# تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی

دکتر شروین وکیلی



مجموعه‌ی تاریخ تمدن ایرانی - ۴

# تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی

دکتر شروین وکیلی

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، نرسیده به پیچ شمیران، کوی نوبخت،
شماره‌ی ۲، طبقه‌ی همکف؛ تلفن: ۷۷۶۰۳۲۱۲؛ همراه: ۰۹۳۵۹۵۷۲۰۰۸
shourafarin@gmail.com

---

**تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی**

(مجموعه‌ی تاریخ تمدن ایرانی: جلد چهارم)

**نویسنده: دکتر شروین وکیلی**

www.soshians.ir
https://telegram.me/sherwin_vakili

طرح جلد: شیرین بصیرت

گیتی عباسی  صفحه‌آرایی:

لیتوگرافی: سحرگرافیک؛ چاپ: مهارت؛ صحافی: مهرگان

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه؛ نوبت چاپ: اول؛ ۱۳۹۳

این اثر با حمایت موسسه‌ی کارآزما منتشر شده است

(شماره‌ی صفحه‌ها به خاطر صفحه‌آرایی مجدد نسخه‌ی الکترونیکی، با متن چاپی برابر نیست)

---

پیشکش به مادرم؛ آذردخت

و به یاد پدرم؛ انوشیروان

فهرست صفحه


پیش‌درآمد: پیش‌داشتها و بازتعریف‌ها ۸

بخش نخست: پویایی قدرت پس از فروپاشی هخامنشیان ۱۲

گفتار نخست: میراث اسکندر ۱۲

گفتار دوم: جنگهای جانشینی و الگوی توسعه‌ی مقدونیان ۳۶

گفتار سوم: شهریاران ایرانی در برابر امیران مقدونی ۹۸

بخش دوم: فراز آمدن دولتهای ایرانی ۱۳۰

گفتار نخست: تاریخ ایران غربی ۱۳۰

گفتار دوم: تاریخ ایران شرقی ۱۶۹

گفتار سوم: دولت هرات ۲۰۷

گفتار چهارم: دولت بلخ ۲۱۷

گفتار پنجم: دولت پارت ۲۴۸

گفتار ششم: تخاری‌ها و ظهور دولت کوشانی ۲۷۸

بخش سوم: کوشان و اشکان ۳۰۸

گفتار نخست: تاریخ دولت کوشانی ۳۰۸

گفتار دوم: تاریخ دولت اشکانی ۳۴۷

بخش چهارم: تاریخ جهان در عصر اشکانی ۴۱۱

گفتار نخست: تاریخ مصر بطلمیوسی ۴۱۱

فهرست صفحه


گفتار دوم: تاریخ روم ٤٥٦

گفتار سوم: تاریخ چین ٥١٥

بخش پنجم: ایران و همسایگانش ٥٥٢

گفتار نخست: خاک و خون ٥٥٢

گفتار دوم: نخستین تماسهای رومیان و ایرانیان ٥٦٩

گفتار سوم: جنگهای اشکانیان و رومیان ٦٢٠

بخش ششم: ایران و همسایگانش ٨٤٨

گفتار نخست: پیکربندی مجدد هویت ایرانی در عصر اشکانی ٨٤٨

گفتار دوم: نقدی بر آرای نیولی ٨٥٧

گفتار سوم: رمزنگاری انسان کامل در عصر اشکانی ٨٦٥

گفتار چهارم: جمع‌بندی ٨٧٨

پی‌نوشت: الگوها و چارچوبها ٨٨١

تصویرها ٩٠٥

کتابنامه ٩٤٥

## پیش‌درآمد: پیش‌داشت‌ها و بازتعریف‌ها

در تاریخِ دیرینه و درازپای ایران‌زمین، که معمولاً ناقص خوانده و بد فهم شده است، روایت‌های موجود درباره‌ی تاریخ عصر اشکانی یکی از نامفهوم‌ترین و نارساترین تصویرها را به دست می‌دهد. اشکانیان دیرپاترین دودمانِ حاکم بر ایران‌زمین بوده‌اند و تأثیر و ژرفای ایشان بر تعریف «ایرانی بودن»، از بسیاری از سویه‌ها، یگانه و رقابت‌ناپذیر است. با وجود این، دیرزمانی است که این دوران کهن تنها با تکیه بر متون رومی و یونانی فهم شده، و به بازگویی نقدناشده و ناسنجیده‌ی برداشت تاریخ‌نویسان غربی کهن فرو کاسته شده است.

بخشی از این نقص، به گسیختگی و نامنسجم بودنِ روایت‌های بومی از تاریخ این دوران باز می‌گردد. فردوسی، که شیواترین روایت از تاریخ باستانی ایران را به دست داده، تنها در دو جا از اشکانیان یاد کرده است. یکی پس از ماجرای کشته شدن دارا به دست اسکندر و دوم در بخش مربوط به خسروپرویز، در آن‌جا که شاهنشاه از کشته شدن اردوان اشکانی به دست اردشیر بابکان یاد می‌کند. کل دوران اشکانی در شاهنامه با این بیت‌ها روایت شده است:

کنون ای سراینده فرتوت مرد — سوی گاه اشکانیان بازگرد

چه گفت اندر آن نامه‌ی راستان — که گوینده یاد آرد از باستان

پس از روزگار سکندر جهان — چه گوید کرا بود تخت مهان

چنین گفت داننده دهقان چاچ | کزان پس کسی را نبد تخت عاج
بزرگان که از تخمِ آرش بدند | دلیر و سبک‌سار و سرکش بدند
به گیتی به هر گوشه‌ای بر یکی | گرفته ز هر کشوری اندکی
چو بر تخت‌شان شاد بنشاندند | ملوک طوایف همی خواندند
برین گونه بگذشت سالی دویست | تو گفتی که اندر زمین شاه نیست
نکردند یاد این ازان آن ازین | برآسود یک چند روی زمین
سکندر سگالید زین‌گونه رای | که تا روم آباد ماند به جای
نخست اشک بود از نژاد قباد | دگر گرد شاپور خسرو نژاد
ز یک دست گودرز اشکانیان | چو بیژن که بود از نژاد کیان
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ | چو آرش که بد نامدار سترگ
چو زو بگذری نامدار اردوان | خردمند و با رای و روشن‌روان
چو بنشست بهرام ز اشکانیان | ببخشید گنجی با رزانیان
ورا خواندند اردوان بزرگ | که از میش بگسست چنگال گرگ
ورا بود شیراز تا اصفهان | که داننده خواندش مرز مهان
به اصطخر بد بابک از دست اوی | که تنین خروشان بد از شست اوی
چو کوتاه شد شاخ و هم بیخ‌شان | نگوید جهاندار تاریخ‌شان
کزیشان جز از نام نشنیده‌ام | نه در نامه‌ی خسروان دیده‌ام

چنان که مطالعات اسطوره‌شناسانه به روشنی نشان داده، این غیابِ سرگذشت اشکانیان در نامه‌های خسروانی کهن را می‌توان با تحلیل دقیق روایت‌های حماسی جبران کرد. چرا که حافظه‌ی تاریخی ایرانیان

نیز به همین شکل بی‌توجهی شاهنشاهان ساسانی نسبت به میراث سیاسی اشکانیان را با انبوهی از روایت‌های داستانی و حماسه‌های ملی جبران نموده است. با وجود این، پیوند میان این رده‌های متفاوت از متون ادبی و تاریخی درست پژوهیده نشده و هم‌چنان هنگام مطالعه درباره‌ی تاریخ اشکانیان، بارها و بارها به چنین گزاره‌هایی برمی‌خوریم:

«پس از مرگ اسکندر ملوک طوائف بر سرزمین ایران فرمانروایی یافتند...»[1]

به این ترتیب، اگر از چند تاریخ‌نویس چالاک و پرسش‌گرِ انگشت‌شمار بگذریم، برداشت عمومی تاریخ‌نویسان معاصر درباره‌ی اشکانیان این گزاره‌های پایه را شامل می‌شود:

**نخست** ـ بعد از فروپاشی دولت هخامنشی، یک دولت هلنیستی به نام سلوکیان وارث ایران‌زمین شد.

**دوم** ـ سلوکیان دودمانی متمدن و شکوفا بودند که زیر فشار بربرهای سکای مهاجم از شمال نابود شدند و این مهاجمان همان اشکانیان بودند.

**سوم** ـ اشکانیان یک دودمان سست، ناتوان و منفعل از نظر نظامی و سیاسی بوده‌اند.

**چهارم** ـ بخش‌هایی از ایران‌زمین ـــ به طور خاص ارمنستان و سوریه ـــ بعد از فروپاشی عصر هخامنشی از ایران‌زمین جدا شد و به شکلی برگشت‌ناپذیر و استوار زیر فرمان رومیان قرار گرفت.

**پنجم** ـ دولت اشکانی یک واحد سیاسی پراکنده، نامتمرکز و ناکارآمد بوده که به شیوه‌ی فئودالی اداره می‌شده و همواره با تنش‌های درونی و نامشروعیت شاهنشاه روبه‌رو بوده است.

---

[1] طبری، ۱۳۶۹، ج.۳: ۲۱۷.

**ششم** ـ اشکانیان در آفرینش یک فرهنگ اصیل و شکوفا بازماندند و در ابتدای کار مقلد یونانیان و در پایان کار دنباله‌رو رقیبان رومی‌شان باقی ماندند.

برداشتِ برآمده از این گزاره‌ها به نظر نگارنده یکسره نادرست است. در این کتاب خواهم کوشید تا این گزاره‌ها را نقض کنم، و به جای‌شان این گزاره‌ها را برنشانم:

**نخست** ـ بعد از فروپاشی هخامنشیان پنج دولت در ایران‌زمین شکل گرفت که یکی از ناپایدارترین و شکننده‌ترین‌هایش سلوکی‌ها بودند.

**دوم** ـ دولت هخامنشی بعد از یک دوران فترت چند دهه‌ای، با دو دولتِ هم‌تبار، خویشاوند و از نظر سیاسی و فرهنگی همسانِ اشکانی و کوشانی جایگزین شد.

**سوم** ـ دولت اشکانی و کوشانی ایران‌گرا بودند، آثار فرهنگی و سیاسی حضور مقدونیان را زدودند و هدف‌شان احیای نظم هخامنشی بود و در این زمینه کامیاب شدند.

**چهارم** ـ دولت اشکانی ـ کوشانی در اتحاد مجدد ایران‌زمین کامیاب شد و تنها در مرزهای غربی با هجوم دایمی رومیان مواجه بود، اما جز چند برش زمانی استثنایی، با اقتدار و برتری نظامی چشمگیری بر رومیان غلبه داشت.

**پنجم** ـ دولت اشکانی از نظر دینی، هنری و فرهنگی بسیار زایا و شکوفا بود.

# بخش نخست: پویایی قدرت بعد از فروپاشی هخامنشیان

## گفتار نخست: میراث اسکندر

۱. نزدیک به دو و نیم قرن پس از ظهور شاهنشاهی هخامنشی، جوانی مقدونی به نام اسکندر پس از آن که [احتمالاً] پدر خویش را در توطئه‌ای درباری از میان برداشت، قدرت را در کشور خویش به دست گرفت و با لشگری غارتگر که از جمعیتِ تازه افزایش‌یافته‌ی بالکان بسیج کرده بود، به مرزهای شاهنشاهی پارس هجوم آورد. او در حملاتی برق‌آسا واپسین شاه هخامنشی را شکست داد و زنجیره‌ای از رخدادها را رقم زد که به متلاشی شدنِ نظم پارسی و بر باد رفتن نظام سیاسی هخامنشیان منتهی شد. اسکندر با این ادعا به ایران حمله کرد که فرزند حرامزاده‌ی شاه پیشین هخامنشی است. از این رو، پس از نخستین پیروزی‌هایش بر داریوش سوم، هم‌چون رقیبی داخلی برای تاج‌وتخت پارس‌ها عمل کرد. نبوغ نظامی وی و جمعیت شناور بزرگی که برای غارت شهرهای ثروتمند شرقی با خود همراه کرده بود، عواملی بودند که او را شکست ناپذیر می‌ساختند. هر چند بعدها هر دو این عوامل به دنبال اساطیری شدنِ خاطره‌ی وی با متغیرهایی ساختگی مانند انضباط سی هزار تن فالانژ مقدونی یا اشتیاق اسکندر برای ترویج فرهنگ هلنی فرو پوشانده شدند.

اسکندر پس از فتح ایران‌زمین مقاومت مردم سغد و بلخ را با شدت و خشونت بسیار سرکوب کرد، سپاهیانش را در عملیاتی بیهوده و جنون‌آمیز در شمال هند از دست داد و با شماری اندک از باقی‌مانده‌ی کهنه‌سربازانش به بابل بازگشت، تنها برای آن که با نیش یک پشه‌ی بابلی به مالاریا مبتلا شود[۲]، و پس از چند روز شرابخواری افراطی و مستی شدید جان بسپارد. به این ترتیب، بنیاد امپراتوری هخامنشی با ماجراجویی-های جوانی مقدونی که تنها ده سال در این قلمرو تاخت‌وتاز کرد بر باد رفت.

برای فهم آنچه در سال‌های ۳۲۳ـ۳۳۳ پ.م. بر مردم ایران‌زمین گذشت، باید ابتدا ماهیت حمله‌ی اسکندر را دریابیم.

اسکندر، چنان که در کتاب *اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی*[۳] نشان داده‌ام، در دوران جوانی سخت تحت تأثیر روایت‌هایی بود که در ادبیات یونانی در مورد کوروش وجود داشت. دلیل حمله‌ی او در آغاز کار غارتگری صرف بود، و ورشکستگی اقتصادی‌ای که در سرزمین خود با آن روبه‌رو بود. با وجود این، وقتی شهربانیِ فریگیه را گشود و برتری انبوه سربازانش بر ارتش‌های محلی هخامنشی را دید، به این فکر افتاد که هجوم خود را ادامه دهد و کل شاهنشاهی را فتح نماید. از این لحظه به بعد او روایت رابطه‌ی خونی‌اش با دودمان هخامنشی را جعل کرد، و هرچه بیشتر به درون سرزمین ایران پیش می‌رفت، بیش از پیش عناصر فرهنگی ایرانی را بر می‌گرفت و از مردمی که بر ایشان چیره شده بود، تقلید می‌کرد.

---

[2] دستن، ۱۳۹۲: فصل نخست.

[3] وکیلی، ۱۳۸۹.

این برداشت که اسکندر برای ترویج فرهنگ «غربی» و باور راسخی که به برتری فرهنگ هلنی داشت دست به کشورگشایی زده بود، ایمانی است که اندیشمندان عصرِ مدرنِ غرب برای هویت‌یابی خویش بدان نیاز داشته‌اند و مبنای تاریخی ندارد. در زمانی که اسکندر به ایران‌زمین حمله کرد، «فرهنگ» یونانی به تعبیری که امروز ما در ذهن داریم، اصولاً وجود نداشت. البته ادبیاتی، اساطیری، آثاری هنری و عادت‌هایی قومی در کار بود که مشابه‌اش را در مورد تمام اقوام تابع امپراتوری پارس می‌توان سراغ گرفت. و البته این هم درست است که این زیرفرهنگ یونانی‌زبان، در آن هنگام به لحاظ جغرافیایی در حاشیه‌ی جهان متمدن ــ یعنی قلمرو پارس ــ قرار داشت و به همین دلیل هم نبردها و غارت‌هایی کمتر در آن‌جا به وقوع پیوست و رقابتی سبکتر در میان منش‌ها بر عرصه‌اش جریان داشت و از همین رو هم متون و آثار نوشتاری بیشتری از آن هنگام برای ما به یادگار مانده است. به ویژه هنگامی که با آثار تمدنی ایران‌زمین مقایسه شود، که هر فاتحی برای تثبیت چیرگی خویش نخست در آن دست به محو کردن آثار تمدن‌های پیشین می‌گشود.

در هر حال، اسکندر با هر قدم پیشروی در خاک ایران، بیش از پیش از فرهنگ سرزمینی که گشوده بود تقلید کرد. لباس پارسی پوشید، غذاهای ایرانی خورد، در خیمه‌ها و خانه‌هایی که به سبک پارسی ساخته شده بود اقامت کرد، سردارانش را تشویق کرد تا زبان پارسی بیاموزند، از ایشان انتظار داشت تا مراسم درباری مرسوم در کاخ‌های پارسی را اجرا کنند و به غلط این آیین‌ها را هم‌چون مراسم پرستش شاه تلقی کرد و بنابراین ادعای خدایی کرد! اسکندر، در همین راستا، طبقه‌ی سوارکاران سنگین‌اسلحه‌ی پارسی را یکجا در ارتش خویش جای داد و بعدها فوج‌هایی از سکاها و مادها را نیز در سپاه خویش جای داد.

اسکندر در سال ۳۲۵ پ.م. در شوش مراسم ازدواج بزرگی را ترتیب داد که هدفش ایرانی کردنِ فرزندانِ سربازان مقدونی‌اش بود. در این مراسم هشتاد هزار تن از سربازانش با دخترانی ایرانی ازدواج کردند. خودش هم با وصلت با شاهزادگان هخامنشی کوشید تا به نوعی در طبقه‌ی اشراف پارسی ــ که به شکلی دست‌نخورده

SalamSeda.ir

باقی‌شان گذاشته بود ــ پذیرفته شود. با وجود این، اسکندر جز یک جوان ماجراجوی وحشی و توانمند نبود و این چیزی نبود که بتوان به سادگی از چشم‌ها پنهان کرد. از این رو، پس از شکل‌گیری مقاومتی مردمی در برابر مقدونیان، اسکندر کوشید تا با نابود کردن نمادها و عناصر فرهنگی‌ای که به گمان خودش محور این مقاومت را تشکیل می‌داد، خود را به جامعه‌ی ایرانی تحمیل کند. این که در حالت مستی تخت‌جمشید را آتش زد یا این روایت که نسخه‌های کامل *اوستا* را در آتش سوزاند، از رفتارش در این هنگام سرچشمه می‌گیرند.

تاریخ‌نویسان رومی که در میراث کهن یونانیان به دنبال ریشه‌هایی برای هویت خویش می‌گشتند، و به دنبال‌شان تاریخ‌نویسان اروپایی عصر نوزایی به بعد که به درد مشترکی دچار آمده بودند، اسکندر را هم‌چون نخستین قهرمان نظامی قلمرو غربی و بنیان‌گذاری برای تمدن یونانی ـ رومی در اروپا تصویر کردند. نادرستی و هواداری این تاریخ‌نویسان از اسکندر گاه با دروغ‌گویی و تحریف نمایانِ رخدادهای تاریخی همراه است. اما این روند به قدری دیرپا و پردامنه بوده و ادعاهای گزاف درباره‌ی تأثیر سودمند و تمدن‌سازِ اسکندر به قدری تکرار شده، که در فهم عامیانه‌ی مردم امروز به پیش‌داشتی تردیدناپذیر بدل گشته است.

اگر این انبوهِ گزارش‌های جانب‌دارانه‌ی بسیار متأخر از اسکندر را نقادانه وارسی کنیم، و به شواهد تاریخیِ بازمانده از عصر وی دقیق‌تر بنگریم، این نکته را به روشنی درخواهیم یافت که اسکندر بی‌شک یکی از ویرانگرترین شخصیت‌های تاریخ بوده است. کسی که تأثیر ماندگارش در متوقف ساختن سیر توسعه‌ی تمدن‌های انسانی از تأثیر بنیان‌گذاران تفتیش عقاید و تعصب مسیحی فراتر می‌رود و با غارتگران بزرگی مانند چنگیزخان کوس رقابت می‌نوازد. اسکندر در زمانی و زمانه‌ای ظهور کرد که تازه برای مدت دو قرن نظمی قانون‌مدار و صلحی پایدار در جهان باستان نهادینه شده بود و درآمیختگی فرهنگ‌ها، ظهور دانش‌ها و فنون نو، و پیدایش و صورت‌بندی ادیان و فلسفه‌های جدید با شتابی افزاینده در قلمرو جهانی هخامنشیان جریان



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
SalamSeda.ir

tarikhema.org

داشت. اسکندر این جهان هماهنگ و یکپارچه را ویران کرد، اقتصادِ پولیِ شکننده و ظریفی را که شاهکارِ مدیریت دولتی جهان باستان بود، یکسره از میان برد، و صلح و آشتی میان اقوام را به نبردی پایدار و خونریزی‌ای دامنگیر تبدیل کرد که پیامدهایش تا به امروز ادامه یافته است. اسکندر به جهانی تاخت آورد که راهبردهای خیره‌کننده و نوظهوری برای تولید و انباشت قدرت، لذت، معنا و بقا در آن ابداع شده بود، و این دستگاه ظریف و نوپا را با یک ضربه از میان برد. از این روست که اگر بخواهیم تأثیر وی را در افول قدرت، معنا، شادمانی و بقای مردمان جهان باستان ارزیابی کنیم، لقبِ کهن نفرین‌شده و نکوهیده (گُجَستَک) را برایش زیبنده خواهیم یافت.

این‌ها البته بدان معنا نیست که اسکندر از سرِ بدخواهی یا بر اساس نقشه‌ای پلید دست به ویرانگری گشوده بود. این جوان مقدونی زمانی که به ایران‌زمین تاخت و شاهنشاهی عظیم هخامنشی را از میان برد، این سودا را در سر می‌پخت که جانشین شاهان خوشنام و سرافراز هخامنشی شود.[4] به همین دلیل هم در چارچوبی سازگار با آداب درباری هخامنشیان رفتار می‌کرد. به محض پا گذاشتن به ایران لباس ایرانی پوشید، کوشید تا به سبک ایرانیان حکومت کند[5]، و حتا تبلیغات جنگی‌اش در ابتدای کار بر این ادعا تکیه داشت که او فرزند حرامزاده‌ی شاه پیشین هخامنشی است و حالا برای طلب کردن ارثیه‌ی خویش فراز آمده است. با تمام این ادعاها، اسکندر در واقع بیش از مهاجمی غارتگر و بی‌تمدن نبود که از پیچیدگی‌های دیوان‌سالاری دولتی جهانی با بیش از دو قرن قدمت سر در نمی‌آورد و جز سودهای غارت‌مدارانه و کوتاه مدت از شهرهایی که می‌گشود، چشم‌داشتی نداشت. به همین دلیل هم در نهایت نتوانست وفاداری رعایای ایرانی خود را به دست

[4] ویلکن، ۱۳۷۶.

[5] Arrian, 11.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آورد و به سرکوب شورش‌های پردامنه‌ی ایران شرقی پرداخت و به روایتی تنها در جریان درهم شکستن شورش بلخ، صد هزار تن را کشتار کرد.[۶]

اسکندر بی‌درنگ پس از فتح ایران‌زمین، و پیش از آن که بتواند از جهان‌گشایی خویش بهره‌ای ببرد، درگذشت و دنیایی آشفته و انباشته از آشوب و خشونت را پشت سر خویش به جا گذاشت. برای آن که ماهیت زیست و میراث وی بهتر روشن شود، در این گفتار تنها به دو شخصیت مهم در زندگی‌اش اشاره می‌کنیم. در آن هنگام که اسکندر در ایران‌زمین به تاخت‌وتاز مشغول بود، دو تن برایش اهمیتی چشمگیر یافتند. یکی از ایشان مردی مقدونی بود و دیگری بانویی پارسی. روایت‌ها چنان است که ارتباط وی با هر دو ایشان از جنس مهر و عشق جنسی بوده است. یکی از آنان در واپسین سال‌های زندگی اسکندر درگذشت، و دیگری پس از وی زنده ماند و چند سال بعد کشته شد. بررسی هویت و سرنوشت این دو تن، می‌تواند برای شناسایی بهتر اسکندر و میراثی که از او باقی ماند، راهگشا باشد.

۲. احتمالاً کسی که اسکندر در سراسر زندگی‌اش او را از همه بیشتر دوست می‌داشت مردی بود به نام هفائستیون. هفائستیون[۷] (Ἡφαιστίων) پسر آمونتور[۸] در حدود سال ۳۵٦ (یا شاید ۳۵٤)[۹] پ.م. زاده شده بود و با توجه به این که اسکندر و او در مراسم عمومی دوستی‌شان را به رابطه‌ی پاتروکلس و آخیلس تشبیه

[6] Lucian, Pharsalus, 10.25; Quintus Curtius Rufus, III, 13.9.
[7] Hephaestion
[8] Amyntor
[9] Heckel, 2006: 133.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌کردند،[۱۰] شریک جنسی اسکندر بوده است،[۱۱] چون در آن دوران این ارتباط چنین معنایی را حمل می‌کرده است.[۱۲] این دو پس از ورود به خاک آسیای صغیر نیز به دیدار گور آخیلس و پاتروکلس رفتند و بر مزار این دو گل افشاندند و برهنه‌ی مادرزاد در اطراف آرامگاه این دو با هم دویدند و رقصیدند![۱۳] آیلیان هم تصریح کرده که اسکندر هنگام اجرای مراسم بر گور آخیلس اعلام کرد که هفائستیون اِرومنوس (شریک همجنس‌بازِ مفعول) اوست.[۱۴] معاصران اسکندر نیز او را به این دلیل شماتت می‌کردند، چنان که دیوگنس سینوپی در نامه‌ای نوشته که رانِ پای هفائستیون است که بر اسکندر فرمان می‌راند![۱۵]

هفائستیون عضوی از دسته‌ی نظامیِ سوماتوفولاکس[۱۶] (Σωματοφύλακες) بود که از گروهی از برجسته‌ترین اشراف مقدونی تشکیل شده بود. ماهیت و سرنوشت اعضای این دسته نیز شاخصی است که می‌تواند پویایی قدرت و معنا در دربار مقدونیه را روشن‌تر سازد. بیشتر اعضای سوماتوفالاکس از سرداران مهم ارتش مقدونی به شمار می‌رفتند و نقش گارد سلطنتی را نیز ایفا می‌کردند. این دسته را نخستین بار فیلیپ دوم تشکیل داد، و بعد اسکندر آن را حفظ کرد. اسکندر پس از به قدرت رسیدن بی‌درنگ این افراد را به عضویت در دسته‌ی نگهبانانش برگزید: لوسیماخوس، آریستونوس، پیتون، آروباس، بالاکروس، دمتریوس و بطلمیوس. از میان این دسته‌ی اولیه، بیشترشان در زمان زندگی اسکندر به قتل رسیدند.

---

[10] Arrian, 1.12.1.
[11] Curtius Rufus, 3.12.16.
[12] Hammond, 1980: 16.
[13] Lane Fox, 1973: 113.
[14] Aelian, *Varia Historia*, 12.7.
[15] Diogenes of Sinope, 24.
[16] Somatophylax



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخستین کسی که از این جمع کشته شد، بطلمیوس بود که در جریان محاصره‌ی شهر هالیکارناسوس در سال ۳۳٤ پ.م. به قتل رسید.[۱۷] پس از مرگ او، اسکندر هفائستیون را به جایش برگزید. دومین کسی که مُرد، آروباس[۱۸] بود، یکی از مردم اِپیروس که احتمالاً خویشاوند مادر اسکندر بوده است. او در زمستان ۳۳۲ پ.م. در مصر بیمار شد و درگذشت و در حلقه‌ی نگهبانان اسکندر، لئوناتوس جانشین وی شد. پس از او نوبت به بالاکروس[۱۹] (Βάλακρος) پسر نیکانور رسید. وی بعد از نبرد ایسوس (۳۳۳ پ.م) با فرمان اسکندر به شهربانی کیلیکیه برکشیده شد،[۲۰] اما کمی بعد در جریان درگیری با مردم پسیدیا کشته شد.[۲۱] احتمالاً او همان کسی است که فیلا، دختر آنتی‌پاتر، را در عقد خود داشته است.[۲۲] در ۳۳۲ پ.م. که بالاکروس کشته شد، اسکندر مِنِس (Μένης) پلایی را به جای او برگزید. این همان کسی بود که یک سال بعد، اسکندر به عنوان شهربان سوریه و فنیقیه به آن سو گسیل‌اش کرد. دمتریوس هم، که از دوستان نزدیک فیلوتاس پسر پارمنیون بود، در جریان تصفیه‌ی ارتش به سال ۳۳۰ پ.م. به همراه دوستش به دست اسکندر شکنجه و کشته شد. در این تاریخ اعضای دسته‌ی هفت نفره عبارت بودند از هفائستیون، آریستونوس، لوسیماخوس، لئوناتوس، پردیکاس، بطلمیوس سوتر و پیتون. در ۳۲٦ پ.م. اسکندر پوکِستاس را نیز در حلقه‌ی نگهبانانش وارد کرد و شمار ایشان را به هشت تن رساند.

[17] Arrian, Anabasis alexandrii, i. 22.
[18] Arybbas
[19] Balacrus
[20] Arrian, *Anabasis Alexandri*, ii. 12.
[21] Diodorus Siculus, *Bibliotheca*, xviii. 22.
[22] Photius, *Bibliotheca*, cod. 166.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در مورد اعضای این گروه چند نکته شایان ذکر است. نخست آن که همه‌ی اعضای آن جوان و تقریباً هم‌سن و سال اسکندر هستند و با توجه به تبار و زادگاه‌شان، به احتمال زیاد، از دوستان دوران نوجوانی وی محسوب می‌شوند. دیگر آن که هیچ کدام‌شان در میان سرداران نامدار و آزموده‌ی مقدونی نیستند و تازه بعد از سفر به هند است که نشانه‌هایی از مهارت نظامی و سازماندهی ارتش در ایشان ظهور می‌کند. سومین نکته آن که اسکندر ایشان را بسیار دوست داشته، و دست‌کم یکی از آنها (هفائستیون) را به‌طور علنی معشوق خود می‌دانسته است.

حدسی که درباره‌ی این دار و دسته می‌توان زد، آن است که در واقع یک گروه دوستی قدیمی بوده‌اند که از دوران نوجوانی در پلا دورادور اسکندر تشکیل شده و تا پایان همراه وی باقی مانده‌اند. هم‌سن بودن ایشان، و صمیمیت غیرعادی‌شان با اسکندر و تجربه‌ی اندک‌شان در رهبری سپاهیان نشان می‌دهد که با وجود صورت ظاهری، محور پیوندشان با اسکندر ماهیتی نظامی و جنگی نبوده است. این گروه به دسته‌ی مقدس جنگاوران تبسی شباهتی دارند[۲۳] که از زوج‌هایی یا گروهی از سربازان همجنس‌باز تشکیل می‌شدند.[۲۴] می‌دانیم که فیلیپ دوم و پسرش اسکندر همجنس‌باز بوده‌اند و این را هم می‌دانیم که فیلیپ فنون رزمی خود را از تبسی‌ها آموخته بود. هر چند اسکندر بعدتر این شهر را با خاک یکسان کرد و تمام ساکنانش را کشت یا برده ساخت، اما بعید نیست چیزی شبیه به دسته‌ی مقدس تبسی‌ها در مقدونیه نیز وام گرفته شده باشد. به خصوص که نخستین شکل از این گروه کوچک از پاسداران شاه را نیز در همان دوران فیلیپ می‌بینیم. پس حدس من آن است که سوماتوفالاکس رونوشتی از دسته‌ی مقدس تبسی‌ها بوده، و گروهی کوچک از دوستان اسکندر را

[23] DeVoto, 1992: 3–19.
[24] Plutarch, "Life of Pelopidas" 18.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در بر می‌گرفته که احتمالاً شریک جنسی‌اش بوده‌اند و به همین دلیل برای حفاظت از جانش قابل‌اعتماد قلمداد می‌شده‌اند.

به این ترتیب هفائستیون یکی از قدیمی‌ترین اعضای دسته‌ای دوستانه بود که اسکندر از دوران نوجوانی هسته‌ی مرکزی آن محسوب می‌شد. خودِ اسکندر با هفائستیون نوعی همذات‌پنداری داشت که در برخی از موقعیت‌های تاریخی بدان اشاره شده است. مثلاً وقتی بعد از نبرد ایسوس اسکندر و هفائستیون به خیمه‌ی اسیران هخامنشی رفتند، مادر داریوش دوم به اشتباه در برابر هفائستیون کرنش کرد و آزادی‌شان را از وی خواست، چون او بلندقامت‌تر و زیباتر از اسکندر بود. بعد وقتی به اشتباه خود پی برد، شرمگین شد، اما اسکندر خندید و به او گفت: «مادر، اشتباه نکرده‌ای، این مرد هم اسکندر است!»[۲۵]

هفائستیون را در منابع جدید هم‌چون یک مهندس، دیپلومات و فیلسوف بازنموده‌اند، اما حقیقت آن است که اسکندر به دلیل علاقه‌ای که به او داشته، یا شاید به خاطر ناتوانی نظامی او، از گسیل کردنش به جنگ‌ها پرهیز می‌کرده و وظیفه‌هایی مانند نظارت بر زدن پل یا رایزنی با شهرهای تسلیم‌شده را به او واگذار می‌کرده است. نام او به عنوان سردار در هیچ یک از جنگ‌ها دیده نمی‌شود و هیچ نشانی در دست نداریم که نشان دهد او مهارتی در نظامی‌گری داشته است. اسکندر، با وجود این، افتخارهای نظامی زیادی را نثار معشوق خود می‌کرد. چنان که بعد از گشودن شهر صیدا و کشتار ساکنانش، تاج آن‌جا را بر سر هفائستیون نهاد.[۲۶] در جریان محاصره‌ی صور، به سال ۳۳۲ پ.م، اسکندر بخشی از ناوگان خود را به هفائستیون سپرده بود، اما این دقیقاً همان بخشی از سپاهش بود که در نبرد شرکت نکرد.[۲۷] مهارت او در دیپلوماسی هم به همین ترتیب از

[25] Curtius Rufus, 3.12.17.
[26] Curtius Rufus, 4.1.16.
[27] Curtius Rufus, 4.5.10.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دل افسانه‌سرایی تاریخ‌نویسان جدید برآمده است. مثلاً پلوتارک نوشته که وقتی اسکندر در مصر بود، برای او نامه‌ای نوشت. چاگ از همین جمله‌ی ساده نتیجه گرفته که پس لابد هفائستیون در جایی دور از اسکندر قرار داشته، و بنابراین از سوی او به مأموریتی مهم گسیل شده بوده، که لابد انجام مأموریتی دیپلوماسی در ارتباط با تسلیم شدنِ آتنی‌ها و اتحاد اسکندر و دموستنس در برابر شورش اسپارتی‌ها به رهبری آگیس بوده است![۲۸] ناگفته پیداست که کل این ماموریت دیپلوماتیکِ مهم در آتن برای اتحاد بر ضد اسپارت، زاییده‌ی خیال مورخی امروزی است، چون در متن پلوتارک تنها به نوشته شدن یک نامه اشاره شده و نه هیچ چیز دیگر.

به همین ترتیب، به شکلی کاملاً نامستند فرض شده که هفائستیون همان کسی بود که سپاه اسکندر را از مصر تا رود فرات راهبری کرد و پل زدن بر این رود را به نتیجه رساند. بعد بر مبنای این پیش‌فرض که هیچ گواه تاریخی پشتیبانی ندارد، به این نتیجه رسیده‌اند که هفائستیون از قدرت مذاکره و توانایی متقاعد کردنِ شگفتی برخوردار بوده است، چون سرداری به نام مازر، که برای جلوگیری از عبور مقدونیان از فرات فرستاده شده بود، همان کسی بود که در نبرد گوگامل سستی به خرج داد و بعدتر هم تسلیم اسکندر شد و به مقام شهربانی بابل دست یافت.[۲۹] این که مازر سرداری فرومایه و خائن بوده از کردارش روشن است، اما این که زمانی او را برای مقابله با مقدونیان در نزدیکی فرات فرستاده بودند، دلیل نمی‌شود که فرض کنیم هفائستیون رو در رو با او مذاکره کرده و وی را شیفته‌ی خود ساخته است. این در حالی است که در خودِ نبرد گوگامل، پایگاه نظامی هفائستیون را می‌دانیم، او سرکرده‌ی هفت نگهبان اسکندر (گروه سوماتوفولاکس) بوده است.[۳۰] یعنی یکی از دوستان نزدیک و مورد اعتماد وی بوده، اما بر رسته‌ای از جنگاوران فرماندهی نداشته است. او

[28] Chugg, 2006: 93.
[29] Lane Fox, 1973: 227.
[30] Diodorus, 17.61.3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در نبرد گوگامل هم دلیری نمایانی از خود نشان نداد، چون در هنگامه‌ی نبرد نیزه‌ای به دستش خورد و او را از میدان به در بردند.[۳۱]

درخشان نبودن چهره‌ی این مرد در میان سرداران اسکندر البته به معنای نرمدلی و ملایم بودن طبعش نیست. چون می‌دانیم که با فیلوتاس پسر پارمنیون دشمنی داشته و زیر تأثیر سخن او بوده که اسکندر در سال ۳۳۰ پ.م. فرمان اعدام و شکنجه‌ی فیلوتاس و یارانش را صادر کرده است. در واقع آن کسی که فیلوتاس و دوستانش را با دست خود شکنجه داد و بعد به قتل رساند، همین هفائستیون بود که با همکاری کراتروس این کار را به انجام رساند.[۳۲] بعد هم هفائستیون سرکرده‌ی سواره‌نظام شد و این مقامی بود که فیلوتاس تا پیش از این داشت. با وجود این، انگار این مقام حالت تشریفاتی داشته باشد، چون سرداری آزموده و قدیمی به نام کلِیتوس[۳۳] هم همراه با او همین منصب را اشغال می‌کرد.[۳٤]

هفائستیون هوادار پرشور سیاست اسکندر برای درآمیختن با پارسیان و شبیه شدن به ایشان بود. آورده‌اند که بعد از فتح بابل، اسکندر روزی دید که سربازان مقدونی زنی از اشراف پارسی را به اسارت گرفته و وادارش کرده‌اند که برای‌شان برقصد. آن شب موضوع را با هفائستیون در میان نهاد و فردای آن روز با نظر او حکمی صادر کرد تا تبار همه‌ی اسیران ایرانی مشخص شود و با پارسیان با احترام رفتار شود.[۳۵] در جریان لشگرکشی به سغد هم بارها از هفائستیون نام برده شده و انگار او کسی بوده که سیاست آشتی با مردم سغد و بلخ و ازدواج اسکندر با رخشانه را طراحی کرده باشد. چون در جریان این لشگرکشی برای نخستین بار

---

[31] Arrian, 3.15.2; Curtius Rufus, 4.16.32.
[32] Curtius Rufus, 6.11.10.
[33] Cleitus
[34] Arrian, 3.27.4.
[35] Curtius Rufus, 6.2.9.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir

نام هفائستیون را به عنوان شخصیتی تأثیرگذار می‌شنویم و این اتفاقا همان بخشی از سفرهای جنگی اسکندر است که با صلح و آشتی به انجام رسیده است. هفائستیون را در ضمن موسس پادگان یونانیان در نزدیکی شهر مرکند در سغد می‌دانند.[۳۶] در جریان جنگ رود هیداسپ هم می‌بینیم که هفائستیون فرماندهی رسته‌ای از سواره‌ها را بر عهده دارد.[۳۷] هفائستیون در این نبردها صمیمیتی با پردیکاس به هم رساند. طوری که معمولاً رهبری سپاهیان به طور مشترک بر عهده‌ی هر دو آنها بود. بعد از مرگ هفائستیون هم اسکندر مقام خیلیارک را به پردیکاس واگذار کرد.[۳۸]

بیشتر تاریخ‌نویسان امروزین هفائستیون را شاگرد ارسطو و کسنوکراتس دانسته‌اند، اما احتمالاً ارتباط او با ایشان به قدر اسکندر بوده، یعنی برای مدتی این دو معلم ایشان محسوب می‌شده‌اند. همان طور که در رفتار و سخنان اسکندر کوچکترین نشانه‌ای از اندیشه‌ی عمیق و خرد فلسفی دیده نمی‌شود، در رفتار هفائستیون نیز چنین عاملی غایب است. اصولاً درباره‌ی این که او با ارسطو ارتباطی داشته یا نه، خبر خاصی نداریم. تنها در منبعی متأخر آمده که اسکندر در پانزده سالگی با او دوست بوده و در منبعی دیگر او کمابیش هم‌سن اسکندر دانسته شده و چون اسکندر در پانزده سالگی شاگرد ارسطو بوده، فرض کرده‌اند که لابد دوستش هم چنین وضعی داشته است.[۳۹] سخنی که در بهترین حالت حدسی پا در هواست، چون نشانه‌ای در این مورد در دست نیست که خودِ اسکندر هم از دیدگاه فلسفی ارسطو تأثیری پذیرفته باشد، چه رسد به این که دوستش را بتوان تنها با این داده‌های اندک شاگرد ارسطو دانست.

---

[36] Arrian, 4.16.43 and 4.16.45.
[37] Curtius Rufus, 8.14.15.
[38] Photius, 92.
[39] Chugg, 2006: 67.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir

دیوگنس لائرتیوس در نام کسانی که دوست ارسطو بوده‌اند و بر آرای او شرحی داشته‌اند، به کسی به نام هفائستیون اشاره کرده،[40] که وی را به خطا همین دوست اسکندر دانسته‌اند. در حالی که هفائستیون دست‌بالا تا بیست و یک سالگی در مقدونیه بوده و بعد از آن به همراه اسکندر به سوی ایران حرکت کرده است. تا این تاریخ هم از نظر سنی در موقعیتی نبوده که بخواهد دوست یا شارح ارسطو دانسته شود. بنابراین اشاره‌ی دیوگنس بی‌شک به شخصی دیگر ارجاع می‌دهد. هفائستیون در دوران زندگی فیلیپ دوم و عصر نوجوانی اسکندر حتا به عنوان دوست اسکندر هم موقعیت درخشانی نداشته، چنان که بعد از ماجرای پیکوسداروس و تبعید دوستان اسکندر از دربار مقدونیه، نام وی را در سیاهه‌ی تبعیدیان[41] نمی‌بینیم.[42]

اسکندر به تدریج هفائستیون را برکشید و با وجود آن که تجربه‌ی جنگی یا کارنامه‌ی درخشانی در نظامیگری نداشت، او را به عنوان سپاهبد و جانشین خود انتخاب کرد. هفائستیون در ۳۲٤ پ.م. در هگمتانه درگذشت و اسکندر که از فراقش بسیار غمگین بود، حاضر نشد از جسدش جدا شود و هم‌چنان تا چند روز بدن مرده‌اش را در آغوش گرفته بود و می‌گریست. تا آن که نعش او بو گرفت و سرداران مقدونی به زور اسکندر را از جسد جدا کردند.[43] اسکندر به کاهن آمون در سیوه دستور داد تا او را در میان خدایان بگنجانند! هم‌چنین بعد از مرگ او فرمان داد کسی دیگر موسیقی ننوازد و می‌گویند برای اجرای مراسم تدفینش ده یا

---

[40] Diogenes Laertius, Aristotle 5.

[41] کسانی که فیلیپ به عنوان دوستان ناباب اسکندر تبعیدشان کرد عبارت بودند از: بطلمیوس، نئارخوس، هارپالوس، اریگیوس و لائومِدون، که همه از اسکندر بزرگتر بودند. هفائستیون احتمالا در این هنگام دوست اسکندر بوده، اما چندان مهم تلقی نمی‌شده که بخواهند تبعیدش کنند.

[42] Heckel, 2006: 119.

[43] Arrian, 7.14.13.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir

دوازده هزار تالان هزینه کرد! این مقدار برابر است با شصت میلیون دراخما، یا به پول امروزین یک و نیم میلیارد پوند!

مرگ هفائستیون هم مانند عاشقش اسکندر به خوراک مربوط می‌شد. مشهور است که اسکندر در اثر عوارض ناشی از باده‌خواری زیاد دچار ورم مغزی شده و درگذشته است. هفائستیون نیز به دلیلی مشابه درگذشت. او زمانی که در هگمتانه مقیم بود، تب کرد و بیمار شد. پزشکش گلاوکیاس[44] به او زنهار داده بود که از پرخوری بپرهیزد، اما او گوش نکرد و وقتی فرد اخیر برای تماشای تئاتری از خانه خارج شده بود، صبحانه‌ای بسیار مفصل خورد که از غذاهایی ناسازگار تشکیل شده بود. بعد هم بیمار شد و فوت کرد.[45] امروز حدس می‌زنند که بیماری او وبا بوده و به این دلیل بوده که خوردن غذای سفت باعث خونریزی روده و مرگش شده است.

سرنوشت هفائستیون از این نظر خواندنی و معنادار است که گرانیگاه ارتباط عاطفی اسکندر را نشان می‌دهد. در بسیاری از موارد، برای شناخت یک شخصیت تاریخی باید به دوستان صمیمی و اطرافیانش نگریست و هویت کسانی را وارسی کرد که شخصیت مورد بحث با ایشان همذات‌پنداری می‌کند و حس نزدیکی دارد. در مورد اسکندر و هفائستیون، می‌توان این برداشتِ رایج در میان تاریخ‌نویسان را پذیرفت که این دو تن شخصیتی مشابه و سرشتی همسان داشته‌اند. اما تصویر ایشان به عنوان جوانانی جنگاور و جوانمرد و گسترنده‌ی خرد و تمدن غربی، که دستی هم در فلسفه داشته باشند، بی‌شک نادرست است. این دو جوانانی

[44] Glaucias
[45] Plutarch, 72.2.



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مقدونی، همجنس‌باز، خشن و خونریز، و شیفته‌ی پارسیان بودند که تفاوت عمده‌شان در استعداد نظامیِ اندکِ هفائستیون و نبوغِ جنگیِ اسکندر نهفته بود.

۳. شخصیت دیگری که می‌تواند تا حدودی خلق‌وخو و خصوصیات اسکندر را روشن سازد، همسرِ قانونی اوست. زنی که از بسیاری جنبه‌ها نقطه‌ی مقابل هفائستیون محسوب می‌شود، اما به همان میزان ما را در شناخت نظام شخصیتی اسکندر و نظم سیاسی پیرامون وی یاری می‌دهد.

چنان که در کتاب *اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی* نشان داده‌ام، در ادبیات و اساطیر یونان باستان یک عنصر آرزومندانه، که بسیار به پهلوانان حماسی نسبت داده شده، رسیدن به مقام دامادی شاهنشاه هخامنشی است. در میان تمام کسانی که به زبان یونانی سخن می‌گفتند، تنها دو تن به این موقعیت دست یافتند و ایشان هم مقدونی و غیریونانی بودند و در زمان نابودی دودمان هخامنشی به کام خود رسیدند. این دو عبارتند از اسکندر و هفائستیون. وقتی داریوش سوم در نبرد ایسوس شکست خورد، حرم‌سرایش به اسارت مقدونیان درآمد. اسکندر که می‌کوشید خود را به پارس‌ها نزدیک نشان دهد، با زنان پارسی بسیار محترمانه برخورد کرد،[۴۶] و با این ادعا که خودش هم فرزند نامشروع شاه قبلی است، ایشان را هم‌چون خانواده‌ی خود بزرگ داشت.[۴۷]

وقتی اسکندر به بلخ رفت تا مقاومت مردم این منطقه را از میان بردارد، موفق شد وخش‌ارته ــ برادر داریوش سوم ــ را شکست دهد. گفته‌اند که او در آن‌جا بعد از اسیر کردن وخش‌ارته و خانواده‌اش، به دختر سردار شکست‌خورده ــ بانویی به نام رخشانه ــ دل باخت. آنگاه به سال ۳۲۷ پ.م. جشنی بزرگ در سغد

[46] Garthwaite, 2005: 39.
[47] Carney, 2000: 108.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برگزار کرد و با رخشانه ازدواج کرد.[۴۸] وخش‌ارته و خانواده‌اش هم آزاد شدند و با احترام و ارجی همتای شاهان با ایشان رفتار شد. وخش‌ارته بعد به عنوان شهربان شرق افغانستان و هندوکوش برگزیده شد،[۴۹] یعنی جایی که یونانیان به نام پاروپامیسادای[۵۰] (Παροπαμισάδαι) آن را می‌شناختند. کابل و بگرام امروزین در این منطقه قرار می‌گیرد. با توجه به این که اسکندر به جنگ وخش‌ارته رفته بود و این مرد منطقه‌ی یادشده را از ابتدا در دست داشته، بسیار بعید می‌نماید که اسکندرِ خونریز و همجنس‌باز، به دلیل دلباختگی و عشق، حریفی خطرناک مانند برادر شاهِ درگذشته‌ی هخامنشی را آزاد کند و او را در مرکز نفوذش ابقا نماید. حدس من آن است که بعد از جنگ اسکندر و مردم بلخ، و احتمالاً شکست اولیه‌ی بلخیان، دو طرف به مصالحه‌ای دست یافته‌اند. اسکندر پیشنهاد کرده تا با دختر وخش‌ارته ازدواج کند و حاکمیتش به عنوان شاهنشاه هخامنشی پذیرفته شود، و وخش‌ارته هم حساب کرده که به این ترتیب شاهنشاه بعدی نوه‌ی خودش خواهد شد و این پیشنهاد را، با توجه به تهدید سپاه مقدونی، پذیرفته است. بعد هم اسکندر با رخشانه وصلت کرده و بلخیان را به حال خود گذاشته است. فتح‌ناشده ماندن بلخ و باقی ماندنش در دست برادر داریوش سوم را از این‌جا درمی‌یابیم که در جریان جنگ‌های جانشینی هم هیچ‌کس مزاحم وخش‌ارته نشد. در حالی که اگر که قلمرویش پیش‌تر به دست مقدونیان افتاده بود، می‌بایست سرداران اسکندر بدان ادعایی می‌داشتند. در واقع، در جریان جنگ‌های جانشینی وخش‌ارته هم‌چنان شهربان بلخ باقی ماند[۵۱] و انگار در آن‌جا دولتی مستقل برای خود

[48] Arrian, iv. 18-20; Curtius Rufus, *Historiae Alexandri Magni*, viii. 4; Strabo, *Geography*, xi. 11; Plutarch, *Parallel Lives*, "Alexander", 47.
[49] Arrian, iv. 21, vi. 15; Curtius, ix. 8; Plutarch, 58.
[50] Paropamisadae
[51] Diodorus Siculus, *Bibliotheca*, xviii. 3, 39; Justin, *Epitome of Pompeius Trogus*, xiii. 4; Photius, *Bibliotheca*, cod. 82, cod. 92.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تشکیل داده بود. وخش‌ارته نه تنها در جریان جنگ‌های جانشینی از مزاحمت سرداران مقدونی مصون ماند، که کوشید تا دایره‌ی نفوذ خود را هم گسترش دهد و در جریان درگیری‌های ایشان دخالت کند. او سپاهی برای کمک به اومنس گسیل کرد.[۵۲] در سال ۳۱۶ پ.م. که اومنس کشته شد، رقیب و دشمن او آنتی‌گونوس هم با وی از در آشتی وارد شد و قلمرو وی را دست‌نخورده باقی گذاشت. چند سال بعد، وقتی سلوکوس به هند لشگر کشید، باز اشاره‌ای به درگیری با وخش‌ارته نمی‌بینیم و تنها چاندره‌گوپتا است که با مقدونیان وارد نبرد می‌شود.[۵۳]

با وجود این، باید پذیرفت که لشگرکشی اسکندر به ایران شرقی موجی جمعیتی بوده که اردوگاه‌هایی از کوچندگان مقدونی ـ یونانی را در این سرزمین پدید آورده است. یعنی لشگرکشی اسکندر به ایران شرقی نشان می‌دهد که سیلاب کوچندگان فقیر و ماجراجوی مقدونی که اسکندر رهبر نظامی‌شان محسوب می‌شده، تا مرزهای شرقی دولت هخامنشی هم رسیده و بعد از بازگشت وی به بابل در این منطقه اقامتگاه‌هایی را ایجاد کرده است. این کوچندگان بعدها امیرانی مقدونی را از میان خود به قدرت رساندند و دودمان‌های محلیِ کوچک و شکننده‌ای را در ایران شرقی تشکیل دادند که بعدتر زیر فشار سکاها و تخاری‌ها ریشه‌کن شد. شمار زیاد این مهاجران از آن‌جا روشن می‌شود که تاریخ‌نویسان باستانی نوشته‌اند دسته‌هایی چند هزار نفره از ایشان، احتمالاً زیر فشار طردکننده‌ی ایرانیان، به ایران غربی می‌گریخته‌اند. دیودور نوشته که در دوران اسکندر سه هزار تن از ایشان کوشیدند تا به یونان بازگردند. از دید او، ایشان از تبعید در ایران شرقی خسته شده بودند و می‌خواستند به وطن‌شان بازگردند.[۵۴] اما این سخنی غریب است، چون معلوم نیست اگر ایشان

[52] Diodorus, xix. 14, 48.
[53] Strabo, xv. 2.
[54] Diodor, XVII,99.5.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به راستی دلبستگی‌ای چنین زیاد به وطن‌شان داشته‌اند، در ایران شرقی چه می‌کرده‌اند؟ هم‌چنین دیودور نوشته که بعد از انتشار خبر مرگ اسکندر هم دسته‌ی بزرگ دیگری با بیست و سه هزار مرد به همین ترتیب به سوی ایران غربی عقب‌نشینی کردند.[۵۵] دلیلی که دیودور برای بازگشت ایشان ذکر کرده، یعنی دلتنگی برای وطن، حرفی نامربوط می‌نماید و احتمالاً ایشان به خاطر مقاومت مردم ایران شرقی ناگزیر به گریز از اردوگاه‌های خود می‌شده‌اند. جالب آن که ورود ایشان به ایران غربی تهدیدی برای ساخلوهای مقدونیانِ مستقر در آن مناطق محسوب می‌شده است. به شکلی که گروه نخست را سرداران اسکندر و دسته‌ی بزرگ‌تر دوم را سردارِ پردیکاس شکست داد و قتل عام‌شان کرد.

با توجه به موقعیت وخش‌ارته، و اقتداری که پدر زنِ اسکندر در ایران شرقی دارا بوده، روشن می‌شود که ازدواج وی با رخشانه هم تدبیری سیاسی بوده است و نه ماجرایی عاشقانه. نادرست بودنِ ماجرای دلباختگی اسکندر به رخشانه از این‌جا روشن می‌شود که اسکندر به این عهد و پیمان اولیه پایبند نماند و اصولاً ازدواج کردنش همواره با محاسباتی سیاسی همراه بوده است. اسکندر بعد از بازگشت از لشگرکشی به هند، در سال ۳۲٤ پ.م، جشنی بزرگ در شوش ترتیب داد و به همراه هفائستیون با دختران داریوش سوم هخامنشی ازدواج کرد. عروس اصلی در این مراسم استاتیرا (بَرزین)[۵۶] دختر بزرگ داریوش بود، و نه رخشانه. اما اسکندر هم‌زمان با پریزاد (دختر اردشیر سوم و برادرزاده‌ی داریوش سوم) هم وصلت کرد[۵۷] و به این ترتیب کوشید با هر دو شاخه‌ی خاندان هخامنشی خویشاوند شود. هفائستیون هم با خواهر کوچکتر استاتیرا ــ دروپِت[۵۸]

[55] Diodor, XVIII, 7.2.
[56] Tarn, 2002: 334.
[57] Carney, 2000: 110.
[58] Drypetis



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ــ ازدواج کرد. در جریان این جشن که پنج روز به طول انجامید، نود سردار اصلی مقدونی با بانوانی پارسی ازدواج کردند[۵۹] و به این ترتیب کوشیدند یک نژاد دورگه‌ی مقدونی ـ پارسی پدید آورند. در همین مراسم بود که سلوکوس با آپامَه ــ دختر اسپیتامن ــ وصلت کرد و نطفه‌ی سردودمانِ خاندان سلوکی بسته شد. می‌گویند در کل ده هزار تن از مقدونیان زن ایرانی گرفته بودند و همه در این جشن حضور داشتند و از اسکندر هدیه‌ی عروسی گرفتند.

به این ترتیب، رخشانه با دو رقیب بزرگ روبه‌رو شد که هر دو دخترعموهایش بودند و ممکن بود از اسکندر وارثی برای تاج‌وتخت بزایند. این که اسکندر جز این بانوان پارسی زنی نگرفته، نشان می‌دهد که هنوز همگان اعتقاد داشته‌اند که شاهنشاه بعدی باید از شکم زنی پارسی زاده شود، این که هیچ یک از این سه زن فرزندی از او پیدا نکردند، احتمالاً بدان معناست که او از ازدواج تنها به عنوان عاملی مشروعیت‌بخش بهره می‌جسته، و تشکیل خانواده یا روابط عاشقانه در این تصمیم او هیچ تأثیری نداشته است.

وقتی اسکندر یک سال بعد مرد، هیچ یک از زنان او باردار نبودند، در حالی که پریزاد و استاتیرا یک سال، و رخشانه چهار سال در عقد او بودند. ناتوانی جنسی و ناباروری اسکندر امر غریبی نیست، چون هیچ اشاره‌ای به روابط صمیمانه و ارتباط جنسی‌اش با زنان در تاریخ وجود ندارد و هر آنچه می‌خوانیم، به عشق‌های همجنس‌گرایانه و همخواب‌های مذکرش مربوط می‌شود. از این رو بعید نیست که او اصولاً در ارتباط جنسی با زنان دچار اختلال یا ناتوانی بوده باشد. این که مردی مانند اسکندر تا سی سالگی عمر کند و تنها با سه زن بر مبنای متغیرهای سیاسی ازدواج کند و تازه از آنها هم بچه‌دار نشود، در جهان باستان امری نامعمول به شمار

---

[59] O'Brien, 2001: 197.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌رفته است. به ویژه در مقدونیه و بالکان، مردان با چندین زن ازدواج می‌کرده‌اند و در سال‌های اولیه‌ی بلوغ صاحب فرزند می‌شده‌اند. طوری که در اسناد بازمانده از یونان باستان، میانگین فاصله‌ی سنی میان پدر و نخستین فرزندش از بیست سال کمتر است. بنابراین غیاب شریک جنسی زن و بچه‌دار نبودنِ اسکندر در دوران زندگی‌اش را می‌توان به ناتوانی جنسی او حمل کرد.

مرگ زودهنگام اسکندر و باردار نبودن هیچ یک از زنانِ پارسیِ او، به معنای بروز یک بحران جانشینی و مشروعیت پردامنه بود. در این میان سه زن ــ رخشانه، استاتیرا و پریزاد ــ می‌توانستند مادران بالقوه‌ی شاهنشاه بعدی باشند، که هر سه در زمان مرگ اسکندر نشانی از حاملگی نمایان نکرده بودند. در میان ایشان استاتیرا که دختر بزرگِ شاهنشاه پیشین بود، بیشترین مشروعیت سیاسی را داشت. اما رخشانه که پدرش هم‌چنان به استواری بر ایران شرقی فرمان می‌راند، و بعد از چهار سال زیستن در میان مقدونیان ارتباط‌هایی با ایشان برقرار کرده بود، از موقعیتی نیرومندتر برخوردار بود.

در این‌جا با یکی از بازی‌های شگفت روزگار روبه‌رو هستیم، که به شکلی تعجب‌برانگیز از دید تاریخ‌نویسان پنهان مانده است. ماجرا آن است که بعد از مرگ اسکندر، سردارانش در بابل به جان هم افتادند و بر سر جانشینی با هم درگیر شدند. در این هنگام، پردیکاس که دوست نزدیک اسکندر و هفائستیون بود و بنابراین با رخشانه هم ارتباط‌هایی داشت، ناگهان ادعا کرد رخشانه از اسکندر باردار است، و تنها پس از آن است که خبری از باردار شدنِ رخشانه می‌شنویم. با توجه به هواداری سفت و سخت پردیکاس از شاه شدنِ فرزندِ رخشانه، و مخالفت جدی و سرسختانه‌ی سرداران مخالفش با مشروعیت این فرزند، حدس من آن است که خودِ پردیکاس پدر این کودک بوده باشد.

اگر این حدس درست باشد، دو مسأله حل می‌شود. نخست آن که دلیل ازدواج اسکندر و رخشانه از عشق و عاشقی به روابط سیاسی و تدبیری نظامی برای کنار آمدن با بلخیان گذر می‌کند، و پایداری قدرت وخش‌ارته



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در افغانستان توجیه می‌شود. دوم آن که رفتار بعدی جبهه‌ی هوادار رخشانه و جنگ‌های جانشینی بعدی قابل‌فهم‌تر می‌گردد.

پلوتارک نوشته که رخشانه استاتیرا را به قتل رساند، و هم‌زمان با وی خواهرش دروپت را نیز کشت. هر چند قتل دوم نامحتمل می‌نماید و چنان که کارنی حدس زده،[۶۰] احتمالاً این پریزاد بوده که کشته شده است. چون رخشانه نگرانِ زاده شدنِ رقیبی از پشت اسکندر بود و استاتیرا و پریزاد می‌توانستند چنین ادعایی داشته باشند. دروپت با هفائستیون وصلت کرده بود که کسی او را به عنوان دولتمرد به رسمیت نمی‌شناخت و چهار ماه بعد از این ازدواج هم شوهرش مرده بود.[۶۱] هفائستیون هم انگار به درد اسکندر دچار بوده باشد، چون دروپت هم از او فرزندی نیاورد. بنابراین، وجود او خطری برای رخشانه محسوب نمی‌شد.[۶۲]

روشن است که رخشانه با توجه به این دسیسه، و توانایی‌اش در به خدمت گرفتنِ سردار نیرومندی مانند پردیکاس، بانویی سیاستمدار و جاه‌طلب بوده است. این را می‌دانیم که وقتی اسکندر درگذشت، هیچ یک از زنانش باردار نبودند، مگر رخشانه که تنها شایعه‌ای در این مورد وجود داشته و این شایعه را نیز پردیکاس پشتیبانی می‌کرده است. این ادعا که رخشانه از اسکندر بار دارد، اگر راست می‌بود، به سادگی وفاداری سرداران را جلب می‌کرد. اما این که پادگان بابل ادعای پردیکاس را نپذیرفت و ملئاگروس با شنیدن خبرِ باردار بودنِ رخشانه خشمگین شد و از جلسه خارج شد، نشان می‌دهد که کسی تا بعد از مرگ اسکندر از قضیه خبر نداشته و این برگه‌ای بوده که پردیکاس تازه هنگام بحث بر سر جانشینی رو کرده است. از سوی دیگر، تاریخ‌نویسان باستانی نوشته‌اند رخشانه بعد از به قدرت رسیدن پردیکاس بلافاصله دست به کار شد و دو تن

---

[60] Carney, 2000: 110.
[61] Curtius Rufus, 10.15.20.
[62] Heckel, 2006: 116.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از زنان پارسی دیگر را به قتل رساند. یکی از ایشان بی‌شک استاتیرا و دیگری چنان که گفتیم احتمالاً پریزاد بوده، هر چند پلوتارک به اشتباه او را دروپت دانسته است.

باید توجه داشت که از سویی رخشانه به تنهایی قدرت و اعتبار کافی برای کشتن دو زنِ پیشین اسکندر و شاهزادگان هخامنشی را نداشته، و از سوی دیگر بعد از مرگ اسکندر و در شرایط نابارداری این زنان، هیچ یک از این دو تهدیدی برای قدرت رخشانه محسوب نمی‌شدند. خطر در شرایطی برمی‌خاسته که ایشان نیز به دروغ ادعا کنند که از اسکندر بار دارند. یعنی پردیکاس با همدستی رخشانه از حیله‌ای استفاده کرده که ممکن بوده دیگران هم مشابهش را به کار ببندند. در این میان پردیکاس طرفِ خشن و زورمندِ این اتحاد بوده، و به نظرم او بوده که استاتیرا و پریزاد را، احتمالاً هم‌زمان با ملئاگر، به قتل رسانده است. چرا که ملئاگر یا هر رقیب دیگری می‌توانسته هریک از این زنان را در اختیار بگیرد و باردارشان کند و بعد با ادعای این که این نوزاد از پشت اسکندر است، به رقیبی برای قدرت پردیکاس تبدیل شود. احتمالاً پردیکاس از این امکان می‌هراسیده، چون خودش مشابه آن را با موفقیت اجرا کرده است.

رخشانه پس از مدتی فرزندی زایید که اسکندر چهارم نام گرفت. وقتی پردیکاس در جریان حمله به مصر کشته شد، آنتی‌پاتر به جای وی فرمانروای قلمرو اسکندر شد. او، برای پرهیز از ظهور رقیبان تازه، رخشانه و اسکندر چهارم و فیلیپ سوم را به دربار مقدونیه برد و ایشان را نزد خود نگهداری کرد. به این ترتیب، رخشانه و فرزندی که احتمالاً از پشت اسکندر نبود، برای مدتی در کانون جنگ‌های جانشینی قرار گرفتند.

سرنوشت رخشانه و دخترعموهایش اگر به درستی تحلیل شود، بخشی از زوایای شخصیتی اسکندر و درباریانش را روشن می‌سازد. این که اسکندر به او وفادار نماند و در اولین فرصت با دخترعموهایش به طور رسمی ازدواج کرد، ماهیت سیاسی و غیرعاشقانه‌ی ارتباط این دو را نشان می‌دهد. این که رخشانه پس از چهار سال ازدواج رسمی، از اسکندر فرزندی نداشت، و بلافاصله بعد از مرگ او باردار شد، نشان می‌دهد که



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ارتباط میان او و اسکندر، فرد اخیر طرفِ از نظر جنسی ناتوان یا نابارور بوده است. رخشانه، استاتیرا و پریزاد نخستین نسل از زنان ایرانی بودند که در معرض بلایِ فاتحان خارجی قرار گرفتند. سرنوشت غم‌انگیز ایشان، و فدا شدن‌شان در هیاهوی درگیری سرداران فاتح بیگانه، الگویی بود که پس از آن بارها و بارها در مورد مهاجمان تازی و ترک و مغول تکرار شد. الگویی که معمولاً به نابودی و زوال خاندان‌های مادرتبارِ شاهنشاهانِ پیشین منتهی می‌شد، اما گهگاه با هوشیاری همین زنان و سردارانِ متحدشان، به زایش فرزندانی دورگه منتهی می‌شد که موفق می‌شدند بر اورنگ فرمانروایی ایران‌زمین تکیه زنند. هر چند در زمان مرگ اسکندر همه به دختران داریوش و اردشیر و وخش‌ارته چشم دوخته بودند، کمی بعد فرزند سلوکوس مقدونی و دختر اسپیتامن پارسی بر تخت بابل تکیه زد، و به نخستین نمونه از کامیابی‌های این زنانِ شکست‌خورده و اسیر بدل شد.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار دوم: جنگ‌های جانشینی و الگوی توسعه‌ی مقدونیان

۱. اسکندر چند سال پس از فتح ایران در میانه‌ی خرداد سال ۳۲۳ پ.م. درگذشت و تختی خالی را برای سرداران و یارانش باقی گذاشت، که هم‌چون خودِ او جاه‌طلب و بی‌رحم و ناآشنا به قواعدِ اخلاقی مشروط‌کننده‌ی قدرت سیاسی بودند. از این رو، در فاصله‌ی ۳۲۳ پ.م. که اسکندر مرد، تا ۳۱۲ پ.م، یازده سالِ خونین سپری شد که در طی آن سرداران مقدونی اصلی همگی ادعای تاج‌وتخت کردند و یکدیگر را به دنبال اتحادها و خیانت‌های بسیار کشتار کردند، تا آن که رقیبان اصلی به تدریج در مراکز جغرافیایی قدرت تثبیت شدند، هر چند درگیری‌شان عملا تا انقراض آخرین بقایای سلسله‌های مقدونی ادامه یافت.[۶۳] آنتی‌پاتر[۶۴]، آنتی‌گونوس[۶۵]، کراتر[۶۶]، پردیکاس[۶۷]، اومنس[۶۸]، لیسیماخوس[۶۹]، سلوکوس[۷۰] و دمتریوس[۷۱] به همراه شمار بیشتری از سرداران فروپایه در این مدت با هم جنگیدند و یکدیگر را به قتل رساندند. به همین دلیل هم این

[63] جدیدترین اثرِ معتبر درباره‌ی جنگ‌های جانشینی را می‌توانید در این منبع بیابید: Waterfield, 2011.

[64] Antipater
[65] Antigonus
[66] Crater
[67] Perdiccas
[68] Eumenes
[69] Lissimachus
[70] Seleucos
[71] Demetrius



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دوران را «عصر جانشینان» ــ به یونانی «دیادوخوی» (Διάδοχοι) و به لاتین «دیادوکی» (Diadochi) ــ می‌نامند.

نخستین رده از جانشینان عبارت بودند از کراتروس، آنتی‌پاتر و پردیکاس، که از زمان مرگ اسکندر تا سال ۳۲۰ پ.م. به مدت سه سال با هم جنگیدند. در میان این سه، آنتی‌پاتر (Αντιπατροσ) که مقدونیه را در دست داشت و در میان مردم مقدونیه صاحب نفوذ بود، معتبرترین رقیب بود. او در حدود ۳۹۷ پ.م. به عنوان فرزند یکی از اشراف مقدونی به نام لولاوس[۷۲] در شهر پالیولا[۷۳] زاده شد.[۷۴] خاندانش با شاهان دودمان آرگئاد خویشاوند بودند. آنتی‌پاتر از سرداران قدیم مقدونی بود که در به قدرت رسیدن فیلیپ دوم و تثبیت اقتدار اسکندر نقشی کلیدی ایفا کرده بود. در سال ۳۴۲ پ.م. که فیلیپ به مدت سه سال از پایتختش غایب بود و برای نبرد با قبایل تراکی و سکا به اطراف تاخت‌وتاز می‌کرد، او به عنوان نایب سلطنت انتخاب شد و حکومت مقدونیه را به دست گرفت. او در همین سال وقتی خبردار شد آتنی‌ها به اوبوئیا حمله کرده و هواداران مقدونیه را از آن‌جا رانده‌اند، سپاهی فرستاد و ایشان را سرکوب کرد. او در پاییز همین سال به عنوان نماینده‌ی شاه مقدونیه در مراسم دینی معبد دلفی شرکت کرد.

آنچه در مورد آنتی‌پاتر جالب توجه است، غیرت و تلاش او برای بر تخت نشستن اسکندر است، و رابطه‌ی صمیمانه و نزدیکش با اولمپیاس، مادر اسکندر. شاید از این روست که در قدیم این شایعه وجود داشته که او پدر راستین اسکندر است و چه بسا که این شایعه راست بوده باشد. به هر صورت با پشتیبانی او بود که اسکندر در ۳۳۶ پ.م. پس از به قتل رساندن پدر رسمی‌اش فیلیپ به حکومت رسید. وقتی اسکندر

---

[72] Iolaus
[73] Paliura
[74] Heckel, 2006: 35.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ۳۳٤ پ.م. با ارتشی بزرگ به ایران هخامنشی حمله کرد، باز آنتی‌پاتر به عنوان نایب شاه مقدونیه به حکومت رسید و این بار کل بالکان را نیز به همراه مقدونیه زیر فرمان داشت. او از همان‌جا سربازان مزدور یونانی و مقدونی را به خدمت می‌گرفت و به عنوان قوای کمکی برای اردوی اسکندر گسیل می‌کرد، چنان که بعد از نبرد گوردیوم در زمستان سال ۳۳٤ پ.م. چنین کرد. آنتی‌پاتر همان کسی بود که بعد از حمله‌ی دریاسالار ایرانی، فرناباز، و سردار یونانی‌اش مِنون، در برابر ایشان صف‌آرایی کرد. در ۳۳۲ پ.م، هم‌زمان آگیس سوم در اسپارت و مِمنون تراکی در تراکیه سر به شورش برداشتند، و این دومی حاکمی بود که خودِ مقدونیان بر تراکیه گماشته بودند. احتمالاً هر دو این شورشیان هوادار هخامنشیان بودند، چون دست‌کم از کمک مالی پارس‌ها به آگیس اسپارتی خبر داریم، و این که او توانست به کمک طلای هخامشیان ارتشی بیست هزار نفره بسیج کند. یونانیان آخائی و اهالی آرکادیا به وی پیوستند و به این ترتیب جبهه‌ای ضد مقدونی در یونان باز شد که آنتی‌پاتر را نگران کرد. آنتی‌پاتر با پوزش خواستن از ممنون و وا نهادن تراکیه در دست او، جبهه‌ی شمالی‌اش را آرام کرد و بعد از دریافت پولی فراوان از اسکندر، نیرویی چهل هزار نفره از مزدوران یونانی را پدید آورد و در ۳۳۰ پ.م. خود فرماندهی‌شان را بر عهده گرفت و به بالکان لشگر کشید. دو ارتش در نزدیکی شهر مگالوپولیس با هم درآویختند و بعد نبردی خونین مقدونیان پیروز شدند و آگیس در میدان جنگ کشته شد.

اسکندر که به کامیابی آنتی‌پاتر حسد می‌برد، پیروزی او را در مقایسه‌ی نبرد با داریوش سوم «موش‌بازی» دانست و در اولین فرصت به آنتی‌پاتر دستور داد خودش رهبری سپاه کمکی اعزامی از مقدونیه را بر عهده بگیرد و حکومت شهر را به سردار دیگری به نام کراتِروس واگذار کند. اما مدت کوتاهی بعد از ابلاغ این فرمان اسکندر فوت کرد و آنتی‌پاتر هم‌چنان بر مسند قدرت باقی ماند. ماجرای درگیری اسکندر و آنتی‌پاتر و



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مرگ ناگهانی شاه مقدونی، شک‌برانگیز می‌نماید. در تمام منابع باستانی هم به شایعه‌هایی اشاره شده که بر مبنای آن آنتی‌پاتر بوده که اسکندر را مسموم نموده و کشته است.

چنان که گفتیم، ارتباطی بسیار صمیمانه و نزدیک بین آنتی‌پاتر و اولمپیاس (مادر اسکندر) برقرار بوده است. با وجود این، می‌گویند در ۳۲۳ پ.م. اولمپیاس ــ یا یکی از خبرچینان اسکندر در مقدونیه ــ برای اسکندر پیغامی فرستاد و درباره‌ی خیانت آنتی‌پاتر و نقشه‌ی او برای استقلال از اسکندر هشدار داد. اسکندر این خبر را جدی گرفت و آنتی‌پاتر را به بابل فراخواند تا محاکمه شود. آنتی‌پاتر ناآرامی یونان را بهانه کرد و نرفت، اما پسرش کاساندر را به جای خود فرستاد. بلافاصله بعد از رسیدن کاساندر به بابل بود که اسکندر درگذشت، و این نکته به خصوص وقتی بیشتر معنادار می‌شود که دریابیم اسکندر به خاطر نوشیدن شراب درگذشت و ساقی‌اش ــ یولاس[۷۵] (Ιολλας) ــ برادر کاساندر و پسر آنتی‌پاتر بوده است. تمام منابع باستانی می‌گویند بلافاصله بعد از فوت اسکندر همه از این موضوع سخن می‌گفتند که کاساندر برادرش را در مورد زهر خوراندن به اسکندر متقاعد کرده و او در یک مهمانی که دوست نزدیکش مِدیوس میزبانِ آن بوده، در شراب اسکندر زهر ریخته است. منابع باستانی این مدیوس را نیز بخشی از این دسیسه دانسته‌اند.[۷۶]

بعید نیست که پردیکاس هم از این جریان خبر داشته باشد. چون بلافاصله بعد از مرگ اسکندر یولاس با خواهرش نیکایا به نزد پردیکاس رفت و این دو با هم ازدواج کردند.[۷۷] به این ترتیب، دو سردار اصلی مدعی تاج‌وتخت ــ پردیکاس و آنتی‌پاتر ــ با هم به اتحادی شکننده دست یافتند. پلوتارک که این شایعه را قبول

---

[75] Iollas
[76] Arrian, *Anabasis Alexandri*, vii. 27; Plutarch, *Parallel Lives*, "Alexander", 77; Curtius Rufus, *Historiae Alexandri Magni*, x. 10; Justin, *Epitome of Pompeius Trogus*, xii. 14; Vitruvius, *De architectura*, viii. 3.
[77] Photius, *Bibliotheca*, cod. 92.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ندارد، گفته که برای نخستین بار اولمپیاس در ۳۱۷ پ.م. (شش سال بعد از مرگ اسکندر) این اتهام را به آنتی‌پاتر وارد آورد، و انگیزه‌اش این بود که بدرفتاری‌ها و خشونتش نسبت به خاندان آنتی‌پاتر را توجیه کند.[۷۸] با وجود این، شایعه‌ی یادشده در سال‌های بعد از مرگ اسکندر چندان نیرومند بوده که مورخی آتنی مانند هوپِریدس[۷۹]، که در همان سال‌ها می‌زیسته، با اطمینان یولاس را قاتل اسکندر دانسته است.[۸۰] به این ترتیب، احتمالاً اسکندر فرزند آنتی‌پاتر و اولمپیاس بوده، اما با توجه به دشمنی بعدی‌اش با آنتی‌پاتر احتمالاً فیلیپ را پدر خود می‌دانسته، هر چند او را هم برای دستیابی به تاج‌وتخت به قتل رسانده است. هنگامی که اسکندر تصمیم گرفت از روی حسد پدرِ واقعی‌اش را به قتل برساند، به دست دو برادرِ ناتنی‌اش مسموم شد و به قتل رسید.

۲. وقتی اسکندر درگذشت، پردیکاس به عنوان جانشین وی برگزیده شد. پردیکاس[۸۱] (Περδίκκας) پسر اورونتِس[۸۲] از اشراف ناحیه‌ی اورِستیس در مقدونیه بود. او در نبرد مقدونیان با شهر تبس (سال ۳۳۵ پ.م.) رهبر یکی از فالانژهای اسکندر بود و همان‌جا بعد از خودنمایی بسیار به سختی زخمی شد. او از سرداران مورد اعتماد اسکندر و احتمالاً شریک جنسی وی بوده است. پردیکاس یکی از رهبران سپاهی بود که به هند گسیل شدند، و در ۳۲٤ پ.م. بعد از مرگ هفائستیون ــ دوست و هم‌خوابه‌ی مذکر اسکندر ــ به جای او به

78 Plutarch, *Parallel Lives*, "Alexander", 77.
79 Hyperides
80 Pseudo-Plutarch, *Moralia*, "Lives of the Ten Orators", Hyperides.
81 Perdiccas
82 Orontes



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

منصب هزاربَد دست یافت. این مقام که همان هَزارَه‌پاتیش در پارسی باستان و خیلیارخوس (χιλίαρχος)[۸۳] در یونانی است، موقعیتی قدیمی در دربار هخامنشی بود که کمابیش با جایگاه سپه‌سالار و رئیس گارد سلطنتی برابر بود.

چنان که گذشت، اسکندر پس از بازگشت به بابل و بعد از آن‌که با آنتی‌پاتر درپیچید و کوشید قدرت وی را محدود سازد، در شرایطی مشکوک درگذشت. بلافاصله بعد از آن، پردیکاس ادعا کرد که رخشانه از شوهر درگذشته‌اش باردار بوده و خود به عنوان حامی و نایب‌السلطنه‌ی این نوزاد، بر سایر سرداران چیرگی یافت. با وجود این، ادعای او درباره‌ی وجود فرزندی از پشت اسکندر چندان هم پذیرفتنی نبود و مخالفان مهمی داشت. از این رو بود که بلافاصله بعد از مرگ اسکندر انجمنی برای تعیین جانشین وی در بابل تشکیل شد. در این انجمن دو جناح اصلی حضور داشتند. در یک سو، پردیکاس و رخشانه قرار داشتند و در سوی دیگر سرداری به نام مِلئاگِروس[۸۴] موضع گرفته بود که می‌گفت باید تاج‌وتخت را به برادر اسکندر، فیلیپ سوم، بدهند.

ملئاگروس (Μελεαγρος) سردار کارآزموده و نامداری بود که پدرش نئوپتولموس هم در میان مقدونیان سرداری بلندآوازه بود. او در نبرد گرانیک (۳۳٤ پ.م.) فرماندهی یکی از جناح‌های فالانژ مقدونی را در مقابل پارس‌ها بر عهده داشت و بعد از آن نیز این مقام را حفظ کرد، به شکلی که در زمان مرگ اسکندر به عنوان رهبر پیاده‌نظام سنگین اسلحه‌ی مقدونی موقعیتی استوار یافته بود. این موقعیت بیشتر دستاورد استعدادهای شخصی خودش بود، تا پشتیبانی اسکندر. چون او مردی جاه‌طلب بود و اسکندر از ارتقای مقام او خودداری

[83] *chiliarch*
[84] Meleager



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌کرد و با وجود آن‌که در نبردهای گوگامل و ایسوس نقشی کلیدی ایفا کرده بود، از گسیل کردنش در راس سپاهی مستقل سر باز می‌زد.[۸۵]

کسی که نامزدِ ملئاگروس برای اورنگ اسکندر بود، فیلیپ سوم آریدائیوس[۸۶] (Φίλιππος Γ' ὁ Ἀρριδαῖος) نام داشت که برادر ناتنی اسکندر محسوب می‌شد. نام این مرد به هنگام زاده شدن آریدائیوس بود و فیلیپ نام سلطنتی‌اش محسوب می‌شد. مادرش زنی تسالیایی بود که به عنوان کنیز و رقاص به دربار فیلیپ دوم راه یافت. خودِ این شخص، مردی عقب‌مانده و کم‌عقل بود. پلوتارک نوشته که نامادری‌اش اولمپیاس ــ مادر اسکندر ــ برای آن که رقیبان احتمالی را از سر راه پسرش بردارد، در زمان کودکی به او دارویی جادویی خورانده بود و به این ترتیب باعث شده بود دیوانه شود. این شایعه در جهان باستان خیلی قوت داشت، اما بیشتر تاریخ‌نویسان امروزین آن را نادرست می‌دانند و معتقدند فیلیپ سوم به طور مادرزاد نقص ذهنی داشته است.[۸۷] به هر صورت، اسکندر نگرانِ ادعای او بر تاج‌وتخت بود و به همین دلیل به بهانه‌ی این که او را خیلی دوست دارد و دوری از او را نمی‌تواند تحمل کند، عملا هم‌چون گروگانی او را در لشگرکشی‌هایش به همراه می‌برد. در دوران جوانی هم وقتی فیلیپ دوم داشت قرار و مدار می‌گذاشت که این پسرش با دختر پیکسوداروس ــ شهربان هخامنشی کاریه ــ ازدواج کند، اسکندر پا پیش گذاشت و خود را به عنوان داماد به پیکسوداروس پیشنهاد کرد و دعوایی به راه انداخت که به رانده شدنش از دربار فیلیپ منتهی شد.

---

[85] Arrian, *Anabasis Alexandri*, i. 4, 14.
[86] Philip III Arrhidaeus
[87] Carney, 2006: 24-25.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زمانی که اسکندر مرد، او نیز در بابل و در میان سپاهیان مقدونی بود و با وجود دیوانگی، از نظر تبار مقدونی‌اش شایسته‌ترین نامزد برای پادشاهی محسوب می‌شد. یک جبهه از سرداران مقدونی به رهبری ملئاگروس به حکومت او گرایش داشتند. ملئاگروس، تا آن زمانی که اسکندر درگذشت و سربازانش برای تعیین جانشین دور هم جمع شدند، توانسته بود فیلیپ سوم را هم‌چون عروسکی در دستان خود داشته باشد. او با سرسختی از شاه شدن او هواداری کرد و وقتی دید سرداران دیگر در این مورد تمایلی ندارند، برآشفت و از شورای ایشان بیرون رفت. دلیل همراهی نکردن سرداران آن بود که می‌دانستند اگر فیلیپ به قدرت برسد، در عمل ملئاگروس فرمانروا خواهد شد. این در حالی بود که پیاده‌نظام مقدونی از ملئاگروس هواداری می‌کرد و با این ترتیب قدرت او معارضه‌ناپذیر می‌گشت.

آنچه مانع به کرسی نشستن ادعای ملئاگروس شد، مکرِ پردیکاس بود که برای جلوگیری از تثبیت فیلیپ سوم بر اورنگ سلطنت، گفت که رخشانه‌ی پارسی، که زنِ رسمی اسکندر محسوب می‌شد و خون هخامنشی در رگ‌هایش جاری بود، باردار است و شاید پسری بزاید. ملئاگروس که این بحث را مانعی جدی در راه تاج‌گذاری فیلیپ می‌دید، و احتمالاً از بار نگرفتن رخشانه از اسکندر خبر داشت، خشمگین شد و به میان سربازانش رفت و ایشان را شوراند و فرمان اعدام پردیکاس را صادر کرد. از آن‌سو پردیکاس و سرداران دیگر که احساس امنیت نمی‌کردند، با نیروهای وفادار خویش از بابل خارج شدند و بیرون از دیوارهای شهر اردو زدند. سواره‌نظام مقتدر پارسی که به اسکندر پیوسته بود، و طبقه‌ی شهسواران مقدونی که مقلد پارسیان محسوب می‌شدند، هوادار پردیکاس بودند و از شاهی که خون هخامنشی ـ مقدونی داشته باشد پشتیبانی می‌کردند. تنها عاملی که از جنگی زودهنگام میان دو جناح جلوگیری کرد، مداخله‌ی سرداری به نام اومنس (Εὐμένης) بود. این مرد در حدود سال ۳۶۲ پ.م. در کاردیا به دنیا آمده بود و بنابراین تا پیش از هجوم اسکندر از سرداران محلی شهروند هخامنشیان محسوب می‌شد که در تراکیه می‌زیست. او در دوران جوانی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و هنگامی که فیلیپ دوم در خرسونسوس تاخت‌وتاز می‌کرد، به شکلی با او مربوط شد و بعد از آن به صورت یکی از سرداران وفادار به مقدونیان درآمد.

اومنس، که دوست نزدیک پردیکاس بود، در میان دو گروه پادرمیانی کرد و قرار شد فیلیپ سوم، برادر خل‌وضع و کم‌عقلِ اسکندر، به همراه اسکندر کوچک، که قرار بود از رخشانه زاده شود، به طور مشترک به جانشینی اسکندر برسند. ملئاگروس به عنوان رهبر نیروهای پیاده و پردیکاس به عنوان سرکرده‌ی سواره‌نظام به عنوان نایبان سلطنت انتخاب شدند. هر چند روشن بود که همکاری و آشتی‌شان زیاد دوام نخواهد آورد. در نهایت پردیکاس هوشمندتر از رقیبش از آب درآمد. او موفق شد فیلیپ سوم را به خود نزدیک سازد و او را در اختیار خود بگیرد. آنگاه، در جریان مراسمی عمومی، ناگهان فیلیپ سوم که قبلا توسط پردیکاس آموزش دیده بود، اعلام کرد که سربازانی که چند روز پیش سر به شورش برداشته بودند، باید مجازات شوند. سواره‌نظام پردیکاس پیاده‌های غافلگیرشده را محاصره کردند و سیصد تن از هواداران پرشور ملئاگروس را از میان‌شان بیرون کشیدند و اعدام‌شان کردند. ملئاگروس، که پایگاه قدرتش را از از دست داده بود، گریخت و به معبدی پناه برد. اما به فرمان پردیکاس از آن‌جا بیرونش کشیدند و به قتلش رساندند.[88] به این ترتیب، پردیکاس به عنوان فرمانروا قدرت را به دست گرفت و به اسم اسکندر کوچک و فیلیپ سوم حکومت کرد. به این ترتیب، نخستین کشمکش میان سرداران مقدونی به نتیجه رسید و پردیکاس از این میدان پیروز به درآمد.

[88] Curtius, x. 6-9; Justin, *Epitome of Pompeius Trogus*, xiii. 2-4; Photius, *Bibliotheca*, cod. 92; Diodorus, xviii. 2.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲. گمانِ عمومی تاریخ‌نویسان و برداشت رایجِ متون کلاسیک تاریخی آن است که سرداران مقدونی در بابل بر سر حکومت بر کلِ قلمرو باستانی هخامنشی تصمیم‌گیری می‌کرده‌اند. یعنی فرض بر این است که: الف) اسکندر سراسر قلمرو هخامنشی را فتح کرد، و ب) سردارانش هم در زمان مرگ او به کل این سرزمین‌ها دسترسی داشتند و بنابراین بر سر فرمانروایی بر کل قلمرو ویران‌شده‌ی پارس‌ها با هم رقابت می‌کردند. می‌توان با بازخوانی دقیق متون تاریخی نشان داد که هر دو این پیش‌فرض‌ها نادرست است.

مهم‌ترین داده‌هایی که دامنه‌ی فتوحات اسکندر و دایره‌ی نفوذ مقدونیان در زمان مرگ وی را به دست می‌دهد، به تقسیم اراضی در شورای بابل مربوط می‌شود. درباره‌ی تقسیم سرزمین‌ها در شورای بابل چهار منبع باستانی در دست داریم و قدیمی‌ترین و کامل‌ترین روایت را دیودوروس (سال ٤٠ پ.م.) در *کتابخانه‌ی تاریخی*‌اش به دست داده است.[۸۹] اسقف بیزانس فوتیوس (۸۹۳ ـ۸۲۰ م.) دو گزارش دیگر را برای‌مان ثبت کرده که یکی از آنها به آریان[۹۰] و دیگری به دکسیپوس[۹۱] مربوط می‌شود. واپسین منبع مهم ما در این مورد به یوستینوس تعلق دارد که بخشی از *تاریخ فیلیپیکا*[۹۲] اثر پومپئیوس تروگوس[۹۳] را برای‌مان ثبت کرده است.[۹٤] این منبع از همه جدیدتر است و به خصوص در مورد دوران‌های قدیمی‌تر خطاهای فاحشی در آن یافت می‌شود.

[89] Diodorus Siculus, Bibliotheca Historia XVIII, 3.
[90] Arrian, *After Alexander* (codex 92).
[91] Dexippus, *History* of events after Alexander (codex 82).
[92] Historiae Philippicae
[93] Pompeius Trogus
[94] Justin, Epitome of Phillipic History, Book XIII.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مقایسه‌ی سیاهه‌های یادشده می‌تواند تصویری از دامنه و عمق فتوحات اسکندر را به دست دهد. یعنی با توجه به قلمروهای تقسیم‌شده در بابل، معلوم می‌شود که سپاهیان مقدونی چه سرزمین‌هایی را به طور پایدار در دست داشته‌اند و از چه مناطقی بعد از فتح و غارت اولیه رانده شده‌اند. داده‌های بازمانده از تمام این منابع را می‌توان به این شکل خلاصه کرد:

| قلمرو یا نقش | دیودوروس | یوستینوس | آریان و دکسیپوس | دیودوروس۲ | آریان۲ |
|---|---|---|---|---|---|
| شاه مقدونیه | فیلیپ سوم | فیلیپ سوم | فیلیپ سوم | فیلیپ سوم و اسکندر چهارم | فیلیپ سوم و اسکندر چهارم |
| فرمانروا | پردیکاس | پردیکاس | پردیکاس | آنتی‌پاتر | آنتی‌پاتر |
| رئیس ملازمان | سلوکوس | سلوکوس | سلوکوس | کاساندر | کاساندر |
| رییس نگهبانان | — | کاساندر | — | — | — |
| مقدونیه | آنتی‌پاتر | آنتی‌پاتر | آنتی‌پاتر و کراتروس | آنتی‌پاتر | آنتی‌پاتر |
| ایلوریه | آنتی‌پاتر | فیلو | آنتی‌پاتر و کراتروس | آنتی‌پاتر | آنتی‌پاتر |
| اِپیروس | آنتی‌پاتر | — | آنتی‌پاتر و کراتروس | آنتی‌پاتر | آنتی‌پاتر |
| یونان | آنتی‌پاتر | آنتی‌پاتر | آنتی‌پاتر و کراتروس | آنتی‌پاتر | آنتی‌پاتر |
| تراکیه | لوسیماخوس | لوسیماخوس | لوسیماخوس | لوسیماخوس | لوسیماخوس |



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

| فریگیه هلسپونتی | لئوناتوس | لئوناتوس | لئوناتوس | آریدایئوس۹۵ | آریدایئوس |
|---|---|---|---|---|---|
| فریگیه‌ی بزرگ | آنتی‌گونوس | آنتی‌گونوس | آنتی‌گونوس | آنتی‌گونوس | آنتی‌گونوس |
| پامفولیه | آنتی‌گونوس | نئارخوس | آنتی‌گونوس | آنتی‌گونوس | آنتی‌گونوس |
| لیکیه | آنتی‌گونوس | نئارخوس | آنتی‌گونوس | آنتی‌گونوس | آنتی‌گونوس |
| کاریه | آساندر | کاساندر | کاساندر | آساندر | آساندر |
| لودیه | مئاندر | مئاندر | مئاندر | کلیتوس سپید | کلیتوس سپید |
| کاپادوکیه | اومنس | اومنس | اومنس | نیکانور | نیکانور |
| پافلاگونیه | اومنس | اومنس | اومنس | نیکانور؟ | نیکانور؟ |
| کیلیکیه | فیلوتاس | فیلوتاس | فیلوتاس | فیلوکسنوس | فیلوکسنوس |
| مصر | بطلمیوس | بطلمیوس | بطلمیوس | بطلمیوس | بطلمیوس |
| سوریه | لائومِدون | لائومِدون | لائومِدون | لائومِدون | لائومِدون |
| میانرودان | آرکِسیلائوس | آرکِسیلائوس | آرکِسیلائوس | آمفی‌ماخوس | آمفی‌ماخوس |
| ماد بزرگ | پِیتون | پِیتون | پِیتون | پِیتون | پِیتون |
| ماد کوچک | آذرباد | آذرباد | — | — | — |
| ایلام | — | اسکونوس۹۶ | — | آنتی‌گنس | آنتی‌گنس |
| پارس | پوکِستاس | تلِپولموس | پوکِستاس | پوکِستاس | پوکِستاس |
| کرمان | تلِپولموس | — | نئوپتولموس | تلِپولموس | تلِپولموس |
| ارمنستان | — | فرته‌فرنه | — | — | — |

[95] Arrhidaeus
[96] Scynus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

| گرگان | فرته‌فرنه | فیلیپ | فرته‌فرنه | فیلیپ؟ | فیلیپ؟ |
|---|---|---|---|---|---|
| پارت | فرته‌فرنه | نیکانور | — | فیلیپ | فیلیپ |
| سغد | فیلیپ | اسکوتایوس | فیلیپ | استاناسور | استاناسور |
| بلخ | فیلیپ | آمونتاس | — | استاناسور | استاناسور |
| زرنگ | استاناسور | استاناسور | استاناسور | استاساندر | استاساندر |
| هرات | استاناسور | استاناسور | استاناسور | استاساندر | استاساندر |
| رخج | سیبورتیوس | سیبورتیوس | سیبورتیوس | — | سیبورتیوس |
| گدروزیا | سیبورتیوس | سیبورتیوس | سیبورتیوس | — | سیبورتیوس |
| پاروپامیسیا | وخش‌ارته | وخش‌اته | وخش‌اته | وخش‌اته | وخش‌اته |
| پنجاب | تاخیلس | تاخیلس | تاخیلس | تاخیلس | تاخیلس |
| هند | پوروشوتامه | پیتون پسر آگنور | پوروشوتامه | پوروشوتامه | پوروشوتامه |
| گنداره | پیتون پسر آگنور | پیتون پسر آگنور | پیتون پسر آگنور | پیتون پسر آگنور | پیتون پسر آگنور |

**فهرست سرزمینهای فتح‌شده در شاهنشاهی هخامنشی و حاکمان‌شان. سه ستون دست راست مربوط به تصمیم‌گیری شورای بابل است و روایت دوم دیودوروس و آریان به تقسیم‌بندی سه‌طرفه مربوط می‌شود.**

نخستین نکته‌ای که با مرور این سیاهه جلب نظر می‌کند، مبهم بودن حد و مرزهای مربوط به ایران شرقی، و ایرانی بودن نام برخی از شهربان‌های این منطقه است. در مقابل، انگار، نیمه‌ی غربی قلمرو قدیمی هخامنشیان با دقت و روشنی بیشتری بخش‌بندی شده باشد. بر اساس نظر شورای بابل، قرار بر این شد که آنتی‌پاتر



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مقدونیه و بالکان از جمله تراکیه و ایلوریه را در اختیار داشته باشد. کاریا به آساندِر[۹۷]، فریگیه، پامفولیه و لوکیه به آنتی‌گونوس، و مصر و عربستان و اتیوپی به بطلمیوس رسید. لائومِدون موتیلنه‌ای[۹۸] حاکم سوریه و آرکِلائوس[۹۹] حاکم میان‌رودان شد.

در مورد استان‌های شرقی شاهنشاهی هخامنشی ابهامی در منابع دیده می‌شود. با وجود این، چنین می‌نماید که رخج و گدروزیا به سیبورتیوس[۱۰۰]، بلخ و سغد و سکائیه به آمونتاس[۱۰۱]، و پارت به نیکانور[۱۰۲] رسیده باشد. در گزارش دِکسیپوس می‌خوانیم که هرات و زرنگ به سرداری به نام «استاناسور اهل سولی»[۱۰۳] داده شده بود. در همین جا می‌خوانیم که کرمان در دست نئوپتولموس[۱۰۴] و پارس در دست پوکِستاس یا پوکستِس[۱۰۵] نامی بوده است. با تطبیق سیاهه‌ی حاکمان مقدونی معلوم می‌شود که دکسیپوس درباره‌ی حاکم کرمان اشتباه کرده و این شخص در اصل تلپولِموس[۱۰۶] نام داشته است.[۱۰۷]

چند توضیح در مورد اشخاص گمنام این سیاهه لازم است. سیبورتیوس[۱۰۸] (Σιβύρτιος) که حاکم رخج و گدروزیا دانسته شده، از مردم کرت بود و از کسانی بود که در جریان لشگرکشی اسکندر به هند شهرتی به دست آورد. اسکندر بعد از بازگشت به بابل او را به عنوان شهربان کرمان منصوب کرد، اما کمی بعد که حاکم

---

97 Asander
98 Laomedon of Mytilene
99 Arcesilaus
100 *Sibyrtius*
101 *Amyntas*
102 *Nicanor*
103 *Stasanor of Soli*
104 *Neoptolemus*
105 *Peucestes*
106 Tlepolemus
107 Green, 1990: 35.
108 Sibyrtius



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رخج و گدروزیا ــ مردی به نام توآس[۱۰۹] ــ درگذشت، این استان‌ها را به او داد.[۱۱۰] بعد از مرگ اسکندر هم نوشته‌اند که این قلمرو در دست او بوده است.[۱۱۱] او در ۳۱۷ پ.م. به همراه پوکستاس به اومنس پیوست. اما پیوندهایش با پوکستاس استوارتر بود و به همین دلیل با اومنس دعوایش شد و اردوی او را ترک کرد. دشمنی او با اومنس باعث شد نظر آنتی‌گونوس به او جلب شود و بعد از قدرت گرفتن وی، او در مقام خود ابقا شد. آریان نوشته که مگاستنسِ تاریخ‌نویس بعد از آن که در ۳۰۳ پ.م. به عنوان سفیر سلوکوس به هند رفت، برای مدتی در دربار سیبورتیوس می‌زیست.[۱۱۲]

درباره‌ی شخصیت به نسبت گمنام دیگر، پوکستاس[۱۱۳] (Πευκέστας)، هم توضیحی لازم است. نام این زاده‌ی شهر میِزا در مقدونیه را، به عنوان یکی از سرداران، برای نخستین بار در جنگ‌های هند می‌شنویم. او در جریان نبرد مالاواس (۳۲۵ پ.م.) جان اسکندر را نجات داد هر چند رخدادهای این نبرد بسیار مبهم است و هر یک از نویسندگان باستانی آن را به صورتی متفاوت روایت کرده‌اند.[۱۱۴] وقتی اسکندر به ایران‌زمین بازگشت، در مراسمی در شهر شوش بر سر او تاج نهاد و وی را شهربان پارس خواند.[۱۱۵] پوکستاس از مقدونیانی بود که شیفته‌ی فرهنگ ایرانی بود و می‌کوشید تا خود را به پارسیان شبیه سازد. او سیاستی را در پیش گرفت که یک‌سره به سود طبقه‌ی اشراف پارسی بود، و خود نیز لباس و کردارش را شبیه پارسیان

---

109 Thoas
110 Arrian, *Anabasis Alexandri*, vi. 27; Curtius Rufus, *Historiae Alexandri Magni*, ix. 10.
111 Diodorus Siculus, *Bibliotheca*, xviii. 3; Justin, *Epitome of Pompeius Trogus*, xiii. 4; Photius, *Bibliotheca*, cod. 82, cod. 92.
112 Arrian, v. 6.
113 Peucestas
114 Arrian, *Anabasis Alexandri*, vi. 9-11; Plutarch, *Parallel Lives*, "Alexander", 63; Diodorus Siculus, *Bibliotheca*, xvii. 99 *BCurtius Rufus*, Historiae Alexandri Magni, ix. 5.
115 Arrian, vi. 28, 30, vii. 5.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ساخت و از رفتارهای مقدونیان دوری گزید.[۱۱۶] در زمانی که اسکندر در بابل بیمار شد و درگذشت، این مرد با بیست هزار شهسوار پارسی در بابل حضور داشت، هر چند در بحث‌های مربوط به جانشینی شرکت نکرد و بلافاصله بعد از آن به آن‌سوی زاگرس بازگشت. قلمرو ایلام که در اختیار او بود در سراسر نبردهای جانشینی مورد تعرض طرف‌های درگیر واقع نشد و همه او را به عنوان شهربان ایلام (پارس) به رسمیت می‌شناختند.[۱۱۷] این نشانگر آن است که او قلمرویی متمایز و مقتدر را رهبری می‌کرده است.

با مرور سیاهه‌ی شورای بابل روشن می‌شود که بسیاری از استان‌های قدیم هخامنشی هم‌چنان فتح‌ناشده باقی مانده‌اند، چون نام‌شان در فهرست‌های میراثِ سرداران مقدونی دیده نمی‌شود. مشهورتر از همه در این میان ماد است که هم‌چنان در دست شهربان هخامنشی‌اش آذرباد باقی مانده بود.[۱۱۸] شهربان ارمنستان هم فراتَه‌فَرنَه[۱۱۹] بود که نامی پارسی دارد و انگار از حاکمان دوران هخامنشی است که با مقدونیان به توافقی رسیده و در مقام خود ابقا شده باشد. این فراته‌فرده انگار استانداری نیرومند بوده و ایران مرکزی را نیز در اختیار داشته باشد. چنان که مثلاً دیودوروس در جایی گفته گرگان به سرداری به نام فیلیپ رسید، در حالی که خودِ او در جایی دیگر در سازگاری با آریان نام شهربان آن‌جا را فراته‌فرنه دانسته است. نام این شخص در برخی گزارش‌های لاتین و یونانی راتَه‌فرنه آمده، و قاعدتاً منظور همین فراته‌فرنه بوده است، و معلوم است

[116] Arrian, vi. 30, vii. 6; Diodorus, xix. 14.
[117] Arrian, vii. 23, 24, 26; Photius, *Bibliotheca*, cod. 82, cod. 92; Diodorus, xvii. 110, xviii. 3, 39; Justin, *Epitome of Pompeius Trogus*, xiii. 4.
[118] Arrian, Anabasis Alexandri VII, 4.
[119] *Phrataphernes*



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که مقدونیان در گشودن این منطقه ناکام مانده و به ابقای حاکم قدیمی‌اش بسنده کرده بودند. این را از آن‌جا می‌فهمیم که آریان نوشته این مرد در دوران اسکندر هم حاکم این منطقه بوده است.[۱۲۰]

از استان‌های مهمی مانند خوارزم، هند، زرنگ (سیستان)، هرات، تته‌گوشیه، مَکَه، گنداره و مرو در سیاهه‌های میراث اسکندر یاد نشده و چنین می‌نماید که مقدونیان تنها ایران جنوب غربی را به همراه استان‌های غرب شاهنشاهی (اروپای بعدی) به طور کامل فتح کرده باشند. یعنی بعد از تاخت‌وتاز اولیه، در ایران شرقی و شمال هند سرزمینی را به طور پایدار در دست نداشته‌اند و دایره‌ی نفوذشان به نوار باریکی در جنوب ایران محدود بوده است. این با توجه به نام‌های متفاوتی که به حاکمان این منطقه منسوب شده، یا اصولاً غیاب اشاره به آنها، روشن می‌شود. احتمالاً این منطقه مشمول بندی از سخن آریان می‌شود، در آن‌جا که نوشته: «در همین هنگام بسیاری از استان‌ها، همان طور که اسکندر قرار گذاشته بود، در دست حاکمان پیشین‌شان باقی ماند و این سرزمین‌ها موقع تقسیم قلمرو میان سرداران دست‌نخورده باقی ماند»[۱۲۱]. گزارش تاریخ‌نویسان ایرانی نیز همین نکته را تأیید می‌کند. طبری بعد از ارائه‌ی فهرستی از شاهان اشکانی و تأکید بر این که ایشان ملوک طوائف خوانده می‌شوند، می‌نویسد: «بعضی‌ها گفته‌اند که ملوک طوایفی که اسکندر مملکت را میان‌شان تقسیم کرده بود، پس از او پادشاهی کردند و هر ناحیه پادشاهی داشت به جز سواد (میان‌رودان) که تا پنجاه و چهار سال پس از مرگ اسکندر به دست رومیان بود. و یکی از ملوک طوایف که از نسل شاهان بود، پادشاهی جبال و اصفهان را داشت، و پس از وی فرزندانش بر سواد تسلط یافتند و پادشاهان آن‌جا و ماهات

[120] Arrian, Anabasis Alexandri IV, 23.
[121] Arrian, Anabasis Alexandri IV, 23.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و جبال و اصفهان شدند و سالاری دیگر ملوک طوایف یافتند که رسم چنین بود که وی و فرزندانش را تقدم دهند و از این رو در کتب سرگذشت شاهان نام ایشان آمد و به همین بس کردند و نام شاهان دیگر نیامد»[۱۲۲].

این گزارش را معمولاً چنان تفسیر کرده‌اند که گویی طبری به شاهان اشکانی اشاره می‌کند. اما دو سه جمله‌ی اول به روشنی از دوران آشوب پسااسکندری حکایت می‌کند. طبری به درستی می‌گوید که بعد از مرگ اسکندر تنها میان‌رودان به استواری زیر سلطه‌ی مقدونیان (روم) باقی مانده بود و دوران پنجاه و چهار ساله‌ای هم که به دست داده قاعدتاً به فاصله‌ی چیرگی سلوکوس اول بر بابل (۳۰۱ پ.م.) اشاره دارد تا زمانی که بطلمیوس به بابل تاخت و سلوکیان را از آن‌جا بیرون کرد (۲٤٦ـ۲٤۷ پ.م.). یعنی اگر دوران چیرگی استوار سلوکیان بر بابل را اندازه بگیریم، خواهیم دید که گزارش طبری درست است و ایشان تنها پنجاه و چهار سال در این قلمرو حکومت کرده‌اند. از ۳۰۱ پ.م. که سلوکوس اول بابل را گرفت، تا سال ۲٤۷ م. که آنتیوخوس دوم در شهر افسوس کشته شد، درست پنجاه و چهار سال گذشت و در این مدت این خاندان بر میان‌رودان حاکم بودند. بعد از آن، کشمکش میان شاهزادگان سلوکی آغاز شد، به شکلی که سلوکوس دوم در ۲٤۷ پ.م. در اِفسوس ــ و نه در بابل ــ تاج‌گذاری کرد و بطلمیوس که به خوانخواهی خواهرش پیش می‌تاخت چند ماه بعد در میان استقبال گرم مردم به بابل وارد شد. اگر این بخش از گزارش طبری را چنین تفسیر کنیم، می‌بینیم که جملات بعدی‌اش به پادشاهی مستقل ماد در این هنگام مربوط می‌شود. او نوشته که کسی از نسل شاهان (یعنی هخامنشیان) بر جبال و اصفهان چیره بود. جبال در دوران اسلامی نام آذربایجان و کردستان است و معلوم است که قلمرو این شاهزاده‌ی هخامنشی تا اصفهان نیز ادامه داشته است. این

[122] طبری، ۱۳٦۲، ج.۲: ٤۹۹ـ٤۹۸.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرمانروا از نسل شاهان باید خودِ آذرباد باشد که به این خاندان تعلق داشت و ماد را در برابر اسکندر حفظ کرده بود. جالب آن که طبری نوشته که بعد از رانده شدن سلوکیان از میان‌رودان، فرزندان همین شخص بودند که میان‌رودان (سواد) و ایلام قدیم (ماهات و اصفهان) را در دست گرفتند و این کاملاً محتمل می‌نماید.

بنابراین باید دو نکته را درباره‌ی هجوم مقدونیان به قلمرو هخامنشی در نظر داشت. نخست آن که اسکندر خود در گشودن تمام استان‌های هخامنشی ناکام ماند، و در زمان خودش استان‌های شمال غربی (ماد و ارمنستان و کاپادوکیه) حمله‌ی مقدونیان را پس زدند و استان‌های شرقی (سغد و بلخ و هند)، با وجود تلفات زیاد در برابر حمله‌ی وی، مقاومت شدیدی از خود نشان دادند. حمله‌ی اسکندر به مناطقی مانند بلخ و هند، با وجود کشتارهایی که از مردم این مناطق کرد، دستاورد نظامی چشمگیری در بر نداشت و تنها به گرفتن باج و غارت‌هایی گذرا ختم شد. پوشالی بودنِ انتخاب شهربانِ بلخ و سغد از این‌جا روشن می‌شود که وقتی اسکندر در شهر مرکند جشنی گرفت و در آن چیرگی‌اش بر مردم بلخ و سغد را اعلام کرد، گفت که ارتَه‌بازِ پارسی که پیش‌تر شهربان این منطقه بود از وی شکست یافته و عزل شده و به جای او سرداری مقدونی به نام کلیتوس شهربان سغد خواهد بود. اما کلیتوس به جای آن که از این انتصاب خوشحال شود، همان‌جا به اسکندر گفت که استان سغد نه تنها رام‌نشدنی است، که تسخیرناپذیر هم هست، و از گسیل شدنش به آن‌سو هراس داشت.[۱۲۳] درباره‌ی استقلال خوارزم هم هیچ تردیدی وجود ندارد. شواهدی هست که انگار مقدونیان در دوران اسکندر مدعی فتح خوارزم بوده‌اند، اما این برداشت احتمالاً از عهد دوستی میان اسکندر و شهربان هخامنشی خوارزم ناشی شده است. آورده‌اند که این شهربان پارس‌مان (فارسامنس)[۱۲٤] یا فَرته‌فَرنَه

[123] Diodor, XVIII, 7.
[124] Arrian, Anabasis, VII, 15.4.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(فراتافرنس)[۱۲۵] نام داشته است. بعد از آن که اسکندر بلخ را گشود، این مرد با هزار و پانصد شهسوار به دیدار وی رفت و با او عهد دوستی بست. احتمالاً او به عنوان شهربانی پارسی به دیدار اسکندر رفته و وی را به عنوان جانشین داریوش سوم به رسمیت پذیرفته و به همین دلیل هم آریان نوشته که اسکندر خود را سرور خوارزمی‌ها هم می‌دانست.[۱۲۶] با وجود این، کاملاً روشن است که مقدونیان هرگز به خوارزم پا نگذاشتند و مذاکره‌ی پارس‌مان و اسکندر هم به دو فرمانروای هم‌تراز شباهت دارد. شهربان خوارزم در این دیدار پیشنهاد کرده بود راهنما و آذوقه در اختیار سپاهیان اسکندر بگذارد، و در مقابل این سپاهیان را برای جنگ با کلخیدها و آمازون‌ها به کار بگیرد.

منظور از اقوامی که شهربان خوارزم قصد نبرد با ایشان را داشته، درست روشن نیست. کلخیدها و آمازون‌ها نام قبایلی گاه افسانه‌ای بوده‌اند که در کرانه‌ی دریای سیاه می‌زیستند. به احتمال زیاد، اسکندر و مقدونیان در جریان این مذاکره‌ها دچار اشتباه شده و دریای مازندران و دریای سیاه را یکی فرض کرده‌اند. یونانیان باستان کلمه‌ی آمازون را به عنوان تعبیری اساطیری و افسانه‌آمیز برای سکاها به کار می‌گرفتند و به احتمال زیاد شهربان خوارزم با حمله‌ی سکاها از مرزهای شمالی خود روبه‌رو بوده و کوشیده اسکندر و سپاهیان سرگردان و جنگاورش را به خدمت بگیرد و ایشان را به نبرد با سکاها وا دارد. این سکاها قاعدتاً در حاشیه‌ی شمالی دریای مازندران مستقر بوده‌اند و با سکاهای ساکن در کرانه‌ی دریای سیاه، که برای یونانیان آشناتر بوده‌اند، اشتباه گرفته شده‌اند. به هر صورت، اسکندر این پیشنهاد را رد کرد و به این ترتیب راهنما و آذوقه را نیز از دست داد و این نشان می‌دهد که ارتباط میان آن دو از جنس شاهنشاه و شهربانش نبوده و خوارزم استانی

[125] Quintus Curtius Rufus, VIII, 1.8.
[126] Arrian, Anabasis, VII, 9.2.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تابع اسکندر محسوب نمی‌شده است. در ضمن، این گزارش معنادار را هم در دست داریم که اسپیتامن که رهبر مقاومت بلخیان و سغدیان در برابر یورش مقدونیان بود، وقتی کاملاً شکست خورد به خوارزم گریخت و مقدونیان جرات نکردند در این قلمرو او را دنبال کنند.[۱۲۷]

نفوذ و سلطه‌ی مقدونیان در زمان مرگ اسکندر به استان‌های غربی و جنوبی هخامنشی محدود می‌شد. قلمرو وسیعی که ماد، ایران مرکزی، مرو، خوارزم و بلخ را در بر می‌گرفت، در نهایت، مقدونیان را پس زده بود و استان‌های جنوبی ایران با وجود فتح شدن، در دست سرداران مقدونی گمنامی بودند که به سرعت از صحنه‌ی تاریخ ناپدید شدند. ردپای یونانیان در ایران شرقی تنها تا یک قرن بعد در بلخ باقی ماند و چنان‌که گفتیم این جایی بود که مقدونیان با مردم بومی درآمیختند و حتا رهبری ایشان را در برابر توسعه‌ی دولت سلوکی بر عهده گرفتند. با وجود این، دایره‌ی اقتدار سیاسی دولت کوچکی که در این منطقه تأسیس شد، قابل مقایسه با استان هخامنشی بلخ در دوران پیشین یا دولتِ کوشانی در دوران پسین نبود. حتا گستره‌ی نفوذ اقتصادی آن نیز به کرانه‌های آمودریا محدود می‌شد و از شهر ترمذ فراتر نمی‌رفت و این چیزی است که از روی پراکنش سکه‌های ضرب‌شده در بلخ می‌توان استنتاج کرد.[۱۲۸]

۳. در زمانی که سرداران مقدونی در بابل بر سر برتری پردیکاس به نتیجه رسیدند، در واقع، سیاست درآمیختگی پارسیان و مقدونیان را به رسمیت شمردند. پردیکاس سخنگوی شهبانویی هخامنشی بود و خود از هواداران سیاست پارسی‌گرایی اسکندر محسوب می‌شد. بعد از کشته شدنِ ملئاگروس، در بابل معارض

---

[127] Strabo, XI, 8.8.
[128] زیمال، 1383: 343_342.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مهمی در برابر پردیکاس باقی نمانده بود. با وجود این، در این هنگام هم‌چنان تاج‌وتخت مقدونیه در دست آنتی‌پاتر بود که رقیبی نیرومند برای وی محسوب می‌شد. آنتی‌پاتر تصمیم شورای بابل را پذیرفت، چون که بعد از ماجرای مرگ اسکندر، پردیکاس با دخترش نیکایا[۱۲۹] ازدواج کرده بود و بنابراین دامادش محسوب می‌شد.

دلیل دیگرِ آنتی‌پاتر برای مداخله نکردن در این جریان، این بود که با شورش شهرهای یونانی روبه‌رو شده بود. بلافاصله بعد از انتشار خبر مرگ اسکندر، آتن و کورینت با قبایل آیتولی و آخائی و اهالی تسالی و لوکری و آرکادیا متحد شدند و مقدونیان را بیرون راندند. به این ترتیب، نبردهای هلنی آغاز شد که طی آن مقدونیان و یونانیان هر یک ارتش‌هایی به ظرفیت سی تا چهل هزار تن را به میدان فرستادند. در دی ماه سال ۳۲۳ پ.م. (آغاز ۳۲۲ پ.م.) یونانیان به شهر لامیا[۱۳۰] در کنار خلیج مالیک حمله بردند و آنتی‌پاتر را که به آن شهر پناه برده بود، محاصره کردند. سپاه یونانیان در این مقطع از ده هزار آتنی، دوازده هزار آیتولی و چند هزار سرباز مزدور تشکیل شده بود. سردار آتنی‌ها در این عملیات لئوستِنِس[۱۳۱] نام داشت.[۱۳۲] در مقابل ایشان، آنتی‌پاتر تنها سیزده هزار سرباز داشت.[۱۳۳] فزون‌تر بودن شمار یونانیان باعث شد تا مردم تسالی که در ابتدای کار متحد مقدونیان بودند نیز جبهه‌ی خویش را عوض کنند. به همین دلیل، آنتی‌پاتر در لامیا زمین‌گیر شد اما پیام‌هایی به مقدونیه فرستاد و کمک طلبید. در نهایت، تلاش‌های یونانیان برای گشودن شهر نافرجام ماند. وقتی محاصره‌کنندگان برای نفوذ به شهر تونل می‌کندند، مقدونی‌ها از شهر خارج شدند و به ایشان حمله

---

129 Nicaea
130 Lamian War
131 Leosthenes
132 Westlake, 1949.
133 Diodorus Siculus. XVIII.12.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کردند و در این میان لئوستنس کشته شد. آتنی‌ها بعد از آن سپاه یونان را ترک کردند[۱۳۴] و آنتی‌پاتر به این شکل از خطر جست. سیاستمدار اصلی آتنی‌ها ــ هوپِرئیدِس[۱۳۵] ــ در آتن مراسمی برای کشتگان برگزار کرد و سرداری به نام آنتی‌فیلوس[۱۳۶] را به رهبری سپاهیان آتنی برگزید.

در این میان، قوای کمکی مقدونی به رهبری سرداری به نام لِئوناتوس[۱۳۷] به یاری آنتی‌پاتر شتافت. این سپاه از بیست هزار پیاده و هزار و پانصد سواره تشکیل می‌شد. از سوی دیگر، نیروی دریایی مقدونیه ناوگان آتن را در نبرد آمورگوس شکست داد و به این ترتیب قوای آنتی‌پاتر، لئونوتاس و سردار دیگرش کراتروس به هم پیوستند[۱۳۸] و در نبرد کرانون[۱۳۹] بر سپاه شورشیان غلبه کردند. کرانون جایی در تسالی بود که یکی از بزرگ‌ترین جنگ‌های قدیم یونان در آن رخ داد. در این نبرد آنتی‌فیلوس و منونِ فارسالوسی رهبری سپاهیان شورشی را بر عهده داشتند و از یاری آخائی‌ها، ائولی‌ها، آرکادیایی‌ها و لوکریایی‌ها برخوردار بودند. سپاه ایشان از بیست و پنج هزار پیاده و سه هزار و پانصد سواره تشکیل می‌شد. در برابر ایشان، آنتی‌پاتر و دو سردار مهمش ــ کراتروس و لئونوتاس ــ صف آراسته بودند. ایشان چهل هزار پیاده و پنج هزار سواره و سه هزار کمانگیر و فلاخن‌افکن در اختیار داشتند. به خاطر این شمار زیادِ جنگاوران، یونانیان ترسیدند و به سرعت تسلیم شدند. سواره‌نظام دو سو ابتدا با هم درگیر شدند، اما وقتی پیاده‌های مقدونی به سوی شمار کمترِ یونانیان هجوم بردند، پیاده‌های آتنی و متحدان‌شان گریختند و به این ترتیب سواره‌ها هم فرار کردند. در

---

134 Diodorus Siculus.XVIII.12-13.
135 Hypereides
136 Antiphilus
137 Leonnatus
138 Diodorus Siculus.XVIII.13-15.
139 Crannon



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این میان، رهبر پیاده‌ها که آنتی‌فیلوس آتنی بود با فرمانده‌ی سواره‌نظام که منون فارسالوسی بود دعوایش شد و ارتش شورشیان منهزم شد. تلفات جنگ در کل به چند صد تن بالغ می‌شد و پیروزی آنتی‌پاتر بسیار کم‌هزینه به دست آمد. به همین دلیل، آنتی‌پاتر تقاضای صلح یونانیان را پذیرفت و نسبت به ایشان سختگیری نکرد. قرار شد شهرهای شورشی به مقدونیان باج بپردازند و برایش سرباز گسیل کنند. در ضمن، دولت دموکرات آتن سقوط کرد و رهبرانش که از سیاستمداران قدیمیِ هوادار هخامنشیان، و بنابراین از دشمنان اسکندر بودند، مجازات شدند. دموستنس که رهبر سیاسی آتنی‌ها بود وادار به خودکشی شد و هوپرئیدس که به مرگ محکوم شده بود گریخت، اما گویا دستگیر شد و به قتل رسید. از آن‌جا که طبقه‌ی متوسط آتنی پشتیبان شورش بودند، آنتی‌پاتر آتنیان را وادار کرد تا حق شهروندی همه‌ی کسانی را که کمتر از دو هزار دراخما دارایی دارند لغو کند.[۱۴۰] به این ترتیب، یک دولت محافظه‌کار اشرافی بر سر کار آمد که شخصیت‌های اصلی‌اش همان کسانی بودند که در جریان نبردهای پلوپونسوس از اسپارتی‌ها هواداری می‌کردند و افلاطون سخنگویشان محسوب می‌شد. یعنی چیرگی آنتی‌پاتر در جنگ‌های هلنی یکی از عواملی بود که شاگردان افلاطون را به مرتبه‌ی اجتماعی والایی رساند و نهادینه شدنِ آموزه‌های این فیلسوف را ممکن ساخت.

دو سردار مهمی که در نبردهای هلنی یاور آنتی‌پاتر بودند، بعدتر در جنگ‌های جانشینی نقشی کلیدی را ایفا کردند. یکی از ایشان لئوناتوس (Λεοννάτος)[۱۴۱] بود که در ۳۵۶ پ.م. زاده شده و از اشراف شهر لونکِستیس[۱۴۲] محسوب می‌شد که فیلیپ دوم آن را به قلمرو مقدونیه افزوده بود. او دوست نزدیک اسکندر بود. وقتی پردیکاس به قدرت رسید، او را به عنوان شهربان فریگیه‌ی هلسپونتی منسوب کرد. بعدتر، وقتی

140 Diodorus Siculus.XVIII.17-18.
141 Leonnatus
142 Lyncestis



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شوهر خواهر اسکندر ــ کلئوپاترا ــ که شاه اپیروس بود درگذشت، لئوناتوس او را نامزد کرد و به این ترتیب با اسکندر خویشاوند شد. لئوناتوس از متحدان آنتی‌پاتر بود و در جریان شورش یونان بسیار به وی یاری رساند، هر چند شواهدی هم هست که نشان می‌دهد در این میانه قصد داشته او را کنار بزند و به عنوان شاه مقدونیه جانشینش شود.[۱۴۳] اما نقشه‌هایش هرگز تحقق نیافت و در ۳۲۲ پ.م. در هنگامه‌ی نبرد یونان کشته شد.

سردار دیگر، کراتروس (Κρατερός)، پسر اسکندر اورِستیسی یکی از سرداران اسکندر، بود که در ۳۷۰ پ.م. زاده شده بود. دریاسالار اسکندر ــ آمفوتِروس[۱۴۴] ــ برادر او بود. در نبرد ایسوس (۳۳۳ پ.م)، کراتروس فرماندهی پیاده‌نظام فالانژ در جناح چپ قوای مقدونی را بر عهده داشت. بعد از آن، اسکندر او را به جنگ با تَپوری‌ها (طبری‌ها) فرستاد که در گرگان در برابر هجوم مقدونیان مقاومت می‌کردند. او در نبرد رود هیداسپ که به سال ۳۲۶ پ.م. در نزدیکی رود جهلوم رخ داد، فرمانده‌ی قوای پشتیبانی بود.

کراتروس از مقدونی‌هایی بود که مانند خود اسکندر به درآمیختن و همسان شدن با پارسیان اشتیاق نشان می‌دادند. وقتی که در میدان نبرد ایسوس با ایرانی‌ها می‌جنگید، یکی از سردارانِ هماوردش وخش‌ارته (وَخْشوارَتَه) ــ برادر داریوش سوم ــ بود. وخش‌ارته در نبرد ایسوس دلیری‌های بسیار کرد و راه را بر حمله‌ی اسکندر و سوارانش بست و بعد از کشتن چند پهلوان مقدونی، شاهنشاه را از میدان نبرد به در برد.[۱۴۵] وخش‌ارته، چنان که گفتیم، کمی بعدتر در بلخ رهبری مقاومت در برابر مقدونیان را بر عهده گرفت. بنا بر روایتی که نقدش کردیم و به نظر نادرست می‌رسد، اسکندر موفق شد او را دستگیر کند، اما چندان تحت

---

143 Smith, 2007: 753.
144 Amphoterus
145 Quintius Curtius Rufus, 3.11.8.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تأثیر دلاوری‌اش قرار گرفته بود که با احترام با او برخورد کرد و او را در جایگاه پیشین ابقا نمود. تاریخ‌نویسان یونانی گفته‌اند، و صحتش جای تردید دارد، که بعدتر هنگامی که داریوش سوم به دست باز ــ شهربان بلخ ــ کشته شد، اسکندر سپاهی به وی داد و اجازه داد تا به جنگ قاتل شاهنشاه برود و انتقام برادرش را بگیرد.

چنان که گذشت، این سخنان به احتمال زیاد افسانه‌هایی است که از سوی طرف مقدونی ساخته شده تا باقی ماندن بلخ در دست وخش‌ارته و عقب‌نشینی قوای مقدونی از این منطقه را توجیه کند. می‌دانیم که اسکندر در پیشروی‌اش به ایران شرقی با او جنگیده و با مقاومت شدید وی روبه‌رو شده است. بعد از بازگشت اسکندر هم این منطقه هم‌چنان در دست او بوده و بنابراین حدس معقول آن است که او موفق شده هجوم مقدونیان را دفع کند. حضور رخشانه در دربار اسکندر و موقعیت ممتازی که به عنوان مدعی تاج‌وتخت داشت، نشان می‌دهد که وخش‌ارته و اسکندر در نهایت به صلح دست یافته بوده‌اند.

نشانه‌ی دیگری که صلح وخش‌ارته و مقدونیان را نشان می‌دهد، آن است که دخترِ دیگر این مرد ــ که یونانیان نامش را آماستریس (Αμαστρις) ثبت کرده‌اند ــ با کراتروس ازدواج کرد.[۱۴۶] بعدتر کراتروس از او جدا شد و فیلا ــ دختر آنتی‌پاتر ــ را به زنی گرفت. آمستریس هم ابتدا در ۳۲۲ پ.م. با دیونوسوس حاکم هراکلئیا در پونت ازدواج کرد، و بعدتر در ۳۰۲ پ.م. با لوسیماخوس از سرداران اسکندر وصلت کرد. بعد از مرگ لوسیماخوس او برای خود دولت کوچکی در پامفولیه پدید آورد، تا سال ۲۸٤ پ.م. که درگذشت.[۱۴۷] بنابراین یک شاخه‌ی دودمانی دخترانه، که به وخش‌ارته منسوب است، در دل کشمکش‌های سیاسی بالکان و

[146] Arrian, *Anabasis Alexandri*, vii. 4.
[147] Diodorus Siculus, *Bibliotheca*, xx. 109.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آناتولی حضور داشته و نقشی تعیین‌کننده را در نبردهای جانشینی ایفا کرده است. کراتروس یکی از سردارانی بود که با این شاخه‌ی بازمانده از هخامنشیان نزدیک بود.

در زمانی که آنتی‌پاتر با شورش یونان درگیر بود، تلاش‌هایی برای دستیابی به قدرت در ایران‌زمین آغاز شد. خواهر ناتنی اسکندر، که کونانه[۱۴۸] (Κυνάνη) نام داشت و مادرش شاهزاده‌ای ایلوری به نام آوداتِه[۱۴۹] (Αὐδάτη) بود، احتمالاً با هماهنگی آنتی‌پاتر تلاش کرد تا در دربار نوپای بابل نفوذ کند. آوداته زنی بود که در ۳۵۹ پ.م. به طور رسمی با فیلیپ دوم، پدر اسکندر، ازدواج کرده بود و یکی از شخصیت‌های کلیدی در پیوند ایلوری‌ها و مقدونیان محسوب می‌شد.[۱۵۰] بعدتر، اولمپیاس مادر اسکندر با زاییدن یک پسر برای فیلیپ جایگاه او را قبضه کرد و مقام ملکه را از آن خود کرد. آوداته به سنت زنان ایلوری سوارکاری و کمانگیری می‌دانست و شخصیتی جنگاور داشت. او دخترش کونانه را نیز به همین ترتیب پرورده بود. کونانه با آمونتاس، پسرعموی پدرش، ازدواج کرد و از او صاحب دختری شد به نام اورودیکه.[۱۵۱] در سال ۳۳۶ م. و در جریان دسیسه‌های منتهی به تاج‌گذاری اسکندر، آمونتاس کشته شد.

اسکندر بعد از قدرت گرفتن کوشید کونانه را به شکلی از دربار مقدونیه دور کند. برای همین، او ترتیبی داد تا یک رئیس قبیله‌ی فروپایه به نام لانگاروس[۱۵۲] (Λάγγαρος) با کونانه ازدواج کند. این مرد بر قوم آگریانیایی‌ها[۱۵۳] فرمان می‌راند و در جریان نبردهای اسکندر با ایلوری‌ها کمک‌هایی به او کرده بود. کونانه یا

148 Cynane
149 Audata
150 Wilkes, 1992: 122.
151 Eurydice
152 Langarus
153 Agrianians



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بسیار خوش‌اقبال بود، و یا مانند اولمپیاس دستی در مسموم کردن مردم داشته است، چون به محض آن که قرار شد به قبیله‌ی این مرد منتقل شود، لانگاروس بیمار شد و چند روز بعد درگذشت.[۱۵۴] به این ترتیب، کونانه هم‌چنان در دربار پلا و در پایتخت مقدونیه باقی ماند.

کونانه نیز به رسم زنان ایلوری دخترش اورودیکه را خوب پرورده بود و سوارکاری و فنون رزمی را به وی آموخته بود. وقتی خبر رسید که فیلیپ سوم، برادر ناتنی کونانه، به سلطنت رسیده او پا پیش گذاشت و ترتیبی داد تا این دختر با فیلیپ سوم ازدواج کند.[۱۵۵] این تصمیم زنگ خطری برای پردیکاس محسوب می‌شد. چون نشان می‌داد که دربار مقدونیه به رهبری آنتی‌پاتر تصمیم دارد فیلیپ سوم را به سوی خود بکشد. نتیجه‌ی وصلت اورودیکه‌ی جنگاور و سیاستمدار با فیلیپِ کم‌عقل و عقب‌مانده کاملاً روشن بود. کونانه منتظر تأیید دیگران نماند و با اردوی مجللی از مقدونیه به سوی ایران‌زمین حرکت کرد تا ترتیب این ازدواج را بدهد. پردیکاس که در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بود، برادرش آلکِتاس[۱۵۶] را گسیل کرد تا کونانه را به قتل برسانند. آلکتاس، با وجود ناخوشنودی سربازانش، این کار را به انجام رساند و کونانه به سال ۳۲۲ پ.م. شجاعانه با مرگ روبه‌رو شد. اما بازتاب این جنایت برای پردیکاس بسیار گران تمام شد و نفرت همگان را برانگیخت. آلکِتاس دو سال بعد در جنگ از آنتی‌گونوس شکست خورد و سربازانش او را به حریف تحویل دادند ولی او برای آن که زنده به دست دشمن نیفتد، خودکشی کرد.[۱۵۷]

---

154 Arrian, *Anabasis Alexandri*, i. 5.
155 Diodorus Siculus, *Bibliotheca*, xix. 52.
156 Alcetas
157 Diodorus, xviii. 29, 37, 44-46; Justin, *Epitome of Pompeius Trogus*, xiii. 6, 8; Photius, *Bibliotheca*, cod. 92.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اورودیکه در این میان از فرصت بهره جست و نزد فیلیپ رفت و این دو به طور رسمی با هم ازدواج کردند. هر چند نتیجه‌ای سیاسی از این عمل به دست نیامد. اورودیکه که موفق شده بود فیلیپ سوم را به دربار مقدونیه بکشاند، با دشمنی خطرناک مانند اولمپیاس روبه‌رو شد. مدت کوتاهی بعد، فیلیپ و اورودیکه به دستور اولمپیاس کشته شدند.

پردیکاس با کشتن کونانه نشان داد که قصد دارد قدرت را قبضه کند و از دربار مقدونیه مستقل شود. او از نیکایا ــ دختر آنتی‌پاتر ــ طلاق گرفت، به این سودا که با کلئوپاترا خواهر اسکندر ازدواج کند و به این ترتیب جانشین وی قلمداد شود. او بعد از آن وفادارترین یارِ خود ــ اومِنس ــ را به شهربانی کاپادوکیه و پافلاگونیه منصوب کرد. اما ایراد کار در آن‌جا بود که این دو منطقه هنوز توسط مقدونیان فتح نشده بود و شهربانانی پارسی بر آن فرمان می‌راندند. هدف پردیکاس این بود که سپاهیان آناتولی را به بهانه‌ی حمله به این منطقه زیر فرمان اومنس قرار دهد و از نفوذ آنتی‌گونوس که حاکم فریگیه، لوکیه و پامفولیه بود، بکاهد. اما آنتی‌گونوس از به رسمیت شمردن اومنس خودداری کرد و سپاهیانش را برای وی نفرستاد. بعد هم وقتی دید که به دربار فرا خوانده شده تا به جرم نافرمانی محاکمه شود، به نزد آنتی‌پاتر گریخت. به این ترتیب، آنتی‌پاتر در رأس شورشی قرار گرفت که به زودی بطلمیوس و کراتروس نیز بدان پیوستند.

پردیکاس، اومنس را برای فتح آناتولی به این منطقه فرستاد و خود با سپاه بزرگی به مصر حمله برد که در دست بطلمیوس بود. او تا پلوسیوم پیش رفت، اما در عبور از نیل ناکام ماند و همان جا، به دلیل سختگیری



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیش از حد، شورش سربازانش را برانگیخت و در اواخر سال ۳۲۱ پ.م. یا ابتدای ۳۲۰ پ.م. به دست ایشان کشته شد. سردارانی که برای کشتن او با هم تبانی کرده بودند، آنتی‌گِنس[۱۵۸]، پِیتون[۱۵۹] و سلوکوس نام داشتند.[۱۶۰]

آنتی‌پاتر زمانی خبر مرگ پردیکاس را دریافت کرد که با سپاهیانش در سوریه اردو زده بود و به مصاف وی می‌رفت. کمی بعد، خبر دیگری رسید که بر مبنای آن کراتروس نیز در نبرد با اومنس کشته شده بود. ماجرا از این قرار بود که کراتروس به همراه سردار دیگری به نام نئوپتولموس، که شهربان ارمنستان بود، به آناتولی لشگر کشیده بودند تا از پشت به پردیکاس حمله کنند. اما اومنس که در این هنگام با یک سپاه بزرگ یونانی در کاپادوکیه ساکن بود، به سال ۳۲۱ پ.م. در هلسپونت راه را بر ایشان بسته و به سختی شکست‌شان داده بود. نئوپتولموس در میدان نبرد به قتل رسید و کراتروس به سختی زخمی شد و کمی بعد درگذشت.[۱۶۱]

٤. به این ترتیب، نخستین دور جنگ‌های جانشینی با مرگ پردیکاس دستخوش چرخشی نمایان شد. سردارانی که برای کشتن پردیکاس تبانی کردند، سرنوشت‌های متفاوتی پیدا کردند. یکی از آنها پیتون[۱۶۲] (Πείθων) پسر کراتئوس[۱۶۳] نام داشت که در حدود سال ۳۵۵ پ.م. در غرب مقدونیه، در جایی به نام اِئوردایا[۱٦٤]، زاده شده بود؛ و این شهری بود که خاندان آریستونوس نیز بومیِ همان‌جا بود. او یکی از هفت نگهبان شخصی اسکندر بود و در همان زمان با پردیکاس دوستی نزدیکی پیدا کرد. بعد از آن که پردیکاس

158 Antigenes
159 Peithon
160 Anson, 1986: 208–217.
161 Diodorus xviii. 25-39.
162 Peithon
163 Crateuas
164 Eordaia



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به قدرت رسید و با مقاومت رقیبانش روبه‌رو شد، او را برای سرکوب ایشان فرستاد. پیتون بر سرداران شورشی غلبه کرد و سپاهیان‌شان را سلاخی کرد و اموال‌شان را به تاراج برد. بعد از بازگشت به دربار ایران به قدری نیرومند شده بود که رشک پردیکاس را برانگیخت. زمانی که پردیکاس برای نبرد با بطلمیوس به مصر لشگر کشید، او همراهش بود و یکی از سردارانی بود که در دسیسه‌ی قتل وی شرکت داشت. انگار پیش‌تر زد و بندی با بطلمیوس کرده باشد، چون پس از کشته شدن پردیکاس، بطلمیوس پیشنهاد کرد که او فرمانروا شود، هر چند بقیه‌ی سرداران زیر بار این نظر نرفتند.

دیگری آنتی‌گِنس بود که انگار سرداری فروپایه‌تر از همدستانش بود و به خاطر نزدیکی به سلوکوس به جرگه‌ی دسیسه‌چیان وارد شده بود. اما شخصیت اصلی‌ای که در جریان این توطئه نقش ایفا کرد و در نهایت از دستاورد آن بهره‌مند شد، سلوکوس نام داشت. در واقع، اهمیت یافتن سلوکوس در تاریخ بعد از این خیانت آغاز شد. او که بعدها به سلوکوسِ پیروزمند (سلوکوس نیکانور: Σέλευκος Νικάτωρ) شهرت یافت، فرزند مردی به نام آنتیوخوس از اهالی اورستیس بود و تا پیش از آن که به دسته‌ی سوماتوفولاکس بپیوندد و در نبرد هند نقشی بر عهده بگیرد، نامی از او یا پدرش در تاریخ نمی‌بینیم.[۱۶۵] هر چند برخی حدس زده‌اند که بطلمیوس پسر سلوکوس، عموی او بوده باشد.[۱۶۶] حتا در نبردهای هند هم او بر خلاف سایر دوستانش رهبری دسته‌ای مستقل از سپاهیان را بر عهده نداشت.[۱۶۷] یوستینوس نوشته که او در زمان نبرد کوروپدیوم ۷۷ ساله

[165] Grainger, 1990: 2.
[166] Grainger, 1990: 3.
[167] Grainger, 1990: 9-10.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بوده و به این ترتیب باید در حدود ۳۵۸ پ.م. زاده شده باشد. اوزبیوس سن او را در این هنگام ۷۵ سال و آپیانوس ۷۳ سال دانسته است. روی هم رفته چنین می‌نماید که کمابیش هم‌سن اسکندر بوده باشد.[۱۶۸]

مجموعه‌ای از افسانه‌ها درباره‌ی سلوکوس بر سر زبان‌ها بوده که با قصه‌های مربوط به اسکندر شباهتی دارد و انگار بخشی از تبلغات سیاسی اردوگاه هوادار وی بوده باشد. مثلاً گفته‌اند که بر بدن او و پسرش آنتیوخوس نمادی شبیه به لنگر وجود دارد. لنگر در یونان قدیم نماد آپولون خدای خورشید بوده و سلوکوس به این شایعه دامن می‌زده که پیش از پیوستن به اردوی اسکندر برای حمله به ایران، پدرش آنتیوخوس به او خبر داده که پدر واقعی‌اش آپولون است، و حلقه‌ای با نماد لنگر را به او داده که انگار هدیه‌ی این خدا به مادرِ سلوکوس بوده است![۱۶۹]

سلوکوس گویا در جریان دستگیری و قتل اسپیتامن نقشی ایفا کرده باشد، چون دخترش آپامه را هم‌چون اسیری در خیمه‌ی خود داشت. او در زمان لشگرکشی به هند این زن را به همراه داشت و در همان‌جا به سال ۳۲۶ پ.م. پسرش آنتیوخوس از او زاده شد. سلوکوس از سردارانی بود که هوادار سیاست درآمیختن با ایرانیان بود و از تلاش اسکندر برای پارسی ساختنِ مقدونیان پشتیبانی می‌کرد. این را از آن‌جا درمی‌یابیم که یک سال بعد از جنگ هند، پس از بازگشت به ایران‌زمین طی مراسم جشن شوش به طور رسمی با آپامه ازدواج کرد. هر چند سلوکوس بعدها چند زن دیگر هم گرفت، اما از نظر سیاسی به آپامه وفادار ماند و او را ملکه‌ی خود ساخت.[۱۷۰] در منابع باستانی تنها سه بار از سلوکوس در زمان زندگی اسکندر نام برده شده، که جز اشاره به او در مورد سفر هند، مهم‌ترینش آن است که انگار او هم در جریان مهمانی‌ای که مدیوس برگزار

---

[168] Grainger, 1990: 1.
[169] Grainger, 1990: 2.
[170] Grainger, 1990: 12.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کرده بود و در جریان آن اسکندر را با همدستی یالوس مسموم ساخت، حضور داشته و همدست دسیسه‌چیان بوده باشد. هر چند روایت دیگری می‌گوید وقتی فهمید اسکندر بیمار شده، برای بهبودش در معبد سراپیس دعا خواند.[۱۷۱] بنابراین سلوکوس تا زمان مرگ اسکندر شخصیت مهمی نبود و تنها به دلیل ازدواجش با دختر قهرمان مقاومت پارس‌ها در ایران شرقی، و دست داشتنِ احتمالی‌اش در توطئه‌ی قتل اسکندر، ردپایی از او باقی مانده است.

این نکته شایان توجه است که سه سردار مقدونی‌ای که پردیکاس را به قتل رساندند، هر سه با سیاست پارس‌های بازمانده از عصر هخامنشیان پیوند داشته‌اند. پیتون با دختر آذرباد ــ حاکم ماد ــ ازدواج کرده بود و هم‌چون نماینده‌ی او در نبردها شرکت می‌کرد. چنان که گفتیم، قلمرو ماد بزرگ به دست مقدونیان فتح نشد و به پاس پایمردی شهربان هخامنشی‌اش که آن‌جا را حفظ کرد، آذربادگان نام گرفت و این همان نامی است که به شکل آذربایجان تا امروز باقی مانده است. از سوی دیگر سلوکوس خود داماد اسپیتامنِ کشته‌شده، واپسین رهبر مقاومت هخامنشیان در ایران شرقی، محسوب می‌شد. آنتی‌گنس هم، چنان که گفتیم، شخصیت مهمی نبود و به عنوان دستیار و یاور سلوکوس بود که در این میان نامی یافته بود.

بررسی پایگاه‌های قدرت این سه تن نشان می‌دهد که همه با سرزمین‌های ایران غربی پیوند داشته‌اند. پیتون با ماد در ارتباط بود و پایگاه سلوکوس در بابل قرار داشت. در ۳۲۰ پ.م، پردیکاس مردی را به عنوان شهربان بابل منسوب کرد که نامش را نمی‌دانیم و تنها با لقبش، آرخونِ (حاکمِ) پِلا (پایتخت مقدونیه) خوانده شده است. در این هنگام سلوکوس تحت امر او قرار داشت و در دستگاه حکومتی بابل نقشی داشت. پردیکاس

[171] Heckel, 2006: 256.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنگام حمله به مصر یکی دیگر از سردارانش به نام دوکیموس[۱۷۲] را به عنوان حاکم بابل به آن‌سو گسیل کرد، اما آرخون پلا زیر بار این تصمیم نرفت و از تسلیم شهر به او خودداری کرد و در نبرد با او کشته شد، خودِ دوکیموس هم توسط سلوکوس رانده شد و به این ترتیب، این مرد به حکومت شهر بابل دست یافت.

در سال ۳۲۱ پ.م، یعنی تنها دو سال بعد از مرگ اسکندر، سرداران باقی مانده‌ی مقدونی در شهری به نام «سه پردیس» (به یونانی: تری‌پارادِیسوس[۱۷۳]/ Τριπαράδεισος)، که در سوریه و در نزدیکی بعلبک قرار داشت، گرد آمدند و بار دیگر قلمروهای فتح‌شده را میان خود تقسیم کردند. در این شورا آنتی‌پاتر به عنوان فرمانروای کل این قلمرو انتخاب شد و استان‌ها به شکلی نو تقسیم شد. مصر و لیبی به بطلمیوس، سوریه به لائومدون موتیلنه‌ای، شمال میان‌رودان به آمفی‌ماخوس (برادر آنتی‌پاتر)، بابل به سلوکوس، کاپادوکیه به نیکانور، فریگیه و لوکیه و پامفولیه به آنتی‌گونوس، کاریه به آساندر، و لودیه به کلیتوس داده شد.

در این تقسیم‌بندی الگوی جالبی دیده می‌شود. نخست آن که استان‌های شرقی شاهنشاهی هخامنشی انگار از نیروهای مقدونی خالی هستند. وخش‌ارته در بلخ، پوروشوماته در هند، اربیک در پنجاب، و پوکستاس پارسی‌شده که ایلام را در دست داشت، هم‌چنان در سرزمین‌های زیر فرمان‌شان باقی ماندند. آریان نوشته که آنتی‌گِنس، که رئیس دسته‌ی سیم‌سپران بود، برای گرفتن خراج به شوش فرستاده شد و برخی از منابع معاصر با استناد به این اشاره وی را شهربان شوش دانسته‌اند، که نادرست است. شوش بخشی از استان ایلام هخامنشی و استان فارس امروزین بوده است، نه سرزمینی مستقل. کمی بعد هم می‌بینیم که پوکستاس در راس سپاهی بزرگ از این قلمرو به صحنه وارد می‌شود و در نبردها مداخله می‌کند. بنابراین در ۳۲۱ پ.م. این‌جا در دست

[172] Docimus
[173] Triparadisus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شهربان پیشین‌اش پوکستاس بوده است. البته شواهدی در دست است که نشان می‌دهد اقتدار این مرد در ایلام بی‌معارض و استوار نبوده است.

گزارش‌های بازمانده از رومیان نشان می‌دهد که پارسیان از همان ابتدا در صدد بیرون راندن مقدونیان بوده‌اند. پولیانوس از تبانی سه هزار جنگاور پارسی برای برانداختن حاکم مقدونی فارس خبر داده،[۱۷۴] و این ماجرا احتمالاً با شورش دودمان فراتَرکَه مرتبط است و توسط وَهوبَرز پسر بغداد رهبری می‌شده است. این دودمان چند سال بعد از مرگ اسکندر در ایلام به پا خواستند و مقدونیان را کشتار کردند. در مورد ماهیت ایرانی فراترکه‌ها هیچ تردیدی وجود ندارد. ایشان تخت‌جمشید و نقش‌رستم را مقدس می‌دانستند و در آن‌جا ساخت‌وسازهایی کردند، و بر سکه‌های‌شان خود را با نمادهای سنتی هخامنشیان می‌آراستند و نقش فروهر، آتشکده و شاه را به همان شکلی که در نگاره‌ی داریوش در نقش‌رستم دیده می‌شود، نقش می‌کردند.[۱۷۵] بغداد که نخستین سکه‌ها را در این سلسله ضرب کرده، خود را با سبیلی تابیده و ریشی کوتاه بازنموده و به سبک جنگاوران هخامنشی در تخت‌جمشید گوشواره‌ای در گوش دارد.[۱۷۶] جالب آن که آرایش ریش و سبیل او دقیقاً همان است که قرن‌ها بعد در شاهنشاهان ساسانی می‌بینیم. بعد از او پسرش وهوبرزن یا هوبرزن به

---

[174] Polyaenus, Stratagems, VII, 40.

۱۷۵. ویسهوفر، ۱۳۹۰: ۸۵ـ۸٤.

[176] Curtis et al., 2005: 258-9, fig. 454.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قدرت رسید که یونانیان نامش را به شکل اوبورزوس ثبت کرده‌اند. او سکه‌هایی عجیب با شکلی کوژ و خمیده را ضرب می‌کرد که رویش نوشته شده بود «وهوبرز، فراترکه، برخوردار از الوهیت (ذی‌الهی!)» (whwbrz Prtrk' zy 'lhy').[۱۷۷]

فراترکه‌ها به طور رسمی خود را نواده و جانشین هخامنشیان قلمداد می‌کردند، اما ادعای حکومت جهانی ایشان را نداشتند و به قلمرو استان ایلام هخامنشی قانع بودند. نام دودمان‌شان در پارسی باستان «پیشتاز و رهبر» معنی می‌دهد. این لقب بی‌شک از عنوانی رسمی وامگیری شده که در دیوان‌سالاری هخامنشیان رواج داشته است. در دوران شاهنشاهان پارسی، فراترکه لقب استاندارانی بود که در بخش‌های مختلف مصر اداره‌ی امور را به دست داشتند و به طور مستقیم زیر فرمان شهربان مصر کار می‌کردند. دست‌کم نام سه تن از این فراترکه‌های هخامنشی از روی پاپیروس‌های مصری معلوم شده است: رَمَنَه‌دَینا در حدود ٤٢٠ پ.م. در استان تشترس (الفانتین) حاکم بود، و در ٤١٠ پ.م. جای خود را به ویدرَنگ داد.[۱۷۸] هم‌چنین از فراترکه‌ی دیگری به نام گرشاسپَتی خبر داریم که در ٤٢٩ پ.م. استاندار ممفیس بوده است. در استان‌های جنوبی مصر مقام فراترکه‌ها به قدری بالا بود که فرمانده‌ی نظامی (رَب خَیلا) پارسیان در استان زیر نظر او فعالیت می‌کرد.[۱۷۹]

---

۱۷۷. سلوود، ۱۳۸۳: ٤٠٤.

[178] Porten and Yardeni, Vol. I, 1986-1989: 41; Cowley, 1923: nos. 27 l. 4, 30 l. 5, 31 l. 5.
[179] Porten and Yardeni, II, 1986-1989: 69.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به این ترتیب، حتا در استان‌هایی غربی مانند ایلام ـ فارس هم تا چند سال بعد از مرگ اسکندر می‌بینیم که خیزش نیروهای ایرانی به نتیجه رسیده و به تأسیس دودمان‌هایی محلی منتهی شده است.[۱۸۰] در مورد استان‌های شمالی هم بدفهمی فراوان است. گفته‌اند که پیتون به مقام شهربانی ماد رسید، اما بعدتر همواره او را در خدمت پدرزنش آذرباد می‌بینیم، و نیروهای مقدونی نیز هرگز به ماد وارد نمی‌شوند. در مورد حکومت استاناسور بر هرات و زرنگ و سیبورتیوس بر رخج و فیلیپ بر پارت هم ابهام فراوانی وجود دارد. از سویی استاناسور حاکم سغد و بلخ هم دانسته شده، در حالی که می‌دانیم به احتمال زیاد وخش‌ارته در این هنگام بر این قلمرو حکومت داشته است. حاکمان رخج و پارت هم در روایت پلوتارک، که قدیمی‌ترین و معتبرترین منبع‌مان در این مورد است، شهربانانی قدیمی و ایرانی دارند. بنابراین یا آریان در برشمردن نام این شهربانان مقدونی دچار اشتباه شده یا این سرداران برای مدت کوتاهی این مناطق را تسخیر کرده و در دست داشته‌اند و بعدتر از آن رانده شده‌اند. آریان خطاهایی از این دست زیاد دارد، چنان که جایی می‌گوید پارامیسوس ــ که بی‌شک در دست وخش‌ارته بوده ــ زیر فرمان پیتون پسر آگنور قرار داشته است. هم‌چنین درباره‌ی فیلیپ، که شهربان پارت دانسته شده، این گزارش را داریم که سرداری به این نام برای مدتی کوتاه در این منطقه اقامت داشته و بعد به دست پیتون به قتل رسیده است. بنابراین بر مبنای تقسیم استان‌ها در شورای سه‌پردیس می‌توان پذیرفت که ایران مرکزی و شرقی دو سال بعد از مرگ اسکندر از دست مقدونیان خارج شده بود، و تنها بقایایی از سرداران به طور جسته و گریخته در برخی از مناطقِ ایران جنوبی به قدرت می‌رسیده‌اند.

[180] Mørkholm, 1991:74.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در واقع، نتیجه‌ی شورای سه‌پردیس آن بود که بعد از کشته شدنِ پردیکاس، میراث او میان سه سرداری که او را به قتل رسانده بودند، تقسیم شود. در این میان انگار سلوکوس شخصیت اصلی بوده و به همین دلیل هم بابل را به دست آورده است. آنتی‌گنس که سردسته‌ی سپاهیانی نخبه بود، شاید به عنوان کارگزار سلوکوس، به عنوان ناظر مالی و مأمور مالیاتی ایلام تعیین شد، که گفتیم شهربانی قدیمی و مقتدر داشت، اما انگار سلوکوس هم بر آن‌جا ادعا داشته است. پیتون نیز، که به خاطر پیوندش با آذرباد با مادها ارتباط داشت، قلمرو کوچکی در نزدیکی دروازه‌های ماد به دست آورد و احتمالاً زیر نظر پدرزنش ــ آذرباد، حاکم مستقل ماد آذربادگان ــ عمل می‌کرد.

۵. نتیجه‌ی شورای سه‌پردیس هم چندان ماندگار از آب درنیامد و طبق معمول به کشمکش مدعیان سلطنت انجامید. آنتی‌پاتر که در زمان مورد نظرمان مردی سالخورده بود، در سال ۳۲۰ پ.م. به مقدونیه بازگشت، اما بیمار شد و کمی بعد درگذشت.[۱۸۱] در حالی که سرداری سالخورده به نام پولی‌پرخون را به عنوان جانشین تعیین کرده و برای پسرش کاساندر سمتِ فروپایه‌ترِ فرمانده‌ی سواره‌نظام و سپه‌سالار مقدونیه را باقی گذاشته بود. او با این تصمیم نابخردانه از همان ابتدا زمینه را برای جنگ داخلی فراهم آورد. به این ترتیب، در ۳۱۹ پ.م. دومین دور جنگ‌های جانشینی آغاز شد.

پولی‌پرخون[۱۸۲] (Πολυπέρχων) در ۳۹٤ پ.م. زاده شده بود و از اهالی اپیروس بود. در زمان مرگ اسکندر او و کراتروس در راه سفر به مقدونیه بودند و در کیلیکیه از مرگ جهانگشا خبردار شدند. ایشان بعد از آن

[181] Justin, xiii. 6.
[182] Polyperchon



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

راه خود را کج کردند و به یونان رفتند تا به آنتی‌پاتر یاری رسانند و شورش لامیا را سرکوب کنند. پولی‌پرخون در جریان این نبردها با سواره‌نظام نیرومند تسالیایی که زیر فرمان منون قرار داشت جنگید و ایشان را شکست داد. بعد از مرگ آنتی‌پاتر او با دشمنی و مخالفت پسر آنتی‌پاتر ــ کاساندر ــ روبه‌رو شد و این دو با هم وارد جنگ شدند و به این ترتیب دومین دور نبردهای جانشینی آغاز شد. در این صف‌آرایی، کاساندر با بطلمیوس و آنتی‌گونوس متحد شد و رویاروی پولی‌پرخون قرار گرفت که با اومنس متحد شده بود.

پولی‌پرخون در گشودن یونان و فتح شهرهای ایونی کامیاب شد، اما در ۳۱۸ پ.م. ناوگانش در نبردی بزرگ از میان رفت. تا سال بعد کاساندر موفق شده بود آتن را فتح کند و یونان را به دست آورد.[۱۸۳] او در این زمان یکی از متحدان مهمش، کِلیتوس سپید (کلئیتوس لوکوس: Κλείτος Λευκός)، را از دست داد. کلئیتوس یکی از سرداران اسکندر بود که به خاطر تمایلش به تجمل شهرت داشت. او بعد از مرگ اسکندر به آنتی‌پاتر پیوست و در نبردهای یونان فرمانده‌ی ناوگان مقدونیه بود. در تقسیم اراضی سال ۳۲۱ پ.م. او به عنوان شهربان لودیه منصوب شد. دو سال بعد، وقتی آنتی‌گونوس به آن سمت لشگر کشید، او شهرها را حصاربندی کرد و پیکی برای دریافت کمک به مقدونیه فرستاد. در ۳۱۸ پ.م. پولی‌پرخون برای او ناوگانی کمکی فرستاد که کلیتوس به کمکش در بیزانس بر نیکانور، که به نمایندگی از کاساندر به آن‌جا حمله کرده بود، چیره شد. با وجود این، بعد از پیروزی از قوای نیکانور و کاساندر غافل شد و این دو بر او تاختند و تمام ناوگانش را نابود کردند. او به زحمت توانست خود را برهاند و به مقدونیه بگریزد، اما در راه با سربازان لوسیماخوس برخورد کرد و به دست ایشان کشته شد.[۱۸۴]

---

183 Green, 1990: 17–20.
184 Diodorus Siculus, *Bibliotheca*, xviii. 39, 52, 72.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در همین حین، کاساندر توانست از مجرای اورودیکه، که زنِ مدبر و سیاستمدارِ فیلیپ سومِ کم‌عقل بود، به مقدونیه نیز دست یابد. پولی‌پرخون به اپیروس گریخت که زادگاه مادر اسکندر بود. او در آن‌جا به اولمپیاس پیوست که همراه رخشانه و اسکندر چهارمِ نوزاد به این شهر پناه آورده بودند. در این هنگام بازمانده‌ی مشروعیتی که از خاندان اسکندر برمی‌خاست، در دو قطب متمرکز شده بود. رخشانه و پسرش که در اردوی مادر اسکندر بودند، رهبری قوای اپیروس را بر عهده داشتند و فیلیپ مجنون، که آلت دست کاساندر بود و در پلا پایتخت مقدونیه می‌زیست. در کل، نقش اپیروس به عنوان یکی از قطب‌های قدرت مقدونیان نباید نادیده انگاشته شود، چون هم تبار مادری اسکندر به این شهر می‌رسید و هم بعدتر در جریان سیاست دوران جمهوری روم این منطقه کانون قدرت مهمی محسوب می‌شد.

اولمپیاس، بعد از اتحاد با پولی‌پرخون، تصمیم گرفت به مقدونیه حمله کند. آیکیدس[۱۸۵] حاکم اپیروس نیز به ایشان پیوست و ارتشی بسیج کرد که اولمپیاس خودش فرماندهی‌اش را بر عهده گرفت و به سوی مقدونیه پیش رفت. کاساندر در این میان به یونان بازگشت تا بر ناآرامی‌های پلوپونسوس غلبه کند. از آن سو، اولمپیاس در مقدونیه پیشروی کرد. سپاه مقدونیه از جنگیدن با مادر اسکندر خودداری کرد و بدون جنگ تابع وی شد.

فیلیپ سوم و زنش از مقدونیه به یونان گریختند، اما در شهر آمفی‌پولیس دستگیر شدند. اولمپیاس ناپسری عقب‌مانده‌اش را به قتل رساند و زنش را وادار به خودکشی کرد. اما بعد با حمله‌ی کاساندر روبه‌رو شد که از یونان باز می‌گشت. کاساندر او را شکست داد و مادر اسکندر را در ۳۱۶ پ.م. به قتل رساند.[۱۸۶] او اطرافیان

[185] Aeacides
[186] Simpson, 1957: 371–373.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و وفاداران به اولمپیاس را نیز کشتار کرد. یکی از ایشان آریستونوس[۱۸۷] پِلایی پسر پِیسائوس[۱۸۸] بود که در جریان لشگرکشی اسکندر به هند از نزدیکان وی بود. بعد از مرگ اسکندر، او نخستین کسی بود که از فرمانروا شدن پردیکاس هواداری کرد. بعدتر او به عنوان یکی از سرداران هوادار اولمپیاس شهرت یافت و وقتی کاساندر بر اوضاع حاکم شد، در سال ۳۱۶ پ.م. اعدام شد.

کاساندر، بعد از چیرگی بر مقدونیه، رخشانه و اسکندر چهارم را به اردوی خود برد و به پشتوانه‌ی مشروعیتی که ایشان فراهم آورده بودند، به مصاف رقیب رفت. پولی‌پرخون از مقابلش گریخت و به پلوپونسوس رفت که هنوز در برابر کاساندر سرکشی می‌کرد. بعد خبردار شد که میانه‌ی آنتی‌گونوس و کاساندر به هم خورده، پس با او وارد اتحادی شکننده شد.

آنتی‌گونوس، بعد از صلح با پولی‌پرخون، توانست حسابش را با رقیبان دیگر تصفیه کند. یکی از ایشان پیتون بود که بلافاصله بعد از مرگ آنتی‌پاتر به حرکت درآمد و به پشتیبانی پدرزنش آذرباد کوشید تا قلمرو ماد را گسترش دهد. او به پارت لشگر کشید و آن‌جا را گرفت و به برادرش اومِنس سپرد، هرچند فرد اخیر نتوانست آن‌جا را نگه دارد و در ۳۱۷ پ.م. از پارت رانده شد. کمی بعدتر، وقتی پولی‌پِرخون به عنوان فرمانروای جدید انتخاب شد، پیتون پسر آگنور و اومنس را فراخواند تا سپاهی برای سرکوب آنتی‌گونوس بفرستند. در این هنگام پیتون متحد آنتی‌گونوس بود. ایشان ارتش فرمانبر از پولی‌پرخون را در نزدیکی شوش شکست دادند.

---

[187] Aristonous of Pella
[188] Peisaeus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بعد از درگرفتن دور دوم جنگ‌های جانشینی، آنتی‌گونوس، که از نیرومند شدن پیتون هراسان شده بود، به بهانه‌ای او را نزد خود دعوت کرد و در سال ۳۱٤ پ.م. به قتلش رساند. روشن بود که بعد از این کار، اومنس برادر پیتون به خونخواهی وی برخیزد. اومنس پیش‌تر از آن که پیتون کشته شود، در ۳۱۷ پ.م. پایه‌های قدرت خود را استوار کرده و با پوکستاس که شهربان ایلام بود، متحد شده بود. بنابراین هنگام رویارویی با حریف از پشتیبانی ارتش نیرومند پارس و ایلام برخوردار بود، اما احتمالاً نتوانست وفاداری و اشتیاق ایشان برای جنگیدن را برانگیزاند. چون در نهایت در جنگ پارایتِکانه[۱۸۹] از آنتی‌گونوس شکست خورد، و انگار در این هنگام اثری از شهسواران پارسی در سپاهیانش باقی نمانده باشد. در نبرد گامبِین (۳۱٦ پ.م)، با وجود پیروزی اولیه‌اش چون نتوانست سپاهیان خود را کنترل کند، خزانه‌ی گرانبهایش را از دست داد. رسته‌ی نخبه‌ی سیم‌سپران (آرگوراسپیدِس[۱۹۰]: Ἀργυράσπιδες)، که صاحب اصلی این غنایم بودند، از آنتی‌گونوس خواستند تا این اموال را به ایشان بازگردانند، و او پذیرفت که در مقابل تحویل دادنِ اومنس چنین کند. به این شکل سپاهیان سردارشان را مانند اسیری به او تحویل دادند و او هم اومنس را سه روز گرسنه و تشنه نگه داشت و بعد چون دید هنوز زنده است، جلادی را سراغش فرستاد و او را به قتل رساند. پوکستاس، که متحد اومنس بود ولی انگار در جریان از دست رفتن خزانه خیانت ورزیده بود، با آنتی‌گونوس به توافقی دست یافت. اما می‌گویند او هم‌چون گروگانی ناگزیر شد همراه اردوی آنتی‌گونوس به این سو و آن سو برود و به وعده‌هایی دل‌خوش کند که هرگز تحقق نیافت.[۱۹۱]

---

189 Paraitacene
190 Argyraspides
191 Diodorus, xix. 14, 15, 17, 21-24, 37, 38, 48; Polyaenus, Stratagemata, iv. 6, 8.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با مرگ اومنس از میان سرداران مقدونی‌ای که در ایران غربی صاحب نفوذ بودند تنها سلوکوس باقی مانده بود. آنتی‌گونوس برای استوارتر کردن اقتدار خویش در ایران غربی پیتون و اومنس را به قتل رساند و پوکستاس را از شهربانی ایلام برکنار کرد،[۱۹۲] اما با همین کار در عمل سلوکوس را به عنوان مهمترین مدعی قدرت در این منطقه برکشید. سلوکوس که در این هنگام بابل را در دست داشت، احساس خطر کرد و یکی از فرستادگان آنتی‌گونوس را، که انگار برای نقشی نظارتی به قلمرویش فرستاده شده بود، زندانی کرد. وقتی آنتی‌گونوس خشمگین شد و از او خراج بابل را طلب کرد، از پرداختش سر باز زد. اما وقتی خبردار شد آنتی‌گونوس به سوی او می‌رود، با پنجاه سوار به مصر گریخت و به بطلمیوس پناهنده شد. آنتی‌گونوس گروهی را برای به قتل رساندنش گسیل کرد و شهربان میان‌رودان ــ مردی ناشناخته به نام بلیتور[۱۹۳] ــ را به خاطر یاری رساندن به وی کشت.

منابع قدیمی نوشته‌اند که مغان کلدانی برای آنتی‌گونوس پیشگویی کرده بودند که سلوکوس در نهایت او را به قتل خواهد رساند و بر آسیا سروری خواهد یافت، و به این دلیل بوده که آنتی‌گونوس قصد کشتن وی را داشته است. بخش‌هایی از این داستان مشکوک می‌نماید، اما بعید نیست که مغان کلدانی به شکلی آنتی‌گونوس را از سلوکوس ترسانده باشند. چون می‌دانیم که طبقه‌ی کاهنان بابلی از او دل خوشی نداشته‌اند و با سلوکوس دشمنی می‌ورزیده‌اند.[۱۹۴]

[192] Grainger, 1990: 44–45.
[193] Blitor
[194] Grainger, 1990: 49–51.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سردار دیگری که در این میان به میدان وارد شد و مدعی قدرت شد، لوسیماخوس[۱۹۵] (Λυσίμαχος) نام داشت و از سرداران قدیمی اسکندر بود که در حدود ۳٦۰ پ.م. در پلا زاده شده[۱۹٦] و اصل و تبارش به مردم تسالی باز می‌گشت. پدرش آگاتوکلِس[۱۹۷] نام داشت و از دوستان نزدیک فیلیپ دوم و از اشراف مقدونی محسوب می‌شد.[۱۹۸] او از دوستان بسیار نزدیک اسکندر و احتمالاً شریک جنسی‌اش بوده است، چون موقعیت و صمیمیتی که اسکندر به او نشان می‌داد فراتر از چیزی بود که درباره‌ی سردارانش می‌بینیم و به رابطه‌اش با هم‌خواب‌های مذکرش شباهت دارد. لوسیماخوس در زمان حمله‌ی اسکندر به ایران به مقام عضوِ دسته‌ی سوماتوفولاکس دست یافت. اسکندر در سال ۳۲٤ پ.م. در شوش برای قدردانی از خدمات لوسیماخوس در جریان لشگرکشی به هند تاجی بر سر او نهاد.[۱۹۹] او در نبردهای این سال‌ها طرف بطلمیوس را گرفت و با او متحد شد.

به این شکل، سلوکوس در سال ۳۱۵ پ.م. با لوسیماخوس ، بطلمیوس و کاساندر متحد شده و در برابر آنتی‌گونوس اول (یک‌چشم)[۲۰۰] صف آراست. آنتی‌گونوس بعد از قلع و قمع سرداران حاکم بر ایران غربی نیرومندتر شد و بر آناتولی چیره گشت. بطلمیوس و لوسیماخوس که افزایش قدرت او را خطرناک تشخیص داده بودند، با هم متحد شدند و ناگهان به همدستِ پیشین خود حمله بردند. آنتی‌گونوس در مقابل با پولی‌پرخون متحد شد که هنوز پلوپونسوس را در دست داشت. آنتی‌گونوس در ۳۱٤ پ.م. به سوریه که

[195] Lysimachus
[196] Heckel, 2006: 153.
[197] Agathocles
[198] Lund, 2002: 3.
[199] Heckel, 2006: 153-154.
[200] Antigonus I Monophthalmus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بخشی از قلمرو بطلمیوس محسوب می‌شد ، حمله برد و شهر صور را بیش از یک سال محاصره کرد. ناوگان مصر، که دریاسالارش سلوکوس بود، هم‌زمان با حمله‌ی حریف به رودس، به ارتریا حمله برد.

به این ترتیب، در حدود سال ۳۱۲ پ.م. وضعیت به این شکل بود که سه جبهه در قلمرو کهن هخامنشی گشوده شده بود. از یک سو بطلمیوس مصر و سوریه را در اختیار داشت و با لوسیماخوس متحد شده بود و سلوکوس نیز هم‌چون سرداری در ارتش او خدمت می‌کرد. از سوی دیگر آنتی‌گونوس که آناتولی را در اختیار داشت می‌کوشید تا دست وی را از سوریه کوتاه کند. در این میان دو طرف تلاش‌هایی کردند تا شاید صلح میان‌شان برقرار شود. اما کاساندر که قرار بود به عنوان نماینده‌ی طرف‌های درگیر عمل کند و میان‌شان صلح برقرار سازد، با آنتی‌گونوس دشمنی ورزید و بر ضد او فعالیت کرد. مقدونیه هم در دست کاساندر قرار داشت که به اسم رخشانه و اسکندر چهارم سلطنت می‌کرد.

از همین هنگام، استان‌های ایران شرقی زیر نظر فرمانروای بابل قرار نداشت و وضعیتی خودمختار پیدا کرده بود. داده‌های ما درباره‌ی حاکمان بیشتر استان‌های این ناحیه کم و ناکافی است. اما دست‌کم درباره‌ی سرداران مقدونیِ حاضر در این منطقه اخباری در دست داریم. در آن هنگام که آنتی‌گونوس بابل را در دست داشت، سرداری به نام اوئیتوس[۲۰۱] را به حکومت زرنگ و هرات فرستاد، اما درباره‌ی کامیابی و دامنه‌ی نفوذ وی در این منطقه خبر چندانی نداریم. احتمالاً او در این منطقه کار زیادی از پیش نبرده، چون می‌دانیم که آنتی‌گونوس در ۳۱۵ پ.م. سردار دیگری به نام اواگوراس[۲۰۲] را به عنوان شهربان راهیِ همین منطقه کرد. هم‌چنین می‌دانیم که استان پارت و احتمالاً گرگان برای مدتی در دست سردار دیگری به نام نیکانور بوده

[201] Euitos
[202] Euagoras



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. این را هم می‌دانیم که آنتی‌گونوس در ۳۱۵ـ۳۱۶ پ.م. که کوشید در ایران شرقی دست‌اندازی کند، تنها تا زرنگ و پارت را در میدان دید داشت و مرو و بلخ و سغد و رخج (بلوچستان) از دایره‌ی سیاستش به دور مانده بود. دیودوروس نوشته که از همین دورانِ آغازینِ حضور مقدونیان در ایران شرقی، برخی از سرداران مهاجم با مردم محلی متحد می‌شدند و از ورود مهاجران مقدونی نو جلوگیری می‌کردند و با حاکمانِ مقدونیِ بابل ستیزه می‌جستند. مثلاً می‌دانیم که تِلپولِموس[۲۰۳] در کرمان و استاناسور در بلخ چنین کردند و با پشتیبانی ساکنان محلی (اِنخوروی: ενχοροι، یعنی ایرانیان) با مقدونیانِ تازه‌وارد جنگیدند و ایشان را راندند.[۲۰۴]

تعادل سه طرفه‌ی قوا در ایران غربی به تدریج به ضرر آنتی‌گونوس تمام شد. سرداری به نام آتنائیوس که از سوی آنتی‌گونوس برای مطیع ساختن نبطی‌ها گسیل شده بود، با مقاومت ایشان روبه‌رو شد و حمله‌اش دفع شد. سلوکوس و برادر بطلمیوس ــ مِنلائوس ــ با ده هزار سرباز مزدور و صد کشتی در دریای اژه تاخت‌وتاز کردند و نیروهای آنتی‌گونوس را به خود مشغول داشتند. بعد، بطلمیوس با ارتشی بزرگ از مصر به سوریه تاخت و در نبرد غزه (۳۱۲ پ.م) بر پسرِ آنتی‌گونوس ــ دمتریوس پولیوکِتس[۲۰۵] ــ غلبه کرد. پیتون، پسر آگنور هم که توسط آنتی‌گونوس به عنوان شهربان بابل منصوب شده بود، در این نبرد از پای درآمد. به این ترتیب، سلوکوس این امکان را پیدا کرد که با هشت‌صد پیاده و دویست سوار به بابل بازگردد و آن‌جا را بگیرد.[۲۰۶] او در راه از پولیس‌های یونانی بازدید کرد و سه هزار تن از سربازان قدیمی‌اش را بار دیگر گرد

---

[203] Tlepolemos
[204] Diodor, 19.48.1.
[205] Demetrius Poliorcetes
[206] Grainger, 1990: 56–72.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آورد. به این ترتیب، با سپاهی کوچک به بابل وارد شد و دوستانش را که توسط هواداران آنتی‌گونوس زندانی شده بودند، آزاد کرد. بعدها این تاریخ را به عنوان مبدأ تاریخ سلوکی و آغازگاه این دودمان در نظر می‌گرفتند.

تا سال ۳۱۱ پ.م. کشمکش این نیروها ادامه داشت. تا این که در ۳۱۰ پ.م. کاساندر رخشانه و اسکندر کوچک را به قتل رساند. به دنبال این رخداد، حریفان از ادعای مستقلِ کاساندر بر تاج‌وتخت هراسیدند و آنتی‌گونوس با حریفانش به صلحی دست یافت. آنتی‌گونوس هم‌چنان می‌خواست متحد پولی‌پرخون باقی بماند، چرا که این سردار تا کورینت پیشروی کرده بود و بخش عمده‌ی شبه‌جزیره‌ی یونان را در اختیار داشت. او برای اثبات حُسن نیتش پسری به نام هراکلس را، که می‌گفتند فرزند اسکندر است، نزد پولی‌پرخون فرستاد تا به حرکتش مشروعیتی ببخشد. اما او در سال ۳۰۹ پ.م. کودک را کشت و اتحادش را با آنتی‌گونوس گسست.[۲۰۷] بعد از آن پولی‌پرخون درگذشت بی‌آن‌که نقشی بیشتر در سیاست منطقه ایفا کرده باشد. سپاهیانش به پسرش اسکندر پیوستند که سرداری لایق بود و جاه‌طلبی‌های پدرش را دنبال می‌کرد.

پس از این رویداد، آنتی‌گونوس از سوریه عقب نشست و با بطلمیوس و کاساندر و لوسیماخوس صلح کرد. بعد هم بی‌درنگ به سوی بابل لشگر کشید تا سلوکوس را از میدان به در کند. دو تن از سردارانش به نام‌های نیکانور و اِواگوراس نیز از شرق به بابل حمله کردند. این دو را به ترتیب شهربان ماد و هرات دانسته‌اند، اما بعید است که چنین بوده باشد. چون نویسندگان باستانی با تمام اغراق‌های‌شان کل سربازان این دو سردار را هفده هزار تن دانسته‌اند، و این بیشتر به شعبه‌ای از سربازان وفادار به آنتی‌گونوس شبیه است، تا ارتش شهربانی‌های بزرگی مانند ماد و هرات. سلوکوس با سپاهی کوچکتر این ارتش را شکست داد و بخش

[207] Wheatley, 1998: 12–23.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عمده‌ی اسیران را به سربازان خود افزود. اواگوراس در ابتدای نبرد از پا درآمد و نیکانور با شماری اندک از میدان گریخت.[۲۰۸]

در ۳۰۸ پ.م. بطلمیوس و سلوکوس کوشیدند تا قلمرو خود را گسترش دهند. دیودوروس نوشته که سلوکوس بعد از فتح مجدد بابل، که باز در این فاصله یک بار به دست ارتش بیست هزار نفره‌ی دمتریوس افتاده بود، دایره‌ی قدرت خود را بسط داد. او سرزمین‌های اطراف را تسخیر کرد، هر چند از استانی مشخص نام نبرده است. احتمالاً دایره‌ی نفوذ او در این هنگام ایلام و کرمان را نیز در بر می‌گرفته است. به هر صورت بی‌شک در ایران شرقی اقتداری نداشته است. بطلمیوس هم جزایر دریای اژه و قبرس را گرفت. آنتی‌گونوس هنوز بر ارتش بزرگ هشتاد هزار نفره‌ای فرمان می‌راند. با وجود این، جز در قلمروی دو رقیبش فضایی برای توسعه نداشت. پس پسرش دمتریوس را برای فتح یونان فرستاد. او در ۳۰۷ پ.م. آتن را گشود و دمتریوس فالرونی را که از طرف کاساندر در این شهر حکومت می‌کرد از آن‌جا راند. دمتریوس از آن‌جا به قبرس تاخت و ناوگان مصر را در نبرد سالامیس شکست داد. بعد از این پیروزی‌ها، دمتریوس و پدرش آنتی‌گونوس به طور مشترک تاجگذاری کردند و رسماً خود را شاه خواندند. این اتفاقی بود که بالاخره دیر یا زود بعد از مرگ اسکندر چهارم و انقراض دودمان آرگئادها رخ می‌داد. پس از زمانی کوتاه، بطلمیوس، سلوکوس، و لوسیماخوس نیز از وی پیروی کردند و در نهایت هم کاساندر آخرین سرداری بود که ادعای تاج‌وتخت کرد. هم‌زمان آگاتوکلس در سیسیل نیز چنین کرد.[۲۰۹] به این ترتیب، سایه‌ی رنگ‌پریده‌ای که از نظام هخامنشی باقی

[208] Grainger, 1990: 79.
[209] Bosworth, 2005: 246.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مانده بود و در رخشانه و اسکندر چهارم تجلی یافته بود، بعد از مرگ ایشان رنگ باخت و سرداران مقدونی هر یک در گوشه و کنار ادعا کردند که شاه (باسیلئوس) هستند.

سلوکوس در تلاشی ناکام برای فتح ایران شرقی خیز برداشت، اما در عمل این لشگرکشی پردامنه‌اش به شکست انجامید. او در ایران شمال شرقی با بلخی‌هایی روبه‌رو شد که با قدرت در برابرش مقاومت کردند و حمله‌ی سپاه بزرگش را دفع کردند.[۲۱۰] تاریخ‌نویسان باستانی نوشته‌اند که استاناسور مقدونی در این هنگام رهبری بلخی‌ها (Bactriani) را بر عهده داشت و ایشان را در نبرد با سلوکوس رهبری می‌کرد. از مرور گزارش یوستینوس که دقیق‌ترین شرح را از این لشگرکشی به دست داده، روشن می‌شود که این کلمه‌ی بلخی‌ها هم به ایرانیان و بومیان بلخی ارجاع می‌دهد[۲۱۱] و هم موج نخست مقدونی ـ یونانی‌هایی را که به این منطقه کوچیده بودند در بر می‌گیرد.[۲۱۲] چنین می‌نماید که نخستین موج مهاجرت مقدونیان در بلخ، بعد از شکست اولیه‌ی بلخیان از اسکندر در این منطقه مستقر شده و به نوعی در جمعیت بومی این استان حل شده باشد. به شکلی که وقتی چند سال بعد دومین موج تهاجم به رهبری آنتی‌گونوس و سلوکوس برخاست، این مهاجران و بلخیان با هم دست به یکی کردند و جلوی ورود کوچندگان جدید را گرفتند.

برخی از تاریخ‌نویسان معاصر از گزارش یوستین چنین نتیجه گرفته‌اند که بلخیان در نهایت با سلوکوس کنار آمدند و تابعیت وی را پذیرفتند، و این از آن روست که بندی از گزارش وی را می‌توان به فتح شهر بلخ

[210] Justin, 15.4.12.
[211] Justin, 2.3.6; 30.4.5.
[212] Justin, 41.4.5; 6.3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تعبیر کرد.[۲۱۳] حتا برخی برای این فتح تاریخی دقیق به دست داده و آن را در سال ۳۰۶ پ.م. قرار داده‌اند.[۲۱۴] بعید نیست که سلوکوس بعد از ناکامی اولیه در نبرد با بلخیان به شکلی با ایشان به توافق دست یافته باشد. احتمالاً بلخیان در نهایت باجی به سپاهیانش داده‌اند و به این ترتیب سلوکوس مسیر سپاهیانش را از شمال به سوی جنوب گردانده و به جانب هند پیش رفته است. با وجود این، در گزارش‌های باستانی و در پویایی سیاست ایران شرقی نشانی از تسلط پایدار سلوکوس و فرزندانش بر بلخ دیده نمی‌شود. شاهان بعدی سلوکی هم در آن موارد نادری که به ایران شرقی می‌آمدند، همواره لشکری بزرگ را رهبری می‌کردند و همیشه هم با مقاومت حاکم بلخ روبه‌رو می‌شدند و کاملاً روشن است که این قلمرو بخشی از قلمرو دولت‌شان نبوده است.

جالب آن که در جریان لشگرکشی سلوکوس به شرق هیچ اشاره‌ای به سغدیان نمی‌بینیم. در میان تاریخ‌نویسان قدیمی تنها آپیان است که از این مردم نامی برده است. اما، در کل، گزارش او درباره‌ی سفرهای جنگی سلوکوس بسیار نادقیق و مبهم است. او نوشته که حمله‌ی سلوکوس به ایران شرقی پیروزمندانه بود و مردم سغد و بلخ و گرگان و پارت تابع او شدند.[۲۱۵] با مرور متن وی بیشتر چنین می‌نماید که او به سادگی فهرست اقوام ایران شرقی را که می‌شناخته، پشت سر هم ردیف کرده و همه را تابع سلوکوس دانسته است. غیاب نام سغدیان در جریان لشگرکشی سلوکوس به ایران شرقی نشان می‌دهد که او احتمالاً هرگز از خط هرات و بلخ بالاتر نرفته و سفرش تنها به جنوب غربی ایران شرقی محدود بوده است. همسرِ سلوکوس،

---

[213] Justin, 40.4.2.

[214] زیمال، ۱۳۸۳: ۳۳۹.

[215] Appian, Syrian wars, 55.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آپامه، دختر رهبر مدافعان سغدی بود و بنابراین انتظار داریم ارتباطی میان او و سغدیان برقرار شده باشد. با وجود این، سرزمین سغد به کلی از دسترس او دور ماند و شواهد موجود نشان می‌دهد که اگر هم در جریان لشگرکشی اسکندر مهاجرنشین‌هایی یونانی ـ مقدونی در سغد برپا شده باشند، تا این هنگام اثری از آنها باقی نمانده و سغدیان در راندن مهاجمان کامیاب شده بودند. گزارشی در دست داریم که می‌گوید یکی از سرداران سلوکوس، به نام دموداماس، از سیردریا عبور کرد و به اهالی آن منطقه حمله برد. اما این حرکت باید نوعی دست‌اندازی غارتگرانه بوده باشد و نه تلاشی برای فتح و چیرگی بر سرزمینِ سغد.

به این ترتیب، سلوکوس در استان‌های شمال شرقی ایران‌زمین با ناکامی کامل روبه‌رو شد و حمله‌اش توسط بلخیان که خط مقدم نبرد با وی محسوب می‌شدند، پس زده شد. با وجود این، ستون‌های اصلی سپاهیان او به استان‌های جنوب شرقی ایران‌زمین حمله کردند و با چاندره‌گوپتا درگیر شدند که به تازگی دولت مائوریه را در استان‌های گنداره، هند، هفت‌رود و گدروزیا تشکیل داده بود. این نبرد به شکست کامل سلوکوس منتهی شد و پای او را برای همیشه از این منطقه برید.

در ۳۰۶ پ.م. سربازان آنتی‌گونوس به مصر حمله کردند. توفان باعث شد قوای کمکی پدر نتواند به پسر ملحق شود، اما دمتریوس در ۳۰۵ پ.م. رودس را محاصره کرد. بطلمیوس، کاساندر و لوسیماخوس قوای کمکی خود را به رودس فرستادند و حمله‌ی او را دفع کردند. در نهایت، دمتریوس و مردم رودس به این توافق دست یافتند که قوای کاساندر و لوسیماخوس از شهر خارج شوند، اما رودس هم‌چنان تابع بطلمیوس باقی بماند که دیگر نجات‌دهنده‌ی رودسی‌ها دانسته می‌شد. بطلمیوس به این دلیل از سوی مردم رودس با لقب ناجی (سوتِر) نامبردار شد و این اسم بر رویش باقی ماند.

دمتریوس بعد از برداشتن محاصره‌ی رودس به یونان تاخت و بر کاساندر حمله آورد. او یونان را گرفت و تقاضای صلح کاساندر را رد کرد و در تسالی با قوای کاساندر به کشمکش‌هایی بی‌نتیجه پرداخت. در این



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

میان لوسیماخوس از پشت به آنتی‌گونوس در آناتولی حمله برد. دمتریوس ناگزیر شد برای کمک به پدرش از تسالی به آناتولی بازگردد. لوسیماخوس در ابتدای کار توانست غرب آناتولی را فتح کند، اما زیر فشار سپاهیان پدر و پسر عقب رانده شد و در سال ۳۰۱ پ.م. در موقعیتی تدافعی قرار گرفت.

لوسیماخوس که پایگاه قدرتش جنوب آناتولی بود، در این میان با قبایل سکا و تراکی که توسط آنتی‌گونوس تحریک شده بودند، درگیر شد. او در ۳۰۹ پ.م. در دهانه‌ی خرسونسوس شهری به نام لوسیماخیا را بنیان نهاد و مانند آنتی‌گونوس خود را شاه نامید.[۲۱۶] در ۳۰۲ پ.م. سپاهیانی کمکی از کاساندر دریافت کرد و آناتولی را بدون مقاومت گرفت. اما با رسیدن خبرِ نزدیک شدن سپاهیان آنتی‌گونوس، او به شهر هراکلئا عقب نشست تا زمستان را در آن‌جا بگذراند، و با ملکه‌ی این شهر که بانویی پارسی به نام آمستریس بود، ازدواج کرد. این زن هم دختر وخش‌ارته‌ی هخامنشی بود. در سال ۳۰۱ پ.م. که زمان رویارویی نهایی فرا رسید، سلوکوس بر صحنه پدیدار شد و به نفع لوسیماخوس در نبرد سرنوشت‌سازِ ایپسوس مداخله کرد.

ایپسوس (Ἰψός) شهری در فریگیه بود که دو سپاه بزرگِ هماورد در آن با هم روبه‌رو شدند. در یک سو آنتی‌گونوس و پسرش دمتریوس حضور داشتند که بر چهل هزار پیاده‌ی سنگین‌اسلحه، ۲۵ هزار پیاده‌ی سبک‌اسلحه، ده هزار سواره و ۲۵ فیل فرمان می‌راندند. در مقابل ایشان سپاه متحد سلوکوس، کاساندر و لوسیماخوس قرار داشتند که ارتشی به همین بزرگی را زیر فرمان داشتند. بدنه‌ی قدرتمند سپاه رویاروی پدر و پسر از شهسواران ایرانی و گردونه‌رانان سکا و پیل‌سواران تشکیل یافته بود که همگی ایرانی بودند و زیر فرمان سلوکوس می‌جنگیدند. ترکیب سربازان سلوکوس می‌تواند دایره‌ی نفوذ او در ایران‌زمین را آشکار سازد.

---

[216] Williams, 1904: 450.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

طبق گزارش دیودور سپاهیان سلوکوس عبارت بودند از چهل هزار پیاده‌ی سنگین‌اسلحه، ۲۰ هزار پیاده‌ی سبک‌اسلحه، دوازده هزار شهسوار پارسی، سه هزار سواره‌ی سنگین‌اسلحه، صد گردونه‌ی سکایی و ٤٨٠ پیل جنگی.[۲۱۷] اولبریخت در مقاله‌ای شمار سپاهیان ایرانی‌ای را که از هر استان ایران غربی در جنگ‌ها بسیج می‌شدند محاسبه کرده و به این نتیجه رسیده که کل سربازان سلوکوس در این نبرد از استان‌های ایران غربی تأمین شده است. این را می‌دانیم که سلوکوس در نبرد ایپسوس از حمایت اشراف پارسی و مادی برخوردار بوده است. نیکانور در نبردهایش توانست هفده هزار سرباز از میان ایرانیان بسیج کند، و پوکستاس در ۳۱۷ـ۳۱۸ پ.م. موفق شد سیزده هزار سپاهی از ایلام و پارس به خدمت زیر پرچم فرا بخواند. داده‌ها نشان می‌دهد که کوسائی‌ها تا ده هزار تن و مادها هم تا پنج هزار سوارکار را برای یاری با متحدان‌شان گسیل می‌کرده‌اند.[۲۱۸] بنابراین سلوکوس در نبرد ایپسوس، در واقع، بر سپاهیانی ایرانی فرمان می‌رانده که از استان‌های میان‌رودان و ایلام و احتمالاً ایران مرکزی بسیج شده و به همراه نیروهای کمکی مادی با مهاجمان مقدونی و یونانیِ زیر فرمان آنتی‌گونوس و پسرش می‌جنگیده‌اند. از همین‌جا برمی‌آید که دایره‌ی نفوذ و اقتدار سلوکوس در ایران‌زمین تنها به استان‌های همسایه‌ی میان‌رودان محدود بوده و حتا در آن مناطق هم روی کمک نیروهای متحد ــ و نه سرسپرده ــ حساب می‌کرده است.

شیوه‌ی جنگ سلوکوس در ایپسوس با هرآنچه پیش از آن در میدان نبرد نمایش داده بود تفاوت داشت و به کلی برای سرداران مقدونی که به نبرد در فضای اسکندری عادت داشتند، ناآشنا می‌نمود. او در برابر فالانکس‌های مقدونی سوارکاران کمانگیر را قرار داد و این روشی بود که احتمالاً از سرکرده‌های ایرانیِ

[217] Diodor, 20.113.4.
[218] Olbrycht, 2005: 233.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپاهش سرچشمه گرفته بود. در این نبرد سلوکوس و متحدانش پیروز شدند. آنتی‌گونوس هشتاد ساله در میدان نبرد کشته شد و دمتریوس به یونان گریخت تا باقی‌مانده‌ی قلمرو خویش را حفظ کند. پیروزمندان قلمرو آناتولی را میان خود تقسیم کردند. لوسیماخوس غرب آناتولی (لودیه و فریگیه و ایونیه) را به دست آورد، کیلیکیه و لوکیه سهمِ پلئیستراخوس برادر کاساندر شد، و بقیه‌ی قلمرو آنتی‌گونوس (سوریه و آناتولیِ شرقی) به سلوکوس رسید.

در ۲۹۸ پ.م. کاساندر درگذشت و دو پسرش اسکندر و آنتی‌پاتر جوانانی خام و نالایق از آب درآمدند. بعد از مرگ پدر، آنتی‌پاتر برادر بزرگ‌ترش اسکندر پنجم را از قدرت کنار زد. اسکندر از دمتریوس یاری طلبید که در این هنگام یونان و قبرس را در دست داشت و به تازگی کیلیکیه و لوکیه را نیز از برادر کاساندر ستانده بود. دمتریوس در ۲۹٤ پ.م. به سبک خودش به این تقاضا پاسخ داد. او به مقدونیه تاخت، اسکندر را کشت، و خود شاه این سرزمین شد. آن‌گاه بار دیگر قوای متحدان به حرکت درآمدند. لوسیماخوس بار دیگر بخش‌هایی از غرب آناتولی را که از دست رفته بود پس گرفت. سلوکوس کیلیکیه را فتح کرد و بطلمیوس قبرس، لوکیه و بخشی از کیلیکیه را تسخیر کرد.

لوسیماخوس از این‌جا به بعد برای رویارویی با متحدان دیرینه‌اش آماده شد. او نخست با دختر بطلمیوس ــ آرسینوئه‌ی دوم ــ وصلت کرد و کوشید تا در برابر سلوکوس به اتحادی با مصر دست یابد. وقتی دمتریوس در ۲۹۷ پ.م. برای باز پس گرفتن قلمرو پدرش وارد صحنه شد و بر مقدونیه دست یافت و بعد به یونان لشگر کشید، لوسیماخوس در مقام تلافی به آناتولی تاخت و شهرهای وفادار به وی را ویران کرد، اما در نهایت در سال ۲۹٤ پ.م. دو طرف به توافق رسیدند تا مقدونیه در اختیار دمتریوس باقی بماند و جنگ میان‌شان متوقف شود.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لوسیماخوس و پوروس شاه اپیروس[۲۱۹] موفق شدند شورشی را در مقدونیه برانگیزند و به این ترتیب دمتریوس را بیرون راندند و این سرزمین را میان خود تقسیم کردند. دمتریوس پسرش آنتی‌گونوس گوناتاس[۲۲۰] را به حکومت یونان فرستاد و خود با سپاهی بزرگ به جبهه‌های شرقی حمله برد. او در ۲۸۷ پ.م. پیروزمندانه پیشروی کرد، اما در نهایت شکست خورد و در ۲۸٦ پ.م. با خیانت سربازانش اسیر سلوکوس شد. او بعد از دو سال زیستن در اسارت، به دست سلوکوس قتل رسید. پسرش آنتی‌گونوس که قبلا شهربان فریگیه بود، نواحی شرقی آناتولی را در اختیار خود گرفت و به زودی با لوسیماخوس، که آناتولی غربی و تراکیه را در اختیار داشت، درگیر شد.

از آن سو، لوسیماخوس کوشید قلمرو خود را به آن‌سوی دانوب بسط دهد، اما در نبرد با قبیله‌ی گِتای شکست خورد و اسیرِ شاهِ ایشان ــ درومیخایتِس[۲۲۱] ــ شد. او با قول باز نگشتن به آن منطقه آزاد شد و این بار به تراکیه تاخت، بعد شورش اوبوئیا در یونان را سرکوب کرد. لوسیماخوس و پوروس با همکاری هم قوای آنتی‌گونوس گوناتاس را از تسالی و آتن بیرون راندند. اما بعد لوسیماخوس کل مقدونیه را گرفت و پوروس را از سهم خود محروم کرد. در ۲۸۸ پ.م. پوروس به مقدونیه تاخت و دمتریوس را از این سرزمین بیرون کرد و به مدت هفت ماه شاه این سرزمین شد. بعد لوسیماخوس به این منطقه تاخت و برای مدت کوتاهی مقدونیه دو شاه داشت، تا آن که پوروس در ۲۸۵ پ.م. از مقدونیه رانده شد.

از سوی دیگر، آرسینوئه‌ی دوم که برای اتحاد دربار مصر و آناتولی به خانه‌ی لوسیماخوس آمده بود، به زودی قدرت را در مشت خود قبضه کرد. نخست، آماستریس به دست پسرانش کشته شد و این پسران نیز

---

219 Pyrrhus of Epirus
220 Antigonus Gonatas
221 Dromichaetes



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خود به شکلی خیانت‌آمیز توسط لوسیماخوس کشته شدند. در نتیجه، شهر مقتدر هراکلئا طبقه‌ی حاکم خود را از دست داد. آرسینوئه این شهر را به عنوان هدیه‌ی عروسی از لوسیماخوس خواست و گرفت و چه بسا که کشتن آماستریس و پسرانش نیز از ابتدای کار توطئه‌ی خودش برای دست یافتن به این شهر بوده باشد. بعد از آن، آرسینوئه با برادر ناتنی‌اش بطلمیوس کراونوس[۲۲۲] دسیسه‌ای چید و پسر بزرگ لوسیماخوس ــ آگاتوکلس ــ را که از زن پیشین‌اش نیکایا زاده شده بود، به همدستی با سلوکوس و توطئه متهم ساخت و به این ترتیب باعث شد لوسیماخوس پسرش را در سال ۲۸٤ پ.م. به قتل برساند. در همین گیر و دار، بطلمیوس پسر کوچکترش بطلمیوس فیلادلفوس[۲۲۳] را به جانشینی برگزید و کمی بعد در ۲۸۲ پ.م. در بستر درگذشت. برادر بزرگ‌تر که حکومت را حق خود می‌دید و بطلمیوس کراونوس[۲۲٤] نام داشت، از مصر به نزد سلوکوس گریخت تا از او یاری بخواهد. در همین هنگام لوساندرا[۲۲۵] زن آگاتوکلس هم، که از مرگ بطلمیوس و چیرگی آرسینوئه بر دربار لوسیماخوس هراسان شده بود، با فرزندانش به نزد سلوکوس گریخت.

سلوکوس که شرایط را مناسب می‌دید، در ۲۸۱ پ.م. به قلمرو لوسیماخوس حمله برد. او پیش از حرکت پسرش آنتیوخوس را به عنوان جانشین بر حکومت بابل گماشت و این همان فرزندی بود که از وصلت او و آپامه‌ی پارسی زاده شده بود. هم‌زمان با حمله‌ی سلوکوس، شهرهای آناتولی که از دسیسه‌های زن لوسیماخوس خشمگین بودند، به هواداری از جوان کشته‌شده قیام کردند. لوسیماخوس از هلسپونت به لودیه لشگر کشید و در نبرد سرنوشت‌ساز کوروپودیوم[۲۲٦] از سلوکوس شکست خورد و کشته شد. کمی بعد، خودِ سلوکوس به

---

[222] Ptolemy Keraunos
[223] Ptolemy Philadelphus
[224] Ptolemy Ceraunus
[225] Lysandra
[226] Corupedium



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دست بطلمیوس کراونوس که حالا شاه مقدونیه شده بود، به قتل رسید. اما خودِ او هم از تاج‌وتخت مقدونیه خیری ندید و بعد از هجوم قبایل گُل از غرب، در جنگ کشته شد. قبایل سلت به آناتولی وارد شدند و تا پیش از آن که آنتی‌گونوس گوناتاس بتواند مقدونیه را بگیرد و ثباتی در اوضاع فراهم آورد، در بخشی از آناتولی مستقر شدند که بعد از آن به نام‌شان گالاتیا نامیده شد.

سلوکوس و فرزندش آنتیوخوس موفق شدند در مدتی کوتاه بخش مهمی از ایران‌زمین را بار دیگر فتح کنند. سلوکوس در سال ۳۱۲ پ. م. موفق شد قلمرو میان‌رودان، پارس و بخش‌هایی از سوریه و ایران مرکزی را به قلمرو خود بیافزاید. با وجود این، کلیت شاهنشاهی هخامنشی از دسترس او دور ماند. سندی میخی یافت‌شده که نشان می‌دهد در سال ۲۷۳ پ.م. حاکم بلخ مقداری طلا و بیست فیل برای آنتیوخوس هدیه فرستاده است.[۲۲۷] اما این هدیه‌ی ناچیز به هیچ عنوان با خراج استان ثروتمندی مانند بلخ تناسب ندارد و معلوم است که در این‌جا با هدیه‌ی واحد سیاسی مستقلی سر و کار داریم. به هر صورت اگر در ابتدای کار نوعی فرمانبری صوری هم وجود داشته، به زودی گذشته از ماد و هند و هرات، بلخ هم با رهبری دیودوتوس کوس استقلال نواخت و هم‌چون واحد سیاسی مستقلی از دولت سلوکی جدا شد.

مرور داده‌های بازمانده از ایلام کهن نشان می‌دهد که فرمان آنتیوخوس حتا در قلمرو آن‌سوی زاگرس نیز نافذ نبوده است. تقریباً هم‌زمان با به قدرت رسیدن این شاه سلوکی، پارس‌ها در سرزمین کهن ایلام به پا خاستند و دودمانی محلی به نام فراترکه را بر سر کار آوردند. نخستین سکه‌های فراترکه در سال‌های ۲۸۰ـ۳۰۰ پ.م. ضرب شده‌اند. به این ترتیب، بلافاصله بعد از آغاز درگیری‌های میان سرداران مقدونی پارسیان مستقر

[227] Epping et Strassmaier, 1893.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ایلام نیز به جنبش درآمدند و استقلال خود را باز یافتند. نخستین فراترکه، مردی بود به نام بغداد (بَی‌داد) که احتمالاً در حدود سال ۳۰۰ پ.م. از طرف سلوکوس اول به حکومت استخر برگزیده شده بود.[۲۲۸] او به شورش پارس‌ها پیوست و مقدونیان را بیرون راند. بر سکه‌های او مضمون‌هایی هخامنشی مانند شاهِ نشسته بر اورنگ و مراسم پیشکش به آتشکده دیده می‌شود.[۲۲۹] هم او و هم جانشینانش بر سکه‌های‌شان به خط آرامی لقبِ «فراترکه‌ی خداوند» (به آرامی: prtrk' ZY 'LHY') را می‌نویساندند. بعد از او وَهوبَرز (اوربورزوس[۲۳۰] در گزارش پولیانوس[۲۳۱]) و به دنبالش شاهان دیگری به نام اردشیر و وادفرداد (در منابع رومی و یونانی: اوتوفارداتِس[۲۳۲]) به قدرت رسیدند. وهوبرز بر سکه‌هایش با کلاه شهربانی نموده شده، اما دیهیمی باریک را روی کلاهش بر سر بسته است. او در پشت سکه‌هایش بنای آتشکده‌ی بزرگی را نقش کرده که معماری‌اش به کعبه‌ی زرتشت شباهتی دارد.

سلوکیان البته تا چند دهه بعد می‌کوشیدند بر قلمرو باستانی ایلام چیره شوند، و دست‌کم برخی از فراترکه‌ها به طور اسمی تابع ایشان بوده‌اند. شکل کلاه بنیادگذار این دودمان، یعنی بغداد، بر سکه‌هایش این حدس را تقویت می‌کند. چون او خویش را با کلاهی به نام کورباسیا نمایش داده که علامت شهربانان پارسی قدیمی بوده است.[۲۳۳] هم‌چنین این گزارش را در دست داریم که بغداد در اصل حاکمی بوده که سلوکیان بر استخر گماشته بودند، و بعید نیست که برخی از جانشینانش با وجود استقلال اقتصادی و سیاسی از سلوکیان،

---

228 Strabo, 15.2.34.
229 Mørkholm, 1991:74.
230 Oborzos
231 Polyenus, VII.40.
232 Autophradates
233 Mørkholm, 1991: 73f.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم‌چنان با ایشان راه مماشات را پیموده باشند. سلوکیان در ضمن از دست‌اندازی به قلمرو فرناکه‌ها هم ابایی نداشتند. چنان که مثلاً در دهه‌ی ۲۲۰ پ.م. موفق شدند شهربانی مقدونی به نام اسکندر را بر تخت بنشانند که برادر مولون (شورشی مشهور) بود. اما این تلاش‌ها هم موقت و ناکام ماند و فراترکه‌ها هم‌چنان باقی ماندند و بعدتر در دل نظام سیاسی اشکانیان جایگاهی برای خود پیدا کردند.

استقلال‌طلبی پارس‌ها و مقاومت در برابر مهاجمان مقدونی تنها به قلب ایرانشهر محدود نبود. ناحیه‌ی آناتولی و ترکیه‌ی امروزین، که سلوکوس برای فتح کردنش بسیار تلاش کرده بود، در نهایت پس از مرگ لوسیماخوس در سال ۲۸۱ پ. م. در نبرد کوروپودیوم به صورت واحدی مستقل و جدا تثبیت شد. پس از مرگ لوسیماخوس، ناحیه‌ی آناتولی به دولت‌های کوچکی تجزیه شد. از ابتدای عصر هخامنشی کوچ گسترده‌ی جمعیتی ایرانی به این منطقه آغاز شده بود، به طوری که در تاریخ‌های یونانی نوشته‌شده در میانه‌ی دوران چیرگی پارس‌ها بر ایرانی بودن جای‌نام‌ها، جمعیت و دینِ مردم این ناحیه فراوان اشاره شده است.[۲۳۴] برخی از این دولت‌ها شهربانان و حاکمانی ایرانی‌تبار داشتند که نسب خود را به پادشاهان هخامنشی می‌رساندند. در نهایت آتالوس، بخش عمده‌ی آناتولی را در اختیار گرفت و دولت‌هایی ایرانی‌تبار در منطقه‌ی پونت، کادوکیه، ارمنستان و گرجستان امروزین پدیدار شد.

مرگ اسکندر و دوران تاریک و خونینی که پس از آن آغاز شد، به سادگی با مرور تاریخ پرهیاهو و انباشته از جنگ و خیانتِ این دوران فهم‌پذیر می‌گردد. اسکندر و سربازان بالکان که زیر فرمان او بودند، از فن کشورداری و هنر تنظیم روابط سیاسی و تجاری هیچ نمی‌دانستند و از این رو در دوران پسا اسکندری سیاست

---

[234] رادیتسا، 1383: 205ـ202.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بار دیگر مانند دوران پیشاهخامنشی به جنگ فرو کاسته شد. ماهیت سیاست پارسیان برای مقدونیان قابل‌درک نبود، و از این رو ایشان شکلی بسیار خشن و نامنضبط از همان سیاستِ مبتنی بر جنگ و غارتِ آشوری‌ها را نزد خویش بازتولید کردند.

در سراسر دوران دویست ساله‌ی هخامنشیان، گذشته از نبردهای سرنوشت‌سازِ سال ۵۲۲ پ.م. که تنها یک سال طول کشید، سراسر قلمرو هخامنشی در صلحی چشمگیر غوطه‌ور بود. شمار جنگ‌ها و شمار سربازان شرکت‌کننده در آنها، به هیچ عنوان با آنچه در آشوب پسااسکندری می‌بینیم قابل قیاس نیست. در فاصله‌ی سال‌های ۳۲۳ تا ۲۸۱ پ.م، یعنی تنها طی حدود چهل سال، پنجاه جنگِ بزرگ درگرفت که چهل‌تای آن میان خودِ سرداران مقدونی بود. در این جنگ‌ها ارتش‌هایی با ظرفیت چهل تا هشتاد هزار نفر با هم رویارو شدند و شهرهای بی‌شماری به دست نیروهای دشمن یکسره ویران گشتند. چنین تراکمی از خشونت در سراسر دوران هخامنشی بی‌نظیر است، و حتا در نبردهای سال ۵۲۲ پ.م. هم که بزرگ‌ترین جنگِ دوران باستان است، شهرهای بزرگ مورد حمله قرار نگرفتند و تنها سپاهیان ایرانی بودند که با هم می‌جنگیدند و جمعیت غیرنظامی آسیب چندانی ندیدند. جنگ‌های چهل ساله‌ی بعد از مرگ اسکندر بعد از مرگ سلوکوس تا یک قرن بعد با شدتی کمتر ادامه یافت. اگر تلفات هر جنگ را طبق محاسبه‌های کلاسیک ده درصدِ شمار سربازان فرض کنیم، و میانگین رویارویی‌های نظامی را دو لشگر چهل هزار نفره در نظر بگیریم، در همین چهل سالی که رخدادهایش را روایت کردیم، تنها تلفات میدان نبرد به چهارصد هزار تن بالغ خواهد شد. اگر این را با شمار غیرنظامیانی که در جریان فتح شهرها کشتار می‌شدند جمع ببندیم، درمی‌یابیم که آشوب دوران پسااسکندری تنها از نظر تلفات انسانی فاجعه‌ای مهیب محسوب می‌شده است، اگر که نخواهیم به پیامدهای درازمدتش در توقف جریان بازرگانی و زایش فرهنگی اشاره کنیم.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در چهل سالی که شرح رخدادهایش گذشت، خشونت نظامی به طور خاص در منطقه‌ی گرداگرد دریای اژه و حاشیه‌ی مدیترانه متمرکز بوده است. یعنی جنگ‌های این دوران الگوی خاصی دارد. نخست آن که تعدادی بسیار اندک از آنها در خارج از مناطق یونانی‌نشین انجام پذیرفته است. یعنی منطقه‌ی درگیری سرداران مقدونی، همان قلمرو شرقی دریای مدیترانه است که بدنه‌ی جمعیت یونانی‌زبانِ مهاجر از بالکان در آن ساکن شده بودند. دامنه‌ی تاخت‌وتاز سرداران مقدونی به آناتولی، سوریه، یونان و مقدونیه محدود است و این تا حدودی این حدس آغازین را تأیید می‌کند که مهاجمان مقدونی در نیمه‌ی شرقی شاهنشاهی هخامنشی که ایران مرکزی و شرقی را نیز در بر می‌گرفته، پایگاهی قدرتمند نداشته‌اند.

دومین الگوی مهم، غیابِ کاملِ هر نوع اخلاق فردی یا قاعده‌ی بازی سیاسی است. سرداران این جنگ‌ها مقدونیانی بودند که معمولاً با هم هم‌رزم و خویشاوند بودند و قاعدتاً می‌بایست اشتراک منافع به هم نزدیک‌شان کرده باشد. اما در عمل می‌بینیم که به جز چند پدر و پسر که رابطه‌ی خوبی با هم دارند، همه‌ی آنها در تمام ترکیب‌های ممکن به هم خیانت می‌کنند. میانگین عمر اتحادهای میان این سرداران تنها چند ماه تا یک سال است و خیانت و تبانی با دشمنان رایج‌ترین الگویی است که پویایی سیاسی‌شان را رقم می‌زند.

این مرور فشرده بر رخدادهای بعد از مرگ اسکندر نشان می‌دهد که ادعای مرسوم و مشهورِ بزرگیِ اسکندر یا نقش مثبت او در سیاست و فرهنگ روزگار باستان تا چه اندازه نادرست و نامستند است. مردمی که به مدت دو قرن شهروند یک دولت جهانی بودند و عملاً به سیاستی منسجم و آشتی‌جویانه خو گرفته بودند، ناگهان با هجوم انبوهی از سربازان مقدونی و یونانی روبه‌رو شدند و در مناطقی که در دسترس راه‌های آبیِ مدیترانه قرار داشت، بهای سنگینی را بابت حمله‌ی اسکندر پرداختند. بخش عمده‌ی مردمی که در این میان مورد حمله قرار می‌گرفتند، غارت می‌شدند و زیر فشار سپاهیان سرداران مختلف مقدونی خُرد می‌شدند، خود یونانی‌زبانانی بودند که دورانی طولانی را زیر سایه‌ی نظم پارسی سپری کرده بودند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار سوم: شهریاران ایرانی در برابر امیران مقدونی

۱. در یازده سالی که از مرگ اسکندر گذشت، چند الگوی اصلی راهیابی به قدرت سلطنتی در میان مقدونیان ابداع شد. جاافتاده‌ترین و قدیمی‌ترین راهبرد، آن بود که سردارِ مقدونی مدعی تاج‌وتخت، خود را از نظر خویشاوندی و تبار به ایرانیان مربوط بداند و به این ترتیب با منسوب کردن خویش به خاندان هخامنشی (معمولاً از راه ازدواج با دختری از این خاندان)، مشروعیتی برای سلطنت خویش دست‌وپا کند. این ادعا می‌توانست ریشه در واقعیت داشته باشد، یا اصولاً آفریده‌ی تخیل و دستگاه تبلیغاتی سردار یادشده باشد. بنیانگذار این شیوه از تبلیغِ مشروعیت، خودِ اسکندر بود. در میان نسل اول مدعیان قدرت، این الگو را به روشنی و رواجی کامل می‌بینیم. خودِ اسکندر، از راه ازدواج با رخشانه، استاتیرا و پریزاد با خاندان هخامنشی مربوط شد. هفائستیون که عمرش به درگیری‌های جانشینی قد نداد، اما بعد از اسکندر دومین مقام مقتدر مقدونیان بود، همین نسبت را بعد از وصلت با دروپت به دست آورد. سلوکوس با آپامه دختر اسپیتامن هخامنشی عقد ازدواج بست. پیتون و پردیکاس با دو دختر آذرباد ازدواج کردند، و با توجه به جشن ازدواج بزرگی که در شوش برگزار شد، انگار همه‌ی سرداران مقدونی برجسته وضعیتی مشابه داشته‌اند.

دومین راهبرد، آن بود که سردارِ جاه‌طلب، خود را شاه مقدونیه و رهبر[۲۳۵] اتحادیه‌ی هلنی بداند و به عنوان شاه کشوری که ایران هخامنشی را شکست داده، تاج‌وتخت را طلب کند. در این حالت، سردار از حمایت توده‌ی مردم بی‌بهره می‌ماند و ناگزیر می‌شد تنها روی حمایت سپاهیان یونانی و مقدونی حساب کند. با وجود

[235] hegemones



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این، همین سپاهیان بودند که در آن هنگام به دلیل شمار بسیارشان مهم‌ترین نیروی نظامی حاضر در صحنه قلمداد می‌شدند. آنتی‌پاتر، دیمتریوس و آنتی‌گونوس از این راهبرد بهره جستند.

این دو الگوی متفاوت از طلبِ مشروعیت، در دو رکنِ مهمِ جمعیت‌شناسانه و دو چارچوب متفاوتِ سازماندهی قدرت اجتماعی ریشه داشت که برسازنده‌ی سیاستِ عصرِ پسااسکندری بود. یکی از این دو، نظم قدیمی و جاافتاده‌ی جامعه‌ی هخامنشی بود. نظمی که از واحدهای خردی مانند دهکده و روستا آغاز می‌شد، و به شهرهایی با قلمروهای مشخص منتهی می‌شد که در نهایت زیرمجموعه‌ی یک واحد سیاسی محلی بودند. امیران و حاکمانی که بر این واحدهای سیاسی کوچک فرمان می‌راندند، معمولاً تابع شهربانی بودند که بر قلمروی بزرگ و متشکل از چندین زیرسیستم سیاسی از این دست، حکم می‌راند. این شهربان، در واقع همان خشثرَپاوَنِ هخامنشی بود که یونانیان آن را به طور خلاصه ساتراپ می‌نامیدند.

این نظم اجتماعی که در دوران هخامنشی صورت‌بندی شد، گذشته از الواح اداری و متون اقتصادی این دوران در کتاب‌هایی دینی مانند *اوستا* و *تورات* نیز انعکاس یافته است. این سلسله‌مراتب اجتماعی چهار لایه داشت که از نمانه (خانمان، خانواده‌ی گسترده‌ی زمین‌دار یا رمه‌دار) شروع می‌شد، و بعد از گذر از سطوح روستا (ویس) و قبیله ـ شهر (زنتوم) به سرزمین و قلمروی بزرگِ دَهیوم ختم می‌شد که از نظر وسعت و جمعیت با کشورهای دوران پیشاهخامنشی برابر بود. مبنای اقتدار این سلسله‌مراتب اجتماعی، کشاورزان زمین‌دار و قبایل رمه‌داری بودند که به ترتیب منابع اقتصادی و نیروی نظامی را برای کدخدایان (ویس‌پَتی)، شهرداران (خشثره) و شهربانان (خشترپاون) فراهم می‌کردند. در این الگو بر خویشاوندی مردمی که ساکن یک منطقه و سرزمین بودند تأکید می‌شد، و قومیت ایشان با کلاه و لباس و سلاح ویژه‌شان از بقیه متمایز می‌گشت.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با این مقدمه، روشن است که سرزمین‌های فتح‌شده که سرداران مقدونی بر سر آن با هم رقابت می‌کردند، پیشاپیش ساختاری لایه‌بندی‌شده و سازمان‌یافته از قدرت سیاسی را در خود نهادینه کرده بود. این بخش‌های فتح‌شده، تنها، بخشی از استان‌های دولتی جهانی بودند که بخش‌هایی از آن به خاطر سابقه‌ی چند هزار ساله‌اش نهادهای اجتماعی و نظم سیاسی چشمگیری را در خود پرورده بود و این سیستم در دو قرنِ چیرگی قدرت پارسی به مراتبی بی‌سابقه و نوظهور از پیچیدگی نیز دست یافته بود. مقدونیان وارث چنین دولتی بودند، که تازه تمام بخش‌هایش هم به طور پایدار و مستحکم فتح نشده بود. این قلمروِ به لحاظ سیاسی سامان‌یافته، از فرهنگ و هویتی هخامنشی برخوردار بود و تنها مدعیان حکومتی را می‌پذیرفت که در قالب روابط و قواعد شهریاری ابداع‌شده و رواج‌یافته توسط هخامنشیان بگنجند، یا به گنجیدن در آن تظاهر کنند.

نظام اجتماعی یادشده، نه تنها به عنوان منبع تولید کشاورزانه، بلکه در مقام پشتوانه‌ی تهیه‌ی ساز و برگ و ارتش نیز اهمیت داشت. از این رو فرمانبرداری حاکمان محلی، تابعیت شهربان‌ها، و هواداری توده‌ی مردم از شاهان، ثروت و توانایی بسیج سپاه ایشان را نیز تعیین می‌کرد. به همین دلیل هم بود که سرداران مهم مقدونی از همان ابتدای کار کوشیدند تا در کسوت شاهان هخامنشی بر صحنه پدیدار شوند و با ادعای هم‌خونی یا هم‌ارزی با ایشان، جای حاضر و آماده‌ی ایشان بر فراز این هرم قدرت را پر کنند. این ترفند که با نبوغ اسکندر شکل گرفته بود، در جایی مثل شهربانی مصر، که یک واحد جغرافیایی مستقل بود، یا در مناطقی مانند بابل و پارس که اسکندر دست به ترکیب طبقه‌ی ثروتمند و مقتدرشان نزد، با کامیابی روبه‌رو شد. اما اسکندر نتوانست این سیاست را در همه‌جا به درستی پیاده کند. به همین دلیل هم برخی از شهربان‌ها مانند آذرباد که ماد را در دست داشت، با موفقیت در برابر سپاه مقدونی مقاومت کرد و با گرفتن شهربانی‌های همسایه‌ی ارمنستان و قفقاز به نیرویی مستقل تبدیل شد. برخی دیگر که مانند شهربانی‌های مرو و سغد و بلخ



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کانون مقاومت در برابر بیگانگان بودند، از نظر نظامی شکست خوردند اما هم‌چنان ناآرام و شورشی باقی ماندند.

هرچند نظام اجتماعی هخامنشی و سلسله‌مراتب قدرت آن اهمیتی بسیار داشت، اما اسکندر از یک رکن دومِ قدرت نیز برخوردار بود و در اصل به کمک آن جهانگشایی خود را به انجام رسانده بود. آن هم عبارت بود از سپاه بزرگی که از اهالی بالکان بسیج کرده بود. حمله‌ی مقدونیان به ایران‌زمین، هم‌چون هجوم‌های بعدی اعراب و ترکان و مغولان، از منطقی جمعیت‌شناسانه تبعیت می‌کرد. در عصر اسکندر جمعیت بالکان به پنج میلیون نفر رسیده بود[۲۳۶] و این انفجار جمعیتی به همراه فقر و ناآرامی‌های سیاسی امکان بسیج جمعیت متحرک و جنگاور بزرگی را فراهم آورده بود که می‌توانستند به سادگی بر مقاومت منتشر و «کشاورزانه»ی شهرهای خوگرفته به آسودگی و نظم هخامنشی چیره شوند.

بنابراین اسکندر، گذشته از سیاستش برای جلب محبت مردم شکست‌خورده، می‌بایست این نیروی بزرگ را نیز سازماندهی و هدایت کند. هسته‌ی مرکزی سپاهیان مقدونی که به ایران‌زمین وارد شدند، از سی تا چهل هزار نفر هوپلیت (پیاده‌ی سنگین‌اسلحه) و هِتایری (سواره‌ی سنگین‌اسلحه) تشکیل یافته بودند، که هم‌چون اشرافیتی جدید عمل می‌کردند، و سپاهی بسیار بزرگ‌تر و منتشرتر از پیاده‌های سبک‌اسلحه را هدایت می‌کردند. مقدونیان و یونانیانی که به این سپاه پیوسته بودند، به همان ترتیب که پس از عصر فروپاشی ساسانی درباره‌ی قبایل عرب مهاجم رخ داد، در پادگان‌هایی مستقر شدند که در نزدیکی شهرهای بزرگ شکل گرفته بود. این پادگان‌ها محل تمرکز جمعیتی بیگانه بود که ایران‌زمین را گشوده بودند، و معمولاً به خاطر غارت

---

[236] مک‌اودی و جونز، ۱۳۷۲: ۱۴۰ و ۱۴۱.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شهرها ثروتمند شده بودند. به همین دلیل این پادگان‌ها به زودی کارکردی تجاری هم یافتند و درست مانند بصره و کوفه در دوران‌های بعدی، به مرکز آمیختگی بازرگانان بومی و سربازان بیگانه تبدیل شدند. شهرهایی که به این شکل پدید می‌آمدند، بر مبنای قواعد حقوقی یونانیان اداره می‌شدند و به همین دلیل فاقد آن سلسله‌مراتب منظم جامعه‌ی کشاورزی ایرانی بودند. در این شهرها در واقع مجلسی مرکب از نمایندگان سربازان حکومت می‌کردند، که در نهایت تابع فرماندار نظامی خویش بودند.[۲۳۷] این شهرها را، به یونانی، پولیس می‌نامیدند، در برابر «شهر» که نام رایج و کهن‌ترِ واحدهای یکجانشینی کشاورزانه بود.

خطای چشمگیری که معمولاً در تفسیر تاریخ‌نویسان معاصر دیده می‌شود، آن است که این پولیس‌ها را شهری کشاورزانه و واحدی از جمعیت یکجانشین می‌دانند و ماهیت نظامی و اردوگاهی آن را نادیده می‌گیرند. به همین دلیل هم برخی از خواص و متغیرهای موجود در پولیس‌ها را با شهرهای ایرانی مشترک می‌پندارند یا در تحلیلِ دلایل ظهور این متغیرها دچار اشتباه می‌شوند. به عنوان مثال، در یکی از کتاب‌های به نسبت پرمخاطب درباره‌ی عصر اشکانی که تازه به پارسی ترجمه شده، در کنار پذیرشِ پرتردیدِ غارتگریِ نوآمدگان، کوچندگان مقدونی چنین توصیف شده‌اند: «آبادگرانی واقعی و حامل روح و فرهنگ و هنر یونانی... کارگرانی سختکوش که طی یک قرن صدها شهر به وجود آوردند، سازمان‌هایی ایجاد کردند و راه‌های نوینی را بر روی تجارت و صنعت گشودند...».[۲۳۸]

---

[237] Cohen, 1978.

[238] ورستاندیگ، ۱۳۸٦: ۲۵.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این در حالی است که داده‌های تاریخی و شواهد باستان‌شناختی بازمانده از دوران پسااسکندری به روشنی به فروپاشی نهادهای اقتصادی، متروک ماندن نظام راهداری هخامنشیان، افول سطح زندگی مردم، و بی‌فرهنگی و نظامی بودن ماهیت پولیس‌ها دلالت می‌کنند. نمونه‌ای روشنفکرانه‌تر از این برداشت را در نوشتار پیگولوسکایا[۲۳۹] می‌توان یافت.[۲۴۰] او هنگام شرح تمایز شهرها و پولیس‌ها تنها به کلیشه‌هایی مانند وجود دموکراسی و مجلس و ورزشگاه در پولیس‌ها اشاره کرده است، و این حقیقت را نادیده انگاشته که اصولاً این شهرها در ابتدا اردوگاه‌هایی نظامی بوده‌اند که در چند سالِ کوتاهِ تازش اسکندر، به عنوان مرکز تجمع سربازان مقدونی و یونانی پدید آمدند. او تمایز بنیادین میان این دو مرکز جمعیتی را نادیده انگاشته است. یعنی توجه نکرده که شیوه‌ی تولید در شهر کشاورزانه، و در پولیس غارت نظامی بوده است؛ بافت جمعیتی غالب در شهر ایرانی و در پولیس یونانی ـ مقدونی محسوب می‌شده؛ و پیشینه‌ی تاریخی و هویت محلی‌ای که در شهرها وجود داشته، در پولیس‌ها دیده نمی‌شود. او تمایز میان این دو را تنها به الگوی اداره‌ی سیاسی فرو کاسته و بنابراین با همتا پنداشتن ساختار جامعه‌شناختیِ شهرهای کهن ایرانی و پولیس‌ها، ویژگی‌های خاص پولیس‌ها را به شهرهای باستانی ایران نیز تعمیم داده است. مثلاً بر مبنای اسناد بازمانده از پولیس‌ها می‌دانیم که شکلی از برده‌داری در این مراکز وجود داشته است. این دقیقاً همان الگویی است که در پولیس‌های یونانی نیز می‌بینیم و در اردوگاه‌های نظامی فاتحان بعدی ــ مثلاً در بصره و کوفه ــ نیز بدان برمی‌خوریم. پیگولوسکایا این ویژگی را بر گرفته و فرض کرده که شهرهای بازمانده از عصر هخامنشی نیز سازوکاری برده‌دارانه برای تولید کشاورزانه داشته‌اند. آن‌گاه برای توجیه این سخن گفته که روحانیان معابد و شوراهای

[239]Pigulevskaja
[240]Pigulevskaja, 1963.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شهر که زمین‌های زیادی در اختیار داشتند، به کمک تسلطی که بر برده‌های پرشمارشان داشته‌اند، این شهرها را اداره می‌کرده‌اند. او در واقع مدعی است که همین شهرهای باستانی بودند که در دوره‌ی هلنی، زیر تأثیر فرهنگ مترقی مهاجمان غربی، خودمختاری سیاسی پیدا کردند و به پولیس‌ها دگردیسی یافتند.

این در حالی است که از سویی اسناد تاریخ به روشنی نشان می‌دهند که نه در دوران هخامنشی و نه اشکانی، در شهرهای بزرگ ایرانی اقتصاد مبتنی بر برده‌داری وجود نداشته و تولید کشاورزانه توسط دودمان‌های گسترده‌ی هم‌ناف انجام می‌شده است. نقش شورای ریش‌سپیدان و معبدها هم در شهرهای ایرانی ارتباطی با برده‌داری نداشته است و این پیوند به ویژه در الگوی کشورداری مصریان باستان وجود داشته و احتمالاً از همان‌جا به صورت پیش‌فرضی به نوشتارهای شرق‌شناسانه راه یافته است.

تقریباً همه‌ی پولیس‌ها مراکز استقرار نوظهوری بودند و از شهرِ بزرگی مانند بلخ و ری و هگمتانه یا بابل خبر نداریم که به پولیس تبدیل شده باشد. از سوی دیگر، بیشتر پولیس‌ها مانند سلوکیه در نزدیکی شهرهای بزرگ باستانی ساخته می‌شدند و به روشنی هسته‌ی مرکزی‌اش اردوگاه سربازانی بوده که برای فتح یا محاصره‌ی این شهرها در نزدیکی‌شان اردو زده بودند و بعد از فتح آنها نقش کنترل‌کننده را بر عهده گرفته و سلطه‌ی فاتح را بر شهر تثبیت می‌کرده‌اند. از پولیس‌هایی بزرگ مانند آی‌خانوم و سلوکیه خبر داریم که به این ترتیب در نزدیکی یک شهر یا در فاصله‌ی بین چند شهر بزرگ قدیمی ساخته شده بودند، و کارکرد نظامی‌شان قاعدتاً همین بوده است. گاه این نزدیکی در حدی بوده که خطاهایی را پدید آورده است. چنان که مثلاً در سندی اشاره شده که شوش در مقطعی یک پولیس بوده است و این احتمالاً از اشتباه گرفتنِ پولیسِ واقع در نزدیکی آن، با خودِ شهر شوش ناشی شده است.

پس دو راهبردی که مقدونیان پیشاروی خود داشتند، در واقع به تکیه کردن به یکی از این دو رکن قدرت مربوط می‌شد. دو رکنی که در ذات خود با هم متعارض بودند، چون یکی از آنها (پولیس‌ها) بر مبنای غارت



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و درهم شکستن قدرت دیگری (شهرهای کهن ایرانی) پدید آمده بود. از این رو دو الگوی بسیج قدرت نظامی و سازماندهی ثروت پس از نابودی هخامنشیان پدید آمد. یکی از آنها، در ادامه‌ی سیاست هخامنشی، بر کشاورزی بر زمین و بسیج نیروی کار در زمان‌های بیکاری فصلی استوار بود، و دیگری شکلی کوچگردانه داشت و از استقرار سربازان و خانواده‌های‌شان در شهرهایی نوبنیاد پدید آمده بود. اقتصاد این یکی مبتنی بر غارت و جنگ بود و به خاطر فرهنگ یونانی و هویت آمیخته و چندرگه‌اش با تکثرِ تنظیم‌شده و «ایرانی»شده‌ی اولی ناهمخوان بود.

ناگفته نماند که پولیس‌های یونانی نیز از نظر دینی و فرهنگی به سرعت به سوی قبول منش‌های بومی گرایش می‌یافتند و این برداشت که چیزی به نام تمدن یونانی در این پولیس‌ها وجود داشته و از آن‌جا به سرزمین‌های دیگر منتقل می‌شده، با شواهد تاریخی و باستان‌شناختی ناسازگار است. بهترین نمونه برای نشان دادنِ بافت فرهنگی پولیس‌های مقدونی ـ یونانی، شهر آی‌خانوم است که اطلاعاتی فراوان درباره‌اش در دست داریم. آی‌خانوم شهری بوده در کنار آمودریا، که برخی آن را با اسکندریه‌ی وخش[۲۴۱] یا اوکراتیدیا[۲۴۲] یکی می‌دانند. این شهر امروز در استان قندوز افغانستان قرار دارد و بقایای ارزشمند باستان‌شناختی آن به دنبال جنگ داخلی افغانستان و بمباران‌های ارتش شوروی از میان رفت. به همین دلیل هم داده‌های موجود درباره‌اش بسیار جسته و گریخته است و تنها یکی از لایه‌های کاوش علمی را در بر می‌گیرد که در نیمه‌ی دوم قرن بیستم به شکلی ناقص توسط گروه‌های فرانسوی و روسی به انجام رسید.

[241] Alexandria on the Oxus
[242] Eucratidia



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گفته‌اند که آی خانوم در قرن چهارم پ.م. بعد از ورود مهاجمان مقدونی به منطقه تأسیس شده است. اگر چنین باشد، این شهر در ابتدای کار اردوی سربازان مقدونی بوده است. هر چند هیچ بعید نیست که باستان‌شناسان تنها لایه‌ی بالاییِ مربوط به دوران هلنی را کاوش کرده و بخش‌های زیرین را بررسی نکرده باشند. یعنی احتمال زیادی هست که این شهر بر روی ــ یا در نزدیکی ــ شهر دیگری ساخته شده باشد، چون موقعیتش از نظر نظامی و تجاری بسیار مناسب است و نزدیکی‌اش به آمودریا و تسلطش بر راه‌های تجاری بدخشان به بلخ باعث می‌شود مکانش نامزدی طبیعی برای تأسیس شهر بوده باشد. آثاری که از آی‌خانوم به دست آمده، به دوران حکمرانی امیران مقدونی در قرون سوم و دوم پ.م. مربوط می‌شود. این شهر احتمالاً در سال ۱۴۵ پ.م، بعد از مرگ آنتیالکیدس، ویران شده است.[۲۴۳]

با توجه به بقایای شهر و متون یافت‌شده در آن کاملاً روشن است که ساکنان این شهر کوچندگانی بوده‌اند که از یونان و مقدونیه به این سرزمین آمده‌اند. نام‌ها و نشان‌ها معمولاً یونانی است و متونی که در شهر یافت شده به زبان یونانی نوشته شده‌اند. در یکی از بناهای تدفینی که به حدود سالهای ۲۵۰ـ۳۰۰ پ.م. مربوط می‌شود، کتیبه‌ای نوشته شده که بندی از پیشگویی‌های سروش دلفی را ثبت کرده است:

*Παισ ων κοσμιοσ γινου*
*ηβων ενκρατησ,*
*μεσοσ δικαιοσ*
*πρεσβυτησ ευβουλοσ*

*τελευτων αλυποσ.*

[243] Bernard, 1994: 103.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

*Païs ôn kosmios ginou*
*hèbôn enkratès,*
*mesos dikaios*
*presbutès euboulos*
*teleutôn alupos.*

«در کودکی، ادب بیاموز.

در جوانی یاد بگیر که بر هیجان خود لگام بزنی.

در میانسالی، درستکار باش.

در سالخوردگی اندرزهای خوب بده.

آن‌گاه بدون افسوس بمیر!»

نام و نشان تقریباً تمام افرادی که در یادمان‌های تدفینی یا سندهای اقتصادی مورد اشاره قرار گرفته‌اند نیز یونانی هستند. هر چند از برخی نام‌ها (Οχυβοακησ, Οχυβαζεσ)[۲۴۴] معلوم است که گروهی از مردم بلخ به عنوان کارگزار ایشان در این شهر فعالیت می‌کرده‌اند.

طبق معمول هر آنچه در این شهر یافت شده، به نوعی در قالب فرهنگ یونانی ترجمه و تفسیر شده است. اما جالب آن است که در این شهر، که بلافاصله پس از ورود مقدونیان به ایران شرقی تأسیس شده و قاعدتاً در آن باید بیشترین تأثیر فرهنگی یونانیان را شاهد باشیم، ردپاهای فرهنگ یونانی بسیار اندک است. معماری کاخ اصلی شهر مشتقی بومی از معماری هخامنشی است و معیارهای زیبایی‌شناسانه‌ی ایرانی در آن رعایت شده است. معبد اصلی شهر، که احتمالاً برای پرستش زئوس اختصاص داشته و با تندیسی پنج متری از زئوس

[244] Oxuboakes, Oxubazes



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشسته آراسته می‌شده، انگار با پیش‌فرضِ همسانی زئوس و اهورامزدا ساخته شده است، چون معماری آتشکده‌های زرتشتی را دارد و به جای فضای باز و پرستون معابد یونانی، به شکل چهارتاقی گنبددار با دیوارهای بسته و استوار ساخته شده است. حصار دور شهر، و برج و باروی آن نیز کاملاً ایرانی هستند و ادامه‌ی مستقیم فنون شهرسازی بلخ را در عصر هخامنشی در ذهن تداعی می‌کنند. عناصر دینی تکرارشده بر سکه‌ها و نمادهای سیاسی، بیش از آن که یونانی باشند، هندو و گاه بودایی هستند.

جالب این که مجموعه‌ای از آثار و ابزارهای اخترشناسانه در این شهر یافت شده که به دانشمندان یونانی منسوب شده است. من در کتاب *اسطوره‌ی آسمان شبانه* نشان داده‌ام که دانش نجوم از ایران‌زمین به یونان منتقل شد و وام‌گیری یونانیان از این دانش بسیار کند، دیر و سطحی انجام گرفت. در همان کتاب شواهدی به دست داده‌ام که شکوفایی دانش اخترشناسی در ایران شرقی و مرکزیت محور سیستان ـ بلخ را در این زمینه نشان می‌دهد. ساعت آفتابی و ابزارهای ابتدایی رصد که در آی‌خانوم پیدا شده‌اند، دقیقاً در بافت اخترشناسی ایرانی عصر هخامنشی می‌گنجند. بافتی که یک قطب آن در نجوم مغان کلدانی بابلی در ایران غربی دیده می‌شود و گوشه‌ی دیگرش را در یشت‌ها و رمزگذاری صورت‌های فلکی بر مبنای اساطیر میترایی در ایران شرقی می‌بینیم. ابزار گاهشماری و رصدِ آی‌خانوم نیز نشانگر بومی بودن این ابزارها و نفوذ فرهنگی بلخیان در میان یونانیانِ چیره‌گر است. وگرنه چگونه است که یونانیان در آتن و اسپارت که مراکز شکوفای تمدن یونانی و جلوه‌گاه فرهنگ خالص یونانی است، ابزار رصد ندارند و گاهشماری و اخترشناسی‌ای بسیار ابتدایی‌تر از آی‌خانوم را دارند، که اتفاقاً دانش اخترشناسی‌اش هم‌پایه‌ی بابل و سازگار با ردپاهای بازمانده در متون اوستایی است؟ نمونه‌ای از تحریف مدارک آن که در همین شهر نماد اخترشناسانه‌ی مهمی پیدا شده که عبارت است از یک پلاک زیبای طلاکاری‌شده که ایزدبانویی را با تاج پارسی نشان می‌دهد که بر گردونه‌ای دو چرخه ایستاده و بانوی گردونه‌رانی هدایت آن را به دست دارد. گردونه را دو شیر می‌کشند و مردی با



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لباس پارسی و کلاه میترایی در پشت آن ایستاده و چتری زرین را بر سر ایزدبانو گرفته است. پیشاروی گردونه مذبحی پلکانی به شکل قربانگاه‌های زرتشتی دیده می‌شود که جامی زرین بر آن قرار دارد و کاهنی در حال ریختن چیزی در آن است. در آسمان نماد ماه و خورشید در کنار هم دیده می‌شوند، و ایزدی جوان که از سرش شعاع خورشید بیرون زده، در کنار آنها تصویر شده است. این تصویر برای هرکسی که آشنایی مقدماتی‌ای با نمادهای اساطیری جهان باستان داشته باشد، کاملاً روشن است. ایزدبانوی گردونه‌سوار آناهیتاست که نمادش شیر است، و مردی که پشت سر او با کلاه مهری چتر به دست گرفته، اپام‌نپات است که فرزند ناهید و گاه همتای مهر پنداشته می‌شود. ایزدِ خورشیدوَش آسمانی بی‌شک مهر است و دقیقاً به همان شکلی ترسیم شده که شاهانِ پارسیِ دولت توروس در آناتولی آن را چند قرن بعد تصویر می‌کردند. نمادهایی مانند جام و نماد مهر و ماه هم که به قدر کافی نمایان هستند. این اثر هنری به روشنی تأثیر آیین مهر را بر باورهای اخترشناسانه‌ی ساکنان آی‌خانوم نشان می‌دهد. بدیهی است که تفسیر مرسوم از این نقش، که آن ایزدبانو را کوبله‌ی یونانی می‌داند، به کلی پرت و بی‌ربط است و تنها بر مبنای پیوند کوبله و شیر بنیاد شده، که خود وامی است که اساطیر یونانی از آناهیتای ایران غربی ستانده است. نماد شیر در اساطیر یونانی همواره وام‌گیری‌شده است، چرا که اصولاً در یونان شیر وجود ندارد و روایت‌های همواره متأخر و وام‌گیری‌شده‌ی پهلوانان شیرکش یونانی مانند هراکلس هم همیشه ایشان را در سرزمینی دور از یونان با شیر روبه‌رو می‌سازد.

بنابراین وقتی از پولیس در برابر شهر سخن می‌گوییم، دو بافت فرهنگی رقیب یا دو قالب معنایی متمایز را در پیش روی خود نداریم. پولیس‌ها از نظر دینی، علمی، هنری و فرهنگی کاملاً تابع زمینه‌ی بومی پیرامون خود بودند و تنها به خاطر اقتصاد غارتگرانه، بافت جمعیت مقدونی ـ یونانی، و ساختار سیاسی اردوگاهی و ارتش‌وارشان با شهرهای ایرانی تفاوت داشته‌اند. در یازده سالی که پس از مرگ اسکندر گذشت، سرداران



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مقدونی به تدریج آموختند که چگونه اتکای خویش بر این دو پایگاهِ اقتدار را تنظیم کنند. در ابتدای کار، چنان‌که قابل انتظار است، سرداران مقدونی هوادار راهبردِ غارتگرانه و مبتنی بر چیرگی پولیس‌ها بر شهرها بودند. کشمکش میان سردار نامداری مانند پارمنیون و اسکندر، و مخالفت برخی از ایشان با سیاست آمیختگی با جمعیت بومی و ایرانی‌سازی مقدونیان، در واقع، جوانه‌ی تمایز یافتن این دو راهبرد محسوب می‌شد. پارمنیون بزرگ‌ترین سردار فیلیپ مقدونی و پسرش اسکندر بود و بخش مهمی از نبوغ جنگی اوست که دستاوردهای نظامی اسکندر را ممکن ساخت. پارمنیون در راستای سیاست غارت‌مدار مقدونی ـ یونانی، تنها به فتح سرزمین‌های پیشارو و غارت آنها فکر می‌کرد و بنابراین نماینده‌ی تکیه به شهر ـ پادگان‌های نوظهور فاتحان، یعنی پولیس‌های یونانی، است.

اسکندر، با تمام دیوانگی‌ها و نابخردی‌هایش، این نکته را دریافته بود که قدرت شهرها را نباید نادیده گرفت و از این رو، بر خلاف سردارانی مانند پارمنیون و آنتی‌پاتر، می‌کوشید تا با تقلید از آداب و رسوم پارسی در میان ایرانیان برای خود جایگاهی بیابد و به این ترتیب شهرها را با خود همراه سازد. او به شکلی خشن سردارانی را که با این سیاست مخالف بودند در هم شکست و کشتن پارمنیون و پسرش و یارانش را باید نقطه‌ی اوج این رفتار دانست. بعد از مرگ اسکندر در عمل تنها سردارانی باقی مانده بودند که شهر را به رسمیت می‌شمردند و می‌کوشیدند میان شهرها و پولیس‌ها، یعنی در میان جمعیت شهرنشین و متمدنِ مغلوب و اردوگاه‌های سربازان پیروزمند خویش، تعادلی ایجاد کنند. بعد از عصر اسکندر تنها آنتی‌پاتر از هواداران افراطی پولیس باقی مانده بود که عملا دایره‌ی قدرتش به همان سرزمین‌های گسیل‌کننده‌ی سرباز (مقدونیه و یونان) محدود می‌شد و شهرهای ایرانی چندانی را در قلمرو خود نداشت.

اگر با دیدی جامعه‌شناسانه به نابودی هخامنشیان و دوران آشوبناکِ پس از آن بنگریم، عصر موسوم به سلوکی را دورانِ اغتشاش و درگیری شهر و پولیس، و فراز آمدن اشکانیان را نشانه‌ی چیرگی مجدد شهر بر



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پولیس خواهیم یافت. دوران جنگ‌های جانشینی که شرحش گذشت، به طور عمده به درگیری سربازانِ ساکن پولیس‌ها مربوط می‌شد. نیروهای برخاسته از شهر ــ مانند شهسواران پارسی که سلوکوس را در جنگ ایپسوس یاری کردند ــ بسیار به ندرت در صحنه حاضر می‌شدند و همیشه هم حضورشان در نبردها تعیین‌کننده بود. بدنه‌ی سپاهیانی که در دوران کشمکش دیادوخی‌ها با هم می‌جنگیدند، ساکنان پولیس‌هایی بودند که از سرداران مقدونی جاه‌طلب فرمان می‌بردند و بعد از فروپاشی نظم هخامنشی، از دستیابی به نظامی فراگیر و مشروعیت‌بخش به قدرت سیاسی محروم شده بودند.

۲. وقتی اسکندر به ایران‌زمین حمله برد، قلمروهای شهربان‌ها پس از دو و نیم قرن حکومت هخامنشیان، وضعیتی جاافتاده و سازمان‌یافته پیدا کرده بود. استخوان‌بندی این مجموعه را سی شهربانی‌ای تشکیل می‌داد که از حدود دو و نیم قرن پیش ــ احتمالاً در شماری کمتر، از همان دوران کوروش ــ وجود داشته‌اند. داریوش در ابتدای دوران حکومتش شمار این استان‌ها را ۲۳ تا برشمرد و این احتمالاً نظمی بوده که در دوران کمبوجیه و کوروش (با استثنای شهربانی مصر) نیز رواج داشته است. داریوش بزرگ در پایان دوران زمام‌داری‌اش شمار این شهربانی‌ها را افزایش داد و خشایارشا قالب سی‌تایی را تثبیت کرد که تا پایان عصر هخامنشی، یعنی تا حدود دو قرن بعد، کمابیش دست‌نخورده باقی ماند.

اسکندر در هجوم خویش نیمه‌ی جنوبی شاهنشاهی را فتح کرد، اما در نهایت بیش از یک‌سوم از این مجموعه را نگرفت. سپاهیان او اصولاً به استان‌هایی دوردست مانند عربستان و کوش (اتیوپی) وارد نشدند. هم‌چنین مقدونیان در فتح ماد (آذربایجان)، ارمنستان، خوارزم، سغد، مرو، سرزمین سکاهای هوم‌خوار، قلمرو سکاهای تیزخود، و حتا کاپادوکیه در قلب آناتولی، ناکام ماندند. اسکندر هم‌چنین نتوانست استان‌های پارت، هرات، بلخ، سغد و هند را به طور پایدار نگه دارد، هر چند به این سرزمین‌ها تاخت و کشتار و غارتی در آنها



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به راه انداخت. به این ترتیب، این برداشت که اسکندر در مدت چند سال کل قلمروی هخامنشی را تسخیر کرد، از فهمِ ساده‌انگارانه و نادرستِ فروپاشی هخامنشیان ناشی شده و با شواهد تاریخی هم‌خوانی ندارد.

سپاهیان مقدونی، در واقع، از اضافه جمعیتِ مردم بالکان تشکیل شده بودند که در دوران زمامداری هخامنشیان به تدریج فنون کشاورزی عمیق و سازماندهی سیاسی را از ایشان آموختند و در نتیجه دستخوش انفجار جمعیتی مهمی شدند که شمارشان را به پنج میلیون تن رساند. این جمعیت پرشمار که در سرزمینی کوهستانی و فاقد منابع تکثیر شده بود، در نیمه‌ی دوم دوران هخامنشی یک لایه‌ی جمعیتی بزرگ از مردان سرگردان را پدید آورد که بیشتر به صورت سپاهیان مزدور زیر نظر سرداران پارسی، یونانی یا مصری شمشیر می‌زدند. اسکندر و پدرش فیلیپ که تازش خود را از درون یکی از استان‌های هخامنشی آغاز کرده بودند و در اصل شهربانانی شورشی محسوب می‌شدند، متوجه این فرصت شدند و بعد از فتح بالکان توانستند این جمعیت اضافی را در قالب سپاهیانی غارتگر و متحرک سازماندهی کنند. این همان نیرویی بود که بر ارتش حرفه‌ای اما کوچک‌ترِ شهربانانِ محلی هخامنشی چیره شد و این دودمان را نابود کرد. با این همه، توانایی و دامنه‌ی تاخت‌وتاز این سپاه غارتگر محدود بود. ایشان هم‌چون خنجری از میانه‌ی دل ایرانشهر عبور کردند. یعنی بعد از فتح اروپای شرقی، بخش‌های غربی آناتولی و مصر، از گوشه‌ی جنوب غربی به ایران‌زمین تاختند و تا هند پیشروی کردند. مسیر پیشروی و غارتگری ایشان در واقع استان‌های جنوبی ایران‌زمین را در بر می‌گرفت. پای ایشان اصولاً به سرزمین‌های حاشیه‌ی جنوبی قلمرو هخامنشیان نرسید و مردم عربستان و اتیوپی از آسیب ایشان در امان ماندند. شهربانان استان‌های شمالی نیز یا مانند آذرباد در پس زدن حمله‌ی ایشان کامیاب شدند، و یا مانند وخش‌ارته در نهایت به صلحی دست یافتند و قلمرو خود را حفظ کردند.

تا یک دهه پس از مرگ اسکندر برای سرداران مقدونی آشکار شده بود که تکیه کردنِ مطلق بر یکی از دو رکنِ شهر یا پولیس به شکست منتهی می‌شود. در این فاصله هواداران سیاستِ سرکوب و غارت مستمر



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایرانیان (که نیرومندترین‌شان آنتی‌پاتر بود) از صحنه حذف شده و تنها آنهایی باقی مانده بودند که می‌توانستند، به شکلی، پشتیبانی ارتش‌های مقدونی ـ یونانی را به دست آورند و در ضمن در میان شهرنشینان ایرانی هم ادعای مشروعیتی برای خود داشته باشند.

در ۳۱۲ پ.م. آشکار شد که در میان تمام این مدعیان، سلوکوس از همه نیرومندتر است. او در این سال به عنوان نخستین شاه سلسله‌ی سلوکی تاجگذاری کرد و آپامه‌ی پارسی را به عنوان ملکه و پسرِ دورگه‌اش آنتیوخوس را به عنوان ولیعهد به مردم معرفی کرد.[۲۴۵] به این ترتیب، عنصر ایرانی و یونانی به تعادلی دست یافت، و شهر و پولیس به ظاهر با هم سازگار شد. با وجود این، این تعادل شکننده و آن توافق فریبنده بود. واقعیت آن بود که ایرانیان هرگز از تلاش خود برای راندن و منحل ساختن ساختارهای قدرت مقدونی ـ یونانی دست نکشیدند، و سپاهیان مقدونی نیز در کشمکش با ایشان از بازتولید روش‌های غارتگرانه‌ی کسب ثروت خویش فروگذار نکردند. از این رو، دودمان سلوکی، با وجود دورگه بودنِ شاهانش و ادعای جانشینی هخامنشیان و احیای عناصری نمادین مانند تاج و آداب درباری، مشروعیت به دست نیاورد و هم‌چنان با شورش‌هایی پردامنه روبه‌رو بود. تاریخ سلوکی، در واقع سرگذشت شاه ـ سردارانی دورگه است که تمام عمر خود را به سفرهای جنگی و سرکوب شورش‌های محلی ایرانیان می‌کردند، که مهم‌ترین کانون‌های آن در سغد و مرو و خوارزم قرار داشت.[۲۴۶]

---

[245] Bosworth A. B. 2005: 246.

[246] ناگفته پیداست که مقصود از ایرانیان در این عبارت و سایر بخش‌های متن، ساکنان ایران‌زمین است که از کشور کنونی ایران بسیار فراتر است و فلات ایران به همراه سرزمین‌های همسایه‌ی برخوردار از فرهنگ ایرانی را در بر می‌گیرد.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در کتاب‌های درسی تاریخ، بعد از دوران هخامنشیان به نام سلسله‌ی سلوکی برمی‌خوریم و فرض بر آن است که ایران‌زمین در تمامیت خود در اختیار یک دودمان یگانه‌ی مقدونی قرار داشته است. با توجه به آنچه گذشت، این برداشت به کلی نادرست است. از سویی، خاستگاه قدرت اجتماعی و نظم سیاسی مستقر در ایران‌زمین بعد از فروپاشی هخامنشیان بافتی منسجم و یک‌دست نداشته و از دو قالبِ بومی (شهر) و مهاجم (پولیس) تشکیل می‌شده که در کنار یکدیگر به بقای خویش ادامه می‌داده‌اند. دیگر آن است که اصولاً فتح کل ایران‌زمین به دست اسکندر و تشکیل یک دولت یگانه‌ی شرقی بعد از او نادرست است و از نادیده گرفتن گزارش‌های صریح تاریخ‌نویسان باستانی ناشی شده است. یعنی این باور که فتوحات اسکندر به ظهور دولت یکتایی به نام سلوکی در کل ایران‌زمین منتهی شده است، مبنایی مستند و استوار ندارد و بیشتر از ساده‌اندیشی نویسندگانی ناشی شده که می‌خواسته‌اند فاصله‌ی هخامنشیان و اشکانیان را به شکلی با یک سلسله‌ی فرضی پرکنند. تصویری دقیق‌تر از تاریخ دوره‌ی سلوکی به دست خواهیم آورد، اگر که از دید ایرانیان و از درون خیمه‌ی اشکانیان به سیر رخدادها بنگریم.

چنان که گذشت، آذربایجان و ایران شرقی در همان دوران اسکندر داعیه‌ی سرکشی داشتند و هرگز به طور پایدار و محکم توسط ارتش‌های یونانی ـ مقدونی فتح نشدند. بخش‌های فتح‌ناشده از ایران‌زمین به زودی به مراکز قدرتی مستقل تبدیل شدند و با سلوکیان به رقابت پرداختند. در نهایت، آنچه این مراکزِ منتشر و ناپایدارِ مقاومت در برابر سلوکیان را به هم متصل کرد و فروپاشی قدرت مقدونی ـ یونانی را رقم زد، نیروی نظامی و رهبری تعیین‌کننده قبایل داهه بود که از شمال شرقی ایران‌زمین پیش می‌آمدند و داعیه‌دارِ راندن مهاجمان و احیای نظم هخامنشی بودند. روندِ زایش دولت اشکانی جریانی منتشر، دیرپا، پر فراز و نشیب، و پیچیده بود که در این مراکز مقاومت سازمان می‌یافت، و بر خلاف تصویر مرسوم امری متأخر نبود و از همان ابتدای کارِ سلوکیان وجود داشت.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پس از پایان یافتن یازده سال خونینِ پس از مرگ اسکندر، در آن هنگام که سلوکوس بر بابل چیره شد، گرانیگاه‌های قدرت در ایران‌زمین پنج قلمرو سیاسی بزرگ را در بر می‌گرفتند که به این ترتیب آرایش یافته بودند:

نخست، دولت سلوکی، که به دلیل درگیری‌اش با رومیان شهرت بیشتری دارد، در ۳۱۱ پ.م. با مرکزیت بابل در گوشه‌ی ایران جنوب غربی پدیدار شد. چنان‌که خواهیم دید، دولت سلوکی هرگز کل ایران‌زمین را در اختیار نداشت و اصولاً دولتی سست‌پایه و شکننده بود که همواره با شورش مردم بومی روبه‌رو بود. این بدان معناست که تلاش سلوکوس و آنتیوخوس اول برای دستیابی به تعادلی میان دو عنصرِ کشاورز ـ شهرنشین ایرانی و کوچگرد ـ غارتگرِ یونانی به سرانجامی مناسب نرسید. در نهایت، خودِ آنتیوخوس بود که ناگزیر شد برای چیرگی بر شورش‌های داخلی و رقیبان خارجی، پولیس‌های یونانی و ارتش‌های مجهز مقدونی ـ یونانی را به عنوان متحد اصلی خود برگزیند. به همین دلیل هم تاریخ سلوکیان در واقع تداوم تاریخ تاخت‌وتاز ارتش‌های بیگانه در ایران‌زمین است، هر چند همراه با گرایشی قوی ولی ناکارآمد برای اتحاد فرهنگی و هویت‌پذیری از ایرانیان.

دولت سلوکی تنها در فاصله‌ی ۳۱۱ تا ۱۸۷ پ.م. همچون دولتی سازمان یافته وجود داشت. بعد از ۱۴۱ پ.م. که مرکز قدرت این دولت یعنی بابل به دست مهرداد اول و پارت‌ها افتاد، دیگر حتا از نیروی نظامی‌شان هم نشانی در ایران‌زمین باقی نماند. پس از آن، سلوکیان بیشتر ارتشی متحرک و تبعیدی بودند که مدام از رقیبان شکست می‌خوردند و در سرزمین‌های آسورستان و آناتولی جابه‌جا می‌شدند. در بخش‌های بعدی کتاب تاریخ دولت سلوکی را به تفصیل شرح خواهم داد.

دومین گرانیگاه قدرت ماد بود که با درایت آذرباد و جانشیانانش تا دوران آنتیوخوس سوم مستقل ماند. در مورد پویایی قدرت در درون این دولت چیز زیادی نمی‌دانیم. حتادر مورد مؤسس این پادشاهی، یعنی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آذرباد، هم برداشت‌ها دستخوش ابهام است. شومون، که نمایه‌ی مربوط به این شخصیت را در فرهنگ‌نامه‌ی ایرانیکا نوشته است،[۲۴۷] معتقد است که او پس از جنگیدن دوشادوش داریوش سوم و کشته شدن سرورش به دست باز[۲۴۸] (اردشیر چهارم)، تسلیم اسکندر شد و به این ترتیب در مقام شهربانی ماد ابقا شد.[۲۴۹] شومون با تکیه به گزارش دیودوروس تأکید می‌کند که آذرباد نسبت به اسکندر وفادار بود، چون یکی از مدعیان تاج‌وتخت را، که بَریاخا (باریاخسِس[۲۵۰]) نام داشت و در ماد به سودای احیای دولت هخامنشی قیام کرده بود، دستگیر کرد و در ۳۲٤ پ.م. در پاسارگاد به اسکندر تحویل داد.[۲۵۱] هم‌چنین در تأیید فرمانبرداری آذرباد از اسکندر به این نکته اشاره شده که دخترِ او در جشن عروسی بزرگ شوش، که طی آن سرداران مقدونی با دختران ایرانی ازدواج کردند، به عقدِ سپه‌سالار و جانشین اسکندر، پِردیکاس، درآمد.[۲۵۲] هم‌چنین آریان گفته که در ۳۲٤/۳۲۳ پ.م. اسکندر در ماد مهمان آذرباد بود[۲۵۳] و این همان زمانی بود که یار وفادار و محبوب اسکندر هفاستیون درگذشت و او را عزادار کرد.

بنابراین تصویر رسمی و مرسوم در مورد آذرباد آن است که شهربان ماد بوده و سرسپرده‌ی اسکندر شده و پس از عزلی دو ساله توسط او ابقا شده و مورد اعتمادش قرار گرفته است. با وجود این، چنین تفسیری چند مشکل جدی را پدید می‌آورد. نخست آن که آذرباد در زمان زندگی داریوش سوم آشکارا سیاستی ضد مقدونی داشته است. در واقع، در ۳۳۰ پ.م، درست چند ماه قبل از مرگ داریوش و زمانی کوتاه پیش از

---

247 Chaumont, 1989.

248 Bessus

249 Chaumont, 1989.

250 Baryaxes

251 Arrian, 6.29.3.

252 Arrian, 7.4.5 & Justin, Historiae, 13.4.13.

253 Arrian, 7.13.2, 6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنگامی که ادعا شده او تسلیم اسکندر شد، آذرباد مشغول بسیج سپاهی بزرگ برای مقابله با حمله‌ی مقدونیان بود. این سپاه در ابتدای کار به فرمان داریوش و در زمان حضورش در هگمتانه گرد آمده بود، اما پس از گریختن داریوش به ایران شرقی، هم‌چنان دست‌نخورده باقی ماند و کمی غریب می‌نماید که سردار برجسته‌ای مانند آذرباد که در گوگامل با مقدونیان جنگیده بود و میزبان شاهنشاه بود ناگهان تابعیت از اسکندر را بپذیرد، آن‌هم درست در زمانی که سپاهی مجهز را در اختیار دارد. حتا اگر هم چنین کرده باشد، این که اسکندر او را در مقام خود ابقا کرده باشد غریب‌تر است.

در واقع، آنچه احتمالاً رخ داده توافقی دوسویه بوده است. این حقیقت که اسکندر در جریان لشگرکشی‌های خود تا پایان دوران زمام‌داری‌اش به ماد نرفت غریب است. چرا که هگمتانه در آن روزگار به همراه بابل و شوش بزرگ‌ترین شهر جهان بود و یکی از پایتخت‌های ایران نیز محسوب می‌شد. از این رو، نرفتن اسکندر و سپاهش به آنجا فقط یک معنا دارد و آن هم این که آذرباد توانسته بود حمله‌ی ایشان را دفع کند و به نوعی مصالحه دست یابد که احتمالاً در جریان آن تابعیت صوری اسکندر را پذیرفته و در مقابل از گزند هجوم او مصون مانده است. این گزارش که اسکندر به عنوان مهمان به هگمتانه رفته بود و هفائستیون در آن‌جا درگذشته بود، با توجه به بافت سیاسی‌ای که گفتیم، ناممکن نیست. اگر به راستی آذرباد به عنوان ابراز دوستی در جشن شوش شرکت کرده و دخترش را به عقد پردیکاس درآورده باشد، دور از ذهن نیست که اسکندر هم پاسخ این حرکت را با مهمان شدن در هگمتانه پس داده باشد. گزارش آریان بر این نکته که اسکندر در قلمرو ماد مهمان بود و سپاهیان زیادی را به همراه نداشت، تأکید دارد.[۲۵۴] بنابراین روشن است که حضور او در آن‌جا

[254] Arrian, 7.13.2, 6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم‌چون شاهی فاتح نبوده که از قلمرویی تسخیرشده بازدید کند. بلکه، شاهی بوده که مهمان شاهی دیگر شده است.

از سوی دیگر این که یک مدعی تاج‌وتخت در ماد دستگیر شده باشد عجیب نیست، چون شورشی یادشده رقیب آذرباد هم محسوب می‌شده است. فرستاده شدنش به پاسارگاد اما، می‌تواند نشان از نمایشِ فرمانبرداری باشد. این که آذرباد در نهایت به شوش رفته و مهمان اسکندر بوده و اسکندر نیز در آخرین سال عمرش در هگمتانه مهمانش شده، بیشتر به روابط دو دوستِ هم‌پایه می‌ماند، و نه یک شاه و شهربانِ فرمانبردارش. ناگفته نماند که تاریخ‌نویسان قدیمی نیز در مورد دلیل ابقای آذرباد دچار مسأله بوده‌اند، چنان که کوینتوس کورتیوس حتا ادعا می‌کند که اسکندر پس از ابراز تابعیت آذرباد شهربانی ماد را به ایرانی دیگری به نام هوخوداد (اوکسیداتِس)[۲۵۵] سپرد، اما یکی دو سال بعد (در ۳۲۸ پ.م.) دوباره او را عزل کرد و آذرباد را به شهربانی برگزید.[۲۵۶] آریان هم همین ماجرا را با کمی تغییر شرح داده[۲۵۷] و گفته که اسکندر برای این تغییر به هگمتانه رفت و آن شهر را گشود. این روایت از آن رو ناپذیرفتنی‌تر است که تسلیم شدنِ آذربادِ مقتدرِ مجهز به سپاهی بزرگ و عزل شدنش نامحتمل‌تر از مقاومت کردن و مصالحه‌اش می‌نماید، و اگر هم چنین چیزی رخ داده باشد، بازگشت آذرباد بیشتر به کودتا می‌ماند، نه ابقا. چون هیچ سردار عاقلی شهربانی را که قبلاً عزل کرده بود دوباره در همان‌جا ابقا نمی‌کند. روایت یادشده در ضمن مخدوش نیز می‌نماید، چون کوینتوس کورتیوس آن را به شاهی از ماد به نام اردشیر منسوب دانسته است.[۲۵۸]

---

255 Oxydates
256 Quintus Curtius, Historiae 6.2.11.
257 Arrian, 4.18.3
258 Quintus Curtius, 8.3.17



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنچه فرضِ استقلال آذرباد از اسکندر را تقویت می‌کند، این حقیقت است که از میان مدعیان سلطنت بعد از مرگ اسکندر، هیچ یک جز آذرباد از شهربانان قدیمی عصر هخامنشی نبودند. اسکندر، با وجود شور و شوقی که برای ایرانی شدن به خرج می‌داد، اتفاقاً در مورد تضعیف اشرافیت پارسی و جایگزین کردن‌شان با قوای مقدونی بسیار واقع‌بین بود و در تمام شهربانی‌هایی که شهربان قدیمی پارسی را ابقا کرده بود، رئیس پادگان اصلی شهر و خزانه‌دار را از میان مقدونیان برمی‌گزید. به این ترتیب، این که آذرباد بلافاصله پس از مرگ اسکندر در میدان حضور دارد و یکی از قدرت‌های مستقر است، تنها به این شکل قابل توجیه است که او از پیش این قلمرو را در اختیار داشته است، بی‌آن‌که مانند سایر شهربانی‌ها زیر فرمان مقدونیان قرار گیرد.

در سیر کشمکش‌های یازده ساله‌ی بعد از مرگ اسکندر هم شواهدی مبنی بر استقلال آذرباد وجود دارد. می‌گویند در این دوران یکی از سرداران پردیکاس به نام پیتون[۲۵۹] بخشی از ماد را فتح کرد، و آن را مادِ بزرگ نامید[۲۶۰] و برای چند سالی هم بر آن حکومت کرد، اما در ۳۱٤ پ.م. در جریان زد و بندهای میان سرداران مقدونی به دست ایشان کشته شد. پیتون هم مانند آذرباد در سازگاری با حدس ما به شکلی ضد مقدونی عمل کرد و مهاجران یونانی و مقدونی را از ماد راند و سرداران مقدونی را به خدمت نمی‌گرفت. او هم‌چنین با سرداران و مدعیان سلطنتِ مقدونی نیز متحد نشد.[۲۶۱] بنابراین به احتمال زیاد او یکی از سرداران مقدونی بوده که با آذرباد متحد شده است. به گزارش استرابو، دودمانی که آذرباد در ماد بنیان نهاد تا چند قرن بر این سرزمین فرمان می‌راند.

---

[259] Peithon
[260] Diodorus Siculus, 18.3.3; Justin, 13.4.13
[261] Strabo, Geography 11.13.1



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

متون دینی ایرانیان نیز همین تصویر را تأیید می‌کنند. متون پهلوی به همان شدتی که به اسکندر ناسزا می‌گویند و او را به عنوان نابودکننده‌ی *اوستا* و مغان منفور می‌دانند، آذرباد را می‌ستایند و حتا خوانشی مقبول هست که آذرباد ماراسپندانِ مورد اشاره در *ارداویراف‌نامه*، که احیاگر آیین زرتشتی پس از اسکندر است،[۲۶۲] را همین فرد می‌داند. مضمونی مشابه در *دینکرد* نیز تکرار شده و در آن‌جا نیز آذرباد کسی دانسته شده که از رخنه‌ی مقدونیان به ماد جلوگیری کرد و ایشان را از شمال غربی ایران‌زمین راند و مغان را در قلمرو خود پناه داد.[۲۶۳]

بنابراین هنگام بازسازی نقشه‌ی سیاسی ایران غربی، در کنار دولت سلوکی با مرکزیت بابل، باید به دولت ماد که پایتختش هگمتانه بود نیز قایل شویم. این دولت کاملاً ایرانی باقی مانده بود و چندان مقتدر بود که شاهان سلوکی تا آنتیوخوس سوم با آن درگیر نبرد نشدند. این دودمان حتا پس از ظهور اشکانیان نیز از بین نرفت و تا مدت‌ها به عنوان تیول‌دارِ اشکانیان در همین منطقه حکمرانی داشت و بعدتر هم با خاندان اشکانی از راه ازدواج‌های سیاسی مربوط شد.[۲۶۴]

سومین گرانیگاه قدرت در مرکز مقاومت ایرانیان در برابر سپاه اسکندر، یعنی در بلخ، پدید آمد. هسته‌ی مرکزی این دولت منطقه‌ی هندوکوش بود که یونانیان با نام پاروپامیسادای ثبت‌اش کرده‌اند و حکومتش در دست وخش‌ارته، برادر داریوش سوم هخامنشی، باقی مانده بود. این دولت راهی واژگونه‌ی سلوکیان را

---

[262] ارداویرافنامه، ۱، ۱۰.

[263] دینکرت، ٤٤١–٤٤٦؛ ٤٣٥–٤٣٧.

[264] Schippmann, 1989.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برگزید. یعنی پادگان‌های یونانی در این منطقه در جمعیت بومی حل شدند و حاکمانی را به‌جا نهادند که در ابتدای کار چندان نیرومند نبودند و مدام از قبایل سکا شکست می‌خوردند. اما به تدریج با ایرانیان کوچگرد درآمیختند و دولتِ مقتدر کوشانی را پدید آوردند. تاریخ این مرکز قدرت از شورش‌های اسپیتامه و اردشیر چهارم آغاز می‌شود که شاهزادگانی هخامنشی بودند و می‌کوشیدند بار دیگر نظم هخامنشی را احیا کنند. پس از شکست خوردن ایشان و کشته شدن‌شان، اشراف ایرانی با سرداران مقدونی کنار آمدند و وخش‌ارته و جانشینانش به صلحی پایدار با مقدونیان دست یافتند. در ۲٤٦ پ.م، دیودوتوس بلخ و سرزمین‌های همسایه‌اش را به قدرتی مستقل در برابر سلوکیان تبدیل کرد و امکان توسعه‌ی سلوکیان به ایران غربی منتفی شد. چنان که تاریخ‌نویسانی مانند یوستینوس اشاره کرده‌اند، سیاست دولت بلخ آشکارا اتحاد با ایرانیان و مخالفت با مقدونیان و یونانیان و راندن‌شان از آن منطقه بود.[۲٦٥] با وجود این، پولیس‌های بازمانده از سربازان یونانی ـ مقدونی در این منطقه هم‌چنان قدرتی داشتند. گویا سیاست بلخیان بر این بود که ایشان را برای گشودن سرزمین‌های همسایه روانه‌ی نبرد کنند. از این روست که همراه با استقرار دولت نوپای بلخ، به حرکت درآمدن قبایل یونانی ـ مقدونی و فتح دره‌ی سند و هند را به دست‌شان می‌بینیم.[۲٦٦] این بدان معناست که شاهان بلخ ترجیح داده بودند با دور کردن جمعیت یونانی جنگاور از مراکز شهری شکلی از سازگاری را بین دو رکن قدرتی که شرح دادیم، برقرار کنند.

چهارمین مرکز قدرت در ایران‌زمین عصر پساسکندری پارت و گرگان بود و استان‌های شمالی آن که سغد و خوارزم و قلمرو سکاهای هوم‌خوار و تیزخود را در بر می‌گرفت. بخش جنوبی این ناحیه ــ پارت ــ

---

[265] Justinus, XLI. 4.
[266] Strabo, XI.XI.I.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برای چند دهه تابع سلوکیان بود. تا آن که در ۲٤٥ حدود پ.م. پس از مرگ آنتیوخوس دوم، شهربان یونانی آن‌جا که آندراگوراس نام داشت، کمابیش هم‌زمان و چه بسا در هماهنگی با شهربان بلخ (دیودوتوس)، شورش کرد و پارت را قلمرویی مستقل اعلام کرد. بلافاصله بعد از آن می‌بینیم که قبیله‌ی داهه از شمال وارد منطقه می‌شوند و پارت را تسخیر می‌کنند.[۲٦۷] برداشت تاریخ‌نویسان قدیمی که این ماجرا را هجوم قبایلی بی‌تمدن و کوچ‌گرد می‌دانستند، امروز با کشف بقایای تمدن شهرنشین و کشاورز خوارزم و سغد به کلی مردود شده است.[۲٦۸] از این رو، باید پذیرفت که بازمانده‌ی استان‌های سغد و خوارزم و دو استانِ سکاهای تیزخود و هوم‌خوار که قلمروشان تا ترکستان چین کشیده می‌شد، پس از هجوم مقدونیان به شکل یک واحد سیاسی مستقل و دست‌نخورده باقی مانده و در اولین فرصت تسخیر ایران‌زمین را در دستور کار سیاسی خود قرار داده است. این واحد سیاسی همان بود که در نهایت دولت اشکانی را پدید آورد.

پنجمین واحد سیاسی بازمانده از دولت هخامنشی، که ماهیتی هند و ایرانی داشت و معمولاً در تاریخ‌های این دوران نادیده انگاشته می‌شود، هند است. وقتی اسکندر به هند لشگر کشید در منطقه‌ی پنجاب و استان هخامنشی هفت‌رود (هَپتَه‌هیندوش) به شهربانی برخورد که نامش را یونانیان به صورت اومفیس[۲٦۹] ثبت کرده‌اند و احتمالاً شکل اصلی نامش اَمبیک[۲۷۰] بوده است. در بیشتر منابع یونانی باستان او را، با توجه به این که پایتختش در شهر تاکسیلا قرار داشته، تاکسیلِس نامیده‌اند.[۲۷۱] آمبیک زمانی که اسکندر به سغد رفته بود،

---

[267] Wolski, 1950: 111-114.

[268] ولسکی، ۱۳۸۳: ٤٧ـ٤٦.

269 Omphis

[270] Ambhik

[271] Diodorus Siculus, *Bibliotheca*, xvii. 86; Curtius Rufus, *Historiae Alexandri Magni*, viii. 12.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیکی نزد او فرستاد و ابراز اطاعت کرد. وقتی اسکندر و لشگریانش به سوی جنوب حرکت کردند و به قلمرو او رسیدند، این شهربان با سپاهیانی بسیار به استقبالش رفت و اموال زیادی را به عنوان هدیه به وی داد و او را به عنوان شاهنشاه به رسمیت شناخت.[۲۷۲] اسکندر هم که از این ابراز سرسپردگی شادمان شده بود، هدایا را به او بازگرداند و در مقابل ردایی پارسی و زیورهایی را با هدایای دیگر به وی بخشید.[۲۷۳] از این‌جا روشن می‌شود که این مرد حاکمی محلی بوده و به طبقه‌ی پارسیان تعلق نداشته است، چون اسکندر در واقع با این دهش وی را طبق سنن هخامنشی به عضویت گروه پارسیان درآورد. این که اسکندر تا این پایه به رسوم هخامنشی پایبند بوده و خویشتن را به عنوان دهنده‌ی لقب پارسی تثبیت کرده بود، نشانگر آن است که می‌کوشیده نقش یک شاهنشاه مشروع هخامنشی را بازی کند و دست‌کم در جاهایی مانند پنجاب این ادعایش خریدار داشته است.

البته دلیل تمایل آمبیک به اسکندر آن بود که با امیرنشینِ همسایه‌اش که در کرانه‌ی شرقی رود هیداسپ قرار داشت، درگیری داشت و امیدوار بود به کمک اسکندر بر وی غلبه کند. این محاسبه‌اش درست از آب درآمد. آمبیک بر هیداسپ پلی زد و با پنج هزار تن از سربازانش به اردوی اسکندر پیوست و این دو با هم سرزمین آن‌سوی هیداسپ را فتح کردند و اسکندر آن‌جا را به قلمروی آمبیک افزود.[۲۷۴] آمبیک در جایگاه قدرت خود استوار بود و بعد از مرگ اسکندر و در جریان تقسیم اراضی میان سرداران مقدونی، کسی مزاحم

[272] Arrian, *Anabasis Alexandri*, iv. 12, v. 3, 8; Diodorus Siculus, *Bibliotheca*, xvii. 86; Curtius Rufus, *Historiae Alexandri Magni*, viii. 12.; Plutarch, *Parallel Lives*, "Alexander", 59, 65.
[273] Curtius Rufus, *Historiae Alexandri Magni*, viii. 12.
[274] Arrian, v. 8, 18, 20; Curtius, viii. 14, ix. 3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

او نشد و قلمروش در اختیار خودش باقی ماند.[۲۷۵] از این‌جا معلوم می‌شود که مقدونیان سرزمین او را فتح نکرده بودند و بر آن ادعای مالکیت نداشته‌اند.

نبرد رود هیداسپ از این نظر اهمیت دارد که تا حدودی نقشه‌ی سیاسی گوشه‌ی جنوب شرقی ایران‌زمین و هند شمالی را برای ما روشن می‌سازد. این نبرد، نخستین حمله‌ی ثبت‌شده‌ی تاریخی بود که در آن قوای مهاجمی از جنوب شرقی ایران‌زمین به هند حمله می‌بردند. این رخداد در سال ۳۲٦ پ.م. در کرانه‌ی شرقی رود هیداسپ (جهلوم امروزین) در استان پنجاب هخامنشی و پاکستان امروزین واقع شد. نیروی مهاجم، سپاهیان مقدونی به رهبری اسکندر بودند که با راهنمایی و تحریک آمبیک (حاکم تاکسیلا) تصمیم گرفتند از رود هیداسپ بگذرند و سرزمینِ پیشاروی خود را فتح کنند. سپاه زیر فرمان اسکندر از حدود سی هزار پیاده‌ی مقدونی، پنج هزار پیاده‌ی هندی به رهبری آمبیک، و هفت هزار شهسوار که بیشترشان پارسی بودند، تشکیل شده بود. آریان نوشته که اسکندر بر شش هزار سواره فرمان می‌راند[۲۷٦] و فولر تخمین زده که حدود دوهزار سواره‌ی دیگر نیز به فرماندهی کراتروس در نبرد شرکت داشته‌اند.[۲۷۷] اسکندر به همراه نگهبانان هفت‌گانه‌اش، که در جریان این نبردها درخششی نظامی پیدا کردند، رهبری این سپاه را بر عهده داشتند. پردیکاس، بطلمیوس، لوسیماخوس، کراتروس، هفائستیون و سلوکوس در زمره‌ی این سرداران بودند.

---

[275] Photius, *Bibliotheca*, cod. 82, cod. 92; Diodorus, xviii. 3, 39; Justin, *Epitome of Pompeius Trogus*, xiii. 4.

[276] Arrian, 5.14.

[277] Fuller, 1960: 181-198.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در جبهه‌ی مقابل، شاه دولتِ هندیِ پَئورَوَه نیرویی کوچک‌تر از مهاجمان را رهبری می‌کرد. نام این شاه را یونانیان به شکل پوروس[۲۷۸] (Πῶρος) ثبت کرده‌اند، که شکلی تحریف شده از پوروشوتامَه[۲۷۹] (पुरुषोत्तम) در سانسکریت است. سرزمینی که او بر آن فرمان می‌راند، احتمالاً یک قلمرو قبیله‌ای در میان رودهای جهلوم و چِناب امروزین بوده است.[۲۸۰] در مورد هویت این قبیله و شاه‌شان دو نظریه‌ی متفاوت وجود دارد. باستان‌شناس نامداری به نام بودا پراکاش که تحلیل ریشه‌ی نام‌ها را مبنای کار خود قرار داده، بر این باور است که پوروشوتامه رهبری قبیله‌ای را بر عهده داشته که بین دو قبیله‌ی پاروسنی و آسیکنی مستقر شده بودند. اگر چنین باشد، طبق روایت‌های باستانی هندی ایشان همان قومی بودند که به قلمرو بهارات حمله بردند و با ایشان ادغام شدند و بعد دایره‌ی نفوذ خود را تا رودهای سراسوستی (هیرمند) و یَمونا (جَمنا) گسترش دادند. آن گروهی که با اسکندر جنگیدند، بخشی از این قبیله بودند که تا منطقه‌ی پنجاب پیشروی کرده بودند.[۲۸۱] نگرش دیگر به پراکاش تعلق دارد که می‌گوید کلمه‌ی پوروس، که برای نام سرکرده‌ی این قبیله به کار گرفته شده، در اصل بخشی از کاست کْهَتری (به هندی: खत्री و به پنجابی: ਖੱਤਰੀ) است که تا به امروز در منطقه‌ی پنجاب باقی مانده و همه‌ی رهبران آیین سیک بدان تعلق دارند. تاریخ‌نویسان دیگری مانند دامودَر دَرماناند کوسامبی[۲۸۲] و هرمان کولکِه[۲۸۳] نیز همین نظریه را پذیرفته‌اند. فرد اخیر این قبیله‌ها را با طایفه‌ی پورو که در وداها به نام‌شان اشاره شده، یکی دانسته است.

278 Pōros
279 Purushottama
280 Arrian, Anabasis of Alexander, V.29.2.
281 Prakash, 1964: 77.
282 Kosambi, 1966.
283 Kulke and Rothermung, 1998: 57.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رویکرد دیگر بر ستون نمادشناسی‌های اساطیری استوار شده و قبیله‌ی رویاروی اسکندر را شورساینی[۲۸۴] می‌داند که قلمرو اصلی‌شان منطقه‌ی ماتورَه بوده است. گواهِ پشتیبان این نظریه آن است که چندی بعد مگاستنس به هند سفر کرد و در سفرنامه‌اش به این نکته اشاره کرد که نماد پرچم ارتش رویاروی اسکندر نقش هراکلس بوده است، و این نماد را با منطقه‌ی ماتوره مربوط دانست. این نماد، به احتمال زیاد، به کریشنا یا برادرش بالدِوَه مربوط می‌شده است که ایزدِ مهم قبیله‌ی شورساینی است و آریان نیز گزارشی مشابه را به دست داده است.[۲۸۵]

در هر حال، پوروشوتامه رهبر قبیله‌ای نیرومند بود که می‌توانست سپاهی بزرگ را در برابر مقدونیان بسیج کند. او در نبرد هیتاسپ بیست هزار پیاده،[۲۸۶] دو[۲۸۷] تا چهار هزار[۲۸۸] سواره و حدود صد پیل جنگی و هزار گردونه‌ی جنگی[۲۸۹] زیر فرمان داشت. شمار پیاده‌های او را سی هزار[۲۹۰] و پنجاه هزار تن[۲۹۱] نیز نوشته‌اند، که بعید می‌نماید. شمار پیل‌هایش را گرین به پیروی از دیودوروس[۲۹۲] ۱۳۰ تا نوشته،[۲۹۳] اما کورتیوس روفوس تصریح کرده که شمارشان ۸۵ تا بوده[۲۹۴] و این به نظر محتمل‌تر می‌رسد. بر مبنای کهن‌ترین و قابل‌اعتمادترین گزارش، که به پلوتارک تعلق دارد، سپاه پوروشوتامه کمی از ارتش مقدونیان کوچک‌تر بوده، و جنگ‌افزارها و الگوی رزم‌آرایی‌اش با توجه به حضور پیل‌ها و گردونه‌رانان نسبت به نظم ارتش مقدونی قدیمی‌تر می‌نموده

284 Shoorsaini
285 Bryant, 2007: 5; Bhargava, 1996: 76; Nilakanta Sastri et al., 1992: 383.
286 Plutarch, 62.1.
287 Plutarch 62.1.
288 Arrian, 5.15.
289 Plutarch, 60.5.
290 Arrian, 5.15.
291 Diodorus, 17.87.2.
292 Diodorus, 17.87.2.
293 Green, 1974: 553.
294 Curtius Rufus, 8.13.6; 54.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و به فنون رزمی عصر ودایی و پیشاهخامنشی شباهت داشته است. در این نبرد هندیان شجاعت زیادی به خرج دادند، اما در نهایت شکست خوردند. دیودوروس نوشته که دوازده هزار تن از ایشان کشته شدند و ۹ هزار نفر دیگر اسیر شدند،[۲۹۵] آریان هم شمار کشتگان طرف هندی را ۲۳ هزار تن دانسته[۲۹۶] که کمابیش تمام نیروهای مدافع را شامل می‌شود. با توجه به این که بدنه‌ی سپاه پوروشوتامه باقی مانده بود و هم‌چنان با عملیات ایذایی سپاهیان مقدونی را به تنگ آورده بود، بعید است که شکست هندیان چنین قطعی و خونین بوده باشد. به ویژه که اسکندر بعد از این نبرد دیگر از پیشروی باز ماند و با شورش سپاهیانش ناگزیر شد به ایران‌زمین باز گردد.

تاریخ‌نویسان جنگِ غربی این نبرد را شاهکار جنگی اسکندر دانسته‌اند،[۲۹۷] و دلیل این سخن برای من روشن نیست. مرور گزارش تاریخ‌نویسان باستانی نشان می‌دهد که ارتش اسکندر از نظر شمار و فن‌آوری به روشنی بر هماوردانش برتری داشته است. پوروشوتامه با سپاهیانی کم‌شمارتر و با جنگ‌افزارها و سبک رزم‌آرایی ابتدایی‌تری پا به میدان نهاده بود و کمابیش آنچه درباره‌ی سپاهیانش می‌خوانیم با تصویرِ ارتش‌های هندی در وداها برابر است. در مقابل او اسکندر با سپاهیانی صف آراسته بود که دستاوردهای سراسرِ تاریخ تکامل جنگ در قلمرو هخامنشی را به ارث برده بودند و نماینده‌ی نیروهای نابودکننده‌ی بزرگ‌ترین دولت کره‌ی زمین بودند.

---

[295] Diodorus, 17.89.1-2.
[296] Arrian, 5.18.
[297] Burn, 1965: 150.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با توجه به این نامتوازن بودنِ نیروها پیروزی اسکندر طبیعی است، و با توجه به نتایجش از آنچه معمولاً تبلیغ شده، کمتر درخشان بوده است. تلفات طرف مقدونی را آریان هشتاد پیاده و ۲۳۰ سوار،[۲۹۸] و دیودوروس هفتصد پیاده و ۲۸۰ سوار دانسته[۲۹۹]، که به نظرم آشکارا نادرست است و از جنس تبلیغات سیاسی می‌نماید. بیشتر تاریخ‌نویسان بی‌طرف این را پذیرفته‌اند که این نبرد یکی از پرهزینه‌ترین جنگ‌های اسکندر محسوب می‌شد.[۳۰۰]

خودِ پوروشوتامه در جریان نبرد زخمی و اسیر شد. او مردی با قدِ دو متر بود که ظاهری نیرومند و رفتاری دلیرانه و شاهانه داشت. اسکندر او را آزاد کرد و قلمروش را به او پس داد، به این شرط که به عنوان شهربانی به نمایندگی از طرف او بر آن حکومت کند.[۳۰۱] این که اسکندر بعد از جنگ از پیشروی باز ماند و می‌کوشید تا با پوروشوتامه صلح کند و او را به عنوان شهربانی مطیع در منطقه باقی گذارد، به این معنا بوده که پیروزی قطعی و تعیین‌کننده نبوده و مقدونیان از تداوم جنگ بیم داشته‌اند. شورش سربازان اسکندر و شانه خالی کردن از پیشروی بیشتر نیز با همین بافت حوادث سازگار است.

قلمرویی که پوروشوتامه و آمبیک بر سر آن دعوا داشتند و اسکندر بدان وارد شد، در واقع، همان استان هفت‌رود (هپته‌هیندو) و هند (هیندوش) در کتیبه‌های پارسی باستان است، که دو تا از استان‌های هخامنشی را در گوشه‌ی جنوب شرقی این شاهنشاهی در بر می‌گرفته و با پاکستان و هند شمالیِ امروز برابر است. معلوم است که بعد از کشته شدن داریوش سوم و فرو ریختن نظم پارسی، شهربانان این منطقه با هم درگیر

---

[298] Arrian, 5.18.
[299] Diodorus, 17.89.3.
[300] Connolly, 1981: 66.
[301] Rogers, 2004: 200.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شده و کوشیده‌اند تا دولت‌هایی محلی را تأسیس کنند. در مورد مردمی که اسکندر با ایشان روبه‌رو شد، دو چیز را می‌دانیم، نخست آن‌که بر مبنای سکه‌ها و آثار باستان‌شناختی بازمانده از این منطقه، سنت سیاسی هخامنشیان و نمادهایی مانند شیر و خورشید و نقش پارسی از همان هنگام تا چند قرن بعد در میان فرمانروایان این منطقه رواجی کامل داشته است. دوم آن که تاریخ‌نویسان یونانی تأکید کرده‌اند که سربازان رویاروی اسکندر، هندی بوده‌اند و بنابراین در این‌جا با یکی از اقوامی سر و کار داریم که در تخت‌جمشید هم نقش شده‌اند و یکی از سی قومِ تابع هخامنشیان محسوب می‌شده‌اند.

دولت مستقلی که در زمان تازش اسکندر در هند شمالی تشکیل شد، از این نظر اهمیت دارد که به زودی دولت‌های نامدار و تأثیرگذاری مانند مائوریه جایگزین آن شدند و در نهایت راه را برای پیدایش دولت بزرگ کوشانی هموار ساختند.

در مقام جمع‌بندی، می‌توان چنین انگاشت که تازش اسکندر و مقدونیان به ایران‌زمین و ویرانی نظم پارسی به معنای تجزیه‌ی یک واحد سیاسی غول‌آسا، و ظهور دولت‌هایی محلی و کوچک‌تر بود. این دولت‌ها در فاصله‌ی سال‌های ۳۳۰ تا ۳۱۰ پ.م. پدید آمدند و مهمترین‌شان عبارت بودند از دولت‌های ایرانیِ ماد و پارت، دولت‌های ایرانی ـ مقدونیِ بلخ و بابل (سلوکی)، و دولتی کوچک در شمال هند. آنچه به نام عصر سلوکی خوانده شده، در اصل تاریخ دورانی است که ایران‌زمین به این پنج دولت تجزیه شده و پویایی‌اش با کشمکش این واحدهای سیاسی رقم می‌خورده است.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

# بخش دوم: بازفرازآمدن دولت‌های ایرانی

## گفتار نخست: تاریخ ایران غربی

۱. بایگانی شواهد و مستندات ما در مورد تاریخ عصر سلوکی و گذار آن به دوران اشکانی به نسبت غنی است. این از سویی به خاطر حضور رقیبی قدرتمند مانند روم در مرزهای غربی، و از سوی دیگر به سبب شکل‌گیری تدریجی روابط تجاری با چین در مرزهای شرقی است. با وجود این، اگر از دستاوردهای ارزشمند بزرگانی مانند ولسکی بگذریم، تاریخ‌های امروزین به ندرت تاریخ اشکانیان را از زاویه‌ای «ایرانی» تحلیل می‌کنند. در این نوشتار هدف ما دست یافتن به چنین تفسیری از تاریخ عصر پسااسکندری است. در میان پنج دولتی که بعد از فروپاشی هخامنشیان در ایران‌زمین پدید آمدند، داده‌های ما درباره‌ی سلوکیان بیش از بقیه است. از این رو، نخست به ایشان می‌پردازم و از سیر تحول ایشان هم‌چون گاه‌شماری برای فهم تاریخ چهار دولت دیگر بهره می‌جویم.

فهم پویایی دولت‌های چندگانه و ناهمگونِ پدیدآمده در ایران‌زمین به دستگاه نظری و چارچوبی تحلیلی نیاز دارد که در این متن چارچوب نظریه‌ی «سیستم‌های پیچیده» و کاربست آن در صورت‌بندی مفهوم سوژه ـ نهاد (دیدگاه زروان) است. هر چند معیارهای مرسوم در تحلیل‌های تاریخی در این تفسیر نیز رعایت شده، اما با افزودن این ملاحظه که پیکربندی نظام‌های اجتماعی بیش از کردار بازیگران منفرد مورد توجه است و صورت‌بندی نظم و قدرت سیاسی در واحدهای جغرافیایی و جمعیتی، بیش از آنچه در تحلیل‌های امروزین



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مرسوم است، مورد تأکید این نوشتار است. به نظر می‌رسد، چنین کاری برای شرح و توجیه نظمی که از دل آشوبِ پسااسکندری بیرون آمد ضروری باشد.

۲. در ۳۰۵ پ.م، بعد از آن که سلوکوس به خود لقب پادشاه (باسیلئوس) داد، به ایران شرقی لشگر کشید و کوشید قلمرو مرکزی شاهنشاهی هخامنشی را فتح کند. رمز قدرت یافتن سلوکوس این بود که می‌توانست منتظر لحظه‌ی مناسب باقی بماند و از تاختن به این سو و آن سو و جنگیدن بی‌مهابا با حریفان پرهیز می‌کرد. در واقع، برآمدن او نتیجه‌ی آن بود که در گوشه‌ای امن منتظر ماند تا رقیبان بزرگ‌تر و مشروع‌تر یکدیگر را به قتل برسانند.[۳۰۲] با وجود این، چنان که گفته شد، در ایران شرقی زمام امور در دست سرداران مقدونی نبود و شهریارانی بر قلمروهای قدیمی حکومت می‌کردند که بازمانده‌ی شهربانان عصر هخامنشی بودند و در این منطقه ریشه‌های عمیقی داشتند. از این رو، بازی موفقیت‌آمیز سلوکوس با سرداران مقدونی، نمی‌توانست در مرزهای خاوری تکرار شود.

چنان‌که دیدیم، سلوکوس در نهایت موفق شد بر رقیبان نیرومندترش غلبه کند و با فتح بابل در ۳۱۱ پ.م. دولتی را به نام خود تأسیس نماید. سلوکوس در قلمرو حاشیه‌ی مدیترانه حالتی مهاجم داشت و با موفقیت در سوریه و آناتولی تاخت‌وتاز می‌کرد. اما در درون ایران‌زمین تا این پایه کامیاب نبود و حد نهایی تاخت‌وتازهایش در سوی شرق، همان است که در جریان لشگرکشی سال ۳۰۵ پ.م. حاصل آمد. تاریخ‌نویسی رومی، به نام آپیان، حد و مرز قلمرو او را در این زمان به این شکل ثبت کرده است:[۳۰۳] «او میان‌رودان،

[302] Grainger, 1990: 43.
[303] Appian, *History of Rome, The Syrian Wars*, 55.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ارمنستان، بخشی از کاپادوکیه، پارس (ایلام)، پارت، بلخ، عربستان، طبرستان، سغد، رخج، گرگان و سایر سرزمین‌هایی را که تا رود سند تابع اسکندر شده بودند در دست داشت... طوری که فاصله‌ی میان فریگیه و رود سند در اختیار او بود».

در این فهرست نکته‌ی مهم آن است که از سرزمین‌های مهمی یاد نشده است. آپیان از ماد، کرمان، پاروپامیسا، خوارزم و مرو یاد نکرده، و ترتیب اشاره‌اش به استان‌های ایران شرقی نامنظم و مبهم است. یعنی نام بلخ و سغد و رخج را آورده، ولی هنگام ترسیم حد و مرز قلمرو سلوکوس تنها به نیمه‌ی جنوبی ایران‌زمین اشاره کرده و فاصله‌ی فریگیه (جنوب آناتولی) تا سند را مهم دانسته است. این در حالی است که در کتیبه‌های هخامنشی هنگام اشاره‌ی مشابه به فاصله‌ی سارد (شمال آناتولی) تا سند و سکائیه تا اتیوپی اشاره می‌شده است. یعنی آپیان به مرز شمال شرقی ایران‌زمین اشاره‌ای نکرده و مرز شمال غربی را نیز خیلی جنوبی‌تر از قلمرو سنتی ایران‌زمین یاد کرده است. یعنی انگار تنها دست‌اندازی سلوکوس به ایران شرقی، تکرار لشگرکشی اسکندر بوده و حاشیه‌ی جنوبی ایران را تا مرزهای پاکستان امروزین در بر می‌گرفته است. حوادث بعدی هم نشان می‌دهد که سغد و بلخ و رخج به سستی و احتمالاً بعد از لشگرکشی سلوکوس به این منطقه و تنها در مقطعی کوتاه در دست او بوده‌اند. حتا در جنوب شرقی هم دایره‌ی اقتدار سلوکوس تا رود سند نمی‌رسیده و در این منطقه دولتی مستقل و نیرومند با او رقابت می‌کرده است. این را از آن‌جا می‌دانیم که سلوکوس در ۳۰۵ پ.م. به سوی سند لشگر کشید و در آن‌جا شکست خورد و وادار به صلح شد و از آن به بعد سلوکیان عملاً از ادعای خویش بر ایران شرقی دست برداشتند.

تاخت‌وتاز در ایران شرقی در نهایت بعد از رویارویی سلوکوس با چاندره‌گوپتا ــ شاه دولت هند شمالی ــ پایان یافت. سلوکوس که در جریان حمله به مرزهای شرقی‌اش فرمانبری امیران کوچک محلی را به دست آورده بود و با غارت استان‌های گشوده‌شده پولی اندوخته بود، به بابل بازگشت و برای چند سال آرام گرفت.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ناموفق بودن دست‌اندازی او به ایران شرقی، و شورش پارس‌ها در ایلام که به روی کار آمدن خاندان فراترکه انجامید، باعث شد تا او بیش از پیش مقر خود را به درون سوریه پس بکشد. با وجود آن‌که مقدونیان در ۳۰۵ پ.م. اردوگاهی را در نزدیکی بابل تأسیس کرده بودند و آن را سلوکیه می‌نامیدند، اما این اردوگاه کوچک هنوز به شهر تبدیل نشده بود. در ۳۰۰ پ.م. سلوکوس در عمل به درون سوریه عقب‌نشینی کرد و شهری در پایین دست اروندرود را به عنوان پایتخت انتخاب کرد. این همان شهری بود که بعدها انطاکیه‌ی اورونتس (نهر العاصی) نام گرفت. تفسیر کلاسیک تاریخ‌نویسانی که گمان کرده‌اند او هم‌چنان در این هنگام سرزمین‌های درونی ایران‌زمین را در ۱۷۰۰ کیلومتر دورتر زیر فرمان داشته،[۳۰۴] با توجه به این که تنها سفر جنگی او به ایران مرکزی و شرقی با شکست خاتمه یافته و بعد از آن هم دیگر به آن سو سفر نکرده، غریب به نظر می‌رسد.

سلوکوس در سال ۲۸۱ پ.م. بار دیگر به حرکت درآمد و به سوی مقدونیه پیشروی کرد. او در شهرهای یونانی آناتولی با استقبال مردم روبه‌رو شد و در آتن عنوان شهروند افتخاری را پذیرفت.[۳۰۵] اما این سفر جنگی و کامیابی اولیه‌اش فرجام خوبی نداشت. چون دیدیم که در شهریور سال ۲۸۱ پ.م، به دست بطلمیوس کراونوس که مدتی پیش به دربارش پناهنده شده بود، به قتل رسید.

پس از سلوکوس پسرش آنتیوخوس سوتر (*Αντίοχος Α' Σωτήρ*) (۲۶۱ـ۲۸۱ پ.م.) بر تخت نشست و لقبش (سوتر) به معنای نجات‌بخش بود. او دورگه‌ی پارسی ـ مقدونی بود و به همین دلیل مشروعیتی در میان ایرانیان داشت. با وجود این، این تبارنامه مانع نافرمانی بخش‌های شرقی ایران‌زمین نبود. یکی از شواهدی که

---

304 بیکرمان، ۱۳۸۳: ۱۰۳ـ۱۰۲.

305 Grainger, 1997: 57.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ناکامی سلوکوس در فتح استان‌های شرقی ایران را نشان می‌دهد، آن است که در زمان کشته شدن او پسر و جانشینش آنتیوخوس در این منطقه با شورش‌های مردمی درگیر بود. در همین زمان بود که سکاها و داهه‌ها از شمال (دولت سکائیه) به جنوب آمدند و شهرهای هرات و ترمذ را گرفتند.

آنتیوخوس وقتی از مرگ پدرش خبردار شد، برای تصاحب تاج‌وتخت به ایران غربی رفت. اما سلوکیان حتا در پایتخت خود نیز موقعیتی استوار نداشتند. بابلیان در ۲۷۹ پ.م. سر به شورش برداشتند و کوشیدند تا مقدونیان را از شهر خود برانند. آنتیوخوس با سپاهی گران سر رسید و پس از سرکوب شورش چنان ویرانی‌ای به بار آورد که ترجیح داد به جای ترمیم خسارت‌های سپاهیانش، جمعیت بابل را به شهری تازه بکوچاند که پدرش سلوکوس هم‌چون اردوگاهی جنگی در ۳۰۵ یا ۳۰۷ پ.م. کنار بابل ساخته بود، و این همان سلوکیه‌ی مشهور شد.[۳۰۶] آنگاه باز به ایران شرقی رفت و به هرات و مرو لشگر کشید، بدان امید که ایران شرقی را نیز بگشاید. اما شاهدی بر پیشرفت کارش در این قلمرو در دست نیست و بعدتر هم می‌بینیم که تمام لشگرکشی‌هایش به مرزهای غربی‌اش محدود است و دیگر به ایران شرقی باز نمی‌گردد. درباره‌ی این لشگرکشی می‌دانیم که یک ساخلوی مقدونی در نزدیکی مرو وجود داشته که آن را اسکندریه‌ی مرگیانه می‌نامیده‌اند. این اردوگاه احتمالاً پولیسی بوده که یکی از اقامتگاه‌های سربازان مقدونی و یونانیِ بازمانده از لشگرکشی اسکندر را در خود جای می‌داده است. پلینی نوشته که پیش از بر تخت نشستن آنتیوخوس، ایرانیان به این اردوگاه تاختند و ساکنانش را کشتار کردند. این واقعه باید پیش از ۲۸۰ پ.م. رخ داده باشد و احتمالاً به دورانی پیش‌تر هم باز می‌گشته و پاتک اهالی مرو به یک اردوی نظامی مقدونی در نزدیکی شهرشان بوده

[306] Grainger 1997, 54.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. به هر صورت یک گزارش متأخر در دست داریم که آنتیوخوس به این شهر رفت و به جای اسکندریه‌ی ویران‌شده انطاکیه‌ای تازه ساخت. این ماجرا را تنها تاریخ‌نویسانی متأخر مانند پلینی نقل کرده‌اند[۳۰۷] و کل آن به نظر ساختگی می‌رسد.[۳۰۸] تاریخ‌نویسان قدیمی این گزارش را هنگامی آورده‌اند که می‌خواستند آنتیوخوس را با اسکندر مقایسه کنند و به این شکل کوشیده‌اند تا او را احیاکننده‌ی پولیس‌های تأسیس‌شده توسط اسکندر بدانند. در مشکوک بودن این گزارش‌ها همین بس که مثلاً استرابو نوشته دیوار دور این انطاکیه‌ی مروی، ۱۵۰۰ استادیا (حدود سی کیلومتر) درازا داشته[۳۰۹] و این بی‌شک افسانه‌آمیز است.

به هر صورت آنچه می‌دانیم آن است که دست‌اندازی‌ها و حضور شاهان سلوکی در ایران شرقی بسیار نادر و همواره جنگ‌مدارانه بوده و تقریباً همواره نیز به ناکامی نظامی منتهی شده است. کمی بعد از حمله‌ی آنتیوخوس به ایران شرقی، و شاید به عنوان بخشی از برنامه‌ی وی، سرداری به نام دموداماس پسر آریستیدس نیز در رأس سپاهیانی به سرزمین‌های شمالی تاخت و نوشته‌اند که تا کرانه‌ی سیردریا پیش رفت و در آن‌جا قربانگاهی برای آپولون برافراشت.[۳۱۰] اما این گزارش سخت مبهم و نامعلوم است و احتمالاً جز دست‌اندازی غارتگرانه‌ی سرداری جسور با دستاوردی موضعی و مقطعی نبوده است.[۳۱۱] به جز این گزارش منحصر به فرد، از این سردار یا حضور مقدونیان در اطراف سیردریا گزارش دیگری در دست نداریم.

---

[307] Pliny, VI, 18.47.

[308] زیمال، ۱۳۸۳: ۳٤۰_۳۳۹.

[309] Strabo, XI, 10.2.

[310] Gaius Julius Solinus, 49. 5-6; Pliny, VI, 49.

[311] زیمال، ۱۳۸۳: ۳٤۰.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ۳۱۱ پ.م، که سلوکوس با پشتیبانی بطلمیوس به تاج‌وتخت بابل دست یافت، دولت مصر سوریه و آناتولی را در اختیار گرفت. سلوکوس که خیزش سیاسی خود را به عنوان دریاسالارِ زیر فرمان بطلمیوس آغاز کرده بود، در این مورد شکایتی نکرد. اما در سال‌های آخر زندگی‌اش، به بهانه‌ی لشگرکشی به مقدونیه از سوریه هم گذشت و آن‌جا را گرفت و در عمل به قلمرو مصر دست‌اندازی کرد. پاسخ بطلمیوس آن بود که بی‌درنگ پس از مرگ او آتش شورشی را در سوریه برافروزد و به این ترتیب قلمرو از دست رفته را باز پس گیرد. به این شکل، بلافاصله بعد از کشته شدن سلوکوس، فرزندش با شورشی پردامنه در سوریه نیز درگیر شد.

از سوی دیگر بطلمیوس کراونوس که به دسیسه سلوکوس را به قتل رسانده بود، با سرداران مقدونی تبانی کرد و بر تراکیه و مقدونیه دست یافت. اقتدار او در این هنگام چندان زیاد شد که آنتیوخوس ناگزیر شد با قاتل پدرش صلح کند و سروری او بر مقدونیه را به رسمیت بشناسد. آناتولی در این هنگام به چندین دولت کوچک تجزیه شده بود. بزرگ‌ترین این دولت‌ها کاپادوکیه بود، که گفتیم انگار در جریان تازش اسکندر هم‌چنان فتح‌ناشده باقی مانده بود. همه‌ی این دولت‌ها شاهانی پارسی را بر اورنگ داشتند که از شهربانان یا اشراف دوران هخامنشی بودند. آنتیوخوس به آن سو هم تاخت، اما در غلبه بر ایشان ناکام ماند. در ۲۷۸ پ.م. قبایل گُل به تاخت‌وتاز در آناتولی پرداختند. آنتیوخوس با ایشان جنگید و حمله‌شان را دفع کرد و انگار بعد از این ماجرا بود که لقب نجات‌بخش را به نام خود افزود.

به این ترتیب، آنتیوخوس مردی بود که شهر باستانی بابل را با ویران کردنش، و ساخت رقیبی به نام سلوکیه در کنارش، برای همیشه از رونق انداخت؛ و با وجود این، سرداری کامیاب نبود و همواره با شورش و سرکشیِ مردم زیر فرمانش روبه‌رو بود. این مرد گذشته از خشونت و بی‌لیاقتی نظامی‌اش، زندگی عشقی شگفت‌انگیزی را نیز از سر گذراند. او در سال ۲۹٤ پ.م، زمانی که هنوز پدرش زنده بود، عاشق



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مادرخوانده‌اش شد. این زن استراتونیکه[۳۱۲] نام داشت و دختر دمتریوس پولیوکِتِس بود. سلوکوس بعد از مرگ آپامه ــ مادر آنتیوخوس ــ با او ازدواج کرده بود و بعد از شنیدن خبر این دلدادگی بسیار خشمگین شد. اما شوریدگی آنتیوخوس جوان به قدری بود که بر خشم پدرش غلبه کرد و این دو در نهایت با هم ازدواج کردند! این زن پنج فرزند برای آنتیوخوس زایید و تا پایان ملکه‌اش باقی ماند. بزرگ‌ترین پسرش سلوکوس نام داشت که در جوانی شورش کرد و به دست پدرش اعدام شد. بعد از آن سه دختر ــ لائودیکه، آپامه‌ی دوم و استراتودیکه‌ی مقدونی ــ زاده شدند و در نهایت آنتیوخوس دوم زاده شد که بعد از پدرش با لقب خدایگان (تئوس) بر تخت نشست.

در ۲۷۵ پ.م. آنتیوخوس با تقلید از کاری که پدرش پیش‌تر کرده بود، پسر مهترش سلوکوس را به عنوان نایب سلطنت در بابل بر تخت نشاند و سپاهی بسیج کرد و به سوریه تاخت و تا مرز شمالی مصر را گرفت. به این ترتیب، اولین درگیری از رشته‌جنگ‌های سوریه آغاز شد که شش نبرد بزرگ را رقم زد و منابع انسانی هر دو دولتِ سلوکی و بطلمیوسی را تحلیل برد. پاتک مصریان در ۲۷۱ پ.م. آغاز شد و بطلمیوس دوم که در این هنگام شاه مصر بود، در عملیاتی برق‌آسا بار دیگر سوریه را گرفت و تا کیلیکیه و کاریه پیش رفت و جنوب آناتولی را نیز به قلمرو خود افزود. در همین حین، برادر ناتنی‌اش ماگاس، که حاکم کورنه در شمال مصر بود، شورید و اعلام استقلال کرد. بطلمیوس به قدری در مرزهای شمالی کشورش درگیر بود که ماگاس توانست تا بیست سال بعد هم‌چنان استقلال خود را حفظ کند.

---

[312] Stratonice



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنتیوخوس در ۲۶۷ پ.م. پسرش سلوکوس را به جرم دسیسه‌چینی و شورش دستگیر کرد و کشت. او در ۲۶۲ پ.م. از قدرت گرفتن تدریجی شاه پرگامون اندیشناک شد و به او حمله برد، اما در نزدیکی سارد از او شکست خورد و ناگزیر شد به قلمرو خود بازگردد. کمی بعد او درگذشت و پسرش آنتیوخوس دوم به جایش نشست.

آنتیوخوس دوم تئوس (Αντίοχος Β' Θεός) در ۲۸۶ پ.م. زاده شد و در زمستان سال ۲۶۲ پ.م. فرمانروای قلمرو سلوکی شد. او سیاستی تهاجمی را در برابر مصر اتخاذ کرد. ابتدا به میلتوس تاخت و جبار آنجا، مردی به نام تیمارخوس[۳۱۳]، را از میان برداشت. بعد از آن بود که به خود لقب خدایگان (تئوس) داد.[۳۱۴] او در ۲۶۱ پ.م. با آنتی‌گونوس گوناتاس، که در این هنگام شاه مقدونیه شده بود، متحد شد و به پایگاه‌های قدرت مصریان در بالکان و سوریه هجوم برد. به این ترتیب، دور دوم جنگ‌های سوریه آغاز شد. آنتی‌گونوس در ۲۵۸ پ.م. موفق شد بطلمیوس را در نبرد دریایی کوس شکست دهد. نیروهای بطلمیوس از پامفولیه، کاریه و کیلیکیه رانده شدند. از آن سو، آنتیوخوس توانست میلتوس و افسوس را بگیرد و به این ترتیب استان هخامنشی ایونیه را تصرف کند.

در ۲۵۳ پ.م. شاه مقدونیه ناگزیر شد از حمله به مواضع مصر چشم‌پوشی کند. از سویی، چون قبایل شمالی به مرزهای کشورش هجوم برده بودند و از سوی دیگر به خاطر شورش شهرهای کورینت و خالکیس، که احتمالاً با تحریک بطلمیوس آغاز شده بود. بعد از این جریان، آنتیوخوس اعتماد به نفس خود را از دست داد و با بطلمیوس از در آشتی وارد شد. دو کشور با هم صلح کردند. آنتیوخوس در همان سال ۲۵۳ پ.م.

---

313 Timarchus
314 Appianus, *Syriaca*, 65.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زنِ پیشین‌اش لائودیکه را طلاق داد و افسوس را با اراضی زیادی به او بخشید و به جای وی با دختر بطلمیوس ــ برنیکِه ــ وصلت کرد.

آنتیوخوس دوم در جریان تاخت‌وتازش در مرزهای شمالی نتوانست بر خاندان آتالیدها که آناتولی را گرفته بودند چیره شود. او، در عمل، بخش‌های شمالی آناتولی را در اختیار نداشت. چنان که دیدیم، گسسته شدن اتحادش با مقدونیه نیز ضربه‌ی دیگری به اقتدارش وارد کرد و در عمل بعد از آشتی با مصر در سال ۲۵۳ پ.م. سوریه را نیز از دست داده بود. با وجود این، مهمترین بهایی که او بابت صلح با مصر و ازدواج با دختر بطلمیوس پرداخت، جانش بود!

همسر اول آنتیوخوس ــ لائودیکه ــ که از او پسری بزرگ داشت و ورود شاهدخت بطلمیوسی را خوش نداشت، دل را به حکومت شهر افسوس خوش نکرد. او دسیسه‌ای چید و زمانی که آنتیوخوس در سال ۲٤۷ پ.م. برای دیدار با او به انطاکیه رفته بود، وی را مسموم کرد. بعد هم مزدورانی را به سراغ برنیکه و نوزاد خردسالش، که تازه از پشت آنتیوخوس زاده شده و هم‌نام پدرش بود، فرستاد. این افراد ملکه و فرزندش را کشتند. سپس لائودیکه پسرِ خودش سلوکوس دوم را به عنوان شاه بر تخت نشاند.

سلوکوس دوم (Σέλευκος Β' Καλλίνικος)، که لقبش کالینیکوس (پیروزمند) بود، در ۲٤٦ پ.م. به قدرت رسید و تا ۲۲٦ پ.م. سلطنت کرد. اعلام سلطنت او در افسوس هم‌زمان شد با کشته شدن برنیکه و آنتیوخوسِ نوزاد در انطاکیه، که به دست مأموران لائودیکه به قتل رسیدند. بطلمیوس سوم شاه مصر، که برادر برنیکه بود، از این دسیسه سخت خشمگین شد و از مصر به قلمرو سلوکی لشگر کشید. او پیروزمندانه سوریه و سواحل آناتولی را گرفت و انطاکیه را فتح کرد. سردار بزرگ او در جریان این نبرد، کسانتیپوس کارتاژی بود که در ۲۵۵ پ.م. رومیان را نیز در نبرد باگراد در تونس شکست داده بود. به تازگی کتیبه‌ای به خط میخی در بابل کشف شده که نشان می‌دهد قوای بطلمیوس در این تازش تا این نقطه نیز پیشروی کرده بوده‌اند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سلوکوس دوم که توانایی مقاومت نداشت، به درون ارتفاعات آناتولی گریخت و تنها وقتی بازگشت که بطلمیوس به مصر بازگشته بود. پیروزی‌های بطلمیوسیان زودگذر بود، چون در همین زمان آنتی‌گونوس گوناتاس در نبرد آندروس بر ناوگان بطلمیوس چیره شد و جزیره‌های دریای اژه (کوکلاد) را گرفت. سلوکوس بعد از بازگشت توانست بار دیگر آناتولی و سوریه را بگیرد اما با رقابت برادر جوانترش آنتیوخوس هیراکس روبه‌رو شد، که وی نیز توسط مادرش لائودیکه پشتیبانی می‌شد!

سلوکوس دوم همان شاهی بود که در دورانش بدنه‌ی قلمرو سلوکیان در ایران‌زمین از دست‌شان به در رفت. در همان زمانی که او با خاندان آتالیدِ حاکم بر لودیه در آناتولی می‌جنگید، در ایران شرقی پارت‌ها به پیشروی خود ادامه می‌دادند. در دوران همین شاه، مردم بلخ با برخی از سرداران مقدونی که شیوه‌ی ایرانی شدن را در پیش گرفته بودند متحد شدند و شورش کردند. در نتیجه، در ۲٤٦ پ.م. سرداری مقدونی به نام دیودوتوس ــ به نامِ ایرانی «دیودات/ دیوداد»، یعنی خداداد، شباهت زیادی دارد ــ که شهربان سلوکی بلخ بود، با همدستی مردم شورش کرد و پادشاهی مستقلی در بلخ تشکیل داد که هسته‌ی مرکزی دولت کوشانی بعدی شد. در این دولتِ نوظهور، سردارانی مقدونی یا دورگه (مقدونی ـ بلخی) حکم می‌راندند که آیین‌ها و فرهنگ و دین بلخیان را پذیرفته بودند.[۳۱۵] به این ترتیب، در نیمه‌ی دهه‌ی قرن سوم پ.م، یعنی تنها هفتاد هشتاد سال پس از تأسیس دولت سلوکی، ماد و آناتولی و سوریه و بلخ و پارت و گرگان از دایره‌ی اقتدار شاه سلوکی خارج بوده‌اند؛ و این نادرستی تصویر عامیانه‌ی سلسله‌ی سلوکیِ حاکم بر کل ایران‌زمین را نشان می‌دهد.

315. Bernard, 1994: 100.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پس از حمله‌ی بطلمیوس به سوریه و توسعه‌ی دولت‌های بلخ و پارت در شرق، تنها بابل و بخش‌های پیرامون آن برای خاندان سلوکی باقی مانده بود. اما این خاندان در درون خود نیز دچار تفرقه و پراکندگی بود. لائودیکه، که در کشتن شاهان و وارثان سلطنت مهارتی به دست آورده بود، به بر تخت نشاندن پسر بزرگ‌ترش سلوکوس بسنده نکرد و در گیر و دار کشمکش با بطلمیوس پسر کوچک‌ترش آنتیوخوس را نیز به تاج‌وتخت رساند. آنتیوخوس هیراکس (Ἀντίοχος Ἱέραξ)، که لقبش به معنای عقاب است، برادر کهتر سلوکوس دوم بود و در گیر و دار حمله‌ی بطلمیوس توانست بخشی از سوریه را تصرف کند و به عنوان مدعی تاج‌وتخت سلوکی هوادارانی بیابد. او بر سر آناتولی با برادرش سلوکوس جنگید. نبرد اصلی این دو برادر به سال ۲۳۵ پ.م. در نزدیکی آنکارا رخ داد. در این جنگ سلوکوس شکستی خردکننده را تحمل کرد و با بازمانده‌ی سپاهش به سوی شرق عقب‌نشینی کرد. آنتیوخوس از این پیروزی خیری ندید. چون، در نهایت، آتالوس شاه پرگامون او را از مناطق شمالی بیرون راند. آنتیوخوس به ناچار به مصر گریخت، اما به سال ۲۲٦ یا ۲۲۷ پ.م. در راه به دست راهزنان گرفتار شد و به قتل رسید.[۳۱٦]

تازه بعد از شکست در نبرد آنکارا بود که بار دیگر سپاهیان سلوکی متوجه ایران شرقی شدند و به آن سو هجوم بردند. آشکار است که سلوکوس دوم در این هنگام در موقعیتی نبوده که بخواهد بر استان‌های شرقی شاهنشاهی هخامنشی ادعایی داشته باشد، و احتمالاً تنها برای غارت و تغذیه‌ی سربازانش حرکت می‌کرده است. آورده‌اند که او در جریان این سفر جنگی بر پارت‌ها غلبه کرد و ارشک با او صلح کرد و برتری وی را به رسمیت شمرد. اما این گزارش نامعقول می‌نماید. به خصوص که چند سند تاریخی دیگر می‌گویند که او

[316] Justin, *Epitome of Pompeius Trogus*, xxvii. 2-3; Polyaenus, *Stratagemata*, iv. 17; Eusebius, *Chronicon* (Schoene ed.): 251; Pompeius Trogus, *Prologi*, 27.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از ارشک شکست خورد و برای چند سال زندانی وی بود. صحت تمام این گزارش‌ها جای تردید دارد. تنها چیزی که می‌دانیم آن است که ارشک در این مدت سلطه‌ی خویش را بر پارت تثبیت کرده بود و از لشگرکشی سلوکوس به شرق تأثیری نپذیرفت. اگر به راستی برخوردی نظامی بین این دو رخ داده باشد، سلوکوس بوده که شکست یافته و از پیشروی باز مانده است. هر چند درباره‌ی زندانی شدنش جای تردید هست. به هر صورت این را می‌دانیم که سلوکوس در جریان همین حمله‌اش به ایران شرقی کشته شد. به روایتی از اسب به زیر افتاد و به خاطر شکستگی استخوان‌هایش مرد، اما دلیل واقعی مرگش به درستی مشخص نیست. یوستین که مهم‌ترین مرجع درباره‌ی مرگ اوست، در جایی به زندانی شدنش به دست ارشک و مردن‌اش در تبعید سخن می‌گوید[۳۱۷] و در جایی دیگر نوشته که سلوکوس بعد از شکست از پارت‌ها به سوریه بازگشت و در آن‌جا درگذشت.[۳۱۸]

سلوکوس دوم با دخترعمویش لائودیکه‌ی دوم ازدواج کرده بود و از او پنج فرزند داشت. پسر مهترش سلوکوس کراونوس و پسر کهترش آنتیوخوس بزرگ یکی پس از دیگری به قدرت رسیدند و بر بقایای دولت سلوکی فرمان راندند. سلوکوس سوم که با لقب سوتر (ناجی) یا کِراونوس (تندر) (Σέλευκος Γ' Σωτὴρ یا Σέλευκος Κεραυνός) شناخته می‌شود، در حدود سال ۲۴۳ پ.م. زاده شد. نام واقعی‌اش اسکندر بود، اما بعد از رسیدن به تاج‌وتخت اسم خود را به سلوکوس تغییر داد. با وجود لقب‌های پرطمطراقش، مردی ناتوان بود که سه سال بعد از به قدرت رسیدن، وقتی در سال ۲۲۳ پ.م. برای جنگ با آتالوس پرگامونی به آناتولی می‌تاخت، به دست سربازان خودش به قتل رسید. پس از او برادرش آنتیوخوس کبیر ( Ἀντίοχος

[317] Justin, XXVII, 3.
[318] Justin, XLI, 4-5.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Μέγας) به قدرت رسید. او در سال ۲۴۱ یا ۲۴۲ پ.م. پ.م در نزدیکی شوش به دنیا آمده بود.[۳۱۹] زمانی که برادرش مرد و او به تاج‌وتخت رسید، تنها، پانزده سال داشت. با وجود این، مردی لایق و جنگاوری دلیر از آب درآمد و ثبات و اقتدار دولت سلوکی را احیا کرد. او در متون رسمی خود را «شاه بزرگ» (باسیلئوس مِگاس: Βασιλευσ Μεγασ) می‌نامید که نام قدیمی شاهنشاهان هخامنشی در زبان یونانی بود و لقب بزرگ و کبیر (مِگاس) از آن‌جا به نامش افزوده شده است.

آنتیوخوس در ابتدای دستیابی به سلطنت زیر تأثیر وزیرش هِرمِئیاس[۳۲۰] قرار داشت، که از مردم کاریه بود و با سلوکوس سوم دوستی نزدیکی داشت. هرمئیاس بعد از مرگ سلوکوس به نیرومندترین شخصیت دولت سلوکی تبدیل شد. او نفوذی تخطی‌ناپذیر بر آنتیوخوس جوان داشت و همین سرداران قدیمی مقدونی را به واکنش و شورش واداشت. تنها گزارشی که ما از هرمئیاس داریم، به روایت پولیبیوس مربوط می‌شود که او را با منفی‌ترین گزاره‌ها توصیف کرده است.[۳۲۱] بر اساس گزارش او، سیاستِ دور نگه داشتنِ آنتیوخوس از میدان نبرد را هرمئیاس ابداع کرده بود و همین امر باعث شد سرداران او در ابتدای کار شکست‌های سنگینی را از دشمن تحمل کنند. آنتیوخوس در چند سال نخست حکومتش از حضور در لشگرکشی‌ها خودداری کرد و سردارانش را به میدان فرستاد. در همان هنگامی که او در سوریه درگیرِ نبرد با بطلمیوسی‌ها بود، دو برادر به نام اسکندر و مولون که ایلام و ایران مرکزی را در دست داشتند نیز با وی وارد جنگ شدند و سپاهیان وی را شکست دادند. در نهایت، آنتیوخوس بعد از بالا گرفتن کار مولون و اسکندر اندرزهای مشاورش را نادیده گرفت و خود رهبری سپاهیانش را به دست گرفت.

---

319 Jonsson, 2005: 566.
320 Hermeias
321 Polybius, v. 41-56.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تاریخ‌نویسان یونانی نوشته‌اند که مولون (Μολων) شهربان سلوکی ماد بوده است، اما مرور شهرهایی که در آن اقامت داشته و مسیرهای لشگرکشی‌اش معلوم می‌کند که بیشتر در ایران مرکزی پایگاه داشته، و نه ماد. گذشته از این، می‌دانیم که شاهی به نام ارته‌باز از خاندان آذرباد در این هنگام شاه ماد بوده و چنان مقتدر بوده که آنتیوخوس از نزدیک شدن به حریم قلمروی او خودداری می‌کرده است. ارته‌باز نیز مانند سایر نوادگان خاندان آذرباد مدعی بود که از نسل یکی از چهار پسر داریوش دوم است.[۳۲۲] از این رو، چنین می‌نماید که بدنه‌ی سرزمین ماد هم‌چنان دولتی مستقل بوده و سرداران مقدونی بر آن ادعایی نداشته‌اند.

مولون به همراه برادرش اسکندر از دشمنان قسم‌خورده‌ی هرمئیاس بودند و با وجود آن‌که آنتیوخوس بعد از به قدرت رسیدن ایشان را در مقام خود ابقا کرد، در ۲۲۳ پ.م. سر به شورش برداشتند. مولون در رأس ارتشی بزرگ به میان‌رودان تاخت و تا رود دجله پیش رفت و سردار سلوکی کسِنوئتاس[۳۲۳] را شکست داد. بعد هم بابل و سلوکیه را گرفت. آنتیوخوس این بار خود به جنگ وی شتافت و بعد از گذراندن زمستان در نصیبین در سال ۲۲۱ پ.م. در نزدیکی بابل با او روبه‌رو شد و شکستش داد.[۳۲۴]

مولون، برای این که به دست دشمن نیفتد، خودکشی کرد. حریف پیروزمند دستور داد تا جسدش را بر صلیب بیاویزند.[۳۲۵] بیشتر سرداران مولون که از انتقام مهیب هرمئیاس و آنتیوخوس می‌ترسیدند، مانند سرورشان خودکشی کردند. یکی از ایشان به ایلام گریخت و برای آن که خانواده‌ی سرورش از سرنوشتی دردناک بگریزند، همه‌شان را به خودکشی تشویق کرد. خودش هم فرزندان مولون و مادرش را با شمشیر

[322] Hallock, 1985: 591.
[323] Xenoetas
[324] Polybius Hist 5.51.
[325] Polybius, v. 40-54; Pompeius Trogus, *Prologi*, 30.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کشت و اسکندر نیز چنین کرد. در نهایت، آن سردار جان خود را هم ستاند و به این ترتیب شورش در ایلام فرو نشست. از آن سو، آنتیوخوس پس از مستقر شدن در سلوکیه و سرکوب شورشیان، فرصت را برای رهایی از زیر نفوذ هرمئیاس مناسب دید. پس در ۲۲۰ پ.م. او را به توطئه متهم کرد و به قتلش رساند.

در میان سرداران آنتیوخوس، تنها کسی که توانست در دوران غیاب او پیروزی‌هایی به دست آورد، پسرعمویش آخایئوس بود که حاکم آناتولی بود و در نبردی بر آتالوس پرگامونی چیره شد. وقتی آنتیوخوس در ۲۲۰ پ.م. زمام امور را به دست گرفت، او هم سر به شورش برداشت و خود را شاه خواند. آنتیوخوس هنوز چندان نیرومند نبود که با او روبه‌رو شود، برای همین هم ابتدا به سوریه لشگر کشید و به این شکل چهارمین دور جنگ‌های سوریه آغاز شد. او در ۲۱۹ و ۲۱۸ پ.م. سوریه را گرفت و حتا کمی درونِ خاک مصر پیشروی کرد، اما در ۲۱۷ پ.م. در نبرد رافیا از بطلمیوس چهارم شکست خورد و ناچار به لبنان عقب‌نشینی کرد. دلیل کامیابی بطلمیوس این بود که وزیرش سوسیبیوس[۳۲۶] از میان مصریان نیز یارگیری کرده بود و سی هزار تن از ایشان را به ارتش بطلمیوس وارد کرده بود. البته این تدبیری خطرناک بود، چون این سپاه پس از بازگشت به مصر شورش کردند و کوشیدند مقدونیان را از مصر برانند. این شورش چندان پردامنه بود که تا ۱۸۵ پ.م. طول کشید و بخش‌هایی از مصر بالایی را هم‌چون دولتی مستقل از مقدونیان پاکسازی کرد.

آنتیوخوس برای جبران شکستی که از مصریان خورده بود، به سوی شمال تاخت و آخایئوس را در ۲۱۶ پ.م. شکست داد و او را به تدریج عقب راند، تا آن که در ۲۱٤ پ.م. به دروازه‌های سارد رسید. آخایئوس

[326] Sosibius



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در این شهر دستگیر شد و به شکل فجیعی کشته شد. بیوه‌ی او لائودیسه، که با گروهی از سربازان وفادارش ارگ شهر سارد را در اختیار داشت، تا یک سال بعد مقاومت کرد و بعد ناگزیر شد تسلیم شود. با وجود این پیروزی‌ها، آنتیوخوس چندان نیرومند نبود که سلطه‌اش را به سراسر آناتولی تحمیل کند. شاهان پارسی حاکم بر کاپادوکیه و دولت‌های محلی بیتینیا و پرگامون هم‌چنان بر جای خود باقی ماندند و ارمنستان ماد نیز مورد تهدید قرار نگرفت.

در این هنگام ارته‌باز شاه ماد بود و نیرومندترین واحد سیاسی را در این میان تشکیل می‌داد. بعد از سال ۲۲۸ پ.م. که شاه پیشین ماد ــ ارشام ــ درگذشت، قلمروش میان پسرانش تقسیم شده بود. به شکلی که اروند چهارم ارمنستان را در اختیار داشت و برادرش خشایارشا بر سوفِنه حاکم بود. برخی از تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که این شاهان در ۲۲۳ پ.م. در برابر آنتیوخوس شورش کردند و در سال ۲۱۲ پ.م. با اعلام تابعیت از حمله‌ی آنتیوخوس رستند. اما در این مورد جای تردید وجود دارد. آنچه محتمل‌تر می‌نماید آن است که آنتیوخوس در جریان لشگرکشی‌هایش بر ضد آخایئوس که دقیقاً در همان ۲۲۲ـ۲۲۳ پ.م. رخ داد، به قلمرو این شاهان تجاوز کرده و حمله‌اش دفع شده باشد. هیچ نشانی از حضور ارتش مقدونی در این سرزمین‌ها وجود ندارد و آنتیوخوس سوم هم هرگز نه در شهرهای این قلمروها حضور می‌یابد و نه نشانی از دریافت خراج یا سپاه از این شاهان در دست است. برگه‌ی دیگری که نادرست بودنِ پیش‌فرضِ قدرقدرتی سلوکیان و استقلال این دولت‌ها را نشان می‌دهد، درگیری میان آنتیوخوس و ضعیف‌ترینِ این شاهان است.

تنها خبری که از تلاش توسعه‌طلبانه‌ی سلوکیان در این زمینه داریم، آن است که آنتیوخوس در ۲۱۲ پ.م. به خشایارشا حمله کرد که کوچک‌ترین و ناتوان‌ترین دولت منطقه را زیر فرمان داشت. او حتا ارشام‌ساته (آرساموساتا) را نیز در محاصره گرفت، اما دید که مقاومت مردم بسیار شدید است و خشایارشا در میان اهالی سوفنه محبوبیتی بی‌نظیر دارد. پس، کوتاه آمد و خواهرش آنتیوخا را هم‌چون عروسی به دربار خشایارشا



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرستاد. این که او به دربار محلی عروس داده و از ایشان عروسی نستانده، نشانگر آن است که از نظر سیاسی در موقعیتی فرودست قرار داشته است. هم‌چنین اصلِ پیوند میان دو دربار به کمک ازدواجی سیاسی نشان می‌دهد که این سرزمین در چشم او پادشاهی مستقل و مقتدری بوده و خشایارشا را شاهی هم‌پایه‌ی خویش فرض می‌کرده است. به این ترتیب، این که شاهانِ دولت‌هایی مقتدر مانند ماد و ارمنستان خراج‌گزار او بوده باشند به کلی منتفی است.

این نکته را باید در نظر داشت که ازدواج آنتیوخیا و خشایارشا یک ماجرای عشقی ساده نبوده که در زمینه‌ای آرام از روابط دوستانه‌ی دربارهایی محلی و شاهی فرازمرتبه روی دهد. این دقیقاً ازدواجی سیاسی بوده و با قصدِ توسعه‌ی نفوذ سلوکیان در منطقه انجام پذیرفته است. آنتیوخوس در میدان نبرد تاب رویارویی با خشایارشا را نداشته و برای سرنگونی وی به دسیسه‌ای روی آورده است. چرا که خواهرش به محض جایگیر شدن در دربار سوفنه به توطئه پرداخت و شوهرش خشایارشا را به قتل رساند. از همین جا می‌توان دریافت که آنتیوخوس به لحاظ نظامی و سیاسی توانایی چیرگی بر این مرد را نداشته و به همین دلیل خواهرش را به خطر انداخته و به توطئه‌ای چنین ناشایست روی آورده است. جالب آن که این دسیسه در نهایت هم نتیجه نداد و بعد از خشایارشا پسرش عبدزَروه[۳۲۷] (بنده‌ی زروان؟) به قدرت رسید و خط دودمانی خشایارشا در سوفنه هم‌چنان ادامه یافت.

قلمرو دیگری که بی‌شک در زمان آنتیوخوس وجود داشته و کوس استقلال می‌نواخته، گرجستان است. در دوران آنتیوخوس گرجستان در دست شاهان خاندان فرناباز بود که امروزه در گرجی پَرناوازیانی

[327] Abdissares



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(ფარნავაზიანები) خوانده می‌شود. این سلسله توسط سرداری پارسی به نام فرناباز بنیان نهاده شد و پایتختش شهر کارتلی در کوهستان‌های گرجستان بود. پژوهشگران گوناگون دوره‌ی زمام‌داری فرناباز را به اشکالی گوناگونی استخراج کرده‌اند. شاهزاده واخوشت[۳۲۸] (۱۶۹۶ـ۱۷۵۷ .م) این تاریخ را ۲۳۷ـ۳۰۲ پ.م. دانسته،[۳۲۹] سیریل تومانف[۳۳۰] آن را ۲۳٤ـ۲۹۹ م. فرض کرده و پاولِه اینگوروغوا[۳۳۱] فاصله‌ی ۲۱۹ـ۲۸٤ پ.م. را در نظر گرفته است.[۳۳۲] فرناباز شخصیتی افسانه‌ای است که نیای مشترک گرجیان دانسته می‌شود و در ضمن بر تبار ایرانی‌اش تأکید شده است.[۳۳۳] هر چند تاریخ‌نویسان معاصر تاریخ زمام‌داری او را در قرن سوم پ.م. قرار داده‌اند، اما هیچ بعید نیست که روایت افسانه‌آمیزِ زندگی او بازتابی از سرگذشت یک سردار پارسی باشد که یک قرن پیش‌تر و در زمان حمله‌ی اسکندر می‌زیسته است.

روایت کلاسیک زندگی فرناباز آن است که خانواده‌ی او در جریان حمله‌ی اسکندر به قتل رسیدند و سرداری مقدونی به نام آزون از سوی اسکندر به حکومت گرجستان منصوب شد و حق مشروع وی را غصب کرد.[۳۳٤] او در نور خورشید غوطه خورد و خود را وقفِ کردارهای نیک کرد، و بعد از آن هنگام شکار گنجینه‌ای یافت که با کمکش سپاهی بسیج کرد و آزون مقدونی را شکست داد و به ظلم و ستمش پایان داد. در زندگینامه‌ی تخیلی او به سلوکی‌ها و رومیان به عنوان نیروهای سلطه‌جو و دشمن‌خو اشاره شده، و شرح داده شده که فرناباز چگونه توانست با وجود آزمندی ایشان «نظم پارسی» را در قلمرو خود برقرار سازد.[۳۳۵]

---

328 Prince Vakhusht
329 Rapp, 2003: 423-424.
330 Cyril Toumanoff
331 Pavle Ingoroqva
332 Rapp, 2003: 274.
333 Rapp, 2003: 276.
334 Rayfield, 2000: 60.
335 Rapp, 2003: 275.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گذشته از عناصر اساطیری این داستان، و در کنار این نکته که سپاهیان مقدونی در دوران اسکندر نتوانستند تا قفقاز پیشروی کنند، اصل قضیه کاملاً محتمل است. یعنی می‌توان پذیرفت که بعد از انقراض هخامنشیان یکی از حاکمان محلی گرجستان که فرناباز پارسی باشد، در این منطقه حکومتی تأسیس کرده و خودش یا فرزندش حمله‌ی بعدیِ مقدونیان را دفع کرده باشد. در گزارش آریان از سفرهای جنگی اسکندر هم اشاره‌ای هست که هم‌زمانی وی با اسکندر را تأیید می‌کند. آریان نوشته که یک سردار پارسی به نام فرسمن (Φαρασμάνης) با پانزده هزار سوار به اردوی اسکندر آمد و در مقابل چیرگی بر کولخیس و کرانه‌ی دریای سیاه اقتدار او را به رسمیت پذیرفت. نام فرسمن بعدتر در خاندان فرناباز بسیار تکرار می‌شود و اسمی رایج برای شاهان گرجستان است. از این رو، به احتمال زیاد، آریان به توافقی اشاره می‌کرده که باعث شده اسکندر و مقدونیان زمام‌داران پارسی حاکم بر گرجستان را به حال خود وا بنهند. البته گزارش آریان خطاهای زیادی دارد. مثلاً نوشته که فرسمن مردی خوارزمی بود و احتمالاً در این‌جا نام خوارزم را به اشتباه جای خولارزِنه (خورزنه)[۳۳۶] به کار برده که جایی در جنوب غربی گرجستان است.[۳۳۷]

تومانف بی‌توجه به این داده‌ها، بر اساس این پیش‌فرض که سلوکی‌ها کل قفقاز را زیر فرمان داشته‌اند، چنین فرض کرده که لابد شاهان این دودمان از سوی سلوکیان بر دودمان شاهان ارمنستان نظارت داشته‌اند.[۳۳۸] در حالی که از روایت‌های ارمنی و گرجی درباره‌ی او، پیوند نزدیک‌ترِ این شاهان با ایرانیان برمی‌آید و مقاومتی که در برابر سلوکی‌ها نشان می‌داده‌اند. جالب آن که گرجیان او را ابداع‌کننده‌ی خط گرجی می‌دانند که در

[336] Cholarzene (Chorzene)
[337] Rapp, 2003: 279-280.
[338] Toumanoff, 1963: 185.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اصل در سال ۳۳۷ م. و بعد از مسیحی شدن این مردم پدید آمد. اما شواهدی باستان‌شناختی در دست است که نشان می‌دهد گرجی‌ها پیش از آن از خط آرامی سلطنتی مرسوم در دربار هخامنشی استفاده می‌کرده‌اند.[۳۳۹]

در زندگینامه‌ی فرناباز اشاره شده که او با شاهی به نام آنتیوخوس عهد دوستی داشت و سروری او را قبول کرده بود. این همان بندی است که تومانف را به نتیجه‌گیری یادشده سوق داده است. اما به نظرم زندگینامه‌ی فرناباز روایتی داستانی است که هسته‌ی مرکزی‌اش تنها تا جایی پذیرفتنی است که با الگوی عام حاکم بر دولت‌های بازمانده از هخامنشیان سازگار داشته باشد. آن هم تنها این نکته را شامل می‌شود که دولتی کوچک و دوردست در گرجستان وجود داشته و شاهی پارسی‌تبار بر آن حکومت می‌کرده است.

با توجه به الگوی حاکم بر رفتار سیاسی آنتیوخوس، بسیار بعید است که شاهان گرجستان با او عهد دوستی یا ارتباطی از نوع تابعیت داشته باشند. با مرور سفرهای جنگی آنتیوخوس و بررسی پیامدهای فتوحات وی، روشن می‌شود که او سیاست تکیه بر پولیس‌های یونانی ـ مقدونی و غارتِ شهرهای ایرانی را با صراحت دنبال می‌کرده است. چنین می‌نماید که هدف او از حمله به شهرهای ایرانی از همان ابتدا غارت آنها بوده، و نه ضمیمه کردن‌شان به قلمروی سیاسی. این را از آن‌جا درمی‌یابیم که در شرح سفرهای جنگی‌اش تنها به غارت شهرها اشاره شده و هیچ شهری نیست که، بعد از فتح شدن، در قلمرو آنتیوخوس باقی بماند. او همواره شهری را می‌گشوده و غارت می‌کرده و به تعبیر تاریخ‌نویسان رومی شاه پیشین را در همان‌جا ابقا می‌کرده است، که این می‌تواند بیانِ محترمانه‌ی این حقیقت باشد که آنتیوخوس توانایی نگهداشتن شهرها را نداشته و بعد از غارت از شهر بیرون می‌رفته و شهرها را به شاهان اصلی‌شان وا می‌گذاشته است.

---

[339] Lang, 1983: 515.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنتیوخوس، بعد از گرفتن سارد و زجرکش کردن پسرعمویش، به جانب شهرهای ایرانی حرکت کرد و همین شیوه‌ی غارت و گریز را دنبال کرد. او در ۲۱۱ پ.م. بعد از آن که یکی از شاهان «اردشیری» مستقر در بالادستِ فرات، یعنی خشایارشا حاکم سوفنه، را با دسیسه به قتل رساند به شهر مهمش ارشام‌ساتَه (آرساموساتا) حمله کرد و آن‌جا را غارت کرد. اما نتوانست در سیاست داخلی این منطقه ردپای ماندگاری به جا گذارد و با وجود تلاشی که برای تجزیه‌ی این دولت به خرج داد، در نهایت فرزندان خشایارشا بر اورنگ این سرزمین مستقر شدند. در ۲۰۹ پ.م. به ماد آتورپاتن تاخت و معبد بسیار ثروتمند آناهیتا را در همدان غارت کرد، و طلاهای آن را صرف بسیج سپاهی بزرگ کرد که برای چیرگی بر ایران شرقی بدان نیاز داشت. آنگاه در همان سال ۲۰۹ پ.م. پایتخت پارت‌ها یعنی شهر «صد دروازه» یا کومش را، که نزدیک دامغان است، گرفت و غارت کرد. بعد هم به بلخ لشگر کشید، در حالی که کل سپاهیانش هم‌چون کوچ‌گردانی غارتگر همراهش بودند و هیچ یک از این شهرها را نتوانسته بود نگه دارد. گواهِ این سخن آن که بعد از گشودن پایتخت پارت‌ها، به تعبیری «حکومت اشک دوم را بر پارت به رسمیت شناخت»، و دیگر وارد قلمرو پارت‌ها نشد. این قاعدتاً بدان معناست که بعد از غارت شهر صددروازه با سپاهیان اشک دوم که به مصاف‌شان می‌آمدند روبه‌رو شده، و یا از ایشان شکست خورده و یا از برابرشان گریخته است. یعنی الگوی لشگرکشی‌اش غارت شهرها و ترک کردن‌شان بوده، و نه حفظ تعادلی میان شهر و پولیس. آنتیوخوس بعد از ترک قلمرو پارت به سوی بلخ لشگر کشید و اگر توانایی نگه داشتن این شهر را داشت، بی‌شک چنین می‌کرد و پشت سر خود پادشاهی مستقل و مهاجم را باقی نمی‌گذاشت.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنتیوخوس در بلخ با شاه جدید این قلمرو رویارو شد که اوتیدم نام داشت و در این هنگام حق پسر دیودوتوس را غصب کرده بود. اوتیدم توانست با موفقیت حمله‌ی آنتیوخوس را دفع کند.[۳۴۰] بنابراین روشن است که این شاه سلوکی، با وجود لقب باشکوه «بزرگ» که به نام خود افزوده بود، تنها در نبرد با خویشاوندان خویش و غارت شهرها موفق عمل می‌کرده و از چیرگی بر شاهان دولت‌های ایرانی باز می‌مانده است. او شهرهای هگمتانه و صددروازه را در زمان غیاب شاهان‌شان گشود و غارت کرد، و در بلخ که شاهش در شهر حضور داشت، از این کار باز ماند. در تمام موارد بعد از غارت شهرِ مزبور ــ یا در مورد بلخ، بعد از دفع حمله‌اش ــ اقتدار شاه پیشین را به رسمیت می‌شناخت و می‌کوشید با او صلح کند. اقتدار و توانایی نظامی سرزمین‌هایی هم که می‌گشوده، دست‌نخورده باقی می‌مانده و معلوم است که سلوکیان با ارتش منظم و سپاهیان اصلیِ دولت‌های ایرانی درگیر نمی‌شده‌اند. گواهی دیگر بر این نکته آن که در همان هنگامی که آنتیوخوس از بلخ به ایران غربی بازگشت، پارت‌ها در پشت سرش مشغول پیشروی بودند و این در واقع همان تحرکی بود که به تأسیس دودمان اشکانی در ایران مرکزی منتهی شد. این الگوی حرکت شاه سلوکی بیش از آن که به کردار یک جهانگشا یا مدعی چیرگی بر سرزمینی شباهت داشته باشد، به رفتار سرداری غارتگر و سپاهیان نه چندان توانمندش می‌ماند. این همان کاری بود که پیش از او سلوکوس دوم نیز کوشیده بود انجام دهد، و در آن مورد ناکام مانده بود.

محک دیگری که ناتوانی آنتیوخوس هنگام رویارویی با ارتش‌های منظم را نشان می‌دهد، ماجرای رویارویی نظامی او با رومیان است. چون آنچه آنتیوخوس را در نهایت شکست داد، پدیدار شدن نیروی

[340] Polybius 11.34.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تازه‌نفس و مهاجمِ رومیان بر صحنه‌ی غرب بود. دولت روم از نیمه‌ی قرن دوم پ.م. شروع به توسعه به جانب شرق کرد و در نخستین گام دولت باستانی اتروریا را از پا درآورد و به سوی بالکان و آسیای صغیر متوجه شد. خیزش ناگهانی روم با منافع دولت شکننده‌ی سلوکی تعارض پیدا کرد و به جنگ میان دو دولت انجامید.

آنتیوخوس، بعد از آن که حمله‌اش در بلخ بی‌نتیجه ماند، به سمت جنوب رفت، اما انگار در آن‌جا هم کاری از پیش نبرد. چون نوشته‌اند که با شاه کابل عهد دوستی بست و بدون این که بتواند غارتی بکند، از راه سیستان و کرمان به بابل بازگشت. نمی‌توان فرض کرد که عهد دوستی او با شاه کابل از تغییر رویه و چشم‌پوشی‌اش از غارت شهرها سرچشمه می‌گرفته است، چون در ۲۰۴ـ۲۰۵ پ.م. به شهر جرهاء[۳۴۱] حمله کرد و آن‌جا را غارت کرد. بنابراین بازگشتن آرام و بی‌سر و صدایش از کابل و سیستان و کرمان ناشی از حضور نیروی نظامی نیرومندی بوده که در این مناطق از شهرها دفاع می‌کرده و شاه سلوکی ناگزیر بوده با پرهیز از جنگ و گاه بستن عهد دوستی از قلمروشان بگذرد. اما این شهر جرهاء، احتمالاً، همان حَجَر بعدی است[۳۴۲] که ساکنانی عرب و کلدانی را در خود جای می‌داده و در نزدیکی خلیج فارس قرار داشته است.

در همین سال بطلمیوس چهارم درگذشت و فرزند نوزادش بطلمیوس پنجم، اِپیفانِس، بر تخت نشست. پولیبیوس نوشته که آنتیوخوس با فیلیپ پنجم شاه مقدونیه تبانی کرد تا به مصر حمله کنند و قلمرو بطلمیوس را میان خود تقسیم کنند. در ۱۹۹ پ.م. آنتیوخوس به قلمرو مصر تجاوز کرد و دوباره سوریه را گرفت. سرداری آیتولی به نام اسکوپاس[۳۴۳]، که در خدمت بطلمیوس بود، توانست برای مدتی او را از این قلمرو

341 Gerrha
342 Strabon, Geography, i6. 4. 19-20.
343 Scopas



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیرون براند، اما در ۱۹۸ پ.م. در جریان نبرد بزرگ پانیوم ارتش سلوکی بر سپاه بطلمیوسی چیره شد و سوریه به استواری به قلمرو سلوکی پیوست. او بعد از آن به تاخت‌وتاز در آناتولی پرداخت و به این ترتیب برای نخستین بار با رومیان درگیر شد. چون حاکمان لامپساکوس و ازمیر با جمهوری روم متحد شده بودند. او بعد از حمله به تراکیه و یونان و پناه دادن به هانیبال کارتاژی در دربارش، به دشمن رسمی رومیان تبدیل شد. آنتیوخوس در ۱۹۲ پ.م. با ده هزار سپاهی به یونان حمله کرد و اتحادیه‌ی آیتولی، که از نفوذ روم بیمناک بود، او را به عنوان رهبر خود برگزید.[۳۴۴] اما در ۱۹۱ پ.م. سرداری رومی به نام مانیوس آکیلیوس گلابریو[۳۴۵] در تنگه‌ی ترموپولای راه را بر او گرفت و سپاهش را به آناتولی راند. آنگاه سردار رومی دیگری به نام اسکیپیوس آسیایی[۳۴۶] به سال ۱۹۰ پ.م. در نبرد ماگنزیا پیروزی بزرگی بر وی به دست آورد. در همین حین، هانیبال نیز در نبرد دریایی سید شکست خورد و آناتولی به این شکل به دست رومیان افتاد.

در سال ۱۸۸ پ.م. آنتیوخوس بعد از نبردهای پیاپی با رومیان ناگزیر شد به صلحِ آپامئا تن در دهد. به این ترتیب، کل قلمروی سلوکیان در شمال کوه‌های توروس از دست او خارج شد و رومیان متصرفات خود در آناتولی را بین متحدان‌شان تقسیم کردند. آنتیوخوس که به خاطر شکست‌هایش با ورشکستگی اقتصادی دست به گریبان بود، در ۱۸۷ پ.م. به ایلام لشگر کشید و زمانی که می‌کوشید یکی از معبدهای لرستان را غارت کند، به دست سپاهیان ایلامی شکست یافت و کشته شد.[۳۴۷] با مرور لشگرکشی‌های آنتیوخوس به خوبی می‌توان چیرگی مطلقِ سیاست غارت‌مدارِ مبتنی بر پولیس‌های مقدونی و دشمنی‌اش با شهرهای ایرانی را

[344] Bringmann, 2007: 91.
[345] Manius Acilius Glabrio
[346] Scipio Asiaticus
[347] Wilson, 2006: 58.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دریافت، و دید که این سیاست در برابر دولت‌های مستقر در ایران‌زمین ناموفق بوده و دست‌بالا به غارت‌هایی مقطعی و کم‌دامنه منتهی می‌شده است.

یوسفوس نوشته که آنتیوخوس سوم با یهودیان ارتباطی نیکو داشته،[۳۴۸] اما در ضمن این گزارش را هم در دست داریم که او دو هزار خانواده‌ی یهودی را به لودیه و فریگیه کوچانده است.[۳۴۹] یک کتبیه از او به جا مانده که طبق آن حق آزادی دین و خودگردانی کاهنان را در شهر اورشلیم به رسمیت می‌شناسد، اما تفسیر رایجی که روابط او را با یهودیان دوستانه می‌داند جای بحث دارد. دست‌کم این را می‌دانیم که پسرش آنتیوخوس چهارم سخت با یهودیان دشمن بود و خشونتش در برابر این مردم باعث شد تا شورش مکابی‌ها آغاز شود. بنابراین کوچاندن یهودیان به آناتولی نیز بیشتر به تبعیدی گروهی شبیه می‌نماید تا رفتاری دوستانه. در کل، اگر کارنامه‌ی نظامی آنتیوخوس بزرگ را بنگریم و لقبِ پرطمطراقش را جدی نگیریم، به این نتیجه خواهیم رسید که او سرداری غارتگر و مهاجم بوده که تمام دوران زمامداری‌اش را به حال تاخت‌وتاز به اطراف و غارت شهرها گذرانده است. او اوجِ سیاست هواداری از پولیس و حمله به شهرها را نشان می‌دهد. قلمرویی که بعد از مرگ او باقی ماند، بسیار کوچک و ناچیز بود، و این در حالی بود که بسیاری از شهرهای مهم ایران‌زمین را غارت کرده یا مورد حمله قرار داده بود. الگوی جنگ‌هایش نشان می‌دهد که تنها در مواردی که به شهری بی‌دفاع حمله می‌کرده، کامیاب می‌شده است. آنتیوخوس تقریباً در تمام رویارویی‌های نظامی جدی که ارتشی منظم با او جنگیده‌اند، مغلوب از میدان بیرون آمد. مصریان، رومیان و بلخیان در غلبه بر او کامیاب شدند و چه بسا که اگر خطر می‌کرد و با کابلی‌ها و سیستانی‌ها و کرمانی‌ها هم وارد نبرد می‌شد،

---

348 Josephus, Antiquities, 3, 3-4.
349 Freedman, Beck and Myers, 2000: 61.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین سرنوشتی را تجربه می‌کرد. این نکته که تاخت‌وتاز او در ایران‌زمین با وجود غارت هگمتانه و شهر صددروازه تأثیری در اقتدار و توسعه‌ی دولت‌های ایرانی نداشته، و حتا آن را تسریع هم کرده، نشانه‌ی آن است که سلوکیان در این هنگام به کلی پایگاه مردمی خود را در شهرها از دست داده بوده‌اند. هم‌چنین این حقیقت که در همسایگی بابل و در ایلام از ایرانیان شکست یافته و از غارت شوش بازمانده و جان بر سر این کار نهاده، محدود بودن قلمرو سلوکیان به غربِ زاگرس را نشان می‌دهد.

با این وجود شواهد سکه‌شناسی نشان می‌دهد سلوکیان برای مقاطعی در این سال‌ها ایلام را در اختیار داشته‌اند. چنان‌که مثلاً می‌شنویم آنتیوخوس سوم در ۲۰۵ پ.م. در شهری به نام انطاکیه‌ی فارس اقامت گزیده است. این اقامت، سفری عادی نبود و بخشی از سفر جنگی این مرد به ایران شرقی محسوب می‌شد. یعنی آنتیوخوس در جریان بازگشت از لشگرکشی‌اش به پارت و بلخ، به ایلام وارد شد و مدتی را در پولیسی به نام انطاکیه اردو زد. هم‌زمان با فراز آمدن آنتیوخوس، ضرب سکه‌های دودمان فراترکه نیز متوقف ماند و معلوم است که ایشان در استقلال از او سکه ضرب می‌کرده‌اند و به همین دلیل هم با چیره شدنش اقتدار سیاسی خود را در ایلام و فارس از دست داده‌اند. بعد از حدود سال ۱۹۰ پ.م، که ارتش سلوکی از این قلمرو خارج شد، بار دیگر سکه‌هایی در ایلام و فارس ضرب شد، اما کیفیت و نقش آنها دستخوش چرخشی شده بود. سکه‌هایی از شاهانی گمنام از این دوران به دست آمده که کلاه کاوسیا را یعنی نماد مقدونیان را بر سر دارند. با وجود این، چهره‌هایی که این کلاه را بر سر دارند با تقلیدی آشکار از نیم‌رخ پارسیان در تخت‌جمشید ترسیم شده‌اند و بر پشت سکه‌ها هم‌چنان نماد شاهِ پریستار آتشکده دیده می‌شود. جالب آن که بر این سکه‌ها نقش شاهین به عنوان نماد فرّه ظاهر می‌شود. این پرنده بر روی سکه روی کلاه شاه بازنموده شده و بر پشت سکه بر درفشی در برابر آتشکده نشسته است. این سکه‌ها فاقد نبشته است. بعد از این شاهان گمنام بار دیگر



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اعضای خاندان فراترکه (داریوش و وادفرداد دوم) را می‌بینیم که کلاهی مشابه بر سر دارند و نشان می‌دهند که سکه‌های پیشین را نیز شاهانی گمنام از این دودمان ضرب کرده بوده‌اند.

آنتیوخوس با تمام ناکامی‌هایش در عمل واپسین شاه مقتدر سلوکی بود. پس از او سلطه‌ی نیم‌بند سلوکیان بر جنوب غربی ایران‌زمین فرو پاشید.[۳۵۰] از آن پس، زنجیره‌ای از آنتیوخوس‌ها و دمتریوس‌ها به حکومت رسیدند که همه ضعیف و گرفتارِ پیشروی پیاپی ایرانیان و دست‌اندازی‌های مکرر رومیان بودند. عملاً از ۱۴۱ پ.م. که پارت‌ها بابل را آزاد کردند، سلوکیان از ایران‌زمین رانده شدند و به صورت همتای دولت‌های اردشیری[۳۵۱] کوچکِ مستقر در سوریه و آناتولی درآمدند که پس از زمانی کوتاه زیر فشار دو نیروی فرازنده‌ی روم و اشکانیان خرد شدند و از میان رفتند.

بعد از مرگ آنتیوخوس سوم، پسرش سلوکوس چهارم فیلوپاتور (Σέλευκος Δ' Φιλοπάτωρ) در ۱۸۷ پ.م. بر تخت نشست و تا ۱۷۵ پ.م. حکومت کرد. عملاً قلمرو او به مرزهای دولت پیشاکوروشیِ بابل محدود می‌شد و سوریه و میان‌رودان را در بر می‌گرفت. او که دولتی ورشکسته را به ارث برده بود، سرداری به نام هلیودوروس[۳۵۲] را به یهودیه فرستاد تا با غارت معابد یهودیان پولی فراهم کند. هلیودوروس در این کار کامیاب شد، اما بعد از بازگشت خودِ او را به قتل رساند و ادعای پادشاهی کرد. پسرِ سلوکوس که دمتریوس نام داشت، طبق صلح‌نامه‌ی آپامئا، به عنوان گروگان جنگی نزد رومیان زندانی بود. به این ترتیب، برادر کوچکترِ سلوکوس چهارم که مهرداد نام داشت، ادعای تاج‌وتخت کرد و هلیودوروس را از میان برداشت و در ۱۷۵ پ.م. با نام آنتیوخوس چهارم اپیفانِس (Ἀντίοχος Ἐπιφανής) به قدرت رسید. او برای مدتی

[350] Bar Kochva, 1976.
[351] Arsacid states
[352] Heliodorus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سلطنت را با نوزاد خردسال سلوکوس چهارم تقسیم کرد، اما به زودی او را نیز به قتل رساند. او تا پایان دوران زمامداری‌اش مرتب اسم خویش را تغییر می‌داد و القاب تازه برای خود ابداع می‌کرد. او بعد از تغییر نام خویش از مهرداد به آنتیوخوس لقب خود را «جلوه‌ی یزدان» (تئوس اِپیفانِس: Θεὸς Ἐπιφανής) نهاد. در ۱۷۰ پ.م. بطلمیوس ششم ادعای مصر بر سوریه را تجدید کرد، اما با حمله‌ی ناگهانی آنتیوخوس چهارم روبه‌رو شد. شاه سلوکی در حمله‌ای برق‌آسا شمال مصر را فتح کرد و اسکندریه را گرفت و بطلمیوس را اسیر کرد. اما چون از دخالت رومیان در هراس بود، اجازه داد تا او به عنوان شاهی دست‌نشانده بر اورنگ مصر باقی بماند.

آنتیوخوس بعد از این فتح لقب «پیروزی‌بخش» (نیکوفوروس: Νικηφόρος) را به نام خود افزود. بعد از عقب‌نشینی قوای سلوکی از اسکندریه، سرداران مقدونی بطلمیوس هشتم را، که برادر شاه دست‌نشانده بود، به تخت نشاندند. دو برادر در نهایت به توافق رسیدند که به طور مشترک بر مصر حکومت کنند و به این ترتیب از جنگ داخلی جلوگیری کردند. آنتیوخوس بار دیگر به مصر لشگر کشید و ناوگانی را هم برای تسخیر قبرس گسیل کرد. او در آستانه‌ی ورود به مصر با یک سناتور پیر رومی به نام گایوس پوپیلیوس گائِناس[۳۵۳] روبه‌رو شد که از طرف سنای روم برایش پیام برده بود که باید فوراً از مصر و قبرس خارج شود، وگرنه با حمله‌ی روم روبه‌رو خواهد شد. آنتیوخوس به سناتور پیر گفت که باید با مشاورانش صحبت کند و بعد پاسخ او را بدهد. اما گائناس با عصایش دور آنتیوخوس خطی بر شن‌ها کشید و گفت باید پیش از گام

[353] Gaius Popillius Laenas



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیرون نهادن از این دایره به او جواب دهد. آنتیوخوس که از این رفتار تهدیدآمیز ترسان شده بود، پذیرفت تا از مصر بیرون برود و به این ترتیب حمله‌اش به مصر متوقف شد.[۳۵٤]

خبر بازگشت خفت‌بار آنتیوخوس به صورتِ شایعه‌ی مرگ او به یهودیه رسید. به این ترتیب کاهن اعظمِ یهود که مخالف سلوکیان بود و یاسون نام داشت، با کمک مردم اورشلیم بر کاهنِ گماشته‌ی سلوکیان ــ مِنِلائوس ــ شورید و او را از شهر راند. منلائوس با سپاه سلوکی که با آنتیوخوسِ خشمگین رهبری می‌شد به شهر بازگشت و شمار زیادی از یهودیان در این میان به دست سلوکیان کشته شدند.[۳۵۵] در *تورات* آمده که آنتیوخوس دست به کشتار یهودیان گشود و هشتاد هزار تن از آنان را به شکلی فجیع کشت و هشتاد هزار تن دیگر را به بردگی گرفت.[۳۵٦] آنتیوخوس متوجه شده بود که یهودیانِ سنت‌گرا به هواداری از ایرانیانی برخاسته‌اند که از شمال به سوی بابل پیشروی می‌کردند و مدعی احیای شاهنشاهی هخامنشی بودند. از این رو، او کوشید تا دین یهود را سرکوب کند و دستور داد تا تندیس زئوس را در اورشلیم بنهند و بپرستند.[۳۵۷] یهودیان مقاومت کردند و در لشگرکشی بعدی به شدت کشتار شدند و اورشلیم در این میان ویران شد. آنتیوخوس در شهر پادگانی به نام ارگ (آکرا: Ακρα در یونانی و خاقرا: חקרא در عبری) تأسیس کرد تا هر

---

[354] Polybius 29.27.4, Livy 45.12.4ff.

[355] Josephus, Wars of the Jews 1:1:1–2.

[356] کتاب دوم مکابیان، باب ۵، آیه‌های ١٤ـ١١.

[357] کتاب دوم مکابیان، باب ٦، آیه‌های ١٢ـ١.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مقاومتی را سرکوب کند.[۳۵۸] اما یهودیان به رهبری سه برادر از خاندان مکابی سر به شورش برداشتند و به این ترتیب طغیان مکابی‌ها (مَکابیم: מקבים یعنی چکش‌ها) آغاز شد که کتاب اول و دوم مکابیان در *تورات* گزارشی از آن را ثبت کرده است. امروز تاریخ‌نویسان بیشتر بر این باورند که شورش مکابیان در اصل جنگی داخلی در میان یهودیانِ هوادار سنت‌های ایرانی ـ هخامنشی و یهودیانِ یونانی‌شده‌ی هوادار مقدونیان بوده است.[۳۵۹] با وجود این، تردیدی نیست که طرف یونانی‌شده در اقلیت بوده و به عنوان طبقه‌ای دست‌نشانده‌ی مقدونیان عمل می‌کرده است و بنابراین زمینه‌ای اقتصادی و اجتماعی نیز برای شورش مکابیان وجود داشته است.[۳۶۰]

در سال ۱۶۷ پ.م. شورش مکابی‌ها دامنه‌دار شد. ایشان در چند نبرد بر سرداران مقدونی چیره شدند و تا ۱۶۰ پ.م. مقدونیان را از قلمرو یهودیه بیرون راندند. ایشان در این تاریخ دودمان حَسمونی[۳۶۱] (به عبری حَشمونَئیم: חשמונאים) را تأسیس کردند که تا ۶۳ پ.م. پایدار ماند و سنتی دینی را پاسداری کرد که از نظر سیاسی هوادار پرشور ایرانیان و دشمن سرسخت روم محسوب می‌شد، هر چند نمادهای سیاسی دولت‌های هلنی را نیز وامگیری کرده بود و سکه‌هایی به سبک شاهان یونانی را با خط یونانی ضرب می‌کرد.

شاه بعدی سلوکی، آنتیوخوس پنجم اوپاتور (Αντίοχος Ε' Ευπάτωρ) نام داشت. او در ۱۷۲ پ.م. زاده شد و در حالی که تنها ۹ سال داشت، بر اورنگ سلطنت نشست و دو سال بعد در ۱۶۱ پ.م. درگذشت. فرمانروای واقعی در این دوران سرداری بود به نام لوسیاس که بر سوریه حاکم بود و به عنوان نایب‌السلطنه

---

[358] کتاب اول مکابیان، باب ۱، آیه‌های ۳۷ـ۳۰.

[359] Schultz, 1981: 155.
[360] Freedman, Myers and Beck, 2000: 837.
[361] Hasmonean



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قدرت را در دست داشت. لوسیاس ابتدا به یهودیه تاخت و بعد از پیروزی شکننده‌ای بر مکابی‌ها، خبردار شد که بقایای سپاه آنتیوخوس چهارم که در ایلام متحمل شکست شده و شاه خود را از دست داده بود، با رهبری سرداری به نام فیلیپ به سوی بابل باز می‌گردد. لوسیاس هراسان شد و با یهودیان صلح کرد و مکابی‌ها را به رسمیت پذیرفت، هر چند پیش از ترک این منطقه عهدشکنی کرد و دیوارهای اورشلیم را ویران ساخت. در این فاصله، فیلیپ و سپاهیانش به انطاکیه رفته و شهر را گرفته بودند، اما لوسیاس بر او غلبه کرد و انطاکیه را بازپس گرفت.[۳۶۲] با وجود این، در برابر نماینده‌ی رومیان ــ گنایوس اوکتاویوس[۳۶۳] ــ که با هدف کاستن از توان رزمی سوری‌ها به آن‌جا سفر کرده بود، خواری و ضعف فراوان نشان داد. سوری‌ها، در نهایت، در ۱۶۲ پ.م. این رومی را کشتند و تقریباً هم‌زمان با آن، دمتریوس پسر سلوکوس چهارم که هم‌چون گروگانی در روم اسیر بود، گریخت و به سوریه رفت. سپاهیان سلوکی او را هم‌چون شاهی بزرگ داشتند و لوسیاس و آنتیوخوس پنجم را کشتند.[۳۶۴] دمتریوس در ۱۸۵ پ.م. زاده شده بود و در این هنگام ۲۳ سال داشت.

دمتریوس شاهی جنگاور از آب درآمد. او نخست بر شورش مکابی‌ها چیره شد و یهودا مکابی را، که رهبر این جریان بود، در ۱۶۰ پ.م. به قتل رساند.[۳۶۵] از سوی دیگر، سرداری به نام تیمارخوس که پیش‌تر بخشی از ماد را در دست داشت، زیر فشار پارت‌ها گریخت و به بابل رفت و در این شهر به مردم ستمِ فراوان روا داشت. دمتریوس بابل را هم گرفت و تیمارخوس را به قتل رساند و به خود لقب «ناجی» (سوتر) داد. بعد

---

[362] کتاب اول مکابیان، باب ٦، آیه‌های ٥٥-٦٣.

[363] Gnaeus Octavius

[364] Appian, *Roman History*, Syrian Wars 8.46.

[365] کتاب اول مکابیان، باب ۹، آیه‌ی ۳.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم به کاپادوکیه حمله کرد و آریارادِ پنجم را شکست داد که پدرانش از مدت‌ها پیش در آن‌جا فرمانروایی داشتند و نسبش به شهربانان هخامنشی می‌رسید.

در این میان، یکی از برادران تیمارخوس که هراکلئیدس نام داشت با جوانی از اهالی ازمیر به نام اسکندر بالاس (Ἀλέξανδρος Βάλας)، که ادعا می‌کرد فرزند آنتیوخوس چهارم است، تبانی کرد و ادعای تاج‌وتخت کرد. این دو سنای روم را به یاری خواندند و به این ترتیب با کمک سپاه مزدوری که به کمک رومیان بسیج شده بود، در ۱۵۲ پ.م. دولتی رقیب در قلمرو سلوکی تشکیل دادند و یوناتان مکابی را، که رهبر شورش یهودیان شده بود، به عنوان کاهن اعظم اورشلیم به رسمیت شناختند.[۳۶۶] دمتریوس که در صدد جلب نظر یهودیان بود، نامه‌ای نوشت و او نیز این انتصاب را تأیید کرد، هر چند پیشینه‌اش باعث شد یهودیان به او اعتماد نکنند.[۳۶۷] در نهایت، مکابی‌ها و اسکندر بالاس با هم متحد شدند و دمتریوس را شکست دادند و او را در سال ۱۵۰ پ.م. به قتل رساندند.[۳۶۸]

اسکندر بالاس پنج سال با عیش و عشرت سلطنت کرد و سخت به بطلمیوسی‌های مصر وابسته شد. تا آن که پسر دمتریوس ــ دمتریوس دوم ــ فراز آمد. دمتریوس دوم بعد از مرگ پدرش با مادر و برادر بزرگ‌ترش به کرت گریخت و توانست بطلمیوس ششم را به اتحاد با خود برانگیزاند. شاه مقدونی مصر دخترش کلئوپاترا

---

366 کتاب اول مکابیان، باب ۱۰، آیه‌ی ۱.

367 کتاب اول مکابیان، باب ۱۰، آیه‌های ۴۵ـ۲۵.

368 کتاب اول مکابیان، باب ۱۰، آیه‌ی ۵۷.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تئا را که در عقد دمتریوس بود از حرم او بیرون کشید و او را به ازدواج دمتریوس درآورد. به این ترتیب، پشتیبانی حیاتی وی از اسکندر بالاس منتفی شد. دمتریوس در ۱۴۷ پ.م. در سوریه نیرو پیاده کرد و او را در نبرد انطاکیه به سال ۱۴۵ پ.م. شکست داد. اسکندر به یکی از امیران نبطیه پناه برد، اما توسط او کشته شد و سرش را نزد بطلمیوس فرستادند.

دمتریوس دوم در سال ۱۳۹ پ.م. با حمله‌ی مهرداد اول اشکانی روبه‌رو شد. مهرداد در نبردی او را شکست داد و اسیر کرد و به مدت ده سال در اسارت نگه داشت. در این میان، برادر او آنتیوخوس هفتم با کلئوپاترا تئا ازدواج کرد و جانشین او شد، در شرایطی که تنها سوریه را در دست داشت. مهرداد دمتریوس را به گرگان فرستاد و با احترام با او برخورد کرد و حتا دخترش رودوگونه را به عقد وی درآورد. دمتریوس دو بار اقدام به فرار کرد و هر دو بار دستگیر شد. بار نخست، ندیم و دوستش کالیماندر از سوریه به گرگان رفت و او را فراری داد. وقتی این دو دستگیر شدند، مهرداد به خاطر وفاداری کالیماندر به او پاداش داد و آزادش کرد، اما دمتریوس را دوباره به گرگان فرستاد. بار دوم که دمتریوس هنگام فرار دستگیر شد، مهرداد برایش دو تاسِ زرین بازی فرستاد و به این ترتیب کنایه زد که رفتارش کودکانه و سبک‌سرانه است.

در سال ۱۳۰، وقتی آنتیوخوس هفتم دست از پا خطا کرد و به قلمرو پارت‌ها لشگر کشید، فرهاد دوم دمتریوس را با سپاهی به مقابله‌ی او فرستاد و چنان که پیش‌بینی می‌شد، بخش مهمی از سپاهیان آنتیوخوس با شنیدن این خبر که شاه قبلی‌شان به مقابله‌شان می‌آید، از آنتیوخوس گسستند. هم‌زمان با این حرکت، مردم ماد که مورد حمله‌ی سلوکی‌ها قرار گرفته بودند به شکلی هماهنگ شورش کردند و اردوگاه‌های سلوکیان را نابود کردند. سربازان مقدونی مهاجم از صحنه‌ی تاریخ ناپدید گشتند و آنتیوخوس در این جریان کشته شد یا خودکشی کرد. دمتریوس، که دیگر دست‌نشانده‌ی پارت‌ها محسوب می‌شد، برای مدت کوتاهی به جای او در سوریه فرمان راند، اما به زودی کوشید در سیاست مصر مداخله کند و بعد از آن که بطلمیوس هفتم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپاهیانی را به مقابله‌اش فرستاد، در نبرد دمشق شکست خورد. او به کلئوپاترا تئا پناه برد، اما این زن که به نوبت ملکه‌ی سه شاه سلوکی شده بود، دروازه‌های شهرش را بر وی بست. کمی بعد دمتریوس در بندر صور به قتل رسید.

۳. دولت سلوکی با وجود مقاومتی که به مدت چند دهه در مقابل اشکانیان از خود نشان داد، دولتی ضعیف و سست بود و از مقبولیت و مشروعیت کافی در میان اتباع خود بهره‌مند نبود. در واقع، دولت سلوکی در ادامه‌ی سنتی که اسکندر بنیان نهاده بود، دولتی غارتگر و نظامی‌گرا بود که از راه چیرگی بر شهرها و غارت خزانه‌های معابد روزگار می‌گذراند. دلیل اصلی محبوبیت پادشاهان اشکانی در میان توده‌ی مردم و حمایت عمومی از ایشان، پایبندی‌شان به سیاست دیرینه‌ی هخامنشیان بود، و این تدبیری بود که سلوکیان هرگز آن را فرا نگرفتند. سلوکی‌ها دولت ناپایدار و تحلیل‌رونده‌ی خود را تنها برای مدتی بسیار کوتاه، یعنی هفتاد سال، در پهنه‌ی ایران‌زمین گستردند و پس از این هفتاد سال، عملاً قلمرو ایران‌زمین را از دست دادند.

ورود اشکانیان به صحنه، از سوی دیگر، با ظهور قدرتی دیگر در فراسوی مرزهای غربی ایران‌زمین همراه بود. این قدرت به امپراتوری روم مربوط می‌شد. از حدود دو قرن پیش از آن تراکم جمعیت چشمگیری که در ناحیه‌ی ایتالیا پدید آمده بود، ظهور دولت‌های متمرکز جدیدی را در این عرصه ممکن ساخت. رومیان در ابتدای کار با دست انداختن به ناحیه‌ی بالکان و فتح یونان، زمینه‌ای فرهنگی و خزانه‌ای هویتی را برای خویش تسخیر کردند. پس از آن، کشمکش میان رومیان و مصریانی بود که زیر سطله‌ی بطلمیوسی‌ها روزگار می‌گذراندند و کشمکش‌های مرزی که با سلوکیان پدید می‌آمد. آخرین پادشاه سلوکی، در نهایت، به دست رومیان از میان رفت و انقراض دودمان سلوکی به همان ترتیبی که مدیون نیروی زورآور و درهم شکننده‌ی اشکانیان از شرق بود، به دخالت‌های رومیان در مرزهای غربی خویش نیز مربوط می‌شد. به این ترتیب،



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سلوکیان نیروی شکننده‌ای بودند که بنا به سنتی غارتگرانه و ناپایدار در میان دو نیروی تازه سر بر آورده‌ی اشکانی و رومی دچار تنگنا شدند و زیر منگنه‌ی این دو نیرو از میان رفتند.

با این اوصاف، دودمان سلوکی بر خلاف آنچه در بیشتر کتاب‌های کلاسیک تاریخی عنوان شده، دورانی مستقل و متمایز نیست که در میان عصر اشکانی و هخامنشی گنجاندنی باشد. در واقع آنچه دوران سلوکی نامیده می‌شود، نشانگر عصری از آشفتگی و چندپارگی در سراسر ایران‌زمین است که به دنبال حمله‌ی اسکندر مقدونی و فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی عارض مردم این منطقه شد. تاریخ سلوکیان، اگر کمی دقیق‌تر بدان بنگریم، تاریخ یکی از دولت‌های محلی مستقر بر ایران‌زمین در این دوران است. در فاصله‌ی سال ۳۱۲ پ.م. که سلوکوس نخست، اولین پادشاه سلوکی، بر تخت نشست، تا سال ۲۵۰ پ.م. که اشکانیان حرکت خود به درون ایران‌زمین را آغاز کردند، تنها مدت ٦۲ سال سپری شد که سلوکیان را در این مدت می‌توان در بخشی مهم از ایران‌زمین صاحب نفوذ دانست. حتا در این مدت هم تاریخ سلوکیان بیشتر به تاریخ فروپاشی دودمانی شکننده می‌ماند که خود را وارث اسکندر تلقی می‌کردند، اما در سراسر ایران‌زمین با واحدهای سیاسی مستقل و محلی رقیبی روبه‌رو بودند. دولت سلوکی، اگر با دیدی بی‌طرفانه نگریسته شود، یکی از همین دولت‌های محلی است، و اگر ناپایدارترین و سست‌مایه‌ترین‌شان نباشد، بی‌شک مهمترین‌شان هم نیست. از میان چهارده پادشاه سلوکی تنها دو نفر از آنها در بستر بیماری و در شرایطی آرام از نظر سیاسی درگذشتند. به عبارت دیگر، از چهارده پادشاه سلوکی دوازده نفرشان در جریان خیانت‌های درباری یا کشمکش‌های میدان نبرد جان باختند. تاریخ دوران سلوکی در واقع ٦۰ تا ۷۰ سال از سیاست ایران‌زمین را در بر می‌گیرد و بعد از آن بیشتر سابقه‌ی دولتی کوچک در سوریه و جنوب آناتولی است، تا کشوری ایرانی. این دوران، هم به لحاظ طول و هم به لحاظ گستره‌ی جغرافیایی چندان نیست که بتوان آن را معادلی برای دوران اشکانی یا دوران هخامنشی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در نظر گرفت، از این رو، عبارت دوره‌ی سلوکی به کلی نادرست است و همان قدر اعتبار دارد که تعبیر نامرسومِ دوره‌ی مادِ آذربادی، یا دوره‌ی بلخِ مقدونی می‌تواند داشته باشد.

در ۳۱۲ پ.م. سلوکوس نخست بابل را فتح کرد و با ازدواج با اسپیتامه، شاهزاده خانم سغدی، کوشید تا دودمانی دو رگه، که خون پارسی و مقدونی را توأمان در رگ‌های خود داشته باشد، تأسیس کند. با وجود این، موج نخست تجزیه‌ی ایران‌زمین و جدا شدن بخش‌های گوناگون قلمرو سلوکی از فاصله‌ی بسیار کم، یعنی از همان ۳۲ سال پس از تاج‌گذاری سلوکوس، آغاز شد. در سال ۲۸۰ پ.م. آریارمنه، که یکی از بازماندگان نسل هخامنشی بود، در کاپادوکیه اعلام استقلال کرد و دودمان پادشاهی مستقلی را در آن منطقه تأسیس نمود. در ۲٤۷ پ.م. اشک نخست، که نام خود را از اردشیر دوم هخامنشی وام‌گیری کرده بود، از شمال به منطقه‌ی پارت و گرگان تاخت و ظهور دودمان اشکانی را اعلام کرد. در ۲۲۸ پ.م. آتالوس در آناتولی به قدرت رسید و این منطقه را از پیکره‌ی قلمرو سلوکی جدا کرد. به این ترتیب، در موج نخست تجزیه‌ی دولت سلوکی می‌بینیم که سه منطقه‌ی کاپادوکیه، پارت ـ گرگان و آناتولی از قلمرو سلوکی جدا شدند. این موج تجزیه ۳۲ سال پس از تأسیس این دودمان، یعنی تقریباً در همان سرآغاز ظهور دودمان سلوکی، آغاز شد و از ۲۸۰ تا ۲۲۸ پ.م، یعنی به مدت ۵۲ سال، تداوم یافت.

موج دوم تجزیه‌ی دولت سلوکی از ١٦٤ پ.م. آغاز شد و در ۱۲۳ پ.م، یعنی بعد از ٤١ سال، به نتیجه رسید. این موج در ١٦٤ پ.م. با رسمیت یافتن استقلال ماد آغاز شد. سرزمین ماد در سراسر این مدت در واقع هرگز زیر فرمان مستقیم زمامداران سلوکی قرار نگرفته بود، اما شواهدی هست که هر از چند گاهی مورد هجوم مقدونیان واقع می‌شد.

در ١٦٣ پ.م. فردی به نام بطلمیوس در شهر کوماگنه تاج‌گذاری کرد و یک دولت دو رگه‌ی یونانی ـ ایرانی را در این منطقه بر سر کار آورد. کوماگنه همان جایی بود که آیین مهر در آن به همان شکلی تکامل



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یافت که بعدها در مهرپرستی رومی نظیرش را می‌بینیم. پادشاهان این دودمان نام‌هایی پارسی داشتند و لباس‌هایی پارسی در بر می‌کردند. هر چند به پرستش ایزدان یونانی نیز می‌پرداختند. در ۱۶۲ پ.م. هوکناسپِسس نامی در ایلام به قدرت رسید[۳۶۹] و در ۱۴۷ پ.م. جای خود را به کَمناسکیر داد که به طور رسمی استقلال خود را از سلوکیان اعلام کرد و به این ترتیب در نزدیکی بابل بار دیگر کشمکش میان دولت‌های این سو و آن سوی زاگرس از سر گرفته شد. در ۱۲۳ پ.م. سفنا در ارمنستان و هوسپائوسین در خاراسِن استقلال یافتند و به این ترتیب دایره‌ی قدرت سلوکیان تا مرزهای غربی ایران‌زمین پس کشیده شد.

سومین موج تجزیه‌ی دولت سلوکی را باید از سال ۱۸۷ پ.م. به بعد دانست. در واقع، دوران زمام‌داری سلوکیان می‌تواند به دو دوره‌ی متمایز تقسیم شود. دوره‌ی نخست (از ۳۱۲ پ.م. تا ۱۸۷ پ.م.) دورانی است که سلوکوس نخست بر تخت نشست تا زمانی که آنتیوخوس سوم کوشید تا کل ایران‌زمین را بار دیگر متحد کند و در این کار شکست خورد. آنتیوخوس در سال ۱۸۹ پ.م. از رومیان در مگنزیا شکست خورد و دو سال بعد درگذشت.

در فاصله‌ی ۱۳۸ ساله‌ی میان سلوکوس و آنتیوخوس سوم شش پادشاه سلوکی بر تخت نشستند که به طور میانگین هر یک ۲۳ سال سلطنت کردند. در این دوران سلوکیان هم‌چنان پادشاهانی مقتدر و نیرومند بودند و از میانگین دوران زمام‌داری‌شان برمی‌آید که از اقتدار سیاسی به نسبت پایداری در قلمرو کوچک‌شونده‌ی خود برخوردار بودند. اما دوره‌ی دوم (از سال ۱۸۷ پ.م. تا سال ۱۲۹ پ.م.) از مرگ آنتیوخوس سوم تا هنگامی است که واپسین پادشاه سلوکی کشته شد. در این ۵۸ سال هرج‌ومرج و آشوب را

[369] سلوود، ۱۳۸۳: ۴۱۷.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در این قلمرو می‌بینیم و هشت پادشاهی که در این مدت سلطنت کردند، به طور متوسط، هر یک کمتر از هفت سال بر تخت باقی ماندند. در این دوران دودمان سلوکی تنها بر باریکه‌ی کوچکی از حاشیه‌ی غربی ایران‌زمین فرمان می‌راند و در واقع اقتدار و نفوذش در قلمرو ایران‌زمین را باید پایان‌یافته تلقی کرد.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

# گفتار دوم: تاریخ ایران شرقی

## نخست: دولت هند

۱. دولتی که در گوشه‌ی جنوب غربی شاهنشاهی قدیم هخامنشی پدیدار گشت، همان است که در این متن با نام دولتی هندی بدان اشاره کرده‌ایم، و در آن دوران مردمان آن را به نام دودمان مائوریَه می‌شناخته‌اند. در میان بیشترِ تاریخ‌نویسانی که درباره‌ی تاریخ عصر اشکانی قلم می‌زنند، خطای بزرگ و فاحشی رواج دارد و آن هم اشتباه گرفتنِ استان هند هخامنشی با شبه‌قاره‌ی هند، و در نتیجه جدا پنداشتنِ تحولات سیاسی دولت مائوریه از سپهر تمدن ایرانی است. شالوده‌ی این خطا، آن است که کلمه‌ی هند در منابع باستانی را به معنایی بسیار متأخرتر و امروزین فهم کنند و به این ترتیب پیوندهای استوار و درونی میان دولت‌های باستانی هند (به ویژه مائوریه) را با ایران، و عضویت‌شان در زمینه‌ی فرهنگی و سیاسی ایران‌زمین را نادیده بگیرند. نتیجه آن که معمولاً هم خاستگاه و سیر تحول دولت‌های کهن هندی نامفهوم و مبهم گشته، و هم نقش مهم این دولت‌ها در ظهور نظم سیاسی عصر اشکانی و پیدایش دولت کوشانی مورد غفلت واقع شده است.

نکته در این‌جاست که یونانیان برای کلمه‌ی هند مفهومی متفاوت از پارسیان و تاریخ‌نویسان امروزین را در ذهن داشته‌اند. چنان که در مرور کتیبه‌های هخامنشی نشان داده‌ام[۳۷۰] این دیوان‌سالاران هخامنشی بودند که

[370] برای شرح بیشتر بنگرید به بخش دوم از کتاب *داریوش دادگر* (شورآفرین، ۱۳۹۰)، به قلم نگارنده.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برای نخستین بار در تاریخ کلمه‌ی هند را به کار گرفتند. ایشان با این کلمه استانی را مشخص می‌کردند که در جنوبی‌ترین نقطه‌ی گوشه‌ی شرق شاهنشاهی قرار داشته و رود سند در میانه‌اش جاری بوده است. این نام در میان ایرانیان تا عصر اشکانی هم‌چنان همین دلالت را حفظ کرد. در مقابل، یونانیان از ابتدا تصویری اساطیری و مبهم از هند در ذهن داشتند، و این چیزی است که در *تواریخ* هرودوت نمایان است. بعد از عصر اسکندر، یونانیان و رومیان از مجرای لشگرکشی یا تبادل سفیر با این کلمه آشنا شدند، و کل قلمرو بلوچستان، سیستان، افغانستان، و پاکستانِ امروزین را هند می‌نامیدند. از دید ایشان مرز شمالی این منطقه رود کابل بود، نه رود سند. و چنان که پلینی نیز نوشته، آن را به عنوان مترادفی برای استان‌های هخامنشی هرات، رخج، زرنگ، گدروزیا و پاروپامیسادای به کار می‌بردند.[۳۷۱] این نواحی بخش‌هایی از حریم ایران‌زمین هستند و به تعبیر جدیدِ هند ــ در معنای شبه‌قاره‌ی هند یا کشور کنونی هند ــ ارتباطی ندارد. در واقع حد نهایی آشنایی جغرافی‌نویسان یونانی از هند، تا رود گنگ در نزدیکی پتلی‌پوتره بوده است.[۳۷۲]

در تمام دوران کلاسیک یونانیان و بعدتر رومیان دولت مائوریه را با نام هند (india, ινδοσ) می‌شناختند که وامی از همان نام استان هند هخامنشی است و در منابع یونانی پیش از اسکندر مثل هرودوت نیز دقیقاً در همان معنای جغرافیایی دیده می‌شود. نویسندگان معاصر با توجه به این که کلمه‌ی هند در هزاره‌ی اخیر به کل شبه‌قاره اطلاق می‌شده، پنداشته‌اند که منظور تاریخ‌نویسان یونانی و رومی از دولت هندی مائوریه نیز کل شبه‌قاره بوده است. این کاملاً نادرست است و تا قرن‌ها پس از انقراض دودمان مائوریه خودِ هندیان از کلمه‌ی هند برای نامیدن این قلمرو بزرگ استفاده نمی‌کردند. در واقع، در خودِ هندِ پیش از عصر اسلامی کلمه‌ای

371 Pliny, Natural History VI, 23.
372 Pliny, Natural History, Book 6, Chap 17; Chap 21.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نداریم که به کل شبه‌قاره ارجاع دهد و اشاره‌ی جغرافیایی به این واحد بزرگ سرزمینی خاستگاهی ایرانی دارند.

هندیان همواره میان بخش‌های شمالیِ آریایی (آریاوَرتَه) و نواحی جنوبی دراویدی‌نشین (دِکیشنا) تمایز قایل بودند و زیرواحدها و دولت‌های متنوعی که در طول تاریخ در این سرزمین ظهور کردند، هر یک نام و نشان خاص خود را داشتند. استفاده از کلمه‌ی هند، اصولاً، نشانگر کاربردی ایرانی است و به نواحی پیرامون رود سند اشاره می‌کند که جنوبی‌ترین و شرقی‌ترین استان ایرانِ عصر هخامنشی محسوب می‌شد. این نام در دوران مائوریه نیز هم‌چنان برای اشاره به مجموعه‌ای از استان‌های هخامنشی به کار می‌رفت که پایتخت و مرکزش استان هند بود و محدوده‌ای از سرزمین‌های همسایه را نیز فتح کرده بود. در این نوشتار منظور از کلمه‌ی هند و هندی، دلالت هخامنشی‌اش است که در آن دوران رواج داشته و به یکی از استان‌های تابع هخامنشیان، و یکی از سی قوم متحد در منظومه‌ی نظم پارسی، و دولتِ تأسیس‌شده در محل این استان‌های ایرانی در پاکستان و شمال هندِ امروزین اشاره می‌کند.

اشتباه گرفتنِ کاربرد جدید کلمه‌ی هند با معنای قدیمیِ آن، باعث شده تاریخ‌نویسان معاصر برداشت‌های عجیب و غریب و اشتباه‌آمیزی درباره‌ی حد و مرز دولت مائوریه به دست دهند. مثلاً این گزارش بحث‌برانگیز را داریم که قلمرو چاندره‌گوپتا کل شبه‌قاره‌ی هند جز منطقه‌ی تامیل را در بر می‌گرفته است و مساحتش به پنج میلیون کیلومتر مربع بالغ می‌شده است.[۳۷۳] بر این پایه، نقل قول استرابو از مگاستنس هم جدی گرفته شده که ادعا می‌کند وقتی به دربار چاندره‌گوپتا وارد شد، دید که سپاهی چهارصد هزار نفره در اردوی او حضور

[373] Mookerji, 1988 [1966]: 31, 28–33.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دارند.[۳۷٤] عددی که بی‌شک نادرست است و به ویژه در شرایط صلح و در اردوی یک شاه اغراق‌آمیز است. عدد مشابهی که پلینی به دست داده و ارتش مائوریه را دارای شش‌صد هزار پیاده، سی هزار سواره، و ۹ هزار پیل جنگی دانسته نیز به همین ترتیب به کلی از دامنه‌ی استعداد ارتش‌های جهان باستان خارج است.[۳۷۵] فقط به عنوان نمونه‌ای برای مقایسه، بد نیست بدانیم هزار و پانصد سال بعد از چاندره‌گوپتا بزرگ‌ترین ارتشی که در جهان پیشامدرن بسیج شد و بزرگ‌ترین دامنه‌ی فتوحات را نیز در کارنامه‌ی خود ثبت کرد، سپاهیان مغول چنگیز بود که شمارشان در تمام جبهه‌ها ــ اعم از سوار و پیاده ــ به حدود سیصد هزار تن می‌رسید.

برداشت نادرست دیگری که رایج هم هست، آن است که دولت مائوریه را از ابتدا با آیین بودایی مربوط بدانند و این تا حدودی بدان دلیل است که نامدارترین شاه این دودمان ــ آشوکا ــ در ضمن کوشاترین مبلغ دین بودایی هم بوده است. با وجود این، تعمیم چنین ارتباطی به آغازگاه دولت مائوریه نادرست است و نیاز به مستنداتی بیشتر دارد. مگاستنس که احتمالاً در دوران زندگی چاندره‌گوپتا از دولت مائوریه دیدار کرده بود، سفرنامه‌ای به نام *ایندیکا* نوشته و در آن جزئیات زیادی را درباره‌ی دین و جغرافیای ایران جنوب شرقی و هند شمالی شرح داده است،[۳۷٦] اما هیچ اشاره‌ای به دین بودایی ندارد.[۳۷۷] از این رو، چنین می‌نماید که تا پیش از عصر آشوکا این منش هنوز به صورت دینی فراگیر درنیامده و بیشتر در حلقه‌های کوچک و نخبه‌گرای هوادار فلسفه‌ی بودایی رواج داشته است.[۳۷۸]

---

374 Strabo, *Geographica*, 15.1.53.
375 Pliny, *Natural History* VI, 22.4.
376 McCrindle, 1877.
377 Dahlaquist, 1996: 386.
378 Vassiliades, 2005.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲. نیروی سیاسی اصلی حاضر در ایران جنوب شرقی، دولتی بود به نام مائوریَه که بعد از فروپاشی هخامنشیان در جایگاه استان‌های هند، هفت‌رود (پنجاب) و گَنداره از دولت پارسی تأسیس شده بود. در مورد دولت مائوریه، برداشت عمومی تاریخ‌نویسان آن است که این قلمرو سیاسی ادامه‌ی دولت محلیِ مَگَدَه در شمال شرقی هند، و ایالت اوتارپرادش امروزین بوده است. چنین برداشتی این دولت را بیشتر هندی می‌داند تا ایرانی، و آن را خارج از دایره‌ی نفوذ تمدن و سیاست هخامنشی قلمداد می‌کند. این در حالی است که شواهد تاریخی و باستان‌شناختی در این مورد گواهی می‌دهند که دولت مائوریه نیز مانند سایر دولت‌های پدیدآمده بعد از تازش اسکندر، یکی از بازمانده‌های نظم هخامنشی بوده که در قالب استان‌هایی متحد، به سبک سیاست عصر هخامنشی بازتعریف شده است. تاریخ‌نویسان باستانی از جمله استرابو هم به صراحت نوشته‌اند که استان‌های یادشده تا پیش از اسکندر بخش‌هایی از دولت پارسی محسوب می‌شده‌اند، و بعد از هجوم مقدونیان از نواحی شمالی جدا شدند و به صورت دولت مستقلی درآمدند.[۳۷۹] از این رو، برداشت عمومی کتابهای کلاسیک نه تنها از نظر پویایی سیاست در جهان باستان نامعقول و نامحتمل می‌نماید، که با نصّ صریح تاریخ‌نویسان باستانی نیز در تضاد است.

بنیانگذار دولت مائوریه چاندره‌گوپتا مائوریه[۳۸۰] (चन्द्रगुप्त मौर्य) نام داشت که هم‌دوران سلوکوس مقدونی می‌زیست. او را در منابع یونانی سَندروکوپتوس[۳۸۱] (Σανδρόκυπτος)، سندروکوتوس[۳۸۲]

[379] Strabo, 15.2.9.
[380] Chandragupta Maurya
[381] Sandrokyptos
[382] Sandrokottos



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(Σανδρόκοττος) یا آندروکوتوس[۳۸۳] (ανδρόκοττος) نامیده‌اند.[۳۸٤] درباره‌ی خاستگاه خانوادگی چاندره‌گوپتا چیز زیادی نمی‌دانیم. در نمایشنامه‌ی سانسکریت *نشانه‌ی کوچک وزیر* (مودْرَه‌رَکَشَسَه[۳۸۵]) داستان زندگی او ثبت شده و در آن‌جا وی را به خاندان نانده منسوب دانسته‌اند. در این متن تبار وی با کلماتی مانند «کولَهینَه» و «وْریشَلَه» توصیف شده که نشانگر خاستگاه غیراشرافی اوست. در میان تاریخ‌نویسان غربی هم یوستینوس او را مردی از تبار فرودست و سردسته‌ای از راهزنان می‌داند که توانست بعد از غلبه‌ی مقدونیان بر شمال هند، مقاومت مردم را در برابر ایشان سازمان دهد و سربازان مقدونی را کشتار نماید.[۳۸٦]

ناگفته نماند که روایت یوستینوس با افسانه‌های بسیاری درآمیخته و در جایی هم شخصیت مورد نظرش را ناندروم (Nandrum) می‌نامد که می‌تواند اشاره‌ای باشد به نانده، و نه چاندره‌گوپتا. یک متن قرون وسطایی به نام *ویشنوپورانا* می‌گوید که چاندره‌گوپتا فرزند یکی از شاهزادگان خاندان نانده و زنی از تبار داسَه (بومیان غیرآریایی هند) به نام «مورَه» بوده است. رساله‌ی بودایی *مَهاوَمسَه* او را به طایفه‌ای به نام موریَه منسوب دانسته که به طبقه‌ی کشتریه (ارتشتاران) تعلق داشته‌اند. متن *دیویَه‌وَدَنَه*[۳۸۷] هم نوشته که پسر چاندره‌گوپتا، یعنی بیندوسَرَه، و پسرِ او آشوکا عضو رسمی کشتریه (کشتریه موردْهَه‌بْهیشیکَتَه[۳۸۸]) محسوب می‌شده‌اند. در رساله‌ی بودایی *مَهاپَرینیْبْهَنَه سوتَه*[۳۸۹] آمده که طایفه‌ی مَئوریَه بخشی از کشتریه‌هایی بودند که در منطقه‌ی

[383] Androcottus
[384] Smith, 1870, Vol 3 : 705-6.
[385] Mudrarakshasa
[386] Justin "Epitome of the Philippic History" XV-4.
[387] Divyavadana
[388] Kshatriya Murdhabhishikata
[389] Mahaparinnibhana Sutta



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیپالی‌وَنَه[۳۹۰] می‌زیسته‌اند. متن *مَهاوَمْشَتیکَه*[۳۹۱] نوشته که این طایفه با قبیله‌ی شَکیَه، که بودا در آن زاده شد، خویشاوند بوده است.

درباره‌ی دوران کودکی چاندره‌گوپته چیز زیادی نمی‌دانیم. پلوتارک نوشته که وقتی اسکندر به تاکسیلا رفته بود، او که تازه در آن هنگام نوجوانی محسوب می‌شد، به دیدارش رفت و به اطلاعش رساند که مردم مگده از شاهان دودمان نانده به خاطر تبار پست‌شان نفرت دارند.[۳۹۲] اسکندر در ۳۲۶ پ.م. به مرزهای ایران شرقی لشگر کشیده و در این هنگام به تاکسیلا رسیده بود. بنا بر این گزارش باید زمان زایش چاندره‌گوپتا را حدود ۳۴۰ پ.م. دانست. یوستینوس در مقابل او را رهبر یک نیروی سرکش محلی دانسته که با مقدونیان دشمن بوده و به پشتیبانی مردم طبقات پایین ایشان را از سرزمین خویش رانده است. انگار نخستین کنش سیاسی او، متحد شدن با راهبی به نام چانَکیَه (चाणक्य)[۳۹۳] و غلبه بر حاکم مگده بوده، که به طایفه‌ی چَندرَه‌وَشنی[۳۹۴] تعلق داشته است. بعد او بر سرداران اسکندر که در منطقه باقی مانده بودند چیره شد و ایشان را از استان هخامنشی گندارہ پس راند.

۳. داده‌های بازمانده از آن دوران دوردست در این نکته توافق دارند که چاندره‌گوپتا شاگرد شخصی به نام چانکیه بوده است. چانکیه همان کسی است که در منابع دیگر کاوتیلیَه[۳۹۵] یا ویشنوگوپتا[۳۹۶] نامیده شده است.

---

390 Pippalivana
391 *Mahavamshatika*
392 Plutarch, *Parallel Lives: Life of Alexander* 62.9.
393 Chanakya
394 Chandravanshi
395 Kautilya
396 Vishnu Gupta



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

او در حدود سال ۳۵۰ پ.م. در خانواده‌ی مردی برهمن به نام آچاریَه چانَک[۳۹۷] در پتلی‌پوتره زاده شد. درباره‌ی تبار او روایت‌های دیگری هم وجود دارد، چنان که برخی او را دراویدی دانسته‌اند، چون یکی از القاب وی دْرَمیلا بوده که امروز آن را با تامیل یکی گرفته‌اند.[۳۹۸] او در جوانی به تاکسیلا سفر کرد که مرکز تبلیغ فرهنگ پارسی و احتمالاً مرکز استان گنداره بوده است. تاکسیلا تقریباً همان اسلام‌آباد امروزین است و پیشینه‌اش به قرون ششم و هفتم پ.م. باز می‌گردد. اساطیر هندی بنیان‌گذار آن را پسر یا برادرِ راما ــ پهلوانی نامدار ــ می‌دانند. اسم این شهر در سانسکریت تَکشَه‌ثریلَه (Takshaçila) است که می‌تواند به «شاهزاده‌ی قبیله‌ی مار» ترجمه شود. آن را در زبان پالی تاکاسیلا می‌نامند و همین کلمه است که به یونانی (Ταξίλα) و رومی (Taxilla) نیز راه یافته است. بعدتر، چینی‌ها نیز با این شهر آشنا شدند و آن را چوچاشی‌لو[۳۹۹] نامیدند.

این سرزمین در دوران داریوش بزرگ به قلمرو هخامنشی افزوده شد. کهن‌ترین آثار تاریخی به دست آمده از آن‌جا که به تپه‌ی بَهیر تعلق دارد، تأثیر فرهنگ ایرانی را نشان می‌دهد.[۴۰۰] در سال ۲۰۰۲ م. آثاری از بناهای دوران هخامنشی با سبک پارسی در این شهر خاکبرداری شد، هر چند این آثار هنوز به نتیجه‌گیری تاریخی قطعی‌ای منتهی نشده‌اند.[۴۰۱] کهن‌ترین آثار به دست آمده از تپه‌ی بهیر (فاز ٤) نشان می‌دهد که سبک سکه‌زنی با روش میله‌ی خمیده در این قلمرو رواج داشته است[۴۰۲] و این فن‌آوری در شاهنشاهی هخامنشی رایج بوده و از این منطقه به تاکسیلا وارد شده است.[۴۰۳] بر مبنای همین شواهد می‌توان نشان داد که شهرنشینی در تپه‌ی

397 Acharya Chanak
398 Iyengar, 1929: 325-326.
399 Chu Ch'a-shi-lo
400 Beveridge, 1908: 22-24.
401 Bahadar Khan et al, 2002.
402 Marshall, 1951: 103.
403 MacDowall and Taddei, 1978: 203.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بهیر در اواخر دوران هخامنشی شکوفا شده است.[۴۰۴] کتیبه‌های ایلامی تخت‌جمشید هم سیاهه‌ای از افراد را به دست می‌دهند که به سرزمین هند، گنداره و رخج تعلق داشتند و برای انجام مأموریت‌هایی در آن حوالی سهمیه‌ی خوراک دریافت می‌کرده‌اند.[۴۰۵] نفوذ و ثبات فرهنگ پارسیِ هخامنشیان در تاکسیلا تا دیرزمانی باقی ماند و روش‌ها و معیارهای پارسی در ضرب سکه و یکاها و استانده‌های وزنی مربوط بدان از آن‌جا در کل شمال هند پخش شد.[۴۰۶] یک نشانه از این تأثیر آن که سکه‌های تاکسیلا در پایان قرن سوم پ.م. (یک و نیم قرن پس از انقراض هخامنشیان) هم‌چنان در پشت خود تصویر «پارسی» را نمایش می‌دادند.[۴۰۷]

چانکیه که از خانواده‌ای برهمن برخاسته بود، یکی از پیروان آیین آجیویکَه[۴۰۸] بود. آجیویکه مسلکی ریاضت‌طلبانه بود که از دین بودایی و جَینی کهن‌تر بود و هم‌زمان با تأسیس این دو آیین از میان رفت و تنها ردپاهایی از آن را در منابع بودایی و جَینی کهن می‌توان یافت. در هر دو این منابع این آیین مورد حمله واقع شده، و با وجود این، قدمت بیشتر و وجوه شباهت چشمگیرش با هر دو نظام بودایی و جَینی چشمگیر می‌نماید. از این رو، انگار این شکلی اولیه و آغازین از فلسفه و دین بودایی ـ جَینی بوده باشد که بعدتر مهاویره و بودا زیر تأثیر آن، یا شاید به پیروی از آن، دستگاه فکری خود را ایجاد کردند و به تدریج شاگردان‌شان این میراث را انکار نمودند.

ارتباط چاندره‌گوپتا و چانکیه به الگوی مرسومی شبیه است که در میان هند و ایرانیان باستان رواج داشته و سرداران و جنگاوران بزرگ را با مغان و دانشمندان پیوند می‌داده و نوعی پیوند استادی ـ شاگردی را

404 Allchin, 1995: 131.
405 Seibert, 2002: 22.
406 Cribb, 1983: 80-101.
407 Bernard, 1987: 188-189.
408 Ājīvika



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

میان‌شان برقرار می‌کرده است. کهن‌ترین نمونه از چنین الگویی را در ارتباط گشتاسپ کیانی و زرتشت می‌بینیم که به پسرش اسفندیار و پیامبر آریایی نیز تعمیم یافته است. بعدتر ارتباط آشوکا با راهبی بودایی را نیز در همین قالب می‌بینیم. احتمالاً ارتباط چاندره‌گوپتا با چانکیه نیز در همین قالب می‌گنجیده است. یعنی او به عنوان عضوی از طبقه‌ی جنگاوران کشتریه، چانکیه را به عنوان استاد و راهبر خود برگزیده و با مشاوره و پشتیبانی معنوی او برنامه‌ی تأسیس دولتی بزرگ را طراحی کرده است. این برنامه قاعدتاً از آموخته‌های چانیکه در تاکسیلا و تماسش با نظم پارسی سرچشمه گرفته، و با دیدن چیرگی مقدونیان در منطقه و قتل و غارت‌های‌شان تقویت شده است. از چانکیه رساله‌ای باقی مانده به نام *اَرتَه‌شَستْرَه*، که کهن‌ترین متن هندی درباره‌ی اقتصاد و سیاست و جنگ است.

به این ترتیب، وقتی اسکندر در ۳۲۶ پ.م. به تاکسیلا وارد شد، چانکیه در آن‌جا یک رهبر دینی هندو بود و از درباریان حاکم شهر ــ مردی به نام آمبیک ــ محسوب می‌شد، که احتمالاً از طرف داریوش سوم بر این منطقه فرمان می‌راند و چه بسا که شهربان استان گنداره بوده باشد. چنین می‌نماید که چانکیه از سیاست آمبیک برای ابراز ارادت به اسکندر و متحد شدن با وی برای تاختن بر هندیان موافق نبوده است. بعد از نبرد رود هیداسپ که پوروشوتره از مقدونیان شکست خورد، چانکیه آشکارا با حضور مقدونیان در قلمرو آمبیک مخالفت کرد و برای یاری جستن از امیران هند شمالی به این منطقه رفت و از نانده‌دْهانَه که در آن زمان بر مگده حکومت می‌کرد، تقاضای کمک کرد. اما او این درخواست را رد کرد.

سپاه اسکندر بعد از جنگ با پوروشوتامه و دیدنِ مقاومت شدید هندیان، از فرمان اسکندر سرپیچی کردند و از پیشروی به سوی رود گنگ سر باز زدند. پلوتارک نوشته که یکی از دلایل هراس ایشان، خبرهایی بود که از قدرت پادشاهی نانده به ایشان رسیده بود. به روایت وی، دودمان نانده در آن هنگام دویست هزار پیاده، هشتاد هزار سوار، و شش هزار پیل جنگی در اختیار داشتند و این باعث شد تا مقدونیان بازگشت را به



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیشروی ترجیح دهند.[۴۰۹] برخی ازتاریخ‌نویسان معاصر این اعداد را جدی گرفته‌اند و فرض کرده‌اند که به راستی شاه مگده قدرت نظامی چنین بزرگی را در اختیار داشته است، و چاندره‌گوپتا هم برای فتح این سرزمین ارتشی به همین بزرگی را سازماندهی کرده است.[۴۱۰] اما این برداشت به کلی نادرست است. تا پیش از تشکیل دولت مائوریه وحدت سیاسی و نهادهای دولتیِ لازم برای سازماندهی ارتش‌های بزرگ در شمال هند وجود نداشتند و چنان که از گزارش‌های بازمانده از سفر جنگی اسکندر برمی‌آید، تنها ارتش‌های بزرگ و سازمان‌یافته به استان‌های هخامنشی تعلق داشته‌اند. در فراسوی ایشان تنها جنگاوران قبیله‌ای وجود داشته‌اند که شمارشان دست‌بالا به چند هزار تن یا، در حالتی استثنایی مثل سپاهیان قبایل متحد زیر فرمان پوروشوتامه، به ده تا بیست هزار تن می‌رسیده است. تازه در این مورد هم حدس نیرومندی که می‌توان زد آن است که پوروشوتامه در اصل شهربان هخامنشیِ استان هند بوده که تصمیم گرفته در برابر مقدونیان مقاومت کند. احتمالاً قوای زیر فرمان شاه مگده شماری کمتر از این داشته است. بعید نیست سربازان اسکندر به خاطر آوازه‌ی اقتدار این دولت از پیشروی دلسرد شده باشند، اما به نظرم تلفات فراوانی که در نبرد با پوروشوتامه دادند برای تغییر سیاست و عقب‌نشینی‌شان بسنده بوده است.

در آن هنگام که چانکیه در میان هندیان به دنبال متحدی برای راندن مقدونیان می‌گشت قلمرو شمالی هند، گذشته از استان هند که در اطراف رود سند قرار داشت و بخشی از حوزه‌ی سیاسی هخامنشیان بود، از امیرنشین‌هایی کوچک تشکیل می‌شد که هر یک توسط سرکرده‌ای قبیله‌ای رهبری می‌شد.[۴۱۱] یکی از این

409 Plutarch, *Parallel Lives, "Life of Alexander"* 62.1-4.

410 Mookerji, 1988 [1966]): 31, 28–33.

411 Shastri, 1967: 26.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

امیرنشین‌ها شهر مگده بود که رهبرانش از دودمان نانده برخاسته بودند. مگده در زمان زندگی امیری به نام ناندی‌وَردَنه به نیرومندترینِ این امیرنشین‌ها در حوزه‌ی رود گنگ تبدیل شد، اما هم‌چنان ساخت قدرتی متمرکز و بزرگ شبیه به دولت‌های قدیمی‌ترِ درون ایران‌زمین در این منطقه غایب بود.

چانکیه، در نهایت، با چاندره‌گوپتا ارتباط یافت و پیوندی نیرومند میان این دو برقرار شد. طبق گزارش «مودرَه‌وَکشَسه» و «ویسَکَه‌دوتَه»[۴۱۲] چاندره‌گوپتا ابتدا با یک رهبر قبیله‌ای به نام پَروَتَکَه[۴۱۳] متحد شد. در رساله‌ی جَینی *پَریسیشتَه پَروان*[۴۱۴] هم چنین چیزی نوشته شده، و آمده که که این مرد بر کوهپایه‌های هیمالیا فرمان می‌رانده است. با وجود این، بعید است چاندره‌گوپتایی که با تاکسیلا پیوندهای روشنی داشته، از سرزمینی در پشت سرِ دشمن خود یارگیری کرده باشد. از این رو، برخی ازتاریخ‌نویسان معاصر این مرد را همان پوروشوتامه دانسته‌اند که با اسکندر جنگید و بعد از بازگشت مقدونیان در شرق رود هیداسپ توانست موقعیت خود را حفظ کند.[۴۱۵] با توجه به پیوندهای چانیکه با تاکسیلا و اتحاد احتمالی با پوروشوتامه، چاندره‌گوپتا احتمالاً ارتشی را زیر فرمان داشته که سربازانش از مردمِ مستقر در فاصله‌ی میان تاکسیلا و پتلی‌پوتره برخاسته بوده‌اند. یعنی سربازان او مستقیماً در همسایگی استانی هخامنشی می‌زیسته و چه بسا که شهروندان دولتِ تازه منقرض‌شده‌ی پارسی بوده باشند.

چاندره‌گوپتا در زنجیره‌ای از جنگ‌ها به دولت مگده که قوی‌ترین واحد سیاسی همسایه‌اش بود تاخت و شاه (دهانَه‌نانده) و سپاهبد مگده (بَدرَه‌سالَه[۴۱۶]) را شکست داد و خودِ پتلی‌پوتره را فتح کرد. به این ترتیب،

---

412 Visakhadutta
413 Parvatka
414 *Parisishtaparvan*
415 Marshall, *1951:* 18.
416 Bhadrasala



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این مرد در زمانی که تازه بیست سال داشت، یعنی در ۳۲۱ پ.م، موفق شد دولت بزرگ مائوریه را تأسیس کند. اسکندر در ۳۲۳ پ.م. درگذشت و آشوبِ بعد از آن موقعیت را برای فراز آمدن این شاه جوان و جاه‌طلب هموار ساخت. چاندره‌گوپتا به سوی استان‌های پیشین هخامنشی پیشروی کرد و مقدونیانی را که بعد از لشگرکشی اسکندر در منطقه باقی مانده بودند کشتار کرد. او دو تن از شهربانان منصوب‌شده توسط اسکندر را نیز به قتل رساند. این دو نیکانور و فیلیپ بودند.[۴۱۷]

احتمالاً واپسین بقایای اردوگاه‌های مقدونی در استان‌های جنوب غربی شاهنشاهی هخامنشی در ۳۱۶ پ.م. سرکوب شده و سربازان بازمانده از هجوم اسکندر کشتار شده باشند. این را از آن‌جا می‌توان حدس زد که سرداران و شهربانانی که در زمان تازش اسکندر در این منطقه به قدرت رسیده بودند تا این تاریخ قلمرو خود را رها کردند و با ارتش‌هایی که باید قاعدتاً اردوی مقدونیان در قلمروهای فتح شده باشد، به ایران غربی کوچیدند. در ۳۱۷ پ.م. اودموس که پنجاب را در اختیار داشت این منطقه را ترک کرد و به غرب رفت و در ۳۱۶ پ.م. پیتون پسر آگنور نیز از استان هندِ هخامنشی خارج شد و به بابل بازگشت. تاریخ‌نویسان رومی نیز حمله‌ی چاندره‌گوپتا و راندن مهاجمان مقدونی را مورد تأکید قرار داده‌اند و گفته‌اند که وقتی سلوکوس به ایران شرقی لشگر کشید، نتوانست در میان مردم این منطقه پایگاهی برای خود بیابد و در نتیجه ناگزیر شد با چاندره‌گوپتا صلح کند.[۴۱۸]

چنین می‌نماید که چاندره‌گوپتا در جریان حمله به جنوب شرقی ایران‌زمین هم‌چون نیرویی رهایی‌بخش عمل کرده و از پشتیبانی مردم برخوردار بوده باشد. این که قلمرو او بعد از این عملیات استان هرات، هفت‌رود

---

417 Boesche, 2003: 9–37.
418 Junianus Justinus, *Historiarum Philippicarum libri XLIV*, XV.4.19.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(پنجاب) و گندارهی هخامنشی را در بر میگرفته، نشانگر آن است که خاستگاه قدرت وی در اصل همین منطقه بوده است. چاندرهگوپتا در واقع نجاتبخشی بوده که به همراه استادش از منطقهی تاکسیلا برخاسته، پادشاهی مگده را به عنوان گرانیگاهی برای بسیج نیرو در شمال هند فتح کرده، و بعد از آن باز به سوی تاکسیلا و استانهای جنوب شرقی هخامنشی بازگشته و آنجا را از مقدونیان پاکسازی کرده است.

آنچه بهتر از هر دادهای ماهیت قدرت چاندرهگوپتا را نشان میدهد، رویارویییاش با سلوکوس است. روشن است که سلوکوس به او همچون کسی مینگریسته که بخشی از قلمروی فتحشده به دست مقدونیان را از دست ایشان بیرون آورده است و در ابتدای کار بر این سرزمینها ادعا داشته است. با وجود این، نبرد این دو به نتیجهای چنان قطعی و ماندگار منتهی شد که شاهان بعدی سلوکی را به چشمپوشی از ادعا بر ایران جنوب شرقی وا داشت. دادههایی دقیقی در مورد رویارویی نظامی این دو شاه در دست نداریم، اما از دادههای فرعی چنین برمیآید که سلوکوس از هماورد هندی خود شکست سختی خورده باشد. او، در نهایت، ناگزیر شد سرزمینهای جنوبی ایران شرقی را به چاندرهگوپتا واگذار کند و در مقابل به دریافت چند پیل جنگی دل خوش دارد. سرزمینهایی که چاندرهگوپته در این نبرد به دست آورد، رخج، گدروزیا، هرات[۴۱۹] و هندوکوش (پاروپامیسادای) بوده است؛[۴۲۰] و این جدای از استانهای هخامنشی گندارہ و پنجاب و هند است که پیشاپیش توسط نیروهای چاندرهگوپتا فتح شده بود. تازه بودنِ فتح رخج را از اینجا درمییابیم که مگاستنس تا پیش از این نبرد در دربار شهربان مقدونی رخج ساکن بود[۴۲۱] و بنابراین بخشی از سپاه اسکندر در این منطقه

[419] Strabo, XV, 724.
[420] Majumdar, 1977.
[421] Arrian, *Anabasis Alexandri* v,6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چیرگی داشته‌اند. تحلیل‌های سکه‌شناسی هم نشان می‌دهد که از همان ابتدای عصر پسااسکندری ناحیه‌ی هندوکوش و رخج بخشی از پادشاهی مائوریه بوده است.[۴۲۲]

بنابراین چاندره‌گوپته و دولت مائوریه بیش و پیش از آن که دولتی هندی باشد، نتیجه‌ی خیزش مردم در استان‌های پیشین هخامنشی و پیامد بیرون راندن مقدونیان از منطقه بوده است. تاریخ‌نویسان امروز در این مورد توافق دارند که بدنه‌ی قدرتمند قلمرو چاندره‌گوپتا افغانستان و پاکستان و بلوچستان را در بر می‌گرفته است.[۴۲۳] بنابراین می‌توان این دولت را ادامه‌ی مستقیم نظم هخامنشی در استان‌های جنوب شرقی شاهنشاهی دانست.

نظم نوپای سیاسی که بعد از فروپاشی دولت هخامنشی در این منطقه شکل گرفت، از همان ابتدای تازش مقدونیان آغاز شد و تا زمان مرگ اسکندر سه تا از استان‌های قدیمی را در بر می‌گرفت. هفده سال پس از فروپاشی هخامنشیان، این دولت نوپا با چیرگی بر سلوکوس تثبیت شد و چهار استان هخامنشی دیگر را نیز به قلمرو خود افزود. به این ترتیب، در گوشه‌ی جنوب شرقی ایران‌زمین، مقدونیان عملاً هیچ ردپایی از خود به جا نگذاشتند. مقدونیان و یونانیان بی‌درنگ پس از تازش اسکندر تا ۳۲۰ پ.م. از گنداره، هند و هفت‌رود رانده شده بودند. چاندره‌گوپتا طی پانزده سال بعد پاکستان، افغانستان و بلوچستان را گرفت و بدنه‌ی مقدونیان را از آن‌جا راند. به این ترتیب، استقرار جمعیت مهاجم مقدونی در ایران شرقی ناممکن گشت. هر چند تا سال‌ها بعد برخی از امیرانی مقدونی در بخش‌هایی از ایران شرقی باقی ماندند و به نوعی صلح و آشتی با این نیروهای رهایی‌بخش دست یافتند.

---

422 Bernard, 1980: 85-88.
423 Smith, 1998.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دایره‌ی جغرافیایی نفوذ چاندره‌گوپتا را در بیشتر منابع بسیار گسترده و بزرگ دانسته‌اند. گفته‌اند که مرزهای قلمروی او در شرق به آسام و بنگال[۴۲۴]، در غرب به افغانستان و بلوچستان، در شمال به نپال و کشمیر[۴۲۵]، و در جنوب به دکن می‌رسیده است. اما این قلمرویی بسیار بزرگ است و بعید است در غیاب ساختارهای سیاسی قدیمی، یک تن به تنهایی توانسته باشد چنین دامنه‌ای را فتح کند و در قالب یک دولت سازماندهی نماید.

شکستی که سلوکوس از چاندره‌گوپتا خورد، باعث شد تا او را به عنوان شاهی هم‌تراز به رسمیت بشناسد. تاریخ‌نویسان یونانی نوشته‌اند که او برای استوار ساختن پیمان صلح با چاندره‌گوپتا، و در مقابل دریافت پانصد پیل جنگی، دختر خویش کورنلیا را به عقد چاندره‌گوپتا درآورد.[۴۲۶] سلوکوس هم‌چنین سفیری مقدونی به دربار چاندره‌گوپتا گسیل کرد و این همان مگاستِنس[۴۲۷] (Μεγασθένης) از یونانیان بومی آناتولی بود که برای مدتی در رخج نزد شهربان سیبورتیوس اقامت داشت.[۴۲۸] سلوکوس و چاندره‌گوپتا هم‌چنان به روابط دوستانه و صلح‌آمیز خود ادامه دادند و منابع یونانی از پیکی یاد کرده‌اند که از سوی چاندره‌گوپتا به نزد سلوکوس رفت و برایش داروی افزاینده‌ی قدرت مردانگی را به عنوان هدیه برد.[۴۲۹] ارتباط دیپلوماتیک دربار سلوکی و مائوریه تا نسل‌های بعد نیز هم‌چنان ادامه داشت. چنان که در دوران بیندوسارَه سفیر دیگری به نام

---

424 Vaughn, 2004: 440–459 [442].
425 Goetz, 1955: 61–74.
426 Tarn, 1940: 84–94; Bosem, 2003.
427 Megasthenes
428 Arrian, *Anabasis Alexandri*, v,6.
429 Athenaeus of Naucratis, "The deipnosophists" Book I, chapter 32 Ath. Deip. I.32.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دِیماکوس[۴۳۰] به دربار مائوریه گسیل شد. در عصر آشوکا شاه مقدونی مصر نیز سفیری به دربار مائوریه فرستاد که دیونوسیوس[۴۳۱] نام داشت.[۴۳۲]

۵. در همان سالی که چاندره‌گوپتا پادشاه نانده را شکست داد و دولت خود را تأسیس کرد، صاحب پسری شد که او را بیندوسَرَه[۴۳۳] نامید. در ۲۹۸ پ.م. که چاندره‌گوپتا از سلطنت کناره‌گیری کرد، این پسر به جایش بر تخت نشست و قلمرو خود را به سوی جنوب گسترش داد. یونانیان این شاهزاده را آمیتروخاتِس[۴۳۴] یا آلیتروخادِس[۴۳۵] می‌خواندند که شکلی یونانی‌شده از کلمه‌ی سانسکریتِ اَمیترَه‌گْهَتَه[۴۳۶] است، که لقب وی بوده و «کشنده‌ی مهردروجان (پیمان‌شکنان)» معنی می‌دهد. این نام نشان می‌دهد که مفهوم مهر (میتره) در ادبیات سیاسی دولتِ نوپا با دلالتی ایرانی کابرد داشته است. لفظِ اَمیترَه به معنای پیمان‌شکن و مهردروج همان است که در *اوستا* نیز سابقه دارد و به خصوص در منابع عصر اردشیر دوم به بعد بسیار رواج می‌یابد.

لقب دیگر این شاهزاده اَجاتَه‌شَترو بوده، که یعنی «مردِ بی دشمن».[۴۳۷] هم‌چنین آورده‌اند که نام اصلی این فرد سیمْهَسِنَه[۴۳۸] بوده است. درباره‌ی نام بیندوسره داستانی هست که در رساله‌ی جَینی «راجَه‌وَلیکَتَه»[۴۳۹] ثبت شده است.[۴۴۰] در این متن آمده که چانکیه برای ایمن ساختنِ بدن چاندره‌گوپتا نسبت به زهر، در غذای او به

430 Deimakos
431 Dionysius
432 Pliny the Elder, "The Natural History", Chap. 21.
433 Bindusara
434 Amitrochates
435 Allitrochades
436 Amitraghata
437 Strabo, II,I, 9.
438 Simhasena
439 *Rajavalikatha*
440 Geiger, 1908: 40.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مقدار اندکی سم می‌ریخت. یک بار چاندره‌گوپتا بی‌آن‌که از این موضوع خبر داشته باشد، غذایش را با زن باردارش دوردْهَرَه شریک شد. این بانو که تنها هفت روز تا زایمان فاصله داشت، با خوردن غذای مسموم بلافاصله فوت کرد. چانکیه همان لحظه وارد شد و از ماجرا خبردار شد و بی‌درنگ شکم ملکه را شکافت و نوزاد را از آن بیرون کشید. با وجود این، قطره‌ای از زهر به پیشانی او رسید و لکه‌ای آبی را بر سرش ایجاد کرد. از این رو، بعدها او را بیندوسره نامیدند، یعنی کسی که بند و لکه‌ای بر سر دارد.[۴۴۱] مرور این نام‌ها و لقب‌ها از این رو کارگشاست که چارچوب معناییِ حاکم بر ادبیات سیاسی دولت مائوریه را در پگاهِ شکل‌گیری‌اش نشان می‌دهد. این که چاندره‌گوپتا پسر خود را «بَندسَر» نامیده و لقبش را «ضدمهراوژن» گذاشته، به خودیِ خود پیوندهای نزدیک او را با سپهر ایرانی نشان می‌دهد.

بیندوسره در بیست و دو سالگی بر تخت نشست و با راهنمایی چانکیه حکومت کرد. این مرد هم‌چنان نقش نخست‌وزیر را برای او ایفا می‌کرد و چنین می‌نماید که شالوده‌ی دولت مائوریه به دست وی بر پا شده باشد. یک متن تبتی می‌گوید که چانکیه کسی بود که باعث شد تا بیندوسره بتواند بر شانزده قلمروی همسایه‌اش غلبه کند و قدرت خود را در میان دو آب بسط دهد. تاریخ‌نویسان هندی امروزین ادعا کرده‌اند که منظور این متن از «میان دو آب» فاصله‌ی میان اقیانوس آرام و دریای عمان بوده است. اما از متن چنین چیزی برنمی‌آید و احتمالاً مقصود اصلی فاصله‌ی میان هیرمند و گنگ بوده است. بیندوسره دو پسر داشت به نام‌های آشوکا و سوسیمَه که به عنوان حاکم شهرهای اوجاین و تاکسیلا زیر نظر پدرشان فعالیت می‌کردند. در دوران حکومت او مردم تاکسیلا دو بار سر به شورش برداشتند که دست‌کم یکی از آنها به دلیل

[441] Srinivasachariar, 1989: 550.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ستمگری‌های سوسیمه بوده است. بیندوسره در سرکوب شورش دوم ناکام ماند و این کاری بود که پسرش آشوکا بعدتر به انجام رساند.

٦. آشوکا (अशोक) در سال ۳۰٤ پ.م. زاده شد و در ۲٦۹ پ.م. به جای پدرش بر تخت نشست.[٤٤٢] نام آشوکا به معنای «بی‌درد و غم» و همتای «بی‌سوگ» پارسی است. او در کتیبه‌اش خود را با لقبِ دِوانام‌پْریا[٤٤٣] شناسانده که به معنای «محبوب و مورد توجه خدایان» است. لقب دیگرش پیَدَسی[٤٤٤] است که یعنی «مهربان با همه». داستان زندگی او در دو متن از قرن دوم میلادی ثبت شده که *روایت آشوکا* (آشوکاوَدانَه: अशोकवदन)[٤٤٥] و *روایت خدایان* (دیویاوَدانَه)[٤٤٦] خوانده می‌شوند. متنی سری‌لانکایی به نام *سالنامه‌ی بزرگ* (مَهاوَمْسَه[٤٤٧]: 𑀫𑀳𑀯𑀁𑀲 در سینهالی) هم هست که به شرح زندگی او می‌پردازد.

گفته‌اند که نام مادرش دَرما یا دَمّا بوده است. مفصل‌ترین توضیح درباره‌ی این زن را در *آشوکاودانه* می‌خوانیم که به گزارش‌اش اسم ملکه‌ی شاه بیندوسره، سوبْهَدْرَنگی[٤٤٨] بوده است. او دختر شاه چَمپا بود که بر منطقه‌ی تِلَنگَنَه حکومت می‌کرد. *دیویاودانه* نیز همین ماجرا را روایت کرده، اما نام مادر آشوکا را جَنَپَدکَلیانی[٤٤٩] دانسته است.[٤٥٠] همه‌ی منابع توافق دارند که این زن از پیروان آجیویکه بود و واسطه‌ی

---

442 Thapur, 1973/ 1980: 51.
443 *Devānāmpriya*
444 *Piyadasī*
445 *Aśokāvadāna*
446 *Divyāvadāna*
447 *Mahavamsa*
448 Subhadrângî
449 Janapadakalyānī
450 Sarao, 2007: 89.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ازدواجش با شاه مائوریه، دانشمندی به نام پیلیندَه‌وَتسَه بود که به همین فرقه تعلق داشت.[۴۵۱] گفتیم که بیندوسره نیز مانند چانکیه از پیروان این کیش بوده و بنابراین چنین می‌نماید که دولت مائوریه زیر تأثیر آرا و عقاید این فرقه پدید آمده باشد.

آشوکا چندین برادر ناتنی بزرگ‌تر از خود داشت، اما به زودی به خاطر توانایی‌های بدنی و دلاوری‌اش از دیگران ممتاز شد. می‌گویند شکارچی‌ای بسیار ماهر بود و یک بار شیری را تنها با یک عصای چوبی به قتل رساند. او در اواخر دوران زمامداری بیندوسره به عنوان حاکم شهر اوجاین برگزیده شد، و این دورانی بود که دولت بزرگ مائوریه با ناآرامی داخلی دست به گریبان بود. لامایی به نام تارَناثَه[۴۵۲] (۱۶۳٤ـ۱۵۷۵ م.) نوشته که چانکیه به نمایندگی از بیندوسره شانزده امیر را از میان برد و در قلمرو ایشان سروری یافت. برخی از نویسندگان این را به معنای توسعه‌ی دولت مائوریه به سوی جنوب و فتح دکن دانسته‌اند. اما با توجه به شورش شهرهای مهمی مانند تاکسیلا بعید است دولت مائوریه در این زمان توانایی لازم برای چنین گسترشی را داشته باشد. به احتمال زیاد این اشاره به پیگرد و کشتار اشراف سرکشِ درون دولت مائوریه و تمرکز قدرت به دست چانکیه دلالت می‌کند. این ناآرامی‌ها تا زمان مرگ بیندوسره ادامه یافت. طوری که در این هنگام شهر تاکسیلا هم‌چنان در حال شورش بود و حاکم آن سوسیمه ــ که ولیعهد بیندوسره هم بود ــ در فرو نشاندن آن درمانده بود.

*دیویاوندانه* نوشته آشوکا که از پشتیبانی چندتن از درباریان پدرش برخوردار بود، به یاری وزیری به نام رادَه‌گوپتا[۴۵۳] دسیسه‌ای چید و برادرش را فریفت و او را به چاهی فرو افکند که درونش را از مرجان‌های نوک

451 Singh, 2008.
452 Tāranātha
453 Radhagupta



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تیز پر کرده بودند. بعد آشوکا به کشتار سایر شاهزادگان پرداخت و ۹۹ برادرش را به قتل رساند و از میان ایشان تنها یک تن یعنی تیسا را زنده گذاشت.[۴۵۴] چنین می‌نماید که در این میان جنگی داخلی در گرفته باشد، چون بیندوسره در ۲۷۳ پ.م. درگذشت و سوسیمه انگار مدت کوتاهی پس از آن کشته شده باشد، اما آشوکا تازه چهار سال بعد در ۲۶۹ پ.م. توانست تاجگذاری کند و قدرت را به دست بگیرد.

آشوکا به ظاهر شاهی ستمگر و خونخوار بوده است. می‌گویند بعد از دست یافتن به قدرت آزمون‌هایی دشوار برای سنجیدن وفاداری درباریانش ترتیب داد و پانصد تن از ایشان را به قتل رساند. هم‌چنین آورده‌اند که پانصد زن در حرم خود داشت و چون یکی از ایشان به او توهین کرد، همه را زنده زنده سوزاند. او هم‌چنین شکنجه‌گاه مخوفی ساخته بود که مردم آن را دوزخِ روی زمین می‌نامیدند. به دلیل این کارها بود که مردم او را «چَند آشوکا» می‌نامیدند، یعنی آشوکای هراس‌آور.

آشوکا هشت سالِ بعد از به قدرت رسیدنش را صرفِ تحکیم پایه‌های قدرتش کرد و به گوشه و کنار لشگر کشید. گفته‌اند که دامنه‌ی دولت او از کوه‌های پامیر در شمال افغانستان تا تامیل‌نادو در جنوب هند کشیده می‌شده و بنگلادش و برمه را نیز در بر می‌گرفته است، اما این سخنان افسانه می‌نماید و نشانه‌ای باستان‌شناختی از وجود دولتی چنین عظیم در هندِ آن دوران وجود ندارد. با وجود این، می‌دانیم که او هم‌چنان افغانستان و پاکستان و بلوچستان امروزین را در اختیار داشته و بر هند شمالی تا مرزهای نپال فرمان می‌رانده است.

[454] Singh, 2008.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مرزهای کشوری را که زیر نظر آشوکا قرار داشت از این‌جا می‌توان دریافت که مشهورترین و آخرین نبردش فتح شهر کالینگا بوده است.[۴۵۵] کالینگا (कलिंग) دولتی کوچک در هند شمال شرقی بود که امروز استان اوریسا خوانده می‌شود. بر اساس گزارش مگاستنس این دولت نام خود را از قبیله‌ای به همین نام گرفته که بین رود گنگ و دریا می‌زیستند.[۴۵۶] مگاستنس پایتخت این مردم را پارتالیس نامیده و گفته که ارتش این دولت شصت هزار پیاده و هزار سوار و هفتصد پیل جنگی را در اختیار داشته است.[۴۵۷] مردم این منطقه بعدها نویسا شدند و از خط کالینگا استفاده می‌کردند که از خط براهمی مشتق شده است. بر اساس متون بازمانده با این خط معلوم می‌شود که مردم کالینگا به زبانی دراویدی سخن می‌گفته‌اند. خط اوریا در هندِ امروزین بازمانده‌ی آن است و نزدیک‌ترین خطِ زنده است که به براهمی باستانی شباهت دارد. در زمان آشوکا این منطقه شاه نداشت و به همین دلیل درباره‌ی این که واقعاً دولتی در آن‌جا برپا بوده باشد، جای بحث هست. در مراجع امروزین (مثلاً دانشنامه‌ی ویکی‌پدیا) نوشته که این منطقه دارای یک دموکراسی و نظام پارلمانی بوده است! سخنی که بی‌شک خطاست و از تعمیم نهادهای سیاسی مدرن به گذشته برخاسته است. احتمالاً کالینگا در این هنگام قلمروی قبیله‌ای بوده و به سبک مرسوم در جهان باستان، شورایی از ریش‌سپیدان قبیله‌ای بر آن حکم می‌رانده‌اند و این نظمی است که در «جمهوری»های دوران بودا هم وجود داشته است.

نبرد کالینگا بزرگ‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین جنگِ آشوکا بود و حدِ نهایی دست‌اندازی‌هایش را نشان می‌داد. از این رو، می‌توان حد جنوبی دولت مائوریه را در زمان آشوکا به اوریسای امروزین محدود دانست، و این بدان معناست که این دولت کل شبه‌قاره‌ی هند، یا حتا بخش عمده‌ی آن را در دست نداشته و چنان که

---

455 Mohapatra, 1986: 10.
456 Megasthenes, fragm. XX.B. (in: Pliny, Historia Natura, V1. 21.9–22. 1.)
457 Megasthenes, fragm. LVI(in: Pliny, Historia Natura VI. 21. 8–23. 11.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرضیه‌ی ماست، بیشتر دولتی ایرانی ــ و نه هندی ــ بوده که به تدریج در شمال هند تا اوریسا پیشروی کرده است. پیش‌فرضی در آرای بیشتر تاریخ‌نویسان هندی وجود دارد و آن هم این که اعتقاد دارند آشوکا در زمان حمله به اوریسا تمام هند جز اوریسا را در دست داشته، و این منطقه‌ی کوچک را تنها برای کسب حیثیت فتح کرده است.[۴۵۸] برای رد این پیش‌فرض، کافی است به این حقیقت اشاره کنیم که هیچ اشاره‌ی تاریخی یا گواه باستان‌شناختی وجود ندارد که توسعه‌ی دولت مائوریه تا بخش‌هایی جنوبی‌تر از اوریسا را نشان دهد. جنگ کالینگا هم نشان می‌دهد که قوای چند ده هزار نفره‌ی این منطقه هماوردی شایسته برای ارتش آشوکا محسوب می‌شده‌اند و توانسته‌اند به سختی در برابرش مقاومت کنند. پیش از آشوکا، پدربزرگش چاندره‌گوپتا که در قدرتش بحثی نیست نیز به این منطقه لشگر کشیده بود، اما از پیشروی باز ماند و مقاومت بومیان حمله‌اش را دفع کرد. دشوار بودن این نبرد برای آشوکا و مقاومت سرسختانه‌ی مردم کالینگا نشانگر آن است که دولتِ مائوریه، چه در دوران چاندره‌گوپتا و چه در عصر آشوکا، غولی سیاسی به وسعت کل شبه‌قاره‌ی هند نبوده و دولتی بزرگ‌تر، اما، هم‌تراز با کالینگا محسوب می‌شده است. این را از آن‌جا می‌فهمیم که کالینگا بعد از پیروزی خونین آشوکا هم‌چنان باقی ماند و بعد از ضعیف شدنِ مائوریه در قرن دوم پ.م. به صورت نیرومندترین دولت هند درآمد. بنابراین تصویر هندِ عصر آشوکا، بر خلاف نظر غالب، یک دولت متحد و سراسری هند نیست که استانی کوچک و باقی‌مانده در گوشه‌ای را در خود ادغام کرده باشد. برعکس، در این‌جا با یک واحد سیاسی ایرانی ـ هندی سر و کار داریم که پایگاهش و آغازگاهش استان‌های هخامنشی قدیمی است و از آن‌جا تا حد نهاییِ قلمرو کالینگا توسعه یافته است.

---

458 Mohapatra, 1986: 12.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کالینگا آخرین شهری بود که آشوکا به ضرب شمشیر گشود و پس از آن دیگر به جنگ نرفت و جایی را با زور فتح نکرد. به این ترتیب، حد نهایی توسعه‌ی قلمرو او را می‌توان در همان حدی دانست که بعد از گشودن کالینگا بدان دست یافته بود. شاهد مهمی که دامنه‌ی گسترش دولت مائوریه را نشان می‌دهد، مرور سیاهه‌ی آثاری است که از آشوکا به جا مانده است. آشوکا از نظر برافراشتن یادمان‌ها و ثبت ردپای خویش در تاریخ شاهی پرکار و کوشا بوده است. از این رو، می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که او در تمام مراکز مهم قلمرو خود آثاری یادمانی به جا گذاشته است. این آثار تنها در استان‌های اوتارپرادش و مَدهَه‌پرادش و بیهار در هند، استان‌های تاکسیلا و سوات در پاکستان، و بخش‌هایی از جنوب افغانستان یافت شده‌اند. این بدان معناست که دایره‌ی نفوذ دولت او به بدنه‌ی شبه‌قاره‌ی هند گسترش نیافته و هسته‌ی مرکزی‌اش جنوب افغانستان و پاکستان امروزین بوده و از آن‌جا به باریکه‌ای در شمال هند نیز دست‌اندازی کرده است. از کتیبه‌های بازمانده از آشوکا معلوم می‌شود که چند موضوع محدود در مرکز توجه او قرار داشته است. تقریباً تمام کتیبه‌ها به چگونگی گرویدن او به دین بودا، تلاش‌هایش برای گسترش این آیین، و برشمردن قوانین و رهنمودهایش برای زندگی بر اساس موازین بودایی محدود می‌شود. از کتیبه‌ی ستون (Bb1) برمی‌آید که او از دهکده‌ی لومبینی که زادگاه بوداست بازدید کرده و مردم آن‌جا را به پاس وی از مالیات معاف کرده است.

منابع تاریخی به دقت رخدادهای منتهی به گرویدن آشوکا به دین بودایی را ثبت کرده‌اند. بر اساس این اسناد، تحول روحی آشوکا از جنگ کالینگا آغاز شد. این نبرد در نهایت با پیروزی آشوکا پایان یافت. اما نوشته‌اند که او ده هزار تن از سربازان خود را در جریان این نبرد از دست داد و خشمگینانه به کشتار مردم غیرنظامی روی آورد و روی هم رفته صد هزار تن از اهالی کالینگا را به قتل رساند به‌طوری که آب رود دایَه، که در نزدیکی میدان نبرد جاری بود، از خون ایشان به سرخی گرایید.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌گویند زمانی که آشوکا بعد از جنگ در میدان انباشته از کشتگان گردش می‌کرد، زنی به نزدش رفت و گفت: «تو پدر، شوهر و پسر مرا کشته‌ای، دیگر برای چه زندگی کنم؟»، بعد از آن بود که آشوکا ناگهان از کردار خود پشیمان شد. کشتار وحشیانه‌ی کالینگا ناگهان آشوکا را از جنگ و خونریزی بیزار کرد و باعث شد به آیین بودایی بگراید و به عنوان پرشورترین مبلغ این دین فعالیت کند. او ماجرای تحول روحی‌اش را در کتیبه‌ای نوشته و برای ما به یادگار گذاشته است: «محبوب خدایان، شاهِ نیکوکار (آشوکا)، هشت سال پس از تاجگذاری‌اش کالینگا را فتح کرد. صد و پنجاه هزار تن رانده شدند. صد هزار تن کشته شدند و شمار فراوان دیگری مردند. بعد از آن که کالینگا تسخیر شد، محبوب خدایان در دل گرایشی نسبت به درمه احساس کرد، مهری نسبت به درمه و آموزه‌های دَمَّه در قلب خود یافت. حالا محبوب خدایان احساس پشیمانی عمیقی از فتح کالینگا داشت»[۴۵۹].

این نبشته‌ی عجیب، نخستین و کهن‌ترین سندی است که فاتحی از خود به جا گذاشته و در آن بابت پیروزی در یک نبرد و فتح یک سرزمین ابراز پشیمانی کرده است. به این ترتیب، آشوکا بعد از سال ۲۶۱ پ.م. که کالینگا را گرفت، دیگر به جنگ نرفت. او دین بودایی اختیار کرد و برای نخستین بار سیاستی مبتنی بر بی‌آزاری (آهیمسَه) را وضع نمود. پسر او مَهیندرَه[۴۶۰] (महेन्द्र) با همکاری خواهر دوقلویش که سنگهَمیهرَه (یعنی مهرِ سنگهه، مهرِ انجمن) نام گرفته بود، آیین بودا را به سری‌لانکا منتقل کرد. در این زمان شاهی به نام دِوَنَم‌پیَتیسَه[۴۶۱] (۲۱۰ـ۲۵۰ پ.م.) بر این سرزمین فرمان می‌راند. این مبلغان با همراهان‌شان در زمانی به نزد شاه بار یافتند که تازه از شکار فارغ شده بود و درگیر برگزاری بزمی بود. بعد از سخنرانی ایشان، شاه و

459 Rock Edict No.13 (in: Dhammika,1994).
460 Mahendra
461 Devanampiyatissa



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ملکه‌اش آنولا و درباریان به آیین بودا گرویدند و مجلس شکار به نخستین نشست بوداییان سریلانکا تبدیل شد.[۴۶۲] مهیندره پس از آن مدت‌ها در این سرزمین ماند و *سه سبد* بودایی را به زبان سینهالی که در سریلانکا رواج داشت ترجمه کرد. او را پدر ادبیات سینهالی دانسته‌اند، چون انگار مردم این سرزمین تا پیش از ورود وی نویسا نبوده‌اند و او نخستین کسی بود که این زبان را در قالب ترجمه‌ی متون بودایی به نوشته درآورد.

آشوکا در ۲۶۰ پ.م. دین رسمی دولت مائوریه را بودایی قرار داد. هزاران استوپا و معبد بودایی در گوشه‌وکنار ساخت و سیاستی ضد خشونت و جنگ‌گریزانه را در پیش گرفت. حتا شکار جانوران را ممنوع کرد و مهربانی با زندانیان و مجرمان را باب کرد. او شمار زیادی از ستون‌ها و تندیس‌هایی را که بر افراشته بود، با کتیبه‌هایی آراست و در آنها اصول اخلاقی خویش را شرح داد. مردم تابع او در این متون با عبارتِ «فرزندان» یا «کودکان» مورد اشاره واقع شده‌اند. ستونی که او در شهر سارناث برافراشته، کهن‌ترین اثر تاریخیِ مشهور هندی است و نقش پرچم هند از علایم آن گرفته شده است. جالب آن که نمادهای یادشده کاملاً ایرانی هستند. بر فراز این ستون تندیس چهار شیر دیده می‌شود که طبق سنت هنری هخامنشیان ساخته شده است. او بر این ستون نوشته که: «همه‌ی مردمان فرزندان من هستند. من برای‌شان هم‌چون پدر هستم. همان طور که پدر شادمانی و خوشبختی فرزندانش را می‌خواهد، من آرزومندم که همه‌ی مردم همیشه شادمان باشند».

کلیدواژه‌های به کار گرفته شده در این کتیبه، از جمله تأکید بر «شادی» و «کامِ شاه» و «همه‌ی مردمان» شباهتی نمایان به سخنان داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون دارد.

---

[462] Holt, 2004: 795–99.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آشوکا، با وجود تغییر سیاست نمایانش، به شاهی نرم‌خو و سست‌عنصر بدل نشد. او در اصل از دین بودایی برای متمدن ساختنِ مردم قلمروش و دستیابی به یک آیین وحدت‌بخش سیاسی بهره جست. متن «آشوکاورانه» یک پیگرد مذهبی خشن را ثبت کرده که علت آن رفتار توهین‌آمیز یک راهب جَینی بود. این راهب یک نقاشی کشیده بود و بودا را در حالتی تصویر کرده بود که در برابر مهاویره زانو زده و دارد پایش را می‌بوسد. وقتی آشوکا از این جریان خبردار شد، دستور داد تمام هواداران آیینی که چنین توهینی را روا داشته بودند، اعدام شوند. احتمالاً کسی که این نقاشی را کشیده با فرقه‌ی آجیویکه پیوندی داشته است، چون در متن تصریح شده که در شمال بنگال تعقیبی مذهبی آغاز شده و هجده هزار تن از پیروان آجیویکه کشتار شدند. هم‌چنین در شهر پتلی‌پوتره، جَینی‌ای که توهین مشابهی به بودا کرده بود به همراه خانواده‌اش در آتش سوزانده شد و آشوکا اعلام کرد هر کس سرِ یک جَینی را برایش بیاورد، سکه‌ای زر پاداش خواهد گرفت. به این ترتیب چند هزار جَینی به دست مردم مزدور گشته شدند. بنابراین دوران زمام‌داری او بر خلاف تصور عامیانه یک دوران طلایی انباشته از مهربانی و رواداری نبود، که نوعی تمرکز سیاسی اقدارگرایانه را با پشتیبانی دین بودایی نشان می‌داد.

از یکی از نبشته‌های آشوکا بر می‌آید که او تصویر روشنی درباره‌ی سایر دولت‌های بزرگ دوران خود در ذهن داشته و به روشنی از دین بودایی هم‌چون ابزاری سیاسی بهره می‌جسته است. در این متن می‌خوانیم:[۴۶۳]

«اکنون این چیرگیِ آیین (دَمَّه) است که محبوب خدایان (آشوکا) برترینِ چیرگی‌هایش می‌داند. این (چیرگی) در این‌جا، درون مرزها رخ داده است. حتا شش‌صد یوجانَه (شش هزار کیلومتر) دورتر، جایی که آنتیوخوس،

[463] Edicts of Ashoka, Rock Edict (S. Dhammika)



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شاه یونانی حکومت می‌کند، دورتر از وی، جایی که چهار شاه، بطلمیوس، آنتی‌گونوس، ماگاس و اسکندر فرمان می‌رانند، هم‌چون جنوب، در میان چولاها، پاندیاها، تا جایی دوردست مانند پامرَه‌پَرنی (آیین چیره شده است). این‌جا در قلمرو پادشاهی در میان یونانیان، کَمبوجَه‌ها، نَبْهَکَه‌ها، نَباپَمکیت‌ها، بْهوجَه‌ها و پیتینیکاها، در میان آدراها و پالیداها، همه جا مردم از آموزه‌های محبوب خدایان (آشوکا) درباره‌ی آیین پیروی می‌کنند. حتا در جاهایی که پیک‌های محبوب خدایان به آن‌جا راه نیافته، آن مردم نیز درباره‌ی آیین شنیده‌اند و آموزه‌های محبوب خدایان را درباره‌اش می‌دانند و آن را رعایت می‌کنند و در آینده نیز چنین خواهند کرد».

در این متن نام آنتیوخوس به صورت «اَمتی‌یوکو»[٤٦٤] و اسم بطلمیوس به شکل «تورَمایِه»[٤٦٥] ثبت شده است. آنتی‌گونوس را «اَمتیکینی»[٤٦٦] نوشته‌اند و ماگاس کورنه‌ای به صورت «مَکَه»[٤٦٧] نوشته شده؛ و اسم اسکندر دوم اپیروسی هم به شکل «اَلیکاسودَرو»[٤٦٨] آمده است. آشوکا نوشته که پیک‌هایش را به نزد «آن شاه یونانی که آنتیوخوس نام دارد» (اَمتیوکو نامَه یونَه راجَه)[٤٦٩] فرستاد.[٤٧٠]

آشوکا احتمالاً نخستین پادشاهی است که برده‌داری، شکار، ماهیگیری و جنگل‌زدایی را ممنوع ساخته است. او در بیست و ششمین سال سلطنتش حکمی صادر کرد و سیاهه‌ای از جانوران به دست داد که زیر چتر حمایت شاه بودند و نمی‌بایست به دست مردم آسیب ببینند. در این سیاهه از جانوران گوناگونی مانند طوطی، ملکه‌ی مورچه، خفاش، لاک‌پشت و گاو نام برده شده است. چنین می‌نماید که این فرمان به معنای

---

464 Amtiyoko
465 Turamaye
466 Amtikini
467 Maka
468 Alikasudaro
469 *Amtiyoko nama Yona-raja*
470 Gandhari original of Edict No13 (Greek kings: Paragraph 9.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

منع کامل گوشتخواری و ذبح جانوران نبوده باشد، و به طور خاص به محدود ساختن مراسم قربانی اشاره کند که شالوده‌ی آیین‌های هندویی را تشکیل می‌داده است. این نکته در نبشته‌ی دیگری تصریح شده و چنین آمده که «این‌جا (در قلمرو من) نباید جانوری به قتل برسد و برای قربانی پیشکش شود»[۴۷۱]. در نبشته‌ی دیگری آشوکا نوشته که برای مردمان و جانوران بیمارستان بنا کرده و پرورش و استفاده از داروهای گیاهی را رواج داده و این گیاهان را به همراه بذرشان در سرزمین‌های دیگر نیز پراکنده و بهره جستن از آن را باب ساخته است. او در میان شاهان بیگانه‌ای که از این روش‌های پزشکی جدید سود برده‌اند، آنتیوخوس سلوکی را نیز نام می‌برد.[۴۷۲]

مهم‌ترین کتیبه‌ی آشوکا به خط آرامی و یونانی نوشته شده و در قندهار قرار دارد. در این نبشته چنین می‌خوانیم: «ده سال (سلطنت) کامل شده است. شاه پیادَسی (آشوکا) پرهیزگاری (اوسِبئیا: εὐσέβεια) را به مردم شناساند. از این لحظه او مردمان را پرهیزگارتر ساخته است، و همه چیز در سراسر جهان شکوفا خواهد شد. شاه (کشتن) جانداران و مردمان دیگر را ممنوع ساخت، و آنچه را شکارچیان و ماهیگیران از شکار کردن بازداشته شدند. و آنان که آزمند بودند، از آزمندی‌شان در حد قدرت‌شان خلع شدند. و بر خلاف آنچه در گذشته بود و در آینده خواهد بود، نسبت به پدر و مادر و مهتران‌شان فرمانبر شدند. با این گونه رفتار کردن در تمام موقعیت‌ها ایشان شادمان‌تر و بهتر خواهند زیست».

«درمه خوب است. اما درمه چیست؟ بدیِ کم و نیکی زیاد، مهربانی، گشاده‌دستی، راستگویی، پاکیزگی و خلوص»[۴۷۳].

---

471 Rock Edict Nb1 (S. Dhammika).
472 Edicts of Ashoka, Rock Edict 2.
473 Pilar Edict Nb2 (S. Dharmika).



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«و کردارهای شریف درمه و عمل کردن به درمه عبارت است از افزودن بر مهربانی، گشاده‌دستی، راستی، پاکیزگی، ادب و نیکوکاری در میان مردم»[۴۷۴].

«کام من آن است که یکنواختی در قانون و یکنواختی در حکم صادر کردن برقرار باشد. من حتا تا آن‌جا پیش رفتم که به هر کس زندانی شده و به مرگ محکوم شده، ده (؟) روز مهلت دهم تا خویشاوندان‌شان در این مدت رایزنی کنند و بتوانند جان ایشان را نجات دهند. اگر هیچ‌کس نبود که بتواند به جای ایشان تاوان پس دهد، زندانیان می‌توانند برای دستیابی به وضع بهتری در جهان بعد از مرگ، هدایایی به دیگران بدهند یا روزه بگیرند»[۴۷۵].

«در بیست و ششمین سال بعد از تاج‌گذاریِ من، زندانیان در ۲۵ مورد مشمول عفو قرار گرفتند»[۴۷۶].

از کتیبه‌های آشوکا چنین بر می‌آید که در زمان او هنوز سنت دینی بودایی نویسا نبوده و هم‌چنان بر زنجیره‌ای شفاهی از انتقال منش‌ها تکیه داشته است:

«این سخنان آیین (دمه) است که از شاگردان سرچشمه گرفته است: راه شریف زندگی، ترس‌های پیشِ رو، شعری درباره‌ی خردمند خاموش، گفتمانِ زندگی خالص، پرسش‌های اوپَتیسَه، و اندرزهایی به راهولَه که کلامِ بودا درباره‌ی گفتار ناراست است. ای آقایان محترم، کام من آن است که همه‌ی راهبان و راهبه‌ها این سخنانِ آیین را پیوسته بشنوند و به خاطر بسپارند، و پیش‌نشین‌های زن و مرد هم چنین کنند»[۴۷۷].

«انسان در این زندگی بهره، و در زندگیِ بعدی اعتبار به دست می‌آورد، اگر که آیین را بیاموزاند»[۴۷۸].

---

474 Rock Pilar Nb7 (S. Dharmika).
475 Pilar Edict Nb4 (S. Dhammika).
476 Pilar Edict Nb5 (S. Dhammika).
477 Minor Rock Edict Nb3 (S. Dhammika).
478 Rock Edict Nb11 (S. Dhammika).



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«شادمانی در زندگی کنونی و بعدی دشوار به دست می‌آید، مگر با عشق فراوان به آیین، خودآزمایی‌های بسیار، احترام بسیار، هراسِ بسیار (از بدی) و اشتیاق فراوان»[۴۷۹].

گذشته از همسانیِ نمایان لحن و کلیدواژه‌های آشوکا و متون رسمی هخامنشی، فعالیت‌های عمرانی آشوکا نیز با آنچه در ایرانِ عصر هخامنشی باب بود، شباهت دارد. آشوکا در قلمروش جاده کشید، در فواصلی مشخص در این جاده‌ها چاه آب و کاروانسرا ساخت، و حتا در کناره‌اش درختانی کاشت تا مسافران از تابش آفتاب در امان بمانند.[۴۸۰] آشوکا در سیزدهمین سال سلطنتش نهادی برای تربیت و گسیل مبلغانی دینی تأسیس کرد و گماشتگان این نهاد را مَهامَترَه[۴۸۱] نامید. او نوشته که این مبلغان به میان یونانیان، کمبوجه‌ها و مردم گندارہ فرستاده شدند و آیین را در آن مناطق پراکنده کردند.[۴۸۲] یکی از نمادهای محبوب آشوکا، چرخِ گردونه‌ای بود با بیست و چهار پره، که هندیان آن را به نام آشوکاچَکرَه (چرخ آشوکا) می‌شناسند. این نماد بر بسیاری از یادمان‌های او دیده می‌شود و در سال ۱۹۴۷ م. که هند استقلال خود را بازیافت، به عنوان نماد این کشور انتخاب شد و در میانه‌ی پرچمش جای گرفت.

آشوکا در بخش‌های گوناگون قلمرو خود ستون‌هایی سنگی را بر پا داشت که آنها را آشوکاتَمبْهَه می‌نامند. این ستون‌های آشوکا به طور میانگین پانزده متر بلندا و تا پنجاه تن وزن دارند. مشهورترین این ستون‌ها، آن است که در شهر سارناث وجود دارد. در پای این ستون چهار جانور ــ پیل، اسب، گاو و شیر ــ نقش شده‌اند. برخی ازتاریخ‌نویسان آنها را نماینده‌ی چهار دوره‌ی زندگی بودا دانسته‌اند. اما این چهار جانور ارتباط معناداری

[479] Pilar Edict Nb1 (S. Dhammika).
[480] Pilar Edict Nb7 (S. Dhammika).
[481] Mahamatra
[482] Rock Edict Nb5 (S. Dhammika).



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با چهار دوره‌ی یادشده پیدا نمی‌کنند. احتمال بیشتر آن است که این‌ها نماد اقتدار سیاسی باشند. در این امتداد آنها را نشانه‌ی چهار جهت اصلی یا علامت چهار قلمروی اصلیِ فتح‌شده توسط دولت مائوریه دانسته‌اند. اما پیوند این چهار جانور با چهار جهت روشن نیست و دولت مائوریه هم چهار قلمرو مهم را فتح نکرده است که بخواهد با این جانوران نمایانده شود. از میان این چهار جانور، سه تای آنها دقیقاً با همین نمادپردازی در تخت‌جمشید دیده می‌شوند و تنها پیل است که جایگزین چهارمین جانور تخت جمشید ــ پرنده‌ی هما ــ شده است. از این رو، توضیح ساده‌تر آن است که آشوکا در این ستون نمادهای سیاسی باستانی هخامنشیان را با رنگ و بویی بومی بازسازی کرده است. نمادهایی که در آن هنگام دلالتی دینی و اساطیری داشته‌اند و در ضمن با نمادهای نجومِ نوپای مغانه نیز پیوند می‌خورده‌اند.

۷. آشوکا چهل سال سلطنت کرد و در سال‌های پایانی عمرش با بحران جانشینی روبه‌رو شد. یکی از زنان او که به تازگی به حرمش وارد شده بود و تیشَیَه‌رَکشَه[۴۸۳] نام داشت، برای هموار کردن راهِ قدرت گرفتن پسرش، مکری اندیشید و پسرِ بزرگ آشوکا را که کونالَه[۴۸۴] نام داشت و حاکم تاکسیلا بود، به خیانت متهم کرد. جلادانی که برای کشتن وی فرستاده شده بودند، جانش را به او بخشیدند و به این ترتیب کوناله و زنِ محبوبش کَنچان‌مالَه[۴۸۵] از دربار رانده شدند و به صورت آوازه‌خوانانی دوره‌گرد به سفر در اطراف پرداختند. تا این که یک بار آشوکا بر حسب تصادف در پتلی‌پوتره با ایشان روبه‌رو شد و آوازشان را شنید و ناگهان دریافت شایعه‌ی خیانت پسرش به او نتیجه‌ی گناهان پیشین خودِ او بوده و فرزندش در این مورد بیگناه است.

---

483 Tishyaraksha
484 Kunala
485 Kanchanmala



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پس، او را به دربار باز آورد و تیشیه‌رکشه را اعدام کرد. کوناله پس از پدرش به قدرت رسید و بعد جای خود را به پسرش سَمپرَتی[۴۸۶] داد. دولت مائوریه در این میان در سراشیب سستی و ناتوانی درغلتید، تا جایی که در ۱۸۵ پ.م، پنجاه سال پس از مرگ آشوکا، آخرین شاه از دودمان چاندره‌گوپتا به دست سپه‌سالارش کشته شد و این سلسله منقرض شد. این شاه بْریهَدراتَه[۴۸۷] نام داشت و تنها هفت سال سلطنت کرد. سالِ آخرِ حکومت او با حمله‌ی دمتریوس شاه بلخ هم‌زمان شد. دمتریوس، که بلخ را در اختیار داشت، به جنوب حمله کرد و کابل و قندهار و بخشی از پنجاب را گرفت و به این ترتیب بخش ایرانیِ قلمرو مائوریه را از آن جدا کرد. او حتا ماتوره و پتلی‌پوتره را هم گرفت، ولی ناگزیر شد از این منطقه عقب‌نشینی کند و برای رویارویی با رقیبی خطرناک به بلخ بازگردد.[۴۸۸]

از دست رفتن جنوب شرقی ایران‌زمین به مرگ دولت مائوریه انجامید و این تأییدکننده‌ی نظر ماست که این دولت را بیشتر ایرانی می‌داند تا هندی. بلافاصله بعد از کنده شدنِ این نواحی، بریهدراثه کشته شد و این دولت از میان رفت. کسی که ماشه‌ی انهدام نهایی دولت مائوریه را چکاند، سپه‌سالار دولت مائوریه بود، مردی برهمن و هندو به نام پوسیَه‌میترا سونگه[۴۸۹] که در جریان سان دیدن شاه از ارتش او را به خاطر بی‌لیاقتی و شکست خوردنش از دمتریوس سرزنش کرد و به قتلش رساند. او خود دودمانی تازه تأسیس کرد که به نام دولت سونگه (शुंग राजवंश) شهرت یافته است.

---

[486] Samprati
[487] Brihadratha
[488] Lahiri, 1974: 22-24.
[489] Pusyamitra Sunga



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دولت سونگَه از ۱۸۵ تا ۷۳ پ.م. دوام آورد و نخستین دولت کاملاً هندی بود و در واقع از دنباله‌ی جنوب شرقی دولت مائوریه تشکیل یافته بود. پایتخت این دولت در پتلی‌پوتره قرار داشت و دین رسمی‌اش هندویی بود. سیاست شاهانش آن بود که هویتی نو را بر مبنای دین هندو و سنن قبایل قدیمی هندی پدید آورند.[۴۹۰] روشن است که این سیاست واکنشی به هواداری سرسختانه‌ی دودمان مائوریه از کیش بودایی بوده است. این که دین بودایی هم‌چنان در بخش‌های ایرانیِ کنده‌شده از دولت مائوریه باقی ماند و گرانیگاهش در ایران شرقی تثبیت شد، نشانه‌ی آن است که احتمالاً پیش‌تر در دوران مائوریه نیز چنین بوده است. یعنی در اصل ما با یک دولت ایرانیِ بودایی روبه‌رو هستیم که هسته‌ی مرکزی‌اش استان‌های قدیمی هخامنشی بوده، و از همان ابتدا از این ناحیه به سوی جنوب و شرق پیشروی کرده است. بخشِ هندیِ دولت مائوریه در اصل دنباله‌ی هسته‌ای ایرانی بوده، که بلافاصله بعد از جدایی از این خاستگاه دستخوش فروپاشی شده و به دولتی یکسره متفاوت دگردیسی یافته است. عناصر و شاخص‌های اصلیِ تعریف‌کننده‌ی دولت مائوریه ــ کیش بودایی، تأکید بر دادگری و ساخت سیاسی تمرکزگرا ــ همگی در دوران هخامنشی در درون استان‌های تابع پارس‌ها یا مناطق همسایه‌شان ابداع شده و در این قلمرو ریشه داشته است. بعد از فروپاشی مائوریه نیز می‌بینیم که باز همین شاخص‌ها در همان استان‌های قدیمی هخامنشی پایدار باقی می‌ماند و تنها دنباله‌ی هندی جنوبی و شرقی است که بعد از جدایی از این ریشه، حیات مستقل و متفاوت خود را پیدا می‌کند.

پوسیه‌میترا نخستین پادشاه برهمن تاریخ است. او نام پسرش را آگنی‌میترا گذاشت و این نام‌های ودایی که در آن از اسم خدایان باستانی هند و ایرانی زیاد استفاده می‌شد، واکنشی بود به آیین‌های فلسفی و ضدخدای

[490] Marshall, 1990: 38.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بودایی و جَینی که مستقیما از خرد زرتشتی تأثیر پذیرفته بود. تردیدی نیست که در زمان حکومت وی آیین بودا در قلمرو دولت سونگه از رونق افتاده است. در *آشوکاودانه* می‌خوانیم که پوسیه‌میترا دشمن قسم خورده‌ی دین بودایی بود و چهار سپاه بسیج کرد تا این دین را از میان بردارد. او به منطقه‌ی کوکوترَمَه رفت و انجمن بودایی آن‌جا را ویران کرد و راهبانش را کشت. او در ساکالا هم اعلام کرد به هرکس که سرِ یک بودایی را برایش بیاورد، صد سکه‌ی زر پاداش خواهد داد.[۴۹۱] به این ترتیب، در دشمنی او با بوداییان جای بحث نیست. اما این که سیاست و پیگرد یک شاه توانسته باشد به این سادگی دینی بزرگ را ریشه‌کن کند، به نظرم بعید می‌رسد. به خصوص که این دین تا چند سال پیش به مدت هفتاد سال دین رسمیِ دولت محسوب می‌شده است. گمان من آن است که پوسیه‌میترا بدان دلیل در نابود کردن دین بودایی کامیاب شد که این دین از همان ابتدا در قلمرو زیر فرمانش، یعنی هند شمال شرقی، هوادار چندانی نداشته است. هیچ یک از شهرهای مهم بودایی در این منطقه قرار نداشته‌اند و انجمن‌ها و آثاری که در منابع به ویران شدن‌شان اشاره شده، همگی گمنام هستند. معنای این شواهد آن است که مراکز دین بودایی در قلمرو سونگه از همان آغاز پراکنده و کم‌توان بوده‌اند و به شهرهای بودایی بزرگی مانند بلخ و تاکسیلا و قندهار شبیه نبوده‌اند. این نشان می‌دهد که در سراسر دوران مائوریه منزلگاه دین بودایی ایران شرقی و نه شمال هند بوده است.

کتیبه‌هایی در قلمرو سونگه پیدا شده که نشان می‌دهد شاهان بعدی این دودمان به این اندازه در دشمنی با دین بودا غیرت به خرج نداده‌اند، و حتا یکی از آنها استوپایی هم در بَرهوت برافراشته است. با وجود این،

[491] Ashokavadana, 133.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بعد از فروپاشی دولت مائوریه دیگر دین بودایی در هند اهمیتی نیافت و همواره به صورت کیشِ اقلیتی از مردم باقی ماند.

به این شکل، با مرور تاریخ دولت مائوریه و سونگه، معلوم می‌شود که اولی دولتی ایرانی و وارث سنت سیاسی هخامنشیان بوده که دین فلسفی بودایی، نمادهای سیاسی هخامنشی، و مفهوم‌سازی سیاسی‌ای وام‌گرفته از نظم پارسی را در خود صورت‌بندی می‌کرده است. دومی، ادامه‌ی استقلال‌یافته‌ی این دولت در شمال هند بود که مسیری متفاوت را در پیش گرفته، دین هندویی را پذیرفته، و نوعی بازگشت به سنن قبیله‌ای آریایی‌ها (هند و ایرانی‌های پیشاهخامنشی) را تبلیغ می‌کرده است. چنان‌که به طور مفصل در کتابی دیگر[۴۹۲] نشان داده‌ام، آیین بودایی، دینی ایرانی است که در شرق و جنوب شرقی قلمرو ایران‌زمین رواج داشته، و بنابراین گرانیگاه فرهنگی دولت مائوریه نیز، بر خلاف سونگه، در همین منطقه بوده است.

در بیشتر منابع تاریخی جدید، چنین آمده که پایتخت دولت مائوریه شهر پتلی‌پوتره در شمال هند بوده است. پرسشی که در این‌جا پیش می‌آید، آن است که اگر به راستی دولت مائوریه ماهیتی ایرانی داشته، چرا پایتختش در قلمرو شمالی هند و دور از مرکز ایرانیِ مورد نظر ما قرار داشته است. اما واقعیت آن است که هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم پتلی‌پوتره پایتخت دودمان مائوریه بوده است! این شهر مرکز دولت کوچک مگده بود که به دست چاندره‌گوپتا از میان رفت. اما هم او و هم استادش چانکیه بیشتر با تاکسیلا پیوند داشتند تا پتلی‌پوتره. در تاریخ این دودمان هم می‌بینیم که همواره ولیعهد به عنوان حاکم تاکسیلا برگزیده

[۴۹۲] وکیلی، شروین، تاریخ خرد بودایی، ۱۳۹۶.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌شده است، و این به معنای آن است که پایتخت این دولت تاکسیلا در پنجاب امروزین بوده، و نه پتلی‌پوتره در مرکز هند شمالی.

در واقع، تاریخ هند باستان با رویکردی ایدئولوژیک خوانده شده که هدفش تراشیدنِ دولتی هندی در دورترین زمان ممکن بوده است. در دوران استعمار هند، غربیان از مجرای تمدن هندی با مفاهیمی آشنا شدند که بسیاری‌شان (مانند مفهوم سیاسی و هویت‌بخشِ آریایی) در اصل خاستگاهی هندی نداشتند، و بسیاری دیگر (مانند کیش بودایی) سیر تکامل خود را در هند سپری نکرده بودند. غربیان تمام این عناصر را هندی فرض کردند و بعدتر که خودِ مردم هند با خیزش استقلال‌طلبانه‌شان درگیر شدند، همین نمادها را برای هویت‌سازی خویش برگرفتند و همگام با دانش‌وران اروپایی کوشیدند تا کهن‌ترین بارقه‌های این عناصر را به هند منسوب سازند. به همین دلیل پیش‌فرض‌هایی ایدئولوژیک بر خواندن تاریخ دولت‌هایی باستانی مانند مگده و مائوریه پرتو افکند. به شکلی که اصراری هست تا به هر ضرب و زوری دولت‌های هند شمالی مانند مگده و کوسله را نسبت به شاهنشاهی هخامنشی مستقل و بی‌ربط نشان دهند. در حالی که این سرزمین‌ها همسایه‌ی استان‌های رسمی هخامنشی هستند و خطی مشتق از آرامی هخامنشی در میان‌شان رواج داشته و آیین‌هایی متأثر از زرتشتی‌گری در آنها زاده شده و ظهور نخستین دولت‌ها در آن‌جا دنباله‌روِ تحول سیاسی پارس، و هم‌ریخت با الگوهای فرهنگی درونِ ایران‌زمین است. به همین ترتیب، دولت مائوریه، که تمام داده‌ها به روشنی مرزبندی جغرافیایی و بافت فرهنگی و ساخت سیاسی‌اش را به ایران‌زمین مربوط می‌سازد، در حد امکان به جنوب و شرق رانده شده تا از هسته‌ی مرکزی ایرانی‌اش دورتر واقع شود و هندی‌تر بنماید.

چنان که در این بخش نشان دادیم، منابع باستانی اگر بدون این پیش‌داشت‌های سیاسی خوانده شوند، به روشنی ماهیت ایرانی دولت مائوریه و الگوی تمایز و استقلال یافتن نخستین دولت هندی (سونگه) را نشان می‌دهند. دولت مائوریه، هم از نظر سخت‌افزاری و فیزیکی در جنوب شرقی ایران‌زمین قرار داشته و از قبایل



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و جمعیتِ آمیخته‌ی ایرانی و هندیِ شهروند دولت هخامنشی تشکیل می‌شده و هم از نظر نرم‌افزاری با دین بودایی و ایدئولوژی شاهنشاهِ دادگرِ هخامنشی راهبری می‌شده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گفتار سوم: دولت هرات

یکی از مناطق ایران شرقی که داده‌هایی به نسبت دقیق درباره‌اش داریم، استان قدیمی هرات است که منطقه‌ی کوهستانی هندوکوش (پاروپامیسادای) و جلگه‌ی کابل هسته‌ی مرکزی‌اش را در بر می‌گیرد. چنان‌که گذشت، اسکندر در غلبه‌ی نظامی بر این منطقه ناکام ماند و با به رسمیت شمردن حکومت وخش‌ارته (برادر داریوش سوم) بر این منطقه، و ازدواج با دختر او به نوعی حاکمیت صوری بسنده کرد. این دختر همان رخشانه بود که مادر اسکندر چهارم و ملکه‌ی مادرِ کل قلمرو مقدونیان در دوران پردیکاس و آنتی‌گونوس محسوب می‌شد. از این رو، وخش‌ارته که پدرِ او محسوب می‌شد نیز باید مردی مقتدر و بانفوذ در سیاست آن روزگار بوده باشد.

مهم‌ترین دلیل بر اقتدار و نفوذ این مرد آن که نامش را در جریان درگیری‌های دیادوخی‌ها نمی‌شنویم. یعنی پایگاه قدرت وخش‌ارته در این منطقه چندان استوار بود که هیچ یک از سرداران مقدونی در جریان جنگ‌های جانشینی مزاحم او نشدند و او هم‌چنان در قلمرو خویش باقی ماند. وقتی هم که چاندره‌گوپتا دولت خود را تأسیس کرد، در مرزهای شمالی خویش با وخش‌ارته همسایه شد. اما از آن‌جا که هیچ نشانی از جنگ با وی به چشم نمی‌خورد، انگار روابط دوستانه‌ای با وی داشته باشد و این دقیقاً واژگونه‌ی سیاستی است که نسبت به مقدونیان در پیش گرفته بود. بر مبنای گزارش شورای بابل می‌دانیم که وخش‌ارته تا چند سال بعد از مرگ اسکندر در قلمرو خود استوار باقی بوده است و این دقیقاً همان زمانی است که چاندره‌گوپتا دولت مائوریه را تأسیس می‌کرد و تا مرزهای هرات پیشروی کرده بود. غیاب اشاره به درگیری این دو نشان



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌دهد که یا از سیاستی مشترک پیروی می‌کرده‌اند و یا دو فرمانروای همسایه با روابطی دوستانه بوده‌اند و این نیز باز تأییدکننده‌ی ماهیت ایرانی دولت مائوریه است.

این‌ها همه بدان معناست که در ایران شرقی و در فاصله‌ی میان دولت بلخ و هند، دست‌کم برای چند دهه یک دولت مستقل هرات هم وجود داشته که بنیان‌گذارش برادر واپسین شاه هخامنشی بوده است. این دولت استان هرات قدیم را با مرکزیت کابل شامل می‌شده و کمابیش با کشور امروزین افغانستان برابری می‌کرده است. این سرزمین به قدری نیرومند بود که سرداران مهاجم مقدونی مزاحمش نمی‌شدند، و شاهان جاه‌طلب مائوریه روابطی دوستانه با آن برقرار می‌نمودند.

یکی از شواهدی که استواری و ثبات این واحد سیاسی را نشان می‌دهد، گزارشی است که از دوران حمله‌ی آنتیوخوس سوم به ایران شرقی در دست داریم. منابع یونانی و رومی جریان لشگرکشی این شاه سلوکی به مرزهای خاوری را ثبت کرده‌اند و از این رو تصویری به نسبت دقیق از ایران شرقی به دستمان رسیده است. از این گزارش‌ها معلوم می‌شود که یک قرن بعد از تأسیس دولت هرات به دست وخش‌ارته، نوادگان او هم‌چنان در این قلمرو حکومت داشته‌اند و قدرت‌شان هم خدشه‌پذیر نبوده است. چون وقتی آنتیوخوس بزرگ، که با سپاهی نیرومند سه سال بلخ را در محاصره گرفته بود، بعد از عبور از هندوکوش به این قلمرو وارد شد، از جنگیدن با شاه کابل خودداری کرد و تنها به بستن پیمان صلحی بسنده کرد. گفته‌اند که پیش‌تر هم چنین پیمانی را با شاه کابل داشته است و در این سفر تنها آن را تجدید کرده است.[۴۹۳] از همین‌جا روشن می‌شود که این دولت پیشاپیش وجود داشته و از سوی شاه سلوکی به رسمیت شمرده می‌شده

493 Raychaudhury and Mukerjee, 1996: 322.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. به هر صورت، دو طرف در این هنگام برای اثبات دوستی هدایایی به هم دادند و هدیه‌ی طرف کابلی، پیل‌های جنگی بود. هر چند شمارشان خیلی نبود. چون آنتیوخوس در زمان نبرد بلخ پیل‌هایی را در سپاه خود داشت و وقتی از کابل به بابل بازمی‌گشت بعد از افزوده شدن هدایای شاه کابل، تنها ۱۵۰ پیل در ارتش خود داشت.[۴۹۴]

در مورد هویت شاهی که آنتیوخوس با او عهدنامه‌ی دوستی نوشت، گزارشی منحصر به فرد در دست است. آن هم به پولیبیوس مربوط می‌شود که نام وی را به صورت سوفاگاسِنوس[۴۹۵] ثبت کرده است و این تنها جایی است که نامی از این شخص می‌شنویم.[۴۹۶]تاریخ‌نویسان اروپایی نوشته‌اند که این شخص مردی هندی بوده و نامش به سانسکریت سوبْهَگسِنَه[۴۹۷] بوده است. به همین دلیل هم برخی او را شاهزاده‌ای مائوری دانسته‌اند که از طرف شاهان این دودمان در هندوکوش حکمرانی داشته است. در عین حال برخی بدون هیچ سند و گواه تاریخی او را متعلق به قوم جات[۴۹۸] یا یودی[۴۹۹] دانسته‌اند که به خاطر نوپا بودن جات‌ها و اساطیری بودنِ یادوها، آشکارا نادرست است. دلیل هندی پنداشتن وی آن است که پولیبیوس او را «شاه هندیان» دانسته است. اما چنان که گذشت، منظور او از هند، استان هخامنشی هند و حوالی آن است و نه شبه‌قاره‌ی هند که تعبیر جدید و بسیار متأخرتری برای این جای‌نام است.

494 Polybius, XI.34.11-12.
495 Sophagasenos
496 Polybius, XI.34.11-12.
497 Subhagasena
498 Joon, 1967: 54.
499 Tod, 1920; Singh Yadav, 1992.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درباره‌ی هویت سوفاگاسِنوس چند نظریه وجود دارد. توماس اعتقاد دارد که او یکی از شاهزادگان مائوری بوده است. او با تطبیق نام شاهان جانشین آشوکا در چند تاریخ هندی (آشوکاودانه، دیویه‌ودانه و سیاهه‌ی شاهانِ تاراناتا) به این نتیجه رسیده است. او شاهی به نام وریشاسِنا[۵۰۰] در این متون را پدرِ سوفاگاسنوس دانسته است.[۵۰۱] این برداشت بر مبنای سخن یک بودایی تبتی به نام تاراناتا ایجاد شده که سیاهه‌ی خود را بسیار دیرگاه (در ۱۶۰۸ .م) نوشته است، و بنابراین به عنوان گزارشی معتبر درباره‌ی دو هزار سال پیش پذیرفتنی نیست. حتا از این سیاهه هم برمی‌آید که فردِ مورد نظر ایرانی بوده باشد، و نه هندی. چون تاراناتا گفته که وریشاسنا هم‌زمان با کسیَپَه‌ی دوم می‌زیسته و این دومی در گنداره زاده شده بود. گذشته از این ارجاعِ جدید، هیچ اشاره‌ی دیگری وجود ندارد که به ارتباطی میان وریشاسنا و کابل یا شاهان این منطقه دلالت کند.

دورانی که آنتیوخوس به ایران شرقی تاخت، کمابیش همان زمانی است که آشوکای بزرگ بر دولت مائوریه فرمان می‌راند و این شاه به خاطر ثبت دقیق رخدادها و بر جا نهادن کتیبه‌ها و یادمان‌های فراوان شهرت دارد. خواندن دقیق سیاهه‌ی جانشینان آشوکا نشان می‌دهد که نه تنها همسانی‌ای میان این نام‌ها و سوفاگوسنوس دیده نمی‌شود، که حتا ارتباط میان شاهان مائوریه و منطقه‌ی هندوکوش و کابل نیز منتفی می‌نماید. از این رو، برداشت مغشوش و شتابزده‌ای که این شاهِ کابل را با خاندان مائوریه مربوط می‌سازد، نادرست می‌نماید. هم‌چنین است سخنِ آشکارا غلطِ بالفور که سوفاگوسنوس را با خودِ آشوکا یکی گرفته است![۵۰۲] در واقع، اگر بخواهیم بر منابع هندی تکیه کنیم، درخواهیم یافت که هیچ ردپا و اشاره‌ای به چنین

500 Vrishasena
501 Raychaudhury and Mukerjee, 1996: 310.
[502] Balfour, 1885: 778.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شخصی یا نوادگانش وجود ندارد.[۵۰۳] بر مبنای همین شواهد، امروز این توافق به دست آمده که نام این شخص با هیچ یک از شاهان مائوریه همخوانی ندارد،[۵۰۴] و بیشتر تاریخ‌های جدید، او را شاهی محلی دانسته‌اند.[۵۰۵]

به خاطر منحصر به فرد بودنِ گزارش پولیبیوس، ارزش آن نیز برای بازسازی هویت سوفاگوسنوس بسیار زیاد است. از متن وی برمی‌آید که سوفاگوسنوس همان پاراپامیسادای باستانی یعنی منطقه‌ی هندوکوش را با مرکزیت کابل در دست داشته است[۵۰۶] و این دقیقاً همان جایی است که تا صد سال پیش در اختیار برادر آخرین شاهنشاه هخامنشی بوده است. دره‌ی کابل و قلمرو هندوکوش در این هنگام مسکن قبایلی هند و ایرانی بود که مهمترین‌شان کمبوجه‌ها بودند. کمبوجه‌ها که بعدها به سوی شرق کوچیدند و نام‌شان را به کشور کامبوج دادند، احتمالاً همان قبیله‌ای بوده‌اند که شاهان پارسی انشان، شاید بعد از وصلت با ایشان، نام کمبوجیه را برای فرزندان‌شان انتخاب می‌کرده‌اند. چنان که کوروش بزرگ نیز چنین کرد و نام پدرش هم چنین بود. کمبوجه‌ها قبیله‌ای ایرانی بودند که به خاطر سوارکاری و تربیت اسب شهرت داشتند. وقتی اسکندر به ایران شرقی حمله کرد، تیره‌ای از کمبوجه‌ها در همین منطقه سرسختانه در برابرش مقاومت کردند و ایشان اَسْوَکَه (به لاتین: Assacenii/Assacani، به یونانی: Ασπασιοι و به سانسکریت: अश्वक) نام داشتند و به دو گروه شرقی و غربی تقسیم می‌شدند.[۵۰۷] مگاستنس نیز در *ایندیکا* از ایشان با نام آسیوی (Ασιοι) یاد کرده است. آریان هم نوشته که قلمرو کابل در زمان حمله‌ی اسکندر در دست دو تیره‌ی آساکِنوی

503 Ma, 2002: 6, 64.
504 Wilson, 1998: 221; Chattopadhyaya, 1977: 202.
505 Von Pochhammer, 1993: 156.
506 Smith and Spear, 2006: 143-144; Aperghis, 2004: 21, 117.
507 Majumdar and Bhavan, 1968: 49.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(Ασσακενοι) و آسپاسیوی (Ασπασιοι) بوده است.[۵۰۸] نام این طایفه از اَسوَه/ اَسپَه گرفته شده که در زبان‌های هند و ایرانی همان اسب است. این کلمه در مهابهاراتا در معنای شهسوار و جنگاورِ اسب‌سوار هم به کار رفته است.[۵۰۹] بنابراین این مردم به خاطر پروراندن اسب یا دارا بودن سواره‌نظام نیرومند بلندآوازه بوده‌اند. در متون کهن بودایی[۵۱۰] هم می‌خوانیم که «کَمبوجَه، منزلگاه اسبان» (کَمبوجَه، اَسّانَم اَیَتانَم).[۵۱۱]

آریان نوشته که مرکز استقرار آساکِنوی شهری به نام ماساکا (Μασσακα) بوده است. شهر دیگرِ مهم در این ناحیه که به مردم غرب گندارہ (آستاکِنوی) تعلق داشت، پوکِلایتیس[۵۱۲] (Πευκελαιτισ) نام داشت. این گزارش با مضمون کتیبه‌ی آشوکا در شهبازگره سازگار است. آشوکا در این متن می‌گوید که در شمال غربی پاکستان امروزین یونانی‌ها، کمبوجه‌ها و گندارِی‌ها مستقر بوده‌اند.[۵۱۳] این را می‌دانیم که مرکز قلمرو گندارِی‌ها دره‌ی پیشاور امروزین در پاکستان بوده است. تاریخ‌نویسان اعتقاد دارند که ترتیب برشمردن نام اقوام در این متن با همسایگی جغرافیایی ایشان تناسب دارد و به این ترتیب تأیید می‌شود که کمبوجه‌ها منطقه‌ی شمال پاکستان تا نزدیکی کابل را در اختیار داشته‌اند،[۵۱۴] یعنی همان‌جایی که آریان به آسپاسیوی و آساکِنوی متعلق دانسته است. بنابراین روشن است که نام‌های اخیر به طایفه یا طبقه‌ای در میان کمبوجه‌ها اشاره می‌کند. در واقع تنها یونانیان هستند که به این دو نام اشاره می‌کنند و متون بودایی و کتیبه‌های آشوکا هنگام توصیف کابل تنها از کمبوجه‌ها یاد می‌کنند که با توجه به رواج نام کمبوجیه در دربار پارس، احتمالاً

508 Arrian, Anabasis Alexandrii, IVb, XXII, XXIII, XXIV, XXV, XXVI, XXVIII.
509 Mahabharata, Sabhaparava, Section LXVII.
510 Samangalavilasini, Vol I, p 124.
511 Eggermont, 1966: 257-296.
512 Peukelaitis
513 Pande, 1990: 24.
514 Jayaswal, 1955: 140.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام درست‌ترِ این قبیله بوده است. این برداشت با گواهی «ارتَه‌شَستره» سازگار است که کمبوجه‌ها را پرورش‌دهندگان بهترین نژاد اسب و ماهرترینِ سوارکاران می‌داند.[۵۱۵] در *مهابهاراتا* هم کمبوجه‌ها «ماهرترین سوارکاران» (اَسوَه یودْهَه کوشَلَه[۵۱۶]) دانسته شده‌اند[۵۱۷] و چنین تعبیری در *پوراناها* هم دیده می‌شود.[۵۱۸] کمبوجه‌ها با وجود شهرت‌شان به سوارکاری، پیل‌های جنگی نیز در اختیار داشته‌اند. چنان‌که در *مهابهاراتا* می‌خوانیم که یکی از سرکرده‌های این مردم به نام سودَکشینَه در سپاه خود رسته‌ای از پیل‌های جنگی داشته است.[۵۱۹] در نبردی هم که شاهزاده پرَپَکشَه کمبوجه کشته شد پیل‌های فراوانی در سپاه وی وجود داشته است، چون ارجونَه بعد از پیروزی بر او آنها را کشتار کرد.[۵۲۰] در جنگ ماساگا هم قوم کمبوجه در برابر اسکندر و مهاجمان مقدونی سی هزار پیاده و سی هزار سواره و سی پیل جنگی به میدان بردند.[۵۲۱]

ارجاع‌های آشوکا در ضمن نشان می‌دهد که دست‌کم در قلمرو او کمبوجه‌ها از گندارى‌ها اهمیت بیشتری داشته و هم‌پایه یا مهمتر از یونانی‌ها محسوب می‌شده‌اند.[۵۲۲] آشوکا، که بر بخشی از این منطقه حکمرانی داشت، خود آشکارا وارث ادامه‌ی فرهنگ ایرانیِ عصر هخامنشی بود، چون مهمترین کتیبه‌اش را در گندارہ با خط آرامی و یونانی نوشته است، و این دقیقاً سنت آمیخته‌ی هخامنشی ـ مقدونی است که در ایران‌زمین رواج داشته است.[۵۲۳]

515 Kautiliya, Arathashastra, 1956, Book II.
516 Aśva.yuddha.kushalah
517 Mahabharata, 7.7.14.
518 Vishnudharmotra Purana, Part II, Chapter 118.
519 Mahabharata, 8.5.20.
520 Mahabharata, 8.56.110-114.
521 Arrian, Anabasis Alecandrii, IVb, XXV.
522 *Barua and Topa*, 1968: 149; *Raychaudhury and Mukerjee*, 1996: 256.
523 Raychaudhury and Mukerjee, 1996: 601.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با جمع‌بندی کل منابع این نتیجه برمی‌آید که کمبوجه‌ها بعد از فروپاشی هخامنشیان در کابل دولت مستقلی برای خود تشکیل داده بودند.[۵۲۴] این دولت از نظر زمانی و مکانی دقیقاً همان جایی است که وخش‌ارته را بر اورنگش استوار می‌بینیم. بنابراین چه بسا ستون فقرات ارتش وخش‌ارته که در برابر اسکندر مقاومت کرد، از کمبوجه‌ها تشکیل شده باشد. چنین می‌نماید که این مردم حتا بعد از صلح وخش‌ارته و اسکندر، هم‌چنان از تأسیس دولت‌های محلی و بیرون راندن مقدونیان از سایر سرزمینهای همسایه پشتیبانی می‌کرده‌اند. چنان که در شکل‌گیری دولت مائوریه نیز نقشی کلیدی ایفا کردند. چون وقتی چاندره‌گوپتا در ۳۲۶ پ.م. برای فتح قلمرو مگده به حرکت درآمد، توسط کمبوجه‌ها پشتیبانی می‌شد و ایشان بخش مهمی از ارتش وی را تشکیل می‌دادند.[۵۲۵] اگر حدس من درست باشد و کمبوجه‌ها در این هنگام از وخش‌ارته فرمانبری داشته باشند، این بدان معناست که دولت مائوریه با پشتیبانی دولت هرات تأسیس شده است.

در واقع، بعد از تازش اسکندر و پس زده شدنِ حمله‌اش به هرات و تلفات زیادی که در هند داد، دو دولت مستقل در گوشه‌ی جنوب شرقی قلمرو کهن هخامنشی تأسیس شد. یکی از آنها همان استان قدیم هرات بود که با نام کابل یا پاروپامیسادای در منابع یونانی شهرت یافته و بنیان‌گذارش وخش‌ارته بود. دیگری دولت مائوریه بود که با پشتیبانی وخش‌ارته و به دست چاندره‌گوپتا در سرزمین‌های در بر گیرنده‌ی استان گنداره، هپته‌هیندو (پنجاب) و هند هخامنشی تأسیس شد. شاید به پاس همین پشتیبانی بوده که چاندره‌گوپتا مرزهای شمالی قلمرو خود را محترم می‌شمرده و هرگز با وخش‌ارته درگیری نظامی نیافته است.

524 Boyce, Grenet, and Beck, 1991: 136.
525 Mudrarakshasa, Act II, Visakha Datta; Mukerjee, 1956: 141-42; Prakash, 1964: 202.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ارتباط دوستانه‌ی میان هرات ـ کابل و دولت مائوریه هم‌چنان تا یک قرن بعد پابرجا بود. کمابیش در همان زمانی که آنتیوخوس سوم از هندوکوش می‌گذشت و از درگیری با شاه این منطقه پرهیز می‌کرد، آشوکا کتیبه‌ای نوشته و در آن آورده که مبلغان بوداییِ او در این منطقه با آزادی تمام فعالیت می‌کرده‌اند. این اشاره‌ها را برخی به معنای آن تفسیر کرده‌اند که در برخی مقاطع مانند عصر آشوکا این قلمرو هم‌چون دست‌نشانده‌ی مائوریه اداره می‌شده است.[۵۲۶] اما نادرستی این برداشت به سادگی با مرور منابع تاریخی روشن می‌شود. چون دست‌کم از ۲۳۲ پ.م. (سال مرگ آشوکا) به بعد گواهانی روشن مبنی بر استقلال این قلمرو در دست داریم.[۵۲۷] چنان که کمبوجه‌ها در این تاریخ سکه‌هایی ضرب می‌کردند که بر روی‌شان عبارتِ وَتَسْوَکَه[۵۲۸] به خط براهمی نوشته شده بود و این عبارت یعنی «اَسْوَکَه‌ی جنگاور و میدان‌دار» (وَرتَه + اسْوَکه). تاریخ ضرب این سکه‌ها دست‌بالا به ۲۰۰ پ.م. می‌رسد.[۵۲۹]

این نکته هم شایان ذکر است که منابع هندی فراوانی به نام کمبوجه‌ها اشاره کرده‌اند، اما هیچ یک ایشان را تابع شاهان مائوریه ندانسته‌اند. پانینی که دو قرن بعد از حمله‌ی اسکندر کتاب *دستور زبان سانسکریت* خود را نوشته، هنگام اشاره به این نام نقل کرده که مرکز استقرار این مردم کافرستان یا نورستان در افغانستان امروز بوده است.[۵۳۰] بنابراین این قبیله برای مدتی به نسبت طولانی در همین منطقه ساکن بوده‌اند.[۵۳۱] جالب آن که یکی از شاخه‌های ایشان، هَزارَه (در یونانی اَئوراسا: Αυρασα و در سانسکریت اَبْهیسارَه[۵۳۲])، نام

526 Boyce, Grenet, and Beck, 1991: 128-129.
527 Singh, 2005: 155-156.
528 Vatasvaka
529Rapson, 1897: 14.
530 Ashtadshyayi: Sutra IV-1, 110; Nadadi gana IV-1, 99.
531 Mookerji, 1936: 283.
532 Mahabharata, 7.4.5.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داشته‌اند و اینان کمابیش در همان جایی می‌زیستند که امروز هم قوم هزاره در آن زندگی می‌کنند.[۵۳۳] ناگفته نماند که به احتمال زیاد نام قوم افغان هم از همین اسوکه گرفته شده و شکلی تحریف‌شده از اَسوکان است.[۵۳۴]

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

[533] Raychaudhury and Mukerjee, 1996: 248.
[534] McCrindle, 1960: 180; 1896: 38.



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار چهارم: دولت بلخ

۱. در مورد دولت بلخ، ابهام و معماهای بسیاری وجود دارد. این را می‌دانیم که در زمان حمله‌ی اسکندر بلخ گرانیگاه مقاومت ایرانیان در برابر مقدونیان بوده و دست‌کم یک قهرمان ملی پارسی (اسپیتامن) و یک شاهِ هخامنشی (اردشیر چهارم) در این شهر حکومت کرده‌اند و دعویِ بیرون راندن مقدونیان را داشته‌اند. داده‌های ما در مورد فتح بلخ به دست مقدونیان ضد و نقیض است. چنین می‌نماید که مقدونیان چندین بار بلخ را فتح کرده، مردمش را کشتار کرده و خانه‌هایش را غارت کرده باشند. با وجود این، هر بار که از ورود سرداری مقدونی به این قلمرو گزارشی می‌شنویم، از مقاومت مردم بلخ و جنگ‌هایی هم سخن رفته است. یعنی انگار مقدونیان با وجود غلبه‌ی چندباره‌شان بر بلخ، هرگز نتوانستند بر مقاومت مردم این شهر غلبه کنند.

دیدگاه سنتی مورخان، که از دلِ چشم‌پوشی از جزئیات این گزارش‌ها زاده شده، آن است که مقدونیان در همان زمان اسکندر بلخ را به استواری گرفتند و تا دیرزمانی بر آن حکومت کردند. نگرش سنتی و رایج آن است که قلمرو سلوکیان تا ایران شرقی نیز کشیده می‌شده و بنابراین معمولاً فرض کرده‌اند که شاهان مقدونی بلخ در ابتدای کار تابع و دست‌نشانده‌ی سلوکیان بوده‌اند. اما گذشته از درگیری‌های مداوم و لشگرکشی‌های نافرجام برخی از شاهان سلوکی به بلخ، نشانه‌ای از چیرگی سلوکیان بر این منطقه در دست نداریم. در واقع، هیچ یک از شاهان سلوکی هرگز نتوانستند بلخ را فتح کنند و لشگرکشی‌های‌شان در بهترین حالت به انعقاد پیمان صلح بین ایشان و شاهان بلخ ختم می‌شد. یعنی اگر بخواهیم حضور نظامی یک شاه در شهری را دلیل و نمادِ در اختیار داشتن آن شهر بدانیم، هیچ یک از شاهان سلوکی هرگز بلخ را در اختیار نداشته‌اند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حقیقت آن است که تاریخ بلخ و ایران شرقی در فاصله‌ی ۳۳۰ پ.م، که اسکندر به ایران‌زمین تاخت، تا هشتاد سال بعد (حدود ۲۵۰ پ.م.) که از شاهان یونانی بلخ سخن به میان می‌آید، کاملاً تاریک و ناشناخته است. یعنی درست نمی‌دانیم که در این فاصله نظم سیاسی حاکم بر این منطقه چگونه بوده است. در این میان، چند داده در دست داریم که می‌تواند به روشن ساختن وضعیت این قلمرو سیاسی یاری رساند.

نخست آن‌که می‌دانیم شهر بلخ، هم یکی از مراکز مهم دین زرتشتی و احتمالاً زادگاه این آیین بوده و هم به تدریج به عنوان مرکز اصلی دین بودایی اهمیت می‌یافته است. کهن‌ترین اشاره به آتشکده‌ی بزرگ زرتشتیان به بلخ باز می‌گردد و نخستین شاهان زرتشتی یعنی گشتاسپ بر بلخ حکومت می‌کرده است. زرتشت در جریان حمله‌ی سکاها به بلخ در این شهر کشته شد، و بنابراین در اهمیت این شهر در کیش زرتشتی تردیدی وجود ندارد. دین بودایی نیز در این شهر ــ به همراه بخارا و تاکسیلا ــ به همین ترتیب پایگاهی نیرومند پیدا کرد. چنان‌که بخش مهمی از آثار بودایی بعدی در بلخ تدوین شده‌اند و مبلغان بودایی بسیاری از این شهر به سرزمین‌های شرقی سفر کردند.

دومین نکته آن‌که می‌دانیم بلخ در عصر هخامنشی مرکز و پایتخت ایران شرقی بوده است. معمولاً برادر بزرگ شاهنشاه هخامنشی بر این شهر فرمان می‌رانده و در موارد انگشت‌شماری که از یک مدعی سلطنتِ رقیبِ شاه مستقر سخن می‌شنویم، (گذشته از کوروش کوچک که از آناتولی برخاسته بود) با شهربانانی روبه‌رو هستیم که بر بلخ حکومت می‌کنند. زمانی هم که اسکندر به ایران‌زمین تاخت، شهربان بلخ بود که دسیسه کرد و داریوش سوم را به قتل رساند و بعد از آن خود مدعی تاج‌وتخت شد. در این هنگام مردی به نام «باز» (باسوس) شهربان بلخ بود، که در ۳۳۰ پ.م. با نام اردشیر تاجگذاری کرد و جنبشی ملی را آغاز کرد که هدفش راندن مقدونی‌ها از ایران بود. او سه سال در برابر اسکندر مقاومت کرد و در نهایت به نبرد چریکی روی آورد. اسپیتامن شهربان سغد و شادبرزن (ساتیوبرزنوس) که شهربان هرات (افغانستان) بود هم به او



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیوستند. اسکندر سواره‌نظام خود را با اسب‌ها، سربازان، لباس‌ها و تجهیزات پارسی مجهز کرد و ایشان را به سوی شادبرزن گسیل کرد. سپاه اسکندر که حالا دیگر ایرانی شده بودند، به آرتاکوانا ــ پایتخت هرات ــ هجوم بردند و آن‌جا را در دو روز گشودند. مقدونیان بلوچستان (آراخوزیا) و زَرَنگ (دَرنگیانَه) را فتح کردند و در زمستان ۳۳۰ پ.م. به کوه‌های هندوکوش رسیدند. در این میان، باز بارها به یاری سکاها و بلخیان به یونانیان تاخت و لطمه‌هایی جدی به ایشان وارد کرد. در بهار ۳۲۹ پ.م. بطلمیوس در رأس سپاهی یونانی از هندوکوش عبور کرد و بلخ را فتح کرد و باز را در سغد دستگیر کرد. او را با مراقبت بسیار به اکباتان بردند و گوش و دماغش را بریدند و به چهارمیخش کشیدند و پس از شکنجه‌های بسیار به قتلش راندند. بعد از مرگ باز، اسپیتامن رهبری قیام ملی ایرانیان را بر عهده گرفت و با یاری فراسمنِ خوارزمی و سواره‌های ماساگت به بلخ حمله کرد و یونانیان را کشتار کرد. بعد به سغد تاخت ولی از والی یونانی آن‌جا ــ کنوس ــ شکست خورد. آن‌گاه در حالی که به جنگ مشغول بود، در اثر خیانت ماساگت‌ها کشته شد.

از این تاریخ مختصرِ مقاومت ایران شرقی در برابر اسکندر دو الگوی سیاسی روشن می‌شود؛ یکی آن که بلخ مرکز استان‌های ایران شرقی بوده و شهربانان سغد و خوارزم و زرنگ و هرات از حاکم این شهر فرمانبرداری داشته‌اند، و دوم آن که مردم ایران شرقی هنگام مقاومت در برابر مقدونیان با قبیله‌های سکایی مانند ماساگت‌ها متحد شده بودند و اینان مردمی بودند که در سرزمین‌هایی شمالی، در فاصله‌ی رود سیردریا و آمودریا، می‌زیستند.

منابع تاریخی در فاصله‌ی سرکوب شورش اسپیتامن تا حدود سال ۲۵۰ پ.م، درباره‌ی حاکمان شهر بلخ و استان‌های ایران شمال شرقی خاموش هستند. یعنی ما درست نمی‌دانیم که چه کسانی در این هشتاد سال بر این قلمرو فرمان می‌رانده‌اند. اما چند چیز را در پایان این دوران می‌دانیم. نخست آن‌که بلخ در حدود سال ۲۵۰ پ.م. زیر فرمان سردارانی با نام‌های مقدونی بوده، که انگار به شکلی تناقض‌آمیز رهبر مقاومت مردم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایران شرقی در برابر مقدونیان قلمداد می‌شده‌اند! یعنی بارها به این عبارت برمی‌خوریم که «مردم شرق» به یاری این سرداران برخاسته و یونانی‌ها و مقدونی‌ها را از این منطقه بیرون رانده‌اند. این گزارش را معمولاً به عنوان استقلال یافتنِ شهربانانی تعبیر کرده‌اند که تا پیش از آن زیر فرمان شاهان سلوکی بر این سرزمین حکومت می‌کرده‌اند. اما ایراد کار در آن‌جاست که با مرور تاریخ دودمان سلوکی معلوم می‌شود که این شاهان هرگز در ایران شرقی پایگاه نیرومند و استواری نداشته‌اند. از همان ابتدای کار، سلوکوس در گشودن ایران شرقی ناکام ماند و قلمرو شاه رقیبی مانند چاندره‌گوپتا تا زرنگ و رخج ــ یعنی تا مرزهای کرمان ــ پیش می‌آمده است. شاهان بعدی هم دست‌بالا در نیمه‌ی شرقی ایران‌زمین تاخت‌وتازی گذرا کرده‌اند و هرگز موفق به گشودن بلخ نشده‌اند. بنابراین هیچ شاهدی وجود ندارد که سلوکی‌ها که تازه در ۳۱۰ پ.م. بر سریر سلطنت بابل استوار شدند، و حریم اصلی فعالیت‌شان سوریه و میان‌رودان و جنوب آناتولی بود، در ایران شرقی نفوذ و اقتداری داشته باشند.

اگر داده‌های موجود را با هم جمع ببینیم، به این نتیجه می‌رسیم که در ایران شرقی الگویی واژگونه‌ی ایران غربی تجربه شده است. دیدیم که در قلمرو سلوکیان، پولیس بر شهر غلبه کرد و سرداران مقدونی با تکیه بر نیروی نظامی پولیس‌ها با سرداران رقیب می‌جنگیدند و در این میان برای دستیابی به منابع مورد نیازشان به غارت شهرها دست می‌گشودند. این قضیه به قدری در میان ایشان نهادینه شد که شاهانی مقتدر مانند آنتیوخوس بزرگ نیز در شرایط مناسب به شهرهای قلمروهای همسایه حمله می‌بردند و جز غارت آنها سودایی نداشتند.

در ایران شرقی چنین می‌نماید که الگویی معکوس رخ نموده باشد. شمار سربازان مقدونی در این منطقه اندک است و مرتب گزارش‌هایی می‌بینیم که کوچ و رانده شدنِ ایشان را به مناطق غربی نشان می‌دهد. دودمان‌هایی که در این منطقه زمام امور را در دست داشتند، در یک دوره‌ی تاریخی محدود فرمانروایانی با



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام‌هایی مقدونی را شامل می‌شوند. اما چنین می‌نماید که در این‌جا شهر بر پولیس غلبه کرده و این حاکمان مقدونی موفق شده‌اند خود را به عنوان نمایندگان مشروع شهرها به مردم منطقه بقبولانند. در این‌جا، بر خلاف ایران غربی، معمولاً شاهانی را نمی‌بینیم که در اردوگاه‌هایی نظامی مانند سلوکیه مستقر باشند و به نابودی شهرهایی همسایه مانند بابل کمر بسته باشند. کوتاه سخن آن‌که در ایران شرقی، ما با چیرگی شهر بر پولیس روبه‌رو هستیم. در نیمه‌ی جنوبی این قلمرو، دولت مائوریه را داریم که به خاطر ماهیت بودایی و گسترش‌اش در شمال هند از نظر طبقه‌ی فرمانروا هند و ایرانی است. در نیمه‌ی شمالی، استان‌های پیشین هخامنشیِ هرات، بلخ، سغد، خوارزم، پارت، سکائیه‌ی تیزخود و سکائیه‌ی هوم‌خوار را داریم که امیرانی مقدونی بر مناطق جنوبی‌اش فرمان می‌رانند، اما شواهدی هست که بدنه‌ی اصلی آن هم‌چنان در دست اشراف بازمانده از عصر هخامنشی هستند.

۲. در مورد بلخ، قدیمی‌ترین گزارش‌های ما به خیزش مردم این منطقه در میانه‌ی قرن سوم پ.م. برای راندن مقدونیان مربوط می‌شود، و عجیب آن است که رهبر ایشان در این هنگام خود نامی مقدونی دارد. این مرد دیودوتوس سوتر (Διόδοτος Α' ὁ Σωτήρ) نام دارد. تاریخ تولد او را حدود ۲۸۵ پ.م. دانسته‌اند، و محاسبه کرده‌اند که در سال ۲۵۵ یا ۲٤٦ پ.م. به عنوان شهربان بلخ قیام کرده و پادشاهی مستقل یونانی ـ بلخی را تأسیس کرده است.[۵۳۵] او در سال ۲۳۹ پ.م. درگذشت.[۵۳٦] یوستینوس نام او را به صورت تئودوتوس ثبت کرده و نوشته که او حاکم هزارشهرِ (استان) بلخ (Theodotus, mille urbium Bactrianarum

[535] Bernard, 1994: 100.
[536] Justin xli. 4, 5; Trogus, *Prol.* 41; Strabo xi. 515.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

praefectus) بوده است. به گفته‌ی یوستینوس، «او سرکشی کرد و خویشتن را شاه خواند و همه‌ی مردم مشرق از او پیروی کردند و خود را از قید مقدونیان آزاد نمودند»[۵۳۷]. بنابراین در شهرمدار بودنِ این شورش و دشمنی‌اش با پولیس‌های یونانی تردیدی وجود ندارد. استرابو هم نوشته «یونانیانی که به شورش بلخ دامن زدند، به خاطر باروری آن سرزمین چندان نیرومند شدند که نه تنها بر آریانا (هرات) سروری یافتند، که طبق گفته‌ی آپولودوروس آرتمیتایی[۵۳۸] بر هند نیز [چیره شدند]. و شمار قبیله‌هایی که مطیع ایشان شدند، از اسکندر بیشتر بود... شهرهای مهم ایشان عبارت بود از بلخ ــ که زریاسپ نیز نامیده می‌شد و این نام رودی هم هست که از میان آن می‌گذرد و به رود وخش می‌ریزد ــ و دراسپَه، و چندین جای دیگر، که در میان‌شان اوکراتیدیا به شمار است که به نام مؤسسِ آن نامگذاری شده است»[۵۳۹].

در مورد این دیودوتوس می‌دانیم که مردی مقدونی از خاندانی اشرافی بوده است. او با یکی از دختران آنتیوخوس دوم سلوکی و لائودیکه ازدواج کرد که در سال ۲٦٦ پ.م. زاده شده بود. این زن برای او دو فرزند زاد. یکی دیودوتوس دوم و دیگری دختری که در ۲۵۰ پ.م. به دنیا آمد و بعدا با اوتودموس وصلت کرد. در ۲۳۹ پ.م. وقتی سلوکوس دوم برای نبرد با پارت‌ها به شرق لشگر کشید، دیودوتوس با او متحد شد،[۵٤۰] اما از ارشک شکست خورد. بنابراین چنین می‌نماید که در فاصله‌ی دهه‌ی ۳۲۰ پ.م. که طغیان اسپیتامن سرکوب شد، و دهه‌ی ۲۵۰ پ.م. که طغیان مشابهی به رهبری دیودوتوس شکل گرفت، دو نسل از سرداران مقدونی در بلخ حکومت کرده باشند. ایشان هوادار شهرها بوده و در میان مردم از مقبولیتی برخوردار بوده‌اند.

---

[537] Justin, 41.4.

[538] *Apollodorus of Artemita*

[539] *Strabo, XI.XI.I.*

[540] Justin xli. 4, 9.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به زودی خواهیم دید که نوادگان ایشان هواداران سیاست پارسی شدنِ اسکندر بوده‌اند و بنابراین به احتمال زیاد خود دیودوتوس هم نماینده‌ی چنین گرایشی بوده باشد. یعنی در بلخ، و احتمالاً در سغد، که با خشونت تمام توسط مقدونیان گشوده و شورش‌هایش سرکوب شد، قوای مقدونی و مردم به تعادلی دست یافته بودند. در این‌جا سرداران مقدونی در شهرها مقیم شده و با جذب در بافت فرهنگی و سیاسی عصر هخامنشی، هم‌چون فرمانروایان و شهربانانی شهرمدار بر مردم حکومت می‌کرده‌اند.

چیرگی نهایی سیاست شهری ایشان بر نظام غارتگرِ پولیس‌های یونانی، در دهه‌ی ۲۵۰ پ.م. نمود یافت و این همان زمانی بود که دولت پارت خیزش خود را برای فتح ایران‌زمین آغاز کرد. به زودی خواهیم دید که شعار پارت‌ها از همان ابتدا راندن مقدونیان و از میان برداشتن اردوگاه‌های سربازان مقدونی (پولیس‌ها) بوده است. از این رو، چنین می‌نماید که شاهان مقدونی بلخ نیز هم‌زمان با این جریان، و برای افزودن بر مشروعیت خود در میان رعایای‌شان، از سیاست مشابهی پیروی کرده و «به همراه مردم شرق یونانیان را از قلمرو خود رانده باشند».

به نظر می‌رسد که این چرخش سیاسی و یکسره شدنِ ارتباط حاکمان مقدونی بلخ با پولیس‌های یونانی امری درون‌زاد و خودجوش نبوده باشد؛ یعنی، انگار ایشان زیر فشاری نظامی و طی ضرورتی این راه را برگزیده باشند. چون می‌دانیم که ارشک پارتی بعد از پدیدار شدن در افق سیاسی ایران شرقی به بلخ لشگر کشید و به حریفان مقدونی‌اش که در این منطقه حکومتی داشتند، شکست سختی وارد آورد. به احتمال زیاد، دیودوتوس اول در همین مقطع زمانی کشته شده است. چون می‌بینیم که دقیقاً هم‌زمان با خیزش ارشک، و حمله‌اش به بلخ، نام وی از مدارک تاریخی ناپدید می‌شود و پسرش دیودوتوس دوم در بلخ به قدرت می‌رسد. او هم تابع ارشک می‌شود و برای نبرد با سلوکوس برایش قوای کمکی می‌فرستد. ارشک بر سلوکوس دوم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیز پیروز شد و به این ترتیب سال ۲۳۹ پ.م. به صورت آغازگاه تاریخ پادشاهی پارت‌ها درآمد.[۵۴۱] دیودوتوس دوم کمی بعد در ۲۳۰ یا ۲۲۳ پ.م. به دست سرداری به نام اوتودموس[۵۴۲]، که شوهر خواهرش بود، کشته شد.[۵۴۳]

حاکم بعدی بلخ، اوتودموس (Εὐθύδημος) نام داشت. او مردی بود که احتمالاً در حدود سال ۲۶۰ پ.م. زاده شده است. پدرش سرداری از اهالی ماگنزیا بوده که آپولودوتوس[۵۴۴] نامیده می‌شده است. پولیبیوس و استرابو تنها منابع اطلاعاتی ما درباره‌ی او هستند. پولیبیوس نوشته که اوتودموس در ابتدای کار شهربان سغد بود و بعدتر میراث دیودوتوس را تسخیر کرد و بلخ را نیز به قلمرو خود افزود. در مقابل، استرابو نوشته که برآمدن او ناشی از تنش‌های داخلی و کشمکش سرداران سلوکی در سال‌های ۲۲۰ـ۲۲۳ پ.م. بوده است.[۵۴۵] سرداران و شاهان مقدونی‌ای که بعدتر در ایران شرقی و بلخ حکومت کردند (مثلا آگاتوکلس و آنتی‌ماخوس اول)، همواره از او یاد می‌کردند و تبار خود را به وی منسوب می‌ساختند و این نشانه‌ی آن است که او موقعیتی ممتاز و متفاوت با پیشینیانش داشته است.

درباره‌ی او تا پیش از ۲۰۸ پ.م. هیچ چیز نمی‌دانیم و این که او را پیش از این دوران شهربان سغد یا مرو دانسته‌اند کاملاً حدس و گمان است و هیچ شاهد تاریخی ندارد. برای نخستین بار در این تاریخ نامش را می‌شنویم و این زمانی است که آنتیوخوس سوم در تعقیب سرداران شورشی‌اش به ایران شرقی پیشروی کرد. در این سال او و اوتودموس در کنار رود هری‌رود با هم رویارو شدند. اوتودموس در این هنگام بر ده هزار

---

541 Justin, 41.4.
542 Euthydemus
543 Polybius, xi. 34, 2.
544 Apollodotus
545 Strabo, Geography 11.11.1.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوار فرماندهی داشت اما، در نهایت، جنگ را باخت.[٥٤٦] او به بلخ عقب نشست، در حالی که آنتیوخوس او را دنبال می‌کرد و برای به چنگ آوردنش دو سال بلخ را در محاصره گرفت. در ٢٠٦ پ.م. معلوم شد که گرفتن شهر ممکن نیست. به این ترتیب، دو طرف با هم صلح کردند و دختر آنتیوخوس با پسر اوتودموس ــ دمتریوس اول ــ ازدواج کردند. پولیبیوس نقل کرده که اوتودموس با گوشزد کردنِ خطرِ هجوم قبایل ایرانی و لزوم اتحاد سرداران مقدونی حریف را به آشتی واداشت.[٥٤٧] از این رو، تردیدی نیست که در این هنگام پیشروی اشکانیان به سوی استان‌های جنوبی برای ایشان ملموس بوده است. اوتودموس مدت کوتاهی بعد از بازگشت آنتیوخوس بین سال‌های ٢٠٠ تا ١٩٥ پ.م. درگذشت. با توجه به غیاب اشاره به اوتودموس پیش از این تاریخ، می‌توان حدس زد که او تا پیش از آن سرداری در بلخ بوده که بعد از ازدواج با دختر دیودوتوس اول توانسته راهی به اورنگ این شهر پیدا کند. احتمالاً اوتودموس عضوی از جبهه‌ی مقدونیانِ هوادار شهر بوده است وگرنه نمی‌توانست از پشتیبانی مردم شهرِ بلخ برخوردار شود و سه سال در برابر آنتیوخوس ایستادگی کند.

اوتودموس احتمالاً در حدود ٢٢٣ پ.م. بعد از کشتن برادرزنش، دیودوتوس، بلخ را گرفته است. اما در تاریخ پیشروی دولت مائوریه به سوی شمال، نشانی از دولتِ بلخ، که باید قاعدتاً مدعی گنداره و هرات باشد، نمی‌بینیم و تنها پس از مرگ اوتودموس است که پادشاهان مقدونی این منطقه بر صحنه‌ی تاریخ پدیدار می‌شوند. دیودوتوس اول و دوم، که قاعدتاً باید پیشینیانِ اوتودموس باشند، گویا تنها سردارانی مستقر در بلخ

[546] Polybius, 11.34 .
[547] Polybius, 11.34.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بوده باشند. چون از ایشان جز در هنگام جنگ با ارشک و رقابت با اوتودموس خبری نمی‌شنویم و این خبر هم تنها به مرگ‌شان مربوط می‌شود.

ابهام در مورد فرمانروایان بلخ و زودگذر بودنِ قدرت حاکمانی مانند دیودوتوس و اوتودموس، احتمالاً، یکی از دلایلی بوده که باعث شده تاریخ‌نویسان جدید بلخ و ایران شرقی را نیز بخشی از قلمرو دولت سلوکی بدانند، تا شاید به این ترتیب از مشکلِ بی‌صاحب بودنِ ظاهریِ بلخ رهایی یابند. با وجود این، چنین می‌نماید که باید به نادانی خود در این مورد اعتراف کنیم. یعنی حقیقت آن است که درباره‌ی زمام‌داران بلخ در یک قرنِ بعد از اسکندر چیز زیادی نمی‌دانیم، هر چند شواهدی داریم که نشان می‌دهد این زمام‌داران بی‌شک سلوکی یا تابع ایشان نبوده‌اند، ولی به احتمال زیاد از میان اشراف مقدونی برخاسته بوده‌اند.

آنچه به تصورِ تابعیت بلخیان دامن زده، یافت شدن سکه‌هایی بلخی است که در فاصله‌ی ۲۲۰ـ۲۴۰ پ.م. ضرب شده‌اند و نام آنتیوخوس را بر خود دارند. این سکه‌ها معمولاً به آنتیوخوس دوم سلوکی منسوب شده‌اند،[۵۴۸] اما این انتساب به نظرم مردود است. دلایلی که برای نامربوط بودن این سکه‌ها به شاهان سلوکی به نظرم می‌رسد، چنین است: نخست آن که تاریخ این سکه‌ها به دورانی مربوط می‌شود که آنتیوخوس دوم در سوریه و آناتولی درگیر جنگ با رقیبانش بوده است. بسیار بعید است که اقتدار و سلطه‌ی آنتیوخوس دوم در سرزمین‌هایی نزدیک به بابل، مانند سوریه و جنوب آناتولی، موضوع مناقشه بوده باشد و هم‌زمان در بلخ به نامش سکه زده باشند. اگر او به راستی از چنین مشروعیت و اقتداری در بلخ برخوردار می‌بود، دست‌کم یک بار به آن سو سفر می‌کرد یا سپاهیانی را از آن جانب به کمک فرا می‌خواند. حد شرقی نفوذ او کوه‌های

[548] Bopearachchi, 1991.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زاگرس است، و هیچ شاهدی نداریم که او در سراسر دوران حکومتش از میان‌رودان به سوی شرق پیشروی کرده باشد. گذشته از این، چهره‌ی حک‌شده بر سکه‌های یادشده بی‌شک به آنتیوخوس دوم تعلق ندارد و بیشتر به اوتودموس شباهت دارد. منابع تاریخی به وجود شاهی در میانه‌ی زنجیره‌ی دیودوتوس اول، دیودوتوس دوم و اوتودموس اول گواهی نمی‌دهند. اما ابهام دارند و وجود شاهی دیگر را نیز نفی نمی‌کنند. در ضمن، یکی از شاهان بعدیِ بلخ به نام آگاتوکلس زمانی که می‌خواست در یادمانی از شاهان پیش از خود یاد کند، یک اسم آنتیوخوس را نیز در سیاهه‌ی خود گنجانده است. علاوه بر این، روی سکه‌ها لقب این آنتیوخوس «پیروزمند» (نیکانور) است و در میان سلوکیان آنتیوخوسی را نمی‌شناسیم که چنین لقبی را به خود داده باشد. آنتیوخوس دوم را «خدایگان» (تئوس) می‌نامیدند و آنتیوخوس چهارم هم که برای این تاریخ خیلی متأخر است، «پیروزی‌بخش» (نیکانوفور) خوانده می‌شد که هرگز پایش به حوالی بلخ نرسید. آنتیوخوس سوم هم که موفق شد به آن حوالی بتازد، در نهایت، ناکام ماند و بی‌شک در بلخ به نام سردار مهاجمی که شکست یافته و عقب‌نشینی کرده باشد، سکه ضرب نمی‌کرده‌اند. از این رو، سکه‌های یادشده به احتمال زیاد نشانه‌ی حضور شاهی مستقل به نام آنتیوخوس نیکانور هستند، که مستقل از سلوکی‌ها، احتمالاً بین دیودوتوس دوم و اوتودموس سلطنت می‌کرده است.[۵۴۹]

استنتاج‌های شتابزده‌ای از این دست در تاریخ‌های ایران شرقی اندک نیستند. تاریخ‌نویسان امروزین برای آن که به نوعی از ابهام و تیرگیِ تصویرِ ایران شرقی در این دوران رهایی یابند، تمام اسم‌های مورد اشاره در منابع تاریخی یا باستان‌شناختی را به هم متصل کرده و دودمان‌هایی را پدید آورده‌اند که احتمالاً هرگز در

[549] Jakobsson, 2010.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جهان خارج وجود نداشته است. در منابع کلاسیک تاریخ می‌خوانیم که پادشاهی یونانی ـ بلخی[۵۵۰] از ۲۵۵ تا ۱۲۵ پ.م. با مرکزیت بلخ وجود داشته و سلسله‌ای از شاهان یونانی بر آن حکومت کرده‌اند. بعد از آن هم پادشاهی یونانی ـ هندی که در ۱۸۰ پ.م. تأسیس شد و تا ۱۰ م. دوام آورد، شاخه‌ای از آن محسوب می‌شده است. هم‌چنین در کتاب‌های مرجع می‌خوانیم که سه خاندان اصلی در این پادشاهی حکومت کردند. خاندان دیودوتوس (دیودوتوس اول و دوم: ۲۳۰ـ۲۵۰ پ.م.)، خاندان اوتودموس (اوتودموس اول، دمتریوس اول، اوتودموس دوم، آنتی‌ماخوس اول، پانتالئون، آگاتوکلس، آپولودوتوس اول، آنتی‌ماخوس دوم، دمتریوس دوم، و مناندر: ۱۳۰ـ۲۲۳ پ.م.) و خاندان اوکراتیدس (اوکراتیدس اول، افلاطون، اوکراتیدس دوم، هلیوکلس: ۱۳۰ـ۱۷۰ پ.م.). به همین شکل، برچسبِ پادشاهی هندی ـ یونانی به سیاهه‌ای پراکنده از نام سی امیر یونانی اشاره می‌کند که از ۱۸۰ پ.م. تا ۱۰ م. بر بخش‌هایی از شمال هند حکومت کردند.

این تراشیدن دودمان از نام‌های پراکنده‌ی تاریخی، شاید برای حفظ کردن اسم‌های گوناگون و ترتیب زمانی‌شان مناسب باشد، اما الگو و بافتی سیاسی را به دوران مورد نظر منسوب می‌کند، که در منابع تاریخی اثری از آن دیده نمی‌شود. برای آن‌که تصویری دقیق‌تر از این پادشاهی‌های یونانی ـ هندی و یونانی ـ بلخی به دست آوریم، داده‌های مستند درباره‌ی تمام این نام‌ها را یک به یک شرح خواهم داد و بعد خواهیم دید که این نام‌ها سلسله‌هایی منسجم و منظم محسوب می‌شوند یا نه.

---

[550] Greco-Bactrian Kingdom



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳. نام و نشان امیران مقدونی‌ای که در ایران شرقی حکومت می‌کردند به قدری مبهم، و زمان و مکان حکومت‌شان به قدری ناپایدار بوده که برای دستیابی به تصویری درست و تحلیلی از ایشان به چارچوبی منطقی نیاز داریم. در این‌جا تنها برای آن که سیاهه‌ای در دست داشته باشیم، نام و نشان تمام این امیران را بر اساس داده‌های تاریخی و سکه‌شناسیِ موجود به دست می‌دهم. ابتدا از بلخ می‌آغازم و زمامدارانی را که بر این شهر فرمان راندند یاد می‌کنم و بعد به امیران چیره در سرزمین‌های همسایه می‌پردازم.

بعد از اوتودموس، پسرش دمتریوس (ΔΗΜΗΤΡΙΟΣ) اول بلخی به قدرت رسید. او دولتی را بنیان نهاد که در منابع اروپایی با نام پادشاهی یونانی ـ هندی[۵۵۱] شهرت یافته، اما جز نام شاهانش نشان دیگری از یونانی‌گری در آن دیده نمی‌شود. دمتریوس همان پسرِ اوتودموس بود که در جریان محاصره‌ی بلخ در سال ۲۰۶ پ.م. قرار شد با دختر آنتیوخوس سوم ازدواج کند.[۵۵۲] او در ۲۰۰ پ.م. به قدرت رسید و وقتی خبردار شد که دولت مائوریه دستخوش ناآرامی شده و دچار فروپاشی شده، در ۱۸۰ پ.م. به جنوب پیشروی کرد و بخش‌هایی از قلمرو مائوریه را که به ایران‌زمین تعلق داشت، فتح کرد. احتمالاً او ابتدا قلمرو گندارہ و هندوکوش را گرفته و بعید نیست که تا رخج و زرنگ (بلوچستان و سیستان) پیشروی کرده باشد، چون ایزیدور خاراکسی در قرن نخست میلادی در کتاب *ایستگاه‌های پارتی* نوشته که در رخج شهری به نام دمتریاس[۵۵۳] وجود داشته،[۵۵۴] که قاعدتاً توسط او تأسیس شده است.

---

[551] Indo-Greek kingdom
[552] Polybius, 11.34.
[553] Demetrias
[554] Bopearachchi, 1991: 52.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اشاره‌هایی مبهم در روایت‌های باستانی هست که نشان می‌دهد دامنه‌ی جنوبی پیشروی دمتریوس حتا به نزدیکی پتلی‌پوتره نیز رسیده است.[۵۵۵] مهم‌ترین سندی که در این مورد در دست داریم کتیبه‌ی هاتی‌گوپْهَه[۵۵۶] است که هفده سطر متن به خط براهمی را شامل می‌شود. این متن را شاهِ دولت کالینگا که کارَه‌وِلَه نام داشته، بر سردر غاری نبشته که هم‌چون معبدی بودایی کارکردی آیینی داشته است.

دولت کالینگا یکی از امیرنشین‌های هندی بود که به تدریج توسعه یافت و به پادشاهی نیرومندی تبدیل شد. بنیان‌گذار این دولت، جنگاوری بود به نام کارَه‌وِلا[۵۵۷] (खारवेल) که از ۱۷۰ پ.م. در این سرزمین حکومت کرد. او در ابتدای کار سرداری از کارگزاران دودمان چِدی بود که پیش از او این قلمرو را در اختیار داشتند. خودانگاره‌ی کاره‌ولا را می‌توان با خواندن نخستین بندِ این کتیبه بازسازی کرد:[۵۵۸]

ऐरेण महाराजेन महामेघवाहनेन चेतराज वस वधनेन पसथ सुभलखलेन चतुरंतलुठन गुणउपेनेत कलिंगाधिपतिना सिरि खारवेलेन

Airēṇa mahārājēna mahāmēghavāhanēna cētarāja vasa vadhanēna pasatha subhalakhalēna caturantaluṭhana guṇa'upēnēta kaliṅgādhipatinā siri khāravēlēna

کالینگا، با وجود ابعاد کوچکش، هماورد و همتای دولت مائوریه محسوب می‌شد و از این‌جا معلوم می‌شود که گسترش مائوریه در شبه‌قاره‌ی هند اندک بوده و گستره‌ی رایجِ منسوب بدان افسانه‌آمیز و خطاست. در واقع، دولت کالینگا با وجود مساحت اندکش در زمان خود آن‌قدر مهم و نیرومند بوده که هنوز هم در زبان مردم مالزی و اندونزی، هندی را «کِلینگ» می‌نامند.

---

555 Strabo, XV.698; Strabo 11.11.1.
556 Hathigumpha
557 Kharavela
558 Kant, 2000.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بهترین منبع درباره‌ی تاریخ دولت کالینگا کتیبه‌های هاتی‌گومپها[۵۵۹] در نزدیکی بْهومباسوَر[۵۶۰] است. این کتیبه رخدادهایی تاریخی را ثبت کرده و نوشته که کاره‌ولا به قلمرو مگده تاخته و شهرهایی از آن را تسخیر کرده است. هم‌چنین می‌دانیم که این دولت بر دمتریوس اول مقدونی چیره شده و او را از ماتوره بیرون رانده است. کتیبه‌ی هاتی‌گوپتهه با دعایی جَینی شروع می‌شود:

नमो अरहंतानं

णमो सवसिधानं

و این نشان می‌دهد که کاره‌ولا به آیین جَین گرویده و این دین را در قلمرو خود تبلیغ می‌کرده است.[۵۶۱] در کتیبه آمده که به سال سیزدهم سلطنت کاره‌ولا و در سال ۱۶۵ بر مبنای تاریخ مائوریه نویسانده شده است. اگر مبدا تاریخ مائوریه را تاج‌گذاری چاندره‌گوپتا در ۳۲۱ پ.م. بدانیم، زمان نوشته شدنِ آن ۱۵۶ پ.م. می‌شود. در این حالت کاره‌ولا باید در حدود ۱۷۰ پ.م. بر تخت نشسته باشد. متن یادشده می‌گوید که کاره‌ولا در سال دوم حکومتش با ارتشی از پیادگاه (نَرَه) و اسبان و گردونه‌ها (رَتَه) به شهر موسیکاس در مرزهای غربی تاخت و آن‌جا را فتح کرد. در سال هشتم، شاهِ یونانیان (یَونَه) که دیمیتَه (دیمیتریوس) نام داشت را شکست داد و او را از راجَه‌گاهَه راند[۵۶۲] و به ماتورَه عقب راند. پس، دمیتریوس تا راجه‌گاهه که در راجَه‌گریهَه[۵۶۳] امروزین و هفتاد کیلومتری جنوب شرقی پتلی‌پوتره قرار دارد پیشروی کرده بود.

559 Hātigumphā
560 Bhubaneswar
561 Agrawal, 2000.
562 Epigraphia Indica, Vol. XX.
563 Rajagriha



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جهت لشگرکشی دمتریوس تنها به سمت جنوب نبوده، بلکه به شمال نیز تعمیم می‌یافته است. در آی‌خانومِ ترکمستان کتیبه‌ای از شخصی به نام هلیودوروس کشف شده که در آن از پیروزی‌های دمتریوس در زمان زمام‌داری پدرش اوتودموس سخن رفته است.[۵۶۴] پایتخت او احتمالاً شهری نوساخته به نام سِرکَپ[۵۶۵] در نزدیکی تاکسیلا بوده و این به خاطر شمار زیاد سکه‌های اوست که از این شهر به دست آمده است. آثار به جا مانده از سرکپ را در بسیاری از منابع با تأکید بسیار یونانی خوانده‌اند. اما آنچه در نظر نویسندگان معاصر یونانی پنداشته شده، به سادگی عناصر بازمانده از تمدن هخامنشی ــ مانند نقشه‌ی شطرنجی خیابان‌های شهر، یا نقش جانوران اساطیری بر یادمان‌ها ــ است که به خطا به یونانیان منسوب می‌شود. سرکپ در زمان رونقش ۱۲۰۰ × ۴۰۰ متر مربع مساحت داشته و دورادورش را دیواری به درازای ۴/۸ کیلومتر و پهنای ۷ـ۵ متر می‌پوشانده است.

بررسی بناهای عمومی و نمادهای دینی در این شهر به خوبی نشان می‌دهد که دمتریوس، با وجود نام یونانی‌اش و جمعیتی از مقدونیان که قاعدتاً به پشتیبانی‌شان دلگرم بوده، حامل فرهنگ یونانی محسوب نمی‌شده و کوچندگانی که همراه با اسکندر از بالکان به این منطقه آمده بودند، به سرعت، در فرهنگ منطقه حل شده و عناصر دین یونانی را از دست فرو نهاده بوده‌اند. در این شهر بقایای یک استوپای بودایی گِرد، یک معبد بودایی بزرگ با نقش سکاییِ پرنده‌ی دوسر، یک معبد هندو، و یک پرستشگاه بزرگ زرتشتی دیده می‌شود که این آخری به خاطر ستون‌های بلندش به خطا ایونی پنداشته شده، در حالی که نمادهای دینی آن

[564] Bopearachchi, 2005: 133.
[565] Sirkap



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به روشنی نشانگر فعالیت فرقه‌ای از زرتشتیان در آن‌جاست. بزرگ‌ترین بنای دینی شهر آپسیدال نام دارد و با ۷۰ × ٤٠ متر مساحت از پانتئون آتن (۷۰ × ۳۱ متر) بزرگ‌تر است.

تاریخ مرگ دمتریوس اول را معمولاً در ۱۸۰ پ.م. قرار می‌دهند. اما گواهی تاریخی در این مورد وجود ندارد و این عدد را تنها از آن رو برگزیده‌اند که برای جانشینانش زمانی کافی باقی بماند. واقعیت آن است که بعد از دمتریوس فهرستی پرجمعیت از نام‌ها را داریم که انگار همه‌شان در ایران جنوب شرقی قلمروی برای خود داشته‌اند. فرض بر این است که این افراد با هم خویشاوند بوده و همگی با دمتریوس اول نسبتی داشته‌اند. اما این هم فرضی است که برای ساده شدن تصویرمان از تاریخ این دوره در نظر گرفته‌اند، بی‌آن‌که سندی استوار برایش در دست داشته باشیم.

امیر دیگرِ بلخ، آنتی‌ماخوس اول است که احتمالاً بین سال‌های ۱۷۵ـ۱۸۰ پ.م. در بلخ یا رخج حکومت می‌کرده است. از او سکه‌هایی نقره به جا مانده که رویش نیم‌رخ وی با کلاهی چهارگوش دیده می‌شود. سندی منحصر به فرد نشان می‌دهد که آنتی‌ماخوس از جایی در پنجاب مالیات دریافت کرده است.[٥٦٦] سند یادشده در سال چهارم حکومت او نوشته شده و نشان می‌دهد که تمام کارگزارانِ مربوط به گردآوری مالیات نام‌هایی یونانی داشته‌اند. در مقابل، کسی که مالیات را پرداخت کرده، فرزند یک پریستارِ احتمالاً پارسی بوده که نامش به شکل داتائِس ثبت شده و باید قاعدتاً داتَه (داد/ دادگر) بوده باشد. در ابتدای این سند از یک آنتی‌ماخوس دیگر و یک اومنس یاد شده که انگار هم‌زمان با وی شاه یا امیرِ جایی بوده‌اند، یا به روایتی ولیعهد او محسوب می‌شدند. این آنتی‌ماخوس دوم نیکوفوروس[٥٦٧]، که احتمالاً میان ۱۷٤ تا ١٦٥ پ.م. بر

[566] Rea, Senior and Hollis, 1994.
[567] Antimachus II Nikephoros



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هندوکوش و پنجاب حکومت می‌کرده، بنا بر تفسیر رایج، پسر آنتی‌ماخوس اول است و همان کسی است که نامش را بر سند مالیاتی می‌بینیم. او سکه‌هایی را به نام خود ضرب کرده است. از این رو، صاحب سکه‌های یادشده را آنتی‌ماخوس دوم نامیده‌اند. سکه‌های آنتی‌ماخوس دوم فاقد نقش شاه هستند و معمولاً با دو خط یونانی و خروشتی رویشان نویسانده شده است.

کلاه پهنی که بر سکه‌ی آنتی‌ماخوس دیده می‌شود و بسیاری از امیران مقدونی ایران شرقی نیز آن را بر سر می‌گذارند، همان «کاوسیا» (καυσία) است که در اواخر دوران هخامنشی به عنوان کلاه رسمی مقدونیان رواج یافت و در دو تندیس سفالی آتنی بازنموده شده است. این کلاه احتمالاً نیای کلاه پاکول است که امروز هم مردم افغانستان و پاکستان آن را بر سر می‌گذارند و به خصوص در جریان جنگ داخلی افغانستان به صورت نماد مقاومت ملی افغان‌ها درآمد و بر سر مجاهدان دیده می‌شد.




**تندیس سفالی دو مقدونی با کلاه کاوسیا و سکه‌ی آنتی‌ماخوس اول با همان کلاه**



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

طبق روایت‌های تاریخ‌نویسان امروزین، در زنجیره‌ی موسوم به سلسله‌ی یونانی ـ بلخی، بعد از آنتی‌ماخوس، به نام پانتالئون[۵۶۸] برمی‌خوریم که در زمانی میان ۱۸۰ـ۱۹۰ پ.م. حکومت می‌کرده است. پایگاه او احتمالاً رخج و گنداره بوده، چون سکه‌هایش را به سنت جاری در این استان‌ها بر آلیاژی از مس و نیکل ضرب می‌کرده است. فن‌آوری ضرب سکه بر این آمیزه‌ی فلزی تا قرن هجدهم میلادی در اروپا رواج نیافت، اما در دوران یادشده در ایران شرقی و نقاطی از چین رواج داشته است. بر روی این سکه نیم‌رخ مردی با تاجی گیاهی دیده می‌شود، که آن را دیونوسوس دانسته‌اند. در پشت سکه نقش پلنگی دیده می‌شود که زنگوله‌ای به گردن دارد. این نقش‌ها بیشتر به سنت محلی بلوچستان باستان باز می‌گردد و به نظرم بعید است نقش دیونوسوس بوده باشد. از سویی بدان دلیل که حک کردن نیم‌رخ دیونوسوس بر سکه‌ها رواج نداشته و نشانی از اهمیت و رواج کیش این ایزد در ایران شرقی در دست نداریم. از سوی دیگر، بدان دلیل که پلنگ هیچ ارتباطی با این شخصیت ندارد و در مقابل این جانور بومی بلوچستان قدیم است.

هم‌زمان با پانتالئون، یعنی در فاصله‌ی ۱۸۰ـ۱۹۰ پ.م، یک امیر یونانی دیگر در ایران شرقی حکومت می‌کرده که آگاتوکلِس دیکایائوس[۵۶۹] (Αγαθοκλής ο Δίκαιος) نام داشته و می‌توان نامش را «افتخارِ نیکِ دادگر» ترجمه کرد. او را بدون هیچ سندی پسر دمتریوس اول دانسته‌اند و فرض بر آن است که بر منطقه‌ی پاروپامیسادای (هندوکوش) حکم می‌رانده است. این شخص مجموعه‌ای از سکه‌ها را با اسم شاهان مقدونی قبلی ضرب کرده و انگار می‌خواسته به این ترتیب مشروعیت خود را به عنوان نواده و جانشین ایشان تثبیت کند. پشت تمام این سکه‌ها نوشته شده «برای سلطنت آگاتوکلسِ دادگر» (باسیلِئونتوس آگاتوکلئوس دیکائیوی:

---

[568] Pantaleon
[569] Agathocles Dikaios



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ΒΑΣΙΛΕΥΟΝΤΟΣ ΑΓΑΘΟΚΛΕΟΥΣ ΔΙΚΑΙΟΥ)، اما بر روی این رده از سکه‌های او این عبارت‌ها را می‌خوانیم: «برای اسکندر پسر فیلیپ» (اَلکساندروی توی فیلیپوی: ΑΛΕΞΑΝΔΡΟΥ ΤΟΥ ΦΙΛΙΠΠΟΥ)، «برای دیودوتوسِ نجات‌بخش» (دیودوتوی سوتِروس: ΔΙΟΔΟΤΟΥ ΣΩΤΗΡΟΣ)، و «برای دمتریوس شکست‌ناپذیر» (دِمیتریوی اُنیکِتوی: ΔΗΜΗΤΡΙΟΥ ΑΝΙΚΗΤΟΥ).

آگاتوکلس نیز مانند پانتالئون سکه‌هایی دارد که آمیخته‌ی نیکل و مس (به نسبت یک چهارم به سه چهارم) است. سکه‌های چهارگوش ضرب‌شده توسط این شاه نمادهایی جانوری (مثل شیر) و دینی (مثل استوپا) را بر خود دارند که می‌توانند به آیین‌های بودایی و هندویی منسوب شوند. بر این سکه‌ها به خط یونانی، براهمی و خروشتی مطالبی نوشته شده است. در ۱۹۷۰ م. سکه‌های شش دراخمایی آگاتوکلس از آی‌خانوم کشف شد که بر روی‌شان نقش ایزدان ودایی دیده می‌شد و این کهن‌ترین نمونه‌های ضرب نقش ایزدان هندو بر سکه محسوب می‌شود. برخی از این ایزدان عبارتند از ویشنو، کریشنا و لاکشمی.

حاکم دیگر، آپولودوتوس اول سوتر[۵۷۰] (Απολλόδοτος ο Σωτήρ) است که احتمالاً بین ۱۶۵_۱۷۵ پ.م. در استان‌های پنجاب و هند هخامنشی حکومت می‌کرده است. تارن، بدون هیچ سندی، فرض کرده که او یکی از سرداران دمتریوس اول بوده و از طرف او بر این منطقه حکومت می‌کرده است. او هم‌چنین در این مورد بحث کرده بود که شاید آپولودوتوس از خویشاوندان دمتریوس بوده باشد، اما در این مورد تردید داشت. نویسندگان بعدی نیز معمولاً از برداشت او پیروی کرده و در هر نسل بر اطمینان و اعتماد به نفس‌شان در

[570] Apollodotus I Soter



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مورد این نتیجه‌گیری‌ها افزوده شده است. این در حالی است که تمام آنچه ما از این فرد در دست داریم، سکه‌هایی است که بیشترشان اسم شاهی را بر خود ندارند. سکه‌هایی که به تازگی یافت شده‌اند و نام آپولودوتوس را بر خود دارند، نیم‌رخ مردی را بر خود دارند که کلاه مربع‌شکلی را بر سر گذاشته است. در پشت سکه نقش بانویی نیزه به دست و تکیه زده بر سپر دیده می‌شود که فرزند جنگاورش در کف دستش ایستاده است. این نقش را معمولاً به آتنا و فرزندش نیکِه مربوط می‌دانند، هر چند به خوبی می‌تواند نماد ایزدبانویی بومی مانند ناهید و مهر باشد.

مهم ترین گواه تاریخی درباره‌ی آپولودوتوس، در گزارش پریپلوس، *اهل دریای سرخ*، دیده می‌شود که می‌گوید در دوران او (قرن اول میلادی) سکه‌هایی در بَروگازَه[۵۷۱] در گجرات رایج بوده که توسط جانشینان اسکندر ــ آپولودوتوس و مناندر ــ ضرب شده است.[۵۷۲] در واقع هم سکه‌های دارای نام این دو تن در هند باستان فراوان بوده‌اند و نمونه‌های زیادی از آن به دست ما رسیده است. نکته‌ی مهم درباره‌ی سکه‌های وی آن است که بر روی آن به دو خط یونانی و خروشتی متن نوشته شده است. بر روی سکه‌های چهارگوش آپولودوتوس نقش پیلی دیده می‌شود که دورادور آن عبارت «برای آپولودوتوسِ نجات‌بخش» (باسیلئوس آپولودوتوی سوتْروس: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΑΠΟΛΛΟΔΟΤΟΥ ΣΩΤΗΡΟΣ) نوشته شده است. پشت این سکه‌ها نقش گاوی کوهاندار دیده می‌شود و دورادورش به خط خروشتی نوشته‌اند «شاه بزرگِ ناجی آپولودوتوس» (مَهاراجَسَه تراتَرَسَه آپَلَه‌دَتَسَه)[۵۷۳].

---

[571] Barygaza
[572] Periplus, *of the Erythraean Sea*, Chap. 47.
[573] MAHARAJASA TRATARASA APALADATASA



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درباره‌ی دلیل برگزیدن نقش این دو جانور نظریه‌های گوناگونی پیشنهاد شده است. فوشه نوشته که گاو علامت برج ثور و اردیبهشت ماه است که بودا در آن به دنیا آمد و پیل نشانه‌ی نمادی است که مادرش را باردار ساخت. برداشت دیگر آن است که پیل نماد مایا مادر بوداست و بنابراین به آیین بودایی اشاره می‌کند و در مقابل گاو به دین هندویی و ایزدِ شیوا ارتباط دارد. تارن حدس زده که پیل نشانه‌ی شهر تاکسیا بوده و به این ترتیب گاو را هم علامت شهر پوشکالاوَتی[۵۷۴] دانسته‌اند. اما این‌ها بیشتر حدس و گمان است و بر سندی تاریخی متکی نیست.

تقریباً هم‌زمان با آپولودوتوس، از شخصی به نام اوکراتیدس اول ملقب به بزرگ[۵۷۵] خبردار می‌شویم که در فاصله‌ی ۱۷۱ تا ۱۴۵ پ.م. در بلخ حکومت می‌کرده است. او همان کسی بود که خاندان اوتودموس را برانداخت. احتمالاً امیری که از این خاندان در زمان او سلطنت می‌کرده و به دست وی از بین رفته، آنتی‌ماخوس اول بوده است. درباره‌ی هویتش بحث‌های زیادی مطرح است. می‌گویند پدرش هِلیوکِلس و مادرش لائودیکه نام داشته است. با وجود این، برخی او را بلخی دانسته‌اند و برخی دیگر گفته‌اند که پسرعموی آنتیوخوس چهارم سلوکی بوده است. این باور از آن‌جا ناشی شده که بر برخی از سکه‌هایش نقش زن و مردی با نام هلیوکلس و لائودیکه دیده می‌شوند و فرض بر آن است که پدر و مادرش هستند و احتمالاً به خاندانی سلطنتی و مشروعیت‌بخش تعلق داشته‌اند.[۵۷۶] به هر صورت، روشن است که او در ابتدای کار در میان بلخیان هوادارانی داشته و به یاری ایشان بر حکمرانان خاندان اوتودموس چیره شده است. یوستینوس در شرح به قدرت رسیدن وی الگویی شبیه به فراز آمدن پارتیان را تشخیص داده و نوشته:

---

[574] Pushkhalavati
[575] Eucratides I Megas
[576] Astin, 1990: 401.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Eodem ferme tempore, sicut in Parthis Mithridates, ita in Bactris Eucratides, magni uterque uiri regna ineunt.[۵۷۷]

«در همین زمان دو مرد بزرگ فرمانروایی خود را آغاز کردند: مهرداد در میان پارت‌ها و اوکراتیدس در میان بلخی‌ها».

اوکراتیدس در جهت جنوب پیشروی کرد و سکه‌هایی دوزبانه را ضرب کرد که نشانگر چیرگی‌اش بر استان‌های جنوب شرقی شاهنشاهی هخامنشی بود. اما کمی بعد، در ۱۶۷ پ.م. مورد حمله‌ی پارت‌ها قرار گرفت و هرات را از دست داد. یوستینوس نوشته که او بعد از حمله به هند توسط پسر و جانشینش به قتل رسید. این فرزندِ ناخلف پدرکشی‌اش را پنهان نکرد و با گردونه‌اش از روی جسد اوکراتیدس عبور کرد و فرمان داد تا نعش پدرش را همان‌جا رها کنند و مراسم تدفین برایش به جا نیاورند.[۵۷۸] این پسر احتمالاً هلیوکلس اول یا اوکراتیدس دوم بوده است. هر یک از این دو پسر که قاتل پدرشان بوده باشند، دیگری را به خونخواهی وی برانگیخته‌اند. به این ترتیب، میان این دو برادر جنگی درگرفت و در نتیجه هر دو ضعیف شدند و در حمله‌ی قبایل تخاری (یوئه‌چی‌ها) شکست خوردند. درگیری میان این دو در نهایت به چیرگی هلیوکلس اول منتهی شد که در ۱۴۵ پ.م. بعد از مرگ پدرش قدرت را به دست گرفت. اما مدام با یورش سرداران دیگر درگیر بود، تا آن که در ۱۳۰ پ.م. از سکاها شکست خورد و از بلخ رانده شد و احتمالاً به دست ایشان کشته شد. او آخرین یونانی‌ای بود که در بلخ حکومت کرد.

577 Justin, 41.6.
578 Justin, 41.6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از امیری به نسبت گمنام یعنی دمتریوس دوم هم خبر داریم که درباره‌ی زمان و مکان حکومتش اختلاف نظر زیادی وجود دارد. تارن و ناراین معتقد بودند او فرزند دمتریوس اول است. اما امروز می‌دانیم که چنین نبوده است. اوسموند بوپیراچی بر این باور بود که او بین سال‌های ۱۷۰ـ۱۷۵ پ.م. در بلخ و رخج حاکم بوده است. اما سنیور زمان زمام‌داری او را ۱۴۰ـ۱۷۵ پ.م. می‌داند و ویلسون نیز از این دیدگاه هواداری کرده است. این دو او را خویشاوند اوکراتیدس می‌دانند.[۵۷۹]

یوستینوس از یک «دیمتریوس شاه هندیان» نیز یاد کرده که دشمن اوکراتیدِس بود و با سپاهی مشتمل بر شصت هزار سرباز به اوکراتیدس حمله کرد، در حالی که او تنها سیصد سوار به همراه داشت. اما در نهایت اوکراتیدس بر حریف چیره شد و انگار او را به قتل رساند.[۵۸۰] بر اساس این گزارش، دمتریوسی وجود داشته که در حدود سال ۱۵۰ پ.م. به قتل رسیده است. بوپیراچی خاطرنشان کرده که تاریخ دمتریوس اول (۱۸۵ـ۲۰۰ پ.م) و سوم (حدود ۱۰۰ پ.م.) با این مقطع زمانی هم‌خوانی ندارد و از این رو این شخص را دمتریوس دوم دانسته است. اما ایراد کار در این‌جاست که دمتریوس دوم در بلخ سلطنت می‌کرده و هیچ سکه‌ای با خط هندی ضرب نکرده است. از این رو، منظور یوستینوس از این که او را شاه هندیان نامیده، روشن نیست.

سردار مقدونی نامدار دیگر، مناندر اول پیروزگر[۵۸۱] است که در منابع هندی نامش به صورت میلیند آمده. او در سال ۱۶۵ یا ۱۵۵ پ.م. به قدرت رسید و در ۱۳۰ پ.م. کشته شد. مناندر یکی از معدود حاکمان یونانی بلخ است که نامش در منابع یونانی غربی ذکر شده و استرابو به نقل از آپولودوروس آرتمیایی نوشته که او در

[579] Wilson, 2004: 12-13.
[580] Justin, Epitome of Pompeius Trogus, XLI:6.
[581] Menander I Soter



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شرق پیشروی کرد و نسبت به اسکندر قبایل بیشتری تابع وی شدند.[۵۸۲] از گزارش استرابو برمی‌آید که او تا پتلی‌پوتره پیشروی کرده است.[۵۸۳] متن یوگاپورانا ماجرای حمله‌ی «یونانیانِ غارتگر پلید» را در قالب یک پیشگویی در حدود سال ۱۵۰ پ.م. قرار می‌دهد و به نبرد بزرگی در کنار دروازه‌های پتلی‌پوتره اشاره می‌کند.[۵۸۴]

مناندر همان کسی بود که با اوکراتیدس جنگید و او را به کوه‌های هندوکوش عقب راند. دوران زمامداری او طولانی و پررونق بود. بیشترین شمار سکه‌های یونانی بلخ و هند را او ضرب کرده و این سکه‌ها در دامنه‌ی جغرافیایی چشمگیری در گردش بوده‌اند، به شکلی که برخی از آنها را در لایه‌های باستانی انگلستان یافته‌اند. یکی از متون پالی بودایی به نام *میلیندَه پَنهَه*[۵۸۵] ماجرای گرویدن این شاه به آیین بودا را شرح می‌دهد. در این متن، او شاه شهر ساگَلَه[۵۸۶] دانسته شده و شاگرد راهبی بودایی به نام ناگَسِنَه[۵۸۷] دانسته شده است. بر اساس این روایت، او بعد از بودایی شدن سلطنت را به پسرش واگذار کرد و بعد از ریاضت زیاد به مقام ارهتی دست یافت. این گزارش البته نادرست است، چون او هم‌چنان تا پایان عمر بر سریر قدرت باقی ماند و پلوتارک نوشته که در جریان یک سفر جنگی درگذشت.[۵۸۸] اما بودایی شدنش محتمل می‌نماید چون نقش چرخ آیین و نمادهای بودایی بر برخی از سکه‌های چهارگوش او حک شده است. احتمالاً واپسین لشگرکشی او بر ضد زویلوس اول بوده که گنداره را در دست داشته و در سال‌های آخر با او می‌جنگیده است. بعید

582 Strabo, 11.11.1.
583 Strabo, 15.698.
584 Gargi-Samhita, Yuga Purana chapter, No5.
585 Milindanpanha (Davids, 1890)
586 Sâgala
587 Nāgasena
588 Plutarch, Praec. reip. ger. 28, 6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیست که در جریان این نبردها او موقعیتی فرودست داشته و شکست خورده و در میدان جنگ کشته شده باشد. چون *میلینده پنهه* هم سخنی را از مناندر نقل می‌کند که طی آن او خود را شیری می‌داند که توسط دشمنانش به گوشه‌ای رانده شده و سرگردان و بی‌خانمان گشته است.[۵۸۹] بر پشت بسیاری از سکه‌های او نقش ایزدبانویی نیزه‌انداز نقش شده که آن را «آتنای حامی مردم» (آتنا آلکیدِموس)[۵۹۰] دانسته‌اند.

امیر دیگر زویلوس دادگر (دیکایوس)[۵۹۱] نام دارد که بین ۱۲۰ـ۱۳۰ پ.م. (طبق نظر بوپیراچّی) یا ۱۳۵ـ۱۵۰ پ.م. (طبق نظر سِنیور) در رخج و هندوکوش حکومت می‌کرده است. برخی از سکه‌هایش نقش مناندر اول را داشته و آن را حک کرده‌اند، از این رو دیدگاه سنتی که او را جانشین مناندر می‌دانست نادرست است. سکه‌های برنز او هراکلس را در حالی نشان می‌دهد که کمان کوتاه و مرکّب سکایی را بر دوش دارد. از این رو او متحد یا دست‌نشانده‌ی سکاها بوده است. هم‌چنین سکه‌هایی از کسی به نام لوسیاسِ شکست‌ناپذیر[۵۹۲] (آنتیکِتوس) در دست داریم که بین ۱۱۰ـ۱۳۰ پ.م. (بوپیراچی) ضرب شده است و دارنده‌شان انگار بر رخج و پاروپامیسادای حکومت می‌کرده است. لوسیاس مدعی بود که جانشین دمتریوس است و از نمادهایی همسان با او بر سکه‌هایش بهره می‌گرفت. بر پشت سکه‌های او همواره هراکلس دیده می‌شود که دارد تاجی را بر سر خود می‌گذارد.

امیر مقدونی دیگر، آنتیالکیداس نیکِفوروس[۵۹۳] بر تاکسیلا حاکم بود و بوپیراچی زمان حکومت وی را در فاصله‌ی ۹۵ـ۱۱۵ پ.م. قرار داده است، در حالی که سنیور ۱۲۰ـ۱۳۰ پ.م. را ترجیح می‌دهد و به این ترتیب

---

589 Milinda Panha, Book III, Chapter 7.
590 Athena Alkidemos
591 Zoilus I Dikaios
592 Lysias Anicetus
593 Antialcidas Nikephoros



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

او را شریک سلطنت لوسیاس می‌داند. درباره‌ی او بیش از سایر امیران مقدونی این دوران اطلاعات داریم، چون سفیر او در دربار سونگه به افتخارش ستونی را در بهَگَه‌بْهَدرَه برافراشته است. متن این ستون را به نام آن سفیر، «کتیبه‌ی هلیودوروس» می‌نامند. این ستون در واقع پیشکشی است که امیر مقدونی به ایزدان هندو پیشکش کرده است. ستون در برابر معبد وَسودِوَه به افتخار ویشنو برپا شده و بر آن چنین نوشته شده:[۵۹۴]

Devadevasa Va [sude]vasa Garudadhvajo ayam karito i[a] Heliodorena bhaga – vatena Diyasa putrena Takhasilakena Yonadatena agatena maharajasa Amtalikitasa upa[m]ta samkasam – rano Kasiput[r]asa [Bh]agabhadrasa tratarasa vasena [chatu]dasena rajena vadhamanasa.

«این ستون بر اساس معیارِ گارودا (ایزدی هندو) به دستور بْهَگَوَتَه (در دین هندو: سرسپرده‌ی ویشنو)... هلیودوروس پسر دیون، از اهالی تاکسیلا، پیکِ شاه آنتیالکیداس برای شاه بهگه‌بهدره، نجات‌بخش، پسرِ شاهزاده خانم بنارس، در حالی فرستاد که از چهاردهمین سال سلطنتش خرسند بود».

کتیبه‌ی دومی نیز بر این ستون وجود دارد، به این شرح:

Trini amutapadani‹[su] anuthitani nayamti svaga damo chago apramado.

«سه ردپای جاویدان... که اگر پیروی شوند، به آسمان راه می‌نمایند: پرهیزگاری، دهش و خودآگاهی».

نگرش کلاسیک که تارن و بوپیراچی مهم‌ترین مدافعانش هستند، آن است که پس از مناندر زنش آگاتوکلئا[۵۹۵] (۱۰۰ـ۱۱۰ پ.م.) به سلطنت رسید و بعد از بالغ شدن پسرشان، استراتون اول[۵۹۶]، تاج‌وتخت را به او داد. دلیل این اعتقاد آن است که بر سکه‌های استراتون هم آتنا آلکیدموس دیده می‌شود و زمانش از

[594] Gelberg, 1983: 117.
[595] Agathocleia
[596] Straton I



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مناندر دو نسل دورتر است، نه یک نسل. طبق این دیدگاه، این مادر و پسر تنها بر بخش‌هایی از هندوکوش و پنجاب حکم می‌رانده‌اند و زویلوس بقیه‌ی این قلمرو را به دست آورده است. در برابر این دیدگاه، سنیور و بیوار قرار دارند که به چندین دهه فاصله‌ی میان استراتون و مناندر اشاره می‌کنند و این دو را به دو خاندان متفاوت مربوط می‌دانند. دیدگاه ایشان چنین است که پس از مناندر پسرش که تراسون[۵۹۷] نام داشت به سلطنت رسید و پس از مدت کوتاهی به دست رقیبان به قتل رسید. از این تراسون سکه‌ای منحصر به فرد پیدا شده است. بعد از او زویلوس یا لوسیاس قلمرو مناندر را گرفتند. تنها بعدها بود که یکی از نوادگان او به نام نیکیاس در کابل برای مدتی قدرت را به دست گرفت. در نهایت، استراتون دوم و سوم (حدود ۱۰ـ۲۵ پ.م.) در شهر ساگله حاکم شدند و بخشی کوچک از پنجاب را در اختیار گرفتند. ایشان آخرین زمام‌داران یونانی ایران شرقی بودند و در سال‌های پیش از عصر زایش مسیح زیر فشار پارتیان و سکاها منقرض شدند.

امیران مقدونی متأخر احتمالاً به دین بودایی بیش از سایر ادیان گرایش داشته‌اند. بر بسیاری از سکه‌های ایشان ایزدان یونانی در حالتی نقش شده‌اند که دستان‌شان را بالا گرفته و با خم کردن انگشتان‌شان حالتِ مودرَه را نشان می‌دهند که در دین بودایی نشانه‌ی انتقال آموزه‌های بوداست. هم‌چنین لقبِ دَرمی‌کَسَه (پیرو آیین) لقبی است که بر سکه‌های زویلوس اول، استراتون اول، هلیوکلس دوم، تئوفیلوس، پوکولائوس و آرخِبیوس دیده می‌شود. مرکز آیین بودایی در این هنگام گنداره بوده است، چون تمام شاهانی که بعد از مناندر در این منطقه فرمان می‌رانند (به استثنای دمتریوس سوم که اطلاعات کمی درباره‌اش داریم)، نمادهایی بودایی را بر سکه‌های خویش به کار می‌گیرند. نکته‌ی مهم این که بازنمایی بودا در قالب انسانی در تمام این

[597] Thrason



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رمزنگاری‌های دینی غایب است. این بدان معناست که سبک هنری بودایی که در نگاهی عوامانه تداوم هنر یونانی پنداشته می‌شود، ارتباطی به نفوذ حاکمان هلنیِ ایران شرقی ندارد. هنر بودایی کلاسیک در واقع در قرن اول میلادی و بعد از انقراض دودمان‌های یونانی در منطقه آغاز شد و این هم‌زمان بود با شکل‌گیری دولت کوشانی، که تباری ایرانی و فرهنگی بازمانده از عصر هخامنشی را ترویج می‌کرد.

٤. از مرور سیاهه‌ی داده‌هایی که درباره‌ی فرمانروایان بلخ در دست داریم، معلوم می‌شود که در فاصله‌ی اسکندر و چیرگی اشکانیان نوعی دولت ناپایدار در این قلمرو وجود داشته است. دولت یادشده در ابتدای کار به دنبال تاخت‌وتاز اسکندر در این منطقه شکل گرفته، اما ظاهراً جمعیتی کوچک‌تر از مهاجران مقدونی و یونانی را در خود جای می‌داده است. خواه به خاطر کم بودن این جمعیت، و خواه به دلیل رانده شدن و تصفیه‌ی مقدونیان در قلمروهای جنوبی‌تر به دست مائوری‌ها، امیران مقدونی‌ای که در قلمرو بلخ حکومت داشته‌اند در زمینه‌ی دینی و سیاسی ایران‌زمین جذب شده و هم‌چون نمایندگانی از شهر حکم می‌رانده‌اند.

داده‌های موجود برای بازسازی ریزه‌کاری‌های تاریخ ایران شمال شرقی در این دوران بسنده نیست. با وجود این، از شواهدی که گذشت معلوم می‌شود که در منطقه‌ی میان بلخ و هرات با دولتی منسجم و پایدار سر و کار نداریم، و بیشتر فهرستی از امیران و سرداران مقدونی را می‌بینیم که بر شهرهایی چیره می‌شده و برای دست‌بالا سه نسل بر آن حکومت می‌کرده‌اند. نام و نشان‌ها و ارجاع‌های تاریخیِ بازمانده در منابع هندی، یونانی و رومی به روشنی نشان می‌دهد که در ایران شرقیِ پسا اسکندری، با نوعی آشفتگی سیاسی و فروپاشی نهادهای حکومتی روبه‌رو هستیم. میانگین زمان حکومت شاهان تا جایی که خبر داریم، بسیار کوتاه است و این تازه به امیرانی مربوط می‌شود که برجستگی و درخششی در تاریخ داشته‌اند و ماجرای‌شان در روایت‌های تاریخ‌نویسان باستانی ثبت شده است. جذب سریع نیروی نظامی مقدونیان و یونانیان در زمینه‌ی ایرانی را از



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن‌جا درمی‌یابیم که این امیران برای راندن مقدونیان دیگر با مردم بلخ همدست می‌شده‌اند، هنگام حمله‌ی سلوکیان از پشتیبانی مردمی برخوردار بوده‌اند، و با گشاده‌دستی از نمادهای بودایی، پارسی و بودایی در سکه‌ها و نمادهای دولتی‌شان بهره می‌برده‌اند. نشانه‌ای دیگر در این مورد آن است که رواج زبان یونانی در این منطقه با آنچه در مصر شاهدش هستیم به کلی متفاوت است. در مصری که زیر سیطره‌ی مقدونیان قرار گرفته بود، زبان رسمی و دولتی یونانی بود و مصریان تنها با واسطه‌ی این زبان می‌توانستند با اربابان‌شان ارتباط برقرار کنند. در قلمرو بلخ در مقابل با امیرانی روبه‌رو هستیم که در کتیبه‌ها و بر پشت و روی سکه‌های‌شان با خط‌های بومیِ تکامل‌یافته از دوران هخامنشی (خط خروشتی و آرامی) مطلب می‌نویسند و این نشانه‌ی درآمیختگی مقدونیان با بومیان و رسمیت یافتن فرهنگ بومی در میان سربازان مهاجم است.

چنان‌که گذشت، استقرار مقدونیان در ایران شرقی در کل امری زودگذر و سطحی بود و تأثیر فرهنگی و سیاسی ماندگار یا دامنه‌داری به جا نگذاشت. بنابراین اسناد تاریخی و شواهد باستان‌شناختی حضور سیاسی مقدونیان هم تنها به فاصله‌ی سال‌های ۲۵۰ تا ۱۳۰ پ.م. محدود بود. در این صد و بیست سال، از حدود بیست امیر مقدونی نام برده شده که انگار در هر مقطع زمانی چند تا از ایشان به طور هم‌زمان در قلمروهایی همسایه و کوچک فرمانروایی داشته‌اند. با این اوصاف، عنوانِ «سلسله‌ی شاهان بلخی ـ یونانی» اغراق‌آمیز می‌نماید و از پیش‌داشت‌ها و تلاش‌های نامستند تاریخ‌نویسان برای سلسله‌سازیِ مصنوعی از نام‌های پراکنده حکایت می‌کند.

تقریباً تمام نام‌های بازمانده از امیران مقدونی در چند ویژگی با هم اشتراک دارند. نخست آن که تاریخ دقیق زمام‌داری ایشان و قلمرو جغرافیایی زیر فرمان‌شان به درستی معلوم نیست. دیگر آن‌که در بیشتر موارد خبری که از آنها داریم به مرگ و شکست‌های‌شان مربوط می‌شود. بر مبنای همین داده‌ها می‌دانیم که هر یک از آنها تنها چند سال حکومت کرده‌اند و اقتدار پایدار و استواری نداشته‌اند. در میان این امیران ارتباط خونی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پایدار و معناداری وجود ندارد. یعنی هیچ شاهی در بین‌شان نیست که به طور مستند بدانیم که حکومت را برای نوه‌اش به ارث گذاشته باشد. در بهترین حالت، یک شاه تاج‌وتخت را به پسرش منتقل می‌کرده و بعد از مدتی کوتاه غاصبی قدرت را به دست می‌گرفته و این چرخه دوباره تکرار می‌شده است. از سیاست این حاکمان بلخی چنین برمی‌آید که هوادار شهر و سرکوبگرِ پولیس‌ها بوده‌اند و انگار در جلب مشروعیت و حمایت جمعیت ایرانی منطقه با پارت‌ها رقابت می‌کرده‌اند. با وجود این، برخی از نمادهای قومیت مقدونی خود (مانند کلاه کاوسیا) را حفظ کرده بودند.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار پنجم: دولت پارت

۱. کل قلمرو آسیای میانه تا مغولستان خارجی و سراسر سرزمین‌های پهناور شمال دریای مازندران از دوران حاکمیت هخامنشیان تا قرن پنجم میلادی توسط قبایل ایرانی کوچگردی مسکونی شده بود که رمه‌دار و متحرک و جنگاور بودند و در قالب قبایلی نیرومند مانند ماساگت‌ها و سارمات‌ها و سکاها سازمان می‌یافتند. این قبایل، بر خلاف تصویر مرسوم و سنتی، بدوی و وحشی نبودند و در وضعیتی مستقر به سر می‌بردند؛ یعنی، استقرارگاه‌های دایم و استفاده از فنون زندگی کشاورزانه در میان‌شان رواج داشت و با وجود این، ستون فقرات قدرت نظامی‌شان را رمه‌داران متحرک تشکیل می‌داد.[۵۹۸] نام عمومی تاریخی ایشان، سکا و نام اساطیری-شان در ادبیات ما، تورانی است. این قبایل تورانی یا سکا نژادی ایرانی داشتند و زبان‌شان به زبان اوستایی که زبان دینی زرتشتیان بود شباهت داشت، اما با وجود آن‌که از نظر فرهنگی دنباله‌ی سپهر هخامنشی محسوب می‌شدند، معمولاً زرتشتی نبودند و به دین کهن هند و ایرانیان پایبند بودند. این قبایل در دوران هخامنشی معمولاً تابع شاهان ایران بودند، و به دلیل سوارکاران دلیرشان بخش مهمی از ارتش ایران را برمی‌ساختند.

از گزارش تاریخ‌نویسان رومی و یونانی برمی‌آید که مقاومت مردم ایران شرقی در برابر مقدونیان بعد از شکست خوردنِ اسپیتامن فرو نخفت و تنها، بعد از فتح بلخ به دست مقدونیان، گرانیگاه آن به مناطق شمالی‌تر منتقل شد. ساکنان استان‌های شمال شرقی شاهنشاهی قدیم هخامنشی هم‌چنان در دهه‌های بعد از مرگ اسکندر مقتدر و دست‌نخورده باقی ماندند و نیرویی دایمی و خردکننده را بر سرداران مقدونیِ جایگیرشده

[598] Frumkin, 1970, 82.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سرزمین‌های جنوبی وارد می‌کردند. ایشان از این نظر همتای نیروی مهاجم دولت‌های گنداره و هند (مائوریه) بودند که از جنوب فشار می‌آوردند و در صدد ریشه‌کن کردن مقدونیان و پولیس‌های‌شان بودند. شواهد باستان‌شناسانه نشان می‌دهد که برخی از نیرومندترین و جنگاورترینِ این قبیله‌ها تا ابتدای دوران اشکانی در مناطق پیرامون دریای مازندران مستقر شده بودند، چنان‌که مثلاً از منطقه‌ی دیلمان (خرم‌رود، اسپری، نوروزمحله و شاهپیر) بقایای آثار استقرار قبیله‌ی سارمات کشف شده است.[۵۹۹]

یکی از مفصل‌ترین گزارش‌ها در مورد نقش این استان‌های شمالی را در تاریخ پولیبیوس می‌خوانیم. او نوشته که دولت بلخ از همان ابتدا زیر فشار هجوم قبیله‌های ایرانیِ شمالی بود که برای راندن مقدونیان به آن سو پیشروی می‌کردند.[۶۰۰] مهم‌ترین این قبایل، داهه‌ها بودند که از اتحاد سه قبیله‌ی بزرگ پدید می‌آمدند. نام داهه‌ها در متون یونانی به صورت «دائوی» (Δάοι) یا «دائای» (Δάαι, Δᾶαι) ثبت شده و رومیان آن را «داهائیان» (Dahaeans) نوشته‌اند.

کهن‌ترین اشاره به داهه‌ها در یشت سیزدهم *اوستا* وجود دارد که در آن چنین می‌خوانیم:

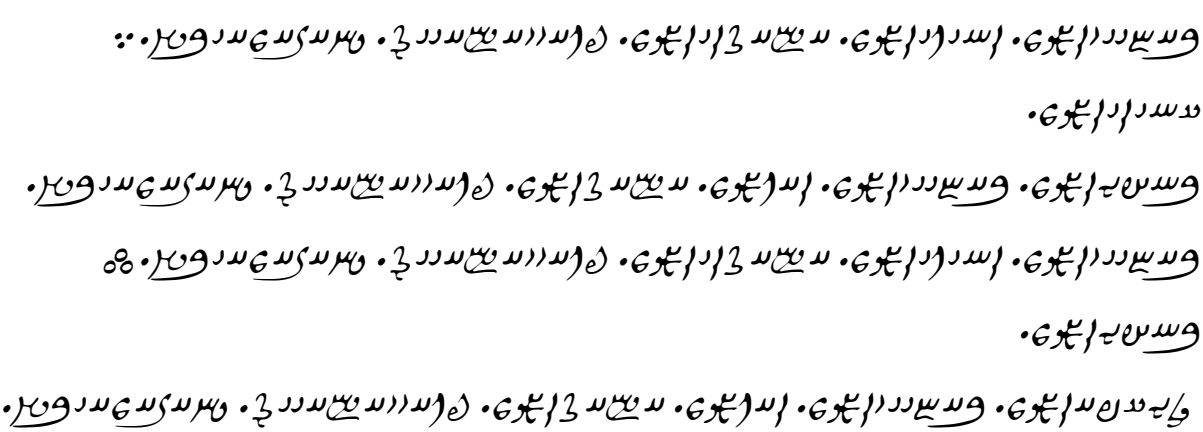

[599] Olbrycht, 2009 (a): 548-549.
[600] Polybius, xi. 34, 5.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«فروشی‌های پارسای مردان سرزمین‌های ساینی را می‌ستاییم.

فروشی‌های پارسای زنان سرزمین‌های ساینی را می‌ستاییم.

فروشی‌های پارسای مردان سرزمین‌های داهی را می‌ستاییم.

فروشی‌های پارسای زنان سرزمین‌های داهی را می‌ستاییم»[۶۰۱].

بندِ یادشده به یکی از کهن‌ترین یشت‌های *اوستا* تعلق دارد که بدنه‌اش در زمانی نزدیک به دوران زرتشت (۱۱۰۰ـ۱۲۰۰ پ.م.) سروده شده است. برخی از پژوهش‌گران به خاطر فاصله‌ی زمانی هزار ساله‌ی میان این متن و ظهور داهه‌ها در تاریخ، شباهت این دو نام را صوری دانسته‌اند و گفته‌اند که این اسم‌ها لزوماً به گروه‌های قومی همسانی اشاره نمی‌کرده‌اند.[۶۰۲] این سخن به نظرم نادرست است. در متن فروردین‌یشت که بدنه‌ای پیشازرتشتی و ویژه‌ی کیش پرستش نیاکان دارد، بندهایی هست که کاملاً زرتشتی هستند و افزوده‌های دوران‌های بعدی هستند. من در کتاب‌های *داریوش دادگر* و *اسطوره‌شناسی آسمان شبانه* ضمن تحلیل یشت‌ها نشان داده‌ام که بندهایی از یشت‌های کهن در دوران دو اردشیر هخامنشی بازنویسی و تدوین شده‌اند و بندهایی با دلالت زرتشتی خالص به آنها افزوده شده تا امکان پیوند خوردن‌شان با دستگاه فکری زرتشتی فراهم آید. اتفاقاً بندهای ۱۴۳ و ۱۴۴ فروردین‌یشت که موضوع بحث ما هستند و بر پارسا بودن (اشونی) زنان و مردان قبایل ایرانی تأکید می‌کنند، دقیقاً به همین بافت معنایی مربوط می‌شوند. یعنی هر چند در قدمت فروردین‌یشت تردیدی نیست، اما احتمالاً بندِ مورد نظر در حدود سال ۴۵۰ پ.م. به متن این یشت افزوده شده است. در این بندها پیش از نام داهه‌ها از قبایلی مانند ساینی‌ها و سئیریم‌ها و توریه (سلم و تور) یاد

---

601 فروردین‌یشت، بند ۱۴۴.

602 de Blois, 1993: 581.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌شود که قبیله‌های ایرانیِ هنوز پیشازرتشتیِ ساکن در ایران شرقی بوده‌اند، و به همین دلیل هم تنها زنان و مردان اشون (یعنی زرتشتی) در میان‌شان ستوده شده‌اند.

بنابراین در فروردین‌یشت با بندهایی از شعر اوستایی سر و کار داریم که در فاصله‌ی دوران زرتشت و عصر دو اردشیر هخامنشی سروده شده و نفوذ تدریجی دین زرتشتی در میان قبایل ایرانی ساکن در خوارزم و آسیای میانه را نشان می‌دهد. این بندها در میانه‌ی عصر هخامنشی در ادبیات رسمی زرتشتی تثبیت شده‌اند و قاعدتاً موضوع اشاره‌شان همان قبیله‌ای است که دو قرن بعد هم‌چون نیرویی نجات‌بخش در صحنه‌ی منابع غربی پدیدار می‌شود و پیدایش دولت اشکانی را رقم می‌زند. آنچه حدسِ جدیدتر بودن این بندها را تقویت می‌کند، «کتیبه‌ی ضد دیو» خشایارشاست که در آن نیز نام داهه‌ها را می‌توان یافت. او در این متن به مردمی به نام داهه اشاره کرده و بلافاصله بعد از آنها از سکاها یاد کرده است که در منطق نبشته‌های پارسی باستان به معنای همسایگی یا خویشاوندی این دوست.

داهه‌ها، چنان‌که از توصیف فروردین‌یشت و کتیبه‌ی خشایارشا برمی‌آید، یکی از قبایل ایرانی‌ای بوده‌اند که در مجموعه‌ی سکاها می‌گنجیده‌اند. استرابو نیز ایشان را گروهی از سکاها دانسته است.[۶۰۳] داهه‌ها از همان عصر هخامنشی یکی از نیرومندترین قبایل سکا محسوب می‌شدند و نسبت به پارسیان نیز وفادار بودند، چنان که رسته‌ای از سواران‌شان در نبرد گوگامل در سپاه داریوش سوم با اسکندر می‌جنگیدند. داهه‌ها نام خود را به داغستان و دهستان داده‌اند که احتمالاً در مکانِ زیستگاه باستانی ایشان قرار گرفته است.[۶۰۴] استرابو نوشته که در زمانِ خیزش ایشان و تأسیس دولت اشکانی، داهه‌ها در سراسر سرزمین‌های میان آمودریا و دریای

[603] Strabo, *Geographika*, 11.8.1.
[604] Bivar, 1993: 27.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مازندران گسترش یافته بوده‌اند.[۶۰۵] داهه‌ها در همان زمانِ دوردست به عنوان مردمی سوارکار و کمانگیر شهرت داشتند و به خاطر دلیری‌شان در نبرد ستوده می‌شدند. از این رو بود که در منابع غربی می‌بینیم که ایشان را «سوارکارانِ کمانگیر» (به یونانی: ιπποτοχοται‘ و به لاتین: equites sagittarii) می‌نامند و استرابو اشاره کرده که رسته‌ای نخبه از ایشان در ارتش سلوکیان به صورت مزدور خدمت می‌کرده‌اند.[۶۰۶] رسته‌ی سواران داهه در نبرد رافیا (۲۱۷ پ.م.) و جنگ ماگنزیا (۱۹۰ پ.م.) در ارتش سلوکی حضور داشته‌اند[۶۰۷] و چه بسا که در نبرد ایپسوس (۳۰۱ پ.م.) هم سلوکوس اول از یاری ایشان برخوردار بوده باشد، چون می‌دانیم که در این جنگ دوازده هزار سوارکار ایرانی در سپاه او حضور داشته‌اند.[۶۰۸] حتا گزارشی از آریان در دست داریم که بارها تأکید می‌کند که اسکندر هم در زمان حمله به هند رسته‌ای نخبه از سوارکاران داهه را در سپاه خود داشته است.[۶۰۹] به این ترتیب، سپاهیان داهه از همان ابتدای یورش اسکندر در ایران‌زمین حضوری فعال داشته و با سیاست سلوکیان در تماس بوده‌اند.

در زمانی که ارشک خیزش خود را برای فتح ایران‌زمین آغاز کرد، در اتحادیه‌ی قبایل داهه رهبری نیروی نظامی بر عهده‌ی قبیله‌ای بود به نام پَرنی. قبیله‌ی پَرنی که در منابع غربی به عنوان طایفه‌ی ارشک مورد اشاره واقع شده، در منابع ایرانی ردپایی از خود به جا نگذاشته است.[۶۱۰] با وجود این، در دوران ساسانی یکی از خاندان‌های بزرگ اشکانی که با ساسانیان متحد شده بودند، پرنی نام داشتند، هر چند بعید است ایشان به

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

605 Strabo, *Geographika*, 11.8.2.
606 Griffith, 1935: 143-145.
607 Griffith, 1935: 167, 251.
608 Diodorus, 20.113.4.
609 Arrian, Annal. 4.24.1; 4.28.8; 5.12.2; 5.14.3; 5.15.1; 5.16.4; 5.20.3; 5.22.5; 6.5.5; 6.6.1; 6.2.3; 6.22.1.
610 Lecoq, 1987: 151.



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

راستی ادامه‌ی مستقیم پرنی‌های شش‌صد هفت‌صد سال قبل بوده باشند، و احتمالاً خاندانی اشرافی از میان پارت‌ها بوده‌اند که تبار خود را به این بنیانگذارانِ خوشنام منسوب می‌ساخته‌اند.[۶۱۱]

از گزارش تاریخ‌نویسان یونانی و رومی برمی‌آید که پرنی‌ها یکی از سه شاخه‌ی برسازنده‌ی اتحادیه‌ی قبایل داهه بوده باشند. ارشک رئیس این طایفه بوده و توانسته کل داهه‌ها را برای ورود به ایران مرکزی و راندن مقدونیان سازماندهی کند. از زبان پرنی‌ها نشانی به جا نمانده، اما بی‌شک این زبان از خانواده‌ی زبان‌های ایران شرقی بوده است. با توجه به جایگاه پرنی‌ها و داهه‌ها، که انگار سراسر شمال دریای مازندران را در بر می‌گرفته، حدس می‌زنند که بخشی از وام‌واژه‌های زبان ارمنی که از ایران شرقی وامگیری شده، به این مردم مربوط بوده باشد.[۶۱۲] یوستینوس نوشته که زبان پرنی‌ها چیزی میان زبان سکاها و مادها بوده و عناصری از هر دو را در خود داشته است.[۶۱۳] اما یوستینوس در زمانی به نسبت جدید قلم می‌زده و سخنش تنها تا جایی قابل قبول است که به تبار ایرانی شرقی این زبان تأکید می‌کند.[۶۱۴]

در ۲۴۷ پ.م، هم‌زمان با غلبه‌ی بطلمیوس سوم بر آنتیوخوس دوم و فتح انطاکیه به دست مصریان، پرنی‌ها در صحنه‌ی تاریخ پدیدار شدند. در همین مقطع بود که آندراگوراس کوشید در پارت برای خود دولتی تأسیس کند، اما به فاصله‌ی چند سال به دست ارشک از میان رفت. ارشک را منابع باستانی مردی سکا یا بلخی دانسته‌اند.[۶۱۵] درباره‌ی تاریخ دقیق ورود او به پارت و ترتیب رخدادها در ارتباط با شورش و استقلال شهربانان بلخ و پارت، دو گزارش متفاوت در دست داریم. تاریخ‌نویسان رومی متأخرتر (آریان و سینسلوس) می‌گویند

611 Lukonin, 1983: 704.
612 Bivar, 1983: 27.
613 Justin, 41.1.10.
614 Curtis and Stewart, 2007: 8.
615 Curtis, 2007: 7.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیودوتوس و آندراگوراس در حدود ۲۵۵ پ.م. ادعای شاهی کردند و در حدود ۲۵۰ پ.م. با حمله‌ی ارشک روبه‌رو شدند. در مقابل، گزارش استرابو و یوستینوس را در دست داریم که تاریخی جدیدتر را به دست می‌دهد و ماجرا را به بعد از نبرد آنکارا مربوط می‌داند. ولسکی، بعد از بحث مفصلی که در این زمینه کرده، به این نتیجه رسیده که حکومت مستقل دیودوتوس و آندراگوراس بر بلخ و پارت از حدود ۲٤٥ پ.م. شروع شده، و آن زمانی بوده که سلوکوس دوم و برادرش آنتیوخوس هیراکس در آناتولی با هم می‌جنگیدند. منابع غربی دوران زمامداری آندراگوراس را هفت سال دانسته‌اند. بنابراین ارشک در سال ۲۳۸/۲۳۹ پ.م. او را شکست داده و کشته است.[٦١٦] امروز بیشتر نویسندگان گاه‌شماری ولسکی را پذیرفته‌اند، و پذیرفته‌اند که ارشک در ۲۳۸ پ.م. بخش‌های شمالی پارت را گرفته بود و تا قوچان پیش آمده بود.[٦١٧]

در کل به نظرم تفسیر ولسکی از سیر رخدادها و نقدهایی که به تاریخ آریان وارد می‌سازد، درست و به‌جاست و به این ترتیب من هم در این متن همین تاریخ‌گذاری را می‌پذیرم. اما این نکته را بار دیگر گوشزد می‌کنم که داده‌های موجود درباره‌ی استان‌های شمالیِ ایرانِ عصر هخامنشی نشان می‌دهد که به احتمال زیاد ارشک پیش از تاختن بر پارت، نماینده‌ی دولتی مستقل در مناطق شمالی بوده و استان‌های خوارزم و مرو و گرگان و قلمرو سکاهای هوم‌خوار و سکاهای تیزخود را نیز در اختیار داشته است. بعد از فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی در منابع غربی هیچ نامی از این استان‌ها نمی‌شنویم، و این بدان معناست که مقدونیان به حریم ایشان وارد نمی‌شده‌اند. این پرهیز از درگیری و دست‌نخورده بودن استان‌های شمال شرقی شاهنشاهی

---

[616] ولسکی، ۱۳۸۳: ٦٤ـ٤٩.

[617] Bickerman, 1983: 19.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هخامنشی، بدان معناست که یک واحد سیاسی مقتدر در این‌جا وجود داشته که از دست‌اندازی مهاجمان جلوگیری می‌کرده است. اقتدار این ناحیه در دوران هخامنشیان هم چشمگیر بود، چنان‌که داریوش سوم هم هنگام گریختن در مرو به قتل رسید و هسته‌ی مقاومت نظامی در برابر مقدونیان نیز در همین منطقه قرار داشت. چنان‌که اردشیر چهارم هخامنشی و اسپیتامن در همین منطقه ــ به علاوه‌ی سغد و بلخ و هرات ــ در برابر مقدونیان ایستادگی می‌کردند.

در جریان نبردهای جانشینی و کشمکش‌های بعدیِ مقدونیان در ایران شرقی هیچ نامی از استان‌های شمال شرقی شاهنشاهی نمی‌شنویم، تا این که سال ۲۳۸ پ.م. فرا می‌رسید و پارت توسط قوایی که از شمال می‌آمده‌اند، فتح می‌شود. این نیروی شمالی داهَه‌ها بودند که شاخه‌ای از آنها به نام پَرنی‌ها، در نیمه‌ی اول قرن سوم پ.م، توانست شهر نسا در نزدیکی مرو را تسخیر کند. رهبر این قبیله مردی بود که، به رسمِ روز، خود را اردشیر نامید تا نشان دهد مدعی احیای نظم هخامنشی است. این نام در گویش سکایی به ارشک تبدیل می‌شود، از این رو او را ارشک اول یا اشک نخست می‌نامند. ارشک بنیانگذار نظم سیاسی نوینی بود که می‌رفت تا جایگزین دولت شکننده‌ی سلوکی شود. یوستینوس نوشته که ارشک از جنگ‌های سلوکیان و گل‌ها در آناتولی خبردار بود و حمله‌ی خود به جنوب را بر مبنای این داده‌ها سازمان داده بود. رفتار نظامی ارشک و جانشینانش هم به روشنی این خبردار بودن از اوضاعِ سرزمین‌های دوردست را نشان می‌دهد و بنابراین گزارش یوستینوس با بافت کلی تاریخ این عصر هم‌خوانی دارد.[۶۱۸] به این ترتیب، روشن می‌شود که دستگاه جاسوسی و خبررسانی‌ای که در خدمت ارشک قرار داشته، از آنچه نزد سلوکی‌ها و رومیان بعدی می‌بینیم

[618] ولسکی، ۱۳۸۳: ۶۳ـ۶۲.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بسیار پیشرفته‌تر بوده و این تنها با حضور یک دستگاه دولتی پیچیده توضیح داده می‌شود. دو قرن بعد از ارشک، زمانی که سرداران رومی به ایران‌زمین حمله می‌کردند، هم‌چنان دستگاه خبرگیری منظمی نداشتند و زمانی که در آناتولی به سر می‌بردند، از رخدادهای میان‌رودان بی‌اطلاع می‌ماندند. طبیعی است که در این شرایط وجود یک سیستم جاسوسی میان آناتولی و پارت ـ مرو را تنها می‌توان به حضور دولتی مقتدر در این ناحیه حمل کرد.

این که سلوکوس دوم هنگام حمله به این قلمرو با وجود پشتیبانی دیودوتوس بلخی شکست خورد و ارشک توانست هم‌زمان در دو جبهه بر دولت بلخ و سلوکی پیروز شود، نشانگر آن است که از نیروی نظامی بزرگی برخوردار بوده و این از یک قبیله‌ی تنها، که یک استان در ابعاد پارت را گرفته باشد، برنمی‌آید. در دوران اشکانی استان‌های خوارزم و مرو و سکائیه هم‌چنان با استواری تمام به دولت ایران متصل هستند و بسیار بعید است بعد از تازش اسکندر هیچ واحد سیاسی‌ای در این منطقه وجود نداشته باشد. حدس من آن است که گوشه‌ی شمال شرقی ایران‌زمین نیز، مانند جنوب شرقی، دولتی ایرانی داشته است که ارشک یکی از شاهان مهاجم آن محسوب می‌شده است. رخدادهای بعدی هم نشان می‌دهد که قلمرو زیر نفوذ پرنی‌ها و داهه‌ها به پارت محدود نبوده است. به شکلی که در سال ۲۰۹ پ.م. وقتی آنتیوخوس سوم به پارت حمله برد، دامنه‌ی نفوذ و قدرت سیاسی این دودمان از میان نرفت و به فاصله‌ی چند سال بار دیگر می‌بینیم که پارت در دست ارشک دوم است و آنتیوخوس به صلح با وی تن در داده است[۶۱۹]؛ رفتاری که اگر پارت تنها قلمروِ در اختیار داهه‌ها می‌بود، بی‌معنا می‌نماید. تهاجمی شدن رفتار پارت‌ها بعد از چند سال در دوران فرهاد

[619] Bivar, 1983: 29.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخست[۶۲۰] هم، به همین ترتیب، زمانی معنادار می‌شود که بپذیریم قلمرو و پایگاه قدرت اشکانیان بزرگ‌تر از استان پارت بوده است.

۲. تصویر عمومی امروزین از ورود ارشک به صحنه‌ی تاریخ، هم‌چنان، آن است که او را رهبر قبیله‌ای متحرک و بدوی بدانند که از شمال به قلمرو سلوکی‌ها تاخته و به تدریج آن را فتح کرده است. با وجود این، چنان که گفتیم، این برداشت از چندین نظر نقدپذیر است و با اسناد تاریخی و داده‌های باستان‌شناختی هم‌خوانی ندارد. از سویی، منطقه‌ی آسیای میانه و آغازگاه حرکت قبایل داهه و پرنی جایی بدوی و دور از تمدن نبوده و شهرهای توسعه‌یافته‌ی خوارزم و سغد و مرو و قلمرو کمتر شناخته‌شده‌ی سکاهای هوم‌خوار و تیزخود در آن‌جا قرار داشته که سابقه‌ی شهرنشینی در اولی‌ها به هزاره‌ی دوم پ.م. می‌رسد و دو سکائیه هم دست‌کم از ابتدای دوران هخامنشی متمدن بوده‌اند و استان‌هایی از شاهنشاهی هخامنشی محسوب می‌شده‌اند.

نادیده انگاشتن پیشینه‌ی هخامنشیِ سرزمین‌هایی که پرنی‌ها خیزش خود را در آن آغاز کردند، باعث شده تا زمینه‌ی هویتی ایشان و دعوی سیاسی‌شان بد فهم شود. مثلاً جیکوب نویزنر با مرور گزارش استرابو و یوستینوس که دویست تا پانصد سال پس از فراز آمدن اشکانیان در سرزمینی دوردست نوشته شده، به این نتیجه رسیده که اشکانیان طبقه‌ی اشرافیِ قبیله‌ای فاتح و مهاجم بوده‌اند که مشروعیت سیاسی‌شان جز برتری نظامی مبنایی نداشته است.[۶۲۱] دولت اشکانی از دید او نوعی نظام فئودالی بوده که در عین حال در زمینه‌اش

620 Bivar, 1983: 31.
621 Neusner, 1963: 44.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تمرکز قدرتی نیز در شخص شاهنشاه وجود داشته است.[۶۲۲] از دید نویزنر اشکانیان در ابتدای کار فاقد هویت سیاسی منسجم و مستقلی بودند و تنها خود را بر اساس توانایی رزمی‌شان تعریف می‌کردند. از دید او، تازه در اواخر قرن دوم پ.م. و یک و نیم قرن پس از تثبیت اقتدار اشکانیان بود که زیر فشار تهاجم رومیان، ایدئولوژی سیاسی استواری در میان‌شان شکل گرفت و باعث شد تا خود را وارث هخامنشیان قلمداد کنند.[۶۲۳]

این برداشت که به اواسط قرن بیستم میلادی تعلق دارد، هم‌چنان تا به امروز در گوشه و کنار انعکاس دارد و در منابع فارسی نیز بارها و بارها بازگو شده است. پیش‌داشتِ اصلی این رویکرد همان بی‌فرهنگی و نامتمدن بودنِ داهه‌ها و پرنی‌هاست، و این باور که هویت سیاسی درخشانی مانند آنچه پارت‌ها بدان دست یافتند، باید قاعدتاً از جایی در غرب سرچشمه گرفته باشد و بنابراین پیامد و نتیجه‌ی درگیری نظامی اشکانیان و رومیان بوده است.

مرور منابع تاریخی و داده‌های باستان‌شناختی به روشنی نشان می‌دهد که این پیش‌داشت‌ها نادرست است و به همین ترتیب نتیجه‌ی برآمده از آن نیز اعتبار ندارد. پرنی‌ها از همان ابتدای کار در سرزمینی می‌زیستند که در درونِ قلمرو هخامنشی قرار داشت و مردمش شهرنشین و متمدن بوده‌اند. از سوی دیگر، آیین کشورداری اشکانیان که طبقه‌ی اشراف همین قبیله هستند آشکارا پیچیده و کارآمد است و ادامه‌ی مستقیم سنت هخامنشی محسوب می‌شود. یعنی طبقه‌ی حاکم بر این قبیله نمایندگان لایقی برای سیاست ایرانیِ روزگار خود بوده‌اند، و بر خلاف مقدونیان در درون شهرها ریشه داشته و با پولیس مناسبتی نداشته‌اند. ایشان پیچیدگی سیاسی چشمگیرِ لازم برای فتح و اداره‌ی قلمرو بزرگ ایران‌زمین را دارا بوده‌اند و نهادهای مدیریتی، سازوکارهای

---

622 Neusner, 1963: 43.
623 Neusner, 1963: 45-47.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تمرکز قدرت سیاسی و به خصوص دستگاه نظامی‌شان از پیچیدگی و کامیابی‌ای برخوردار بوده که کاملاً از آنچه در میان سلوکیان و رومیان می‌بینیم، فراتر است.

تصویر مرسوم امروزین درباره‌ی ورود اشکانیان به صحنه بر این مبنا، دست کم دو پیش‌داشت کاملاً نادرست را در خود حفظ کرده است. نخست آن که پرنی‌ها و داهه‌ها را مردمی بدوی و ناآشنا با فنون کشورداری می‌داند، و دوم آن که انگار سرزمین‌های شمالِ استان هخامنشی پارت را وحشی و دور از تمدن می‌داند. هر دو این پیش‌داشت‌ها با شواهد روشن تاریخی رد می‌شود. داهه‌ها دست‌کم از دوران داریوش بزرگ بخشی از مجموعه‌ی اقوام ایرانی بوده و تابع هخامنشیان محسوب می‌شده‌اند و نام‌شان به عنوان یکی از اقوام تابع نظم پارسی در کتیبه‌های پارسی باستان آمده است. از این رو، در زمان ظهور ارشک بر صحنه‌ی تاریخ، این قبیله دست‌کم سه قرن سابقه‌ی آشنایی با سیاست هخامنشی را از سر گذرانده است و این به خوبی در توانایی سازماندهی سیاسی و مدیریت اجتماعی شاهان اشکانی جلوه کرده است.

شاهان اشکانی وارث سنت سیاسی استخوان‌داری بودند که درهم پیوستنِ نظم‌های جاری در دربار هخامنشیان و دوران ساسانی را ممکن ساختند. مورخی بیزانسی به نام تئوفیلاکت سیموکاتا، که در اواخر دوران ساسانی می‌زیست، تأکید کرده که آداب دربار اشکانی و نقش‌ها و جایگاه‌های درباریان دقیقاً همان بوده که در دوران داریوش پسر هیداسپ (داریوش سوم هخامنشی) رواج داشته است. او از «یک کاهن بابلیِ خبره در نوشتن نامه‌های سلطنتی» نقل می‌کند که «چنان که قانون باستانی تعیین کرده، هفت تن از میان مادها خردمندانه‌ترین و محترمانه‌ترین امور را به عهده دارند. او (آن کاهن) می‌گفت که این قانون تغییرناپذیر است؛ و می‌گویند که قومی موسوم به اشکانیان پادشاهی را در دست دارند و آنان دیهیم را بر سر شاه می‌گذراند، یکی دیگر رزم‌آراست، دیگری تشریفات دربار را سامان می‌دهد، دیگری در میان کسانی که اختلاف و دشمنی دارند داوری می‌کند، پنجمی فرمانده‌ی اسواران است، یکی دیگر برای زیردستان مالیات وضع می‌کند و ناظر



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خزانه‌های پادشاه است، هفتمی رزم‌افزارها را وارسی می‌کند»[۶۲۴]. این قواعد، هم از دید مورخی رومی که از بیرون به صحنه می‌نگریسته و هم از نگاه راوی‌ای بابلی که کاملاً از درون در جریان امور بوده، ادامه‌ی سنت سیاسی هخامنشیان به نظر می‌رسیده است و دلیلی ندارد که ما نیز برداشتی جز این گزارش صریح را بپذیریم.

شاهد دیگر در این باره آن است که ارشک اول و دوم در سپیده‌دمِ ورود این دودمان به تاریخ رسمی سکه‌هایی با کیفیت بالا ضرب می‌کرده‌اند و به رسم دیوان‌سالاری هخامنشی بر آن با خط آرامی می‌نوشته‌اند. این سکه‌ها با کیفیتی خوب ضرب شده و بر همه‌شان با خط آرامی سلطنتی هخامنشی و گاه یونانی متن نوشته شده است.[۶۲۵] این بدان معناست که ایشان پیش از چیرگی بر پارس اقتصاد دولتی منظم و سامان‌یافته‌ای داشته‌اند و این تنها زمانی ممکن است که سرزمینِ زادگاه‌شان در قلمروهای شمالی، خود دولتی مستقل داشته باشد. این سرزمین‌ها مرو و خوارزم و سغد و سکائیه‌ی تیزخود و هوم‌خوار را در بر می‌گرفته‌اند که دست بر قضا کانون باستانی تمدن ایرانی هم هستند.

از سوی دیگر، استان پارت مرزِ ایران‌زمین یا حدِ پیشروی تمدن ایرانی نیست، و در سپهر ایرانشهر استانی به نسبت درونی محسوب می‌شود. در دوره‌ی ساسانی، لفظ جغرافیایی پَهلَوْ (پارت، پَرثَوَه) به قلمرو وسیعی اشاره داشت که از شمال به دریای مازندران، از شرق به گرگان، و از جنوب و غرب به ایلام و ماد باستانی محدود بود.[۶۲۶] مسعودی هم در دوران اسلامی میان قلمرو پارت‌ها و پارس‌ها تمایز قایل شده و به نقل از

---

624 Simocatta, 1986: 101.
همان‌گونه که خواهیم دید این که سیموکاتا زمانی که از تبارشناسی بهرام چوبین صحبت می‌کند به این تفسیر تغییر جهت می‌دهد، در حوزه‌ی پژوهش ما اهمیتی ویژه دارد. (بنگرید به: فصل ٦ـ١).

625 Dayet, 1949: 9-26.

626 Gyselen, 1989 : 73 ; Bivar, 1983: 24-27.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبطیان آورده که پارسیان در «فارس بودند... [حال آن که] ماهات (دو بخش از ماد) و سایر مناطق جزو قلمرو فَهلویون (پَهلَوها، پارت‌ها) بود»[۶۲۷].

پرنی‌ها از قلمرویی برخاسته بودند که استان‌های مرو، سغد، خوارزم و دو سکائیه در آن قرار داشته و این‌ها سرزمین‌هایی بوده‌اند که در جریان تازش اسکندر از دست‌اندازی مقدونیان دور مانده بودند و بی‌شک در سه قرنِ میان داریوش سوم و ارشک، حاکمانی داشته‌اند که به احتمال زیاد مانند ماد و هرات، از بازمانده‌ی اشراف هخامنشی یا جایگزین‌های محلی‌شان تشکیل می‌یافته‌اند. بنابراین ورود پرنی‌ها به عرصه‌ی تاریخ و تسخیر استان پارت، در واقع، توسعه‌ی یک واحد سیاسی شمالی به سمت جنوب بوده است؛ واحدی که برای سادگی و سازگاری با گزارش‌های مشهورِ یونانی در این‌جا نامش را دولت پارت گذاشته‌ام، اما باز باید تأکید کنم که پارت تنها بخشی از آن، و جنوبی‌ترین و نوترین بخش آن، بوده است.

یکی از دلایل ابهام در مورد دولت پارت، که به پیش‌داشت‌های یادشده دامن زده و این خطاهای چشمگیر را ایجاد کرده، پذیرشِ سرسری و غیرنقادانه‌ی گزارش یوستینوس از ظهور اشکانیان است. یوستینوس نوشته که استان‌های پارت و بلخ در سال ۲۵۵ پ.م. به دنبال شورش شهربانان این دو قلمرو از سلوکی‌ها جدا شدند و اعلام استقلال کردند. از این سخن چنین برمی‌آید که تا پیش از میانه‌ی قرن سوم پ.م، پارت بخشی از قلمرو سلوکیان بوده است. تنها تاریخ‌نویس باستانی که چنین گزارشی به دست داده، اوست و سخنش جای بحث و نقد دارد.

---

[627] مسعودی، ۱۹۶۵: ۳۷.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به گزارش یوستینوس، آن شهربان پارت که شورش کرد در دوران آنتیوخوس اول و دوم نیز این قلمرو را زیر فرمان داشت و مردی بود به نام آندراگوراس. به این ترتیب، این مرد باید از حدود ۲٤٥ پ.م. بر پارت حاکم بوده باشد. این در حالی است که در لشگرکشی‌های سلوکوس به ایران شرقی خبری از فتح پارت نمی‌شنویم، و اصولاً از حضور سلوکیان در ایران شمال شرقی گزارشی در دست نیست. واپسین خبری که تا پیش از این تاریخ از پارت در دست داریم، به درگیری‌های جانشینی مربوط می‌شود. در ابتدای کار یک پارسی به نام فرته‌فرنه پارت را در دست داشته و در دور اول جریان نبردهای جانشینی هم آن را حفظ کرده است. بعد، از دو تن به نام‌های نیکانور و فیلیپ خبر داریم که شهربان پارت دانسته شده‌اند، اما انگار هر دو عمری کوتاه داشته‌اند. نیکانور در برخی از منابع در همان دوران جنگ‌های اول جانشینی شهربان پارت دانسته شده و چند سال بعد در دور دوم این جنگ‌ها می‌بینیم که مردی به نام فیلیپ شهربان پارت است. در جریان رویارویی نظامی چاندره‌گوپتا و سلوکوس می‌بینیم که چاندره‌گوپتا دو شهربان به نام‌های نیکانور و فیلیپ را به قتل می‌رساند.[٦٢٨] بنابراین، به احتمال زیاد، این دو تن سردارانی مقدونی بوده‌اند که بعد از تازش اسکندر در منطقه باقی مانده بوده و به تاخت‌وتاز در اطراف می‌پرداخته‌اند. احتمالاً این دو در مقطعی به پارت تاخته و برای زمان کوتاهی در آن‌جا حاکم شده باشند. به هر صورت در فاصله‌ی پانزده ساله‌ی ۳۲۰ تا ۳۰٥ پ.م. فرته‌فرنه، که احتمالاً شهربان هخامنشی این استان بوده، با تازش مقدونیان از پا درآمده و این دو سردار پارت را به نوبت فتح کرده‌اند و خود در نهایت به دست چاندره‌گوپتا کشته شده‌اند.

[628] Boesche, 2003: 9–37.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بعد از آن دیگر خبری از پارت نمی‌شنویم، تا این گزارش یوستینوس. اگر بخواهیم بر مبنای داده‌های پیشین داوری کنیم، باید اورنگ حکومت پارت بعد از نبرد سلوکیان و مائوریه خالی مانده باشد. نشانی از این که سلوکوس این منطقه را فتح کرده یا شهربانی بر آن گماشته باشد در دست نیست، و در لشگرکشی‌ها و حرکت‌های قوای او نیز هیچ اشاره‌ای به اقلیم یا مردم پارت وجود ندارد. بنابراین حدس نیرومندتر آن است که پارت هرگز بخشی از قلمرو سلوکی نبوده باشد.

اما آندراگوراسی که یوستینوس شورش و استقلال پارت را به وی مربوط می‌داند، شخصیتی است که با شواهد سکه‌شناسی هم تأیید می‌شود. سکه‌ای از این دوران در دست داریم که بر رویش چهره‌ی مردی با ریش بلند و دیهیم اشکانی نقش شده، و بر پشت آن بانویی گردونه‌سوار که چهار اسب را می‌راند و مردی پشت سرش ایستاده، نقش شده‌اند. چهره‌ی این مرد و آرایش ریش و دیهیمش دقیقاً همان است که در میان شاهان اشکانی می‌بینیم. تاریخ‌نویسان غربی این نکته را مورد توجه قرار داده‌اند که دیهیم آندراگوراس نشانه‌ی پادشاهی است. اما این را ناگفته گذاشته‌اند که این نشانه توسط پارت‌ها به منطقه وارد شده و تا پیش از آن رسمِ هخامنشی تاج بر سر نهادن نماد مقام سلطنت بوده است. ناگفته نماند که مادها هم از این نماد سلطنتی استفاده می‌کرده‌اند و شواهد زیادی هست که نشان می‌دهد اشکانیان از همان دوران آغازین توسعه‌ی خود روابطی پیچیده و در هم تنیده با مادها داشته‌اند و به ویژه از نمادهای سلطنتی همسانی بهره می‌برده‌اند که ریشه در عصر هخامنشی داشته است.[۶۲۹]

[629] Ritter, 1965.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر روی سکه‌های او، زیر تصویر بانوی گردونه‌ران، به خط یونانی نوشته شده «آندراگوروی» (ΑΝΔΡΑΓΟΡΟΥ) و بنابراین می‌توان پذیرفت که این سکه را آندراگوراس ضرب کرده است. اما گذشته از این نام هیچ عنصر یونانی دیگری در این سکه به چشم نمی‌خورد. چهره و ریش بلند آندراگوراس کاملاً با سنت اشکانی همسان است و بانوی گردونه‌سوار هم در منابع باستانی بیش از همه با توصیف آناهیتا در آبان‌یشت هم‌خوانی دارد، تا با ایزدبانوی پیروزی (نیکه) که تفسیرِ غالب و رایج در میان تاریخ‌نویسان غربی است.[۶۳۰] به خصوص که مردی با کلاه میترایی هم پشت سرش هست و او نیز می‌تواند مهرِ گردونه‌رانِ مهریشت باشد، که در سنت پیشازرتشتی پسر ناهید دانسته می‌شده است. اصولاً تصویر نیکه در اساطیر یونانی کاملاً زیر تأثیر آناهیتای ایرانی شکل گرفته و سابقه‌ی این ایزدبانو و بازنمایی‌اش در قالب بانویی گردونه‌ران، به ابتدای دوران هخامنشی باز می‌گردد. بنابراین بانوان گردونه‌سواری که بر سکه‌های این دوران دیده می‌شود، همان آناهیتای تاج‌بخش است که با همین توصیف و کارکرد در منابع اوستاییِ مربوط به حدود هزار سال پیش هم دیده می‌شوند. در برخی از قلمروها ممکن است شکلی بومی‌شده از این ایزدبانو مورد نظر بوده باشد، که نیکه در قلمرو یونانی یکی از آنهاست. اما این که در پارت، که از خاستگاه‌های آیین‌های کهن ایران شرقی بوده، این تلقی که نیکه و نه ناهید بر سکه‌ها نقش شده باشد دور از ذهن و نامحتمل می‌نماید.

جالب آن که در میان تاریخ‌نویسان باستانی هم یوستینوس به ایرانی‌تبار بودن این شخص اشاره کرده و گفته که او یکی از اشراف پارسی (ex nobilibus Persarum) بود که نامی یونانی را برگزید و اسکندر به مقام

---

630 سرخوش کورتیس، ۱۳۹۰: ۲٤.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شهربانی پارت منصوبش کرد.[۶۳۱] رومن گیرشمن بر مبنای همین گزارش او را ایرانی دانسته است،[۶۳۲] اما ولسکی در این شرح تردید کرده و او را یونانی دانسته است.[۶۳۳] از دید او، روایت پارسی بودنِ آندراگوراس را سلوکی‌ها در سوریه برساخته بودند تا ارشک نخست را شاهی غاصب و غیرایرانی بنمایند که بر حاکم پارسی (و بنابراین مشروعِ) پارت غلبه کرده است.[۶۳۴] اگر آندراگوراس ایرانی بوده باشد، نامش ترجمه‌ای از اسمی ایرانی است و این باید نریوسنگ اوستایی یا نرسه‌ی پهلوی و دری باشد که «جلوه‌ی مردانه» معنی می‌دهد و آندراگوراس یونانی ترجمه‌ی دقیقی از آن محسوب می‌شود.

به تازگی کتیبه‌ای یونانی در ایران کشف شده که به دوران آنتیوخوس اول تعلق دارد و سندِ آزادی یک برده است. در این سند از یک مقام بلندپایه‌ی حکومتی به نام آندراگوراس نام برده شده است. ولسکی با استناد به نقش سکه‌های آندراگوراس، که چهره‌ی وی را سالخورده باز می‌نمایاند، این دیوان‌سالار را همان شهربانِ پارت دانسته که در زمان حمله‌ی ارشک بر این قلمرو حکومت داشته است. به این ترتیب، او بر این نکته تأکید کرده که آندراگوراس بخشی از دستگاه دولتی سلوکیان بوده و بنابراین این دودمان پارت را به استواری در دست داشته‌اند.[۶۳۵] پیش‌فرضِ ولسکی درباره‌ی یکی پنداشتنِ آندراگوراسِ سندِ آزادی برده و امیرِ مقدونی حاکم بر پارت به نظرم نادرست است و از پیش‌فرضی ناشی شده که حاکمان پارت و بلخ را گماشتگانِ گوش به فرمانِ سلوکیان قلمداد می‌کند. چنان که ولسکی نیز تأکید کرده، چنان که از نقش سکه‌ها برمی‌آید

---

631 Justin, XII, 4. 12.
632 Ghirshman, 1974: 1-7.
633 Wilski, 1975: 159-169.

634 ولسکی، ۱۳۸۳: ٦٨.

635 Wilski, 1950: 111-114.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آندراگوراس هنگام سلطه‌اش بر پارت، مانند دیودوتوس در زمان حکومتش بر بلخ، مردی سالخورده بوده است. اما این به سادگی با این نکته توضیح داده می‌شود که هر دو ایشان احتمالاً از کهنه‌سربازان مقدونیِ همکار با اسکندر، و چه بسا از زمره‌ی سربازان خودِ وی بوده‌اند. به همین دلیل هم سن و سالی نزدیک به او داشته‌اند و در زمان خیزش ارشک مردانی پیر محسوب می‌شده‌اند. اگر گزارش یوستینوس درست باشد، آندراگوراس در فاصله‌ی ۲٤٥ تا ۲۳۸ پ.م، یعنی هفت سال، بر پارت فرمان رانده است. بنابراین او شهربان قدیمی این منطقه نبوده و اصولاً کسی بوده که کمی پیش از حمله‌ی ارشک بر پارت مسلط شده است. ناپایدار بودن قدرت دیودوتوس هم می‌تواند به همین ترتیب با نوپا بودن دولتش توضیح داده شود. این که بر سکه‌ی آندراگوراس و دیودوتوس نام‌شان به تنهایی (بدون لقب شاه) حک شده نیز نشان می‌دهد که بنیاد قدرت‌شان در این سرزمین‌ها ریشه‌دار و استوار نبوده است. بعدتر دیودوتوس این لقب را بر سکه‌ها به نامش افزود.[٦٣٦]

با وجود این، تفسیر یادشده این احتمال را رد نمی‌کند که آندراگوراس در اصل یکی از سرداران یا تابعان سلوکیان بوده باشد، هر چند از زمانی که بر پهنه‌ی تاریخ پدیدار می‌شود هم‌چون حاکمی مستقل و خودمختار عمل می‌کند. گزارش لاتینِ یوستینوس درباره‌ی مرگ آندراگوراس چنین است:

Hic solitus latrociniis et rapto uiuere accepta opinione Selencum a Gallis in Asia uictum, solutus regis metu, cum praedonum manu Parthos ingressus praefectum eorum Andragoran oppressit sublatoque eo imperium gentis inuasit.

---

[636] ولسکی، ۱۳۸۳: ٤٥ـ٤٤.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«زمانی که او (ارشک) از شکست آنتیوخوس از گل‌ها خبردار شد، به زندگی‌ای آمیخته با دزدی و غارت عادت کرده بود. او که ترسش از شاه (آنتیوخوس) ریخته بود، با دسته‌ای از راهزنان به پارتی‌ها حمله کرد و استاندارشان آندراگوراس را به قتل رساند. بعد از کشتن او، فرمانروایی بر آن قوم را به دست آورد»[۶۳۷].

طبق این گزارش، آندراگوراس گماشته‌ای نظامی (پرایفِکتوم: praefectum) بوده که از سوی آنتیوخوس بر پارت‌ها فرمان می‌رانده است. ارشک در این‌جا سردسته‌ی گروهی راهزن دانسته شده که بی‌شک نادرست است و احتمالاً گزاره‌ای است که زیر تأثیر تبلیغات سیاسی سلوکی‌ها بر ضد اشکانیان اولیه صادر شده است. به احتمال زیاد، آندراگوراس هم مانند نیکانور و فیلیپ سرداری مقدونی بوده که با سپاهیان مهاجم و متحرکش در ایران شرقی تاخت‌وتاز می‌کرده و موفق شده چند سالی هم پارت را در اختیار بگیرد. او به دست ارشک به قتل رسید، درست همان طور که پیش از او نیکانور و فیلیپ به دست مائوری‌ها از پای درآمده بودند.

۳. داده‌های ما درباره‌ی ارشک نخست به آنچه تاریخ‌نویسان یونانی و رومی در قرن نخست میلادی نوشته‌اند، محدود می‌شود. این را می‌دانیم که او حدود سال ۲۵۰ پ.م. بر قبیله‌ی پرنی و بنابراین اتحادیه‌ی قبایل داهه حکومت داشته است. چون قلمرو خوارزم و پارت در دست این قبیله بود، می‌توان پذیرفت که خاندان او در بلندپایگان و حاکمان محلی این منطقه ریشه داشته‌اند و احتمالاً با دودمان هخامنشی نیز پیوندهایی داشته‌اند، چون ارشک و نوادگانش خود را نوادگان اردشیر دوم هخامنشی می‌دانسته‌اند. در زمینه‌ی قبیله‌ای و اجتماعیِ ایران‌زمین آن روزگار، بعید بوده کسی تنها هفتاد سال بعد از فروپاشی هخامنشیان و در

637 Justin, xli. 4.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شرایطی که دودمان‌های قدیمی هنوز زنده و فعال بوده‌اند، در عین حال که بر قبیله‌ای بزرگ و نیرومند فرمان می‌راند، در این مورد دروغ بگوید. از این رو، به احتمال زیاد ارشک یک سرکرده‌ی قبیله‌ای بوده که نیاکانش در دوران هخامنشی به عنوان بلندپایگان قبیله‌ی داهه در استان داهه‌ی هخامنشی قدرت داشته‌اند و احتمالاً در همین شرایط با فرزندان اردشیر دوم هخامنشی هم وصلت کرده باشند. ثعالبی او را اشکان نامیده و وی را پسر یا وارث دارای اکبر یا فرزند کی‌ارش فرزند کی‌قباد دانسته است.[٦٣٨] جالب آن که طبری[٦٣٩] و ثعالبی[٦٤٠] نیز اشک اول را پسر دارای بزرگ دانسته‌اند، و این بدان معناست که تاریخ‌نویسان دوران اسلامی از سویی داریوش سوم را با لقب بزرگ می‌ستوده‌اند و از سوی دیگر آشوب دوران پسااسکندری را تنها یک نسل می‌دانسته‌اند و ارشک نخست را تنها یک نسل بعد از انقراض هخامنشیان در نظر می‌گرفته‌اند.[٦٤١] این تأییدکننده‌ی حدس ماست که دوران سلوکی را برشی کوتاه از آشفتگی می‌داند که میان دو دوره‌ی تاریخی معنادار (عصر هخامنشی و اشکانی) فاصله انداخته است و به خودیِ خود سزاوار نام دودمان سلوکی نیست.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

---

638 پیرنیا، ۱۳۱۱، ج. ۳: ۲۵۵۷.

639 طبری، ۱۳٦۲: ٤۹٦.

640 ثعالبی، ۱۳۸۵: ۲۱٤.

641 تا جایی که من دیدم، تنها *حبیب‌السیر* و *مجمل التواریخ* است که به درستی ارشک نخست (اشکان) را جانشین داریوش سوم (دارای اصغر یا دارا بن داراب) می‌داند (بنگرید به: *خواندمیر*، ۱۳۳۳، ج.۱: ۲۱۹ و *مجمل التواریخ و القصص*، ۱۳٤٦: ۳۲).



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تصویرسازی روی سکه‌های ارشک دنباله‌ی مستقیم سبکی است که در عصر هخامنشی بر سکه‌های شهربانان پارسی دیده می‌شود. بر پشت سکه‌های او نقش مردی حک شده که بر اورنگی نشسته و کمانی را در دست دارد. همین نقش را در دوران هخامنشی بر سکه‌های شهربانی پارسی به نام داتامَه می‌بینیم که در دوران اردشیر دوم شهربان کاپادوکیه بوده و دست بر قضا از طرف مادری سکا بوده است.[۶۴۲] بر پشت سکه‌ی او نیز شهربانِ نشسته بر اورنگ دیده می‌شود که خوشه‌ای را در دست دارد. هر چند به نظرم همسان انگاشتن آن با کمانگیر بر تخت نشسته‌ی پارتی کمی دور از ذهن می‌نماید. به هر صورت این را می‌دانیم که اشکانیان او را می‌شناخته‌اند. منابع یونانی قدیم درباره‌ی نقش او در جریان شورش شهربان‌ها داستان‌هایی پُرابهام روایت کرده‌اند. احتمالاً اصل داستان این شورش به داستان‌هایی برمی‌گردد که یونانیان و بعدتر رومیان[۶۴۳] درباره‌ی این مرد و ماجراجویی‌هایش پرداخته بودند. به هر صورت می‌دانیم که خودش و بعد از وی پسرش شهربان کاپادوکیه بوده‌اند. شواهد تاریخی و سکه‌شناختی به وفاداری ایشان به پارس‌ها گواهی می‌دهد و از این رو روایت‌های ضد و نقیض درباره‌ی شورش او و ابراز وفاداری بعدی‌اش به شاهنشاه پارسی را نمی‌توان دربست پذیرفت. این را می‌دانیم که بعدها اشکانیان یک بار در جریان درگیری‌شان با روم به ماجرای شورش داتامه و بخشیده شدنش به دست شاهنشاه هخامنشی استناد کرده بودند، اما در این میان خود را با شاهنشاه و رومیان مهاجم را با داتامه همسان انگاشته بوده‌اند.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

642 Nepos, *Datames*, ii

643 Nepos, *Datames*, x; Diodorus Siculus, *Bibliotheca*, xv. 91; Polyaenus, *Stratagemata*, vii. 21, vii. 29.



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ارشک بر سکه‌هایش خود را در حالی بازنموده که کلاهی شبیه به سکاهای تیزخود بر سر دارد،[٦٤٤] و از این رو بعید نیست مرز شمالی قلمرو او تا دو استان خوارزم و سکائیه‌ی تیزخود ادامه یافته باشد. ظهور ناگهانی و پیروزمندانه‌ی او بر صحنه‌ی کشمکش‌های عصر پس از اسکندر و محبوبیتی که فرزندانش بین مردم ایران‌زمین داشته‌اند، احتمالاً در آوازه‌ای ریشه داشته که خاندانی اشرافی از سکاها در عصر هخامنشی از آن بهره‌مند بوده‌اند.



**رو و پشت سکه‌ی سناتروک با نقش کمانگیر نشسته و نقش پشت سکه‌ی داتامه‌ی پارسی شهربان کیلیکیه و کاپادوکیه**

ارشک، در نخستین حرکتش، به آستابنه در شمال پارت رفت و با آندراگوراس مقدونی جنگید و او را شکست داد و در میدان نبرد به قتلش رساند.[٦٤٥] او را در بیشتر منابع شهربان پارت دانسته‌اند، اما بر سکه‌هایش تنها نام خودش دیده می‌شود و گذشته از سند بحث‌برانگیزِ آزادی یک برده در میان‌رودان، نشانی در دست نیست که تابع شاه سلوکی بوده باشد. بنابراین از آن‌جا که خودِ آنتیوخوس ایران شرقی را در دست نداشته،

644 سرخوش کورتیس، 1390: 26.

645 Justin, xli. 4.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اطلاق کلمه‌ی شهربان، که به نظمی سیاسی و سلسله‌مراتبی از فرمانداری دلالت می‌کند، در این‌جا نادرست به کار رفته است. در واقع، بیشتر چنین می‌نماید که آنتیوخوس در جریان تاخت‌وتازهای ناموفقش در ایران شرقی، سرداری به نام آندراگوراس را به پارت گسیل کرده باشد. این مرد انگار پارت را برای مدتی گرفته و همان‌جا ادعای استقلال کرده است. اما پارت پیش از ورود او به صحنه می‌بایست حاکمی داشته باشد و حدس من آن است که خودِ ارشک یا یکی از خویشاوندانش که رئیس قبیله‌ی داهه بوده، این قلمرو را در دست داشته است، چون استان داهه و پارت در کتیبه‌های هخامنشی کنار هم یاد شده و قلمرو داهه‌ها در عمل تا درون پارت و گرگان ادامه می‌یافته است. علاوه بر این، از همان ابتدا اشکانیان را از نظر جغرافیایی با استان پارت مربوط می‌دانسته‌اند و دولتی را که اشکانیان تأسیس کردند دولت پارتی می‌نامیده‌اند.

اگر پارت تنها استانی می‌بود که به دست قبایل بیابانگرد فتح می‌شد و از دولت سلوکی جدا می‌گشت، این نامگذاری قدری بعید می‌نمود. به خصوص که می‌دانیم شاهان اولیه‌ی اشکانی معمولاً حالتی تهاجمی داشته و به مرزهای پارت محدود نبوده‌اند. از این رو نمی‌توان فرض کرد پیوند نام پارتی و اشکانیان به تشکیل دولتی محلی و کوچک در پارت و تداوم آن در مرزهای جغرافیایی این استان مربوط باشد. حدس بهتر آن است که پارت از همان ابتدا بخشی مهم از قلمرو وسیع‌ترِ داهه‌ها و اشکانیان بوده و ایشان نماینده و سرور این منطقه محسوب می‌شده‌اند. در این حالت طبیعی است که شاهان این دودمان و نیروهای نظامی‌شان در چشم مردم سایر نقاط پارتی خوانده شوند. در این شکل، پارت از ابتدا زیر فرمان سلوکیان نبوده، هر چند مورد حمله‌شان قرار می‌گرفته و گهگاه سرداری مقدونی به طور موقت بر آن‌جا چیره می‌شده است. آخرین فرد در این زنجیره باید خودِ آندراگوراس بوده باشد.

از تثبیت قدرت مقدونیان در پارت و گرگان و داهه و حکومت شهربانان یونانی در پیش از این زمان خبری در دست نداریم. بنابراین قاعدتاً در این استان‌ها هم بعد از گذر سپاه اسکندر، حاکمان و شهربانانی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قدیمی حاکم شده‌اند که احتمالاً همان رهبران قبیله‌ی داهه بوده‌اند که پیش‌تر در عصر هخامنشی نیز در این منطقه صاحب نفوذ بوده‌اند. به این ترتیب، احتمالاً ارشک نبوده که به آندراگوراس حمله کرده، بلکه آندراگوراس بوده که با ورود به پارت به قلمرو قبیله‌ی داهه دست‌اندازی کرده است. شکست سریع و خردکننده‌ای که او از ارشک خورد، و پایداری موقعیت ارشک در پارت نشانگر آن است که پایگاه قدرت او در این منطقه ریشه‌دار بوده و بر خلاف مقدونیان به تازش‌های گسسته و گاه به گاه تکیه نداشته است.

هرتسفلد با کنار هم نهادن چند سند تاریخی به این نتیجه رسیده که شهر توس پایتخت استان پارت هخامنشی بوده است.[٦٤٦] توس همان شهری است که امروز مشهد نامیده می‌شود و سزاوار است به جای نام تازه‌اش که چند قرن قدمت دارد، با همان نام توس شناخته شود که احتمالاً از زمان اشکانیان تا پایان عصر تیموری (یعنی حدود هزار و پانصد سال) نام این شهر بوده است. اگر حدس هرتسفلد درست باشد، شهری که ارشک در خیزش خود فتح کرده و قوای آندراگوراس را در آن قلع و قمع کرده، همان مشهد امروزین بوده است.

با توجه به موقعیت، ارشک، احتمالاً در زمانی که پارت را از مقدونیان پاکسازی می‌کرد، مردی جوان بوده باشد. چون نقش او بر سکه‌هایش چنین چیزی را نشان می‌دهد. در این حالت ساختار قدرت در درون خاندان اشکانی از همان ابتدا نیرومند و قاعده‌مند بوده است. تا مدت‌ها گزارش تاریخ‌نویسان متأخر رومی مانند آریان و سسینسلیوس حجت قلمداد می‌شد که بر مبنای آن ارشک نخست تنها دو سال سلطنت کرده و بعد جای خود را به برادرش تیرداد داده که سی و هفت سال بر اورنگ سلطنت باقی مانده است. در قرن هجدهم و

---

[646] بیکرمان، ۱۳۸۳: ۱۲۸.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نوزدهم بیشتر نویسندگان با تکیه بر این گزارش، ارشک نخست و دوران دو ساله‌ی زمامداری‌اش را نامهم تلقی می‌کردند و تیرداد را بنیانگذار راستین دودمان اشکانی می‌دانستند. با وجود این، گواهی هماهنگ و همسانِ تاریخ‌نویسان باستانی درباره‌ی نقش برجسته‌ی ارشک نخست در تاریخ، و باقی ماندن نام او بر شهرها و شاهانِ بسیارِ بعدی و بزرگداشت خاطره‌اش تا قرن‌ها بعد[٦٤٧]، نشان می‌دهد که دوران حکومت او نمی‌توانسته دو سال بوده باشد و خیالی بودن شخصیتش هم نامعقول می‌نماید.

کاوش‌های سالهای اخیر در نسای باستانی در جمهوری ترکمنستان نشان داده که برداشت تاریخ‌نویسان رومی نادرست بوده، و ارشک نخست نه تنها واقعیت تاریخی داشته، که شاهی بسیار مقتدر و دیرپا نیز بوده است. داده‌های کشف‌شده در این منطقه سفال‌نوشته‌ها و بیش از دو هزار سکه را در بر می‌گرفت که انبوهی از داده‌های معتبر و دقیق را درباره‌ی آغازگاه تاریخ اشکانیان به دست می‌دهد.[٦٤٨] نوشته‌های بازمانده بر خرده‌سفال‌ها هم نشان می‌دهد که ارشک نخست برای مدتی طولانی ــ دست‌کم تا ۲۱۷ پ.م. ــ بر سریر اشکانیان باقی بوده و بنابراین به احتمال زیاد عدد ۳۷ سال که در روایت رومیان آمده، به سال‌های پادشاهی او مربوط می‌شده است. در این سفال‌ها هیچ اثری از نام تیرداد دیده نمی‌شود، و در مقابل می‌بینیم که بعد از ارشک نخست، پسرش ارشک دوم بر تخت می‌نشیند و تا حدود ۱۹۱ پ.م. حکومت می‌کند.[٦٤٩] این شواهد روایت یوستینوس را تأیید می‌کند که نوشته ارشک نخست فرزندی هم‌نام با خود داشته است.[٦٥٠] در تاریخ‌های کلاسیک اروپایی فرض بر این بود که کسی به نام اردوان هم در این میان یا بعد از اشک دوم بر تخت نشسته

---

647 Justin, 41. 5.5; Strabo, XV, i.36; Dio Cassius, XL, 14.3; Suda, Αρσακησ.
648 Dayet, 1949: 9-26.
649 Diakonov and Livshitz, 1976.
650 Justin, 41. 5.7.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. اما وُلسکی به درستی نشان داده که این نام از تحریف و خواندن سرسریِ متن پومپئیوس تروگوس ناشی شده و اعتباری ندارد.[۶۵۱] ناگفته نماند که کتاب *تاریخ فیلیپی* اثر پومپئیوس تروگوس در ابتدای دوران امپراتوری روم (قرن اول پ.م.) و در عصر زمامداری آگوستوس برای بازتعریف جایگاه رومیان در صحنه‌ی جهانی و موقعیت‌یابی‌شان در برابر ایران و تمدن شرقی نوشته شده بود. کتاب ۴۱ و ۴۲ از *تاریخ فیلیپی*، نقلی است از کتاب *پارتیکا* اثر آپولودوروس آرتمیایی که از شهروندان یونانی‌تبارِ اشکانیان بود و از اهالی شهر آرتمیا در ایران غربی محسوب می‌شد. آپولودوروس در برخی زمینه‌ها دستخوش خطا می‌شود، اما معتبرترین مرجع باستانی درباره‌ی امور داخلی اشکانیان به شمار می‌آید و هم‌چون شهروندی از درون به دولت ایشان نگریسته است.[۶۵۲]

به این ترتیب، تاریخ شاهان نخستینِ دودمان اشکانی را می‌توان این‌گونه بازسازی کرد. احتمالاً در سال‌های میانی دهه‌ی ۲۵۰ پ.م. ارشک نخست بر اورنگ دولتی تکیه زده که از استان‌های مرو، خوارزم و دو سکائیه (تیزخود و هوم‌خوار) تشکیل می‌شده و به نظرم سابقه‌اش به فروپاشی دولت هخامنشی می‌رسیده است. ارشک در حدود ۲۴۵ پ.م. پارت را نیز گرفته، یا چه بسا پس از سیطره‌ی هفت ساله‌ی آندراگوراس بر آن‌جا، آن سرزمین را پس گرفته باشد. احتمالاً او برادری به نام تیرداد داشته که گویا در سال ۲۳۸ پ.م. با سلوکوس دوم که به ایران شرقی لشگر کشیده بود، درگیر شد. اما گزارش آریان که می‌گوید سلوکوس در این نبرد پیروز شد اعتباری ندارد، چون سکه‌های ارشک نخست هم‌چنان در این سال‌ها ضرب می‌شده و معلوم است پارت

---

[651] ولسکی، ۱۳۸۳: ۷۶ـ۷۵.

[652] Altheim, 1947/1948: 1-23.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم‌چنان در دست او بوده است. بر مبنای تاریخ‌گذاری سکه‌ها با قطعیتی به نسبت بالا می‌توان گفت که ارشک نخست در ۲۱۷ پ.م. درگذشته و پسرش اشک دوم به جای او بر تخت نشسته است. اگر این شاه نو پسر مهتر ارشک نخست بوده باشد، باید در این هنگام نزدیک به پنجاه سال داشته باشد. او تا بیست و شش سال بعد حکومت کرد. جالب آن‌که در تاریخ‌های ایرانِ دوران اسلامی همواره از جانشین بنیانگذار دودمان اشکانی با نام اشک پسر اشکان یاد شده است[۶۵۳] و این باید همان اشک دوم باشد.

از گزارش لشگرکشی آنتیوخوس سوم به شرق درمی‌یابیم که اشک دوم سرور ماد نیز بوده، و حاکم ماد که احتمالاً نواده‌ی آذرباد هخامنشی بوده، مطیع وی محسوب می‌شده است. چون می‌خوانیم که آنتیوخوس بر حاکم ماد غلبه کرد و اشک دوم از برابرش به شرق عقب نشست.

درباره‌ی نبرد آنتیوخوس سوم و اشک دوم داده‌های دقیقی در دست نیست. تنها راوی این ماجرا پولیبیوس است که اطلاعاتی جسته و گریخته را بازگو کرده است. او نوشته که آنتیوخوس دو شهر به نام‌های تامبرانکس و سورینکس را گرفت که انگار هر دو پولیس‌هایی یونانی بوده‌اند. اشک دوم پیش از عقب نشستن از آنها تنها یونانی‌های سورینکس را کشتار کرد.[۶۵۴] این هم رویکرد اشکانیان آغازین به مهاجمان مقدونی را نشان می‌دهد و هم پولیس و اردوگاه بودن این دو شهر را تأیید می‌کند. اگر رخدادهای جزئی و نامهم این گزارش را کنار بگذاریم، در نهایت به این نتیجه می‌رسیم که اشک دوم از برابر آنتیوخوس تا پارت و گرگان عقب نشسته و در ضمن اردوگاه‌های یونانی سر راهش را نابود کرده است. بعد هم می‌بینیم که آنتیوخوس با او

---

[653] بلعمی، ۱۳۸۰، ج. ۱: ۵۰۰؛ ج. ۲: ۸۵۳.

[654] Polybius, 10.27-31.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

صلح می‌کند و سروری وی بر پارت و گرگان را به رسمیت می‌شناسد. شرایط این صلح درست معلوم نیست. ولی روشن است که اگر هدف آنتیوخوس فتح قلمرو اشکانیان بوده باشد، از این برنامه چشم‌پوشی کرده است. تاریخ‌نویسان معمولاً این را هم‌چون شکستی برای آنتیوخوس تلقی کرده‌اند و گفته‌اند که او به این ترتیب شورشیانی را که چند استانِ او را در اختیار داشتند به رسمیت شناخت. اما با توجه به سیر رخدادها می‌توان فرض کرد که اصولاً استانی شورشی در کار نبوده و شاه سلوکی به مصاف دولتی می‌رفته که از ابتدا هم مستقل بوده و بعد از آن که حریف را زورآور دیده، ناگزیر شده صلح کند و از قلمرو وی بیرون برود. ولسکی به حضور رسته‌ای از سوارکاران داهه در نبرد رافیا اشاره کرده که زیر نظر آنتیوخوس می‌جنگیده‌اند، و نتیجه گرفته که شاید این رسته به دنبال قرار آشتی میان این دو به خدمت شاه سلوکی درآمده باشند.[۶۵۵]

در سال ۱۹۱ پ.م. اشک دوم درگذشت و فریاپات[۶۵۶] به قدرت رسید که انگار پسر یا نوه‌ی تیرداد بوده است. او حدود پانزده سال سلطنت کرد و جای خود را به پسرش فرهاد نخست داد. فرهاد توانست جنگل‌نشینان گرداگرد دریای مازندران و «مَرد»های کوه‌نشین ساکن در البرز را مطیع خود سازد. او در پیروی از سیاست باستانی هخامنشیان این قبیله‌ی جنگاور را به منطقه‌ی خاراکس در نزدیکی دهانه‌ی راه منتهی به دریای مازندران کوچاند.[۶۵۷] از گزارش ایزیدور خاراکسی برمی‌آید که او در این هنگام ری را در دست داشته

---

[655] ولسکی، ۱۳۸۳: ۸۵.

[656] Phriapatius

[657] ولسکی، ۱۳۸۳: ۸۸.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و بنابراین دست‌کم بر نیمه‌ی غربی ماد حکم می‌رانده است.[۶۵۸] او در ۱۷۱ پ.م. وقتی تقریباً کل ماد را فتح کرده بود، درگذشت.

فرهاد دست‌کم سه پسر داشته که یوستینوس نام‌های‌شان را فرهاد، مهرداد و اردوان ثبت کرده است.[۶۵۹] با وجود این، برادرش را لایق‌تر از پسرانش دانست و وی را به جانشینی برگزید. ولسکی بر مبنای شمار زیاد پسران فرهاد و اقتدار او که از رسم انتخاب پسر مهتر چشم پوشید و برادرش را به سلطنت برگزید، استنتاج کرده که لابد فرهاد از قدرت متمرکزتر و مستبدانه‌تری نسبت به پیشینیان خود برخوردار بوده و چندین همسر اختیار کرده است.[۶۶۰] اما این استدلال به نظرم درست نمی‌نماید. از سویی، شمار پسران او تفاوت زیادی با پیشینیانش و شاهان دودمان مائوریه ندارد و به نظرم داده‌های موجود برای تأیید چرخشی در ساختار سیاسی اشکانیان بسنده نیست. به هر صورت، بعد از فرهاد برادرش مهرداد اول به قدرت رسید و او کسی بود که کار آزادسازی ایران‌زمین را تکمیل کرد.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

---

658 Isidore, Parthian Stations, 7.
659 Justin, 41.5.9-10; 42.2.1.

660 ولسکی، ۱۳۸۳: ۹۱ـ۸۹.



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار ششم: تخاری‌ها و ظهور دولت کوشانی

۱. فهم پویایی قدرت در ایرانِ شرقیِ قرن سوم و دوم پیش از میلاد تنها زمانی ممکن می‌شود که جریان‌های جمعیت‌شناختیِ آن دوران را مورد توجه قرار دهیم. تمام منابع به این که اشکانیان از تبار قبایل کوچ‌گرد شمالی بوده‌اند، تأکید دارند. از این رو، لازم است قبایل ایرانی مهاجر در این دوران را دقیق‌تر بشناسیم تا پویایی نیروهای جمعیتیِ فعال در این منطقه روشن‌تر شود. اگر به دو بازیگر اصلیِ این عصر در عرصه‌ی جمعیت‌شناسی بنگریم، دیدگاه‌مان درباره‌ی تاریخ ایران شرقی دگرگون می‌شود و الگوهای منتهی به ظهور دولت‌های اشکانی و کوشانی به خوبی فهم‌پذیر می‌گردند. نیروهای جمعیتی اصلی‌ای که باید در این میان مورد توجه قرار گیرند، سکاها و تخاری‌ها هستند. در مورد سکاها، چنان که دیدیم، شواهدی روشن وجود دارد که از ابتدای عصر هخامنشی بدنه‌ی بزرگی از قبایل‌شان فرمانبر شاهنشاهان پارسی بوده و سرزمین‌های بزرگِ سکانشینِ شمال شرق ایران‌زمین، استان‌هایی هخامنشی محسوب می‌شده‌اند. هم‌چنین درباره‌ی این که شاخه‌هایی از همین قبایل از همین منطقه برخاستند و مقدونیان را بیرون راندند و دودمان اشکانی را تأسیس کردند، توافقی عمومی وجود دارد. اما درباره‌ی تخاری‌ها و پیوندشان با سپهر تمدن ایرانی کمتر سخن گفته شده است.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تخاری‌ها جمعیتی ایرانی هستند که در منابع غربی بیشتر با نام چینی‌شان «یوئه‌چی» (月氏) شهرت دارند.[٦٦١] این کلمه را در گویش‌های دیگر چینی به صورت «یوئِه‌زی» یا «رو ـ ژی» هم می‌خوانند. در چینی باستان ایشان را «توک‌وار» (Tokwar) می‌نامیده‌اند که نام ایرانی‌شان را بهتر نشان می‌دهد.[٦٦٢] این مردم احتمالاً همان کسانی بودند که یونانی‌ها نام‌شان را به صورت «توخاریوی» (Τοχάριοι) ثبت کرده‌اند.[٦٦٣] در قرن پنجم میلادی، یکی از مترجمان بودایی به نام کومارَه‌جیوَه[٦٦٤]، که متون بودایی را از سغدی و سانسکریت به چینی برمی‌گرداند، کلمه‌ی تخاری را به یوئه‌چی ترجمه کرد.

در زبان چینی علامت «یوئه» (月) به معنای ماه است. از این رو، یوئه‌چی (月氏) در چینی کلاسیک «نژاد ماه» معنی می‌دهد، چون «چی» یا «زی» (氏) نژاد و قبیله را می‌رساند. همین نشانه در دوران هان «دی» یا «زی» خوانده می‌شده و به معنای «بربرهای غربی» به کار می‌رفته و ایشان قبایل ایرانیِ ساکن در ترکستان بوده‌اند. درباره‌ی دلیل این نامگذاری توافقی میان پژوهندگان وجود ندارد. اما چنین می‌نماید که این اسم ترجمه‌ی چینی نامی باشد که خودِ این مردم برای خویشتن وضع کرده بوده‌اند. درباره‌ی ایرانی‌تبار بودن‌شان توافقی وجود دارد، اما این که دقیقاً با تخاری‌ها یکی بوده‌اند یا به آمیخته‌ای از قبایل تخاری و سکا یوئه‌چی می‌گفته‌اند، جای بحث دارد.[٦٦٥]

661 Mallory, 2006: 35.
662 Beckwith, 2009: 380-383.
663 Roux, 1997: 90.
664 Kumarajiva
665 Lebedynsky, 2006: 240-247; Mallory and Mair, 2000: 98-99; 280-283.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دلیل این که تخاری‌ها را با یوئه‌چی‌ها یکی می‌گیرند، آن است این دو مردمی همسان بوده‌اند که در قلمرو جغرافیایی مشترکی زندگی می‌کرده‌اند. زادگاه تخاری‌ها هم سرزمینی بوده که امروز استان شین‌جیانگ چین را تشکیل می‌دهد و همان ترکستان قدیم است. تخاریان مردمی ایرانی‌تبار بودند و شرقی‌ترین شاخه از جمعیت‌های آریایی را تشکیل می‌دادند.[٦٦٦] ایشان بعد از فروپاشی هخامنشیان زیر فشار قبایل زردپوست شرقی به حرکت درآمدند و از شمال شرقی وارد ایران‌زمین شدند و بعد از بیرون راندن مقدونیان، در نهایت دولت کوشانی را پدید آوردند.[٦٦٧]

کهنترین اشاره به یوئه‌چی‌ها را در رساله‌های «یی‌ژوشو»[٦٦٨] (逸周書)، «گوان‌زی»[٦٦٩] (管子) و «داستان مینگ‌مو، پسر آسمان» (موتیان‌زی‌ژوان: 穆天子傳) می‌بینیم که در فاصله‌ی قرن سوم پ.م. تا قرن اول میلادی نوشته شده‌اند.[٦٧٠] در این متون می‌خوانیم که یوئه‌چی‌ها مردمی غیرچینی بوده‌اند که در شمال غربی چین می‌زیستند و مهم‌ترین بازرگانانی بودند که سنگ یشم را به چینیان می‌فروختند.[٦٧١] اهمیت آیینی این سنگ در میان چینیان باستان به خوبی شناخته شده و بخش عمده‌ی آثار هنری کشف‌شده از کهن‌ترین عصر تاریخ چین، با سنگ‌های یشمی ساخته شده که معدن‌شان در حوزه‌ی تاریم و قلمرو ختن قرار داشته است. مثلاً در مقبره‌ی شاهی به نام فوشائو (妇好) بیش از ۷۵۰ قطعه‌ی تراشیده از سنگ یشم یافت شده که همگی به همین ناحیه تعلق داشته‌اند. شواهد نشان می‌دهد که قبایل ایرانی ساکن در این منطقه از اوایل هزاره‌ی

666 Hill, 2009: 310-312.
667 Runion, 2007: 46.
668 Yizhoushu
669 Guanzi
670 Liu, 2004: 115-127.
671 Lebedynsky, 2006: 59.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخست پ.م، که هنوز دوران تاریخی در چین شروع نشده بود و تازه بنیادهای زندگی کشاورزانه در حال تأسیس بود، در صدور سنگ یشم به این قلمرو نقشی کلیدی ایفا می‌کرده‌اند.[۶۷۲] در واقع، اهمیت یافتنِ سنگ یشم در تمدن چینی تا حدودی مدیونِ بازرگانانی است که در حوزه‌ی تاریم مستقر بودند و استخراج و صدور این سنگ را در انحصار خود داشتند. این مردم از همان ابتدا به قبایل آریایی شرقی تعلق داشتند و همان کسانی هستند که در دوران تاریخی تخاری نامیده می‌شوند.

در قرن سوم پ.م. ملکه‌ای تخاری بر سرزمین کرانه‌ی رود هوانگ‌هِه سروری یافت و دولتی را تأسیس کرد که چینی‌ها آن را یوئه‌چیِ بزرگ (دایوئه‌چی) می‌نامیدند. این نام دولتِ نوپای تخاری‌ها را از بقیه‌ی قبایل تخاری که یوئه‌چی کوچک (شیا یوئه‌چی) نامیده می‌شدند، متمایز می‌سازد. همین اتحادیه‌ی قبیله‌ای بود که به تدریج به سوی غرب پیش رفت و در قرن دوم پ.م. بلخ را فتح کرد. تاریخ‌نویسان یونانی نوشته‌اند که فاتحان بلخ قبیله‌های تخاری و آسی بوده‌اند، و آسی‌ها بخشی از قبایل کوچ‌گرد ایرانی‌تبار هستند که به سکاها نزدیکی دارند. بعد از ورود ایشان به این منطقه، زبان تخاری در بلخ رایج شد و قلمرو بزرگ‌تر ترکستان، که زادگاه فاتحان نوآمده بود، با نام تخارستان در منابع ایرانی مورد اشاره قرار گرفت.

سیماچیان در تاریخِ مهمِ «شی‌جی»، که در اواخر قرن دوم پ.م. نوشته شده، شرحی دقیق درباره‌ی این مردم به دست می‌دهد: «یوئه‌چی‌ها در اصل در منطقه‌ی چی‌لیان در نزدیکی کوه آسمان (تیان شان) و دون‌هوانگ زندگی می‌کردند. اما بعد از آن که قبیله‌ی شیونگ‌نو (سکاها) شکست‌شان دادند، به سوی غرب کوچ کردند، به آن‌سوی دایوان؛ جایی که به مردم داشیا حمله کردند و بر ایشان غلبه کردند و دربار پادشاهی

[672] Liu, 2001: 267–268.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خود را در بالای رود گوئی (آمودریا) بر پا نمودند. اقلیتی از آنها که قادر به کوچ به سوی غرب نبودند، در میان مردم چیانگ ساکن شدند و با نام یوئه‌چی‌های کوچک شهرت یافتند»[۶۷۳].

چی‌لیان و دون‌هوانگ، که سیماچیان از آن یاد کرده، مناطقی هستند در استان گانسو که در چین مرکزی قرار دارد. برخی از تاریخ‌نویسان جدید چینی سکونت اقوام ایرانی در منطقه‌ای چنین شرقی را بعید دانسته و این اشاره را به کوه دون‌هونگ در نزدیکی تیان‌شان مربوط دانسته است که هزار کیلومتر غربی‌تر از گانسو قرار دارد.[۶۷۴] با وجود این، گزارش سیماچیان خیلی روشن و دقیق است و حتا امروز هم در جای‌نام‌های استان گانسو می‌توان نشانه‌هایی از نام‌های تخاری را بازجست.

برخی از تاریخ‌نویسان روس این تخاری‌ها را ترک‌های اولیه دانسته‌اند.[۶۷۵] اما این سخن نادرست است. البته ترک‌ها هم آمیخته‌ای از خون ایرانی و مغول هستند و عناصر مهمی از فرهنگ ایرانی را در خود دارند، اما عنصر مغولی‌شان نیرومندتر است و زبان‌شان ترکی است و از نظر تاریخی سه قرن بعد از تخاری‌ها برای نخستین بار در تاریخ پدیدار می‌شوند. آمیختگی عنصر جمعیتی مغول و زردپوست با قبایل آریایی در دورانِ مورد نظر ما هنوز شروع نشده بود و بنابراین اطلاق نام ترک به ایشان نادرست است و برچسبی بسیار متأخرتر را به گذشته تعمیم می‌دهد.

درباره‌ی ایرانی‌تبار بودن یوئه‌چی‌ها تردیدی وجود ندارد. نام شاهان کوشانی، که نوادگان یوئه‌چی‌های پیروزمند بودند، ایرانی است و چهره‌های ایشان بر سکه‌های‌شان، و بازنمایی چینیان از آنها بر تندیس‌ها نیز نشانگر آن است که پوست سپید و موی بور و چشم آبی یا سبز داشته‌اند. چینی‌ها در متون‌شان ایشان را

673 Sima Qian, 1993: 234.
674 Liu, 2001: 268.
675 Zuev, 2002.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«سپیدپوست و موبلند» توصیف کرده‌اند و مومیایی‌های کشف‌شده در صحرای تاریم که امروز در شهر اورومچی به نمایش گذاشته شده، به روشنی نشان می‌دهد که طبقه‌ی اشراف حاکم در این منطقه آریایی بوده‌اند.[٦٧٦] این مومیایی‌ها، در واقع، دنباله‌ی شرقی سنتی بسیار کهن هستند که از ابتدای دوران هخامنشی در دامنه‌ی وسیعی بین خوارزم و چین مرکزی رواج داشته است. گانسو حد شرقی این قلمرو محسوب می‌شده و و مرز استان سکائیه‌ی هخامنشی حد غربی آن بوده است. آثار یافت‌شده در پازیریک و تاریم شباهت‌های چشمگیری به هم دارند و نشان می‌دهند که زمینه‌ی انسانی و فرهنگی مشترکی در کل این منطقه ساکن بوده است.

۲. چنان که از مدارک دولت هان در چین برمی‌آید، در سال ۱۷٤ پ.م. قبیله‌ی شیونگ‌نو با رهبری کسی که در منابع چینی نامش به شکل مودو شان‌یو (冒顿单于) ثبت شده،[٦٧٧] به قلمرو یوئه‌چی‌ها تاخت و ایشان را شکست داد. شیونگ‌نوها هم مانند یوئه‌چی‌ها تباری ایرانی داشتند، اما انگار به سکاها نزدیک‌تر بوده باشند تا تخاری‌ها. نام مودی احتمالاً ترجمه‌ای چینی از لقب سکایی بَغاتور است که احتمالاً از دو بخش بغ (خداوند، سرور) و تور (دلیر و شجاع) تشکیل شده است. این لقب بعدها برای خان‌های قبایل مغول و ترک به یادگار باقی ماند و بر این مبنا در ترکیه‌ی امروز ــ بر مبنای ایدئولوژی هویت‌تراشانه‌ای ــ می‌کوشند تا

---

[676] Mallory and Mair. 2000: 55.

[677] شان‌یو در چینی به معنای خان یا سرکرده‌ی قبیله است. اسم‌های ایرانی و هندی در منابع چینی به زبان چینی ترجمه شده‌اند یا به آواهای مشابه چینی برگردانده می‌شوند. از این رو، تشخیص شکل اصلی آنها بدون ارجاع به منابع بیرونی آسان نیست.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مودو شان‌یو را به همراه همه‌ی شیونگ‌نوها ترک قلمداد کنند![۶۷۸] مبنای این سخن هم آن است که افسانه‌ی زندگی اوغوز خان، که رشیدالدین فضل‌الله ثبتش کرده، به افسانه‌ی زندگی مودو در منابع چینی شباهت زیادی دارد. دولت ترکیه در این امتداد تندیسی تخیلی از او را به عنوان نیای مشترک ترک‌ها پدید آورده است. سازنده‌ی این تندیس برای آن که به طور هم‌زمان ترک بودن (یعنی زردپوست بودن) و توصیف منابع باستانی درباره‌ی ویژگی‌های ظاهری آریایی‌اش را حفظ کند، او را با چشمانی مغولی و سبیلی کلفت بازنموده است! ترکیبی که در نژادهای خالص و قبایل دست‌نخورده‌ی قدیمی ــ چه مغول باشند و چه ایرانی ــ شگفت‌انگیز می‌نماید.



**سردیس مودی شان‌یو یا مودی‌خان، طبق بازسازی تخیلی هنرمندان ترکیه**

[678] Clauson, 1972.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چینی‌ها پسرِ این مودی را لائوشانگ نامیده‌اند، و گفته‌اند که او موفق شد سرکرده‌ی یوئه‌چی‌ها را در نبردی به قتل برساند، بعد هم به رسم سکاها درون جمجمه‌ی او را زر گرفت و از آن جامی ساخت.[۶۷۹] و این رسم کین‌توزانه، چنان که هرودوت نیز اشاره کرده، در میان سران قبایل سکا رایج بوده است. به این ترتیب، بخش عمده‌ی یوئه‌چی‌ها تابع شیونگ‌نوها شدند و با ایشان یکی شدند و این‌ها همان تخاری‌هایی بودند که تا قرن ششم م. در ترکستان باقی مانده بودند. گروه کوچکی از آنها به جنوب کوچیدند و در قلمرو مردم چیانگ در نزدیکی تبت اقامت گزیدند و به یوئه‌چی‌های کوچک تبدیل شدند. در تاریخ «هوهان‌شو» (後漢書) نوشته که شمار ایشان تنها به ۱۵۰ خانوار محدود می‌شد. اما بدنه‌ی اصلی یوئه‌چی‌ها به سوی شمال کوچیدند و در نزدیکی کوه تیان‌شان با قبایل سائی (سکا) جنگیدند و بر ایشان غلبه کردند و قلمرو ایشان را تسخیر کردند.[۶۸۰] سکاها زیر فشار ایشان به حرکت درآمدند و از شمال به قلمرو ایران‌زمین وارد شدند و تا کشمیر پیشروی کردند و دولت سکا ـ هندی را تأسیس کردند.

زمانی که یوئه‌چی‌ها در سرزمین سکاها ساکن شدند، یکی از قبایل زیر فرمان‌شان ووسون (烏孫) نام داشت که در چینی یعنی «فرزندان کلاغ». این مردم در آن هنگام شاخه‌ای از کوچ‌گردان سکا محسوب می‌شدند، اما کم کم عنصر مغولی بیشتری را در خود جذب کردند و تا اواخر دوران ساسانی به یکی از قبایل ترک مهم منطقه تبدیل شدند. در ۱۵۵ پ.م. ووسون‌ها، که هنوز ماهیت ایرانی‌شان دگردیسی نیافته بود، با شیونگ‌نوها متحد شدند و یوئه‌چی‌ها را شکست دادند و آنها را به جنوب راندند. یوئه‌چی‌ها به سوی دایوآن رفتند و از آن‌جا به فرغانه کوچیدند و در نزدیکی آمودریا ساکن شدند. آنان در ۱۴۵ پ.م. بر امیرنشین‌های

679 Sima qian, 1993: 231.
680 Han Shu, 61 4B (Hill, 2009).



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مقدونی بازمانده در استان‌های بلخ و سغد هخامنشی تاخت آوردند و شهر آی‌خانوم را، که مهم‌ترین اردوی مقدونیان در منطقه بود، با خاک یکسان کردند.[۶۸۱] تخاری‌ها در زمان ورود به ایران‌زمین جمعیتی چشمگیر داشته‌اند. در «شی‌جی» می‌خوانیم که شمار سوارکاران کمانگیر ایشان بین صد تا دویست هزار تن بوده است.[۶۸۲] «هان‌شو» نوشته که جمعیت‌شان صد هزار خانوار و چهارصدهزار نفر بود و سپاه‌شان صد هزار تن را در بر می‌گرفت.[۶۸۳]

در ۱۲۶ پ.م، امپراتور وو از دودمان چینیِ هان سفیری به نام چانگ چِین[۶۸۴] (張騫) نزد تخاری‌ها رفت و از ایشان درخواست کرد تا با چینی‌ها متحد شوند و با شیونگ‌نوها بجنگند. رهبر تخاری‌ها در این هنگام به آشتی با سکاها تمایل داشت و از این رو به سفیر چین جواب رد داد. با وجود این، چانگ چین یک سال نزد تخاری‌ها ماند و گزارش دقیقی از دولت ایشان به دست داد. او گزارش کرده که قلمرو یوئه‌چی‌ها در فاصله‌ی ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ لی (۱۲۴۷ـ۸۳۲ کیلومتر) نسبت به دایوآن (فرغانه) قرار دارد. کشورهای همسایه‌ی ایشان عبارتند از داشیا (بلخ) در جنوب، آن‌شی (اشکانیان) در غرب، و قلمرو کانگ‌جو در شمال».

از این گزارش برمی‌آید که در اواخر قرن دوم پ.م، در گوشه‌ی شمال شرقی ایران‌زمین دست‌کم چهار قلمرو سیاسی متمایز وجود داشته است: اشکانی‌ها که پارت و مرو و گرگان و ایران مرکزی را تا این هنگام در اختیار گرفته بودند و احتمالاً استان‌های هخامنشی کهنِ خوارزم و سکاهای تیزخود را نیز زیر سلطه داشته‌اند؛ امیرنشین بلخ که احتمالاً در دست تخاری‌ها بوده است؛ و سرزمین پیرامون سیردریا که مردمِ آن

681 Bernard, 1994: 88-97.
682 Sima Qian, 1993, Chapter 123: 234.
683 Hulsewé and Loewe, 1979: 119-120.
684 Zhang Qian



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کانگ‌جو نامیده شده‌اند. در ابتدای قرن بیستم دانشمندی ژاپنی به نام شیراتوری کوراکیچی این مردم را ترک دانست.[۶۸۵] اما این سخن نادرست است و تقریباً شکی نیست که کانگ‌جوها ایرانی بوده‌اند.[۶۸۶]

گزارش چانگ چیِن نیز نشان می‌دهد که کانگ‌جوها بی‌شک ایرانی بوده‌اند. شی‌جی به نقل از او می‌نویسد که این مردم در هشت‌صد کیلومتری شمال غربی فرغانه زندگی می‌کردند، از نظر آداب و سنن با یوئه‌چی‌ها (تخاری‌ها) همسان بودند، و تابع ایشان محسوب می‌شدند و با شیونگ‌نوها (سکاها) پیوند و نزدیکی داشته‌اند. ایشان کوچ‌گرد بوده‌اند و می‌توانسته‌اند هشتاد تا نود هزار کمانگیر را برای جنگ بسیج کنند.[۶۸۷] این توصیف‌ها به روشنی به قبیله‌ای ایرانی و کوچ‌گرد اشاره می‌کنند. محل زندگی این مردم، بنا به توصیف منابع چینی، دقیقاً در همان جایی است که در دوران هخامنشی مرز میان استان سغد و استان سکاهای هوم‌خوار قرار داشته است.

در اواسل قرن ششم پ.م. که کوروش این ناحیه را فتح کرد، تنها تا سیردریا پیشروی کرد و در کنار این رود شهری ساخت که یونانی‌ها آن را کوروپولیس (شهر کوروش) می‌نامیدند. این شهر در اصل دژی بود مشرف به سیردریا و وظیفه‌اش پاسداری از استان کشاورزِ سغد بود، در برابر تازش قبایل کوچ‌گرد سکا که در آن‌سوی این رود می‌زیستند. ده سال بعد از مرگ کوروش، داریوش بزرگ به فراسوی سیردریا لشگر کشید و دو استان دیگر را به قلمرو هخامنشیان افزود. این دو در کتیبه‌های او با نام سکاهای هوم‌خوار و سکاهای تیزخود مورد اشاره قرار گرفته‌اند. به این ترتیب، شهر کوروش که تا پیش از آن مرز دولت هخامنشی محسوب

685 Kurakichi, 1925/ 1970: 48.
686 Walter, 2006: 5.
687 Sima Qian, 1993: 234.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌شد، به شهری با هویت بازرگانی تبدیل شد که در میانه‌ی استان‌های یادشده قرار داشت. این شهر بعدتر حد شمالی تازش اسکندر را نشانه‌گذاری کرد.

اسکندر در ۳۲۹ پ.م. پس از غارت استان سغد، با شورش مردم این منطقه روبه‌رو شد. وقتی مقدونیان به کشتار مردم دست گشودند، گروهی از سکاها ــ احتمالاً از استان‌های سکاهای هوم‌خوار و تیزخود ــ به یاری سغدیان آمدند. منابع یونانی نوشته‌اند که هدف این سکاها آن بود که در میانه‌ی درگیری شهرها را غارت کنند، اما چنین می‌نماید که ایشان تنها به اردوی مقدونیان حمله کرده و آنان را غارت می‌کرده‌اند و از همراهیِ مردم شهر برخوردار بوده‌اند. دست‌کم در شهر کوروش ایشان به یاری ساکنان این منطقه آمدند و در برابر اسکندر موضع گرفتند. اسکندر، در نهایت، با شش هزار سپاهی شهر کوروش حمله کرد و بر مدافعان آن چیره شد. هدف او ظاهراً عبور از سیردریا و حمله به استان‌های سکائیه بوده است. سکاها به رهبری مردی که در منابع غربی نامش ساتراکِس[۶۸۸] ثبت شده، و احتمالاً سَتَه‌رَخشَه (صد بار درخشان) نام داشته، در کرانه‌ی سیردریا صف آراستند تا مانع عبور مقدونیان از رود شود.

منبع اصلی داده‌هایی که درباره‌ی این نبرد داریم، آریان است.[۶۸۹] در کتاب‌های مرجع تاریخ جنگ، بر مبنای چند جمله‌ی آریان، درباره‌ی عملیات عبور اسکندر از سیردریا چیزهایی نوشته شده که به وضوح نادرست و تحریف شده است.[۶۹۰] به عنوان مثال، دانش‌نامه‌ی آزاد ویکی‌پدیا ــ که نظر غالب و مرسوم را منعکس می‌کند ــ نوشته که اسکندر با عملیاتی درخشان از رود سیردریا عبور کرد و موفق شد برای نخستین بار در تاریخ جنگ، ارتش سکاها را در یک نقطه زمینگیر کند و ایشان را محاصره کرده، کشتار نماید. با وجود این،

688 Satraces
689 Arrian. Anabasis Alexandri Book 4.
690 Ashley, 2004.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استراتژی درخشانی که به اسکندر منسوب شده عبارت است از عبور دسته‌جمعی سربازان از سیردریا، در حالی که کمانگیری در میان‌شان نبوده و مدام هدف تیرهای کمانگیران سکا از آن‌سوی رود قرار می‌گرفته‌اند. بعد هم اسکندر دسته‌ی کوچکی از سوارکارانش را فرستاده تا از پهلو به سکاها حمله کنند و راه بازگشت‌شان را ببندند. در این منابع چنین آمده که مقدونیان با شش هزار تن به سکاها حمله کردند، در کل هزار و دویست تن از ایشان را کشتند یا اسیر کردند، و سردارشان سته‌رخشه را به قتل رساندند، در حالی که خود تنها ۱۶۰ کشته و هزار زخمی داده بودند.

با وجود این، گزارش یادشده از چندین نظر مشکوک می‌نماید. نخست آن که سکاها کمانگیران ماهری بوده‌اند و دسته‌ی بزرگی از این کمانداران در کرانه‌ی رود صف کشیده و مقدونیانِ سوار بر قایق‌ها را هدف قرار می‌داده‌اند. مفسران اروپایی گفته‌اند هدف اسکندر از گسیل کردن همه‌ی سربازانش آن بود که کمانگیران شمار بسیار زیادی هدف در پیشاروی خود داشته باشند و نتوانند همه را آماج قرار دهند! این سخنی کاملاً نادرست است. اگر سپاهی هزار و دویست تن در جنگ تلفات دهد، و در پایان هم تقریباً دست‌نخورده باقی بماند، دست‌کم چند هزار تن سرباز داشته است. بنابراین شمار کمانگیران (چند هزار تن) برای آن که شش هزار تن مقدونی را هدف قرار دهند کافی بوده و عبور از رود در چنین شرایطی یک خطای جنگی محض بوده است. از سوی دیگر، این که دسته‌ی کوچک از سواران به مصاف سپاه سکا فرستاده شوند هم خطای بزرگ‌تری می‌نماید، چون سکاها به خاطر داشتن سوارکاران و کمانگیران شهرت داشته‌اند.

باز در تفسیرهای امروزین می‌خوانیم که اسکندر سربازانی سخت منضبط و جان بر کف داشته و بنابراین زندگی دسته‌ای از سوارانش را فدا کرده تا در مقابل مسیر بازگشت سکاها بسته شود و ارتش دشمن را زمینگیر کند. اما این هم نامعقول می‌نماید. هیچ دلیلی نداشته سپاهیان سکا بعد از رویارویی با این دسته از



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سواران و کشتار ایشان زمینگیر شوند. منابع باستانی گفته‌اند که مقدونیان هزار و هشت‌صد اسب به غنیمت گرفتند و این بدان معناست که سپاه رویاروی‌شان سواره‌نظامی با دست‌کم دو هزار جنگاور داشته است.

در یک جمع‌بندی نهایی، شمار سربازان دو سو و تلفات، چنان‌که آریان به دست داده، آشکارا نادرست است. رفتاری که او به اسکندر نسبت داده و عملیاتی که سپاه مقدونی انجام دادند، جنون‌آمیز و نابخردانه بوده و در واقع حمله کردن در بدترین شرایط به دشمنی آماده بوده است. بر همین مبنا، به نظرم اصولاً این گزارش که اسکندر در این جنگ پیروز شده و پایش به آنسوی سیردریا رسیده، دروغ می‌نماید. در نهایت، آنچه پیروزی یا شکست سرداری را تعیین می‌کند، منابعی است که به دست می‌آورد و سرزمینی است که فتح می‌کند. هیچ نشانه‌ای از حضور اسکندر یا سرداران مقدونی در آن‌سوی سیر دریا وجود ندارد و حد نهایی تاخت‌وتاز اسکندر به همان شهر کوروش محدود ماند. یعنی نه اسکندر و نه هیچ یک از سردارانش در جایی که ادعا می‌شود به پیروزی دست یافته، ردپایی از خود به جا نگذاشته‌اند و نفوذی سیاسی یا نظامی به دست نیاورده‌اند. خودِ شهر کوروش بلافاصله بعد از بازگشت اسکندر بار دیگر به دست سغدیان و سکاهای متحدشان افتاد و تنها صد سال بعد بود که سرداران مقدونی نفوذی در آن حوالی به دست آوردند. یعنی نبرد رود سیردریا به نظرم اشتباهی عملیاتی بوده که به تلفات سنگین مقدونیان و بازگشت‌شان از آن منطقه منتهی شده است. اسکندر در حد نهایی تاخت‌وتاز خود در ایران شمال شرقی، به این منطقه رسید و این شهر را گشود و آن را مجدداً با اسم اسکندریه نامگذاری کرد و این همان است که در منابع یونانی با اسم اسکندریه‌ی سیردریا مورد اشاره واقع شده است. اما این نام تنها در منابع یونانی دیده می‌شود و قاعدتاً مردم منطقه هم‌چنان آن‌جا را شهر کوروش می‌نامیده‌اند، چنان که در دوران‌های بعدی هم به این اسم اشاره کرده‌اند. این شهر در حال حاضر خجند نامیده می‌شود. بنابراین کاملاً روشن است که کانگ‌جوها همان سکاهای هوم‌خوار بوده‌اند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنا به گزارش «هوهان‌شو» در قرن اول پ.م. شمار مردم کانگ‌جو بسیار افزایش یافت و ایشان به قدرتی در منطقه تبدیل شدند. بر مبنای آمار ذکرشده در این متن معلوم می‌شود که اعضای قبیله‌ی سکاهای هوم‌خوار در این زمان به شش‌صد هزار تن می‌رسیده و ایشان می‌توانسته‌اند ۱۲۰ هزار تن سپاهی را بسیج کنند. در این هنگام این مردم «سه پادشاهی فرودست‌تر» (五王小) را زیر سلطه داشتند،[۶۹۱] و این احتمالاً به سه استان همسایه‌شان، یعنی قلمرو سغد و خوارزم و سکاهای تیزخود اشاره می‌کند. یکی از این پادشاهی‌ها را چینی‌ها «یان‌چائی» می‌نامیدند که «دشت‌های فراخ» معنی می‌دهد. این مردم قاعدتاً همان سکاهای تیزخودِ دوران هخامنشی بودند که کم کم به قبیله‌هایی مانند سرمت‌ها و آلان‌ها تمایز یافتند. چینی‌ها در میان ایشان به خصوص آلان‌ها را خوب می‌شناختند و ایشان را «آلان‌لیائو» (阿蘭聊) می‌نامیدند. در «هوهان‌شو» نام ایشان به صورت «آلان» (阿蘭) ثبت شده و در منابع بعدی چینی گاه نام‌شان به شکل «ایرون» دیده می‌شود و این همان است که شاخه‌ای از ایشان ــ اوسِتی‌ها ــ که به آلبانی کوچیدند، هنوز خود را بدان می‌نامند و خویشتن را «ایرونی» می‌دانند. به این ترتیب، شاهدی داریم که احتمالاً نام آلان هم از ریشه‌ی آریا گرفته شده و کمابیش «ایران» معنی می‌داده است. منابع چینی گفته‌اند که این آلان‌ها صد هزار مرد جنگی داشته‌اند و متحد سکاهای هوم‌خوار (کانگ‌جو) محسوب می‌شده‌اند. در «هوهان‌شو» می‌خوانیم که در سال ۹٤ م. پسر شاه تخاری‌ها (یوئه‌چی) با دختر سرکرده‌ی سکاهای هوم‌خوار (کانگ‌جو) ازدواج کرد و سرداری چینی به نام بان‌چائو با هدایای زیادی از طرف امپراتور هان در این مراسم شرکت کرد.

[691] Hulsewé, 1979: 126, 130-132.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳. تخاری‌ها پس از ورود به قلمرو کهن هخامنشی به پنج شاخه تقسیم شدند و هر یک به رهبری یک سرکرده (یَبغو، یعنی بَغ و خداوندگار) بخشی از این منطقه را در اختیار گرفتند. امروز تنها نام‌های چینی این پنج قبیله برای ما به یادگار مانده است، و این‌ها به سنت متون تاریخی این تمدن، ترجمه‌ی نام‌های سکا یا تخاری به زبان چینی محسوب می‌شوند. منطقه‌ی وَخان و شیبَکِ غربی در دست شیومی[۶۹۲] (休密) بود. بدخشان و شمال آمودریا را گویی‌شوانگ[۶۹۳] (貴霜) تصرف کرده بود، شوانگ‌می[۶۹۴] (雙靡) در سرزمینی ساکن بود که چینی‌ها آن را به اسم شوانگ‌نان می‌شناختند. شیدون (肹噸) بر بلخ حاکم بود و دومی (都密) ترمذ را در دست داشت.[۶۹۵]

از میان این نام‌ها، تنها، در مورد گویی‌شوانگ اطمینان داریم که شکلی چینی‌شده از نام کوشان است. چون این قبیله همان بود که به تدریج قدرت خود را بیشتر کرد و در اواخر قرن نخست پ.م. پادشاهی کوشانی را در شمال هند تأسیس کرد. تاریخ «شی‌جی» گزارشی را از چانگ‌چین ثبت کرده که غیاب دولت متمرکز و واحدی را در قلمرو بلخ نشان می‌دهد و این دلیلی است بر این که چیزی شبیه به پادشاهی یونانی ـ بلخی هرگز وجود نداشته است. در این متن چنین می‌خوانیم:

«داشیا (استان هخامنشی بلخ) به فاصله‌ی دوهزار لی (۸۳۰ کیلومتر) در جنوب غربی دایوان (فرغانه) و در جنوب رود گوئی (آمودریا) قرار گرفته است. مردمش کشاورزند و خانه‌ها و شهرهای خوبی دارند. رسم و فرهنگ‌شان به مردم دایوان (فرغانه) شباهت دارد. فرمانروای بزرگی ندارند و تنها امیرهای کوچکی هستند که

---

692 *Xiūmì*
693 *Guishuang*
694 *Shuangmi*
695 Hill, 2004: 29, 318-350.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر شهرهای گوناگون حکومت می‌کنند. مردمش رزم‌آور نیستند و از جنگ می‌ترسند، اما بازرگانان هوشمندی هستند. بعد از آن که یوئه‌چی (تخاری‌ها) به غرب کوچیدند و به سرزمین‌شان حمله کردند، کل این قلمرو به دست‌شان افتاد. جمعیت مملکت‌شان زیاد است و به یک میلیون تن یا بیشتر بالغ می‌شود. پایتخت‌شان لان‌شی (بلخ) است و بازار بزرگی دارد که همه نوع کالا در آن یافت می‌شود[۶۹۶]».

چانگ چین نیز در ۱۲۶ پ.م. توصیف مشابهی از این مردم را به دست داده است: «هر چند مردم سرزمین‌های غرب دایوان (فرغانه) تا آن‌شی (پارت) به گویش‌های متفاوت سخن می‌گویند، اما رسوم‌شان کمابیش یکسان است و همه‌ی مردم زبان‌های یکدیگر را می‌فهمند. مردان چشمانی عمیق و فرو نشسته دارند و ریش‌های‌شان باشکوه و بلند است. در تجارت مهارت زیادی دارند و بر سر یک پول سیاه چانه می‌زنند. زنان‌شان را بسیار محترم می‌دارند و مردان‌شان بنا به اندرز زنان تصمیم‌های مهم را می‌گیرند»[۶۹۷].

در همین زمان (۱۲۶ پ.م.) بود که پارت‌ها و تخاری‌ها با هم وارد جنگ شدند. یوستینوس گزارش کرده که:[۶۹۸] «در جریان نبرد با تخاری‌ها، آرتابانوس (اردوان اول اشکانی) از ناحیه‌ی بازو زخمی شد و کمی بعد درگذشت»، اما پارت‌ها دشمن اصلی تخاری‌ها نبودند چون به زودی با ایشان صلح کردند. حریف اصلی ایشان، مهاجمان مقدونی بودند که هنوز هسته‌هایی از ایشان در منطقه باقی مانده بود. استرابو نوشته که هم‌زمان با پیشروی تخاری‌ها به جنوب، منطقه از بقایای مقدونیان پاکسازی شد:[۶۹۹] «بیشتر اسکیت‌ها (سکاها) در نزدیکی دریای کاسپیان سکاهای داهَه نامیده می‌شوند. و آنها که در شرق ایشان اقامت دارند، ماساگت و

696 Sima Qian, 1993: 235.
697 Sima Qian, 1993: 245.
698 Justin, Epitomes, XLII,2,2.
699 Strabo, 11-8-1.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ساکای (سکا) نام دارند. بقیه هم ویژگی‌های عمومی سکاها را دارند، اما هر قبیله‌شان با نام خاص خود شناخته می‌شود. بیشترشان کوچ‌گرد هستند. بلندآوازه‌ترین‌های‌شان آن (قبیله)هایی هستند که یونانیان را از بلخ بیرون راندند: آسی، پاسیانی، تخاری و ساکارولی[۷۰۰]، که از سرزمینی در فراسوی سیردریا و آن‌سوی سکائیه و سغد آمده‌اند».

به این ترتیب، در کنار منابع چینی گزارش همسان و سازگارِ منابع یونانی را هم داریم که این بار به پنج قبیله‌ی متحد سکایی ـ تخاری اشاره می‌کنند. اگر این داده‌ها را با منابع هندی جمع ببندیم، تصویری به نسبت دقیق درباره‌ی هویت فاتحان جدید ایران شرقی به دست خواهیم آورد. در منابع هندی، از پنج قبیله (پَنچَه گَنْهَه) یاد شده که با هم متحد شدند و به شمال هند حمله بردند. این قبیله‌ها عبارت بودند از سَکَه (سکاها)، کمبوجه، پَهلَوَه (پهلوی‌ها، پارت‌ها)، پَرَدَه‌ها و هایهَیَه‌ها.[۷۰۱] به این شکل روشن است که قبایل نوآمده‌ی شمالی از هم‌دستی و اتحاد قبایل ایرانی بومی منطقه برخوردار بوده‌اند.

چنین می‌نماید که دست به یکی کردن قبایل ایرانی و حمله به قلمرو قبایل هندی در ادبیات اساطیری هند نیز انعکاس یافته باشد. در *مهابهاراته* شرح مفصل نبرد دشت کوروش (کوروکْشترَه) ذکر شده که در آن قبایل کمبوجه، سکا، پهلوی و یونانی (یَوَنَه) با هم متحد می‌شوند و بعد از دوران چیرگی قبیله‌ی کورو (کوروش) با قبایل هندی می‌جنگند. رهبر ایشان در این نبرد سرداری از قوم کمبوجه بود که سودَکشینَه (सुदक्षिण) نام داشت. در *رامایانه* نیز می‌بینیم که از اتحاد این چهار گروه و جنگ‌شان با قبایل ودایی سخن رفته است. این نبردها در شکل اولیه‌شان بازتاب رخدادهایی قدیمی‌تر هستند که احتمالاً چند قرن پیش‌تر و در زمان جدا

[700] Asii, Pasiani, Tochari, et Sacarauli,
[701] *Haihaya-Kamboja-Saka-Pahlava-Parada*



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شدن قبایل هندی و ایرانی اولیه بروز کرده‌اند. با وجود این، زمان تدوین شدن این اسطوره‌ها کمابیش با عصر پساهخامنشی برابر است و از این روست که مثلاً نام یونانی‌ها را در مجموعه‌ی قبایل درگیر جنگ می‌خوانیم.

٤. به این ترتیب، در میانه‌ی قرن دوم پ.م، هم‌زمان با چیرگی پارت‌ها بر ایران‌زمین، شاخه‌ای از خویشاوندان شرقی‌ترِ ایشان بر ایران شرقی چیره شدند و دامنه‌ی نفوذ خود را در جنوب تا شمال هند گسترش دادند. بخش مهمی از این قبایل، همان تیره‌های ایرانیِ بومی منطقه بودند که مانند کمبوجه‌ها در کابل یا پهلوها در پارت، از عصر هخامنشی در منطقه صاحب نفوذ بودند و با ورود مهاجمان مقدونی در وضعیت تدافعی قرار گرفته بودند. این تیره‌های مستقر در منطقه با قبایل سکایی و تخاری‌ای که از شمال می‌آمدند، متحد شدند و بقایای مقدونیان را از ایران شرقی بیرون راندند. نظم سیاسی جدیدی که بر این مبنا پدید آمد، در سازمان یافتنِ جمعیت‌های ایرانیِ برخاسته از گوشه‌ی شمال شرقی ایران‌زمین ریشه داشت. اگر اشکانیان را طبقه‌ی اشرافی سکاهایی بدانیم که در قلمرو خوارزم و سکاهای تیزخود و پارت چیرگی داشتند، تخاری‌ها را باید وارث قلمرو سکاهای هوم‌خوار و قبایل متحد ایشان در ترکستان بدانیم.

تخاری‌ها و قبایل سکای متحد ایشان، که آلان‌ها در میان‌شان نامدارتر بودند، از شمال به جنوب کوچ کردند و بعد از فتح بلخ، پایگاه قدرت خویش را در آن‌جا قرار دادند. این امر نتیجه‌ی طبیعیِ مرکزیت و اهمیت بلخ در ایران شرقی بود که پیشتر بدان اشاره کردیم. با وجود این، تخاری‌ها و سکاها در بلخ متوقف نشدند و هم‌چنان به سوی جنوب پیشروی کردند و سر راه خود امیرنشین‌های مقدونیِ بازمانده از حمله‌ی اسکندر را نابود کردند. چنان که گذشت، این امیرنشین‌ها را نمی‌توان به یک دودمان یا سلطه‌ی منسجمِ یونانی ـ بلخی تعبیر کرد، و درست‌تر آن است که ایشان را امیرانی محلی بدانیم که معمولاً با قبول برتری شهر بر پولیس، در زمینه‌ی ایرانی اطراف‌شان حل شده بودند و دین و سنن ایرانیان را پذیرفته بودند. سکاها و



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تخاری‌هایی که از شمال می‌آمدند هم نماینده‌ی دولتی منسجم و متحد نبودند و از شاخه‌هایی از قبایل متحد تشکیل شده بودند که هر یک سرکرده و رهبر خاص خود را داشتند. به این ترتیب، به فاصله‌ی چند سال بعد از فتح بلخ به دست تخاری‌ها، امیران یونانی و مقدونیِ بازمانده در جنوب غربی ایران‌زمین و شمال هند یک به یک سرنگون شدند و جای خود را به امیرانی ایرانی‌تبار دادند که در اتحادیه‌ای قبیله‌ای با هم متحد شده بودند، اما هنوز دولتی منسجم و یگانه را تشکیل نمی‌دادند.

در متون کلاسیک تاریخی، همان ترفندی که درباره‌ی مقدونیان ابداع شده بود، برای این امیران سکا نیز به کار بسته شد. یعنی تاریخ‌نویسان معمولاً از این دگردیسی قدرت با تعبیرِ پادشاهی هند و سکا یاد می‌کنند.[۷۰۲] انگار که پیش‌تر یک دولتِ یگانه‌ی یونانی ـ بلخی وجود داشته باشد و حالا جای خود را به دولتِ سکایی ـ بلخی در شمال و هند و سکایی در جنوب داده باشد. اما این عنوان مبهم و نادرستی است که طیفی از امیرنشین‌های سکا را نشان می‌دهد که در فاصله‌ی قرن اول پ.م. تا قرن چهارم میلادی بر شمال هند فرمان می‌راندند.

نخستین شاه سکایی که بر هند حکومت کرد، مردی بود که نام خود را بر سکه‌هایش به صورت مایوی (MAYOY) و در کتیبه‌ای به شکل موگا ثبت کرده است. او بیشتر سکه‌های خود را در تاکسیلا ضرب کرده و در ضمن شهر سرکپ را نیز در اختیار داشته است. از این رو، می‌توان فرض کرد که در حدود سال ۸۵ پ.م. بر استان گندارهٔ هخامنشی حاکم شده است. سکه‌های او طبق سنت محلی ضرب شده‌اند و روی‌شان به خط یونانی و خروشتی نویسانده شده است. او خود را طبق سنت هخامنشی شاه شاهان می‌نامید. بازنمایی

---

[702] بیوار، ۱۳۸۳: ۲۹۳ـ۲۸۳.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

او بر سکه‌ها، استفاده از خط خروشتی، و جامه و شکل ظاهری این مرد کاملاً با شهربانان پارسی همسان است و این حدس را تقویت می‌کند که او خود را احیاکننده‌ی نظم پارسی و ناجی مردمِ قلمروش قلمداد می‌کرده است.

بر روی سکه‌های چهارگوش او نقش پیلی که شاخه‌ای را بالا گرفته دیده می‌شود، و بر پشت آن مردی نشسته نقش شده که شباهتی به بودا دارد. از امیری یونانی به نام آرتِمیدوروس[۷۰۳] که در بخشی از گندارہ حکومت می‌کرد نیز سکه‌هایی به دست آمده که بر روی آن خود را پسرِ مایوی نامیده است. بوپراچینی زمان حکومت وی را ۸۵ ـ۸۰ پ.م. دانسته است. اگر او به راستی پسر مایوی بوده باشد، باید یکی از زنان او را دختر یکی از امیران مقدونی بازمانده در گندارہ بدانیم. بر برخی از سکه‌های موگا نام ملکه‌اش ماخِنه (MAXHNH) نیز دیده می‌شود که برخی مانند سنیور او را به خطا شاهدختی یونانی دانسته‌اند. در حالی که نامش ایرانی است و همان «ماهان/ ماه‌بانو» است در گویش شرق ایران. بنابراین مادر آرتمیدوروس نمی‌توانسته این زن بوده باشد. موقعیت این امیر نیز با پسر ملکه‌ای که نامش بر سکه‌ها حک شده باشد نمی‌خواند. چون او تنها شاه (باسیلئوس) لقب دارد و نه شاهِ شاهان. بنابراین به احتمال زیاد آرتمیدوروس یکی از امیران مقدونی بازمانده در این منطقه بوده که داوطلبانه فرمانبردار موگا شده و مقام خود را حفظ کرده و طبق سنت قدیم منطقه خود را پسر و کهترِ وی دانسته است.

موگا شاهی نامدار بود و دودمانی پایدار را تأسیس کرد. در تاکسیلا پلاکی مفرغین یافت شده که بر روی آن به خط خروشتی چنین می‌خوانیم:

---

[703] Artemidoros Aniketos



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

1. [samva]tsaraye athasatatimae 20 20 20 10 4 4 maharayasa mahamtasa mogasa pa[ne]masa masasa divase pamcame 4 1 etaye purvaye kshaha[ra]ta[sa]
2. [cukh]sa ca kshatrapasa liako kusuluko nama tasa [pu]tro pati[ko] takhaśilaye nagare utarena pracu deśo kshema nama atra
3. (*de)she patiko apratithavita bhagavata śakamunisa shariram (*pra)tithaveti samgha]ramam ca sarvabudhana puyae mata – pitaram puyayamt(*o)
4. [kshatra]pasa saputradarasa ayu – bala – vardhi[e] bhratara sarva ca [nyatiga – bamdha]vasa ca puyayamto maha – danapati patikasa jauvanyae
5. rohinimitrenya ya ima[mi] samgharame navakamika Reverse: Patikasa kshatrapa Liaka

«در سال ۷۸، شاه بزرگ، موگای بزرگ در روز پنجم از ماه پانِموس[۷۰۴] (از ماه‌های مقدونی) در این نخستین کْشَهَرَتَه و کْشَتْرَپَه از چوکْسَه، با نام لایکَه کوسولوکَه، پسرش پاتیکَه در شهر تاکشاسیلَه (تاکسیلا) به سوی شمال و در ناحیه‌ی شرقی، به نام کشیپه، در این مکان پاتیکه یادمانی را برافراشت که پیش‌تر وجود نداشت، برای بزرگداشت ساکیامونی (بودا)، و سنگهه‌رامَه (صومعه‌ی بودایی) به واسطه‌ی روهینی‌میترَه که ناظر بر این صومعه بود، برای پرستش تمام بوداها، و پدر و مادرش، برای افزودن بر زندگی و نیروی کشترپه، به همراه (بقا و قدرت) همسر و پسرش، برای پرستش همه‌ی برادران و خویشاوندان خونی و بستگانش، در فرقه‌ی جَووَه که متعلق به سرور دهشگر پاتیکه است، برای پاتیکه، کشترپه لایکه».

این کتیبه در سال ۷۸ بعد از تاج‌گذاری موگا نویسانده شده و بر این مبنا برخی تاریخ آن را به سال ٦ م. مربوط می‌دانند. متن را امیری به نام پاتیکَه پسر لایکه کوسولوکَه نوشته و آن را بر تندیسی از بودا به معبدی بودایی پیشکش کرده است. چوکسه نام شهری است در نزدیکی تاکسیله که این مرد حاکم آن‌جا بوده است.

[704] Panemos



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام پاتیکه در کتیبه‌ی پایتخت شیر[۷۰۵] در ماتوره نیز وجود دارد. اشاره‌ی این سند پاتیکه را به عنوان شهربان تاکسیلا در حدود زمان گندفرنه قرار می‌دهد.

با مرور شواهد باستان‌شناختی و کتیبه‌های کشف‌شده از استان‌های گندارە، سند، بلخ و هراتِ هخامنشی، که به فاصله‌ی ۱۵۰ پ.م. تا دهه‌های نخستینِ عصر مسیحی مربوط می‌شوند، درمی‌یابیم که پراکندگی سیاسی و تکثر و واگرایی امیرنشین‌های کوچکِ موجود در این منطقه در این دوران نیز هم‌چنان تداوم داشته است. یعنی نه تنها مقدونیانی که به این منطقه تاخته بودند در تأسیس دولتی منسجم ناکام ماندند، که جانشینان سکایی و تخاری‌شان هم تا حدود یک قرن در این مورد دستاورد مهمی نداشتند و آنان نیز امیرنشین‌هایی کوچک و پراکنده را در این منطقه پدید آوردند. به این ترتیب، تاریخ قلمرو ایران شرقی در فاصله‌ی انقراض هخامنشیان تا تثبیت اشکانیان، گذشته از دولت‌های مائوریه و هرات در جنوب و دولت پارت در شمال، مجموعه‌ای از امیرنشین‌های کوچک و مستقل را نیز در بر می‌گرفت که از بلخ تا کرمان و بخش‌هایی از شمال هند کشیده شده بودند. این امیرنشین‌ها در ابتدای کار قلمرو سردارانی مقدونی بودند که بعد از حمله‌ی اسکندر در منطقه باقی مانده بودند. بخش عمده‌ی این امیرنشین‌ها در همان ابتدای کار با پاتک سرداران و شاهانی که مدعی احیای نظم هخامنشی بودند و از گندارە و کابل و پارت سر بر کشیده بودند، از میان رفتند. اما بقایای‌شان تا قرن نخست پ.م. باقی مانده بود. در این دوران اینان به طور کامل با امیران و روسای قبیله‌ای تخاری و سکا جایگزین شدند. در نتیجه، همان نظم سیاسی نامتمرکز و پراکنده در این منطقه بازتولید شد، با این تفاوت که این بار سرداران و امیرانی سکا و تخاری حکومت را در دست داشتند.

[705] insc. 348.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از نام و نشان برخی از این امیران نوآمده چیزهایی می‌دانیم. مثلاً خبر داریم که بین سال‌های ۷۵ـ۶۵ پ.م. مردی به نام وُنون رهبری سکاهای هندوستان را در دست داشت. نام او به همراه برادرش (اَسپَه‌لاهور[۷۰۶]) و برادرزاده‌اش (اسپه‌لاگادَمَه[۷۰۷]) بر سکه‌ها دیده می‌شود. این برادر بعد از او قدرت را به دست گرفت و پس از او پسرش در حدود ۵۰ پ.م. به حکومت رسید. بر سکه‌های چهارگوش اسپه‌لاگادمه به خط خروشتی نوشته شده «اسپه‌لاگادمه از درمه (آیین بودا)، فرزند اسپه‌لاهور» و از این رو باید او را شاهی بودایی دانست.

همچنین می‌دانیم که استان کوچک اَپراچَه یا اَواچَه[۷۰۸] که در محل باجور[۷۰۹] امروزین در پاکستان قرار داشته، از قرن اول پ.م. تا پایان قرن نخست میلادی حاکمانی سکایی داشته که دودمان محلی کوچکی را در این محل پدید می‌آورده‌اند و خود را شاهان اپراچه (اپراچه‌راجَه)[۷۱۰] می‌نامیدند. این منطقه همان قلمرو اسپَسَه است که قبیله‌ی جنگاور کمبوجه در آن مستقر بودند. کتیبه‌ی بازمانده بر یک صندوق آیینی بودایی، که به خط خروشتی نوشته شده، اطلاعاتی را درباره‌ی برخی از اعضای این دودمان به دست می‌دهد: «در سال بیست و هفتم از حکومت سرورمان ویجایَه‌میترَه[۷۱۱]، شاه اپراچه، در بیست و سومین سال از دوره‌ای که آزس خوانده می‌شود، در سال ۲۰۱ یونه (یونانی)، در هشتمین روز از ماه سْرَوَنَه، در این روز این استوپا توسط روکانَه، همسر شاه اپراچه و ویجایه‌میتره شاه اپراچه و سپه‌سالار ایندرَه‌وَرمَه بنیان نهاده شد، به همراه زنان و

706 Spalahores
707 Spalagadames
708 Apraca/ Avaca
709 Bajaur
710 Apracarajas
711 Vijayamitra



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پسرانشان»[۷۱۲]. این کتیبه در سال ۱۵ م. نوشته شده و به این ترتیب به دوران زمام‌داری خرئوسته در منطقه مربوط می‌شود.

کتیبه‌ی دیگری بر روی ظرف باجور یافت شده است. این ظرف پیشکشی بودایی است که از جنس سنگ شیست ساخته شده و در منطقه‌ی پاجور پاکستان کشف شده است. تاریخ ساخته شدنش به ۵ ـ ٦ پ.م. باز می‌گردد و بر آن کتیبه‌ای به خط خروشتی دیده می‌شود به این شرح: «در شصت و سومین سال سلطنت شاه آیَه (آزس) در روز شانزدهم از ماه کَرتیه، در ساعتی سعد شاهزاده ایندره‌ورمه، پسر شاه اپراچه، این یادمان‌های پیکره‌ی شاکیامونی را برافراشت... را او بر مبنای شاخص‌های برهمایی ساخت، به همراه مادرش روکوناکَه، دختر آجی... و این پیکره‌های یادمانی از اموال استوپای غار موراکَه آورده شدند، که در جایگاهی امن، ژرف و استوار...»[۷۱۳].

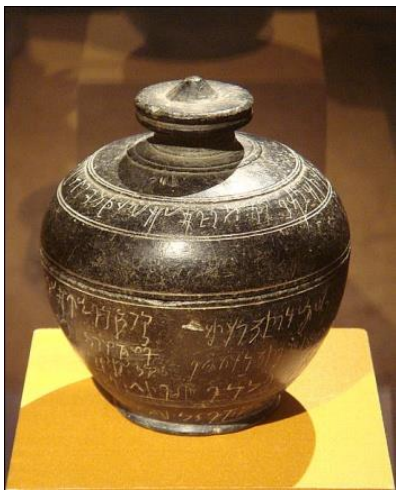

یکی دیگر از امیران سکایی، که در این هنگام سکه ضرب کرد، سَپادبیز (ساپادبیزِس: Σαπαδβιζης) نام داشته است. گذشته از نامش که به «سپاه‌بیز» شباهتی چشمگیر دارد، درباره‌ی او چیز زیادی نمی‌دانیم. تنها

712 Senior, 2006.
713 Salomon, 1982: 59–68.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سکه‌های کمیابی با نام او در دست است که بر نقره‌ی عالی ضرب شده است. برخی از سکه‌هایش بر سکه‌های فرهاد چهارم ضرب شده و بنابراین باید هم‌زمان با او زیسته باشد. چنین می‌نماید که در حدود سال ٤٠ پ.م. از امیران سکای دست‌نشانده‌ی پارتیان بوده باشد و قلمرویش که بلخ را نیز در بر می‌گرفته در نهایت در پادشاهی کوشان ادغام شده باشد.

۵. سکا ـ تخاری‌ها در جریان بسط قدرت خویش در جهت جنوب، به زودی به قلمرو باستانی پادشاهی مائوریه رسیدند و استان‌های گوشه‌ی جنوب شرقی شاهنشاهی کهن هخامنشی را نیز زیر فرمان گرفتند. نخستین امیر از این تبار که سیطره‌ی سکا ـ تخاری‌ها را بر هند شمالی تکمیل کرد، آزس نام داشت. او در ٤٨ یا ٤٦ پ.م. بر تخت نشست و تا ۲۵ پ.م. حکومت کرد. بر روی سکه‌های او نوشته شده «شاه شاهان، آزسِ بزرگ» (باسیلئوس باسیلئون مگالو آزو: ΒΑΣΙΛΕΟΣ ΒΑΣΙΛΕΩΝ ΜΕΓΑΛΟΥ ΑΖΟΥ). آزس کسی بود که دستاوردهای موگای را تثبیت کرد و شمال هند را از بقایای امیران مقدونی پاکسازی کرد. او هم‌چنین به عنوان بنیانگذار مبدأ تاریخ آزس نیز شهرت دارد که تا چند قرن مبنای تاریخ‌گذاری شاهان سکای بعدی بود. در نگاه سنتی آغازگاه این تاریخ را سال ۵۸ پ.م. می‌دانستند. اما فالک به تازگی کتیبه‌ای را کشف کرده که به دو تاریخ آزسی و یونانی زمان‌گذاری شده بود. این متن نشان می‌دهد این مبدأ تاریخ را خودِ آزس بنا نهاده و سال نخست آزسی برابر است با سال ۱۲۸ یونانی. به این ترتیب زمان تاج‌گذاری آزس ٤٥ پ.م. بوده است.[٧١٤]

[714] Cribb, 2005; Falk and Bennett, 2009: 197-216.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شاه دیگری که احتمالاً پسر آزس بود و مدتی همراه با او سلطنت کرد و در نهایت جانشینش شد، آزیلیس[۷۱۵] نام داشت. این دو سکه‌هایی مشترک دارند که بر رویشان نام آزس و بر پشت‌شان نام آزیلیس آمده است. برداشت سنتی آن بود که پس از او آزس دوم در ۳۵ پ.م. به قدرت رسید و تا ۱۲ پ.م. حکومت کرد. اما سنیور به تازگی نشان داده که سکه‌های این شخص به همان آزس نخست تعلق دارند.[۷۱۶] داده‌های نام‌شناسانه هم نظریه‌ی سنیور را تأیید می‌کنند و در نتیجه باید تنها یک آزس شاه را در دودمان هند و سکاها پذیرفت. به این ترتیب، در کل تعبیر «سلسله‌ی هند و سکایی» نادرست می‌نماید، چون این دودمان تنها از یک پدر و پسر تشکیل می‌شود که روی هم رفته حدود چهل سال در قلمرویی کوچک حکومت کرده‌اند.

امیر سکای دیگری که احتمالاً شهربان آزس بوده، خَرَئوستَسَه[۷۱۷] نام داشته و نامش بر سکه‌هایی از هند و کتیبه‌ای در ماتوره باقی مانده است. بر روی سکه‌هایش نقش خانوادگی‌ای به صورت دایره‌ای بر سه گلبرگ دیده می‌شود که شباهتی به نماد خاندان شاهان کوشانی به ویژه سکه‌های کوجالا کادفیس دارد. از این رو، بعید نیست با ایشان هم‌زمان یا خویشاوند بوده باشد. بر سکه‌هایش متنی همسان به خط خروشتی و یونانی نوشته شده است. به یونانی نوشته‌اند: «شهربان خَرَهوستِه پسر ارتَه» (خَرَئوستِئی ساتراپِئی آرتوئو: Kharahostei satrapei Artauou) و به خط خروشتی هم همین جمله (کْشَترَپَسَه پْرَه حْرَئوشتَسَه اَرتَسَه پوترَسَه)[۷۱۸] حک شده است.[۷۱۹] به تازگی کتیبه‌ای بر لوحی سیمین بر یادمانی بودایی در منطقه‌ی سینکوتِ

[715] Azilises
[716] Senior, 2008: 25-27.
[717] Kharahostes
[718] *Kṣatrapasa Pra Kharaoṣtasa Artasa Putrasa*
[719] Lüders, 1940: 252.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پاکستان کشف شده که به ربع آخر قرن نخست میلادی تعلق دارد و بر روی آن نام خَرَیوستَه[۷۲۰] دیده می‌شود که احتمالاً به همین شخص اشاره می‌کند.[۷۲۱]

نمادپردازی رایج در میان این امیران سکا کاملاً ایرانی است و با آنچه در *تواریخ* هرودوت و کتیبه‌های هخامنشی درباره‌ی سکاها می‌خوانیم، سازگار است. مثلاً این امیران خود را بر سکه‌های‌شان سواره بر اسب نقش می‌کرده‌اند. هم‌چنین بر برخی از سکه‌های آزس شیر و گاوی نموده شده که برخی آنها را نماد دین بودا و شیوا دانسته‌اند،[۷۲۲] اما به سادگی ممکن است نمادی مهری برای ماه و خورشید بوده باشد. بر سکه‌های آزس به خط یونانی عبارت «باسیلئوس باسیلئون مِگالون آزوی» نوشته شده و با خط خروشتی عبارت «بزرگ شاهنشاه، آیسه‌ی بزرگ» (مَهاراجَسَه راجَه‌دیراجَسَه مَهاتَسَه آیَسَه)[۷۲۳] حک شده است.

در عین حال، ردپای رمزگان و کلیدواژگان هخامنشی نیز در این بقایای باستان‌شناختی دیده می‌شود. مثلاً امیران و استانداران محلی هم‌چنان به سنت هخامنشی شهربان (خشتره‌پاون/ ساتراپ) نامیده می‌شده‌اند. سکه‌هایی از کشمیر به دست آمده که نشان می‌دهد در دوران آزس مردی به نام جیهونیَه[۷۲۴] شهربان این منطقه بوده است. بر روی این سکه‌ها عبارت «شهربان زیونیس، پسر مانیگول» (مانولو اوئیو ساتراپو زِیونیسو :MANNOLOU UIOU SATRAPY ZEIONISOU) حک شده و در روی دیگر به خط خروشتی می‌خوانیم: «شهربان جیهونیَه پسر شهربان مانیگول» (مَنیگولَسَه چَترَه‌پاسَه پوتراسَه چترَه‌پاسَه جیهونیاسَه).[۷۲۵]

720. Kharayosta
721. Salomon, 1996: 418-452.
722. McEvilley, 2002.
723. MAHARAJASA RAJADIRAJASA MAHATASA AYASA
724. Zeionises
725. MANIGULASA CHATRAPASA PUTRASA CHATRAPASA JIHUNIASA



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این شخص احتمالاً تا ۱۰ م. بر کشمیر حکمرانی داشته است و بعد از آن با هجوم پارت‌ها این سرزمین را به ایشان واگذار کرده است. بر کوزه‌ای که در تاکسیلا یافت شده، این عبارت نوشته شده که: «جیهونیه، پسر مانیگولا، شهربان چوکسَه، برادر شاه»، اما معلوم نیست این شاه آزس بوده یا کسی دیگر.[۷۲۶]

از دوران آزس بقایایی به جا مانده که نشان می‌دهد امیران سکا ـ تخاری‌ای که در قرن نخست پ.م. بر هند شمالی چیره شدند، دین بودایی داشته‌اند و روایتی بلخی ـ گندارهای از این دین را در قلمرو زیر فرمان خویش تبلیغ می‌کرده‌اند. یکی از کهن‌ترین بازنمایی‌های بودا «جام بیماران» نام دارد که در منطقه‌ی بیماران در نزدیکی جلال‌آباد افغانستان کشف شده است. این جام در درون استوپای بیماران نهاده شده و درونش سکه‌هایی نذری از آزس نهاده‌اند.

جام بیماران در جریان کاوش‌های چارلز ماسون در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۳۳ تا ۱۸۳۸ م. در جلال‌آباد افغانستان یافت شد. جام ظرفی آیینی از جنس طلاست به بلندای هفت سانتی‌متر که بر روی آن هشت نقش انسانی حک شده است. طبق معمول بیشتر تاریخ‌نویسان این نقش را یونانی دانسته‌اند. در حالی که هیچ عنصر یونانی در آن یافت نمی‌شود. عناصری مانند بازنمایی بدن از روبرو، واقع‌گرایانه بودنِ سبک هنری، یا وجود گویی از موی بسته‌شده روی سر، که در منابع گوناگون به عنوان نمودهای هنر یونانی مورد اشاره قرار گرفته‌اند، هیچ ارتباطی به هنر یونانی ندارند. بازنمایی تن از روبه‌رو سبک هنری خاص پارت‌ها و سکاهاست و با ورود ایشان به این منطقه هم آغاز می‌شود و بر سکه‌ها و یادمان‌های بازمانده از امیران مقدونی دیده نمی‌شود. سبک هنری واقع‌گرا هم میراثی هخامنشی است و مدل آرایش مو یا لباس شخصیت‌ها کاملاً ایرانی

726. Konow, 1929: 81-83; *Konow*, 1934: 1-46.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و بومی است و در سنن عصر هخامنشی ریشه دارد و هم‌چنان تا دوران ساسانی ادامه می‌یابد. این هشت پیکره در درون تاق‌های ضربی بلندی تصویر شده‌اند که آن نیز بخشی از هنر بیزانسی پنداشته شده است، در حالی که تاق ضربی به این شکل دقیقاً در همین دوران در ایران‌زمین ابداع شده و تنها چند قرن بعد است که نخستین وامگیری‌هایش را در غرب و بیزانس می‌بینیم. پیکره‌های نقش‌شده بر دورادور این ظرف چهار شخصیت را نشان می‌دهند که دو بار تکرار شده‌اند. شخصیت‌ها عبارتند از بودا، ایندره، برهما و یک بودیساتوای ناشناخته که دستانش را در حالت اَنجَلی مودرا[۷۲۷] به هم قفل کرده است. زیر پا و بالای تاق‌های نقش ردیفی از یاقوت بدخشان نشانده شده است.

بودا در این جام دقیقاً شبیه به نقش میتریه بودا بر سکه‌های کانیشکا بازنمایی شده است. او دست چپ خود را بر کمر نهاده و دست راست را به صورت آبهیه‌مودرا بالا آورده، و تنها دو لُنگِ انتره‌وسکه و اوتره‌سنگه را به بر تن کرده که نازک و کوتاه است و سایه‌ی تنش از میان آن دیده می‌شود. جام در درون ظرف بزرگی از جنس سنگ صابون قرار داشت و روی آن کتیبه‌ای بود که ادعا می‌کرد درون جام بخش‌هایی از بدن بودا قرار داشته است:

Shivaraksita mumjavamdaputrasa danamuhe niyadide bhagavata sharirehi sarvabudhana puyae

«پیشکشِ مقدسِ شیوارَکسیتَه پسر مونجاوَمدَه، اهداشده برای بقایای بودا، تقدیم‌شده به تمام بودایان».

بر پشت این ظرف نیز همین متن بار دیگر تکرار شده، و تنها عبارت «تقدیم شده به تمام بودایان» در آن دیده نمی‌شود.

---

[727] *Añjali Mudrā*



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در درون جام بقایای استخوان انسانی یافت نشد. تنها چهار سکه از عصر آزس و بقایای مرواریدهای سوخته را در آن نهاده بودند. بقایای دیگرِ یافت‌شده در اطراف این جام نشان می‌دهد که پیشکش این ظرف در فاصله‌ی سال ۳۰ـ۱۰ پ.م. انجام پذیرفته و به این ترتیب این کهن‌ترین تصویر از بودای ایستاده محسوب می‌شود. بیشتر منابع تاریخ هنر، تنها با این پیش‌فرض که تصویر بودای ایستاده نقشی متأخرتر بوده و به قرن دوم میلادی تعلق داشته، این جام را به قرن دوم میلادی منسوب دانسته‌اند.[۷۲۸] در حالی که شواهد باستان‌شناختی درباره‌ی سن این جام کاملاً صریح و روشن است و قاعدتاً در حضور شواهد باید پیش‌فرض‌ها را تغییر داد، نه آن که شواهد بر اساس پیش‌فرض‌ها تحریف شود. ناگفته نماند که سبک هنری این جام و بوداهایش دقیقاً همان است که در گنجینه‌ی تیلیه‌تپه در شمال افغانستان هم نمود دارد. این گنجینه به قرن نخست میلادی تعلق دارد و اشیای آن کاملاً سبک هنری سکایی دارند که سابقه‌اش به دوران هخامنشی و آثار یافت‌شده در پازیریک می‌رسد و جام بیماران هم جزئی از آن محسوب می‌شود.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

[728] Huntington, 1990: 401-408.



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

# بخش سوم: کوشان‌ها و اشکان‌ها

## گفتار نخست: تاریخ دولت کوشان

۱. در همان زمان، و به همان ترتیبی که دولت‌های پارت، ماد، و سلوکی به تدریج با اقتدار اشکانیان با هم متحد می‌شدند و بار دیگر دولتی یگانه را پدید می‌آوردند، در قلمرو ایران شرقی نیز روندی مشابه پیش می‌رفت. یعنی در فاصله‌ی قرن دوم پ.م. تا ابتدای قرن نخست میلادی، در همان دورانی که اشکانیان از شمال شرق پیش می‌رفتند و پارت و ماد را تسخیر می‌کردند و سلوکیان را به آن‌سوی فرات می‌راندند و ایران مرکزی و غربی را در قالب یک دولت یگانه متحد می‌کردند، امیران تخاری و سکاهای مستقر در فاصله‌ی بلخ تا شمال هند نیز به موازات این روند حرکتی همانند را به انجام رساندند و دولتی نیرومند و یکپارچه را در ایران شرقی تأسیس کردند. این دولت همان است که کوشان نامیده می‌شود. دولت کوشانی را در زبان سانسکریت «گوسانَه وَمسَه[۷۲۹]» (कुषाण राजवंश) و در پارتی «کوشان‌شهر» (کوشان‌خْشَثْر[۷۳۰]) می‌نامیدند.[۷۳۱]

نخستین جوانه‌های پیدایش دولت کوشانی به قرن نخست پ.م. باز می‌گردد. در میانه‌ی این قرن، سکه‌هایی در دره‌ی کابل ضرب شده‌اند که بر روی‌شان نامی دیده می‌شود که می‌تواند هرمائوس[۷۳۲] یا میایوس خوانده

---

729 *Guṣāṇa-vaṃśa*
730 *Kušanxšaθr*
731 Rosenfield, 1993: 5.
732 Hermaeus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شود.[۷۳۳] بیشتر تاریخ‌نویسان معاصر، این سکه‌ها را به یکی از امیران مقدونیِ خاندان اوکراتیدس منسوب می‌دانند که بر هندوکوش حاکم بوده است. بوپیراچی زمان سلطنت او را ۷۰ـ۹۰ پ.م. دانسته و سنیور حکومتش را به ۸۰ـ۹۵ پ.م. محدود کرده است. در متون مرجع جزئیات دقیقی درباره‌ی او آمده، مثلاً این که به همراه ملکه‌اش کالیوپه سلطنت می‌کرده، و این که این بانو دختر یکی از شاهان مقدونی دیگر بوده است.

اما واقعیت آن است که در مورد هرمائوس تقریباً هیچ چیز نمی‌دانیم. و حتا یونانی بودنش هم به هیچ عنوان معلوم نیست. تنها برگه‌ای که از او در دست داریم، سکه‌هایی است که بیشترشان در دره‌ی کابل یافت شده‌اند. به خاطر همین خلأ اطلاعات است که برداشت‌ها در مورد او بسیار متنوع و گاه تخیلی است. مثلاً او را یکی از «سه شاهِ شرق»، یعنی یکی از سه مغی دانسته‌اند که به اورشلیم رفت و بر زایش مسیح گواهی داد!

اشاره‌ای در تاریخ چینی «هوهان‌شو» هست که تاریخ‌نویسان آن را به وی مربوط دانسته‌اند. در این متن می‌خوانیم که در حدود سال ٤٠ پ.م. یکی از سرداران چینی که در کابل اقامت داشت، با مردی به نام یین‌موفو متحد شد و به جی‌بین (کابل و گندارہ) حمله کرد و حاکم آن‌جا (اسپالادگمه؟) را به قتل رساند. این گزارش مبهم را به هرمائوس مربوط دانسته‌اند و یین‌موفو را با وی یکی فرض کرده‌اند.

اما تمام این موارد حدسی بیش نیست و تنها داده‌ی قاطعی که درباره‌ی این شخص در دست داریم، سکه‌هایی است که با نام وی آراسته شده‌اند. از مرور رمزنگاری این سکه‌ها، که تنها شاهد بر وجود کسی به نام هرمائوس هستند، چند نکته برمی‌آید: نخست آن که نقش رو و پشت سکه‌ها متفاوت است، و سبک ریخته‌گری و کیفیت ضرب سکه هم بسیار تغییر می‌کند. یعنی این سکه‌ها در زمانی به نسبت طولانی در

---

[733] زیمال، ۱۳۸۳: ۳۵۰.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

موقعیت‌هایی متفاوت ضرب شده‌اند. ابهام مربوط به این شخص وقتی شدیدتر می‌شود که به سکه‌هایش بنگریم. در این حالت می‌بینیم که سکه‌های دارای نام هرمائوس طیف وسیعی از طرح‌ها و نقش‌ها را در بر می‌گیرند. نیم‌رخ روی سکه‌ها هم آشکارا به یک نفر تعلق ندارد. تقریباً هیچ یک از دو چهره‌ی نموده‌شده در سکه‌ها همسان نیستند. بنابراین این سکه‌ها را افراد متفاوتی ضرب کرده‌اند. بوپیراچی و سنیور فرض کرده‌اند که این هرمائوس شخصی چندان مهم بوده که بعد از مرگش تا مدت‌ها به نامش سکه ضرب می‌کرده‌اند و کوشان‌ها هم خود را به او منسوب می‌دانسته‌اند. اما بعید است که شخصیتی با این اهمیت وجود داشته باشد و هیچ ردپایی از خود به جا نگذاشته باشد.

یک حدسِ جسورانه در مورد هرمائوس آن است که اصولاً هرگز امیری یونانی با این مشخصات وجود نداشته است. قلمرویی که به او منسوب می‌شود جایی است که پیش از او در دست سرکرده‌های موسوم به هند و سکایی است، و بعد از او به دست کوشان‌ها می‌افتد. سکه‌هایی که نام هرمایئوس را بر خود دارند، بسیار متنوع هستند و به دوران‌های تاریخی متفاوتی تعلق دارند. علاوه بر این، آنچه را به خط یونانی بر سکه نوشته شده و هرمائوس خوانده شده می‌توان ثبتی از کلمه‌ی آرامی مارای (MR'y) به خط یونانی دانست. این کلمه به معنای سرور و فرمانروا معنی می‌دهد[۷۳۴] و از دوران هخامنشی در متون آرامی سلطنتی ردپایش را می‌بینیم. بنابراین به احتمال زیاد در این‌جا با سکه‌هایی سر و کار داریم که توسط حاکمانی محلی در جنوب تاجیکستان و ازبکستان امروزین ضرب می‌شده‌اند و لقب هخامنشیِ حاکمان محلی با خطی یونانی روی‌شان حک شده است.



[734] زیمال، ۱۳۸۳: ۳۵۰.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سکه‌ای با متنِ یونانی: «برای شاهِ پیروزمند هرمائیوس» (باسیلئوس سوتِروس هِرمائیوی) ΒΑΣΙΛΕΟΣ ΣΟΗΡΟΣ ΕΡΜΑΙΟΥ که می‌تواند «سرور و شاهِ پیروزمند» هم خوانده شود.



سومین نکته آن که متن پشت و روی سکه مدام تکرار می‌شود. در تمام موارد جمله‌ی تکراری (ΒΑΣΙΛΕΟΣ ΣΟΤΗΡΟΣ ΕΡΜΑΙΟΥ) را داریم که یعنی «برای (یا متعلق به، یا ضرب‌شده به افتخارِ) هرمائوس شاه (یا سرور ـ شاه)». در پشت سکه نیز همواره عبارت خروشتی همسانی را می‌بینیم: «مهاراجَه تراتَرَسَه هِرمایَسَه». تنها انحراف از این قاعده در سکه‌ای دیده می‌شود که دو نیم‌رخ را بر خود دارد. بر روی این سکه بخشی مخدوش دیده می‌شود که شاید بتوان کلمه‌ی کالیوپه را از آن استنتاج کرد. حروفی که بر روی این سکه نوشته شده در واقع چنین است:



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«ΒΑΣΙ Ε Σ/Σ ΤΗΠΟΣ/ΕΠΜΑΙΟΥ/ΚΑΙ/ΚΑ ΙΟ ΗΣ»[۷۳۵]

که آن را چنین خوانده‌اند: «شاه پیروزمند هرمائیوس و کالیوپه».

نقش پشت سکه به روشنی هویت فرهنگی فرمانروا را نشان می‌دهد. نقش ایزد نشسته‌ی پشت سکه‌های هرمایئوس را معمولاً زئوس یا میترا دانسته‌اند. در حالی که هیچ نشانه‌ی یونانی در این تصویر دیده نمی‌شود. شاهِ نشسته بر اورنگ از هزاره‌ی سوم پ.م. در ایران‌زمین به اشکال گوناگون تصویر می‌شده و بسیاری از این ایزدان نیز نیمه‌برهنه تصویر می‌شده‌اند. از این رو، تصویر ایزدی که بر تختی شبیه به اورنگ هخامنشیان نشسته، تنها به خاطر این که ریش دارد یا نیم‌تنه‌اش برهنه است، نمی‌تواند با زئوس یکسان فرض شود. این تصویر با میترا هم شباهتی ندارد، به خصوص که ایزد مهر را معمولاً بدون ریش تصویر می‌کنند، و این ایزد آشکارا ریش دارد. در این مورد که این ایزد نشسته دستش را بالا گرفته و نماد مودره‌ی بودایی را نمایش داده، توافقی میان سکه‌شناسان وجود دارد. در این شرایط، به نظرم بدیهی است که این تصویر خودِ بودا را نشان می‌دهد.

آنچه باعث شده این تصویر با دلالت روشن و نمایانش درست تفسیر نشود، هنر متأخرترِ بودایی است که بودا را در وضعیتی نشسته و بدون ریش نشان می‌دهد. این در حالی است که تصویر جاافتاده و مشهور از بودا در دل دولت کوشانی تکامل یافته و در مراحل نخستین‌اش که با تاریخ ضرب این سکه هم‌زمان است، بوداهایی ایستاده یا نشسته بر اورنگ را با سبیل هم نمایش می‌داده است. به این ترتیب، دلیل نیمه‌برهنه بودن این ایزد نیز روشن می‌شود، چون بودا در هنر کوشانی اولیه دقیقاً به همین شکل تصویر می‌کرده‌اند.

---

[735] BASI E S/S THPOS/EPMAIOY/KAI/KA IO HS



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تصویر دیگری که بر پشت سکه‌های هرمائوسی دیده می‌شود، سوارکاری سکاست که به خاطر لباس پارتی و ترکش بلندش هویتی روشن و مشخص دارد. حتا نقش نیم‌رخ شاه بر روی سکه هم با سنت سکاها ناهمخوان نیست. چون می‌دانیم که نخستین شاهان هندوسکایی و کوشانی از جمله خودِ کوجالا کادفیس ریش و سبیل نداشته‌اند و بر سکه‌هایشان به همین شکل نمایان شده‌اند. بنابراین بر سکه‌های منسوب به هرمائوس هیچ نشانی از عناصر یونانی دیده نمی‌شود، مگر نام هرمائوس، که به عنوان نامی یونانی، غیرعادی است و در میان شاهان مقدونی حاکم بر ایران شرقی نیز سابقه ندارد. این نام را می‌توان به معنای هرمسی، یا منسوب به ایزد هرمس ترجمه کرد. اگر چنین باشد، شکل سانسکریتش که بر پشت سکه‌ها حک شده، احتمالاً می‌بایست «هرمیسَه» یا «هرمی‌سَیَه» باشد، و نه «هرمایَسَه»، که شکلِ عمومی حک‌شده بر پشت سکه‌هاست.

با جمع بستن تمام داده‌های یادشده می‌توان این حدس را پیش کشید که هرمایئوس اصولاً اسم شاهی نبوده، و لقبی عمومی مانند ارشک محسوب می‌شده که شاهان گوناگون خود را بدان می‌نامیده‌اند. با توجه به نقش پشت سکه‌ها، و موقعیت زمانی و مکانی یافت‌شده سکه‌ها، تردیدی نیست که شاهانی سکایی و تخاری در زمان ضرب این سکه‌ها در این منطقه فرمانروایی داشته‌اند.

اما پرسش در این‌جاست که اگر این شاهان سکا بوده و ربطی به یونانیان نداشته باشند این هرمائوس که روی سکه‌های‌شان تکرار می‌شود چه معنی دارد؟ به نظر من اصولاً هرمائوس کلمه‌ای یونانی نبوده و واژه‌ای به یکی از زبان‌های ایرانی بوده که هنگام استفاده از خط یونانی برای نگارش روی سکه، به این شکل تحریف شده است. اصل کلمه به نظرم در شکل سانسکریت «هرمایَسَه» بر پشت سکه‌ها باقی مانده است. این کلمه می‌تواند شکلی از هورمزد باشد که در ایران شرقی و میان سکاها به عنوان نام خداوند رواج داشته است. در زمان یادشده، سکاهایی که از شمال می‌آمدند، مانند پارتیان، در حال عقب راندن و پاکسازی ایران‌زمین از سربازان مقدونی بازمانده در این منطقه بوده‌اند. از این رو، استفاده از خط و زبان یونانی بر سکه‌ها ادامه‌ی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سنتی نه چندان ریشه‌دار بود که می‌رفت در این دوران منقرض شود. این را می‌توان از این‌جا دریافت که بر سکه‌های آخرین شاهی که خود را هرمائوس نامیده، یعنی کوجالا کافیدس، لقبِ پیروزمند (ΣΩΤΗΡΟΣ) به نادرست به شکل (ΣΤΗΡΟΣΣΥ) ثبت شده و این نشانگر آن است که توجه به زبان و خط یونانی در منطقه در حال زوال بوده است. کوشانیان، گذشته از دستکاری کردن شیوه‌ی نگارش مرسوم کلمات یونانی، در همان مدت کوتاهی که از این خط بهره می‌بردند، یک حرف تازه (Þ) را به این خط افزودند و آن را «ش» خواندند و برای نوشتن نام کوشان از آن استفاده نمودند.

چند نسل بعد، کانیشکا در کتیبه‌ی کتل سرخ با افتخار می‌گوید که زبان یونانی به کلی در قلمرویش منقرض شده و زبان ایرانی (آریایی) جایش را گرفته است. به این ترتیب، بسیار بعید است که هرمائوس لقبی یونانی برای شاهانی تخاری بوده باشد و وجود شخصی به این نام هم که بر سکه‌ها نامی چنین ماندگار از خود به جا بگذارد و در عین حال هیچ ردپایی در اسناد تاریخی نداشته باشد، بعید می‌نماید.

هرمز یا هورمزدِ پارتی ـ سکایی، همتایی برای اهورامزدای پارسی باستان است و همان است که در نهایت در عصر اشکانی و ساسانی در زبان عمومی مردم جانشین نام کهن‌تر و «اوستایی ـ پارسی باستان» اهورامزدا می‌شود. از کتیبه‌ی کانیشکا می‌دانیم که کوشانی‌ها و سکاها، با وجود گرایش نمایان به دین بودایی، برخی از نمادهای دین زرتشتی ــ مانند سروش و خودِ نام هورمزد ــ را در پیوند با دین دولتی‌شان به کار می‌گرفته‌اند. به این ترتیب، می‌توان سکه‌های هرمائوسی را نشانه‌ای از ریشه‌دار بودن این رسم دانست. احتمالاً نخستین شاهان تخاری که در ایران شرقی به قدرت رسیدند، کوشیدند تلفیقی میان دین بودایی و زرتشتی پدید آورند. از این رو بر سکه‌های‌شان هورمزد شاه (باسیلئوس هرمایئوس) را حک می‌کردند و به خود لقبِ هورمزدی (هرمایسه) داده بودند، در حالی که مضمون اصلی آیین‌شان بودایی بود و این را بر پشت سکه‌های‌شان به روشنی نمایش می‌دادند. ناگفته نماند که لقبِ خداوندی یا هورمزدی برای شاهان کوشانی هم‌چنان باقی ماند،



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنان که کانیشکا نیز خویشتن را پسر خداوند و سزاوار پرستش می‌داند و این بدان معناست که هیچ بعید نیست در میان پدرانش رسم هم‌ذات‌پنداری شاه با تصویر هورمزد آغاز شده باشد. گوشزد کردنِ این نکته هم سزاوار است که بزرگ‌ترین مرکز حکومتی این شاهانِ سکا ـ تخاری، شهر بلخ بوده که در آن زمان مرکز دین زرتشتی نیز به شمار می‌رفته است.

در هر حال، حدسِ مربوط بودنِ هرمائوس به هورمزد، تنها، فرضیه‌ای محک‌ناخورده است که باید با شواهد بیشتر ارزیابی شود. هیچ بعید نیست که کلمه‌ی هرمائوس که آشکارا به عنوان لقب شاهان دره‌ی کابل به کار گرفته شده، شکلی تغییریافته از نامی خاص یا کلمه‌ای بومی و گمشده در زبان تخاری باستان بوده باشد. این حدسِ دوم از آن‌جا برمی‌خیزد که کلمه‌ی مشابه دیگری ــ هرایوس ــ را در همان دوران و همان‌جا به عنوان لقب شاه می‌بینیم و این یکی انگار ربطی به هورمزد نداشته باشد.

در حدود زمان زایش مسیح، از یکی از پنج سرکرده‌ی قبایل متحد تخاری (یوئه‌چی) خبر داریم که نامش به صورت هِرایوس[۷۳۶] ثبت شده و رئیس قبیله‌ی کوشان بوده است. این مرد بر سکه‌هایش نیم‌رخ خود را ترسیم کرده و به خاطر شکل غیرعادی جمجمه‌اش برخی معتقدند که قبیله‌ی او رسمِ تغییر شکل دادن جمجمه‌ی نوزادان را اجرا می‌کرده‌اند و او نیز نمونه‌ای از این جمجمه‌های دگرگون‌شده را دارا بوده است. توضیح آن که رسمِ فشردن و بستن جمجمه‌ی نوزاد در ماه‌های اول بعد از تولد در طیف وسیعی از تمدن‌های باستانی رواج داشته و مشهورترین نمونه‌هایش به مایاها مربوط می‌شود. آلان‌ها هم به احتمال زیاد چنین رسمی داشته‌اند و در این حالت هرایوس نمونه‌ای از آن محسوب می‌شده است.[۷۳۷] بر پشت سکه‌های این

---

[736] Heraios
[737] Bachrach, 1973: 67-69.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مرد نقشی کاملاً اشکانی دیده می‌شود. یعنی او در قالب سوارکاری با لباس اشکانی بازنموده شده که فرشته‌ای (احتمالاً ناهید) حلقه‌ی فرّه کیانی را از پشت بر سرش می‌نهد. این دقیقاً تصویری است که نسخه‌ی ساسانی‌اش را درباره‌ی خسروپرویز در تاق بستان می‌بینیم.

اگر هرمائوس/ هرایوس را لقبِ چند تن از این شاهان فرض کنیم، دو مشکل هم‌زمان حل می‌شود. نخست این که نخستین شاه کوشانی کوجالا کادفیس خود را هرمائوس نامیده، به این ترتیب تفسیر می‌شود که او وارث زنجیره‌ای از شاهان محلی بوده که هرمایئوس لقب یونانی‌شان بوده است. این نکته با لقبِ دیگر کوجالا کادفیس هم جور درمی‌آید. او بر سکه‌هایش خود را «دَرمَتی‌دَسَه» نامیده که یعنی پیروِ سخت‌کوشِ آیین بودایی (درمه) و این با نماد بودای نشسته بر پشت سکه‌های هرمائوسی همخوانی دارد. همان طور که تبار تخاری و ایرانی وی با سوارکار سکای پشت سکه همخوان است.

به هر صورت کهن‌ترین شواهدی که از ظهور دولت کوشانی در دست داریم، به همین شاهانی مربوط می‌شود که خود را با این لقب می‌شناسانده‌اند. چون بر سکه‌ی هرایوس کابلی به روشنی نام کوشانی حک شده و نشان می‌دهد این شاهان دولت خود را کوشانی می‌نامیده‌اند. بر سکه‌های هرایوس به روشنی نوشته شده ΚΟΒΡΑΝΟΥ - ΣΑΝΑΒ - ΤΥΡΑΝΝΟΥΟΤΟΣ ΗΛΟΥ که یعنی «هرایوسِ جبار، ساناب‌ِ کوشان‌ها»، که معنی ساناب در آن روشن نیست، اما معلوم است که به مقام سرکردگیِ کوشان‌ها دلالت می‌کند.

بنیانگذار رسمیِ دولت کوشانی مردی بوده به نام کوجالا کَدفیس[۷۳۸]، که یونانیان شکل کوشانی نامش را «کوزولو کادفیزو» (Κοζουλου Καδφιζου) یا «کوزولا کادفِس» (Κοζολα Καδαφες) ثبت کرده‌اند.

[738] Kujula Kadphises



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در پالی نامش به شکل «کوجولا کاساسا»[۷۳۹] باقی مانده و چینیان او را «چیوجیوچوئِه» (丘就卻) می‌نامند. او در اوایل قرن نخست میلادی سرکرده‌ی قبایل تخاری بود و توانست ایشان را چنان استوار با هم متحد کند که نیروی نظامی‌شان دروازه‌های هند شمالی را بر روی قبایل ایرانی گشود.

برخی از نویسندگان آورده‌اند که نخستین شاه کوشانی، کوجولا کدفیس، احتمالاً پسر هرایوس بوده است. هر چند این حدس قوی هم وجود دارد که هرایوس را لقبی برای خودِ کوجولا کدفیس بدانیم[۷۴۰]، چون بر برخی از سکه‌های این شاه نوشته شده «شاه هرمائوس، نجات‌بخش» ( ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΣΤΗΡΟΣΣΥ ΕΡΜΑΙΟΥ).[۷۴۱] بر پشت همین سکه‌ها به خط خروشتی نوشته شده «کوجولَه کادفیس، فرمانروای کوشان‌ها، پیرو سرسخت آیین (درمه)» (کوجولَه کَسَسَه کوشانَه یَووگَسَه دَرمَتی‌دَسَه)[۷۴۲]، بنابراین تردیدی نیست که او بودایی بوده است. از سوی دیگر، نام خانوادگی امیران مشهور به هند و سکایی با اسم این شاه یکی است. یعنی بعید نیست بخش دوم نام لایکا کوسولَکَه و پاتیکَه کوسولَکَه، همان کوجولا بوده باشد.



**سکه‌ی هرایوس با نام کوشان در متن پشت سکه**

739 Kujula Kasasa
740 Cribb, 1993: 107-134.
741 Basileos Stirossu Ermaiou
742 KUJULA KASASA KUSHANA YAVUGASA DHARMATHIDASA



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲. کامل‌ترین گزارش از فراز آمدن کوشانیان را «هوهان‌شو» به دست داده است:

«بعد از بیش از صد سال، شی‌هو گویی‌شوانگ (سرکرده‌ی کوشان‌ها) که چیوجیوچوئه (کوجولا کدفیس) نام داشت، حمله کرد و چهار شی‌هو (رئیس قبیله) دیگر را از میان برد. او خود را شاه دانست و دودمانش از آن به بعد گویی‌شوانگ (کوشان) نامیده شد. او به آن‌شی (اشکانیان) حمله کرد و منطقه‌ی گائوفو (高附) (کابل) را گرفت. او هم‌چنین کل پادشاهی پودا (高附) (پَتیکیَه) و جی‌بین (罽賓) (کَپیشَه ـ گندارَه) را گرفت. چیوجیوچوئه (کاجولا کادفیس) در زمان مرگ بیش از هشتاد سال سن داشت»[۷۴۳].

بعد از کوجالا کادفیس پسرش ویماتاکتو به قدرت رسید. احتمالاً در زمان او بوده که کار فتح هند شمالی به پایان رسیده است.. نامش را از روی کتیبه‌ی راتاباک می دانیم، چرا که او بر سکه‌هایش نام خود را ننوشته و تنها به حک کردنِ عبارتِ «شاهنشاه، پیروزِ بزرگ» (باسیلئوس باسیلئون سوتِر مِگاس: ΒΑΣΙΛΕΥ ΒΑΣΙΛΕΥΩΝ ΣΩΤΗΡ ΜΕΓΑΣ) بسنده کرده است. احتمالاً او همان است که در «هوهان‌شو» نامش را به صورت یان‌گائوژِن (閻高珍) ثبت کرده‌اند. در «هوهان‌شو» می‌خوانیم که:

«پسرش یان‌گائوژِن (احتمالاً ویماتاکتو، یا شاید هم برادرش سَدَشْکانَه) به جایش بر تخت نشست. او تیان‌ژو (شمال غربی هند) را شکست داد و سردارانش را بر مدیریت آن‌جا گماشت. بعد از آن یوئه‌چی (تخاری‌ها) بسیار ثروتمند شدند. همه‌ی شاهان آنها را گویی‌شوانگ (کوشان) می‌نامند. تنها (امپراتور) هان است که آنها را با نام اصلی‌شان دایوئه‌چی (تخاری‌های بزرگ) می‌شناسد» [۷۴۴].

---

743 Hill, 2009: 29.
744 Hill, 2009: 29.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پس از او پسرش ویما کادفیس[۷۴۵] بر تخت نشست که نامش را به یونانی «اوئِمو کادفیسِس» (Οοημο Καδφισης) و در چینی (閻膏珍) ثبت کرده‌اند. او نخستین شاه کوشانی بود که سکه‌ی زرین ضرب کرد. وزن هر یک از این سکه‌ها هشت گرم بود. بر یک روی سکه‌هایش به یونانی «شاه ویما کادفیس» (ΒΑΣΙΛΕΥΣ ΟΟΗΜΟ ΚΑΔΦΙΣΗΣ) را می‌خوانیم و در روی دیگر به خط خروشتی نوشته «شاه بزرگ، شاهنشاه، سرور جهان، مهترِ زمین، ویماکادفیس، نگهبان»[۷۴۶] (مهاراجَسَه راجَه‌دیراجَسَه سَروَلوگَه ایسوَرَسَه مَهیسْوَرَسَه ویما کاتفیساسَه تارادارَه). بر روی یونانی این سکه‌ها نیم‌رخ شاه و بر روی خروشتی‌اش نقش شیوا با عصای بلند دندانه‌دار و پوست ببر در دست نقش شده و علامت خانوادگی کوشانیان و نماد بودایی تیری‌رَتنَه در دو سوی آن دیده می‌شود. با توجه به مفصل‌تر بودنِ متن خروشتی و خطاهای نمایان در املای متن یونانی، روشن می‌شود که در زمان او خط یونانی تنها به عنوان بازمانده‌ی سنتی رو به انقراض بر سکه‌ها نقش می‌شده و روی سکه در اصل همان بوده که خط خروشتی داشته و با تصویر ایزدی آراسته شده بود.

تنوع و کیفیت سکه‌های او و به کار گرفته شدن طلا نشان می‌دهد که دولت کوشانی در زمان وی ثروت زیادی داشته و این قاعدتاً از امن شدن جاده‌ی ابریشم و تداوم بازرگانی میان ایران و چین خبر می‌دهد. احتمالاً او همان شاهی است که سفیرانی را به دربار روم فرستاد و راه تجاری میان دولتش و روم را تثبیت کرد. این سفیران در دوران ترایانوس (۹۸ـ۱۱۷ پ.م.) به رم رسیدند و نامه‌هایی را به زبان یونانی تسلیم امپراتور کردند.

---

[745] Vima Kadphises

[746] MAHARAJASA RAJADIRAJASA SARVALOGA ISVARASA MAHISVARASA VIMA KATHPHISASA TRADARA



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دوران کوجالاکادفیس و پسرش ویماکادفیس همان مقطعی از تاریخ بود که دولت کوشانی در آن تأسیس شد و اقتدارش تثبیت شد. این دولت نوپا، که میراث‌دارِ امیران سکا ـ تخاریِ مستقر در ایران شرقی بود، به سرعت سازماندهی شد و دامنه‌ی قدرتش به جنوب و هند شمالی بسط یافت. شواهدی از این دوران در دست داریم که ماهیت قدرت سیاسی در این دوره را تا حدودی نشان می‌دهد و چگونگی سر بر کشیدن دولت کوشانی از دل امیرنشین‌های سکا ـ تخاری پیشین را نشان می‌دهد. کوشانی‌ها از نظر سنن سیاسی و بافت فرهنگی دقیقاً با اشکانیان همسان بودند. لباس و جامه‌های‌شان، القاب و نمادهای قدرت سلطنتی‌شان، و شیوه‌ی ساماندهی قلمرو بزرگشان یکسره با آنچه در دولت اشکانی می‌بینیم همسان بود. دست‌کم در ابتدای کار، بیشتر ایشان گرایش نمایانی به دین زرتشتی نشان می‌دادند، و از یاری‌های پیاپی ایشان به اشکانیان در جریان نبرد با روم برمی‌آید که دو دودمانِ اشکانی و کوشانی حتا از نظر سرزمینی هم قلمرو یکدیگر را بخش‌هایی هم‌بسته با خویش می‌دانسته و برای دفاع از آن نیرو بسیج می‌کرده‌اند.

۳. بزرگ‌ترین شاه کوشانی کانیشکا بود که بعد از پدرش ویماکادفیس به قدرت رسید. نام کانیکشا را در منابع سانسکریت به صورت कनिष्क و در خط یونانی بلخ به شکل Κανηϸκι نوشته‌اند. چینی‌ها نامش را در متون خود به صورت «جیانی‌سِه‌جیا» (迦膩色伽) ثبت کرده‌اند. او در سال ۱۲۷ م. بر تخت نشست و تا ۱۵۱ پ.م. حکومت کرد.[۷۴۷] پایتختش پوروشپورَه (پیشاور) بود. او قلمرو بزرگ خود را به شیوه‌ی شاهنشاهان هخامنشی به استان‌هایی تقسیم کرده و هر یک از استانداران کوشانی را، درست طبق رسم هخامشیان،

[747] Falk, 2001: 121-136.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«کْشَترَپَ» (ساتراپ، شهربان) نامیده بود. بنابراین، تردیدی وجود ندارد که شاهان کوشانی و به خصوص کانیشکا، که از بسیاری از جنبه‌ها شخصیتی مؤسس و بنیانگذار محسوب می‌شود، همان سرمشق سیاسی هخامنشیان را برگرفته و آن را بدون دستکاری چندانی در قلمرو خویش به کار بسته‌اند.

کانیشکا در سازماندهی قلمرو خویش چندان کامیاب بود که موفق شد به سرعت نیروی نظامی مقتدری بسیج کند و سرزمین‌های زیر نفوذ خود را گسترش دهد. می‌دانیم که در دوران او، نفوذ و اقتدار کوشانی‌ها در شمال هند تثبیت شده و بَگرام، ماتوره و تاکسیلا از شهرهای بزرگ قلمرو او محسوب می‌شده‌اند و به استواری در دولت کوشانی جای گرفته بوده‌اند. او هم‌چنین کشمیر را در اختیار داشته، چون یکی از شهرهای بزرگ آن‌جا کانیشکاپور نام دارد و توسط وی بنیان نهاده شده است.

اما جهت توسعه‌ی دولت کوشانی در عصر کانیشکا تنها به سوی جنوب نبود و به قلمرو هند محدود نماند. دقیق‌ترین گزارشی که از این دوران در دست داریم، به منابع چینی مربوط می‌شود که گسترش دامنه‌ی اقتدار کوشانی‌ها به شرق و تماس منافع‌شان با دولت چین را نشان می‌دهد. گزارش منابع چینی از آن رو اهمیت دارد که نخستین برخورد نظامی ثبت‌شده میان ایرانیان و چینیان نیز به دوران زمام‌داری همین شخص مربوط می‌شود. در سال ٨٤ م. سرداری چینی به نام بان چائو به سمت غرب لشگر کشید تا بر سغدیان که کاشغر را گرفته بودند و به سوی شرق توسعه می‌یافتند، غلبه کند. چینیان نخست سفیری به دربار کوشان فرستادند تا نظر مساعد ایشان را برای این عملیات جلب کنند. سغدی‌های یادشده باید همان شبکه‌ی بازرگانانی باشند که راه ابریشم را تأسیس کرده و از صحرای تاریم تا قلب چین پراکنده شده بودند. چنین می‌نماید که در اواخر قرن اول میلادی سغدی‌های چین با رهبری شاه کاشغر قدرت و نفوذی یافته و بخش‌هایی از غرب چین را در اختیار گرفته باشند. هر چند کوشانی‌ها ابتدا به بان چائو روی خوش نشان دادند، و حتا در ٨٥ م. سپاهیانی برای برای حمله به شرق تاریم به نزدش فرستادند، اما در نهایت در این



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کشمکش‌ها طرف سغدی‌ها را گرفتند که احتمالاً از سویی تابع خودشان محسوب می‌شدند و از سوی دیگر به خاطر ایرانی بودن، خویشاوندشان نیز بودند.

«هوهان‌شو» گزارش کرده که کانیشکا در سال ۹۰ م. ارتش بزرگی با هفتاد هزار تن به رهبری سرداری سغدی به شرق گسیل کرد.[۷۴۸] این سردار را در منابع چینی شیِه (謝) نامیده‌اند. در «هوهان‌شو» می‌خوانیم که بان چائو به سیاست زمین سوخته روی آورد و موفق شد کوشان‌ها را از میدان به در برد. اما شواهد تاریخی نشان می‌دهد که این گزارش دروغ است و کوشان‌ها و متحدان سغدی‌شان پیروز شده و سراسر صحرای تاریم را در اختیار گرفته‌اند.[۷۴۹] در عمل، ایشان تا نزدیک به چهل سال بعد این منطقه را در دست داشتند و تازه در ۱۲۷ م. بود که چینیان باز بر این ناحیه مسلط شدند.[۷۵۰]

کانیشکا، به عنوان پادشاهی فاتح که در جنوب و شرق با کامیابی روبه‌رو شده بود، تاریخ تاجگذاری خود را مبدا تاریخ دانست و شاهان کوشانی بعدی نیز از این قاعده پیروی کردند. بعد از نابودی کوشان‌ها، دودمان گوپتا که در ماتوره بر سر کار آمدند هم‌چنان همین تاریخ‌گذاری را حفظ کردند. به این ترتیب، مبداء تاریخ کانیکشا تا سه قرن پس از خودش دوام آورد. بر پشت سکه‌های کانیشکا نقش میترا دیده می‌شود که شمشیری به کمر دارد و دستش را مانند مودره‌های بودایی بالا گرفته است.



[748] Torday, 1997: 393; de Crespigny, 2007: 5–6.
[749] Chavannes, 1906: 232.
[750] Hill, 2009: 11.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیشتر کتاب‌ها از آن رو که کنار این نقش کلمه‌ی «خورشید/ مهر» به یونانیِ غلط (ΗΛΙΟΣ) حک شده، فرض کرده‌اند که کانیشکا ایزدِ یونانی هلیوس را می‌پرستیده است. اما این برداشت کاملاً نادرست است. حتا در زمان حضور امیران مقدونی در ایران شرقی نشانی از پرستیده شدن هلیوس در دست نیست و در خودِ یونان هم خدای اصلی خورشید آپولون بوده و نام هلیوس برای اشاره به خدایان خورشیدی بیگانه و به خصوص مهر به کار گرفته می‌شده است. بر روی این سکه هم، به سادگی، چون کل متن به خط یونانی است نام خورشید را هم به یونانی نوشته‌اند. وگرنه تصویر مهر با شعاع‌های خورشید که از سرش بیرون آمده و لباس ایرانی و کلاه شکسته‌اش کاملاً بومی است و دقیقاً همان است که در کوپت‌داغ و تاق بستان می‌بینیم.

درست بودن این تفسیرمان از نقش سکه‌ی کانیشکا با این داده تأیید می‌شود که این شاه سیاستی فعال در راستای ترویج نام و نشان ایرانی خدایان کهن داشته و در بیشتر موارد در کتیبه‌های یونانی خود نیز نام ایرانی ایزدان را به کار برده است. نام مهر در این نوشتارها بسیار تکرار شده و به صورت میثرو، میرو و میورو (MIΘPO, MIIPO, MIOPO, MIYPO) ثبت شده است. در تمام مواردی که شکلی به مهر نسبت داده شده، عناصر تصویری همان است که در این نقشِ هلیوس می‌بینیم.

در کتیبه‌ها و سکه‌های او به نام این ایزدان بر می‌خوریم: اَردوخْشو (ΑΡΔΟΧÞΟ) یا اردیبهشت، آدشو (ΑΘÞΟ) یعنی آتش یا آتور اوستایی، فَرو (ΦΑΡΡΟ) یا فرّه، مائو (ΜΑΟ) یا ماه، مانائوبَگو (ΜΑΝΑΟΒΑΓΟ) یعنی بغِ منش، یا همان بهمن، اوآدو (ΟΑΔΟ) یا وای، موزدائوانو (ΜΟΖΔΟΟΑΝΟ) احتمالاً یعنی مزدای پیروزمند، نانا یا نانایا یا ناناشائو (NANA, NANAIA, NANAÞAO) که همان آناهیتای اوستایی و نانا در ایلام ـ سومر است. کلمه‌ای که لُرواَسپو (ΛΡΟΟΑΣΠΟ) خوانده شده، اما به احتمال زیاد دْروسپو (ΔΡΟΟΑΣΠΟ) است، همان درواسپ اوستایی است.

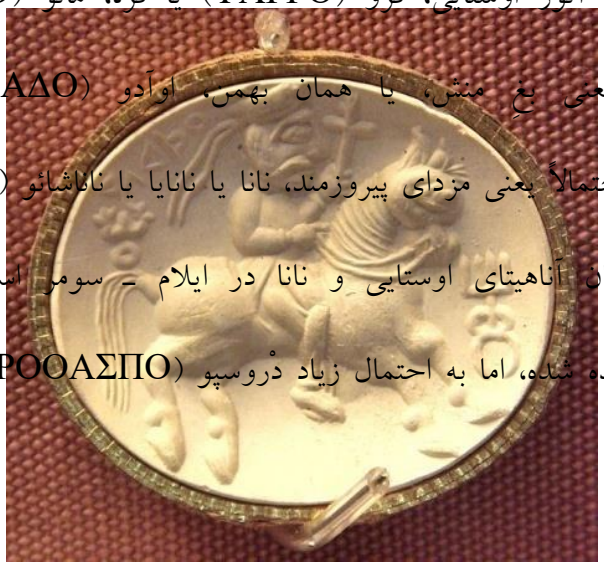

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نقش سوارکاری که کنارش کلمه‌ی آدشو (AΘÞO) به معنای ایزد آتش نوشته شده و کنارش نماد خاندان کوشانی دیده می‌شود

علاوه بر این انبوهِ نام‌های اوستایی و زرتشتی، اشاره‌هایی به کیش بودایی هم وجود دارد، که شمار و تنوعش بسیار کمتر است. در این زمینه نام بودا (بودّو: BOΔΔO) را داریم، به علاوه‌ی دو شکلِ شاکیامونی بودا (شاکامانو بودو: ÞAKAMANO BOΔΔO) و میتریانه‌بودا (مِتراگوبودو: METPAΓO BOΔΔO). امروز معلوم شده که ایزد دیگری به نام اوِئشو (OHÞO) که تا مدت‌ها عنصری هندویی و همتای شیوا پنداشته می‌شد، شکل دیگری از همان وایوی اوستایی است و به ایزد باد اشاره می‌کند.

گذشته از این ارجاع‌های دینی که گرایش چشمگیر و نمایانِ این شاه به خدایان کهن ایرانی و دین زرتشتی را نشان می‌دهد، کانیکشا از این نظر هم اهمیت دارد که رمزگانِ هویتیِ شاهان کوشانی و امیران تخاری و سکای پیش از خود را به کمال در خود نشان می‌دهد. او در پیروی از سنتی که با نخستین امیران تخاریِ حاکم بر بلخ آغاز شده بود، خود را بر سکه‌هایش به صورت مردی تنومند و ریش‌دار نشان داده که قبای سنگین و شلوار و چکمه‌ی بلند بر تن دارد.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در واقع، لباسی که کانیشکا در بازنمایی‌های رسمی‌اش بر تن دارد دقیقاً همان است که در نگاره‌های تخت‌جمشید بر تن نمایندگان بلخی و هراتی می‌بینیم. یعنی کانیشکا مانند شاهان کوشانی و امیران تخاریِ پیش از خود، پوشش و لباسی را برگرفته که در سنت محلی بلخ و هرات ریشه داشت و از دوران هخامنشی بر تن برخی از اقوام محوریِ برسازنده‌ی شاهنشاهی پارسی ــ به طور مشخص بر تن مردم هرات و بلخ و ماد ــ دیده می‌شد. در سال‌های حاکمیت طالبان یک نیم‌تنه‌ی سنگی از این شاه در افغانستان کشف شد که لباسی به همین شکل را بر تن داشت. افسوس که مریدان ضدفرهنگ طالبان این اثر باستانی را به خاطر تعصب و نادانی خویش از میان بردند.[۷۵۱]



کانیکشا در لباس بلخی. دورادور سکه به زبان بلخی و خط تغییریافته‌ی یونانی نوشته شده: «شاهنشاه کانیشکیِ کوشانی» (ÞAONANOÞAO KANHÞKI KOÞANO)



[751] Wood, 2003: 39.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

**نقش اشراف ماد و پارس در تخت‌جمشید. سرکرده‌ی ماد در میانه‌ی تصویر (نفر سوم) قبایی بر روی لباس خود پوشیده که امروز هم در لرستان به نام چوقا باقی مانده و همان است که بر تن کانیشکا هم دیده می‌شود**

از کانیشکا چندین کتیبه به جا مانده که ایرانی بودنِ دولت کوشانی، و بافت فرهنگی و نظریه‌ی سیاسی حاکم بر این سامان را به خوبی نشان می‌دهد. به ویژه ارتباط خویشاوندی میان فرمانروایان کوشان را بهتر از هر جا در کتیبه‌ی راباتاک می‌توان یافت که در نزدیکی منطقه‌ی سرخ کتل، در مرز باغلان و سمنگان در افغانستان امروزین، نویسانده شده است. این متن که در سال ۱۹۹۳ م. کشف شد، در زمان کانیشکا به دو خط بلخی و یونانی نوشته شده است. متن این کتیبه چنین است:[۷۵۲] «سال نخست از سلطنت کانیشکا، دهشگر بزرگ، راستکار، دادگر، خودکامه، خدایگان، سزاوار پرستش، او که پادشاهی را از نانا (آناهیتا) و سایر ایزدان دریافت کرده است، کسی که سال نخست را بنا نهاد، چنان که مایه‌ی خوشنودی خدایان بود. و او کسی بود که استفاده از زبان یونانی را فرو نهاد و بهره جستن از زبان آریایی را باب کرد. در سال نخست، هند زیر فرمان او بود، در سراسر قلمروی طبقه‌ی حاکم در کونَدِئَنو (کوندینیا)، و شهر اوزِنو (اوجاین) و شهر زاگِدا

[752] Mukherjee, 1995.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(سَکِتَه) و شهر کوزامبو (کاوسَمبی) و شهر پَلَبوترو (پتلی‌پوتره) و هم‌چنان تا شهر زیری‌تَمبو (سری ـ چَمپَه). هر خاندان اشرافی و حاکمی که در این جاها بود، تابع اراده‌ی شاه شد و سراسر هند فرمانبردارِ شاه شد. شاه کانیشکا بر شاپارا، سرور شهرها، فرمان می‌راند، که معبد نانا را در آن‌جا ساخت، که به خاطر داشتنِ آب در بیرون (زمین) در دشت کاپیپا بلندآوازه است. (او معبد را ساخت برای) این خدایان: زیری، فَرو (فَرّه) و اومّا. راهبران عبارتند از بانوی نانا، بانوی اوما، اهورامزدا، مَزدوآنا، سْروشَردَه (سروش) که ... نامیده می‌شود، .... کومَرو (کومارا) نامیده می‌شود، و ماسِنو (مهاسِنَه) نامیده می‌شود و بیزاگو (ویساکَه) نامیده می‌شود و میرو (مهر) نامیده می‌شود. و او فرمان داد تا برای این خدایانی که نام‌شان در بالا نوشته شده، تندیس‌هایی بسازند. و فرمان داد تا تندیس‌هایی شبیه به این شاهان را بتراشند: کوجولا کادفیس به عنوان نیا، سَدَشکَنَه که سومَه (هوم) را نذر می‌کرد به عنوان پدربزرگ، و شاه ویماکدفیس به عنوان پدر، و برای خودش، شاه کانیشکا. سپس، شاهنشاه، پسرِ خداوند، فرمان داد تا این پرستشگاه در شاپارا، سرور شهرها، ساخته شود. بعد سرور شهرها شاپارا و نوکونزوکا آیین پرستش را، چنان که حکم سلطنتی بود، اجرا کردند. پس چنین باد که این خدایانی که نام‌شان در این‌جا نوشته شده، سلامت، امنیت و پیروزی را در زمانی بی‌کرانه برای شاهنشاه کانیشکا تضمین کنند. و هم‌چنین اقتدار پسر خداوند را بر سراسر هند از سال یک تا سال هزار هزار تضمین نمایند. باشد که از سال اول که پرستشگاه بنیان نهاده شد، تا آن هنگام سال بزرگ آریایی رواج خود را حفظ نماید... بر مبنای حکم سلطنتی، آبیمو که برای شاه بسیار عزیز است، پایتخت را به پوشیپو داد... شاه بزرگ پیشکش‌ها را به خدایان داد».

ترجمه‌ی یادشده را که امروز شهرت بیشتری یافته موکِرجی به دست داده است. بلخ‌شناس دیگری به نام ویلیامز هنگام ترجمه‌ی متن در چند نکته با او اختلاف نظر دارد. یکی این که از دید ویلیامز اشاره‌ای به سومَه



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(هوم) در متن دیده نمی‌شود.[۷۵۳] دیگر آن که از دید وی نام سَدَشکنه در متن نیامده و او نام پدربزرگ کانیشکا را ویماتکتو خوانده است.[۷۵٤]

این متن هم تبارشناسی شاهان کوشانی را به خوبی نشان می‌دهد و هم دایره‌ی سلطه‌ی ایشان بر شمال هند را نمایش می‌دهد که به کلی از آنچه در دیدگاه‌های سنتی تصور می‌شد بیرون است. کوشانی‌ها تا زمان کانیشکا سراسر قلمرو قدیمی مائوریه را فتح کرده بودند و به همین دلیل هم از نام هخامنشی هند که بعد از عصر مائوریه تعمیم یافته و به کل هند شمالی ارجاع می‌داد، بهره می‌جستند. نکته‌ی مهم دیگر در متن، تأکید بر زبان آریایی و طرد زبان یونانی است، و به همین شکل تأکیدی بر فرو نهادن مبدأ تاریخ‌های قدیمی‌تر و اعلام سال نخست به عنوان ابتدای دورانی نو دیده می‌شود که چشمگیر است. نام ایزدانِ مورد اشاره کاملاً ایرانی است و برخی از آنها حتا رنگ و بویی ایلامی دارند. با وجود این، هیچ اشاره‌ای به خدایان یونانی وجود ندارد. زبان آریایی مورد نظر او، زبان بلخی است که به خط تغییریافته‌ی یونانی نوشته می‌شده و عضوی از خانواده‌ی زبان‌های ایرانی و شاخه‌ی ساتِمِ زبان‌های هند و اروپایی محسوب می‌شود.[۷۵۵]

753 Sims-Williams, 2008: 56-57.
754 Sims-Williams, 1998: 82.
755 Gnoli, 2002: 84-90.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



**سکه‌ی کانیکشا که او را در حال پیشکش دادن به مذبحی نشان می‌دهد و دورادورش به بلخی نوشته شده «شاهنشاه کونیشکی کوشانی» در پشت سکه، بودا دستش را به وضع «نماد ناترسیدن» (اَبهَیَه مودرَه) گرفته و کنارش نام بودا نوشته شده است**

٤. کانیکشا با وجود گرایش نمایان اوستایی ـ زرتشتی‌اش، بدان دلیل نیز اهمیت دارد که در تاریخ شکل‌گیری دین بودایی نقشی کلیدی ایفا کرده است. او فرمان داد تا چهارمین شورای بودایی در کشمیر برگزار شود. هم‌چنین در زمان او برای نخستین بار سی و دو نشانه‌ی ظاهری پیکر بودا گردآوری شد و نخستین تندیس‌های بزرگ بودا بر مبنای آن ساخته شدند. کانیشکا هم‌چنین کهن‌ترین سکه‌های دارای نقش بودای ایستاده را ضرب کرده است. چنان که گفته شد، این سکه‌ها نشانگر تثبیت شکلی استانده برای بازنمایی بودا در این کیش بوده‌اند، و حدس من آن است که کهن‌ترین بازنمایی بودا بر سکه‌ها به دورانی بسیار پیش‌تر و عصر کوجالا کادفیس بازگردد.

سویه‌ی دیگر اهمیت این پادشاه در سیر تاریخ دین بودایی آن است که احتمالاً نخستین نمودهای دین بودایی در چین زمانی بروز کرد که کانیشکا به منطقه‌ی تاریم لشگر کشید و آن‌جا را گرفت. بعد از آن بود که راهبانی ایرانی از مردم گندارہ به چین سفر کردند و متون بودایی را در این منطقه ترویج کردند. یک نسل بعد



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از کانیشکا، لولاکسِما در ۱۷۸ م. به لویانگ رفت و به طور رسمی نهادی برای ترجمه‌ی متون بودایی به چینی تأسیس کرد.

کانیشکا به خصوص به خاطر روابط نزدیک و صمیمیانه‌اش با یکی از رهبران بودایی به نام اشوَه‌گوشَه شهرت دارد. به روایت بوداییان او در دوران پیری کانیشکا به مشاور و راهبر روحانی‌اش تبدیل شد. اما این سخن جای چند و چون دارد. چون در کل با وجود حمایتی که کانیشکا از دین بودایی می‌کرد، به نظر نمی‌رسد خودش به این آیین گرویده باشد. سکه‌های بودایی کانیشکا هم کمتر از یک درصد کل سکه‌های یافت‌شده از او را تشکیل می‌دهند و شمار و تنوع اشاره‌ی او به ایزدان باستانی ایرانی مانند مهر و وایو بارها از بودا بیشتر است. روایت دیگری هست که می‌گوید مشاور و راهبر معنوی کانیشکا در زمان تاجگذاری‌اش کسی به نام یوزارسف بوده است. مقبره‌ی چنین کسی امروز در منطقه‌ی سْرینگَر در کشمیر قرار دارد و «روزه‌بال» نامیده می‌شود. این نام نیز اصیل نمی‌نماید و شکلی تحریف‌شده از بودیساتوا (بوذارسف) است که احتمالاً در دورانی به یکی از بوداهای محلی منسوب بوده و بعد داستانش با کانیشکای نیرومند گره خورده است.

جالب آن است که، با وجود نقش پررنگ و ماندگار کانیشکا در منابع بودایی، روایت‌های مربوط به او وی را چونان شاهی بودایی و مؤمن باز نمی‌نمایانند. تأثیر سیاست کانیشکا بر کیش بودایی چندان چشمگیر بود که نام و نشان این شاه به روشنی در منابع کهن بودایی باقی مانده است. با وجود این، منابع بودایی او را مردی خشن و خونریز می‌دانند که به دین بودایی باور نداشته و تنها در زمان پیری و پیش از مرگ به آیین گرویده است. در «سْری‌دَرمَه پیتاکَه نیدانَه سوترَه»[۷۵۶] می‌خوانیم که: «در این هنگام شاهِ نْگَنسی (پهلوی‌ها) مردی بسیار

[756] Sri-dharma-pitaka-nidana sutra



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

احمق بود که طبیعتی خشن داشت... یک راهب روشن‌شده (بْهیکشو ارهت) هم وجود داشت که کردارهای پلید شاه را می‌دید و آرزو داشت تا او را به توبه وا دارد. پس، او با نیرویی فراطبیعی شاه را واداشت تا عذاب‌های دوزخ را ببیند. شاه از دیدن این شکنجه‌ها هراسان شد و توبه‌کار شد»[۷۵۷].

مهمترین دستاورد مادی کانیشکا در عرصه‌ی دین بودایی، ساختن استوپای عظیم پیشاور بود که به سرعت هم‌چون قبله‌ی جغرافیایی بوداییان اعتبار یافت. ساخت این بنا در تمام منابع بودایی به عواملی فراطبیعی، و نه ایمان و باور قلبی کانیشکا، منسوب دانسته شده است. این روایت را داریم که بودا فراز آمدن کانیشکا و ساخته شدن استوپای پیشاور را پیشگویی کرده بود. در «وینَیَه سوتره»[۷۵۸] می‌خوانیم که بودا به پسربچه‌ای اشاره کرد که داشت روی زمین با خاک تپه‌ای درست می‌کرد. بعد گفت: کانیکشا خواهد آمد و آن‌جا استوپایی را به نام خودش برخواهد ساخت.[۷۵۹] شکلی مفصل‌تر از همین روایت را در تومارِی به زبان ختنی می‌بینیم که در منطقه‌ی دون‌هوانگ چین کشف شده است. در این متن می‌خوانیم که بودا چهارصد سال پیش از ساخت این استوپا فراز آمدن کانیشکا را پیشگویی کرده بود:[۷۶۰] «به این ترتیب، کانیشکا آرزومند شد (تا استوپایی عظیم) بسازد... در آن هنگام چهار فرمانروای جهان از خواست شاه آگاه شدند. پس برای خاطر او به شکل پسرانی جوان درآمدند... و شروع کردند به ساختن استوپایی از گِل،... پسران به شاه گفتند: ما داریم استوپای کانیشکا را می‌سازیم... در آن هنگام پسربچه‌ها صورت خود را تغییر دادند... و به کانیشکا گفتند: ای شاه

[757] Kumar, 1973: 95.
[758] *Vinaya sutra*
[759] Kumar, 1973: 91.
[760] Kumar, 1973: 89.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بزرگ، بر اساس پیشگویی بودا بر عهده‌ی توست که یک صومعه (سنگهه‌رامَه) با استوپایی بزرگ بر آن بسازی، و بر مبنای آن روحانیونی باید دعوت شوند که موجودات نیکوی ارجمند... را به همراه بیاورند».

زایری چینی به نام شوان‌زانگ نیز، که در حدود ۶۳۰ م. از استوپای پیشاور بازدید کرد، ساخت این استوپا را به انگیزه‌هایی فراطبیعی نسبت داده است. او نوشته که کانیشکا به آیین بودایی باور نداشت و به راهبانش بی‌اعتنایی می‌کرد. تا آن که روزی هنگام شکار خرگوشی سپید از برابرش گریخت و او را به دنبال خود تا محلی که قرار بود استوپا ساخته شود، کشید. بعد هم در آن‌جا ناپدید شد.[۷۶۱] از تمام این حرف‌ها برمی‌آید که کانیشکا پادشاهی بودایی و سرسپرده نبوده و به همین دلیل هم این که او استوپا را ساخته امری نامنتظره بوده که به توجیهی آسمانی نیاز داشته است. چنان که از مرور نام ایزدان و نیروهای مقدس بر سکه‌های کانیشکا دیدیم، این مرد احتمالاً هرگز به دین بودایی نگرویده، و با وجود این، از این دین مانند سایر ادیانِ رایج در قلمرویش پشتیبانی می‌کرده و احتمالاً با انگیزه‌هایی سیاسی و اقتصادی و برای رونق شهر پیشاور و تثبیت قدرتش در میان بوداییان فرمان ساختِ استوپای بزرگ را صادر کرده است.

کانیشکا به هر صورت با تأسیس استوپای پیشاور موقعیت خود را به عنوان بنیانگذار معماری بودایی در تاریخ این دین تثبیت کرد. این استوپا ۸۷ متر قطر دارد و باستان‌شناسان تازه در اوایل قرن بیستم کشفش کردند. زایران چینی باستانی مانند شوان زانگ[۷۶۲] گزارش کرده‌اند که بلندای این استوپا در زمان رونق‌اش به هفت‌صد پای چینی (برابر با ۲۱۰ـ۱۸۰ متر) می‌رسیده و سراسر سطحش با جواهر پوشیده بوده است.[۷۶۳] به

761 Kumar, 1973: 93.
762 Xuan Zang
763 Dobbins, 1971.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این ترتیب، این بنا یکی از عظیم‌ترین بناهای دینی در جهان باستان محسوب می‌شده و ارتفاعش به قدر یک سوم از هرم بزرگ خوفو در گیزه (۱٤٦ متر) بلندتر بوده است.

در آثار بودایی کانیشکا بر هویت بودا به عنوان شاکیامونی تأکید شده است و این حدس مرا تأیید می‌کند که قبیله‌ی شاکیه/ ساکیه را شاخه‌ای از سکاها دانسته‌ام. کانیشکا احتمالاً با تأکید بر این جنبه از دین بودایی خواسته وی را با سکاهایی که هم‌تبارش بوده‌اند، مربوط سازد و احتمالاً به لحاظ تاریخی حق هم داشته است. عنصر دیگری که در این دوران در دین بودایی پررنگ می‌شود، بودای آخرالزمانی است که ساختار اساطیری‌اش آشکارا از سوشیانس زرتشتی و مفهوم آخرالزمانی ایزدِ داور (مهر دادگر) برگرفته شده است. این بودای ناجی را میترایه بودا می‌نامند که یعنی «بودای مهری» و به روشنی آمیختگی دین بودا و کیش مهر را نشان می‌دهد.

در دوران کانیشکا به طور هم‌زمان سبکی هنری در قلمرو او شکل گرفت که روایت هندویی‌اش در ماتوره و نسخه‌ی بودایی‌اش در گندارہ متمرکز بود و بعدتر در هنر بودایی هندی و چینی تداوم یافت. این سبک آشکارا از تلفیق و ورود عناصر و نمادهای دینِ کهن ایرانیانِ پیشازرتشتی و نمادهای ایشان تأثیر پذیرفته بود و این را به خوبی در بازنمایی‌های فراوان ایزدان آریایی قدیم در هنر درباریِ کانیکشا می‌توان بازیافت. نقش‌برجسته‌ی بودایی زیر، که شخصیت‌های مقدس بودایی را با هیبتی پارتی ـ بلخی (با دیهیم و سبیل و ریش تراشیده) و در لباسی پارتی (پیراهن و شلوار گشاد) تصویر کرده است، نمونه‌ای از این هنر به شمار می‌رود.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بازنمایی شاکیامونی و میترایه‌بودا بر سکه‌های کانیشکا متفاوت است و انگار به دو موجود مقدس متفاوت دلالت می‌کند. شاکیامونی که بودای تاریخی، یعنی گوتمه‌سیدارته‌ی عصر هخامنشی، است بر سکه‌ها در حالتی ایستاده حک شده است. او دست چپ خود را به کمر گذاشته و دست راستش را بالا برده و با آن نشانه‌ای (ابهدره مودره) را ساخته است. ردایی بلند و تقریباً شفاف بر تن دارد که بدنش از زیر آن پیداست، و دنباله‌ی آن در دست چپش جمع شده است.

میتریه بودا در مقابل به شکلی نشسته بازنموده می‌شود. او بر اورنگی پایه‌کوتاه نشسته و هم‌چنان با دست راستش نشانه‌ی «ناترسیدن» را نمایش می‌دهد، اما جالب آن که در دست چپش پیمانه یا جامی را گرفته است. اگر حدس من درست باشد و میتریه بودا زیر تأثیر آیین مهر و مفهوم سوشیانس زرتشتی شکل گرفته باشد، این پیمانه همان جام جم است.

هر دو نوع بودا به خاطر داشتن موهای جمع‌شده بر بالای سر، که در سنت بودایی «تاج گل» خوانده می‌شود، از سایر نقش‌های مقدس کوشانی متمایز هستند. هم‌چنین در تمام نقش‌ها هر دو شانه‌ی بودا با ردای راهبان پوشیده شده و این نشانه‌ی مکتب گنداره است و خاستگاه هنر بودایی در بخش‌های ایرانی‌نشین را نشان می‌دهد. در مکتب ماتوره، که هندی است، تنها یک شانه‌ی بودا با ردا پوشیده شده و دیگری برهنه است.



**روبرو: شاکیامونی بوداهای ایستاده؛ پایین: میتریه بوداهای نشسته**

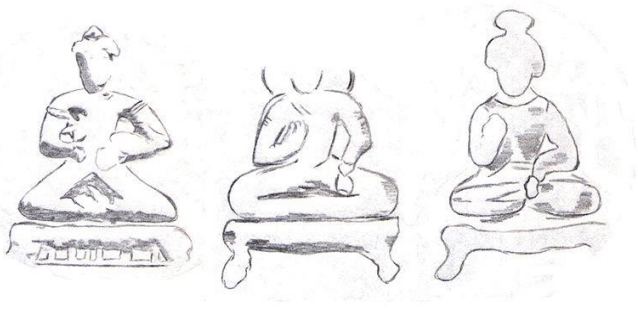

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بازنمایی بودا بر سکه‌های کانیشکا تفاوتی چشمگیر با سایر ایزدان دارد. گذشته از کمیاب‌تر بودن تصویر بودا، این نقش‌ها همواره از روبه‌رو دیده شده‌اند و عناصری را مورد تأکید قرار می‌دهند که در ابعاد سکه قاعدتاً نباید مورد توجه قرار گیرند. بر اساس این دو شاخص، بیشتر پژوهشگران اعتقاد دارند که در زمان کانیشکا هنر بودایی کلاسیک شکل گرفته و کسانی که این سرسکه‌ها را طراحی می‌کرده‌اند، نمونه‌هایی عینی از تندیس بودا را در برابر خود داشته‌اند. این در برابر ایزدان پیشازرتشتی و اوستایی قرار می‌گیرد که همواره به صورت نیم‌رخ بازنموده شده‌اند و جزئیات پیکرشان با اندازه‌ی تصویر تناسب دارد و نمادهای بیشتری برای هویت‌بخشی به ایشان به کار گرفته شده است.

شواهدی هست که نشان می‌دهد سنت‌های هنری و آیین‌های سازمان‌یافته‌ی مربوط به کیش بودایی در زمان کانیشکا تثبیت شده و به شکلی چشمگیر شکوفا شده‌اند. یعنی علاوه بر تحولی که در بازنمایی تصویر بودا در عصر این پادشاه دیده می‌شود، تشکیل انجمن چهارم بودایی و تدوین متون مقدس این دین، و تأسیس نهادها و نمادهایی مانند استوپا، نشان می‌دهد که کیش بودایی در زمان این پادشاه و در قلمرو وی نوعی نوزایی را تجربه کرده است. شواهد مربوط به این شکوفایی به سکه‌ها و نمادپردازی تصویر بودا محدود نمی‌شود. در ۱۹۰۹ـ۱۹۰۸ م. در حفاری زیر استوپای پیشاور، در محله‌ی شاه جیدِری در حومه‌ی شهر پیشاور، صندوقی از جنس مسِ چکش‌کاری شده یافت شد که تاریخ سال نخست کانیشکا (۱۲۷ م.) روی آن دیده می‌شد. با وجود این، امروز بیشتر متخصصان آن را به فرزند و جانشین کانیشکا منسوب می‌دانند، که آن را به یاد پدرش به معبد پیشکش کرده است.





mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر روی آن، تندیس بودا و ایندره و برهما قرار داشت و درونش سه قطعه استخوان نهاده بودند که ادعا می‌شود به بودا تعلق داشته است.[۷۶۴] این استخوان‌ها را بعدتر به برمه فرستادند و امروز هم در همین کشور قرار دارد.[۷۶۵] بر روی صندوق به خط خروشتی نوشته شده:

(*mahara)jasa kanishkasa kanishka – pure nagare aya gadha – karae deya – dharme sarva – satvana hita – suhartha bhavatu mahasenasa sagharaki dasa agisala nava – karmi ana*kanishkasa vihare mahasenasa sangharame

«برای خوشنودی استادان سرواستی‌وادین، این عطردان پیشکشی است ارجمند به شاه بزرگ (مهاراجَه) کانیشکا، در شهر کانیشکاپورا. باشد که آن ابزاری برای بهروزی و شادمانی همه‌ی موجودات باشد. ...سَه. کاهن ناظر بر ساخت سفره‌خانه‌ی معبد بِهار کانیشکار در سَمگهارامَه‌ی مَهاسِنَه»[۷۶۶].

نمونه‌ای دیگر از یونان‌گرایی و تحریف منابع بر مبنای پیش‌داوری‌ها به ماجرای خوانده شدنِ همین متن مربوط می‌شود. تا مدت‌ها گمان می‌شد که ناظر ساخت این صندوق یک یونانی به نام آگِسیلائوس بوده، و هنوز هم در بسیاری از کتاب‌های مرجع هم‌چنان از درجه‌ی نفوذ چشمگیر یونانیان در هنر و فرهنگ کوشانی سخن به میان رفته و آگسیلائوسِ هنرمندی که این صندوق را ساخته، گواه گرفته می‌شود. این تنها بدان خاطر است که جمله‌ی آخر کتیبه‌ی این صندوق را نادرست خوانده‌اند. نخستین مترجمان متن خروشتی، این متن را چنین خوانده بودند:

dasa agisala nava – karmi ana*kaniskasa vihara mahasenasa sangharame

[764] Spooner, 1908-9: 49.
[765] Marshall, 1909: 1056-1061.
[766] Dobbins, 1971.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و آن را چنین ترجمه می‌کردند: «خدمتگزار (دَسَه) آگسیلائوس، کاهن ناظر بر ساخت سفره‌خانه‌ی معبد بِهار کانیشکار در سَمگهارامَه‌ی مَهاسِنَه».

اما این خوانش نادرست است. نیم قرن بعد، وقتی این صندوق را تمیز کردند و بار دیگر متن آن را خواندند، معلوم شد کلمه‌ای که به نادرست «آگیسالا» خوانده شده و نامی یونانی پنداشته شده بود، در اصل «آگنی‌سالَه» است و به معنای سفره‌خانه و غذاخوریِ معبد است. یعنی در متن هیچ عنصری که ربطی به فرهنگ یونانی پیدا کند، دیده نمی‌شود.[۷۶۷]

در واقع، نقش و مضمون و محتوای این صندوقچه کاملاً ایرانی است. خط خروشتی که متن بدان نوشته شده، بازمانده‌ی خط رسمی هخامنشیان در یکی از استان‌های‌شان (گنداره) است، و دین بودایی و معبدِ مربوط به وی نیز در جنبش‌های دینی میانه‌ی عصر هخامنشی ریشه دارد. روی صندوق، شاه کوشانی (احتمالاً خود کانیشکا) تصویر شده، در حالی که خدای خورشید و ماه ایرانی در دو سویش ایستاده‌اند. یکی از ایشان به روشنی مهر است که حلقه‌ی فرّه را در دست دارد و دقیقاً همان است که در نگاره‌های ساسانی بعدی دیده می‌شود و در دوران هخامنشی هم نمونه‌ی مشابه‌اش در فروهر اهورامزدای بخشنده‌ی حلقه‌ی فره دیده می‌شود. در این‌جا مهر دقیقاً مانند مهریشت در قالب جوانی بی‌ریش نموده شده، که لباسی پارسی بر تن دارد و دست چپ خود را بر روی گرز یا شمشیری نهاده است. در سوی دیگر شاه، ایزد ماه را می‌بینیم که هم‌چون مردی ریشوست و هاله‌ای از نور دور سرش را پوشانده و به همین دلیل معمولاً او را خدای ماه دانسته‌اند. در

[767] Myer, 1966: 396–403.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حالی که شکلش دقیقاً همان هوم اوستایی را در ذهن متبادر می‌کند که با ماهِ پُرشونده از نور همتا انگاشته می‌شده است. دورادور صندوق شمار زیادی قو یا کبوتر تصویر شده‌اند که برخی‌شان شاخه‌ای در منقار دارند.

۵. اقتدار و شکوه دولت کوشانی بعد از کانیشکا نیز هم‌چنان ادامه یافت. پس از مرگ کانیشکا پسرش هوویشکا (به بلخی: Οοηþκι) در حدود ۱۴۰ پ.م. به قدرت رسید و چهل سال سلطنت کرد. در دوران کانیشکا استانداران کوشانی ــ «کْشَترَپَ» (ساتراپ، شهربان) ها ــ تا حدودی خودمختاری یافته بودند. هوویشکا قدرت را در دستان خود متمرکز کرد و به خصوص در جنوبی‌ترین و هندی‌ترین پایگاه قدرت خویش، در ماتوره، این شهربانان را به کارگزارانی عادی بدل نمود.

در دوران هوویشکا برای نخستین بار تندیس آمیتابَه بودا ساخته شد. کهن‌ترین نمونه‌ی این نوع بودا تاریخ «سال ۲۸ سلطنت هوویشکا» را بر خود دارد و امروز در موزه‌ی ماتوره نگهداری می‌شود. هوویشکا به تعادلی در میان ایزدان ایرانی و هندی دست یافت. شمار و بسامد اشاره به ایزدان ایرانی باستان بر سکه‌های او کمتر از پدرش است و در مقابل بیشتر از ایزدان هندو مانند شیوا یاد کرده است. او در ضمن نخستین شاه کوشانی است که از ایزدانی کاملاً بیگانه نیز یاد کرده است. بر یک سکه‌ی او نام ساراپو (Σαραπο) دیده می‌شود که با سراپیس مصری یکی فرض شده است.[۷۶۸] بر سکه‌ی دیگری نام ریوم (PIOM) دیده می‌شود که احتمالاً رُمِ جاویدان (Roma aeterna)، ایزد نگهبان شهر رم، است.

[768] *Bussagli*, 1996: 225.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر سکه‌های زر هوویشکا این عبارت نوشته شده: «شاهنشاه هوویشکای کوشانی» (شائونانوشائو اوهشکی کوشانو: ÞAONANOÞAO OOHÞKI KOÞANO). بر برخی سکه‌های دیگرش نقشی از ایزد ریشتی (راستی؟) نقش شده که آن را با تصویر رُم جاویدان بر سکه‌های رومی مقایسه کرده‌اند. یکی از شگفتی‌های سکه‌های دوران هوویشکا آن است که در ابتدای دوران زمامداری‌اش وزن سکه‌های مسی کاهشی چشمگیر یافته و از ۱۶ گرم به ۱۱ـ۱۰ گرم رسیده است. این کاست وزن پول هم‌چنان ادامه می‌یابد تا در پایان دوران حکومت وی وزن سکه‌ها به ۹ گرم می‌رسد.








شمار زیادی از سکه‌های زرین هوویشکا در کهن‌ترین مکان گایابودهی پیدا شده، و از این رو فرض بر آن است که این زیارتگاه در دوران او بازسازی یا ساخته شده باشد. گایابودهی (बोधगया) نام جدیدِ مهم‌ترین زیارتگاه بوداییان در هند است که در استان بیهار قرار داد و در گذشته اوروولا یا سَمبودهی نامیده می‌شده است. این همان مکانی است که بودا در آن زیر درختی به روشن‌شدگی رسید.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بعد از هوویشکا، فرزندش وَسودِوَه به قدرت رسید. نامش در بلخی بازودیو (بازودِئو: BAZOΔHO) بوده و چینیان او را بودیائو (波調) می‌نامیده‌اند. نامش در وداها آمده و اسم پدر کریشنا است. او نخستین شاه کوشانی بود که اسمی هندویی داشت و خودش هم بعدتر به دین هندو گروید. او بین سال‌های ۱۹۱ تا ۲۲۵ م. حکومت می‌کرد. او در سال‌های اول سلطنت خود تاج‌وتخت را به طور مشترک با پدرش شریک بود. واپسین نوشتارهای مربوط به سلطنت هوویشکا به ۱۸۷ م. مربوط می‌شود، و منابع چینی می‌گویند که وسودوه تا ۲۲۹ م. هم‌چنان بر سریر سلطنت استوار بوده است.

کتاب «سان‌گوئوژی»[۷۶۹] (三國志) نقل کرده که او در سال ۲۲۹ م. سفیری به دربار امپراتور هان (چائو وِئی) فرستاد و ارمغان‌هایی را به او پیشکش کرد. او واپسین شاه کوشانی است که در منابع چینی به او اشاره شده است. در منابع شرقی نیز او آخرین شاه مهم کوشانی محسوب می‌شود، چون در ۲۴۰ م. ساسانیان قلمرو کوشانیان را گرفتند و دست‌نشانده‌ای به نام کوشان‌شاه را بر آن‌جا حاکم ساختند. اوایل دوران سلطنت وسودوه با عقب‌نشینی چینیان از ترکستان همراه بود و چنین می‌نماید که او این خلأ قدرت را پر کرده و نیروهایش را به ترکستان و کاشغر فرستاده باشد. دقیقاً در همین دوران فعالیت شدید راهبان بودایی درمه‌گوپتاکَه در این منطقه را می‌بینیم و این دین در چین غربی به تدریج ریشه می‌دواند.

حضور نیرومند ایرانیان در ترکستان تأثیر عمیقی بر فرهنگ و سیاست سرزمین‌های همسایه به جا گذاشت. در اواخر دوران اشکانی و ابتدای عصر ساسانی، نشانه‌هایی هست که نهادینه شدن فرهنگ هند و ایرانیِ کوشانی‌ها را در مرزهای غربی چین نشان می‌دهد. در همان زمانی که دولت کوشانی در دل دولت ساسانی

[769] Sanguozhi



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ادغام می‌شد، در ختن دولتی به نام شان شان وجود داشت که زبان رسمی‌اش پراکریت بود و فرمانروایش «شاه بزرگ ختن، شاهنشاه» نامیده می‌شد. مهم‌ترین فرمانروای ختن در این هنگام مردی بود به نام ویجیدَه سیمهَه که پانصد سال بعدش نامش را در منابع تبتی باز می‌یابیم. او در آن‌جا بیجیَه سینهَه نامیده شده و نام کشورش پادشاهی «لی» قید شده است. جالب آن که لقب ویجیده سیمهه در متون ختنی هینگهَه است که کمابیش همان کلمه‌ی سرهنگ در پارسی دری امروزین است و با سَناپَتی در سانسکریت (به معنای سپه‌سالار) مترادف است. کلمه‌ی سانسکریت اخیر در تبتی به صورت سْدِه دْپون وام‌گیری شده که خود در ختنی به هینایَسَه برگردانده شده که صورت دیگری از همین کلمه‌ی هینگ/ هَنگ است.[۷۷۰]

خودِ کلمه‌ی خُتن احتمالاً نامی ایرانی است یا صورتی ایرانی‌شده از جای‌نامی بومی محسوب می‌شود. کهن‌ترین شکل آن هَوَتَنَه است که در متون قرن هفتم تا دهم میلادی نوشته شده است. تمام این متون به زبان‌های ایرانی سغدی و تومشوق نوشته شده‌اند. مردم این منطقه همان سکاهای باستانی ترکستان بودند و زبان‌شان هم تا دیرزمانی سکایی بود. ثبت دیگرِ نام سرزمین ختن، گوستَنَه است که در چینی به چوسَه‌تان‌نَه تبدیل شده است. در یک متن دوزبانه، در مقابل کلمه‌ی سانسکریت هَوَنَیَه کشیرَه (کشور ختن) عبارت ختنیِ گائوستَنَه دَشا آمده و بنابراین شکی نیست که این کلمه همتایی برای ختن بوده است. این کلمه از دو بخشِ گو (گاو) و سْتان (پستان) تشکیل شده است. احتمالاً این اسم به افسانه‌ای درباره‌ی پسر آشوکا مربوط می‌شود که طبق آن این شاهزاده از خانه رانده شد و با نوشیدن شیر از پستانی که از زمین برآمده بود پرورده شد و بالید و بزرگ شد. این روایت که آشکارا با داستان پرورده شدن کوروش، یا رمولوس در جنگل، یا زال در

---

[770] امریک، ۱۳۸۳: ۳٦٦.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کوهستان به دست جانوران پیوند دارد، باعث شده تا تبتی‌ها این شاهزاده را سانو بنامند که یعنی «زمین ـ پستان».[۷۷۱] به این ترتیب جای تردید نیست که دایره‌ی نفوذ سیاسی و فرهنگی کوشانی‌ها و سکا ـ تخاری‌ها در نیمه‌ی غربی قلمرو خاوری نیز گسترده شده بود و تا دیرزمانی بعد از انقراض کوشانی‌ها و حتا سه قرن بعد از نابودی ساسانیان نیز پایداری خود را حفظ کرد.

رساله‌ی سریانی «اعمال توماس قدیس» که شرح سفر یکی از حواریون مسیح به هند است احتمالاً در زمان او و در سال ۲۲۳ م. تدوین شده و از هند به اودسا در میان‌رودان منتقل شده است. در این متن نام او میسدئوس آمده که احتمالاً از تبدیل حرف «ب» به «م» نتیجه شده و منظور همان بازودیو بوده است.[۷۷۲] رُبُن اسلیبا[۷۷۳] در جهان مسیحی روزی را به افتخار سنت‌توماس و او نام‌گذاری کرد و درباره‌اش چنین نوشت:[۷۷٤]

Coronatio Thomae apostoli et Misdeus rex Indiae, Johannes eus filius huiusque mater Tertia

«...تاجگذاری توماس حواری و میسدئوس، شاه هند، به همراه پسرش یوحنا و مادرش ترتیا»

در حدود سال ۲۰۰ .م پسر وسودوه به نام کانیشکای دوم به قدرت رسید و تا ۲۲۲ م. حکومت کرد. در دوران او دولت ساسانی در ایران‌زمین به قدرت رسید و استان‌های قدیمی هخامنشی را از دولت کوشانی جدا کرد. به این ترتیب، عملاً کوشانیان قدرت خود را از دست دادند و به دست‌نشانده‌ی ساسانیان بدل شدند. آخرین کسی که از این دودمان حکومتی به دست داشت، واشیشکَه است که بعد از کانیشکای دوم برای مدت

---

[771] امریک، ۱۳۸۳: ۳٦٦ـ۳٦۷.

[772] Bussagli, 1996: 255.
[773] Rabban Sliba
[774] Bussagli, 1996: 255.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کوتاهی در جنوب قلمرو قدیم کوشانیان حکومت کرد. کتیبه‌هایی از او در سانچی به دست آمده که به ۲۶۵ـ۲۴۷ م. مربوط می‌شود. بعد از او تنها یک کتیبه از کسی به نام کانیشکای سوم پسر واشیشکه در دست داریم که در نزدیکی رود آرا در پنجاب نوشته شده و در آن این شخص خود را کایسَرَه (خسرو، قیصر، سزار) خوانده است.[۷۷۵] بعد از او وسودوه‌ی دوم در حدود ۳۰۰ـ۲۷۵ م. برای خود قلمرویی در هند داشت و جای خود را به شَکاکوشان داد که نامش نشان می‌دهد هم‌چنان بقایای کوشان‌ها به هویت سکایی خود می‌بالیده‌اند. تنها نشانه‌ی بازمانده از او سکه‌هایی زرین با نام شَکا هستند که به فاصله‌ی ۳۵۰ـ۳۰۰ م. تعلق دارند و در هند ضرب شده‌اند. در کتیبه‌ی الله‌آباد هم این عبارت را می‌خوانیم که «شاهِ ایزدزاد (دیوپدر!)، شهنشاه سکا، مورونده» (دِوَه‌پوترَه شاهی شاهنشاهی شَکا مورونده)[۷۷۶] برای شاه سَمودرَه‌گوپتا هدایایی فرستاده است. در مورد این نام دو نظریه‌ی کلی وجود دارد. روبرت گوبل معتقد است که عنوان شکا لقبی قبیله‌ای بوده و در این سکه‌ها و کتیبه‌ها به معنای «شاه سکاها» است.[۷۷۷] در مقابل او، مایکل میچنر و هم‌فکرانش قرار دارند که این را نام شخصی می‌دانند و معتقدند شاهی به این اسم در نیمه‌ی قرن چهارم میلادی در هند شمالی حکومت می‌کرده است.[۷۷۸]

[775] Bussagli, 1996: 229.
[776] Devaputra Shahi Shahanshahi Shaka Murunda
[777] Göbl, 1984.
[778] Mitchiner, 1978.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

٦. مرور تاریخ شاهان سکایی و تخاریِ ایران شرقی، و دودمان کوشانی که بعد از یک و نیم قرن حکومت پراکنده بر این منطقه بدان دست یافتند، چند نکته را درباره‌ی تاریخ قرون دوم پ.م. تا دوم میلادی روشن می‌سازد، و برخی از پیش‌فرض‌های رایج درباره‌ی قلمروِ ایران شرقی و هند شمالی را مردود می‌سازد.

نخست آن که از تداوم ارتباط جغرافیایی میان سکاها و منطقه‌ی ایران شرقی ـ هند شمالی، روشن می‌شود که سکاها و تخاری‌ها که خویشاوندان شرقی و نوآمده‌ی ایشان بوده‌اند، از دیرباز در این قلمرو حضور داشته و صاحب نفوذ بوده‌اند. چنان که در تاریخ دین بودایی نشان داده‌ام، اشاره‌های فراوان به نام قبیله‌های ایرانی‌ای مانند کمبوجه و کورو در منابع هندی باستان، نشان می‌دهد که بافت جمعیتی استان هخامنشی هند، که کل هند شمالی را تا مرزهای نپال در بر می‌گرفته، بیشتر ایرانی بوده تا هندی، و قبایل آریایی‌ای که با شاخه‌ی زبان‌های هندی گفت‌وگو می‌کردند، تنها بخشی از جمعیت این منطقه را تشکیل می‌داده‌اند و از نظر سیاسی ــ و احتمالاً جمعیتی نیز ــ فروپایه‌تر از قبایل ایرانی‌زبانِ سکا و کمبوجه بوده‌اند. این نکته حدس پیشین ما درباره‌ی تبار سکایی بودا و ارتباط لقب شاکیامونی با سکاها را تأیید می‌کند. ارتباط یادشده تنها به شخص بودا (سیدارته گوتمه) و سکاها محدود نبوده، و به کل بافت سیاسی ایران شرقی و هند شمالی تعمیم می‌یافته است. این بدان معناست که بر خلاف نظر مشهور، قلمرو سکاها به شمال شرقی ایران‌زمین محدود نبوده، و دامنه‌ی تأثیر و نفوذشان تا بخش‌های شمالی هند ادامه می‌یافته است. این سکاها و خویشاوندان تخاری و آلان‌شان بودند که مقدونیان را بیرون راندند، بلخ را در اختیار گرفتند و در نهایت، دولتی نیرومند و مقتدر را در نیمه‌ی شرقی ایران‌زمین تأسیس کردند.

دومین نکته که از همین شرح برمی‌آید، آن است که امیران تخاری ـ سکای بلخ، که به نادرست هم‌چون دودمانی مستقل و مستمر با تعبیر «سلسله‌ی سکا ـ بلخی» مورد اشاره واقع شده‌اند، تا دیرزمانی، مانند امیران مقدونی پیش از خویش، دولتی یگانه و منسجم پدید نیاوردند. ایشان تنها از دوران هرمائوس کوجالاکدفیس



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بود که شالوده‌ی تأسیس دولتی یکپارچه و بزرگ را ریختند. دولت کوشانی که در ایران شرقی جایگزین این امیرنشین‌های پراکنده شد، احتمالاً از نظر سیاسی بافتی خان‌خانی داشته و بر مبنای اتحادیه‌ای از خاندان‌های بزرگ و رهبران قبیله‌ای استوار بوده که هر یک قلمرویی جغرافیایی را در دست داشته و بر سر انتخاب شاهی مقتدر به توافق رسیده بوده‌اند. این دقیقاً همان الگویی است که در ایران مرکزی و غربی نیز رخ داد و تأسیس دولت اشکانی را به دنبال داشت.

بنابراین در فاصله‌ی قرن دوم پ.م. تا ابتدای قرن اول میلادی، در دو قلمروی ایران شرقی و ایران مرکزی ـ غربی، با آزمون و خطاهای پیاپی و تلاش‌هایی مستمر روبه‌رو هستیم که در نهایت به تأسیس دو دولت کوشانی و اشکانی منتهی می‌شود. هر دوِ این دولت‌ها ساختار و نظام سیاسی مشابهی دارند. هر دوِ آنها خود را میراث‌دار نظم پارسی می‌دانند، از نمادها و کلیدواژه‌های سیاسی هخامنشی برای صورت‌بندی باورهای سیاسی خویش بهره می‌جویند و الگوی کشورداری و نظم سیاسی خویش را بر مبنای سرمشق شاهنشاهان پارسی ساماندهی کرده‌اند. نیروی نظامی و ستون فقرات قدرت سیاسی این دو دولت، از قبایل سکا و متحدان و خویشاوندان‌شان تشکیل یافته، و اتحاد ایشان در فدراسیونی بزرگ سازماندهی می‌شده است. تنها تفاوت در این میان آن است که خاندان کوشانی با تباری تخاری در شرق و خاندان اشکانی با تبار داهه در غرب به عنوان شاهنشاهان دولتی یکپارچه و نیرومند برگزیده شدند، و پس از کشمکش خونین و کوتاهی که در ابتدای کار با هم داشتند، با یکدیگر متحد گشتند.

سومین ویژگی دولت کوشانی آن است که بر خلاف تصور عوامانه و اشاره‌های مبهمِ متون تخصصی، به هیچ عنوان ماهیت هندی ندارد. در زمان حیات دولت کوشانی برای نخستین بار دولت‌هایی هندی به معنای واقعی کلمه در شبه‌قاره‌ی هند پدید آمدند. این دولت‌ها قبایلی چیره‌گر را در بر می‌گرفتند که به زبان‌های خانواده‌ی هندی سخن می‌گفتند و بر توده‌ای از بومیان دراویدی حکومت می‌کردند. دین‌شان هندو بود و



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نمادها و ساختار سیاسی‌شان، با وجود تأثیر پذیرفتن از نظم پارسی، دنباله‌ی مستقیم آن محسوب نمی‌شد و از بسیاری از جنبه‌ها ادامه‌ی نظمِ سیاسی کهن‌تری بود که در دنیای پیشاهخامنشی در این منطقه وجود داشت و در متونی مانند وداها و مهابهاراتا منعکس شده است. دولت کوشانی بر مبنای این معیارها به هیچ عنوان هندی نبود و کاملاً ایرانی محسوب می‌شد. یعنی دولتی بود که در جایگاه استان‌های کهن هخامنشی (بلخ، بخشی از سغد، سرزمین سکاهای هوم‌خوار، هرات، گندارە، بخشی از زرنگ (سیستان)، هفت‌رود و هند تأسیس شده بود. مرزهای این دولت به قلمرو هخامنشی محدود بود و تنها در برخی مقاطع تاریخی، گسترشی را به سمت شرق و ترکستان چین، یا جنوب و سرزمین‌های هندی نشان می‌داد. زبان رایج در این قلمرو بلخی بود، طبقه‌ی حاکم آن تخاری و سکا بودند و بخش عمده‌ی جمعیتش از قبایل ایرانی‌زبان تشکیل می‌شدند. بنابراین دولت کوشانی را باید هم‌تا و خویشاوندی برای دولت اشکانی دانست که کاملاً در سپهر تمدن و فرهنگ ایرانی می‌گنجید و نیمه‌ای از قلمرو جغرافیایی آن را نیز در اختیار داشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار دوم: تاریخ دولت اشکانی

۱. هم‌زمان با نیرو گرفتن تخاری‌ها و سکاها در استان‌های جنوبی‌ترِ بلخ تا هند، در استان‌های خوارزم تا پارت، که بخش‌هایی شمالی‌تر از شاهنشاهی کهن هخامنشی را اشغال می‌کرد، نیروی سیاسی دیگری پدید آمد که از نظر ساختار و بافت جمعیتی با آنچه در نهایت دولت کوشانی را پدید آورد بسیار شباهت داشت. این نیرو، همان بود که در نهایت به ظهور دولت اشکانی انجامید. نیروی اشکانیان در دولت پارت ریشه داشت که احتمالاً از بازمانده‌ی دست‌نخورده‌ی استان‌های خوارزم، مرو، پارت، و سکاهای تیزخود تشکیل شده بود. مقدونیان در جریان تاختن به قلمرو هخامنشی تنها به طور محدود به پارت دست‌اندازی‌هایی کردند و شاهدی در دست نداریم که به سایر بخش‌های این منطقه وارد شده باشند.

درباره‌ی نظم سیاسی‌ای که پس از انقراض هخامنشیان در این منطقه حاکم بوده، اطلاعات چندانی نداریم. اما به فاصله‌ی چند دهه بعد از مرگ اسکندر می‌بینیم که دولتی مقتدر و نیرومند در این منطقه حضور دارد. دولت یادشده با سپاهیان مقدونی که برای حمله به بلخ از قلمرو نفوذ پارت می‌گذشتند سر ناسازگاری داشت و از همان ابتدا قدرتی پایدار و مقاوم در برابر شاهان سلوکی محسوب می‌شد. از این رو، می‌توان حدس زد که در این‌جا هم مانند ماد و کاپادوکیه و هرات، بقایای خاندان هخامنشی و شهربانان پارسی قدیمی هم‌چنان باقی مانده باشند و دولت‌هایی محلی را تأسیس کرده باشند.

احتمالاً الگویی که در جریان حمله‌ی اسکندر به شهر کوروش دیدیم، در این منطقه نیز تکرار شده است. سرزمین‌های یادشده در دوران هخامنشی قلمروی قبایل سکای داهه، ماساگت و تیزخودها محسوب می‌شدند، و می‌دانیم که در جریان تازش مقدونیان به سغد و بلخ، این قبایل بودند که به یاری شهرهای ایرانی آمدند و



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گاه در مواردی مانند طغیان اسپیتامن و خیانت ماساگت‌ها، با پس کشیدن از میدان نبرد، باعث شکست شهرها و چیرگی پولیس‌ها شدند.

بعد از چیرگی اسکندر بر بلخ و کشتار مردم سغد، مقاومت مردم منطقه از تب‌وتاب نیفتاد. منابع یونانی و رومی از «هجوم اقوام بربر» به ایران شرقی و کشتار مقدونیان و ویرانی پولیس‌های تازه‌تأسیس مهاجمان اشاره کرده‌اند. منظور تاریخ‌نویسان غربی از این اقوام بربر همان سکاها و ماساگت‌هایی است که به یاری مردم سغد و بلخ آمده بودند و توانستند مهاجمان را از این قلمرو بیرون برانند. با وجود این، به احتمال زیاد نیروی انسانی اصلی در این میان خودِ داهه‌ها بوده‌اند که بعدتر دولت اشکانی را تأسیس کردند.[۷۷۹]

ورود این نیروی نظامی ایرانی‌تبار عاملی بود که رفتار غیرعادی امیران مقدونی مستقر در ایران شرقی را توجیه می‌کند. چنان که در گفتار پیشین دیدیم، این سرداران قاطعانه شهر را بر پولیس ترجیح دادند و دست‌کم در بلخ برخی از میان خودشان به مردم محلی پیوستند و رهبریِ جنبشِ بیرون راندن مقدونیان را بر عهده گرفتند. این تنها در شرایطی ممکن بوده که به خاطر ورود نیروی جدیدی به معادلات سیاسی منطقه، چیرگی پولیس بر شهر ناممکن گشته و به پیوستنِ سرداران فرصت‌طلبِ مقدونی به مردم بلخ دامن زده باشد.

با وجود این، صفتِ بربر، که نزد تاریخ‌نویسان یونانی و رومی محبوب است، برای این قبیله‌ها سزاوار نیست. شواهد باستان‌شناسانه‌ی جدید نشان داده که سرزمین‌های اصلی زادگاه این قبایل قلمروهایی نامتمدن و دورافتاده محسوب نمی‌شده، و برعکس از شهرنشینی و کشاورزی پیشرفته‌ای برخوردار بوده است. خاستگاه قبایل یادشده همان استان‌های مرو و خوارزم و سکائیه‌ی تیزخود و هوم‌خوارِ هخامنشی بوده که در دو دهه‌ی

---

[779] ولسکی، ۱۳۸۳: ۳۵ـ۳٤.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گذشته بقایای شهرهای بزرگی در آن‌جا کشف شده است. از میان تاریخ‌نویسان قدیمی نیز مثلاً پولیبیوس اشاره کرده که منطقه‌ی غربی استان هخامنشی پارت تا ۲۰۹ پ.م. که زمانِ روایت اوست به شبکه‌ای گسترده از کاریزها مجهز بوده[۷۸۰] و این تنها در ادامه‌ی تحول چندقرنی زندگی کشاورزانه ممکن بوده است. بنابراین قبایلی که از این مناطق می‌آمدند، با زندگی یکجانشینانه بیگانه نبوده و سبک زندگی‌شان بر تعادل کوچ‌گردی و کشاورزی مبتنی بوده است.

تاریخ دقیق هجوم قبایل کوچ‌گرد ایرانی به دقت در منابع باستانی نیامده است. اد ویل، که بر بربر بودن و غارتگریِ سکاها تأکید دارد، بر مبنای رفتار نظامی آنتیوخوس اول و لشگرکشی سازمان‌یافته‌اش به ایران شرقی حدس زده که این ماجرا باید حدود ۲۹۳ پ.م. رخ داده باشد و به آزاد شدن ایران شرقی انجامیده باشد.[۷۸۱] وُلسکی این تاریخ را دیرتر دانسته و ۲۸۱ پ.م. را برایش در نظر گرفته است.[۷۸۲] اما حقیقت آن است که می‌توان تاریخ یادشده را تا سال‌های پس از سرکوب شورش سغد و بلخ به دست اسکندر عقب برد. می‌دانیم که قبایل ماساگت هم‌دستِ اسپیتامن بوده و به خاطر کوتاهی در یاری رساندن به وی زمینه را برای شکست خوردنش فراهم آوردند. بنابراین نیروی قبایل سکا از همان زمان حمله‌ی اسکندر و خیزش استان‌های شرقی در برابر وی در منطقه حضور داشته و نیرومند هم بوده است. بعد از اسکندر، سلوکوس هنگام حمله به ایران شرقی تنها به قلمرو جنوبی حمله برد و تازه در آن‌جا هم از چاندره‌گوپتا شکست خورد و کاری از پیش نبرد. بعد از او هم رفتار جنگی آنتیوخوس هنگام حرکت به ایران شرقی طوری بوده که گویی در حال حمله به

---

[780] Polybius, 10.28. 1-7.
[781] Will, 1982.
[782] ولسکی، ۱۳۸۳: ۳۵.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دولتی مستقر و مستقل است. سپاهیان او عبارت بودند از یک ناوگان به فرماندهی پاتروکلس و یک ارتش زمینی به رهبری دموداماس، که اولی در کرانه‌های دریای مازندران پیشروی کرد و دومی تا آن‌سوی سیردریا جلو رفت و در آن‌جا معبدی به افتخار آپولون بنیان نهاد که نماد حضور سلوکیان در منطقه بود.[۷۸۳] آنتیوخوس برای همرنگی با ایرانیانِ استان‌های شرقی آپولون را برگرفته و او را هم‌چون ایزدِ مهر بازتعریف کرده بود و هر جا که می‌رفت، معبدی به افتخار او تأسیس می‌کرد. احتمالاً این کار واکنشی بوده در مقابل رقیبانِ ایرانی‌ای که با ارجاع به عصر زرین اردشیر دوم هخامنشی مدعی بازسازی نظم پارسی بودند و ایزد مهر را از این رو بزرگ می‌داشتند.

آنتیوخوس پس از فتح موقت چند دژ در بلخ و مرو سیاست تأسیس پولیس و استقرار اردوگاه‌هایی از جمعیت‌های کوچنده‌ی مقدونی را دنبال کرد، اما نام این استقرارگاه‌ها را از اسکندریه به انطاکیه (آنتیوخیا) تغییر داد و این قاعدتاً به خاطر همراهی با مردمی محلی بوده که اسکندر را خونریز و منفور می‌دانسته‌اند.[۷۸٤] او دو استان جدید به نام‌های سلوکیس و آنتیوکیس را تأسیس کرد[۷۸۵] که احتمالاً به ترتیب در کرانه‌ی دریای مازندران و رود سیردریا قرار داشته‌اند.[۷۸٦] این دو بر خلاف آنچه معمولاً عنوان شده، احتمالاً دو استان پهناور نبوده‌اند و تنها دو پولیس ــ یعنی اردوگاهی نظامی و مهاجرنشینی یونانی ــ بوده‌اند که ابتدا قرارگاه لشگرکشی‌های آنتیوخوس بوده‌اند و قرار بوده به عنوان پایگاه‌هایی نظامی در منطقه عمل کنند. این که بعدتر

---

[783] ولسکی، ۱۳۸۳: ۳٦.

[784] Wolski, 1984: 9-20.

[785] Pliny, Natural History, II, 167.

[786] ولسکی، ۱۳۸۳: ۳۸.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام و نشانی از این دو استان نمی‌شنویم نشان می‌دهد که کوشش شاه سلوکی برای تثبیت موقعیت خود در ایران شرقی بی‌نتیجه بوده و احتمالاً لشگرکشی‌اش هم جز غارتی کم‌دامنه و اشغال نظامی موقت بخشی از استان‌های پارت و مرو قدیم را به دنبال نداشته است.

بر این مبنا می‌توان فرض کرد که حضور نظامی قبایل سکا به ویژه ماساگت‌ها و داهه‌ها از همان اواخر قرن چهارم پ.م. و دوران اسکندر در این منطقه چشمگیر بوده است و چه بسا منظور تاریخ‌نویسان غربی از هجوم بربرها همان موج نخستِ حرکت این قبایل برای پشتیبانی از شهرهای ایرانی در برابر اسکندر بوده باشد.

به هر صورت درست مانند آنچه در مورد تخاری ـ سکاهای بلخ و هند می‌بینیم، قدرت و نفوذ خاندان‌های اشرافی سکا در این منطقه تا نیمه‌ی قرن سوم پ.م. چندان چشمگیر بوده که دیگر نام و نشانی از شهربانان پارسی قدیمی نمی‌شنویم و به جای آن با امیران و سردارانی سر و کار داریم که به تبار سکای خویش می‌بالند. نخستین قهرمان نامدار در این رهبران سیاسی نوظهور، مردی بود به نام ارشک که بنیانگذار دودمان اشکانی است.

۲. نخستین گزارشی از که از ارشک در دست داریم، به سال ۲۵۰ پ.م. باز می‌گردد و این تنها هفتاد و چند سال بعد از مرگ اسکندر است. می‌دانیم که در این تاریخ ارشک به پارت رفته و این استان را به قلمرو خود افزوده است. جهت حرکت او از شمال به جنوب بوده و بنابراین باید پیش از ورود به پارت، در مرو و خوارزم و سرزمین سکاهای تیزخود مستقر بوده باشد. این با حدس من همخوانی دارد که او را فرمانروای این استان‌های هخامنشی قلمداد می‌کنم.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گزارش‌های موجود درباره‌ی فراز آمدن ارشک همگی یونانی ـ رومی هستند. استرابو که کهن‌ترین گزارش را به دست داده، چنین می‌گوید:[۷۸۷] «و در آن هنگام (که سلوکوس دوم و آنتیوخوس هیراکس با هم جنگیدند ـ ۲۳۹/۲۴۰ پ.م)، ارشک، یک سکا، با برخی از داهه‌ها ــ و منظورم آن کوچ‌گردانی است که آپارنیان‌ها (پرنی‌ها) نامیده می‌شوند و در امتداد اوکسوس (آمودریا) زندگی می‌کنند ــ به پارت حمله کرد و آن‌جا را فتح کرد. در ابتدای کار ارشک ناتوان بود و مدام با کسانی که آنان را از قلمروشان محروم ساخته بود، می‌جنگید. اما به زودی او و جانشینانش چندان نیرومند شدند که پیوسته سرزمین‌های همسایه را با پیروزی‌های نظامی به سرزمین خود می‌افزودند، تا آن که سرور تمام سرزمین‌های اندرونی (در شرق فرات) شدند».

یوستینوس گزارشی مشابه را روایت کرده است:[۷۸۸] «پرنی‌ها، چنان شرق را در دستان خود نگه داشته‌اند که گویی این حقِ تردیدناپذیرشان از جهان است. ایشان تبعیدیانی از میان سکاها بودند... آنان به خاطر جنگی درونی از سکائیه رانده شدند و به سرزمین برهوتی کوچ کردند که بین گرگان و قبایل داهه، آریان (هراتی‌ها)، اسپَرنیان‌ها و مارگیانان‌ها (مروی‌ها) قرار داشت. در ابتدای کار همسایه‌های ایشان در برابر توسعه‌شان مقاومتی نشان ندادند. بعدتر هم، با وجود تلاش‌شان برای پیشگیری از این امر، آنها بسیار گسترش یافتند... در این هنگام (که سلوکوس دوم با آنتیوخوس هیراکس می‌جنگید) تئودوتوس (دیودوتوس)، که رهبر هزار شهر بلخ بود، مستقل شد و خود را شاه نامید. و همه‌ی ملل شرقی از این سرمشق پیروی کردند و از مقدونیان مستقل شدند. ارشک، مردی با خاستگاه نامعلوم و توانایی‌های تردیدناپذیر، در این زمانه می‌زیست. او که هم‌چون یک راهزن می‌زیست، وقتی این شایعه را شنید که سلوکوس دوم از گل‌ها شکست خورده (۲۳۹ پ.م.)، با

[787] Strabo, 11.9.2.
[788] Justin, 41.4.6-7.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دسته‌ای از دزدان به پارت هجوم برد و بر استاندار آن‌جا ــ آندراگوراس ــ غلبه کرد و بعد از خلع او، خود را رهبر قبیله‌های آن‌جا ساخت. مدت کوتاهی بعد، او پادشاهی گرگان را هم گرفت و به این ترتیب بر دو قوم حاکم شد. او از ترس سلوکوس و شاه بلخی تئودوتوس، ارتشی بزرگ بسیج کرد. اما به زودی مرگ تئودوتوس او را از ترس رهاند. او با پسر وی که او نیز تئودوتوس نام داشت، عهدی بست و کمی بعد با سلوکوس که به آن‌سو پیشروی می‌کرد درگیر شد و در نبرد بر او پیروز شد. پارتیان هنوز هم این روز را جشن می‌گیرند و آن را آغازگاه آزادی خویش قلمداد می‌کنند. وقتی سلوکوس ناچار شد به آسیا(ی صغیر) بازگردد، دست ارشک باز ماند تا سپاهیانی بسیج کند و دژهایی بسازد و امنیت را در همه‌جا برقرار سازد. او بر فراز کوه آپائورتِنون شهری به نام دارا بنا نهاد که جایی با جایگاه و کیفیتی لذت‌بخش‌تر از آن وجود ندارد... ارشک در میان پارت‌ها همان‌قدر به یاد ماندنی و محبوب است که کوروش در میان پارس‌ها و اسکندر در میان مقدونیان و رمولوس بین رومیان بود. وقتی که او در سنی بالا درگذشت، پارت‌ها خاطره‌اش را چنان گرامی داشتند که تمام شاهان بعدی خود را ارشک نامیدند».

سومین گزارشی که از فراز آمدن ارشک در دست داریم، به متنِ پُر ایراد و متأخرترِ *پارتیکا* مربوط می‌شود که آریان آن را نوشته و بخش‌هایی از آن توسط فوتیوس بیزانسی نقل شده است. در این روایت، ارشک و برادرش تیرداد از نوادگان اردشیر دوم هخامنشی هستند. وقتی شهربان منصوب آنتیوخوس ــ فِرِکلِس (آگاتوکلس) ــ به ارشک توهین کرد، او به همراه برادرش و پنج هم‌دست دیگر بر او شوریدند و وی را کشتند.

در میان تمام این روایت‌ها، آنچه یوستینوس نوشته، با وجود دشمنی آشکاری که با پارت‌ها دارد، دقیق‌تر است. شهر دارا همان ابیورد است که بین مرو و اشک‌آباد قرار دارد و هیچ بعید نیست که ارشک در آن‌جا شهری ساخته باشد. روایت آریان بازگوییِ یکی از روایت‌های برآمده از ایدئولوژی سیاسی اشکانیان است که



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ارشک را با داریوش بزرگ همسان می‌انگارد و گروه هفت نفره‌ای را بر غاصبی اهریمنی چیره می‌سازد. با وجود این، از همین گزارش‌ها برمی‌آید که ارشک پیش از ورود به پارت در بخش‌های شمالی‌تر قدرتی داشته و رهبری قبایل داهه و سکا را بر عهده داشته است. آغازگاه تاریخ اشکانیان در سال ۲۴۷ پ.م. قرار دارد[۷۸۹] که از زمانِ تاختنِ ارشک بر پارت (۲۳۹ پ.م.) قدیمی‌تر است. به احتمال زیاد این تاریخ به زمانِ تاجگذاری ارشک در سرزمین‌های شمالِ پارت مربوط می‌شود و این حدس ما را تأیید می‌کند و به حضور واحدِ سیاسی مستقلی در آن منطقه دلالت می‌کند.

شواهد نشان می‌دهد که ورود ارشک به پارت با استقبال مردم روبه‌رو شده است و فتح این استان از جنسِ دست‌اندازی به سرزمینی غریبه نبوده است. در واقع، حدس من آن است که پارت از همان ابتدا بخشی از قلمرو دولتِ بازمانده در منطقه‌ی خوارزم ــ مرو ــ سکائیه بوده و احتمالاً در مقطعی به دست سرداران مقدونی یا مدعیان دیگرِ قدرت تسخیر شده است. چون از طرفی، گزارش دیودوروس و آریان از شورای جانشینان در بابل نشان می‌دهد که یک پارسی به نام فرتەفرنه بعد از مرگ اسکندر پارت و گرگان را در دست داشته است. از طرف دیگر، فتح این منطقه به دست ارشک بیشتر به بازپس‌گیری منطقه‌ای از دست رفته شباهت دارد تا تسخیر سرزمینی نو. مثلاً می‌دانیم که ارشک سه سالِ بعد از این پیروزی را صرف ساخت‌وساز و آبادانی در این منطقه کرد و شهر نسا را بنا نهاد و آن را به پایتختی باشکوه تبدیل کرد. شهر نسای باستانی همان است که امروز هم باقی مانده و با نام اشک‌آباد شناخته می‌شود و در کشورمان به نادرست آن را عشق‌آباد می‌نویسند. این شهر هنوز هم پایتخت دولتِ مستقر در منطقه (جمهوری ترکمنستان) است. این گزارش

789 Wiesehöfer, 2001: 134-135.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یوستین هم قابل تأمل است که می‌نویسد مردم پارت تا قرن‌ها بعد روزِ ورود ارشک نخست به سرزمین‌شان را جشن می‌گرفتند و آن را زمانِ رهایی‌شان از یوغ مقدونیان می‌دانستند.[۷۹۰] چنین سنتی تنها زمانی معنا دارد که مقدونیان به تازگی این استان را فتح کرده و ارشک هم‌چون نجات‌بخشی ایشان را بیرون رانده باشد.

ارشک بعد از سه سال آبادانی در پارت و مرو، در نوروز سال ۲۴۷ پ.م. در شهری به نام آساک به شیوه‌ی هخامنشیان تاجگذاری کرد و خود را شاهنشاه ایران‌زمین خواند. نوشته‌اند که در این شهر آتشکده‌ای مهم وجود داشته که تا قرن‌ها بعد هم‌چنان پا بر جا بوده است.[۷۹۱] از این‌جا روشن می‌شود که عناصری از آیین زرتشتی از همان ابتدا در میان خاندان اشکانی وجود داشته و دست‌کم ایدئولوژی سیاسی ایشان بر مبنای الگوی کهن هخامنشیان صورت‌بندی می‌شده است. تدبیر ارشک و دستاوردهایش چندان بود که در مدتی کوتاه قبایل ایرانی دیگر و مردم محلی بر او گرد آمدند و کارش بالا گرفت. به طوری که پس از شورش آندراگوراس به او حمله کرد و سراسر پارت و گرگان را گرفت.[۷۹۲] آن‌گاه، چنان که شرحش گذشت، دیودوتوس را شکست داد و دایره‌ی نفوذش تا بلخ کشیده شد. ارشک پادشاهی بسیار نیرومند و لایق بود که در همه جا اردوگاه‌های مقدونیان را از میان می‌برد و یونانیان را کشتار می‌کرد.[۷۹۳]

ارشک را در منابع باستانیِ غربی هم‌چون شاهی آرمانی تصویر کرده‌اند.[۷۹۴] از داده‌های باستان‌شناختی و تاریخی برمی‌آید که او سکه ضرب کرد، نمادهای پادشاهی کهن ایرانی را بار دیگر احیا کرد و در تعادل قوای میان پولیس‌های یونانی و ارتش‌های نیرومند و غارتگرشان، و شهرهای ایرانی و قوای کشاورزانه‌شان، نیرویی

790 Justin, 41. 4.10.
791 Isidorus Characenus, Mansiones Parthicae, 11 (Schoff, 1914).
792 Justin, 41.4.8.
793 Ammianus Marcellinus, 23.6.3.
794 Suda, Αρσακης; Ammianus Marcellinus, 23.6.3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تازه را به صحنه آورد و آن هم قبایل کوچگرد ایرانی بود که از نظر زبان و فرهنگ و نژاد با مردم شهرنشین ایرانی یکسان بودند،[۷۹۵] اما سبک زندگی کوچگردانه‌شان و مهارت‌شان در سوارکاری باعث می‌شد توانایی رزمی‌شان از رقیبان یونانی‌شان بیشتر باشد.[۷۹۶] با وجود این، گزارش تاریخ‌نویسان غربی تردیدی در هواداری او از شهرها باقی نمی‌گذارد. در منابع لاتین و یونانی می‌خوانیم که ارشک سراسر ایران‌زمین را با دژهای استوار و شهرهای حصاردار پر کرد[۷۹۷] و این آشکارا به معنای تقویت رکنِ رقیبِ پولیس‌های تازه‌تأسیس مقدونی بوده است. با وجود این، ماهیت نیروی نظامی ایران با ظهور ارشک دگرگون شد و سواره‌نظام به استواری در کانون مرکزی ارتش‌های ایرانی قرار گرفت. از گواهی منابع غربی برمی‌آید که در عصر اشکانی بر خلاف دوران هخامنشی، اهمیت و مرتبه‌ی سوارکاران و پیادگان همسان نبوده است. هیچ یک از شاهان اشکانی، مانند داریوش بزرگ در نقش‌رستم، ادعا نکرد که «جنگاوری زورمند هستم، هم پیاده و هم بر روی اسب». اشراف هخامنشی هم به عنوان سوارکار و هم به عنوان نیزه‌دارِ پیاده آموزش رزمی می‌دیدند[۷۹۸] و اصولاً برترین رسته‌ی سپاهیان پارسی را نیزه‌داران انوشَیه (نگهبانان/ جاویدان‌ها) تشکیل می‌دادند. اما در میان اشراف و پهلوانان پارتی از هیچ جنگاور پیاده‌ای سراغ نداریم و همه‌ی آنچه در منابع رومی و چینی می‌بینیم، به سوارکاران اشاره دارد. در این چارچوب است که می‌توان ارتباط صمیمانه‌ی رستم و رخش و ریشخند شدنش به خاطر نبرد پیاده با اشکبوس را نشانه‌ای از تدوین داستان‌های وی در دوران اشکانی دانست.

---

[795] Justin, 41.2.3; Strabo, 15.2.8.

[796] ولسکی،۱۳۸۳.

[797] Ammianus Marcellinus, 23.6.4; Justin, 41.5.1-4.

[798] هرودوت، کتاب نخست، بند ۱۳۶؛ استرابو، ۱۵. ۳. ۱۸؛ کسنوفانس، *کوروپدیا*، ۱. ۲. ۱۱ـ۹.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حتا لباس رسمی پارتیان نیز، که بر سکه‌ها و تندیس‌ها دیده می‌شود، پیراهن چسبان و آستین‌بلند و شلوار و چکمه‌ی بلند است که از دیرباز در میان سکاها رواج داشته و به خصوص برای سوارکاری مناسب است.[۷۹۹] برای اشکانیان، اسب و سوارکاری مبنای جنگاوری بود و بسیاری از سلاح‌هایی که تا پیش از آن ویژه‌ی پیاده‌ها بود (کمان، گرز و تبرزین) به شکلی اندام‌وار با زین‌افزارِ سوارانِ جنگاور ترکیب شد. البته سپاهیان پیاده نیز در ارتش اشکانیان حضور داشتند، اما مرتبه و اهمیت قدیمی‌شان را از دست داده بودند.[۸۰۰]

قدرت نظامی ارتش زیر فرمان ارشک را از این‌جا درمی‌یابیم که به سال ۲۳۵ پ.م. سلوکوس دوم به ایران شرقی هجوم برد و هم‌چون محکی برای این نیروی شمالی عمل کرد. گفتیم که در این سال سلوکوس دوم از برادرش آنتیوخوس هیراکس در آنکارا شکست خورد و با سپاهی پریشان به ایران شرقی تاخت. گزارش‌هایی ضد و نقیض از رویارویی او با ارشک در دست است. یعنی برخی ادعا می‌کنند او ارشک را شکست داد و با وجود این، چندان تلفاتش سنگین بود که اقتدار او را به رسمیت شمرد.[۸۰۱] برخی دیگر می‌گویند که او شکست خورد و چند سال زندانی ارشک بود. آنچه به طور عینی می‌دانیم آن است که در زمان تازش سلوکوس دوم، ارشک پارت را در اختیار داشته است و در آن‌جا با وی جنگیده است. هم‌چنین تمام گزارش‌ها در این مورد توافق دارند که ارشک بعد از حمله‌ی مقدونیان هم‌چنان پارت را در دست داشته و دامنه‌ی اقتدار خود را گسترش داده است. هم‌چنین می‌دانیم که سلوکوس در جریان همین نبرد ــ احتمالاً در اثر سقوط از اسب ــ به قتل رسید. بنابراین، به احتمال زیاد، ماجرا از این قرار بوده که سلوکوس دوم در

---

799 Nikonorov, 1997, II, fig. 27, 32, 36.
800 Dio Cassius, 40.15.2.
801 Justin xli. 4, 9.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبرد با ارشک شکست خورده و به شکلی کشته شده و راه را برای توسعه‌ی سرزمین‌های زیر فرمان ارشک هموار ساخته است. این گزارش را از تاریخ‌نویسان رومی در دست داریم که ارشک با سوارکاران قبیله‌ی ایرانیِ آپاسیاکا[۸۰۲] متحد شد و به این ترتیب توانست پیاده‌نظام پرشمار سوریه را، که زیر فرمان سلوکوس می‌جنگید، به شدت در هم بکوبد.

تبارنامه‌های متفاوتی که در متون غربی برای ارشک ثبت شده، نشان می‌دهد که احتمالاً برای دستیابی به مشروعیت، از چند راهبرد موازی سود می‌جسته است. قاعدتاً این روایت‌ها از آن‌جا آمده که وقتی ارشک به پارت حمله می‌برد، در میان سپاه یونانی و مقدونی پولیس‌های یونانی این شایعه را رواج داد که خویشاوند و وارث آندارگوراس است. زمانی که با دیودوتوس می‌جنگید، این شایعه رواج یافت که ایرانی‌ای از اهالی بلخ است که بر ضد یونانیان قیام کرده و در نهایت، تبارشناسی اصلی‌ای که برای خود برگزید و در قالب نام ارشک رواجش داد، آن بود که از نوادگان اردشیر دوم هخامنشی است و برای باز پس گرفتن حقش بر تاج ایران‌زمین فراز آمده است. این همان روایتی است که بیشترین شهرت و اعتبار را به دست آورد و او را در چشم ایرانیان هم‌چون شاهی مشروع و انتقامجو بازنمود که برای رهاندن‌شان از چنگ فاتحان مقدونی بازگشته است. تاریخ‌نویسان غربی معاصر اشکانیان مانند آریان نیز همین روایت از تبار اشکانیان را ثبت کرده‌اند.[۸۰۳]

چنان که ولسکی نشان داده است[۸۰۴]، سیاست ارشک از همان ابتدا ضد یونانی و ایران‌گرا بود و بین دو قطبِ قدرتِ یادشده، به طور قاطع، طرفِ ایرانی را برگزیده بود. گنج‌هایی که از دوران او باقی مانده نشان

---

802 Apasiacae

803 Arrian i (preserved in Photius)

804 ولسکی،۱۳۸۳.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌دهد که از همان ابتدا به سبک هخامنشیان بر سکه‌هایش به خط آرامی می‌نوشت و کلاه شهربانی هخامنشی و کمان را به عنوان نماد حکومتش برگزیده بود، که این دومی نمادی مهرپرستانه است و احتمالاً نشانگر آن است که این بنیانگذار، بر خلاف آذرباد که هم نامش و هم میراثش زرتشتی است، به دین کهن ایرانیان پیشازرتشتی پایبند بوده است.

۳. در میان داده‌هایی که جهت‌گیری سیاسی و سوگیری فرهنگی ارشک را نشان می‌دهد، یکی که معمولاً مورد غفلت واقع شده، نامِ اوست. برخی از منابع این نام را ترکیبی از «آرسَه» به معنای خرس و پسوند نسبت «ـآک» دانسته‌اند.[۸۰۵] اما این ریشه‌شناسی نادرست می‌نماید و انگار زیر تأثیر ریشه‌ی لاتین «اورس» (Urs) شکل گرفته باشد که خرس معنا می‌دهد، اما خویشاوندی و ارتباطش با نام ایرانی ارشک سخت نامحتمل می‌نماید. از سوی دیگر، از منابع عصر هخامنشی برمی‌آید که دست‌کم یکی از شاهان این دوران که اردشیر (سوم) نام داشته، ارشک نامیده می‌شده است. بنابراین پذیرفتنی است که ارشک شکلی ساده و کوتاه‌شده از همان اردشیر، در یکی از گویش‌های رایج در ایران شمال شرقی، است.

شاهد دیگری که پیوند میان نام ارشک و اردشیر را تأیید می‌کند، دلالت سیاسی این لقب و پراکندگی بسیار گسترده‌اش در زمینه‌ی جغرافیای پسااسکندری است. این را می‌دانیم که ارشک لقبِ این مرد بوده و بقیه‌ی شاهان اشکانی همین لقب را برای خویش حفظ کرده‌اند. اما پرسشی که پیش می‌آید آن است که این ارشک/

[805] ورستاندیک، ۱۳۸٦: ۳۷.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اشک/ اردشیر چه دلالت و اهمیتی داشته که شاهانی چنین قدرتمند در دورانی به درازای پنج قرن آن را هم‌چون لقب خویش برگزیده و بر داشتن‌اش اصرار می‌ورزیده‌اند؟

پاسخ به این پرسش زمانی به دست می‌آید که بار دیگر به جغرافیای سیاسی قلمرو هخامنشی پس از تازش اسکندر بنگریم و این بار به جای تمرکز بر دولت‌های بزرگ و واحدهای نیرومند سیاسی، به قلمروهای خودمختار کوچک و سرزمین‌هایی بنگریم که به دلیل جایگاه کوهستانی یا حاشیه‌ای‌شان، به طور مستمر توسط مقدونیان اشغال نشدند و دودمان‌های پارسی قدیمی در آنها هم‌چنان بر سر کار باقی ماندند. پس از پایان جنگ‌های جانشینی و به ویژه بعد از ناتوان شدنِ دولت‌های سلوکی، بطلمیوسی و مقدونی که در نبرد با هم دچار فرسایش شدند، این دولت‌ها در گرداگردِ هسته‌ی مرکزی ایران‌زمین پدید آمدند. زمان و مکان ظهور این دولت‌ها نشان می‌دهد که در این مناطق با امیرنشین‌هایی قدیمی سر و کار داریم که با تأسیس دولت‌های مقدونی تابع ایشان شدند و هم‌زمان با ضعیف شدنِ ایشان در اوایل قرن دوم پ.م. کوسِ استقلال نواختند.

دولت‌های یادشده از چند نظر با هم شباهت دارند. نخست آن که تقریباً همگی‌شان در مناطقی کوهستانی و دور از دسترس راه‌های اصلی نظامی قرار دارند، دیگر آن که مؤسسان و فرمانروایان همه‌شان پارسیانی هستند که بعد از یک قرن سلطه‌ی مقدونیان عناصری از سیاست ایشان را نیز به خود جذب کرده‌اند، اما هم‌چنان نام‌هایی پارسی دارند و در تبلیغات سیاسی‌شان خود را ادامه‌ی شهربانان عصر هخامنشی معرفی می‌کنند، و سومی این که بیشتر شاهان‌شان با نام اردشیر خوانده می‌شوند و از این رو آنها را با نام دولت‌های اردشیری مورد اشاره قرار خواهم داد. در این نام‌گذاری از تاریخ‌نویسان ارمنی پیروی می‌کنم که دولت ارمنستان را «دودمان اردشیری» (Արտաշեսեան արքայատոհմ) نامیده‌اند. دولت اردشیریِ ارمنستان بزرگ‌ترین و مقتدرترین واحد سیاسی از این رده بود که به مدت دو قرن دوام آورد و در سال ۱۲ م. زیر



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فشار رومیان منقرض شد و شاهانِ پارسیِ آن جای خود را به شاهزادگان پارتی دادند که از طرف اشکانیان بر این قلمرو فرمان می‌راندند.

یکی از شاهانی که بعد از دوران اسکندر با نام اردشیر بر تخت نشست و با نفوذ مقدونیان مقابله کرد، عضو خاندان فراترکه در ایلام و فارس بود که در نیمه‌ی اول قرن سوم پ.م. به قدرت رسید. اعضای این خاندان از نمادهای هخامنشی بر سکه‌های‌شان بهره می‌بردند و آشکارا خود را دنباله‌ی هخامنشیان به حساب می‌آوردند. تقریباً هم‌زمان با او اردشیر دیگری در ارمنستان به قدرت رسید. یک قرن بعد از آنها، دودمانِ اردشیری دیگری در گرجستان به قدرت رسید که در گرجی آرتاشِسیان (არტაშესიანი) نامیده می‌شود. این دودمان با خاندان اردشیری ارمنستان خویشاوند بود و در حدود سال ۹۰ پ.م. به تاج‌وتخت دست یافت.[۸۰۶] در این خاندان نیز چند تن با نام ارشک و اردشیر حکومت کردند که آخرین‌شان ارشک دوم بود که بین سال‌های ۲۰ پ.م. تا ۱ میلادی بر گرجستان حاکم بود. ناگفته نماند که در *زندگی شاهان گرجی*، که در قرون وسطا نوشته شده، آمده که اشراف گرجی به دلایل دینی بر شاه‌شان فرناگوم (پرناجُم: ფარნაჯომი, ფარნავზი) از خاندان فرناباز شوریدند و بعد از خلع او از شاه ارمنستان خواستند تا پسرش را، که شاهزاده خانمی از همین خاندان را در عقد خود داشت، برای حکومت بر گرجستان نزدشان بفرستد. در این تاریخ آمده که هم آن شاهِ ارمنستان و هم پسرش ارشک (اردشیر) نام داشته‌اند. تومانف معتقد است که این شاه ارمنستان آرتاواز بوده که بین ۱۶۱ تا بعد از ۱۲۳ پ.م. بر ارمنستان فرمان می‌رانده است.[۸۰۷] به هر صورت، قوای ارمنی با اشراف ارمنی متحد شدند و فرناگوم را در نبردی شکست دادند و کشتند و اردشیر ارمنی به

[806] Toumanoff, 1963: 185.
[807] Toumanoff, 1969: 10-11.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جای او بر تخت نشست.[۸۰۸] جالب آن که دلیل هواداری گرجیان از این اردشیر، پاکدینی او دانسته شده و معلوم است که به او هم‌چون نجات‌بخشی دینی می‌نگریسته‌اند.[۸۰۹]

بنابراین، در فاصله‌ی یک قرنی ۲۵۰ تا ۱۵۰ پ.م، در سرزمین‌هایی که در حاشیه‌ی غربی و شرقی ایران‌زمین قرار دارند با شاهانی روبه‌رو هستیم که خود را اردشیر می‌نامند و تبار خود را به پارسیان و شهربانان هخامنشی قدیمی می‌رسانند و بر دولتی به نسبت دورافتاده و فتح‌ناشده به دست مقدونیان فرمانروایی دارند. این که نام اردشیر یا ساده‌شده‌ی این نام (ارشک) در نام بنیانگذار این دودمان‌ها تا این حد تکرار می‌شود نشانگر آن است که با نوعی ایدئولوژی سیاسی و پیشینه‌سازی هویت‌بخشِ تاریخی روبه‌رو هستیم. از سویی، رهبر قبیله‌ی پرنی که شاه دولت پارت و به احتمال زیاد فرمانروای استان‌های مرو و خوارزم و سکائیه‌ی تیزخود بوده، خود را با این لقب می‌خوانده، و از سوی دیگر شاهانی دیگر در قلمروهای دوردستِ قفقاز و آناتولی دودمان‌های خویش را با همین لقب می‌شناسانده‌اند.

کافی است نامِ ارشک یا اردشیر در کنار ادعای ارتباط خونی این شاهان با دودمان هخامنشی نگریسته شود تا معنای این نام روشن گردد. ارشک، در اصل لقب و شکل ساده‌شده‌ی نام اردشیر دوم هخامنشی بوده، که یکی از شخصیت‌های بسیار بانفوذ و مهم در جهان باستان بوده است. در کتاب *داریوش دادگر* نشان داده‌ام که او همان کسی بود که آیین مهر را به طور رسمی و با اشاره به نام ناهید و مهر در آیین شهریاری هخامنشی تثبیت کرد، و موجی از نوسازی دینی را آغاز کرد که برجسته شدنِ ایزد آسمان (آنو) در میان‌رودان[۸۱۰]، بازسازی کیش یهود، انتقال کیش ناهید و مهر به قلمرو آناتولی و بالکان، و احتمالاً نوشته شدن (یا بازنویسی شدنِ)

[808] Rapp, 2003: 282-284.
[809] Thomson, 1996: 42.
[810] Berossos, FGrH 680, f11.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

*اوستا* بخشی از آن محسوب می‌شود. او در ضمن یکی از دیرپاترین دوران‌های زمام‌داری را در جهان باستان داشت و از ٤٠٤ تا ٣٥٨ پ.م. (یعنی ٤٦ سال) حکومت کرد. اشاره‌های فراوانی که به او در منابع عبری و یونانی و اکدی و پارسی باستان وجود دارد، نشان می‌دهد که شخصیتی بسیار محبوب و تأثیرگذار بوده و برای دیرزمانی پس از او، نظم و شکوفایی عصر هخامنشی را با نام او می‌شناخته‌اند. مهم‌تر از همه این که نام اردشیر دوم را در منابع گوناگون به اشکال متفاوت ثبت کرده‌اند. پلوتارک در زندگینامه‌هایش نوشته که دِینون (٣٤٠ـ٣٦٠ پ.م.) نامِ اوآرسِس[٨١١] و کتسیاس ــ که مدعی بود پزشک دربار وی بوده ــ اسمِ آرسیکاس[٨١٢] را برایش به کار گرفته‌اند. این نام در کتیبه‌ای (LBAT 162) به شکل «آرشو» ثبت شده و بنابراین می‌توان پذیرفت که در دوران خودِ اردشیر هم‌چون شکلی کوتاه‌شده از نام او رواج داشته است.[٨١٣]

این نکته هم شایان توجه است که تمام دولت‌های اردشیری، با وجود مؤسسی که نامِ اردشیر یا ارشک را بر خود دارد، در میان زمام‌داران‌شان یک نام تکرارِی مشترک دارند و آن هم مهرداد است. در دودمان اشکانی این نام زیاد تکرار می‌شود و بزرگ‌ترین شاهان این سلسله مهرداد اول و دوم هستند. در خاندان‌های پادشاهی ارمنستان، کوماگنه، گرجستان و پونت هم نام مهرداد فراوان دیده می‌شود و اگر نام تمام شاهان این مجموعه را روی هم بنگریم، درمی‌یابیم که اسم مهرداد بیشترین بسامد تکرار را دارد. این سنتِ بزرگداشت مهر هم با نوسازی آیین مهر در دوران اردشیر دوم هخامنشی شباهتی دارد و می‌توان این شاهان را وارثان سنتی دینی دانست که در دوران این شاهنشاه پارسی به وضعیتی نهایی دست یافت و از آن موقع به بعد در ایران‌زمین و سرزمین‌های همسایه‌اش نهادینه شد.

---

811 Oarses
812 Arsicas
813 Dandamaev, 1989.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم‌زمان با فرو نشستن موج یورش مقدونیان در گوشه‌وکنار ایران‌زمین دولت‌هایی سر بر آوردند که فرمانروایان‌شان تبار خود را به هخامنشیان می‌رساندند، با مقدونیان دشمنی می‌ورزیدند و خویشتن را با لقب اردشیر دوم می‌شناساندند. این به سادگی بدان معناست که ایشان مدعی بازسازی نظم هخامنشی بوده‌اند و به نقطه‌ای مشترک در تاریخ دو قرن پیش از خود ارجاع می‌داده‌اند. با این تعبیر، نام ارشک و پایداری این لقب در میان اشکانیان معنای دیگری می‌یابد. این دودمان، در واقع، مدعی بازسازی و احیای نظمی سیاسی و حراست از هویتی ملی بوده‌اند که «اردشیری» بوده و به اردشیر دوم هخامنشی منسوب می‌شده است. دودمانی اشکانی، که گوشه‌ی شمال شرقی ایران‌زمین را در دست داشتند و از آن‌جا کل این قلمرو را فتح کردند، به این ترتیب، تنها یکی از اشکانی‌های (یعنی اردشیری‌های) دوران خویش محسوب می‌شدند و برای کامیابی در برنامه‌شان به تدریج بر سایر دولت‌های اردشیری/ اشکانیِ همسایه‌شان غلبه کردند.

ارشک نخست از دید پیروانش شخصیتی مقدس و ورجاوند دانسته می‌شد و در میان شاهانِ بزرگ تاریخ، کسی است که نامش در مقام لقبی برای شاهان دیرپاترین و پیوسته‌ترین کاربرد را داشته است. جانشینان او تا پنج قرن پس از او خود را ارشک می‌نامیدند و این ثباتِ نمادهای سیاسی در تاریخ جهان باستان سنتی شگفت محسوب می‌شود. آمیانوس مارکلینوسِ رومی نوشته که پارت‌ها بعد از مرگ ارشک او را مقدس دانستند و به افتخارش مراسمی برگزار کردند. او آورده که بزرگانِ قوم ارشک را در میان ستارگان جای دادند و شاهانِ بعدی اشکانی ــ و ساسانی هم ــ با تکیه بر این سنت خود را برادرِ ماه و خورشید می‌نامیدند.[۸۱۴] به این ترتیب، ارشک مقامی خدای‌گونه یافت و گذشته از یک بنیانگذار سیاسی، به مرتبه‌ی نیرویی آسمانی و

[814] Ammianus Marcellinus, 23.6.4-6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شخصیتی مقدس نیز برکشیده شد. ناگفته نماند که پیوند میان ارشک و ستارگان از سویی به سنت اخترشناسی مغانه و تأثیر چشمگیر این سنت در دولت اشکانی اشاره می‌کند، و از سوی دیگر نشانه‌هایی از نوعی کیش پرستش نیاکان را به دست می‌دهد که می‌دانیم در آن دوران میان سکاها و قبایل شیونگ‌نو (سکاهای ترکستان چین) رایج بوده است.[۸۱۵] با این شرح، روشن است که ارشک از درون بافتی دیرینه و سنتی سیاسی به دولتِ خود می‌نگریسته و ستون‌های مشروعیت سیاسی خویش را بر مبنایی ایرانی استوار ساخته و نه مقدونی. بر این مبنا می‌توان کردارهای ارشک نخست را عمیق‌تر فهمید و جهت‌گیری سیاسی وی و دلیلِ کامیابی‌اش در جلب نظر و رضایت شهروندان ایران‌زمین را نیکوتر تحلیل کرد.

٤. ارشک مدت سی سال حکومت کرد و نزد رعایایش به قدری محبوب بود که بعدها او را هم‌چون موجودی مقدس می‌ستودند. احتمالاً برادرش تیرداد برای چند سال در زمان پیری‌اش در سلطنتش شریک بوده است. وقتی ارشک در ۲۱۷ پ.م. درگذشت، برادرزاده یا فرزندش ارشک دوم بر تخت نشست.[۸۱٦] پس از ارشک، زنجیره‌ای طولانی از پادشاهان اشکانی بر تخت سلطنت ایران‌زمین تکیه زدند که نقاط اشتراک و شباهتی چشمگیر داشتند. اشکانیان طولانی‌ترین دوران زمام‌داری را در کل تاریخ ایران‌زمین دارا هستند و بیش از چهل تن از شاهان‌شان برای حدود نیم هزاره بر این سرزمین فرمان راندند. مرور شباهت‌های میان شاهان این دودمان به ناظری که از دوردست‌های تاریخ معاصر به آن دوران می‌نگرد این اجازه را خواهد داد تا رمز موفقیت ایشان و دلیل چیرگی‌شان بر سایر گرانیگاه‌های قدرت را دریابد.

---

[815] Olbrycht, 2003: 76-77.
[816] Bivar, 1983: 22-99.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخستین ویژگی مشترک شاهان اشکانی آن بود که از تبار قبایل بیابانگرد ایرانی بودند[۸۱۷] و از این رو به حمایت سواره‌نظام نیرومند و نیروی نظامی بزرگ این قبایل پشت‌گرم بودند. اشکانیان این پیوند خویش با قبایل سکا را تا پایان حفظ کردند و حتا با پسرعموهای خود، که بلخ و هند را فتح کرده بودند و پادشاهی کوشانی را تأسیس کرده بودند، نیز روابطی نزدیک و هم‌یارانه داشتند. برخورداری از این پشتوانه‌ی نظامی مهم‌ترین رمز پیروزمندی ایشان در برابر نیرویی بزرگ مانند روم بود.

دومین ویژگی آن بود که اشکانیان از همان ابتدا راهبرد مشروعیت‌یابی خویش را با قاطعیت برگزیدند و تا پایان نیز بدان پایبند ماندند. چنان که دیدیم، آنان در میان دو گزینه‌ی شهر ایرانی یا پولیس یونانی اولی را برگزیدند و در دو قرنِ ابتدای سلطنت خود با دومی مبارزه کردند و عملاً نفوذ سیاسی آن را از میان بردند. تبلیغات سیاسی ساسانیان، که جایگزین ایشان شدند و تلاشی جانانه را در پنج قرنِ بعد برای زدودن نام ایشان به کار بستند، باعث شده تا هنوز عوام ایشان را پادشاهانی نامقتدر، ناکارآمد و گم‌شده در زمینه‌ای فئودالی تصور کنند، که به زبان و فرهنگ یونانی آلوده شده بودند.

این برداشت در مورد شاهان اشکانی درست نیست. ساختار قدرتِ سلسله‌مراتبی و هرمی با مراکز منتشر و به اصطلاح خان‌خانی از دیرباز یکی از ویژگی‌های ساخت سیاسی در جامعه‌ی ایرانی بوده است، و لزوماً نشانه‌ی زوال اقتدار یا ضعف دولت مرکزی نیست. ناگفته پیداست که اشکانیان به تدبیرهای تازه‌ترِ عصر ساسانی برای تمرکز قدرت در دربار دسترسی نداشتند و احتمالاً به دلیل میراث فرهنگی هخامنشی‌شان پیامدهای آن ــ که مثلاً یکدست‌سازی دینی عارضه‌اش است ــ را نیز نمی‌پسندیدند. با وجود این، دولت

[817] Bivar, 1983: 31.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اشکانی در نهایت ساختار سیاسی نیرومند و در حد خود متمرکزی بود که تداومش از تمام دولت‌های پیش و پس از خود بیشتر بود و بنابراین نمی‌توان کارآمد بودنِ اتحاد قدرت‌های محلی معمولاً نظامی و سکاتبار را با دربار شاهنشاهی نادیده انگاشت.

در مورد یونان‌زدگی ایشان و بیگانگی‌شان با فرهنگ ایرانی نیز تبلیغات ساسانیان نادرست بوده است. اشکانیان از همان ابتدا به عنوان ناجیان ایران و وارثان شاهنشاهی هخامنشی به میدان آمدند و حتا نام‌شان را در زمینه‌ی رستاخیز دولت‌های اردشیری برگزیدند. از همان ابتدای کار سکه‌هایی را به خط آرامی ضرب می‌کردند و سرداران مقدونی را می‌راندند و یونانیان را در پولیس‌های‌شان کشتار می‌کردند.

این حقایق را باید در کنار این نکته دید که خط و زبان و فرهنگ یونانی، برخلاف تصور عوامانه‌ی امروزین، در دوران هخامنشی و پارتی زیرواحدی در درون قلمرو ایرانی بود، و نه نیرویی در خارج از آن. بزرگ‌ترین شهرهای یونانی‌نشینِ دنیا در آن هنگام اِفسوس و سارد و میلتوس بودند که همگی در قلمرو ایران هخامنشی قرار داشتند. فرهنگ یونانی از همان ابتدای تشکیل شدنش، زیرواحدی از نظام چندرگه و ترکیب-گرای هخامنشی بود و از این رو شاهان اشکانی مانند امروز یونانیان را اروپایی متعلق به سپهری بیگانه نمی‌دیدند، چرا که در آن هنگام هنوز اروپایی وجود نداشت و تنها تمدن ـ دولت‌های به راستی بیرونی، روم و چین بودند که اولی تازه تشکیل شده بود و دومی را تازه در دوردست‌ها کشف کرده بودند. یونان برای ایشان دولت‌شهرهایی بود که بدنه‌ی اصلی‌اش در بالکان و آناتولی قرار داشت و برای دو قرن در عصر هخامنشی استانی از ایران محسوب می‌شد.[۸۱۸] از این رو، وامگیری از خط و زبان و هنر یونانی را در دوران

[818] توین‌بی، ۱۳۷۹.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اشکانی و پس از آن، بیشتر باید دنباله‌ای از سیاست خردمندانه‌ی هویت فرهنگی در عصر هخامنشی دانست که به تکثر مجال ظهور می‌داد و در هم جوشیدن هویت‌های قومی را مایه‌ی نیرومندی و غنای هویت ملی می‌دید. خط یونانی همان‌قدر برای اشکانیان و ایرانیانِ آن دوران آشنا و خودی و قابل وامگیری بود، که خط فنیقی و آرامی و سریانی، که شالوده‌ی خطوط بعدی ایرانی را برساخت. دودمان‌های مستقر در ایران‌زمینِ دورانِ پسااسکندری همواره از خط آرامی یا مشتق هندی آن (خروشتی) به همراه یونانی برای نوشتن سکه‌ها یا کتیبه‌های خود بهره می‌بردند و این تنها نشانگر حضور کوچندگان یونانی و مقدونی در ایران‌زمین است و نه دلبستگی شاهان یادشده به هلنیسم. چرا که مشهورترین نویسندگانِ این کتیبه‌ها و سکه‌ها، ارشک نخست اشکانی و چاندره‌گوپتا و آشوکای مائوری هستند که به خاطر شکست دادن مقدونیان و کشتار ایشان شهرتی به دست آورده‌اند.

اگر بخواهیم از دیدی کل‌گرایانه به پویایی قدرت سیاسی در ایرانِ عصر سلوکی بنگریم، سه دوره‌ی متمایز را تشخیص خواهیم داد. دوره‌ی نخست، از ۳۱۱ پ.م. آغاز شد و تا ۲۵۰ پ.م. به طول انجامید. در فاصله‌ی ۳۱۱ تا ۲۵۰ پ.م. شصت سال گذشت که در آن پنج دولتِ ۱) سلوکی در بابل، ۲) وخش‌ارته در کابل و هرات، ۳) مجموعه‌ی خوارزم ـ مرو ـ سکائیه ـ پارت، ٤) ماد و ٥) مائوریه در هند، بخش‌های گوناگون ایران‌زمین را در اختیار داشتند.

دوره‌ی دوم هم (از ۲۵۰ پ.م. تا ۱۹۱ پ.م.) شصت سال طول کشید. در ۲۵۰ پ.م. تعادل قوا به هم خورد. قبایل ایرانی داهه با راهبری داهیانه‌ی ارشک از شمال شرقی پیشروی کردند و شهر نسا را گرفتند. در جریان دگرگونی ناشی از این ضربه، امیران مقدونی که بلخ و پارت را در اختیار گرفته بودند، از سلوکیان اعلام استقلال کردند و کوشیدند دولت‌هایی خودمختار ایجاد کنند. اما ارشک به سرعت پارت را گرفت و در برابر سلوکوس با دیودوتوس متحد شد. به این ترتیب، در عرض پنج سال آرایش قوا در ایران شرقی به هم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خورد. پارت که احتمالاً پیش‌تر هم در دست ارشک بوده، بار دیگر زیرِ فرمانش قرار گرفت و بلخ به مجموعه‌ای از امیرنشین‌های مقدونی تجزیه شد.

ارشک با وارد کردن متغیر تازه‌ای به معادلات قدرت روزگار خود، برگ برنده را رو کرد. اتحاد شهرنشینان ایرانی با قبایل کوچگرد ایرانی، حرکتی بود که تا پیش از ارشک ناممکن می‌نمود. چرا که ایرانیان یکجانشین در برابر کوچگردان، و زرتشتیان در برابر پرستندگان ایزدان باستانی آریایی، دوقطبی‌هایی باستانی محسوب می‌شدند و قدمت‌شان به دوران زرتشت می‌رسید. این دو سیستمِ اجتماعیِ جمعیت‌های ایرانی برای مدت هزار سال از دوران زرتشت تا آن هنگام با هم کشمکش داشتند و از نظر جغرافیایی هم در اندرون ایران‌زمین یا در حاشیه‌ی مرزهای بیرونی آن مستقر شده بودند. پیوندی مشابه با این پیش‌تر در جریان فراز آمدن هخامنشیان و مادها با اتحاد قبایل جنگاور پارس و ماد و دولت‌های مستقر ایلام و گوتیوم تحقق یافته بود، اما پارس‌ها و مادها از نظر فرهنگی و به ویژه دینی زیر تأثیر کیش زرتشتی قرار داشتند و اتصال‌های استوار خویش با شهرهای بومی را در جریان قرن‌ها همزیستی و همسایگی به دست آورده بودند.

از گزارش‌های متأخرتر تاریخ‌نویسان رومی برمی‌آید که سپاهیان پارتی تا قرن‌ها بعد ساختار قبیله‌ای خود را هم‌چنان حفظ کرده بودند. سپاهیان پارتی به خاطر تکیه‌شان بر سواره‌نظام و حضور سرکرده‌های قبیله‌ای اهمیت داشته‌اند و سربازان‌شان را جنگاوران سوارکار قبیله‌ای تشکیل می‌داده است. تصویری که از این مردان در منابع غربی بازتابیده شده، به خطاها و اشتباه‌های فاحشی درآمیخته که استفاده‌ی سرراست و غیرنقادانه از تاریخ‌های یونانی و لاتین را خطرناک و گمراه‌کننده می‌سازد. تاریخ‌نویسان رومی که ارتباط میان سرکرده‌ها و اتباع‌شان را درنمی‌یافته‌اند، فرض کرده‌اند که هر سپاه سواره از شمار کمی از آزادمردان و انبوهی از بردگان تشکیل می‌شده است، و چنین می‌نماید که در این مورد هم با بدفهمی‌ای شبیه به خوانش نادرست کلمه‌ی «بندَک» در کتیبه‌ی بیستون روبه‌رو باشیم.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یوستین نوشته که بدنه‌ی سپاه پارتیان از بردگان (servitia) تشکیل شده، و تنها تعداد انگشت‌شماری از آزادمردان (liberi) ایشان را همراهی می‌کنند.[۸۱۹] احتمالاً آنچه او در این این‌جا آزادمرد خوانده، همان طبقه‌ی آزاتانِ دوران‌های بعدی باشند که منظور از ایشان اشراف و زمین‌داران بزرگ است، و نه افرادِ غیربرده. برده هم در گفتمان یوستین قاعدتاً به همان بندک اشاره می‌کند؛ یعنی، اعضایی از قبیله که با سرکرده‌شان پیمان جنگی دارند و هم‌چون خویشاوندان او و اهلِ خانه‌اش (معنای اصلی بندک) قلمداد می‌شوند. یوستین خود در شرح ارتباط میان این دو گفته که آن آزادمردان در تربیت و آموزش سوارکاری و کمانگیری به فرزندان این برده‌ها تلاش زیادی می‌کنند و حاضرند برای ایشان کارهایی انجام دهند که برای فرزندان خویش هم انجام نمی‌دهند.[۸۲۰] در جایی دیگر هم نوشته که تنها تفاوت میان بردگان و آزادان آن است که گروه نخست پای پیاده سفر می‌کنند، اما آزادان همواره بر پشت اسب به این سو و آن سو می‌روند.[۸۲۱] از این‌جا روشن است که با مفهوم برده به معنای رومی‌اش روبه‌رو نیستیم و همان ارتباط میان اعضای قبیله و کشاورزان آزاد ساکن یک منطقه و سرکرده نظامی‌شان مورد نظر است.

برده نبودن سوارکاران پارتی از این داده‌ی تکمیلی هم برمی‌آید که شمار ایشان بسیار بیش از آزادان بوده، چنان که در جنگ پارت‌ها با مارک آنتونی (مارکوس آنتونینوس)، در میان پنجاه هزار سوارکار پارتی، تنها چهارصد تن به طبقه‌ی آزادان تعلق داشته‌اند.[۸۲۲] بدیهی است که چنین ترکیبی از نسبت جمعیتی برده و برده‌دار ناممکن است و بردگان، به خصوص وقتی به اقتدار نظامی دست یافته باشند، بی‌درنگ بر اربابان خود

819 Justin, 42.2.5.
820 Justin, 42.2.5.
821 Justin, 41.3.4.
822 Justin, 42.2.6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌شورند و قدرت سیاسی را خود به دست می‌گیرند. چنان که بردگان آلمانی در روم چنین کردند و ترکان نیز در درون دولت سامانی همین تجربه را از سر گذراندند. بنابراین آرایش نظامی قبایل داهه که از سرکرده‌ها و خویشاوندان و هم‌قبیله‌ای‌های سرسپرده‌شان تشکیل می‌شد، سیستمی کهن و کوچ‌گردانه است که هم‌چنان تا قرن‌ها در دل ارتش پارتی باقی می‌ماند و قاعدتاً در داهه‌های اولیه نیز به همین شکل وجود داشته است.

شهسواران و سرکردگان قبیله، که به احتمال زمین‌داران بزرگی هم بوده و بخشی از ایل و طایفه‌شان را رهبری می‌کرده‌اند، احتمالاً از همان ابتدا آزادان (آزاتان) نامیده می‌شده‌اند. چنان که فلاویوس یوسفوس هم نوشته که بعدها پاکور برای کمک به هیرود یهودی ده شهسوار را به همراه دویست سوارکار نزدش فرستاد، که آن ده تن «آزادمرد» (اِلوتِروی: ελευθεροι) خوانده می‌شدند.[۸۲۳] این نامگذاری عاملی بوده که باعث شده تاریخ‌نویسان غربی فرض کنند لابد بقیه در تقابل با ایشان برده بوده‌اند.

مرور واژه‌بندی به کار گرفته‌شده در توصیف جمعیتِ رعیتِ پارتی نشان می‌دهد که خودِ رومیان هم به برده نبودن ایشان آگاه بوده‌اند، اما چون در زبان و سپهر فرهنگی خودشان برابرنهادی دقیق برای این شکل از کشاورزِ آزاد روستایی نداشته‌اند، از واژگانی متکثر و مبهم برای توصیف ایشان اشاره کرده‌اند. مثلاً پلوتارک در توصیف سربازانی که سرسپرده‌ی سورن بودند و در نبرد حران جنگیدند، نوشته که ایشان رعیت سورن بودند. اما بعد اشاره کرده که آنها وابستگان (پِلاتای: πελαται) به سورن بوده‌اند. کلمه‌ی پِلاتای در منابع یونانی قدیمی‌تر به معنای رعیت و برده‌ی خانه‌زاد به کار گرفته شده است و کمابیش با پِنستای (πενεσται) مترادف است که با همین معنی درباره‌ی مردم فروپایه و رعیت‌های منطقه‌ی تِسالی به کار می‌رفته و درباره‌ی

[823] Josephus Flavius, Bell. Jud. 1.255; Antiq. 14.342.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سربازان اشکانی نیز مورد استفاده واقع شده است. اما پلاتای یونانی کمابیش برابرنهادی دقیق است برای واژه‌ی لاتین clients که هم‌پیمانی و وابستگی حقوقی را می‌رساند و در منابع رومی گاه به طور خاص برای اشاره به اشراف پارتی به کار گرفته شده و به هیچ عنوان معنای بردگی را حمل نمی‌کند.[۸۲۴] به همین ترتیب، پلوتارک هنگام شرح نبرد حران گفته که سورن سرورِ هزار تن اویکتِس (οικετης) بوده و این کلمه در یونانی مترادف دولوی (δουλοι) به معنای برده و فرد غیرآزاد است و دقیقاً معنی «برده‌ی خانه‌زاد» را می‌رساند. اما منظور او نمی‌توانسته چنین بوده باشد، چون این هزار تن دقیقاً همان نخبگان نظامی و شهسواران زره‌پوشی بوده‌اند که زیر فرمان مستقیم سورن می‌جنگیدند و آشکارا منش و ساز و برگی اشرافی داشته‌اند.

بنابراین خواندنِ غیرنقادانه و ساده‌بینانه‌ی گزارش‌های رومیان از ماهیت سپاهیان پارتی و نظم اجتماعی حاکم بر ایران‌زمین آن دوران، می‌تواند به سادگی به خطاهای بزرگ و بدفهمی‌های چشمگیر منتهی شود. قضیه آن است که رومیان اصولاً تا هنگام درگیری با قبایل ایرانی سکا و سارمات در بالکان با نظم اجتماعی حاکم بر کوچ‌گردان سوارکار ناآشنا بوده‌اند و به همین دلیل دریافت خویش از دشمنان پارتی خویش را در چارچوب قواعد برده‌دارانه‌ی جامعه‌ی خویش صورت‌بندی می‌کرده‌اند. ایشان تمایز میان اشراف و جنگاوران آزاد و رعیتِ کشاورز و برده را به ایران‌زمین نیز تعمیم می‌دادند و به این ترتیب، بدنه‌ی سپاهیان پارتی و طبقه‌ی کشاورزان آزاد ایرانی را با برچسب برده مشخص می‌ساختند. این خطا در منابع یونانی باستان هم مصداق دارد. چون در چشم تاریخ‌نویسان یونانی نیز، که در جامعه‌ای برده‌دار می‌زیستند، تمام شهروندان

---

[824] Olbrycht, 2003: 84-85.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دولت هخامنشی می‌بایست برده‌ی شاهنشاه بوده باشند.[۸۲۵] بدیهی است که کاربرد گشاده‌دستانه‌ی مفهوم برده در این متون بیش از آن که به رواج بردگی در ایران‌زمین دلالت کند، انعکاس نهادینه شدنِ این نظم اجتماعی در دولت‌شهرهای یونانی و دولت روم است. این خطایی است که اگر هنگام خواندن منابع غربی بدان توجه نشود، بخش عمده‌ی رفتارهای سیاسی و پویایی‌های نظامی عصر اشکانی را یکسره نامفهوم و متناقض می‌سازد.

نظم اجتماعیِ کوچ‌گردانه‌ای که سرکرده‌ای قبیله‌ای را با مردان جنگاور قبیله‌اش پیوند می‌داد و ایشان را در قالب سوارانِ وابسته به وی سازماندهی می‌کرد، در هسته‌ی مرکزی ارتش اشکانی باقی ماند. این ساختار جنگ‌مدار و متحرک با سلسله‌مراتب سیاسی و اقتصادی شهرنشینانه‌ی ایرانی ترکیب شد. از منابع مربوط به پایان دوران اشکانی و ابتدای عصر ساسانی برمی‌آید که سلسله‌مراتب چهار لایه‌ای کاست‌های آریایی (ارتشتاران، مغان، کشاورزان و صنعتگران)، که خویشکاری‌های اجتماعی افراد را نشان می‌داده، در صدر خود طبقه‌ای از اشراف را پدید می‌آورده که چهار رسته‌ی ووزورگان (بزرگان)، شهرداران (شهریاران)، ویسپوهران (شاهزادگان) و آزاتان را در خود می‌گنجانده است، و انگار همه‌ی این چهار گروه در مواردی با نام عمومی آزاتان (آزادمردان) خوانده می‌شده‌اند. تاریخ‌نویسان رومی این لایه‌ها را با نام‌های بزرگان (megistanes)[۸۲۶]، نخستین‌ها (primores)[۸۲۷]، اشراف (nobiles)[۸۲۸] و برجستگانِ پارتی (illustres Parthi)[۸۲۹] مورد اشاره

[825] هرودوت، کتاب هفتم، بند ۱۳۵؛ کسنوفانس، *آناباسیس*، ۲،۵،۳۸؛ آیسخولوس، پارسیان، ۲٤۲.

[826] Tacitus, Annal. 15.27; Frontinus, Strateg. 2.9.5; Seneca, Ep. 21.4.
[827] Tacitus, Annal. 2.2; 6.31; 6.37.
[828] Tacitus, Annal.6. 31; 11.10; 12.10; 15.2.
[829] Tacitus, Annal. 12.12.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قرار داده‌اند و به طور مبهم همین چهار رسته را در نظر داشته‌اند. ساختار قبیله‌ای هم‌چنان بر بخشی از این سلسله‌مراتب اشرافی حاکم بوده است، به طوری که مثلاً بزرگان به طور عمده به اعضای خاندان‌های سورن و کارن اطلاق می‌شده که در ابتدای کار طبقه‌ی راهبرِ قبیله‌های نیرومند سکا بوده‌اند.

با این مقدمه، ترکیب شهرنشینی با کوچگردی، که ارشک به میدان آورد، در آن روزگار نامنتظره و نبوغ‌آمیز می‌نمود. ارشک می‌بایست برای اتحاد این دو نیروی متمایز و متعارض، بر شباهتی بنیادی‌تر از عقاید دینی و سبک زندگی تأکید کند، و چنین نیز کرد. به این ترتیب بود که به تدریج در دهه‌های نخستینِ زمام‌داری اشکانیان، مفهومی نوظهور از ملیت در ایران‌زمین تکوین یافت که با مفهوم دولت جهانی هخامنشیان متفاوت بود، و اتفاقاً در برابر دولت‌های دشمنی مانند سلوکیان مقدونی یا رومیان تعریف می‌شد. اتحاد شهرنشینان و کوچگردانِ ایرانی از این رو ممکن تلقی شد، که هر دو زبان و نژاد و اساطیر مشترکی داشتند، و «ایرانی» بودند. به این شکل، مفهوم پارسی بودن که دلالتی جهانی داشت و در عصر هخامنشی مصری بودن و یونانی بودن و تعلق به اقوامی بسیار متنوع را شامل می‌شد، وا نهاده شد تا مفهومی سرزمین‌مدار و مرزبندی‌شده از ملیت به شکلی تدافعی جایگزین آن شود. در دراز مدت، این همان تدبیری بود که پهلوانان سیستانی (سکا) مانند رستم را هم‌چون لایه‌ای حد واسط بین سلسله‌ی کیانی و دشمنان تورانی‌شان برافراشت.

نقطه‌ی چرخش قوا در میانه‌ی قرن سوم پ.م. با ورود این ترکیب نو تحقق یافت و به سرعت به وضعیتی نهایی منتهی شد. چنان که گفتیم، اقتدار دولت ماد به قوت خود باقی بود تا آن که آنتیوخوس سوم توانست به آن دست‌اندازی کند. او در ۲۲۰ پ.م. عهدنامه‌ای نابرابر را به شاهِ ماد که آرتاباز نام داشت تحمیل کرد.[۸۳۰]

[830] Polybius, V. 55.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گویا فشار سلوکی‌ها باعث شده باشد که مادها به پارت تمایل یابند و اتحاد با آن را ترجیح دهند. چون اشک دوم[۸۳۱]، که تازه در ۲۱۷ پ.م. جانشین پدر افسانه‌ای‌اش شده بود[۸۳۲]، کشور خود را به سوی غرب توسعه داد و بی‌دردسر هگمتانه را گرفت. این حرکت پارت‌ها احتمالاً از گونه‌ی اتحاد و آزادسازی بوده و با جنگ همراه نبوده است، چرا که مادها هنوز چندان ضعیف نبودند که به این سرعت از پای درآیند، و بعدها هم هم‌چنان نیرومند اما مطیع پارت‌ها باقی ماندند و تا یک قرن بعد هم‌چنان می‌بینیم که شاهی خودمختار اما مطیع اشکانیان بر آن‌جا فرمان می‌راند. آنتیوخوس سوم به سرعت واکنش نشان داد و پارت‌ها را در نبردی مهم شکست داد. اما ارشک دوم هنگام عقب‌نشینی تمام پولیس‌های یونانی سر راهش را از میان برد و ساکنان یونانی و مقدونی-شان را کشتار کرد. آنتیوخوس هم انتقام این کارِ مادها را با غارت همدان در ۲۰۹ پ.م. تلافی کرد. ارشک با کشتارهایش نشان داد که سیاست پارت‌ها برگزیدن قاطع یکی از دو قطب قدرت یادشده بوده است.

گرانیگاه قدرت تازه‌ای که در پارت پدیدار شد، به خاطر برخورداری از قدرت نظامی کوچگردان ایرانی، منحصر به فرد بود و به خاطر سیاستِ ایران‌گرا و ضد مقدونی‌اش و ساختار هویتی‌اش دنباله‌ی نظم هخامنشی محسوب می‌شد. به همین دلیل هم بود که به سرعت از سوی مردم مورد پذیرش قرار گرفت و توانست پادشاهی ماد را در لحظاتی بحرانی در خود ادغام کند و با سکاهای کوچنده به بلخ به اتحادی استوار دست یابد. اتحاد دولت‌های ایرانی پارت، ماد و بلخ، و روابط دوستانه‌ی هرات و هند مائوریه با این منطقه، بختی

---

[831] Bivar, 1983: 22-99.

[832] روایت کلاسیک، تیرداد برادر ارشک را دومین شاه پارتی می‌داند. اما من در این‌جا از تفسیر ولسکی که امروز هوادار بیشتری دارد بهره گرفته‌ام و ارشک دوم را شاهِ پیش از تیرداد گرفته‌ام.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برای پیروزی واپسین رقیب میدان ــ یعنی پادشاهان سلوکی ــ باقی نگذاشت و به این ترتیب بود که در میانه‌ی قرن دوم پ.م، تعادل قوا میان این رقیبان به شکلی برگشت‌ناپذیر به هم خورد و پارت‌ها وارث قلمرو هخامنشی، و سلوکیان از صحنه رانده شدند.

دومین دوره در ۱۹۱ پ.م. به پایان رسید. در این دوره‌ی شصت ساله‌ی دوم، دولت پارت ماد و ایران مرکزی را فتح کرد و در مقابل زیر فشار سکا ـ تخاری‌ها نفوذ خود را در سغد و بلخ و سکائیه‌ی هوم‌خوار از دست داد. آن‌گاه سومین دوره فرا رسید که با تثبیت قدرت اشکانی و کوشانی در غرب و شرق ایران‌زمین همراه بود. این دوره از ۱۹۱ پ.م. شروع شد و تا ۱٤۱ پ.م. ادامه یافت. در ۱۹۱ پ.م. نیرویی تازه بر صحنه پدیدار شد و آن هم روم بود. روم در این هنگام برای نخستین بار در سپهر سیاسی ایران‌زمین حضور یافت و در سه نبرد خُردکننده دولت سلوکی را به زانو درآورد. کشمکش میان دولت سلوکی و دشمن نیرومند و خطرناکی مانند رومیان، که برخلاف بطلمیوسی‌ها تباری مقدونی و تاریخی مشترک با سلوکیان نداشتند، دومین نقطه عطف در برآمدن پارت‌ها بود. مادها متحد طبیعی پارت‌ها، و بلخی‌ها متحد راهبردی و ضعیف‌تر ایشان بودند، و بنابراین تنها دولت سلوکی بود که مانعی بر سر راه اتحاد مجدد ایران‌زمین محسوب می‌شد. ظهور رومیان این مانع را از سر راه برداشت. به این شکل باید دوره‌ی ۱۹۱ تا ۱۲۹ پ.م. یعنی سومین شصت ساله‌ی زمام‌داری سلوکیان را با چیرگی تدریجی و قاطع پارت‌ها بر ماد و بلخ، و راندنِ سلوکیان از ایران‌زمین مترادف دانست. در سال ۱۷٦ پ.م. فرهاد نخست بر تخت اشکانیان نشست و نخستین شاه خودکامه از این دودمان شد. او قبایل ناآرام ایرانی مستقر در البرز را سرکوب کرد و ایشان را به مرزهای دریای مازندران کوچاند تا مراقب مهاجمان خارجی باشند. آن‌گاه در ۱۷۱ پ.م. جای خود را به مهرداد اول داد، که معمار راستین شاهنشاهی اشکانی است.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

٤. مهرداد نخست، در سال ۱۷۱ پ.م، یعنی صد و هفتاد سال پس از مرگ اسکندر به قدرت رسید. او سال‌های ۱۵۵ـ۱٦۰ پ.م. را صرف غلبه بر بلخ کرد. او حاکم مقدونی بلخ ــ اوتیدم ــ را شکست داد و کشت. به این ترتیب، دولت بلخ نیز تابع اشکانیان شد و به قلمرو مهرداد اول پیوست.[۸۳۳] نابودی اوتیدم و ورود نیروهای اشکانی به صحنه، همان عاملی بود که فراز آمدن تخاری ـ سکاها را ممکن ساخت و اورنگ بلخ را برای برنشستن ایشان تهی ساخت. با وجود این، مهرداد بر اساس سنت سیاسی هخامنشیان عمل کرد و یکباره دودمان‌های محلی مقدونی و سکا را نابود نکرد و تنها ایشان را به مرتبه‌ی حکمرانانی تابع و شهربانانی مطیع فرو کاست.[۸۳٤]

اولبریخت مرزبندی سیاسی مقدونیان بلخی را تحلیل کرده و به این نتیجه رسیده که مرز میان ایشان و اشکانیان، رود تجن ـ هریرود، یعنی مرزهای غربی استان قدیمی هرات بوده است. از دید او، مقدونیان در زمان حمله‌ی مهرداد مرو را نیز در دست داشته‌اند. از این رو پیشروی مهرداد ابتدا در این مناطق انجام پذیرفته و بعد به فروپاشی دولت مقدونی بلخ انجامیده است.[۸۳۵] استرابو نوشته که مهرداد ــ احتمالاً در ابتدای دوران حمله‌هایش به بلخ ــ این سرزمین را به دو استان تقسیم کرد. او در کتابش آنها را آسپیونِس (την τε Ασπιωνου) و توریوا (την τουριουαν) نامیده است.[۸۳٦] اولبریخت مکان این دو استان را در حد فاصل هریرود تا آمودریا دانسته است.[۸۳۷]

---

833 Justin, 41.6.1-3.
834 Strabo, 11.9.2.
835 Olbrycht, 2010a: 234.
836 Strabo, 11.11.2.
837 Olbrycht, 2010a: 236.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به احتمال زیاد، پیشروی مهرداد با خیزش مردم ایران شرقی به هواداری از وی انجامیده است. پولیبیوس نوشته که در جریان تاخت‌وتاز آنتیوخوس سوم در ایران شرقی، مردم استان هخامنشی هرات مجالی یافتند و سیطره‌ی مقدونیان را برانداختند و با اوکراتیداس جنگیدند.[۸۳۸] بنابراین مهرداد در قلمرویی پیشروی می‌کرده که پیشینه‌ای از مقاومت نظامی در برابر مقدونیان در آن‌جا وجود داشته است. فتح سریع و قاطع دولت‌هایی بزرگ مانند بلخ نشان می‌دهد که مردم ساکن در این سرزمین‌ها هوادار شاه اشکانی بوده‌اند.

رویکرد بلخی‌ها درباره‌ی مهرداد را می‌توان از این‌جا دریافت که هم‌زمان با این عملیات شورش‌های هماهنگی در سراسر قلمرو قدیم هخامنشی برای راندن مقدونیان آغاز شد که می‌توان حدس زد سررشته‌اش به دربار مهرداد ختم می‌شده است. کمی بعد از آن، یکی دیگر از اقوام وابسته به تمدن ایرانی در برابر مقدونی‌ها سر به شورش برداشتند و استقلال خود را بازیافتند، و ایشان یهودیان بودند. دقیقاً در همان سالی که مکابی‌ها شورش کردند، مهرداد اول اشکانی از شمال به جنوب تاخت و هرات را گرفت و بخش مهمی از ایران مرکزی را تسخیر کرد. یکی از عللی که سیطره‌ی سلوکی‌ها بر یهودیه را سست ساخت و به یاری شورش مکابیان آمد، غلبه‌ی سریع و قاطع مهرداد بر ماد و هرات بود و این حرکتی است که بعید است بدون هماهنگی صورت پذیرفته باشد. یعنی اگر طغیان مکابی‌ها در یهودیه را در چارچوبی کلان‌تر و در پیوند با رخدادهای سراسر ایران‌زمین بنگریم، به روشنی می‌بینیم که در نیمه‌ی قرن دوم پ.م. اقوام گوناگون ایران غربی به نفع پارت‌ها سر به شورش برداشته و مقدونی ـ یونانی‌ها را از سرزمین خود رانده‌اند. آنتیوخوس برای مقابله با این خطر

[838] Polybius, 10. 49.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در رأس ارتشی بزرگ به حرکت درآمد و بعد از غارت ارمنستان به سوی شرق رفت. اما در راه بیمار یا مسموم شد و به سال ١٦٤ پ.م. درگذشت.

در ١٤٨ پ.م. مهرداد در عملیاتی برق‌آسا ماد را فتح کرد و این دولت را به استانی از کشورش تبدیل کرد. ماد در این هنگام به دو بخشِ مادِ بزرگ و مادِ آتروپاتن تقسیم می‌شد. مادِ بزرگ که عرصه‌ی تاخت‌وتاز مقدونیان بود، به احتمال زیاد از نظر وسعت کوچک‌تر از همسایه‌ی دست‌نخورده‌اش، ماد آتروپاتن، بوده که هم‌چنان دودمان آذرباد بر آن سروری داشتند. سرعت فتح ماد و کشمکش‌های خونین پیشینِ مادها و سلوکی‌ها نشان می‌دهد که این دولت زیر فشار تازش مقدونیان ناتوان شده بود و احتمالاً به مهرداد هم‌چون نجات‌بخش می‌نگریسته است.

یوستینوس نوشته که کمی پیش از حمله‌ی مهرداد، سرداری مقدونی به نام تیمارخوس در ماد بزرگ به قدرت رسید و ادعای سلطنت کرد. این نویسنده او را شهربانی دانسته که در برابر سلوکیان سر به شورش برداشت.[٨٣٩] این تفسیر زمانی درست می‌نماید که فرض کنیم ماد بزرگ در این هنگام کاملاً زیر نظر سلوکیان بوده و شهربانی مقدونی داشته است. اما چنان که گذشت، شواهد تاریخی چنین چیزی را نشان نمی‌دهند. یعنی گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهند که شاهان سلوکی معمولاً با جنگ به قلمرو ماد وارد می‌شده‌اند. این سخن درباره‌ی ماد بزرگ مصداق دارد، وگرنه ماد آتروپاتن هم‌چنان دور از دسترس مقدونیان قرار داشت و دودمان آذرباد هخامنشی تا دوران سلطنت ارد دوم هم‌چنان در آن‌جا صاحب اقتدار بوده‌اند.

[839] Justin, 41.6.6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حدسی که در این‌جا می‌توان زد آن است که سرداری سرکش به نام تیمارخوس به ماد بزرگ و بعد به ماد آتروپاتن تاخته و آن‌جا را فتح کرده باشد. این که او مردی شورشی دانسته شده و خویشتن را شاه خوانده، احتمالاً از این‌جا ناشی شده که سرزمینی مستقل و دولتی خودمختار را فتح کرده و بنابراین حق داشته خود را شاهی مستقل قلمداد کند. موقعیتِ هم‌ترازِ دولت محلی ماد با سایر دولت‌های مستقل بازمانده از نظم هخامنشی را می‌توان از این‌جا دریافت که دیودور نوشته تیمارخوس برای دستیابی به تاج‌وتخت ماد از پشتیبانی اردشیر شاه ارمنستان برخوردار شده بود.[۸۴۰]

احتمالاً بعد از تاخت‌وتاز او ماد چندان ناتوان شده بود که نتوانست در برابر دست‌اندازی سلوکی‌ها مقاومت کند. شواهد سکه‌شناسی نشان می‌دهد که چند سال بعد از چیرگی تیمارخوس بر ماد، در شهر هگمتانه به نام دمتریوس اول (۱۴۵ـ۱۶۱ پ.م.) و الکساندر بالاس (۱۴۲ـ۱۵۰ پ.م.) سکه ضرب شده است.[۸۴۱] این بدان معناست که در حدود سال ۱۵۰ پ.م. این شهر در اختیار سلوکی‌ها بوده و در میان رقیبان تاج‌وتخت سلوکی دست به دست می‌شده است. هم‌چنین کتیبه‌ای نیمه‌کاره در بیستون وجود دارد که در آن با خط یونانی و آرامی از مردی به نام کلئومنس یاد شده که در ۱۴۸ـ۱۴۹ پ.م. حاکم منطقه بوده است.[۸۴۲]

بنابراین مهرداد دقیقاً در زمانی به دولت ماد حمله کرده که سرداران مقدونی تاج‌وتخت آذرباد را غصب کرده بودند و مردم این سامان آماده‌ی استقبال از وی شده بودند. با وجود این، نیروهای مستقر در این سرزمین سرسختانه با مهرداد جنگیدند.[۸۴۳] با این حال، از ۱۴۸ پ.م. می‌توان ماد را استانی اشکانی دانست، هر چند

---

[840] Diodor, 31, 27.

[841] بیکرمان، ۱۳۸۳: ۱۳۵.

[842] Olbrycht, 2010a: 238.

[843] Justin, 41. 6.6-7.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تخمین زده‌اند که نبرد میان پارت‌ها و بقایای مقدونیان ــ احتمالاً در ماد بزرگ ــ تا ۱۵۵ پ.م. ادامه داشته است.[۸۴۴] مهرداد پس از فتح ماد حکومت بر این قلمرو را به مردی سپرد که یوستین نامش را به صورت باکاسیس ثبت کرده و بخش اول نامش بی‌شک «بَغ» (لقب مهر) بوده است. عصار او را با بَغایاش، برادر مهرداد، یکی دانسته که در حدود سال ۱۳۰ پ.م. در بابل به نمایندگی از سوی او حکومت می‌کرده است.[۸۴۵] هر چند بعید هم نیست که این فرد وارثی از دودمان آذرباد بوده باشد.

قلمروی دیگری که با پیشروی مهرداد به سادگی به او پیوست، استان ایلام قدیم هخامنشی بود که با استان فارس و ایلام و کهکیلویه‌ی امروزین برابر است. چنان که گذشت، خاندان پارسیِ فراترکه که خود را ادامه‌ی هخامنشیان می‌دانستند یکی از اولین نیروهای استقلال‌طلبی بودند که دو دهه بعد از مرگ اسکندر موفق شدند مقدونیان را بیرون برانند و خودمختار گردند. با وجود این، ارتباط ایشان با شاهان سلوکی فراز و نشیب بسیار داشت و دست‌کم برای بخشی از دوران زمامداری‌شان، هم‌چون شاهان دست‌نشانده‌ی سلوکی‌ها رفتار می‌کردند. با وجود این، چنین می‌نماید که اقتدار سیاسی سلوکیان خیلی زود در این منطقه از میان رفت و حتا حضور مهاجران مقدونیان در این منطقه چندان پررنگ نبوده و تا تنها دوران آنتیوخوس سوم دوام آورده است.[۸۴۶]

یوستینوس اشاره کرده که دمتریوس سلوکی وقتی در حال نبرد با مهرداد یکم اشکانی بود، برای فرمانروای پارس پیامی فرستاد و از او کمک خواست. فراترکه‌ای که در این هنگام بر استان فارس حاکم بوده، همان

---

[844] Olbrycht, 2010a: 238.
[845] Assar, 2006: 89.
[846] ویسهوفر، ۱۳۹۰: ۸۱ـ۷۹.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وادفرداد دوم است و این نشان می‌دهد که او حاکمی مستقل محسوب می‌شده است. بعد از چیرگی مهرداد بر دمتریوس، می‌بینیم که سکه‌های وادفرداد شکل و شمایلی متفاوت می‌یابد و به تقلید از معیارهای پارتیان ضرب می‌شود. بنابراین آشکار است که فراترکه‌ها در برابر پیشروی اشکانیان مقاومت نکردند و در مقابل به عنوان حاکمان محلی دست‌نشانده‌ی ایشان در قلمرو خویش ابقا شدند.[۸۴۷] بعد از این دوران فراترکه‌هایی که در این قلمرو سکه ضرب کردند بر فرق سر خود، به جای شاهین، هلال ماه را نمایش دادند. بعدتر، شاهان محلی ایلام و فارس از رسم پارتی‌ها تقلید کردند و تاج بلند و مروارید دوزی‌شده‌ی اشکانی را بر سر نهادند. تا آن که اردشیر دوم از این دودمان به سبک هخامنشیان تاجی کنگره‌دار بر سر نهاد و بر سکه‌هایش خود را چنین باز نمود و این سنتی بود که با به قدرت رسیدن ساسانیان در ایران‌زمین استقرار یافت.

تا ۱٤۱ پ.م. پیشروی پارت‌ها مقاومت‌ناپذیر می‌نمود. مهرداد، که مانند پدرانش از نظام جاسوسی نیرومندی برخوردار بود، توانست از کشمکش سرداران مقدونی بهره‌برداری کند، و در نهایت در ۱٤۱ پ.م. سلوکیه را فتح کرد، که جایگزین بابل شده و پایتخت دولت سلوکی بود. بعد از آن شاه اشکانی بدون جنگ به بابل وارد شد، در حالی که مراسم ورودش به شهر بابل در واقع بازسازی استقبالی بود که بابلیان از کوروش بزرگ کرده بودند. مهرداد در بابل تاجگذاری کرد و خود را شاهنشاه خواند.

یکی از نکات بحث برانگیزی که درباره‌ی سیاست مهرداد وجود دارد، سکه‌هایی است که در بابل ضرب کرد و بر روی آن عبارت فیل‌هلن (ΦΙΛΕΝΝΗΝΟΣ) را حک کرد. این عبارت به معنای «دوستدار یونانیان» است و تعبیری است که از شاهنشاهی اشکانی و پیروزمند، که شهرتش مدیون نابود کردن نیروهای

---

[847] ویسهوفر، ۱۳۹۰: ۸٤ـ۸۲.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مقدونی ـ یونانی است، نامنتظره می‌نماید. به خصوص که این لقب را بر سکه‌های شاهان یهودی دودمان حسمونی نیز می‌بینیم، که آنها هم به خاطر دشمنی‌شان با سلوکیان و مقاومت‌شان در برابر سیطره‌ی یونانیان شهرت دارند.

تفسیر قدیمی و کلاسیک از این لقب، آن بود که پارتیان و سایر اقوامی که با سلوکیان می‌جنگیدند، با وجود دشمنی‌شان با بازماندگان هجوم اسکندر از نظر فرهنگی و هویت ملی از یونانیانِ مجهز به تمدنِ پیشرفته‌ی هلنیستی فروپایه‌تر بوده، و ناگزیر بوده‌اند برای اعتباریابی در زمینه‌ای بیناقومی، خود را به یونانیان ببندند و خویشتن را یونانی قلمداد کنند. این برداشت که هلنیسم را فرهنگ پیشروی دوران خود می‌داند و آشکارا از دیدگاهی یونان‌مدارانه به تاریخ می‌نگرد، هنوز هم در کتاب‌هایی نقل می‌شود[۸۴۸] و پیش‌داشتِ ذهنیِ عوامِ کتابخوان را بر می‌سازد. با وجود این، این دیدگاه یکسره نادرست است. اقوامی مانند داهه‌ها و یهودیان از طرفی سیاستی ضد یونانی داشتند و گرایشی نسبت به خط، زبان یا خدایان یونانی نشان نمی‌دادند، و از سوی دیگر از نظر تاریخی قدمتی بیشتر و از دید سیاسی در قلمرو بومی‌شان از اقتداری فراتر از یونانیانِ کوچنده برخوردار بوده‌اند. از سوی دیگر، لقب فیل‌هلن دقیقاً در زمانی بر سکه‌های این شاهان ظاهر می‌شود که سلوکیان را به طور کامل شکست داده‌اند و پولیس‌های یونانی بازمانده از ایشان را به طور کامل در نظم سیاسی تازه‌ی خویش مهار کرده‌اند.

تفسیر معقول‌تری که از این الگو برمی‌آید، آن است که مهرداد پس از نابود کردن بقایای سلوکیان، خیالش به قدری از جانب پولیسهای یونانی باقی‌مانده در ایران‌زمین راحت شده بود، که سکه‌هایی برای اطمینان خاطر

---

[848] Bickermann, 1988: 302.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بخشیدن به ایشان ضرب کرد و بر آن خود را دوستدارشان دانست.[۸۴۹] پیام آشتی‌جویانه‌ی این سکه‌ها با این داده تأیید می‌شود که مهرداد در سکه‌های بابلی‌اش از سنت اشکانیان تخطی کرد و مانند شهریاران سلوکی نیم‌رخ خود را به سوی راست گرداند. بسیاری از نویسندگان معاصر به این نکته توجه کرده‌اند که سلوکیان نیم‌رخ شاهان‌شان را بر سکه‌ها به سوی راست تصویر می‌کردند، در حالی که سکه‌های اشکانی از مهرداد اول به بعد ــ شاید در تقابل با سلوکیان ــ نیم‌رخ شاهنشاه را به سمت چپ تصویر می‌کردند. این تصویرسازی می‌تواند تعارض و مرزبندی سیاسی میان دو نیروی درگیر در جنگ با هم را نشان دهد،[۸۵۰] یا به سادگی نشان دهد که شاه سلوکی به شرق چشم دوخته و در مقابل شاهنشاه اشکانی به مرزهای غربی می‌نگرد.

از خواندنِ *ایستگاه‌های پارتی* به قلم ایزیدور خاراکسی روشن می‌شود که در ابتدای دوران اشکانی در میان‌رودان تراکم چشمگیری از شهرهای یونانی‌نشین وجود داشته است. این پولیس‌ها بعد از فروپاشی قدرت سلوکیان دیگر کارکرد خود را به عنوان اردوگاه‌های نظامی از دست دادند، اما هم‌چنان جمعیتی از کوچندگان یونانی‌زبان را در خود جای می‌دادند که آمادگی داشتند تا به عنوان نیروی مزدور به خدمت سرداران مقدونی یا رومی درآیند و به هر صورت وفاداری چندانی نسبت به شاهان اشکانی از خود نشان نمی‌دادند. شاهان اشکانی از همان ابتدا نسبت به این پولیس‌های یونانی نظری دشمنانه داشتند و چنان که دیدیم فرهاد اول هنگام عقب‌نشینی از برابر مهاجمان سلوکی جمعیتِ یونانی پولیس‌ها را سر راه خود کشتار می‌کرد.

---

[849] برای بحث درباره‌ی این لقب بنگرید به ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۲۳ـ۱۲۰.

[850] Rollinger et al. 2004: 376.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مهرداد با فتح سلوکیه، در عمل، موفق شد بار دیگر ایران‌زمین را متحد کند و سلوکیان را به شکلی بازگشت‌ناپذیر از این قلمرو براند. به این ترتیب، چنین می‌نماید که فتح بابل را باید به عنوان نقطه‌ی عطفی در نظر گرفت که در آن جمعیتِ یونانی‌زبانِ مقیم ایران‌زمین دیگر امکانِ بسیج نظامی زیر درفش سرداری مقدونی را از دست دادند و از ادعای سیاسی بر سرزمین‌های ایرانی محروم گشتند. با وجود این، هم‌چنان شهرهایی یونانی‌نشین در گوشه و کنار وجود داشتند و بیشترین تراکم‌شان هم در میان‌رودان دیده می‌شد. ضرب سکه‌هایی با همین لقب در مرو و مرور جای‌نام‌ها در ایران شرقی نیز نشان می‌دهد که حتا در این منطقه‌ی به نسبت دورافتاده هم تا این زمان جماعت‌هایی از مهاجران یونانی وجود داشته‌اند.[۸۵۱]

بعد از متحد شدنِ مجدد ایران‌زمین، این جمعیت هم می‌بایست به عنوان یکی از اقوام ساکن ایران‌زمین در بدنه‌ی جمعیتی آن جذب و ادغام شوند، و عبارت فیل‌هلن به نظرم در این بافت معنایی باب شده و بر سکه‌ها حک شده است. مهرداد احتمالاً پس از تثبیت اقتدارش بر ایران‌زمین و اطمینان از این که یونانی‌زبان‌های مقیمِ قلمروش دیگر امکان بسیج نظامی و ادعای سلطنت را از دست داده‌اند، ایشان را به عنوان قومی ایرانی به رسمیت شناخته و احتمالاً از نظر حقوقی موقعیتی برابر با سایر اقوام را برای‌شان در نظر گرفته است.

تقریباً هم‌زمان با ظاهر شدنِ کلمه‌ی فیل‌هلن بر سکه‌های اشکانی، می‌بینیم که مقام نظامی تازه‌ای در پولیس‌های یونانی‌نشین منصوب می‌شود. این شخص در منابع یونانی آرکاپات نامیده شد و این همان ارگ‌بَذ

[851] Olbrycht, 2010b, 146.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(فرمانده‌ی دژ) است. یعنی اشکانیان، بعد از راندن سلوکیان، پولیس‌های مقدونی را هم‌چون هسته‌هایی خودمختار به جا نگذاشتند و ناظری نظامی و فرمانداری پارتی و مطمئن را بر هر یک گماشتند.[۸۵۲]

با مرور رخدادهای تاریخی، بدیهی می‌نماید که تفسیر مرسومِ تاریخ‌نویسان معاصر درباره‌ی این که شاهان اشکانی شیفته‌ی فرهنگ یونانی بوده‌اند یا ارزش و احترام خاصی برای جمعیت یونانی‌زبان قایل بوده‌اند، یکسره نادرست و موهوم است. عبارت فیل‌هلن به هیچ عنوان چنین تعبیری را مجاز نمی‌سازد و کردار سیاسی هیچ یک از شاهان اشکانی نیز هواداری یا احترامی خاص نسبت به یونانیان را نمایش نمی‌دهد، اگر که نسبت به ایشان سختگیرانه و دشمنانه نبوده باشد.

مهرداد، به این ترتیب، در مدت بیست و پنج سال کل ایران‌زمین را فتح کرد و برای نخستین بار بعد از تازش اسکندر این قلمرو را زیر یک درفش متحد ساخت. همه‌ی پنج دولت پیشین مستقر در ایران‌زمین در این هنگام تابع شاهنشاه اشکانی شده بودند. در این میان سلوکیان که در سوریه آواره شده بودند، به صورت دست‌نشانده‌های نظامی رومیان درآمدند. دولت هند که زیر فشار مقدونیان پیش‌تر فروپاشیده بود، به تدریج در موج سیل‌آسای سکا ـ تخاری‌ها غرق می‌شد و این نیرو پولیس‌های مقدونی و بقایای امیرنشین‌های یونانی را فرو می‌شست و از میان می‌برد. فراز آمدن امیران تخاری در ایران شرقی با غلبه‌ی مهرداد نخست بر این قلمرو همراه بود و معقول است اگر بپذیریم که این قبایل خویشاوندِ داهه‌های سکا، در ابتدای کار، متحد و دست‌نشانده‌ی اشکانیان بوده‌اند؛ یعنی، در آغاز مهرداد با تخاری‌هایی که از ترکستان چین به مرزهای ایران‌زمین کوچیده بودند متحد شده و ایشان را هم‌چون بازویی نظامی برای فتح بلخ به کار گرفته بود. اما یک نسل بعد،

---

[852] ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۲۱.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

موج مهاجرت سکاها و تخاری‌ها چندان نیرومند شد که به قدرتی مستقل تبدیل شدند و با دو شکستِ خونین استقلال خود را از اشکانیان بازیافتند. آرامش در ایران شرقی زمانی برقرار شد که اشکانیان به این متحدان قدیمی و رقیبان نو هم‌چون یارانی هم‌سر و هم‌تراز نگریستند و به این ترتیب دو دولت کوشانی و اشکانی پیوندهای دوستانه‌ی نزدیکی با هم پیدا کردند، و این عاملی بود که از جنگ‌شان در چهار قرن بعد جلوگیری کرد.

مهرداد، پس از فتح بابل، ناگزیر شد برای فرو نشاندن سرکشی سکاها به ایران شرقی بازگردد. او در گرگان با سکاها روبه‌رو شد و توانست وفاداری و فرمانبری‌شان را به دست آورد. در این میان دمتریوس سلوکی با حمایت پولیس‌های یونانی به میان‌رودان حمله کرد و با وجود پیشروی اولیه‌اش از نیروهای وفادار به اشکانیان شکست خورد و اسیر شد. این که بازمانده‌ی سپاهیان پارتی در بابل توانستند در غیاب شاه‌شان بر شاه سلوکی غلبه کنند، نشانه‌ی حمایت چشمگیر مردم میان‌رودان از مهرداد است، و بی‌ریشه بودن قدرتی که سلوکیان برای بیش از یک قرن در این منطقه اعمال کرده بودند. چنان که گفتیم، دمتریوس را هم‌چون اسیری به نزد مهرداد فرستادند و او در ۱۴۰ پ.م. با پذیرفتنش هم‌چون مهمان و دامادی، هم خاطره‌ی بزرگواری کوروش را زنده کرد و هم زیرکانه سایر مدعیان سلطنت سلوکی را خلع سلاح کرد. او بعد از آن به ایلام تاخت و بر امیری احتمالاً پارسی که در آن‌جا ادعای سلطنت داشت، چیره گشت. نبشته‌ی «هنگ نوروزی» که خاطره‌ی چیرگی او بر ایلام و تبدیل شدن شاه ایلام به دست‌نشانده‌ی اشکانیان را ثبت کرده، در ضمن قدیمی‌ترین نمونه‌ی بازمانده از خط پهلوی اشکانی نیز محسوب می‌شود و محتوایش به روشنی نشان می‌دهد که اشکانیان



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از یک برنامه‌ی سیاسی روشن و دیرپا پیروی می‌کرده‌اند و خود را دنباله‌ی مستقیم و بر حق هخامنشیان می‌دانسته‌اند.[۸۵۳]

۵. ادامه‌ی تاریخ اشکانیان تا بیست سال بعد اُفت و خیزی را نشان می‌دهد که از تلاش برای تثبیت این دستاوردها ناشی می‌شد. وقتی مهرداد اول در ۱۳۱ پ.م. پس از سی سال حکومت مقتدرانه درگذشت، وقفه‌ای در تثبیت نیروی پارت‌ها رخ نمود. علتِ این وقفه، از سویی متحد شدن بقایای سلوکیان با رومی‌ها بود، و از سوی دیگر هجوم سکاهای تیزخود و ماساگت از شرق بود که با تخاری‌ها درآمیخته و هم‌چون نیرویی مستقل پیشروی می‌کردند. امواج ایشان قلمرو بلخ و هرات را در خود فرو برد و به تأسیس امیرنشین‌هایی منتهی شد که مقدر بود بعدها به دولت کوشانی دگردیسی یابند.

بعد از مهرداد پسرش فرهاد دوم به قدرت رسید. او در ۱۳۸ پ.م. به تخت نشست و به همین دلیل در منابع کلاسیک این سال را تاریخ درگذشت مهرداد نخست دانسته‌اند. اما در سندی متأخرتر از فرهاد دوم و مادرش ملکه رینو نام برده شده و از این شاهد چنین برداشت شده که مهرداد دوم تا ۱۳۲ پ.م. هم‌چنان زنده و فرمانروا بوده و پسرش پیش از درگذشت او در تاج‌وتخت وی شریک بوده است.[۸۵۴]

در ۱۳۰ پ.م. آنتیوخوس هفتم (سیدتس) به ماد و بابل لشگر کشید و در ابتدای کار پیشروی‌هایی کرد. تاریخ‌نویسان یونانی و رومی اعداد اغراق‌آمیزی را درباره‌ی شمار سپاهیان او ذکر کرده‌اند و معلوم است که

---

[853] ولسکی، ۱۳۸۲: ۹۷ـ۹۶.

[854] Assar, 2006: 88-89.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رومیان نیز با لشگرکشی وی به شرق موافق بوده‌اند.[۸۵۵] یکی از خواست‌های او آن بود که دمتریوس، که هم‌چنان گروگانِ پارت‌ها بود، به وی تحویل داده شود و معلوم بود که قصدش کشتنِ این مدعی خطرناک تاج‌وتخت است. فرهاد به سرعت واکنش نشان داد و برنامه‌ای دقیق و زیرکانه طراحی کرد. او مذاکره با آنتیوخوس را چندان به درازا کشاند که فصل سرما فرا رسید و شاه سلوکی ناگزیر شد سپاهیان پرشمارش را در شهرها و روستاهای ماد و میان‌رودان پراکنده سازد. آن‌گاه با سازماندهی درخشان و نبوغ‌آمیزی، ترتیبی داد تا هم‌زمان با حمله‌ی سپاهیان اشکانی، مردم این سرزمین‌ها به طور هماهنگ شورش کنند و سپاهیان مهاجم را کشتار نمایند. نقشه‌ی فرهاد با دقت چشمگیری انجام پذیرفت و آنتیوخوس زمانی به خود آمد که بخش عمده‌ی نیروهایش به دست مردم نابود شده بود.

فرهاد برای رویارویی با شاه سلوکی از میان تخاری‌ها و سکاها سربازگیری کرد[۸۵۶] و این شاهدی است که پیوند نزدیک اشکانیان و کوشانیان را از ابتدای کار نشان می‌دهد. این ارتش بزرگ سواره که برای یاری به او بسیج شده بود، هرگز در نبرد برابر مقدونیان به کار گرفته نشد. چون فرهاد در ۱۲۹ پ.م، پیش از آن که سپاهیان کمکی تخاری به اردویش برسند، با آنتیوخوس هفتم در نبردی منظم روبه‌رو شد و حریف را کشت. چنین می‌نماید که دامنه‌ی تبلیغات او به درون سپاه سلوکی هم رخنه کرده باشد، چون در زمان نبرد بخشی از سربازان مقدونی و یونانی از آنتیوخوس جدا شدند و به فرهاد پیوستند. فرهاد این سربازان را به ارتش خود

[855] Justin, 83. 10.10; Diodor, 34.16-17.

[856] بیوار، ۱۳۹۰: ٥٦.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وارد کرد، و با خاندان سلطنتی سلوکی، که به اسارتش درآمده بود، مهربانانه برخورد کرد. او خانواده‌ی آنتیوخوس را به دربار خود برد و پسران سلوکی را به رسم اشکانیان تربیت کرد.

فرهاد اول بعد از این پیروزی ماد و بابل را به سادگی باز پس گرفت و حتا در سوریه نیز قدری پیشروی کرد. شهربانی که بر بابل گماشته بود، مردی بود که نامش به صورت هیمروس ثبت شده است. او با فرمان شاه اشکانی به پولیس‌های یونانی‌ای که در زمان حمله‌ی سلوکی‌ها از ایشان پشتیبانی کرده و برایش سرباز فرستاده بودند حمله برد و ساکنانش را به عنوان برده به اهالی ماد فروخت.[۸۵۷] جالب آن که انگار خریداران این بردگان، خود یونانی‌هایی بودند که در پولیس‌هایی در ماد می‌زیستند و نسبت به اشکانیان وفادار بودند و با شورش مردمی به هواداری از وی پیوسته بودند.[۸۵۸] تاریخ‌نویسان رومی به این نکته اشاره کرده‌اند که پولیس‌های یونانی‌ای در ماد وجود داشته و این‌ها تنها مراکز جمعیتی بودند که از اقتصادی برده‌دارانه برخوردار بوده‌اند.[۸۵۹]

به این ترتیب، اشکانیان نشان دادند که با وجود حک کردن کلمه‌ی فیل‌هلن بر سکه‌ها و به رسمیت شمردن قوم یونانی به عنوان بخشی از ساکنان ایران‌زمین، خیانت ایشان را تحمل نمی‌کنند و هم‌چنان سیاستی سختگیرانه را در برابر سرکشی‌شان اعمال خواهند کرد. با وجود این، عقوبت پولیس‌های یونانی روشی عادلانه داشت و انتقام‌گیری کور از یک قوم محسوب نمی‌شد. این را از آن‌جا می‌توان دریافت که سربازان یونانی‌ای

[857] Justin, 42.1.3; Diodor, 34.21.

[858] ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۰۰ـ۹۹.

[859] Justin, 42.1.3; Diodor, 34.21.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که زمانی در سپاه آنتیوخوس می‌جنگیدند و حالا در ارتش اشکانی وارد شده بودند هم‌چنان به او وفادار ماندند و موقعیت و جایگاه خود را نیز حفظ کردند.

در این میان اختلافی بین فرهاد و متحدان تخاری ـ سکایی‌اش بروز کرد. ماهیت این کشمکش درست معلوم نیست. هر چند می‌توان حدس زد که تخاری‌هایی که برای یاری فرهاد سپاه بسیج کرده بودند و بعد مورد بی‌اعتنایی او قرار گرفته بودند، از این حرکت او خشمگین شده باشند. بیوار نوشته که دلیل اصلی آن بود که سپاهیان تخاری بعد از پایان نبرد با آنتیوخوس به میدان رسیدند و فرهاد از پرداخت دستمزد یا غنیمت جنگی به ایشان خودداری کرد[۸۶۰] و اشاره‌هایی هم در منابع قدیمی هست که پرداخت نشدن دستمزد سواران متحد را دلیل اصلی مناقشه می‌داند.

به هر صورت، این را می‌دانیم که فرهاد بعد از مرگ آنتیوخوس سربازان مقدونی او را به خدمت گرفت و برای تسخیر مجدد ایران غربی از سربازانی بهره جست که به هر صورت پایگاهی در آن ناحیه داشتند. به نظرم، دلیل اصلی این کشمکش همین بوده است؛ یعنی، فرهاد در شرایط بحرانی از سکا ـ تخاری‌ها کمک خواسته، اما بعد از رفع خطر ایشان را کنار گذاشته و آنها را در دیگر لشگرکشی‌هایش به خدمت نگرفته است. به این ترتیب، دعوای اصلی احتمالاً بر سر جایگاه نیروی نظامی سکا ـ تخاری‌ها در مقابل بازمانده‌ی سپاهیان مقدونی بوده است. به نظرم، در این‌جا با جنگ قدرتی سر و کار داریم. فرهاد می‌کوشد از حرکت سکا ـ تخاری‌ها به ایران غربی جلوگیری کند و در این میان بر پایگاه مقدونیان بازمانده در پولیس‌ها تکیه می‌کند.

---

[860] بیوار، ۱۳۹۰: ۵۷ـ۵۶.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وقتی سال بعد فرهاد اول برای مقابله با تهاجم تخاری‌ها و سکاها به ایران شرقی لشگر کشید، ارتشی یونانی ـ مقدونی را زیر فرمان داشت که به خاطر خیانت قبلی‌شان چندان قابل اعتماد نبودند. ایشان در میدان نبرد سستی به خرج دادند و از برابر سکاها گریختند و در نتیجه فرهاد شکست خورد و به قتل رسید.[۸۶۱] برخی از منابع علت سستی یونانیان را هم بدقولی فرهاد و نپرداختن دستمزد سپاهیان مزدور دانسته‌اند. اما فراموش نشود سکا ـ تخاری‌هایی که در این هنگام به استان‌های شرقی ایران‌زمین وارد شده بودند، همان نیروی بزرگ و مقتدری بودند که به تدریج تا شمال هند پیشروی کردند و دولت کوشانی را پدید آوردند. شاید فرهاد در پرداخت دستمزد سربازان مزدور یونانی‌اش کوتاهی کرده و به این ترتیب مایه‌ی سست شدن وفاداری ایشان شده باشد، اما به هر صورت باید به این نکته توجه کرد که دشمنان او قبایلی پرشمار و نیرومند بودند که هم‌چون سیلی بنیان‌کن کل نیمه‌ی شرقی ایران‌زمین را در مدتی کوتاه (۱۳۰ـ۱۳۵ پ.م.) درنوردیدند.

پس از فرهاد، اردوان اول به قدرت رسید که به احتمال زیاد برادر فرهاد اول و مهرداد اول و فرزند فریاپات بود و بنابراین باید در این هنگام مردی سالخورده بوده باشد. او تنها پنج سال حکومت کرد و در ۱۲٤ پ.م. هنگام نبرد با تخاری‌ها و سکاها با تیری زهرآگین از پای درآمد. در این هنگام سکاها به استان قدیمی زرنگ رسیده بودند و در ایران شرقی پایگاهی استوار پیدا کرده بودند. از همین هنگام است که زرنگِ هخامنشی با نام سیستان (سکستان) شناخته شد. هم‌زمان با این بحران در دربار اشکانی، امیری ایرانی به نام هوسپائوسین پسر سغدودوناک[۸۶۲] در ۱۲۷ پ.م. شهر انطاکیه‌ی کنار خلیج پارس را فتح کرد و در آن‌جا دولت کوچکی به

861 Junianus Justinus, *Historiarum Philippicarum*, xli.
862 Hyspaosines -Sagdodonakos



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام خاراکس تأسیس کرد و با هیمروس که شهربان بابل بود وارد کشمکش شد. او کمی بعد تابع مهرداد دوم اشکانی شد و در ۱۱۰ پ.م. درگذشت و جای خود را به پسرش اپوداکَه سپرد.[۸۶۳]

به این شکل اشکانیان در دهه‌ی ۱۳۰ و ۱۲۰ پ.م. یعنی در دوران زمام‌داری فرهاد و اردوان، که برادر بودند، با نیرویی سهمگین در مرزهای شرقی خود روبه‌رو شدند. این بار مانند دوران هخامنشی، قبایل سکا و ماساگت بودند که از قلمرو شرقی هجوم می‌آوردند و خواستار تسخیر چراگاه‌ها و سرزمین‌های جدیدی برای خود بودند. ورود اولیه‌ی این قبایل در زمان مهرداد نخست صورت پذیرفته و با تدبیر وی مدیریت شده بود. اما پیش آمدن موج‌هایی نو و مهاجم از قبایل سکاها ـ تخاری این چشم‌انداز صلح‌آمیز را به هم زد و نوآمدگان را به مدعیان و رقیبانی برای قدرت اشکانیان بدل ساخت.

کشمکش میان اشکانیان و تخاری‌ها احتمالاً همان روایتی است که با درگیری افراسیاب و کیخسرو در دوران اوستایی ترکیب شده و در قالب نبردهای ایران و توران در *شاهنامه* جاودانه گشته است. بیوار معتقد است نبرد هماون که در آن ایرانیان از تورانیان شکست می‌خورند، بازمانده‌ی روایتی حماسی است که شکست اشکانیان از تخاری‌ها را در خود حفظ کرده است.[۸۶۴] این حدس را می‌توان به این ترتیب ادامه داد که بعد از این نبرد رستم سیستانی به یاری ایرانیان می‌رود و بعد از مدت کوتاهی به دنبال نبرد یازده رخ و رویارویی سران دو سپاه، صلحی میان دو طرف برقرار می‌شود. این الگو هم با سیر تاریخ هم‌خوانی دارد. چون بعد از نبردهای یادشده شاخه‌ای از سکاها که در سیستان مقیم بودند به یاری ایرانیان آمدند و بعد از چیرگی مهرداد

---

[863] سلوود، ۱۳۸۳: ٤۱۳.

[864] بیوار، ۱۳۹۰: ۵۸.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دوم اشکانی بر سکا ـ تخاری‌ها، از سویی، حق نهادنِ تاج بر سر شاه اشکانی را به دست آوردند و از سوی دیگر، صلحِ دیرپای اشکانیان و کوشانیان را ممکن ساختند. با این تعبیر، به نظرم بخشی از *شاهنامه* که از نبرد کوه هماون شروع می‌شود و با نبرد یازده رخ پایان می‌یابد، در اصل ماجرای کشمکش‌های این سال‌ها را در خود حفظ کرده است و سیمای رهبر سکاهای سیستان، که احتمالاً سرکرده‌ی خاندان سورن بوده، با رستم همسان گشته است.

در ۱۲٤ پ.م. دومین مهرداد از خاندان اشکانی، که فرزند اردوان اول بود، بر تخت نشست و خاطره‌ی همنام پیشینِ خود را زنده کرد. او سکا ـ تخاری‌ها را شکست داد و مرو را گرفت. اما سیاستی آشتی‌جویانه را با این خویشاوندان نیرومند در پیش گرفت. او حق ماساگت‌ها بر بلخ را به رسمیت شمرد. سکاهایی که این دو منطقه را گشوده بودند، کارِ ناتمام پارت‌ها را تمام کردند، یعنی قدرت مقدونیان را برانداختند و حکومتی ایرانی با رنگ و بوی کوچگردانه را پدید آوردند که به سرعت به متحد بزرگ پادشاهی اشکانی تبدیل شد و با نام پادشاهی کوشانی شهرت یافت. به این ترتیب، مهرداد هم مانند نیای هم‌نامش، از راه جلب دوستی ایشان و متحد شدن با قوای نظامی آنها موفق شد تخاری‌ها و سکاها را از دست‌اندازی به قلمرویش باز دارد.[۸٦٥] پیش از او، دو شاه اشکانیِ نیرومند در فاصله‌ی کوتاه چند سال در میدان نبرد با سکا ـ تخاری‌ها به قتل رسیده بودند. دست‌کم یکی از ایشان (فرهاد دوم) سرداری لایق و نیرومند بود که پیش‌تر بر سلوکی‌ها پیروزی بزرگی به دست آورده بود. بنابراین روشن است که نیروی نظامی سکا ـ تخاری‌ها در این مقطع تاریخی به قدرتی مقاومت‌ناپذیر و خُردکننده بدل شده بود.

---

865 Josephus, *Antiquities of the Jews* xiii, xiv.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیدیم که ورود این قوم به ایران شرقی با فراز آمدن مهرداد اول و غلبه‌اش بر بلخ و هرات همراه بود. بنابراین حدس معقولی است اگر فرض کنیم قبایل سکا ـ تخاری از ابتدای کار به عنوان متحد نظامی اشکانیان به میدان وارد شده بوده‌اند و بعدتر با فرهاد دوم و اردوان اختلاف پیدا کرده و اعلام استقلال کرده بودند. پس از کشته شدن فرهاد دوم و اردوان در نبرد با ایشان، تعادلی در میان این نیروها برقرار شد به شکلی که در دوران مهرداد دوم، عملاً اتحادی میان سکاهای کوچ‌گرد و طبقه‌ی اشراف اشکانی شکل گرفت. به این ترتیب، خاندان سورن، که رئیس سکاهای ساکن در سیستان بودند، تاج را بر سر شاه اشکانی می‌نهادند[۸۶۶] و قبایل سکا هم‌چون ذخیره‌ی نیرویی تمام‌ناشدنی، برای دفاع از مرزهای ایران‌زمین وارد عمل شدند. اتحاد میان قبایل سکا و اشکانیانی که به تدریج در مدت این چند قرن یکجانشین و دنباله‌روی سنت هخامنشی شده بودند، ایران را به کشوری نیرومند از نظر نظامی تبدیل کرد. در این هنگام بود که برای نخستین بار، ارتباط میان ایران و روم برقرار شد و این ارتباط از همان ابتدای کار خصلتی تهاجمی و جنگ‌آورانه داشت.

احتمالا سیاست مهرداد دوم این بوده که، با یک ابراز تابعیت صوری، ایران شرقی (استان‌های بلخ، هرات، و بعدتر گنداره، هفت‌رود و هند) را به ایشان واگذارد و در مقابل از نیروی نظامی ایشان بهره بگیرد. این توافق به طور صریح در تاریخ‌های جهان باستان گزارش نشده است. اما می‌دانیم که هم‌زمان با به قدرت رسیدن مهرداد، چند اتفاقِ هم‌زمان رخ می‌دهد که معنادار است. از سویی ناگهان دست‌اندازی سکا ـ تخاری‌ها به استان‌های دیگر متوقف می‌شود و ایشان تنها به بلخ و هرات بسنده می‌کنند. دیگر این که از همین زمان نیروی نظامی ایشان صرفِ چیرگی بر استان‌های جنوبی می‌شود و به تدریج گنداره و هفت‌رود را می‌گیرند و

[866] Plutarch, Crassus, 21.7.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تا دو نسل بعد کل شمال هند را تسخیر می‌کنند. سومین الگو آن است که مهرداد نه تنها هم‌چون شاهی ناتوان در برابر ایشان ظاهر نمی‌شود، که دست به کشورگشایی می‌زند و با نیروی نظامی فراوانی که بخشی از آن می‌تواند از همین سکا ـ تخاری‌ها تشکیل یافته باشد، به ایران غربی می‌تازد. مهرداد از ورود به قلمرو بلخ و هرات پرهیز کرد و این مناطق را به خویشاوندان سکایش سپرد. در مقابل ایشان جهت پیشروی خود را به سوی جنوب تغییر دادند و احتمالاً نیروی نظامی چشمگیری را در اختیارش گذاشتند. به این ترتیب، به نظرم روشن است که در ۱۲٤ پ.م. اشکانیان بار دیگر به اتحادی با سکا ـ تخاری‌ها دست یافته بودند. پس از آن کوشانی‌ها و اشکانی‌ها دیگر در تاریخ دیرپای‌شان با هم نجنگیدند در حالی که، در جبهه‌های غربی بارها با سپاهیانی سکا برخورد می‌کنیم که در برابر دست‌اندازی‌های رومیان به یاری اشکانیان آمده‌اند. از این رو، حدس من آن است که نوعی پیوندِ استوار از جنس وصلت درباری میان دو خاندان کوشانی و اشکانی وجود داشته باشد، وگرنه همزیستی دوستانه و صلح‌آمیز دو دولتِ مقتدر برای حدود چهار قرن توجیهی پیدا نمی‌کند.

مهرداد، پس از سر و سامان دادن به کار سکاها، به سوی غرب حرکت کرد و بقایای دولت‌های کوچک باقی‌مانده در ایران‌زمین را یکی یکی از بین برد یا مطیع ساخت. بسیاری از این استان‌ها به دست مقدونیان نیز فتح نشده بودند و هم‌چنان شاهزادگانی از تبار هخامنشی در آن فرمان می‌راندند. مهرداد دوم کمتر از یک سال بعد از تاج‌گذاری، در ۱۲۳ پ.م. بر شاه ارمنستان ــ ارته‌باز ــ چیره شد و ولیعهدش تیگران را به عنوان گروگان به دربار خود برد. هوسپائوسین در ۱۲۲ پ.م. مطیع وی شد و بر سکه‌هایش تابعیت از اشکانیان را اعلام کرد. مهرداد در ۱۲۱ پ.م. خاراسن را نیز گرفت و بقایای ایلامِ مستقل را، که معمولاً الیمایی نامیده می‌شود و تا اواخر قرن دوم میلادی با فراز و نشیب بسیار تداوم یافته بود، در دولتش حل کرد. این دولت به استواری تابع شاهنشاهی اشکانی شد و تنها در موقعیت‌های جنگی و آشوبزده بود که نشانه‌هایی از استقلال را بروز می‌داد. شاهان محلی دودمان الیمایی بر سکه‌های‌شان نقش خود و همسرشان را نقش می‌کردند و



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چهره‌ی شاه‌شان به خاطر دیهیم بلند و سبیل‌های تاب‌داده و ریش بلند چهارگوش از دیگران متمایز است.[۸۶۷] بر این سکه‌ها برای نخستین بار نماد هلال ماه و ستاره به صورت نشانه‌ای حکومتی به کار گرفته شده و این همان است که امروز نقش پرچم کشورهای اسلامی زیادی را تشکیل می‌دهد.

مهرداد در ۱۱۰ پ.م. باز ارمنستان را گرفت و ارته‌باز را سرنگون کرد و به این ترتیب یکی از دودمان‌های اردشیری به جا مانده از دوران پساسکندری را منقرض کرد. هر چند نوادگان ارته‌باز به کمک رومیان تا مدتی در قفقاز و فنیقیه باقی ماندند. به این ترتیب، دودمان شاهان خودمختاری که تا پیش از این در استان‌های غربی هخامنشی وجود داشتند زیر نظرِ شاهنشاه اشکانی قرار گرفتند و حاکم‌شان به مرتبه‌ی شهربان فرو کاسته شد.

در همین جا گوشزد کردن این نکته لازم است که تاریخ‌نویسان رومی بنا به پیش‌فرض نادرستی که درباره‌ی نامتمرکز بودنِ قدرت سیاسی در ایران‌زمین داشته‌اند، حاکمان استان‌های ایرانی را شاه نامیده‌اند و این خطا باعث شده تاریخ‌نویسان جدید نیز دولت اشکانی را نوعی نظام فئودالی پراکنده در نظر بگیرند. تاریخ‌نویسان رومی به این دلیل چنین نوشته‌اند که گزارش‌هایی از درگیری‌های میان سرداران رومی و شهربانان و حاکمان سرزمین‌های ایرانی را ثبت می‌کرده‌اند و چون شهربانان درست مثل الگوی هخامنشی در دفاع از سرزمین خود و حتا گاه توسعه‌ی آن ابتکار عمل داشته‌اند، رومیان را به این گمان انداخته‌اند که لابد در هر بخش از مرزهای شرقی‌شان با شاهی مستقل روبه‌رو هستند. چنان که طی مرور تاریخ سیاسی اشکانیان روشن خواهد شد، بعد از دوران مهرداد، که کل ایران‌زمین را متحد کرد، حاکمان استان‌هایی مانند ماد و گرگان و ارمنستان به معنای دقیقِ هخامنشی‌اش شهربان بوده‌اند، و نه شاه. هر چند بسیاری از آنها در نیمه‌ی نخست دوران

---

[867] سرخوش کورتیس، ۱۳۹۰: ٤٥ـ٤٤.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اشکانی نوادگان شاهان پارسیِ بازمانده در دوران فترت محسوب می‌شدند. همواره هنگام حمله‌ی رومیان یا سکاها به یکی از این استان‌ها، اگر شهربانِ آن از عهده‌ی دفاع از کشورش برنمی‌آمد، شاهنشاه به همراه شهربانان استان‌های دیگر به یاری‌اش می‌شتافت، و در بیشتر دوره‌ها لشگریان پرشماری در مسیر شرقی ـ غربی مدام در حرکت بودند تا توسعه‌ی دولت کوشانی به سمت جنوب و مقاومت مرزهای غربی در برابر رومیان را ممکن سازند. این بدان معناست که کلیت ایران‌زمین و سراسر دولت اشکانی هم‌چون یک واحد سیاسی یکپارچه و متمرکز عمل می‌کرده است. به همین دلیل است که عزل و نصب حاکمان استان‌ها به این سادگی انجام می‌شده و از دوره‌ی بلاش اول به بعد، بیشتر حاکمان یادشده برادران یا خویشاوندان نزدیک شاهنشاه هستند. این‌ها همه بدان معناست که تعبیر شاه، که در منابع لاتین برای حاکم ماد و ارمنستان و گرجستان آمده، نارسا، سطحی و نادرست است و باید برای اشاره به حاکمانِ یادشده عنوان شهربان را به کار گرفت. شهربان‌ها در عمل هم‌چون شاهانی تابع زیر نظر یک شاهنشاهِ والامرتبه عمل می‌کردند و این همان نظم سلسله‌مراتبی کارآمدی بود که در ابتدای عصر هخامنشی تکامل یافت. من در این متن هم‌چنان از عبارتِ آشناترِ شاه برای فرمانروایان ارمنستان و گرجستان و ماد استفاده می‌کنم تا اتصال روایت با منابع اصلی لاتینی و یونانی حفظ شود، اما باید توجه کرد که کلمه‌ی شاه در این تعبیر، تنها، در کنار لقبِ شاهنشاه ــ به معنای شاهِ شاه‌ها ــ برای زمام‌دار اشکانی معنا دارد.

این نکته البته بدان معنا نیست که اشکانیان موفق شدند ناگهان تمام دولت‌های ایرانیِ بازمانده از انقراض هخامنشیان را فتح کنند و همه‌ی فرمانروایان‌شان را به مرتبه‌ی شهربان فرو بکاهند. بیشتر شاهان باز انده در آناتولی و بالکان که از دسترس قبایل ایران شرقی دور بودند، تا حدودی استقلال و خودمختاری خود را حفظ کردند و این مزیت نسبی در نهایت هنگام رویارویی با روم به بهای نابودی‌شان تمام شد. یکی از این شاه-نشین‌های ایرانی در پونت، در جنوب دریای سیاه، قرار داشت که مهرداد ششمِ مشهور، دشمن نیرومند رومیان



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر آن حکومت می‌کرد. مهرداد اشکانی و مهرداد پونتی با هم متحد شدند و شاه‌نشین کاپادوکیه را فتح کردند. در این هنگام شاهی به نام آریوبرزن در این منطقه حاکم بود که به یکی دیگر از این دودمان‌های اردشیری تعلق داشت. بسیاری از این مناطق هم‌چنان با شرطِ تابعیتِ اشکانیان، حاکمان و امیران قدیمی خویش را حفظ کردند. نمونه‌ای برجسته از آن گودرز نخست بود که احتمالاً در سال ۹۰ـ۹۵ پ.م. از طرف پدرش مهرداد دوم حاکم بابل بوده است، چون سکه‌هایی با نام او از این شهر به دست آمده و در کتیبه‌های اخترشناسانه‌ی بابلی این دوران نیز به نامش اشاره شده است.

احتمالاً اشاره‌ی استرابو درباره‌ی نظام سیاسی اشکانیان، و تفسیرهای بحث‌برانگیزِ بعدیِ برآمده از آن، به سامان سیاسی‌ای مربوط می‌شود که در دوران مهرداد وضعیتی نهایی به خود گرفته است. این سامانه‌ی قدرت در رأس خود یک شاهنشاه را داشت که از خاندان اشکانی برمی‌خاست و رهبریِ نظامی کل ایران‌زمین را بر عهده داشت. هر استان، زیر نظر فرمانداری قرار داشت که از نظر موقعیت و اختیارها با شهربانان دوران هخامنشی همسان بود، اما در این دوران با لقب شاه شناخته می‌شد. در *تاریخ طبیعی* پلینی می‌خوانیم که دولت اشکانی از مجموعه‌ی هجده پادشاهی (octodecim regna) تشکیل شده است[۸۶۸] و تاریخ‌نویسان معاصر این را به وجود هجده واحد سیاسی نیمه خودمختار در دل دولت اشکانی تعبیر کرده‌اند.[۸۶۹]

از مرور منابع ایرانی درباره‌ی اشکانیان و مقایسه‌ی آن با تاریخ‌های یونانی و رومی می‌توان تا حدودی نقشه‌ی استان‌های دولت اشکانی را بازسازی کرد. ثعالبی نوشته که بعد از اسکندر قلمروی هخامنشیان (بلاد ترک تا بلاد یمن و مصر و شام) به هفتاد پادشاهی تجزیه شد که در نهایت اشکانیان ایران مرکزی و غربی،

[868] Pliny, I, 6.26; VI, 41.44;
[869] Lukonin, 1983 : 728.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رومیان سوریه و موصل، طراخنه که از ترکان هستند خراسان، و هیاطله (کوشانی‌ها) بلخ و طخارستان را در اختیار داشتند. ثعالبی نوشته که شاهان دیگری هم در این میان بوده‌اند و همه‌شان در نامه‌نگاری‌ها و صدور فرمان‌ها شاهنشاهان اشکانی را بزرگ می‌داشتند و خود را تابع ایشان می‌دانستند.[۸۷۰]

با توجه به آنچه از نقشه‌ی سیاسی ایران‌زمین در عصر پسااسکندری دیدیم، و با مرور نام استان‌هایی که در منابع رومی نقل شده، می‌توان حدس زد که مهم‌ترینِ این استان‌ها عبارت بوده‌اند از: ایلام ـ فارس، میان‌رودان، پارت، ماد، خوارزم، سغد، گرگان، ارمنستان، گرجستان و احتمالاً مرو. این را می‌دانیم که خوارزم و سغد بخشی از دولت کوشانی نبوده‌اند. اما این را بر خلاف نظر برخی از تاریخ‌نویسان معاصر نمی‌توان به مستقل بودنِ این سرزمین‌ها تعبیر کرد.[۸۷۱] سغد و خوارزم به همراه گرگان و پارت در جریان جنگ‌های ایران و روم هم‌چون منبعی برای تأمین سپاهیان سواره برای اشکانیان عمل می‌کرده‌اند و سواران سورن در زمان نبرد با کراسوس زرهی بر تن داشتند که ساخت زرادخانه‌ی مرو بود. از این رو، باید این منطقه‌ها را بخشی از دولت اشکانی در نظر گرفت.

با وجود این، هجده استانِ دارای شاه تعداد زیادی است و بعید نیست پلینی، در این شمارش، استان‌های قلمرو کوشانی را نیز به حساب آورده باشد.

---

[870] ثعالبی، ۱۹۰۰: ٤٥٦.

[871] زیمال، ۱۳۸۳: ۳۵۱ـ۳۵۰.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استرابو درباره‌ی نظام سیاسی اشکانیان جمله‌ای دارد که نویسندگان کلاسیک معمولاً آن را به انتخابی بودن گزینش شاهنشاه در دولت اشکانی تعبیر کرده‌اند:[۸۷۲]

Των Παρτοαιων συνεδριον εξ ων αμφοιν βασιλεισ κατισθασται .

ولسکی به درستی این جمله را تحلیل کرده و نشان داده که منظور استرابو آن بوده که انجمن مهستان در عصر اشکانی درباره‌ی انتخاب شاهانِ حاکم بر هر استان رای می‌داده، و این موضوع را نمی‌توان به گزینش شاهنشاه تعمیم داد.[۸۷۳] این جمله به روشنی نشان می‌دهد که سازوکاری مبتنی بر خرد جمعی برای انتخاب شاه‌های حاکم بر هر استان وجود داشته است. انجمن مهستانِ اشکانیان ساختار و کارکردی همسان با مجلس سنای رومیان داشته و به احتمال زیاد مانند سنا از رهبران اقوام و سرکرده‌های قبایل تشکیل می‌یافته است. گزارش استرابو نشان می‌دهد که با وجود باقی ماندن دودمان‌های قدیمی محلی مانند سلسله‌ی فراترکه و خاندان اردشیری‌های گرجستان و ارمنستان، قدرت مرکزی انجمن مهستان بر استان‌ها جاری و ساری بوده، و انتخاب شاه برای سرزمین‌های تابع اشکانیان از مجرای ایشان صورت می‌گرفته است. از گزارش استرابو این نکته برنمی‌آید که شاهنشاه را هم مهستان انتخاب کرده باشد، هر چند بی‌شک پایداری شاهنشاه در جایگاهش به موافقت و همراهی اشراف و مهتران وابسته بوده است. شواهد تاریخی نیز نشان می‌دهد که قاعده‌ای منفرد و عمومی ــ مانند حق پسر مهتر بر تاج‌وتخت پدر ــ در همه‌ی موارد رعایت نمی‌شده و همین در برخی موارد به رقابت شاهزادگان اشکانی بر سر مقام شاهنشاهی می‌انجامیده است.

---

[872] Strabo, XI, 9.3.

[873] ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۲۷ـ۱۲۵.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حضور خاندان‌های نیرومندی که می‌توانستند مانند سورن‌ها نیروی نظامی سواره‌ی چند ده هزار نفری بسیج کنند، در کنار بقای دودمان‌های محلی و اشراف ریشه‌دارِ بازمانده از دوران هخامنشیان، نظام سیاسی ایرانِ اشکانی را به ساختاری دو وجهی و پیچیده تبدیل کرد که یک روبنای قبیله‌ای، سوارکار، و نظامی سکایی داشت، که با یک زیربنای کشاورزانه و شهرنشین و استخوان‌دار قدیمی که پیشینه‌اش به دوران پیشاهخامنشی باز می‌گشت، هم‌زیستی یافته بود. انجمن مهستان برآیندی را میان رهبران این نظام دو لایه پدید می‌آورد و شاهنشاه اشکانی نماینده‌ای بود که تمرکز قدرت را در این ساختار پیچیده به نمایش می‌گذارد.

تفسیر غالبِ تاریخ‌نویسان کلاسیک از نظام سیاسی اشکانیان بین دو طیفِ «استبداد شرقی» و یا «فئودالیسم ایرانی» نوسان می‌کند. هر دو این مفاهیم، که به ترتیب بیشتر در آرای ولسکی و ویدنگرن نمود یافته‌اند، الگویی اروپایی را به عنوان قالب و سرمشق عمومی نظام سیاسی پیش‌فرض می‌گیرند و آن را به بافت اجتماعی ایران تعمیم می‌دهند. به نظر من هر دو قالب یادشده برای توضیح جریان‌های قدرت در جامعه‌ی ایرانی نابسنده و ساده‌انگارانه است. جامعه‌ی اروپایی که ممکن بود تمرکز یا تشتت قدرت را در قالب خودکامگی امپراتور روم یا نظام خان‌خانی قرون میانه تجربه کند، جامعه‌ای بود عمدتاً روستایی که به تازگی و از چند قرن پیش سبک زندگی کشاورزانه را فرا گرفته بود. بافت قدرت در میان قبایل و اقوامِ به نسبت همسان و متمایزِ مستقر در اروپا با آنچه در ایران‌زمین می‌بینیم به کلی متفاوت است. جامعه‌ی ایرانی که بیشتر بر مبنای شهرنشینی و تجارت سازمان یافته بود، از نخستین خاستگاه‌های پیدایش زندگی کشاورزانه بود و بستر جمعیتی‌اش از اقوام و قبایلی دیرینه و کهن‌سال تشکیل شده بود که در درازای چند هزاره کاملاً با هم جوش خورده بودند و فنِ ترکیب شدن در قالب هویتی ملی و در ضمن رمزگذاری تمایزهای قومی را در دورانی بسیار طولانی تمرین کرده بودند. دلیلِ توانایی جامعه‌ی ایرانی برای جذب مهاجمان مقدونی یا مدافعان سکا و تخاری همین استوار بودن و پیچیده بودنِ بسترِ جمعیتیِ یکجانشینِ ساکن در ایران‌زمین بود.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نظام سیاسی ایران‌زمین در عصر اشکانیان، ادامه‌ی مستقیم الگویی بود که در عصر هخامنشی تجربه شده بود. ظهور عصر هخامنشی هم با سیطره‌ی یک لایه‌ی نخبه‌ی جنگاور آریایی بر زمینه‌ای پیچیده از بومیان ایلامی و گوتی و اکدی و آرامی همراه بود. همین چارچوب در عصر اشکانی به شکلی دیگر بازتولید شد. با این تفاوت که این بار طبقه‌ی جنگاورِ متحدکننده‌ی ایران‌زمین و مدافع آن در برابر حمله‌های بیرونی سوارکاران کمانگیر سکا (داهه‌ها و تخاری‌ها) بودند که جای پیاده‌های نیزه‌دار پارسی و مادی را گرفته بودند. تمرکز چشمگیر قدرت در این نظام سیاسی، با ترکیب نیروی نظامی سرکرده‌های قبیله‌ای رمه‌دار و زمین‌داران بزرگ کشاورز و حاکمان محلی قدیمی و بومی ممکن شده بود، و این پویایی چشمگیر و انعطافی منحصر به فرد را در جریان‌های قدرت ممکن ساخته بود. آنچه در میانه‌ی عصر اشکانی در قالب یک نظام سیاسی منظم و پیکربندی‌شده در متون رومی انعکاس یافت، تصویری از میانه‌ی این راه طولانی بود.

به این شکل، روشن است که مهرداد دوم با استفاده از سیاستی تکثرگرا توانست شاهنشاهی اشکانی را بر عرصه‌ی جهان تثبیت کند. او این کار را در ایران شرقی با تقسیم کردن قلمرو بلخ با خویشاوندان سکایش انجام داد، و در غرب به مطیع کردنِ شاه‌نشین‌های کوچک سوریه و آناتولی و ارمنستان بسنده کرد. حتا در مراکز مهمی مانند بابل هم سرداران و امیرانی از سوی او به قدرت رسیدند که خود هم‌چون شاهی محلی اعتبار داشتند و به نام خود سکه می‌زدند. الگوی کشورداری او ادامه‌ی مستقیم سیاست پارسیان در عصر هخامنشی بود که استقلال مشابهی را برای شهربان‌ها به رسمیت می‌شناخت و حتا تشویق می‌کرد. جالب آن که کمی دیرتر همین الگو در دولت کوشانی نیز دقیقاً به همین شکل پیاده‌سازی شد. به شکلی که مثلاً از دو



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تن از شهربانان شاهنشاه کوشانی ویماکادفیس، که جیهونیک[۸۷۴] و سنب نام داشته‌اند، سکه‌هایی نقره به دست آمده است.[۸۷۵]

مهرداد، در واقع، نوعی شاهنشاهی به سبک هخامنشیان پدید آورد، به شکلی که از راه ابقای شاهانِ مستقل پیشین یا به قدرت رساندنِ سرداران نامدار و خویشاوندش، شهربانان و حاکمان استان‌های تازه را به رسمیت می‌شناخت. او موفق شد به این ترتیب ایران‌زمین را متحد و نیرومند سازد و امیران و حاکمان مقدونی و یونانی را از سراسر این قلمرو پاکسازی کند. به این ترتیب، بار دیگر یک قلمرو ایرانی یگانه و پیوسته پدید آمد که می‌توانست هم‌چون هویت سیاسی یکپارچه‌ای با سرزمین‌های همسایه ارتباط برقرار کند.

در زمان مهرداد این همسایه‌ها عبارت بودند از روم و چین. او نخستین شاه اشکانی بود که به طور رسمی با رومیان وارد مذاکره شد.[۸۷۶] او هم‌چنین در ۱۲۳ و ۱۱۵ پ.م. با امپراتور وو از دودمان هان سفیر رد و بدل کرد و به این ترتیب، راه ابریشم به طور رسمی گشوده شد. مهرداد دوم، مانند داریوش بزرگ، خطی تازه را از ریشه‌ی آرامی گرفت و آن را پهلوی اشکانی نامید و زبان ایرانیان شرقی را به آن وسیله نگاشت.

با مهرداد دوم، دوران آغازین تاریخ اشکانیان سپری شد و مرحله‌ی جدیدی در سیاست ایران‌زمین آغاز شد. با رانده شدن دولت سلوکی از قلمرو ایران‌زمین، سراسر قلمرو هخامنشی که در شرق فرات قرار داشت، به دست اقوام و قبایل ایرانی افتاد. دو دولتِ کوشانی در شرق و اشکانی در غرب ایران‌زمین پدید آمد که بر مبنای نمادپردازی‌ها و آثار به جا مانده از ایشان، شاهان‌شان مدعی احیای نظم هخامنشی بودند و بر مبنای

---

[874] Zeionisis

[875] زیمال، ۱۳۸۳: ۳۵۰.

[876] Junianus Justinus, xlii, 2.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پایداری و دوام سیاسی چهار قرنه‌شان، از سوی مردم نیز با این اعتبار پذیرفته شده بودند. اعقاب کوشانی‌ها دست‌کم در ابتدای کار زمام‌داری خود را هم‌چون دست‌نشانده‌های اشکانیان آغاز کردند. اما در دوران مهرداد دوم بعد از جنگ ده ساله‌ای خونین، که میان این دو شاخه از سکاها درگرفت، به تعادل و صلحی دست یافتند و مسیرهایی متضاد را برای توسعه‌ی جغرافیایی برگزیدند. کوشانی‌ها به شرق و جنوب پیشروی کردند و ایران شرقی و هند و ترکستان را تا مرزِ قلمرو چینی‌ها تسخیر کردند. اشکانی‌ها به سوی غرب روی آوردند و ایران مرکزی و ایران غربی را گرفتند و به سوریه و آناتولی دست‌اندازی کردند.

در عصر مهرداد دوم بعد از یک و نیم قرن آشوبی که تازش اسکندر به بار آورده بود، بار دیگر نظم سیاسی‌ای بر ایران‌زمین حاکم شد که ادامه‌ی سیاست هخامنشیان بود. با این تفاوت که این بار قلمرو ایران‌زمین کل جهان متمدن را در بر نمی‌گرفت، و دو دولت در اندرون آن جای گرفته بودند. این ایرانِ جدید، در مرز شرقی با چین و در مرز غربی با روم در تماس بود. یعنی ایرانیان برای نخستین بار با دولت‌هایی مستقر و بیرونی تماس یافتند که از نظر قدرت و قلمرو همتای خودشان قلمداد می‌شدند. برای آن که این نظمِ نوظهور بهتر فهم شود، باید نخست تاریخ این دو قلمرو و به طور کلی نظم سیاسی جهانِ غیرایرانی را در دوران یادشده مرور کرد. بعد از آن، می‌توان شرح تاریخ اشکانیان را پی گرفت.

٦. پس از حمله‌ی اسکندر به مرزهای غربی ایران‌زمین، ذهنیت جغرافیایی ایرانیان که در دوران هخامنشی صورت‌بندی شده بود دستخوش تحولی جدی شد. تا پیش از حمله‌ی مقدونیان، خطر اصلی پیشاروی مردم ایران‌زمین، نیروهای کوچ‌گرد سکا بودند که خود ایرانی‌تبار بودند و به یکی از زبان‌های ایرانی شرقی سخن می‌گفتند. خاستگاه این قبایل مناطق شمالی و شرقی ایران بود. از این رو، در سراسر دوران هخامنشی، بر خلاف آنچه متون یونانی به خاطر دیدگاه بسته و محدود محلی خود نشان می‌دهند، نیروهای اصلی تهدیدگرِ



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایران‌زمین و شهرهای کشاورز آن از سوی شرق و شمال برمی‌خاسته‌اند و به قبایل کوچ‌گرد و متحرک سکا مربوط بوده‌اند.

حمله‌ی اسکندر مقدونی و قبایل یونانی‌زبان بالکان، نخستین تهدیدی بود که در مرزهای غربی ایران‌زمین ظهور کرد. در عمل، مردم ایران‌زمین تنها در فاصله‌ی سال‌های ۷۵۰ تا ٦٤٠ پ.م. با تهدیدی جدی در مرزهای غربی روبه‌رو بودند که آن نیز به کشمکش آشوریان و ایلامیان مربوط می‌شد و در چارچوب درگیری‌های مرزی دولت‌های پرشمار و نامتمرکز عصر پیشاکوروشی می‌گنجید. در واقع، وقتی مقدونیان به مرزهای غربی شاهنشاهی هخامنشی تاختند، نخستین تهدیدِ «غربی» در زیست‌جهانِ ایرانیانِ باستان رخ نمود.

این تهدید به قدری جدی بود که پیکره‌ی تنومند و کهن‌سال دولت هخامنشی را زیر فشار خود نابود کرد و نخستین عصر اتحاد سراسر ایران‌زمین را با پایانی مهیب مواجه کرد. پس از آن که اسکندر در شهر بابل درگذشت، دایره‌ی فتوحاتش به بخش‌هایی تجزیه شد. این نواحی تکه‌پاره شده در دوران سلوکی به یکدیگر متصل نشدند و تمرکز سیاسی‌ای را که پیش و پس از آن در دوران هخامنشی و اشکانی با آن روبه‌رو هستیم، پدید نیاوردند.

نخستین کشمکش دولتی ایرانی با قدرتی در فراسوی مرزهای غربی‌اش را در دوران مقدماتی ظهور اشکانیان داریم و معارض اصلی در این ماجرا سلوکیان بودند. آنچه در کشمکش میان اشکانیان و سلوکیان چشمگیر است، چنان که ولسکی نشان داده است، آن است که اشکانیان از همان ابتدای کار مدعی جانشینی هخامنشیان و احیای قدرت ایرانی در منطقه بودند. آنان در شرایطی که ناگزیر به عقب‌نشینی می‌شدند، جمعیت‌های یونانی و دولت‌شهرهای سازمان‌یافته برمبنای پولیس‌های یونانی را ــ که در واقع شهرهایی نظامی و اردوگاهی بودند ــ کشتار می‌کردند و نمادها و علایم کهن سیاسی هخامنشیان را به کار می‌گرفتند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آشکار است که اشکانیان به عنوان نیرویی که از فراسوی مرزهای شرقی ایران برخاسته بودند و در اتحادی ناگسستنی با قبایل کوچ‌گرد سکا قرار داشتند، از مشروعیت کافی برای جایگزینی هخامنشیان برخوردار نبودند. این به ویژه از این رو اهمیت دارد که نوادگان هخامنشیان در شهربانی پارس، زیر سلطه‌ی سلوکیان، هم‌چنان حضور داشتند و برای مدت‌های کوتاه دولت‌هایی کوچک را در این قلمرو پدید آوردند. به این ترتیب، نخستین علایم از کشمکش ایرانیان و مرزهای غربی به توسعه‌ی روزافزون و تدریجی پادشاهی اشکانی و به ضرر قلمرو سلوکی مربوط می‌شود.

دوران سلوکی بیش از هر چیز به این دلیل اهمیت دارد که در این دوره‌ی هفتاد ساله چرخش بسیار عمیق و مهمی در تاریخ سیاسی ایران‌زمین رخ داد. چرخشی که معمولاً از چشم تاریخ‌نویسان دور مانده است. تا پیش از دوران سلوکی و قبل از ظهور اسکندر، ایران‌زمین سرزمینی گسترده، کشاورز و متمرکز بود که از مرزهای شمالی آفریقا تا رشته‌کوه هندوکش ادامه می‌یافت. این گستره‌ی جغرافیایی وسیع در واقع توسط نیروهای کوچ‌گرد ایرانی‌تبار و ایرانی‌زبان که سکا نامیده می‌شدند تهدید می‌شد. سکاها از مرزهای شمالی و شرقی به ایران‌زمین می‌تاختند و تمایزی از نظر زبانی، شکل ظاهری و حتا دین با مردم ایران‌زمین نداشتند. هر چند بیشتر سکاها مهرپرست و پایبند به خدایان کهن آریایی بودند و بیشتر ایرانیان زرتشتی تلقی می‌شدند، با وجود این، پیوندهای میان آیین زرتشت و آیین کهن آریایی چندان شدید بود که در همین دوران هخامنشی پیوند و آمیختگی فراوانی میان این دو رده از دین پدید آمد که نشانه‌ی آن ظهور یشت‌ها و پذیرفته شدنش در درون ادبیات رسمی زرتشتی است.

پس از ورود اسکندر مقدونی به صحنه، برای نخستین بار مرزهای غربی تهدیدکننده تلقی شدند. ظهور سلوکیان و چند دهه دست‌اندازی‌شان به ایران مرکزی و شرقی بدان معنا بود که ایرانیان برای نخستین بار به مرزهای غربی خود چشم دوختند و با دشمنی که از غرب می‌آمد روبه‌رو شدند. برای نخستین بار در دوران



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سلوکی توسعه‌ی ایران‌زمین از شرق به غرب انجام شد. تا پیش از آن، در دوران هخامنشی، مسیر اصلی توسعه‌ی سیاسی در جهت غربی به شرقی قرار گرفته بود. کوروش از سرزمین انشان، یعنی همان ایلام باستان در گوشه‌ی جنوب غربی ایران‌زمین، برخاست و نخستین قلمروهایی را که فتح کرد ــ ماد ــ هم‌چنان در جنوب غربی ایران‌زمین بود و ناحیه‌ی آناتولی و کشور لودیه را به دنبال آن گرفت و بعد بابل را فتح نمود. بنابراین کوروش پایگاه اقتدار سیاسی خود را در نیمه‌ی غربی ایران‌زمین محکم کرده بود. سایر پادشاهان هخامنشی نیز بیشتر جنگ‌های خود را در مرزهای شمالی و شرقی به انجام می‌رساندند و این البته متفاوت است با روایت یونانیان که خود را مرکز جهان می‌دانستند و درگیری‌های مرزی میان شهربانان پارسی و دزدان دریایی یونانی را به مرتبه‌ی تاریخ سیاسی مهم و محوری در جهان باستان برکشیدند.

در دوران سلوکی، برعکس با ظهور دودمان اشکانی روبه‌رو هستیم که خود تباری سکا و کوچ‌گرد داشت. در فاصله‌ی ۱۱۰ ساله‌ای که میان ارشک ــ اشک نخست ــ و مهرداد اول سپری شد، می‌بینیم که اشکانیان به عنوان قبیله‌ای کوچ‌گرد و شاخه‌ای از سکاها وارد قلمرو ایران‌زمین شدند و از همان مسیر باستانی شمال شرقی رخنه‌ی خود به درون قلمرو باستانی هخامنشی را گشودند. با وجود این، آنچه اشکانیان را از نیاکان غارتگر و مهاجم خود متمایز می‌کرد آن بود که مردم ایران‌زمین در این دوران فاقد یک دولت ملی متمرکز بودند. سلوکیان به دلیل روش غارتگرانه و تکیه کردن‌شان بر پولیس‌هایی که در واقع پادگان‌های مقدونیان و یونانیان تلقی می‌شدند، از مقبولیت عمومی و مشروعیت سیاسی محروم بودند. به این ترتیب، نیروی نوظهور اشکانی که تازه در صحنه پدیدار شده بود هم‌چون قوایی رهایی‌بخش و ملی عمل کرد.

در فاصله‌ی ۲۵۰ پ. م.، که اشک نخست حرکت خود را برای فتح دامغان و گرگان و پارت آغاز کرد، تا سال ۱۴۱ پ.م. که مهرداد نخست در بابل تاج‌گذاری کرد و ایران‌زمین را بار دیگر متحد کرد، دوره‌ی ۱۱۰ ساله‌ای داریم که در آن شش پادشاه اشکانی بر تخت نشستند. میانگین زمان زمام‌داری ایشان ۱۸ سال بود،



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یعنی در این دوران نظم سیاسی و پایداری نسبتاً بالایی از قدرت نظامی و سیاسی را در دولت نوپای اشکانی شاهد هستیم. در این یک قرنِ آغازین، اشکانیان گام به گام از خاستگاه خود در گوشه‌ی شمال شرقی ایران‌زمین به سمت جنوب و غرب حرکت کردند و به ویژه با دشمن اصلی خود یعنی پادشاهان سلوکی در مرزهای غربی روبه‌رو شدند. پیدایش دولت اشکانی، در واقع، توسعه‌ی گام به گام نظمی سیاسی است که بر ضد نیروهای مستقر در مرزهای غربی خود می‌جنگید. به عبارت دیگر، دولت اشکانی دقیقاً بر خلاف دولت هخامنشی توسعه‌ای شرق به غرب را تجربه می‌کرد و دشمن اصلی خویش را در مرزهای غربی می‌جست و نابود می‌ساخت.

این توسعه‌ی غرب‌مدارانه تنها در دوران کوتاهی، که از ۱۳۰ تا ۱۲۰ پ.م. به طول انجامید، دچار وقفه شد. در این فاصله، قبایل سکا، که از همه مهم‌تر در میان‌شان ماساگت‌ها بودند، بار دیگر از شرق هجوم آوردند و آخرین پاتک بزرگ خود را به بقایای نظم هخامنشی انجام دادند. قبایل سکا و ماساگت در حدود ۱۴۰ پ.م. زیر فشار قبایل یوئه‌چی، یا همان تخاری‌ها، به دو شاخه تقسیم شدند و گروهی از ایشان تا غرب میان‌رودان و جنوب غربی ایران‌زمین پیش رفتند. اینان همان کسانی بودند که خود را به طور خاص با نام سکا می‌نامیدند و بعد از آن که با پاتک سلوکیان و اشکانیان ناگزیر به بازگشت شدند، در سرزمین سیستان تثبیت شده و نام خود را به این قلمرو دادند. نام سکستان یا سجستان در واقع همان سکا ـ ستان است که خودانگاره‌ی باستانی این قوم را نشان می‌دهد.

شاخه‌ای دیگر از سکاها از هندوکش به سمت جنوب حرکت کرد و شهر بلخ را فتح کرد. این همان شاخه‌ای بود که در نهایت پادشاهی کوشانی را پدید آورد. دوران ورود سکا ـ ماساگت‌ها به دورن ایران‌زمین، که باید هم‌چون موج دوم تثبیت کوچ‌گردان در قلمرو هخامنشی فهم شود، از ۱۳۰ پ.م. شکلی جدی به خود گرفت و تا ۱۲۰ پ.م. دوام یافت. در این مدت پادشاهان اشکانی، که موج اول این مهاجرت کوچ‌گردان



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آریایی به درون ایران‌زمین را رهبری می‌کردند، با رقیبانی خویشاوند و هم‌خونِ خویش روبه‌رو شدند که از شرق و از پشت سر به ایشان هجوم می‌آوردند. فرهاد دوم اشکانی در ۱۲۹ پ.م. در نبرد با نیروهای سکا که در محور سیستان و میان‌رودان حرکت می‌کردند، کشته شد. اردوان نیز در ۱۲۳ پ.م. در نبرد با شاخه‌ی ماساگت، که هندوکش و بلخ را در اختیار داشت، با تیری زهرآلود که به بازویش برخورد کرد، درگذشت.

به این ترتیب، زمانی که مهرداد دوم به قدرت رسید و با قبایل سکا و ماساگت صلح کرد، چرخشی دیگر در سیاست ایران‌زمین رخ داد، یعنی آن نیروی مهاجم و تهدیدکننده‌ی شرقی سکا که از دیرباز در ایران‌زمین وجود داشت و آخرین پاتک و حمله‌ی خود را در همان دوران به انجام رسانده بود، برای همیشه به نیرویی دوست و متحد تبدیل شد. مهرداد دوم از این رو پادشاهی بزرگ است که سیاست توسعه به سمت غرب را در دولت اشکانی نهادینه کرد و با متحد شدن و پیوند زدن خویشتن با قبایل سکا، هم نیروی نظامی و سوارکار نیرومند و قابل اطمینانی را در اختیار گرفت و هم خیال خود را از بابت تهدیدهای دیگری که می‌توانستند از شرق گریبان‌گیر دولت اشکانی شوند، آسوده ساخت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

# بخش چهارم: تاریخ جهان در عصر اشکانی

## گفتار نخست: تاریخ مصر بطلمیوسی

۱. گذشته از استان‌های یونانی‌نشینِ غربی که خاستگاه خیزش اسکندر بودند و بخش مهمی از سپاهیان مزدور وی را تأمین می‌کردند، مصر نخستین استان هخامنشی بود که به دست اسکندر فتح شد. شهربان مصر در جریان نبردهای اسکندر و پارسیان در نبرد ایسوس به قتل رسید و بعد از آن سردار پارسی دیگری به نام مَزَکَه حکومت مصر را بر عهده گرفت. اسکندر بعد از نبرد ایسوس از تعقیب شاهنشاه هخامنشی خودداری کرد و به مصر رفت و پایه‌های قدرت خود را در آن‌جا استوار ساخت. او در این هنگام ادعا می‌کرد فرزند نامشروع شاه پیشین هخامنشی است و با این ترفند راه را بر خیانت بلندپایگان پارسی هموار ساخته بود. بعد از پیروزی مقدونیان در نبرد ایسوس، و سرازیر شدن سیل سپاهیان اسکندر به مصر، برای نخستین بار برخی از اشراف هخامنشی راهِ آشتی و مماشات با اسکندر را در پیش گرفتند. پیشروی ایشان، خودِ مزکه بود که در پلوسیون به نزد اسکندر رفت و تسلیم شد و برای مدتی در مقام خود ابقا شد. اسکندر در عمل با تسخیر مصر یک واحد سیاسی مستقل و کهن‌سال را به دست آورده بود که می‌توانست با پشتوانه‌ی جمعیت شناورِ موجود در بالکان و حاشیه‌ی دریای اژه، تا مدت‌ها در برابر پارسیان مقاومت کند.

اسکندر بعد از ورود به مصر در ممفیس برای ایزد پتاح و آپیس قربانی گزارد و اجرای این مراسم نشانه‌ی آن بود که مدعی نقش فرعون شده است. با وجود این، اسکندر هرگز در مصر به طور رسمی تاجگذاری نکرد



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و اسناد مصری هم تا زمان مرگ او در ۳۲۳ پ.م. هم‌چنان مبنای تاریخ‌گذاری هخامنشی را به کار می‌بردند و سال تاجگذاری داریوش سوم را مرجع می‌دانستند. اسکندر در زمستان سال ۳۳۱ پ.م. به معبد آمون در سیوه رفت و در راه با نمایندگان منطقه‌ی یونانی‌نشین کورنه وارد مذاکره شد و در قبال دادن خودمختاری به ایشان، فرمانبری‌شان را به دست آورد. سیوه معبدی کوچک و از دید مصریان پرت و دور افتاده بود که از اواخر قرن پنجم پ.م. در میان یونانیان اهمیت یافته بود. اسکندر با سفر به این منطقه، در اصل می‌کوشید تا ادعای تبار ایزدی‌اش را با پشتوانه‌ی گواهی یکی از معابد مصری استوار سازد و به این ترتیب فرمانبری و اطاعت کامل جمعیت ناهمگن و نامنضبط سربازان یونانی و مقدونی‌اش را به دست آورد. این که سیوه برای منظور انتخاب شده، بی‌شک بدان دلیل بوده که یونانیان آن‌جا را مهم و مقدس می‌دانسته‌اند. هر چند با مراجعه به منابع یونانی باستان معلوم می‌شود معبدهای دیگری مانند معبد پتاح در ممفیس اهمیت و ارج بیشتری در چشم ایشان داشته و احتمالاً به دلیل مقاومت اولیه‌ی این کاهنان در برابر جهانگشای مقدونی بوده که اسکندر ناگزیر شده به گواهی کاهن سیوه بسنده کند.

اسکندر دیوان‌سالاری و سازماندهی اجتماعی مصر را به همان شکل هخامنشی‌اش حفظ کرد و حتا سرکردگان و رهبران پیشین را نیز در مقام خود ابقا کرد. او دو فرماندار برای مصر بالا و پایین برگزید. یکی از آنها پِتی‌سی (به یونانی: پِتئیسیس[۸۷۷]) که مصری بود و بعد از مدتی کوتاه خلع شد. دیگری یک پارسی بود که یونانیان نامش را به صورت دولوآسپیس[۸۷۸] ثبت کرده‌اند و احتمالاً نامش همتای همان دْرواسپ اوستایی بوده است. او در عمل نقش شهربان کل مصر را بر عهده گرفت. اما تنها بر دیوان‌سالاری و نظام حقوقی و

[877] Peteisis
[878] Doloaspis



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مالی مصر حاکم بود. اسکندر دو فرماندار نظامی مقدونی برای مصر تعیین کرد که عبارت بودند از بالاکروس[۸۷۹] و پوکِستاس.[۸۸۰] این دو رهبران پادگان‌هایی بودند که در ممفیس و پلوزیس قرار داشت و به تدریج از مهاجران مقدونی و یونانی پرجمعیت می‌شد. فرماندهی نظامی کل قوای مقدونی در مصر را یکی از سرداران نزدیک به اسکندر با نام کلئومِنس[۸۸۱] بر عهده داشت. این مرد ناوگان مقدونیان را نیز زیر فرمان داشت و ناظرِ ساخت شهر اسکندریه هم بود. اسکندر بندرگاه اسکندریه را هم‌چون دروازه‌ای در کرانه‌های شمالی مصر ساخته بود تا کوچیدن جمعیتِ شناورِ مقدونی و یونانی به مصر را تسهیل کند. تأسیس این شهر نشان می‌داد که اسکندر قصد دارد در مصر باقی بماند و برای این منظور برنامه‌ای برای ورود یک طبقه‌ی جمعیتی یونانی‌زبان به این سرزمین را طراحی کرده است. این جمعیت مهاجر همان بود که در نهایت تثبیت بطلمیوسیان در مصر را ممکن ساخت و حضور یک طبقه‌ی اشرافی مقدونی‌تبار را در این کشور کهن‌سال ممکن ساخت.

کلئومنس علاوه بر رهبری نظامی مقدونیان و مدیریت جمعیت نوآمده، خزانه‌دار کل مصر هم محسوب می‌شد. او خود مردی بسیار آزمند و ستمکار بود و به طور فعال از ظلم و غارت مردم مصر به دست کوچندگان یونانی‌زبان حمایت می‌کرد، تا کوچ سربازان مزدور و خانواده‌های مقدونی و یونانی بیشتری را به این سرزمین تشویق کند. نمایندگان مردم مصر چند بار در دوران اقامت اسکندر در این سرزمین از کلئومنس نزد او شکایت کردند. اما اسکندر به نارضایتی عمومی توجهی نکرد و دست سردارش را در غارت و سرکوب مصریان باز گذاشت.

---

879 Balakros
880 Peukestas
881 Kleomenes



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲. زمانی که اسکندر به ایران شرقی و مصر می‌تاخت، سرداری داشت به نام بطلمیوس. نام مقدونی این مرد، پتولِمایوس (Πτολεμαῖος) بود که شکلی کهن و همری از پولِمایوس (Πολεμαῖος) است به معنای جنگاور. او با لقب نجات‌بخش (سوتِر: Σωτήρ) شناخته می‌شود و به همین دلیل معمولاً در متون نامش را به صورت بطلمیوس سوتر یا بطلمیوس نخست[۸۸۲] می‌بینیم. مادر بطلمیوس، آرسینوئِه[۸۸۳] (Ἀρσινόη) نام داشت و زن صیغه‌ایِ فیلیپ دوم، شاه مقدونیه بود. فیلیپ او را به یکی از نزدیکانش به نام لاگوس بخشید. بطلمیوس در سال ۳٦۷ پ.م. ــ به احتمال زیاد از پشت فیلیپ ــ زاده شد و به این ترتیب برادر ناتنی اسکندر محسوب می‌شود. بطلمیوس به خاطر پایگاه فرودست مادرش نمی‌توانست رقیبی سیاسی قلمداد شود، و همین عامل جانش را نجات داد و باعث شد اسکندر در جریان غصب قدرت و کشتار برادرانش به او آسیبی نرساند. اسکندر به او اعتماد زیادی داشت و او را به گروه سوماتوفولاکس وارد کرده بود. بطلمیوس به ظاهر هوادار سیاست اسکندر در راستای پارسی شدنِ مقدونیان بود، و در جشن ازدواج بزرگی که در نوروز ۳۲٤ پ.م. در شوش برگزار شد، با شاهدختی پارسی به نام ارتَه‌کامَه ازدواج کرد. پلوتارک نام این زن را به صورت آپامَه ثبت کرده که شهرتی بیشتر دارد، اما نادرست است و در پارسی باستان معنای درستی ندارد. ارته‌کامه دختر ارته‌باز، پسر اردشیر دوم و استاتیرا، بود و بنابراین نوه‌ی شاهنشاه پیشین هخامنشی محسوب می‌شد. اَرتَه‌باز در زمان اردشیر سوم و داریوش سوم شهربان فریگیه و حاکم داسکولیون بود و به همین دلیل یونانیان او را با لقب فریگی می‌شناسند. او با زنی یونانی ازدواج کرد که خواهرِ ممنون، فرمانده‌ی یونانیان در ارتش محلی فریگیه، بود. ارته‌کامه از این وصلت زاده شده بود.[۸۸٤] اسکندر بعد از فتح فریگیه ارته‌باز را محترم شمرد

882 Ptolemy I Soter
883 Arsinoe
884 Arrian of Nicomedia, *Anabasis*, 7.4.4-5.6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و بعد از چیرگی بر ایران شرقی، شهربانی بلخ را به او سپرد.[۸۸۵] بطلمیوس با وجود ازدواج با ارته‌کامه، به حل شدن در طبقه‌ی اشراف پارسی اشتیاق نشان نداد و بلافاصله بعد از مرگ اسکندر از ارته‌کامه جدا شد و با اورودیکه پیوند زناشویی بست که دختر آنتی‌پاتر، شاه مقدونیه، بود. چنین وصلتی بطلمیوس را با نخبگان سیاسی مقدونیه مربوط ساخت.

بطلمیوس هم‌زمان با مرگ اسکندر به همراه سپاهیانش به مصر رفت و به ظاهر هم‌چون شهربان برگزیده‌ی اسکندر بر آن‌جا حاکم شد. اما خیلی زود کلئومنس را به قتل رساند و ثروت هنگفتی را که او با غارت مصریان گردآورده بود، تصاحب کرد.[۸۸۶] در ۳۲۲ پ.م. مردم کورنه با کمک سپاهیان مزدور اسپارتی شورش کردند و اشراف مقدونیِ تحمیل‌شده به شهرشان را بیرون راندند. رهبری این شورش را سرداری اسپارتی به نام تیبرون[۸۸۷] بر عهده داشت. بطلمیوس وقتی از این شورش خبردار شد، سپاهی را به یاری فرماندار منطقه‌ی کورنه ــ مردی به نام اوفِلاس ــ فرستاد و به این ترتیب شورش کورنه سرکوب شد. آنگاه بطلمیوس به این منطقه رفت و خود را حاکم نظامی (استراتگوس) و قاضی اعظم شهر نامید و به این ترتیب خودمختاری‌ای را که اسکندر به این مردم داده بود، منسوخ ساخت.

بعد از آن که پردیکاس در جریان دور نخست جنگ‌های جانشینی به قدرت رسید، بطلمیوس دست به حرکتی بلندپروازانه زد و زمانی که پیکر اسکندر را برای تدفین در مقدونیه به این سرزمین می‌بردند، در سوریه به کاروان حامل نعش حمله کرد و جسد را دزدید و آن را به مصر برد و در ممفیس دفنش کرد! او، به این ترتیب، هم به پردیکاس اعلام جنگ کرد و هم خود را به عنوان جانشین مستقیم اسکندر در مصر وا نمود.

---

885 Dodson and Hilton, 2004.
886 Green, 1990: 13-14.
887 Thibron



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پردیکاس در ۳۲۱ پ.م. برای رویارویی با او به مصر لشگر کشید، اما دو بار از سپاه بطلمیوس شکست خورد و هنگام عبور از نیل دو هزار تن از سربازانش کشتار شدند. آن‌گاه در تابستان ۳۲۰ پ.م. پردیکاس به دست سلوکوس و سرداران دیگرش به قتل رسید و بطلمیوس که احتمالاً پشتیبان اصلی این توطئه بود، به سرعت با سرداران خائن صلح کرد و به سپاهیان ایشان خوراک داد و اجازه داد تا از مصر خارج شوند.

بطلمیوس در ۳۱۸ پ.م. با حاکمان محلی قبرس و دریای اژه متحد شد و به سوریه لشگر کشید و دایره‌ی نفوذ خود را در سراسر ساحل مدیترانه گسترش داد. در این مقطع نیکوکرئون سالامیسی[۸۸۸]، پاسیکراتِس سولویی[۸۸۹]، نیکوکلِس پافوسی[۸۹۰] و آندروکلِس آماتوسی[۸۹۱] با او متحد شده بودند. در ۳۱۵ پ.م. آنتی‌گونوس به سوریه تاخت و سپاه بطلمیوس را از سوریه و قبرس بیرون راند، اما بطلمیوس در ۳۱۳ پ.م. با پاتکی این مناطق را پس گرفت. در این میان سلوکوس که زیر فشار دمتریوس پسر آنتی‌گونوس از بابل رانده شده بود، به جبهه‌ی بطلمیوس پیوسته بود و هم‌چون سرداری در خدمت او می‌جنگید. در این هنگام مِنِلائوس برادر بطلمیوس هم وارد صحنه شد و در رأس سپاهی قبرس را فتح کرد. نیروهای این دو در نهایت در ۳۱۲ پ.م. در نبرد غزه دمتریوس را درهم شکستند. اما دمتریوس چند ماه بعد باز به میدان بازگشت و سوریه را بازپس گرفت، هر چند پادگان بطلمیوس در صور تا یک سال در برابرش مقاومت می‌کرد. اهالی دلوس هم که گرانیگاه تجارت یونانیان با مصر بود، در برابر محاصره‌ی دمتریوس با سرسختی مقاومت کردند و با پشتیبانی کشتی‌های مصری که برای‌شان خوراک می‌برد، توانستند از سقوط شهرشان جلوگیری کنند. ایشان برای سپاس

[888] Nikokreon of Salamis
[889] Pasikrates of Soloi
[890] Nikokles of Paphos
[891] Androkles of Amathus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از بطلمیوس تندیسی از هلیوس را در بندرگاه خود ساختند که در چشم نویسندگان یونانی جهان باستان سازه‌ای شگفت می‌نمود و از آن در میان عجایب هفت‌گانه‌ی دنیای کهن یاد کرده‌اند. در نهایت، در بهار ۳۱۱ پ.م، بعد از آن که دمتریوس بر سرداری به نام کیلِس[۸۹۲] و قوای بطلمیوسی چیره شد، صلحی ناپایدار میان دو طرف برقرار شد.

در ۳۱۰ پ.م. نیکوکرئون سالامیسی درگذشت و منلائوس به عنوان جانشین وی به سالامیس رفت و به عنوان رزم‌آرای (استراتگوس) این شهر سکه ضرب کرد. بعد به شهر پافوس حمله کرد و آن‌جا را گرفت. در این هنگام شاه پافوس نیکوکلس بود که از دوستان و متحدان قدیمی بطلمیوس محسوب می‌شد و انتظار نداشت برادر متحدش به او حمله کند. مقدونیان بعد از گرفتن این شهر نیکوکلس و کل اعضای خانواده‌اش را وادار به خودکشی کردند. بعد خودِ بطلمیوس در ۳۰۹ پ.م. به شمال حمله کرد و لوکیه و کاریه را گرفت و از آن‌جا به یونان پیشروی کرد و با به رسمیت شناختن خودمختاری دولت‌شهرهای یونانی پشتیبانی ایشان را جلب کرد و تا ۳۰۸ پ.م. کورینت و سیکون و مِگارا را گرفت. به این ترتیب، با عملیات منلائوس و بطلمیوس، کل قبرس و بخش‌هایی از حاشیه‌ی دریای اژه رسماً زیر فرمان بطلمیوس قرار گرفت.

از سوی دیگر، بطلمیوس در جهت غرب نیز پیشروی کرد و ناآرامی‌های کورنه را سرکوب کرد. حاکم کورنه در این هنگام اوفلاس بود. او به بهانه‌ی حمایت از سیراکوز سپاهی گران فراهم آورد و به کارتاژ لشگر کشید. این سپاه به قدری نیرومند بود و اهداف اوفلاس چندان توسعه‌طلبانه بود که خودِ شاه سیراکوز ــ آگاتوکلِس[۸۹۳] ــ هراسان شد و به او خیانت کرد. او را در جریان لشگرکشی با مکر دستگیر کردند و به شهر

[892] Killes
[893] Agathocles



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کارتاژ بردند و در آن‌جا اعدامش کردند. مردم کورنه بعد از این ماجرا به خاطر آن که می‌دیدند مسیرهای تجاری‌شان در ارتباط با منطقه‌ی اژه زیر نظارت بطلمیوس درآمده، سر به شورش برداشتند. اما در ۳۰۵ پ.م. سرکوب شدند.

آنتی‌گونوس در پاسخ به تاخت‌وتازهای بطلمیوس در یونان، پسرش دمتریوس را با بزرگ‌ترین ناوگانِ موجود در آب‌های مدیترانه به سراغ منلائوس فرستاد. دمتریوس در ۳۰۸ پ.م. کسانتوس[۸۹۴]، کاونوس[۸۹۵]، موندوس[۸۹۶] و یادوس[۸۹۷] را گرفت و بخش‌هایی از سواحل دریای اژه را از بطلمیوس پس گرفت. در ۳۰۶ پ.م. دمتریوس شکستی خردکننده بر حریف وارد آورد و تقریباً همه‌ی ناوگان مصر و نیمی از قوای ترابری‌اش را از میان برد. با وجود این، نتوانست در حمله‌ی سال ۳۰۵ پ.م. جزیره‌ی مهم رودس را بگیرد. پشتیبانی بطلمیوس از مردم این شهر باعث شد هنگام محاصره دچار قحطی نشوند و به این ترتیب بتوانند در برابر مهاجمان ایستادگی کنند. پلوتارک نوشت که بعد از شکسته شدن محاصره‌ی دلوس در ۳۰۴ پ.م، مردم این شهر در مقام سپاسگزاری لقب نجات‌بخش (سوتِر) را به بطلمیوس دادند، هر چند در اسناد تاریخی این لقب برای نخستین بار بر سکه‌های بطلمیوس دوم در سال ۲۶۳ پ.م. به پدرش منسوب شده است.

در ۳۰۲ پ.م. جنگ میان آنتی‌گونوس و لوسیماخوس آغاز شد. بطلمیوس از فرصت استفاده کرد و سوریه را تصرف کرد. او با شنیدن خبر پیروزی آنتی‌گونوس بر حریف این منطقه را تخلیه کرد، اما در ۳۰۱ پ.م. خبردار شد که لوسیماخوس و سلوکوس در نبرد ایپسوس پیروز شده‌اند و آنتی‌گونوس را در میدان نبرد

---

[894] Xanthus
[895] Kaunus
[896] Myndos
[897] Iados



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کشته‌اند. پس، بازگشت و سوریه را بار دیگر گرفت. او با این کار در واقع قلمرویی را که به سلوکوس تعلق می‌یافت تسخیر کرده بود. اما سلوکوس برای قدردانی از یاری‌هایش هنگام رانده شدنش از بابل، در این مورد اعتراضی نکرد.

با مرگ آنتی‌گونوس، پسرش دمتریوس جانشین او شد و با بزرگ‌ترین ناوگان آن روزگار به تاخت‌وتاز پرداخت. او در ۲۹۵ پ.م. زیر فشار بطلمیوس قبرس را از دست داد، اما سال بعد یونان را گرفت و در جنگ آیگینا بر صد و پنجاه کشتی مصری چیره شد و آتن را گرفت. بطلمیوس با سلوکوس و لوسیماخوس متحد شد و هزار سرباز به یاری آتنی‌هایی فرستاد که در سال ۲۸۷ پ.م. به رهبری دریاسالارشان، کالیاس، قیام کردند. کشمکش میان دو سو در نهایت به صلحی انجامید که به خاطر هوشمندی و زیرکی سفیر بطلمیوس، سوستراتوس کنیدوسی[۸۹۸]، به نفع مصر تمام شد. دو سال بعد دمتریوس در نبردی اسیر سلوکوس شد و در ۲۸۳ پ.م. به دست وی کشته شد.

بطلمیوس به این ترتیب توانست از میان جنگ‌های جانشینی سربلند بیرون بیاید و مصر را برای خود نگه دارد. او در ابتدای دی‌ماه سال ۳۰٤ پ.م. (۲۸ ماه دایسیوسِ[۸۹۹] مقدونی) در ممفیس مراسمی برگزار کرد و تاج‌گذاری کرد. با وجود این، برخی از اسناد دموتی تاریخ آغاز سلطنت وی را ۳۰۵ پ.م. قید کرده‌اند. بطلمیوس با سه زن ازدواج کرد. یکی ارته‌کامه بود که از او فرزندی نزاد. دیگری اورودیکه دختر آنتی‌پاتر بود که برایش شش فرزند زایید: ملئاگر[۹۰۰]، بطلمیوس کِراونوس[۹۰۱] (یعنی آذرخش)، پسری گمنام، و سه دختر به

[898] Sostratos of Knidos
[899] Daisiois
[900] Meleager
[901] Ptolemy Keraunos



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام‌های لوساندرا[۹۰۲]، پتولِمائیس[۹۰۳] و دختری دیگر که احتمالاً تِئوکسِنا[۹۰۴] نام داشته است. اوریدیکه در ۳۲۲ پ.م. با بطلمیوس ازدواج کرد و تا ۳۱۹ پ.م. ملکه‌ی او بود. اما بعد از افول ستاره‌ی طالع آنتی‌پاتر و به قدرت رسیدن اشراف مقدونی دیگر، بطلمیوس با زنی به نام بِرِنیکه[۹۰۵] وصلت کرد. او موفق شد به تدریج اورودیکه را از قدرت کنار بزند و تختگاه مصر را به فرزندان خود برساند. او سه فرزند برای بطلمیوس زاد که عبارت بودند از فیلوتِرا[۹۰۶]، آرسینوئه[۹۰۷] و بطلمیوس فیلادلفوس.[۹۰۸] آرسینوئه، که در ۳۱۶ پ.م. زاده شده بود، با لوسیماخوس ازدواج کرد که تراکیه را در دست داشت. دختری که از ایشان زاده شد نیز آرسینوئه نام گرفت و او با دایی‌اش، بطلمیوس، وصلت کرد. بطلمیوس فیلادلفوس در ۳۰۸ پ.م. زاده شد و پس از طرد برادران ناتنی‌اش از دایره‌ی قدرت، به عنوان جانشین پدرش موقعیتی تثبیت‌شده یافت. در ۲۸۵ پ.م. بطلمیوس سوتر که بسیار سالخورده شده بود و بیش از هشتاد سال سن داشت، وی را در سلطنت سهیم کرد و خود دو سال بعد درگذشت. هم‌زمان با قدرت گرفتن بطلمیوس دوم فیلادلفوس، برادر ناتنی‌اش بطلمیوس کراونوس که از او بزرگ‌تر بود و می‌بایست تاج‌وتخت را به ارث می‌برد، به همراه مادرش اورودیکه از مصر گریخت و به شمال رفت و در دربار لوسیماخوس پناهنده شد.[۹۰۹]

---

902 Lysandra
903 Ptolemais
904 Theoxena
905 Berenike I
906 Philothera
907 Arsinoe
908 Ptolemy II Philadelphus
909 Caroli, 2007.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲. دوران چهل ساله‌ی زمام‌داری بطلمیوس بر مصر، به چرخشی فراگیر و عمومی در سیاست و تاریخ این سرزمین دامن زد. بطلمیوس مانند اسکندر به ترکیب دیوان‌سالارانه‌ی مصر دست نزد و همان نظمی را که پارس‌ها در این این قلمرو پدید آورده بودند محترم شمرد. ردپای این نظم در منابع یونانی باقی مانده و نشان می‌دهد که تقسیم‌بندی سه گانه‌ی شهرستان، شهر و روستا (به اوستایی ویس، زَنتوم و دَهیوم) که احتمالاً با مدل بومی سازماندهی اجتماعی مصریان نیز سازگار بوده، هم‌چنان در این قلمرو باقی می‌ماند. یونانیان این سه لایه‌ی سلسله‌مراتبی از نظم اجتماعی را استان (نوموی: νομοι)، منطقه (توپوی: τοποι)، و دهکده (کومای: κωμαι) می‌نامیدند.

با وجود باقی ماندن دیوان‌سالاری مصر، سیاست بطلمیوس و مقدونیان در این سرزمین یکسره با آنچه در عصر هخامنشی رواج داشت، متفاوت است. بطلمیوس درست مانند اسکندر و کلئومنس قصدِ بهره‌کشی از مصریان را داشت. از این رو، نظامی برده‌دارانه را در تار و پود جامعه‌ی مصری برقرار ساخت. اقتصاد مصر کاملاً زیر نظر دربار او قرار داشت و ضرب سکه‌ی نقره و طلا تنها به دست کارگزارانش انجام می‌شد. مصریان نه تنها حق ضرب سکه نداشتند، که حتا اجازه‌ی استفاده از پول نقره را هم نداشتند و تنها می‌توانستند از سکه‌های مسی استفاده کنند. به این ترتیب، بطلمیوس در عمل بومیان مصر را که جمعیت‌شان به سه میلیون نفر بالغ می‌شد از جریان تبادل اقتصادی بیرون راند و ایشان را به اربابان مقدونی‌شان وابسته ساخت. با طرد مصریان از دایره‌ی تجارت، و بعدتر با محروم شدن‌شان از کل حوزه‌ی مالکیت، ترابری کالاها و داد و ستد و فعالیت‌های اقتصادی در دست طبقه‌ی نخبه‌ی یونانی‌زبانی متمرکز شد که در موج‌های پیاپی از بالکان به مصر مهاجرت می‌کردند و هم‌چون سپاهیان مزدور بطلمیوس و کارگزاران دولتش در بخش‌های گوناگون مصر قدرت را به دست می‌گرفتند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگاهی به ساماندهی زمین‌های کشاورزی در این دوران به خوبی ماهیت حکومت بطلمیوس را نمایان می‌سازد. واحد تولید کشاورزانه در مصر از دیرباز دهکده بود. در دهکده سه نوع زمینِ کشاورزی وجود داشت: زمین‌های معمولی که قبلاً به کشاورزان مصری تعلق داشت، اما بعد از تسلط مقدونیان زیر نظر فاتحان اداره می‌شد. این کشاورزان در وضعیتی نیمه‌آزاد و نزدیک به بردگی روزگار می‌گذراندند و رعیتِ شاه (باسیلیکوی گِئورگوی: βασιλοκοι γεωργοι) نامیده می‌شدند. زمین‌های دیگری وجود داشت که زیر نظر مستقیم دربار اداره می‌شد و زمینِ شاه (گِه باسیلیکِه: γη βασιλικη) خوانده می‌شد. سومین رده از کشتزارها، زمین مقدس (گِه هیِرا: γη ιερα) نام داشت و در اختیار معابد قرار داشت.

این بدان معناست که مقدونیان پس از تثبیت قدرت‌شان در مصر با معبدهای مصری، که مهم‌ترین رکن اجتماعی بومی در مصر بودند، به توافقی دست یافتند و حق معبدها بر زمین‌های‌شان را به رسمیت شمردند. اما در مقابل مالکیت زمین‌داران خرده‌پا را برانداختند و قواعد حقوقیِ تکوین‌یافته در عصر هخامنشی را یکسره ویران کردند. بر مبنای آنچه از اسناد دموتیک می‌دانیم، در دوران هخامنشی، به تدریج شکلی از زمین‌داریِ محلی و مالکیت خصوصی شکل گرفته بود که از نظر قواعد حقوقی و درجه‌ی محترم شمردن مالکیت خاندان‌های بومی بسیار پیشرفته بود. این الگوی سازماندهی مالکیت زمین در امتداد رسوم سنتی مصریان قرار داشت، اما از چند جنبه از آن عدول می‌کرد، چنان که مثلاً با محدود ساختن حق معبدها بر برده‌داری و مالکیت کشتزارها همراه بود. با ورود مقدونیان این روند متوقف شد و واژگونه گشت. یعنی توده‌ی بومیان مصری به جماعتی از رعیت نیمه‌برده فرو کاسته شدند که طبقه‌ی اشرافی مقدونی ـ یونانی با همکاری



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

معبدهای بزرگ مصری بر ایشان فرمان می‌راند و این دقیقاً همان نظم اجتماعیِ حاکم بر دولت‌شهرهای یونانی بود.[۹۱۰]

رهبری منطقه‌ها (توپوی) بر عهده‌ی سرکرده‌ای مقدونی بود که رئیس منطقه (توپارخیا: τοπαρχια) نامیده می‌شد. در مرتبه‌ای بالاتر از او، استاندار (نومارخوس: νομαρχοσ) قرار داشت که حاکم دیوان‌سالاری یک استان مصری محسوب می‌شد. در کنار او یک رزم‌آرا (استراتگوس: στρατεγοσ) حضور داشت که فرماندهی ارتشِ مقدونیِ ساکن در استان را بر عهده داشت و زیر فرمان مستقیم بطلمیوس خدمت می‌کرد. کل دستگاه دیوان‌سالارانه‌ی مصر و تمامی ارتشیان تباری یونانی یا مقدونی داشتند و در سراسر دوران چیرگی بطلمیوسیان بر مصر هیچ کارگزار یا سرداری بلندپایه را در دستگاه‌شان نمی‌شناسیم که مصری بوده باشد.

این نظم اجتماعی، به روشنی نشانه‌ی چیرگی پولیس بر شهر است. واژگون‌بختیِ مصریان در آن بود که به بالکان و مقدونیه نزدیک بودند و بنابراین در همان ابتدای کار با سیلی از مهاجران مقدونی و یونانی روبه‌رو شدند. این مهاجران در قالب پولیس‌هایی یونانی سازمان یافتند و هم‌چون اردوگاه‌هایی محلی برای سرکوب مقاومت محلی مصریان عمل می‌کردند. این الگوی تأسیس پولیس و مطیع ساختن شهرها را خودِ اسکندر ابداع کرده بود، و بطلمیوس هم آن را با جدیت پیگیری کرد. بعد از ۳۱۱ پ.م. بطلمیوس با درباریانش به اسکندریه کوچید که پولیسی نوساخته بود. به این ترتیب، او با ترک ممفیس که پایتخت قدیمی مصریان بود و در سراسر دوران هخامنشی به عنوان شهری مرکزی ارج و اعتبار داشت، برتری اردوگاه‌های یونانی‌زبانان

[910] Hölbl, 2001: 8-12.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را بر شهرهای بومی اعلام داشت. شواهد فراوانی در دست است که نشان می‌دهد پولیس‌های یونانی از همان دوران بطلمیوس شمار و جمعیتی چشمگیر از مهاجران یونانی‌زبان را در خود جای می‌داده‌اند. مهمترین پولیس‌های یونانی‌زبان در این هنگام عبارت بودند از اسکندریه، ناوکراتیس و شهری دیگر به نام پتولِمائیس هِرمائیو (Πτολεμαισ ερμαιου) که به افتخار بطلمیوس نامگذاری شده بود. هر یک از این شهرها برای سرکوب و چیرگی بر یکی از شهرهای باستانی و مهم مصری تأسیس شده بود. اسکندریه جایگزینی برای ممفیس محسوب می‌شد، و ناوکراتیس و پتولمائیس هرمایو را برای کاستن از نفوذ و اهمیت تِب ساخته بودند. بطلمیوس شهر اخیر را در کنار شهر کهن تینیس ساخته بود و این احتمالاً بعد از ویران ساختن شهر قدیمی انجام شده بود. این درست شبیه به الگویی است که در مورد شهر سلوکیه و بابل دیدیم. وزنه‌ی جمعیتی این نیروی نظامیِ اشغالگر چندان بود که زبان یونانی را به مرتبه‌ی زبان رسمی مصر برکشید و زبان و فرهنگ مصری را در محاق فرو برد.

با وجود آن که مصریان به این ترتیب به ملتی مغلوب و فرودست تبدیل شدند، اما داده‌های موجود نشان می‌دهد که به هیچ عنوان از غنای فرهنگی و هویت دیرینه‌شان دست نکشیده بودند. در میان نخبگان این دورانِ سرزمین مصر، هیچ ردپایی از خودِ مصریان نمی‌بینیم. یعنی کاملاً روشن است که مصریان و اشراف پارسیِ بازمانده از عصر هخامنشی، به تدریج از میدان قدرت کنار گذاشته شده‌اند. عملاً در سراسر دوران بطلمیوسی، تنها نام‌هایی که از نخبگان مصری می‌شنویم، به کاهنان و دانشمندانی تعلق دارد که با وجود چیرگی مقدونیان بر سپهر سیاسی و رواج زبان یونانی در پولیس‌ها، هم‌چنان مرجع دانش و خرد قلمداد می‌شوند. در میان ایشان مشهورتر از همه سوم‌توتِف ناختِه است که رهبری آیین سِخمِت را بر عهده داشته است. او در دوران بطلمیوس هم‌چون مرجع خرد ارج نهاده می‌شد. با وجود این، با مقدونیان توافقی نداشت. او در نبرد ایسوس در سپاه ایران با مقدونیان جنگیده بود و بعد هم همراه با پارس‌ها در مقاومت اولیه‌ی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مصریان در برابر اسکندر مشارکت داشت. بعد از تسلیم مصر او نیز دربار را رها کرد و به زادگاه خود در شهر هیراکون‌پولیس رفت.

مرور عملیات نظامی بطلمیوس و دستاوردهای وی نشان می‌دهد که رویکرد سیاسی دودمان مقدونیان، که به تازگی بر مصر چیره شده بودند، با قالب عمومی سیاست عصر هخامنشی در تضاد بود. در دوران هخامنشی، سیاست حاکم بر مصر کاملاً با آنچه در دوران سلسله‌های باستانی و بدنه‌ی تاریخ مصر می‌بینیم، همسان است. یعنی گذشته از چند دوران کوتاه چند ساله، مصر در سراسر عصر هخامنشی با سرزمین‌های شمالی خود ــ که بخشی از دولت پارس‌ها محسوب می‌شدند ــ در وضعیت صلح به سر می‌برد و مسیرهای توسعه‌ی اقتدار مصر به جنوب و غرب محدود می‌شود. این همان الگویی است که از ابتدای تأسیس دولت مصر در این سرزمین دیده می‌شود و نگاه به جنوبِ فرعون‌های سنتی مصری را رقم می‌زند. با چیرگی مقدونیان بر مصر، این سیاست واژگونه شد. از سویی دولت‌هایی دشمن و مستقل در مرزهای شمالی مصر سر بر آوردند، و از سوی دیگر جامعه‌ی مصری به دو طبقه‌ی ارباب مقدونی و رعیت مصری تجزیه شد. به این ترتیب، توان نظامی بومیان برای فتح جنوب یا غرب از میان رفت و کشمکش‌های نظامی به منطقه‌ی دریای اژه محدود ماند. مقدونیان وارث سیاستی مدیترانه‌ای بودند و به این دلیل هم نگاه بطلمیوس و فرزندانش به شمال دوخته شده بود. در عصر دودمان سائیس و بلافاصله پیش از چیرگی کمبوجیه بر مصر، فراعنه در ارتش‌های‌شان شروع به استفاده از نیروهای مزدور یونانی کردند و کوشیدند تا جنوب سوریه را هم‌چون منطقه‌ای حایل در برابر بابل در اختیار داشته باشند. بطلمیوس دقیقاً از همین سیاست پیروی کرد. یعنی کشمکش‌های نظامی را به مرزهای شمالی منتقل کرد و جنوب را به حال خود وا نهاد، بر یارگیری جمعیت یونانی تأکید کرد و کوشید تا سوریه را در برابر نیروهای سلوکی در اختیار داشته باشد.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳. پس از بطلمیوس سوتر، پسرش بطلمیوس دوم ملقب به فیلادِلفوس[۹۱۱] (Πτολεμαῖος Φιλάδελφος) به قدرت رسید.[۹۱۲] لقبش به معنای «دوستدارِ برادر» است که با توجه به موقعیت و زندگی‌اش طنزآمیز می‌نماید. چون از همان ابتدای کار با برادرانش کشمکش داشت و در واقع با غصب کردن حق برادر بزرگ‌ترش ــ بطلمیوس کراونوس ــ بود که توانست به تاج‌وتخت دست یابد. بطلمیوس دوم در ۳۰۸ پ.م. زاده شد و از ۲۸۵ پ.م. به عنوان پادشاه مصر همراه با پدرش تاجگذاری کرد. هم‌زمان با قدرت گرفتن او، برای سیاستمداران مصری نمایان شد که اختلاف میان دو زنِ بطلمیوس سوتر به نفع مادر او ــ برنیکه‌ی اول ــ پایان یافته است. از این رو زنِ پیشین بطلمیوس، که اورودیکه دختر آنتی‌پاتر بود، به دربار لوسیماخوس گریخت و فرزندانش بطلمیوس کراونوس و ملِئاگِر یکی پس از دیگری در مقدونیه به سلطنت رسیدند. در ۲۸۱ پ.م. سلوکوس در نبرد کوروپِدیون[۹۱۳] بر لوسیماخوس ــ شاه مقدونیه ــ غلبه کرد و او را به قتل رساند و این واپسین نبرد جانشینی میان سرداران اسکندر بود. پس از او بطلمیوس کراونوس به تاج‌وتخت مقدونیه دست یافت و سلوکوس را به شهر لوسیماخِئیا[۹۱۴] در تراکیه دعوت کرد و با وجود آن که در نوجوانی به سلوکوس پناه برده بود و با پشتیبانی او به قدرت رسیده بود، به او خیانت ورزید و در این شهر به قتلش رساند. بعد هم با آرسینوئه‌ی دوم ازدواج کرد. این زن خواهر بطلمیوس دوم بود و در سال ۳۰۰ پ.م. با لوسیماخوس ازدواج کرده بود و از او دو پسر داشت. ازدواج بطلمیوس کرانوس با خواهر ناتنی‌اش از محاسبه‌ای سیاسی برمی‌خاست و برای آن بود که این دو پسر را که وارثان حق سلطنت بودند، کنترل کند. او

---

[911] Ptolemy II Philadelphus

[912] بهترین منبع برای شناسایی دوران بطلمیوس دوم، این مجموعه مقاله‌هاست که بخش عمده‌ی داده‌های این بند از آن نقل شده است و برای پرهیز از تکرار، از ذکر چندباره‌ی نام آن پرهیز شده است: McKechnie and Guillaume, 2008.

[913] Korupedion

[914] Lysimacheia



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در نهایت این دو را به قتل رساند، و آرسینوئه که زنی زیرک و جاه‌طلب بود، بعد از آن به مصر گریخت و در آن‌جا به عقد برادر تنی‌اش درآمد. در سال ۲۸۰ پ.م. بطلمیوس کراونوس در جریان حمله‌ی قبیله‌ی سلتیِ گالات به آناتولی کشته شد و جای خود را به برادرش ملئاگر داد. اما او نیز دو ماه بعد به همین دلیل از میان رفت و جای خود را به آنتی‌پاتر داد. بعد از وقفه‌ای که در آن برادرزاده‌ی وی ــ کاساندروس ــ به قدرت رسید، تاج‌وتخت باز به خاندان آنتی‌گونوس بازگشت و نوه‌ی او ــ پسر دمتریوس ــ به سلطنت رسید. این مرد، که آنتی‌گونوس گوناتوس نام داشت، موفق شد در ۲۷۷ پ.م. بر سلت‌ها چیره شود و در نزدیکی شهر لوسیماخئیا ایشان را کشتار کند. بعد از آن وی قلمرو مقدونیه و تراکیه را در اختیار گرفت و پادشاهی نیرومند از آب درآمد. با کشته شدن فرزندان اورودیکه و آرسینوئه‌ی دوم، تبار بطلمیوسی‌ها در این منطقه برافتاد و پادشاهی برای مدتی در خاندان آنتی‌گونوس دوام یافت.

بطلمیوس دوم که از ۲۸۵ پ.م. به طور مشترک با پدرش حکومت می‌کرد، در ۲۸۲ پ.م. بعد از مرگ او به تنهایی فرعون مصر شد. او هم‌چنان سال‌های سلطنت خویش را از ۲۸۵ پ.م. شمرد و سیاستی تهاجمی را در مرزهای خویش در پیش گرفت و نفوذ خویش را در سوریه و دریای اژه گسترش داد. در ۲۸۰ پ.م. آنتیوخوس اول سلوکی پیکی نزد او فرستاد و بر تداوم عهد دوستی‌ای که از ۲۹٤ پ.م. میان پدران‌شان برقرار بود، تأکید کرد. با وجود این، عملیات بطلمیوس از دید رقیبانش پنهان نماند و روشن بود که او برای گسترش دایره‌ی اقتدارش زمینه‌چینی می‌کند.

گفتیم که در ۲۷۹ پ.م. آرسینوئه‌ی دوم که پس از مرگ پسرانش از دربار برادر ناتنی‌اش بطلمیوس کراونوس گریخته بود، به مصر رسید و بلافاصله با فرعون، که برادر تنی‌اش بود، ازدواج کرد. بطلمیوس دوم پیش از او با آرسینوئه‌ی اول ازدواج کرده بود که دخترِ آرسینوئه و لوسیماخوس بود. آرسینوئه‌ی دوم بعد از ورود به اسکندریه موفق شد هووی هم‌نام خود را از چشم فرعون بیندازد و احتمالاً بعد از مدتی او را سر به



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیست کند.[۹۱۵] با وجود این، همین زن بود که فرزندان مشروع بطلمیوس دوم را زایید، که عبارت بودند از لوسیماخوس، برنیکه فِرنوفِروس[۹۱۶] و بطلمیوس سوم که بعدتر به سلطنت رسید.[۹۱۷]

ازدواج بطلمیوس و خواهرش آرسینوئه در قالب رسم مصریِ وصلت فرعون با خواهرش انجام شده بود، و عملی سیاسی بود. بطلمیوس بعد از این ازدواج، خود را وارث و جانشین لوسیماخوس دانست و قلمرویی را که خواهرزنش از شوهر پیشینش به ارث برده بود طلب کرد. او ترتیبی داد تا فیلوکِلس، که حاکم شهر فنیقی صیدا بود، حاکمان جزایر دریای اژه را در جزیره‌ی ساموس گرد آورد و اتحادیه‌ای زیر نظر بطلمیوس در آن‌جا تأسیس کند. او بعد از آن ناوگان خود را به جزایر دریای اژه و سوریه فرستاد و قلمرویی بزرگ را تسخیر کرد. این نیرو به اتحادیه‌ی آخائی پیوست که از ۲۸۰ پ.م. در جنوب یونان تشکیل شده بود و با مردم آیتولی در پیوند بود.

جاه‌طلبی فرعون به واکنش دولت سلوکی و مقدونی منتهی شد که به ترتیب سوریه و یونان را در اختیار داشتند. آنتیوخوس اول در حمله‌ای سوریه را فتح کرد، اما در ۲۷۹ پ.م. با حمله‌ی ناوگان قدرتمند بطلمیوس روبه‌رو شد و وادار به عقب‌نشینی شد. این ناوگان در آن هنگام بزرگ‌ترین نیروی دریایی مستقر در مدیترانه‌ی شرقی بود و صد و دوازده کشتی جنگی در آن وجود داشت. بطلمیوس دوم این ناوگان را با پشتیبانی دست‌نشانده‌هایش از ساموس به حرکت درآورد و، بعد از دفع آنتیوخوس، لوکیه و کاریه و ساموتراس و جزایر کوکلاد را فتح کرد. او در دهه‌ی ۲۷۰ پ.م. پامفولیه را نیز گرفت و در فاصله‌ی ۲۶۹ـ۲۷۰ پ.م. پایگاه نظامی نیرومندی در هالیکارناسوس تأسیس کرد.

---

915 Hölbl, 2001: 36.
916 Brenike Phernopheros
917 Clayton, 2006.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گسترش اقتدار بطلمیوس در یونان و هواداری‌اش از جنبش پان‌هلنی، که بر ضد نفوذ مقدونیه شکل گرفته بود، با واکنش شاه مقدونیه ــ آنتی‌گونوس گوناتوس ــ روبه‌رو شد. این شاه نیروی زمینی بزرگی را برای تحکیم قدرت خویش در یونان گسیل کرد. او، در گرماگرم دور اول نبردهای سوری، بر اتحادیه‌ی جزایر اژه غلبه کرد و پوروس را گرفت و بیزانس را محاصره کرد، هر چند این شهر موفق شد با یاری کشتی‌های مصری، که با گشاده‌دستی برایش غله می‌فرستادند، در برابر شاه مقدونیه مقاومت کند.

در سال ۲٦۷ پ.م. سرداری آتنی به نام خرِمونیدِس[۹۱۸] با نیروهای اسپارتی متحد شد و در پلاته که مرکز مقاومت در برابر مقدونیان بود، سر به شورش برداشت. بطلمیوس با فرستادن پول و خوراک از ایشان حمایت کرد و ناوگان خود را به رهبری سرداری به نام پاتروکلس برای یاری به ایشان گسیل کرد. پاتروکلس سرداری لایق بود که در مقدونیه زاده شده و در جنوب آتیکا پایگاه استواری برساخته بود. این پایگاه در جزیره‌ی گایدورونیسی[۹۱۹] قرار داشت که بعد از آن تا به امروز به نام وی جزیره‌ی پاتروکلس خوانده می‌شود. او همان کسی بود که در دهه‌ی ۲۷۰ پ.م. جزیره‌ی کِئوس[۹۲۰] را گرفته بود و این منطقه از آن هنگام تا قرن سوم میلادی هم‌چنان پایگاه استوار مصریان در دریای اژه باقی ماند.

پاتروکلس هم‌زمان با شورش آتن و اسپارت به حرکت درآمد و جزیره‌هایی را تسخیر کرد و در آنها پایگاه‌هایی نظامی برای بطلمیوس بنا کرد. او ابتدا به ایتانوس[۹۲۱] رفت و بعد از آن که به شهروندی افتخاری آن‌جا برگزیده شد، قوای محلی را برای مقابله با مقدونی‌ها سازماندهی کرد. بعد به اولوس[۹۲۲] رفت و با مردم

---

[918] Chremonides
[919] Gaiduronisi
[920] Keos
[921] Ithanos
[922] Olus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن‌جا دوستانه برخورد کرد. سپس کاودوس[۹۲۳] را گرفت که جزیره‌ای در جنوب کرت است. او در آن‌جا دستور داد شاعری یونانی به نام سوتادِس[۹۲٤] را در دریا غرق کنند. این شاعر پیش‌تر ازدواج بطلمیوس دوم و خواهرش را نکوهیده بود. به همین دلیل هم به امر آرسینوئه‌ی دوم او را به کرت تبعید کرده بودند. او در تبعیدگاه خود نیز از ریشخند فرعون مقدونی دست برنداشت و به این ترتیب جان خود را بر سر این کار نهاد. پاتروکلس پیش از پایان ۲٦۷ پ.م. تِرا را گرفت و آن را زیر نظر فیلوکس ــ شاه صیدا ــ قرار داد. او دریاسالاری به نام باکخون[۹۲۵] را در این شهر به قدرت رساند و مردم محل را در برابر دزدان دریایی سازماندهی کرد. این دزدان با تحریک شاه مقدونیه به جزیره‌های شورشی حمله می‌کردند.

آنتی‌گونوس گوناتوس بعد از گسترش نیروهای بطلمیوس، برای دفع کردن ایشان به حرکت درآمد. نیروهایی که از خاک مصر به گوشه و کنار یونان گسیل شده بود، از سربازانی دریانورد و یونانی تشکیل می‌شد که به نبرد زمینی عادت نداشتند و به خصوص در جنگ‌های دریایی کارآمد بودند. بطلمیوس قصد نداشت تمام نیروهای خود را در نبردی فرسایشی درگیر سازد. از این رو، با وجود آن که از شهرهای شورشی یونانی پشتیبانی می‌کرد و غله و پول برای‌شان می‌فرستاد، اما از درگیر کردن ناوگان خود در نبردهای پردامنه پرهیز می‌کرد. به همین دلیل هم شهرهای شورشی یونانی یکی پس از دیگری در برابر قوای بزرگ شاه مقدونیه از پا درآمدند.

---

923 Kaudos
924 Sotades
925 Bakchon



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنتی‌گونوس در ۲۶۱ پ.م. بر قوای یونانی چیره شد و توانست از پیوستن ناوگان مصر به ایشان جلوگیری کند. شاه اسپارت ــ آرِئوس[۹۲۶] ــ در کورینت کشته شد و اسپارتی‌ها کشتار شدند. بعد از آن مقدونیان آتن را محاصره کردند و تا میانه‌ی دهه‌ی ۲۵۰ پ.م. این کار را ادامه دادند. در این تاریخ جناحِ هوادار مقدونیان در آتن روی کار آمد و آنتی‌گونوس پذیرفت تا محاصره را بردارد و در مقابل دولتی دست‌نشانده را در این شهر روی کار آورد.

هر چند بطلمیوس در جریان شورش آتن و اسپارت مایه‌ی زیادی نگذاشته بود، اما در ایونیه به اهداف بزرگی دست یافت. او پسر و ولیعهدش بطلمیوس را برای فتح این منطقه فرستاد. این پسر در دهه‌ی ۲۶۰ پ.م. بخش بزرگی از ایونیه را گرفت و ابتدا زیر نظر پدرش بر آن‌جا فرمان راند. در ۲۶۲ پ.م. مردم میلتوس که مهم‌ترین شهر ایونیه بود، پیامی به او فرستادند و ابراز اطاعت کردند. بطلمیوس به این شهر رفت و با جبار آن‌جا ــ تیمارخوس اهل آیتولی ــ متحد شد. آن‌گاه در بهار ۲۵۹ پ.م. بطلمیوس کوچک بر ضد پدرش بطلمیوس دوم شورش کرد و به همراه قوای میلتوسی به ساموس تاخت و آن‌جا را گرفت و سردار پدرش را در آن‌جا اعدام کرد. اما در همین میان آنتیوخوس دوم به قدرت رسیده و دور دوم جنگ‌های سوری را آغاز کرده بود. او به سال ۲۵۸ پ.م. بر قوای ساموس غلبه کرد و در سال ۲۵٤ پ.م. بطلمیوس کوچک را در نبرد افسوس شکست داد. در ۲٤٦ پ.م. بطلمیوس دوم از مصر سر برآورد و افسوس را فتح کرد. در این میان آنتی‌گونوس گوناتوس هم در آناتولی پیشروی می‌کرد. او در ۲۵۵ پ.م. بر قوای بطلمیوسی چیره شد و چندین دولت کوچک مستقل را که از دیرباز در آناتولی باقی مانده بودند تابع خود ساخت. این دولت‌ها

[926] Areus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عبارت بودند از پونت در جنوب دریای سیاه، کاپادوکیه، بیتینیا و پرگامون. بیشتر این دولت‌ها در دست شاهانی پارسی بودند که تبار خود را به شهربانان دوران هخامنشی می‌رساندند و به خاطر موقعیت خاص قلمروشان هرگز به طور کامل تسلیم مقدونیان نشده بودند.

بطلمیوس تنها در جبهه‌ی شمالی فعال نبود، و در جنوب و شرق و غرب نیز حرکاتی انجام داد. بعد از حمله‌ی اسکندر به آفریقا و فروپاشی استان هخامنشی مصر، این استان که از نظر وسعت از دولت مستقل مصر باستان بزرگ‌تر بود، تجزیه شد و به سه دولت تقسیم شد. یکی از آنها مصر بود که بطلمیوسی‌ها آن را در دست داشتند. دیگری مِروئه بود که در جنوب شکل گرفته بود و پایتختش شهری به همین نام، در محل آبشارهای پنجم و ششم نیل، بود. در ۲۷۵ پ.م. قبایل سیاه‌پوست کوچ‌گرد از مروئه به شمال حمله کردند و استان سِینِه را تسخیر کردند. بطلمیوس به سرعت به این سو لشگر کشید و در کتیبه‌ی معبد ایزیس در فیلا ادعا کرد که مروئه را فتح کرده است. این ادعا احتمالاً گزاف بوده، اما بی‌شک تا منطقه‌ی وادی علّاقی که در جنوب شهرِ دودِکاس‌خوینوس[۹۲۷] قرار داشت، پیشروی کرده است. چون در این منطقه شهری به نام برنیکه‌پان‌خروسوس[۹۲۸] بنا نهاد که به قول پلینی مرکز بهره‌برداری از معادن طلای آن سرزمین بود. در همین دوران جهانگردی به نام فیلون به عنوان جاسوس از اسکندریه به قلمرو مروئه رفت و بعد از بازگشت دیده‌های خود را در کتابی به نام *آیتیوپیکا* (αεθιοπικα) ثبت کرد.

این کارها بخشی از سیاست اقتصادی بطلمیوسیان بود که موازی با توسعه‌طلبی ارضی در بالکان و سوریه، به تجارت با ایران‌زمین و شرق چشم دوخته بودند. بطلمیوس دوم کانال سوئز را، که داریوش بزرگ کنده

[927] Dodecaschoinos
[928] Brenike Panchrysos



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بود و بعد از حمله‌ی اسکندر ویران شده بود، در ۲۶۹ـ۲۷۰ پ.م. بازسازی کرد و استفاده‌ی مجدد از آن را باب کرد. هر چند به خاطر دشمنی دولت‌های همسایه، تراکم بازرگانی در مصر هرگز به میزان عصر هخامنشی بازنگشت و در نهایت استفاده از این کانال متوقف شد. بطلمیوس شهری به نام آرسینوئه را در نزدیکی این کانال تأسیس کرد. شهر دیگری به نام برنیکه را با کمک مهاجرانی از میلتوس در نزدیکی خلیج عقبه بنا کرد و از آن به عنوان پایگاهی برای تجارت با یمن و دولت سبا بهره برد. حرکتی که با واکنش منفی نبطی‌ها و شهر باستانی الحضر منجر شد، که طرف‌های سنتی تجارت با یمن بودند.

دولت دیگری که بعد از تازش اسکندر در شمال شرقی آفریقا پدید آمد، کورنه بود. مرکز این منطقه شهری یونانی‌نشین بود که ساکنانش از هواداران پرشور پارسیان محسوب می‌شدند و هنگام حمله‌ی کمبوجیه به مصر، با پارس‌ها متحد شده بودند. بطلمیوس نخست موفق شد کورنه را زیر مهمیز قدرت خود قرار دهد، اما این منطقه خیلی زود بار دیگر مستقل شد. با این تفاوت که شاهی مقدونی از تبار بطلمیوس را بر اورنگ خود داشت. این شاه ماگاس[۹۲۹] نام داشت و در ۲۵۰ پ.م. از برنیکه ــ دختر بطلمیوس دوم ــ زاده شد. ماگاس با دختر آنتیوخوس اول ــ آپامه ــ ازدواج کرد و در ۲۷۶ پ.م. به حکومت کورنه رسید و در ۲۷٤ پ.م. ادعای استقلال کرد و حمله‌ی نیروهای پدربزرگش را دفع کرد. او حتا به سوی اسکندریه تاخت‌وتاز کرد، اما وقتی از شورشی در لیبی خبردار شد، به قلمرو خود بازگشت. به این ترتیب مصر در دوران بطلمیوس دوم، هم‌زمان با گسترش در دریای اژه، از جنوب و غرب تجزیه شد و دو دولتِ مروئه در اتیوپی و کورنه در لیبی در همسایگی‌اش زاده شدند. از میان این دو، کورنه به خاطر ارتباط خونی شاهش با بطلمیوسی‌ها هم‌چنان پیوند

[929] Magas



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خود را با سیاست مصر حفظ کرد. ماگاس به مدت پنجاه سال بر کورنه حکومت کرد و نوعی نوزایی فرهنگ یونانی را در قلمرو خویش ممکن ساخت. دربار او میزبان سفیرانی بود که گاه از مناطق دوردستی مانند هند به آن‌جا آمده بودند. چنان که نام وی را در کتیبه‌ی آشوکا به عنوان یکی از شاهانی که مبلغان بودایی را به حضور پذیرفته، می‌بینیم. ماگاس دختری داشت به نام برنیکه‌ی دوم که زنی بسیار دسیسه‌چی و جاه‌طلب بود. او نخست به عقد دمتریوس درآمد که به تازگی در مقدونیه بر تخت نشسته بود. این زن شوهرش را با توطئه‌ای به قتل رساند و نزد پدرش بازگشت و این بار به عنوان عروس به اسکندریه رفت و با بطلمیوس سوم ازدواج کرد.[۹۳۰]

٤. دولت و دربار اسکندریه در دوران بطلمیوس دوم اوج رونق و شکوفایی فرهنگی و اقتصادی‌اش را تجربه کرد. اما آنچه معمولاً در این میان نادیده انگاشته می‌شود، بهای سنگینی است که بومیان مصری در این میان پرداختند. چنان که از مرور سیاهه‌ی نام‌ها برمی‌آید، تمام کسانی که در این دوران در مصر نقشی سیاسی، نظامی یا اقتصادی بر عهده داشتند، یونانی یا مقدونی بوده‌اند. مردم مصر در عصر بطلمیوس دوم زیر سخت‌ترین فشارهای اقتصادی و سیاسی قرار داشتند و به مرتبه‌ی بردگان فرو کاسته شده بودند. به همین دلیل هم هر بار که فرعون مقدونی از اسکندریه خارج می‌شد، شورش‌های دهقانان مصری در گوشه‌وکنار برمی‌خاست که با خشونت و قساوت سرکوب می‌شد. بزرگ‌ترینِ این شورش‌ها در جریان لشگرکشی

[930] Heckel, 2006: 69-72.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بطلمیوس سوم به سوریه و بابل رخ داد که در نهایت با کشتار مصریان سرکوب شد. بعد از آن بطلمیوسیان در عمل حق مالکیت زمین را از مصریان گرفتند و ایشان را به مرتبه‌ی برده‌هایی وابسته به زمین فرو کاستند.

بخش عمده‌ی داده‌های ما درباره‌ی مصرِ دوران بطلمیوسی از اسنادی پاپیروسی به دست آمده که در دیوان‌سالاری مقدونیان نویسانده می‌شده و بعدها، به خاطر گران‌بها بودن پاپیروس، به مومیاگران فروخته شده و در نوارپیچ کردنِ جسد مومیایی‌ها به کار گرفته می‌شده است. بخش بزرگی از این پاپیروس‌های اداریِ کفن‌گونه در منطقه‌ی فیوم مصر یافت شده‌اند، که در دوران بطلمیوسی‌ها نومِسِ (استانِ) آرسینوئه نامیده می‌شده است.[۹۳۱] به یاری این پاپیروس‌ها درباره‌ی سیاست بطلمیوسی‌ها و شیوه‌های جاافتاده‌ی ایشان برای غارت مردم این سرزمین داده‌های زیادی در دست داریم. این را می‌دانیم که اقتصاد و به ویژه تجارت در دوران این فرعون‌های مقدونی به طور کامل در دست دربار متمرکز بوده و داد و ستد کالاهای اساسی با دقت و سختگیری زیر نظر کارگزاران بطلمیوس انجام می‌پذیرفته است. پول زر و سیم تنها در پولیس‌های یونانی‌نشین کاربرد داشته و مصریان تنها از قطعات مس برای تبادل کالا استفاده می‌کرده‌اند و مالکیت زر و سیم برای‌شان غیرقانونی بوده است. این مردم به این شکل به طور کلی از شبکه‌ی بازرگانی کنار گذاشته شده بودند و اقتصاد پولی چشمگیری که در دوران هخامنشی تکامل یافته بود، به طور کامل در میان بیش از ۹۰ درصد جمعیت مصر ریشه‌کن شد، به شکلی که نوعی اقتصاد متمرکز دولتی جایگزین داد و ستد آزادانه‌ی اقوام در عصر هخامنشی شد.

---

931 Clarysse and Thompson, 2006: 3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکی از نمادهای این کنترل انحصارطلبانه بر بازار را می‌توان در ماجرای مالیات نمک ردیابی کرد. در روز دوازده فوریه‌ی سال ۲٤٦ پ.م، در منطقه‌ی الفانتین مصر، مردی مقدونی به نام آکِساندروس پسر نیکانور با فیلوتِرا دختر فیلون از اهالی کرت ازدواج کرد و بر عهده گرفت که برایش کفش و جامه فراهم کند، هزینه‌ی خوراکش را فراهم آورد و «مالیات نمکِ» او را بپردازد. از این جا روشن می‌شود که مالیات نمک (به یونانی «هالیکِه»: ἁλική و به مصری «دنی‌خ.م» یا «خ.د خ.م»[۹۳۲]) بخشی از هزینه‌های مهم زندگی برای ساکنان مصر باستان بوده است.[۹۳۳] به تازگی محتوای «پاپیروس دوبلین» نشان داده که دست‌کم در قرن دوم پ.م. بطلمیوسیان نوعی انحصار دولتی سفت و سخت را بر تولید و توزیع نمک اعمال می‌کرده‌اند و به این ترتیب با تنظیم مالیات بر این کالای خوراکی بنیادی، عملاً داد و ستد غذا در کشور خود را کنترل می‌کرده‌اند. کهن‌ترین اسناد درباره‌ی این مالیات به سال بیست و دوم از دوران بطلمیوس دوم (۲٦٤ پ.م.) مربوط می‌شوند.[۹۳٤] به احتمال زیاد این مالیات چند سال زودتر وضع شده و به عنوان مقدمه‌ی جنگ‌های سوری، راهی بوده برای دستیابی به پول لازم برای بسیج سربازان یونانی مزدور. این مالیات زنان و مردان را به یک میزان در بر می‌گرفته و با توجه به ضروری بودنِ خوردن نمک در غذای روزانه، نوعی مالیات سرانه هم محسوب می‌شده است.

خاستگاه مالیات نمک مبهم است. می‌دانیم که سلوکی‌ها هم با هدفی همسان با بطلمیوسیان از همان ابتدای کار و آغاز قرن سوم پ.م. مالیات نمک از مردم سوریه می‌گرفته‌اند. با وجود این، معلوم نیست که این رسم

[932] Claryss and Thompson, 2006: 39.
[933] Claryss and Thompson, 2006: 37.
[934] Claryss and Thompson, 2006: 39.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از بطلمیوسیان وامگیری شده، یا بازمانده‌ی یک مالیات قدیمی هخامنشی بوده باشد.[۹۳۵] اما به هر صورت می‌دانیم که این مالیات با سختگیری و شدت تمام از مصریان دریافت می‌شده و ابزاری برای تصاحب مازاد تولید کشاورزان بوده است.

بطلمیوسیان با همکاری جمعیت مهاجر یونانی‌زبان مصریان را به معنای دقیق کلمه غارت کردند. هرودوت در گزارش غیرقابل اعتمادش از خراجی که استان‌های گوناگون هخامنشی به پارس‌ها می‌پرداختند، نوشته بود که مصریان سالانه هفت‌صد تالان نقره به دربار داریوش پرداخت می‌کردند، و نظر عمومی بر این است که در ثبت این رقم اغراقی وجود دارد. اما این عدد در مقایسه با درآمدِ دربار بطلمیوس مقداری ناچیز جلوه می‌کرد. تاریخ‌نویسان رومی نوشته‌اند که درآمد سالانه‌ی دربار بطلمیوس از مالیاتِ دریافتی از مصریان، به ۱۴۸۰۰ تالان نقره و نیم میلیون پیمانه گندم بالغ می‌شد.[۹۳۶] یعنی بطلمیوسیان از مصری که کوچک‌تر از استان مصرِ هخامنشی بود نزدیک به سه برابر پارس‌ها مالیات می‌گرفتند، و این جدای انحصارهای گوناگونی است که بر تجارت اعمال کرده بودند.

کنترل جمعیت بومی مصری، و بهره‌برداری از نیروی کارِ ایشان، با تحول شکل جدیدی از مالیات‌گیری همراه شد که در ضمن با سرشماری جمعیت نیز پیوند داشت و به این ترتیب داده‌های برخاسته از آن کمک‌مان می‌کند تا جمعیت اربابان یونانی‌زبانِ حاکم بر مصر را تخمین بزنیم. این را می‌دانیم که در جهان باستان، برای نخستین بار هخامنشیان از شمار شهروندانش آمار گرفتند.[۹۳۷] این نکته با داده‌های دقیقی که از الواح

---

[935] Claryss and Thompson, 2006: 40.

[936] Appian, Praef. 10; Jerome, Commentary on Daniel, 11.5.

[937] کهن‌ترین آمار در تاریخ چین به سال دوم میلادی مربوط می‌شود که امپراتور وانگ مانگ از دودمان هان اجرایش کرد و تنها قوم هان را شامل می‌شد. اولین سرشماری چینیان که قوم‌های دیگر ـ مثلاً تای ـ را هم در بر بگیرد به سال ۶۹ م. باز



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تخت‌جمشید به دست آمده، و هم‌چنین انعکاس این ماجرا در متونِ ویراسته و تدوین‌شده در عصر هخامنشی ــ مانند سفر اعداد در *تورات* ــ تأیید می‌شود.

وقتی مقدونیان مصر را گرفتند، برنامه‌هایی برای سرشماری از ساکنان این سرزمین انجام گرفت که بر خلاف الگوی عصر هخامنشی، هدفش اقتصادی و سازماندهی نیروی کار برای خدمات عمومی ــ مانند راهداری ــ نبود، که بیشتر به عنوان مبنایی سیاسی برای کنترل مصریان و البته دریافت مالیات از ایشان عمل می‌کرد. احتمالاً نخستین مقدونی‌ای که در مصر اقدام به سرشماری کرد، سردار و شهربان اسکندر ــ کلئومنس ــ بود که برای غارت کردن مصریان و دریافت مالیات چنین کرد. با وجود این، فعالیت مقدونیان در این زمینه سازوکار مرتب و درستی نداشتند و نخستین سرشماری قابل استناد در مصر در سال سی و پنجم دوران بطلمیوس دوم (۲۵۰ پ.م.) انجام پذیرفت، هر چند تلاش‌هایی برای محاسبه‌ی مالیات نمک و سرشماری رمه از ده سال پیش در دربار این شاه انجام می‌شده است. هم‌چنین از مساحی و نقشه‌برداری زمین‌های کشاورزی مصر در ۲۵۸ پ.م. خبری داریم.[۹۳۸]

با وجود این، چنین می‌نماید که هم‌چنان تا قرن نخست پ.م. در مصر از سرشماری به معنای واقعی کلمه خبری نبوده باشد. در این تاریخ برای نخستین بار کلمه‌ی سرشماری (لائوگرافیا: λαογραφια) در متون درباری بطلمیوسیان پدیدار شد. این کلمه در دوران زمام‌داری رومیان در معنای سرشماری (به لاتین: کِنسوس/ census) به کار می‌رفت، اما نمی‌دانیم معنایش در عصر بطلمیوسیان دقیقاً همین بوده باشد. ناگفته نماند که

---

می‌گردد (Claryss and Thompson, 2006: 11.). رومی‌ها هم در همین حدود نخستین سرشماری قبایل ایتالیایی متحدشان را انجام دادند.

938 Claryss and Thompson, 2006: 16.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کلمه‌ی مصری «س.پ.س.پ» از قدیم برای اشاره به سرشماری کاربرد داشته و این احتمالاً میراثی از دوران پارس‌ها بوده است.[۹۳۹] نخستین آمارگیری از زمین‌های کشاورزی و اموال مصریان در بیست و دومین سال سلطنت بطلمیوس دوم (۲٦٤ پ.م.) انجام گرفت و دلیلش این بود که می‌خواستند برای پشتیبانی اقتصادی از کیشِ پرستش آرسینوئه‌ی دوم، همسر و خواهر شاه مقدونی، از مصریان مالیات بگیرند.[۹٤۰] داده‌های موجود نشان می‌دهد که سرشماری سربازان و یونانی‌زبان‌هایی که طبقه‌ی ارباب و برده‌دار را تشکیل می‌داده‌اند، با سازوکار و الگویی متفاوت انجام می‌پذیرفته است. احتمالاً بطلمیوسیان با بسامدی منظم از مردم آمار نمی‌گرفتند. کهن‌ترین نشانه از آمارگیری منظم جمعیت به دوران رومیان و سال ٤۸ـ٤۷ میلادی به بعد مربوط می‌شود که هر چهارده سال سرشماری‌ای انجام می‌شده است.[۹٤۱]

بر مبنای داده‌های بازمانده از این سرشماری‌ها و اطلاعاتی کمکی مانند اسناد مربوط به مالیات نمک، می‌توان ترکیب جمعیتی مصر در دوران زمام‌داری بطلمیوسیان را بهتر درک کرد. شمار مهاجران یونانی‌زبان به مصر، تا مدت‌ها با اغراق تخمین زده می‌شد، به طوری که وجود متون یونانی در اسکندریه به کل مصر تعمیم داده می‌شد و فرض بر این بود که خودِ مردم مصر در زمان بطلمیوسیان به زبان یونانی سخن می‌گفته یا زیر تأثیر فرهنگ یونانی قرار داشته‌اند. داده‌های باستان‌شناختی و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که این تصویر کاملاً نادرست است و از خیره نگریستن به داده‌های مربوط به شهر یونانی‌نشینِ اسکندریه ناشی شده است. اسکندریه، هم پایتخت سیاسی بطلمیوسیان و هم قلب اقتصادیِ دولت مقدونیان در مصر بود. این شهر بزرگ‌ترین پولیسِ بازمانده از تهاجم اسکندر و بزرگ‌ترین تراکم جمعیت یونانی‌زبان‌ها را در قاره‌ی آفریقا

939 Claryss and Thompson, 2006: 17.
940 Claryss and Thompson, 2006: 25.
941 Claryss and Thompson, 2006: 33.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

محسوب می‌شد. مصریان در این شهر تنها در موقعیت بردگی قرار داشتند و حتا ورود مصریانِ دیگر به این شهر ممنوع بود. به این ترتیب، بدیهی است که زبان و نوشتار مردم اسکندریه یونانی باشد و روشن است که این امر را نمی‌توان به سراسر مصر تعمیم داد.

امروز در مورد جمعیت کلی مقدونیان و یونانیان در مصر آرای متفاوتی وجود دارد. یکی از مستندترین داده‌ها در این مورد، به اسناد کشف‌شده در منطقه‌ی فَیوم مربوط می‌شود که نشان می‌دهد در ازای سی هزار مردی که در قرن سوم پ.م. در این منطقه می‌زیسته‌اند، ٦٥٠٠ نفرشان یونانی‌زبان بوده‌اند و به طبقه‌ی سربازان تعلق داشته‌اند. راتبون که این داده‌ها را تحلیل کرده، به این نتیجه رسیده که شمار مردان یونانی‌زبان در مصر بطلمیوسی صد و سی هزار تن بوده و به این ترتیب شمار کل مهاجران یونانی در این قلمرو به چهارصد هزار تن می‌رسیده است و این با ده درصد کل جمعیت مصر برابر است.[٩٤٢] این تخمین در آثار برخی از تاریخ‌نویسان معاصر نقد شده است. مثلاً از دید فیشر ـ بووِه شمار یونانیان در این محاسبه بیش از واقع تخمین زده شده است. مهم‌ترین نقد او بر محاسبه‌ی راتبون آن است که فرد اخیر شمار یونانیان فیوم را در ٢٠ ضرب کرده تا به عدد مناسب برای کل مصر برسد. مبنای کارش هم این بوده که مساحت فیوم یک بیستم مساحت مصر است. اما او با این کار کم بودن تراکم جمعیت در فیوم و نظامی بودن منطقه را از قلم انداخته است. بر مبنای محاسبه‌های او، ١٨٤ هزار یونانی‌زبان در میانه‌ی قرن سوم پ.م. در مصر می‌زیسته‌اند و به این ترتیب نزدیک به پنج درصد جمعیت را در بر می‌گرفته‌اند.[٩٤٣]

[942] Rathbone, 1990: 112-113.
[943] Fischer-Bovet, 2008: 70-75.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر خلاف تصور مرسوم، بیشتر این مهاجران از شبه‌جزیره‌ی یونان و شهرهای مشهوری مانند آتن و اسپارت و کورینت به مصر نکوچیده بودند. بلکه خاستگاه بیشترشان کورنه (مهاجرنشین قدیمی یونانیان در لیبی امروزین)، تراکیه، کرت و تسالی بوده است. جالب آن که بخش مهمی از این مهاجران یونانی‌زبان اصولاً یونانی نبوده‌اند و یهودیانی هستند که در ابتدای دوران بطلمیوسی‌ها به اسکندریه کوچیدند و در این شهر ساکن شدند.[۹۴۴] هم‌چنین می‌دانیم که دست‌کم در برخی از اردوگاه‌ها شمار زیادی از سربازان مزدوری که در خدمت بطلمیوسیان بودند، اصولاً یونانی‌زبان نبودند و قومیت سلتیِ گالاتی یا لیبیایی داشته‌اند. جالب آن که در میان ایشان عرب و یهودی هم دیده می‌شود و بخشی از سرداران با لقب «پارسی» مشخص شده‌اند، هر چند شواهدی هست که نشان می‌دهد این افراد تبار ایرانی نداشته‌اند و لقب پارسی را به عنوان مرتبه‌ای در سلسله‌مراتب نظامی دارا می‌شده‌اند.[۹۴۵] روشن است که اولویت اول برای حاکمان مقدونی مصر، غلبه بر مقاومت بومیان مصری بوده و در این مسیر از هر متحدی استقبال می‌کرده‌اند.

جمعیت به نسبت بزرگی از یونانی‌زبان‌ها که از مناطق مختلف به مصر کوچیده بودند و در خدمت نظام سیاسی سرکوبگر بطلمیوس درآمده بودند، ضرورتِ زایش هویتی تازه و منسجم را در میان‌شان گوشزد می‌کرد. بطلمیوس ناگزیر بود برای سامان دادن به ترکیب ناهمگنِ سربازان مزدور و مهاجرانی که به عنوان دستیارانش به مصر می‌آمدند، چارچوبی عمومی و قالبی سیاسی و کارآمد از هویت را پدید آورد. او این کار را با تأکید بر تنها وجه مشترک این سربازان مزدور انجام داد، و آن هم زبان یونانی بود که در میان مهاجران مقدونی و یونانی تثبیت شده بود.

---

[944] Muller, 2006: 170.
[945] Fischer-Bovet, 2008: 87-92.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بطلمیوس دوم[۹۴۶] در ادامه‌ی سیاست پدرش، کوشید تا با برکشیدن مهاجران یونانی و مقدونی و تبدیل کردن‌شان به یک طبقه‌ی برده‌دارِ ممتاز، فرهنگ و هویتی نوین در مصر پدید آورد. این فرهنگ یک‌سره یونانی بود و با وجود تأثیر پذیرفتن از دین و سنن مصری، ارتباط اندام‌واری با جامعه‌ی مصر برقرار نمی‌کرد. بطلمیوس دوم برای تثبیت این هویت نوساخته، بر اتحاد با شهرهای یونانی حساب باز کرد و ایشان را در اتحادیه‌هایی پان‌هلنی گرد هم آورد. از بازی‌های غریب روزگار، یکی هم این که زایش هویت یونانی و هلنی، نه ارتباطی به آتنِ عصر هخامنشی دارد، و نه زاده‌ی تاخت‌وتازهای اسکندر است. برعکس، این فرهنگی است که با رهبری شهر اسکندریه و زیر فرمان بطلمیوسی‌ها و به عنوان سلاحی سیاسی در مقابله با شاهان مقدونی ابداع شد و کاربرد یافت. تدوین مفهوم هلنی بودن و تمایز یونانی‌ها از سایر اقوام به ویژه در زمان بطلمیوس دوم بود که صورت‌بندی شد. جالب این که این هویت نوساخته اصولاً در تقابل با هویت مقدونی ساخته شده بود و ابزاری بود برای این که مردم بالکان را به مقاومت در برابر شاهان مقدونی‌شان برانگیزاند. سازمان‌دهندگان و راهبران این سیاست فرهنگی بطلمیوسی‌هایی بودند که خودشان تبار مقدونی داشتند، اما در زمینه‌ی یونانی‌نشین شهر اسکندریه غرقه شده بودند و نیروهای زیر فرمان‌شان بیشتر یونانی بودند تا مقدونی.

بطلمیوسی‌ها برای تقویت این هویت نو از حربه‌های گوناگونی بهره جستند. بنیانگذار این دودمان بعد از دزدیدن جسد اسکندر و تدفینش در مصر، مدعی بود که به عنوان جانشین وی سلطنت می‌کند و کیشِ پرستش اسکندر را به عنوان ایزدی یونانی‌تبار در منطقه‌ی اژه تبلیغ می‌کرد. بطلمیوس کوچک، که برای فتح ایونیه

---

[946] شماره‌گذاری شاهان مصری با عدد ابداعی مدرن است و در مصر باستان و بین خودِ یونانی ـ مقدونی‌ها رواج نداشته است. در جهان باستان بطلمیوس‌های پیاپی را با لقب‌های‌شان از هم تفکیک می‌کرده‌اند. رسمِ منسوب کردنِ عدد به ایشان یک نوآوری مورخان اروپایی در قرن نوزدهم میلادی است.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرستاده شده بود، در ضمن کاهن بزرگ کیشِ اسکندر هم بود. به همین ترتیب خرمونیدس ــ همان دریاسالاری که رهبری شورش آتنی‌ها را بر عهده داشت ــ برادری داشت به نام گلاوکون که او نیز کاهن اعظم کیش اسکندر بود. این دو برادر بعد از محاصره و شکست آتن به اسکندریه رفتند و در مقام مشاور بطلمیوس دوم مقامی ارجمند یافتند. بنابراین روشن است که بطلمیوسی‌ها و متحدان‌شان نوعی دینِ اسکندرپرستی را با محورِ ایدئولوژیکِ اتحادِ مردم هلنی و بیرون راندن مقدونی‌ها در منطقه‌ی دریای اژه و ایونیه تبلیغ می‌کرده‌اند. این تصویر سیاسی، که نسبت به عصر زرین آتن و حتا اسکندر متأخرتر است و از دید تاریخ ادیان موفقیتی کسب نکرده، همان است که تصویرِ ذهنیِ تحریف‌شده و عامیانه‌ی بسیاری از نویسندگان امروز در مورد «آتن و اسکندرِ مبلغ هلنیسم» را بر می‌سازد.

اگر از فلاکت مصریان، یعنی بدنه‌ی جمعیتی این سرزمین چشم‌پوشی کنیم، دوران بطلمیوس دوم را اوج شکوه و جلال حکمرانی این سلسله خواهیم یافت. در میانه‌ی دهه‌ی ۲۵۰ پ.م. که برتری نظامی بطلمیوسی‌ها در دریای اژه با شکست روبه‌رو شده بود، رود نیل طغیان کرد و قحطی بزرگی در کشور برخاست که به شورش‌های دهقانی و کشتارهای منظم ناراضیان منتهی شد. بطلمیوس دوم موفق شد با وارد کردن مقدار کمی غله از قبرس، سربازانش را از گرسنگی برهاند. اما مقدار این خوراکِ واردشده چندان اندک بود که در بهترین حالت کوچ‌نشینان یونانی و اربابان را تغذیه می‌کرد و سودی به حال مردم مصر نداشت.

بطلمیوس دوم به ارتباط با سایر دولت‌ها علاقه‌مند بود و به خصوص سفیرانی به کشورهای تازه‌بنیادِ همسایه‌اش گسیل کرد. دریاسالارش به نام تیموتِنس رودسی در سال‌های ۲۷۰ پ.م. در سواحل غربی مدیترانه گردش کرد و با کارتاژی‌ها و رومیان ارتباطی دوستانه برقرار کرد. در این میان پیوند میان رم و اسکندریه نیرومندتر بود و این دو شهرهایی دوست قلمداد می‌شدند. در ۲۷۳ پ.م. این دو دولت سفیرانی رد و بدل کردند و در ۲۴۱ پ.م. رم در اسکندریه سفارتخانه‌ای دایمی ایجاد کرد. شمار سربازان مزدور رومی در ارتش



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بطلمیوس اندک بود، اما برخی از ایشان به مقام‌های بالایی دست می‌یافتند. چنان که رئیس پادگان ایتانوس در کرت به سال ۲۲۱ پ.م. یک رومی بود. بطلمیوس شاید به این دلیل نسبت به رومیان نظر مساعدتری داشت. او در جریان جنگ‌های پونیک بی‌طرف ماند و درخواست کارتاژی‌ها برای دریافت دو هزار تالان کمک مالی را نادیده انگاشت.

بطلمیوس دوم شهر اسکندریه را بسیار آراست. زنان پرشمارش را در محله‌ای زیبا از شهر جای داد و کتابخانه‌ی اسکندریه، که مرکز ترویج ایدئولوژی پان‌هلنی و نماد فرهنگی آن بود، در زمان وی توسعه‌ی فراوان یافت. در سال ۲۷۰ پ.م، وقتی زن و خواهرش آرسینوئه‌ی دوم درگذشت، او اعلام کرد که خودش، خواهرش، پدرش و مادرش خدا هستند و باید پرستیده شوند و به این ترتیب کیش اسکندر به شاهان بطلمیوسی هم تعمیم یافت.

بطلمیوس برای مستقر ساختن هویت نوپای هلنی از خرج پول دریغ نداشت. او در زمستان ۲۷۵ پ.م. مراسم بزرگی به افتخار دیونوسوس در اسکندریه برگزار کرد که در آن هشتاد هزار تن رژه رفتند و جانورانی مانند شیر، کرگدن، زرافه، شترمرغ، خرس، پلنگ و ارابه‌هایی بسته به پیل‌ها را نمایش دادند. در این نمایش تندیس زرین دیونوسوس به ارتفاع دو متر بر یکی از گردونه‌ها برافراشته شده بود.[۹۴۷] در سال ۲۴۹ پ.م. بطلمیوس هزینه‌ی زیادی پرداخت تا مراسم مشابهی برای بزرگداشت خدایان هلنی در شهر دلوس برگزار شود. او این جشن را بطلمیوسی (پتولِمائیا: πτολεμαια) نامید.

[947] Scullard, 1974: 125.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

٤. بعد از بطلمیوس دوم، روند انقراض دولت مقدونیِ مصر آغاز شد. در ابتدای تابستان ٢٤٦ پ.م. بطلمیوس سوم که از ازدواج بطلمیوس دوم و آرسینوئه‌ی اول زاده شده بود، با لقبِ نیکوکار (اوئِرگاتِس: Εὐεργέτης)[٩٤٨] به قدرت رسید. او با برنیکه‌ی دوم ازدواج کرد که دختر مالاگاس کورنه‌ای بود و پیش‌تر با دمتریوس شاه مقدونیه وصلت کرده و او را با زهر به قتل رسانده بود. ازدواج این دو بار دیگر تاج‌وتخت کورنه و اسکندریه را متحد ساخت و جمعیت یونانیِ ساکن در شمال آفریقا را به زیر یک پرچم گرد آورد. برنیکه زنی جاه‌طلب و دسیسه‌چی بود و توانست به عنوان دومین سیاست‌مدار نیرومند مصر بعد از فرعون اقتداری به دست آورد.[٩٤٩] بر سکه‌های او که در این هنگام ضرب شده، نیم‌رخ این زوج دیده می‌شوند، در حالی که زیرش نوشته شده «خدایانِ همشیره (برادر و خواهر)» (تِئوی آدِلفوی: θεοι αδελφοι).[٩٥٠]

بطلمیوس درست در زمانی به قدرت رسید که آنتیوخوس دوم سلوکی به دست زن سابقش، لائودیکه، در افسوس مسموم شد و درگذشت. علت این توطئه آن بود که آنتیوخوس با خواهر بطلمیوس سوم (برنیکه) ازدواج کرده بود و از او صاحب پسری شده بود و قصد داشت او را به عنوان جانشین خود انتخاب کند. لائودیکه که از شاه سلوکی دو پسر به نام‌های سلوکوس و آنتیوخوس داشت، این ترتیب جدید را برنتابید و شوهرش را کشت و به انطاکیه که مقر برنیکه بود حمله برد و او را به همراه پسر خردسالش به قتل رساند. بطلمیوس که از این جنایت خشمگین شده بود، با ناوگانی کوچک به سوریه و بابل تاخت و به این ترتیب جنگ‌های سوم سوری را آغاز کرد. او خبر مرگ خواهرش را پنهان کرد و به نیابت از خواهرش ادعای تاج‌وتخت کرد. او در ٢٤٥ پ.م. وارد بابل شد و از سوی ساتراپ‌ها و مغان مورد استقبال قرار گرفت. لقبِ

948 Ptolemy III Euergetes
949 Salmonson, 1991: 33.
950 Clayton, 2006: 208.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیکوکار را در همین هنگام از مردم بابل بابت خوش‌رفتاری‌اش با ایشان به دست آورد، اما قوای کافی به همراه نداشت و هم‌زمان با پیشروی لائودیکه و پسرش سلوکوس دوم به سوی بابل و منتشر شدنِ خبر مرگ برنیکه، با غنایم فراوانی که به دست آورده بود، به قلمرو خویش عقب نشست. اما در پاپیروس گوروب ادعا کرد جهان را فتح کرده و تا بلخ و هند پیشروی کرده است.

بدرفتاری مقدونیان با مصریان چندان پردامنه بود که مردم مصر بلافاصله بعد از آن که فرعون مقدونی از کشورشان خارج شد، سر به شورش برداشتند. بطلمیوس سوم بعد از بازگشت به مصر کشتار بزرگی از مردم بومی کرد و شهرهای فراوانی را با خاک یکسان کرد. این را از آن‌جا درمی‌یابیم که شمار زیادی از شهرهای قدیمی مصری در این هنگام متروک می‌شود و در نزدیکی آنها شهرهای اردوگاهی تازه‌ای تأسیس می‌شود. مثلاً بطلمیوس شهر بَرکِه را نابود کرد و به جای آن شهر پتولمائیس را ساخت که امروز هم با نام تولمِتا باقی مانده است. شهری که یونانیان اوهِسپِریدِس می‌نامیدند، نابود شد و جای خود را به شهر دیگری به نام برنیکه داد که امروز هم در نزدیکی بنغازی هست. این سیاست به معنای چیرگی خشن و خونینِ پولیس بر شهر بود و عاملی بود که تمدن باستانی مصر را به تدریج از درون منهدم ساخت.

بطلمیوس سوم بعد از کشتار مصریان، تمام زمین‌های کشاورزی را غصب کرد و مصریان را به طور رسمی به طبقه‌ای برده تبدیل کرد، بعد هم بخشی از ثروتی را که به این ترتیب به دست آورده بود برای جلب حمایت پولیس‌های یونانی هزینه کرد. در ۲۴۳ پ.م. او به عنوان هِگمونِ اتحادیه‌ی آخائی برگزیده شد و سالانه مبلغ کلانی به رئیس این اتحادیه ــ مردی به نام آراتوس ــ رشوه می‌داد. بعد از چند سال اتحادیه‌ی آیتولی نیز به عنوان هم‌پیمان (سومّاخوس: συμμαχοσ) به بطلمیوس پیوست. در فاصله‌ی سال‌های ۲۳۸ تا ۲۳٤ پ.م. شهرهای این دو اتحادیه به منطقه‌ی آرگوس و آتیکا حمله کردند و دایره‌ی نفوذ فرعون مقدونی را گستردند. در ۲۲۹ پ.م. آتنی‌ها قوای مقدونی را از شهر خود راندند. در همین سال‌ها شهری به نام پتولمائیس در قلمرو



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اتحادیه‌ی آخائی تأسیس شد، و تندیسی از بطلمیوس را در مرکز این اتحادیه ــ شهر ترموس ــ و دلفی برافراشتند. آتن در فاصله‌ی سال‌های ۲۲۹ تا ۲۲٦ پ.م. در هواداری از بطلمیوس زیاده‌روی کرد و در مقابل دریافت پولی کلان، کار را به چاپلوسیِ علنی کشاند. در این مدت یک فوله (قبیله)ی نو به نام بطلمیوس در این شهر پدید آمد و دِمِه (طایفه)ای جدید به نام بِرِنیکِدای در آن‌جا تأسیس شد. شهر آتن به خود لقب بطلمیوفیل (دوستدار بطلمیوس) را داد و تندیس او را در آگورای شهر برافراشت و کیش پرستش فرعون و خانواده‌اش در میان آتنی‌ها باب شد. بطلمیوس، در مقابل، پولی را که از سرکوب و استثمار مردم مصر به دست آورده بود با سخاوت میان مردم آتن پخش می‌کرد. او ورزشگاه باشکوهی به نام پتولمائیون در آن‌جا ساخت و وقتی تندیس خودش در جریان زلزله‌ی رودس در هم شکست، پولی گزاف داد تا آن را بازسازی کنند.

از سوی دیگر، در بهار ۲۳۹ پ.م. آنتی‌گونوس گوناتوس بعد از چهل سال زمام‌داری درگذشت و جای خود را به دمتریوس درستکار داد که شوهر اول برنیکه‌ی کورنه‌ای بود. او در ۲۲۹ پ.م. به دست زنش به قتل رسید و جای خود را به پسر ۹ ساله‌اش فیلیپ پنجم داد. سپه‌سالار شاهِ خردسال مردی بود به نام آنتی‌گونوس دوسون، که بی‌درنگ به یونان لشگر کشید و اتحادیه‌ی آخائی و آیتولی را مطیع کرد. این مرد دو سال بعد شاه قانونی را کنار زد و خود را شاه خواند. آراتوس از او ترسید و در سال ۲۲۷ پ.م. از بطلمیوس برید و وی را به عنوان هگمون آخائی‌ها برگزید. شاه جدید مقدونیه، که مردی مقتدر و لایق بود، به سوی جنوب یونان پیشروی کرد و در پاییز ۲۲٤ پ.م. تشکیل اتحادیه‌ی هلنی جدیدی را اعلام کرد که بیشتر مردم یونانی‌زبان در آن عضویت داشتند و از نظر سیاسی مطیع مقدونیه بودند. فرعون مقدونی از اقتدار او هراسید و در ۲۲۳ پ.م. به صلحی با وی تن در داد که نتیجه‌اش خیانت به هم‌پیمانان یونانی‌اش بود. در میان ایشان کلئومنس



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شاه اسپارت که متحدی وفادار برای او محسوب می‌شد، قربانی شد و بعد از شکست از مقدونیان (۲۲۲ پ.م.) ناگزیر شد به اسکندریه بگریزد و در آن‌جا هم‌چون یک تبعیدی باقی بماند.

در ۲۲۲ پ.م. بطلمیوس اوئرگاتس درگذشت و پسرش بطلمیوس چهارم با لقب پدردوست (فیلوپاتور: Φιλοπάτωρ)[۹۵۱] بر تخت نشست. در جریان به قدرت رسیدن او مادرش، برنیکه‌ی دوم، که بر سیاست مصر سیطره داشت و مانعی در راه خودسری فرعون جوان بود احتمالاً به فرمان خودِ او به قتل رسید. به هر صورت بعد از مرگ برنیکه فرمانی صادر شد تا او را به عنوان ایزدبانویی بپرستند. به این مناسبت به آوازخوانان و شاعران دستور داده شد تا یک روز کامل در برابر مجسمه‌ی او آواز و شعر بخوانند![۹۵۲]

بطلمیوس چهارم در سال ۲٤٤ پ.م. زاده شده بود و به محض به قدرت رسیدن، کشتاری در میان خویشاوندانش به راه انداخت. علاوه بر مادرش، قتل برادرش ماگاس را نیز به وی نسبت داده‌اند که سه سال از خودش جوان‌تر بود. بطلمیوس چهارم مردی سست‌عنصر و جبون بود. او دو سال بعد از تاج‌گذاری با خواهر تنی‌اش آرسینوئه‌ی سوم (زاده‌ی ۲٤٥ پ.م.) ازدواج کرد و از او صاحب پسری شد که بعد از او بر تخت نشست.[۹۵۳] با وجود این، بخش عمده‌ی وقت او صرف عیش و نوش با هم‌خوابه‌های زن و مردِ متنوعش می‌شد. این شریکان جنسی فرعون مقدونی در امور سیاسی نیز دخالت می‌کردند و به این ترتیب در زمانی کوتاه آشفتگی کاملی بر همه‌جا غلبه کرد. در ۲۱۷ پ.م. وزیر او به سوریه لشگر کشید و آنتیوخوس سوم را در نبرد رافیا شکست داد و یهودیه را تسخیر کرد. با وجود این، این پیروزی بیش از آن که به قابلیت رزمی مقدونیان مصرنشین مربوط باشد، مدیون ناتوانی سلوکی‌ها بود.

---

951 Ptolemy IV Philopator
952 Tetlow, 2005: 212.
953 Clayton, 2006: 208.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در این نبرد، چون شمار سربازان یونانی و مقدونی کاهش یافته بود، ناگزیر شدند از گروهی از مصریان نیز در نبرد استفاده کنند. این مصریان که بعد از یک نسل سرکوب وحشتناک بار دیگر مسلح شده بودند، بعد از بازگشت به مصر سر به شورش برداشتند و با پشتیبانی شدید مردمی روبه‌رو شدند. به این ترتیب، در سال ۲۰۵ پ.م. بار دیگر فرعونی مصری بر تخت نشست و مقدونیان از بخش عمده‌ی خاک مصر رانده شدند. این فرعون تازه مردی بود به نام هورْوِن‌نِفِر[۹۵۴] که منابع یونانی نامش را به صورت هارون‌نوفریس[۹۵۵]، هارماخیس[۹۵۶] یا هوگرونافور[۹۵۷] هم ثبت کرده‌اند. هورْوِن‌نفر مردی با تبار نوبه‌ای بود که در نقش ناجی مصریان ظاهر شد. او بخش‌های جنوبی مصر را کاملاً از مقدونیان پاکسازی کرد و تا آبیدوس در شمال پیشروی کرد.[۹۵۸] او در سال ۲۰۱ پ.م. در معبد آبیدوس شرحی از پیروزی‌های خود نگاشت و در آن برای نخستین بار از الفبای یونانی برای نوشتن زبان مصری استفاده کرد و این آغازگاه خط قبطی بود که هنوز هم در کلیسای مصر رواج دارد. او در این کتیبه نام خود را با خط یونانی به صورت هورگونافور (υργοναφορ) ثبت کرده است.[۹۵۹]

هورون‌نفر در ۱۹۷ پ.م. درگذشت، اما فرزندانش پس از او به قدرت رسیدند و به این ترتیب دودمان ۳۵ فراعنه‌ی مصر تأسیس شد که برای چندین سال هشتاد درصد خاک مصر را در اختیار داشت.[۹۶۰] پس از او

954 Hur-Wen-Nepher
955 Haronnophris
956 Harmachis
957 Hugrunaphor
958 Hölbl, 2000: 155.
959 Clarysse, 2004.
960 Bianchi, 2004: 224.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنخ‌وِن‌نفِر[۹۶۱] بر تخت نشست که یونانیان نامش را به صورت آنخْماکیس[۹۶۲] نوشته‌اند. مرکز قدرت او شهر تِب در مصر مرکزی بود و همان‌جا تا مدت‌ها در برابر ضدحمله‌ی مقدونیان و یونانیان مقاومت کرد. در سال ۱۸۶ پ.م. سرداران مقدونی نیروهای خود را بسیج کردند و برای فتح مجدد مصر به حرکت درآمدند. فرعونِ جوان با وجود مقاومت دلیرانه‌اش در ۱۸۵ پ.م. شکست خورد و به دست سرداری مقدونی به نام کوناتوس[۹۶۳] به قتل رسید. این همان سرداری است که برای بزرگداشت پیروزی خویش، کتیبه‌ی مشهور سنگِ روزِتا[۹۶۴] را پدید آورد.

بطلمیوس چهارم با وجود پیروزی در سوریه هم‌چنان در گشودن نیمه‌ی جنوبی مصر ناکام ماند. با وجود این، عمر خود را در تجمل و خوشگذرانی سپری کرد و به خاطر ساخت بزرگ‌ترین کشتیِ جهان باستان، شهرتی به دست آورد. این کشتی را به یونانی «چهل ردیفه» (تِسّاراکونْتِرِس: τεσσαρακοντήρης)[۹۶۵] می‌نامیدند. پلوتارک نقل کرده که این کشتی چهارصد ملاح و چهار هزار پاروزن داشت و می‌توانست علاوه بر این جمعیت، سه هزار سرباز مسلح را نیز حمل کند. درازایش ۱۲۸ متر و پهنایش حدود ۲۵ متر بود[۹۶۶] و به این ترتیب بزرگ‌ترین وسیله‌ی نقلیه‌ی تاریخ بود که با نیروی عضلانی انسان حرکت می‌کرد. بطلمیوس چهارم علایق روشن‌فکرانه‌ای هم داشت، چندان که معبدی را برای پرستش همر ساخت و خودش هم تراژدی‌هایی را به یونانی نوشت که یکی از نزدیکانش به نام آگاتوکلس[۹۶۷] شرحی بر آن نوشت. این شخص

---

961 Anch-Wen-Nepher
962 Anchmakis
963 Conatus
964 Rosetta Stone
965 tessarakonteres
966 Plutarch, *Demetrius*, 43.4-5
967 Agathocles



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اخیر برادر زنِ غیررسمی فرعون مقدونی ــ آگاتوکلئا ــ بود و به همراه او نفوذ سیاسی فراوانی به دست آورده بود.

در ۲۰٤ پ.م. بطلمیوس چهارم درگذشت و جای خود را به پسرِ پنج‌ساله‌اش بطلمیوس پنجم داد که با لقب اِپیفانِس (Ἐπιφανής)[۹٦۸] بر تخت نشست. در همین هنگام، آگاتوکلس موفق شد مادرِ فرعون خردسال ــ آرسینوئه‌ی سوم ــ را به قتل برساند و خودش به همراه هم‌دستی به نام سوسیبیوس[۹٦۹] به عنوان نایب سلطنت انتخاب شود. ایشان دو سال بر صدر امور بودند، تا آن که در ۲۰۲ پ.م. سرداری پارسی، که به نام یونانیِ تِله‌پولِموس[۹۷۰] شهرت داشت، در پلوسیوم قیام کرد و به اسکندریه رفت و با همراهی مردم این شهر قدرت را به دست گرفت.[۹۷۱] او با ترساندن بطلمیوس پنجم حکم اعدام آگاتوکلس و سوسیبیوس را از او گرفت و به جرم کشتن ملکه‌ی پیشین، آن دو را به قتل رساند. بعد هم برای مدتی به عنوان نایب فرعون بر مصر حکومت کرد.[۹۷۲]

دوران زمام‌داری بطلمیوس پنجم با تجزیه‌ی مصر همراه شد. در ۱۹۸ پ.م. فیلیپ پنجم مقدونی هواداران بطلمیوس را از یونان بیرون راند و آنتیوخوس سوم موفق شد سوریه را پس بگیرد. بعد هم صلحی برقرار شد و طی آن آنتیوخوس دخترش کلئوپاترای اول را به عقد فرعون مقدونی درآورد. با وجود این، بطلمیوس متحدی بی‌وفا از آب درآمد و وقتی رومیان آنتیوخوس را در نبردی شکست دادند، به یاری پدرزنش برنخاست. بطلمیوس پنجم مردی زورمند و ورزشکار بود، اما به همان اندازه درنده‌خو و خونخوار بود و در کشتار و

968 Ptolemy V Epiphanes
969 Sosibius
970 Tlepolemos
971 Scott-Kilvert and Walbank1979: 484.
972 Polybius, xv.25, 34.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شکنجه‌ی مردم بومی مصر از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کرد. او به مصر بالایی (جنوب مصر) تاخت و بقایای شورشیانِ هوادار سلسله‌ی ۳۵ را سرکوب کرد. او این کار را با وحشیگری و کشت‌وکشتار فراوان به انجام رساند. در ۱۸۳ پ.م. مردم مصر بالایی با عهد و پیمانِ شخصیِ فرعون مبنی بر این که آزاری به کسی نرساند، سلاح‌ها را بر زمین گذاشتند و تسلیم شدند. اما بطلمیوس پنجم بلافاصله عهد خود را شکست و کشتار بزرگی از شورشیانِ اسیرشده به راه انداخت و شمار بسیار زیادی از مردم جنوب مصر را که بی‌دفاع مانده بودند، با روش‌های وحشیانه به قتل رساند.

بطلمیوس پنجم در ۱۸۱ پ.م. درگذشت و جای خود را به فرزندانی داد که مدام برای تاج‌وتخت با هم ستیزه می‌کردند. برای مدتی کلئوپاترای اول سلوکی به عنوان نایب سلطنت قدرت را در دست داشت. این زن سه فرزند داشت که بطلمیوس ششم فیلومِتور[۹۷۳]، بطلمیوس هشتم (اوئرگاتس دوم) و کلئوپاترای دوم نامیده می‌شدند. ابتدا او به عنوان نایب بطلمیوس ششم ملقب به «مادردوست» (فیلومِتور: Φιλομήτωρ) حکومت می‌کرد. این پسر در ۱۸۶ پ.م. زاده شده بود و هنگام مرگ پدرش تنها پنج سال داشت. در سال ۱۷۶ پ.م. کلئوپاترای اول درگذشت و کشور را در آشوب و بی‌نظمی باقی گذاشت. بطلمیوس ششم با خواهرش کلئوپاترای دوم ازدواج کرد، و سهمی از قدرت را هم به برادرش داد. این برادر کهتر نیز بطلمیوس نام داشت و چون مردی چاق و فربه بود او را با لقبِ فوسکون (Φύσκων) می‌شناختند که یعنی سوسیس![۹۷۴]

در ۱۷۰ پ.م. آنتیوخوس چهارم سلوکی دو بار پیاپی به مصر حمله کرد و در ۱۶۸ پ.م. وارد مصر شد و در این سرزمین تاجگذاری کرد. بعد هم بطلمیوس ششم را به عنوان فرعونی دست‌نشانده در مقام خود ابقا

[973] Ptolemy VI Philometor
[974] Bevan, 1923, Chap. IX.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کرد. بطلمیوس فوسکون که فرصت را برای غصب قدرت مناسب می‌دید، با حمایت رومی‌ها و مردم اسکندریه او را از قدرت برکنار کرد. در نهایت، قرار بر این شد که این دو برادر به همراه خواهرشان به طور مشترک بر مصر حکومت کنند. در فاصله‌ی ۱۶۹ تا ۱٦٤ پ.م. این قاعده برقرار بود. اما بعد از آن فوسکون برادرش را راند. این بار بطلمیوس ششم بود که به روم پناه برد و از سنای رم خواست تا به نفع او وارد عمل شود. سنا نظر او را پذیرفت و در ۱٦٤ پ.م. کاتوی رومی به همراه او به مصر رفت و باز او را بر تخت نشاند.

بطلمیوس ششم با وجود آن که مردی ناتوان و سست عنصر بود تا ۱٤٥ پ.م. بر تخت سلطنت باقی ماند و از ۱۵۲ پ.م. پسرش بطلمیوس هفتم ملقب به اوپاتور را نیز در حکومت شریک ساخت. بعد از ورود رومی‌ها به صحنه، بطلمیوس فوسکون ناگزیر شد به حکومت بر کورنه قناعت کند. او در ۱٦۱ پ.م. کوشید تا قبرس را فتح کند و آن را از قلمرو برادرش جدا کند، اما شکست خورد و قوایش را پس زدند. بعد بطلمیوس ششم آدم‌کُش‌هایی را برای قتلش گسیل کرد که فقط توانستند زخمی‌اش کنند. فوسکون به سنای رم رفت و جای زخم‌ها را نشان داد و با سپاهی رومی باز به قبرس حمله کرد. اما دوباره شکست خورد و این بار اسیر شد، اما برادرش جان او را بخشید. در ۱٤٥ پ.م. که بطلمیوس ششم درگذشت، فوسکون موقعیت را غنیمت شمرد و به زور با خواهرش کلئوپاترای دوم ازدواج کرد و بعد از مدت کوتاهی بطلمیوس هفتم را به قتل رساند و خود با لقب بطلمیوس هشتم بر تخت نشست و در ۱٤٤ پ.م. لقب فرعون را به خود داد. در ۱۳۲ یا ۱۳۱ پ.م. با دختر خواهرش ــ کلئوپاترای سوم ــ وصلت کرد. کلئوپاترای دوم که از قتل فرزندش و اسارت دخترش در حرمسرای برادرش خشمگین بود، با مردم اسکندریه سر به شورش برداشت و کاخ فوسکون را به آتش کشید. بطلمیوس هشتم به قبرس گریخت و کمی بعد دوباره به اسکندریه لشگر کشید و قوای خواهرش را تارومار کرد. در این مدت پسر دیگرِ کلئوپاترای دوم، که تنها دوازده سال داشت و بطلمیوس مِمفیتیس خوانده می‌شد، بر مصر حکومت می‌کرد. بطلمیوس فوسکون این پسر را کشت و خواهرش را به



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوریه فراری داد. در این میان مردم مصر نیز مرتب شورش می‌کردند و فوسکون نیز مانند پیشینیانش هر بار با خشونت و سنگدلی فراوان ایشان را کشتار می‌کرد. فوسکون بعد از بازگشت به اسکندریه از مردم این شهر انتقام سختی گرفت و تمام دانشمندان و استادان و هنرمندان یونانی مقیم شهر را از شهر راند.[۹۷۵]

در ۱۱۶ پ.م. بطلمیوس هشتم درگذشت و کلئوپاترای سوم و پسرانش به جای او بر تخت نشستند. یکی از آنها، که فیلومِتور سوتِر نام داشت و برای مدتی حاکم قبرس بود، در میان مردم اسکندریه محبوبیتی به دست آورد و با نام بطلمیوس نهم بر تخت نشست. او سرسلسله‌ی شمار زیادی از بطلمیوس‌هاست که با خواهرانِ خود ــ که معمولاً کلئوپاترا نام داشتند ــ ازدواج می‌کردند و جفت‌های بطلمیوس ــ کلئوپاترای تازه‌ای را تولید می‌کردند. نام و لقب این فرعون‌های مقدونی از فوسکون به بعد هم‌چنان سیری طنزآمیز را طی کرد و نمادی شد از ریشخندی که حتا یونانیانِ مصرنشین نثار حاکمان‌شان می‌کردند. بطلمیوس نهم با لقب «علف لوبیا» (لاتوروس: Λάθυρος)[۹۷۶] شناخته می‌شد، و دو نسل بعد از او نوبت به بطلمیوس دوازدهم ملقب به «نی‌نواز» (آولِتس: Αὐλητής) رسید.

از دوران بطلمیوس ششم به بعد، روم به قدرتی تعیین‌کننده در قلمرو مصر تبدیل شد و تا چند ده سال بعد، که شماره‌ی بطلمیوس‌ها به چهارده رسیده بود، در سال ٤٤ پ.م. کار با فتح مصر توسط قوای اکتاویانوس و انضمام رسمی این قلمرو به روم پایان یافت. چیرگی برده‌داران مقدونی و بعدتر رومی بر مصر، مسیر رشد و شکوفایی فرهنگی مصریان را مسدود ساخت و ایشان را به طبقه‌ای از بردگانِ به سختی سرکوب‌شده بدل کرد. به این ترتیب، بعد از سه قرن سرکوب پیوسته‌ی جمعیت مصر، تمدن درخشان و دیرینه‌ی این سرزمین

975 Habicht, 1988: 9.
976 Ptolemy IX Soter II Lathyros



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در عمل نابود شد و بقایای افراطی و بدبینانه‌ی آن که رگه‌هایی از زهد و جبرگرایی را در خود می‌پرورد و به کارِ توجیه وضعیت رقت‌بار مصریان می‌آمد، در نهایت، در قالب دین‌های پرورده‌شده در اسکندریه نهادینه شد و به بافت متون یونانیِ کیش‌های یهودی و مسیحی راه یافت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار دوم: تاریخ روم

۱. دولت‌هایی که بعد از تازش اسکندر در قلمرو کهن هخامنشی سر بر آوردند، عبارت بودند از پنج دولتِ ماد، سلوکیه (میان‌رودان و سوریه)، پارت و هند، که در ایران‌زمین قرار داشتند، و دو دولتِ مقدونیه و مصر که به ترتیب مسیرهای پیشروی دولت هخامنشی در اروپا و آفریقا را تشکیل می‌دادند. چنان که دیدیم، از اواخر قرن سوم پ.م، یعنی چند دهه پس از مرگ اسکندر، نیروهای ایرانی در درون ایران‌زمین چیرگی یافتند و بقایای قوای مقدونی به بخشِ بازمانده در دست دولت سلوکی در گوشه‌ی جنوب شرقی ایران‌زمین منحصر شد. پس از آن، دست‌اندازی‌های مداوم سلوکیان به شرق با قدرتی بیشتر پس زده شد و به دنبال کوچ سکاها و تخاری‌ها به ایران شرقی، دولت‌های پارت و کوشان جایگزین نظم سیاسی برآشفته‌ی دوران پسااسکندری شد.

در همان زمانی که دو شاخه‌ی سیاسی سکا ـ تخاری‌ها در شرق و غرب ایران‌زمین به قدرت می‌رسید، نوادگان سرداران مقدونی در نیمه‌ی غربی دولت کهن هخامنشی هم‌چنان با هم درگیر بودند. مقدونیان در این هنگام سه قلمرو را در دست داشتند: سلوکیان بر سوریه و میان‌رودان، آنتی‌گونیدها بر مقدونیه و بالکان، و بطلمیوسیان بر مصر حاکم بودند.

هم‌زمان با درگیری این سه قدرت، در مرزهای غربی ایشان، در منطقه‌ای که در دوران ماد و هخامنشی با کشاورزی آشنا شده بودند، قدرت‌هایی تازه پدید آمدند و دامنه‌ی نفوذ خود را گسترش دادند. این نیروها، در نهایت، به دولت روم در شمال و دولت کارتاژ در جنوب تبدیل شدند. هر دو این قدرت‌ها در حاشیه‌ی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مدیترانه پدید آمدند و بر سر چیرگی بر آن با هم رقابت کردند. از نظر تمدنی، هر دو آنها وامدار فنیقی‌ها بودند. رومی‌ها تمدن و خط خود را از اتروسک‌ها گرفته بودند و کارتاژی‌ها هم نواده‌ی مستقیم فنیقی‌ها محسوب می‌شدند و اصولاً نام سرزمین‌شان (پونیکا) همان فنیقیه بود. از میان این دو، کارتاژی‌ها به سنت تاریخ خود وفادار ماندند، اما رومیان به تدریج به سوی فرهنگ یونانی گرایش یافتند و در نهایت آن را به عنوان سرمشقی هویت‌بخش برگزیدند.

در همان زمانی که پارت‌ها در ایران به قدرت می‌رسیدند و بقایای مقدونیان را از ایران غربی بیرون می‌راندند، روم و کارتاژ هم با یکدیگر درگیر شدند، و بعد از نبردهایی بسیار خون‌بار، رومیان سربلند از میدان به در آمدند. توسعه‌ی روم بعد از آن بی‌هیچ مانعی به سوی شرق و غرب ادامه یافت، و تا قرن نخست پ.م. سه دولتِ مصرِ بطلمیوسی، سوریه‌ی سلوکی و مقدونیه را در خود ادغام کرد. بعد از آن بود که قدرت سیاسی در قلمرو میانی دو قطبی شد و نبردهای بلندآوازه‌ی ایران و روم آغاز شد.

۲. هسته‌ی مرکزی دولت روم، در ایتالیا شکل گرفت. ایتالیا در هزاره‌ی نخست پ.م. مجموعه‌ای بسیار متنوع از اقوام و قبایل را در خود جای می‌داد. بومیان اولیه‌ی این منطقه احتمالاً مردمی از نژاد قفقازی (مدیترانه‌ای) بودند که لیگورها[۹۷۷] بازمانده‌ی ایشان محسوب می‌شوند. این مردم در ابتدای کار در فاصله‌ی ساحل جنوا تا آلپ در شمال غربی ایتالیا ساکن بودند. جمعیت دیگر، وِنِتی‌ها[۹۷۸] بودند که در دره‌ی پو در شمال شرقی ایتالیا سکونت داشتند. این مردم هند و اروپایی بودند و زبان‌شان به سلتی و لاتین نزدیک بود.

[977] Ligures
[978] Veneti



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بخش عمده‌ی ساحل شرقی ایتالیا مسکن قوم پیکِنوم[۹۷۹] بود که زبان‌شان دست‌کم در مناطق شمالی تباری هند و اروپایی داشت و به لاتین نزدیک بود. این مردم تازه در قرن نهم پ.م. با کشاورزی آشنا شدند و تا قرن سوم پ.م. فاقد کشاورزی پیشرفته بودند. قوم دیگر اومبری[۹۸۰] نامیده می‌شدند و در آبریز رود تیبر در مرکز ایتالیا می‌زیستند.

مهم‌ترین قوم ساکن در ایتالیا مردمی بودند که خود را لاتین می‌نامیدند. زبان‌شان هند و اروپایی بود و کهن‌ترین نشانه‌های‌شان به قرن دهم پ.م. مربوط می‌شود. نخستین نشانه‌های سکونت انسان در شهر رم، به سال ۱۰۰۰ پ.م. باز می‌گردد و به همین قوم تعلق دارد. اما در این دوران هنوز ایشان قبایلی گردآورنده و شکارچی محسوب می‌شدند و با کشاورزی بیگانه بودند.[۹۸۱] قوم دیگری که خویشاوند لاتین‌ها بود و در همین منطقه می‌زیست، سامْنیت[۹۸۲] نام داشت. این مردم بیشتر در جنوب ایتالیا، در جایی به نام سامنیوم[۹۸۳]، می‌زیستند. قوم مهم دیگر مِساپی‌ها[۹۸٤] بودند که در منطقه‌ی کالابریا در جنوب ایتالیا (روی پاشنه‌ی چکمه!) سکونت داشتند.

علاوه بر این قبایل بومی، دست‌کم سه موج جمعیتی از مناطق دیگر به ایتالیا کوچیده بودند. قدیمی‌ترین و مهم‌ترین این جریان‌ها به اتروسک‌ها[۹۸۵] تعلق داشت. بعد از ایشان یونانیان و سلت‌ها نیز به ایتالیا مهاجرت کردند، اما تأثیر و اهمیت‌شان به پای اتروسک‌ها نمی‌رسید. اتروسک‌ها در زبان لاتین توسکی یا اِتروسکی

979 Picenum
980 Umbri
981 Matyszak, 2003: 19.
982 Samnite
983 Samnium
984 Messapii
985 Etruscan



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خوانده می‌شدند، اما یونانیان سرزمین ایشان را تورِنیا (Τυρρηνία) می‌نامیدند. رومی‌ها هم بعدتر ایشان را بر همین مبنا تیرِنی[۹۸۶] نامیدند. این اسم از «برج» (به یونانی تورسیس: τύρσις) مشتق شده[۹۸۷] و از آن‌جا آمده که این مردم به خاطر زیستن در خانه‌هایی چند طبقه در میان یونانیان شهرت داشته‌اند.[۹۸۸]

این مردم کوچندگانی بودند که از منطقه‌ی آسورستان به ایتالیای مرکزی کوچیده بودند در منطقه‌ی کامپانیا و اومبریا و توسکانیِ امروزین ساکن شدند. این مردم در فاصله‌ی سال‌های ۱۲۰۰ تا ۱۰۰۰ پ.م. در این سرزمین جایگیر شدند و شهرهایی بزرگ را بنا نهادند که از همان الگوی مرسوم شهرهای کهن ایران‌زمین و میان‌رودان پیروی می‌کرد و مرکزش با دو خیابان چلیپاییِ عمود بر هم مشخص می‌شد. اتروسک‌ها خانه‌هایی آجری و سنگی می‌ساختند که با سبک معماری بومیان قدیمی‌ترِ منطقه (فرهنگ ویلا نووا) و خانه‌های کوچکِ گِلی‌شان تفاوتی کلی داشت. دوره‌ی تاریخی یادشده همان زمانی است که فنیقی‌ها نخستین موج تأسیس مهاجرنشینی‌های خود را آغاز کردند، و بنابراین می‌توان پذیرفت که فنیقی‌ها در اصل در دو شاخه‌ی شمالی و جنوبی در حاشیه‌ی دریای مدیترانه پیشروی کرده و به ترتیب قلمرو اتروسک در ایتالیا و کارتاژ در تونس را پدید آورده بودند.

ساختار اجتماعی اتروسک‌ها هم به کارتاژی‌ها و فنیقی‌ها شباهت داشت و قلمروشان از شهرهایی مستقل و خودمختار تشکیل یافته بود که مردمش به ویژه در صنعتگری و تجارت خبره بودند[۹۸۹] و در قالب اتحادیه‌ای با هم همکاری می‌کردند. یونانی‌ها و رومی‌ها این قلمرو سیاسی را اتروریا[۹۹۰] می‌نامیدند. نمادهای سیاسی

---

986 Tyrrhēni
987 Bonfantes, 2003: 51.
988 Dionysius of Halicarnassus, *Roman Antiquities*, I, 30.
989 Bonfante, 2006: 9.
990 Etruria



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اتروسک‌ها کاملاً از روی نشانه‌های سلطنتی هخامنشی رونوشت برداری شده بود. چنان‌که شاه هر شهر بر اورنگی (کورولیس: curulis) می‌نشست و تاجی زرین بر سر می‌گذاشت و عصایی در دست می‌گرفت و ردایی شاهانه بر تن می‌کرد و این‌ها همه نمادهایی است که برای نخستین بار به این شکل در دوران هخامنشی ظهور کرد.

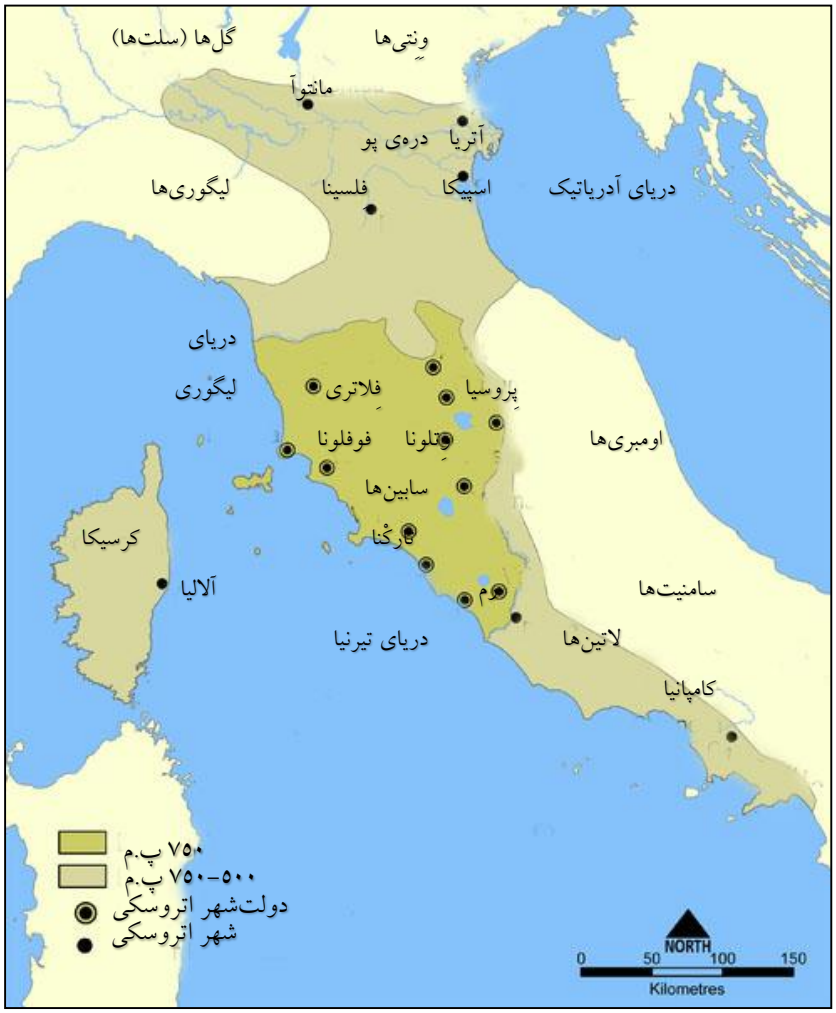


حتا بر سکه‌های زرین تدفینی این مردم، نماد سواستیکا یا گردونه‌ی مهر حک می‌شده و این علامتی است کهن که در تمدن‌های باستانی ایران مرکزی ریشه دارد و چنان که در کتاب *داریوش دادگر* نشان داده‌ام، در دوران هخامنشی به عنوان نماد ایزد مهر رواجی فراگیر داشته است. در همین کتاب نشان داده‌ام که آنچه با



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام هنر یونانی شهرت یافته، سبکی هنری است که در عصر هخامنشی در استان‌های غربی شاهنشاهی پارس‌ها تکامل یافته و یکی از مراکز مهم آن فنیقیه و شهرهای نوهیتی و نوهوری بوده‌اند. آثار هنری بازمانده از اتروسک‌ها نیز این دیدگاه را تأیید می‌کند، چون در غیابِ کامل ارتباط ایشان با یونانیان، همین سبک هنری را در آثار بازمانده از شهرهای اتروسکی نیز می‌توان یافت. نماد سیاسی دیگرِ دولت‌شهرهای اتروسک، دسته‌ای چوبِ به هم بسته‌شده بود که نشانه‌ی اتحاد خاندان‌های اشرافی هر شهر بود و دسته (فیسکوس: fiscus) خوانده می‌شد. رومیان، در نهایت، تمام این نمادها را به ارث بردند.

اتروسک‌ها در حدود سال ۸۰۰ پ.م. که تازه دهکده‌ای کوچک در میان تپه‌های رم تأسیس شده بود، شهرهایی شکوفا داشتند که از راه استخراج معادن ایتالیا و توسعه‌ی فن فلزکاری و بازرگانی با کارتاژی‌ها و فنیقی‌ها از ثروت و جمعیتی فراوان برخوردار بود. در حدود سال ۷۰۰ پ.م. نخستین کتیبه‌ها به خط و زبان اتروسکی نوشته شد. این خط از فنیقی مشتق شده بود و همان بود که تا قرن اول پیش از میلاد الفبای رسمی رومی را برساخت[۹۹۱] و نیای تمام خط‌های اروپایی امروزین محسوب می‌شود.

در میانه‌ی قرن ششم پ.م، وقتی جمعیت یونانی‌ها افزون شد و برای تأسیس مهاجرنشینی‌هایی به ایتالیا و فرانسه و اسپانیا کوچ کردند، با شهرهای فنیقی و اتروسکی‌ای روبه‌رو شدند که پیشاپیش در این مناطق اقامت گزیده بودند. یونانی‌ها کوشیدند تا با جنگ این قلمرو تازه را بگشایند، اما در بیشتر موارد از مهاجران پیشین، که معمولاً روابط دوستانه‌ای با مردم بومی برقرار کرده بودند، شکست خوردند. منطقه‌ی ماگنا گرایکیا، که

[991] Rix, 2008: 141-164.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کوچ‌نشینی‌های یونانی را در ایتالیا در بر می‌گرفت، در واقع در حاشیه‌ی جنوب شرقی این منطقه قرار داشت و این جایی بود که پیشتر توسط اتروسک‌ها و کارتاژی‌ها اشغال نشده بود.

در حدود سال ۷۵۰ پ.م. اتروسک‌ها قلمرو خویش را در ایتالیا توسعه دادند و تحول در بافت جمعیتی روم باید ناشی از این سیاست ایشان بوده باشد. چنان که خودِ نام روم ریشه‌ای اتروسکی دارد و از کلمه‌ی روماکس در این زبان برگرفته شده است. شهر قدیمی رم که به تدریج در این هنگام شکل می‌گرفت نیز محله‌ای اعیان‌نشین داشت که محله‌ی اتروسک‌ها (ویسکوس توسکانی: Viscus Tuscani) خوانده می‌شد. هم‌چنین نام رود تیبر که رم در کرانه‌اش ساخته شده بود نیز از «ثِفاری» در این زبان برگرفته شده است.

اتروسک‌ها تا نیمه‌ی قرن ششم پ.م. بدنه‌ی ایتالیا را تسخیر کرده بودند. مرکز قدرت ایشان در اتحادیه‌ی شهرهایی در شمال ایتالیا قرار داشت که بقایایش تا دیرزمانی در قالب جمهوری روم باقی ماند و در نهایت در ساختار امپراتوری روم ادغام شد.[۹۹۲] در سال‌های ۵۴۰ و ۵۳۵ پ.م. کارتاژی‌ها و اتروسک‌ها موفق شدند بر یونانی‌هایی چیره شوند، که تازه بعد از چیرگی هخامنشیان بر ایونیه رشدی در فنون دریانوردی را تجربه کرده بودند و بار دیگر رهسپار تشکیل مهاجرنشینی شده بودند. در جریان این جنگ‌ها که مهم‌ترینش نبرد آلالیا بود، اتروسک‌ها با ناوگانی متشکل از صد و بیست کشتی جنگی وارد میدان شدند و ناوگان کوچک‌تر یونانیان را که شصت کشتی داشت از میان بردند و منطقه‌ی ساردینیا را اشغال کردند.

در قرن هشتم پ.م، هم‌زمان با اوج شکوه دولت آشور در شرق، دهکده‌ای در محل کنونی شهر رم بنا شد که مردمی کشاورز با سبک معیشت بسیار ابتدایی در آن ساکن بودند. مردمی که در این دهکده می‌زیستند

[992] Livy, Book V, 33; Polybius, II.17.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خود را لاتین می‌نامیدند و قلمرو خود را در میانه‌ی هفت تپه‌ای قرار دادند که در گرداگرد دهکده‌شان قرار داشت. تپه‌ی اصلی در این میان، پالاتین نامیده می‌شد که در زبان لاتین به معنای قصر است و امروز هم در قالب واژگان palace و plaza در زبان‌های اروپایی باقی مانده است. این کلمه، به احتمال زیاد، شکلی وامگیری‌شده از «فالاد» است که در زبان اتروسکی یعنی «آسمان».[۹۹۳]

در میانه‌ی قرن هفتم پ.م، در همان هنگام که شروکین دوم اکدی به ایران‌زمین حمله می‌کرد، این دهکده توسعه یافت و خانه‌هایی را در بر گرفت که تا عمق نیم‌متری در پای این تپه‌ها فرو رفته بودند. این دهکده را امروز خانه‌ی رومولوس (کاسا رومولی: casa Romuli) می‌نامند. در ۵۷۵ پ.م، هم‌زمان با اوج اقتدار دولت ماد، این سبک خانه‌سازی دگرگون شد و شکلی از معماری پیشرفته‌تر اتروسکی جای آن را گرفته بود.

لیوی در *تاریخ روم باستان*، و ویرژیل در *انئید* تاریخ این دوران را در قالب افسانه‌ی رموس و رمولوس ثبت کرده‌اند. برابرِ این روایت، رموس و رمولوس دو برادر دوقلو از خاندان شاهانه‌ی آینئاس[۹۹۴] ــ از بازماندگان نبرد تروا ــ بودند. مادرشان ملکه‌ای به نام رِئا سیلویا[۹۹۵] بود که در شهرِ لاتینیِ آلبا لونگا[۹۹۶] در همسایگی رم زندگی می‌کرد. پدرِ این دو برادر خدای جنگِ رومیان ــ مارس ــ بود و به همین دلیل بعد از زایمان، دو نوزاد حرامزاده را در جنگل رها کردند تا بمیرند. اما این دو توسط گرگی ماده پرورش یافتند[۹۹۷] و در نهایت موفق شدند دار و دسته‌ای از مردان جوان و جنگاور تشکیل دهند و بعد از چیرگی بر قبایل ساکن در میان هفت تپه‌ی کرانه‌ی تیبر، شهر رم را در آن‌جا تأسیس نمایند. در این میان رمولوس برادرش رموس را

---

993 Duiker and Spielvogel, 2001: 129.
994 Aeneas
995 Rhea Silvia
996 Alba Longa
997 Adkins and adkins, 1998: 3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به قتل رساند و خود نخستین شاه رم شد و این شهر را به نام خود اسم‌گذاری کرد. او با یاری مردم رم به سرزمین سابین‌ها تاخت و زنان ایشان را دزدید و به آنها تجاوز کرد. به این شکل مردم لاتین و سابین‌ها با هم درآمیختند و یکی شدند. این داستان، اگر از تجاوزهای پیاپی و برادرکشی‌هایش صرف‌نظر کنیم، همان داستان زایش کوروش و رها شدنش در جنگل و چیرگی نهایی‌اش بر اقوام همسایه است که هرودوت نیز آن را نقل کرده است و در این‌جا در قالبی رومی بازنویسی شده است.

بعد از مرگ رمولوس مردی به نام نوما پومپیلیوس[۹۹۸] حکومت رم را در دست گرفت و نخستین قانون را برای مردم این شهر تدوین کرد.[۹۹۹] مورخانی که این افسانه را جدی می‌گیرند، سالِ ٦٧٣ پ.م. را به عنوان سالِ مرگ نوما پیشنهاد کرده‌اند، اما تقریباً تردیدی نیست که این شخصیت افسانه‌ای است و در قرن نخست پ.م. به متون تاریخی رومیان راه یافته است.[۱۰۰۰] پس از او، زنجیره‌ای از شاهان بر این منطقه حکومت کردند که از لقب‌های‌شان برمی‌آید اتروسکی بوده‌اند. آخرینِ ایشان، سِکستوس تارکوینوس[۱۰۰۱] نام داشت که به دست مردی به نام لوکیوس یونیوس بروتوس[۱۰۰۲] از قدرت کنار زده شد. به این ترتیب، رژیم سیاسی رم تغییر کرد و از پادشاهی به جمهوری تبدیل شد. مردم رم شمار سناتورها را از صد به سیصد تن افزایش دادند و به سبک اسپارتی‌ها دو شاه را برای دوره‌هایی سالانه انتخاب کردند که نقش‌شان به رهبری نظامی محدود بود و با لقب کنسول[۱۰۰۳] شناخته می‌شدند. نخستین کنسول‌ها در ٤٤٩ پ.م. برگزیده شدند و عبارت بودند از

998 Numa Pompilius
999 Livy, *Ab urbe condita*, 1:18-20; Plutarch, "The Parallel Lives, Numa Pompilius, §VII-XVI.
1000 Silk, 2004: 863–96.
1001 Sectus Tarquinus
1002 Lucius Junius Brutus
1003 Consul



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بروتوس و یکی از همدستانش به نام لوکیوس تارکوینوس کولاتینوس.[۱۰۰۴] کنسول‌ها از اقتداری ویژه برخوردار بودند که ایمپِریوم[۱۰۰۵] نامیده می‌شد و عبارت بود از فرماندهی کل قوای نظامی. همین عبارت بود که بعدها لقب امپراتور را پدید آورد.

رومیان تمام کارگزاران بلندپایه‌ی سیاسی خود را ماگیستراتوس[۱۰۰۶] می‌نامیدند. این لقب، گذشته از مقام کنسولی، به چندین جایگاه سیاسی دیگر نیز منسوب می‌شد. هر پنج سال یک بار، دو تن با عنوان کِنسور[۱۰۰۷] (به فرانسه: سانسور) انتخاب می‌شد که وظیفه‌شان نظارت بر انتخاب اعضای سنا بود. نخستین کنسورها در ٤٤٣ پ.م. انتخاب شدند. مقام‌های اداری دیگر دولت روم عبارت بودند از پرایتور[۱۰۰۸] که فرمانده‌ی نظامی استان‌های اشغال شده بود، و آیدیلِس[۱۰۰۹] که مدیریت جشن‌ها و بازی‌ها و مراسم عمومی را در رم بر عهده داشت. نخستین پرایتور در ۳٦٦ پ.م. و هم‌زمان با توسعه‌ی ارضی روم برگزیده شد. هر کنسول یک حسابدار و معاون مالی را در خدمت خود داشت که لقبش کوایستور[۱۰۱۰] بود. به این ترتیب، دولت روم تازه در قرن پنجم پ.م. شکل گرفت و به نهادهای مدنی و نقش‌های سیاسی تعریف‌شده مجهز شد.

طبق تاریخ‌گذاری‌های کلاسیک، در فاصله‌ی سال‌های ۷۵۳ تا ۵۰۹ پ.م، دورانی در جنوب ایتالیا حاکم بود که آن را عصر پادشاهی می‌نامند. این بدان معنا بود که نهادهای سیاسی برآمده از جامعه‌ی اتروسکی در جنوب نیز منتشر شده بود و دولت‌شهرهایی که شاهانی را در رأس امور داشتند، در این منطقه پدید آمدند.

---

1004 Lucius Tarquinus Culatinus
1005 imperium
1006 magistratus
1007 Censor
1008 paraetor
1009 aediles
1010 quaestor



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این دولت‌شهرها هم‌چنان کم‌جمعیت و ناتوان بودند و نشانه‌ی دوران آغازین توسعه‌ی زندگی کشاورزانه در ایتالیای جنوبی بودند. به گزارش لیوی، در سال ۵۰۸ـ۵۰۹ پ.م. اتحادیه‌هایی از این قبایل و دولت‌شهرهای همسایه پدید آمدند و به همین دلیل دورانِ پس از آن را عصر جمهوری می‌نامند. این دوران تا سال ۲۷ پ.م. که تمرکزی سیاسی در این ایتالیا حاصل آمد، به همین ترتیب ادامه یافت.

عصر جمهوری، در واقع، نشانه‌ی جایگیر شدن فنون زندگی کشاورزانه در میان جمعیت بومی ایتالیا بود. حدود سال ۵۰۰ پ.م، قبایل بومی ایتالیا چندان نیرومند شدند که توانستند بر نفوذ سیاسی اتروسک‌ها غلبه کنند،[۱۰۱۱] و این همان است که به آغاز دوران جمهوری تعبیر شده است. وگرنه این نظم سیاسی ارتباطی با مفهوم مدرن جمهوری ندارد و تنها اتحادیه‌ای از شهرها و قبیله‌های همسایه را در بر می‌گیرد که نمونه‌هایش را در قلمرو هند، یونان و فنیقیه و کارتاژ نیز می‌بینیم. نظم سیاسی یادشده به دلیل پیوند شکننده‌ی میان شهرها و فقدان تمرکز سیاسی به نسبت ناپایدار است و از این رو، وجودش به معنای حضور دولتی رومی در ایتالیا نیست، هر چند نویسندگانی که تمایل دارند تمدن رومی را کهن‌تر بنمایند، کلمه‌ی جمهوری را به این تعبیرِ نادرست به کار می‌گیرند.

در نیمه‌ی دوم قرن پنجم پ.م. اتروسک‌ها در منطقه‌ی کومه و سیراکوز منقرض شدند. با وجود این، نفوذ فرهنگی ایشان هم‌چنان تداوم یافت. شواهد باستان‌شناختی نشان می‌دهد که به دنبال آن دین و هنر اتروسکی در منطقه‌ی لاتیوم و لافوویوم رواج یافت. قوم وِئی[۱۰۱۲]، که در ٤٧٦ پ.م. در نبردی بر رمی‌ها غلبه کرده بودند، در ٤٣٧ پ.م. با مسیر تجاری ویا سالارینا (via salarina) به رم وصل شدند و دو سال بعد مارکوس

[1011] Cary and Scullard, 1979: 28.
[1012] Veii



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فولیوس کامیلوس[۱۰۱۳] آن منطقه را فتح کرد. این مرد همان سرداری بود که موج حمله‌ی سلت‌ها به رم را نیز پس زد.[۱۰۱٤]

در واقع، نخستین نشانه‌ها از نظم سیاسی در ایتالیای جنوبی، نه در ابتدای قرن پنجم پ.م، که در میانه‌ی قرن چهارم پ.م، پدیدار گشت. این امر معلول توسعه و رشد مدنیت در رم نبود، که از اغتشاشِ ناشی از هجومی بیرونی ناشی می‌شد. این مهاجمان، سلت‌هایی بودند که در قرون پنجم و ششم پ.م. هم‌چون جریانی مداوم و ملایم از غرب به ایتالیا کوچیده بودند و در قرن چهارم پ.م. حرکت‌شان به سیلی بنیان‌کن تبدیل شد. در ۳۹۸ پ.م. قبایل سلت به رهبری مردی به نام برِنوس[۱۰۱۵] به تاخت‌وتاز در ایتالیا پرداختند. آنان شهر رم را بعد از پیروزی در نبرد آلیا[۱۰۱٦] غارت کردند و بعد از تسلیم شدنِ ایشان، به سوی شمال پیشروی کردند و اتروسک‌ها را نیز در نبرد کلوسیوم[۱۰۱۷] شکست دادند. اما قبایل ونتی و آلپین، که انگار در این هنگام متحد اتروسک‌ها بودند، به ایشان پاتک زدند و وادارشان کردند که به قلمرو خویش بازگردند. در ۳۵۸ تا ۳٥٤ پ.م. قبیله‌ی بویان[۱۰۱۸] به شهر فِلسینا[۱۰۱۹] حمله کردند و آن‌جا را گرفت. از آن پس نام آن‌جا به بونونیا[۱۰۲۰] تغییر کرد و این اسم هم‌چنان تا به امروز در قالب نام شهر بولونیا[۱۰۲۱] باقی مانده است. رومی‌ها در این جریان واکنش نشان دادند و بر اشغالگران این شهر چیره شدند.

---

1013 Marcus Firius Camillus
1014 Plutarch, *Parallel Lives*, *Life of Camillus*, XXIX, 2.
1015 Brennus
1016 Allia
1017 Clusium
1018 Boian
1019 Flesina
1020 Bononia
1021 Bologna



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کمی بعد، در ۳٤۷ پ.م. بار دیگر سلت‌ها به میدان آمدند و به رم هجوم بردند. این بار حمله‌ی ایشان تا ۳٤۳ پ.م. به طول انجامید، اما مردم رم توانستند در برابرشان مقاومت کنند. در جریان این حمله رمی‌ها سرداری به نام لوسیوس فوریوس را به رهبری برگزیدند و او توانست با بسیج قوای شهر، مهاجمان را پس بزند. این واقعه رخدادی مهم در تکامل نظامیگری رومی محسوب می‌شد و مردم رم بعد از آن بود که به اهمیت قدرت نظامی و انضباط برخاسته از قانون پی بردند. این رخداد در حافظه‌ی تاریخی رومی‌ها با عنوان Tumultus Gallicus باقی ماند و به عاملی وحدت‌بخش و هویت‌ساز بدل گشت. تازه بعد از آن بود که مردم رم دولتی نظامی‌گرا و مهاجم را تأسیس کردند.

روند اتحاد شهرهای همسایه‌ی رم که از ۳۸۰ پ.م. و بعد از هجوم نخستین سلت‌ها شروع شده بود، ناگهان سرعت گرفت و معاهده‌ای میان این شهرها بسته شد که حقوقی برابر (فوئِدوس آیکوم: foedus aequum) را به شهروندان‌شان هدیه می‌کرد. این دستاورد حقوقی جبرانی بود برای حمله و نابودیِ زورآورانه‌ی اتحادیه‌ی لاتینی که سد راهی برای توسعه‌طلبی رمی‌ها محسوب می‌شد. رومیان، به این ترتیب، موفق شدند شهرهای لاتینی را فتح کنند و آنان را در قلمرو خود منضم سازند.[۱۰۲۲] بعد از آن در ۳٥٤ پ.م. رمی‌ها به سامنیت‌ها حمله بردند و در سه نبرد خونین (به سال‌های ۳٤۱ـ۳٤۳، ۳۲۷ـ۳۳٤ و ۲۹۱ـ۲۹۸ پ.م.) پایتخت‌شان کاپوآ را گشودند. کل این سرزمین در فاصله‌ی سال‌های ۳۱۸ تا ۳۱۲ پ.م. به قلمرو رم منضم شد.[۱۰۲۳]

[1022] Starr, 1965: 464–465.
[1023] Starr, 1965: 465.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این تاخت‌وتازها به پیدایش یک طبقه‌ی اشرافی نظامی منتهی شد که از توده‌ی مردم کشاورز متمایز بودند و بخش عمده‌ی ثروت و قدرت سیاسی را در اختیار داشتند. از آن پس جامعه‌ی رومی به سه طبقه‌ی اشراف (پاتریسین: Patrician)، رعیت (پِلب: Pleb) و بردگان تقسیم شد. طبقه‌ی اشراف رومی یک لایه‌ی گسترده‌ی اجتماعی نبودند، و در اصل از هشت خاندان اصلی تشکیل می‌شدند که تقریباً تمام سیاست‌مداران و سرداران مهم رومی در دوران جمهوری بدان‌ها تعلق داشتند. بر این مبنا، می‌توان با تأکید بر سویه‌ی سیاسی ماجرا، جمهوری روم را در اصل نوعی نظام آریستوکراسی بسته و متمرکز نیز دانست.

در ابتدای کار تمام این موقعیت‌های سیاسی به اعضای طبقه‌ی پاتریسین تعلق داشت، اما رعیت‌ها (پلب) نیز به خصوص در دوران جنگ خواهانِ دستیابی به این مقام‌ها بودند و در اثر اختلاف بر سر این موضوع از شرکت در نبردها خودداری می‌کردند. کشمکش میان اشراف و رعیت تا مرحله‌ی جنگ داخلی پیش رفت و در نهایت با پیروزی پلب‌ها در ۳۶۷ پ.م. به فرجام رسید. به این ترتیب، سالانه یک آیدیلس از میان پلب‌ها برگزیده می‌شد. در ۳۳۷ پ.م. منصب پرایتور هم در دسترس پلب‌ها قرار گرفت و به این ترتیب هم‌زمان با توسعه‌ی جمعیت بردگانی که زیر دست پلب‌ها کار می‌کردند، خودِ این طبقه که در آغاز فرودست بودند، به جرگه‌ی اشراف پیوستند، هر چند هنوز از نظر ثروت و نفوذ سیاسی با ایشان تفاوت داشتند و با حد و مرزهایی خانوادگی و خاندانی از اشراف بلندمرتبه متمایز می‌شدند.

بعد از این پیروزی‌ها، ناحیه‌ی کامپانیا که شهرهایی بازرگان را در خود جای می‌داد، به نظم سیاسی روم پیوست و طبقه‌ی اشراف آن در سنای روم که همان شورای مشایخِ دولت‌شهرهای باستانی بود، جایی برای خود پیدا کردند. به این ترتیب، در ابتدای قرن سوم پ.م. و در همان زمانی که نبردهای جانشینی در ایران‌زمین و قلمرو ویران‌شده‌ی هخامنشی در جریان بود، رومی‌ها موفق شدند بخش مهمی از جنوب ایتالیا را تسخیر کنند. در این هنگام علاوه بر تمایز اشراف از رعیت در درون جامعه‌ی رمی، یک دوقطبیِ بازرگان در برابر



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کشاورز نیز شکل گرفته بود. شهرهای ثروتمند کامپانیا، که مردمش بازرگان بودند، از ثروت و فرهنگی غنی‌تر از رمی‌های کشاورز برخوردار بودند.

توسعه‌ی رم و غلبه‌ی این شهر بر سیاست کل ایتالیا بدان معنا بود که هویتی تازه تعریف شود و اقوام گوناگون ساکن در این سرزمین در آن گنجانده شوند. به این شکل بود که هویت رومی بر مبنای ستون‌های فرهنگی و نهادهای اجتماعی اتروسک‌ها شکل گرفت، و عنوان عمومی لاتین را برای تمام اتباعش، از جمله اتروسک‌ها، باب کرد.[۱۰۲۴] در این هنگام، روم به دولتی بزرگ و نیرومند تبدیل شده بود که خاندان‌های اشرافی بزرگی بر سیاست آن حاکم بودند. انحصار آن خاندان‌های اولیه بر منابع اقتصادی در این هنگام از میان رفت، هر چند هم‌چنان امور سیاسی و نظامی در دست اعضای همان خانواده‌های قدیمی متمرکز بود. با وجود این، در کنار ایشان خاندان‌هایی اشرافی پدیدار شدند که لاتین محسوب نمی‌شدند. مثلاً خاندان آتیلی[۱۰۲۵] اشراف سرزمین کامپانیا را در بر می‌گرفت، خاندان وُلومنی[۱۰۲۶] و اوگولنی[۱۰۲۷] تباری اتروسکی داشتند، و خاندان سِمپرونی[۱۰۲۸] از قوم اومبری برخاسته بودند.

روند توسعه‌ی دولت رم در دهه‌های آغازین قرن سوم پ.م. نیز ادامه یافت. در همان سال‌هایی که نظم میان دولت‌های مقدونیه و مصر و سلوکی تثبیت می‌شد، رومیان برای تسخیر کل ایتالیا خیز برداشتند. در ۲۹۰ پ.م. کنسولی به نام مارکوس کوریوس دِنتاتوس[۱۰۲۹] واپسین شهرهای سابین‌ها را تسخیر کرد و مدافعانی را

---

1024 Haywood, 1971: 350–358.
1025 Atilli
1026 Volumnii
1027 Ogulnii
1028 Sempronii
1029 Marcus Curius Dentatus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که زیاد مقاومت می‌کردند کشتار کرد و مهاجرانی رومی را در جای‌شان مستقر ساخت. به این ترتیب، قلمرو روم تا دریای آدریاتیک گسترش یافت. در ۲۸٤ پ.م. دو دولت کوچکِ تارنتوم و تورو با هم درگیر شدند. اشراف تورو، که خود با دموکرات‌های شهرشان درگیر بودند، از رومی‌ها یاری خواستند و به این ترتیب رومیان وارد این شهر شدند و دموکرات‌ها را سرکوب کردند. تارنتوم کوشید از فرصت بهره ببرد و در همین میان به تورو حمله کرد، اما شکست خورد و رومیان به این شهر تاختند و آن‌جا را در ۲۸۲ پ.م. ویران کردند.[۱۰۳۰]

در این هنگام، تنها دولت بزرگ باقی‌مانده در ایتالیا اتروریا بود که هنوز رومیان یارای مقابله با آن را نداشتند. چند سال بعد، قبیله‌ی گُلِ سِنونی‌ها[۱۰۳۱] به قلمرو اتروسک‌ها حمله بردند و شهر آرِتیوم را غارت کردند. اتروسک‌ها در میان خود با دودستگی و کشمکش اشراف محافظه‌کار و سیاست‌مداران دموکرات روبه‌رو بودند. از این رو، نتوانستند به موقع در برابر حمله‌ی سلت‌ها واکنش نشان دهند. رومیان فرصت را غنیمت شمردند و هم‌چون متحدی برای اشراف اتروسکی وارد میدان شدند و دموکرات‌ها را سرکوب کردند و سنونی‌ها را پس زدند. رومیان برای دو دهه مهاجرانی را به بخش‌هایی از قلمرو اتروسک‌ها گسیل کردند و بعد از آن در ۲٦٥ پ.م. اتروریا را فتح کردند و این دولت را منقرض کردند و مردمش را به قلمرو خود افزودند.

بعد از آن بود که رومیان با مردم یونانی‌زبان تماس یافتند و شروع به فتح دولت‌شهرهای یونانیِ ایتالیا کردند. توسعه‌طلبی ارضی رومیان به درون خاک ایتالیا محدود نماند و دولت‌شهرهای یونانی آن‌سوی دریای

---

[1030] Haywood, 1971: 357–358.
[1031] Senonians



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آدریاتیک را نیز آماج خود ساخت. در زمانی که رومیان در حال تأسیس دولت خود بودند، در ساحل شرقی دریای آدریاتیک دو قوم مهم می‌زیستند که آنان نیز دست‌اندرکارِ تأسیس واحدهایی سیاسی بودند. یکی از آنها، داردانی‌ها[۱۰۳۲] بودند که سرزمین‌شان در میانه‌ی ایلوریه و تراکیه قرار داشت و از نظر قومی ترکیبی از ایلوری‌ها و تراکی‌ها محسوب می‌شدند، هر چند انگار با ایلوری‌ها خویشاوندی نزدیک‌تری داشته باشند چون در اساطیر یونانی نیز داردانوس[۱۰۳۳]، که یکی از پهلوانان تروا است، فرزند ایلوریوس[۱۰۳۴] دانسته شده است. این مردم برای نخستین بار در قرن چهارم پ.م. به عنوان قدرتی مستقل بر صحنه‌ی تاریخ پدیدار شدند. نخستین شاه‌شان مردی بود به نام باردولیس[۱۰۳۵] که اتحادیه‌ای از قبایل داردانی را رهبری می‌کرد و بین ۳۸۵ تا ۳۵۸ پ.م، یعنی در آخرین سال‌های اقتدار هخامنشیان در اروپای مرکزی، بر مردمش حکمرانی داشت. او چند بار بر آمونتاس (شاه مقدونیه) غلبه کرد و با دیونوسوس سیراکوزی هم‌دست شد و به اِپیروس[۱۰۳۶] حمله کرد.

---

[1032] Dardani
[1033] Dardanus
[1034] Illyrius
[1035] درباره‌ی خوانش نام‌های مردم این منطقه، و به خصوص درباره‌ی حرف یونانی اوپسیلون (y)، ابهامی وجود دارد. یونانی‌ها این حرف را به صورت واکِ‌برِ «او» و لاتین‌ها آن را «ای» می‌خواندند. من در این متن درباره‌ی نام‌هایی که به قلمرو سیاسی روم مربوط می‌شود از خوانش لاتین پیروی کرده‌ام، و در قلمرو بالکان نام‌های یونانی را به شکل اصلی‌شان آورده‌ام. یعنی مثلا Bardyllis را که در یونانی «باردولیس» خوانده می‌شده، به همین صورت ثبت کرده‌ام. این کار را درباره‌ی سایر نام‌های ــ گاه یونانی‌تبارِ ــ رایج در ایتالیا هم انجام داده‌ام، تا خوانشی را نزدیک به آنچه در جهان باستان در سرزمین‌های خاستگاهِ نام‌ها رایج بوده به دست دهم. به همین ترتیب واکِ C را که در لاتین «ک» خوانده می‌شده به همین ترتیب به پارسی منتقل کرده‌ام، هرچند بعدتر در قرون وسطا و به ویژه زبان‌های جدیدترِ فرانسه و انگلیسی آن را به صورت «س» یا «چ» نیز خوانده‌اند. در ثبت و نقل نام‌های خاص تنها در مورد نام‌هایی رایج و جاافتاده در پارسی استثنا قایل شده‌ام، چنان که سوراکوسای را سیراکوز، آرخیمِدِس را ارشمیدس، ویرگیلوس را ویرژیل، و پلوتارخوس را پلوتارک نوشته‌ام.
[1036] Epirus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دومین قومِ مهم این منطقه، مولوسیان‌ها[۱۰۳۷] بودند که اپیروس مرکز استقرارشان بود. این مردم نام خود را از نوه‌ی آخیلس گرفته بودند و از نظر فرهنگی و زبانی با یونانیان نزدیکی داشتند. قلمروشان در دست اتحادیه‌ی چهارده قبیله بود که در قرن پنجم پ.م. و زیر تأثیر نفوذ سیاسی هخامنشیان با هم متحد شدند و دولتی ابتدایی را تشکیل دادند. این مردم به خاطر پرورش سگ شکاری شهرت داشتند و چنان که ویرژیل نوشته، نام‌شان در زبان لاتین به همین معنا فهم می‌شد. آنها بعد از نابودی دولت هخامنشی دولتی با مرکزیت اپیروس تشکیل دادند که از ۳۲۰ تا ۱۷۰ پ.م. دوام آورد و در نهایت به دست رومیان منقرض شد. به این ترتیب، در مدتی به کوتاهی یک قرن، وسعت قلمرو دولت روم از پنج هزار کیلومتر مربع به بیست و هفت هزار کیلومتر مربع افزایش یافت.

رومیان نیمه‌ی نخست قرن سوم پ.م. را صرف غلبه بر شهرهای ماگنا گرایکیا کردند و علاوه بر کلنی‌های یونانیِ مستقر در شرق ایتالیا، به دولت‌شهرهای یونانی بالکان نیز حمله بردند و با اشغال شهرهایی بندری، برای نخستین بار، موفق شدند ناوگانی را از نیروهای یونانی زیر فرمان‌شان پدید آورند. در همین میان، آثار هنری و فرهنگی یونانیان هم‌زمان با فتح دولت‌شهرها غارت و به رم منتقل می‌شد. به این ترتیب، موجی از هلنیسم، که با تدبیر بطلمیوسی‌ها در این شهرها به راه افتاده بود، بی‌واسطه به رم نیز منتقل شد. رومیان از هنر و فرهنگ یونانیان که از ایشان بسی پیشرفته‌تر بود تقلید کردند و خود را در زمینه‌ی اساطیر یونانی بازتعریف کردند. به این شکل، ایدئولوژی سیاسی‌ای که بطلمیوس اول و دوم برای مقابله با مقدونیان ابداع کرده بودند، در رم با مخاطبانی نامنتظره اما پرشور روبه‌رو شد. آن هویتی که فرعون‌های مقدونی آفریده بودند و آن را

---

[1037] Molossians



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دستمایه‌ی متحد ساختن و مطیع کردن شهرهای یونانی قرار داده بودند، ناگهان به سلاحی ارزشمند در دست دولتی نوپا و جنگاور تبدیل شد که برای توسعه‌ی خود به غرب دقیقاً به چنین ابزاری نیاز داشت.

۳. توسعه‌ی دولت روم، هم‌زمان بود با گسترش دولت کارتاژ در حاشیه‌ی جنوبی دریای مدیترانه. کارتاژی‌ها که سازماندهی نظم سیاسی‌شان را هم‌زمان با روم آغاز کرده بودند، از چند نظر با رومیان تفاوت داشتند. سیاست خارجی ایشان به قدر رومیان تهاجمی نبود و بر خلاف رومیان که اقتصادی کشاورزانه داشتند و نیروی زمینی‌شان نیرومند بود، ثروت سرشار خود را از راه بازرگانی در قلمرو مدیترانه به دست آورده بودند و بنابراین نیروی دریایی قوی‌تری داشتند. رومیان، بعد از پس زدن حمله‌ی سلت‌ها، نوعی جامعه‌ی نظامی‌گرای منضبط را پدید آوردند که به تدریج نمادهای ارتشی و سبک ساماندهی سیاسی‌اش بیش از پیش به دولت‌شهر باستانی اسپارت شبیه می‌شد؛ یعنی، همه‌ی اعضای قبایل لاتینی و کسانی که شهروند رم شناخته می‌شدند مردانی جنگاور بودند و هم‌چون طبقه‌ای جنگاور و برده‌دار عمل می‌کردند. این، در حالی بود که نیروی نظامی کارتاژی‌ها از قوای مزدوری تشکیل می‌شد که بیشترشان اهل لیبی بودند.[۱۰۳۸]

کارتاژ را رومیان کارتاگو (Karthago) و یونانیان کارخِدون (Καρχηδών) می‌نامیدند، و این شکلی تحریف‌شده از اسمِ آرامی (قَرطَه هه‌دَشَه: קרתא חדאתא) یا فنیقی (قَرط هَه‌دَشت) آن به معنای «شهر تازه» است، چرا که اهالی اولیه‌ی آن‌جا از صور به آن نقطه کوچیده بودند و شهرشان را «صورِ جدید» می‌دانستند. کارتاژ بعد از اسکندریه بزرگ‌ترین شهر در شمال آفریقا بود و جمعیتش به نیم میلیون نفر بالغ می‌شد. بسیاری

[1038] Polybius, Book 6, 52.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از خانه‌های این شهر در سه طبقه ساخته شده بود و بلندای دیوار دور شهر به بیش از سیزده متر می‌رسید. بندرگاه این شهر به میدان‌گاهی آبی ختم می‌شد که پیرامونش ٤٠ ستون مرمرین کار گذاشته بودند و آن را کوتون می‌نامیدند.[١٠٣٩] ناوگان کارتاژ در زمان ابتدای درگیری با روم بزرگ‌ترین نیروی دریایی مدیترانه بود و پانصد کشتی جنگی سه ردیفی را در بر می‌گرفت.

کارتاژ نیز مانند روم دولتی متمرکز نداشت و توسط شورای ریش‌سپیدانی اداره می‌شد که سیصد سناتور را در بر می‌گرفت. این بدان معنا بود که مانند روم، قدمت نظم سیاسی در این سرزمین هنوز اندک بود و به تکامل نهادهای سیاسی متمرکز منتهی نشده بود. در قرن سوم پ.م. این شهر ثروتمندترین مرکز جمعیتی کرانه‌ی مدیترانه نیز محسوب می‌شد و درآمد سالانه‌اش به دوازده هزار تالان می‌رسید، که بیست برابر درآمد آتن در زمان عصر زرین پریکلس بود. مردم این شهر نویسا بودند و فرهنگی پیشرفته داشتند، هر چند شواهد امروزین ما درباره‌شان سخت جسته و گریخته است. چون وقتی رومیان این منطقه را به دست گرفتند، بقایای فرهنگ و تمدن کارتاژیان را از بین بردند و تنها منابعی معدود را به زبان لاتین یا یونانی ترجمه کردند.[١٠٤٠]

تا پیش از آن که رومیان توسعه‌ی خود را به فراسوی خاک ایتالیا آغاز کنند، ارتباط دو کشور دوستانه بود. کارتاژی‌ها و رومیان در سال‌های ٥٠٦، ٣٤٨ و ٢٧٨ پ.م. با هم پیمان دوستی بستند. در جریان نبرد تارنتوم، که رومیان این شهر را گرفتند و به باد غارت دادند، ناوگان کارتاژ هم در همان حوالی حضور داشت، اما در نبرد مداخله‌ای نکرد و گذاشت که رومیان به غنایم جنگی‌شان دست یابند. با وجود این، گسترش دایره‌ی نفوذ رومیان به سوی جنوب، به تضاد منافع دو دولت انجامید و در نیمه‌ی نخست قرن سوم پ.م، در همان هنگام

[1039] Lancel and Morel, 1992: 43-59.
[1040] Jongeling, 2005.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که دولت پارت گسترش خود را آغاز می‌کرد و سکا ـ تخاری‌ها ایران شرقی را تسخیر می‌کردند، یکی از بزرگ‌ترین و پردامنه‌ترین نبردهای جهان باستان در میان این دو کشور آغاز شد.

کشمکش از زمانی شروع شد که قبیله‌ای به نام مامِرتین‌ها[۱۰۴۱] (یعنی فرزندان مارس)، که هم‌چون سربازان مزدور در خدمت اهالی کامپانیا بودند، به سیسیل حمله کردند و شهر استراتژیک مِسانا[۱۰۴۲] را در شمال این جزیره گرفتند. آنان تمام مردان شهر را به قتل رساندند و به زنان تجاوز کردند و ایشان را به بردگی گرفتند.[۱۰۴۳] آن‌گاه به سیراکوز هجوم بردند و این شهر را غارت کردند. شاه سیراکوز در این هنگام هیروی دوم بود که حمله‌ی ایشان را پس زد و به مسانا حمله برد. مامرتین‌ها هم‌زمان هم از کارتاژی‌ها و هم از رومیان تقاضای کمک کردند. کارتاژی‌ها ناوگانی را به یاری ایشان فرستادند و پادگانی در نزدیکی شهر بنا کردند و هیرو را متقاعد کردند که دیگر به آن سو حمله نکند. رومی‌ها که ابتدا به تقاضای کمک مامرتین‌ها پاسخ منفی داده بودند و این غارتگران را شایسته‌ی یاری نمی‌دانستند، با شنیدن این خبر که کارتاژی‌ها به میدان وارد شده‌اند، از غلبه‌ی ایشان بر سیسیل هراسیدند. در نتیجه، مجلس عوام رم در فضایی پرهیجان دخالت نظامی در این منطقه را تصویب کرد.[۱۰۴۴] به این ترتیب، نخستین دور از جنگ‌های موسوم به پونیک آغاز شد و این نامی بود که از تغییر شکل فنیقیه حاصل آمده بود و رومیان کارتاژیان را بدان نیز می‌نامیدند.[۱۰۴۵] دور نخست جنگ‌های پونیک بر سر سیسیل درگرفت و بیشتر جنگ‌های آن گرداگرد این جزیره انجام پذیرفت.[۱۰۴۶]

---

1041 Mamertins
1042 Messana
1043 Warmington, 1993: 165.
1044 Polybius. *The Histories*, 1:9.7-9.8.
1045 Sidwell and Jones, 1997: 16.
1046 Cassius Dio, *Roman History*, XI, XLIII.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ۲۶۳ پ.م. رومیان به رهبری کنسولی به نام آپیوس کلاودیوس کاودکس[۱۰۴۷] به سیسیل لشگر کشیدند[۱۰۴۸] و سردار کارتاژی را با مکر به جایی کشاندند و اسیرش کردند.[۱۰۴۹] کارتاژی‌ها که انتظار حضور نظامی رومیان را نداشتند و به خاطر اسارت سردارشان سردرگم شده بودند، زیر فشار مامرتین‌ها و دو لژیون رومی که به یاری‌شان آمده بودند، عقب نشستند، اما با رسیدن قوای کمکی شهر مسینا را در محاصره گرفتند.[۱۰۵۰] رومیان به جای آن که به ایشان حمله کنند، به جنوب پیشروی کردند و شهر سیراکوز را که متحد کارتاژ بود در محاصره گرفتند و در یک نبرد زمینی بر حریف پیروز شدند.[۱۰۵۱] اهالی سیراکوز که نشانی از متحدان‌شان نمی‌دیدند، از کارتاژ گسستند و با رومیان صلح کردند و چند دولت‌شهر کوچک دیگر نیز از سرمشق ایشان پیروی کردند.[۱۰۵۲]

کارتاژی‌ها با بسیج نیروی مزدوری پنجاه هزار نفره، که سربازانش سلتی و ایبری بودند، واکنش نشان دادند.[۱۰۵۳] جنگ به سرعت به دریا نیز تعمیم یافت و این عرصه‌ای بود که کارتاژی‌ها در آن دست بالا را داشتند. روم تمام قوای خود را بر ساخت ناوگانی نیرومند متمرکز کرد و موفق شد در دو ماه بیست کشتی سه جنگی ردیفی (تریرِم) و صد کشتی عادی بسازد.[۱۰۵۴] در همین میان، رومیان که هم‌چنان سپاهیان پیاده‌شان نیرومندتر بود پل چنگک‌دار (کورووس: Corvus) را اختراع کردند و این ابزاری بود که با نزدیک شدن به کشتی دشمن آن را به دام می‌انداخت و به لژیونرهای رومی اجازه می‌داد تا به کشتی حریف وارد شوند و در

---

1047 Appius Claudius Caudex
1048 Polybius. *The Histories*, 1:11.3.
1049 Starr 1965: 479; Warmington, 1993: 168–169.
1050 Polybius, *The Histories*, 1:11.2-11.4.
1051 Polybius, *The Histories*, 1:11.12-11.14.
1052 Polybius, *The Histories*, 1:16.6-16.8; Warmington, 1993: 171-172.
1053 Polybius, *The Histories*, 1:17.4; Warmington, 1993: 171–172.
1054 Zoch, 2000: 94–96.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبردی تن به تن با دریانوردان کارتاژی درگیر شوند.[۱۰۵۵] هم‌چنین دو مقام نظامی تازه به دیوان‌سالاری رومیان افزوده شد که به دریاسالاران (سوویری ناوالِس: suoviri navales) تعلق داشت. تا سال ۲٦۰ پ.م. ناوگان رومیان تا ۳۳۰ کشتی پنج پارویی گسترش یافته بود. هر یک از این کشتی‌ها ٤٥ متر درازا داشت و می‌توانست سیصد پاروزن و ۱۲۰ سرباز را با خود حمل کند.[۱۰۵٦]

در ۲٦۱ پ.م. روم و کارتاژ در نبرد زمینیِ تمام‌عیاری در آگریگنتوم با هم رویارو شدند. در این جنگ لوکیوس پوستومیوس میگِلوس[۱۰۵۷] رومی، که چهل هزار سپاهی را زیر فرمان داشت، بر هانوی کارتاژی و پنجاه هزار سربازش غلبه کرد و سه هزار تن از سربازان دشمن را به قتل رساند. هانو[۱۰۵۸] موفق شد ابتدا مسیر

---

[1055] Wallinga, 1956: 73–77.
[1056] Reynolds, 1998: 22; Roberts, 2006: 64–65.
[1057] Lucius Postomius Migellus
[1058] نام‌های کارتاژی که از مجرای منابع رومی به دست ما رسیده، نشان می‌دهد که سرداران بزرگ این سرزمین نام‌هایی تکرارشونده داشته‌اند و این درباره‌ی هماوردان رومی‌شان نیز صادق است. این به معنای آن است که رهبران نظامی رومی و کارتاژی از چند خاندان انگشت‌شمار برمی‌خاستند و نظام سیاسی‌شان به آریستوکراسی شبیه بوده است. در نبردهای پونیک سه سردار به نام هانو داریم که دو تای‌شان اهمیت دارند. یکی که هانویِ مهتر نامیده می‌شود، به مدت بیست سال با ثروت و افتخار تمام در شهر کارتاژ زیست. او انگار برای قبضه کردن قدرت و تبدیل شدن به امپراتور یا جبارِ کارتاژ برنامه‌ای داشته است، چون می‌کوشید با پخش کردن غذا در میان مردم و سازمان دادن بردگانش پایگاهی سیاسی در میان طبقات فرودست پدید آورد. او ترتیبی داد تا رقیب سیاسی‌اش ــ که نامش به شکل سونیاتوس (Suniatus) ثبت شده ــ به خاطر مذاکره با اهالی سیراکوز و تمایل به صلح با رومیان به خیانت متهم شود و اعدام گردد. در نهایت، کارتاژی‌ها به تلاش او برای کسب قدرت مطلق پی بردند و اموالش را مصادره و خودش را زجرکش کردند. دومین هانو، رهبر جناح صلح‌جویان کارتاژ بود که به خصوص با درگرفتن جنگ‌های اول و دوم پونیک مخالفت می‌کرد و به صلح با رم تمایل داشت. او در ضمن سردار بزرگی هم بود و مساحت بزرگی از آفریقای شمالی و اسپانیا را فتح کرد و ثروتی هنگفت اندوخت. در ۲٤٤ پ.م. ناوگان کارتاژ به خاطر مدیریت نادرست او زمین‌گیر شد و این به رومیان فرصتی داد تا نیروی دریایی خود را برای نبردهای پونیک اول پدید آورند. او در پایان جنگ‌های اول پونیک از پرداخت دستمزد سپاهیان مزدور سر باز زد و شورش ایشان را دامن زد. بعد هم رهبری قوای کارتاژ را در مقابله با ایشان بر عهده گرفت، اما از آنها شکست خورد و در نهایت تنها با همکاری هامیلکار بود که توانست بر آنان غلبه کند. در سال ۲۰۲ پ.م، او رئیس هیات مذاکره‌ی صلح با روم بود.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تدارکاتی رومیان را از سیراکوز قطع کند،[۱۰۵۹] و بعد از آن که نیروی ایشان را زورآور یافت، سپاه خود را بی‌آسیب چندانی از میدان به در برد. اما مردم آگریگنتوم بهای این شکست را پرداختند. رومیان شهر را گشودند و آن را ویران کردند و بخش عمده‌ی جمعیتش را کشتند و بقیه را به بردگی گرفتند.[۱۰۶۰]

سال بعد، نبرد جزایر لیپاری[۱۰۶۱] در سواحل سیسیل درگرفت که در آن دو سردار کارتاژی به نام بودِس[۱۰۶۲] و هانیبال گیسکو[۱۰۶۳] با بیست کشتی‌شان بر سرداران رومی (آسینا[۱۰۶۴] و گایوس کامیلوس اسکیپو[۱۰۶۵]) و هجده کشتی‌شان غلبه کردند و دریاسالاران رومی را اسیر کردند. چند ماه بعد در نبرد مولای[۱۰۶۶] (جزیره‌ای در نزدیکی سیسیل) گایوس دولیوس[۱۰۶۷] برای نخستین بار از پل چنگک‌دار در جنگ دریایی استفاده کرد و به این ترتیب بر هانیبال گیسکو غلبه کرد.[۱۰۶۸] کارتاژی‌ها در این نبرد صد و سی کشتی در اختیار داشتند که سی‌تایش را از دست دادند.[۱۰۶۹] این نخستین پیروزی نظامی رومیان در نبردی دریایی محسوب می‌شد.

هانیبال گیسکو در ۲۵۸ پ.م. در نبرد سولکی[۱۰۷۰] در سواحل ساردینیا شکست دیگری را تحمل کرد و ناگزیر شد از برابر گایوس سولپیکوس پاترکولوس[۱۰۷۱] عقب‌نشینی کند. سنای کارتاژ از هانیبال گیسکو به خاطر شکست‌های اخیرش خشمگین شد و او را محاکمه و اعدام کرد. در ۲۵۷ پ.م. ناوگان کارتاژ با رهبری

---

1059 Polybius, *The Histories*, 1:19.
1060 Warmington, 1993: 172.
1061 Lipari
1062 Boodes
1063 Hanibal Gisco
1064 Asina
1065 Gaeus Camellus Scipio
1066 Mylae
1067 Gaeus Dolius
1068 Addington, 1990: 29.
1069 Lazenby, 1996: 70.
1070 Sulci
1071 Gaeus Solpicus Paterculus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سرداری به نام هامیلکار[۱۰۷۲] به میدان رفت، اما در نبرد تینداریس[۱۰۷۳] از گایوس آتیلیوس رِگولوس[۱۰۷۴] شکست خورد. قوای کارتاژی در این بین به سمت جنوب حرکت کردند و کوشیدند تا با تهدید قلمرو سیراکوز، این شهر را به گسستن از روم و بازگشتن به پیمانشان با کارتاژ وا دارند،[۱۰۷۵] این سیاست در آن هنگام پاسخی صریح دریافت نکرد، اما بعد از مدتی سیراکوزی‌ها ناچار شدند برای رهایی از وحشیگری رومیان به متحدان قدیمی خود پناه ببرند.

در سال ۲۵٦ پ.م. یکی از بزرگ‌ترین نبردهای دریایی جهان باستان در دماغه‌ی اِکنوموس[۱۰۷٦] درگرفت. هامیلکار[۱۰۷۷] و هانو ناوگان کارتاژ را با ۳۵۰ کشتی و ۱۵۰ هزار نفر رهبری می‌کردند، و رومیان ناوگانی کوچکتر با ۳۳۰ کشتی و ۱٤۰ هزار تن را زیر فرمان مارکوس آتیلیوس رگولوس[۱۰۷۸] و لوکیوس مانیلیوس وولسولونگوس[۱۰۷۹] به میدان فرستادند. رومیان در این نبرد پیروز شدند و سی کشتی دشمن را غرق کردند و ٦۵ تای دیگر را به غنیمت گرفتند.[۱۰۸۰] در ۲۵۵ پ.م. رومیان به شهر آسپیس حمله کردند و آن‌جا را پس از محاصره‌ای طولانی گشودند. چند ماه بعد، هامیلکار و هاسدروبال[۱۰۸۱] و بوستار به مصاف رومیان رفتند و در

---

[1072] Hamilcar
[1073] Tyndaris
[1074] Gaeus Atilius Regulus
[1075] Lazenby, 1996: 75.
[1076] Ecnomus
[1077] هامیلکار که با لقب بارکا (برق، یعنی آذرخش) شناخته می‌شد، سرداری کارتاژی بود که در ۲۷۵ پ.م. زاده شد و در ۲۲۸ پ.م. درگذشت. او بزرگ خاندان برقی (بارکید) بود و در برخی از متون او را «آخی ملقارت» یعنی برادرِ ایزدِ ملکارت (همتای بهرام ایرانی) دانسته‌اند. او در سال ۲۳۷ پ.م. شورش مزدوران را فرو نشاند. هانیبال، که بزرگترین سردار تاریخ کارتاژ است، فرزند اوست. طبق برخی از افسانه‌ها، او را بنیانگذار شهر بارسلونا در اسپانیا دانسته‌اند.
[1078] Marcus Atilius Regulus
[1079] Lucius Manilius Volsulongus
[1080] Polybius, *The Histories*, 1:25.9; Warmington, 1993: 175–176.
[1081] Hasdrobal



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبرد آدیس[۱۰۸۲] شکست‌شان دادند. رهبری ارتش بزرگ روم را مارکوس آتیلیوس رگولوس بر عهده داشت و بر پانزده هزار پیاده و پانصد سوار فرمان می‌راند. در این نبرد ناوگان رومیان به دلیل توفان دچار آسیب شد و در نهایت هشت هزار تن از پیادگان و ۲۸٤ سواره‌اش به قتل رسیدند و خودش هم اسیر شد. کارتاژی‌ها کوشیدند با رومیان صلح کنند و آزادی سردار اسیر رومی را منوط به قرارداد صلح کردند. سنای روم این پیشنهاد را رد کرد. کارتاژی‌ها هم مارکوس آتیلیوس را زجرکش کردند و او را آن‌قدر بیدار نگه داشتند تا مرد. فرزندان او در رم اجازه یافتند تا به عنوان انتقام دو اسیر اشرافی کارتاژی را زجرکش کنند!

چند ماه بعد از این نبرد، رومیان به خاک کارتاژ حمله کردند، اما از سپاه کارتاژ که رهبرش سردار مزدوری اسپارتی به نام کسانتیپوس[۱۰۸۳] بود، شکست سختی خوردند. در این نبرد کارتاژی‌ها دوازده هزار پیاده و چهار هزار سواره و صد فیل در اختیار داشتند. رومیان با پانزده هزار تن به ایشان حمله کردند، اما به شدت کشتار شدند و دوازده هزار کشته و پانصد اسیر پشت سرشان بر جا گذاشتند.[۱۰۸٤] بقایای سربازان رومی که می‌کوشیدند با ناوگانی کمکی به ایتالیا بازگردند، در دریایی توفانی گرفتار آمدند و تلفات سنگینی بر ایشان وارد آمد.[۱۰۸۵] کارتاژی‌ها از این حادثه بهره جستند و در این میان آگریگنتوم را، که به صورت پایگاه رومیان درآمده بود، گرفتند اما چون می‌دانستند توانایی نگه داشتن‌اش را ندارند آن‌جا را سوزاندند و با خاک یکسان کردند.[۱۰۸٦]

---

[1082] Adys
[1083] Xanthippus
[1084] Polybius, *The Histories*, 1:33-34; Warmington, 1993: 177–178..
[1085] Warmington, 1993: 178.
[1086] Smith, 1854: 76.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ۲۵۱ پ.م. بار دیگر نبردی در پالرمو درگرفت و این بار هاسدروبال از لوکیوس کایکلیوس مِتلّوس[۱۰۸۷] رومی شکست خورد و به همین گناه به کارتاژ فراخوانده و اعدام شد. در ۲۴۹ پ.م. هامیلکار و سردار دیگری به نام اَدهِربال[۱۰۸۸] در نبرد درِپانا در سیسیل بر دریاسالاری رومی ــ پوبلیوس کلاودیوس پولچِر[۱۰۸۹] ــ غلبه کردند. در این نبرد هر یک از دو طرف ۱۲۰ کشتی در اختیار داشتند، که رومیان ۹۳ تای آن را در جریان جنگ از دست دادند.[۱۰۹۰] رومیان تا ۲۴۱ پ.م. درپانا را در محاصره داشتند و می‌کوشیدند تا خط تجاری کارتاژی‌ها از سیسیل را قطع کنند، اما موفق نشدند.[۱۰۹۱]

در اسفندماه ۲۴۱ پ.م. جنگ بزرگی در جزایر آیگاتِس[۱۰۹۲] در غرب سیسیل درگرفت. در این جنگ هانو بر ۲۵۰ کشتی فرمان می‌راند و با گایوس لوتاتیوس کاتولوس[۱۰۹۳] که ناوگانی با دویست کشتی را زیر فرمان داشت، درگیر شد. هر دو طرف دلیرانه در این میدان جنگیدند و کارتاژی‌ها پنجاه و رومیان سی کشتی را از دست دادند، اما در نهایت رومیان چیره شدند و هفتاد کشتی کارتاژی را به غنیمت گرفتند.[۱۰۹۴] بعد از این نبرد روشن شد که کارتاژی‌ها توانایی حفظ بخش‌های شمالی سیسیل را ندارند. در نتیجه، صلحی میان دو کشور برقرار شد. رومیان که پیروز شده بودند، بخش‌های شمالی سیسیل را تسخیر کردند و غرامت گزافی به بهای هزار و دویست تالان را از کارتاژی‌ها ستاندند. پولیبیوس دور نخست جنگ‌های پونیک را پرتلفات‌ترین نبرد جهان باستان دانسته است. در طی بیست و سه سالی که این جنگ طول کشید، هفت‌صد کشتی رومی و پانصد

---

[1087] Lucius Caecilius Metellus
[1088] Adherbal
[1089] Publius Claudius Pulcher
[1090] Warmington, 1993: 179.
[1091] Lazenby, 1996: 148.
[1092] Aegates
[1093] Gaeus Lutatius Catulus
[1094] Mokhtar, 1981: 457.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کشتی کارتاژی غرق شدند و پنجاه هزار سرباز رومی و احتمالاً شماری بیشتر از کارتاژی‌ها در این میان به قتل رسیدند.[۱۰۹۵] با وجود این، از آن‌جا که هیچ یک از دو طرف در سیسیل پایگاهی دایمی نداشت و برای جنگیدن در آن‌جا به ترابری‌های مستمر و انتقال سربازان از فواصل دور نیازمند بود،[۱۰۹۶] شمار جنگاوران دو سو هرگز از حد اردوگاهی مستقر در استان‌های سیسیل فراتر نرفت. ناگفته نماند که سخن پولیبیوس تنها در حوزه‌ی نبردهای دریایی درست است، وگرنه ابعاد جغرافیایی و شمار سربازان درگیر در جنگ‌های پونیک به هیچ عنوان با جنگ‌های سال ۵۲۲ پ.م. که به قدرت گرفتن داریوش انجامید، قابل مقایسه نیست. شمار سربازان بسیج‌شده در نبردهای داریوش کمی بیش از کل سربازان دو طرف در دور اول جنگ‌های پونیک بود، تلفاتش کمابیش یکسان بود و حوزه‌ی جغرافیایی نبرد بسیار گسترده‌تر بود. در ضمن، کل این نبردِ پرهزینه تنها در یک سال رخ داد و به این ترتیب، بسیار بسیار شدیدتر از نبرد بیست و سه ساله‌ی روم و کارتاژ بود که همین مقدار سرباز و تلفات داشت.

دور دوم جنگ‌های پونیک بیست و سه سال بعد، در ۲۱۸ پ.م. آغاز شد و هفده سال به طول انجامید.[۱۰۹۷] در دوران صلحِ میان دو نبرد پونیک، رخدادهایی زمینه‌ساز آغاز دور دوم درگیری‌ها بود. در ۲۳۹ پ.م. ارتش مزدوری که در خدمت کارتاژی‌ها بود، به خاطر پرداخت نشدنِ دستمزدش سر به شورش برداشت. دو سردار به نام‌های مِتوس[۱۰۹۸] و اسپِندیوس[۱۰۹۹] با بیست هزار سرباز مزدور در اوتیکا از خدمت هانوی مهتر مرخص شدند، بی‌آن‌که دستمزدشان پرداخت شود. این سرداران سر به شورش برداشتند، اما هامیلکار با سپاهی ده

1095 Bringmann, 2007: 127.
1096 Niebuhr, 1844: 18–19.
1097 Bagnell, 1990: vii.
1098 Methos
1099 Spendius



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هزار نفره به یاری هانو آمد و ایشان را شکست داد. نبرد میان قوای مزدور و ارتش زیر فرمان سرداران کارتاژی تا سال ۲۳۸ پ.م. ادامه یافت. در کل هفتاد هزار سرباز مزدور در جریان این نبردها مشارکت داشتند که نزدیک به شصت هزار نفرشان در نهایت کشته شدند.

رومیان از این آشفتگی اوضاع بهره جستند و کُرسیکا و ساردینیا را تسخیر کردند. اسکیپیو که یکی از سرداران پیروزمند روم بود، در فاصله‌ی سال‌های ۲۲۶ تا ۲۲۲ پ.م. موفق شد کل ایتالیا را برای روم فتح کند و دایره‌ی اقتدار رم را تا میلان و تمام قلمرو طرف ایتالیاییِ آلپ گسترش دهد. از سوی دیگر، کارتاژی‌ها هم به سرعت کنترل امور را به دست گرفتند. آنان نخست ارتش شورشی‌شان را سرکوب کردند. بعد از آن، سردار نیرومندی به نام هانیبال[۱۱۰۰] را به اسپانیا فرستادند و او کل این قلمرو را با صد و پنجاه هزار سپاهی تسخیر کرد.

در ۲۱۹ پ.م. هانیبال به شهری به نام ساگونتوم حمله کرد که تابع رم بود. او این شهر را بعد از نبردی سخت گشود و همه‌ی مدافعان را به قتل رساند و مردمش را به بردگی گرفت. سنای رم از این خبر برآشفته شد و پیکی را به کارتاژ فرستاد و درخواست کرد تا اسیران آزاد شوند و هانیبال به خاطر این گناه به رومیان تحویل داده شود. سنای کارتاژ به پیک پاسخ داد که اگر رومیان می‌خواهند هانیبال را دستگیر کنند، باید خودشان این کار را به انجام برسانند.[۱۱۰۱] به این ترتیب، دور دوم نبردهای پونیک آغاز شد. تفاوت این دور با

---

[1100] هانیبال (۲۴۸–۱۸۲ پ.م.) شکلی رومی‌شده از نامِ کارتاژی «خَنی بَعل» است که یعنی «بعل باشکوه است». پسوند بال در نام سایر سرداران کارتاژی (مانند هاسدروبال) نیز همین نام بعل، یعنی خدای بزرگ کنعانیان، است.

[1101] Mahaney, 2008: 221.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبردهای پونیک اول آن بود که گرانیگاه جغرافیایی مشخصی مانند سیسیل نداشت و دایره‌ی برخوردهای نظامی آن در کل شمال آفریقا و ایتالیا و اسپانیا گسترده شده بود.

هانیبال در ۲۱۸ پ.م. با سپاه بزرگ خود به سوی آلپ پیش رفت و بعد از متحد شدن با قبایل گُل، از کوه‌های پیرنه گذشت و از پشت سر به ایتالیا حمله برد. این نخستین بار بود که کارتاژی‌ها در خاک ایتالیا می‌جنگیدند و مسیر لشگرکشی‌شان و تدبیر هانیبال برای گذراندن پیل‌های جنگی از آلپ همه را شگفت‌زده کرد. پولیبیوس نوشته که کل قوای هانیبال هنگام حمله به اسپانیا صد و پنجاه هزار تن بود و این شمار در زمانی که جنگ‌های دوم پونیک آغاز شد، به ۱۳۷ هزار تن کاهش یافته بود. او این عده را متشکل از سه بخش دانسته: ۱۰۲ هزار تن که زیر فرمان هانیبال قرار داشتند، پانزده هزار تن که فرمانده‌شان هاسدروبال بود و بیست هزار تن متحد آفریقایی که با ایشان همراه شده بودند.[۱۱۰۲] گروهی از مردم محلی در اسپانیا و ایتالیا هم به سپاه کارتاژ پیوستند، چنان که پولیبیوس از یازده هزار سرباز کاتالونیایی یاد می‌کند که زیر پرچم هانیبال می‌جنگیدند.

اعدادی که پولیبیوس به دست داده، مانند بسیاری از شماره‌های دیگرِ ثبت‌شده در تاریخ‌های رومی، اغراق‌آمیز می‌نماید. می‌دانیم که سپاهیان هانیبال در آن هنگام که ایتالیا را مورد حمله قرار داد، تنها به ۲۶ هزار تن بالغ می‌شد، و بعید است او سه چهارم سربازانش را در جریان عبور از پیرنه از دست داده باشد. هانس دلبروک که این اعداد را مورد بازبینی قرار داده، می‌نویسد که سپاهیان هانیبال در ابتدای کار هشتاد و دو هزار تن بودند که ۲۶ هزار نفرشان بعد از فتح اسپانیا زیر فرمان هانو و هاسدروبال در این قلمرو جایگیر شدند. ده

[1102] Polybius, 3.35.1.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هزار تن دیگر از خدمت مرخص شدند و هانیبال تنها با ۳٤ هزار تن به سوی ایتالیا هجوم برد که از این عده یک چهارم‌شان در جریان عبور از آلپ کشته شدند.[۱۱۰۳]

این اعداد اخیر درست‌تر می‌نماید، چون در اواخر تابستان ۲۱۸ پ.م، زمانی که هانیبال از اسپانیا گذر کرده و به فرانسه رسیده بود، در نبرد شرق رُن، در نزدیکی مارسی ۳۸ هزار پیاده و هشت هزار سواره را زیر فرمان داشت. او در این نبرد بر قبیله‌ی سلتیِ وولکای، که متحد رومیان بود، غلبه کرد. عامل تعیین‌کننده در این جنگ سرداری کارتاژی بود به نام هانو پسر بومیلکار که از رود رن عبور کرد و از پشت به گُل‌ها تاخت.

در زمستان ۲۱۸ پ.م. هانیبال از مرزهای غربی ایتالیا سر درآورد و در نبرد تیکینوس[۱۱۰٤]، پوبلیوس کورنِلیوس[۱۱۰۵] اسکیپیو را شکست داد. در این نبرد تنها سواره‌های دو طرف با هم درگیر شدند و طی آن شش هزار سوارکار کارتاژی بر چهار هزار شهسوار رومی غلبه کردند. کمی بعد کارتاژی‌ها در نبرد تْرِبیا[۱۱۰٦] بر سردار رومی تیبریوس سِمپرونیوس لونگوس[۱۱۰۷] چیره شدند. در این جنگ چهار هزار سواره و بیست هزار پیاده‌ی ایتالیایی از قبیله‌ی گلِ کِنومانی[۱۱۰۸] به رومیان پیوسته بودند. رومیان، گذشته از این متحدان، ۱٦ تا ۱۸ هزار پیاده را در سپاه خود داشتند و در جبهه‌ی مقابلشان هانیبال قرار داشت که بر بیست هزار پیاده‌ی زرهپوش، ۹ هزار پیاده‌ی سبک اسلحه و یازده هزار سواره فرمان می‌راند. تلفات رومیان در این نبرد چشمگیر بود و به ۲٦ تا ۲۸ هزار تن ــ یعنی سه‌چهارم کل سپاه‌شان ــ بالغ می‌شد. این دو سردار رومی که با این شدت از

---

1103 Lazenby, 1996: 41.
1104 Ticinus
1105 Publius Cornelius Scipio
1106 Trebia
1107 Tiberius Sempronius Longus
1108 Cenomani



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هانیبال شکست خوردند، سردارانی جنگ‌آزموده بودند که کمی پیش‌تر سپاهیان رومی را با موفقیت در جبهه‌های دیگر پیش می‌راندند. تیبریوس لونگوس پیش‌تر فرمانده‌ی دو لژیون (با هشت هزار پیاده و ۸۰۰ سوار) رومی بود که با شانزده هزار پیاده و ۱۸۰۰ سوار از اقوام متحد روم با ۱۶۰ کشتی به سیسیل تاخته بود و کوشیده بود کارتاژ را به عقب‌نشینی سیاسی وا دارد. پوبلیوس اسکیپیو هم در این هجوم با ارتشی از متحدان، که چهارده هزار پیاده و ۱۶۰۰ سوار و ٦٥ کشتی داشت، به او پیوسته بود. رومیان تا پیش از آن که هانیبال در کنار گوش‌شان در دامنه‌ی آلپ سر درآورد، هم‌چنان گمان می‌کردند نبرد اصلی بر سر سیسیل جریان دارد و بنابراین قوای خود را بر این جزیره متمرکز کرده بودند. چنان که در تابستان ۲۱۸ پ.م. هم دریاسالارشان آمِلیوس[1109] با بیست کشتی بر ۳۵ کشتی کارتاژی در لیلیبایومِ[1110] سیسیل پیروزی‌ای به دست آورده بود.

ورود هانیبال به ایتالیا زنگ‌های خطر را برای مردم رم به صدا در آورد. رومیان کوشیدند تا در تمام جبهه‌ها کارتاژ را زیر فشار بگذارند. سرداری رومی به نام گنایوس کورنلیوس اسکیپیو کالدوس[1111] در پاییز ۲۱۸ پ.م. با بیست هزار پیاده و ۲۲۰۰ سوارکار به اسپانیا حمله کرد و در نبرد کیسا[1112] سپاه هانو را ــ با ده هزار پیاده و ده هزار سواره ــ شکست داد. شش هزار کارتاژی در این نبرد کشته شدند و دو هزار تن دیگر اسیر گشتند. او راه خود را ادامه داد و در بهار ۲۱۷ پ.م. با ناوگانی مشتمل بر ۵۵ کشتی با سردار کارتاژی دیگری به نام هیمیلکو[1113] روبه‌رو شد و در نبرد رودِ ابرو او را شکست داد. هیمیلکو در این نبرد چهل کشتی به همراه داشت که ۲۵ تای‌شان به غنیمت برده و چهار تای دیگر غرق شدند.

---

[1109] Amelius
[1110] Lilybaeum
[1111] Gnaeus Cornelius Scipio Caldus
[1112] Cissa
[1113] Himilco



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با وجود این شکست‌ها، هانیبال متوقف نشد و راه خود را به سوی رم ادامه داد. او در نبرد دریاچه‌ی تراسیمنِه[۱۱۱۴] بر گایوس فلامینیوس[۱۱۱۵] چیره شد و پانزده هزار تن از سپاه چهل هزار نفره‌اش را کشتار کرد و خودش را نیز به قتل رساند. هانیبال در تابستان ۲۱۷ پ.م. با دسته‌ای شش هزار نفره از سپاهیانش در منطقه‌ی آگِر فالِرنوس[۱۱۱۶] به مصاف کوینتوس فابیوس ماکسیموس[۱۱۱۷] رفت که چهار هزار سرباز را به همراه چند هزار نیروی ذخیره زیر فرمان داشت. رومیان بار دیگر شکست خوردند و هزار کشته را پشت سر خویش به جا گذاشتند. این سردار رومی با بقایای سپاهش به ارتش بزرگ مارکوس مینوکیوس روفوس[۱۱۱۸] پیوست که خود با بیست هزار پیاده و بیست هزار نیروی ذخیره به جنگ کارتاژی‌ها می‌شتافت. در پاییز ۲۱۷ پ.م. هانیبال با این دو سردار روبه‌رو شد، در حالی که چهل هزار پیاده و ده هزار سواره را زیر فرمان داشت. جنگ در جایی به نام گِرونیوم[۱۱۱۹] درگرفت و بار دیگر هانیبال بر رومیان چیره گشت.

در این مقطع، مردم کارتاژ هانیبال را به عنوان قهرمان ملی خود در افتخار غرق کرده بودند و از هر سازشی با رومیان سر باز می‌زدند. در سال ۲۱۷ پ.م. یک نفر از اشراف کارتاژی که به قولی برای رومیان جاسوسی می‌کرد و به هر صورت هوادارشان بود، دستگیر شد و مردم دستانش را به جرم این کار قطع کردند.[۱۱۲۰] چند ماه بعد، در اسفند ماه، هانیبال با بزرگ‌ترین نیروی رومی‌ای که تا آن زمان در برابرش بسیج شده بود روبه‌رو شد و در نبرد کانای دشمنانش را کشتار کرد. در این جنگ هانیبال چهل هزار پیاده‌ی زره‌پوش کارتاژی و ده

---

1114 Trasimene
1115 Gaeus Flaminius
1116 Ager Falernus
1117 Quintus Fabius Maximus
1118 Marcus Minocius Rufus
1119 Geronium
1120 Livy, XXII 33.1.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هزار سوارکار را زیر فرمان داشت که با شش هزار پیاده‌ی متحدِ گل و اسپانیایی همراه بودند. در جبهه‌ی مقابلش دو سردار نام‌دارِ رومی حضور داشتند: گایوس ترنتیوس وارّو[۱۱۲۱] و لوکیوس آیمیلیوس پاولوس[۱۱۲۲]. ایشان چهل هزار لژیونرِ پیاده‌ی و دو هزار سوارکار رومی را زیر فرمان داشتند که هم‌دوشِ نیرویی به همین اندازه بزرگ (چهل هزار پیاده‌نظام و چهار هزار سواره) از قوای متحد روم می‌جنگیدند. در این نبرد هانیبال ارتش بزرگ رومیان را که دو برابر سپاهیان خودش سرباز داشت، به سختی شکست داد و بخش عمده‌ی آن را کشتار کرد. پولیبیوس نوشته که سپاهیان هانیبال هشت هزار کشته دادند، و لیوی نوشته که چهل و پنج هزار پیاده و ۲۷۰۰ سواره از طرف رومیان به قتل رسیدند و سه هزار پیاده و ۱۵۰۰ سوار اسیر شدند. لوکیوس پاولوس نیز در جریان نبرد کشته شد.

نبرد کانای راه جنوب ایتالیا را بر روی هانیبال و سپاهیانش گشود. کارتاژی‌ها به منطقه‌ی کامپانیا حمله بردند و آن‌جا را گرفتند و کشتزارهای آن‌جا را از میان بردند. این رخدادها هراس و نگرانی شدیدی را در رم برانگیخت. سرداری به نام مارکوس کلاودیوس مارکِلّوس[۱۱۲۳] که شهر نولا[۱۱۲۴] را در اختیار داشت، با موفقیت در برابر هانیبال مقاومت کرد و نگذاشت آن‌جا را بگیرد. هانیبال دوبار دیگر در ۲۱۵ و ۲۱٤ پ.م. به این شهر حمله برد، اما هر بار پس زده شد و این تا حدودی روحیه‌ی درهم‌شکسته‌ی رومیان را ترمیم کرد. در ۲۱۵ پ.م. دو برادر به نام‌های گنایوس و پوبلیوس کورنلیوس اسکیپیو[۱۱۲۵]، که سردارانی نامدار بودند، رهبری قوای رومی را به دست گرفتند و برای فتح اسپانیا به آن سو حرکت کردند. ایشان سی هزار پیاده و ۲۸۰۰ سواره را

---

[1121] Gaeus Trentius Varro
[1122] Lucius Aemilius Paulus
[1123] Marcus Claudius Marcellus
[1124] Nola
[1125] Gnaeus and Publius Cornelius Scipio



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زیر فرمان داشتند. در جبهه‌ی مقابل‌شان سرداری کارتاژی به نام هاسدروبال بارکا[1126] می‌جنگید که ۲۵ هزار پیاده و چهار هزار سواره و بیست فیل در اختیار داشت. این دو سپاه در منطقه‌ی دِرتوسا[1127] با هم روبه‌رو شدند و بعد از جنگ خونینی رومیان پیروز شدند، هر چند تلفات سنگینی را تحمل کرده بودند.

در پاییز ۲۱۵ پ.م. سردار رومی دیگری به نام تیتوس مانلیوس تورکواتوس بر دو سردار کارتاژی به نام‌های هامیلکارِ کچل و هامْپسیکورا چیره شد. این جنگ در منطقه‌ی کورنوس در ساردینیا در گرفت. رومیان بیست هزار پیاده و ۱۲۰۰ سوار داشتند و با قوای کوچک‌ترِ پانزده هزار نفره‌ی کارتاژی می‌جنگیدند که با ۱۵۰۰ سوارکار و گروهی از مردم ساردینیا پشتیبانی می‌شدند. رومیان دشمن‌شان را شکست دادند و کشتار بزرگی از مردم ساردینیا به راه انداختند. در این نبرد هامْپسیکورا نیز کشته شد. در ۲۱٤ پ.م. سردار رومی‌ای به نام تیبریوس سِپورینوس گراکوس[1128] رهبری هجده هزار برده‌ی داوطلب را بر عهده گرفت. به این برده‌ها وعده داده شده بود که اگر در نبرد پیروز شوند، آزادی خود را باز خواهند یافت. این سپاه در منطقه‌ی بِنِونتوم[1129] بر سپاه هانوی کارتاژی که شماری برابر از سربازان را در خود جای می‌داد، غلبه کردند. تلفات هر دو سو سنگین بود و چهار هزار تن از بردگان به خاک افتادند. در مقابل، آنها کشتار شدیدی از دشمن کردند و تقریباً تمام سپاهیان کارتاژی از جمله اسرا در این میان به قتل رسیدند. استفاده از بردگان نشان‌دهنده‌ی کاهش نیروی انسانی روم و بحرانی شدن وضع برای‌شان بود. در همین هنگام، مردم سیسیل ناگهان به هواداری کارتاژی‌ها شورش کردند و هیروی دوم ــ شاه سیراکوز ــ را که متحد رومیان بود بیرون راندند. این مرد

[1126] Hasdrobal Barca
[1127] Dertosa
[1128] Tiberius Seporinus Gracchus
[1129] Beneventum



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همان کسی بود که با یاری طلبیدن از رومیان نبردهای خونین پونیک را آغاز کرده بود. شورشیان ابتدا سیراکوز را گرفتند و بعد پیشروی کردند و آگریگنتوم را نیز گرفتند و رومیان را از بخش مهمی از سیسیل بیرون راندند. ارتش روم هشت ماه تلاش کرد تا بتواند بار دیگر این منطقه را باز پس بگیرد. یکی از شورشیانی که به هواداری از کارتاژی‌ها برخاسته بود و نوآوری‌هایش برای مدت‌ها حمله‌ی رومیان به سیسیل را دفع می‌کرد، ارشمیدس بود که دستگاه‌های مکانیکی برای در هم شکستن کشتی‌های رومی ابداع کرده بود. وقتی دو سال بعد مارکوس کلاودیوس مارکلوس موفق شد سیراکوز را فتح کند، کشتاری در شهر به راه انداخت و ارشمیدس نیز در این میان به قتل رسید.

با وجود این کشمکش‌ها، هانیبال در ایتالیا هم‌چنان پیشروی می‌کرد. در ۲۱۲ پ.م، تقریباً همان زمانی که مقاومت سیراکوز در هم شکست و ارشمیدس کشته شد، هانیبال که تنها ده هزار تن را زیر فرمان داشت، در تارنتوم بر مارکوس لیویوس چیره شد و تمام سپاهیان رومی‌اش را کشتار کرد. چند ماه بعد در کاپوآ نبردی دیگر درگرفت. این بار هانیبال تنها دو هزار سرباز از نومیدیا در اختیار داشت، اما مردم کاپوآ نیز قوایی را برای یاری‌اش فرستاده بودند، ایشان بر سپاه عظیم چهل هزار نفره‌ی رومی‌ها که دو سردار ــ کوینتوس فولویوس فلاکوس[۱۱۳۰] و آپیوس کلاودیوس پولچر[۱۱۳۱] ــ رهبری‌اش را بر عهده داشتند، غلبه کردند و شگفتی آفریدند. کوینتوس فلاکوس چندی بعد در دومین نبردی که در بنونتوم درگرفت بر هانوی مهتر کارتاژی چیره شد و بخشی از آبروی از دست رفته‌اش را به دست آورد. تقریباً هم‌زمان با این نبرد، هانیبال با حدود سی هزار سپاهی به ارتش شانزده هزار نفره‌ی مارکوس کِنتِنیوس پِنولا[۱۱۳۲] حمله برد و در نبردی که نزدیک رود

[1130] Quintus Fulvius Flaccus
[1131] Appius Claudius Pulcher
[1132] Marcus Cenetius Penula



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سیلاروس[۱۱۳۳] درگرفت، او را با کل سپاهیانش به قتل رساند. او با همین سپاه به سوی هِردونیا[۱۱۳۴] پیشروی کرد و سپاهیان هجده هزار نفره‌ی گنایئوس فولویوس را مغلوب کرد و ایشان را نیز کشتار کرد.

تقریباً هم‌زمان با پیشروی هانیبال در جنوب ایتالیا، پاتک کارتاژی‌ها در اسپانیا نیز نتیجه داد. سه سردار نامدار ــ هاسدروبال بارکا، برادرش ماگو و هاسدروبال گیسکو ــ که بر ۳۵ هزار پیاده و سه هزار سواره و سه هزار متحد نومیدیایی و ۷۵۰۰ متحد اسپانیایی فرمان می‌راندند، با ارتش دو برادرِ رومی ــ پوبلیوس و گنایئوس کورنلیوس اسکیپیو ــ رویارو شدند و در دو نبرد پیاپی در کاستلو[۱۱۳۵] و ایلورکا[۱۱۳۶] ایشان را شکست دادند. رومیان سی هزار پیاده و دو هزار سواره و بیست هزار مزدور اسپانیایی در سپاه خود داشتند و از نظر عددی بر حریف برتری داشتند، اما در نهایت شکست خوردند. هر دو سردار رومی به همراه بیست و دو هزار تن از سربازان‌شان به قتل رسیدند.

در ۲۱۱ پ.م. سپاهیان کارتاژی که سرداران مهمی مانند هانیبال، بوستار، هانو و فرزند بومیلکار در آن حضور داشتند، در نزدیکی کاپوآ برای بار دوم با رومیان روبه‌رو شدند. این بار کوینتوس فولویوس فلاکوس و آپیوس کلاودیوس پولچر[۱۱۳۷] ارتشی بزرگ از رومیان را رهبری می‌کردند و موفق شدند بر دشمن غلبه کنند. اما هانیبال صدمه‌ی چندانی ندید و در ۲۱۰ پ.م. با بیست و پنج هزار سپاهی برای بار دوم در هردونیا

---

1133 Silarus
1134 Herdinia
1135 Castello
1136 Ilorca
1137 این سردار رومی که با لقب پولچر (یعنی زیبارو) شناخته می‌شد، در سال ۲۱۲ پ.م. به مقام کنسولی رسید و خویشاوند چند سردار نامدار دیگر از خاندان کلاودیان است. او پسر پوبلیوس کلاودیوس پولچر است که در ۲۴۹ پ.م. کنسول بود. خود وی فرزند گایوس کلاودیوس است که با کارتاژی‌ها چند بار جنگید. فرد اخیر برادر سردار مهم جنگهای پونیک، آپیوس کلاودیوس کاودکس است.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر رومیان غلبه کرد. سردار رومیِ مقابلش گنایوس فولویوس کِنتومالوس[۱۱۳۸] نام داشت و بیش از بیست هزار سرباز را زیر فرمان داشت. هانیبال در این نبرد سیزده هزار تن از سربازان رومی را کشتار کرد. دو نبرد دیگر هانیبال در نومیسترو[۱۱۳۹] (۲۱۰ پ.م.) و آسکولوم[۱۱۴۰] (تابستان ۲۰۹ پ.م.) به نتیجه‌ی قاطعی منتهی نشد. هر چند در نبرد دوم که سه روز به طول انجامید، هانیبال تنها دو هزار تن کشته داد و در مقابل ۵۷۰۰ تن از بیست هزار سرباز رومی را به خاک انداخت.

در ۲۰۹ پ.م. که نیروهای نظامی دو طرف به تعادلی رسیده بود، دولت روم در آستانه‌ی فروپاشی بود. کارتاژی‌ها، که اقتصادشان بر بازرگانی استوار شده بود، در کل بهتر از رومیانِ جنگ‌سالار و برده‌دار با مردم محلی برخورد می‌کردند و بنابراین از حمایت و هواداری مردمی برخوردار بودند. این نکته که مردم سیسیل بدون پشتوانه‌ی خاصی در برابر رومیان به پا خاستند و دو سال در برابرشان به سختی مقاومت کردند، باید در کنار این حقیقت دیده شود که هانیبالِ سختگیر و خشن در جنوب ایتالیا از حمایت اهالی کاپوآ برخوردار بود. از میان سی مهاجرنشینی که رومیان تا این تاریخ در گوشه و کنار پدید آورده بودند، بخش مهمی از ایشان ترجیح می‌دادند نبرد رم و کارتاژ را از دور بنگرند و در آن مداخله نکنند، در حدی که دوازده تا از آنها تا این هنگام از دادن وام و کمک مالی برای تقویت بنیه‌ی نظامی روم خودداری کرده بودند.

با این همه، رومیان آخرین تیرِ خود را در ۲۰۹ پ.م. در کمان نهادند و این همان بود که به نشانه نشست. آخرین بازمانده‌های نیروی نظامی رم در چند موج از شهر خارج شد و به مصاف کارتاژی‌ها شتافت. نتیجه

[1138] Gnaeus Fulvius Centomalus
[1139] Numistro
[1140] Asculum



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن شد که کوینتوس فابیوس ماکسیموس[۱۱۴۱] توانست در نبرد تارنتوم بر کارتاژی‌ها چیره شود و بار دیگر سیسیل را فتح کند. گروهی از مردم تارنتوم در این میان از رومیان هواداری کردند و موجب در هم شکستنِ مقاومت مردم شهر شدند، اما رومیان این یاری را پاس نداشتند و همه‌ی سی هزار تن اهالی شهر را به بردگی گرفتند و به فروش رساندند تا بر بحران مالی‌شان غلبه کنند. در ۲۰۸ پ.م. اسکیپیو آفریکانوس مهتر[۱۱۴۲] که سال قبل در کارتاگِنا[۱۱۴۳] به پیروزی مهمی دست یافته بود و شهرتی به هم زده بود، در رأس سپاهیان روم اسپانیا را درنوردید و بر هاسدروبال بارکا چیره شد. این دو در منطقه‌ی بایکولا[۱۱۴۴] با هم روبه‌رو شدند. اسکیپیو سی و پنج هزار سرباز داشت و هاسدروبال رهبری ۲۵ هزار تن را بر عهده داشت. کارتاژی‌ها در این نبرد به شدت شکست خوردند. شش هزار تن از آنها کشته شدند و ده هزار تن دیگر به اسارت درآمدند. هاسدروبال ناگزیر شد از اسپانیا خارج شود و در ایتالیا به هانیبال بپیوندد.

در این میان مردم ساردینیا نیز سر به شورش برداشتند و رومیان را بیرون راندند. اما بعد از مقاومتی سخت، در ۲۰۷ پ.م. شکست خوردند و شمار زیادی از ایشان به بردگی گرفته شدند. در همین سال گایوس کلاودیوس نِرو[۱۱۴۵] در نبرد گرومِنتوم[۱۱۴۶] بر هانیبال و ماگو غلبه کرد و هشت‌صد تن از کارتاژی‌ها را کشت و هفت‌صد تن دیگر را به اسارت گرفت، هر چند خود نیز پانصد تن کشته داد. چند ماه بعد، یک ارتش بزرگ رومی با چهار لژیون و چهل هزار سرباز به رهبری مارکوس لیویوس سالیناتور[۱۱۴۷] و پورکیوس لیکینوس[۱۱۴۸]

---

1141 Quintus Fabius Macimus
1142 Scipio Africanus Major
1143 Cartagena
1144 Baecula
1145 Gaeus Claudius Nero
1146 Grumentum
1147 Marcus Livius Salinator
1148 Purcius Licinus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به مصاف هاسدروبال بارکا رفتند. او بر ۴۸ هزار پیاده و هشت هزار سوارکار کارتاژی فرمان می‌راند. این دو در نزدیکی متاوروس[۱۱۴۹] با هم درگیر شدند و رومیان با دادن کمتر از ده هزار کشته، پیروز از میدان به در آمدند و توانستند کل سپاه هاسدروبال را کشتار کنند و خودِ او را نیز به قتل برسانند. در ۲۰۶ پ.م. اسکیپیو آفریکانوس با سپاهی چهل و سه هزار نفره بر آخرین ارتش بزرگ کارتاژیِ باقی‌مانده در اسپانیا غلبه کرد. این ارتش نزدیک به شصت هزار تن سرباز داشت و هاسدروبال گیسکو، ماگو و ماسینیسا[۱۱۵۰] (شاه نومیدیه در آفریقا) رهبرانش بودند. رومیان در این نبرد غلبه یافتند و شاه نومیدیه در میدان جنگ کشته شد.

در آخرین سال‌های قرن سوم پ.م. رومیان با الهام از روشی که هانیبال ابداع کرده بود، به سرزمین اصلی کارتاژ حمله کردند. در ۲۰۳ پ.م. پوبلیوس کورنلیوس اسکیپیو در تونس امروزین پیاده شد و در نبرد اوتیکا[۱۱۵۱] بر هاسدروبال پسر گیسکو غلبه کرد و ده هزار تن از سپاهیان بیست و پنج هزار نفره‌ی کارتاژی را به قتل رساند. هاسدروبال از مقابل مهاجمان عقب نشست، اما چند ماه بعد با قوای اسکیپیو آفریکانوس روبه‌رو شد که به همراه دو سردار به نام ماسینیا و گایوس لائلیوس در کارتاژ پیشروی کرده بودند. این دو با هم روبه‌رو شدند و رومیان در نبردِ دشت‌های بزرگ، سپاه سی هزار نفره‌ی هاسدروبال را کشتار کردند. بعد هم ماسینیا و گایوس لائلیوس در پی هاسدروبال شتافتند و بقایای نیرویش را بار دیگر در منطقه‌ی کریترا[۱۱۵۲] قتل‌عام کردند.

---

[1149] Mataurus
[1150] Masinissa
[1151] Utica
[1152] Critra



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در همان سالِ ۲۰۳ پ.م، پوبلیوس کوینتیلیوس واروس به همراه سردار دیگری به نام مارکوس کورنلیوس کاتِگوس در رأس چهار لژیون در ایتالیا پیشروی کردند و در نبردِ دره‌ی پو بر نیروهای ماگو غلبه کردند. رومیان سی و پنج هزار سرباز در اختیار داشتند و حدود سه هزار تن از ایشان را در جنگ از دست دادند. ماگو ۲۱ هزار سرباز داشت که پنج هزار نفر از آنها کشته شدند. بعد از آن ماگو به خاطر این شکست از مقام خود عزل شد و به کارتاژ فرا خوانده شد. هانیبال نیز، که خبر نزدیک شدن سپاهیان رومی به شهر کارتاژ را شنیده بود، به زادگاه خود بازگشت تا با اسکیپیو آفریکانوس روبه‌رو شود. در این مدت تنها سردار رومی که توانسته بود در نبرد با هانیبال سربلند از میدان بیرون بیاید، همین اسکیپیو بود. به همین دلیل هم رومیان او را سخت بزرگ می‌داشتند و لقبِ امپراتور (یعنی فرمانده‌ی کل قوا) را به او داده بودند و وی نخستین رومی بود که با این لقب شناخته شد.

در پاییز ۲۰۲ پ.م. این دو حریف در منطقه‌ی زاما در نزدیکی شهر کارتاژ با هم روبه‌رو شدند و به این ترتیب نبردی بزرگ درگرفت که در آن ۴۳ هزار رومی (۳۴ هزار پیاده، سه هزار سواره‌ی رومی، شش هزار سواره‌ی نومیدیایی) در برابر ۴۸ هزار کارتاژی (۴۵ هزار پیاده و سه هزار سواره و هشتاد پیل جنگی) قرار گرفتند. هانیبال در این جنگ برای نخستین بار به طور کامل شکست خورد و ناگزیر شد تسلیم شود. رومیان سه هزار سواره‌ی نومیدیایی و دو هزار پیاده‌ی لاتین را از دست دادند و در مقابل بیست هزار پیاده‌ی کارتاژی را کشتند و بیست هزار تن دیگر را اسیر گرفتند. کارتاژ تسلیم شد و پذیرفت که مبلغ افسانه‌ایِ ده هزار تالان را در مدت پنجاه سال به روم پرداخت کند و تمام کشتی‌های جنگی‌اش را به جز ده‌تا به رومیان تحویل دهد.

روم، با وجود پیروزی در نبرد دوم پونیک، با وضعیتی کاملاً نابه‌سامان روبه‌رو بود. بیشتر اقوام تابع رم در این میان سر به شورش برداشته و یا رسماً با کارتاژی‌ها متحد شده بودند. ورشکستگی اقتصادی روم هم‌چنان به جای خود باقی بود و منابع انسانی چشمگیری در جریان حمله‌ی هانیبال به ایتالیا از میان رفته بود. با وجود



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این، انضباط اجتماعی رم در اوج خود قرار داشت و این مردم توانسته بودند خطرناک‌ترین حمله‌ی تاریخ خویش را از سر بگذرانند. سنای رم که هشتاد تن از اعضایش در نبرد با کارتاژ به قتل رسیده بودند، به خاطر سرسختی و تسلیم نشدن در برابر دشمن اعتبار و ارجی فراوان یافت و اسکیپیو به قدرتی خیره‌کننده دست یافت. در جریان نبرد جامعه‌ی رومی به ارتشی بزرگ تبدیل شده بود و عملاً تمام مردان رم به صورت سرباز درآمده بودند.[۱۱۵۳] ورشکستگی اقتصادی رم باعث شد سرداران به سیاستِ اسیر گرفتن مردم شهرها و فروختن‌شان به عنوان برده روی آورند. به این ترتیب، بخش مهمی از مردم ساکن در قلمرو نفوذ رم به برده تبدیل شدند و هم‌زمان با تثبیت اقتدار طبقه‌ای نظامی، یک طبقه‌ی بزرگ برده نیز شکل گرفت. توسعه‌ی قدرت نظامی رم را از این‌جا می‌توان دریافت که رومیان پیش از جنگ‌های پونیک شش تا هشت لژیون داشتند که شمار سربازان‌شان ۲۵ تا ۳۵ هزار نفر بود. بعد از نبرد زاما، رومیان بیست و هشت لژیون داشتند که ۱۲۰ هزار تن را در خود جای می‌داد.

بعد از جنگ‌های پونیک دوم، کارتاژیان از بلندپروازی‌های نظامی چشم‌پوشی کردند و فعالیت خود را بر بازرگانی و توسعه‌ی روابط‌شان با سرزمین‌های همسایه متمرکز ساختند. با وجود این، رومیان هم‌چنان ایشان را خطری بزرگ قلمداد می‌کردند و تاخت‌وتاز هانیبال در ایتالیا را از یاد نبرده بودند. پنجاه سال بعد از پایان جنگ‌های دوم پونیک، کاتوی رومی که سفیر رم در کارتاژ بود، با دیدن رفاه و ثروت این مردم در اندیشه شد و در ۱۵۳ پ.م. به سنای رم هشدار داد که کارتاژی‌ها دیر یا زود بار دیگر برخواهند خواست و در برابر روم ایستادگی خواهند کرد. چنین بود که سنای رم، بدون این که جنگی درگرفته باشد، فرمان داد تا شهر کارتاژ از

[1153] Livy, XXI,3-11.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

میان برود. به این ترتیب، دو سردار رومی به نام اسکیپیو آیمیلیانوس[۱۱۵۴] و مانیوس مانیلیوس[۱۱۵۵] به همراه هشتاد هزار سرباز حرفه‌ای به کارتاژ حمله بردند.[۱۱۵۶]

در سال ۱۴۹ پ.م. دور سوم جنگ‌های پونیک آغاز شد و این بار خودِ شهر کارتاژ بود که آماج حمله‌ی رومیان قرار گرفت بود. کارتاژ در این هنگام سیصد هزار نفر جمعیت داشت و یکی از بزرگ‌ترین شهرهای دنیا بود. اسکیپیو، پس از پیاده کردن قوا در تونس، به سنای کارتاژ اعلام کرد که باید بدون قید و شرط تسلیم شوند و باجی کلان و گروگان‌هایی نامدار را به رومیان تحویل دهند. کارتاژی‌ها دروازه‌های‌شان را بستند و تصمیم گرفتند ایستادگی کنند. نود هزار تن از اهالی شهر برای مقابله با رومیان بسیج شدند و سردارشان هاسدروبال تا دو سال با کامیابی در برابر مهاجمان ایستادگی کرد. در این مدت، کارتاژی‌ها هر روز سیصد شمشیر، پانصد نیزه، ۱۴۰ سپر و هزار پرتابه‌ی منجنیق تولید می‌کردند. رومیان از انضباط کافی برخوردار نبودند و با وجود حرفه‌ای نبودنِ مدافعان شهر، در گشودن آن ناکام ماندند. وضعیت به همین ترتیب باقی بود تا آن که سرداری جوان و لایق به نام اسکیپیو ماینیلیانوس[۱۱۵۷] به مقام کنسولی رسید و رهبری قوای مهاجم را بر عهده گرفت.[۱۱۵۸] او انضباطی سخت را بر اردوی رومیان حاکم ساخت و موفق شد در بهار ۱۴۶ پ.م. در دیوار شهر رخنه‌ای پدید آورد و به درون بتازد. با وجود آزموده بودنِ سربازان رومی، مردم کارتاژ با سرسختی از شهرشان دفاع کردند و خانه به خانه در برابر رومیان ایستادگی کردند. وقتی جنگ پایان یافت، حدود نیمی از ارتش روم کشته شده بود و ۲۵۰ هزار تن از اهالی کارتاژ نیز به قتل رسیده بودند. رومیان پنجاه

---

1154 Scipio Aemilianus
1155 Manius Manilius
1156 Scullard, 2002: 310, 316
1157 Scipio Maenilianus
1158 Appian, *Punica*, 112.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هزار تنِ بازمانده را، که همگی زن و کودک بودند، به بردگی گرفتند و شهر را کاملاً ویران کردند و کل قلمرو کارتاژ را به عنوان استانی رومی بازتعریف کردند و مرکز آن را اوتیکا قرار دادند. به این ترتیب، تمدن کارتاژ یکسره بر باد رفت.

٤. در زمانی که دور دوم جنگ‌های پونیک در جریان بود، اقوام کهنِ ساکن در بالکان که به تازگی مورد حمله‌ی روم قرار گرفته و مطیع شده بودند، فرصت را برای رهایی از قید لژیونرها مناسب دیدند. نخستین قومی که در این مسیر پیش‌قدم شدند ایلوری‌ها بودند. در سال ۲۸۰ و ۲۷۹ پ.م. که سلت‌ها در حال تاخت‌وتاز در ایتالیا بودند، شاخه‌ای از ایشان به ایلوریه و مقدونیه نیز حمله بردند. در این هنگام شاه داردانی‌ها به بطلمیوس کراونوس که در این هنگام شاه مقدونیه بود، پیشنهاد داد که با بیست هزار سرباز به یاری‌شان بشتابد. اما بطلمیوس که از خودِ داردانی‌ها هم به قدر مهاجمان سلت می‌ترسید، این پیشنهاد را رد کرد. دو نسل بعد، در ۲۳۰ پ.م. مردی به نام لونگاروس[۱۱۵۹] رهبری داردانی‌ها را بر عهده داشت. او شهر بیلازورا[۱۱۶۰] را از پایونیایی‌ها[۱۱۶۱] گرفت و در ۲۲۹ پ.م. بر دمتریوس دوم مقدونی غلبه کرد. فرزندش باتو با رئیس قبایل ایلوری (پلوراتوس) و شاه آتامانیایی‌ها (آموناندِر) متحد شد و بعد از جلب نظر کنسول روم (سولپیکیوس) با فیلیپ پنجم مقدونی جنگید و او را شکست داد. فیلیپ سال بعد پاتکی زد و بولازورا را پس گرفت.

[1159] Longarus
[1160] Bylazora
[1161] Paionians



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هرچند داردانی‌ها برای مدتی در میدان بالکان نقشی نیرومند ایفا کردند، اما بار اصلی مقاومت در برابر رومیان بر دوش مردم ایلوری وا نهاده شد. در ۲۳۱ پ.م. آگرون[۱۱۶۲]، که از ۲۵۰ پ.م. رهبر اتحادیه‌ی قبایل ایلوری بود، درگذشت و زن جنگاورش به جای او به قدرت رسید. این زن توتا[۱۱۶۳] نام داشت و رئیس قبیله‌ی آردیای[۱۱۶۴] هم بود. به احتمال زیاد نیاکان او با گل‌ها خویشاوندی داشته است، چون ریشه‌ی *touta**ـ در زبان سلتی به معنای «مردم» است، و از همین ریشه است که کلمه‌ی ایرلندی کهن tuath به معنای «قبیله» گرفته شده است.

این ملکه دو پایتخت برگزید که یکی‌شان شهر ریسان (مونته‌نگروی امروزین) بود و دیگری اسکودرا[۱۱۶۵] در آلبانی امروزین. در ۲۲۹ پ.م. توتا به رومیان حمله کرد و ایشان را از بالکان بیرون راند و شهر فوینیکه[۱۱۶۶] را، که ثروتمندترین مرکز تجاری همسایه‌اش بود، گرفت و رومیان را از یک پایگاه تجاری مهم در منطقه محروم ساخت. بعد ایلوری‌ها به ناوگان روم در دریای آدریاتیک تاختند و آن را از بین بردند و نماینده‌ی روم در منطقه را به قتل رساندند. بعد هم مانند دزدان دریایی به کشتی‌های غریبه حمله بردند و به این ترتیب خط ترابری شمال ایتالیا به بالکان را بریدند.[۱۱۶۷] سنای رم در پاسخ به این حرکت، دو سردار به نام‌های لوکیوس پوستومیوس آلبینوس[۱۱۶۸] و گنایوس فولوینوس کِنتومالوس[۱۱۶۹] را به رهبری سپاهی مشتمل بر بیست هزار پیاده و دویست کشتی منصوب کرد و ایشان نخستین دور از جنگ‌های ایلوری را آغاز کردند. رومیان شهر

---

1162 Agron
1163 Teuta
1164 Ardiaei
1165 Scodra
1166 Pheonice
1167 Wilkes, 1995: 158.
1168 Lucius Postumius Albinus
1169 Gnaeus Fulvinus Centumalus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کورکورا را گرفتند و حاکم ایلوری آن‌جا را که دمتریوس نام داشت ناگزیر به تسلیم کردند. دمتریوس با رومیان کنار آمد و شهر را در اختیارشان گذاشت و در مقابل مقام خود را حفظ کرد.[۱۱۷۰] رومیان پیشروی کردند و شهر اسکودرا را محاصره کردند و توتا را به ترک جنگ واداشتند.[۱۱۷۱] توتا بر تخت سلطنت باقی ماند، اما فرودستانه صلحی را پذیرفت که متعهدش می‌کرد هر ساله به روم خراج بپردازد.[۱۱۷۲] رومیان برای تضعیف توتا در میان اشراف ایلوری دودستگی ایجاد کردند و دمتریوس را برکشیدند. این مرد به زودی حکومت شهر فاروس را نیز به دست گرفت و صاحب ناوگان بزرگی با نود کشتی شد و بخش عمده‌ی ساحل ایلوریه را در اختیار گرفت.[۱۱۷۳]

چند سال بعد در ۲۲۰ پ.م. خودِ دمتریوس به سرکشی پرداخت و بروز دومین جنگ‌های ایلوری را موجب شد. او در ۲۱۹ پ.م. به جنوب پیشروی کرد و لیسوس[۱۱۷۴] و پیلوس[۱۱۷۵] را گرفت و از شهر اخیر پنجاه کشتی را به غنیمت گرفت.[۱۱۷۶] آن‌گاه نیروهایش را تقسیم کرد و نیمی را به آن‌سوی دریای آدریاتیک فرستاد و نیمی دیگر را به مقابله‌ی رومیان گسیل کرد. لوکیوس آیمِلیوس پاولوس[۱۱۷۷]، که شهر دیمالِه[۱۱۷۸] را در اختیار داشت، او را در نزدیکی این منطقه شکست داد. دمتریوس به دربار فیلیپ پنجم مقدونی گریخت و

---

1170 Freeman, 1863: 418–419.
1171 Wilkes, 1995: 161.
1172 Polybius, *Histories*, 2.12.
1173 Polybius, *Histories*, 2.11.
1174 Lissus
1175 Pylos
1176 Polybius, The Rise of the Roman Empire, Book 6.16.
1177 Lucius Aemelius Paulus
1178 Dimale



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در مقام مشاور وی جایی برای خود پیدا کرد.[۱۱۷۹] در این میان، توتا جای خود را به اسکِردیلایداس[۱۱۸۰] داد که در فاصله‌ی ۲۱۸ تا ۲۰۵ پ.م. بر ایلوری‌ها حکومت می‌کرد. زنجیره‌ی جانشینان توتا در نهایت به گِنتیوس پسر پلوراتوس دوم[۱۱۸۱] ختم شد که واپسین شاه دودمان آردیای بود. او در ۱۸۱ پ.م. به قدرت رسید و یک سال بعد با شورش مردم دالماسی روبه‌رو شد که با پشتیبانی رومیان ادعای استقلال کرده بودند. در ۱۷۱ پ.م. مقدونیان قلمرو گنتیوس را تهدید کردند و او با یاری رومیان بر ایشان غلبه کرد. اما بعد دید که ویرانیِ ناشی از سربازان رومی بیشتر است و دو سال بعد با مقدونیان متحد شد و رومیان را از قلمرو خود راند. به این ترتیب، سومین دور جنگ‌های ایلوری آغاز شد. او بر دو لژیون رومی غلبه کرد و شهرهای آپولونیا[۱۱۸۲] و دیراکیوم[۱۱۸۳] را که با رم متحد شده بودند سوزاند. سنای رم سرداری به نام لوکیوس آنیکیوس گالوس[۱۱۸۴] را به مصاف وی فرستاد. رومیان حدود یک ماه اسکودرا را در محاصره گرفتند و بالاخره بر ایلوریان غلبه کردند و گنتیوس را در غل و زنجیر به رم فرستادند.[۱۱۸۵] قلمرو قدیم پادشاهی ایلوریه به سه بخش (meris) تقسیم شد و در سامان سیاسی روم ادغام گشت. به این شکل، روم دریای آدریاتیک را در اختیار گرفت و به بزرگ‌ترین قدرت سیاسی در غرب بالکان تبدیل شد.[۱۱۸۶]

پس از این جنگ‌ها، قلمرو روم تا مرکز بالکان گسترش یافت و این دولت را با مقدونیه در تماس قرار داد. مقدونیان از همان هنگام که جنگ‌های ایلوری آغاز شده بود، در مقابل روم صف آراسته بودند و نابودی

---

1179 Polybius, The Rise of the Roman Empire, Book 6.19.
1180 Skerdilaidas
1181 Gentius son of Pleuratus II
1182 Apollonia
1183 Dyrrhachium
1184 Lucius Anicius Gallus
1185 Montagu, 2000: 47.
1186 Wilkes, 1992: 120.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پادشاهی ایلوریه نبرد میان این دو قدرت را اجتناب‌ناپذیر ساخته بود. جبهه‌گیری مقدونیان از همان آغاز دوره‌ی دوم جنگ‌های پونیک نمایان بود. فیلیپ در ۲۱۷ پ.م، که نبردهای دوم پونیک آغاز شد، به اهمیت نیروی دریایی پی برد و دستور داد تا ناوگانی مشتمل بر صد کشتی کوچک ایلوری موسوم به لِمبی[۱۱۸۷] بسازند، هر چند امید نداشت بتواند بر رومیان در دریا غلبه نماید.[۱۱۸۸] او که از مشاوره‌ی دمتریوس هم برخوردار بود، از پیروزی‌های هانیبال قوت قلب گرفت و تصمیم گرفت قلمرو قدیمی مقدونیان در بالکان را دوباره فتح کند.[۱۱۸۹] بعد هم از یونانیان دلجویی کرد و با اتحادیه‌ی آیتولی که به بطلمیوس گراییده بود راه آشتی پیمود و یونانیان را به قلمرو خود پیوند داد. در تابستان ۲۱۵ پ.م. مقدونیان با هانیبال متحد شدند و به ایلوریه حمله بردند. در ۲۱۳ پ.م. مارکوس والریوس لائونیوس[۱۱۹۰] به مقام پروپرایتوریِ بالکان رسید و سرداری به نام کوینتوس نایویوس کریستا[۱۱۹۱] را به جنگ مقدونیان فرستاد. او در نبردی بر ناوگان مقدونی چیره شد.[۱۱۹۲] مقدونیان در سال بعد پاتکی زدند و شهرهای لیسوس را گرفتند و مسیر دسترسی‌شان به دریای آدریاتیک را استوار ساختند.[۱۱۹۳] قوای رومی که رهبرشان سرداری به نام پوبلیوس سولپیکیوس گالبا[۱۱۹۴] بود، نتوانستند به مردم این منطقه کمک موثری بکنند.[۱۱۹۵]

---

1187 Lembi
1188 Polybius, *Histories*, 5.109.
1189 Polybius, *Histories*, 5.102.
1190 Marcus Valerius Laovinus
1191 Quintus Naevius Crista
1192 Livy, 24.40.
1193 Polybius, *Histories*, 8.15–16.
1194 Publius Sulpicius Galba
1195 Polybius, *Histories*, 9.41–42



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در این میان، رومیان چند تن از سفیران فیلیپ را دستگیر کردند و با خواندن نامه‌های ایشان دریافتند که شاه مقدونیه با کارتاژی‌ها متحد شده است.[۱۱۹۶] لائونیوس در ۲۱۱ پ.م. با اتحادیه‌ی آیتولی وارد مذاکره شد و ایشان را به جرگه‌ی متحدان روم درآورد. بعد هم در زمستان ۲۱۰ پ.م. با جلب موافقت اسپارت و مِسینا و اِلیس به یونان تاخت و شهر آنتی‌کورا[۱۱۹۷] را گرفت و تمام ساکنانش را به عنوان برده به فروش رساند.

در این میان، آتالوس، که یکی از دو رهبر نظامی اتحادیه‌ی آیتولی بود،[۱۱۹۸] کوشید در دریا جلوی پیشروی مقدونیان را بگیرد. او با صد کشتی به مصاف مترودوروس رفت که با دویست کشتی برای حمله به خیوس پیش می‌آمد. خودِ آتالوس که در این نبرد رهبری جناح چپ سپاهیان خود را بر عهده داشت، ابتدا بر جناح راست مقدونیان چیره شد و رهبر آن ــ دموکراتِس ــ را به قتل رساند. اما نتوانست در برابر فشار بدنه‌ی ناوگان مترودوروس تاب بیاورد و ناگزیر شد به اریتره بگریزد. جناح راست ناوگان او در این جنگ زیر فرمان دریاسالاری رودسی به نام تئوفیلیسکوس قرار داشت که در جریان نبرد زخم شدیدی برداشت و درگذشت. هر چند در این جنگ آتالوس وادار به عقب‌نشینی شد، اما با دادن کمترین کشته تلفات سنگینی را بر مقدونیان وارد آورد. از سوی او شش کشتی غرق شد، دو کشتی به غنیمت برده شد، ۱۳۰ تن به قتل رسیدند و شش‌صد تن اسیر شدند. در مقابل ۹۲ کشتی مقدونی غرق شدند، هفت کشتی و دو هزار تن به اسارت در آمدند و شش هزار پاروزن و سه هزار سرباز مقدونی کشته شدند.[۱۱۹۹]

---

1196 Livy, 23.34.
1197 Anticyra
1198 Livy, 27.29.
1199 Polybius, *Histories*, 11.7; Livy, 28.7



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ۲۰۹ پ.م. اتحادیه‌ی آخائی هم به رومیان پیوسته بود. با وجود این، مقدونیان موفق شدند در پس‌گیری این مناطق کامیاب شوند، به شکلی که تا ۲۰۶ پ.م. بخش عمده‌ی یونانیان هم‌چنان مطیع فیلیپ پنجم محسوب می‌شدند. در این سال فیلیپ حمله‌ی دریاسالار رومی ــ پوبلیوس سمپرونیوس تودیتانوس[۱۲۰۰] ــ به دیماله را پس زد و بر ناوگانش که از سی و پنج کشتی و یازده هزار سرباز تشکیل شده بود، غلبه کرد. با این جنگ دور نخست نبردهای مقدونیان و رومیان پایان یافت، در حالی که برد و باخت چشمگیری نصیب طرف‌های درگیر نشده بود.[۱۲۰۱]

بعد از پایان یافتن دور دوم جنگ‌های پونیک، رومیان که نیروی نظامی بزرگی را در اختیار داشتند و جبهه‌ی جنوبی‌شان آرام می‌نمود، متوجه مرزهای شمالی و شرقی شدند. یک سال پیش از شکست کامل کارتاژ، در ۲۰۳ پ.م. فیلیپ پنجم و آنتیوخوس سوم سلوکی با هم عهدی بستند تا به مصر بتازند و قلمرو ناتوان بطلمیوسی‌ها را میان خود تقسیم کنند. مقدونیان که اتحادیه‌ی آیتولی را در کنار خود داشتند، نخست به شهرهای یونانی‌نشین حاشیه‌ی داردانل و دریای مرمره حمله کردند، اما در این‌جا با مقاومت یکی از شاهان محلی به نام آتالوس نخست روبه‌رو شدند. آتالوس حکومت یکی از دولت‌های کوچکِ بازمانده از نظم دوران هخامنشیان را در دست داشت و بر شهر پرگامون فرمان می‌راند. اصطکاک منافع او و فیلیپ باعث شده بود تا در فاصله‌ی ۲۰۵ تا ۲۰۰ پ.م. نبردهایی بین دو کشور در بگیرد. بعد از حمله‌ی مقدونیان به قلمرو یونانی‌نشین آناتولی، که متحد سنتی بطلمیوسی‌ها محسوب می‌شد، آتن و کنوسوس و سیزیکوس و بیزانس با آتالوس متحد شدند و در برابر فیلیپ پنجم صف آراستند.[۱۲۰۲] مقدونیان اما زورمندتر بودند و ابتدا کئوس

---

[1200] Publius Sempronius Tuditanus
[1201] Livy, 29.12.
[1202] Polybius, *Histories*, 9,30.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را گرفتند و بعد ساموس و میلتوس را در ۲۰۱ پ.م. فتح کردند. سرداری مقدونی به نام مترودوروس با وعده‌ی دوستی و امان‌نامه به تاسوس وارد شد، اما به مردم این شهر خیانت کرد و دست به کشتار گشود و اهالی شهر را به بردگی گرفت و اموال‌شان را غارت کرد. قوای پرگامون با مردم رودس متحد شدند و حمله‌ی مقدونیان به کایرا را دفع کردند. در این میان سفیرانی از روم به نزد آتالوس رفتند و میان این دولت و روم عهدنامه‌ای بسته شد.

در ۲۰۰ پ.م. دور دوم جنگ‌های مقدونیه آغاز شد. در ۱۹۸ پ.م. سردار دیگری به نام تیتوس کوینتیوس فلامینینوس[۱۲۰۳] رهبری رومیان بالکان را به دست گرفت و چرخشی در سیاست خویش ایجاد کرد. او زیر تأثیر سیاست و ایدئولوژی هلنیستیِ بطلمیوسی‌ها، از چیرگی بر دولت‌شهرهای یونانی و آرام ساختن منطقه چشم‌پوشی کرد و در مقابل با شعار رهاسازی شهرهای یونانی به مقابله با مقدونیان شتافت. به عبارت دیگر، او از درون ایدئولوژی پان‌هلنی بطلمیوسی‌ها به کشمکش‌های پیشارویش نگریست و به این ترتیب توانست تا حدودی همراهی جمعیت یونانی بالکان و آناتولی را به دست آورد.

پس از آن پیشروی رومیان آغاز شد. فلامینینوس در تسالی بر فیلیپ پیروز شد. بعد از آن اتحادیه‌ی آخائی دچار دودستگی شود و بخشی از آن هوادار روم از آب درآمد. فیلیپ کوشید با مهاجمان رومی به توافقی دست یابد، اما در برابر سیاست سرسختانه‌ی فلامینینوس شکست خورد. سردار رومی در نبرد آئوس هم بر سپاهیان بیست و پنج هزار نفره‌ی مزدور فیلیپ غلبه کرد و در زمستان ۱۹۷ پ.م. در نبرد کونوس‌کِفالای شکست سنگینی بر قوای مقدونی وارد آورد. در این جنگ ۳۳۴۰۰ تن در قالب فالانژهای مقدونی برای فیلیپ

[1203] Titus Quintius Flamininus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌جنگیدند و رومیان بیست و شش هزار سپاهی در اختیار داشتند. در جریان این نبرد مقدونیان از انضباط کافی برخوردار نبودند و به دلیل مه غلیظی که همه جا را فرا گرفته بود و حضور پیل‌های جنگی در ارتش روم، هراسان شدند و صفوف خود را گسستند. لژیونرهای رومی هم که با شمشیر کوتاه و می‌جنگیدند و تا حدودی زره‌پوش بودند، تحرک و کارآیی بیشتری از فالانژهای نیمه‌برهنه‌ی مقدونی داشتند که نیزه‌هایی بسیار سنگین را در دست می‌گرفتند. در نهایت، مقدونیان پنج هزار کشته و هزار اسیر دادند و رومیان تنها با دو هزار تلفات پیروز گشتند. فیلیپ پس از آن تن به تسلیم داد و پذیرفت تا اعضای خانواده‌اش را به عنوان گروگان به رم بفرستد و ناوگانش را تحویل دهد و همه‌ی قوای خویش را از یونان خارج کند.[۱۲۰۴]

فلامینینوس، که وعده‌ی آزادی به یونانیان داده بود، اعلام کرد که همه‌ی دولت‌شهرهای یونانی خودمختار و مستقل هستند، اما پادگان‌هایی رومی را در نقاط مهم شبه‌جزیره‌ی یونان (مانند کورینت و کالخیس) باقی نهاد تا سیطره‌ی روم را بر منطقه حفظ نماید. آتالوس که صدمه‌ی چندانی ندیده بود هم‌چنان در دریا کمین کرد تا فیلیپ با ناوگانش به نزدیکی میلتوس رسید. در آن‌جا ناوگان پرگامون به او حمله کرد و شکست سختی به وی وارد آورد. آتالوس بعد از آن به غارت شهرهای کاریا و آتیکا پرداخت و حتا تا نزدیکی آکادمی آتن پیشروی کرد، اما وقتی از سوی رومیان تهدید شد بر سر جای خود نشست. باقی ماندن قوای رومی در یونان باعث شد تا اعضای اتحادیه‌ی آیتولی سیاستی ضدرومی را در پیش بگیرند. ایشان کوشیدند اسپارتی‌ها و آخائی‌ها را به اتحاد با خود برانگیزند و رومیان را بیرون برانند. اما آخائی‌ها که در ۱۹۵ پ.م. از روم شکست سختی خورده بودند، این پیشنهاد را رد کردند.

---

[1204] Green, *1993: 305–311.*



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در این هنگام، شاه اسپارت نابیس[۱۲۰۵] نام داشت و احتمالاً غیرعادی‌ترین شاهی تاریخ این دولت‌شهر محسوب می‌شود. او در اصل برده‌ای از اهالی سوریه بود که با لقبِ نَبی (پیامبر) شناخته می‌شد. او باید مردی بسیار هوشمند و تأثیرگذار بوده باشد، چون اسپارت در آن هنگام ناگوارترین شهرِ جهان باستان برای بردگان محسوب می‌شد. نبی را اربابانش نابیس می‌نامیدند. او نه تنها در این شهر آزادی خود را بازیافت، که به مقام پادشاهی رسید و اصلاحات عمیقی را در همه‌ی زمینه‌ها آغاز کرد. او برای نخستین بار در تاریخ اسپارت، همه‌ی بردگان را آزاد کرد و زمین‌های کشاورزی را از نو میان همه‌ی شهروندان توزیع کرد.

زمانی که آیتولی‌ها برای مقابله با رومیان دنبال متحدی می‌گشتند، اسپارتی‌ها که خود در معرض حمله‌ی روم قرار گرفته بودند، از این برنامه استقبال کردند. نبی رهبری سپاهیان متحد را بر عهده گرفت و پذیرای جنگجویان آیتولی شد. آیتولی‌ها هزار سوارکار را برای کمک به اسپارت گسیل کردند، اما وقتی دیدند انقلابی اجتماعی در این سرزمین جریان یافته و لایه‌بندی اربابان و بردگان به دست نبی نابود شده، درباره‌ی نظم و ترتیب مشابهی که در دولت‌شهرهای خود داشتند نگران شدند. ایشان با اشراف ناراضی اسپارتی دست به یکی کردند و طی دسیسه‌ای نبی را به قتل رساندند، و کوشیدند تا قدرت را در این شهر به دست بگیرند. اما اصلاحات نبی ریشه‌دار بود و از پشتیبانی مردم برخوردار بود. از این رو، در نهایت شکست خوردند و پس رانده شدند.[۱۲۰۶] در این میان، رومیان با مداخله در دربارهای محلی به تدریج نفوذ خود را افزون کردند و رهبران دولت‌شهرهای یونانی را به دست‌نشاندگانی مطیع فرو کاستند. در ۱۸۸ پ.م. پرگامون که نیرومندترین

[1205] Nabis
[1206] Livy, 35.35.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شهر در غرب آناتولی محسوب می‌شد، بعد از مرگ آتالوس اول زیر فرمان اومِنس دوم قرار گرفت که کاملاً مطیع روم بود.

نارضایتی‌ای که رفتار رومیان در یونان برانگیخته بود، از چشم مقدونیان پنهان نماند. در ۱۷۹ پ.م. فیلیپ پنجم درگذشت و تاج‌وتخت را برای فرزندش پرسئوس باقی گذاشت. او با لائودیکه، دختر سلوکوس چهارم سلوکی، وصلت کرد و برای رویارویی مجدد با رومیان آماده شد. او ارتش را بازسازی کرد و انضباطی کامل را بر آن حاکم ساخت. بعد با دولت‌شهرهای یونانی رابطه‌ای دوستانه برقرار کرد و با سران قبایل ایلوری و تراکی وارد مذاکره شد. رومیان اومنس دوم را به مقابله با وی برانگیختند و اومنس در ۱۷۱ پ.م. با حمله به قلمرو پرسئوس دور دوم جنگ‌های مقدونی را آغاز کرد. او با وجود آن که کنسول رومی ــ پوبلیوس لوکینیوس کراسوس[۱۲۰۷] ــ پشتیبانش بود، در نبرد کالینیکوس شکست خورد. بعد از آن کوینتوس مارکیوس فیلیپوس[۱۲۰۸] در ۱۷۰ پ.م. با ناوگانی به مقدونیه حمله برد، اما پرسئوس موفق شد خطوط ارتباطی او را قطع کند و ارتش روم به خاطر کمبود غذا ناگزیر شد در دریا باقی بماند.

در پاییز سال ۱۶۹ پ.م. شاه ایلوری‌ها که همان گنتیوس بود به جبهه‌ی مقدونیان پیوست و به این ترتیب، رومیان ناگزیر شدند در بالکان با دو جبهه رویارو شوند. با وجود این، مقدونیان در شیوه‌ی رزم‌آرایی خود تغییری ایجاد نکرده بودند و این به رومیان اجازه داد که در جنگ‌های زمینی دست بالا را داشته باشند. در ۱۶۸ پ.م. کنسولی به نام لوکیوس آیمیلیوس پاولوس[۱۲۰۹] در نبرد پودنا[۱۲۱۰] بر مقدونیان چیره شد و پرسئوس

---

[1207] Publius Lukinius Crassus
[1208] Quintus Marcius Philippus
[1209] Lucius Aemilius Paulus
[1210] Pydna



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را با خانواده‌اش به اسارت گرفت. رومیان کل خاندان سلطنتی مقدونیه را به عنوان اسیر به رم بردند، که پولیبیوسِ تاریخ‌نویس یکی از ایشان بود.

رومیان بنا به اندرزِ کاتو از نابود کردنِ کل دولت مقدونیه چشم پوشیدند، اما بیشتر شهرهای آن را ویران کردند و آن را بسته به قوم‌های ساکن در آن به چهار بخش تقسیم کردند و ترتیبی دادند تا نیمی از مالیات‌شان به دست رومیان برسد. هم‌زمان با انقراض دودمان آنتی‌گونید، که به طور مستقیم نسب خود را به اسکندر می‌رساندند، رومیان سیصد هزار تن از مردم مقدونیه را به بردگی گرفتند و به این ترتیب قومی که زمانی دولت هخامنشی را به خاک و خون کشیده بود، به شکلی غم‌انگیز تاوان داد. مقدونیه بعد از این شکست دیگر قد راست نکرد. در ۱۵۰ پ.م. سرباز مزدوری به نام آندریسکوس[۱۲۱۱]، که تباری آسیایی داشت، مدعی شد که پسر پرسئوس است و سر به شورش برداشت. مردم مقدونیه از او هواداری کردند و کارش بالا گرفت. اما سرداری به نام کوینتوس کایکیلیوس مِتلوس[۱۲۱۲] دو سال بعد در همان محلِ پودنا بر او غلبه کرد و بابت این فتح لقب ماکِدونیکوس[۱۲۱۳] (یعنی مقدونی) را به نام خود افزود. بعد از آن، دیگر موجودیت دولتی به نام مقدونیه منتفی شد و این منطقه به صورت استانی رومی درآمد.

رومیان بعد از نابود کردن دولت‌های مقدونیه و ایلوریه، بدون مانع چندانی کل بالکان را در اختیار گرفتند. اومنس دوم در ۱۵۹ پ.م. درگذشت و جای خود را به پسرِ سست‌عنصر و ناتوانش آتالوس دوم داد. در ۱۳۸ پ.م. این شاه دست‌نشانده درگذشت و فرزندش آتالوس سوم بر تخت نشست. او تنها پنج سال بر سریر قدرت باقی ماند. در ۱۳۶ پ.م. سرداری رومی به نام اسکیپیو آیمیلیانوس برای بازدید از پرگامون مانند فاتحی

---

[1211] Andriscus
[1212] Quintus Caecilius Metellus
[1213] Macedonius



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

متکبر به این شهر وارد شد و شاه را واداشت تا در برابرش هم‌چون خدمتکاری کرنش کند. کمی بعد، رومیان دسیسه کردند و آتالوس دوم را کشتند و وصیتی را از او جعل کردند که طبق آن می‌بایست کل خزانه و سرزمینِ پرگامون به سنای روم اهدا شود! به این ترتیب، رومیان پرگامون را نیز در اختیار گرفتند. برادر ناتنی آتالوس سوم، که آریستونیکوس نام داشت، اعلام کرد که این وصیت‌نامه دروغین است و رومیان آن را به زور از برادرش گرفته‌اند. او به بردگان وعده‌ی آزادی داد و در ۱۲۸ پ.م. با همراهی ایشان شورشی به راه انداخت، اما دو سال بعد از رومیان شکست خورد. با وجود این، نمایندگان پرگامون در رم اعتبار و قدر خود را حفظ کردند و به صورت بخشی معتبر و ارجمند در دیوان‌سالاری روم پذیرفته شدند. طوری که در میان سرزمین‌های اشغال‌شده، تنها، نمایندگان آن‌جا می‌توانستند تا مقام پروکنسولی ارتقا یابند.

بعد از پایان جنگ با مقدونیه، رومیان تنها به یک حرکت ساده نیاز داشتند تا بقایای نظمِ سیاسی بازمانده بعد از یورش اسکندر را نابود کنند. دولت بطلمیوسی در جریان نبرد با کارتاژ به قدر کافی زیر سیطره‌ی روم قرار گرفته بود و در پایان قرن دوم پ.م. هم‌چون کشوری مطیع و گوش به فرمان عمل می‌کرد. سلوکی‌ها که تنها نیروی بازمانده در آناتولی و سوریه بودند، در چند جنگِ خونین با نتیجه‌ای قاطع شکست یافتند. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۲ تا ۱۸۸ پ.م. رومیان با سلوکیان، که با اتحادیه‌ی آیتولی عهد دوستی داشتند، رویارو شدند. در این هنگام، هانیبال که به صور پناه برده بود به افسوس رفت و به دربار آنتیوخوس سوم سلوکی پیوست.[۱۲۱۴] شواهدی هست که نشان می‌دهد حمله‌ی رومیان به اسپارت و پیشنهاد اتحادیه‌ی آیتولی برای این

[1214] Livy 34.49.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که به همراه اسپارت جبهه‌ای متحد در برابر رومیان تشکیل دهد، برنامه‌ای بوده که در دربار سلوکیان طراحی شده و رومیان به عنوان عملی پیشگیرانه به اسپارت حمله کردند.[۱۲۱۵]

به هر صورت، آنتیوخوس برنامه‌ای برای حمله به یونان طراحی کرد و از راه هلسپونت به این سو لشگر کشید. رومیان در ترموپولای با او رویارو شدند و شکست سختی به قوای سلوکی وارد آوردند. سردار رومی، که اسکیپیو آسیاتیکوس[۱۲۱۶] خوانده می‌شد، آنتیوخوس را در منطقه‌ی اژه دنبال کرد و ناوگان سلوکی، که رهبری‌اش بر عهده‌ی هانیبال بود، زیر فشار کشتی‌های رودسی درهم شکست.[۱۲۱۷] آنتیوخوس سوم بار دیگر در آناتولی صف آراست و با قوای متحد روم و پرگامون جنگید، اما در نبرد ماگنسیا باز شکست خورد و ناگزیر شد عقب‌نشینی کند. شاه سلوکی در نهایت به سال ۱۸۸ پ.م. در شهر آپامِئا به صلح ننگینی تن در داد و پذیرفت تا پانزده هزار تالان نقره به عنوان غرامت بدهد و از ادعای سیادت بر آناتولی چشم‌پوشی کند.[۱۲۱۸] پس از نبرد ماگنسیا رومیان برای نخستین بار با ایرانیان تماس یافتند و از آن‌جا که شرح کشمکش‌های روم و ایران را به بخشی دیگر وانهاده‌ام، در این‌جا مرور تاریخ روم را در قرن نخست پ.م. و آغازگاهِ تبدیل روم به یک امپراتوری متمرکز به پایان می‌برم تا آن را از همین نقطه در بخش بعدی پی بگیرم.

دولت روم با این جنگ‌های مداوم موفق شد در فاصله‌ی جنگ‌های دفاعی‌اش در برابر سلت‌های مهاجم، تا پایان جنگ‌های مقدونی در اواخر قرن دوم پ.م، از مرتبه‌ی دولت محلیِ کوچکی تا مقام امپراتوری‌ای عظیم توسعه یابد. رومیان در پایان قرن ششم پ.م. تنها ۹۸۳ کیلومتر مربع را در اختیار داشتند و آن هم

---

1215 Gruen, *1984: 450.*
1216 Scipio Asiaticus
1217 Grainger, 2002.
1218 Badian, 1959: 81–99.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مساحت دهکده‌ای بود که در آن می‌زیستند. در ۳٤۰ پ.م. ایشان با متحد کردن قبایل همسایه ۳۰۹۸ کیلومتر مربع را در اختیار داشتند و این مقدار تا ده سال بعد که جنوب ایتالیا را تسخیر کردند، دو برابر شده بود. در ۲٦٤ پ.م، رومیان بر ۲۷ هزار کیلومتر مربع سیطره داشتند و این کمابیش با کل ایتالیا برابر بود. بعد از آن بود که توسعه‌ی روم در خارج از ایتالیا آغاز شد. در ۲٤۱ پ.م. رومیان سیسیل را گرفتند و در ۲۳۸ ساردینیا و در ۲۲۷ پ.م. کرسیکا را نیز فتح کردند. در ۱۹۷ پ.م، بعد از جنگ‌های دور دوم پونیک، سه استان را در اسپانیا تشکیل داده بودند و در ۱٦٦ پ.م. بندر دلوس را در اختیار گرفتند. در ۱٤٦ پ.م. مقدونیه را به قلمرو خود افزودند و در همان سال یونان و کارتاژ را هم گرفتند. رومیان در فاصله‌ی ۱۳۳ تا ۱۲٦ پ.م. آناتولی را فتح کردند و در ۱۲۱ پ.م. از آلپ گذر کردند و به قلمرو گل‌ها هجوم بردند. در ۱۰۱ پ.م. کیلیکیه را گرفتند و در ۹٦ تا ۷٤ پ.م. به سوی مصر پیشروی کردند و کورنه را گرفتند. در ٦۸ پ.م. کرت و در سال‌های ٦٤ و ٦۳ پ.م. سوریه را فتح کردند و آخرین بقایای سلوکیان را برانداختند. در سال ۵۸ پ.م. از سویی قبرس را از مصر ستاندند و از سوی دیگر به قلمرو گل‌های گیسوبلند حمله بردند و تا سال ۵۱ پ.م. درگیرِ سرکوب مقاومت ایشان بودند. رومیان در نهایت در ٤٦ پ.م. پادشاهی نومیدیه در شمال آفریقا را اشغال کردند و در ۳۰ پ.م. مصر را به قلمرو خود افزودند. به این ترتیب، مساحت کشورشان که در ۱۹۰ پ.م. به ۵۵ هزار کیلومتر مربع بالغ می‌شد، تا صد سال بعد سه برابر شد و تا سال ٤۹ پ.م. به ۲۳۷ هزار کیلومتر مربع رسید.

دیدگاه کلاسیک تاریخ‌نویسان در قرن نوزدهم آن بود که توسعه‌ی گام به گامِ روم را به برنامه‌ای از پیش طراحی شده برای فتح جهان منسوب کنند. این برداشت که در آثار مونتسکیو و تاریخ‌نویسان اروپایی معاصر او رواج داشت، هنوز هم برداشت عمومی مردم را درباره‌ی این دولت برمی‌سازد. این در حالی است که مطالعه‌ی دقیق رفتار سیاسی رومیان نشان می‌دهد که دولت نظامی‌گرای ایشان بیشتر جنبه‌ی اقتصادی جنگ و غارت را در نظر داشته و تا عصر امپراتوری برنامه‌ی روشنی برای گسترش قلمرویش نداشته است. گسترش



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

روم و نظامی‌گرا شدنِ جامعه‌اش بیش از هرچیز مدیون دشمن نیرومندی مانند کارتاژ و به ویژه نبوغ هانیبال بود. رومیان بعد از فتح بالکان در دور نخستِ جنگ‌های ایلوری، با وجود آن که می‌توانستند آن‌جا را به قلمرو خود منضم سازند، چنین نکردند و به بنا کردن پادگانی کوچک در آن‌جا بسنده کردند. غلبه‌ی ایشان بر فیلیپ پنجم و پرسئوس هم به تبدیل قلمرو مقدونیه به استانی رومی منتهی نشد و این اتفاق پنجاه سال بعد به دنبال بروز شورش‌هایی در منطقه رخ داد. به همین ترتیب، رومیان از ۱۶۸ پ.م. قدرت و امکان فتح مصر را داشتند، اما تازه در ۳۰ پ.م. چنین کردند. هم‌چنین بعد از مغلوب کردن کارتاژ در ۱٤٦ پ.م. می‌توانستند کل آفریقای شمالی را تسخیر کنند، اما از این کار غفلت کردند تا صد سال بعد که به زحمت زیاد پادشاهی‌هایی مانند نومیدیه را نابود کردند، که در خلاء قدرتِ کارتاژ بالیده و نیرومند شده بودند.

با مرور رفتار نظامی و سیاسی روم معلوم می‌شود که این دولت از یک برنامه‌ی منسجم و آینده‌نگرانه برخوردار نبوده است. سنای روم به دو موضوع اهمیت می‌داد: نخست، تثبیت چیرگی‌اش بر مناطقِ رومی‌شده؛ و دیگری، غارت و باج گرفتن از شهرهایی که خارج از قلمرو دولت روم قرار داشتند. هر دوِ این خواست‌ها با منافع مردم تازه مغلوب‌شده و دولت‌های همسایه در تضاد بود. از این رو بود که رومیان مدام با شورش مردم و مداخله‌ی دولت‌های همسایه روبه‌رو می‌شدند، و ناگزیر بودند برای چیرگی بر ایشان از نظر جغرافیایی بیشتر و بیشتر توسعه یابند.

رومیان، گذشته از فنِ جنگ و نظام حقوقی‌شان که شکلی ارتقایافته از سلسله‌مراتبِ برده‌دارانه‌ی دولت‌شهرهای یونانی بود، دستاورد تمدنی مهمی نداشتند. ایشان فرهنگ و ادبیات و اساطیر خود را از یونانیان، هنر و خط و معماری‌شان را از اتروسک‌ها، و عناصر دینی و دانش‌شان را از ایران‌زمین و مصر وام‌گیری می‌کردند. این دولت واحد سیاسی عظیمی بود که گرداگرد دریای مدیترانه شکل گرفته بود و از همان ابتدا قدرتی دریایی محسوب می‌شد.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار سوم: تاریخ چین

۱. تقریباً هم‌زمان با شکل‌گیری دولت روم، برای نخستین بار، تمرکزی سیاسی در قلمرو خاوری پدید آمد و این به دولت چین مربوط می‌شد. چینِ خاص، قلب زندگی کشاورزانه و تمدن در قلمرو خاوری محسوب می‌شد. تمدن‌های دوران نوسنگی چین، در واقع، از هزاره‌ی هشتم پیش از میلاد شروع می‌شوند و این دو هزار سال پس از آثار مشابهی است که در ایران‌زمین و سوریه و جنوب آناتولی یافت شده است. کهن‌ترین آثار تمدن نوسنگی چینی در میانه‌ی رود یانگ تسه (تمدن پنگ‌توشان) و جنوب خاوری چین (تمدن آوند نواری[۱۲۱۹]) یافت شده و به ۷۰۰۰ـ۷۵۰۰ پ.م. مربوط می‌شود. اولین سفال واقعی چینی به هزاره‌ی ششم پ.م. مربوط می‌شود و در میانه‌ی رود زرد (تمدن پی‌لی‌کانگ؛ ۵۰۰۰ ـ۶۵۰۰ پ.م.) یافت شده است. در شمال غربی چین (تمدن وای‌دوان؛ ۵۴۰۰ـ۵۸۰۰ پ.م.) هم آثاری مشابه پیدا کرده‌اند و برخی بر همین مبنا حدس زده‌اند سبک زندگی کشاورزانه از آسیای میانه و ایران‌زمین به چین وارد شده باشد. اما این حدسی بیش نیست و فنون کشاورزانه و فن‌آوری سفال آن‌قدر ساده است که معمولاً در کانون‌های مستقل محلی ابداع می‌شود.

اگر از روایت‌های افسانه‌ای و غیرمستند بگذریم، شواهد باستان‌شناسانه نشان می‌دهند که کهن‌ترین شکل از دولت در چین در قرن هشتم پ.م. پدید آمد. این دوران را دودمان ووی غربی می‌نامند، و این نام یکی از دولت‌شهرهای کوچک موجود در چین است، و نه دولتی که سراسر چین را در اختیار داشته باشد. در سال

---

[1219] Corded ware



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۷۲۲ پ.م. دورانی در تاریخ چین آغاز شد که با نام بهار و پاییز شناخته می‌شود و تا ٤٨١ پ.م. دوام آورد، و این فاصله‌ی میان انقراض دولت جوی غربی تا انقراض جوی شرقی است. نام این دوران را از این رو بهار و پاییز (چون‌چیوشی‌دای: 春秋時代) می‌نامند که رخدادهایش در متنی به نام «سال‌نامه‌ی بهار و پاییز» در دولت «لو» ثبت شده است. در این دوران سرزمین چین بین حدود دوازده امیرنشین تقسیم شده بود که می‌گویند به طور صوری تابع شاه جو بوده‌اند که مرکز حکومتش در شهر لو یانگ قرار داشت. سنت چینی همه‌ی این امیران را شاهزادگان خویشاوندی از تبار شاهان جو می‌پندارد و به همین دلیل هم جملگی را با نام جوهو (诸侯/諸侯) می‌نامد. آنان را با لقبِ «دوازده خانِ جو» (شوارجوهو: 十二諸侯) هم می‌نامند. با وجود این، تقریباً تردیدی نیست که چنین تمرکز قدرتی در آن هنگام در چین وجود نداشته است، چون نخستین دولت متمرکز چینی که دو قرن پس از پایان این دوران شکل گرفت، واحد سیاسی بسیار شکننده و سستی بود و قلمرویی کوچک‌تر از کل سرزمین‌های دوازده امیرنشین را زیر فرمان داشت. در واقع، نخستین نظم سیاسی متمرکز و دولت واقعی فراگیر در چین به قرن دوم پ.م. مربوط می‌شود و تا پیش از آن تنها دولت‌شهرهایی محلی را داشته‌ایم که با هم درگیری داشته یا با هم متحد می‌شده‌اند.

مرور دوازده دولت،شهر دوران بهار و پاییز نشان می‌دهد که نه تنها دولت متحدی در این قلمرو بزرگ حاکم نبوده، که قومیت و زبان ساکنان هر قلمرو هم متفاوت بوده است. به عنوان مثال ساکنان یکی از بزرگ‌ترینِ این امیرنشین‌ها، که کای نامیده می‌شد، با مردم ویتنام هم‌تبار بودند و قومیتی مستقل محسوب می‌شدند. امیرنشین هوآ، که در ایالت هِنان امروزین قرار داشته، مردمی احتمالاً تورانی را در خود جای می‌داده که بسیار متحرک بودند و بعد از شکست خوردن از امیرنشین چین در 627 پ.م. به غرب گریختند و با سکاها (شیونگ‌نوها) درآمیختند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تاریخ دوران بهار و پاییز از اتحادها و کشمکش‌های مداوم این دوازده امیرنشین‌ها سرشار است. اولین رهبر نظامی مهمی که در میان این موزائیک سیاسی ظهور کرد، جوانگ (۷۰۱ـ۷۵۷ پ.م.) نام داشت که امیرِ سرزمین جِنگ بود. شخصیت مهم دیگر هوان نامیده می‌شد که امیر دولت چی بود. از میان امیران دیگرِ این دوره باید از وِن (۶۲۸ ـ۶۹۷ پ.م) حاکم سرزمین جین هم نام برد که مردی خردمند و مدبر بود و نوزده سال در کشورش سفر می‌کرد و به اصلاح امور مشغول بود. او را به خاطر درستکاری و تیزهوشی بسیارش ستوده‌اند. او کسی بود که دولت‌های همسایه را به تدریج در کشور خود منضم ساخت و در نهایت شاه جو ــ مردی به نام شیانگ ــ را که توسط شاهزاده‌ای دیگر عزل شده بود به تخت بازگرداند و او را هم‌چون دست‌نشانده‌ای در مشت خود داشت. شخصیت جالب توجه دیگری هم در این دوره زندگی می‌کرد که مو نامیده می‌شد و امیر دولت چین بود. او پسر وِن از ایالت جین را در جنگ شکست داد و به قتل رساند و دستور داد تا مردان کشورش با زنان کشور جین ازدواج کنند و در نتیجه دو دولت چین و جین در هم ادغام شدند.

دوران بهار و پاییز با این کشمکش‌های دایمی به درهم شکسته شدنِ امیرنشین‌های کوچک‌تر و تشکیل پادشاهی‌های بزرگ‌تر همراه بود. تاریخ‌نویسان چینی، بر مبنای متنی که در دوران هان نوشته شده، فاصله‌ی سال‌های ۴۷۵ تا ۲۲۱ پ.م. را دوره‌ی «ایالت‌های جنگاور» (جانگوئو شی‌دائی[1220]: 戰國時代) می‌نامند. دوره‌ی ایالت‌های جنگاور کمابیش با دوران هخامنشیِ متأخر و عصر آشوبناکِ پساسکندری هم‌زمان است. در این مقطع، هفت دولت در چین وجود داشتند که عبارت بودند از: دولت چین در غرب در کنار رود وِئی؛

[1220] *Zhànguó Shídài*



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دولت چو در جنوب و نزدیک خم رود یانگ‌زِه؛ دولت شرقیِ چی در منطقه‌ی شان‌دونگ؛ دولت یان در شمال شرقی نزدیک پکن امروزین؛ و سه دولت میانی که به ترتیب از جنوب به شمال عبارت بودند از هان، وِئی و جائو. پیدایش این هفت دولت به سادگی ادامه‌ی روند تمرکز سیاسی در چین بود و این الگویی آشناست که در سایر تمدن‌ها هم نظیرش را می‌بینیم. در چین هم مرور مدارک نشان می‌دهد که در ابتدای کار در عصر مفرغ چند دولت‌شهر کوچک وجود داشته که کم کم در دوران بهار و پاییز به دوازده و در عصر ایالات جنگاور به هفت و در نهایت با تولد دولت چین به یک دولت متمرکز تکامل می‌یابند.

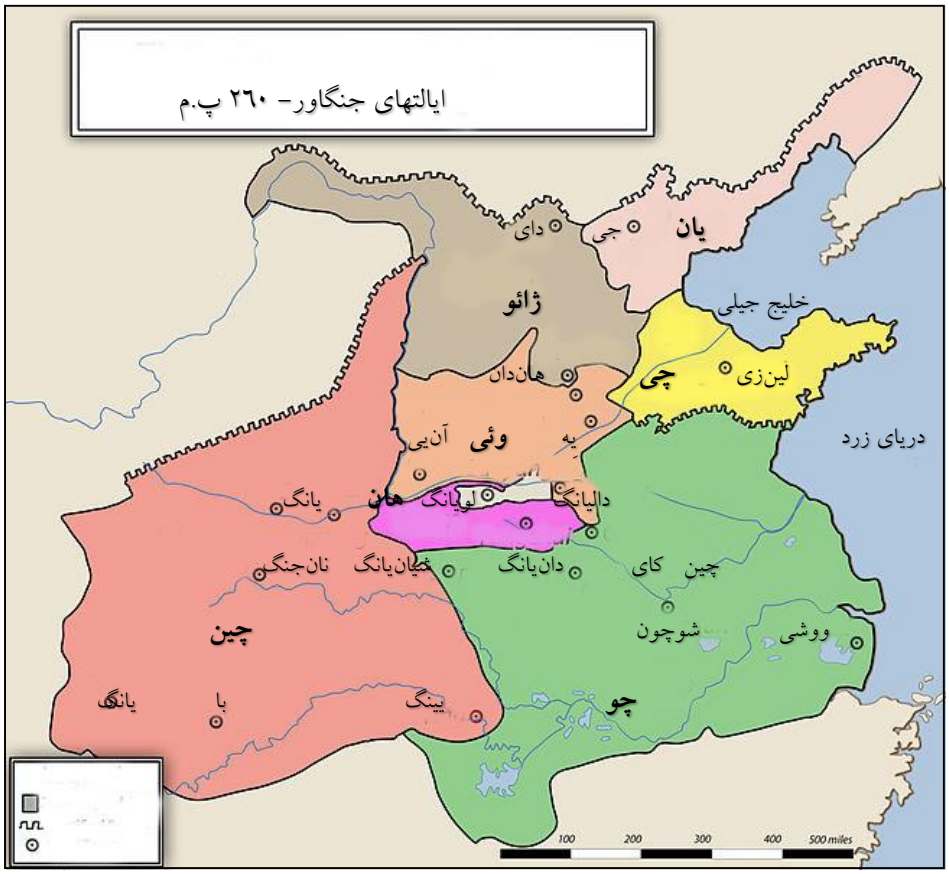




mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در این دوره نیز درگیری و جنگ‌های خونین هم‌چنان ادامه داشت، با این تفاوت که این بار هفت دولتِ نیرومندتر با هم درگیر بودند. از میان دولت‌مردان مهم این دوران باید از ووچی یاد کرد که از سرداران دولت وِئی بود، اما آن‌جا را ترک کرد و به دولت چو پیوست. ووچی در قلمرو چو به قدرتی بزرگ دست یافت و اصلاحات پردامنه‌ای را آغاز کرد. او از مخارج دربار کاست، شمار زیادی از خدمتکاران را اخراج کرد، و وقتی با مخالفت اشراف روبه‌رو شد همه را به مرزهای کشور تبعید کرد. بعد هم قوانینی وضع کرد تا دین مردم یکدست شود و با این هدف کاهنان تائویی را به گوشه و کنار گسیل کرد. او را نویسنده‌ی کتاب «ووزی» دانسته‌اند که یکی از هفت کتاب کلاسیک چینی درباره‌ی هنر جنگ است. ووچی در سال ۳۸۱ پ.م. کشته شد.

در عصر ایالت‌های جنگاور، نقش اندیشمندان و رهبران فکری در چین بسیار پُررنگ بود و بیشتر ایشان همان وزیرهایی بودند که به عنوان مشاور امیران در دربارها خدمت می‌کردند. یکی از کسانی که زیر تأثیر سیاست ووچی قرار گرفته بود، فیلسوفی بود به نام شانگ‌یانگ که به مکتب قانون‌گرایان تعلق داشت و در ایالت وئی می‌زیست. خلاصه‌ی تعالیم او آن بود که مردم باید دولت را بر خانواده‌شان ترجیح دهند و وفاداری به شاه بیش از مهر و محبت‌شان به خویشاوندان‌شان باشد. او سخت نخبه‌گرا و هوادار تمرکز قدرت بود. او دو اصل وضع کرد که «تثبیت استانده‌ها» (دینگ‌فا) و «رفتار همسان و قانون‌مدارانه با همه‌ی مردم» (یی‌مین) خوانده می‌شوند، و در ۳۵۶ پ.م. «کتاب قانون» خود را در شرح این دو قاعده نوشت. هواداران شانگ یانگ سخت با تعالیم کنفوسیوس مقابله می‌کردند. نفوذ او باعث شد سرداران نخبه بتوانند زمین‌های کشاورزی را به عنوان تیول غصب کنند، و این به نارضایتی مردم انجامید. در نهایت، در سال ۳۳۸ پ.م. او را به دستور شاه وئی که هوئی‌وِن نام داشت اعدام کردند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در میان این دولت‌مردان، تأثیری که وولینگ بر جا نهاد از بقیه مهم‌تر بود. او، که بین سال‌های ۳۲۵ تا ۲۹۹ پ.م. حکومت می‌کرد، در ۳۰۷ پ.م. دستور داد تا چینی‌ها از پوشاک و رفتار بربرها تقلید کنند. منظور او از بربرها قبایل ایرانیِ کوچ‌گردی بود که در نیمه‌ی غربی قلمرو خاوری می‌زیستند. در نتیجه، چینی‌ها شروع کردند به پوشیدن شلوار، چکمه‌ی بلند، لباس پشمی و کمربند. دلیلِ رواج این پوشاک این بود که چینیان به تدریج پرورش اسب را از سکاها می‌آموختند و مهارتِ سوارکاری را از ایشان وام می‌گرفتند.

2. دوران «ایالات جنگاور» با ظهور قدرتی پایان یافت که برای نخستین بار کشور متحد چین را پدید آورد و نام خود را به این سرزمین داد. خاستگاه این قدرت دولت چین بود که یکی از هفت ایالت جنگجو بود. در حدود سال ۲۵۰ پ.م، یعنی همان هنگامی که ارشک بزرگ بر اورنگ سلطنت استوار شده بود، حاکم دولت چین ــ مردی به نام جائوشیانگ ــ که پنجاه سال سلطنت کرده بود، درگذشت. پسرش شیائووِن نام داشت و احتمالاً با توجه به زمام‌داری دیرپای پدرش بسیار پیر بوده است. این شاهِ نوآمده احتمالاً به دست بازرگان بسیار ثروتمند و بانفوذی به نام لوبووِئی مسموم شد و به قتل رسید. دولت شیائوون تنها سه ماه طول کشید و بعد از او ساختار قدرت در قلمرو چین دستخوش بحران شد. چون شاه قبلی از کنیزانش بیست پسر داشت که همه مدعی تاج‌وتخت بودند. در نهایت، یکی از ایشان به نام یی‌رن با حمایت لوبووِئیِ بازرگان بر تخت نشست و او را به وزارت برکشید.

این جوان وقتی بر تخت نشست با دختر رقاص زیبایی به نام شیاجو ازدواج کرد و حاصل این وصلت پسری بود به نام ییِنگ جِنگ، که احتمالاً از پشت لوبووئی به وجود آمده بود. سه سال بعد یی‌رن در شرایطی مشکوک درگذشت و همین پسر در ۲۴۶ پ.م. به جای او بر تخت نشست. او وقتی به سیزده سالگی رسید، پایتخت دولت چین را در شهر شیان یانگ قرار داد و از سه هزار دانشمند چینی دعوت کرد تا به این شهر



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بروند و نخستین فرهنگ‌نامه‌ی بزرگ چینی را بنویسند. یینگ جنگ در طی ده سالی که نخست‌وزیرش همه‌کاره بود، خود را برای قبضه کردن قدرت آماده می‌کرد. به همین دلیل هم وقتی برادر ناتنی‌اش در ۲۳۸ پ.م. شورش کرد، خود به نبرد با او شتافت و در این هنگام بیست و سه ساله بود. او بعد از درهم شکستن شورش کانون قدرتی را که در اطراف مادرش شکل گرفته بود با خشونت از میان برد و فرمانروای مطلق سرزمینش شد. او نامش را به چین شی هوانگ ــ یا شی هوانگ دی ــ تغییر داد و ادعا کرد که نخستین امپراتور چین است. او نخستین کسی بود که تمام هفت ایالت جنگاور را فتح کرد و به این ترتیب دولت متحد چین را برای نخستین بار تأسیس کرد. او در ۲۳۰ پ.م. دولت هان را فتح کرد که در میان هفت ایالت از همه کوچک‌تر بود. بعد در ۲۲۹ پ.م. سردارش جیان را سراغ ایالت جائو فرستاد و آن‌جا هم سقوط کرد. در ۲۲۵ م. سیلی در ایالت وئی آمد و منطقه‌ی دالیانگ را ویران کرد. چین شی هوانگ هم سردارش وانگ فِن را با سپاهی به آن‌جا فرستاد و ایالت وئی را هم تسخیر کرد. در ۲۲۲ پ.م. دولت یان سقوط کرد و در ۲۲۱ پ.م. ایالت جائو با زلزله ویران شد و طبق معمول امپراتور فرصت‌طلب آن‌جا را هم فتح کرد. به این ترتیب، چین شی هوانگ هسته‌ی مرکزی بخش‌های متمدن چین را بعد از شانزده سال فتح کرد. کشوری که به این ترتیب پدید آمد، کمابیش با سرزمینِ چینِ خاص امروزین برابر است، اما مساحتی کمتر داشت و حاشیه‌ی این منطقه را شامل نمی‌شد. دودمانی که او تأسیس کرد را چین چائو (秦朝) می‌نامند، که یعنی سلسله‌ی چین. این دودمان تنها پانزده سال (بین سال‌های ۲۲۱ تا ۲۰۶ پ.م.) بر پا بود.

به این ترتیب، چین شی هوانگ نخستین امپراتور چین محسوب می‌شود. او شاهی مقتدر و خونریز بود که کردار قاطع و زیرکانه‌اش به تدریج به افسانه‌های عامیانه‌ی چینی راه یافت. او یکاها را استانده کرد و برای نخستین بار از پول استفاده کرد. این پول را بان‌لیانگ می‌نامیدند که وزنش بین شش تا ده گرم نوسان می‌کرد.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چین شی هوانگ در فتح سرزمین‌ها و سرکوب ناآرامی‌ها بسیار خشن و خونریز عمل می‌کرد. مشاورش فیلسوفی بود که حاضر بود برای فراگیر شدن آرای خودش همه‌ی اندیشمندان دیگر را از بین ببرد. او امپراتور را قانع کرد که همه‌ی فیلسوفانی را که در پایتخت گرد آمده بودند به سرزمین شو تبعید کند و بعد هم به همه دستور داد با خوردن سم خودکشی کنند. حرکت بعدی این امپراتور این بود که فرمان داد تمام کتاب‌ها و آثار نوشتاری را بسوزانند تا کسی شاهان قبلی را به یاد نیاورد و همه تاریخ چین را با نام او آغاز کنند. بعد هم خبر رسید که سیصد تن از فیلسوفان جان به در برده‌اند و آنها را هم زنده به گور کرد. این واقعه را چینی‌ها فِنگ‌شو کِنگ‌رو (焚书坑儒) می‌نامند که یعنی سوزاندن کتاب‌ها و دفن کردن دانشمندان. این ماجرا بین سال‌های ۲۱۱ تا ۲۰۶ پ.م. رخ داد. در این دوره، اندیشه‌ی اجتماعی در چین چندان شکوفا بود که این دوره را عصرِ صد مکتب می‌نامند. وقتی امپراتور زرد به کشتار دانشمندان دست گشود، تمام این مکتب‌ها به جز دیدگاه قانون‌گرا از میان رفت. علت اصلی هم وزیر امپراتور، لی‌سی، بود که به مکتب قانون تعلق داشت. چین شی هوانگ چند ماه بعد ــ در شهریور ۲۱۰ پ.م. ــ وقتی در حال سفر به سوی پایتخت بود، به خاطر خوردن قرص جیوه‌ی زیاده از حد درگذشت.

چین شی هوانگ نه تنها مردی خونریز و مستبد و ویرانگر بود، که در تأسیس نهادهای سیاسی پایداری برای چینیان نیز ناکام ماند. بعد از مرگ او چند نفر از درباریانش توطئه کردند و قدرت را غصب کردند. در زمان مرگ شاه، پسر بزرگش، که سردار نیرومندی هم بود، در مرزهای شمالی قلمرو پدرش به حالت تبعید می‌زیست. او جوانی بود به نام فوسو که بر خلاف سیاست پدر، هوادار فلسفه‌ی کنفوسیوس بود و با گروهی از سرداران وفادار و صد هزار سرباز مرزهای کشور را در برابر هجوم بربرهایی که احتمالاً سکا بوده‌اند، حفظ می‌کرد. وقتی پدرش مرد، لی‌سی با یک خواجه‌ی حرمسرا به نام جائوگائو دسیسه کرد و با تحریف



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وصیت‌نامه‌ی امپراتور دستور داد تا دو تا از مهم‌ترین سرداران همراه او ــ مِنگ تیان و منگ یو ــ اعدام شوند و خودِ شاهزاده هم وادار به خودکشی شد. بعد از آن شاهی دست‌نشانده به نام چین اِر شی بر تخت نشست که در تاریخ بیشتر به نام هوهای شهرت دارد. او یکی از پسران چین شی هوانگ بود که به سال ۲۲۹ پ.م. زاده شده بود. او تمام شاهزادگان و رقیبان احتمالی سلطنت را به قتل رساند. هوهای در فاصله‌ی ۲۱۰ پ.م. تا ۲۰۷ پ.م. سلطنت کرد و در نهایت خودِ لی‌سی که شخصیت مقتدر دربار چین بود، او را مسموم کرد و کشت. پس از او کسی به نام زی‌ییِنگ به قدرت رسید و پس از مدت کوتاهی شورش‌ها و انقلاب‌های فراوانی که کشور را در خود غرقه کرده بود چندان قدرت گرفت که دودمان چین را بر باد داد.[۱۲۲۱]

۳. بعد از انقراض دولت چین، تا پانزده سال آشوب همه جا را گرفته بود، تا آن که دودمان تازه‌ای به نام هان به قدرت رسید. دودمان هان (هان چائو: 漢朝) که از ۲۰۶ پ.م. تا ۲۲ م. میلادی تداوم یافت، یکی از دیرپاترین سلسله‌های چین محسوب می‌شود و همان نیرویی بود که به معنای واقعی کلمه چین را به کشوری یگانه تبدیل کرد. مؤسس این دودمان مردی بود به نام لیوبانگ که گائوزو هم خوانده می‌شد و بعدتر وقتی به قدرت رسید اسم گائو را برای خود برگزید. او فرزند دهقانی فقیر (لیوجی‌جیا) و زنی به نام وانگ‌هان‌شی بود و به سال ۲۴۷ یا ۲۵۶ پ.م. زاده شد. لیوبانگ در ابتدای کار به عنوان سربازی ساده به سپاه دولت چین پیوست. می‌گویند زمانی به او مأموریت داده بودند تا چند زندانی را به کوه لو در شاآن‌شی برساند. در راه یکی از زندانی‌ها فرار کرد و لیوبانگ که می‌دانست به خاطر این کوتاهی اعدام خواهد شد، تصمیم گرفت

[1221] Ebrey, 1999: 60–61.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شورش کند. پس به بقیه‌ی زندانی‌ها پیشنهاد کرد که در ازای پیوستن‌شان به وی، آزادشان کند. آنها پذیرفتند و این دهقان‌زاده‌ی جسور با همین پیروان کم‌شمار شورش کرد. او در جریان دستبردی دختر دولت‌مردی به نام لوون را اسیر گرفت و با او ازدواج کرد. این دختر که بعدها اولین ملکه‌ی دودمان هان شد، لوجی نام داشت. در سال ۲۰۲ پ.م. این مرد توانست با نام گائو و لقبِ امپراتور (هوانگ‌دی) بر تخت بنشیند و تأسیس دودمان هان را اعلام نماید. تا ۱۹۷ پ.م. لیوبانگ به سرشناس‌ترین انقلابی چینی تبدیل شده بود. او در این تاریخ بر ارتش بزرگی صد هزار نفره فرمان می‌راند. او با شیونگ‌نوهای ایرانی‌نژاد، که در جریان شورش کمکش کرده بودند، مدارا می‌کرد[۱۲۲۲]، اما این از هجوم ایشان به استان شان‌شی و تسخیر این منطقه به دست قبایل ایرانی جلوگیری نکرد.[۱۲۲۳] شیونگ‌نوها در ۲۰۰ پ.م. پیروزی بزرگی بر قوای چینی کسب کردند و بعد از آن امپراتور ناگزیر شد برای آرام کردن‌شان به ایشان باج دهد و هدایایی گران‌بها برای‌شان بفرستد.[۱۲۲۴]

لیوبانگ مالیاتی چندان سنگین بر بازرگانان بست که عملاً تجارت را فلج کرد. او فعالیت کشاورزان را تشویق کرد و بر اساس الگویی که در دولت چین تجربه شده بود، قدرت را متمرکز ساخت. وقتی او در سال ۱۹۵ پ.م. مرد، پسرش هویی که در سال ۲۱۰ پ.م. زاده شده بود، بر تخت نشست. او شخصیتی ضعیف و فرومایه داشت و در دورانش زمام امور در دست مادر مستبد و بی‌رحمش لوجی بود که در کشتن شاهزادگان رقیب و زجرکش کردن زنان زیبای رقیبش سابقه‌ای طولانی از خود به جا گذاشت.

در سال ۱۸۸ پ.م. امپراتور درگذشت و فرزندش چیان شائو به قدرت رسید، که مادرش یکی از قربانیان ملکه لوجیِ خون‌آشام بود. این پسر وقتی به قدرت رسید دستور داد در مورد مرگ مادرش تحقیق کنند. نتیجه

---

[1222] Torday, 1997: 75–77.
[1223] Torday, 1997: 75 77; Di Cosmo, 2001: 190–192.
[1224] Yü, 1967: 9–10; Morton and Lewis, 2005: 52; Di Cosmo, 2001: 192–195.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن بود که ملکه لوجی، که مادربزرگِ مقتدر امپراتور بود، با هم‌دستیِ یکی از زنانِ شاه پیشین مادر او را به قتل رسانده بودند. چیان شائو هووی مادرش را اعدام کرد، اما نتوانست مادربزرگش را عقوبت کند و او در ۱۸۰ پ.م. در اثر بیماری درگذشت. بعد از آن، چیان شائو که با نام امپراتور وِن حکومت می‌کرد، اعضای قبیله‌ی مادربزرگِ منفورش را کشتار و تبعید کرد. در سال ۱۸۸ پ.م. پسری در خانه‌ی امپراتور زاده شد که جینگ نام گرفت و بعدها به یکی از امپراتوران مهم دودمان هان تبدیل شد. او کسی بود که در سال ۱۵٤ پ.م. از طرفی بخش‌های دیوان‌سالاری را کوچک کرد تا قدرت را در دربار متمرکز کند، و از سوی دیگر از ۱۵۷ پ.م. به حاکمان ایالت‌ها آزادی عمل زیادی داد، به طوری که تقریباً نوعی خودمختاری پیدا کردند. جینگ از عقاید سیاسی مادرش ــ ملکه دو (درگذشته‌ی ۱۳۵ پ.م.) ــ متأثر بود. این ملکه‌ی مادر پسر کوچک‌ترش ــ لیو وو ــ را بیشتر دوست داشت و با نفوذ او بود که وی را به حکومت لیانگ برگزیدند. اما مشکل در این‌جا بود که پسرعموی او ــ لیوپی ــ که از قدیم با او دشمنی داشت، حاکم ایالت همسایه ــ همان دولت ووی قدیمی ــ بود.

سرزمین وو به خاطر معادن نمک و مسی که داشت، ایالت ثروتمند و مهمی بود و لیوپی مثل شاهی مستقل در آن فرمان می‌راند. یک دلیل دشمنی لیوپی با خانواده‌ی عمویش این بود که سال‌ها پیش، در آن زمانی که جینگ هنوز ولیعهد بود، پسرش را برای کاری به پایتخت فرستاده بود. پسرِ او مرد جوانی بود به نام لیوشیان و تقریباً هم‌سن و سالِ جینگ بود. این دو یک روز هنگام بازی با هم دعوا کردند و در جریان آن جینگ هم‌بازی‌اش را طی حادثه‌ای به قتل رساند. در نتیجه، لیوپی کینه‌ی خانواده‌ی جینگ را بر عهده گرفت و در اولین فرصت با ایالت چو دست به یکی کرد و به سرزمین لیانگ لشگر کشید تا لیو وو ــ برادرِ شاه ــ را از میان بردارد. او در این نبرد شکست خورد و کشته شد، اما هفت استانی که سر به شورش برداشته بودند آرام



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشدند، تا آن که لیو وو آنها را یکی یکی فتح کرد و مخالفان را سرکوب کرد.[۱۲۲۵] خواست اصلی شورشیان آن بود که نخست‌وزیر ــ مردی به نام چائوکوئو ــ اعدام شود. دلیلش هم این بود که این مرد همان طراح تمرکز قدرت و مالیات‌گیری از شهرها بود و به خاطر هموار ساختنِ راه ظلم و ستم بر رعیت، بسیاری از او نفرت داشتند. او هم مثل بقیه‌ی وزیران بدنامِ چینی به مکتب قانون تعلق داشت.

چائوکوئو، با وجود شهرت ناپسندش، مردی کارآمد و مدبر بود. او از شاگردان دانشمندی به نام فوشِنگ بود که از دانشمندان دوران زمام‌داری چین بود و کتابی به نام «تاریخ رسمی» را از تاراج سربازان نجات داده بود. او همان کسی بود که دستور داد تا چینی‌ها هم به سبک شیونگ‌نوها بر اسب سوار شوند. به این ترتیب، چینی‌ها سواره‌نظام را از سکاها وام‌گیری کردند. سیاست‌های دولتی در این زمان به سمت حمایت از بازرگانان چرخش کرد و دلیلش هم نفوذ فرهنگ شیونگ‌نوها بود که به خاطر کوچ‌گردی‌شان با تجارت میانه‌ی خوبی داشتند. پیامد این سیاست آن بود که کشاورزان فقیر و بازرگانان ثروتمند شدند. در همین هنگام، جمعیت‌ها در نزدیکی مرزهای دولت چین سازماندهی شد و کشاورزان به درون ارتش راه یافتند تا با دست‌اندازی همسایگان مقابله کنند. در واقع، مفهوم مرز تازه در این دوره به ادبیات سیاسی چین وارد شد. نخستین رساله در مورد مرز و مرزبانی در چین به سال ۱۶۹ پ.م. نوشته شد که «پاسبانی از مرزها و نگهبانی از جبهه‌ها» نام داشت. سیاست مستقر ساختن سربازان در مرزها نیم قرن بعد از این دوران در ۱۱۱ پ.م. رواج یافت، و آن واکنشی بود به جنگ‌های میان چینی‌ها و سکاها.[۱۲۲۶]

[1225] Loewe, 1986: 139–144.
[1226] Chang, 2007: 34–35.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با وجود تمام این خدمات، امپراتور وقتی دید شورشیان زورآور شده‌اند، دستور داد چائوکوئو را اعدام کنند. اما این کار رضایت عمومی را حاصل نیاورد و ناآرامی هم‌چنان ادامه یافت. شورشیان از شیونگ‌نوها کمک خواستند و آنها هم آمدند و با هم‌دستی مردم چین دولت‌های خودمختاری در جنوب این سرزمین تشکیل دادند که مهم‌ترینش مین‌یوئه و دونگ‌هائی نام داشتند، و سابقه‌شان به میانه‌ی قرن چهارم پ.م. می‌رسید. امپراتور بعد از کشتن چائوکوئو تصمیم گرفت دولتی نظامی سر کار بیاورد. برای همین هم سپه‌سالاری به نام جویافو پسر جوبو را برکشید و او را نخست‌وزیر کرد. او انضباط شدیدی در ارتش برقرار کرده بود، طوری که یک بار وقتی امپراتور سرزده از سپاهیانش بازدید می‌کرد، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و شیفته‌ی این سردار شد. جویافو به سرعت شورشیان را سرکوب کرد.

امپراتور در سال ۱۵۰ پ.م. بر پسر بزرگش لیورونگ خشم گرفت و تصمیم گرفت او را از ولیعهدی برکنار کند. چنین هم کرد و چون با مخالفت درباریان مواجه شد، همه را گوشمالی داد. چنان که جویافو هم که با وفاداری به اربابش خدمت کرده بود، در ۱۴۷ پ.م. عزل شد و به زندان افتاد، تا آن که در سال ۱۴۳ پ.م. در همان‌جا آن‌قدر او را گرسنگی دادند که مرد. در همین سال‌ها بود که خرید و فروش زره ممنوع شد و در انحصار دولت درآمد. امپراتور جینگ در این دوره به راستی بدخو شده بود، چون وقتی دید ملکه‌ی مادر از ولیعهد شدنِ یکی از پسرانش به نام لیووو هواداری می‌کند، خشمگین شد و در سال ۱۴۴ پ.م. به بهانه‌ای ملکه را به همراه لیووو به خیانت متهم کرد و هر دو را اعدام کرد.

در ۱۴۱ پ.م. امپراتور جینگ درگذشت و یکی از پسرانش به نام لیوچِه که از تندباد توطئه‌های حرمسرا جان سالم به در برده بود، با نام رسمیِ وو بر تخت نشست و تا پنجاه و سه سال بعد، یعنی تا ۸۷ پ.م. حکومت کرد. او جامعه‌ی چینی را بر اساس تعالیم کنفوسیوس سازماندهی کرد و این کشور را به بیشترین حد توسعه‌اش در جهان باستان رساند. در دوران او، چینی‌ها بخش‌هایی از شمال کره، شمال ویتنام و حتا



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قرقیزستان را فتح کردند. یک دلیل این توسعه آن بود که لیوچه یا همان وو رسمِ امتحان گرفتن بر اساس متون مقدس کنفوسیوسی را باب کرد و بر اساس آن جوانان مستعد را به مشاغل دولتی برمی‌کشید.

در دوران زمام‌داری وو، مادرش ملکه وانگ نفوذ و اقتدار زیادی به دست آورد. این زن پسر دیگری داشت به نام تیان‌فِن که سپه‌سالار چین بود. امپراتور وو در سال ۱۳۲ پ.م. یکی از عموهایش را به خاطر توهینی که به این برادر ناتنی کرده بود، اعدام کرد. تیان‌فن بعدتر به مقام نخست‌وزیری نیز دست یافت. در سال ۱۳۸ پ.م. امپراتور وو به دنبال حمله‌ی دولت کوچک مین‌یوئه به قلمرو دونگ‌هائی به این منطقه سپاه فرستاد و این منطقه را به سرزمین خود الحاق کرد. سه سال بعد، قلمرو یان یوئه هم مورد حمله واقع شد و به همین ترتیب در دولت هان ادغام شد. در ۱۲۲ پ.م. سفیری از دولت دیان، که در شرق یون‌نان قرار داشت، به دربار وو آمد و پذیرفت که سرزمینش تابع هان‌ها شود و این کار در ۱۰۹ پ.م. انجام پذیرفت. در ۱۱۲ پ.م. در سرزمین نان‌یوئه کودتایی رخ داد و یک سال بعد سپاه هان به آن‌جا رفتند و این سرزمین را هم فتح کردند. قوی‌ترین دولت مستقل در این هنگام همان مین‌یوئه بود که کوشید به حمله‌ای پیشگیرانه بر ضد هان‌ها دست بزند، اما پادشاهش ترور شد و در سال ۱۱۰ آن هم به هان الحاق شد. در میان این دولت‌های الحاق‌شده، از همه جالب‌تر سرزمین هوای‌نان بود که شاهی خردمند و شاعر به نام لیوآن بر آن فرمان می‌راند. این مرد در ۱۷۹ پ.م. زاده شده بود و در این هنگام پیرمردی سالخورده بود. او کسی بود که دانش جغرافیا را گسترش داد و مشوق جهان‌گردان و نقشه‌کشان بود. کتاب «هوای‌نان‌زی» را به او نسبت داده‌اند و می‌گویند برای نخستین بار شیر سویا و کشک را ابداع کرد و آن را برای فرو نشاندن درد دندان مادرش به کار گرفت. این شاه غیرعادی را مبدع هنر رزمی تای‌چی چوان هم دانسته‌اند. امپراتور وو دولت خود را تنها در جهت غرب گسترش نداد، بلکه به جهت‌های دیگر هم چشم دوخت. او در سال ۱۰۸ پ.م. توانست شاه دولت جوسئون



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در کره را تابع خود سازد. این شاه اوگِئو نام داشت و نوه‌ی سرداری به نام وِئی‌مان بود که نخستین شخصیت تاریخ کره و مؤسس نخستین دولت در این سرزمین است.

امپراتور وو در اواخر دوران طولانی زمامداری‌اش به تدریج دچار مالیخولیا شد و شمار زیادی از اشراف بیگناه را به جرم جادوگری اعدام کرد. در میان ایشان سپه‌سالاری نامدار و محبوب به نام گونگ‌سون‌آئو هم وجود داشت که به همراه کل اعضای قبیله‌اش اعدام شد. در این هنگام، رئیس نگهبانان کاخ که سووِن نام داشت، با رئیس سیستم جاسوسی امپراتور ــ که جیانگ‌چونگ خوانده می‌شد ــ متحد شد و برای خویشاوندان نزدیک ولیعهد پاپوش درست کردند و وانمود کردند که هنگام جادوگری گیرشان انداخته‌اند. این پسر و ولیعهد، جو نام داشت و به سال ۱۲۸ پ.م. زاده شده بود. او فرزند مهترِ ملکه‌ی زیبا و بسیار محبوبِ چین، وئی‌زیفو، محسوب می‌شد. جو وقتی دید خواهرانش و پسرعمویش با این دسیسه اعدام شدند، تصمیم گرفت انتقام بگیرد. پس مسبب اصلی ماجرا یعنی جیانگ چونگ را در سال ۹۸ پ.م. به قتل رساند و بعد خودش به همراه مادرش خودکشی کرد. وو به قدری از این کار خشمگین شد که کل خاندان او را بر باد داد و قبیله‌ی زنِ درگذشته‌اش را کشتار کرد.

٤. امپراتور وو همان زمامدار چینی‌ای بود که تماس رسمی دربارهای ایران و چین را برای نخستین بار ممکن کرد، و این ماجرا مدیونِ حضور قبایل سکایی بود که هم‌چون واسطه‌ای در فاصله‌ی دو دولت اقامت گزیده بودند. تأسیس دولت هان از نظر زمانی با تأسیس و جایگیر شدن دولت اشکانی و کوشانی در ایران‌زمین هم‌زمان بود. فهم این رخدادهای هم‌زمان بدون توجه به عامل مشترکی که نظم سیاسی نوینی را در قلمرو خاوری و ایران‌زمین پدید آورد، ممکن نیست. این نیروی تعیین‌کننده که در ایران و چین تأثیری مشابه بر جای گذاشت، به قدرتمند شدنِ قبایل سکا و ورودشان به عرصه‌ی سیاست کشاورزانه مربوط می‌شود. چنان



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که گذشت، در دوران هخامنشی قبایل سکا سراسر مرز میان قلمرو خاوری و میانی را پر کرده بودند و چراگاه‌های‌شان از ترکستان چین تا آمودریا ادامه داشت. چینی‌ها این قبایل را شیونگ نو[۱۲۲۷] (匈奴) می‌نامیدند که گاه هسیونگ نو یا خیونگ نو هم خوانده می‌شود. این مردم همان کسانی بودن که در دوران ساسانی هپتالی و بعدتر در میان اروپاییان هون نامیده می‌شدند و برخی از نویسندگان خودِ کلمه‌ی هون را مشتق از هسیونگ‌نو دانسته‌اند، هر چند داده‌های ضد و نقیضی در این مورد وجود دارد.[۱۲۲۸]

نخستین اشاره‌ها به اقوامی غیرچینی که تابع امیران محلی نبودند و به شیوه‌ی کوچ‌گردانه روزگار می‌گذراندند، به دوران جو و قرن هشتم و نهم پ.م. مربوط می‌شود. روایت‌های چینی متأخرتر که این دوران را وصف می‌کنند از حضور مردمی به نام رونگ خبر می‌دهند که بعید نیست اجداد شیونگ‌نوها بوده باشند. با وجود این، نام شیونگ‌نو برای نخستین بار در سال ۲٤٤ پ.م. در اسناد چینی پدیدار شد و این آغازگاه تکوین دولت واحد چین هم هست. تاریخ‌نویسان چینی آنها را با شاهان باستانی خودشان خویشاوند دانسته‌اند. مثلاً سیماچیان نوشته که خاندان سلطنتی‌شان نوادگان چون‌وِئی (淳維) پسر جیِه بوده‌اند و این شخص اخیر همان کسی است که دودمان اساطیری شیا را بنیان نهاده و تاریخ افسانه‌ای چین را آغاز کرده است.

به این ترتیب، شیونگ‌نوها جای خود را در تاریخ تثبیت کردند. این قبیله از قرن سوم پ.م. و آغازگاه تاریخ مدون چین در صحنه حاضر بودند و تا قرن پنجم م. به همراه دربار چین یکی از دو نیروی سیاسی مهم این قلمرو محسوب می‌شدند. بعدتر هم بقایای‌شان تا قرن هفتم میلادی و پایان عصر ساسانی هم‌چنان باقی

[1227] Xiōngnú
[1228] Beckwith 2009: 404-405.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بود. بارفیلد که تاریخ این مردم را نگاشته، به درستی می‌نویسد که دولت شیونگ‌نوها در قیاس با سایر واحدهای سیاسیِ برآمده از دل قبایل کوچ‌گرد، به شکل غریبی پایدار و بادوام بوده است.[۱۲۲۹]

اتحادیه‌ی قبایل شیوپنگ‌نو قلمرویی بسیار گسترده را در شمال و غرب چین در اختیار داشتند. به شکلی که در دوران ایالت‌های جنگاور سه تا از هفت ایالت با آنها مرز مشترک داشتند. وقتی چین شی هوانگ موفق شد بخش‌های اصلی چین را یکپارچه کند، سرداری به نام مِنگ‌تیان را به سراغ این قبیله فرستاد و او ایشان را به سختی شکست داد و آنها را به مغولستان داخلی و صحراهای شمال چین راند. وقتی این دودمان برافتاد و جنگ داخلی در چین درگرفت، شیونگ‌نوها باز به جنوب کوچیدند. در این هنگام رهبرشان مردی بود به نام شانیو تومِن که در فاصله‌ی ۲۲۰ تا ۲۰۹ پ.م. بر ایشان حکم می‌راند. شانیو همان چان‌یو در چینی است و «پسرِ آسمان بی‌کرانه» معنی می‌دهد. این لقب از دیرباز به سران قبیله‌ی لوانتی اختصاص داشت که بین قرون سوم پ.م. و چهارم میلادی رهبری اتحادیه‌ی این ایل‌ها را بر عهده داشتند. تومن هم همان کلمه‌ای است که در فارسی امروز به صورت تومان باقی مانده و در اصل ده هزار معنی می‌داده است. تومن در زبان هون‌ها به یک واحد نظامی تشکیل‌یافته از ده هزار سواره اشاره می‌کرده است.

شانیو تومن بعد از بازگشت پیروزمندانه به خاک چین، درگذشت و جای خود را به پسرش مودوشان‌یو داد. این پسر که به سال ۲۳٤ پ.م. زاده شده بود، در واقع شانیو (چان‌یو)ای بود که اسم چینیِ مودو را برایش انتخاب کرده بودند. اسم واقعی او بهادر بوده است، چون نام شخصی‌اش را به شکل بَغادور و باتور نیز ثبت کرده‌اند.[۱۲۳۰] داستان زندگی او فراز و نشیب بسیاری را طی کرد. در زمان کودکی او را به عنوان گروگان به

[1229] Barfield, 1989.
[1230] Di Cosmo, 2001: 175–189, 196–198; Torday, 1997: 80–81; Yü, 1986: 387–388.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قبیله‌ی یوئه‌چی (تخاری‌ها) سپردند و او در آن‌جا پرورده شد. چندی بعد جنگی میان پدرش و تخاری‌ها درگرفت و بهادر که نگران بود به عنوان گروگان به قتل برسد، وانمود کرد بیمار است و بعد نگهبانانش را از پا درآورد و گریخت. وقتی به قبیله‌ی پدرش بازگشت خبردار شد که نامادری‌اش اِشی برای کشتن او و بر تخت نشاندن برادر ناتنی‌اش دسیسه کرده است. پدرش یک تومن (ده هزار سوار) به او داد و این جوان در جنگ‌ها لیاقت و دلیری‌اش را ثابت کرد. بعد هم وقتی دید پدرش دارد به دسیسه‌ی نامادری‌اش می‌پیوندد، هنگام شکار با تیری او را از پا درآورد و خود قدرت را به دست گرفت و نامادری و برادر ناتنی‌اش را به قتل رساند. او انضباط شدید و محکمی بر مردم قبیله‌اش حاکم کرد و برای آن که وفاداری رعایایش را بسنجد آزمون‌های عجیب و غریبی طراحی می‌کرد، مثلاً به کسی فرمان می‌داد زن یا فرزندش یا اسبِ محبوبش را بکشد!

بهادرخان در ۲۰۹ پ.م. رهبری شیونگ‌نوها را بر عهده گرفت و ارتشی نیرومند از سوارکاران تشکیل داد و پادشاهی بزرگی در شمال و غرب چین پدید آورد. او در ۲۰۸ پ.م. به مرزهای شرقی قلمرویش تاخت و قبیله‌ی دونگ‌هو را، که در مغولستان شرقی ساکن بودند، شکست داد. بعد هم نمادهای قدرت ایشان یعنی کمربندی زرین (هودائی) و کلاهی طلایی (هوگوان) را به آرایه‌های لباسش افزود. دونگ‌هوها بعد از این شکست به دو شاخه تجزیه شدند. ایل ووهوان به استان هِبِئی رفت و در خدمت امپراتور هان درآمد. در حالی که ایل شیان‌بِئی در منچوری و مغولستان شرقی پایگیر شد و به تدریج دولت‌های دائی (۳۷۳ـ۳۱۰ م.) و وئی شمالی (۵۳۶ـ۳۸۶ م.) را تشکیل داد. در این شاخه‌ی اخیر قدرت در دست اتحادیه‌ای نیرومند از قبایل بود که توئوبا نامیده می‌شدند. این کلمه همان تَبگاچ ترکی است که گِرد و زمین معنی می‌دهد و امروز نامش در کاخ توپکاپی استانبول باقی مانده است.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بهادرخان بعد از گرفتن مغولستان شرقی بر قبایل ترک دینگ لینگ، که در مغولستان شمالی مستقر بودند، غلبه کرد. او در سال ۲۰۰ تا ۱۹۷ پ.م. با دولت مقتدر هان هم درگیر شد و چندان پیروزمندانه از میدان بیرون آمد که امپراتور چین پذیرفت تا به عنوان خراج‌گزار شیونگ‌نوها شناخته شود و هر ساله برایش باج بفرستد. مودوچان‌یو یا بهادرخان تا سال ۱۷٤ پ.م. زیست و بیست و شش بار جنگید و دولتی مقتدر و نیرومند از خود به جا نهاد که ستون فقراتش بر سوارکاران کمانگیر استوار شده بود. او قبایل زیر فرمانش را به دو شاخه‌ی چپ و راست (شرقی و غربی) تقسیم کرد. جانشین شانیو که معمولاً پسر بزرگ‌ترش بود، رهبر شاخه‌ی چپ بود و کسی که در سلسله‌مراتب سیاسی بعد از او قرار داشت، رهبر شاخه‌ی راست می‌شد. قرار شد سران همه‌ی قبایل ــ احتمالاً هنگام نوروز ــ در شهری که چینی‌ها لونگ‌چِنگ (龍城) می‌نامیدندش و در مغولستان قرار داشت، گرد هم جمع شوند. به این ترتیب، این شهر به جایگاه پایتخت شیونگ‌نوها برکشیده شد.

پس از مرگ بهادرخان روند توسعه‌ی شیونگ‌نوها هم‌چنان ادامه یافت. آنان در سال ۱۷٦ پ.م. دولت کوچک ووسون در غرب گانسو را فتح کردند و قلمرو خود را در دشت‌های تاریم گسترش دادند. پسر بهادرخان که در این هنگام رهبری این قبایل را بر عهده داشت در ۱٦۲ پ.م. قبایل تخاری (یوئه‌چی‌ها) را از گانسو بیرون راند و در ۱۵۸ پ.م. تا نزدیکی پایتخت هان‌ها پیش رفت و شهرها را غارت کرد. با وجود خوی جنگی این قبایل، ایشان از تجارت پشتیبانی می‌کردند و بخش مهمی از راه ابریشم در زمان چیرگی ایشان بر چین شمالی تکامل یافت و توسط ایشان سازماندهی و حراست می‌شد.

موضع ضعیف و تدافعی چینی‌ها در برابر شیونگ‌نوها در حدود سال ۱٤۰ پ.م. دستخوش تغییر شد و این زمانی بود که مردم چین شروع کردند به تقلید از سبک زندگی ایشان و به ویژه وام‌گیری اسب و سواره‌نظام



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ارتش‌های‌شان. در دورانی که امپراتور وو به تدریج عقل خود را از دست می‌داد و اطرافیانش را به قتل می‌رساند، در دربارش سرداری شایسته و لایق پرورش می‌یافت. این مرد که وِئی‌چینگ (衛青) نام داشت، برادرِ ملکه وئی‌زیفو و دایِی ولیعهدِ مقتول (جو) بود. او نیز مانند ملکه از تباری پست برخاسته بود و مدتی هم‌چون مهتر اسبان در کاخ حاکم محلی پینگ‌یانگ کار می‌کرد. وقتی وئی‌زیفو به عنوان رامشگر به دربار وو رفت و قلب امپراتور را تسخیر کرد، برادرش را هم به همراه برد و منصب مهتری را به او داد. امپراتور وو بعدتر این جوان را به ریاست نگهبانان سلطنتی برکشید.

وئی‌چینگ که شیفته‌ی اسب و سوارکاری بود، موفق شد روش سوارکاری سکاها را فرا بگیرد و آن را در میان سربازان خویش آموزش دهد. وقتی در سال ۱۳۹ پ.م. قبایل شیونگ‌نو به چین تاختند، او رهبری ده هزار سرباز را بر عهده داشت و برای رویارویی با ایشان به حرکت درآمد. در نبردی که پس از آن رخ داد، برای نخستین بار چینی‌ها بر شیونگ‌نوها غلبه کردند و این پیروزی را مدیون یادگیری فنون سوارکاری از این طایفه‌ی ایرانی بودند. سکاهای شیونگ‌نو که در نبرد هفت‌صد تن تلفات داده بودند، به شهر مقدس‌شان در چِنگ‌لونگ عقب نشستند. اما وئی‌چینگ دنبال‌شان کرد و در آن‌جا هم شکست‌شان داد.

بعد از آن موجی جمعیتی از چینی‌های زردپوست به راه افتادند تا سرزمین‌هایی را که توسط آریایی‌ها تسخیر شده بود بازپس بگیرند. مرکز این کوچ‌نشینان چینی شهر شوئوفانگ در مغولستان داخلی بود که صد هزار مهاجر را در خود جای داد و به تدریج قبایل شیونگ‌نو را از منطقه بیرون راند.[۱۲۳۱] در سال ۱۳۹ پ.م. امپراتور وو سفیری به نام جانگ‌چیان را به خوارزم و سغد گسیل کرد و در آن‌جا از تخاری‌ها (یوئه‌چی) درخواست کرد تا از یاری به شیونگ‌نوها خودداری کنند. ایشان که خود

[1231] Torday, 1997: 91–92.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زیر فشار دستبردهای این قبیله بودند، پذیرفتند و به این ترتیب قبایل شیونگ‌نو از حمایت قبایل پشت سرشان محروم شدند.

به این شکل، در دهه‌ی ۱۳۰ پ.م. برای نخستین بار سیاست چین در برابر شیونگ‌نوها تهاجمی شد و باعث شد به آن سوی صحرای گوبی رانده شوند.[۱۲۳۲]

با وجود این، در سال ۱۲۳ پ.م. رهبر یکی از شاخه‌های شیونگ‌نو که اسمش به چینی یی‌جی‌شِیه ثبت شده و احتمالاً چیزی شبیه به یزدشاه یا مشابه آن بوده، به چینی‌ها پاتک زد و با وجود شکست اولیه‌اش، در نهایت، بر سردار چینی سوجیان چیره شد و سه هزار تن از سربازان او را کشتار کرد. امپراتور وو در دی ماه سال ۱۱۹ پ.م. دو سردار را در رأس ارتش بزرگی قرار داد و برای نخستین بار حمله‌ای گسترده را به شیونگ‌نوها آغاز کرد. این دو سردار عبارت بودند از همان وئی‌چینگِ مشهور و پسرعمویش هوئوچوبینگ. ارتش چین با مقیاس‌های آن دوران خیلی بزرگ بود و مانند سیل بنیان‌کنی در صحرای گوبی به حرکت درآمد و قبایل ایرانی را در سر راه خود نابود کرد. سکاها به روش زمین سوخته روی آوردند. یعنی همان شیوه‌ای که خویشاوندان‌شان چهارصد سال پیش در اروپای مرکزی در برابر داریوش بزرگ اتخاذ کرده بودند و توانسته بودند او را به بازگشت وادار کنند. آنها از برابر چینی‌ها عقب نشستند و منابع آب را با افکندن لاشه‌ی اسب

[1232] Yü, 1986: 390; Di Cosmo, 2001: 237–240.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در آن آلوده کردند. بعد هم به نبرد چریکی روی آوردند و تلفات زیادی به چینی‌ها وارد آوردند. با وجود این، این دو سردار پیشروی‌شان را قطع نکردند. در نبرد موبوئی که پس از آن درگرفت هوئوچوبینگ نقشی مهم ایفا کرد و بر جناح چپ شیونگ‌نوها چیره شد. او سکاها را کشتار کرد و به روایتی هفتاد هزار و چهارصد و چهل و سه تن از سربازان ایشان را کشت. به این ترتیب، شاخه‌ای از این قبیله قتل‌عام شدند و سردار چینی سرزمین‌شان را به تیول دریافت کرد و آن را به ده هزار خانوار چینی داد. اما مدت کمی بعد از این پیروزی به سال ۱۱۷ پ.م. در سن بیست و چهار سالگی درگذشت و علتش را خوردنِ آب آلوده به لاشه‌ی اسب دانسته‌اند.

در این میان، عموی او وئی‌چینگ با هفت سردار برجسته‌اش هم‌چنان پیش می‌تاخت. یکی از ایشان که لوبودوئه نام داشت در نبردی ۲۸۰۰ شهسوار شیونگ‌نو را کشت. دیگری که لی‌گوانگ نام داشت، مردی دلیر و قوی، اما بداقبال بود که قرار بود در نبردی بزرگ به وئی‌چینگ بپیوندد، اما در بیابان گوبی گم شد و به موقع به محل نبرد نرسید. وقتی به آن‌جا رسید دید فرمانده‌اش دست تنها با شیونگ‌نوها جنگیده و پیروز شده و به همین خاطر از شدت شرم خودکشی کرد! این نبرد که او از آن محروم شده بود، به خاطر ترفندهای نظامی وئی‌چینگ شهرتی به دست آورد. او گردونه‌های جنگی و ارابه‌ها را گرداگرد هم در جایی قرار داد و به این شکل دژ کوچکِ متحرکی ساخت. بعد کمانگیرانش را پشت آن جای داد و آنها که کمان‌هایی دوربرد داشتند، حمله‌ی سپاه ده هزار نفره‌ای از سواران دشمن را با کشت و کشتار فراوان دفع کردند. در این هنگام، بدنه‌ی قبیله‌ی شیونگ‌نو رویاروی چینی‌ها صف آراسته بود و هنوز شمار سوارانش به هشتاد هزار تن بالغ



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌شد. اما، در نهایت، طبیعت هم به یاری چینی‌ها آمد و زمانی که توفان شنی برخاست، وئی‌چینگ به شیونگ‌نوها شبیخون زد و ایشان را محاصره کرد و نوزده هزار تن از ایشان را قتل عام کرد.

به این ترتیب، دولت هان به صورت تنها واحد سیاسی مهم قلمرو خاوری تثبیت شد و با وجود وام گرفتن عناصری فرهنگی و فن‌آورانه، مانند سوارکاری و لباس و کمان مرکب از آریایی‌ها، عنصر جمعیتی ایشان را از میان برد.[۱۲۳۳] این عاملی بود که جمعیت چینیِ بعدی را پدید آورد و شاید به همین دلیل است که امروز هم قومیت اصلی ساکن در چین را هان می‌نامند که ۹۰ درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهد.

البته نابودی شیونگ‌نوها برای خودِ چینی‌ها هم گران تمام شد. ارتش چند صد هزار نفره‌ی چین، که احتمالاً بخش مهمی از آن مهاجران از جان گذشته‌ی فقیر بودند، در این عملیات هزار و پانصد کیلومتر حرکت کردند و بیست درصد از جمعیت‌شان کشته شدند. هشتاد درصد کل اسب‌های ارتش هان در جریان این جنگ‌ها از میان رفت. اما این هزینه با به غنیمت بردنِ چند میلیون رمه‌ای که از شیونگ‌نوها غارت کردند، تا حدودی جبران شد. مالیات سنگینی که برای جنگ بر کشاورزان بسته شد، مایه‌ی قحطی و بدبختی مردم شد و جمعیت شهرها را در مناطق دیگر کاهش داد. با وجود این، مراتعی که در اختیار قبایل کوچ‌گرد بود در نهایت اشغال شد. شیونگ‌نوها آخرین خیزش خود را در ۱۱۲ پ.م. انجام دادند. آنان در این تاریخ به منطقه‌ی وویوان حمله کردند و وقتی شکست خوردند، دیگر از صحنه‌ی تاریخ رانده و منقرض شدند.

با وجود تمام این ترکتازی‌ها، مهم‌ترین اقدام نظامی امپراتور وو از دید ایرانی‌ها این بود که سپاهیانی را به مرزهای ایران‌زمین گسیل کرد و برای نخستین بار جنگ ایران و چین را رقم زد. ماجرا از آن قرار بود که بعد

---

[1233] Bailey, 1985: 25–26.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از درگیری با شیونگ‌نوها، معلوم شد که سواره‌نظام چین قدرت چندانی ندارد و علت اصلی ضعف آن هم کوچک و ناتوان بودنِ اسب‌های چینی است. در این هنگام، چینی‌ها در ارتباط با سکاها قرار داشتند و اسب‌های نیرومند و جنگیِ ایشان را دیده بودند. در سال ۱۰۸ پ.م، هم‌زمان با مداخله‌ی چین در کره، امپراتور گروهی را به ترکستان فرستاد تا با قبایل تاتار و مغول دوست شوند. این قبایل در آن دوران از نظر فرهنگی و سیاسی تابع قبایل سکا و تخاری‌ها بودند. در این سال، سرداری به نام جائوپونو به سرزمین لولان در شمال شرقی صحرای تاکلاماکان رفت و از آن‌جا تا تورفان پیش رفت و با دولت چِشی در این منطقه وارد مذاکره شد. او در سال ۱۰۵ پ.م. ک شاهزاده خانمی چینی را همراهی کرد تا با شاه دولت کوچک ووسون در فالت ایشیک‌کول وصلت کند و به این ترتیب مردم این سرزمین‌های میانی هوادار و متحد چینی‌ها شدند. بعد، در سال ۱۰٤ پ.م. سپاهی چینی به خوارزم رفت و از شاه خجند درخواست کرد تا اسب‌هایی را به ایشان بفروشد.

چینی‌ها خجند را دایوآن می‌نامیدند و در سفرنامه‌های‌شان بسیار از آبادانی آن تعریف کرده‌اند. هیأت چینی که برای خرید اسب در دربار خجند رفت، انگار به خاطر پیروزی‌های تازه‌شان بر شیونگ‌نوها، زیادی مغرور بودند. آنها در دربار شاه خجند دور برداشتند و به شاه این سرزمین توهین کردند. شاه خجند هم دستور داد همه‌شان را اعدام کنند. وقتی خبر شکست سپاه اولیه و کشته شدن سفیر به دربار هان رسید، امپراتور دژم شد و به سال ۱۰٤ پ.م. دستور داد برادرزنش لی‌گوانگ‌لی در رأس سپاه بزرگی با بیست هزار چینی پیاده و شش هزار سوارکارِ بومیِ استپ ــ که احتمالاً سکا یا ترک بودند ــ به خجند حمله کنند. شاه خجند در برابر این حمله مقاومت کرد و با سپاهی کوچک‌تر به استقبال مهاجمان رفت و آنان را به شدت شکست داد و کشتار کرد. برادرزن امپراتور با حالی زار به چین برگشت، ولی آن‌قدر از دلاوری مردم سغد و خوارزم تعریف کرد که این بار امپراتور ارتشی شصت هزار نفره را در اختیارش گذاشت. این ارتش شهر کاشغر را محاصره کرد،



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اما خاطره‌ی شکست قبلی را در ذهن داشت. پس، سردار چینی پذیرفت تا سه هزار اسب از نژاد اصیل ایرانی بگیرد و محاصره را بردارد و برگردد، و این به سال ۱۰۲ پ.م. رخ داد.

در همین دوره‌ی تاریخی آخرین بقایای شیونگ‌نوها هم نابود شدند. در این هنگام رهبر ایشان کسی بود به نام شانیو اِر. سپه‌سالار چینی، جائوپونو نخست، در سال ۱۰۳ پ.م. او را شکست داد و به صلح وادارش کرد اما چون تابع امپراتور نشده بود، بار دیگر در سال ۹۹ پ.م. به همراه همین لی‌گوانگ‌لی با او جنگید و شکستش داد. نوه‌ی این سردار اخیر، لی‌لینگ نام داشت و چون هم اسب‌های کاشغری را به دست آورده بود و هم بر سوارکاران شیونگ‌نو چیره شده بود، تصمیم گرفت دست به عمل جاه‌طلبانه‌ای بزند و ارتشی سواره به سبک ایرانی‌ها و سکاها برای خود درست کند. او گزارشی نادرست به دربار فرستاد و از سپاهیان شکست‌خورده و تسلیم‌شده‌ی شیونگ‌نو خواست تا سربازانش را برای سوارکاری تعلیم دهد. اما امپراتور از قضیه خبردار شد و کل خاندان او را بر باد داد و قبیله‌اش را هم کشتار کرد. ناگفته نماند که تاریخ‌نویس بزرگ، سیماچیان، دوست نزدیک همین لی‌لینگ بود و چون در دربار از او هواداری کرده بود به امر امپراتور اخته شد.

امپراتور وو علاوه بر نابود کردن شیونگ‌نوها و وام‌گیری اسب و فنون سوارکاری از ایران‌زمین، کار مهم دیگری را نیز به انجام رساند و آن هم گشایش رسمی راه ابریشم و چیرگی دربارهای ایران و چین بر این مسیر بازرگانی بود. نخستین سفیری که از چین به ایران‌زمین آمد، مردی بود به نام جانگ‌چیان. او یکی از دبیران دولت هان بود که در میانه‌ی قرن دوم پیش از میلاد در شانگ‌آن زندگی می‌کرد و این شهر در آن دوران پایتخت چین بود. امپراتور وو در سال ۱۴۰ پ.م. به او مأموریت داد تا به غرب برود و با قبایل تخاری وارد مذاکره شود تا جبهه‌ای متحد در برابر شیونگ‌نوها تشکیل دهند. جانگ‌چیان در سال ۱۳۸ پ.م. همراه با نود و نُه همراه به آسیای میانه رفت، اما در راه اسیر شیونگ‌نوها شد و به مدت ده سال در میان‌شان هم‌چون



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برده‌ای زیست. او در زمان اسارت با یکی از زنان شیونگ‌نو ازدواج کرد و چون مردی دانشمند و جهاندیده بود توانست اعتماد و احترام اربابانش را جلب کند. بعد در فرصتی مناسب همراه با زنش گریخت و از راه بیابان لوپ‌نور به تاریم و کوه کون‌لون و سین کیانگ رفت.

او، در نهایت، موفق شد به خجند برسد و با مردم سغد و خوارزم ارتباط برقرار کند. سغدی‌ها و خوارزمی‌ها نپذیرفتند که با امپراتور چین بر ضد خویشاوندان‌شان متحد شوند. با وجود این، این سفیر چینی یک سال در بلخ و سمرقند ماند و بعد به سوی چین بازگشت. اما باز در راه اسیر شیونگ‌نوها شد و دوباره ناچار شد دو سال را در میان‌شان به اسارت بگذراند. در این میان، درگیری میان چینی‌ها و شیونگ‌نوها جدی شد و در آشوبی که برخاست این سفیرِ جان بر کف موفق شد بار دیگر بگریزد. به این ترتیب، او در سال 125 پ.م. به چین بازگشت و اخبار فراوانی از قبایلی را که دیده بود در اختیار امپراتور گذاشت و به مقام مشاور وی برگزیده شد. او گزارشی از سفرِ پرماجرای خود نوشت و در آن به شهرها و اقوامی که دیده بود اشاره کرد.[۱۲۳۴]

امپراتور چون ارتباط گرم وی با مردم ایرانی‌تبار را دیده بود، کمی بعد او را به عنوان سفیر چین به نزد شاهان دولتِ ووسون فرستاد و این نامِ چینی قومی ایرانی‌تبار بود که در سال ۱۷۶ پ.م. از شیونگ‌نوها شکست خوردند و از شمال غرب چین به نزدیکی رود لیل و دریاچه‌ی ایسیک‌گول مهاجرت کردند و در آن‌جا برای خودشان دولتی تشکیل دادند. طبق افسانه‌ها نیای توتمی این مردم کلاغ بوده و از این‌جا معلوم می‌شود که این پرنده را مقدس می‌دانسته‌اند. متنِ باستانیِ «جیائوشی‌یی‌لین» نوشته که زنان این قوم زشت و سیاه بوده‌اند و برخی توصیف‌هایی که از ایشان به دست داده به هندی‌ها شباهتی دارد. در عین حال، در متن

[1234] Di Cosmo, 2002: 247–249; Morton and Lewis, 2005: 54–55; Yü, 1986: 407; Ebrey, 1999: 69; Torday, 1997: 104–117.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیگری به نام «هان‌شو» می‌خوانیم که جمعیت‌شان به شش‌صد و سی هزار تن بالغ می‌شده و مردان‌شان چشمانی سبز یا سیاه و ریشی سرخ داشته‌اند. از این رو، به نظر می‌رسد آمیخته‌ای از قبایل هندی و ایرانی بوده باشند که به شمال و شرق کوچیده‌اند. از روی استخوان‌های بازمانده از ایشان معلوم است که آریایی بوده‌اند و به همین دلیل هم بعید نیست نوعی باور به مهرپرستی در میان‌شان رواج داشته باشد، چون کلاغ پرنده‌ی مقدس مهرپرستان هم هست. نام ووسون هم طبق یک ریشه‌شناسی عامیانه‌ی چینی به معنای «فرزندان کلاغ» است.

به احتمال زیاد نام اصلی این قبیله «اوسی» بوده که در جغرافیای بطلمیوس به صورت اوسیان ثبت شده و قبیله‌ای از سکاها را مشخص می‌کرده است. در سال ۱۰۷ پ.م. شاهزاده خانمی چینی با یکی از رهبران این مردم که اوسون هون‌مو نام داشت، ازدواج کرد. در شعری که به مناسبت تبریک این ازدواج سروده شده، گفته شده که ووسون‌ها مردمی از نژاد آسمانی هستند. این را هم داشته باشید که چینی‌ها اسب‌های سغدی را که از کاشغر گرفته بودند «اسب‌های آسمانی» می‌نامیدند. بطلمیوس هم در ۱۷۷ م. نوشته که قبیله‌ی سکاهای ساکن در شرق رودهای ایتیل، راه و ولگا قبیله‌ی آسمانی خوانده می‌شوند و این همان اوسیان‌های قدیمی است. بنابراین چنین می‌نماید که تمام این نام‌ها به یک قوم اشاره کنند.

در حدود سال ۱۱۰ پ.م. رهبر ایشان که در متون چینی نامش به صورت کون‌می به یادگار مانده، با دختری از خاندان اشراف هان ازدواج کرد. یک نسل بعد، ارتشی با پنجاه هزار سواره از این مردم به یاری سپاهیان چینی آمدند و در سال ۷۱ پ.م. شیونگ‌نوها را به سختی شکست دادند. بعد از آن هم به دو شاخه تقسیم شدند و به عنوان دولت‌های تابع هان‌ها به بقای خود ادامه دادند. امروز بقایای این مردم در منطقه‌ی جتی‌سو از سرزمین ووسون زندگی می‌کنند و بخش مهمی از جمعیت ایشان خودشان را سائی (سکا) یا یوئه‌چی (تُخاری) می‌نامند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تبادل سفیر با دربار شاهان بلخ و سغد، به زودی، به اندرکنش بیشترِ دربارهای چین و ایران انجامید. در ۱۲۳ و ۱۱٤ پ.م. مهرداد اشکانی و امپراتور وو سفیرانی را نزد یکدیگر فرستادند و به این ترتیب راه ابریشم که از دو قرن پیش به شکلی غیررسمی و زیر نظارت بازرگانان سغدی پدید آمده بود، به مرتبه‌ی نهادی دولتی برکشیده شد و زیر نظارت و حمایت شاهان اشکانی، کوشانی و چینی قرار گرفت. راه ابریشم بزرگ‌ترین مسیر تجاری تاریخ بشر است. بدنه‌ی این راه چین و ترکستان و ایران‌زمین و شمال هند را در بر می‌گیرد و شش هزار کیلومتر درازا دارد. این جاده از حدود سال ۱۱٤ پ.م. با تبادل سفیر میان شاهنشاهی اشکانی و امپراتوری هان به طور رسمی تأسیس شد و بعد از آن تا دو هزار سال دوام آورد. تقریباً همه‌ی کارگزاران و مدیران و بازرگانانی که به آن شکل دادند، ایرانی بودند و بیشترشان تباری سغدی و خوارزمی داشتند.

5. امپراتور وو با این تفاصیل یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های سیاسی تاریخ چین و مؤسس عظمت و شکوه این دولت است. با وجود این، او دوران حکومتش را با خونریزی و استبداد کامل به پایان برد. او در سال ۹۰ پ.م. وزیرش لیوچومائو را به همراه خانواده‌اش اعدام کرد، چون خواجه‌ای به نام گوئورونگ ادعا کرد که برای کشتن امپراتور جادوگری کرده است. همین خواجه چنین تهمتی را به لی‌گوانگ‌لی هم زد. به این ترتیب، این سردار لایق در میانه‌ی جنگ با شیونگ‌نوها و درست وقتی که بر آنها غلبه کرده بود، خبردار شد که قرار است بعد از بازگشت به چین اعدام شود. این بود که به قبیله‌ای که شکست داده بود پناهنده شد. اما پناهنده‌ی چینی دیگری که در اردوی سکاها می‌زیست او را به جاسوسی متهم کرد و سکاها که در نبرد با او تلفات زیادی داده بودند و نسبت به او بدگمان بودند، به قتلش رساندند. امپراتور وو در سال ۸۸ اعلام کرد که پسر شش ساله‌اش لیونولینگ جانشین و ولیعهد اوست، بعد هم مادر او ــ ملکه جائو ــ را برای این که در زمان نیابتِ سلطنتش قدرت را قبضه نکند اعدام کرد!



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سرانجام، امپراتور وو در سال ۸۷ پ.م. درگذشت و همین پسر با نام امپراتور جائو بر تخت نشست. نایب سلطنت او مردی بود به نام هوئوگوانگ که برادر ناتنی سردار مشهور هوئوچوبینگ بود. این مرد به سرور خردسالش وفادار ماند. در سال ۷٤ پ.م. این امپراتور نوجوان مُرد و نخست‌وزیر به جایش پسرعموی او لیوهِه را انتخاب کرد. اما رفتار این شاه نوآمده شایسته و سزاوار اورنگ چین نبود. برای همین هم بعد از بیست و هشت روز او را عزل کردند و به جایش مردی عادی و غیراشرافی به نام لیوبینگ‌یی را بر تخت نشاندند که نوه‌ی لیوجو بود، که زمانی ولیعهد بود اما به سال ۹۱ پ.م. توسط وو به جرم جادوگری کشته شده بود. او در کودکی به همین دلیل به زندان افتاده بود و پدرِ پدربزرگش که همان امپراتور ووی مشهور باشد، دستور داده بود او را بکشند. زندانبان که مرد نیک‌نفسی بود، از انجام این فرمان سرپیچید و و او را فراری داد و ترتیبی داد که خانواده‌ای او را به فرزندی بپذیرند. به این شکل، لیوبینگ‌یی به شکلی معجزه‌آسا از مرگ رهید و پیروزمندانه با لقب شوان به تخت سلطنت بازگشت.

بعد از آن، زنجیره‌ای از امپراتوران ناتوان بر تخت چین تکیه زدند. بعد از شوان، امپراتور شی به قدرت رسید، بعد از او نوبت به چِنگ رسید که مردی مِی‌خواره و عیاش بود. بعد از او برادرزاده‌اش آئی شاه شد که بسیاری از اطرافیانش را به قتل رساند و نخست‌وزیرش وانگ‌جیا را در سال دوم پیش از میلاد به جرم انتقاد از تمایل هم‌جنس‌گرایانه‌ی امپراتور عزل و زندانی و سپس وادار به خودکشی کرد. این امپراتور آئی جدای از سلیقه‌ی جنسی غیرعادی‌اش، مرد مهربانی بود و تصمیم گرفت راهی برای کم شدن رنج‌های بردگان چینی بیابد. در این هنگام، چین شصت میلیون نفر جمعیت داشت و یکی از سه کشور بزرگ دنیا بود. آئی دستور داد تا اشراف چینی از شمار بردگان خود بکاهند. یعنی حاکمان شهرها تنها دویست برده، اشراف رده بالا تنها صد برده، و سایر اشراف تنها سی برده داشته باشند، و قانونی هم پیشنهاد کرد که بر مبنای آن هر کس سه سال صادقانه بردگی کرد، آزاد شود. اما اشراف در برابر او صف آراستند و مخالفت کردند و از این‌جا معلوم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌شود که شمار واقعی بردگان نسبت به مردم آزاد از این ارقام خیلی بیشتر بوده است. اشراف تنها پذیرفتند بردگان بالای پنجاه ساله را رها کنند و آن هم به این خاطر بود که در این سن دیگر رمقی برای کار نداشتند و به این شکل از قبول یک نان‌خور اضافه هم خودداری می‌کردند. بر اساس این داده‌ها، می‌توان حدس زد که چین در قرون نخست میلادی به همراه روم بزرگ‌ترین کشور برده‌دار دنیا بوده و بخش عمده‌ی جمعیتش برده محسوب می‌شده‌اند.

آئی در اواخر عمرش سپه‌سالار نیرومندی به نام وانگ مانگ (۴۵ پ.م. تا ۲۳ م.) را عزل کرد. این سردار مردی جاه‌طلب و بانفوذ بود که با وجود عزل شدن، پس از مرگ آئی، به مسند قدرت بازگشت و در عمل چند امپراتور بعدی دودمان هان را هم‌چون دست‌نشانده‌ای در مشت خود داشت و هنگام ضرورت ایشان را به قتل می‌رساند. وانگ مانگ از طرف پدری با چند نفر از ملکه‌های دربار هان خویشاوند بود. این مرد، در ضمن، دانشمندی کنفوسیوسی هم محسوب می‌شد و مدعی بود کرامت‌هایی مانند غیب‌گویی دارد. او دودمانی نو به نام سلسله‌ی شین (یعنی تازه و نو) را تأسیس کرد که مبنای سیاسی‌اش نوعی کیش پرستش شخصیت بود.[۱۲۳۵]

وانگ مانگ شخصیتی عجیب و تأثیرگذار داشت. او به اصلاحات بوروکراتیک و اجتماعی عمیقی دست یازید. کشت‌وکارِ چای و کرت‌بندی نُه‌بخشی زمین‌ها بر اساس چاهی در مرکزشان را باب کرد و کوشید تا اشرافِ ایالت‌های جنوبی را که تقریباً خودمختار بودند سرکوب کند و حتا زمین‌های‌شان را گرفت و بین دهقانان تقسیم کرد، اما در سال ۱۲ م. با اتحاد اشراف این سیاستش شکست خورد. در سال ۱۱ م. هم رود

[1235] Hinsch, 2002: 23–24; Bielenstein, 1986: 230–231; Ebrey, 1999: 66.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زرد تغییر جهت داد و به ویرانی زمین‌های کشاورزی و قحطی دامن زد و این خود به شورش‌هایی دهقانی انجامید. با ظهور او، دودمان هان به دو بخشِ شرقی و غربی تقسیم شد.

در سال 23 م وانگ مانگ در شورشی به قتل رسید.[۱۲۳۶] هم‌زمان با او یکی از بازنماندگان خاندان هان کوشید تا بار دیگر این دولت را متحد سازد. این مرد لیوشوان نام داشت و حاکم هوای‌یانگ بود. او با نام گِنک‌شی بر تخت نشست و ادعا کرد که امپراتور هان است. مهم‌ترین سرداران او دو تا از پسرعموهایش ــ لیویان و برادرش لیوشیو ــ بودند. لیویان ابتدا بر والی شهر جِن‌فو چیره شد و بعد بخش‌هایی از استان هنان را تصرف کرد. پسر عموی وانگ مانگ، که سرداری نامدار بود به نام وانگ‌یی، به همراه نخست‌وزیر دولت نوپای شین (وانگ شون) با ارتش عظیمی که شمار سربازانش را چهارصد و پنجاه هزار تن نوشته‌اند، به هنان تاخت تا ریشه‌ی این شورش را بخشکاند. اما لیوشیو بر ایشان چیره شد و وانگ‌شون را کشت و به شهر کون‌یانگ عقب نشست. با کشته شدن نخست‌وزیر اغتشاشی در ارتش شین رخ داد. اما شمار زیاد این سپاهیان هم‌چنان برتری چشمگیری بر شورشیان داشت. ایشان شهر کون‌یانگ را محاصره کردند و درست در زمانی که شرایط برای مدافعان دشوار می‌شد، خودِ گنگ‌شی به یاری پسرعموهایش آمد و از پشت به سپاه شین حمله کرد و آنان را قتل‌عام کرد. چند سال بعد، لیوشیو به عنوان امپراتور بعدی بر تخت نشست و موفق شد در سال 25 م. دولت هان شرقی را تأسیس کند. او مردی مهربان و نیکوکار بود و به ویژه به خاطر شاهکارهایش در راهبرد جنگی شهرتی به دست آورده است.

---

[1236] Hansen, 2000: 135; de Crespigny, 2007: 196; Bielenstein, 1986: 241–244.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با پردامنه شدن اختلاف میان اشراف، مجالی فراهم آمد که دهقانان و رعیتِ فقیر و گرسنه‌ی چینی نیز به‌پا خیزند. به این ترتیب، در سال ۱۹ میلادی جنبش اجتماعی عظیمی در چین پدید آمد که رهبرانش شورشیان دهقان‌زاده بودند و در هماهنگی و اتحاد با هم عمل می‌کردند. این شورشیان امروز در تاریخ چین با نام سرخ‌ابروان (چی‌مِئی) شهرت یافته‌اند. پایگاه مرکزی ابروسرخ‌ها شهر لیانگ بود و از آن‌جا به سایر استان‌ها حمله می‌بردند. ایشان در تابستان سال ۲۳ م. در یک نبردی مشهور بر سرداران دولت شین و سپاه صد هزار نفره‌شان چیره شدند.[۱۲۳۷]

یکی از شخصیت‌هایی که در این زمینه‌ی پرآشوب نقش پرآوازه‌ای ایفا کرد، زنی بود که مادر لو نام گرفت و در سال ۱۷ میلادی پسرش را به ناحق اعدام کردند. او کشتزارش را فروخت و با پولش اسلحه خرید و با همراهی صد تن از مردان دهکده‌اش سر به شورش برداشت. او فرماندار منطقه‌اش را به قتل رساند و دسته‌ی بزرگی از دزدان دریایی پدید آورد. این زن در سال ۲۱ م. کشته شد و هوادارانش به کوه تایی کوچ کردند و در آن‌جا به یکی دیگر از گروه‌های شورشی پیوستند.

شورش مهم دیگری یک و نیم قرن بعد آغاز شد. در سال ۱۸٤ م، در زمان زمام‌داری امپراتور لینگ (۱۵٦ـ۱۸۹ م.) که مردی عیاش و نالایق بود، بروز قحطی در چین شمالی و سیلابی شدنِ رود زرد باعث شد صدها هزار دهقان چینی بی‌خانمان شوند. در این هنگام، راهبی تائویی به نام جانگ‌جیائو که می‌دید مردم از مالیات‌های سنگین و بیگاری دایم در مسیر راه ابریشم به جان آمده‌اند، بدون این که برنامه‌ی خاصی در ذهن داشته باشد به همراه دوستانش سر به شورش برداشت. به زودی دو برادرش به نام‌های جانگ‌بائو و

[1237] Hansen, 2000: 135; de Crespigny, 2007: 196; Bielenstein, 1986: 241–244.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جانگ‌لیانگ به او پیوستند و این سه تن یکی از بزرگ‌ترین شورش‌های تاریخ چین را آغاز کردند که با نام قیام زرد دستاران (هوانگ‌جین‌جی‌لوان) شهرت یافته است و دلیلش هم این بود که شورشیان عمامه‌هایی زرد بر سر می‌گذاشتند. این شورش‌ها، در نهایت، در ابتدای قرن دوم میلادی به بار نشستند و تقریباً در همان دورانی که پارسیان دودمان اشکانی را منقرض می‌ساختند، دولت هان نیز در چین دچار فروپاشی شد.

آشوبی که پایان دوران هان را رقم زد، همان است که در «داستان سه برادر» ثبت شده و در قالب نمایش‌نامه‌ها و حماسه‌های چینی حجیمی برای‌مان به یادگار مانده است. شخصیت کلیدی در جریان این انقراض، نخست‌وزیری به نام کائوکائو بود؛ مردی بسیار نیرومند که از سویی استاد هنرهای رزمی بود و از سوی دیگر بر دانش و فلسفه‌ی باستانی چین تسلطی بی‌مانند داشت و شاعر خوبی هم محسوب می‌شد. او در سال ۱۵۵ م. زاده شد و در سال ۲۲۰ م. درگذشت. پدرش سرداری به نام کائوسونگ بود که با شورش بزرگ زرد دستاران روبه‌رو شد. او در سال ۱۹۳ م. به دست شورشیان کشته شد و خواجه‌سرایی به نام کائوتِنگ که خویشاوندش بود سرپرستی کائوکائو را بر عهده گرفت. این مرد رئیس خواجه‌سرایان دربار هان بود و به این ترتیب راه را برای ارتقای شغلی پسرخوانده‌اش هموار کرد.

کائوکائو وقتی به مقام نخست‌وزیری رسید تمام قدرت را در دست خود متمرکز کرد و با وجود این، امپراتور را از مقام خود عزل نکرد و مدعی تاج‌وتخت نشد، هر چند در عمل حکومت در دستش قرار داشت. او به انتقام مرگ پدرش سپاهی بسیج کرد و شورش زرد دستاران را به شدت سرکوب کرد. هم‌چنین پایتخت را به شوچانگ انتقال داد تا از نفوذ و دسیسه‌ی اشراف سنتی دور شود و امپراتور را هم مانند گروگانی با خود برد. در سال ۲۰۰ م. یکی از سرداران نیرومند چینی که چهار استان شمالی را در اختیار داشت و یوان‌شائو نامیده می‌شد، با سپاهی بزرگ که از صد هزار پیاده و ده هزار سوار تشکیل شده بود، به او حمله کرد تا امپراتور را رها سازد. کائوکائو برای مقابله با او به مقابلش شتافت و رود زرد را میان خود و دشمن حایل



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کرد. پس از آن، یکی از پیچیده‌ترین جنگ‌های تاریخ چین رخ داد که طی آن کائوکائو با وجود ارتش کوچک‌تر و موقعیت نامناسبش موفق شد دشمن را تارومار کند و شمار زیادی از سپاهیان حریف را کشتار نماید. کائوکائو در این جنگ از ترفندهایی گوناگون بهره برد. ابتدا کوشید خودِ یوان‌شائو را با وعده‌ی پول و مقام بفریبد و چون نتوانست چنین کند از راه‌های متفاوتی، مانند بریدن خط تدارکات حریف یا پراکندن پول و غنیمت بر زمین برای به هم زدن لشگریان پیروزمند، دشمن را آزمود. او در جریان نبرد با مکری بسیار سرداران متحد خود را که نافرمانی می‌کردند از میان می‌برد. در نهایت، یوان شائو حدود یک سال پس از حمله‌ی بزرگش به نخست‌وزیر کشته شد و سپاهیانش پراکنده شدند. دو پسرش بر سر جانشینی با هم درگیر شدند. کائوکائو از ورود به قلمرو ایشان خودداری کرد و در مقابل قلمرو خود را در شرق رود یانگ‌تسه گسترش داد و چین شمالی را تا دیوار بزرگ فتح کرد.

وقتی یوان شائو درگذشت، در میان سپاهیانش مردی بود به نام لیوبِی که تبارش را به خاندان شاهیِ جینگ می‌رساند. با وجود این، او مردی فقیر و تنگدست بود. لیوبی را در تندیس‌های چینی با نرمه‌ی گوشی بزرگ و بازوانی دراز مجسم می‌کنند و به این ترتیب می‌خواهند بر تبار اشرافی و قدرتش تأکید کنند. او مردی خردمند و نیکوکار بود و پیرو آیین کنفوسیوسی بود. او، هم‌چنین، شاگرد فیلسوف و جنگاوری به نام لوجی (درگذشته‌ی ۱۹۲ م.) محسوب می‌شد که بر طغیان زرد دستاران غلبه کرده بود. در سال ۱۸٤ م، که قیام این گروه تهدیدی جدی برای دولت هان محسوب می‌شد، این سردار از میان دهقانان و مردان روستایی فقیر سربازگیری کرد و لیوبی در آن هنگام به ارتشِ زیر فرمان او پیوست. او در آن‌جا با سرباز دیگری به نام گونگ‌سون‌زان دوست شد و بعدتر که این مرد به سپه‌سالاری نامدار تبدیل شد، از اطرافیان نزدیکش شد. گونگ‌سون‌زان مردی دلیر و زورمند بود که همواره بر اسبی سپید سوار بود و در سپاهش بر اهمیت سواره‌نظام



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تأکید داشت. او رقیب اصلی یوان شائو محسوب می‌شد، اما زودتر از وی با کائوکائو درگیر شد. نخست‌وزیر مکار در سال ۱۹۹ م. او را در نبردی شکست داد و پهلوانِ اسبِ سپید ناگزیر شد خودکشی کند.

بعد از مرگ او، لیوبی یکی از سرداران مهمِ جانشینش شد و به یوان‌شائو پیوست. از همان روزهای اولی که لیوبی زندگی سربازی را برگزید، در میان هم‌قطارانش با دو جوان دیگر رفاقتی یافت و با ایشان پیمان برادری بست. این دو تن جانگ‌فِی و گوان‌یو نام داشتند. جانگ‌فی مردی بود زورمند و بسیار سخت‌گیر که سرداری لایق و استراتژیستی عالی محسوب می‌شد. دخترانی داشت که با پسران لیوبی ازدواج کردند. گوان یو مردی سرخ‌رو و ریشو بود که همواره ردایی سبز بر روی زرهش می‌پوشید و با این نشانه‌ها می‌توان حدس زد که تباری ایرانی داشته است. گوان‌یو مدتی به عنوان والی به کائوکائو پیوست و در نبردی هم در برابر یوان‌شائو جنگید. اما، در نهایت، وقتی دید لیوبی با کائوکائو از در دشمنی درآمده، به برادرخوانده‌اش پیوست. او بارها بر ارتش نخست‌وزیر چیره شد و شهرتی افسانه‌ای به دست آورد، در حدی که بعدها در دوران سوئی او را هم‌چون خدای جنگ پرستیدند.

لیوبی بعد از جنگ بزرگ گوان‌دو (۲۰۰ م.)، که در آن کائوکائو و یوان‌شائو رویارو شدند، به سرزمین جینگ گریخت و با فرمانداری به نام سون‌چوان (۲۵۲ـ۱۸۲ م.) متحد شد. این مرد دولتی به نام ووی شرقی را تأسیس کرد. کائوکائو در زمستان سال ۲۰۸ م. با ارتشی دویست و بیست هزار نفره به سوی ایشان حمله آورد، اما لیوبی با پنجاه هزار تن نیرو در نبرد صخره‌ی سرخ (چی‌بی) بر حریف غلبه کرد. سربازان کائوکائو کشتار شدند و آنهایی هم که با شمشیر دشمن به قتل نرسیدند، با طاعون از پا درآمدند.[۱۲۳۸]

[1238] Beck, 1986: 352; de Crespigny, 2007: 37.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لیوبی بعد از این پیروزی قلمرو جینگ را گرفت و به سال ۲۱۰ م. دولت شو را در آن‌جا بنیان نهاد. دو دوستش هم در این هنگام به او پیوستند و این سه تن قهرمانان دورانی شدند که عصر سه پادشاهی نام گرفته است. این سه عبارتند از دولت وئی با رهبری کائوکائو، دولت شو با رهبری لیوبی و دولت ووی شرقی با ریاست سون‌چوان. پایتخت این دولتِ شو، چنگ‌دو بود. تأسیس این سه دولت به معنای تجزیه‌ی چین و به پایان رسیدن دودمان هان بود.[۱۲۳۹]

در یک جمع‌بندی فشرده، می‌توان عصر هان در چین را با دوران اشکانی ـ کوشانی در ایران‌زمین همتا دانست. در این دوران چینی‌ها برای نخستین بار دولتی متمرکز و نهادهای سیاسی پیشرفته را ابداع کردند و با وام‌گیری فنون رزمی سوارکاران سکا به بزرگ‌ترین قدرتی نظامی در قلمرو خاوری تبدیل شدند. هر چند امپراتوران هان در فتح و مطیع ساختن امیرنشین‌های کهن چینی کامیاب شدند، اما نتوانستند قلمروهای پادشاهی قدیمی را به کل در ساختار دیوان‌سالارانه‌شان حل کنند و بقایای این دولت‌های محلی تا قرن‌ها بعد باقی بود و به صورت کانون‌هایی برای شورش و ظهور مدعیان جدید سلطنت عمل می‌کرد.[۱۲۴۰]

چین در این دوران، با وجود نالایق بودنِ بیشتر پادشاهانش، به نسبت آرام و سامان‌مند بود. هر چند، چنان که گفته شد، ساختار اجتماعی‌اش با تأکید فراوان بر کشاورزی و شکاف طبقاتی شدید میان رعیت و اشراف، به الگوی برده‌دارانه‌ی روم بیشتر شبیه بود تا ساختار شهرنشینانه و بازرگانانه‌ی ایرانی. چین در حدود سال ۵۰ پ.م. دولتی بود که شش میلیون کیلومتر مربع مساحت داشت[۱۲۴۱] و تا پنجاه سال بعد، ۵۷ میلیون نفر

---

1239 Beck, 1986: 353–357; Hinsch, 2002: 206.
1240 Bielenstein, 1980: 105.
1241 Turchin et al. 2006: 219–229.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تابعش محسوب می‌شدند.[۱۲۴۲] هویت چینی در دوران زمام‌داری امپراتوران هان صورت‌بندی شد و هنوز هم چینی‌ها قومیت خویش را با نام هان می‌شناسند و عصر این شاهان را به عنوان دوران زرین تاریخ خویش ارج می‌نهند،[۱۲۴۳] و به همین ترتیب نشانه‌های خط چینی را «نمادهای هان» می‌نامند.[۱۲۴۴]

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

[1242] Nishijima, 1986: 595–596.
[1243] Zhou, 2003: 34.
[1244] Schaefer, 2008: 279.



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

# بخش پنجم: ایران و همسایگانش

## گفتار نخست: خاک و خون: ترکیب شهرنشینی هخامنشی و ارتش سکایی

۱. جهانی که مردم ساکن قلمرو پارس در زمان هخامنشیان می‌شناختند، از نظمی خاص برخوردار بود. قواعدی که بر آن جهان حاکم بود، از دو نظر اهمیت داشت. نخست آن که برای نخستین بار بود که بر سطح زمین پدیدار می‌شد، و دوم آن که پس از فروپاشی‌اش، هرگز تکرار نشد. دلیل ویژه بودنِ آن نظمی که هخامنشیان در بنیان نهادنش کامیاب شدند، «فراگیری»اش بود. در زمان هخامنشیان، تمدن‌های کشاورزی که بر پهنه‌ی زمین وجود داشتند، در سه قلمرو متمایز و نامرتبط به هم قرار داشتند و از وجود هم بی‌خبر بودند. در این هنگام در چین و آمریکای مرکزی هسته‌هایی کشاورزانه وجود داشت که تا مرحله‌ی دولت‌شهرهایی ابتدایی تکامل یافته بودند. تنها در قلمرو میانی بود که این دولت‌شهرها به خاطر دیرینگی‌شان دولت‌هایی بزرگ و پادشاهی‌هایی گسترده را پدید آورده بودند. گستره‌ی جغرافیایی قلمرو میانی نیمه‌ی شرقی اوراسیا و حاشیه‌ی شمالی آفریقا را در بر می‌گرفت.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در قرن ششم پ.م. که کوروش شاهنشاهی پارس را بنیاد کرد، کشاورزی در قلمرو خاوری تازه شروع شده بود و به اطراف رود یانگ‌تسه در شمال این سرزمین محدود بود. در این هنگام، بخش عمده‌ی سرزمین‌های این منطقه توسط جمعیت‌هایی کوچک از مردم گردآورنده و شکارچی مسکونی شده بودند و تمدن کشاورزی استثنایی محدود و نوپا در شمال چین محسوب می‌شد، اما در قلمرو میانی بزرگ‌ترین، کهن‌ترین و توسعه‌یافته‌ترین تمدن‌های کشاورزانه در شبکه‌ای به هم پیوسته قرار گرفته بودند. این تمدن‌ها از تمدن باستانی دره‌ی سند در شمال هند شروع می‌شدند، به بقایای تمدن شهر سوخته در سیستان و تمدن‌های آریاییِ ایران شرقی می‌رسیدند و به تمدن‌های کهن‌سال ایلام، میان‌رودان و آناتولی ختم می‌شدند. تمدن کشاورزانه در آن زمان تازه چند قرن بود که، بعد از ویرانی ناشی از هجوم اقوام مهاجر یونانی، در بالکان دوباره پا گرفته بود. به این شبکه‌ی بزرگ از تمدن‌های کشاورزانه، باید مصر را هم افزود که از دیرباز با این تمدن‌ها مربوط بود، و با وجود قرار داشتنش در قاره‌ی آفریقا، از نظر تمدنی به حوزه‌ی اطراف دریای مدیترانه تعلق داشت. سومین قلمروِ دارای کشاورزی، قاره‌ی آمریکا بود که در این زمان اولمک‌ها مهم‌ترین نماینده‌شان بودند و در آمریکای مرکزی می‌زیستند. چهارمین قلمرو بزرگ تمدنی که به آفریقای زیر صحرا مربوط می‌شود، در این هنگام هنوز کشاورزی مستقر نداشت.

مردمی که در آن روزگار در وضعیتی متمدن ــ یعنی با سبک زندگی کشاورزانه ــ زندگی می‌کردند، به یکی از سه حوزه‌ی تمدنیِ خاوری (چین)، میانی یا آمریکایی تعلق داشتند. ساکنان هر یک از این قلمروها از وجود سایر قلمروها بی‌خبر بودند. یعنی جهان برای ایشان از یک مرکزِ مستقرِ دارای زندگی کشاورزانه تشکیل می‌شد، که توسط هاله‌ای از اقوام کوچ‌گرد با گردآورنده و شکارچی احاطه شده بودند و در بیرون آن هاله نیز سرزمین‌های وحشی و ناشناخته قرار داشت.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در قلمرو میانی مردمی از نژادها، زبان‌ها، و سبک‌های زندگی گوناگون برای مدتی به درازای دو و نیم هزاره در همسایگی هم می‌زیستند، و به جهانی عادت داشتند که از موزائیکی از تمدن‌های هم‌پایه تقسیم شده باشد. ظهور هخامنشیان، به معنای زوال این چشم‌انداز، و متحد شدن تمام سرزمین‌های متمدن این قلمرو بود. از عصر کمبوجیه به بعد، برای نخستین بار در تاریخ جهان مفهومی بسیار مهم در قلمرو میانی شکل گرفت، و آن هم جفت متضاد معناییِ (جمِ) «مرکز و پیرامون» بود. به این ترتیب، جهان در مدت چند سال «مرکزدار» شد، و همگان به ناگهان عضوِ این مرکز تلقی شدند. مرکزی که با مفاهیمی مانند نظم، قانون (داتَه) و سلسله‌مراتبی منظم و مرتب از قدرت و تقدس مشخص می‌شد. این مرکز تازه، در دو مرحله و توسط دو سازمان‌دهنده‌ی تاریخ‌ساز آفریده شده بود. نخست، توسط زرتشت که با اخلاقی کردنِ کل قلمرو هستی‌شناسی، و تعمیم مفهوم خوب و بد به همه چیز، و فرض یکتاپرستیِ سختگیرانه‌اش، به کل گیتی مرکزی معنایی بخشیده بود. و دیگری کوروش، که با درآمیختن سیاست روادارانه‌ی ایلامیان و فرهمندی شخصی خویش، توانست مرکزی مشابه را در قلمرو جامعه و سازماندهی مردمان نیز پدید آورد. داریوش بزرگ، در واقع، بدان دلیل شایسته‌ی لقب خویش است که توانست به ارزش این دو پایه‌ی آسمانی و زمینی برای مرکزدار کردن گیتی پی ببرد، و به همین دلیل هم در نبشته‌ی بیستون، شاه را به عنوان نماینده‌ی مرکز زمین، در کنار اهورامزدا به عنوان نماینده‌ی مرکز آسمان، می‌بینیم که داد و نظم را با سرکوب نیروهای مخالف، به هستی باز می‌گردانند.

زیست‌جهانِ یک شهروند پارسی باستان، قلمرویی فراگیر و همگون را در مرکز شامل می‌شد، که همه‌ی مردمان شهرنشینِ شناخته‌شده عضو آن بودند، و همگان به خاطر عضویت در یک نظام سیاسی، برخورداری از یک نظام اداری، تأثیر پذیرفتن از یک رشته از فرامین دولتی، و اتصال به مراکز نظامی و مالی یگانه، هویتی مشترک را با یکدیگر احساس می‌کردند. دیگری در این تمدن، قبایل کوچ‌گردی بودند که در اطراف شهرها



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و سرزمین‌های متمدنِ دارای زندگی کشاورزانه پرسه می‌زدند. بر خلاف آنچه با شور و شوق تمام از سوی تاریخ‌نویسان اروپایی پذیرفته شده، در آن هنگام «دیگریِ» امپراتوری پارس، یونانیانِ اروپایی نبودند و سه دلیل بر این ادعا می‌توان آورد. نخست آن که در آن هنگام بخش عمده‌ی یونانیان و تقریباً تمام شهرهای مهم‌شان یا تابع مستقیم شاهنشاه ایران بودند یا دست‌نشانده‌ی وی، و شهرهایی که گاهی از این حاکمیت شانه خالی می‌کردند استثنا بودند نه قاعده. دوم آن که جمعیتی صد هزار نفره که در شهری مانند آتن در وسعت هکتاری زندگی می‌کنند، نمی‌توانند برای دولتی که در سه قاره گسترش یافته و دوازده میلیون شهروند و نزدیک به ده میلیون کیلومتر مربع وسعت را در بر می‌گیرد، دیگری محسوب شود. سوم آن که در آن هنگام هنوز هویت یا مفهومی به نام یونانی ــ جز آنچه در دیوان‌سالاری هخامنشیان به منظورهای اداری تعریف می‌شد ــ وجود نداشت، و اروپایی هم تعریف نشده بود که یونان بخواهد عضو آن باشد یا نباشد. چنان که دیدیم، هلنیسم واکنش بود به حمله‌ی مقدونیان به یونان، و اروپا مفهومی است که چند قرن بعد در روم در شکل جنینی‌اش ابداع شد.

به این ترتیب، افسانه‌ی تقسیم شدنِ جهان متمدن به دو قطبِ تا این حد ناهمسانِ ایرانِ هخامنشی ـ یونانِ آتنی تقریباً مضحک می‌نماید، چون تمدن‌های دیرینه‌ی مصر، ایلام، بابل، ایران شرقی، سند، آناتولی، شمال بالکان و بیشتر شهرهای یونان را در یکسو، و شهرِ آتن را در سوی دیگر می‌نهد و این دو را هم‌تراز می‌انگارد. اگر این برداشت نامستند و موهوم را کنار بگذاریم، خواهیم دید که برای شهروندان دولت پارس، «دیگری» قبایل کوچ‌گرد عمدتاً ایرانی بوده‌اند که در حواشی دولت جهانی‌شان می‌زیستند و گاه و بیگاه به شهرها دستبرد می‌زدند. تقریباً همه‌ی این قبایل آریایی‌نژاد بودند و به شاخه‌های مختلف زبان‌های ایرانی سخن می‌گفتند و مشهورترین‌های‌شان سکاها و سارمات‌ها و ماساگت‌ها بودند. در این میان، البته دولت‌شهرهایی مانند آتن و قبایل سیاه‌پوست سودانی و اقوام قفقازی و ایلوری هم بوده‌اند که به طور موضعی به مرزهای مصر، فنیقیه و



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آناتولی دستبرد می‌زدند، اما این‌ها در برابر قبایل پرجمعیت و متحرک آریایی، که سراسر مرزهای شمالی شاهنشاهی هخامنشی را احاطه کرده بودند، اهمیتی نداشتند.

بر این مبنا، در عصر هخامنشیان هر انسانِ متمدن در قلمرو میانی، عضوی از یک مرکزِ فراگیر بود که تا پایان جهانِ شناخته‌شده ادامه می‌یافت. این مرکز، گذشته از بافت فرهنگی مشترک، و در عین حال روادار و بنابراین پیچیده‌شونده‌اش، در تقابل با نیروهای بیرونی و تهدیدکننده‌ای قرار داشت که کوچ‌گرد، متحرک، غارتگر و فارغ از قانون (داته) بودند. جمِ «درون/ بیرون» برای مردمان آن عصر، با عناصری معنایی مانند «مرکز/ پیرامون» و «نظم/ آشوب» مترادف دانسته می‌شد، و این نخستین و واپسین بار در تاریخ جهان بود که این جفت‌های متضاد معنایی به طور کامل با هم چفت و بست می‌شدند. به این ترتیب، مردمانی یکجانشین و کشاورز، که به کشتزار، شهر و در نتیجه سرزمینِ خاصی پایبند بودند و قبایل رمه‌دارِ خویشاوندشان تابع پارس‌ها بودند، در برابر اقوامی متحرک، کوچ‌گرد و رمه‌دار قرار می‌گرفتند که در «بیرون» از سپهر جهان قانون‌مند می‌زیستند و مدام به مرزهای این قلمرو هجوم می‌بردند.

مردمان کشاورز بر مبنای سرزمین سازماندهی می‌شوند. کشاورزان به زمین، و زمین به حصارها و مرزهای جغرافیایی نیاز دارد. از این رو، خاک ریشه‌ی مشترک کشاورزان است. تمدن‌ها و شهرها همه بر مبنای جغرافیایی مشترکی که برای ساکنان‌شان پدید می‌آورند، هویت ایشان را سازماندهی می‌کنند. خاک، توتم مشترک کشاورزان است و مردمی که بر خاک مشترکی و در «جای» همسانی زندگی می‌کنند، هویتی مشترک به دست می‌آورند که به طور عمده از تجربه‌ی مشترک‌شان از مکان سرچشمه می‌گیرد. سازماندهی اداری و نظامی این مردمان نیز بر مبنای مکان شکل می‌گیرد. به همین دلیل هم، در درازنای تاریخ همواره با تمدن‌هایی روبه‌رو بوده‌ایم که مرکزشان شهری خاص بوده، قلمرو جغرافیایی مشخصی زیر سلطه‌شان قرار داشته، و با تمدن‌های همسایه‌شان بر سر مرزهای مکانی کشمکش و جنگ داشته‌اند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در مورد مردمان کوچ‌گرد اما، ستون فقرات دیگری برای هویت وجود دارد. کوچ‌گردان به دلیل اتصال به منابع غذایی متحرکی مانند دام‌ها، می‌توانند در محیط جابه‌جا شوند. و به دلیل نیازِ رمه‌های‌شان به مراتع نو، ناگزیرند چنین کنند. از این رو، عنصر سازمان‌دهنده‌ی اجتماعی در میان ایشان، مکان نیست. روابطی از نوع هم«مکانی» برای کوچ‌گردان بی‌معناست، چرا که مکان ــ هم‌چون زمانِ کشاورزانه ــ امری هنجارین و سیال است که خواه ناخواه با نظمی غایی می‌آید و می‌گذرد. عنصر مرکزی برای سازماندهی روابط کوچ‌گردانه، قواعد خویشاوندی و روابط خونیِ میان مردمان است. از این روست که کوچ‌گردان در قالب قبایل، و یکجانشینان در قالب شهرها سازمان می‌یابند. این واگراییِ دو مرکزِ ممکن برای سازماندهی اجتماعی ــ یعنی خاک و خون ــ به معنای واگرایی بسیار مهمِ دیگری هم هست، که به تفکیک زمان از مکان مربوط می‌شود.

در قلمروهای کشاورزانه، زمان تابع مکان، و خون تابع خاک است. زمان چرخه‌ای منظم و تکرارشونده است که در قالبی هنجارین و سالانه می‌آید و می‌رود. مکان، اما، عنصری کلیدی است که نیاز به مراقبت و آیش و آبیاری و رسیدگی دارد. برای مردم کشاورز، زمین و خاک و مکان مسأله‌زاست. از این روست که سازماندهی اجتماعی ایشان نیز بر این مبنا استوار می‌گردد. نظم امور برای ایشان بر مبنای رویش گیاهان و تغییرات فصلیِ زمین، یعنی محوری مکانی، برقرار می‌گردد. از این رو، آنان که در یک مکان و یک جا زندگی می‌کنند، آشنا، دوست، هم‌شهری و شهروند محسوب می‌شوند. در این جوامع، هم‌مکانی به هم‌خون بودن منتهی می‌شود، چرا که همسایگان با هم وصلت می‌کنند.

در مقابل، برای کوچ‌گردانی که در مکان جاری هستند، این عنصر چندان اهمیت ندارد. مکان برای ایشان به زمان در جوامع کشاورز شباهت دارد. برای آنان، مکان جریانی سیال است که با نظمی هنجارین، با سرعتی کمابیش ثابت و هنجارشده، در گذر است. در مقابل، این زمان است که سازمان‌دهنده‌ی غایی جامعه محسوب می‌شود. منبع غذایی اصلی کوچ‌گردان، چهارپایانی هستند که بر خلاف درختان و گندمزارانِ کشاورزانه به



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زمین پایبند نیستند، اما تابع زمان هستند و زاد و ولدشان در چرخه‌هایی مشخص ولی تغییرپذیر جای می‌گیرد. به همان ترتیبی که زمین و مکان در روستاهای مستقر برسازنده‌ی چرخه‌های زایش غذا و تولید اقتصادی بود، در جوامع کوچ‌گرد آسمان و زمان است که چنین می‌کند. پس، پیوستگی مردمان نیز در این جوامع به روابط خویشاوندی، به نوع ارتباط در قالبی قبیله‌ای، و به درجه‌ی نزدیک بودنِ شاخه‌های دودمانی تحویل می‌شود. در این‌جا، برعکسِ شهرهای کشاورزمدار، خویشاوندی و هم‌خونی است که به هم‌مکانی و «با هم بودن» منتهی می‌شود.

به این ترتیب، مردمانی که برای مدت دو و نیم قرن در چارچوب شاهنشاهی پارس زیستند، برای نخستین بار غلبه‌ی کامل و بی‌قید و شرط خاک را بر خون، و مکان را بر زمان تجربه کردند. هنجارین شدنِ نظام گاه‌شماری، و دغدغه‌زا شدنِ حد و مرز کشورها و استان‌ها و شهربانی‌ها، پیامد این حادثه بود. تثبیت نظام گاه‌شماری خورشیدی و رصد مدارهای هفت سیاره و پیدایش نخستین نظام نجومی ریاضی‌مدار و تقویم‌های برآمده از آن، که همگی در ایران‌زمین عصر هخامنشی تحقق یافت، دستاوردی بود که رام شدن زمان و مستقر شدنش بر مکان را نشان می‌داد.

همراه با صورت‌بندی زمان، مکان نیز به همین شکل با معیارهایی یک‌سره نو و بی‌سابقه پیکربندی شد. هخامنشیان از آن رو به تقسیم قلمرو خود به حدود سی استانِ مستقل دست یازیدند تا واحدهای هم‌نژاد، هم‌زبان و هم‌خون را در خاکی مشترک جای دهند. برنامه‌های کوروش و جانشینانش برای رهایی اقوام تبعیدی مانند یهودیان، و تثبیت هویتی مکان‌مدارانه برای قبایل نامستقر و نیمه‌متمدن مانند اعراب و یونانیان، بر این مبنا استوار بوده است. هخامنشیان نه تنها در قبال تمدن‌های پایدار و مستقر که تجربه‌ی کشاورزی دیرینه داشتند مکان را محور هویت فرض کردند، که در مورد قبایل و اقوام فاقد این پیشینه نیز چنین کردند و به این شکل به نوعی هویت‌تراشیِ متکی بر خاک دست یازیدند. نام قبایلی مانند ایونیَه و اَرَبایَه که در آن هنگام



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنوز نقشی فرهنگ‌ساز نداشتند، برای نخستین بار در کتیبه‌ی بیستون به صورت اسمی جغرافیایی مورد اشاره واقع شد. بسیاری از این قبایلِ ناهمگون که به ضرب و زور دیوان‌سالاری هخامنشی هویتی مشترک یافته بودند و در سرزمینی محصور جای گرفته بودند، این هویت را در خود جذب کردند و خود را با آن شناختند. برخی که جمعیتی بسیار داشتند ــ مانند یونانیان ــ در اندک زمانی به سازماندهی اجتماعی متکی بر شهرها دست یافتند و به این ترتیب در روند عمومی آفرینش معنا و فرهنگ سهیم شدند. برخی دیگر ــ مانند عرب‌ها ــ برای دیرزمانی در سایه باقی ماندند و در کشاکش نیروهای تاریخی تراش خوردند، تا بعد از قرن‌ها به مهره‌ای کارآمد در عرصه‌ی بازی تاریخ جهان تبدیل شوند.

این‌ها همه در حالی است که خودِ پارس‌ها، به عنوان نیرویی که می‌بایست نماینده‌ی کلیت شاهنشاهی باشد، خصلتی شناور و سیال در مکان داشتند. ایشان البته خاستگاه خود در ایلام را فراموش نکرده بودند، اما در شبکه‌ای چندان گسترده از خویشاوندی و اندرکنش سیاسی و اقتصادی با سایر قبایل آریایی و متحدان بومی‌شان قرار داشتند که افق جغرافیایی‌شان سراسر ایران‌زمین و با شدتی کمتر سرزمین‌های تابع هخامنشیان را در بر می‌گرفت. پارس‌ها در این دوران قلمرو خویش را با برچسب دینیِ «سرزمینِ آریایی‌ها» (ایران‌ویج) یا عنوانِ سیاسی و حکومتیِ «کشور پارس» مورد اشاره قرار می‌دادند، که در هر دو حال به خون و خویشاوندی تکیه دارد. یعنی هم نام آریایی و هم اسم پارس در ابتدای کار نام‌هایی بوده‌اند که رده‌ای از مردمان هم‌خون و اتحادیه‌ای از قبایل خویشاوند را از دیگران جدا می‌کرده است. هخامنشیان، در واقع، نماینده‌ی خونی بودند که خود را وقف خاک کرده بود. به این ترتیب، در غیابِ جغرافیایی که از بیرون در صدد رقابت با شاهنشاهی برآید، و هم‌زمان با چیرگی خاک بر خون، «پارسی» هم‌چون سوژه‌ای نو و «من»ای نوظهور بازتعریف شد و به ابرانسانی آرمانی و سایه‌ای نمادین و اجتماعی از این مفهوم سیاسی ـ اجتماعی برکشیده شد.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از این رو، دوران هخامنشی چشمگیر و برجسته است که برای نخستین بار در تاریخ، کشوری شکل گرفت که کشور دیگری در خارجش قرار نداشت و نمی‌توانست رابطه‌ی خود با بیرون را بر اساس خاک تعریف کند. در آن بیرون تنها قبایل کوچ‌گرد دیگر حضور داشتند، که اتفاقاً با اقوامِ مسلط بر درون خویشاوند و هم‌خون بودند. از این رو، مرزبندی میان هخامنشیان و همسایگان‌شان می‌بایست بر محوری سرزمینی شکل بگیرد، و «منِ پارسی»‌ای که مرکزنشین بود، می‌بایست با معیارهایی مستقل از زبان و نژاد تعریف شود. چرا که قبایل پارس و مادی که بر جهان چیره شده بودند، از نظر نژادی و زبانی خویشاوند سکاهایی بودند که دیگریِ بیرونی محسوب می‌شدند. به همین دلیل هم در این دوران نام کشورِ ایران جز در قالب استعلایی و دینیِ ایرانویج دیده نمی‌شود و تأکید بر «سرزمین‌های دور و پهناور» و «مردمان بسیار» در اندرون شاهنشاهی است که اوج هویت دینی، فرهنگی و سیاسی‌اش «پارسی» بودن است، که می‌تواند به نخبگان فنیقی و مصری و یونانی نیز اطلاق شود.

کنده شدن مفهوم پارسی از قبایل کهن پارسی، از سویی، تدبیری خلاقانه و کارآمد برای بازسازی هویت ملی در دولتی جهانی بود، و از سوی دیگر پیامد اجتناب‌ناپذیرِ آمیختگی و پراکنده شدنِ جنگاورانِ پیروزمند آریایی در سرزمین‌های بسیار بود و دستاوردی که از پیوند خوردن‌شان با اقوام تابع برمی‌خاست. «من پارسی» دستگاهی نظری بود که بر محور ویژگی‌های نوعی انسانِ آرمانی استوار شده بود که چارچوب فلسفی و دینی‌اش از زرتشت و قالب سیاسی و اجتماعی‌اش از تجربه‌ی تاریخی ایلامیان و نبوغ کوروش و داریوش بزرگ برآمده بود. این ترکیبِ شگفت و نامنتظره عاملی بود که برای نخستین بار در تاریخ، خاک را بر خون چیره ساخت.

در این دوران، هم‌زمان با شکل گیری پیکربندی جغرافیایی و مکان‌مدارانه برای هویت شهروندان شاهنشاهی، با استعلایی شدنِ شکلِ خاصی از خون هم روبه‌رو هستیم. سلسله‌مراتب قدرت زمینی به شهربانان،



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سرداران، مغان و در نهایت شاهنشاه پارسی منتهی می‌شد که شکلی انتزاعی و قراردادی از هم‌تباری را باز می‌نمایاند. یعنی روایت‌هایی یک‌دست و اساطیری‌شده از زندگی مردمانی که هم اکنون حضور دارند و یا به گذشته‌ای بسیار نزدیک تعلق دارند، در این هنگام شکل گرفت که نوعی هم‌خونیِ ساختگی و مینویی را میان کسانی که جامه‌ی پارسی می‌پوشیدند و پاسبان نظمِ پارسی بودند، برقرار می‌کرد. همگام با توسعه‌ی نقش خاک در هویت‌یابی، نیروی خونی که این کار را ممکن ساخته بود فرارونده شد و به خلق سرمشق‌ها، روایت‌ها و زندگی‌نامه‌هایی منتهی شد که از سویی مشروعیت شاهنشاه را ــ در غیابِ ادعای خدا بودن یا کاهن بودنِ وی ــ تضمین می‌کرد، و از سوی دیگر زمانه‌ی حال و اکنونِ تاریخی مردمان را اساطیری می‌ساخت. بر مبنای این اساطیر، آنان که در مرکز حضور داشتند بر اساس کارویژه‌ی خود در برابر هستی تعریف می‌شدند، و با برآورده کردن مأموریتی که در سرمشق نظری دینی یا سیاسی خویش دارند دِین خود را به این مرکزنشینی ادا می‌کنند. این، در واقع، کاربستِ عملیاتیِ مفهوم خویشکاریِ زرتشتی بود که بر اتحاد خودآگاهانه و انتخاب‌گرانه‌ی فرد مزدیسن یا اهورامزدا دلالت می‌کرد. در این‌جا نیز، شاهنشاهی بود که بر مرکزی به گستردگی کل دنیای شناخته‌شده فرمان می‌راند، و هر کس که از داد او پیروی می‌کرد متحد وی دانسته می‌شد. کتیبه‌ی بیستون و به ویژه نقش‌رستم را که به دوران پختگی نگاه سیاسی داریوش مربوط می‌شود می‌توان تبلور این اندیشه دانست.

اساطیری که روایت‌های دینی گوناگون را در سطحی بزرگ‌تر با روایتی زرتشتی از سیطره‌ی خدایی یگانه پیوند می‌داد، از همان جنسِ اسطوره‌هایی بود که قبیله‌ی پارس را با سایر قبایل، و فرهنگ و نژاد و زبان آریایی را با سایر عناصر قومی و نژادی مربوط می‌کرد. جهان به این شکل کلیتی منظم را برمی‌ساخت که هر شهروند هخامنشی جایگاهی ویژه و موقعیتی خاص را در آن اشغال می‌کرد؛ جایگاه و موقعیتی جغرافیایی به عنوان شهروند فلان شهر از بهمان ناحیه‌ی استانی خاص، و جای‌گیری اجتماعی و زمانی‌ای که نقش و کارویژه و



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خویشکاری‌اش را در ارتباط با خویشاوندان و اهل طایفه‌اش، خدایانش، معبدش و شاهنشاه نشان می‌داد. اساطیری که می‌توانست توسط مردمان مرکزنشینی که آن را می‌فهمیدند مورد استفاده و تقلید واقع شود و به پیچیده‌تر شدن روابط انسانی و آفرینش معناهایی نو منتهی شود یا توسط حاشیه‌نشینان وام گرفته شود و به طور ناقص و همراه با بدفهمی رونویسی گردد و به ویرانی ختم شود. این چیزی بود که در مورد اسکندر رخ داد.

۲. با ورود اسکندر به صحنه، این تصویر یک‌دست و منظم فرو ریخت. دیگر مرکز و پیرامون توسط مرزهایی محکم و استوار از هم جدا نمی‌شدند، و دیگر دژهایی مرزی ــ مانند کوروش‌کَرت‌های آسیای میانه ــ وجود نداشت که در برابر هجوم کوچ‌گردان مقاومت کند. موجوداتی که تا به حال بیگانه، دوردست و «در آن بیرون» بودند، ناگهان به نیرویی هجوم‌آورنده و پیروزمند تبدیل شدند که «بر درون» فرمان می‌راندند. انهدام دولت هخامنشی، به معنای زوال نظمی آرمانی بود که جم‌های «مرکز و پیرامون» و «نظم و آشوب» را بر هم تطبیق می‌داد. با نابودی این نظام، آشوب به درون رخنه کرد، و قلمرو مرکزی که برای دیرزمانی مرکزدار شده بود با مرکززدایی دست به گریبان گشت.

اسکندر، جوان ماجراجو و جاه‌طلبی بود که سودای تکرار کردارهای بزرگِ کوروش را در سر داشت. در آن حدی از دانش و خرد که او از آن بهره داشت، فتح جهانِ ــ و نه سازماندهی و سامان دادنِ بدان ــ مهم‌ترین کردار کوروش محسوب می‌شد. از این رو، اسکندر زندگی خود را وقفِ فتح جهانی کرد که پیش‌تر فتح شده و سامان یافته بود. به این شکل، اسکندر جهان را فتح کرد بدون آن که در مورد سازماندهی‌اش اندیشیده باشد. فتحی که او کرد، در واقع، واسازیِ امری سامان‌یافته بود و به همین دلیل می‌توان آن را نوعی پادفتح دانست. اسکندر هر چند مقلد کوروش بود، اما چون از بزرگی و نبوغ و خرد وی بهره‌مند نبود، جهانی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را که پیش‌تر به دست وی با نظم و قانون تسخیر شده بود با آشوب و بی‌قانونی و ویرانی فتح کرد. بر این مبنا، اسکندر به ضدِ تاریخی کوروش شبیه است، هم‌چنان که نظم سیاسی ناپایدار، وحشیانه و غارتگرانه‌ای که پشت سر خود باقی گذاشت، ضدِ منحطِ نظم سیاسی کوروشی محسوب می‌شد.

فروپاشی نظم هخامنشی در سال‌های سیطره‌ی مقدونیان پیامد طبیعی چیرگی کوچ‌گردان بر شهرنشینان بود. بخش عمده‌ی جمعیتی که با اسکندر همراه شده بودند، قبایل ایلوری، مقدونی و یونانی بودند که به دلیل جنگ‌های پلوپونسوس در یونان و کشمکش‌های میان ایلوریان و مقدونیان در شمال بالکان به حرکت درآمده بودند. خودِ این حقیقت که شهرهای یونان ــ از جمله مراکز تمدنی این منطقه یعنی آتن، تبس، کورینت و اسپارت ــ سخت‌ترین مقاومت‌ها را در برابر اسکندر نشان دادند، تا حدودی ماهیت نیروهایی را نشان می‌دهد که او نماینده‌شان بود. این نیروها کوچ‌گرد یا ــ به دلیل ورشکستگی اقتصادی زادگاه‌شان ــ «کوچ‌گرد سازی‌شده» بودند. خودِ همین حقیقت که در آستانه‌ی حمله‌ی اسکندر به یونان، مهم‌ترین سیاست‌مدار آتن دموستنس بود و آشکارا کارگزار ایران در آن شهر محسوب می‌شد، و این نکته که متحد آتن ــ یعنی شهر باستانی تبس ــ توسط اسکندر کاملاً نابود شد، و این امر که مقاومت در برابر مقدونیان تا سال‌ها بعد با رهبری اسپارت هم‌چنان ادامه داشت، تا حدودی نامعقول بودنِ ادعای پیوند اسکندر با فرهنگ یونانی را نشان می‌دهد.

اسکندر، در واقع، رهبر یک موج جمعیتیِ مقدونی/ ایلوری/ یونانی بود، که به دنبال انفجاری جمعیتی به حرکت درآمده و موفق به رخنه در قلمرو پارس شده بود. ارتباط اسکندر به یونان به این حد محدود می‌شود که زبانش یونانی بود. این نکته که او شیفته‌ی *ایلیاد* و *ادیسه* بوده، با ایرانی شدنِ سریعش در جریان فتح پارس ناهم‌خوان است، و این که شیفته‌ی زئوس بوده و خود را فرزند او می‌دانسته چندان معنادار نیست، چون در مقاطع گوناگون خود را فرزند شاه قبلی هخامنشی و فرزند آمون ــ خدای مصری ــ هم می‌دانسته است. این‌ها همه بدان معناست که ایرانیان در زمان هجوم اسکندر مورد حمله‌ی اقوام یونانی یا فرهنگ هلنی قرار



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگرفتند. چرا که مهم‌ترین مراکز این مردم و تمدن‌شان در آن زمان زیرمجموعه‌ی امپراتوری پارس بودند و شخصیت‌های نامدارشان هم در آن هنگام دموستنسِ خطیب و ممنونِ سردار و ارسطوی فیلسوف بودند که یا به طور مستقیم از شاهنشاه هخامنشی هواداری می‌کردند و برایش می‌جنگیدند و یا ــ در مورد ارسطو ــ با وجود پرورده شدن در دربار مقدونیه، با خودِ اسکندر دشمنی داشتند.

آنچه شهروندان پارسی در آن هنگام با آن روبه‌رو شدند، هجوم قومی کوچ‌گرد بود. قومی که کوشیدند تا به زور در مرکزِ دیرینه‌ی شاهنشاهی بنشینند، و در این کار کامیاب نشدند. پیروان اسکندر، در نهایت، نتوانستند در شاهنشاهی هخامنشی به شکلی پایدار مستقر شوند. در گرداگرد دریای مدیترانه که جمعیت کوچندگان یونانی‌زبان چشمگیر بود، چنین استقراری رخ داد و دولت‌های هلنی سلوکی و بطلمیوسی و آنتی‌گونوسی را پدید آورد اما در مرکز، که ایران‌زمین بود، اشکانیان و کوشانیان بود که پیروز شدند و مقدونیان را بیرون راندند.

جهانِ اشکانیان، از چند نظر تفاوتی بنیادین با دنیای هخامنشی داشت. از سویی، مفهوم مرکز و پیرامون در این دنیای نو دچار دگردیسی بنیادین شده بود. دیگر ایران‌زمین تنها مرکزِ گیتی نبود. در همسایگی آن، مصری وجود داشت که مقدونیانی خونخوار و برده‌دار بر آن فرمان می‌راندند و دولتی مستقل و نیرومند را زیر فرمان داشتند. سلوکی‌ها هم‌چنان سوریه و میان‌رودان را در دست داشتند و دولت مقدونیه نیز آن‌سوتر حضور داشت و روم و کارتاژ هم بودند که به تازگی به آوردگاه تاریخ جهان وارد شده بودند.

به تدریج، هم‌زمان با پیشروی سکا ـ تخاری‌ها در ایران‌زمین، رومیان نیز از افق باختری پیشروی کردند و این دو نیرو زمانی به هم رسیدند که در نیمه‌ی شرقی و غربی ایران‌زمین دو دولتِ خویشاوند و متحدِ کوشانی و اشکانی مستقر شده بود. در همان زمانی که اشکانی ـ کوشانی‌ها موفق شدند دولت‌های شمال هند و بلخ و ماد و سلوکی را فتح کنند، رومیان نیز کارتاژ و ایلوریه و مقدونیه و یونان و در نهایت مصر را گرفتند. به این



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ترتیب، وقتی گرد و غبار تاخت‌وتاز پیروزمندان فرو نشست، سراسر مرزهای غربی ایران‌زمین با روم هم‌مرز و همسایه شده بود.

به این شکل، دیگر امکانِ قرار گرفتنِ بی‌معارض در مرکز گیتی از میان رفته بود. این ماجرا وقتی تشدید شد که پیامدهای وام‌گیری الگوی سیاسی هخامنشی در جهت خاوری آشکار شد. هم‌زمان با سازمان یافتن تدریجی جمعیت‌های شرق ایران‌زمین و تثبیت زندگی کشاورزانه در ترکستان چین، راهِ ارتباط با تمدن چینی گشوده شد و مردمِ قلمرو میانی برای نخستین بار دریافتند که تنها نیستند و خارج از قلمرو شناخته‌شده برای ایشان هم پادشاهی‌هایی دوردست ولی نیرومند وجود دارد.

بی‌تردید گذار از جهان تک‌مرکزه‌ی هخامنشی به جهان چندمرکزی چینی ـ اشکانی ـ رومی در قلمرو میانی، شوکی فرهنگی محسوب می‌شده است، هم‌چنان که کشف قاره‌ی آمریکا برای اروپاییان عصر نوزایی محسوب می‌شد. با وجود این، از آن دوران به قدری زمان گذشته، که در مورد دگردیسی هویت‌های آن دوران جز به حدس و گمان نمی‌توان دست یازید. در واقع، تنها متون مفصلی که از این دوران در دست داریم به تمدن رومی مربوط می‌شود که خود از دیرباز در حاشیه‌ی امپراتوری پارس برآمده و بالیده بود و بنابراین هویتِ مرکزدار و خودمرکزپنداری نداشت که بخواهد در اثر این تحول لطمه‌ی چندانی ببیند.

مردم ایران‌زمین و شاهان اشکانی و کوشانیِ حاکم بر ایشان ناگزیر بودند در این شرایط خود را در دنیایی تازه بازتعریف کنند. این پادشاهان از تبار هخامنشیان نبودند، و مشروعیت آسمانی ایشان را نداشتند. بلکه برعکس، از سکاها، یعنی همان دیگری‌های کوچ‌گرد و دشمن‌خوی کهن نسب می‌بردند. در ضمن، در دنیایی چندمرکزی می‌زیستند و رقیب سیاسی سرسختی مانند روم را در برابر داشتند. دوام چشمگیر اشکانیان، پیروزی‌های مکررشان بر روم در زمانی که این دولت در اوج قدرت خود بود و تأسیس ساختارهایی مانند راه ابریشم، نشانه‌ی کامیابی این پادشاهان در حل مسأله‌ای دارد که در ابتدای کار حل‌ناشدنی می‌نمود.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

3. سیمای اشکانیان در تاریخ بسیار تحریف شده است. از سویی، به دلیل تبلیغات سیاسی ساسانیانی که می‌بایست برای مشروعیت‌یابی از مشروعیت ایشان می‌کاستند و از سوی دیگر، بر اساس خاطره‌ی رومیانی که بارها از آنها شکست خورده و تحقیر شده بودند. با وجود این، زمام‌داری طولانی ایشان پنج قرن به طول انجامید که در سطحی جهانی کم‌نظیر است. در همین دوران بود که شالوده‌های هویت ایرانی، در معنایی خاص‌تر و امروزی‌تر از آن اسطوره‌ی جهانیِ عصر هخامنشی، پی‌ریزی شد.

اشکانیان از تبار سکاها بودند و تا پایان نیز پیوند نزدیک خویش را با قبایل ایرانیِ کوچ‌گرد حفظ کردند. به این دلیل هم با وجود تلاش‌های آغازین ارشک، بر خلاف شاهنشاهان ساسانی بعدی، مشروعیت خود را بر اصل و نسبی هخامنشی استوار نکردند. هم‌چنین ادعای ایشان بر حراست از سرزمین‌های کشاورزی در برابر کوچ‌گردان نیز با توجه به کوچ‌گرد بودنِ نیروی نظامی‌شان به سادگی پذیرفته نمی‌شد. اشکانیان ناگزیر بودند ترکیبی میان عنصر ایرانیِ کشاورز و کوچ‌گرد به وجود بیاورند، و در همین روند بود که مفهوم ایرانی بودن به معنایی کمابیش امروزین آفریده شد. تا پیش از آن، و تا پایان دوران زمام‌داری هخامنشیان، تمام مردمِ متمدن دنیا شهروند پارس، و به تعبیری ایرانی محسوب می‌شدند. از این رو، این واژه دلالت دقیق‌تری را که امروزه از آن می‌فهمیم در بر نداشت. در آن هنگام شهروند شاهنشاهی پارسی بودن[۱۲۴۵] تقریباً مترادف بود با متمدن بودن، پذیرش نظم اجتماعی کشاورزانه، ارتباط با مردم شهرنشین و وفاداری به اصول کنش متقابلِ

---

[1245] باید این نکته را در یاد داشت که در دوران هخامنشی نیز بخش مهمی از جمعیت ایران‌زمین و به خصوص بدنه‌ی نیروهای نظامی قبایل پارس و ماد هم‌چنان وضعیتی کوچگرد و متحرک داشتند، اما ساخت اجتماعی‌شان به خاطر اسکان بخشی از جمعیت‌شان در شهرها و پیوند خوردن‌شان به زندگی کشاورزانه با قبایل کاملاً کوچگرد پیرامونی تفاوت داشت که نانویسا و به کلی نامستقر بودند و از سلسله‌مراتبِ سیاسی کشاورزانه تبعیت نمی‌کردند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قانون‌مند یا داد. خواه کسی که به این اصول پایبند است، هویت قومی مصری داشته باشد یا بلخی، و خواه کشاورزی شهرنشین و مستقر باشد یا عضوی از ایلی متحرک و کوچ‌گرد.

در عصر اشکانیان، اما، نیاز به آن بود که محور هویت از جمِ «کوچ‌گرد/ شهرنشین» برداشته شده، و دیگری به شکلی نوظهور بازتعریف شود. در برابر اشکانیان امپراتوری توسعه‌یابنده‌ی روم و پادشاهی‌های سلوکی و بطلمیوسی قرار داشتند که همگی بنا بر ماهیت دولت بودن‌شان، کشاورزمدار و نگهبان شهرها در برابر کوچ‌گردان محسوب می‌شدند. از این رو، تشخص یافتن در این زمینه‌ی چندمرکزی به عنصری دیگر نیازمند بود. اشکانیان و کوشانیان شاهانی بودند که مقدونیان را از ایران راندند و کشور را در برابر هجوم رومیان و چینیان حفظ کردند. به این ترتیب، همگام با نژادی ـ زبانی شدنِ هویت ایرانی، و استوار شدنش بر مبنای اساطیر دینی و خدایان باستانی قبایل آریایی، زندگی‌نامه‌ها و روایت‌هایی استعلایی از زندگی ابرانسان‌ها هم دگرگون شد و به وضعیتی حماسی ـ پهلوانی منتقل شد.

تغییر جهت محور هویتی ایرانیان از جمِ «متمدن/ بربر» و «یکجانشین/ کوچ‌گرد» به «ایرانی/ انیرانی»، به گمان من، در زمان اشکانیان تحقق یافته است و ساسانیان با وجود آن که متون زیادی در این مورد از خود به جا گذاشتند، میراث‌خوار این ابداع بودند. ابرانسانِ اشکانیان، دیگر نمی‌توانست شاهنشاهی باشد که مانند خدایان باستانی آباد کردن پردیس‌ها را هم‌چون کنشی مذهبی به انجام رساند و حاکم بی‌معارض دنیا شناخته شود. شاهنشاه اشکانی مردی بود که در همسایگی‌اش امپراتوران روم و چین نیز حضور داشتند و معمولاً جنگ‌هایی هم میان‌شان در می‌گرفت. بنابراین اساطیری نو پدید آمد و ابرانسان را در قالبی پهلوانی و حماسی بازسازی کرد. ظهور حماسه‌ی تنومند و پیچیده‌ای مانند داستان رستم و اساطیر سیستان را در این دوران، بر اساسِ این تحول می‌توان توجیه کرد. در ضمن، از یاد نبریم که در اساطیر ایرانی رگه‌ی سیستانیِ پهلوانان که از سام به زال و از او به رستم می‌رسد، از نظر دینی سکاهایی غیرزرتشتی، و از نظر تبار نیز سکا ـ تخاری



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هستند و بنابراین بیشتر در دولت کوشانی ریشه دارند و نه اشکانی. بنابراین هویت ایرانی در این دوران در زمینه‌ای تکامل یافت که دو دولتِ در هم پیوسته‌ی اشکانی و کوشانی فرمانروایانش بودند. در واقع، بدون توجه به پویایی نظم سیاسی در دولت کوشانی فهم هویتِ ایرانیِ باسازی‌شده ممکن نیست.

همراه با این تحول، لزوم پذیرش هویت‌هایی موازی نیز رخ نمود. دیگر ایرانی به معنی تنها انسان متمدن جهان نبود، که ممکن بود انسان‌های متمدن دیگری، با خط و زبان و اساطیر و حتا دولت ویژه‌ی خود، در بیرون از مرزهای ایران وجود داشته باشند. از این رو، نوع ارتباط ایرانی با غیرایرانی دگرگون شد. تجارت تا پیش از آن امری درونی بود و تنها به مسیرهای درون شاهنشاهی مربوط می‌شد، چرا که در خارج از قلمرو هخامنشی شهری و تمدنی وجود نداشت که بخواهد گرانیگاه تجارت محسوب شود. اما با ورود اشکانیان به صحنه، همه چیز دگرگون شده بود. راه‌های تجاری بزرگی پدیدار شد که شهرهای ایران را به شهرهای چین و روم متصل می‌کرد، و به این ترتیب با چرخش هویت ایرانی بر محور خون، خاک نیز بازتعریف شد و به نوعی تمرکززدایی دچار گشت. در عصر اشکانی، مرکزیت از خاک برداشته شد و به خون پیوند خورد. به این ترتیب، ایران‌زمین کشوری شد در میان کشورهای دیگر، که توسط نژاد و خونی منحصر به فرد و نژاده مسکونی شده بود و از این رو از سایر سرزمین‌ها متمایز بود.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار دوم: نخستین تماس‌های رومیان و ایرانیان

۱. در دوران هخامنشی کشور ایران در واقع به‌معنای معمول کلمه یک دولت یا کشور به‌شمار نمی‌رفت. چرا که در آن زمان کشور یا دولتی دیگر که واحد سیاسی رقیب یا بیگانه تلقی شود در جهان وجود نداشت. از این رو، هخامنشیان خود را هم‌چون سروران کل گیتی تلقی می‌کردند و شهروندان کشورشان نیز چنین تلقی‌ای از نظم سیاسی حاکم بر خویش داشتند. برای نخستین بار در دوران آشوب پسااسکندری بود که ایرانیان با نظم سیاسیِ بیگانه‌ای روبه‌رو شدند. این نظام سیاسی، توسط مقدونیانی مهاجم تأسیس شده بود و بخش مهمی از نیمه‌ی جنوبی ایران‌زمین را در بر می‌گرفت. در آن هنگام که اشکانیان از ایران شمال شرقی سر برآوردند و با شعار احیای تمدن هخامنشی یونانیان و مقدونیان را از ایران‌زمین بیرون راندند، نماینده‌ی واکنش جمعیت ایرانیِ مستقر به این نظم غارتگرِ نوآمده بودند. اشکانیان تا حدود یک قرن با دولت سلوکی که در حاشیه‌ی غربی ایران‌زمین ریشه دوانده بود، کشمکش داشتند. با وجود این، سلوکیان در شکست‌هایی منظم از مقابل اشکانیان عقب‌نشینی کردند و به‌تدریج زیر منگنه‌ی دو نیروی ایرانی و رومی خرد شدند و از میان رفتند. تازه در این هنگام بود که ایرانیان برای نخستین بار با دولتی نیرومند و کاملاً مستقل و بیرونی روبه‌رو شدند که همان امپراتوری روم میباشد.

در کشمکش‌های بعدیِ میان ایران و روم، دو قلمروِ ارمنستان و سوریه اهمیتی کلیدی یافتند. چنان که گذشت، رومیان بعد از شکست دادنِ سلوکیان سوریه را اشغال کردند. از زمان حاکمیت سلوکیان، پولیس‌های یونانی پرجمعیتی در سوریه پدید آمده بود که، درست طبق الگوی بطلمیوسیان در مصر، مانند قرارگاه‌هایی نظامی برای سرکوب مقاومت سوری‌ها و بهره‌کشی از ایشان کارکرد داشت. وقتی رومیان به صحنه وارد شدند،



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از همین پولیس‌ها به عنوان مراکز اعمال سیاست خویش بهره جستند. بر خلاف سلوکیان که بر مرزبندی میان یونانیان و سوری‌ها تأکید داشتند، اربابان رومی می‌کوشیدند سوری‌ها را نیز در قالب فرهنگ یونانی جای دهند و به این ترتیب طبقه‌ای هوادار یونانی‌زبان برای خود ایجاد کنند.[۱۲۴۶] رومیان در یونانی کردن مردم سوریه ناکام ماندند و هم‌چنان بومیانی سرسخت و مقاوم را در برابر خویش داشتند. با وجود این، حضور پولیس‌های یونانی که به سادگی تابع امپراتور روم شدند، عاملی بود که نفوذ پایدارشان در سوریه را ممکن می‌ساخت.

این در حالی بود که سرزمین کوهستانی ارمنستان و دولت‌های اردشیری بازمانده در آناتولی، حتا بعد از فروپاشی دولت سلوکی و مقدونیه، هم‌چنان از دایره‌ی دست‌اندازی لژیون‌های رومی خارج بود. برای فهم خاستگاه‌های جنگ دیرپای ایران و روم، باید نخست کمی دقیق‌تر به قلمرو قفقاز و آناتولی نگریست. چرا که نخستین درگیری‌ها میان ایرانیان و رومیان در این منطقه آغاز شد. در این میان، ارمنستان کهن‌ترین و پایدارترین واحد سیاسی منطقه محسوب می‌شد.

ارمنستان یکی از کهن‌ترین واحدهای سیاسی ایران‌زمین است که هم‌زمان با توسعه‌ی دولت آشور بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر شد. در قرن هشتم و هفتم پ.م. دولت اورارتو ــ که نامش را بر کوه آرارات به یادگار نهاده ــ در ارمنستان کنونی تأسیس شد و مردمِ آن که نژادی هوری داشتند، در برابر پیشروی آشوریان به سوی شمال به سختی ایستادگی کردند. بعد از آن که مادها آشور را شکست دادند، ارمنستان را نیز گشودند. از گزارش تاریخ‌نویسان یونانی چنین برمی‌آید که در دوران مادها دودمانی ایرانی در این سرزمین حکومت می‌کرده که تابع مادها بوده است. این دودمان را مردی به نام اروند تأسیس کرد و از این رو نام سلسله‌اش را

---

1246 Andrade, 2009: 6-11.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اروندی (به ارمنی: Երվանդունիներ) می‌نامند. ظهور این سلسله کمابیش هم‌زمان بود با رواج فن‌آوری آهن در این منطقه و این نشانه‌ی دگردیسی جمعیت قفقاز و جایگیر شدنِ جمعیت‌های ایرانی در آن‌جا بود.[۱۲۴۷] چرا که فن‌آوری آهن در آن دوران بیشتر با موج مهاجران آریایی جابه‌جا می‌شد. بنابراین، بعد از در هم شکسته شدنِ دولت اورارتو به دست آشور، و بعد از نابودی آشور به دست ماد، سکاها و مادها این منطقه را در ۶۱۲ پ.م. فتح کردند و واحدی سیاسی در این منطقه شکل گرفت که دودمانی مستقل داشت، اما تابع مادها محسوب می‌شد.[۱۲۴۸]

بر مبنای داده‌های بازمانده از عصر هخامنشی تا حدودی می‌توان دودمان اروند را که پس از آن در این منطقه حاکم شدند، بازسازی کرد. بنیانگذار نخستین سلسله‌ی ایرانی حاکم بر ارمنستان، یعنی اروند، احتمالاً با سکاها هم پیوندی داشته است، چون در میان القابش عنوانِ سَکاوَکیات[۱۲۴۹] را نیز می‌بینیم. او در فاصله‌ی ۵۶۰ـ۵۷۰ پ.م. دولتی پادشاهی در ارمنستان پدید آورد. کسنوفانس در *کوروپدیا* آورده که در زمان جوانی کوروش بزرگ، شاه ارمنستان تیگران نام داشت و پسرش هم تیگران خوانده می‌شد. این شاه ارمنی دوست کوروش بود و با او به شکار می‌رفت و در ضمن خراج‌گزار ارتشه‌ویکه ــ شاه ماد ــ هم بود. استرابو هم به وجود چنین شاهی پیش از ظهور هخامنشیان اشاره کرده است.[۱۲۵۰] به این ترتیب، می‌توان حدس زد که ارمنستان یکی از زیرواحدهای سیاسی ماد بوده که در جریان برآمدن کوروش بزرگ با او متحد شده است. داریوش در کتیبه‌ی بیستون نوشته که پس از فرو نشستن شورش‌های ابتدای سلطنتش، هیدارنه‌ی پارسی به

---

1247 Toumanoff, 1963: 278ff.
1248 Tiratsyan, 1977: 640; Garsoïan, 1997: 46-47.
1249 Sakavakyats
1250 Strabo, *Geography*, xi.13.5.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شهربانی ارمنستان برگزیده شد. تاریخ سنتی ارمنیان می‌گوید که بین تیگران و هیدارنه شاهی دیگر به نام واهاگان وجود داشته که بین سال‌های ۵۱۵ ـ۵۳۰ پ.م. فرمانروای این خطه بوده است. برابرِ گزارش تاریخ‌نویسان یونانی، بعد از عصر داریوش دو هیدارنه‌ی دیگر نیز بر ارمنستان حکم راندند و پس از ایشان شهربانی به نام اردشیر بر این قلمرو حاکم شد.

کسنوفانس در *آناباسیس* آورده که ارتش مزدوران یونانی هنگامی که به مرز ارمنستان رسیدند، با شهربانی پارسی به نام اروند (اورونتِس) پسر ارتَه‌سورَه (آرتاسوراس[۱۲۵۱]) روبه‌رو شدند که سپاهی از ارمنیان و آلارودیان را زیر فرمان داشت و ایشان را از نزدیک شدن به شهرها باز می‌داشت. این اروند مردی مقتدر بود و معاونش که تیرباد (تیری‌باذ) نام داشت، بعدتر به مقام شهربانی لودیه رسید. خودش هم در ۴۰۱ پ.م. با رودوگونه دختر اردشیر دوم هخامنشی ازدواج کرد و دودمانی را تأسیس کرد که دیرزمانی در منطقه‌ی قفقاز باقی ماند. بعدها آنتیوخوس اول شاه کوماگنه خود را نواده‌ی این زوج دانست. طبق گزارش او، این اروند از نوادگان داریوش بزرگ بوده است.

دیودوروس سیکولوس هم از یک اروند دیگر (یا شاید همین شخص) نام می‌برد که در ۳۶۲ پ.م. حاکم موسیا در آناتولی بود و رهبری امیران شورشی بر ضد شاهنشاه را بر عهده گرفت. گزارش دیودوروس بی‌شک نادرست است. چون می‌گوید او رهبر شورشیان بود، اما به یارانش خیانت کرد و همه را به شاهنشاه تحویل داد و در مقابل پاداشی گرفت و باز چند سال بعد شورش کرد و باز با شاه از در آشتی درآمد و مقام و جایگاهش هم‌چنان دست‌نخورده باقی ماند. تقریباً قطعی است که در دوران هخامنشی امکان نداشته شهربانی

[1251] Artasyras



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شورشی در همان مقام سابق خود ابقا شود و بعد از دو بار شورش کردن جایگاهی هم‌چنان استوار در سلسله‌مراتب قدرت پارس‌ها داشته باشد. گذشته از این، اروندی که مورد نظر دیودوروس است شخصیت مهمی نیست و تنها حاکم منطقه‌ای به نام موسیا است و به خاطر فتح شهرهایی مانند پرگامون است که مورد توجه تاریخ‌نویس رومی قرار گرفته است. احتمالاً این داستان‌ها از ارتباط نجیب‌زاده‌ای پارسی با جهان یونانی و تاخت‌وتازهایش در مرزهای بیرونی قلمرو هخامنشی سرچشمه گرفته است. چون می‌دانیم که همین اروند را در آتن هم می‌ستوده‌اند و در ۳۴۹ پ.م. به او مقام شهروند افتخاری را داده بودند.

به هر صورت، شهربان ارمنستان در دوران تازش اسکندر مردی به نام اروند (احتمالاً اروند دوم) بوده که به همراه سرداری به نام مهرداد با دلیری در نبرد گوگامل جنگید. این اروند دوم بعدها با پوکستاسِ مقدونی دوستی پیدا کرد، که از یاران اسکندر و دوستدار بلندآوازه‌ی پارس‌ها محسوب می‌شد. دیودوروس نوشته که شهربان ارمنستان پس از شکست داریوش سوم تسلیمِ اسکندر شد. اما اگر هم چنین بوده باشد امری صوری بوده است، چون مقدونیان هرگز در ارمنستان راه نیافتند[۱۲۵۲] و دیودوروس هم نوشته که اسکندر ابتدا اروند دوم را شکست داد و بعد یکی از خویشاوندان وی به نام میتران (مهران) را به عنوان جانشین وی به رسمیت شناخت. در سال ۳۰۲ پ.م. باز یک اروند در این قلمرو حاکم بود که پایتختش را از آرماویر به یِرمانداشات (شهرِ اروند) منتقل کرد.

با توجه به این که سلوکیان به ویژه در دوران‌های متأخرتر همواره در قلمروهای زیر سلطه‌ی خود شهربانانی مقدونی را به کار می‌گماشتند، و با استناد به این که برگه‌ای از حضور شاهان سلوکی در ارمنستان یا دریافت

[1252] Manandyan and Bournoutian, 2007: 3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باج و خراج از ایشان در دست نداریم، این نکته روشن می‌شود که ارمنستان در این تاریخ بخشی از دولت سلوکی نبوده و فرمانروایی مستقل داشته که گاه تابع سلوکی‌ها می‌شده‌اند. دست‌کم این را می‌دانیم که در جریان تازش اسکندر ارمنستان توسط قوای مقدونی فتح نشد و به صورت بخشی از دولت ماد آتورپاتکان باقی ماند. به نظرم، جداسری ارمنستان و حضور فرمانروایی مستقل در آن بیشتر نشانه‌ی ضعف و ناتوانی دولت ماد است، و نه سلوکی. چرا که بعد از مرور منابع این دوران روشن می‌شود که سلوکیان هرگز پایگاه استوار و سلطه‌ی پایداری در ارمنستان نداشته‌اند. اما، در مقابل، اشاره‌های اندکی که به دولت ماد وجود دارد طوری است که انگار دست‌کم در قرن سوم پ.م. ارمنستان را نیز شامل می‌شده است. این را می‌دانیم که کمی پیش از نبرد ماگنسیا، آنتیوخوس به ماد تاخته و هگمتانه را در سال ۲۰۹ پ.م. غارت کرده بود. کمی بعد، اشکانیان از شمال و شرق پیشروی کردند و قلمرو ماد بدون مقاومت به ایشان پیوست. بنابراین در اواخر قرن سوم و ابتدای قرن دوم پ.م. دولت ماد که توسط آذرباد تأسیس شده بود دچار ضعف و سستی بود و بعد از یک قرن مقاومت برای نخستین بار پایتختش به دست مقدونیان غارت می‌شد. احتمالاً جدا شدن ارمنستان از این قلمرو هم در این هنگام انجام پذیرفته، اما استرابو که از دریچه‌ی چشم رومیان به موضوع می‌نگریسته و آنتیوخوس سلوکی را سرور قلمروهای شرقی می‌دانسته، به این نکته پی نبرده و گمان کرده اردشیر ارمنی از دولت سلوکی مستقل شده است.

مستقل ماندن ارمنستان در دوران سلوکی را از این‌جا در می‌یابیم که تمام گزارش‌های پراکنده‌ی تاریخ‌نویسان از این دوران به حضور شاهانی خودمختار و پارسی در ارمنستان دلالت دارد. پولیاِینوس[۱۲۵۳]

[1253] Polyaenus



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نوشته که آنتیوخوس هیراکس در ۲۲۷ پ.م. بعد از شورش ناگزیر شد به ارمنستان پناه ببرد و شاهِ این منطقه که آرشام دوم نام داشت، او را در دربار خود به حضور پذیرفت. این آرشام در ضمن کسی بود که شهر آرساموساتا را در کرانه‌ی رود فرات مرکزش و شصت کیلومتری الازیگ امروزین تأسیس کرد.[۱۲۵٤] در ۲۱۲ پ.م. پادشاهی ارمنستان به دو بخش تقسیم شد. یکی از آنها بدنه‌ی اصلی این سرزمین در قفقاز را در بر می‌گرفت و ارمنستان بزرگ نام داشت. دیگری امروز در جنوب شرقی ترکیه قرار دارد و همان جایی است که در ارمنی چوپِنه (Ծոփք) و در یونانی سوفِنه (Σωφηνή) خوانده شده است. این قلمرو، در نهایت، به پادشاهی کوماگنه دگردیسی یافت و ارمنستان کوچک هم نامیده می‌شد و آرساموساتا مرکزش بود. آنتیوخوس سوم در جریان سفرهای جنگی خود به سوفنه حمله برد و آرساموساتا را در محاصره گرفت، و حاکم این شهر که خشایارشا نام داشت، با او به توافق رسید و او را به عنوان شاه بزرگ به رسمیت شناخت و در مقابل با خواهر وی ــ آنتیوخیس[۱۲۵۵] ــ ازدواج کرد و در مقام خویش ابقا شد. این زن، بعدتر، شوهرش را به قتل رساند. پس از کشته شدن خشایار، پسرش بر تخت نشست. نام این مرد درست معلوم نیست، اما بر سکه‌هایش با خط آرامی عبارت عبدی‌زَره[۱۲۵٦] نوشته شده که به معنای بنده‌ی زَره است. بنابراین این نامِ زَره که در ارمنی زارِه و در یونانی زاریاندِس ثبت شده، باید اسم خدایی بوده باشد. بعد از عبدی‌زره برادرش به قدرت رسید که او نیز زاره یا زریاندس نامیده می‌شد. بنابراین در این‌جا نام ایزدی را داریم که شاید همان زاراوان در متون میتانی و زَروان در منابع پارتی بوده باشد.

---

1254 Sinclair, 1987-1990, Vol. III: 112-115.
1255 Antiochis
1256 Abdissares



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در زمان تاخت‌وتاز آنتیوخوس در قفقاز، شاه ارمنستان بزرگ هودَرنَه (هیدارنِس[۱۲۵۷]) نام داشت. استرابو نوشته که آنتیوخوس قلمرو او را نیز گرفت و دو پاره‌ی ارمنستان را به دو تا از سردارانش داد و ایشان در مقام رزم‌آرا در آن‌جا به حکومت رسیدند.[۱۲۵۸] چنین می‌نماید که آنتیوخوس سوم در جریان تاخت‌وتازهایش در ایران غربی به قفقاز نیز لشگر کشیده باشد. اما خاندان اروندی‌ها زیر فشار او تاب آورد و با روش‌های سیاسی یا نظامی بقای خود را حفظ کرد، هر چند شاهانِ آن‌هنگامِ این قلمرو به دنبال حمله‌ی وی کشته شدند. با وجود این، فرمانروایان جدید ارمنستان بزرگ و کوچک جانشینان طبیعی و بر حق شاهان پیشین بودند و مداخله‌ی آنتیوخوس در رسیدن‌شان به تاج‌وتخت دست بالا از نوع به رسمیت شمردن و حمایت صوری بوده است. چون دو تنی که استرابو از ایشان یاد کرده عبارتند از: زریاندس (زاره) که فرزند خشایارشا و حاکم سوفنه بود، و فرزندِ او اردشیر که بعد از اروند چهارم بر ارمنستان بزرگ فرمان راند.[۱۲۵۹] این اروند چهارم فرزند ارشام بود و بین سال‌های ۲۱۲ تا ۲۰۰ پ.م. بر ارمنستان فرمان می‌راند. کتیبه‌هایی که در شهر آرماویر یافت شده نشان می‌دهد که این شاه ارمنی به دست سربازان ارتش خود به قتل رسیده و بعد از او اردشیر نخست به قدرت رسیده است. از این رو، احتمالاً اردشیر سرداری در سپاه ارمنستان بوده که با پشتیبانی پدرش که حاکم سرزمینِ همسایه بوده، کودتا کرده و به قدرت دست یافته است. آنتیوخوس نیز لابد به این چرخش قدرت روی خوش نشان داده و از آن رو استرابو کل ماجرا را وابسته به او فرض کرده است.

بنابراین آنچه به سال ۱۹۰ پ.م. رخ داده، بر تخت نشستن دو حاکم جدید بر اورنگ ارمنستان و سوفنه بوده، که در ضمن با آنتیوخوس هم کنار آمده بودند. اما این که حاکمان یادشده از سرداران آنتیوخوس بوده

---

1257 Hydarnes
1258 Strabo, xi.14.15.
1259 Strabo, Geography, 11.14.15.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و به این مقام رسیده باشند، خطایی است که استرابو مرتکب شده است. چون هر دوی این حاکمان به خاندان اروندی تعلق داشتند و بنابراین سلطنت بر ارمنستان حق مشروع‌شان بوده و هر دو هم بلافاصله بعد از جنگ ترموپولای و شکست سلوکیان از رومیان و ناتوان شدن‌شان به قدرت رسیدند و با سلوکیان دشمنی ورزیدند و با روم هم‌پیمان شدند.

اردشیر و زریاند که تا ۱۸۹ پ.م. بر ارمنستان به استواری فرمان می‌راندند، همان هویت و نمادهای عصر هخامنشی را بازتولید می‌کردند. اردشیر شهر آرتاشات (شهر اردشیر) را در کرانه‌ی رود آراسک در نزدیکی دریاچه‌ی سِوان بنیان نهاد و کتیبه‌هایی فراوان به خط آرامی هخامنشی بر سنگ‌های مرزی شهر حک کرد که چندین نمونه از آنها در سال‌های اخیر در ارمنستان کشف شده است. در این کتیبه‌ها اردشیر خود را نواده‌ی اروند بزرگ می‌داند و تبار خود را به زمام‌داران عصر هخامنشی می‌رساند. اردشیر، با وجود آن که بعد از شکست آنتیوخوس سلوکی‌ها را دشمن می‌پنداشت و با رومیان عهدنامه‌ی دوستی داشت، اما دست‌نشانده یا تابع ایشان محسوب نمی‌شد و استقلال کامل داشت، در حدی که هانیبال کارتاژی برای مدتی در دربار او مهمان بود و در ساخت شهر آرتاشات نیز نقشی بر عهده گرفت.[۱۲۶۰] اردشیر، پس از تکمیل این شهر، جمعیت پایتخت پیشین ارمنستان ــ یرواندشات (اروندشهر) ــ را به این مرکز حکومتی جدید منتقل کرد. اردشیر با ساتِنیک، دختر شاه آلان‌ها، ازدواج کرد و صاحب شش پسر شد که به ترتیب چنین نام گرفتند: آرتاواز، وروِیر[۱۲۶۱]، مازهان، زریاند، تیران و تیگران. او در سال ۱۶۵ پ.م. در جریان تاخت‌وتاز آنتیوخوس چهارم در ارمنستان در برابر او لشگر آراست و در جنگ کشته شد.

---

[1260] Plutarch, Lucullus.
[1261] Vruyr



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم‌زمان با حمله‌ی سلوکی‌ها به ارمنستان، دولت سوفنه نیز منقرض شد و جای خود را به دولتی نوپا داد که کوماگنه نامیده می‌شد. مؤسس این پادشاهی نو نیز یکی از شاهزادگان خاندان اروند بود. این شخص پسر اروند چهارم، شاه قدیمی ارمنستان، بود و دست‌کم در میان مقدونیان با نام بطلمیوس شناخته می‌شد.[۱۲۶۲] گویا او در ابتدای کار یکی از سرداران آنتیوخوس چهارم بوده باشد. در سال ۱۶۳ پ.م، هم‌زمان با حمله‌ی سلوکی‌ها به قفقاز و آناتولی، او پادشاهی کوماگنه را بنیان نهاد و پایتخت خود را در ساموساتا قرار داد که نباید با آرساموساتا در سوفنه اشتباه گرفته شود. این شهر در کرانه‌ی راست رود فرات ساخته شده بود و همان است که یونانیان نامش را به صورت ساموساتا (Σαμόσατα)، ارمنیان به شکل Շամուշատ ثبت کرده‌اند و شکل سریانی‌اش به صورت شمیشاط (ܫܡܝܫܛ) تا به امروز در قالب نام سمیساط باقی مانده است. بطلمیوس از سویی با خاندان پارتی خویشاوندی داشت و هم‌خونِ مهردادِ اشکانی محسوب می‌شد، و از سوی دیگر در کتیبه‌ای در نمرود داغ تأکید کرده که نسبش به داریوش بزرگ هخامنشی می‌رسد. او در سال ۱۳۰ پ.م. درگذشت و جای خود را به پسرش سام داد که یونانیان اسمش را به صورت «ساموس تئوسِبِس دیکائیوس»[۱۲۶۳] (Σάμος Θεοσεβής Δίκαιος) ثبت کرده‌اند. بعد از آن که سام در ۱۰۹ پ.م. درگذشت، فرزندان و نوادگانش به تخت نشستند که زنجیره‌ای از آنتیوخوس‌ها و مهردادها را تشکیل می‌دادند. خاندان پادشاهان کوماگنه از سویی با شاهان اردشیری ارمنستان و از سوی دیگر با شاهان پونت خویشاوندی داشت.

اشاره به تاریخ قفقاز بدون پرداختن به دولت کوچکی که در گرجستان شکل گرفت، بسنده نخواهد بود. گرجستان نیز یکی از سرزمین‌هایی بود که مقدونیان در گشودنش ناکام ماندند و بنابراین بعد از فروپاشی

[1262] Chahin, 2001: 190–191.
[1263] Samos II Theosebes Dikaios



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هخامنشیان دولتی مستقل در آن‌جا پدیدار گشت. نخستین دودمان شاهیِ گرجستان، سلسله‌ی فَرناباز (به گرجی: پَرناوازیانی ფარნავაზიანები) نامیده می‌شد و بنیانگذار آن حاکم پارسیِ این منطقه در دوران هخامنشی بود. نام و نشان این دودمان تنها در متنِ قرون وسطاییِ *زندگی شاهان گرجی* آمده و اشاره‌ای در موردش در یک متن ارمنی میانه‌ی عصر ساسانی نیز دیده می‌شود.[۱۲٦٤] تومانف دوران زمام‌داری فرناباز را بین ۲۹۹ تا ۲۳٤ پ.م. و پاولِه اینگوروغوا آن را بین ۲۸٤ تا ۲۱۹ پ.م. دانسته است.[۱۲٦٥] این تاریخ‌گذاری‌ها به اسناد مشخصی متکی نیست و دراز بودن‌شان نشان می‌دهد که احتمالاً چند شاه با نام فرناباز در آن دوران حکومت کرده‌اند. به هر صورت، در *زندگی شاهان گرجی* آمده که فرناباز هم‌دوران اسکندر بوده و حتا با سردار وی ــ مردی به نام آزو ــ نیز جنگیده است. از این رو، به نظرم زمان تأسیس پادشاهی گرجستان همان دهه‌ی ۳۳۰ پ.م. و هم‌زمان با آغاز آشوب مقدونی در آناتولی است. فرناباز، یا چند شاهی که با این نام مشترک حکومت کردند، تا پایان قرن سوم پ.م. بر سریر قدرت باقی بودند. آخرین نفرشان ــ احتمالاً پدر و پسری با نام مشترکِ ــ سَئورمَگ[۱۲٦٦] (۱۵۹ـ۲۳٤ پ.م.) بود. آن سئورمگ که به سال ۱۵۹ پ.م. درگذشت فرزند پسر نداشت و از این رو خط دودمانی این خاندان بعد از او از مجرای دخترش مهریان (میریان: ۱۰۹ـ۱۵۹ پ.م.) ادامه یافت.

در پارسی بودن این خاندان شکی نیست، چون تاریخ‌نویسان باستانی گرجستان هم این دودمان را «نمرودی» (به گرجی: نِبروتیانی ნებროთიანი) می‌نامیدند که لقب ویژه‌ی نجیب‌زادگان ایرانی در این زبان است. در سال ۹۰ پ.م، مردی به نام اردشیر که از شاهزادگان دودمان اردشیریِ ارمنستان بود، در گرجستان

[1264] Faustus, 5.15.
[1265] Rapp, 2003: 274.
[1266] Saurmag



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به قدرت رسید و فَرناگوم (پَرناجُم[۱۲۶۷]) پسرِ مهریان را از قدرت کنار زد. در ۳۰ پ.م. خاندان فرناباز پس از شصت سال بار دیگر با یاری رومیان به تاج‌وتخت دست یافتند. با این حال، شاهان این دودمان هم‌چنان مستقل باقی ماندند و رومیان را از مرزهای خود دور نگه داشتند.

دولت کوچک دیگری که در آناتولی وجود داشت و به همین شکل وارث سنت هخامنشی محسوب می‌شد، کاپادوکیه نام داشت. این منطقه فاصله‌ی کوه‌های توروس تا دریای سیاه را پر می‌کند و امروز در ترکیه قرار دارد. تقریباً همه‌ی پژوهشگران توافق دارند که این سرزمین نام خود را از اسم یک قبیله‌ی کهن ایرانی به نام کَت‌پَتوکَه گرفته است، هر چند این نظریه هم طرح شده که شاید این اسم شکلی پارسی شده از نام قدیمی این منطقه ــ کیزوواتنا[۱۲۶۸] ــ بوده باشد.[۱۲۶۹] این قلمرو هسته‌ی مرکزی دولت هیتی را در هزاره‌ی دوم پ.م. تشکیل می‌داد و در دوران هخامنشی یکی از سی استانِ برسازنده‌ی شاهنشاهی پارسی بود.

وقتی اسکندر به آناتولی تاخت، شهربان کاپادوکیه که آریاراد (به یونانی: آریاراتِس[۱۲۷۰]) نام داشت، در برابر او مقاومت کرد و حمله‌ی مقدونیان را پس زد و از آن به بعد دولتی مستقل را در این منطقه تأسیس کرد و در زمان زندگی اسکندر به نام خود سکه زد و بر روی آن با خط آرامی هخامنشی نام خود را نوشت.[۱۲۷۱] او ده سال در برابر حمله‌های مقدونیان مقاومت کرد، اما در نهایت به سال ۳۲۲ پ.م. اسیر پردیکاس مقدونی شد و به فرمان او مصلوب گشت. با وجود این، چنین می‌نماید که مقدونیان با وجود به قتل رساندن او،

---

[1267] P’arnajom
[1268] *Kizzuwatna*
[1269] Summerer, 2005: 129-166, 135.
[1270] Ariarathes
[1271] رادیتسا، ۱۳۸۳: ۲۱۱.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم‌چنان در تسخیر قلمرویش ناتوان مانده باشند، چون بعد از او پسرش آریاراد دوم بر تخت نشست و هم‌چنان در برابر مقدونیان ایستادگی کرد. پس از او نیز شاهان کاپادوکیه تا هشت نسل پیاپی خود را آریاراد نامیدند و دشمنی سرسختانه‌شان را با مقدونیان حفظ کردند. آریاراد چهارم نخستین شاه کاپادوکیه بود که با روم وارد مذاکره شد و با ایشان بر ضد آنتیوخوس سوم متحد گشت. او بعدتر رومیان را یاری داد تا آخرین شاه مقدونی ــ پرسئوس ــ را شکست دهند و به این ترتیب در انقراض دودمان مقدونی نقشی ایفا کرد. آریادراد پنجم نیز برای فتح پرگامون سپاهی به یاری رومیان فرستاد.

۲. بعد از فرو نشستن کشمکش‌های میان مقدونیه و مصر و نابود شدن قدرت هر دو این دولت‌ها به دست رومیان، دولت‌هایی ایرانی‌تبار در آناتولی شکل گرفته بودند که شاهان‌شان پارسی بودند و تبار خود را به شهربانان دوران هخامنشی می‌رساندند. بیشتر این شاهان به راستی نوادگان اشراف هخامنشی بودند که در دوران پارس‌ها حاکمان محلی این منطقه بودند، و بعد از تازش مقدونیان توانسته بودند با ایشان کنار بیایند و موقعیت خویش را در قلمروهایی کوچک حفظ کنند. برخی از آنها مانند دولت کاپادوکیه و پادشاهانی که در نمروداغ حکومت می‌کردند، قلمرویی دورافتاده و کوهستانی را در اختیار داشتند که احتمالاً در سراسر دوران پسااسکندری هرگز به دست مقدونیان فتح نشد.

وقتی قرن دوم پ.م. به پایان رسید و مقدونیان و مصریان زیر فشار رومیان و شورش‌های محلی از پا درآمدند، این امیران پارسی قلمرو خود را گسترش دادند و دولت‌هایی را پدید آوردند که به خاطر آیین پادشاهیِ هخامنشی، دینِ ویژه‌ی مهرپرستانه و پیوندشان با جمعیت یونانیِ قلمروشان از سرزمین‌های همسایه متمایز بودند. مهم‌ترینِ این دولت‌ها عبارت بودند از پونت در ساحل دریای سیاه، ارمنستان، و کاپادوکیه، و نیرومندترین شاهی که در این میان ظهور کرد، مهرداد ششم پونتی بود. درباره‌ی زندگی مهرداد ششم پونتی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داستان‌ها و افسانه‌های زیادی بر سر زبان‌ها بوده است و به خصوص خودِ رومیان همواره از او هم‌چون موجودی نیرومند و باشکوه یاد می‌کرده‌اند. او اولین دشمنِ ایرانیِ رومیان محسوب می‌شود.

مهرداد ششم در حدود سال ۱۳۰ پ.م. در شهر سینوپ زاده شد. او بزرگ‌ترین پسرِ مهرداد پنجم پونتی و همسرش لائودیکه‌ی ششم مقدونی بود که شاهدختی سلوکی محسوب می‌شد. لائودیکه‌ی ششم دختر آنتیوخوس چهارم (اِپیفانِس) بود و در تاریخ سلوکی نقش مهمی ایفا کرد. او دو برادر تنی داشت که با نام آنتیوخوس پنجم و الکساندر بالاس بر تخت سلوکی تکیه زدند. در ۱۵۲ پ.م. لائودیکه با برادرش الکساندر بالاس دسیسه‌ای چید تا برادر ناتنی دیگرشان ــ دمتریوس اول (سوتِر) ــ را که شاه سلوکی بود از قدرت کنار بزنند. بلافاصله بعد از پیروزی توطئه‌گران و بر تخت نشستنِ الکساندر، لائودیکه با مهرداد پنجم پونتی ازدواج کرد، که هم‌زمان با این قضایا و حدود ۱۵۰ پ.م. به تاج‌وتخت پونت دست یافت. بنابراین بعید نیست که در این توطئه مهرداد نیز هم‌دست ایشان بوده باشد.

مهرداد پنجم چنان که گفتیم تبارش را به شهربانان هخامنشی می‌رساند، فرزندِ فرناکه‌ی اول پونتی بود. او و پدرش سیاست نزدیکی به رومیان را در پیش گرفتند. او در جریان جنگ‌های سوم پونیک (۱٤٦ـ۱٤۹ پ.م.) ناوگانی را به یاری رومیان فرستاد و در ویرانی کارتاژ نقشی ایفا کرد.[۱۲۷۲] او در سال‌های ۱۲۹ـ۱۳۱ پ.م. هم در جریان نبرد رومیان با پادشاهی پرگامون به یاری ایشان آمد و کمک‌شان کرد تا بر اومنس سوم شاه پرگامون چیره شوند. کنسول پیروزمند روم که مانیلیوس آکویلینوس[۱۲۷۳] نام داشت چندان از یاری‌های او خوشنود شد که قلمرو حاصلخیز فریگیه را به عنوان پاداش به او بخشید. سنای روم کوشید با این بهانه که رفتار کنسول

[1272] Appian, *The foreign wars, Mithridatic Wars*, 10.
[1273] Manius Aquillius



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نوعی رشوه دادن بوده، این قلمرو را پس بگیرد، اما شواهدی هست که نشان می‌دهد این منطقه تا پایان دوران زمام‌داری مهرداد پنجم هم‌چنان در اختیارش بوده است.[۱۲۷۴] مهرداد پنجم از مبلغان مهم فرهنگ یونانی بود و آثار هنری‌ای که به معابد آتن و دلوس اهدا کرده بود در جهان باستانی شهرتی داشت.

لائودیکه برای شوهرش هفت فرزند زایید که از میان‌شان دو پسر مهرداد و دو دختر لائودیکه نام داشتند، فرزندان دیگر عبارت بودند از نوسا[۱۲۷۵]، رخشانه و استاتیرا.[۱۲۷۶] این سه تنِ اخیر را رومیان در ۶۳ پ.م، بعد از فتح پونت، به قتل رساندند. بزرگ‌ترین فرزند ایشان که لائودیکه نام داشت، به عقدِ آریاراد ششم درآمد که شاه کاپادوکیه بود و در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۰ تا ۱۱۶ پ.م. بر این قلمرو حکومت می‌کرد. مهرداد پنجم با این کار در عمل کاپادوکیه را به دولتی دست‌نشانده تبدیل کرد. لائودیکه‌ی کاپادوکی برای شوهرش چند فرزند زاد. دختر بزرگ‌شان نوسا با شاه بیتینا ــ نیکومدس سوم (اوئرگاتس) ــ ازدواج کرد و دو پسرش به ترتیب با نام آریاراد هفتم و هشتم بر تخت کاپادوکیه تکیه زدند.[۱۲۷۷]

در سال ۱۲۰ پ.م، مهرداد پنجم در بزم بزرگی که خود در شهر سینوپ ترتیب داده بود، به دست شخص نامعلومی، که چه بسا خودِ لائودیکه بوده باشد، مسموم شد و به قتل رسید. او پیش از مرگ وصیت کرد که تاج‌وتخت به طور مشترک به دو پسرش که مهرداد نام داشتند برسد. اما هر دو ایشان در این هنگام خردسال بودند و مادرشان لائودیکه نیابت حکومت را به دست گرفت.[۱۲۷۸] این زن پسر دومش (مهرداد خرِستوس[۱۲۷۹])

---

1274 Justin, xxxvii. 1; Appian, 12, 56, 57; Orosius, Adversus Paganos, v. 10; Eutropius, Breviarium, iv. 20.
1275 Nysa
1276 Walbank, *1984, Vol. 7*: 491.
1277 Justin; *Epitome of Pompeius Trogus*, 1886.
1278 Mayor, 2009: 68-69.
1279 Mithridates Chrestus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را از برادر مهترش (مهرداد ششم) بیشتر دوست داشت و برنامه‌ای چید تا پسر بزرگ‌ترش کشته شود، اما مهرداد به این نقشه پی برد و از دربار گریخت و برای چند سال هم‌چون شکارچی سرگردانی در جنگل می‌زیست. لائودیکه با ولخرجی و بی‌درایتی بسیار چهار (یا به روایتی هفت) سال حکومت کرد و پای سفیران روم را به قلمرویش باز کرد و با گرفتن وام‌های سنگین از سناتورهای رومی کشورش را بدهکارِ ایشان ساخت.[۱۲۸۰]

مهرداد، پس از گریز از دربار، هفت سال را در جنگلها گذراند و با ورزش‌ها و تمرین‌هایی دشوار بدن و ذهن خود را نیرومند ساخت. آورده‌اند که در این مدت توسط شمن‌های سکا و جادوگران آموزش می‌دید و راز و رمز استفاده از گیاهان دارویی را می‌آموخت. مردم جهان باستان درباره‌ی او برداشت‌هایی اغراق‌آمیز داشته‌اند و به خصوص رومیان که دشمنش بودند، او را به خاطر توانایی‌های ذهنی و بدنی غیرعادی‌اش ستوده‌اند. مثلاً نوشته‌اند که زهر بر بدنش تأثیر نمی‌کرده و قادر بوده به بیست و دو زبان سخن بگوید[۱۲۸۱] و این تمام زبان‌های رایج در قلمرو گسترده‌اش را شامل می‌شود. به همین دلیل در قرون شانزدهم تا نوزدهم نام مهرداد در زبانهای آلمانی و هلندی به عنوان مترادفی برای افراد چند زبانه به کار گرفته می‌شد.[۱۲۸۲]

مهرداد ششم در زمانی بین سال‌های ۱۱۶ تا ۱۱۳ پ.م. از عزلت خویش خارج شد و به پونت رفت و با پشتیبانی مردم به قدرت بازگشت و برادر و مادرش را از دربار طرد کرد. او درباره‌ی ایشان جوانمردانه رفتار کرد و هر دو را به قلعه‌ای تبعید کرد و آن‌جا در شرایطی مناسب محترمانه زندانی‌شان کرد. مادرش سال‌ها بعد در اثر بیماری درگذشت و برادرش هم یا به همین ترتیب به مرگی طبیعی مرد، و یا به روایتی هنگام

---

[1280] Mayor, 2009: 69.
[1281] Pliny the Elder, *Natural History*, VII, 24.
[1282] Adelung & Vater, 1806–1817 (1970).



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

توطئه برای سرنگونی برادرش رسوا شد و به این جرم اعدام گشت.[۱۲۸۳] مهرداد ششم هر دو ایشان را با احترام و تشریفات سلطنتی دفن کرد.[۱۲۸٤]

مهرداد ششم با خواهر جوان‌ترش که او نیز لائودیکه نام داشت و در این هنگام شانزده ساله بود، ازدواج کرد.[۱۲۸۵] او علاوه بر خواهرش چند زن دیگر نیز گرفت و صاحب پسرانی شد که نام‌های‌شان جهت‌گیری سیاسی و هویت تاریخ‌مند وی را به روشنی نشان می‌دهد. نام پسرانش به ترتیب زاده شدن عبارت است از: کوروش، داریوش، خشایارشا، آریاراد، آرتافرنه، هوخشتره[۱۲۸٦]، ققنوس (فوینیکس[۱۲۸۷]، که از زنی سوری زاده شد) و اِکسیپودراس[۱۲۸۸] (احتمالا هوَخپوترَه، یعنی «نیکو برای پدرش»).

بعد کار توسعه‌ی کشور خود را آغاز کرد. او ابتدا کولخیس را گرفت و بعد از شکست دادن پالاکوس[۱۲۸۹] ــ شاه سکاها ــ به سمت شمال و دشت‌هایی که قلمرو سکاها بود پیشروی کرد. پالاکوس ابتدا با رهبر قبیله‌ی سکای رُخش‌آلان[۱۲۹۰] ــ مردی به نام تاسیوس[۱۲۹۱] ــ متحد شد و در حدود سال ۱۰۰ پ.م. به کریمه تاخت. اما مهاجمان از یکی از سرداران مهرداد پونتی به نام دیوفانتوس[۱۲۹۲] شکست خوردند و بعد از آن تابع مهرداد شدند. مهرداد ششم، بلافاصله بعد از بر تخت نشستن ترتیبی داد تا شوهرخواهرش آریاراد ششم که

---

1283 Mayor, 2009: 394.
1284 Mayor, 2009: 100.
1285 Getzel, 1996: 387.
1286 Oxathres
1287 Phoenix
1288 Exipodras
1289 Palacus
1290 رومیان نام این قبیله را به صورت Rhoxolani نوشته‌اند (Strabo, *Geographika*, Book VII). نام‌شان در اصل «رُخش ـ آلان» بوده که یعنی آلان‌های درخشان. نام تمام سران سکا در این بند بر اساس ثبت رومی نقل شده، چون شکل اصلی این نام‌های ایرانی نامعلوم است.
1291 Tasius
1292 Diophantus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با مادر و برادرش در کنار زدن او از قدرت هم‌دست بود، به قتل برسد. یکی از اشراف کاپادوکیه به نام گوردیوس[۱۲۹۳] که از یاران مهرداد بود، در سال ۱۱۶ پ.م. او را به قتل رساند. اما نیکومدس سوم شاه بیتینیا که داماد آریاراد ششم بود، به کاپادوکیه رفت و با لائودیکه که مادرزنش هم بود، ازدواج کرد تا بتواند این قلمرو را در اختیار بگیرد. مهرداد با یاری گوردیوس به کاپادوکیه حمله کرد و در چند نبرد نیکومدس را شکست داد و خواهرزاده‌اش آریاراد هفتم را بر تخت نشاند و در عمل کاپادوکیه را تصرف کرد.

نیکومدس، برای جلب یاری رومیان، به سنای رم شکایت برد و رومیان حکم کردند که مهرداد ازکاپادوکیه خارج شود و یکی از نجبای پارسی کاپادوکیه به نام آریوبرزن اول بر این سرزمین حاکم شود. این مرد از دوستداران روم و از یاران سولای رومی بود و یونانیانِ کاپادوکیه او را با نامِ «آریوبرزنِ روم‌دوست» (آریوبَرزَنِس فیلورومائیوس: Ἀριοβαρζάνης Φιλορώμαιος) می‌شناختند. نقش او بر سکه‌هایش بدون ریش و سبیل حک شده و این شبیه به سیاست‌مداران رومی است، هر چند دیهیمی همسان با اشکانیان را نیز بر سر بسته است. فشار رومیان باعث شد که او در ۹۵ پ.م. به تختِ کاپادوکیه دست یابد. او دختری به نام ایسائیس داشت که با لقب «رزم‌آرا دوست» (فیلوستروگوس[۱۲۹۴]) شناخته می‌شد و با آنتیوخوس اول، شاه پارسیِ کوماگنه، ازدواج کرد. آریوبرزن بارها با تحریک مهرداد پونتی از سلطنت خلع شد، ولی هر بار با پشتیبانی رومیان به قدرت بازگشت و در نهایت در ۶۳ یا ۶۲ پ.م. بعد از شکست پونتی‌ها از روم، کناره‌گیری کرد و پسرش آریوبرزن دوم به جایش فرمانروای کاپادوکیه شد.

---

[1293] Gordius
[1294] Isias Philostorgos



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سال ۹٤ پ.م. نیکومدس سوم درگذشت و فرزندش نیکومدس چهارم بر تخت نشست. این شاه عملاً دست‌نشانده‌ی رومیان در منطقه بود، و از ایشان خواست تا در برابر مهرداد یاری‌اش کنند. مهرداد در این هنگام تیگران بزرگ را یاری کرده بود که آریوبرزن را از کاپادوکیه براند و می‌رفت تا دولت بیتینیا را نیز سرنگون سازد. رومیان در سال‌های ۹۵ و ۹۲ پ.م. به یاری پدر و پسر برخاستند و سپاهیانی را به آناتولی گسیل کردند، اما در همین زمان روم درگیر جنگ داخلی شد و از مداخله‌ی گسترده در سیاست آناتولی باز ماند.

۲. ماجرای جنگ داخلی روم آن بود که بعد از پیروزی‌های پیاپی رومیان بر دولت‌های ایلوریه و مقدونیه، و با تبدیل شدن مصر به دولتی دست‌نشانده، وسعت قلمرو روم و ثروت و دارایی طبقه‌ی اشراف این کشور ناگهان افزایش یافت و به بروز تنش‌های طبقاتی در جامعه‌ی روم انجامید. در میانه‌ی قرن دوم پ.م. و همان زمانی که تنور این نبردها گرم بود، نیم تا ثلث کل سربازان رومی به قوم ایتالی تعلق داشتند که تا دو قرن پیش رقیب و دشمن رم و لاتین‌ها بودند، و تنها چند نسل بود که با ایشان متحد شده بودند. پس از به فرجام رسیدنِ این کشورگشایی‌ها، دولت روم که رهبرانش بیشتر از رؤسای قبایل لاتین تشکیل شده بود، غنایم و زمین‌های تسخیرشده را بین رمی‌ها تقسیم کردند و این سربازان را از سهم خود محروم ساختند. این جریان به نارضایتی گسترده و عمیق مردم ایتالی انجامید.[۱۲۹۵]

[1295] Appianus, 1.9.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سال ۹۱ پ.م. مردی اشرافی به نام مارکوس لیویوس دروسوس[۱۲۹۶] در رم به منصب تریبونِ پلب‌ها دست یافت. او سیاست‌مداری انقلابی بود و در ضمن کاهنی بزرگ هم محسوب می‌شد. دروسوس دست به اصلاحاتی گسترده زد و کوشید رضایت مخالفان را جلب کند. او بر قدرت سنا افزود، شمار سناتورها را از سیصد به ششصد افزایش داد، و به مردم ایتالی حق شهروندی رم را داد و شهرهای‌شان را به عنوان واحدهای سیاسی هم‌پایه‌ی رم به رسمیت شناخت. او از سویی راه را برای پیوستن شهسواران[۱۲۹۷] به سنا هموار ساخت و از سوی دیگر منصب‌های قضایی را از ایشان دریغ کرد، و یکی از بزرگانِ این طبقه را به جرم ستمگری و قضاوت ناعادلانه محاکمه کرد. این مرد پوبلیوس روتیلیوس روفوس[۱۲۹۸] (۷۸ـ۱۵۸ پ.م.) نام داشت و در ۱۰۵ پ.م. کنسول روم شده بود. او، در ضمن، عموی یولیوس سزار هم بود. چند ماه بعد از اعلام این اصلاحات، سناتورهای قدیمی که زمین‌داران بزرگی هم بودند و منافع‌شان را در خطر می‌دیدند، با برادرزاده‌ی دروسوس ــ مردی به نام سِرویلیوس کایپیو[۱۲۹۹] ــ دست به یکی کردند و در همان سال ۹۱ پ.م. او را به قتل رساندند. آن‌گاه اصلاحات وی را با بهانه‌های دینی متوقف ساختند.[۱۳۰۰]

بعد از این ماجرا، شهرهای ایتالی به پا خواستند و از دولت روم جدا شدند و دولتی مستقل به نام ایتالی تشکیل دادند که پایتختش در کورفینوم[۱۳۰۱] (شهر آبروزو[۱۳۰۲] امروزین) بود. در این دولت سکه‌هایی ضرب شد که بر آن نقش هشت جنگجو کشیده شده بود که با هم پیمان می‌بستند. این نقش نشانگر اتحاد هشت

---

1296 Marcus Livius Drusus
1297 Equestrian
1298 Publius Rotilius Rufus
1299 Servilius Caepio
1300 Appianus, 1.7.
1301 Corfinum
1302 Abruzzo



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شهر و قوم مهم بود که عبارت بودند از مارسی، پیکِنتین‌ها[۱۳۰۳]، پایلیگنی[۱۳۰۴]، سامنیت‌ها، وِستینی[۱۳۰۵]، ماروکینی[۱۳۰۶]، هیرپینی[۱۳۰۷] و فْرِنتانی[۱۳۰۸]. این اقوام دوازده شهر بزرگ را در اختیار داشتند و توانستند صد هزار سرباز حرفه‌ای را بسیج کنند و در قالب لژیونرهایی منضبط به میدانِ نبرد با رمی‌ها گسیل‌شان کنند. به این ترتیب، جنگی آغاز شد که نبردهای مارسی[۱۳۰۹] نام گرفته است و اولین جنگ داخلی مهم در روم محسوب می‌شود.[۱۳۱۰]

دو سردار ایتالی به نام کوینتینوس پوپایدیوس سیلو[۱۳۱۱] و گایوس پاپیوس موتیلوس[۱۳۱۲] در سال ۹۰ پ.م. به عنوان کنسول‌های دولت ایتالی برگزیده شدند و رهبری لژیون‌های شورشی را بر عهده گرفتند و به سوی رم پیشروی کردند. سیلو، رهبر نیروهای مارسی، از شمال به حرکت درآمده بود و موتیلوس با قوای سامنیت از جنوب پیشروی می‌کرد. در سال ۹۰ پ.م. پوبلیوس روتیلیوس لوپوس[۱۳۱۳] در رم به مقام کنسولی رم برگزیده شد و نیروهای این شهر را برای مقابله با شورشیان بسیج کرد. او مشاوری لایق به نام گایوس پومپئیوس استرابو[۱۳۱۴] را در کنار خود داشت و برای مقابله با نیروهای مارسی از رم خارج شد. سردار جانشین

---

1303 Pectines
1304 Paeligni
1305 Vestini
1306 Marrucini
1307 Hirpini
1308 Frentani
1309 Marsic wars
1310 Salmon, 1958: 159–84.
1311 Quintus Pupaedius Silo
1312 Gaeus Papius Mutilus
1313 Publius Rotilius Lupus
1314 Gaeus Pompeius Strabo



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و نماینده‌ی[۱۳۱۵] او سرداری بی‌سواد اما هوشمند بود به نام گایوس مارسیوس[۱۳۱۶] که بین سال‌های ۱۰۰ تا ۱۰٤ پ.م. شش بار پیاپی به مقام کنسولی دست یافته بود.

مارسیوس در منضبط ساختن ارتش زیر فرمان خویش ناموفق ماند و به همین دلیل زمانی که قصد داشت از رود لیریس بگذرد و با قوای مارسی روبه‌رو شود، مورد حمله‌ی سربازان پایلیگنی به رهبری وِتیوس اسکاتو[۱۳۱۷] قرار گرفت و کشته شد. از آن سو، سیلو و نیروهای مارسی به پیشروی خود ادامه دادند و شهر کاپیپو[۱۳۱۸] را بعد از مقاومتی شدید گرفتند و مردمش را قتل عام کردند. پومپئیوس استرابو در مقام تلافی به شهر آسکولوم[۱۳۱۹] تاخت که هوادار شورشیان بود، و آن‌جا را در محاصره گرفت. اما روتیلیوس لوپوس که بخش اصلی قوای رم را زیر فرمان داشت، در نبرد دره‌ی تولِموس[۱۳۲۰] از سیلو شکست خورد و کشته شد.

نیروهای سامنیت که زیر فرمان موتیلوس پیشروی می‌کردند، شهر نولا را فتح کردند و از دو هزار سرباز رومی مستقر در آن‌جا دعوت کردند تا به سپاه شورشیان بپیوندند، اما ایشان این پیشنهاد را رد کردند و همگی بعد از شکست خوردن از گرسنگی و تشنگی مردند. موتیلوس شهرهای استابیای[۱۳۲۱] و مینِرْویوم[۱۳۲۲] و سالرنوم را گرفت و در همه جا بردگان و مردم رعیت را آزاد می‌کرد و آنان را مسلح می‌ساخت. به شکلی که به زودی ده هزار پیاده و هزار سوارکار از میان ایشان به ارتش‌اش پیوستند.

---

1315 Legatus
1316 Gaius Marsius
1317 Vettius Scato
1318 Caepio
1319 Asculum
1320 Tolemus
1321 Stabiae
1322 Minervium



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سال ۸۹ پ.م. رومیان که از پیشروی ایتالی‌ها وحشت‌زده شده بودند، دو سردار نیرومند را به مقام کنسولی برگزیدند. این دو لوکیوس یولیوس کایسَر[۱۳۲۳] و لوکیوس کورنلیوس سولا فِلیکس[۱۳۲۴] نام داشتند. این دو سیاستی آشتی‌جویانه را در پیش گرفتند. یعنی پذیرفتند که حق شهروندی رم به مردم شهرهایی داده شود که حساب خود را از شورشیان جدا کنند و بار دیگر به اتحادیه‌ی دولت روم بازگردند. از سوی دیگر، ایشان سپاهی گران بسیج کردند و به مقابله با سیلو و موتیلوس شتافتند. کمی بعد، سرداری به نام مامرکوس آیمیلیکوس لپیدوس لیویانوس[۱۳۲۵]، که برادرِ همان دروسوسِ مقتول بود، موفق شد بر نیروهای سیلو غلبه کند و او را به قتل برساند. بعد از آن نوبت به موتیلوس رسید که در دو نبرد پیاپی در برابر سولا و کایسر شکست خورد و کشته شد. بعد از فرو نشستن این شورش، کایسر به شهرهای غیرشورشی حق شهروندی اعطا کرد و به این ترتیب شور و شوق شورشیان به سرعت فروکش کرد و جنگ‌های مارسی در سال ۸۸ پ.م. بعد از مقاومت اندکِ سامنیت‌ها به پایان رسید. در این تاریخ اسکاتو، که آخرین سردار بزرگ سامنیت‌ها بود، شکست خورد و خودکشی کرد. یولیوس کایسر آرامشی را که بعد از خونریزی بسیار به دست آمده بود «صلحِ یولیانی»[۱۳۲۶] نامید.

۳. در سال‌هایی که کشمکش میان قوای لاتین و ایتالی در ایتالیا تشدید می‌شد و احتمال آغاز جنگ داخلی به تدریج افزایش می‌یافت، مهرداد پونتی ریشه‌های اقتدار خویش را با استواری در آناتولی تثبیت می‌کرد. یاور

---

[1323] Lucius Julius Caesar
[1324] Lucius Cornelius Sulla Felix
[1325] Mamercus Aemilicus Lepidus Livianus
[1326] Pax Julia



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و دوستِ اصلی او، همسایه‌ی نیرومندش تیگران بزرگ، شاه ارمنستان، بود. تیگران نیز شاهی نیرومند و جاه‌طلب بود که از خیلی جنبه‌ها با مهرداد پونتی شباهت داشت و با دختر او ــ کلئوپاترای پونتی ــ ازدواج کرده بود. او یکی از شاهان دودمان اردشیری ارمنستان بود که در ۱۰۵ پ.م. بعد از آن که پارتیان این سرزمین را فتح کردند، به عنوان گروگان به دربار مهرداد دوم پارتی فرستاده شد و تا چهل سالگی در آن‌جا مقیم بود. در سال ۹۵ پ.م، وقتی پدرش آرتاواز (ملقب به تیگران اول ارمنی) درگذشت، مهرداد اشکانی او را آزاد کرد و به حکومت ارمنستان منصوبش کرد، اما در مقابل هفتاد دره‌ی آذربایجان را که پیش‌تر به شاه ارمنستان تعلق داشت، از او گرفت.[۱۳۲۷] در همین زمان، شاهان ایرانی مستقر در قفقاز و آناتولی نسبت به رومیان موضعی تهاجمی اتخاذ کردند و کوشیدند تا جلوی توسعه‌ی نفوذ ایشان را بگیرند. این برنامه بی‌شک با راهبری مهرداد اشکانی به اجرا درمی‌آمد و شاهِ مطیع و تازه آزادشده‌ی ارمنستان و شاه مقتدر پونت که خویشاوند و متحد وی بود، دستیاران و کارگزارانش محسوب می‌شدند. در سال ۸۹ پ.م. که نخستین جنگ پونتی‌ها با رومیان در گرفت، پشتیبانی و حمایت شاهنشاه پارتی وزنه‌ای نیرومند در پیشروی و مقاومت بعدی مهرداد پونتی محسوب می‌شد. در نهایت، زوال و نابودی دولت پونت هم به گرفتاری‌های داخلی دولت پارت در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ پ.م. و از بین رفتن این حمایت مربوط می‌شد.[۱۳۲۸]

تیگران، در ابتدای کار، به صورت شاهی دست‌نشانده‌ی اشکانیان به اورنگ ارمنستان دست یافت، اما به سرعت لیاقت و درایتی فراوان از خود نشان داد و ابتدا نظم و تمرکز قدرت را در ارمنستان تثبیت کرد و بعد ارمنستان کوچک، سوفنه، را گرفت و یکی از نوادگان زریاند به نام آرتان را، که در این دوره شاه آن‌جا بود،

---

[1327] Strabo, *Geography*, 11.14.15.
[1328] Olbrycht, 2009 (b): 163-191.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خلع کرد.[۱۳۲۹] تیگران و مهرداد پونتی در این هنگام با هم متحد شدند و قرار گذاشتند قلمرو خویش را به شرق و غرب گسترش دهند. طی دو سال بعد، وقتی مهرداد دوم پارتی درگذشت، تیگران هفتاد دره‌ی آذربایجان را از پارت‌ها گرفت و تا شمال میان‌رودان پیشروی کرد.[۱۳۳۰] از سوی دیگر مهرداد پونتی نیز کل آناتولی را در اختیار گرفت و تمام مناطق زیر سلطه‌ی رومیان را فتح کرد.

تیگران سوریه را نیز فتح کرد و سلوکیان را از آن‌جا بیرون راند و به مدت چهارده (یا به روایتی هجده سال) با آرامش و درایت بر آن حکومت کرد،[۱۳۳۱] تا آن که در سال ٦٦ پ.م. آنتیوخوس سیزدهم با یاری رومیان او را از سوریه راند و این قلمرو را پس گرفت. هم‌چنین به گزارش تاریخ‌نویسان رومی او در مقطعی بخشی از ماد را نیز در اختیار داشته است.[۱۳۳۲] هر چند تیگران با تسخیر سرزمین‌های همسایه، در عمل، به قلمرو شاهان همسایه‌اش دست‌اندازی می‌کرد اما چنین می‌نماید که این شاهان، که در اصل شهربانانی در اندرون شاهنشاهی پارتی بوده‌اند، با او به ستیز برنخاسته باشند. یعنی بر خلاف تصور عامیانه، چنین نبوده که تیگران بعد از مرگ مهرداد دوم سرکشی آغاز کرده باشد و کوشیده باشد از دولت پارت‌ها مستقل شود. این را از آن‌جا درمی‌یابیم که گودرز اول پسر مهرداد دوم که بعد از مرگ پدر مدعی تاج‌وتخت اشکانی بود، با دختر تیگران ازدواج کرد و روابطی دوستانه با وی داشت. در واقع، چنین می‌نماید که گودرز نیز در پیروی از سیاست پدرش از توسعه‌طلبی تیگران و پدرزنش مهرداد پونتی در آناتولی و سوریه حمایت کرده باشد.

---

[1329] Strabo, *Geography*, 11.14.15.
[1330] Strabo, *Geography*, 11.14.16.
[1331] Assar, 2006: 74.
[1332] Plutarch, Lucullus, 14.5, 21.4, 26.1,36.6; Isidore, Partian Stations, 6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هرچند سیاست عمومی تیگران و مهرداد پونتی بعد از مرگ مهرداد دوم هم‌چنان هم‌راستا با منافع دولت اشکانی باقی ماند و لبه‌ی تیز تهاجم‌اش را بر رومیان متمرکز ساخت، اما تردیدی نیست که مرگ شاهنشاه مقتدری مانند مهرداد دوم به اغتشاشی در دربار اشکانی منجر شده است. شاهنشاه بعدی پارتی سناتروک[۱۳۳۳] نام داشت و لوکیان نوشته که قبایل سکای شرقی او را به پادشاهی برگزیدند.[۱۳۳٤] برخی از تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که او در حدود سال ۷۷ پ.م.[۱۳۳۵] تاجگذاری کرد. بنا به تاریخ‌گذاری اصلاح‌شده‌ی عصار[۱۳۳٦]، سناتروکی هم بوده که باید زمان قدرت گرفتنش را تا سال ۹۲ پ.م. عقب برد. پس انگار در این دوران دست‌کم دو سناتروک داریم و همین باعث شده با هم اشتباه گرفته شوند و داده‌های ضد و نقیضی درباره‌شان پدید آید.

موسی خورنی در شرح زندگی‌نامه‌ی او افسانه‌سرایی کرده و گفته که وقتی این فرد نوزادی بیش نبود، به همراه مادرش از اِدِسا به ارمنستان سفر کرد. کاروان ایشان در کوه‌های کردستان (؟) به توفان و برف برخوردند و زمین‌گیر شدند و نزدیک بود که این نوزاد جان دهد. اما در این میان جانوری سپید شبیه به سگ پدیدار شد و گذاشت تا کودک را در کنارش بنهند و گرمای بدنش وی را از مرگ نجات داد. موسی خورنی نوشته که به همین دلیل او را سناتروک می‌نامیدند که یعنی هدیه یا بخششِ (تور) سگ (سنا/ شون: Շնւն).[۱۳۳۷] آریان از این سناتروک در میان برجسته‌ترین شخصیت‌های دوران خویش یاد کرده و منابع مسیحی هم از او یاد

---

1333 Sanatruces
1334 Lucian, *Macrobii*, 15.
1335 Phlegon of Tralles, *The Olympiads*, preserved in Photius, *Bibliotheca*, 97.
1336 Assar, 2006.
1337 Hovannisian, 2004: 69–70.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کرده‌اند و آورده‌اند که با کیش مسیحیت دشمنی داشت و سِنت‌تادِئوس[۱۳۳۸] را او به شهادت رساند. هم‌چنین از سناتروک نامی خبر داریم که بعدتر با رومیان می‌جنگید و ایشان را از ارمنستان بیرون راند. به این ترتیب، چنین می‌نماید که دو سناتروک وجود داشته که یکی در ابتدای قرن اول پیش از میلاد و دیگری در قرن دوم میلادی، که مسیحیت به ارمنستان رسید، می‌زیسته‌اند.

غیاب نام این شخص در کتیبه‌های میان‌رودان نشان می‌دهد که به احتمال زیاد سناتروک هرگز به طور مستقیم در بابل سلطنت نکرده است.[۱۳۳۹] با وجود این، می‌توان پذیرفت که در ادامه‌ی سنت شاهنشاهی اشکانی این قلمرو نیز تابع وی بوده است. سکه‌هایی که به نام این شاه ضرب شده‌اند، به ری (راگا) و همدان (اکباتان) و مرو (مرغیانَه) تعلق دارند. چنین می‌نماید که پایگاه اقتدار او نیمه‌ی شمالی ایران‌زمین بوده باشد. شواهد سکه‌شناسی و اسناد بازمانده از نسا نشان می‌دهد که سناتروک پسر مهرداد اول اشکانی بوده است.[۱۳۴۰] هر چند برخی از تاریخ‌نویسان معاصر او را جانشین و پسرِ تیرداد اول، یا خویشاوند جوان‌تر وی، دانسته‌اند.

سکه‌های سناتروک از شوش و ایران غربی در سال ۹۲ـ۹۳ پ.م. ضرب شده‌اند. غلامرضا عصار با استناد به کتیبه‌ای که در شهر نسا کشف شده، و یک مراسم تاجگذاری را در این شهر به سال ۹۱ـ۹۲ پ.م. منسوب می‌دارد، این احتمال را مطرح کرده که سناتروک ابتدا در ایران غربی حاکم بوده و بعدتر در نسا تاجگذاری کرده باشد.[۱۳۴۱] کتیبه‌ی یادشده به پارتی چنین است: «سَرْد سَد (اود) پنجاست (اود) هَفت، اَرشَک شاه پورِ

[1338] St. Thaddeus
[1339] Assar, 2006: 56.
[1340] Assar, 2006: 59.
[1341] Assar, 2006: 62.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پورِ چِه(؟) فْریاپاتَک پور برادرزادگ چِه(؟) ارشک»[۱۳۴۲]. یعنی: به سالِ صد و پنجاه و هفت (۹۱ پ.م)، ارشک (شانزدهم) پسرِ پسرِ فریاپات، پسر برادرزاده‌ی ارشک (نخست) [به تخت نشست].

این تبارشناسی چنان که عصار نیز اشاره کرده، با سناتروک هم‌خوانی دارد، اما در ضمن می‌تواند به تاجگذاری گودرز اشاره کند که بعد از مهرداد دوم به قدرت رسید و در همین سال ۹۱ پ.م. تاجگذاری کرد. به هر صورت، چنین می‌نماید که سناتروک در دوران کمابیش ناشناخته‌ی بعد از عصر مهرداد دوم، بیست و سه سال سلطنت کرده باشد. سکه‌های فراوانی از او در این دوران طولانی به دست آمده و تاریخ ضرب شدن‌شان هم‌زمان است با سکه‌های مربوط به چهار شاهزاده‌ی اشکانی دیگر که همان‌هنگام در استان‌های دیگر شاهنشاهی فرمان می‌رانده‌اند.

مهم‌ترینِ این شاهان گودرز اول بود که فرزند مهرداد دوم و احتمالاً برادر کهتر سناتروک محسوب می‌شد. او بلافاصله بعد از مرگ پدرش در بابل با لقب شاه شناخته شد، اما چنین می‌نماید که تابع شاهنشاه سناتروک بوده باشد. کتیبه‌ای اکدی در بابل به دست آمده که موقعیت او را به خوبی نشان می‌دهد: «در روز ششم از ماه دوازدهم از سال صد و پنجاه و هفت (۹۱ پ.م)، (که همتای) سال ۲۲۱ است، شاه ارشکِ که گودرز نامیده می‌شود، با او آشیاباتارِ آدوکتادام (دخترِ شادمان؟) ملکه‌اش [بر تخت نشست]»[۱۳۴۳].

در این متن گره‌ای وجود دارد و آن هم کلمه‌ای است که بعد از نام شاه ارشک (اَرشَکَه لوگال) قرار گرفته است. در متن اکدی بعد از نام ارشک «ایطّریدو» آمده که از بن «طرد» گرفته شده که هنوز در پارسی دری و عربی امروزین باقی مانده است. تقریباً قطعی است که این کلمه «مطرود و رانده‌شده» معنی می‌دهد. اما اشکال

[1342] Assar, 2006: 61.
[1343] Assar, 2006: 62-63.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کار در این‌جاست که همواره آن را پیش از اسم می‌بینیم و نه پس از آن. علاوه بر این سنت شمردن سال‌ها به این ترتیب به اعلام شروع حکومت منحصر می‌شود و درباره‌ی ثبت رخدادهایی مانند رانده شدن شاهی به دست شاهی دیگر سابقه ندارد. متخصصان به کمک شواهدی دیگر در منابع اکدی آن دوران نشان داده‌اند که این کلمه معنای «نامیده می‌شود» را نیز می‌رسانده و همتای «اطلاق می‌شود» در پارسی امروزین بوده است.[۱۳۴۴] بنابراین این شاه در ۹۱ پ.م. بر تخت بابل نشسته و بیشتر با نام گودرز شهرت داشته تا با شاهنشاه سناتروک، که شاه ارشکِ رسمی و مشهورتر بوده، اشتباه گرفته نشود.

گودرز بر بیشتر سکه‌هایش، که قاعدتاً به دوران فرمان راندنش بر بابل مربوط می‌شود، نوشته: «شاه بزرگ ارشک جلوه‌گرِ (خداوند) یونان‌دوست نیکوکار» (باسیلئوس مِگالو آرساکو اِپیفانوس فیل‌هِلِن اوئرگاتو: ΒΑΣΙΛΕΥΣ ΜΕΓΑΛΟΥ ΑΡΣΑΚΟΥ ΕΠΙΦΑΝΟΥΣ ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ ΕΥΕΡΓΕΤΟΥ). اما برخی از سکه‌هایش به جای «شاه بزرگ» لقبِ «شاه شاهان» را بر خود دارند. بر این سکه‌ها لقبِ دادگر (دیکائیو: ΔΙΚΑΙΥ) افزوده شده است و معلوم می‌شود به دوران برکشیده شدنِ وی به مقام شاهنشاهی تعلق دارد.[۱۳۴۵]

شواهدی در ایران جنوب غربی به دست آمده که نشان می‌دهد گودرز در اواخر دوران حکومتش با سناتروک درگیر شده و ادعای تاج‌وتخت کرده و سناتروک را از شوش بیرون رانده است. احتمالاً در این هنگام بوده که گودرز برای جلب حمایت شهربانان دیگر، با دختر شاه ارمنستان نیز ازدواج کرده است. سندی به زبان یونانی که در روستای آورومان در کردستان یافت شده، به خوبی این ماجرا را نشان می‌دهد: «در دوران

---

1344 Assar, 2006: 62-64.
1345 Assar, 2006: 65-66.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حکومت شاه شاهان، ارشک، نیکوکار، دادگر، جلوه(ی یزدان)، یونان‌دوست، و (دوران زمام‌داریِ) ملکه‌هایش، سیاک همسرش که مانند خواهر هم‌نافِ (هم‌خون و خویشاوندِ) اوست، آریازاد ملقب به اوتومَه دختر شاه بزرگ تیگران، و همسرش آزاد که هم‌چون خواهری هم‌نافِ اوست، در ماه آپِلائیوس از سال ۲۲۵... »[۱۳۴۶].

این سند به سال ۸۸ پ.م. مربوط می‌شود و این احتمالاً همان دورانی است که گودرز تازه سرکشی‌اش را آغاز کرده بود. تیگران در سال ۵۵ پ.م. از دنیا رفت و در آن هنگام هشتاد و پنج سال داشت.[۱۳۴۷] بنابراین در زمانِ قیدشده در متن، او مردی پنجاه و دو ساله بوده و حکمرانی مقتدر برای ارمنستان محسوب می‌شده است. این که او در این سن دختری دم بخت به نام آریازاد داشته باشد هم منطقی است. در این متن از ملکه‌ی بابلی گودرز (آشیاباتار) اثری نمی‌بینیم، اما بعید نیست این سند تنها شهبانویانِ مقیم هگمتانه را به نام یاد کرده باشد. چون بر مبنای سندی از سال ۸۷ پ.م. می‌دانیم که آشیاباتار هم‌چنان در بابل حضور داشته و شهربانو دانسته می‌شده است.[۱۳۴۸]

آخرین سند قطعی از دوران گودرز به کتیبه‌ای اکدی مربوط می‌شود که به جنگی غافلگیرانه در سال ۸۷ پ.م. اشاره می‌کند، که گودرز در آن پیروز شده است. در بیستون سنگ‌نگاره‌ای اشکانی در کنار اثر مهرداد دوم وجود دارد که در آن یک شهسوار پیروزمند تاج خویش را از آناهیتا دریافت می‌کند. در کنار نگاره‌ی این سلحشور با خط یونانی نوشته شده: گوتَرزِس گِئوپوفروس (ΓΩΤΑΡΣΗΣ ΓΕΟΠΟΦΡΟΣ). این نام را هرتسفلد با صورتِ «گودرز پسر گیو» خوانده و آن را به گودرز دوم اشکانی و چیرگی‌اش به رقیبش مهرداد

1346 Assar, 2006: 67.
1347 Lucian, Macrobia, 15.
1348 Assar, 2006: 68.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مربوط دانسته است.[۱۳۴۹] عصار بخش دوم این نام را در معنای «بزرگ و باشکوه» گرفته و آن را لقبی عمومی برای مهرداد دوم اشکانی فرض کرده و به این ترتیب نگاره را به خودِ گودرز نخست منسوب کرده است.[۱۳۵۰] بیوار نیز این پیکره را همان گودرز نخست دانسته است که نقش دیگری از او در همان نزدیکی در کنار مهرداد دوم بر سنگ‌ها حک شده است.[۱۳۵۱]

هیچ بعید نیست که گیو در معنای نیرومند و بزرگ در ابتدای کار لقبی برای مهرداد دوم بوده باشد و بعدتر در روایت‌های گوسانی به شخصیتی جداگانه تبدیل شده باشد. ناگفته نماند که خوانش هرتسفلد از گیو، به عنوان اسم خاص، با روایت *شاهنامه* هم سازگار است. البته در *شاهنامه* گیو پسر گودرز است، و نه برعکس. فردوسی در شرح ماجراهای جنگ کاموس کشانی با خاندان گودرز، از پهلوانی به نام شَطرُخ نام برده که به احتمال زیاد همان سناتروک است:

ابا بیژن گیو گلباد را　　که بر هم زدی آتش و باد را

ابا شطرخ ناور گیو را　　دو گردِ گرانمایه‌ی نیو را

این روایت به نبرد خاندان گودرز و خاندان کاموس کشانی مربوط می‌شود. کاموس در این‌جا شاه کوشانیان است و این دقیقاً همان تباری است که می‌توان برای قبایل سکای مستقر در ایران شرقی و پشتیبانان سناتروک انتظار داشت. بنابراین با اطمینانی نسبی می‌توان پذیرفت که گودرز و پسرش گیو در *شاهنامه* نماد گودرز نخست اشکانی و پدرش (یا پسرش) هستند.

---

[1349] Herzfeld, 1935: 56-57.
[1350] Assar, 2006: 68.
[1351] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۷۸.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از بابل کتیبه‌ی دیگری به دست آمده که به ظهور ستاره‌ی دنباله‌دار هالی اشاره می‌کند و بر مبنای آن می‌توان فهمید که در ماه پنجم از سال ۸۷ پ.م. شاهی دیگر بر تخت سلطنت جلوس کرده است. این شاه تازه مهرداد سوم نام داشته و او را یکی از پسران مهرداد دوم دانسته‌اند که برادرزاده‌اش اُرُد اول ــ پسر گودرز اول و احتمالاً نوه‌ی تیگران دوم ارمنی ــ را از قدرت کنار زده و به جای او شاه شده است.[۱۳۵۲] او احتمالاً همان کسی است که، به روایت یوسفوس، دمتریوس سوم سلوکی را در زمانش در حوالی حلب اسیر کردند و به دربار او فرستادند.[۱۳۵۳] این واقعه باید در همان حدود نیمه‌ی سال ۸۷ پ.م. رخ داده باشد، چون دمتریوس آخرین سکه‌هایش را در اواخر سال ۸۸ پ.م. در دمشق ضرب کرده بود.

بر سکه‌های مهرداد سوم چنین می‌خوانیم: «شاه بزرگ ارشک خودمختار دوستدار پدر جلوه(ی یزدان)، یونان دوست» (باسیلئوس مگالو آرساکو اوتوکراتوس فیلوپاتوروس اِپیفانوس فیل‌هلنوس: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΜΕΓΑΛΟΥ ΑΡΣΑΚΟΥ ΑΥΤΟΚΡΑΤΟΡΟΣ ΦΙΛΟΠΑΤΟΡΟΣ ΕΠΙΦΑΝΟΥΣ ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ). لقب خودمختار (اوتوکراتوس) که بر این سکه‌ها دیده می‌شود، پیش‌تر تنها بر سکه‌ی ارشک اول ظاهر شده بود. شاه غاصب سلوکی دیودوتوس تروفون (۱۴۲ـ۱۳۹ پ.م.) هم، که تاج‌وتخت را احتمالاً بعد از کشتن آنتیوخوس ششم به دست آورد، همین لقب را بر سکه‌هایش نویسانده است. بعدتر هم وقتی تیرداد در ۲۹ پ.م. فرهاد چهارم را از پادشاهی خلع کرد و به جایش بر تخت نشست، همین لقب را به خود داد. از این رو، فرض بر آن است که این لقب نشانه‌ی غصب سلطنت و به دست گرفتن قدرت خارج از زنجیره‌ی جانشینی دودمانی بوده است و بر این مبنا مهرداد سوم نیز جانشین قانونی گودرز نبوده و بابل را

[1352] Assar, 2006: 70.
[1353] Josephus, Jud. Ar. 13, 384-386.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از پسر و جانشین وی به زور ستانده است. در ضمن لقب پدردوست (فیلوپاتروس) نشانگر آن است که پدر مهرداد سوم مرد نامدار و بزرگی بوده و او مشروعیت خویش را از پدرش دریافت می‌کرده است. بر این مبنا این پدر می‌بایست همان مهرداد دوم اشکانی بوده باشد.[۱۳۵٤]

بر تخت نشستن مهرداد سوم و درگیری‌اش با سلوکیان احتمالاً همان موقعیتی بوده که به دست‌اندازی تیگران در ماد و میان‌رودان دامن زده است. چنان که گفتیم، در آخرین روزهای امرداد ماه سال ۸۷ پ.م. ستاره‌ی دنباله‌دار هالی در آسمان ایران‌زمین ظاهر شد و این هم‌زمان بود با قدرت گرفتن مهرداد سوم. بنا به نظر برخی از پژوهشگران، تیگران نیز ظهور این ستاره را نشانه‌ی عصری جدید قلمداد کرد و خود را شاهنشاه ایران و احیاگر دولت هخامنشی دانست. بر اساس این دیدگاه، نقش ستاره‌ی دنباله‌داری که بر سکه‌های تیگران روی تاجش حک شده، این رخداد نجومی را باز می‌نمایاند.[۱۳۵۵]

تیگران، به احتمال زیاد، در مقطع کوتاهی کوشیده خود را به عنوان احیاگر نظم هخامنشی و بنابراین رقیبی برای تاج‌وتخت اشکانی معرفی کند. اما مهرداد سوم که جانشین گودرز شده بود، مردی مقتدر بود. تیگران، در نهایت، ناچار شد از یک مدعی رسمی تاج‌وتخت اشکانی حمایت کند. او در سال ۸۰ پ.م. به ارد اول کمک کرد تا بر مهرداد سوم چیره شود و به تاج‌وتخت اشکانی دست یابد. این ارد فرزند گودرز نخست بود و مادرش به احتمال زیاد آریازاد دختر تیگران بوده است.[۱۳۵٦] یعنی تیگران در نهایت از جاه‌طلبی در مرزهای شرقی‌اش چشم پوشید و در مقابل به نوه‌اش یاری رساند تا شاه پارت‌ها شود.

---

1354 Assar, 2006: 70-71.
1355 Gurzadyan and Vardanian, 2004.
1356 Assar, 2006: 74.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اُرُد اول بین سال‌های ۸۰ـ۹۰ پ.م. در ماد حکومت می‌کرد و سکه‌هایش را از همدان و ری یافته‌اند. در زمان مه‌گرفتِ آخر اسفند سال ۸۰ پ.م. سندی نجومی در بابل نوشته شد که در آن به ارد اول اشاره شده و لقب شاهنشاه به او داده شده است. در سند بابلی دیگر که در اواخر مهر ماه همین سال نوشته شده، چنین می‌خوانیم: «در سال ۱٦۸، که سال ۲۳۲ است، ارشک، او که شاه ارد نامیده می‌شود، و ایسپوبَرزَه، هم‌ناف و ملکه‌ی او...».

به این ترتیب، نام همسر ارد اول هم به دست می‌آید. آخرین سندی که از این زوج یاد می‌کند به سال ۷۵ پ.م. تعلق دارد و نشانه‌ی آن است که ارد اول تا این تاریخ بر سریر سلطنت استوار بوده است.[۱۳۵۷] ارد در سلوکیه سکه‌هایی ضرب کرد و بر آن خود را با تاجی بلند بازنمود که با دیهیم ساده‌ی پارتیان متفاوت است و در مقابل به تاج مهرداد دوم بر سکه‌هایش که در ری ضرب شده شباهت دارد. این تاج را بعد از مهرداد دوم، سناتروک و تیگران هم بر سر نهادند و هر یک با نمادها و نقش‌های خاصی آن را آراستند. حاشیه‌ی تاج ارد اول مرواریددوزی شده و بر میانه‌ی آن نقش گلی دیده می‌شود که چه بسا لاله باشد و این گلی است که نماد شهر شوش بوده است.[۱۳۵۸] این تاج به کلاه بلند تیگران، که نماد ستاره بر آن نقش بسته، شباهتی چشمگیر دارد.

کتیبه‌های بابلی نشان می‌دهد که ارد اول سال‌های کوتاه زمام‌داری خود را صرف لشگرکشی به شمال و شرق کرد و کوشید تا دایره‌ی اقتدار خود را گسترش دهد. او در سال ۷۷ پ.م. ایلام را گرفت و شاه محلی آن‌جا کمناسکیر دوم (یا سوم) و ملکه‌اش آنزازِه را از شوش راند. این دو دست‌کم از سال ۸۲ پ.م. در شوش

---

[1357] Assar, 2006: 76.
[1358] Assar, 2006: 77.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حکومت داشتند و سکه‌هایی ضرب می‌کردند که نیم‌رخ هر دوی‌شان را نمایش می‌داد. بعد از فتح شوش بود که بر سکه‌های نقره‌ی ارد، که در ری ضرب شده، نقشی لنگرمانند ظاهر شد که در اصل علامت خاندان کمناسکیر بوده است.[۱۳۵۹] بر برخی از سکه‌های ارد که در همدان ضرب شده‌اند، نقش لنگر و مرواریددوزی روی تاج حذف شده است.

سلطه‌ی ارد اول بر شوش گذرا از آب درآمد و در اوایل سال ۷۵ پ.م. شاهزاده‌ی جوانی پارتی به نام ارشک شانزدهم در شوش سکه ضرب کرد و خود را شاه خواند. بعید نیست که این رقیب اشکانی به پشتیبانی خاندان کمناسکیر ایلامی دلگرم بوده باشد. از ابتدای سال ۷۳ پ.م. کمناسکیر چهارم از همین خاندان در شوش سکه‌هایی ضرب کرد و معلوم است که شاهنشاه تازه‌ی اشکانی نسبت به این خاندان نظر مساعدی داشته است. شواهد باستان‌شناختی نشان می‌دهد که اشک شانزدهم تا سال ٦٩ پ.م. هم‌چنان در میان‌رودان مستقر بوده است، هر چند شوش و ایران شرقی زیر سلطه‌ی رقیب نیرومندش سناتروک بوده است. یک سال بعد در کتیبه‌ای بابلی به ملکه‌ای به نام پیروزتن اشاره شده است.[۱۳٦۰] در همین سال‌ها سناتروک درگذشت و پسرش فرهاد سوم در ایران شرقی به قدرت رسید و خود را شاهنشاه خواند. سندی از نسا نشان می‌دهد که فرهاد در سال ٦٨ پ.م. در این شهر تاجگذاری کرده است.[۱۳٦۱]

در این هنگام، اشک شانزدهم، که احتمالاً شوهر پیروزتن هم بوده است، در ماجرای کشمکش مهرداد پونتی و رومی‌ها درگیر شده بود.[۱۳٦۲] در ٦٩ پ.م. که جنگ میان رومیان و پونتی‌ها مغلوبه شده بود، اشک

---

[1359] Assar, 2006: 78-79.
[1360] Assar, 2006: 85.
[1361] Assar, 2006: 88.
[1362] Appian, 13. 87.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شانزدهم کوشید تا شهرهایی مانند نصیبین را، که تیگران ارمنی از او ستانده بود، باز پس بگیرد.[۱۳۶۳] آخرین سند مربوط به زمام‌داری اشک شانزدهم در بابل به سال ٦٧ پ.م. مربوط می‌شود. شواهدی هست که نشان می‌دهد اشک شانزدهم در جریان کشمکش با فرهاد سوم به ایران شرقی لشگر کشیده است. دلیلِ این امر، سکه‌های کمیابی است که با برچسب «مسکوکات لشگرکشی» شهرت دارند و به اسم اشک شانزدهم در مرو و نسا و هرات و ری ضرب شده‌اند.[۱۳٦٤] اشک شانزدهم بعد از این لشگرکشی به ایران شرقی شکست خورد و در سال ٦٦ پ.م. کشته شد.[۱۳٦٥] به این ترتیب، فرهاد سوم شاهنشاه شد و در سال ٦٦ پ.م. در بابل به نامش کتیبه نوشتند و او را شاهنشاه خواندند. فرهاد سوم نیز فرمانروایی دودمان محلی ایلام را به رسمیت شناخت و این قاعدتاً با ابراز تابعیت کمناسکیر چهارم از او ممکن شده است، چون او بعد از استقرار فرهاد در بابل، به سال ٦١ـ٦٣ پ.م، سکه‌های خود را در شوش ضرب کرد.[۱۳٦٦]

نیم قرنی که میان مهرداد دوم و فرهاد سوم فاصله انداخته را گاه در کتاب‌های تاریخ با نام «عصر تاریک اشکانیان» مورد اشاره قرار می‌دهند و این تا حدودی بدان دلیل است که هنوز درگیری‌های میان ایران و روم آغاز نشده و بنابراین گزارش دقیقی درباره‌ی پویایی سیاست اشکانی در منابع لاتین دیده نمی‌شد. با وجود این، چنان که تاریخ‌نویسانِ سکه‌شناس نشان داده‌اند، در این مدت دولت اشکانی هم‌چنان مقتدر و استوار بوده است، هر چند گویا در بخشی از آن سرکشی‌هایی در میان‌رودان بروز کرده و اقتدار شاهنشاه سناتروک را زیر

[1363] Dio, 36.6.2-3.
[1364] Assar, 2006: 86-87.
[1365] Dio, 36.45.3.
[1366] Assar, 2006: 93.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوال برده است. در این حال و هوا بود که آتش درگیری ایرانیان و رومیان در آناتولی شعله برکشید و زبانه‌اش دو دولت ایران و روم را گرفت.

در تابستان سال ۹۰ پ.م، زمانی که هنوز آتش جنگ داخلی در ایتالیا شعله‌ور نشده، اما کشمکش‌های مقدماتی آن در جریان بود، سنای رم حکم کرد که نیکومدس چهارم بر اورنگ بیتینیا و آریوبرزن اول در قلمرو کاپادوکیه حکومت کنند. این حکم دخالت در امور داخلی شاهان تابع اشکانیان محسوب می‌شد. چون در این لحظه تیگران کاپادوکیه و مهرداد پونتی بیتینیا را در دست داشتند. دو نماینده به نام‌های آکویلیوس[۱۳۶۷] و مالتینوس[۱۳۶۸] به عنوان نماینده به آناتولی رفتند و فرمان سنا را به سردار رومی مستقر در پرگامون که کاسیوس نام داشت ابلاغ کردند.[۱۳۶۹] کاسیوس در این هنگام نیروی کوچکی در حد یک یا دو لژیون را در اختیار داشت که شمار سربازانش به حدود پنج هزار تن می‌رسید. سنای رم نامه‌ای هم به مهرداد پونتی نوشته و از او خواسته بود تا از این حکم جانبداری کند. مهرداد از این ماجرا خشمگین شد، اما بدون جنگ عقب نشست و اجازه داد تا دو شاهِ دست‌نشانده به قلمروهایشان بازگردند و این در پاییز سال ۹۰ پ.م. رخ داد. در این میان نیکومدس که برای به دست آوردن رای سنای رم پول هنگفتی به عنوان رشوه به سناتورها داده بود، تنها کشوری کوچک و فقیر را به دست آورده بود و با طلبکارانی درگیری داشت که پول خود را می‌خواستند. به این شکل بود که کاری غیرعقلانی کرد و با هم‌دستی آکویلیوس و قوای رومی، به قلمرو پونت حمله کرد تا با غارت شهرها مبلغِ بدهی‌اش را فراهم کند.[۱۳۷۰] احتمالاً تا پایان پاییز ۹۰ پ.م. سپاهیان رومی

---

[1367] Aquillius
[1368] Maltinus
[1369] Appianus, 11.
[1370] Appianus, 11.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و بیتینیایی موفق شدند بسفرِ تراکیه را بگیرند و در چند ماه بعد تا شهرِ باستانی ماریاندونیا[۱۳۷۱] پیشروی کنند و همه‌جا را به باد غارت بگیرند. نیکومدس بعد از این حمله به سرعت بازگشت، در حالی که اموال فراوانی که غارت کرده بود، برای پرداخت بدهی‌هایش و پاداش دادن به همدستان رومی‌اش کفایت می‌کرد.[۱۳۷۲]

بعد از آن که قوای غارتگر نیکومدس به شهر خود بازگشتند، نیروهای پونت ابتدا به جنگی تبلیغاتی دست یازیدند. سفیرِ زیرک مهرداد، که پِلوپیداس[۱۳۷۳] نام داشت، در ظاهر وانمود کرد که از همدستی آکویلیوس و رومیان با نیکومدس خبر ندارد و از دولت رم خواست تا نیکومدس را به خاطر عهدشکنی و نقض پیمان صلح میان پونت و بیتینیا مجازات کند.[۱۳۷٤] در نشست پرهیاهویی که در رم برگزار شد و طی آن پلوپیداس و سفیر بیتینیا سخن گفتند، نماینده‌ی مهرداد موفق شد عهدشکنی و بدرفتاری نیکومدس و همدستانش را اثبات کند. رومیان که در برابر استدلال نیرومند پلوپیداس درمانده شده بودند، با شرمساری حکم کردند که هم‌چنان از نیکومدس هواداری خواهند کرد و تقریباً به زور سفیر پونت را از دادگاه بیرون کردند.[۱۳۷۵]

بعد از این رسوایی سیاسی، تردیدی وجود نداشت که افکار عمومی از مهرداد پونتی هواداری خواهد کرد و چنین نیز شد. مهرداد که مدتی بود برای یکسره کردن کارِ رومیان انتظار کشیده بود، موقعیت را مناسب دید و با اقتدار تمام پاتکی گسترده به نیروهای مهاجم زد. ضدحمله‌ی او زمانی شروع شد که مردم ایتالیا با جنگ‌های داخلی خود دست به گریبان شده، و بنابراین از تقویت نیروی خویش باز مانده بودند. در آغاز سال ۸۹ پ.م، زمانی که مهرداد نیروهای خود را به حرکت درآورد، علاوه بر مردمِ ستم‌دیده‌ی آناتولی، تراکی‌ها و

---

1371 Mariandynia
1372 Appianus, 12.
1373 Pelopidas
1374 Appianus, 12.
1375 Appianus, 14.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قبایل سکا نیز به یاری او برخاستند و امیران کرت و حتا امیران سلوکی و بطلمیوسیِ باقی‌مانده در سوریه نیز از او هواداری کردند.[۱۳۷۶] این در شرایطی بود که مهرداد دوم پارتی درگذشته بود و مهرداد پونتی بعد از درگیری میان گودرز و سناتروک، حمایت پارت‌ها را نیز از دست داده بود.

مهرداد پایتختش را از شهر ایرانی‌نشین آماسیا[۱۳۷۷] به منطقه‌ی یونانی‌نشین سینوپ منتقل ساخت و در بافت ایدئولوژیکی که بطلمیوسیان بنیاد کرده بودند، خود را نماینده و مدافع فرهنگ هلنی دانست و رومیان را بربرهایی قلمداد کرد که قصدِ نابودی فرهنگ یونانی را دارند. اما جالب این که مهرداد مؤسسان این هویت هلنی را کوروش بزرگ و داریوش بزرگ می‌دانست، و در این مورد حق داشت. چرا که نخستین بار کوروش بود که با تأسیس استان ایونیه به یونانیان هویتی مستقل بخشید و بعدتر داریوش بزرگ بود که با تثبیت نظم سیاسی پارسی در شهرهای یونانی بالکان گذار این منطقه به شهرنشینی پیشرفته و نویسایی را تکمیل کرد. مهرداد هم‌چنین از اسکندر و سلوکوس اول به عنوان نیاکانِ سیاسی خویش نام می‌برد و زنجیره‌ای از فرمانروایان را تصویر می‌کرد که از کوروش تا سلوکوس کشیده شده و از او تا خاندان شاهان پونت ادامه یافته است.[۱۳۷۸]

کامیابی و تأثیر خیره‌کننده‌ی تبلیغات سیاسی مهرداد نشان می‌داد که مردم یونانی‌زبان نیز در زمان او هویت خود را به همین بنیانگذارانِ پارسی منسوب می‌دانستند و تبارنامه‌ی ارائه‌شده‌اش را پذیرفتنی می‌دانسته‌اند. استقبال از مهرداد تنها به شهرهای یونانی‌نشین آناتولی محدود نماند، بلکه به بالکان و شبه‌جزیره‌ی یونان نیز تعمیم یافت. مردم آتن با شور و هیجان از او هواداری کردند و سپاهیانش را به شهر خود راه دادند، و مردم

---

1376 Appianus, 13, 15, 16; Sallust, *Historia*, *IV*. 69.10M, the *epistula Mithridatis*.
1377 Amasya
1378 McGing, 1986: 11.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رودس ناوگانی را برای یاری به وی گسیل کردند و شهرشان را بندرگاه جنگی وی قرار دادند. شواهدی هست که مردم یونان مهرداد را تا حدودی در زمینه‌ی دینی پذیرا شده‌اند. چون کتیبه‌های بازمانده از آن دوران نشان می‌دهد که کاهنان سنتی یونانی از پرشورترین هواداران وی محسوب می‌شده‌اند. استرابو به استمداد مردم خرسونسوس از مهرداد پونتی اشاره کرده و گفته که ایشان او را رهاننده‌ی خویش از شر بربرها (رومیان) می‌دانسته‌اند.[۱۳۷۹] کتیبه‌ای از کاهن اعظم پوزئیدون ــ هِلیاناکسِ[۱۳۸۰] آتنی ــ در شهر دلوس به دست آمده که پیشکشی دینی به مهرداد را در سال ۱۰۲ پ.م. گواهی می‌دهد. در سال ۹۳ـ۹٤ پ.م. یک کاهن سراپیس به نام دیکایوس[۱۳۸۱] پیشکش مشابهی را از طرف آتنی‌ها به او تقدیم کرد.[۱۳۸۲] در این یادمان‌های دینی و سیاسی نمادهای پارسی در کنار علایم دینی یونانی نمایان است و به خصوص کیش بزرگداشت پرسئوس ــ پهلوانی که نماینده‌ی پارسیان باستان است ــ در این میان برجستگی خاصی دارد.

پس از این مقدمه‌چینی‌ها بود که تهاجم گسترده‌ی نیروهای پونتی آغاز شد. مهرداد پسرش آریاراد را با سپاهی کوچک به کاپادوکیه فرستاد و او توانست در آغاز تابستان ۸۹ پ.م. به کمک مردم این منطقه را تسخیر کند. این چهارمین بار بود که پونتی‌ها آریوبرزن را از قلمرویی که روم به وی بخشیده بود، بیرون می‌راندند. این حرکت را همگان پیامدِ طبیعی دست‌اندازی و غارتگری رومیان تلقی کردند، اما حقیقت آن بود که آریوبرزن در جریان حمله و تاراج شهرهای پونت نقشی ایفا نکرده بود و به همین دلیل هم جنبش قوای پونت در روم به صورت اعلام جنگ تعبیر شد. در پاییز همان سال لوکیوس کورنلیوس سولا[۱۳۸۳] به مقام

---

1379 Strabo, 7.4.3. c.308.
1380 Helianax
1381 Dicaeus
1382 McGing, 1986: 64.
1383 Lucius Cornelius Sulla



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنسولی برگزیده شد. سولا همان سردار پیروزمندی بود که به همراه یولیوس سزار در جریان جنگ داخلی ایتالیا نقشی مهم ایفا کرد. او در همان زمان فتحِ مصر، کرت و یونان را در کارنامه‌ی خود داشت. او دشمن قسم‌خورده‌ی مهرداد پونتی بود و معلوم بود که جنگی بزرگ در میان این دو برخواهد خواست.[۱۳۸۴]

از آن سو مردم آناتولی که از غارتگری رومیان خشمگین بودند، از سپاهیان مهرداد استقبال کردند و در کمین فرصتی بودند تا از رومیان انتقام بگیرند. فیلسوفی یونانی به نام مِترودوروس اسکِپسیسی[۱۳۸۵] که دشمن بی‌امان رومیان بود و با لقبِ ضدِرومی (هو میسوروما‌ئیوس: ‘ο μισορομαιοσ) شناخته می‌شد، به دربار مهرداد پیوست و به او اندرز داد که تمام مهاجران رومی را در قلمرو بالکان و آناتولی کشتار نماید. مهرداد در اواخر فروردین سال ۸۸ پ.م. فرمان داد تا تمام رومیانِ مستقر در آناتولی به قتل برسند. مردم این منطقه از او فرمان بردند و به این ترتیب هشتاد هزار تن از رومیان، که در گوشه و کنار این سرزمین پراکنده بودند، در یک روز کشتار شدند. رومیان این ماجرا را «کشتار آسیایی» (آسیاتیک وِسپِرس[۱۳۸۶]) نامیدند و سنای رم واکنشی تند در برابرش نشان داد و دستور داد تا ارتشی بزرگ برای انتقام از مهرداد به این منطقه گسیل شود.[۱۳۸۷] به این ترتیب، نخستین دور «جنگ‌های مهردادی» در ۸۸ پ.م. شروع شد و تا چهار سال بعد ادامه یافت.

مهرداد در پایان همان سال سرداری به نام آرخِلائوس[۱۳۸۸] را به یونان فرستاد و او نیز با استقبال گسترده‌ی مردم روبه‌رو شد. او جباری به نام آریستیون[۱۳۸۹] را در آتن به قدرت رساند و رومیان را از شهرهای این قلمرو

---

1384 Plutarch, *Sulla* 7.1.
1385 Metrodoros of Skepsis
1386 Asiatic Vespers
1387 Cicero, *Political Speeches*: 103.
1388 Archelaus
1389 Aristion



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیرون راند. در سال ۸۷ پ.م. سولا با ارتشی بزرگ به شرق تاخت و در ساحل اِپیروس در غرب یونان نیرو پیاده کرد و از آتیکا تا بوئتیا را فتح کرد. بسیاری از شهرها، و مهم‌تر از همه تبس، از بزرگی ارتش او ترسیدند و سر به فرمانش نهادند، اما آتنی‌ها به مهرداد وفادار ماندند و محاصره‌ای وحشتناک را در زمستان این سال تاب آوردند.[۱۳۹۰] در اواخر فروردین سال ۸٦ پ.م. سولا آتن را گرفت و مردم شهر را به سختی عقوبت کرد. او معبدهای شهر را غارت کرد و آثار هنری آن را که در دوران زمامداری بطلمیوسیان با پول مردم مصر در آتن ساخته شده بود، یک‌سره ویران ساخت.[۱۳۹۱] آریستیون و سربازان آتنی هم‌چنان سرسختانه تا چند ماه بعد در آکروپولیس در برابر رومیان مقاومت کردند، اما در نهایت به خاطر تمام شدن منبع آب‌شان ناگزیر شدند تسلیم شوند و همگی قتل عام شدند.[۱۳۹۲]

آرخلائوس پیش از سقوط شهر با ناوگان آتن از این ساحل دور شد و به قوای رومی در بوئتیا حمله کرد. او با این حرکت خط ترابری سپاهیان روم را قطع کرد و مسیر پشتیبانی و غذارسانی به سپاهیان رومی را مسدود ساخت.[۱۳۹۳] سیاست آرخلائوس به نتیجه رسید و سولا در فروردین ۸٦ پ.م. ناگزیر شد از تاخت‌وتاز و کشتار در آتیکا دست بردارد و برای تغذیه‌ی سپاهیانش راه بوئتیا را در پیش بگیرد.[۱۳۹٤]

به این ترتیب، نخستین نبرد میان سولا و مهرداد، که در ضمن اولین رویارویی نظامی دو ارتش ایرانی ـ یونانی و رومی هم محسوب می‌شد، در ابتدای سال ۸٦ پ.م. آغاز شد و جنگی دریایی بود. در نبرد تِندوس[۱۳۹۵]

---

1390 Pausanias, 1.20.5; Memnon, 22.11.
1391 Plutarch, *Sulla*, 14.6, 7.
1392 Plutarch, *Sulla*, 14.7.
1393 Plutarch, *Sulla*, 15.1-2.
1394 Plutarch, *Sulla*, 15.1-3.
1395 Tenedos



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(جزیره‌ای در ساحل ترکیه‌ی امروز)، دریاسالار مهرداد که «نِئوپِتولموس» نامیده می‌شد در برابر لوکولوس صف‌آرایی کرد، اما از او شکست خورد. سردار رومی پس از این پیروزی به سوی آناتولی به حرکت درآمد. مهرداد پس از این شکست نیروی زمینی بزرگی را بسیج کرد و پادشاهی بیتینیا را فتح کرد. یکی از شهرهای این امیرنشین که «پِتا» نام داشت در مقابل مهرداد مقاومت می‌کرد و مردانش به حصاربندی روی آورده بودند. مهرداد این شهر را محاصره کرد اما با سر رسیدن طلیعه‌ی سپاه رومیان ناگزیر شد محاصره را بردارد و پس از شکست کوچکی که از رومیان خورد رو به عزیمت نهاد. لوکوس در تمام این نبردها می‌کوشید تا در مناطق باز و دشت‌ها با سپاه مهرداد وارد نبرد نشود، چرا که از شهرت سواره‌نظام نیرومند مهرداد می‌ترسید.

تقریباً هم‌زمان با این کشمکش، درگیری در یونان نیز ادامه داشت. در بهار سال ۸۶ پ.م. در منطقه‌ی خایرونیا[۱۳۹۶] جنگی دیگر میان سرداران پونت و روم درگرفت. فرمانده‌ی نیروهای پونتی آرخلائوس بود که سربازان سکا، پونتی، کاپادوکی، تراکی، فریگی و بیتینیایی در سپاهش حضور داشتند. تاریخ‌نویسان رومی شمار ایشان را صد و بیست هزار تن دانسته‌اند که بی‌شک به اغراق آلوده است. در مقابل، شمار سپاهیان سولا (چهل هزار تن) معقول می‌نماید[۱۳۹۷] و نیروهای تحت فرمان آرخلائوس نیز باید در همین حدود بوده باشند. در کل، اعداد قیدشده در تاریخ‌های رومی در این مورد نامعقول است، چنان که راویان شمار تلفات سپاه پونت را ۱۱۰ هزار تن و کشتگان رومی را تنها دوازده نفر دانسته‌اند![۱۳۹۸]

سولا بعد از این پیروزی به پیشروی خود به سمت شمال ادامه داد. شواهد نشان می‌دهد که سپاهیان آرخلائوس، با وجود شکست اولیه در خایرونیا، هنوز توانایی رزمی خود را حفظ کرده بودند. چون او چند

---

1396 Chaeronea
1397 Plutarch, Sulla, 17-19.
1398 Frontinus, *Stratagems*, II, 3.17.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ماه بعد توانست قوای خود را بازآرایی کند و در اوایل سال ۸۵ پ.م. در منطقه‌ی اورخونِموس[۱۳۹۹] باز راه را بر سپاهیان رومی ببندد. باز در این‌جا رقم ۱۵۰ هزار سرباز رومی را در برابر هشتاد هزار سرباز پونتی داریم[۱۴۰۰] که نادرست می‌نماید. اما به هر صورت چنین می‌نماید که قوای سولا بر حریفانش برتری عددی داشته باشد. این بار هم سولا پیروز شد و آرخلائوس ناگزیر شد تسلیم شود. اما در این میان ناگهان خبر رسید که رقیب سیاسی سولا ــ گایوس ماریوس[۱۴۰۱] ــ در رم قدرت را غصب کرده است. پس، ناگزیر شد با مهرداد صلح کند و سرداری را با بخشی از سپاهیانش در یونان و آناتولی باقی بگذارد و خود با بقیه‌ی سربازانش به ایتالیا بازگردد.

سرداری که در یونان به نیابت از سولا مستقر شد، لوکیوس لیکینوس مورِنا[۱۴۰۲] نام داشت. مورنا تا پنج سال بعد در وضعیتی منفعل باقی ماند. اما در این هنگام مهرداد موفق شده بود قوای خود را بازسازی کند و ظلم و ستم رومیان به مردم محلی باز زمینه را برای شورش ایشان فراهم کرده بود. از این رو، مورنا پیش‌دستی کرد و در ۸۳ پ.م. به آناتولی و قلمرو مهرداد حمله کرد و به این ترتیب دومین دور جنگ‌های مهردادی[۱۴۰۳] آغاز شد و تا دو سال بعد به طول انجامید. در این دور جدید از درگیری‌ها، سپاهیان رومی ابتدا در قلمرو پونت پیشروی کردند، اما با واکنش سریع مهرداد شکست خوردند و وادار به عقب‌نشینی شدند. سولا، که هنوز در رم مستقر بود، دستور داد تا مورنا به اردوگاه خود بازگردد و با مهرداد صلح کند و او چنین کرد.

---

1399 Orchomenus
1400 Plutarch, Sulla, 20-21.
1401 Gaius Marius
1402 Lucius Licinius Murena
1403 Second Mithridatic War



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم‌زمان با آغاز دور دوم جنگ‌های مهردادی، تیگران نیز از شرق به توسعه‌ی قلمرو خود پرداختن و با سیاستی هماهنگ با مهرداد، سلوکیان را شکست داد. کشمکش‌های خونین میان شاهزادگان سلوکی بر سر تاج‌وتخت باعث شد که مردم سوریه در سال ۸۳ پ.م. تیگران را به عنوان فرمانروای خود انتخاب کنند. او در میان استقبال مردم به سوریه رفت و یکی از نمایندگانش به نام بغداد (به یونانی: مَگاداتِس[۱۴۰۴]) را به عنوان نماینده‌اش به حکومت انطاکیه منسوب کرد. او فنیقیه و کیلیکیه را فتح کرد و در عمل شاهِ ناتوان سلوکی ــ سلوکوس هفتم فیلومِتور ــ را از تمام قلمرویش محروم ساخت. او شهر تیگرانوکَرت را بنیان نهاد و بسیاری از مردم شهرهای فتح‌شده را به عنوان شهروند به این منطقه کوچاند. تیگران خود را شاهنشاه نامید و کوشید تا هگمتانه را نیز فتح کند، اما در این هدف ناکام ماند. تاریخ‌نویسان رومی‌ای مانند سیسرو که نزدیک به وی می‌زیستند، نوشته‌اند که اقتدار او باعث شده بود تا «رومیان به لرزه درافتند».[۱۴۰۵]

طی هشت سال بعد، روم و پونت به ترمیم خسارت‌های‌شان مشغول شدند و وضعیت صلح را میان خود حفظ کردند. در این فاصله مهرداد ارتش بزرگ خود را تجهیز می‌کرد و رومیان با مداخله در دربار بیتینیا، می‌کوشیدند تا شاهان دست‌نشانده‌ی آن‌جا را به اهدای سرزمین‌شان به مردم روم وادار سازند و این کاری بود که پیش‌تر در مورد پرگامون انجام پذیرفته بود. در ۷۳ پ.م. شاه بیتینیا مرد و هواداران روم در دربار اعلام کردند که شاه پیشین وصیت کرده که قلمرویش به روم اهدا شود. در این هنگام بود که مهرداد بار دیگر به حرکت درآمد و در میان استقبال مردم بیتینیا به این سرزمین وارد شد و آن‌جا را گرفت و رومیان را از آن‌جا بیرون راند. به این ترتیب، سومین دور از نبردهای مهردادی در ۷۳ پ.م. آغاز شد.[۱۴۰۶]

---

[1404] Magadates
[1405] Boyajian, 1916: 117.
[1406] Glew, 1981: 109-130.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مهرداد تا ده سال بعد با رومیان به سختی جنگید و در بیشتر نبردها رومیان را شکست داد. سنای رم بعد از سولا دست به دامان سردار نیرومندی به نام لوکیوس لیکینیوس لوکولوس[۱۴۰۷] (۵۷ـ۱۱۸ پ.م.) شد که دست‌پرورده‌ی سولا بود. او به قلمرو پونت لشگر کشید و مهرداد را در چند جنگ شکست داد. در سال ۷۳ پ.م. لوکولوس که به مقام کنسولی روم رسیده بود، در نبرد کاریبا بار دیگر مهرداد را شکست داد و این جنگی زمینی بود که به شکست کامل نیروهای پونت منتهی شد. مهرداد به ارمنستان عقب نشست و نزد دامادش تیگران بزرگ پناه گرفت. نبرد کاریبا نبردی تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز بود چرا که به اقتدار مهرداد در آناتولی و قفقاز خاتمه داد و او را وارد مرحله دفاعی نمود. مهرداد از ارمنستان کوشید تا شورشی را در میان شاهزادگان سلوکی ساکن سوریه پدید آورد، اما رومیان این شورش را فرو خواباندند.

تیگران در این هنگام در عمل شاهِ دولت مادِ آتروپاتن قدیم شده بود و علاوه بر ماد و ارمنستان، سوریه و فنیقیه و شرق آناتولی را نیز زیر فرمان داشت و با لقب شاهنشاه مدعی جانشینی دولت‌مردان هخامنشی بود.[۱۴۰۸] لوکولوس سولا سفیری نزد او فرستاد و خواست تا مهرداد پونتی به ایشان تحویل داده شود، اما تیگران نپذیرفت و پدرزنش را هم‌چون مهمانی محترم در پایتخت خود جای داد.[۱۴۰۹] لوکولوس در حمله‌ای غافلگیرانه به قلمرو تیگران هجوم برد. حمله‌ی او چندان نامنتظره بود که می‌گویند تیگران پیکی که خبر پیروزی‌های رومیان را به دربارش آورده بود به جرم پراکندن شایعه‌های دروغ اعدام کرد.[۱۴۱۰] سرداری که به مقابله‌ی لوکولوس گسیل شد، میترابرزن نام داشت که در جنگی شکست خورد و کشته شد. تیگران به شمال ارمنستان

[1407] Lucius Licinius Lucullus
[1408] Rollins, 1844: 461.
[1409] Greenhalg, 1980: 74.
[1410] Keaveney, 1992: 104–105.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عقب نشست و رومیان توانستند تیگرانوکرت را در محاصره بگیرند.[۱۴۱۱] تیگران به زودی با سپاهی بزرگ به یاری پایتختش آمد، اما بخشی از جمعیت تیگرانوکرت را اسیرانی جنگی تشکیل می‌دادند که به زور به این منطقه کوچانده شده بودند. گروهی از آنها دروازه‌ها را بر روی رومیان گشودند. تیگران که با سپاهیانش به کمک اهالی شهر آمده بود، در پاییز سال ٦٩ پ.م. در نبردی سرنوشت‌ساز در برابر دروازه‌های تیگرانوکرت از رومیان شکست خورد. او با وجود این، توانست یک رسته‌ی شش هزار نفره از شهسوارانش را به شهر بفرستد و خانواده و هوادارانش را از آوردگاه به در ببرد.

در سال ٦٨ پ.م. هر دو سو یعنی مهرداد و تیگران از یک طرف و لوکولوس از سویی دیگر کوشیدند تا با دربار اشکانی مذاکره کنند. مهرداد و تیگران که در ابتدای کار و پیش از قدرت گرفتن تیگران به تعبیری شاهان تابع اشکانیان محسوب می‌شدند، و به عنوان جبهه‌ی ایشان با رومیان وارد درگیری شده بودند، به درستی محاسبه کرده بودند که پارت‌ها باید قاعدتاً به یاری‌شان بیایند. اما دربار اشکانی به دلیل کشمکشی که میان فرهاد سوم و رقیبش درگرفته بود، نتوانست در این مورد به موقع وارد عمل شود. این به معنای آن بود که پارت‌ها به نفع لوکولوس که خواهان بی‌طرفی اشکانیان بود، عمل کردند و مهرداد و تیگران را به حال خود وانهادند. البته بعید هم نیست که این انفعال تا حدودی به اعلام استقلال تیگران و دست‌اندازی‌اش به ماد هم مربوط باشد.

در اوایل پاییز سال بعد رومیان به سوی پایتخت قدیمی ارمنستان ــ آرتاکساتا ــ پیشروی کردند. این بار مهرداد پونتی نیز سپاهیانی را به یاری تیگران فرستاد و قوای ارمنی و پونتی این دو متحد که به روایتی هفتاد

[1411] Keaveney, 1992: 107–108.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هزار تن شمار داشتند، دلیرانه با رومیان جنگیدند، و به هر دو طرف تلفات سنگینی وارد شد. تاریخ‌نویسان رومی و ارمنی هم‌زمان ادعا کردند که تیگران و لوکولوس پیروز شده‌اند. اما با توجه به نتیجه‌ی نهایی باید پذیرفت که ارمنیان و پونتی‌ها در این جنگ پیروز شده و رومیان را راندند، چون لوکولوس ناچار شد از قلمرو ارمنستان خارج شود و از تاخت‌وتاز در این سرزمین چشم‌پوشی کند.

نیروهای رومی ناگزیر شدند به دلیل فرا رسیدن فصل سرما عقبگرد کنند و در جنوبی‌ترین ناحیه‌ی ارمنستان دژ «یوسی‌بیس» را، که برادر تیگران در آن حکومت می‌کرد، فتح کنند. لوکولوس و سپاهش در این دژ باقی ماندند و دقیقاً در زمانی که لوکولوس برنامه‌ی حمله به قلمرو اشکانی را می‌چید، سربازانش شورش کردند. لوکولوس که با اغتشاش در ارتش خود روبه‌رو شده بود، به جنوب رفت و نصیبین را در محاصره گرفت، بدان امید که غارت آن شهر روحیه‌ی سربازانش را التیام بخشد. تیگران و مهرداد از پشت سرش پیش آمدند و بخش‌های فتح‌شده توسط رومیان را بازپس گرفتند.[۱۴۱۲] لوکولوس، بدون این که به پیشرفت پایداری دست یابد، با سپاهیانی خسته و آسیب‌دیده که در آستانه‌ی شورش بودند به غرب بازگشت و سنای رم در سال ٦٧ پ.م. سردار مقتدری به نام گنایوس پمپِئیوس ماگنوس[۱۴۱۳] (۴۸ـ۱۰٦ پ.م.) را به عنوان سرکرده‌ی لژیون‌های آسیایی به این قلمرو گسیل کرد و او همان است که بیشتر با نام پُمپِی شهرت دارد.[۱۴۱۴]

پمپی ابتدا حمله‌ی خود را بر پونت متمرکز ساخت. مهرداد در ٦٥ پ.م. در نبرد سیزیکوس[۱۴۱۵] از او شکست خورد و با ارتش کوچکی که از مردم گرجستان و کولخیسی‌ها تشکیل شده بود، به منطقه‌ی کوهستانی

[1412] Keaveney, 1992: 119.
[1413] Gnaeus Pompeius Magnus
[1414] Greenhalg, 1980: 125.
[1415] Cyzicus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کریمه عقب نشست. او از پسرش که فرمانروای پادشاهی بسفر بود یاری خواست. این پسر ماخار (به یونانی: ماخارِس Μαχάρης) نام داشت که گویا در یکی از گویش‌های پارسی «جنگاور» معنی می‌داده است.[۱۴۱۶] او یک بار پیش‌تر پدرش را در شرایطی مشابه یاری کرده بود، اما این بار به او خیانت کرد و تاج زرین خود را برای سردار رومی ــ لوکولوس ــ فرستاد و با او متحد شد و به سپاهیان رومی که قوای پدرش را در سینوپ محاصره کرده بودند، یاری رساند. مهرداد بعد از شکست یافتن از پمپی با حرکتی جسورانه سپاهیانش را از میان قوای رومی عبور داد و به کریمه رخنه کرد. ماخار که از خیانتش شرمسار و هراسان بود، با نزدیک شدن ارتش پدرش به خرسونسوس[۱۴۱۷] گریخت و در اواخر همان سال ٦٥ پ.م. در آن‌جا خودکشی کرد.

در این میان، در ایران‌زمین فرهاد سوم با اقتدار بر تخت نشست و برنامه‌اش آن بود که سرزمین‌های حاشیه‌ی غربی ایران‌زمین را که در دست تیگران بود، بار دیگر فتح کند و شاه ارمنستان و قفقاز را دوباره تابع اشکانیان سازد. او موفق شد فرزند تیگران بزرگ، که او هم تیگران نام داشت، را به عنوان دست‌نشانده‌ی خود به ارمنستان بفرستد. پارتیان شهر گوردِینه[۱۴۱۸]را گرفتند و ماد و جنوب ارمنستان را تسخیر کردند. تیگران بزرگ که یارای مقاومت در برابر ایشان را نداشت، به آرتاکساتا عقب نشست.[۱۴۱۹] فرهاد که تصمیم نداشت نیروهایش را برای محاصره‌ی این شهر تسخیرناپذیرِ کوهستانی زمینگیر کند، به فتح همان نواحی بسنده کرد و تیگران کوچک را به عنوان شاه در آن‌جا به تخت نشاند و خود به بابل بازگشت. بعد از رفتن او، تیگران بزرگ به ارمنستان بازگشت و پسرش را راند.[۱۴۲۰] پمپی در ٦٦ پ.م. باز به ارمنستان لشگر کشید و این بار در

---

1416 Mayor, 2009: 114.
1417 Chersonesus
1418 Gordyeyne
1419 Greenhalg, 1980: 114.
1420 Greenhalg, 1980: 115.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبردی تیگران کوچک را شکست داد و او را در غل و زنجیر با خود به رم برد. تیگران بزرگ، که در این هنگام هفتاد و پنج سال داشت، پس از این ماجرا از مقاومت دست برداشت و تسلیم شد. پمپی با او به توافق رسید که تاج‌وتختش را دست‌نخورده باقی بگذارد و در مقابل شش هزار تالان نقره به عنوان باج از او بستاند. تیگران کوچک که قربانی این توافق شده بود، هم‌چون اسیری به رم فرستاده شد.[۱۴۲۱] تیگران بزرگ هم‌چنان تا سال مرگش (۵۵ پ.م.) بر اورنگ ارمنستان باقی ماند و دیگر با رومیان وارد جنگ نشد.[۱۴۲۲]

پمپی بعد از پیروزی بر مهرداد پونتی در ٦١ پ.م. تیگران کوچک را در غل و زنجیر و در وضعیتی نامطلوب نگهداری می‌کرد. با وجود این، به ظاهر تیگران شخصیتی جذاب داشته است، چون وقتی پوبلیوس کلودیوس پولچِر در سال ۵۸ پ.م. به مقام پرایتورِ پلِب‌ها برگزیده شد، از پمپی خواست تا در جریان مهمانی‌ای تیگران را به خانه‌اش بفرستد تا او را به مهمانانش نشان دهد. بعد هم او را نزد خود نگه داشت و غل و زنجیر را از دست و پایش گشود و کمکش کرد تا بگریزد.[۱۴۲۳]

از سوی دیگر، مهرداد پونتی در بسفر ماند و بار دیگر ارتشی بزرگ را بسیج کرد. رومیان که از سرسختی او خسته شده بودند، موفق شدند پسرش فرناکه‌ی دوم را به اتحاد با خود وادارند و او را به عنوان شاهی دست‌نشانده بر اورنگ پونت بنشانند. بعد هم ارتشی را به نام وی تجهیز کردند و با همراهی قوای رومی به مقابله با مهرداد گسیل ساختند. مهرداد، که از خیانت پیاپی پسرانش ناامید شده بود، از برابر قوای فرناکه عقب نشست و در شهر پانتی‌کاپایوم[۱۴۲٤] به همراه دخترانش دست به خودکشی زد تا به دست رومیان اسیر نشود.

---

1421 Scullard, 1959: 106.
1422 Fuller, 1965: 45.
1423 Asconius, on Cicero's Pro Milone.
1424 Panticapaeum



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آپیان نوشته که مهرداد ابتدا کوشید تا با نوشیدن زهر خودکشی کند، اما چون از سال‌ها پیش برای مصون ماندن از توطئه هر روز مقدار کمی سم می‌خورد، در برابر زهرهای گوناگون مصونیت داشت. از این رو به ناچار از دوست و نگهبانِ گُل‌اش بیتوئیتوس[۱۴۲۵] خواست تا او را به قتل برساند و او هم چنین کرد.[۱۴۲۶] کاسیوس دیو در مقابل نوشته که وقتی زهر بر بدن مهرداد اثر نکرد،[۱۴۲۷] با دشمنانش درآویخت و به ضرب شمشیر ایشان کشته شد.[۱۴۲۸] پمپی، که رهبری سپاهیان دشمن را بر عهده داشت، جسد او را با احترام در گورستان سلطنتی پونت به خاک سپرد.[۱۴۲۹]

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

---

[1425] Bituitus

[1426] Appianus, XVI, §111.

[1427] روش مهرداد برای دستیابی به یک پادزهرِ عمومی و سازگار ساختن بدنش با سموم از راه جذب تدریجی دُزهای پایین از زهر ــ روشی که گویا در دوران دربه‌دری و زندگی در جنگل از شمن‌های سکا آموخته بود ــ در پزشکی جهان باستان به نام وی (*Antidotum Mithridaticum*) ثبت شده است.

[1428] Cassius Dio, 37, 13.

[1429] Cassius Dio, 37, 14.



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار سوم: جنگ‌های اشکانیان و رومیان

۱. وقتی مهرداد دوم در سال ۸۸ پ.م. درگذشت، دودستگی‌ای در دربار اشکانی پدید آمد که به سرکشی گاه و بیگاهِ شاه بابل و ماد منتهی شد. چنان‌که دیدیم، گودرز اول و ارد اول از بابل و تیگران از ارمنستان در مقاطعی ادعای شاهنشاهی داشتند و با سناتروک که شاهنشاه مستقر بر اورنگ اشکانی بود، درگیری‌هایی داشتند. این اختلاف داخلی هرگز به جنگ داخلی پردامنه‌ای مانند آنچه در روم رخ داد، منتهی نشد. اما سیاست فعال و توسعه‌طلبانه‌ی اشکانیان را مهار کرد و به رومیان فرصتی طلایی داد تا دولت‌های پونت و ارمنستان را از پا درآورند. این دو اقلیم‌هایی سیاسی بودند که مدعی احیای شاهنشاهی هخامنشی بودند و چه بسا اگر از یاری اشکانیان برخوردار می‌شدند، در این هدف کامیاب می‌گشتند و بازمانده‌ی نظم پارسی را تا فراسوی آناتولی گسترش می‌دادند. اما درگیری درونی اشکانیان و تخاری ـ سکاهای ایران شرقی به از میان رفتن این فرصت انجامید. دولت‌های ایرانی حاکم بر آناتولی و سوریه و بالکان زیر فشار رومیان از پا درآمدند و هژمونی سیاسی متفاوتی جایگزین نظم پارسیِ مورد نظر مهرداد و تیگران شد. این سامان سیاسی نو، از نظر ساختار بیشتر با اقتدار جنگ‌سالارانه‌ی مقدونیان و محوریت اردوگاه‌های جنگی (پولیس‌ها) شباهت داشت.

در قرن نخست پ.م. با سیطره‌ی سیاسی دولت‌های چهارگانه‌ی کوشانی، اشکانی، ارمنی و پونتی بر بخش عمده‌ی قلمرو هخامنشی، فرصتی فراهم آمده بود که می‌توانست به بازسازی و اتحاد مجدد کل قلمرو هخامنشی بینجامد. چه بسا اگر جانشین مهرداد دوم اشکانی از اقتدار و نفوذ او برخوردار می‌بود، این آرمان به نتیجه می‌رسید. چون در حدود سال ۱۰۰ پ.م. چهار دولت یادشده با محوریت دربار اشکانی با هم متحد شده و همگی از مهرداد دوم حرف‌شنوی داشتند. همه‌ی شاهان این چهار قلمرو تبار خود را به شاهان



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هخامنشی می‌رساندند و هویتی ایرانی داشتند. ایشان هم مدعی احیای نظم پارسی بودند و هم با چارچوبی مردم‌مدارانه و شهرمحور به سیاست می‌نگریستند و به همین دلیل از پشتیبانی مردمی و محبوبیتی چشمگیر برخوردار بودند.

در نیمه‌ی نخست قرن اول پیش از میلاد، نیروی زورآور و مهاجم روم دو تا از این دولت‌ها را از پا درآورد و نیمه‌ی غربی شاهنشاهی هخامنشی را تسخیر کرد. پس از آن، رومیان با بدنه‌ی ایران‌زمین هم‌مرز شدند و درگیری‌هایی که تا پیش از آن با دولت‌های خویشاوند و متحدِ ارمنستان ـ پونت داشتند، به جفتِ مشابهِ دولت اشکانی ـ کوشانی تعمیم یافت.

نخستین ارتباط سیاسی دربارهای اشکانی و روم، به سال ۹۶ پ.م. مربوط می‌شود و این زمانی است که سولا بعد از مسلط ساختنِ اقتدار روم بر غرب آناتولی، برای نخستین بار با اشکانیان تماس یافت و کوشید با ایشان عهدنامه‌ای امضا کند و به این ترتیب از یاری ایشان به مهرداد پونتی جلوگیری کند.[۱۴۳۰] به این ترتیب، مهرداد دوم سفیری به نام هورباذ (اوروباسوس) را به اردوی رومیان فرستاد. سولا در جریان این نشست دیپلماتیک که اولین ارتباط رسمی میان دولت روم و ایران تلقی می‌شد، موفق شد عهدنامه‌ی دوستی‌ای را که به رومی «آنوکیتا» نامیده می‌شد به امضا برساند. با وجود این، سولا در جریان مذاکره تکبر و غرور بسیار از خود نشان داد و با نشاندن هورباذ در کنار آریوبرزن اول که شاه دست‌نشانده‌ی رومیان بود او را تحقیر کرد. این تحقیر چندان بر ایرانیان گران آمد که هورباذ پس از بازگشت به ایران به جرم آن‌که آبروی ایرانیان را برده، به فرمان شاهنشاه پارتی اعدام شد.[۱۴۳۱] با وجود این، مهرداد بر سر عهد خود باقی ماند.

---

[1430] Beate and Engelbert, 2007: 9.
[1431] Plutarch, *Sulla*, 5. 3–6; Sherwin-White, 1994: 262.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اختلافِ برخاسته بعد از مرگ مهرداد دوم زمانی فرو نشست که فرهاد سوم پسر سناتروک به قدرت رسید.[۱۴۳۲] بر سکه‌های او که در ضرابخانه‌ی ری ضرب شده، نوشته شده: «شاه بزرگ نیکوکار ایزدگون یونان‌دوست» (باسیلئوس مِگالوی اوئرگِتوی اِپیفانوس فیل‌هِلِنوس: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΜΕΓΑΛΟΥ [Ε]ΥΕΡΓΕΤΟΥ ΕΠΙΦΑΝΟΥΣ ΦΙΛΕΛΛΗΝΟ[Σ]).[۱۴۳۳] فرهاد سوم در ۷۰ پ.م. بر تخت نشست و تا ۵۷ پ.م. حکومت کرد. چنان که گذشت، تاج‌گذاری او با زمانی مصادف شد که لوکولوس برای حمله به تیگران بزرگ به ارمنستان لشگرکشی می‌کرد. احتمالاً به خاطر سرکشی‌های پیشینِ تیگران بود که او از یاری به تیگران بزرگ و مهرداد ششم پونتی خودداری کرد، اما در بر تخت نشاندن تیگران کوچک ناموفق ماند و به این ترتیب رومیان توانستند آناتولی را بگیرند و تا ارمنستان و سوریه پیشروی کنند. فرهاد سوم هنگامی که به رومیان اجازه‌ی تاخت‌وتاز در ارمنستان را داد، انتظار داشت تیگران بزرگ که بیش از حد مقتدر شده بوده، در کشمکش با ایشان از پای درآید و ارمنستان هم‌چون میوه‌ای رسیده در دامان اشکانیان بیفتد. در عمل چنین هم شد و پس از عقب‌نشینی رومیان، اشکانیان بودند که حکومت بر ارمنستان را به ارث بردند.

اما در این میان پمپی نشان داد که رومیان به عهدهای خویش پایبند نیستند. در سال ٦٦ و ٦٩ پ.م. که جنگ‌های مهردادی با شدت در جریان بود، رومیان عهدنامه‌ی دوستی‌شان با اشکانیان را بار دیگر تجدید کردند و تأکید کردند که رود فرات مرز میان دو کشور است، هر چند در همان هنگام خود را برای عبور از این رود و حمله به قلمرو اشکانیان آماده می‌ساختند. در این مذاکرات فرهاد سوم آشکارا موقعیتی صلح‌جویانه داشت و پذیرفت که رود فرات به‌عنوان مرز دو کشور تعیین شود. پمپی اما حالتی مهاجم داشت و در پی به

---

[1432] Appianus, *Mithridates*, 104; Dio Cassius, xxxvi. 45.
[1433] Colledge and Praeger, 1967: 35.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دست آوردن امتیازهایی بود. او می‌دانست که شاهزادگان پونتی و ارمنی بعد از حمله‌ی روم به ایران‌زمین گریخته‌اند و در دربار فرهاد مهمان شده‌اند. از این رو، یکی از شرایطی که او برای صلح عنوان می‌کرد، تحویل دادن تیگران کوچک پسر تیگران بزرگ بود که به فرهاد پناه برده بود، اما اشکانیان از تسلیم کردن هم‌پیمان خود خودداری کردند.

پمپی در جریان این مذاکرات بسیار عهدشکنانه و غیراخلاقی رفتار کرد و در همان سال ٦٥ پ.م. عهد خود برای واگذاری هفتاد دره‌ی قفقاز به پادشاه اشکانی را زیر پا گذاشت. او هم‌چنین در نوشتن حکم صلحی که قرار بود با پادشاه اشکانی امضا کند، به شاهنشاه اشکانی توهین کرد و به‌جای آن‌که او را «شاه شاهان» بنامد از او تنها به‌عنوان «پادشاه»، که شایسته‌ی کسانی مانند مهرداد پونتی و تیگران بود، یاد کرد. او هم‌چنین از قبولِ رود فرات به عنوان مرز طفره می‌رفت و برای تجاوز به میان‌رودان زمینه‌چینی می‌کرد.

درباره‌ی توهینی که می‌گویند پمپی به فرهاد سوم روا داشت، توضیحی لازم است. پلوتارک نوشته که پمپی از نوشتن نام فرهاد سوم به شکلِ «شاهِ بزرگ» سر باز می‌زد و این باعث خشم طرف ایرانی شد.[١٤٣٤] این در حالی است که لقبِ «شاهِ بزرگ» پیش و پس از آن بارها بر سکه‌های شاهان اشکانی ظاهر می‌شود و حتا روی سکه‌ی مهرداد (١٣٨ـ١٧١ پ.م.) که مقتدرترین شاه از این دودمان است نیز چنین عبارتی دیده می‌شود.[١٤٣٥] بنابراین لقبی که مورد نظر فرهاد سوم بوده و پمپی از قبولش خودداری می‌کرده، این عبارت نبوده است. به نظر می‌رسد کلید فهم این بند از روایت پلوتارک را می‌توان در کتیبه‌ی مهرداد دوم کوماگنه‌ای بازجست. این حاکم محلی، سی سال بعد از جلسه‌ی مذاکره‌ی پمپی و پارت‌ها، در قلمرو خود آرامگاهی برای خواهرش

[1434] Plutarch, *Pompey*, 38.
[1435] Hekster and Fowler, 2005: 142.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ساخت که در ضمن شاهدختی اشکانی و همسر ارد دوم هم بود. او بر کتیبه‌ی گور خواهرش نوشت که خودش و پدرش «شاه بزرگ» هستند، اما از ارد دوم با لقبِ «شاهِ شاهان» یاد کرد. به این ترتیب، معلوم می‌شود که دست‌کم برخی از حاکمان محلی آناتولی در همان حدودی که عهدنامه‌ی پمپی و فرهاد سوم منعقد می‌شد، خود را شاه یا شاه بزرگ می‌نامیده‌اند و تابع شاه اشکانی بوده‌اند که لقبش شاهنشاه بوده است. این بدان معناست که ایشان در قالب سنتی بازمانده از عصر هخامنشی، خویشتن را چون شاهانی تابع قلمداد می‌کرده‌اند که فرمانبرِ یک شاهنشاه هستند. ناگفته نماند که این شاهنشاه را در یونانی باستان شاه بزرگ می‌خوانده‌اند و در تمام متون افلاطون و ارسطو و سایر نویسندگان باستانی عبارت شاه بزرگ همواره به شاهنشاه هخامنشی اشاره دارد. از این رو، احتمالاً پلوتارک همین تعبیر را وام گرفته، و شاهان اشکانی هم که این عبارت را بر سکه‌های یونانی‌شان ضرب می‌کرده‌اند، چنین تعبیری را در ذهن داشته‌اند.

از مقایسه‌ی کتیبه‌ی مهرداد دوم کوماگنه‌ای و گزارش پلوتارک برمی‌آید که اشکانیان از همان ابتدا بر سراسر قلمرو قدیمی هخامنشیان ادعای ارضی داشته‌اند. پیشروی مداوم و پی‌گیر ایشان به سوی غرب و تلاش برای بیرون راندن سلوکیان از ایران‌زمین با چنین ادعایی هم‌خوانی دارد. اولین و تنها موردی که گزارشی بر خلاف این در دست داریم، به مذاکره‌ی فرهاد سوم و پمپی مربوط می‌شود. به گزارش پلوتارک، در این جا فرهاد سوم پذیرفت که مرز ایران و روم رود فرات قرار داده شود و این به معنای چشم‌پوشی از قلمرو سوریه بود که هم مردمش هوادار ایران بودند و هم به زودی پیشروی ایرانیان برای فتح آن آغاز می‌شد و تا پایان عصر ساسانی ادامه می‌یافت. معلوم است که در هنگام عقد این قرارداد دوستی، فرهاد از مالکیت بر سوریه چشم‌پوشی کرده، و در مقابل می‌خواسته تا لقب شاهنشاه (یا لقب مشابه دیگری که پلوتارک آن را شاه بزرگ ثبت کرده) برایش تثبیت شود، که این خود به معنای برقراری تسلطش بر دولت‌های کوچک آناتولی بوده است.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پمپی از قبول این لقب سر باز زد و روابط دو کشور را تیره ساخت. چرا که اگر پمپی این لقب را به رسمیت می‌شمرد، آن‌گاه شاهان ایرانی‌تبار آناتولی همگی خود به خود تابع شاهنشاه اشکانی محسوب می‌شدند. پمپی به تازگی مهرداد پونتی و شاه ارمنستان را شکست داده بود و روشن بود که حاضر نبوده برای دریافت حق حاکمیت بر سوریه‌ای که تازه رومیان آن را از سلوکیان گرفته بودند، زیر بار ادعای فرهاد بر قلمرو آناتولی برود. دلیل اهمیت این لقب و حساسیتی که طرف ایرانی برای ثبت آن در عهدنامه داشته، همین است. در زمانی که فرهاد سوم بر سر استفاده از لقبِ شاه بزرگ یا شاهنشاه پافشاری می‌کرد، رومیان هم سوریه و هم آناتولی را با زور و شمشیر تصرف کرده بودند. بنابراین، بر خلاف تصور مرسوم، نباید فرض کرد که فرهاد سوم از سرزمین‌های غربِ رود فرات به کلی چشم‌پوشی کرده و حاکمیت رومیان بر این قلمرو را به رسمیت شمرده است. چون اگر چنین می‌بود، دیگر مشکلی در میان طرف‌های مذاکره باقی نمی‌ماند. فرهاد کرانه‌ی شرقی فرات را در تصرف داشت و رومیان هم تا کرانه‌ی غربی آن پیشروی کرده و ارمنستان را گشوده بودند.

دلیل این که رومیان ضرورتِ صلح با اشکانیان را حس می‌کردند و پمپی درباره‌ی لقب فرهاد سوم تا این پایه حساسیت نشان می‌داد، قاعدتاً آن بوده که اشکانیان بر قلمروهای تازه گشوده‌شده‌ی روم در آناتولی و سوریه ادعای ارضی داشته‌اند. ایشان در این ادعا چندان جدی و سختگیر بودند که سفیر خود را به خاطر دفاعِ ناکارآمد و کوتاه آمدن در مذاکره اعدام کردند. گزارش‌های جسته و گریخته‌ی موجود درباره‌ی نخستین مذاکره‌ی دیپلوماتیک ایرانیان و رومیان، اگر به دقت خوانده و رمزگشایی شود، نشان می‌دهد که اشکانیان خود را وارث هخامنشیان قلمداد می‌کرده‌اند و در مذاکره‌های سیاسی، هم القاب ایشان را برای خود به کار می‌گرفتند و هم بر سرزمین‌های قدیم هخامنشی ادعای حاکمیت داشته‌اند. این نکته در فهم پویایی نظامی پارت‌ها هم اهمیت زیادی دارد، چون تنها با درک این آرمان سیاسی و چشم‌انداز ارضی است که می‌توان لشگرکشی‌های



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بعدی پارتیان و راهبردهای درخشان نظامی‌شان را فهم کرد و به دلیلِ هواداری چشمگیر مردم آناتولی و سوریه از ایشان پی برد.

مذاکره‌ی پمپی با نمایندگان اشکانی، در نهایت، به صلح پایداری منتهی نشد. ایرانیان و رومیان تازه وارد کشمکشی شدند که بخشی از آن در قلمرو دیپلماتیک و بر روی کاغذ به فرجام رسید. برنده‌ی نهایی این کشمکش ایرانیان بودند، چون فرهاد سوم توانست قلمرو میان‌رودان که مورد ادعایش بود و حریمش تا سوریه بسط می‌یافت را حفظ کند، و رومیان تنها توانستند امیرنشین اوسروئِنه[۱۴۳۶] را هم‌چون قلمرویی متحد و وابسته به خویش در میان‌رودان حفظ کنند.[۱۴۳۷] اوسروئنه شکلی یونانی‌شده از نام پارتی این شهر یعنی خُسروان است که همان اُدسای امروزین در جنوب ترکیه است که اهالی‌اش مردمی آرامی و نبطی بودند و از حدود ۱۳۲ پ.م. هم‌چون دولت‌شهری خودمختار در میانه‌ی قلمرو رو به زوال سلوکیان ظاهر شدند. رهبران این شهر، با وجود این عهدنامه، هم‌چنان به شاهان اشکانی وفادار باقی ماندند و این را به خصوص در نبردهای ایران و روم به شایستگی اثبات کردند.

امیرنشین کوچک دیگری که در این تاریخ میان ایران و روم ظاهر شد، شهر اِمسا[۱۴۳۸] (حُمص امروزین) بود که اداره‌اش در دست آل شمیس غرام (به رومی: سَمپسی‌کِرامی[۱۴۳۹]) قرار داشت. در سال ٦٤ پ.م. که پمپی به سوریه تاخت و قلمرو سلوکیان را از میان برد، آل شمس غرام شهرشان را تسلیم او کردند و در مقام خود ابقا شدند.[۱۴۴۰] شمس غرام اول پسر عزیز همان کسی بود که در این سال آنتیوخوس سیزدهم آخرین

1436 Osroene
1437 Sherwin-White, 1994: 264.
1438 Emesa
1439 Sempsigerami
1440 Shahid, 1984.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شاه سلوکی را دستگیر کرد و به قتل رساند.[۱۴۴۱] خاندان شمیس غرام در اصل کاهنان ایزدِ خورشیدِ شهر حمص بودند که با لقبِ الجَبَل نامیده می‌شد. ایشان در دژی به نام شمیمیس مستقر بودند که در پنج کیلومتری شمال غربی سلامیه‌ی امروزین قرار دارد.[۱۴۴۲]

به این ترتیب، در میانه‌ی قرن اول پ.م. و به دنبال تاخت‌وتاز پمپی در سوریه و نابودی سلسله‌ی سلوکی، سوریه به دولت‌شهرهای مستقلی تجزیه شد که رهبران برخی از آنها (انطاکیه، حمص و اورشلیم) دست‌نشانده‌ی رومیان بودند و بقیه متحد ایران محسوب می‌شدند. مردم شهرهای زیر فرمان روم به دلیل مالیات زیادی که می‌دادند و خشونت سربازان رومی، از ایشان ناراضی بودند و برای شورش آمادگی داشتند. امیران حاکم بر این شهرها هم معمولاً گرایشی برای اتحاد با پارت‌ها از خود نشان می‌دادند. از این رو، سیاست روم به تدریج به سمت عزل خاندان‌های محلی و گماشتن فرماندارانی نظامی بر شهرها چرخش یافت. اما این کاری بود که یک قرن بعد، و در عصر امپراتوری روم تحقق یافت.

مورخان رومی نوشته‌اند که فرهاد سوم در سال ۵۸ پ.م. به دست دو پسرش ارد دوم و مهرداد کشته شد. ارد دوم که در برخی از منابع یونانی و لاتین نامش به صورت هورود آناریدیوس[۱۴۴۳] ثبت شده، از سال ۵۸ تا ۳۸ پ.م. حکومت کرد. او بر سکه‌هایش نوشته «شاهنشاه ارشکِ بزرگ و بنیان‌گذار» (باسیلِئوس باسیلِئون ارشک مِگالوی کای کْتیستوی : ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΒΑΣΙΛΕΩΝ ΑΡΣΑΚΟΥ ΜΕΓΑΛΟΥ ΚΑΙ ΚΤΙΣΤΟΥ).

[1441] Levick, 2007: 8.
[1442] Birley, 1999: 71.
[1443] Hyrodes Anaridius



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ارد با لائودیکه دختر آنتیوخوس اول کوماگنه‌ای ازدواج کرد و به این ترتیب با دربار کوماگنه، که با تهدید دولت روم روبه‌رو بود، پیوندی برقرار کرد. ازدواج ارد با شاهدخت کوماگنه به معنای آن بود که شاهان این منطقه زیر چتر نفوذ اشکانیان قرار بگیرند. درک ارتباط میان این دو دودمان بسیار اهمیت دارد، چون دقیقاً در همین زمان است که هویتِ نوساخته‌ی نوهخامنشی و کیش مهرپرستانه‌ی کوماگنه به دست آنتیوخوس اول تأسیس می‌شود. این مرد، به همراه پدرش مهرداد، عناصر مهرپرستانه را به عنوان محور دینی درباری برگرفتند و هویت هخامنشی ـ مقدونی خویش را در زمینه‌ی آن بازتعریف کردند.[۱۴۴۴] شخصیت کلیدی در این میان آنتیوخوس بود که هم‌زمان با ساختن پرستشگاهی بزرگ در نمرود داغ و بزرگداشت اجداد هخامنشی‌اش، دخترش را نیز به عقد ارد دوم درآورد. تاریخ‌نویسان به خاطر پیوندهای جمعیتی و اقتصادی چشمگیر روم و کوماگنه، باب شدن تدریجی کیش مهر در قلمرو روم، و هضم شدن نهاییِ این قلمرو در دل روم، تمایل دارند تا وابستگی و تحت‌الحمایه بودنِ کوماگنه را به زمان‌هایی پیش‌تر از این منسوب دارند. اما شواهد تاریخی نشان می‌دهد که تا پایان دوران ارد دوم، کوماگنه بخشی از قلمرو نفوذ اشکانیان محسوب می‌شده و شاه آن خود را تابع شاهنشاه اشکانی می‌دانسته است. بهترین شاهدی که در این مورد در دست داریم، به کتیبه‌ی آرامگاه همین شاهدخت کوماگنه‌ای مربوط می‌شود.

زنی که ارد دوم از خاندان شاهان کوماگنه گرفت، لائودیکه نام داشت که دختر بزرگِ آنتیوخوس اول و ایسیاس (مشهور به فیلوستروگوس[۱۴۴۵]) بود. او بعد از ازدواج با ارد به مقام شهبانوی ایران دست یافت و پسر

---

[1444] برای شرحی مفصل درباره‌ی کیش مهر در کوماگنه و چگونگی انتقال آن به روم، بنگرید به بخشِ مربوط به مهرپرستی در *اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی* به قلم نگارنده.

[1445] Philostorgos



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و ولیعهدِ ارد، پاکور، را زاد. او در سال ۳۸ م. به همراه شوهرش در توطئه‌ای درباری به قتل رسید و پیکرش را به کوماگنه بازگرداندند تا در مقبره‌ی مجللی دفن شود. کسی که در این هنگام بر تخت کوماگنه استوار بود، مهرداد دوم نام داشت و برادر کهترِ لائودیکه محسوب می‌شد. او آرامگاه زیبایی برای خواهرش ساخت و بر آن کتیبه‌ای نگاشت که به خاطر فرسایش زیاد تا سال ۱۹۷۹ م. خوانده نشده بود. مهرداد دوم بر این کتیبه چنین نوشته است: «شاه بزرگ مهرداد، فرزندِ شاهِ بزرگ آنتیوخوس و ایسیاس، این یادمان را برای خاطره‌ی فناناپذیرِ ملکه لائودیکه و به احترام او وقف کرد. (لائودیکه‌ای که) خواهرِ شاه، و همسرِ ارد، شاهِ شاهان (بود)».

از این نبشته به روشنی برمی‌آید که شاهان کوماگنه در زمانی به دیریِ ۳۸ پ.م. و یک قرن پیش از آن که توسط رومیان عزل شوند، خود را شاهی می‌دانسته‌اند که با شاهِ شاهان (یعنی شاهنشاه پارتی) خویشاوندی دارند. القابی که در متن به مهرداد و پدرش منسوب شده و برچسب شاهنشاه که به ارد اختصاص یافته، نشان می‌دهد که ایشان نیز درست مانند آرتاواز و تیگران ارمنی شاهانی تابع پارتیان محسوب می‌شده‌اند،[۱۴۴۶] و این همان دلیلی بود که باعث می‌شد پمپی چند سال پیش‌تر از پذیرش چنین لقبی برای فرهاد سوم سر باز زنند. جالب آن که بر این آرامگاه نقش‌برجسته‌ای وجود دارد که در آن مهرداد با رسم مهرپرستان دست راست خواهرش را در دست گرفته و انگار دارد با او پیمانی می‌بندد. این را شاید بتوان به تأثیر ملکه‌ی پارتی در برکشیده شدنِ برادرش بر سریر کوماگنه تعبیر کرد. چنان که پدر ایشان آنتیوخوس اول نیز نقشی مشابه را

[1446] Rubin, 2008: 99.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ترسیم کرده و در آن خود را در حال فشردن دست ایزدِ مهر نشان داده و به این ترتیب، مرجع مشروعیت قدرت سیاسی خود را بازنموده است.

ارد، بعد ازدواجش با لائودیکه، از سویی دایره‌ی نفوذ خود را تا قلب آناتولی گسترش داد و از سوی دیگر صاحب پسری دلاور و جنگاور به نام پاکور شد. این پاکور بعدها با شاهدختی ارمنی ازدواج کرد که دختر تیگران بزرگ ارمنی و کلئوپاترا، ملکه‌ی پونت بود. به این ترتیب، شبکه‌ی خویشاوندی‌ای که از دیرباز میان ایرانیانِ حاکم بر قفقاز و آناتولی برقرار بود، بازسازی شد. گرانیگاه قدرت سیاسی این شبکه در دربار پارت قرار داشت. ارد، با وجود تکیه بر این خویشاوندان وفادار، از نظر مهر برادری چندان خوشبخت نبود. برادرش مهرداد که شهربان ماد بود، کمی بعد سرکشی کرد و عزل شد و به سوریه گریخت و از آن‌جا به میان‌رودان تاخت و برای مدت کوتاهی ادعای تاج‌وتخت کرد.

غلبه‌ی مهرداد بر بابل هم‌زمان بود با نابودی دولت سلوکی و حضور نظامی رومیان در سوریه. این منطقه در دست گابینیوس قرار داشت که از طرف رومی‌ها حاکم سوریه شده بود و در روم هم پروکنسول محسوب می‌شد. رفتار او به نماینده‌ی قدرتی بزرگ و قانونمند شبیه نبود و نشان می‌داد که بافت سیاست در روم با آنچه در قلمرو اشکانی وجود داشت، یک‌سره متفاوت بوده است. در اواخر سال ۵۸ پ.م. مهرداد شکست سختی از برادرش خورد و تاج‌وتخت بابل را رها کرد و به سوریه گریخت. بعد از مدتی مذاکره، گابینیوس پذیرفت تا در مقابل دریافت رشوه، او را در مقابل برادرش یاری کند و سپاهش را زیر فرمان وی قرار دهد. اما مدت کوتاهی بعد از آن، به سال ۵۵ پ.م. شورشی در مصر برخاست و بطلمیوس یازدهم (آیلوتس یا نی‌نواز) از این قلمرو رانده شد و او نیز به گابینیوس روی آورد و رشوه‌ای بیشتر را پیشنهاد کرد و جالب آن‌که گابینیوس، بدون توجه به این‌که سیاست‌های خارجی روم و منافع ملی رومیان چه می‌تواند باشد، تنها بر مبنای میزان رشوه‌ای که دریافت می‌کرد مهرداد را وانهاد و به بطلمیوس کمک کرد تا به تاج‌وتخت بازگردد.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این شیوه‌ی سیاستگذاری سرداران رومی در این دوران به رفتار سرداران و پادشاهان سلوکیِ پیش از خودشان شباهت دارد که حفظ خزانه‌ای پر و پیمان و ارتشی متحرک و کارآمد را اولویت اول خویش می‌دانستند. با جدا شدن گالینیوس از مهرداد، بخت به او پشت کرد. ارد دوم رهبر خاندان سورن را به سراغ او فرستاد که شکستش داد و در شهر سلوکیه‌ی کنار دجله محاصره‌اش کرد و پس از مقاومتِ سرسختانه‌ی مدافعان، شهر را گشود و مهرداد را به قتل رساند.

اما دخالت خاندان سورن در درگیری دو برادر، شاهدی است که درکی عمیق‌تر از پویایی سیاست در قلمرو اشکانیان را ممکن می‌سازد. دودمان سورن یکی از خانواده‌های اشرافی عصر اشکانی بود که مقام سپه‌سالاری ایران را در انحصار خود داشت. آمیلیانوس مارسلینوس نوشته که این خانواده بعد از خاندان سلطنتی بانفوذترین و مقتدرترین افراد در شاهنشاهی پارت بودند و سرداران بزرگی از میان‌شان ظهور کردند.[۱۴۴۷] نام سورن شکلی از همان سورَه در اوستایی است که «قهرمان و نیرومند» معنی می‌دهد.[۱۴۴۸] در منابع دوران اشکانی، خاندان سورن یکی از دو شاخه‌ی پارت‌هاست که بیش از بقیه مورد اشاره واقع شده.[۱۴۴۹] چنین می‌نماید که بخش عمده‌ی نیروی نظامی پارت‌ها به قبیله‌ای وابسته باشد که سورن‌ها سرکردگانش محسوب می‌شده‌اند. از این روست که می‌بینیم در قرن سوم پ.م. رهبر سورن‌هاست که در مراسم تاج‌گذاری تاج را بر سر شاه اشکانی می‌نهد، و این رسم تا چند قرن تداوم می‌یابد.[۱۴۵۰]

[1447] Rawlinson, 1901: 420.
[1448] Herzfeld, 1929: 44,70; Lang, 1983: 510; Justi, 1895: 317.
[1449] Lukonin, 1983: 704.
[1450] Curtis and Stewart, 2007: 4.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خاندان سورن با فراز آمدن ساسانیان جبهه‌ی خود را عوض کردند و به ایشان پیوستند و یکی از خاندان‌های اشرافی پارتی بودند که در عصر ساسانی صاحب قدرت و منزلتی چشمگیر بودند. واپسین خبری که از ایشان می‌شنویم، به سرداری نامدار از این دودمان مربوط می‌شود که در قرن نهم میلادی به عنوان بازمانده‌ی پناهندگان ایرانی در چین زندگی می‌کرده و به خاطر توانایی رزمی‌اش پرآوازه بوده است.[۱۴۵۱] چنین می‌نماید که این خاندان بازمانده‌ی همان قبیله‌ای باشند که در جریان کوچ سکاها به ایران شرقی، در سیستان ساکن شدند و نام این سرزمین را به سکستان (سرزمین سکاها) تغییر دادند. این دگرگونی نیز در قرن نخست پیش از میلاد رخ داد. بنابراین هم‌زمان با نخستین حمله‌ی روم به ایران‌زمین، چند رخدادِ مربوط به هم را می‌بینیم: ظهور خاندان نیرومند سورن در ایران شرقی، جایگیر شدن سکاها در سیستان، و بسیج سپاهی از ایشان برای دفاع از مرزهای غربی ایران‌زمین.

درباره‌ی آن سرداری که مهرداد را شکست داد و ارد دوم را به تخت نشاند، نادانسته‌های زیادی وجود دارد. بیشتر تاریخ‌نویسان رومی با این فرض که سورن نام شخصی بوده، سردار یادشده را با نام سورن مورد اشاره قرار داده‌اند و نام پدرش را آرَخش (آرش) و اسم مادرش را ماسیس[۱۴۵۲] ذکر کرده‌اند. اما امروز می‌دانیم که سورن خاندان بوده و نه فرد. این را هم می‌دانیم که در حدود زمانِ چیرگی ارد دوم بر برادرش، یکی از رهبران این خاندان با نام گندفرنه شناخته می‌شده است. گندفرنه که پشتون‌ها نامش را به صورت گَنداپور ثبت کرده‌اند، یکی از سرکرده‌های خاندان سورن بود[۱۴۵۳] که در فاصله‌ی سال‌های ۱۰ـ۲۰ پ.م. بر شمال هند حکومت می‌کرد. در نگاه سنتی، تاریخ حکومت گندفرنه را به تاریخی متأخرتر منسوب می‌دانستند. طبق

1451 Perikanian: 1983, 683.
1452 Massis
1453 Bivar, 2003.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کتیبه‌ی تخت بَهی که به سال ٤٦ م. تعلق دارد، شخصی با این نام در سال ۲۰ م. تاج‌وتخت خود را به دست آورده است.[۱٤٥٤] با وجود این، پژوهش‌های جدید نشان داده که نام گندفرنه لقبی بوده که چندین شاه سکا در ایران شرقی آن را داشته‌اند. چنین می‌نماید که گندفرنه‌ی نخست به دهه‌های آخر پیش از میلاد مسیح تعلق داشته باشد و استان‌های گنداره و پنجاب و سیستان را از آزِس دریافت کرده باشد. به این ترتیب، بعید نیست آن رهبر سورن که با ارد دوم متحد شد، یکی از این گندفرنه‌ها ــ احتمالاً گندفرنه‌ی اول ــ بوده باشد. هرتسفلد و بیوار چنین اعتقادی دارند و گندفرنه را در زمان ارد دوم سرکرده‌ی این خاندان می‌دانند.[۱٤٥٥] گندفرنه بی‌شک در فاصله‌ی سال‌های ۲۰ تا ٤٦ م. بر تاکسیلا و زرنگ و رخج فرمان می‌رانده است و در این سه استان سکه ضرب می‌کرده است. بیوار یکی از این سکه‌ها را چنین خوانده است: «شاهنشاه بزرگ، گندفرنه، مشهور به سام»، و این را اشاره‌ای تاریخی به سامِ نریمان *شاهنامه* می‌داند.[۱٤٥٦]

به هر صورت، چه سورنِ مورد نظر رومیان همان گندفرنه باشد و چه نباشد، درباره‌ی ویژگی‌ها و خصایلش توصیفی دقیق و جاندار در دست داریم. پلوتارک نوشته که او رشیدترین و زیباروترین مرد در میان پارت‌ها بود. با وجود این، رفتاری نرم و ملایم داشت و خوی و اندام پهلوانی‌اش را در پوششی از جامه‌های زیبا و آرایه‌های زرین پنهان می‌کرد. پلوتارک نوشته که او موهایش را به شیوه‌ی مادها (پارسیان) می‌آراست و احتمالاً هنگام جنگ چهره‌اش را با رنگ تزیین می‌کرد.[۱٤٥٧] هم‌چنین این گزارش را در دست داریم که شهسواران زره‌پوشِ همراهش ساز و برگی در بر داشتند که از پولاد درخشان و به دست زره‌سازان نامدار مروی ساخته

---

[1454] Bivar, 1983: 197.
[1455] Bivar, 1983: 51.
[1456] بیوار، ۱۳۹۰: ۵۷ـ٥٦.
[1457] Perikanian: 1983, 683.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شده بود.[1458] از این رو، می‌توان پذیرفت که خاندان سورن در این هنگام تنها سیستان را در دست نداشته‌اند و دایره‌ی اقتدارشان تا مرو نیز کشیده می‌شده است. به این ترتیب، احتمالاً قلمرو نفوذ ایشان با سرزمین‌های زیر فرمان کوشانیان هم‌پوشانی داشته است.

تقریباً تردیدی وجود ندارد که خاندان سورن تاریخی، همان خاندان پهلوانان سیستانی در *شاهنامه* هستند. در *تاریخ سیستان* سلسله‌ی ایشان به این ترتیب قید شده است: گرشاسپ، کورنگ، نریمان، سام، زال، رستم و فرامرز. در *اوستا*، که بی‌شک به روایت‌های دوران پیشاهخامنشی اشاره می‌کند، از گرشاسپ نام برده شده و سام و نریمان لقب‌های او محسوب می‌شوند. از آن‌جا که گرشاسپ و ادبیات اوستایی هم به ایران شرقی و منطقه‌ی سیستان (زرنگ) تعلق داشته‌اند، احتمالاً نخستین سرکرده‌های سورن، که در ابتدای عصر اشکانی به این منطقه آمده‌اند، با گرشاسپ همذات‌پنداری کرده و او را نیای خویش دانسته‌اند. این امکان هم وجود دارد که چنین ترکیبی در دوران‌های بعدی و با درآمیختن خاطره‌ی پهلوانانِ اوستایی و اشکانیِ سیستانی رخ نموده باشد.

در *شاهنامه* روایتی تاریخی‌تر از این سلسله ثبت شده و این دودمان از نریمان به بعد مهم دانسته شده‌اند. هم‌چنین لقب زال (دستان) در متن زیاد مورد تأکید است. چیرگی بهمن پسر اسفندیار بر فرامرز پسر رستم هم باید بازتابی از چیرگی خاندان ساسانی بر دودمان سورن و از میان رفتن خودمختاری این دودمان بوده باشد. نقش مهم خاندان سورن در ساماندهی نظامی ایران‌زمین چندان چشمگیر بوده که بدنه‌ی متن *شاهنامه* به ذکر خاطره‌ی دلیری‌ها و جانبازی‌های این افراد اختصاص یافته است. بیوار، بر مبنای سکه‌های بازمانده،

---

[1458] بیوار، ۱۳۹۰: ٦٤_٦٣.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام شاهان این دودمان را به این ترتیب بازسازی کرده است: گندفرنه، آبداگاش اول، اورتاگن، هیبوزان (؟)، پاکور، سنابار، آبداگاش دوم، سنابار دوم و سرپندان. در این میان می‌دانیم که اورتاگن و آبداگاش اول تقریباً هم‌زمان و رقیب بوده‌اند و پاکور در دهه‌ی ۵۰ میلادی حکومت می‌کرده است.[۱۴۵۹] هم‌چنین سکه‌ای پیدا شده که بر رویش نوشته شده «آبداگاش پسر سنابار».[۱۴۶۰] به تازگی سکه‌ی دیگری یافت شده که بر رویش نسب‌نامه‌ای بسیار طولانی نوشته شده است: «فارن‌ساسان، پسر آتورساسان، نوه‌ی تیرداد، نبیره‌ی سنابار شاهنشاه». بر روی این سکه نقش شاهی با لباس پارتی حک شده و بر پشتش نماد آتشکده را می‌بینیم. فارن ساسانِ مزبور، به احتمال زیاد، از آخرین بازماندگان خاندان سورن بوده و ارتباطی با خاندان ساسانی نداشته است.[۱۴۶۱]

۲. در سال ۵۳ پ.م. رومیان، که از کشمکش مدعیان سلطنت در دربار اشکانی خرسند بودند، ارتشی بزرگ را برای هجوم به ایران‌زمین و فتح قلمرو اشکانی گسیل کردند. فرمانده‌ی این ارتش، مارکوس لیکینیوس کراسوس[۱۴۶۲] نام داشت. او در ۱۱۵ پ.م. زاده شده بود و کارنامه‌ی نظامی و سیاسی درخشانی داشت. در جریان جنگ داخلی روم، زمانی که سولا در برابر لوکیوس کورنِلیوس کینّا[۱۴۶۳] صف آراست، کراسوس را نیز

---

[1459] بیوار، ۱۳۹۰: ٦٦_٦٥.

[1460] بیوار، ۱۳۹۰: ٦٩.

[1461] بیوار، ۱۳۹۰: ۷۰.

[1462] Marcus Licinius Crassus
[1463] Lucius Cornelius Cinna



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در کنار خود داشت. کینا ــ که نامش در زبان‌های اروپایی امروز معمولا سینا خوانده می‌شود ــ پدرزن یولیوس سزار بود و در ابتدای کار دست بالا را داشت. او موفق شد سناتورها و شهسوارانی را که با سولا هم‌پیمان شده و در سال ۸۸ پ.م. دولت قدیم جمهوری را برانداخته بودند از قدرت کنار بزند.[۱۴۶۴] اما او در ۸۴ پ.م. درگذشت و سولا و یارانش بار دیگر به قدرت بازگشتند. در نبرد مهمِ دروازه‌ی کولینی[۱۴۶۵] به سال ۸۲ پ.م، که طی آن سولا کنترل شهر رم را به دست گرفت، کراسوس رهبری جناح راست سپاه او را بر عهده داشت. او بعد از پیروزی سولا بخش مهمی از اموال گروه کینا و هوادارانش را تصرف کرد.[۱۴۶۶] او این پول بادآورده را به شکلی هوشمندانه سرمایه‌گذاری کرد و بر آن افزود. ثروت او بر مبنای برده‌داری رشد یافته بود، چون احتمالاً بزرگ‌ترین تاجر برده در روم بود و در ضمن کنترل معدن‌های نقره‌ی فراوانی را در دست داشت که کارگرانش از بردگان تشکیل می‌یافتند. ثروت کراسوس به دویست میلیون سِسْتِرس[۱۴۶۷] (سکه‌ی نقره) بالغ می‌شد و به این ترتیب او را باید ثروتمندترین مرد در کل تاریخ روم دانست.

در سال ۷۳ پ.م. اسپارتاکوس تراکی در روم قیام کرد و یکی از بزرگ‌ترین شورش‌های بردگان را در این سرزمین به راه انداخت. رومیان نیز مانند اسپارت‌ها و چینی‌ها دولت‌های برده‌داری بودند که ارزش افزوده‌ی اقتصاد خود را از استثمار و کار کشیدنِ بی‌امان از بردگان تولید می‌کردند. در تمام این دولت‌ها، قیام بردگان رخدادی عادی و پربسامد است که در دوره‌های تاریخی مشخصی، هم‌زمان با دشوارتر شدن شرایط زندگی یا سست شدن اقتدار دولتی، بروز می‌کند. در واقع، یکی از مهم‌ترین دلایلی که غیاب نظام بردگی در ایران‌زمین

---

[1464] Plutarch, *Crassus*, 4; Cicero, *Scaur*. fragment at Ascon. 27G = 23C.
[1465] battle of the Colline Gate
[1466] Plutarch, *Crassus*, 1.
[1467] Sestertius/ sesterce



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و نهادینه نبودن این امر را نشان می‌دهد، غیابِ تقریباً کامل قیام‌های بردگان است. تنها در دوره‌ی اموی و در جنوب شرقی ایران است که نهادی برده‌دارانه زیر نظر حجاج بن یوسف پدیدار می‌شود و همان هم به سرعت با قیام بردگان به رهبری صاحب‌الزنج، در ابتدای دوران عباسی، خاتمه یافت و نخستین و پایدارترین دولتِ بردگانِ شورشی در جهان جایگزین‌اش شد.

به هر صورت، گسترده‌ترین قیام بردگان در تاریخ روم را کراسوس سرکوب کرد. اسپارتاکوس بعد از دو سال مقاومت در مقابل لژیون‌های رومی و تاخت‌وتاز در بخش مهمی از ایتالیای جنوبی، در نهایت، در سال ۷۱ پ.م. از کراسوس شکست خورد و به قتل رسید.[۱۴۶۸] کراسوس سرداری خشن و بی‌رحم بود و وقتی رسته‌ای از سربازانش از میدان نبرد می‌گریختند یا خوب نمی‌جنگیدند، در میان‌شان قرعه می‌کشید و از هر ده تن یکی را به قتل می‌رساند. هم‌چنین شکنجه‌ها و مجازات‌های عجیب و غریبی برای سربازانی که از اطاعت سر باز می‌زدند، ابداع کرده بود و آنها را در برابر چشم همه‌ی سربازانش هم‌چون نمایشی اجرا می‌کرد.[۱۴۶۹] آپیان نوشته که سربازانش به همین دلیل بسیار بی‌باک و فرمانبردار بودند، چون می‌دانستند کراسوس برای‌شان از دشمن خطرناک‌تر است![۱۴۷۰] طبیعی است که کراسوس با دشمنانش سنگدلانه‌تر رفتار کند. او بعد از شکست دادن سپاه اسپارتاکوس و کشتن وی، دستور داد تا شش هزار اسیری را که گرفته بود در سراسر راهِ آپیا[۱۴۷۱] که شاهراه اتصال رم به مناطق جنوبی بود به صلیب بکشند و بعد هم از تدفین ایشان جلوگیری کرد و آنها را همان‌جا باقی گذاشت تا در برابر چشم مسافران بپوسند و اسکلت شوند. با وجود نقش مهمی که کراسوس

---

1468 Shaw, 2001: 178–179.
1469 Plutarch, Crassus, X.
1470 Appianus, I.18–19.
1471 Via Appia



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در فرو نشاندن شورش بردگان ایفا کرد، پمپی که واپسین دسته‌های شورشی را سرکوب کرده بود، در نهایت، با نامه‌ای که به سنا نوشت افتخار این کار را نصیب خود ساخت و این به اختلاف دو سردار دامن زد.[۱۴۷۲] در سال ۷۰ پ.م. این دو به عنوان کنسول‌های روم انتخاب شدند و کراسوس که دولتمندتر از رقیبش بود، توانست با مهمان کردنِ ده هزار تن از شهروندان رم و خوراک دادن به ایشان شهرتی برای خود دست و پا کند.

کراسوس یکی از حامیان مهم یولیوس سزار بود و وقتی در سال ٦٠ پ.م. وی به مقام کنسولی دست یافت، پا در میانی کرد تا کراسوس و پمپی با هم آشتی کنند. به این ترتیب، این سه تن با هم متحد شدند و در عمل حکومت روم را در دست گرفتند. رومیان این شیوه از دست به یکی کردن سرداران و چیرگی‌شان بر سپهر سیاسی را «سه مرد» (تریوم‌ویری[۱۴۷۳]) می‌نامیدند که اولین نمونه‌اش همان است که کراسوس و یارانش تشکیل دادند. در ۵۵ پ.م. باز او و پمپی کنسول شدند و قانونی گذارندند و به ترتیب فرمانروایی بر سوریه و اسپانیا را به دست آوردند. هدف کراسوس از تسلط بر سوریه آن بود که لشکری گران را از آن‌جا به آن‌سوی فرات منتقل کند و به قلمرو پارت بتازد. نویسندگانی مانند بیوار لشگرکشی کراسوس به ایران‌زمین را پیامدِ درگیری مهرداد و ارد دوم دانسته‌اند و گفته‌اند که کراسوس غارتگری عهدشکن نبوده و به عنوان حامی مهرداد اشکانی وارد جنگ شده است. به این ترتیب، کمی فروپوشیده، کراسوس را از اتهام جاه‌طلبی و آزمندی مبرا دانسته‌اند.[۱۴۷٤] اما این تفسیر یک‌سره نادرست است. به احتمال زیاد کراسوس درگیری دو برادر را نشانه‌ی

---

[1472] Plutarch, Crassus, XI.
[1473] Triumvirate
[1474] بیوار، 1383: 151.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ضعف دربار اشکانی دانسته و آن را هم‌چون فرصتی مناسب برای حمله به ایران غنیمت شمرده است. بعید هم نیست که او در جریان لشگرکشی‌اش برای مشروعیت‌یابی نزد مردم ایران ادعای هواداری از مهرداد را داشته باشد. اما این تفسیر دو ایراد مهم دارد. نخست آن که تازش فاجعه‌بار کراسوس به ایران در واقع بعد از شکست و کشته شدن مهرداد انجام پذیرفت، و دیگر آن که منابع رومی و یونانی هیچ اشاره‌ای به ارتباط کراسوس و مهرداد ندارند و این تقریباً بدان معناست که اگر هم تبلیغاتی موضعی برای مشروعیت بخشیدن به این لشگرکشی صورت گرفته، چندان مهم نبوده که ردپایی در منابع تاریخی به جا گذارد و بنابراین قابل استناد نیست. در مقابل، تمام منابع رومی درباره‌ی آزمندی و جاه‌طلبی سردارشان هم‌داستان هستند.

به این ترتیب، کراسوس در سال ٥٤ پ.م. در رأس سپاهی عظیم به سوریه رفت و از آن‌جا به قلمرو پارت تاخت. لشگرکشی او نقض عهدنامه‌ی دوستی میان روم و ایران بود. از این رو، ارد دوم سفیری را به اردوی رومیان فرستاد و از ایشان بابت این حرکت‌شان بازخواست کرد و خواست تا درباره‌ی پیمان‌شکنی‌شان توضیح بدهند. کراسوس از سر غرور به سفیر پارتی گفت که به زودی در تیسفون در این مورد توضیح خواهد داد و به این ترتیب کنایه زد که پایتخت پارت‌ها را فتح خواهد کرد. سفیر ایران هم حاضرجوابانه گفت: «اگر بر کف دست من مو بروید تو هم رنگ تیسفون را خواهی دید»[1475]. رومیان برخورد متفرعنانه‌ی سردارشان با نماینده‌ی پارت‌ها را از یاد بردند، اما دستگاه تبلیغاتی منظم اشکانیان جریان این رویارویی را با آب‌وتاب در میان مردم پراکند و بر عهدشکنی رومیان و زیرکی سفیر ایرانی تأکید کرد.

[1475] Plutarch, Crassus, XVII.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بعد از ورود سپاهیان رومی به میان‌رودان، شاه ارمنستان که آرتاواز دوم نام داشت و پسر تیگران بزرگ بود، به اردوی کراسوس پیوست. بیشتر نویسندگان معاصر، حتا وُلسکیِ نکته‌سنج، او را به خیانت و هم‌دستی با رومیان متهم کرده‌اند.[۱۴۷۶] اما چنان که به زودی نشان خواهم داد، از رفتارهای او به روشنی آشکار است که در نهان دل با اشکانیان داشته و هم‌چون نیرویی نفوذی به اردوی رومیان پیوسته است. آرتاواز مردی فرهیخته و دانشمند بود و پلوتارک نوشته که چند تراژدی هم به زبان یونانی تصنیف کرده بود.[۱۴۷۷] آرتاواز به رومیان پیشنهاد کرد که چهل هزار تن از سربازان خود را در اختیار ایشان بگذارد، بدان شرط که از مسیر کوهستانی ارمنستان به سوی ایران‌زمین پیش بروند.[۱۴۷۸] این مسیر خطرناک و طولانی بود و کراسوس عاقلانه آن را رد کرد و مسیر مستقیمِ میان‌رودان را برگزید و از رود فرات گذشت. او انتظار داشت به سادگی بر شهرهای میان‌رودان و ایران مرکزی دست یابد و غنایمی گرانبها به دست آورد.[۱۴۷۹]

سردارانی که کراسوس را در این لشگرکشی همراهی می‌کردند عبارت بودند از: پسرش پوبلیوس و سرداری دیگر به نام گایوس کاسیوس لونگینوس.[۱۴۸۰] کراسوس در این هنگام سرداری شصت ساله بود با گوش سنگین و ذهنی نه چندان روشن که معاصرانش، به ویژه پلوتارک، بر خونخواری و آزمندی‌اش بسیار تأکید کرده‌اند. همه‌ی نویسندگان روم باستان در این مورد توافق دارند که انگیزه‌ی او برای حمله به ایران غارت شهرها بود و حرص و طمعش را دلیل اصلی این حرکت دانسته‌اند.[۱۴۸۱] با وجود این، برخی از

---

[1476] ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۴۷.

[1477] Plutarch, *Crassus*, 33.

[1478] Plutarch, *Crassus*, 19.1.

[1479] Plutarch, *Crassus*, 18.4.

[1480] Gaius Cassius Longinus

[1481] Plutarch, *Crassus*, 2; 14.4.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تاریخ‌نویسان معاصر کوشیده‌اند این گزارش‌های معاصران او را نادیده بگیرند و انگیزه‌هایی مانند افزودن بر خزانه‌ی عمومی یا بالا بردنِ اندوخته‌ی مالی شهروندان رم را به وی نسبت داده‌اند؛[۱۴۸۲] اموری که نه تنها با گواهی همه‌ی تاریخ‌نویسان باستان تعارض دارد و ناقض سخن صریحِ همگان است، که اصولاً به مفاهیمی مدرن اشاره می‌کند که در روم باستان ناشناخته بوده است. این برداشت که کراسوس هنگام حمله به ایران‌زمین مفهومی انتزاعی مانند منافع ملی یا پشتوانه‌ی اقتصادیِ خزانه‌ی عمومی روم را در نظر داشته، در همان حدی معقول و پذیرفتنی است که بخواهیم آرمان‌هایی مانند توسعه‌ی تمدن پیشرفته‌ی غربی و وحدت فرهنگی شرق و غرب را به اسکندرِ ویرانگر و سپاهیان غارتگرش نسبت دهیم.

در این میان، چنین می‌نماید که شهرت‌طلبی و میل به دستیابی به آوازه‌ی جهان‌گشایان بزرگ نیز در میان بوده باشد. چون پلوتارک به نامه‌ای اشاره کرده که سزار از جبهه‌ی گل به کراسوس نوشت و عملیات نظامی هم‌زمان وی را ستود.[۱۴۸۳] بنابراین بعید نیست که این دو لشگرکشی‌های‌شان را به صورت عملی هماهنگ برای فتح جهان قلمداد کرده باشند. سیسرو اشاره‌ای دارد که طبق آن می‌توان حدس زد که پسرِ کراسوس ــ پوبلیوس لیکینیوس کراسوس ــ عامل برانگیزاننده‌ی پدرش برای حمله به ایران بوده است. چون او سردار جوان و بلندآوازه‌ای بود که پیش‌تر زیر فرمان سزار در فرانسه با گل‌ها جنگیده بود و افتخارهای زیادی را در کارنامه‌ی نظامی‌اش ثبت کرده بود. بنابراین، بعید نیست که جاه‌طلبی او باعث شده باشد پدرش به این لشگرکشی شوم دست یازد.[۱۴۸۴] با وجود این، هم او اشاره کرده که اشکانیان در این هنگام با رومیان پیمان دوستی داشتند و سیاست‌مدارانی در رم بودند که مخالف این حمله بودند و آن را عملی توجیه‌ناپذیر و

---

[1482] Gruen, 1977: 125.
[1483] Plutarch, *Crassus*, 16.3.
[1484] Rawson, 1982: 540–549; Syme1980: 403–408.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بی‌سرانجام قلمداد می‌کردند.[۱۴۸۵] برخی از ایشان حتا پیشگویی‌هایی را طرح کردند که حمله به قلمرو ایران را شوم و مایه‌ی بدبختی می‌دانست. با وجود این، کراسوس در آبان ماه سال ۵۵ پ.م. با سپاه بزرگش رم را ترک کرد.[۱۴۸۶] او در سپاهش سی و پنج هزار لژیونر پیاده، چهار هزار سواره، و چهار هزار پیاده‌ی سبک‌اسلحه داشت و به این ترتیب شمار سپاهیانش چهل و سه هزار تن بود.[۱۴۸۷] پسرش هم تا سال بعد با هزار سوارکار گل در سوریه به او ملحق شد. وقتی او در خاک سوریه پیاده شد، سپاهی از متحدان یونانی و شش هزار سوارکار ارمنی از طرف آرتاواز نیز به ارتش‌اش ملحق شدند.

ارد دوم که با حمله‌ی مستقیم رومیان روبه‌رو شده بود، سردار نامدار خود از خاندان سورن را به سراغ کراسوس فرستاد. در بیشتر تاریخ‌ها فرمانده‌ی قوای ایرانی را به خاطر آن که سرکرده‌ی خاندان سورِن بود، با همین نام شناسانده‌اند. سورن تنها ده هزار نفر را زیر فرمان داشت که هزار نفرشان شهسوارِ زره‌پوش و ۹ هزار تن دیگر سوارکارانِ سبک اسلحه‌ی سکا بودند. هر چند ارد دوم در زمان حمله‌ی رومیان از نیروی انسانی کافی برای مقابله با او برخوردار نبود، اما می‌توانست روی همدستی و وفاداری اتباعش حساب کند.

شواهد نشان می‌دهد که ارد، پیش از آغاز حمله‌ی سپاه روم، برنامه‌ای دقیق و مؤثر برای نابود کردن دشمنانش طراحی کرده است. کراسوس برای یافتن راه عبور از فرات و پیشروی در میان‌رودان به همکاری مردم محلی وابسته بود. وقتی سپاه او به حرکت درآمد امیری عرب، که شهر ادسا را در دست داشت و تاریخ‌نویسان رومی نامش را آبگار (شکلِ رومی شده‌ی «اکبر») ثبت کرده‌اند، راهنمایی را به اردوی کراسوس

---

1485 Cicero, *De finibus*, 3.75.
1486 Cicero, *Ad Atticum*, 4.13.2.
1487 Plutarch,*Crassus*, 20.1.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گسیل کرد.[۱۴۸۸] این راهنما مردی عرب بود و پلوتارک نامش را آریامْنِس[۱۴۸۹] ذکر کرده که شاید شکلی تحریف‌شده از آریامن باشد که نامی پارسی محسوب می‌شود. او پیش‌تر هنگام حمله‌ی پمپی به سوریه فرمانبردار رومیان شده بود،[۱۴۹۰] و با وجود این، در نهان همدست وفادار پارتیان محسوب می‌شد.

آریامن با دو ترفند سپاهیان کراسوس را به دام انداخت. او ابتدا اطلاعاتی غلط به رومیان داد و گفت که پارتیان نامنضبط و نامنظم هستند و به خاطر حمله‌ی ناگهانی و نامنتظره‌ی روم غافلگیر شده‌اند. او با این بهانه کراسوس را به شتاب در حمله واداشت و از این که سربازانش استراحت کنند یا اطلاعاتی بیشتر گردآوری کنند، جلوگیری کرد. بعد هم به عنوان راهنمای رومیان عمل کرد و ایشان را به بی‌آب و علف‌ترین بخش‌های بیابانیِ شمال میان‌رودان کشاند. پلوتارک نوشته که در این میان پیکی از سوی آرتاواز به اردوی کراسوس آمد و خبر داد که پارت‌ها به ارمنستان رفته و در حال تسخیر قلمرو وی هستند. اما کراسوس که غارت شهرهای ثروتمند میان‌رودان را آماج کرده بود، به تقاضای کمک او توجهی نکرد و راه خود را ادامه داد.[۱۴۹۱]

با توجه به این که کراسوس از همان ابتدا مسیرِ قفقاز را نادیده گرفته بود و راهِ کوتاه‌ترِ سوریه را انتخاب کرده بود، بعید است منظور آرتاواز از فرستادن پیک، ترغیب وی به تغییر مسیرش به سمت ارمنستان بوده باشد، بیشتر به نظر می‌رسد این پیک بهانه‌ای فراهم کرده تا شش هزار سوارکار ارمنی که به ارتش روم پیوسته بودند، به بهانه‌ی حمله‌ی ارد به سرزمینشان از اردوی رومیان جدا شوند و به ارمنستان بازگردند. به هر صورت، از شواهد چنین بر می‌آید که آرتاواز دوم از همان ابتدا با ارد دوم همدست بوده باشد. مسیر قفقاز که او به

---

1488 Lindsay, 1852: 28.
1489 Ariamnes
1490 Plutarch, *Crassus*, 21.2.
1491 Plutarch, *Crassus*, 22.3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رومیان پیشنهاد کرده بود، به راستی دشوار و سخت و طولانی‌تر بود و به ارد فرصت می‌داد تا سپاهی بزرگ را برای مقابله با ایشان بسیج کند؛ یعنی، پیشنهاد آرتاواز برای آن که رومیان از ارمنستان بگذرند و به ایران حمله کنند، بیشتر به تله و راهی برای دفع وقت به سود پارتیان می‌ماند. وقتی کراسوس به میان‌رودان حمله کرد، ارد دوم به جای جنگیدن با او به ارمنستان رفت و آرتاواز بدون مقاومت کشورش را به او تحویل داد و قرار شد ولیعهد شاه اشکانی با خواهر آرتاواز ازدواج کند. این که ارد دوم بعد از ورود به ارمنستان آرتاواز را بر اورنگ خویش باقی گذاشت نشانه‌ی آن است که به او هم‌چون فرمانروایی دشمن نمی‌نگریسته، و این که پسرش با خواهر وی وصلت کرده نشان می‌دهد که با وجود این، به عنوان شاهنشاهی فرازمرتبه شاهدختی را هم‌چون گروگانی به دربار خویش برده است. نتیجه به سادگی آن است که آرتاواز مانند جوانی‌های پدرش تیگران بزرگ، تابع شاهنشاه اشکانی بوده و بر یکی از استان‌های دولت پارت حکومت می‌کرده است.

سپاهیان رومی بعد از چند روز پیاده‌روی دشوار در صحرا، به حومه‌ی شهر کاره رسیدند که همان شهر باستانی حران بود. در این‌جا سورن و سوارانش راه را بر کراسوس بستند. کراسوس ابتدا اندرز سردارش کاسیوس را پذیرفت و قرار شد پیاده‌ها در پشت صف سواران مستقر شوند. اما بعد از دیدن سپاهیان پارتی ترسید و نظرش را تغییر داد و آرایشی تدافعی‌تر را در پیش گرفت. او پیاده‌های پرشمارش را در آرایشی مربعی چید که هر ضلع آن از دوازده رسته تشکیل شده بود.[۱۴۹۲] این صف‌آرایی در حمله‌ی مستقیم پیاده‌ها به پیاده‌ها استحکام بیشتری داشت و وضعیت تدافعی قوی‌تری بود، اما انعطاف و تحرک را از سربازان می‌گرفت. کراسوس خطای دیگری هم کرد و آن هم این که به نظر پسرش پوبلیوس تسلیم شد و پذیرفت که سربازان

[1492] Plutarch, *Crassus*, 23.3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خسته‌اش بلافاصله پس از رویارویی با دشمن نبرد را آغاز کنند. در حالی که سرداران آزموده‌ترش اندرز می‌دادند که آن روز را اردو بزنند و فردا بعد از استراحت بجنگند.[۱۴۹۳]

در این میان، سورن هم به قدر کافی از ترفندهای جنگ روانی بهره برده بود و رومیان را به وحشت انداخته بود. او فرمان داد تا سربازانش با صدای کوبنده‌ی طبل‌های جنگی پیشروی کنند و رومیان که با موسیقی جنگ آشنا نبودند، از شنیدن صدای کوس و کرنا هراسان شدند. او هم‌چنین شهسواران زره‌پوشِ خود را در زیر نور تند آفتاب در حالی به مقابله‌ی رومیان فرستاد که همگی رداهایی پارچه‌ای در بر داشتند و وقتی در دیدرس رومیان رسیدند، همگی هم‌زمان رداهای‌شان را از تن کندند و به این ترتیب به فوجی از شهسواران نورانی شبیه شدند. پلوتارک نوشته که رومیان از دیدن این منظره حیرت‌زده شدند و هراسیدند، اما به همدیگر دل دادند و صف‌های منظم خود را حفظ کردند.[۱۴۹۴] چنین می‌نماید که سورن ابتدا قصد داشته با همین شهسواران صف رومیان را در هم بشکند، اما بعد نظرش تغییر کرده و تاخت ایشان را به نمایشی ترساننده فرو کاسته و در مقابل سوارکاران سبک اسلحه را به مصاف دشمن فرستاده است. سوارکاران سورن که به شیوه‌ی سکاها در حال سواری تیراندازی می‌کردند و حتا موقع دور شدن از دشمن بر زین برمی‌گشتند و با دقت زیادی تیر می‌انداختند، گرداگرد سپاهیان خسته و زمینگیر رومی چرخیدند و ایشان را تیرباران کردند. کراسوس که انتظار چنین شیوه‌ای از رزم‌آرایی را نداشت، غافلگیر شد، و منتظر بود که تیرهای کمانگیران پارتی پایان یابد تا حمله‌ی عمومی سپاهیانش را آغاز کند.[۱۴۹۵] اما او از دو چیز خبر نداشت: نخست آن که فن‌آوری ساخت کمان در ایران‌زمین از روم بسیار پیشرفته‌تر بود و کمان‌های مرکب پارتیان که از دو قوسِ پرتابگرِ متصل به

[1493] Plutarch, *Crassus*, 23.5.
[1494] Plutarch, *Crassus*, 24.3.
[1495] Plutarch, *Crassus*, 25.1.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم ساخته شده بود، نیرویی بسیار بیشتر را بر تیرها اعمال می‌کرد و از این رو می‌توانست زره لژیونرها را به راحتی بدرد؛ و نکته‌ی دوم این بود که سورن بر سواران کمانگیر به عنوان بدنه‌ی سپاه حساب کرده بود و نه آغازکنندگان جنگ. از این رو به هزار شتردار مأموریت داده بود تا مدام بارهای تازه‌ای از تیر را در اختیار سوارانش بگذارند. در جریان این مرحله از نبرد، تنها سپرهای بلند رومیان (اسکوتا: Scuta) بود که جلوی تیرهای پارتی را می‌گرفت. سواران پارتی به صف رومیان حمله می‌کردند و ایشان را تیرباران می‌کردند و وقتی صف رومیان برای حمله به ایشان به هم می‌خورد، در حالی که از آنان دور می‌شدند، برمی‌گشتند و به تیرباران کردن‌شان ادامه می‌دادند. از این رو، کمی بعد از آغاز جنگ لژیونرها، پس از آن که تلفات بسیاری دادند، دریافتند که توانایی درگیر شدن با پارتیان در نبردی رویارو را ندارند. پس آرایش جنگی خود را تغییر دادند و در قالب «لاک‌پشت»[۱۴۹۶] فرو رفتند. در این حالت لژیونرها سپرهای‌شان را به هم چفت می‌کردند و برخی نیز سپرها را بر سرشان می‌گرفتند و به این ترتیب جعبه‌ای فلزی برمی‌ساختند که برای تیرهای عادی نفوذناپذیر می‌نمود. اما ایراد کار در این‌جا بود که در این حالت سربازان عملاً بی‌حرکت شده و در برابر حمله‌ی سواره‌نظام زرهپوش سورن آسیب‌پذیر می‌شدند. سورن با دیدن این آرایش شهسوارانش را به میدان فرستاد و ایشان با نیزه‌های بلند و سنگین‌شان غلاف فولادی لاک‌پشت رومی را دریدند و تلفات سنگینی به ایشان وارد آوردند.[۱۴۹۷] پلوتارک بر این نکته تأکید کرده که این دو روش جنگی متمایز به دو طبقه‌ی اجتماعی گوناگون تعلق داشته است. سواران سبک‌اسلحه‌ی کمانگیر، که به غلط برده‌های خانه‌زاد (ἱπποται οικεται) و وابستگان (πενεστεροι) سورن دانسته شده‌اند، گرداگرد دشمن می‌گشتند و

[1496] testudo formation
[1497] Dio Cassius, *Roman History, Book 49, 30.*



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تیراندازی می‌کردند. در مقابل، شهسواران زره‌پوشی که در صف مقدم جبهه ایستاده بودند، با نیزه‌های بلندشان رزم می‌جستند.[۱۴۹۸]

کراسوس، در این میان، هم‌چنان امیدوار بود که اندوخته‌ی تیرهای پارتیان به پایان برسد. اما وقتی دریافت که کاروانی از شتران مدام برای سواران اشکانی تیر می‌آورند، پسرش پوبلیوس را با ۱۳۰۰ سوار گل گسیل کرد تا این مسیر ارتباطی را قطع کنند. سواران پارتی با روش خاص خود هنگام عقبگرد از برابر ایشان تیرباران‌شان کردند و بسیاری از ایشان را به خاک افکندند. بعد وقتی رسته‌ی سواران از بدنه‌ی سپاه فاصله گرفتند، برگشتند و مسیر بازگشت ایشان را مسدود کردند و شهسواران زره‌پوش اشکانی که از نظر ساز و برگ بر گل‌ها برتری چشمگیری داشتند، پیش تاختند و ایشان را کشتار کردند. کراسوس که دریافته بود پسرش در خطر است فرمان حمله‌ی عمومی را صادر کرد، و رومیان در حمله‌ی مغشوش‌شان آماج تیرهای سواران قرار گرفتند.

کراسوس وقتی به سرنوشت فرزندش آگاه شد که سر او را بر نیزه دید. پارتیان در این مرحله کل سپاه روم را محاصره کرده و از هر سو تیرباران‌شان می‌کردند و گه‌گاه به شهسواران راه می‌دادند تا به دل ایشان بتازند و صفوف‌شان را به هم بزنند. کشتار رومیان با این شیوه تا شامگاه ادامه یافت. کراسوس شبانگاه به سربانش فرمان داد چند هزار زخمی رومی را پشت سر خود جا بگذارند و به شهر کاره (حران) عقب بنشینند. پارتیان ایشان را دنبال کردند و زخمیان را اسیر کردند، اما بر خلاف انتظار رومیان کشتارشان نکردند.[۱۴۹۹] دسته‌های رومی در جریان عقب‌نشینی شبانه نیز مدام تلفات می‌دادند. سرداری به نام وارگونتیوس[۱۵۰۰]، که بر

[1498] Plutarch, *Crassus*, 27.2.
[1499] Plutarch, *Crassus*, 28.1.
[1500] Varguntius



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دو هزار سوارکار فرمان می‌راند، راه را گم کرد و سپیده‌دم فردا به سربازان پارتی برخورد و چندان قلع و قمع شد که از رسته‌اش تنها بیست تن جان سالم به در بردند.

کراسوس، که سربازان زخمی خود را قربانی کرده بود، مؤفق شد شبانه به شهر حران عقب بنشیند. او این شهر را در زمان حمله‌اش گرفته بود و در این هنگام سرداری به نام کاپونیوس حاکم آن محسوب می‌شد. نیروهای رومی روز بعد را در پشت دیوارهای حران پناه گرفتند. اما شرایط‌شان طوری بود که نمی‌توانستند به نگه داشتن شهر دل خوش دارند. بیوار نوشته که مشکل به کمبود خوراک در شهر مربوط می‌شده است.[۱۵۰۱] اما حران شهری بزرگ و ثروتمند بود و در جریان نبردهای بعدی ایران و روم بارها برای دورانی طولانی در برابر محاصره‌ی مهاجمان پایداری کرده بود. به نظرم احتمال پذیرفتنی‌تر آن است که فرض کنیم مردم شهر با شنیدنِ خبرِ شکست هولناک رومیان آماده‌ی شورش بوده‌اند و رومیان حدس می‌زده‌اند با نزدیک شدن سورن به شهر، مردم دروازه را بر رویش بگشایند. این دلیل برای توجیه رفتار بعدی کراسوس و بلاهایی که به سرش آمد معقول‌تر می‌نماید. چون او تنها یک روز را در حران سنگر گرفت و شبانگاه از شهر خارج شد. این کار، یعنی وا نهادن برج و باروهای شهری بزرگ مانند حران، و اقامتی که کمتر از یک روز به درازا کشیده، ربطی به کمبود آذوقه ندارد و به روشنی نشانه‌ی ایمن نبودن رومیان در شهر است.

رفتار بعدی مردم حران نیز این حدس را تأیید می‌کند. یکی از اشراف بلندپایه‌ی حران، که نامش را به یونانی آندروماخوس نوشته‌اند، بر عهده گرفت تا رومیان را از شهر خارج کند و ایشان را به سمت کوه‌های ارمنستان راهنمایی نماید. اما او هم عامل پارت‌ها از آب درآمد و بار دیگر کراسوس را گمراه کرد. طوری که

---

[1501] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۵۶.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رومیان تمام شب را راه پیمودند و بامدادان دریافتند که هنوز با کوهستان فاصله‌ی زیادی دارند. آندروماخوس هم در این میان گریخت و به اردوی پارت‌ها پیوست و ارد دوم او را به حکومت حران برگزید. بنابراین، تردیدی وجود ندارد که حضور رومیان در حران سست و موقت بوده و بلافاصله بعد از نزدیک شدن سورن مردم این شهر به هواداری از اشکانیان پرداخته و بعد از گریز رومیان دروازه‌ها را بر روی ایشان گشوده بودند.

در این میان، ناامیدی بر رومیان غلبه کرده بود و هر کس به فکر نجات جان خود بود. خزانه‌دار کراسوس، که پانصد سوار در اختیار داشت، مردی بود به نام کاسیوس. او انگار عقب‌دار سپاه بوده و به حران نزدیک‌تر بوده است. چون وقتی از گمراه شدن رومیان خبردار شد، خزانه‌ی سرورش را برداشت و به سوریه گریخت و جان خود را نجات داد. فردای آن روز سورن برای کراسوس پیام فرستاد و اعلام کرد که حاضر است اجازه دهد رومیان به سرزمین‌شان برگردند، به این شرط که کل سرزمین‌های شرق فرات به ایران بازگردانده شود.[۱۵۰۲] و این، با توجه به موقعیت رومیان، پیشنهادی سخاوتمندانه محسوب می‌شد. کراسوس که در مرگ فرزندش عزادار بود، زیر فشار سربازانش که در آستانه‌ی شورش بودند، ناگزیر شد برای دیدار با سورن به اردوگاه او برود.[۱۵۰۳]

آنچه بعد از آن رخ داد، موضوع بحث و تردید است. بیوار نوشته که اشکانیان کراسوس را بر اسبی نشانده بودند تا برای مذاکره به اردوی خود هدایتش کنند، و یکی از سرداران او به نام اوکتاویانوس که تازه از کوهستان بازگشته بود و از جریان خبر نداشت، عنان اسب او را گرفت و از این کار جلوگیری کرد و این امر

[1502] Dio, Cassius, *Roman History: Book 40*, 26.1.
[1503] Plutarch, *Crassus*, 30.5.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به دعوا منتهی شد.[۱۵۰۴] از چنین اوکتاویانوسی خبر داریم و می‌دانیم که پیشاهنگ سپاه کراسوس بوده و موفق شده بود زودتر از بقیه خود را به کوه‌های ارمنستان برساند و از آن‌جا برای کمک به کراسوس به اردویش بازگشته بود. اما به هر صورت این که با این شکل مانع حرکت سردار مقتدری مانند کراسوس شود بسیار بعید می‌نماید.

گزارش پذیرفتنی‌ترِ تاریخ‌نویسان رومی آن است که سرداری پارتی در خیمه‌ی سورن به کراسوس اهانت کرد و این باعث شد تا طرفین شمشیر بکشند و به جان هم بیفتند. اما این روایت هم نامحتمل است و بعید می‌نماید که سردارانی شکست‌خورده در اردوی دشمن بدون هماهنگی به روی میزبانان‌شان شمشیر بکشند. با توجه به این که رومیان بعدها نیز بارها در زمان عقد پیمان صلح ناجوانمردانه به میزبانان خود حمله بردند، حدس من آن است که در این‌جا نیز با همین الگو روبه‌رو هستیم. یعنی چنین می‌نماید که کراسوس در این هنگام دسیسه‌ای چیده و قصد کرده به همراه سردارانش قاتل پسرش را ناغافل به قتل برساند. به هر صورت، قدرت رزمی کراسوس سالخورده از سورِن چابک‌سوار کمتر بود و در نبرد رویارو، کراسوس و همه‌ی همراهانش به قتل رسیدند. کاسیوس دیو نوشته که سورن دستور داد تا جسد کراسوس را به مقابل سپاهیان ببرند و زرِ گداخته در دهانش بریزند و به این ترتیب عاقبتِ شومِ آزمندی را نمایش دهند.[۱۵۰۵]

سپاهیان رومی که سردار خود را نیز از دست داده بودند، کوشیدند تا با بی‌نظمی بگریزند. اما همه‌شان یا کشته شدند و یا اسیر گشتند. پلوتارک تلفات رومیان در این نبرد را بیست هزار کشته و ده هزار اسیر دانسته

---

[1504] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۵۶.

[1505] Dio, Cassius, *Roman History: Book 40*, 26.3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است،[۱۵۰۶] اما در ضمن نوشته که جز چند هزار تنِ معدود از این نبرد جان سالم به در نبردند. در این حالت شمار کشتگان رومیان باید حدود سی هزار تن باشد. در هر دو حال، این بزرگ‌ترین شکست نظامی رومیان در کل تاریخ‌شان تا این لحظه محسوب می‌شد.

این شکست افکار عمومی را در روم به لرزه انداخت. داستان‌های زیادی درباره‌ی سرنوشت غم‌انگیز رومیانِ اسیرشده در پارت بر سر زبان‌ها افتاد. برخی می‌گفتند کراسوس اسیر شده و او را هم‌چون زنی بزک کرده و در شهرها گردانده‌اند. برخی دیگر می‌گفتند پارتیان شبیه‌ترین سرباز رومیِ اسیر به کراسوس را یافته و او را به جای او به نمایش گذاشته‌اند. با وجود این، چنین می‌نماید که تمام این‌ها تبلیغاتِ رومیان برای به هیجان آوردن مردم و بسیج مجدد سپاه برای انتقام‌جویی بوده باشد. به هر صورت، این نکته روشن بود که سپاهیان پرشمار رومی در خاک ایران قتل‌عام شده‌اند و مقتدرترین و ثروتمندترین سیاستمدار و سردار رومی به همراه پسرش در این میان کشته شده و پرچم‌های عقاب‌نشانِ لژیونرها به دست پارت‌ها افتاده است.

روایتی که به نظرم از این تبلیغات سیاسی برخاسته، به داستانی مربوط می‌شود که چه بسا دشمنان و رقیبان کراسوس در روم آن را برساخته باشند. طبق این داستان، سرِ کراسوس را زمانی برای ارد دوم و پسرش پاکور بردند که ایشان در حال تماشای تراژدی باکیدها اثر اوریپیدس بودند. پیکی که سرِ کراسوس را در دست داشت دقیقاً در لحظه‌ای وارد شد که جمله‌ای معنادار قرار بود خوانده شود. پس پیش شتافت و به جای هنرپیشه‌ی اصلی این جمله را گفت و سرِ بریده را به شاهنشاه تقدیم کرد:[۱۵۰۷] «ما از کوهستان ریشه‌هایی تازه بریده‌شده را برایت آورده‌ایم، شکاری شگفت برای این کاخ».

---

[1506] Plutarch, *Crassus*, 31.7.
[1507] Plutarch, *Crassus*, 33.2–3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جالب آن که این مجلس در پایتخت ارمنستان ــ آرتاشات ــ برگزار شده بود و به نقل از پلوتارک بخشی از جشن ازدواجِ ارد دوم با خواهر آرتاواز بود. در این جشن، پسر و ولیعهد ارد نیز حضور داشت و او پهلوانی جوان و برومند بود به نام پاکور و او همان کسی است که ثعالبی با نام «شاه اقفور» از او یاد کرده و خردمندی و دادگری و دلیری‌اش را ستوده و نوشته که درفش کاویانی را از رومیان پس گرفت و به انتقام خون دارا و تازش اسکندر شمار زیادی از ایشان را نابود ساخت. هم‌چنین نوشته‌اند که او حکمت و دانشی را که در دوران اسکندر به تاراج رفته بود، بار دیگر به ایرانشهر باز آورد.

این روایت که بارها و بارها در متون جدی معاصر بازگو شده، به نظرم کاملاً نادرست می‌نماید. نخست آن که به جز این اشاره، هیچ ارجاع تاریخی دیگری نداریم که نشان دهد شاهان اشکانی یا اشراف اشکانی به تراژدی‌های یونانی علاقه یا گرایشی داشته‌اند. این تراژدی‌ها قاعدتاً به زبان یونانی ارائه می‌شده، و نشانه‌ای نیست که خاندان اشکانی یونانی بلد باشند، و کتیبه‌ها و سکه‌نوشته‌های معدودِ یونانی در این دوران هم خطاهای دستوری و املایی فراوان دارند و نشان می‌دهند استفاده از این زبان تنها رسمی دیوان‌سالارانه برای ضرب سکه یا نوشتن کتیبه بوده و کاربرد زبانی زنده پشتیبانش نبوده است. در ضمن، تراژدی همواره در مراسمی دینی به افتخار خدایان یونانی و به ویژه دیونوسوس اجرا می‌شده و شکی نیست که جشن‌ها و مراسم یونانی برای ایزدان‌شان در دربار اشکانیان یا ارمنیان رواج نداشته است و در حدود زمانی شکست کراسوس هم جشنی به افتخار دیونوسوس پیدا نکرده‌ام.

دوم آن که در زمانِ شکست کراسوس، و «تازه چیده شدنِ» این ریشه، ارد دوم با سپاهیانش در ارمنستان بود و پاکور به احتمال زیاد با سپاهی دیگر در مرز سوریه مستقر شده بود. به احتمال زیاد، در گرماگرم نبردهای ایران و روم، جشنی رسمی برای ازدواج پاکور و شاهدخت ارمنستان برگزار نشده است. بلافاصله بعد از مرگ کراسوس می‌بینیم که پاکور در رأس سپاهی بزرگ در سوریه پیش می‌تازد و بنابراین معقول است



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگر بپذیریم که پاکور در مجلس ازدواجی در ارمنستان حضور نداشته است. به احتمال زیاد، ارد دوم، که به قدر کافی از وفاداری آرتاواز اطمینان داشته، با سپاهی کوچک به ارمنستان رفته تا موقعیت این استان را در قلمرو خویش تثبیت کند. بعد دختر آرتاواز را هم به عقد پسرش در آورده و هم به عنوان نمایش تبلیغاتیِ این پیوند، و هم به عنوان گروگانی برای شرایط بحرانی، او را با اردوی خود همراه کرده است.

دیگر آن که بخشی از اشکانیان، به احتمال زیاد، در این هنگام زرتشتی بوده‌اند و به گواهی *وندیداد* ایشان به شدت از تماس جسد مردگان می‌پرهیزیدند و آن را نجس می‌دانسته‌اند. رسم هدیه بردن سرِ دشمن برای کسی، در میان رومیان رواج داشته و در تاریخ ایران تا پیش از یورش تازیان نمونه‌ی چندانی از آن را ندیده‌ام.

به نظرم، کاملاً روشن و نمایان است که رومیان درباره‌ی پیامدها و زمینه‌ی شکست کراسوس خیال‌پردازی کرده‌اند و شاهنشاه اشکانی را به اشتباه با یکی از امیران یونانی همسان انگاشته‌اند و چنین داستانی را سر هم کرده‌اند. این گزارشی منحصر به فرد و آشکارا نادرست بارها و بارها به عنوان دلیلی بر یونانی‌دان بودنِ اشکانیان یا پیوندشان با تراژدی‌های یونانی مورد استناد واقع شده است.[۱۵۰۸]

داستان دیگری که به نظرم باید در همین رده‌ی مشکوک گنجانده شود، آن است که ارد دوم بلافاصله بعد از این پیروزی به سورن رشک ورزیده و او را به قتل رسانده است. این نیز تنها در منابع رومی ذکر شده و با قطعیتی چشمگیر در منابع مدرن تکرار شده است.[۱۵۰۹] این گزارش به دو دلیل بعید می‌نماید. نخست از نظر منطقی نامحتمل است، یعنی بسیار غریب است که شاهی مانند ارد که در کل رفتارهایش خردمندانه و

[1508] Bivar, 1983: 56.
[1509] E.g: Herrmann, 1977; Schippmann, 1987: 528.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دوراندیشانه بوده، درست بعد از پیروزی‌ای چنین نمایان و تأثیرگذار، سردار بزرگ خود را به قتل برساند، آن هم در شرایطی که جنگ هم‌چنان در جبهه‌ی غربی‌اش ادامه داشته است.

این نکته که خاندان اشرافی سورن هم‌چنان در دوران ارد دوم و شاهان بعد از او قدرت خود را حفظ کرد، و هنگام حمله به سوریه نشانی از نافرمانی یا خیانت در جبهه‌ی پارتیان دیده نشد، به نظرم نشانه‌هایی است که وادارمان می‌کند تا در گزارش رومیان از قتل سورن شک کنیم. به خصوص که این گزارش‌ها در زمانی نوشته شده که رومیان درگیر جنگ با ایران بودند و قاعدتاً تبلیغات سیاسی ایشان برای روحیه دادن به سربازان‌شان به روایت‌های تاریخی‌شان راه می‌یافته است. از سوی دیگر، نام و یاد سورن به احتمال زیاد در قالب داستان‌های رستمِ تاج‌بخش در اساطیر ایرانی جاویدان شده، یا به هر صورت ماجرای او در داستان رستم ادغام گشته[۱۵۱۰] و این همه نشانه‌ی تداوم ارج و محبوبیت سورن در میان ایرانیان است. این در حالی است که در هیچ یک از روایت‌های مربوط به رستم یا سایر قهرمانان سکایی *شاهنامه*، که قاعدتاً باید تصویری اساطیری از خاندان سورن را به دست دهند، به پهلوان بزرگی برنمی‌خوریم که بعد از پیروزی بزرگی به امر شاه کشته شده باشد. بنابراین، غیاب شواهد درباره‌ی این امر در منابع ایرانی، و تهی بودن بایگانی تاریخی و اساطیری ایران‌زمین از رخدادی با این اهمیت، در کنار نامعقول بودن و نامحتمل بودن این کار، نخستین دلیل برای شک کردن در گزارش رومیان از مرگ سورن است.

دومین نکته آن که کشته شدن سورن به دست ارد به نظر ناممکن هم می‌رسد. پلوتارک نوشته که سورن مردی بسیار برجسته بود و بعد از شاهنشاه اشکانی دومین مرد نیرومند در ایران‌زمین محسوب می‌شد. به

[1510] Curtis and Stewart, 2007: 29-30.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

طوری که وقتی برای گشت‌وگذار به سفری می‌رفت، هزار شتر بارهایش را می‌کشیدند و دویست ارابه حرمسرایش را در خود جای می‌دادند. او همواره هزار شهسوار زره‌پوش و چند هزار سوارکار عادی را به همراه داشت و هنگام نبرد به راحتی ده هزار شهسوار زره‌پوش را بسیج می‌کرد.[۱۵۱۱] در ضمن، پلوتارک این خبرِ مهم را ثبت کرده که همین سورن کسی بود که ارد دوم را به تخت نشاند و رهبری سپاهی را در دست داشت که شهر سلوکیه را برای ارد فتح کردند. بنابراین او سرداری گمنام نبوده که تازه در جنگ حران قابلیت و محبوبیتش نمایان شود، که به تعبیری شاهنشاه اشکانی دست‌نشانده و متحد فرودست‌ترِ او محسوب می‌شده و با اتکا به قوای نظامی او بوده که ارد دوم سلطنت می‌کرده است. مورخانی مانند آمیانوس مارکلینوس نیز تأکید کرده‌اند که سورن اصولاً در این دوران به لقبی درباری تبدیل شده بود و سپه‌سالار معنی می‌داد و دومین شخص قدرتمند کشور را مشخص می‌کرد.[۱۵۱۲] بنابراین سورن سرداری عادی نبوده که به سادگی با امر شاه کشته شود.

اما اگر سورن بعد از نبرد حران به قتل نرسید، پس چرا در جنگ‌های بعدی روم و ایران نامش را نمی‌بینیم؟ درباره‌ی سورن و خاندانش چند چیز را می‌دانیم. نخست آن‌که پایگاه قدرت سورنی‌ها در ایران شرقی بوده و هم‌زمان با جنگ حران همین خاندان در ایران شرقی نیز پیروزی‌های بزرگی به دست آوردند و به رهبری سرداری به نام گندفرنه شمال هند را تسخیر نمودند. بنابراین حضور سورن در بابل، نتیجه‌ی کمکی بوده که این خاندان برای پارتیان فرستاده بودند. بسیار نامحتمل می‌نماید که سرکرده‌ی این خاندان در بابل با خدعه‌ی شاهی که تازه با یاری‌اش نجات یافته، کشته شود، و سورنی‌ها در ایران شرقی بی‌تفاوت به این موضوع به

[1511] Plutarch, Crassus, 21.7.
[1512] Rawlinson, 1901: 420.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کشورگشایی در هند بپردازند. یعنی اتفاقاً پویایی قوای نظامی در دوران ارد دوم نشان می‌دهد که او در مقطعی خاص، یعنی در زمان حمله‌ی کراسوس، به کمک نیاز داشته و این یاری را از سورنی‌ها و قبایل مستقر در ایران شرقی دریافت کرده است. بعد از آن، سورنی‌ها به قلمرو خود بازگشتند و با توانایی چشمگیری سرزمینِ زیر سلطه‌شان را گسترش دادند. نه نشانی از کشته شدنِ رهبری بزرگ در این خاندان نمایان است، و نه دشمنی و اختلافی بین آنها و شاهنشاه پارتی ــ ارد دوم ــ دیده می‌شود. بنابراین، حدس من آن است که سورن بعد از یاری رساندن به شاه اشکانی به قلمرو خود بازگشته و در فتوحات بعدی این خاندان نقش ایفا کرده است، و رومیان شگفتی‌شان از غیاب وی در میدان نبرد را با داستان‌هایی امیدبخش درباره‌ی قتل وی و بی‌درایتی شاهنشاه اشکانی پاسخ گفته‌اند.

۳. نبرد حران رخدادی بسیار مهم و تعیین‌کننده در تاریخ جهان باستان محسوب می‌شود. در ایران‌زمین، این رخداد در کنار تهاجم‌های پرشمار دیگری قرار گرفت که ایرانیان پیروزمندانه دفعش کرده بودند. با وجود این، اهمیت آن چندان بود که سیمای سورن به صورت رستم سیستانی در متون اساطیری تثبیت شد و ماجرای جنگ‌های او با مهاجمان به ایران، به صورت بخشی تکرارشونده و اصلی از روایت این ابرپهلوان ایرانی درآمد. ارد و پسرش پاکور بعد از آن که از وفاداری ارمنستان اطمینان خاطر یافتند، به سوریه حمله بردند و رومیان را از آن‌جا راندند و تا شرق آناتولی را تسخیر کردند. در این هنگام تنها دولت پونت بود که زیر فشار رومیان در هم شکسته بود و شاهان کوماگنه که با رومیان راه مسالمت می‌پیمودند، در ضمن خویشاوندان شاه پارتی هم محسوب می‌شدند و ارد دختر شاه‌شان را در عقد خود داشت.

این پیشروی پیروزمندانه در امتداد سیاست قدیمی پارت‌ها قرار داشت. ارد با یاری سورن موفق شد بزرگ‌ترین حمله‌ی تهاجمی تاریخ رومیان تا این مقطع را با شکوه تمام پس بزند، ارمنستان را در اندرون



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایران‌زمین استوار دارد و کل قلمرو سلوکی‌ها را تسخیر کند. به این ترتیب، مرزهای غربی ایران‌زمین تا نزدیکی قلمروِ قدیمی هخامنشیان پیشروی کرد، با این استثنا که مصر هنوز در دست بطلمیوسیان باقی بود و می‌رفت که تا چند سال بعد مورد حمله‌ی مستقیم رومیان قرار گیرد.

بنابراین، کشمکش میان رومیان و ایرانیان دستخوش چرخشی جدی شد. این کشمکش‌ها از اواخر سال ۸۶ پ.م. آغاز شده و تا ۶۵ پ.م. به پیشروی دشوار و پرزحمت رومیان منتهی شده بود. در آغازگاه این ماجرا، تدبیر مهرداد دوم باعث شده بود اعتبار و اقتدار شاهنشاه اشکانی در قفقاز و آناتولی و سوریه به رسمیت شمرده شود و شاهان دولت‌های محلی خود را تابع شاهنشاه پارتی بدانند. پس از مرگ مهرداد و دست‌اندازی رومیان در این قلمرو، رخنه‌ای در این تصویر بروز کرد. رومیان در مرحله‌ی نخست از درگیری با شاهان ایرانیِ دولت‌های آناتولی، به رهبـری لوکولوس و سولا، قلمرو قفقاز، ارمنستان و سوریه را از آن خود کردند. نابود شدن پادشاهی سلوکی، که ناحیه‌ی سوریه (قلمرو حائل میان روم و ایران) را در اختیار خود داشت، تعادل شکننده‌ی نیروها را بر هم زد و به لشگرکشی کراسوس منتهی شد. به این ترتیب، بعد از نخستین دوره‌ی پیشروی رومیان که بیست سال (۶۵ـ۸۶ پ.م.) طول کشیده بود، وقفه‌ای ده ساله روی داد و در ۵۳ پ.م. لشگرکشی کراسوس پاتک ایرانیان را برانگیخت که به فتح ایران غربی و سوریه و آناتولی تا سه سال بعد و پیوستن این منطقه به اشکانیان منتهی شد.

پیامد نبرد حران برای اشکانیان فتح حاشیه‌ی بازمانده از ایران غربی و پیشروی در آناتولی و سوریه بود، که از دیرباز سرزمین‌های حایل مرز باختری ایران‌زمین محسوب می‌شدند و مرکز ثقل و بست شدنِ ایران با قلمرو پیرامون دریای مدیترانه بودند. مردم این ناحیه برای یک و نیم قرن زیر سلطه‌ی مقدونیانِ سلوکی زیسته بودند، اما هنوز نظم پارسی را در یاد داشتند و هوادار پیوستن به قلمرو ایرانِ اشکانی بودند. پس از برافتادن سلوکیان و شکست رومیانی که جانشین ایشان گشته بودند، مردم منطقه به هواداری از ایرانیان



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برخاستند و پاکور، که سپاهی نخبه اما کوچک را رهبری می‌کرد، بدون برخورد با مقاومت سوریه را گرفت و با استقبال مردم محلی روبه‌رو شد. پاکور در این هنگام هم ولیعهد شاهنشاهی اشکانی بود و هم پیوندهای استواری با شاهان محلی آناتولی و قفقاز داشت. به شکلی که مهرداد دوم شاه کوماگنه دایی‌اش بود، و آرتاواز دوم شاه ارمنستان پدر زنش محسوب می‌شد. در ضمن زنِ او، نوه‌ی مهرداد پونتی هم بود و به این ترتیب او گرانیگاهی بود که با خاندان حاکم بر هر سه دولتِ کوچک ارمنستان، پونت و کوماگنه مربوط بود و فرمانبری و وفاداری ایشان نسبت به اشکانیان را تضمین می‌کرد.

در میان تمام این سرزمین‌ها، تنها دولت کاپادوکیه بود که رومیان نفوذی کامل بر آن داشتند. تاریخ‌های رومی نشان می‌دهد که مهم‌ترین دغدغه‌خاطر سیسرو در این هنگام از دست دادن کاپادوکیه بوده و برای جلوگیری از این امر تدبیرهای فراوانی را به کار بسته است.[۱۵۱۳] بیشتر شهرهای سوریه در برابر پیشروی اشکانیان مقاومتی نکردند، چنان که حصار شهر انطاکیه بی‌مقاومت تسلیم ایشان شد و بزرگان این شهر پذیرفتند تا بدون جنگ به شاهنشاه پارتی خراج بپردازند.[۱۵۱٤]

دولت کوچک دیگری که در قلمرو نفوذ رومیان قرار داشت و هوادار ایرانیان محسوب می‌شد، یهودیه بود. تاریخ یهودیه در این هنگام به ویژه برای فهم تاریخ دین مسیحیت اهمیت زیادی دارد. از این رو، لازم است کمی دقیق‌تر به این منطقه بنگریم. چنان که گفتیم، یهودیه از همان ابتدای کار و بلافاصله پس از فروپاشی هخامنشیان یکی از کانون‌های داغ مقاومت در برابر مقدونیان محسوب می‌شد. بعد از شورش برادران مکابی،

---

[1513] Cicero, V, 20, 3-4.

[1514] ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۵۲.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مقدونیان از این قلمرو رانده شدند و دودمانی حسمونی به قدرت رسید که بیشتر شاهان آن هم‌زمان کاهن اعظم هیکل سلیمان هم بودند و نوادگان خاندان مکابی محسوب می‌شدند. این خاندان از نظر فرهنگی و جهت‌گیری سیاسی هوادار ایرانیان بودند و با نفوذ فرهنگ یونانی و سیاست مقدونی سرِ ناسازگاری داشتند، هر چند در دوران چیرگی مقدونیان بر این سرزمین بسیاری از عناصر فرهنگ یونانی در میان عبرانیان رواج یافته بود و بسیاری از ایشان در قرن نخست پ.م. نام‌هایی یونانی بر فرزندان‌شان می‌گذاشتند.

در سال ٦٧ پ.م. مردی ضعیف و جبون به نام هورکانوس دوم[١٥١٥] بر تخت یهودیه تکیه زد. این هورکانوس هم شاه یهودیه بود و هم کاهن اعظم یهودیان، و این‌ها در اصل القابی بود که به رئیس قبیله‌ی یهودا، بزرگ‌ترین قبیله‌ی عبرانی، اطلاق می‌شد. هورکانوس از نظر دینی هوادار نگرش فریسیان بود و از این نظر در مقابل برادر کهترش آریستوبولوس دوم قرار می‌گرفت که با صدوقی‌ها همدلی نشان می‌داد. دوران زمام‌داری هورکانوس تنها سه ماه به درازا کشید و بعد از آن این دو برادر با هم وارد جنگ شدند. در درگیری‌ای که نزدیک شهر باستانی جریکو رخ داد، سپاهیان هورکانوس که بیشترشان سربازان مزدور بودند، از هواداران آریستوبولوس شکست یافتند و برخی از ایشان به سپاه وی پیوستند. هورکانوس به ارگ اورشلیم پناه برد، اما در نهایت تسلیم شد و از قدرت کناره گرفت.[١٥١٦] با وجود این، هورکانوس به عهد خود وفادار نماند، و این به دلیل حضور شخصی در میان اطرافیان اوست که بعدها فرزندانش تأثیری چشمگیر بر تاریخ دین جهان باقی گذاشتند.

[1515] Hyrcanus II
[1516] Schürer, 1886, Vol.I : 291.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این شخص آنتی‌پاترِ ادومی[۱۵۱۷] است که دستیار و مشاور هورکانوس بود و پدرِ هیرود کبیر است. او از اهالی جایی به نام ایدومای[۱۵۱۸] بود که در جنوب شرقی یهودیه، بین خلیج عقبه و بحرالمیت، قرار داشت.[۱۵۱۹] این نام در سِفر پیدایش هم آمده و آن‌جا می‌خوانیم که همین منطقه سرزمینِ ادومی‌هاست،[۱۵۲۰] و این آنتی‌پاتر هم باید از نوادگان این قوم بوده باشد. شواهدی هست که خاندان این مرد از ابتدا یهودی نبوده‌اند و تازه در قرن دوم پ.م. به این کیش گرویده‌اند.[۱۵۲۱] هر چند بعدتر مورخانی مانند نیکولای دمشقی، که جیره‌خوار فرزندانش بودند، ایشان را از تبار تبعیدیان بابلی در دوران نبوکدنصر به شمار آوردند.[۱۵۲۲] البته، تاریخ‌نویسان باستانی که این خبر را ثبت کرده‌اند به ساختگی بودنش و ارتباطش با تبلیغات دستگاه سیاسی این خاندان تأکید دارند.[۱۵۲۳] مثلاً یوسفوس می‌گوید که نیای این خاندان در زمان حکومت یوحنا هورکانوس[۱۵۲۴]به دین یهود درآمدند، و او کسی بود که به زور مردم ادوم را وادار کرد ختنه کنند و دین یهود اختیار نمایند.[۱۵۲۵] جالب آن که تنها صدوقی‌ها تغییر کیش اجباری را درست و شایسته می‌دانستند و فریسی‌ها آن را ناروا می‌شمردند. به همین دلیل هم نوادگان آنتی‌پاتر تا آخر به عنوان مردمی یهودی نزد فریسی‌ها اعتبار نیافتند.[۱۵۲۶]

---

[1517] Antipater I the Idumaean
[1518] Idumaea
[1519] Josephus, *Antiquities*, 14.1.3.

[1520] سفر پیدایش، باب ۳۶، آیه‌ی ۸.

[1521] Richardson, 1996*:* 52-53.
[1522] Josephus, *Antiquities*, 14.1.3.
[1523] Josephus, *Antiquities*, 16.7.1.
[1524] John Hyrcanus
[1525] Josephus, *Antiquities*, 13.9.1.
[1526] Josephus, *Antiquities*, 14.15.2.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنتی‌پاتر مردی جاه‌طلب و نیرنگ‌ساز بود و بر هورکانوسِ سست‌مایه و ناتوان تسلطی کامل داشت و می‌خواست با بر تخت نشاندن وی، به اسم او قدرت را در دست بگیرد.[۱۵۲۷] آنتی‌پاتر در دوران زمام‌داری اسکندر یوحنا[۱۵۲۸] (شاه قبلیِ یهودیه) حاکم ادوم بود.[۱۵۲۹] او در همان هنگام با دختری نجیب‌زاده از اعراب نبطی به نام کوپروس (قبرس)[۱۵۳۰] ازدواج کرد و به این ترتیب با این قوم خویشاوند شد.[۱۵۳۱] رهبر اعراب نبطی مردی بود که رومیان نامش را به صورت آرِتاس سوم[۱۵۳۲] (شاید تحریفی از آرتَه‌ی پارسی) ثبت کرده‌اند و از ۸۷ تا ٦٢ پ.م. بر شهر پِترا فرمان می‌راند. او در ابتدای دوران زمام‌داری‌اش به تاخت‌وتاز در سوریه پرداخت و بخشی از خلاء قدرت ناشی از فرو افتادن سلوکی‌ها را پر کرد. او دمشق را گرفت و به این ترتیب بر سرزمین ادومی‌های باستانی چیره شد و دولتی نبطی پدید آورد که با این ابعاد و گستردگی تا پیش از آن سابقه نداشت.[۱۵۳۳] او به خود لقبِ یونان‌دوست (فیل‌هلن) داد[۱۵۳٤] و در دمشق سکه‌هایی به سبک و سیاق یونانیان ضرب کرد و روی آن، به جای آرامی، به یونانی نام خود را نوشت.[۱۵۳۵] آرتاس سوم از نظر سیاسی نیز به رومیان گرایش داشت و برخی از قواعد ایشان را در ساماندهی شهرهای خویش به کار می‌گرفت. آنتی‌پاتر در این هنگام همدست و یاور حاکم نبطی بود. در سال ۷۲ پ.م. تیگران ارمنی از شمال پیشروی کرد و دمشق را گرفت و به توسعه‌طلبی آرتاس خاتمه داد. با وجود این، امیر عرب هم‌چنان پترا را در دست داشت

---

1527 Josephus, *Antiquities*, 14.1.3.
1528 Alexander Jannaeus
1529 Josephus, *Wars*, 1.6.2.
1530 Cypros
1531 Josephus, *Wars*, 1.8.9.
1532 Aretas III
1533 Horsfield and Conway, 1930:. 369-388.
1534 Bowersock, 1971: 219-242.
1535 Price, 1973 – 1974: 66-71.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و از حمایت رومیان برخوردار بود و وقتی تیگران در ۶۹ پ.م. ناگزیر شد عقب‌گرد کند، باز دمشق را تسخیر کرد.

آنتی‌پاتر دوست نزدیک و خویشاوند آرتاس بود و روابط میان‌شان چندان گرم بود که وقتی دو برادر حسمونی با هم وارد جنگ شدند و آنتی پاتر به جبهه‌ی هورکانوس پیوست، فرزندانش را به آرتاس سپرد.[۱۵۳۶] این نبردها برای هواداران هورکانوس پرهزینه بود و برادر آنتی‌پاتر که فالیون[۱۵۳۷] نام داشت یکی از کسانی بود که در جنگ پاپورون[۱۵۳۸] به دست سپاهیان آریستوبولوس به خاک افتاد. [۱۵۳۹] بعد از شکست و تسلیمِ هورکانوس، آنتی‌پاتر او را از جانش ترساند و گفت که برادرش مشغول دسیسه برای به قتل رساندن اوست.[۱۵۴۰] حاکم معزول با این سخنان هراسان شد و به پترا گریخت و به آرتاس سوم پناه آورد، که دوست و همدست آنتی‌پاتر ادومی محسوب می‌شد. آرتاس موقعیت را برای توسعه‌طلبی مناسب دید و با پنجاه هزار سرباز به اورشلیم حمله برد.[۱۵۴۱]

اهالی اورشلیم با سرسختی تا چند ماه در برابر این سپاه مقاومت کردند. آریستوبولوس وقتی دید شهر به زودی زیر فشار نبطی‌ها سقوط خواهد کرد، به سرداری رومی به نام مارکوس آیمیلیوس اسکاوروس[۱۵۴۲]، که از زیردستان پمپی بود، چهارصد تالان نقره رشوه داد تا به یاری‌شان بشتابد. اسکاوروس نبطی‌ها را وادار کرد

---

1536 Josephus, *Antiquities*, 14.7.3.
1537 Phalion
1538 Papyron
1539 Josephus, *Wars*, 1.6.3.
1540 Josephus, *Antiquities*, 14.1.4.
1541 Josephus, *Antiquities*, 14.19-21.
1542 Marcus Aemilius Scaurus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

محاصره را بردارند و به سرزمین خود بازگردند. آریستوبولوس هم از فرصت بهره جست و در راه برگشت به آنها حمله برد و تلفات زیادی به ایشان وارد کرد.

هورکانوس که از فتح نظامی اورشلیم ناامید شده بود، با راهنمایی آنتی‌پاتر نزد رومیان شکایت برد. پمپی که حضور شاهی دست‌نشانده و ضعیف مانند وی را بر تختگاه یهودیه مناسب می‌دانست و از برادر جنگاورش احساس خطر می‌کرد، دستور داد تا او را به عنوان رهبر قوم (اِتنارخوس) در اورشلیم به رسمیت بشناسند.[۱۵۴۳] سپاهیان رومی به نفع هورکانوس وارد عمل شدند و در نتیجه آریستوبولوس ابتدا در دژ اسکندریه در نزدیک اورشلیم پناه گرفت، اما بعدتر تسلیم رومیان شد. با وجود این، هوادارانش دروازه‌های شهر را به روی رومیان نگشودند. در نتیجه، پمپی شهر را محاصره کرد و آن را به زور فتح کرد و قتل و غارت بزرگی در آن به راه انداخت و بعد هورکانوس را به مقام کاهن اعظم برکشید. رومیان، که از خدمات آنتی‌پاتر سپاسگزار بودند، او را هم‌چون شاهی دست‌نشانده بر تخت نشاندند. آریستوبولوس را نیز هم‌چون اسیری فروپایه در غل و زنجیر به رم فرستادند. پسر او که آنتی‌گونوس نام داشت، به نزد ایرانیان گریخت و این نشان می‌دهد که به احتمال زیاد از همان ابتدا شورش و بعد بر تخت نشستن آریستوبولوس هم با پشتیبانی اشکانیان صورت پذیرفته است.

در سال ٦٢ پ.م. اسکاوروس با سودای غارت و گرفتن غنیمت به پترا حمله برد. اما شرایط اقلیمی نامساعد و سرسختی اهالی پترا او را به جان آورد و از هورکانوس خواست تا میان‌شان پا در میانی کند. کاهن اعظم هم دوستش آنتی‌پاتر را به عنوان سفیر آشتی به میدان فرستاد و در نهایت قرار شد مردم پترا چند صد

[1543] Hayes and Mandell, 1998: 107.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تالان نقره بدهند و رومیان محاصره را بردارند و پی کار خود بروند. در میانه‌ی این کشمکش‌ها، آنتی‌پاتر نقش راهنما و مشاور وفادار رومیان را ایفا می‌کرد و به این ترتیب توانست موقعیتی سیاسی برای خود به دست آورد.[۱۵۴۴] بعد از شکست خوردن پمپی، آنتی‌پاتر به سوی سزار گرایید و زمانی که وی در مصر اقامت داشت، با سه هزار سرباز به اسکندریه رفت و به او ابراز وفاداری کرد. سزار در همان‌جا او را به مقام حاکم یهودیه منصوب کرد و اختیار داد تا مالیات‌ها را هم خودش گردآوری کند،[۱۵۴۵] و حق شهروندی رم را نیز به او داد.[۱۵۴۶]

به این ترتیب، در عمل، سلسله‌ی حسمونی که نواده‌ی مکابی‌ها بودند از قدرت عزل شدند و دودمان نوظهورِ هیرودی‌ها جای‌شان را گرفتند. آنتی‌پاتر در ابراز اطاعت نسبت به رومیان و چاپلوسی در برابر اربابانش تردیدی به خود راه نمی‌داد و به همین دلیل هم آماج نفرت یهودیان قرار می‌گرفت. مدت‌ها بعد، آنتی‌گونوس، که بازمانده‌ی خاندان حسمونی بود و سال‌ها هم‌چون گروگانی در اسارت رومیان زیسته بود، به اورشلیم بازگشت و تاج‌وتخت خود را طلب کرد، اما آنتی‌پاتر بر تنش جای زخم‌هایی را نشان داد که در هواداری از رومیان برداشته بود، و به این ترتیب نشان داد که تنها به رومیان وفادار است[۱۵۴۷] و نه به خاندان حاکمان قدیمی یهودیه.

---

[1544] Hayes and Mandell, *1998:* 117.
[1545] Josephus, *Antiquities*, 14.6.3.
[1546] Josephus, *Wars*, 1.9.3-5.
[1547] Josephus, *Antiquities*, 14.8.4.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنتی‌پاتر ادومی دو پسر به نام‌های هِرود[۱۵۴۸] و فاسایلوس[۱۵۴۹] داشت که به ترتیب حکومت جلیله و اورشلیم را به ایشان واسپرد. سزار او را به مقام پروکوراتور[۱۵۵۰] (حاکم ایالت) یهودیه برکشید و به این ترتیب، این منطقه را به استانی تقریباً خودمختار در درون قلمرو روم تبدیل کرد.[۱۵۵۱] با وجود این، آنتی‌پاتر حتا درباره‌ی اربابان رومی خود نیز یکرنگی به خرج نمی‌داد و از هر فرصتی برای افزودن بر اقتدار خود بهره می‌برد. او حصار و دیوار اورشلیم را که پمپی هنگام بیرون راندن آریستوبولوس ویران کرده بود، بازسازی کرد[۱۵۵۲] و نارضایتی مردم اورشلیم را با تهدیدشان به سختگیری و آزار و اذیت سرکوب کرد.[۱۵۵۳] فرزندش هرود، که در هنگام منصوب شدن به حکومت جلیله تنها پانزده سال داشت، به خاطر رفتار غیریهودی‌اش شهرتی نامبارک به دست آورد[۱۵۵۴] و یک بار شورای سنهدرین او را برای بازخواست فرا خواند.[۱۵۵۵]

مورخان امروزین و به خصوص نویسندگانی که عامیانه‌تر قلم می‌زنند، درباره‌ی رفاه و رونقی که زیر نظر خاندان آنتی‌پاتر در یهودیه وجود داشته راه اغراق را پیموده‌اند و در این مورد به گواهی مورخانی مانند یوسفوس[۱۵۵۶] استناد می‌کنند که خود در خدمت رومیان بودند و نزد یهودیان خائن محسوب می‌شدند. حقیقت آن است که دوران زمامداری رومیان و حاکمان دست‌نشانده‌شان بر یهودیه برای مردم این سامان بسیار ناگوار بود و با غارت منظم اموال و محصولات کشاورزی به نام مالیات همراه بود. کمی بعد، سرداران رومی وقتی

---

[1548] Herod
[1549] Phasaelus
[1550] Procurator
[1551] Josephus, *Antiquities*, 14.8.5.
[1552] Josephus, *Antiquities*, 14.9.1.
[1553] Josephus, *Antiquities*, 14.9.1.
[1554] Josephus, *Antiquities*, 14.9.2.
[1555] Josephus, *Antiquities*, 14.9.3-4.
[1556] Josephus, *Wars*, 1.10.3; Josephus, *Antiquities*, 14.8.5.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در پرداخت هزینه‌ی سربازان‌شان درمی‌ماندند، به سادگی کل اهالی یک روستا یا شهر یهودی‌نشین را دستگیر می‌کردند و به عنوان برده به فروش می‌رساندند،[۱۵۵۷] و این‌ها همه در دوران زمام‌داری آنتی‌پاتر و فرزندانش رخ می‌داد.

رفتار رومیان با دست‌نشاندگان‌شان هم بسیار توهین‌آمیز و ناشایست بود. در جریان درگیری‌های بعد از مرگ سزار، کاسیوس به آنتی‌پاتر فرمان داد که هفت‌صد تالان نقره برایش فراهم کند. آنتی‌پاتر این مبلغ را میان پسرانش تقسیم کرد و قرار شد هر کس با دریافت مالیات‌های مختلف از قلمرو زیر فرمانش، بخشی از این مبلغ را تهیه کند. مردی اشرافی که از میان یهودیان مسئول گردآوری این پول‌ها شده بود، مالیخوس[۱۵۵۸] نام داشت و چون با سرعتِ مورد نظر کاسیوس کار نمی‌کرد، توسط او دستگیر شد و نزدیک بود به دست سردار رومی کشته شود. اما آنتی‌پاتر صد تالان از پول‌های خودش را به کراسوس داد و توانست او را برهاند.[۱۵۵۹] همین مالیخوس که انگار از سیطره‌ی رومیان بر یهودیه ناخرسند بود، در نهایت، ناسپاسی کرد و به ساقی دربار هورانکوس رشوه داد تا در شراب آنتی‌پاتر زهر بریزد و او به این شکل از میان رفت.[۱۵۶۰] اما این توطئه دیر انجام شد و دیگر راهی برای بازگشت دودمان حسمونی به قدرت باقی نمانده بود. هورکانوس که هم‌چون عروسکی اسیر دست خاندان آنتی‌پاتر بود، کمی بعد جای خود را به هرود داد که بعد از ازدواج با شاهدختی از خاندان حسمونی، دختری به نام مِریامنِه (مریم)،[۱۵۶۱] مشروعیتی دودمانی نیز برای سیطره بر اورنگ یهودیه به دست آورده بود.

---

[1557] Josephus, *Antiquities*, 11.1-2.
[1558] Malichus
[1559] Josephus, *Wars*, 1.11.2.
[1560] Josephus, *Wars*, 1.9.2-4.
[1561] Josephus, *Antiquities*, 14.15.14.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

٤. مهم‌ترین پیامد شکست رومیان در حران، آن بود که نظام سیاسی روم از جمهوری به امپراتوری دگردیسی یافت. گفتیم که سیاست‌مدار و سردار زیرکی به نام یولیوس سزار در سال ۵۹ پ.م. به مقام کنسولی دست یافت و موفق شد میان دو سردارِ بزرگ رومی ــ کراسوس و پمپی ــ آشتی برقرار کند. او از شش هفت سال پیش دوستی نزدیکی با کراسوس داشت و متحد سیاسی و دست‌پرورده‌ی او محسوب می‌شد، و از طرف دیگر پمپی دامادش محسوب می‌شد و دخترش یولیا را در عقد خود داشت. این دو تن با وساطت سزار آشتی کردند و به طور پنهانی بین خود قرار گذاشتند تا قدرت سیاسی را به دست بگیرند. این توافق پنهانی زمانی برملا شد که سنای رم طرح سزار برای توزیع زمین‌های فتح‌شده در میان سربازانش را رد کرد. سزار با پشتیبانی کراسوس و پمپی حرف خود را به کرسی نشاند و به این ترتیب همدستی این سه تن نمایان شد. پس از آن، سزار قوانین زیادی را به نفع خود تصویب کرد و هم‌زمان به مقام پروکنسولیِ گل و ایلوریه دست یافت و چهار لژیون نخبه را زیر فرمان گرفت. سیاست‌مداران جمهوری‌خواه قدیمی در برابر قبضه شدن قدرت در دست این سه تن به مقاومت پرداختند. رهبران‌شان عبارت بودند از مارکوس تولیوس سیسرو[۱۵۶۲]، که احتمالاً فرهیخته‌ترین رومیِ دوران خود بود، و کاتوی کهتر[۱۵۶۳]. اما سزار هم‌چنان پیشروی می‌کرد. او با یکی از سیاست‌مداران قدیمی رم به نام لوکیوس کالپورنیکوس پیسو کایسونینوس[۱۵۶۴] متحد شد و دخترش را به زنی گرفت و ترتیبی داد که خودش در سال ۵۸ پ.م. به مقام کنسولی برسد. در ۵۵ پ.م. بار دیگر کراسوس و پمپی کنسول شدند و به این ترتیب زمام امور به کلی به دست این سه تن افتاد. در همین

[1562] Marcus Tullius Cicero
[1563] Cato the Younger
[1564] Lucius Calpurnius Piso Caesoninus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنگام بود که اسپانیا به پمپی و سوریه به کراسوس اهدا شد و این دو منصب پروکنسول این قلمروها را به دست آوردند. این دو فرماندهی سزار بر لژیون‌های غرب را به مدت پنج سال دیگر تمدید کردند و به این ترتیب او فرصتی یافت تا به تاخت‌وتاز و غارت در فرانسه و اروپای غربی بپردازد و استان رومیِ گل را در آن‌جا تأسیس نماید. هم‌زمان با لشگرکشی وی، کراسوس نیز به ایران‌زمین حمله کرد و در این فاصله پمپی در رم ماند و عملاً هم‌چون شاهی در آن‌جا حکومت می‌کرد و امور اسپانیا را به کمک معاونانش سامان می‌داد.

وقتی کراسوس و سپاهیانش در ایران‌زمین کشته شدند، اتحاد شکننده‌ی میان سه تن از هم گسست. در همین حدودِ زمانی، همسرِ سزار هنگام زایمان درگذشت و به این ترتیب پیوند میان او و کایسونینوس نیز از بین رفت. در سال ۵۲ پ.م. همه انتظار داشتند پمپی و سزار که تنها بازماندگان گروه سه نفره بودند به عنوان کنسول انتخاب شوند. اما پمپی ترتیبی داد تا تنها خودش برگزیده شود و جایگاه کنسول دوم خالی ماند. در سال ۵۰ پ.م. پیروزی‌های سزار در فرانسه محبوبیتش را افزایش داد و باعث شد پمپی سنا را وادار سازد تا او را از فرماندهی ارتش غرب عزل کند. سزار با دریافت این فرمان پاسخ داد که حاضر است از فرماندهی کناره‌گیری کند، اما تنها به شرطی که پمپی نیز چنین کند و به این ترتیب کنایه زد که سنا به آلت دست رقیبش تبدیل شده است. سنا پس از این نافرمانی وی را به عنوان دشمن مردم نکوهش کرد. سزار که متوجه شده بود همدست سابقش قصد دارد او را از قدرت کنار بزند، با لژیون‌هایش به سوی روم بازگشت و با وجود هشدار سنای رم، در سال ۴۹ پ.م. از رود روبیکون واقع در شمال شرقی ایتالیا گذشت و به سوی رم پیشروی کرد. به این ترتیب، جنگ داخلی تازه‌ای در روم آغاز شد.

در این جنگ که از ۴۹ تا ۴۵ پ.م. به طول انجامید، لژیونرهای رومی در گستره‌ی بزرگی گرداگرد دریای مدیترانه با هم جنگیدند. در یک سوی نبرد سزار و همدستانش قرار داشتند که عبارت بودند از: مارک آنتونی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

(مارکوس آنتونینوس)، کوینتوس کاسیوس لونگینوس[۱۵۶۵]، دِکیموس بروتوس[۱۵۶۶] که پسر خواندهٔ سزار بود و پوبلیوس سولا. از سوی دیگر، پمپی از حمایت سنا برخوردار بود و سردارانی که به همراهش می‌جنگیدند عبارت بودند از: تیتوس لابینوس، کاتوی کهتر، مِتلوس اسکیپیو[۱۵۶۷] و دو برادر به نام‌های گنایوس و سِکستوس پومپِئیوس[۱۵۶۸].

سزار با سپاهیانش در ابتدای دی‌ماه سال ۴۹ پ.م. از رود کوچکِ روبیکون گذشت و به ایتالیا وارد شد. نقل قول مشهوری در این هنگام ثبت شده که طبق آن سزار به برگشت‌ناپذیر بودنِ وقایع بعد از گذر از این رود آگاه بوده است.[۱۵۶۹] سزار در هنگام ورود به ایتالیا تنها یک لژیون به همراه داشت، اما سنای رم از این موضوع بی‌خبر بود. پمپی که گمان می‌کرد دفاع از رم در برابر سربازان سزار ممکن نیست، به همراه یارانش که بهترین‌ها (اوپتیماتِس: Optimates) خوانده می‌شدند، به کاپوآ گریخت و در آن‌جا ستاد خود را تشکیل داد. او در این هنگام دو لژیون با استعداد و بیش از یازده هزار سرباز را در مرکز ایتالیا زیر فرمان داشت. پمپی به فرماندهٔ نیروهای رومی اتروریا دستور داد تا سربازانی را بسیج کند و به یاری‌اش بفرستد. این فرمانده با نام دومیتیوس شهرت داشت، اما نام اصلی‌اش لوکیوس دومیتیوس آهِنوباربوس[۱۵۷۰] بود. او در طی مسیر به

---

[1565] Quintus Cassius Longinus
[1566] Decimus Brutus
[1567] Metellus Scipio
[1568] Gnaeus/ Sextus Pompeius
[1569] دربارهٔ این نقل قول اختلاف نظرهایی وجود دارد. بیشتر مورخان گزارش پلوتارک را می‌پذیرند که جملهٔ سزار را «تاس‌ها ریخته شدند» (Alea iacta est) نوشته است. از سوی دیگر، پلوتارک عبارتی با معنای کمابیش یکسان را به یونانی ثبت کرده: (آنریفتو کوبوس: Ἀνερρίφθω κύβος) (Plutarch, *Pompey*, 60.2.9) و سوتونیوس هم در سال ۱۲۱ م. در *زندگی یولیوسِ خدای‌گونه* همین را نقل کرده است (Suetonius, *Vita Divi Iuli*, paragraph 33).
[1570] Lucius Domitius Ahenobarbus (Domitius)



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوی جنوب کندی و تردید بسیار به خرج داد و در نهایت توسط قوای سزار محاصره شد و تسلیم گشت و بیشتر سربازانش به سزار پیوستند.

پمپی از سوی دیگر به سوی منطقه‌ی بروندیسیوم[۱۵۷۱] عقب‌نشینی کرد. سزار چند بار برایش پیام فرستاد که به جای به کشتن دادن سربازان رومی، خودشان دو تایی در میدان نبرد با هم روبه‌رو شوند و با یکدیگر بجنگند. اما پمپی به قواعدی حقوقی پناه برد و گفت که طبق امر سنای رم، او سرداری فروپایه‌تر از پمپی محسوب می‌شد، که فرمانده‌ی کل قوا بود، و بنابراین پیش از هر توافقی می‌بایست فرمانش را اطاعت کند و سربازانش را ترک کند. سزار به سوی بروندیسیوم پیش رفت. اما پمپی کشتی‌هایی یافت و به همراه یارانش به بندر اپیروس در بالکان گریخت. سربازان پمپی در اسپانیا هم که بی‌فرمانده مانده بودند، به سادگی، زیر فشار لژیون‌های هوادار سزار در هم شکستند و بعد از آن که در جنگ ایلِردا[۱۵۷۲] صدها تن تلفات دادند، تسلیم شدند. سزار با سرعت به سمت رم پیش رفت و در اواخر پاییز ۴۹ پ.م. این شهر را گرفت. سنای هراسان به او لقب دیکتاتور داد. سزار، بعد از آن که یکی از هوادارانش به مقام کنسولی رسید و مارک آنتونی لقبِ فرمانده‌ی اسواران رم را به دست آورد، با پانزده هزار سپاهی به مصاف پمپی رفت.

پمپی نیز قوای خود را بسیج کرد و در منطقه‌ی دیراکیوم[۱۵۷۳] با سزار جنگید و او را شکست داد. سزار بعد از آن که هزار تن از سربازانش را از دست داد، عقب‌نشینی کرد. پمپی که باورش نمی‌شد به راستی در جنگ پیروز شده باشد، به اشتباه عقبگرد سزار را نوعی حیله‌ی جنگی و تله دانست و او را دنبال نکرد و به این

---

1571 Brundisium
1572 Ilerda
1573 Dyrrhachium



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ترتیب از فتحی نمایان محروم شد. سزار قوای خود را بازسازی کرد و در نبرد فارسالوس[۱۵۷۴] بر سپاهیان پرشمارترِ پمپی چیره شد. در سال ۴۹ پ.م. وقتی پمپی از رقیبانش شکست خورد، کوشید تا به ایرانیان پناهنده شود. پادشاه اشکانی با درایت سیاسی قابل تحسینی به او پناه داد. پیوستن او به ارتش ایران مقدمه‌ای بود برای پیوستن بخشی از ارتش شرقی روم به شاهنشاهان اشکانی. در میان دستیاران و همکاران مهم پمپی سرداری به نام کولوتوس کایکیلیوس باسوس حضور داشت که با ارتشی به نسبت بزرگ به اشکانیان پیوست. سپاهیان سزار موفق شدند او را محاصره کنند و تنها چیزی که نجاتش داد، آن بود که پاکور و ارتش اشکانی به یاری‌اش آمدند. باسوس پس از آن پاکور را وسوسه کرد تا پدرش ارد دوم را عزل کند و خود زمام امور را به دست بگیرد. گویا در این ماجرا شهربان اشکانیِ میان‌رودان که اروندباد نام داشته، واسطه‌ی رد و بدل کردن پیام‌ها میان ایشان بوده باشد.[۱۵۷۵] به هر حال، دستگاه جاسوسی ایرانیان که از همان زمان بسیار نیرومند بود این خطر را تشخیص داد و به این ترتیب پاکور توسط پدرش به دربار احضار شد تا از مجاورت وسوسه‌های رومیان دور باشد و این به سال ۴۲ پ.م. رخ داد. پاکور تا دو سال بعد زیر نظر پدرش در دربار ماند، تا بار دیگر اعتماد وی را به دست آورد و با سپاهی بزرگ برای فتح سوریه پیش تاخت.

پمپی، بعد از شکست فارسالوس، در شرایطی که سردارانش زیر پرچم اشکانیان می‌جنگیدند، با بخشی از سپاهیانش به مصر گریخت. در اسکندریه، او و سپاهیانش خود را در میانه‌ی جنگ داخلیِ مهیبی دیدند که میان بطلمیوس سیزدهم و خواهر، زن و شریک سلطنتش کلئوپاترای هفتم درگرفته بود. بطلمیوس پمپی را به قتل رساند و سرش را برای سزار فرستاد. سزار که متوجه اوضاع بحرانی و عدم مشروعیت مقدونیان در مصر

---

[1574] Pharsalus
[1575] Dio Cassius, XL, 30.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شده بود، قصد کرد این سرزمین را نیز فتح کند. از این رو، با دیدن سرِ بریده‌ی پمپی گریست و از گرفتنِ انتقام وی سخن گفت و از کلئوپاترا که طرفِ ضعیف‌ترِ جنگ داخلی بود حمایت کرد.

بطلمیوس که انتظار این موضع‌گیری را نداشت، مخفیانه از اسکندریه گریخت و سپاهیانی را که در شهرهای دیگر شمال مصر داشت، به یاری فرا خواند. او با این نیرو بازگشت و در سراسر پاییز سال ۴۸ پ.م. اردوگاه سزار را در اسکندریه محاصره کرد. سزار در این هنگام با چهار هزار نفر سرباز در ساخلویی موضع گرفته بود و موقعیتی شکننده و خطرناک داشت. کلئوپاترا از یکی از متحدانش، که حاکمی ایرانی به نام مهرداد اول پرگامونی بود، کمک خواست و او به یاری‌اش آمد. مهرداد با سه هزار سرباز از شمال به سوی اسکندریه پیشروی کرد و دژ پِلوسیوم را در کنار صحرای سینا گرفت.[۱۵۷۶] بخش مهمی از سربازانش یهودیان و اعراب نبطی بودند که آنتی‌پاتر ادومی در گرد آوردن‌شان نقش ایفا کرده بود.[۱۵۷۷] مهرداد سردار بطلمیوس ــ مردی به نام آخیلاس[۱۵۷۸] ــ را شکست داد و سزار را رهاند. این مهرداد، فرزندِ مهرداد پونتیِ مشهور از بطن شاهدختی گالاتی به نام آبودوگیونا[۱۵۷۹] بود و بنابراین از نظر تبار دورگه‌ی ایرانی ـ سلتی محسوب می‌شد. سزار، بعد از شکسته شدن محاصره، در موضعی قوی‌تر قرار گرفت. او قوای خود را با نیروهای زیر فرمان مهرداد درآمیخت و در نبرد نیل با بیست هزار سرباز در برابر بطلمیوس سیزدهم صف آراست، که او نیز سپاهیانی در همین اندازه را زیر فرمان داشت. این دو سپاه در بهمن ماهِ ۴۷ پ.م. در کرانه‌ی نیل با هم

[1576] Volkmann, 1958: 69.
[1577] Foss, 1997: 87.
[1578] Achillas
[1579] Adobogiona



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درآویختند. نیروهای بطلمیوس بعد از نبردی سرسختانه شکست یافتند و خودِ فرعون مقدونی همراه کشتی‌اش غرق شد. سزار پس از پیروزی بر بطلمیوس سیزدهم، کلئوپاترا را بر تخت مصر نشاند.

در همین گیر و دار کلئوپاترا آبستن شد و ادعا کرد که فرزندی از پشتِ سزار را در شکم دارد. سزار این ادعا را پذیرفت و به طور غیررسمی با او ازدواج کرد و وقتی شهبانوی مقدونی پسری زاد، او را سزاریون نامید که یعنی سزارِ کوچک، هر چند که لقب رسمی‌اش بطلمیوس پانزدهم بود. یک نکته‌ی معمولاً نادیده انگاشته‌شده آن که سزار در این هنگام مردی پنجاه و سه ساله بود و گذشته از یک دختر، از هیچ یک از زنان پیشین‌اش فرزندی نداشت. سزار دست‌کم سه زن اشرافی و رسمی به نام‌های کورنلیا کینا مینور[۱۵۸۰] (۸٤ تا ٦۹ پ.م.[۱۵۸۱])، پومپئیا (٦۸ تا ٦۳ پ.م.) و کالپورنیا پیسونیس[۱۵۸۲] (۵۹ تا ٤٤ پ.م.) داشته است. تنها فرزندی که به سزار منسوب شده، گذشته از سزاریون، دختری است به نام یولیا کایساریس[۱۵۸۳] که در سال ۷۳ پ.م. از بطن کورنلیا کینا زاده شد. تاریخ‌نویسان باستانی تأکید کرده‌اند که این تنها فرزندِ رسمی سزار بوده است.[۱۵۸٤] سزار هنگام زاده شدن او بیست و هفت سال داشت. این همان دختری است که با پمپی ازدواج کرد و امکان تشکیل حکومت سه نفره‌ی اول را فراهم آورد. این که سزار با وجود در دسترس داشتن انبوهی از بردگان و کنیزان و ازدواج با چندین زن تا این تاریخ فرزندی جز این دختر نداشت، کمی غریب می‌نماید. این شگفتی

---

[1580] Cornelia Cinna minor

[1581] تاریخ‌ها دوره‌ای را نشان می‌دهد که این زنان در عقد سزار بوده‌اند.

[1582] شکسپیر در نمایشنامه‌ی *یولیوس سزار* ارتباط میان سزار و کالپورنیا را تصویر کرده و با توجه به این که فرزندی از این دو زاده نشد، به تلویح سزار را اخته دانسته است. چون کالپورنیا را در شرایطی می‌بینیم که جویای هم‌آغوشی با فاسقی ورزشکار و نیرومند است.

[1583] Julia Caesaris

[1584] Tacitus, *Annals*, iii. 6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در کنار این نکته که او پسران جوان زیادی را به فرزندی قبول می‌کرده، معنادار می‌شود. یعنی چنین می‌نماید که او به هر دلیلی بعد از نخستین فرزندی که در ۲۷ سالگی پیدا کرد، دیگر امکان باروری‌اش را از دست داده است و خود نیز بر این موضوع آگاهی داشته و به همین دلیل کسانی مانند بروتوس و اوکتاویانوس را هم‌چون وارثانی به فرزندی می‌پذیرفته است.

اگر موقعیت سزار را با سایر دولت‌مردان هم‌دوره‌اش مقایسه کنیم، می‌بینیم که هر یک از ایشان دست‌کم سه فرزندِ رسمی و قانونی از همسرانی اشرافی داشته‌اند. تاریخ‌نویسان قدیمی معمولاً تنها نام پسرانِ تأثیرگذار در تاریخ یا دخترانی که شوهرانی نامدار داشته‌اند ثبت می‌کرده‌اند. به این ترتیب، روشن است که فهرستی که از شمار فرزندان اشراف رومی داریم، تنها، بخشی از فرزندان‌شان را نشان می‌دهد. اما با همین فهرست ناقص هم معلوم می‌شود که میانگین شمار فرزندان برای سیاست‌مداران مهم رومی سه تن بوده است و زمان زایش این فرزندان در سراسر عمر پدرشان توزیع می‌شده است. یعنی بیشتر سیاست‌مداران رومی تا زمان سالخوردگی از نظر جنسی فعال بوده و بچه‌دار هم می‌شده‌اند.

با جمع بستن این دو شاهد، چنین می‌نماید که سزار در دوران جوانی و در حدود سی سالگی، شاید به دنبال زخمی که در جنگی برداشته، توانایی زادآوری خود را از دست داده است. در این حالت، این که دوران کوتاهِ همنشینی‌اش با کلئوپاترا، آن هم در هیاهوی نبردهای پیاپی، به باردار شدنِ ملکه‌ی مصر انجامیده غریب می‌نماید. اما اگر بخواهیم در نسبت خونیِ سزار و سزاریون شک کنیم، باید به دنبال پدری محتمل‌تر برای این نوزاد بگردیم. اتفاقاً چنین پدرِ بالقوه‌ای در صحنه حضور دارد و او مهرداد پرگامونی است. دیدیم که این مهرداد برادر فرناکه‌ی دوم پونتی و فرزند مهرداد پونتی بزرگ بود. از این رو، خاندان او به خاطر دشمنی با رومیان شهرت داشته و در این زمینه بالیده و پرورده شده بودند. از سوی دیگر، درست در همان حدودی که جنگ داخلی در مصر جاری بود، فرناکه بسفر و بیتینیا را فتح کرد و برادرش مهرداد احتمالاً در این زمینه به



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قدرت و سربازان کافی برای مداخله در مصر دست یافته است. این نکته که مهرداد پرگامونی درست در همان زمانی که برادرش با رومیان می‌جنگید، در زمینه‌ی جغرافیایی کاملاً متفاوتی به یاری سزار آمده، غریب و غیرعادی می‌نماید. این نکته به خصوص وقتی جالب‌تر می‌شود که می‌بینیم کلئوپاتراست که او را به یاری فرا می‌خواند. باردار شدنِ کلئوپاترا دقیقاً به زمانِ حضور مهرداد پرگامونی در مصر مربوط می‌شود و حرکت شتابان و موثرِ مهرداد برای نجات کلئوپاترا از دست شوهر ـ برادرش هم خارج از چارچوب سیاستِ آن روزگار قرار دارد. حدس گستاخانه‌ای که می‌توان در این‌جا طرح کرد، آن است که شاید مهرداد پرگامونی و نه سزار، پدر اصلی سزاریون بوده باشد. این البته تنها حدسی خیال‌پردازانه است و باید با گرد آمدن شواهد بیشتر محک بخورد و سنجیده گردد.

به هر صورت، جنگ داخلی در مصر به آرامشی نسبی منتهی شد و فرماندهانِ پیروزمند برای مدتی در اسکندریه آسودند. سزار پس از سیطره بر مصر، در بهار سال ٤٧ پ.م. به سوریه و آناتولی لشگر کشید. در این منطقه بقایای سپاه پمپی در زمینه‌ای از حاکمان دولت‌های کوچکِ تابع پارتیان باقی مانده بودند. در واقع، جمهوری‌خواهان رومی، که مخالف قدرت گرفتن سزار بودند، تا این هنگام با پارت‌ها ارتباط برقرار کرده بودند و همراهی و پشتیبانی ایشان را جلب کرده بودند.

دلیل دیگرِ لشگرکشی سزار به شمال، فعال شدن دوباره‌ی پونتی‌ها بود. در این زمان فرناکه‌ی دوم بر سریر پونت استوار نشسته بود. او در سال ۹۷ پ.م. از ازدواج مهرداد پونتی و خواهرش لائودیکه زاده شده بود و در این هنگام شاهی پنجاه ساله و سرد و گرم چشیده بود که به مدت بیست سال در آرامش حکومت کرده



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بود.[۱۵۸۵] او همان کسی بود که بعد از شکست‌های پدرش از رومیان با ایشان کنار آمد و از جنگ با ایشان خودداری کرد و به این ترتیب زمینه را برای خودکشی پدرش فراهم ساخت. بعد از مرگ مهرداد پونتی در سال ۶۳ پ.م، فرناکه به جایش بر تخت نشست و پیامی برای صلح نزد پمپی فرستاد. پمپی، که از مرگ بزرگ‌ترین و سرسخت‌ترین دشمن روم در آناتولی شادمان بود، اقتدار او بر تختگاه پونت و بسفر را به‌رسمیت شناخت و او را دوست روم نامید و خود به رم بازگشت تا سهمی از قدرت را در کنار کراسوس به دست آورد.

فرناکه‌ی دوم، با وجود آن که در شرایط بحرانی با پمپی کنار آمده بود، اما هم‌چنان کینه‌ی رومیان را در دل داشت. او از سویی خویشاوند شاهان پارتی بود و از سوی دیگر بر بزرگ‌ترین واحد سیاسی آناتولی فرمان می‌راند. او در حدود سال ۷۷ پ.م. با قبیله‌ی ایرانیِ سارمات، که شاخه‌ای نیرومند از سکاها محسوب می‌شد، متحد شد و دختر رهبرشان را به زنی گرفت. این زوج صاحب سه فرزند شدند که به ترتیب داریوش، دونامیس و ارشک نام یافتند و بعدها بر بسفر و پونت حکومت کردند.[۱۵۸۶]

در فاصله‌ی سال‌های ۵۵ تا ۵۰ پ.م. او سکه‌هایی ضرب کرد که بر آن نوشته شده بود «شاهنشاه فرناکه‌ی بزرگ» (باسیلئوس باسیلئون مِگالوی فرناکوی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΒΑΣΙΛΕΩΣΝ ΜΕΓΑΛΟΥ ΦΑΡΝΑΚΟΥ) و این نشان می‌دهد که بر خلاف شاهان کوماگنه و ارمنستان خود را تابع اشکانیان نمی‌دانسته و با بستن لقب شاهنشاه به خود، رقیب و همتای ایشان قلمداد می‌شده است.

---

1585 Mayor, *2009:* xviii.
1586 Mayor, *2009:* 362.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وقتی خبرهای کشمکش رومیان به سرزمین او رسید، فرناکه از فرصت بهره جست و بار دیگر برای قلع و قمع کردنِ قوای رومی به حرکت درآمد. او از خط‌مشی پدرش پیروی کرد و در همه‌جا رومیان را کشتار می‌کرد. در همان زمانی که سزار در مصر با نیروهای بطلمیوس درگیر بود، فرناکه کولخیس را فتح کرد و شهر یونانی‌نشین فاناگوریا[۱۵۸۷] را گرفت. او دولت‌های کوچکِ کاپادوکیه و بسفر و بیتینیا را نیز گرفت.

یکی از آماج‌های اصلی تاخت‌وتاز فرناکه‌ی دوم، قلمرو گالاتی‌های سلت بود که رهبرشان دِیوتاروس[۱۵۸۸] نامیده می‌شد و بخش مهمی از استان کیلیکیه‌ی قدیم هخامنشی را در دست داشت. دیوتاروس یعنی «گاوِ خداوند»[۱۵۸۹] و او کسی بود که با لقب دوستدار روم شناخته می‌شد و پیش از این هم در جریان دور سوم جنگ‌های میترایی از رومیان هواداری کرده بود. مقر او در دژ بلوکیوم[۱۵۹۰] قرار داشت و از آن‌جا بر سه قبیله‌ی بزرگ از گالاتی‌ها فرمان می‌راند.[۱۵۹۱] پمپی بعد از پیروزی بر مهرداد پونتی یاری‌های او را با گشاده‌دستی پاسخ داد. سنای رم او را به عنوان شاه به رسمیت شناخت و گالاتیا (غلاطیه) و بخش‌هایی از شرق پونت را به وی بخشید. بعد از نبرد حران که پارت‌ها به غرب تاختند، دیوتاروس از نیروهای رومی به رهبری سیسرو پشتیبانی کرد، هر چند نتوانست جلوی پیشروی پارتیان را بگیرد.

دیوتاروس در گرماگرم جنگ داخلی از پمپی هواداری کرد، اما وقتی از شکست او آگاه شد، جبهه‌اش را تغییر داد. وقتی سزار در ۴۷ پ.م. به خاک آسیای صغیر وارد شد، با وضعی فروتنانه نزد او رفت و ابرازپشیمانی

---

1587 Phanagoria
1588 Deiotarus
1589 Delamarre, 2003: 142.
1590 Blucium
1591 Berresford Ellis, 1998: 43.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و اطاعت کرد و سزار هم او را در جایگاه پیشین‌اش ابقا کرد.[۱۵۹۲] سزار یک لشگر بزرگ رومی را به رهبری گنایوس دومیتیوس کالوینوس[۱۵۹۳] به یاری دیوتاروس فرستاد تا بر فرناکه‌ی دوم چیره شود. اما شاه پونت در نبرد نیکوپولیس[۱۵۹۴] بر گالاتی‌ها و رومیانِ متحدشان غلبه کرده و شمار زیادی را از دم تیغ گذراند. به طوری که کالوینوس هنگام عقب‌نشینی دو سوم سپاهیان خود (اعضای لژیون ۳۶) را از دست داده بود.[۱۵۹۵]

هدف بعدی فرناکه شهر آمیسوس بود که هوادار رومیان بود و هم جماعت بزرگی از مهاجران رومی را در خود جای داده بود و هم پیش‌تر دروازه‌هایش را بر روی ایشان گشوده بود. فرناکه شهر را گرفت و دستور داد تا تمام پسران شهر دستگیر شوند و اخته گردند و همراه با سایر اهالی شهر به عنوان برده به فروش برسند. در این میان شورشی در پونت برخاست که فرناکه را وادار کرد به پایتخت خویش بازگردد. او به سرعت شورش را سرکوب کرد و با بیست هزار سرباز به مقابله با سزار شتافت که با سپاهی در همین ابعاد به سویش پیشروی می‌کرد. دو ارتش در شهرکی به نام زِلا، که امروز روستایی است در منطقه‌ی طوقاتِ ترکیه، با هم روبه‌رو شدند. فرناکه که در ابتدای جنگ موضعی فرادست در بالای تپه‌ی زلا در اختیار داشت، آن‌جا را رها کرد و ناگهان به قوای رومی تاخت و به این ترتیب در ابتدای کار مایه‌ی سردرگمی و شکستِ جزئی‌شان شد. اما سزار موفق شد لژیونرهایش را منظم کند و ضدحمله‌ی سختش را به وضعیتی تهاجمی تبدیل نماید. در پایان کار، فرناکه شکست خورد و بخش مهمی از سپاهیانش به قتل رسیدند.[۱۵۹۶] این فتح چندان برای سزار

---

[1592] Cicero, *Philippica*, ii. 37; *Ad fam.* viii. 10, ix. 12, xv. I, 2, 4; *Ad Att.* xiv. 1; *De div.* i. 15, ii. 36, 37; *De harusp. resp.* 13; *Pro rege Deiotaro.*
[1593] Gnaeus Domitius Calvinus
[1594] Nicopolis
[1595] Caesar, *De Bello Alexandrino*, 34-40.
[1596] Goldsworthy, 2006: 446-447.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خوشایند بود که وقتی پیکی فرستاد تا به دوستش آمانتیوس گزارش نبرد را بدهد، به گفتنِ سه کلمه بسنده کرد: «آمدم، دیدم و فتح کردم.» (Veni, vidi, vici)[۱۵۹۷] و این به زبانزدی در لاتین و زبان‌های اروپایی تبدیل شد. فرناکه بعد از این شکست به سوی بسفر عقب نشست. اما در آن‌جا با دسیسه‌ی یکی از حاکمان محلی کشته شد. سزار برادرِ فرناکه، یعنی مهرداد، را به جای او بر تخت نشاند و این پاداشی بود که بابت رهاندن رومیان در مصر نصیب وی شد.

سزار پس از غلبه بر دشمنانش در آناتولی و سوریه، به سرعت به رم بازگشت تا از نتیجه‌ی فتوحاتش بهره‌مند شود. در حالی که پشت سر خود مردمی را به جا گذاشته بود که از رومیان زخم‌خورده و کین ایشان را در سینه داشتند. شرایط در خودِ روم هم چندان مساعد نبود. در زمانی که سزار به مصر می‌رفت، چهار لژیونِ زیر فرمانش به رهبری مارک‌آنتونی به سوی رم رفتند و در اطراف این شهر موضع گرفتند تا از بازگشت جمهوری‌خواهان به قدرت جلوگیری کنند. اعضای این لژیون‌ها کهنه‌سربازان قدیمی سزار بودند و انتظار داشتند بعد از نبرد فارسالوس، چنان که سزار وعده کرده بود، پاداشی کلان بگیرند و از خدمت مرخص شوند. وقتی خبری از پاداش نشد و سزار هم در مصر جایگیر گشت، سربازان به سرکشی پرداختند و در دسته‌هایی به استان‌های جنوبی ایتالیا دست‌اندازی کردند و به غارت مردم پرداختند. مارک‌آنتونی نتوانست ایشان را کنترل کند و این وضعیت تا وقتی که سزار به ایتالیا بازگردد، باقی بود. سزار موفق شد سربازانش را آرام کند و ایشان را با خود به شمال آفریقا برد و توانست در سال ٤٦ پ.م. در نبرد تاپسوس[۱۵۹۸] بر بقایای لژیونرهای وفادار

[1597] Plutarch, *Caesar*, 50; Suetonius, *Divus Iulius*, 37.
[1598] Thapsus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به جمهوری غلبه کند. در این نبرد همه‌ی سرداران بزرگ وفادار به جمهوری، که در آفریقا مستقر بودند، به قتل رسیدند. مِتلوس اسکیپیو در جریان نبرد غرق شد، و کاتوی کهتر و یوبا[۱۵۹۹] ناگزیر شدند خودکشی کنند.

آماج بعدی سزار اسپانیا بود، چون دو پسر پمپی ــ گنایوس و سکستوس پومپِئیوس ــ به همراه تیتوس لابینوس در این سرزمین موضع گرفته بودند و لشگریان رومی مستقر در آن‌جا هم از ایشان حمایت می‌کردند. در میان ایشان، لابینوس رقیبی خطرناک محسوب می‌شد، چون برای سال‌ها به عنوان دستیار سزار خدمت کرده بود و در نبردهای گل هم بعد از سزار دومین فرمانده‌ی مهم محسوب می‌شد. سزار در اسفند سال ٤٥ پ.م. در نبرد موندا[۱۶۰۰] بر ایشان غلبه کرد و واپسین مقاومت‌ها را از میان برد.[۱۶۰۱]

سزار پس از این زنجیره از جنگ‌ها، که پنج سال به طول انجامیده بود، به رم بازگشت. شکست کراسوس در جبهه‌ی ایران عملاً باعث شده بود رومیان به اهمیت قدرت متمرکز سیاسی پی ببرند و از وجود یک رهبرِ فعال و نظامی‌گرا هواداری کنند. سزار، به این ترتیب، مقام دیکتاتوری خود را حفظ کرد و نهادهایی را در رم تأسیس کرد که در عمل نظام جمهوری را از میان برد و مقدمه را برای ظهور دستگاه امپراتوری فراهم آورد. او در شهریور ٤٥ پ.م. یکی از خویشاوندانش به نام گایوس اوکتاویوس را به عنوان وارث و جانشین تعیین کرد و او را به پسرخواندگی پذیرفت. او همان کسی بود که بعدها با نام آگوستوس اوکتاویانوس نخستین امپراتور روم شد.

سزار پس از بازگشت به رم در ابتدای بهار همان سال جشن‌های باشکوهی را برای بزرگداشت پیروزی‌هایش برگزار کرد. اما هنوز مردم از قبضه شدن قدرت در دست یک تن بیمناک بودند و خاندان‌های

---

[1599] Juba
[1600] Munda
[1601] Plutarch, *Caesar*, 56.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیرومند زیادی فرزندان‌شان را در نبرد با سزار از دست داده بودند. از این رو، بخشی از افکار عمومی با او همراه نبود. وقتی آرسینوئه‌ی چهارم ــ شهبانوی قبلیِ مصر ــ را در غل و زنجیر برای تماشای مردم از خیابان‌ها گذراندند، مردم او را تشویق کردند و به خاطر بردباری و کرامت نفس شاهانه‌اش به حالش دریغ خوردند.[۱۶۰۲]

با وجود این، سزار مراسم خود را با ولخرجی چشمگیری به انجام رساند و طی آن بازی‌های گلادیاتوری‌ای برگزار کرد که چهارصد شیر و چهار هزار جنگجوی اسیر در میدانگاه‌ها به جان هم افتادند و خاک رم را با خون خود رنگین کردند. مردم رم در این میان به شورش‌هایی پراکنده دامن زدند، که با خشونت سرکوب شد. سزار دستور داد دو تن از رهبران شورش را به افتخار ایزد جنگ (مارس) در معبدی قربانی کنند و به این ترتیب بقیه حساب کار خود را کردند.[۱۶۰۳] او به یارانش سخاوتمندانه پاداش داد و زمین‌هایی را که در طی نبردها از مردم به زور ستانده بود، بین پانزده هزار سرباز نخبه‌اش تقسیم کرد.[۱۶۰۴]

سزار تبلیغات سیاسی چشمگیری را بر ضد ایران آغاز کرد و کوشید رومیان را دنباله‌ی فرهنگ یونانی قلمداد کند و کشمکش‌های جاری میان ایران و روم را دنباله‌ی نبردهای آتنی‌ها با سپاهیان خشایارشا بداند. او سپاه بزرگی را برای حمله به قلمرو اشکانی بسیج کرد و باقی ماندن درفش‌های لژیونرها در دست ایرانیان را سرشکستگی بزرگی برای روم قلمداد کرد. این ارتش بزرگ‌ترین بسیج نیرو تا آن زمان در روم محسوب می‌شد. هجده لژیون که ده‌هزار تن از آنان سواره بودند در اختیارش قرار گرفت. ثروت بزرگی که برای گردآوری سپاه سرمایه‌گذاری کرده بود، نشان می‌داد که به غنایم جنگی ارزشمندی چشم دوخته است. با

---

[1602] Cassius Dio, *Roman History* 43.19.2–3; Appian, *Civil Wars* 2.101.420.
[1603] Fuller, *1965: Chapter 13.*
[1604] Campbell, 1994: 10.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وجود این، رفتار خودمدارانه و جاه‌طلبانه‌اش به واکنشی در میان همشهریانش انجامید و به این ترتیب از اجرای این طرح بلندپروازانه باز ماند.

در اواخر اسفندماه سال ٤٤ پ.م. سناتورهای رم، که عملاً قدرت خود را هیچ و پوچ می‌دیدند، دسیسه کردند تا سزار را در جلسه‌ای به قتل برسانند. مارک آنتونی که یاور وفادار سزار بود از قضیه خبردار شد، اما توطئه‌گران کسی را فرستادند تا با او صحبت کند و معطلش نماید و نگذارد به محل تشکیل جلسه نزدیک شود. درگیری در جلسه‌ی سنا با سخن سناتوری به نام تولیوس کیمبر[١٦٠٥] آغاز شد که خواهانِ بازگشت برادرش از تبعید بود. سناتورهای دیگر از این درخواست پشتیبانی کردند، اما سزار با حرکت دستش ایشان را پس زد. اما کیمبر جامه‌ی سزار را گرفت و او را در جای خود میخکوب کرد. سزار گفت: «آهای، این کارت خشونت‌آمیز است» (Ista quidem vis est!). در این هنگام سناتور دیگری به نام سِرویلوس کاسکا[١٦٠٦] با خنجر گلوی سزار را درید. سزار بازوی او را گرفت و فریاد زد که: «کاسکای پلید، چه می‌کنی؟»[١٦٠٧]. کاسکا که ترسیده بود، دیگران را به یاری خواند و گفت: «برادران، کمک کنید[١٦٠٨]». به این ترتیب، شصت تن از سناتورها که با هم دسیسه چیده بودند خنجرهای خود را از زیر ردایشان بیرون آوردند و سزار را با بیست و سه ضربه به قتل رساندند. سوتونیوس می‌گوید واپسین سخن سزار این بود «تو هم، بچه؟» (καὶ σύ, τέκνον) و این خطاب به پسرخوانده‌اش بروتوس گفته شد که با توطئه‌گران تبانی کرده بود و خنجری در دست داشت.[١٦٠٩] این همان تعبیری است که به صورت «بروتوس، تو هم؟» (et tu, Brute?) در باورهای عامیانه

---

[1605] Tillius Cimber
[1606] Servilius Casca
[1607] Plutarch, *Caesar*, ch. 66: "ὸ μεν πληγείς, Ῥωμαιστί· 'Μιαρώτατε Κάσκα, τί ποιεῖς;'"
[1608] پلوتارک این گفتارها را به یونانی ثبت کرده است. جمله‌ی کاسکا به گزارش او چنین است: ἀδελφέ, βοήθει.
[1609] Suetonius, *Julius*, 82.2.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باقی مانده و خاستگاهش نمایشنامه‌ی شکسپیر در این مورد است.[۱۶۱۰] اما پلوتارک می‌گوید که او در این مورد چیزی نگفت و تنها وقتی بروتوس را در میان مهاجمان دید از ناراحتی با ردایش صورتش را پوشاند.[۱۶۱۱] بروتوس پس از کشتن پدرخوانده‌اش به سناتورها اعلام کرد که بار دیگر رومیان آزاد شده‌اند، و مارک آنتونی که در راه رفتن به سنا خبرها را شنیده بود پا به فرار گذاشت. مرگ سزار به طور رسمی پایان دوران جمهوری در رم را اعلام کرد.[۱۶۱۲]

۵. پس از مرگ سزار، جنگ داخلی تازه‌ای در روم آغاز گشت. طبقات فروپایه و میانه، که سزار سخنگوی منافع‌شان بود، سخت از این که دسته‌ای از اشراف و نخبگان قهرمان جنگی‌شان را به قتل رسانده بودند، خشمگین شدند. رویکرد سزار به سیاست و نیروی رهاشده‌ی این طبقات به دو تن به ارث رسید، که به زودی به دشمن بی‌امان هم تبدیل شدند. نخست، مارک آنتونی که نزدیک‌ترین همکار و یاور سزار بود و در زمانی زندگی وی وفادارانه به او خدمت کرده بود. مارک آنتونی بعد از مرگ سزار توده‌ی مردم را بر ضد سناتورها شوراند و طوری وانمود کرد که گویی جانشین سزار است. او در مراسم مرده‌سوزانِ سزار سخنرانی مؤثری ایراد کرد، چنان که مردم اسباب و اثاثیه‌ی خانه و حتا لباس‌های‌شان را بر کومه‌ی هیزم‌ها ریختند و آتش را چندان تیز کردند که بخشی از شهر در آن گرفتار آمد. بعد هم مردم خشمگین به خانه‌ی کاسیوس و بروتوس حمله بردند و تنها بعد از درگیری شدیدی پس رانده شدند.[۱۶۱۳]

---

[1610] Stone, 2005: 250.
[1611] Plutarch, *Caesar*, 66.9.
[1612] Florus, *Epitome*, 2.7.1.
[1613] "Suetonius, Life of Caesar, Chapters LXXXIII, LXXXIV, LXXXV



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مارک آنتونی در آن هنگام که خود را به عنوان خونخواهِ سزار معرفی می‌کرد، انتظار نداشت در این زمینه با رقیبی روبه‌رو شود. اما خودِ سزار جانشین و وارث خود را معین کرده بود و او کسی جز گایوس اوکتاویانوس نبود. سزار فرزندی نداشت و تمام ثروت هنگفت خود را برای او باقی گذاشته بود. به این ترتیب، اوکتاویان که تا پیش از آن شهرت و نفوذ چندانی نداشت، یک‌شبه به ثروتمندترین مرد روم تبدیل شد.[۱۶۱۴] اوکتاویان در زمان مرگ سزار تنها هجده سال داشت، اما به زودی معلوم شد که از نظر توانایی‌های سیاسی و نظامی مردی برجسته است. مارک آنتونی که کسی را در جبهه‌ی یاران سزار همتای خویش نمی‌دید، گمان نمی‌برد اقتدارش بعدها از سوی این جوان به چالش کشیده شود. به این ترتیب، در پاییز ۴۳ پ.م. قانونی در رم تصویب شد که دومین حکومت سه نفره را اعلام می‌کرد. این بار سه حاکم عبارت بودند از: آنتونی، اوکتاویانوس و سرداری به نام لِپیدوس[۱۶۱۵] که فرمانده‌ی وفادارِ اسواران سزار بود.[۱۶۱۶] این گروه سه نفره به طور رسمی سزار را خداوند دانستند و کیشی را برای پرستش وی ایجاد کردند و وی را با عنوانِ «خدایگان یولیوس» (دیووس یولیوس: Divus Iulius) به ایزدکده‌ی رومیان وارد کردند. به این ترتیب، اوکتاویانوس، که از نظر حقوقی پسرِ قانونی سزار دانسته می‌شد، پسرِ خدایگان (دیووس فیلیوس: Divus Filius) لقب گرفت.[۱۶۱۷]

کاسیوس و بروتوس که از پیامد کردار خویش هراسان شده بودند، به یونان گریختند و در آن‌جا ارتش بزرگی را برای از میان برداشتن مارک آنتونی بسیج کردند.[۱۶۱۸] برخورد سرنوشت‌ساز میان دو طرف در اواخر

---

1614 Suetonius, *Julius*, 83.2.
1615 Lepidus
1616 Suetonius, *Augustus*, 13.1; Florus, *Epitome*, 2.6.
1617 Warrior, 2006: 110.
1618 Osgood, 2006: 60.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پاییز سال ۴۲ پ.م. رخ داد و جنگ فیلیپی نام گرفت. در این نبرد قوای متحد مارک آنتونی و اوکتاویان نوزده لژیون را در بر می‌گرفت که با ۳۳ هزار سربازِ محلیِ همراه‌شان، روی هم رفته بیش از صد هزار تن سرباز داشتند. در جبهه‌ی مقابل ایشان، کراسوس و بروتوس با هفده لژیون می‌جنگیدند و شمار سربازان ایشان نیز به حدود صد هزار تن می‌رسید. این دو ارتش غول‌آسا در منطقه‌ی فیلیپی در مقدونیه در مقابل هم صف آراستند. در این جنگ جمهوری‌خواهان که خود را آزادی‌بخش (لیبِراتور: Liberator) می‌نامیدند، از پشتیبانی پارت‌ها برخوردار بودند و در مقابل کلئوپاترای مصری از خونخواهانِ هوادار میراث سزار هواداری می‌کرد.

واسطه‌ی ارتباط جناح آزادی‌بخش و اشکانیان سرداری نامدار به نام لابینوس بود، که پیش‌تر هم با پمپی همکاری کرده بود و قبل از آن هم در گل به عنوان دومین افسر عالی‌مقام همراه با سزار خدمت می‌کرد. او بعد از مرگ سزار با کاسیوس و بروتوس متحد شد. پیش از این نیز لابینوس به عنوان سفیر جمهوری‌خواهان از اردوی بروتوس به پارت سفر کرده و دوستانی در میان ایرانیان یافته بود. احتمالاً به خاطر او بود که اشکانیان قبول کردند سپاهی برای یاری به جمهوری‌خواهان رومی گسیل کنند. این سپاه پارتی در نبرد فیلیپی دلیرانه جنگید، اما در نهایت بروتوس و کاسیوس شکست خوردند و خودکشی کردند و لابینوس با گروهی از سربازانش به ایران گریخت.

جنگ فیلیپی، در واقع، ترکیبی از دو نبرد پیاپی بود. در اولین جنگ، قوای مارک آنتونی بر لژیون‌های کاسیوس چیره شد و در مقابل سربازان بروتوس توانستند سپاهیان اوکتاویان را پس بزنند و اردوی‌شان را تصرف کنند. در این جنگ لژیون‌های اوکتاویان به سختی شکست خوردند و نوزده هزار کشته دادند. سپاه کاسیوس تلفات سبک‌تری تحمل کرد و ۹ هزار تن را از دست داد. اما به خاطر مه غلیظی که همه‌جا را گرفته بود، هیچ‌کس از نتیجه‌ی جنگ خبر نداشت و کاسیوس که ناامیدانه فکر می‌کرد هوادارانش در تمام جبهه‌ها



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شکست خورده‌اند، به برده‌ی آزادشده‌اش دستور داد تا شمشیرش را در شکم او فرو کند و به این ترتیب خودکشی کرد.

هم‌زمان با این جنگ، نبرد سخت دیگری در دریا درگرفت که طی آن ناوگان جمهوری‌خواهان موفق شد نیروهای تدارکاتی هواداران سزار به رهبری گنایوس دومیتیوس کالوینوس را نابود کند. در این نبرد، نخست دو طرف تلفات زیادی تحمل نکردند، اما روی هم رفته ارتش آزادی‌بخش دست بالا را داشت و با قطع شدن خط تدارکات سپاه آنتونی و اوکتاویان، اوضاع برای‌شان خطرناک می‌شد. با وجود این، آنتونی موفق شد به تدریج بر بروتوس که بی‌تجربه‌تر بود چیره شود. طی هفته‌ی آینده آنتونی به تدریج مواضع جدیدی را در اختیار گرفت و بروتوس را وادار کرد تا به حمله‌ای نافرجام و ناسنجیده دست بزند. پس از نبردی خونین، اوکتاویان موفق شد حمله‌ی بروتوس را دفع کند و راهِ بازگشت سربازانِ گریزانش را ببندد. به این ترتیب، لژیون‌های بروتوس ناچار شدند تسلیم شوند و خودِ بروتوس خودکشی کرد. مارک آنتونی که دوستیِ نزدیکی با بروتوس داشت و خبر داشت که او کوشیده تا بعد از قتل سزار وی را از خطر دور نگه دارد، جسد بروتوس را با پارچه‌ای ارغوانی پوشاند و او را با احترام به خاک سپرد.[۱۶۱۹]

بلافاصله بعد از جنگ فیلیپی، میانه‌ی سردارانی که حکومت سه نفره را در دست داشتند به هم خورد، هر چند تا ده سال بعد جنگی میان‌شان درنگرفت. مارک آنتونی که قابلیت‌های سیاسی و نظامی اوکتاویان را در میدان نبرد دیده بود، خود را به کلئوپاترا نزدیک کرد و کوشید جایگاه سزار را در دربار وی پر کند. این دو بلافاصله بعد از جنگ فیلیپی در پاییز سال ۴۱ پ.م. در بندرگاه تارسوس با هم ملاقات کردند. کلئوپاترا، که

[1619] Florus, *Epitome*, 2.7.11–14; Appian, *The Civil Wars*, 5.3.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به قدرت روم و سیاست تهاجمی‌شان پی برده بود، همان بازی‌ای را که با سزار کرده بود با متحد نظامی‌اش هم در پیش گرفت.

واقعیت آن است که کلئوپاترا به کلی با تمام زنانی که سرداران رومی با ایشان نشست و برخاست داشتند، تفاوت داشتند. رومیان نیز مانند یونانیان زنان را طبقه‌ای فرو دست محسوب می‌کردند و برای‌شان جایگاهی بین بردگان و کودکان قایل بودند. از این رو، زنان رومی در کل بی‌سواد و نادان و مطیع مردان بودند. این در حالی بود که بطلمیوسی‌ها در مصر جایگاه ارجمند و مهمِ زنان را از بومیان وام‌گیری کرده بودند و شاهدختان‌شان نقش سیاسی و اجتماعی مهمی ایفا می‌کردند. کلئوپاترا نیز زنی نیرومند و هوشمند بود که به چندین زبان سخن می‌گفت و خود رهبری سپاهیانش را در نبردها بر عهده می‌گرفت و به تنهایی سال‌ها کشوری کهنسال را اداره کرده بود. روشن بود که سرداران ساده‌دل رومی که از محیطی کمابیش روستایی برمی‌خاستند، شیفته‌ی او شوند و این در مورد مارک آنتونی نیز مصداق یافت.

مارک آنتونی در بهار سال ۴۰ پ.م. خبردار شد که همسرش فولْویا[۱۶۲۰] در غیاب او به جای خودش آماج کینه‌جویی اوکتاویان قرار گرفته و به جایی به نام سیکیون[۱۶۲۱] تبعید شده است. آنتونی به رم بازگشت، اما در راه خبردار شد که زنش در تبعیدگاه بیمار شده و درگذشته است. اما او کوشید با اوکتاویان کنار بیاید و به جای آن که انتقام همسرش را بستاند، با خواهر اوکتاویان ــ اوکتاویای کهتر ــ وصلت کرد.

در همین هنگام، پارتیان که از گسیل سپاه به یاری جمهوری‌خواهان سودی نبرده و بخش‌هایی از قلمرو سوریه و آناتولی را در جریان جنگ داخلی تازه‌ی روم از دست داده بودند، بار دیگر به حرکت درآمدند. در

---

[1620] Fulvia
[1621] Sicyon



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۴۰ پ.م. پاکور بار دیگر پس از ده سال به حرکت درآمد و این بار کوینتوس لابینوس[۱۶۲۲] و سرداری نامدار به نام هوسَکا[۱۶۲۳]را نیز هم‌چون سرداری لایق در کنار خود داشت. هوسکا به سوریه حمله برد و تا انطاکیه پیش رفت. در این زمان پروکنسول رومی مستقر در سوریه و حاکم کیلیکیه سیسِروی مشهور بود که بعدتر مشاور نخستین امپراتور روم یعنی آگوستوس شد. ایرانیان تقریباً در همه‌جا پیروز شدند و توانستند سوریه و انطاکیه را فتح کنند.

پاتک رومیان، در نهایت، پاکور را وادار کرد تا به مناطق شمالی سوریه پس بنشیند. هوسکا هم در نبردی زخمی شد و پس از مدت کوتاهی درگذشت.[۱۶۲۴] اما پارتیان در حمله‌ی بعدی‌شان بخش‌هایی از سوریه و آناتولی شرقی را که در دست رومیان باقی مانده بود به سرعت گرفتند. حضور لابینوس باعث شد بخشی از سربازان رومی که در دل هوادار نظام جمهوری بودند به جبهه‌ی پارت‌ها بپیوندند. حاکم سوریه در این هنگام لوکیوس دِکیدیوس ساکسا[۱۶۲۵] نام داشت و از یاران مارک آنتونی محسوب می‌شد. پاکور رومیان را شکست داد و شهر مهم آپامیا را گرفت و ساکسا را از سوریه راند. ساکسا بعد از شکست در نزدیکی انطاکیه شمار بیشتری از درفش‌های عقاب‌نشان رومی را از دست داد و این سرشکستگی بزرگ دیگری برای نظامیان رومی محسوب می‌شد.

بعد از این پیروزی، قوای اشکانی دو شاخه شدند. گروهی که بیشترشان را سربازان رومی تشکیل می‌دادند و زیر فرمان لابینوس می‌جنگیدند، به شمال تاختند و ساکسا را دنبال کردند. ساکسا به کیلیکیه پناه برد که

---

[1622] Quintus Labienus

[1623] یونانیان اسم او را به صورت اوساک ثبت کرده‌اند که احتمالا در اصل «هوسَکَه» بوده است، یعنی «سکای خوب» و «برگزیده‌ی سکاها».

[1624] Bivar, 1968: 56.

[1625] Lucius Decidius Saxa



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گالاتی‌های هوادار روم در آن‌جا فراوان بودند. اما لابینوس در همان منطقه بر او غلبه کرد و به قتلش رساند.[۱۶۲۶] پاکور هم در جهت جنوب پیش رفت و سوریه و یهودیه را آزاد کرد. سردار پاکور به نام بَرزَفَرنَه در میان استقبال یهودیان به اورشلیم وارد شد و شاهِ پیشینِ هوادار روم ــ هورکانوس دوم ــ را خلع کرد و یکی از شاهزادگان حسمونیِ هوادار ایران به نام آنتی‌گونوس را به جایش بر تخت نشاند. آنتی‌گونوس پسر آریستوبولوس دوم بود که به انتقام پدرش فراز آمده بود. مردم که از سلطه‌ی رومیان بر سرزمین‌شان ناراضی بودند به او پیوستند و آنتی‌گونوس به مقام شاه اورشلیم و کاهن اعظم یهودیان رسید. او گوش‌های عمویش هورکانوس را برید و او را به بابل تبعید کرد. از سوی دیگر، لابینوس هم در آناتولی پیشروی کرد و بعد از پیوستن شاهان محلی آن‌جا به اشکانیان، در عمل ایران‌زمین به مرزهای آسیاییِ دولت هخامنشی دست یافت و تا دو سال بعد این مواضع را حفظ کرد.

مارک آنتونی بعد از آگاه شدن از عملیات نظامی اشکانیان، سردار لایق خود پولیوس وِنتیدیوس باسوس[۱۶۲۷] را به مقابله با ایشان فرستاد. باسوس در چند نبرد مهم توانست بر لابینوس و سردار پارتی دیگری به نام فرنَه‌پات[۱۶۲۸] چیره شود و ایشان را از آناتولی بیرون براند. کمی بعد، لابینوس گرفتار رومیان شد و به دست‌شان به قتل رسید. خبر پیروزی‌های باسوس در آتن به مارک آنتونی رسید و باعث شد او هم سپاه بزرگی بسیج کند و به سوریه لشگر بکشد تا در افتخار این پیروزی‌ها سهیم باشد.[۱۶۲۹]

---

1626 Cassius Dio, *Roman History*, 48.25; Marcus Velleius Paterculus, *Roman History*, 2.78.1.
1627 Publius Ventidius Bassus
1628 Phranipates
1629 Plutarch: *Antony*, 32-33;



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باسوس تا سال بعد در برخی از جنگ‌ها پیروز شد و در برخی شکست خورد، اما فتح بزرگش آن بود که در نبردی توانست به پاکور دست یابد و او را به قتل برساند. نبرد سرنوشت‌ساز میان این دو در جایی به نام کورِستیکا[۱۶۳۰] (Κυρρηστική)، که بین انطاکیه و فرات قرار داشت، وقوع یافت. در این نبرد که به سال ۳۸ پ.م. رخ داد، پاکور تنها ده هزار سرباز در اختیار داشت و دلیرانه با ارتشی بزرگ از رومیان روبه‌رو شد که از هشت لژیون و شمار زیادی از پیاده‌های سبک‌اسلحه تشکیل یافته بود. سپاهیان ایرانی، احتمالاً برای پیشگیری از حمله‌ی سپاه بزرگ باسوس به شرقِ فرات، از این رود گذشتند و به رومیانی که در بالای تپه‌ای موسوم به گیندااروس موضع گرفته بودند، حمله بردند. تاریخ‌نویسان رومی به حیله‌ی جنگی باسوس و فریب خوردن پارتیان از او اشاره کرده‌اند و گفته‌اند که شکستِ پاکور به این دلیل بوده است. اما به نظر می‌رسد فریبی در کار نبوده و پاکور که سپاهی کوچک و سواره را هدایت می‌کرده، دلیرانه به ارتش بزرگ‌تر روم حمله برده و ایشان را زمینگیر کرده باشد. هشت لژیون با حدود چهل هزار سرباز برابر است و این در حالی است که پیاده‌های سبک‌اسلحه‌ی فراوان متحد با باسوس را نادیده بگیریم. در این حالت، باید پذیرفت که باسوس ارتشی بسیار بزرگ در ابعاد سپاهیان زیر فرمان کراسوس را فرماندهی می‌کرده و احتمالاً به راستی قصد داشته از رود فرات بگذرد و به قلمرو میان‌رودان حمله کند. پاکور، در واقع، به ارتشی که چهار پنج برابر از نیروهای خودش بزرگ‌تر بوده حمله برده و چندان خوب جنگیده که باسوس را از پیشروی بازداشته است. در این نبرد هر دو طرف تلفات شدیدی دادند، و رومیان موفق شدند پاکور را به دام اندازند و به قتلش

[1630] Cyrrhestica



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برسانند. پاکور دلیرانه در صف مقدم شهسوارانش می‌جنگید و به خاطر پرچم بلند و زرهِ گران‌بها و شاهوارش در میان سواران زره‌پوشِ همراهش نمایان و مشخص بود.[۱۶۳۱]

بسیار بعید است که باسوس چهل هزار لژیونر را تنها برای به دام انداختن یک تن بسیج کرده باشد. اما به هر صورت بعد از این نبرد تلفات واردشده بر رومیان چندان بود که از پیشروی به سوی قلمرو اشکانیان چشم‌پوشی کردند و ناگزیر شدند بازگردند و کشتن پاکور را به عنوان فتحی بزرگ به اطلاع رومیان رساندند.[۱۶۳۲] البته یکی از دلایل دیگرِ بازگشت رومیان آن بود که سرزمین‌های پشت سرشان هم‌چنان زیر نفوذ پارت‌ها بود، و پیشروی بیشتر می‌توانست برای‌شان خطرناک باشد. ونتیدیوس باسوس به آناتولی رفت و در آن‌جا شهر ساموساتا، پایتخت کوماگنه، را در محاصره گرفت. آنتیوخوس که شاه این قلمرو بود و تابع پارتیان محسوب می‌شد، شهر را حصاربندی کرد و برای مدتی در برابر رومیان مقاومت کرد. آن‌گاه وقتی خبردار شد که مارک آنتونی نیز با سپاهی بزرگ به آن‌سو می‌شتابد، تصمیم گرفت صلح کند و پذیرفت هزار تالان به باسوس بدهد، به شرط آن که رومیان محاصره را بردارند و شهر را رها کنند و بروند. باسوس که می‌دانست مارک آنتونی بخشی از افتخار این پیروزی را برای خود می‌خواهد، و در ضمن از مقاومت سرسختانه‌ی مردم کوماگنه خسته شده بود، گفت که بهتر است مذاکره‌ی صلح با خودِ مارک آنتونی انجام شود. آنتونی کمی بعد رسید و رهبری محاصره را در دست گرفت، اما به قدری در مدیریت سپاهیانش ضعیف عمل کرد که آنتیوخوس را به مقاومت بیشتر برانگیخت. رومیان، در نهایت، دیدند که امکان فتح این شهر وجود ندارد و از این رو به بستن معاهده‌ی صلحی بسنده کردند و سیصد تالان گرفتند و از آن‌جا رفتند.

---

[1631] Dando-Collins, 2008: 36–39.
[1632] Plutarch: *Antony*, 34;



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ونتیدیوس باسوس پس از آن به رم بازگشت و جشن بزرگی برای پیروزی بر ایران برگزار کرد. هر چند دستمایه‌ی واقعی این جشن تنها کشته شدن پاکور بود و رومیان هم‌چنان با مقاومت سخت مردم سوریه و آناتولی روبه‌رو بودند و در گشودن شهرهای بزرگ یا تثبیت قدرت‌شان در سرزمین‌های غربی تابع اشکانیان ناکام مانده بودند.

مارک آنتونی در رم بعد از آشتی با اوکتاویان تصمیم گرفت تا با سپاهی بزرگ به خاک اشکانیان بتازد و شکست خفت‌بار کراسوس را جبران کند. در فاصله‌ی پانزده ساله‌ی میان نبرد حران (۵۳ پ.م.) تا ۳۸پ.م. که دومین سپاه رومیان به رهبری مارک آنتونی به مرزهای ایران هجوم برد، ایرانیان به دنبال پاتک موفق خود سوریه و بخش عمده‌ی آناتولی را در اختیار داشتند. در طول این ۱۵ سال ایرانیان تنها به حفظ این قلمرو و حفظ مرزهای کهن هخامنشیان بسنده نکردند، بلکه کوشیدند تا در سیاست داخلی روم نیز مداخله کنند. این ورود ایرانیان در سیاست داخلی روم، آغازی بود برای مداخله‌های مشابه که پس از آن توسط هر دو کشور در شرایط بحرانی سیاسی در سرزمین همسایه اعمال می‌شد.

اوکتاویان که ترجیح می‌داد رقیب سیاسی‌اش از پایتخت دور شود، پذیرفت تا با سپاهیان فراوان و پول از او پشتیبانی کند و به این ترتیب مارک آنتونی در سال ۳۹ پ.م. در رأس سپاهی عظیم به سوی شرق لشگر کشید. او در این سفر خواهر اوکتاویان ــ اوکتاویا ــ را هم‌چون گروگانی به همراه برده بود تا رقیب و شریک سیاسی‌اش را به همکاری وا دارد. مارک آنتونی در این لشگرکشی بسیار سنگدلانه و دیوانه‌وار رفتار کرد و به قتل و غارت مردم آناتولی و بالکان پرداخت. او وانمود می‌کرد دیونوسوس ــ خدای مستی و شراب یونانی ــ است و بخش مهمی از وقتش را به می‌گساری می‌پرداخت.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در همین زمان آخرین بازمانده‌ی خاندان پمپی، یعنی پسرش سکستوس پومپئیوس که به سیسیل گریخته بود، در جریان حمله به ایران اختلالی ایجاد کرد. او در ابتدای همین سال طی عهدنامه‌ی پیکِنوم[۱۶۳۳] با سه حاکم به توافق رسیده بود که سیسیل را در دست داشته باشد و مزاحم امور داخلی روم نشود. علتِ این که آنتونی این صلح را پذیرفته بود، اشتیاقش برای لشگرکشی به ایران بود و برای این کار همه‌ی لژیون‌های رومی را لازم داشت. اما اوکتاویان در واقع تمایل نداشت همه‌ی سربازان رومی را زیر فرمان رقیبش قرار دهد. برای همین هم اوکتاویان در اواخر سال ۳۸ پ.م. سپاهیانش را به سیسیل گسیل کرد و عهدش را شکست. سکستوس پمپئیوس در نبرد دریایی مِسینا[۱۶۳۴] (سال ۳۷ پ.م.) اوکتاویان را شکست داد. به این ترتیب، قولی که برای پشتیبانی آنتونی داده بود جامه‌ی عمل نپوشید و سپاهیان رومی در سیسیل مشغول شدند. بار دیگر میان دو مرد قدرتمند روم دعوایی رخ داد و این بار با پادرمیانی اوکتاویا در سال ۳۸ پ.م. در شهر تارنتومِ سیسیل عهد جدیدی میان ایشان بسته شد. طبق این عهدنامه بار دیگر حکومت سه نفره به مدت پنج سال تمدید شد و اوکتاویان قول داد در گسیل نیروی کمکی سستی ننماید.

اوکتاویان در نبرد دریایی دیگری در شهریور ۳۶ پ.م. شکست خورد، اما بعد از آن سردار دلیر و لایقش مارکوس ویسپانیوس آگریپا[۱۶۳۵] را به سیسیل فرستاد و او در نبرد دماغه‌ی ناولوخوس[۱۶۳۶] حریف را شکست

1633 Pact of Misenum
1634 Messina
1635 Marcus Vipsanius Agrippa
1636 Naulochus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داد.[۱۶۳۷] سکستوس پومپئیوس به آناتولی گریخت و در آن‌جا تحت تعقیب قرار گرفت و بالاخره یکی از سرداران آنتونی به نام مارکوس تیتیوس[۱۶۳۸] در میلتوس دستگیرش کرد و بلافاصله به قتلش رساند.

در این میان آنتونی به تدریج متقاعد می‌شد که اوکتاویان در رم ریشه دوانده و به سادگی نمی‌تواند او را از قدرت کنار بزند. از این رو، وقتی بعد از این آشتی به سوی شرق بادبان کشید اجازه داد تا همسرِ باردارش اوکتاویا در رم بماند. این بار او با این سودا به شرق می‌شتافت که با کلئوپاترا متحد شود و با نیرویی مصری، رم را در چنگ بگیرد. با وجود آن که مارک آنتونی دو بار ازدواج کرده و همسرانش از زنان اشرافی رم بودند، حالا کلئوپاترا را زنِ اصلی خود می‌دانست و دو فرزند دوقلویش از وی را به رسمیت می‌شمرد. کلئوپاترا از او استقبال کرد و پولی را که نیاز داشت در اختیارش گذاشت. به این ترتیب، آنتونی با سپاهی مجهز از جنوب به آسورستان وارد شد و یهودیه را فتح کرد.

تاریخ یهودیه در این هنگام بسیار اهمیت دارد، چرا که در همین سال‌ها عیسی مسیح در این منطقه زاده شد و در زمینه‌ای بالید و پرورش یافت که کشمکش میان ایرانیان و رومیان بر آن غالب بود. از این رو، نیک است اگر کمی دقیق‌تر به تاریخ یهودیه در این دوران بنگریم. یهودیه در این هنگام از قلمروهای اورشلیم، ایدومای (ادوم)، سامریه و جلیله تشکیل شده بود و به همین دلیل هم رومیان حاکمان آن منطقه را «چهار امیرنشین» (تترارخی) یهودیه[۱۶۳۹] می‌نامیدند. در ۴۳ پ.م. آنتی‌پاتر ادومی، که با یاری رومیان به قدرت رسیده بود، از قاتلان سزار هواداری کرد و به جبهه‌ی آزادی‌بخش‌ها پیوست. اما مدت کوتاهی پس از آن ــ شاید به دست پسرش هرود ــ مسموم شد و به قتل رسید. چند ماه بعد مارک آنتونی از هرود پشتیبانی کرد و او در

---

1637 Jones, 1976: 234.
1638 Marcus Titius
1639 Judea tetrarchia



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مقام هوادارِ دوآتشه‌ی رومیان در یهودیه به قدرت رسید، اما دو سال بعد مردم یهودیه با رهبری آنتی‌گونوس حسمونی به پا خاستند و با پشتیبانی پارت‌ها وی را از اورشلیم راندند. هرود به رم رفت و از سوی سنای رم لقبِ شاه یهودیه را دریافت کرد و با سپاه مارک آنتونی به آسورستان بازگشت.[۱۶۴۰] او برای این که مشروعیتی برای خود دست و پا کند، با مریامنه ــ برادرزاده‌ی آنتی‌گونوس ــ ازدواج کرد. او در این هنگام زنی به نام دوریس و پسری سه ساله به نام آنتی‌پاتر داشت و آن دو را رها کرد تا نزد یهودیان ارج و قربی پیدا کند. با وجود این، یهودیان هم‌چنان از او متنفر بودند و فتح یهودیه بعد از مقاومت‌های فراوان مردمش، سه سال بعد ممکن گشت و این به سال ۳۶ پ.م. بود.[۱۶۴۱] هرود، که از خاندان حسمونی برنخاسته بود و مشروعیت لازم برای حکومت بر یهودیان را نداشت، نگران بود که پارت‌ها هورکانوس را برانگیزند و او را به عنوان رقیب وی برکشند. پس، پنهانی به بابل پیام فرستاد و هورکانوس را به اورشلیم دعوت کرد و در همان سالِ ۳۶ پ.م. مرتبه‌ی کاهن اعظم را به او وانهاد. اما شش سال بعد که پایه‌های قدرتش محکم شد، او را به قتل رساند.

هرود، که در برخی از متون با لقب بزرگ نواخته شده است، دومین پسر آنتی‌پاتر ادومی بود و در سال ۷٤ پ.م. در ایدومای زاده شده بود.[۱۶۴۲] مادرش همان قبرس، دختر امیر نبطی‌ها، بود. در سال ۲۵ پ.م. پدرش او را به حکومت جلیله گماشت. در همین زمان بود که به روایت انجیل متی، هرود از سه مغ شنید که نجات‌بخش (سوشیانس) در این قلمرو زاده خواهد شد و برای پیشگیری از این رخداد، فرمان داد تا همه‌ی پسران نوزاد

[1640] Josephus, Jewish War, 1.14.4.
[1641] Dio, Roman History 49.23.1-2.
[1642] Steinmann, 2009 : 1-29.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را به قتل برسانند و در این میان تنها عیسای نوزاد باقی ماند که به همراه خانواده‌اش به سوی مصر گریخته بود.[۱۶۴۳]

هرود در سال ۱۹ پ.م. بنای معبد سلیمان را با نیروی انسانی بردگان توسعه داد و هزار تن از کاهنان یهودی را نیز با این بهانه که فعالیت‌شان باعثِ تقدیس بنا می‌شود، وادار کرد تا به عنوان بنا در آن کار کنند. هرود برای حفظ قدرت خود از هیچ جنایتی رویگردان نبود و به خاطر کوششی که در ترویج سبک زندگی رومی صرف می‌کرد، مورد تنفر مردم یهودیه قرار داشت. او بازی‌های خونین گلادیاتوری را در یهودیه باب کرد و اجازه داد تا رومیان مردم قلمرویش را با بهانه‌ی مالیات و خراج غارت کنند.

هرود ده زن رسمی و شمار زیادی فرزند داشت و بیشتر پسرانش را به دست خودش از بین برد. امپراتور روم در سال ۸ پ.م. به او اطمینان خاطر داد که جایگاهش به عنوان شاه یهودیه نزد رومیان ایمن است. پس او بلافاصله پسرش را که خون حسمونی در رگ داشت به توطئه و دسیسه متهم کرد و او را به همراه مادرش (ماریامنه) به قتل رساند. یک سال بعد، هرود نسبت به دو پسر دیگرش ــ آریستوبولوس و اسکندر ــ بدگمان شد و ایشان را نیز به قتل رساند. بعد هم پسرِ مهترش آنتی‌پاتر را به عنوان جانشین انتخاب کرد، اما او از هواداران پرشور فریسی‌ها بود و وقتی در سال ٤ پ.م. شورشی برخاست و مردم تندیس زرین معبدِ اورشلیم را به خاطر مهار بت‌پرستی درهم شکستند، هرود دست به کشتار مردم گشود و پسرش را نیز اعدام کرد!

هرود در واپسین سال‌های هزاره‌ی نخست پ.م. درگذشت. گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهد که او برای مدتی طولانی به بیماری دردناک و نفرت‌انگیزی مبتلا بود که باعث می‌شد بدنش کرم بگذارد و بپوسد.

---

[1643] انجیل متی، باب دوم.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

متخصصان امروزین بیماری او را گال یا جرب[۱۶۴۴] تشخیص داده‌اند.[۱۶۴۵] در مورد سال مرگش، تا مدت‌ها دیدگاه امیل شورر[۱۶۴۶] پذیرفته شده بود که، بر اساس تاریخ بر تخت نشستن پسرانش، سال ٤ پ.م. را مهم می‌دانست. بسیاری از نویسندگان معاصر این تاریخ را دقیق‌تر کرده و به ابتدای فروردین سال ٤ پ.م. رسیده‌اند.[۱۶۴۷] اما امروز شواهدی در دست است که نشان می‌دهد به احتمال زیاد او در سال اول پ.م. درگذشته است.[۱۶۴۸] به این ترتیب، نتیجه‌ی جالبی به دست می‌آید و آن هم این که عیسا مسیح پیش از سال ٤ پیش از میلاد مسیح (و بی‌شک قبل از سال اول پیش از میلاد مسیح) متولد شده است!

در همان سالی که مقاومت یهودیان به تدریج در هم می‌شکست و رومیان از مصر به شمال پیشروی می‌کردند، ارد دوم درگذشت و پسرش فرهاد چهارم بر تخت نشست. پلوتارک نوشته که او پدرش را به قتل رساند،[۱۶۴۹] و تاریخ‌نویسان بسیاری این گفته‌ی او را نقل کرده‌اند. اما تاریخ‌نویسان دیگر گزارش‌های دیگری به دست داده‌اند. محتمل‌ترین دلیل مرگ ارد دوم سالخوردگی بوده، هر چند دیو کاسیوس نوشته که او در غم از دست دادن پسرش پاکور بود که بیمار شد و درگذشت.[۱۶۵۰] این نکته را باید خاطرنشان کرد که انگار مضمون پدرکشی روایتی تکرارشونده در گفتمان تاریخ‌نویسان رومی بوده است. این تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که ارد پدرش فرهاد سوم را به قتل رساند، و خودش هم به دست پسرش فرهاد چهارم به قتل رسید؛ یعنی،

---

1644 *Scabies*
1645 Ashrafian, 2005: 82-3.
1646 Emil Schürer, 1896.
1647 Barnes, 1968: 204-19; Bernegger, 1983: 526-31.
1648 Edwards, 1982: 29-42; Filmer, 1966: 283-298; Keresztes, 1989: 1-43; *Vardaman and Yamauchi, 1989: 85-92.*
1649 Plutarch, Crassus, 33.
1650 Cassius Dio, *Roman History*, 49.23.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مضمونی که به پیش‌فرضِ تراژیکِ بازگشتن گناه بر دوش فرد و تاوانِ آسمانی شباهت دارد. به نظرم در نقد این مضمون پدرکشی در میان شاهان اشکانی، سه دلیل می‌توان اقامه کرد.

نخست آن که رومیان در زمان نوشتن این تاریخ در حال جنگ با ایرانیان بوده‌اند و بعید نیست این گفتمان ترفندی برای کاستن از مشروعیت شاهان دشمن بوده باشد. این امر در غیابِ کامل اشاره‌ی منابع ایرانی به این موضوع، اهمیت بیشتری می‌یابد. ناگفته نماند که داستان‌های مشابهی در روایت‌های رومیِ سرگذشت دشمنان دیگرشان هم دیده می‌شود. یعنی درباره‌ی سرداران کارتاژی هم از این رده سخنان بسیار است و مهرداد پونتی هم کسی است که مادرش قصدِ کشتنش را دارد و در نهایت خودش مادر و برادرش را می‌کشد. این که تمام زمام‌داران این دوران به کشتن خویشاوندان‌شان مشغول بوده باشند و فقط هم تاریخ‌نویسان رومیِ درگیر جنگ با ایشان موضوع را ثبت کرده باشند، کمی عجیب می‌نماید.

دومین دلیل در نقد پدرکشی شاهان اشکانی آن که بازتابی جامعه‌شناختی از این موضوع در دست نداریم و برعکس با ثبات سیاسی و نظمی اجتماعی روبه‌رو هستیم که واژگونه‌ی آن را تأیید می‌کند. در تاریخ قاعده آن است که پدرکشی معمولاً به کشمکش دو برادرِ مدعی سلطنت منتهی می‌شود؛ یعنی، از چیرگی شمشی‌عداد پنجم آشوری بر برادرش تا کشته شدنِ بهرام میرزای صفوی به دست برادرش، همواره، می‌بینیم که شاه‌کشی و به خصوص پدرکشی در شرایطی رخ می‌دهد که دو یا چند مدعی سلطنت تقریباً همزور هستند و یکی از آنها در موقعیتی که خود مناسب می‌داند پدرش و شاه را از میان بر می‌دارد تا بر رقبا برتری یابد. پیامد این امر، تقریباً در تمام موارد، رویارویی برادران و مدعیان قدرت با هم است و گاه به جنگ داخلی هم منتهی می‌شود. این در حالی است که در تاریخ اشکانیان کوچک‌ترین نمودی از این الگو دیده نمی‌شود. ارد دوم بعد از فرهاد سوم به قدرت رسید و آن برادری که قاعدتاً می‌بایست رقیبش باشد، همدست وی قلمداد شده و



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آشکارا از او ناتوان‌تر بوده است. فرهاد چهارم هم در شرایطی بحرانی و جنگی جانشین پدرش شد، اما نه نشانی از رقیب در دربارش دیده می‌شود و نه در مشروعیتش خدشه‌ای می‌بینیم.

سومین نکته آن که سن و سال شاهانِ یادشده با پدرکشی همخوانی ندارد. تقریباً در تمام موارد، کسی که پدرش را به سودای تاج‌وتخت می‌کشد، ولیعهدی جوان است و پدری جوان را نیز در کنار دارد و از این رو ناگزیر است برای زمانی طولانی برای دستیابی به قدرت صبر کند، و این زمان به خصوص در حضور رقیبانِ همخون می‌تواند به پس زده شدن‌اش از قدرت بینجامد. اما حقیقت آن است که همه‌ی این پدرانی که رومیان کشته شدن‌شان را به دست پسران‌شان روایت کرده‌اند، سالخورده بوده‌اند. فرهاد سوم پدری بسیار سالخورده داشت و او سناتروک سکا بود که حدود ۱۵۷ پ.م. زاده شده بود و در زمان مرگش در ۷۰ پ.م. بیش از هشتاد سال سن داشت. او احتمالاً پسر بزرگِ این پدر بوده و بنابراین باید در زمان جوانی او (در حدود سال ۱۳۰ پ.م.) زاده شده باشد. در این حالت او در زمان بر تخت نشستن (۷۰ پ.م.) دست‌کم چهل ساله بوده و در زمان مرگ (۵۷ پ.م.) نزدیک به شصت سال داشته است. بنابراین ارد دوم نیز با پدری سالخورده سر و کار داشته که احتمالاً به زودی به خاطر سن و سالش فوت می‌کرده و کشتن وی غریب می‌نماید. به خصوص که بعد از مرگ او تنها رقیبِ سلطنت، یعنی برادرش مهرداد، را همدستش می‌بینیم و او با صلح و آشتی حکومت بر قلمرویی را بر عهده می‌گیرد و تنها چند سال بعد است که شورش می‌کند. از سوی دیگر، خودِ ارد دوم هم که پسر مهتر بوده باید در دوران جوانی پدرش (دهه‌ی ۹۰ پ.م.) زاده شده باشد. یعنی او هم در زمان مرگ (۳۷ پ.م.) حدود شصت سال داشته است و نامحتمل است فرهاد چهارم در غیاب رقیبی جدی، دست خود را به خون پدری بیالاید که سالخورده بوده و دیر یا زود می‌مرده است. به این ترتیب بسیار بعید است در این زنجیره‌ی دودمانی که شاهانی مقتدر در آن حدود دو دهه و تا شصت سالگی‌شان حکومت می‌کرده‌اند، پدرکشی با چنین بسامدی رواج داشته باشد. به خصوص که می‌دانیم فرهاد را خودِ ارد دوم بعد



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از مرگ پاکور به قدرت رساند. اگر پاکور پدر را از ترس دعوی فرهاد چهارم می‌کشت، معقول بود. اگر فرهاد چهارم در زمان زنده بودنِ برادرش پاکور دست به پدرکشی یا برادرکشی می‌زد، باز هم معنایی داشت. اما وقتی پاکور درگذشت و فرهاد چهارم جانشین بی‌رقیبِ پدرش شد، نامعقول است پدرکشی را به او نسبت دهیم. به خصوص که مرگ ارد دوم دقیقاً در زمان حمله‌ی رومیان رخ داد و هیچ سیاست‌مدار عاقلی در این شرایط ننگ پدرکشی و خدشه بر مشروعیتش را برنمی‌گزیند. فرهاد چهارم که در ۳۷ پ.م. به قدرت رسید، خیلی زود نشان داد که سیاست‌مداری زیرک و عاقل است، و این زمانی رخ داد که پیروزی پدرش بر کراسوس را تکرار کرد و بر مارک آنتونی و قوای عظیمش چیره شد.

مارک آنتونی، در آن هنگام که به آسورستان تاخت و هرود را بر تختگاه یهودیه استوار ساخت، سپاهی بسیار بزرگ را زیر فرمان داشت. سپاهیان آنتونی شصت هزار پیاده‌نظام سنگین‌اسلحه‌ی رومی، ده هزار سوارکار سوری و سلتی و سی هزار سرباز گسیل‌شده از آناتولی را شامل می‌شد.[۱۶۵۱] به این ترتیب، شمار سربازانش به صد هزار تن می‌رسید و بزرگ‌ترین نیروی نظامی‌ای بود که رومیان تا آن زمان بسیج کرده بودند.

الگوی حرکت و رفتار رومیان در سوریه، می‌تواند نوری بر اوضاع سیاسی این منطقه بیفکند و این فرضیه را تأیید کند که سوریه در فاصله‌ی میان تاخت‌وتازهای دوره‌ایِ رومیان، هم‌چنان، زیر فرمان اشکانیان قرار داشته و متحد پارت‌ها بوده است. یک نمونه در این مورد، به خاندان شاهان حمص مربوط می‌شود. چنان که گفتیم، بعد از ریشه‌کن شدن سلوکیان از سوریه خاندان شمیس‌غرام در این شهر به قدرت رسید. در دوران ایامبلیخوس اول پسر شمیس غرام (۳۱ـ۴۸ پ.م.) شهر حمص توسعه یافت و بر قدرت این خاندان افزون

[1651] Cassius Dio, *Roman History*, 49.25-9.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شد. زمام‌داری او هم‌زمان بود با پاتک پارتیان بعد از مرگ کراسوس، و بر خلاف آنچه در بیشتر کتاب‌های تاریخ عمومی نوشته شده، شکی نیست که در دوران این شخص سوریه و حمص زیر فرمان پارت‌ها بوده است. ایامبلیخوس از نظر دینی نیز زیر تأثیر اشکانیان قرار داشت و آیین پرستش خدای الجبل را در شهرهای همسایه رواج داد. او به عنوان کاهن اعظم این خدا سلسله‌مراتبی در کیش پرستش وی ایجاد کرد و از نمادها و جامه‌های ایرانی برای پوشش و مراسم کاهنانش بهره جست. کاهنان این ایزد ردایی آستین بلند و ارغوانی، شلواری زردوزی‌شده به همین رنگ، و دیهیمی پارتی داشتند.[۱۶۵۲]

تا پیش از آن که ایامبلیخوس به قدرت برسد، سیسِروی رومی او را متحدی ارزشمند برای روم به شمار می‌آورد. در مقدمه‌ی جنگ‌های داخلی روم، او سپاهی به کمک سزار فرستاد و کوشید قوای پمپی را از سوریه بیرون کند. اما بعدتر که پارت‌ها هم وارد صحنه شدند و از جمهوری‌خواهان و قاتلان سزار حمایت کردند، ایامبلیخوس هم جبهه عوض کرد و از ایشان پیروی کرد. وقتی مارک آنتونی به سوریه لشگر کشید، ایامبلیخوس را کشت و برادرش آلِکس را به جایش بر تخت نشاند، اما یک سال بعد اوکتاویان بر او غلبه کرد و در سال ۳۰ پ.م. آلکس را نیز به همراه سایر دست‌نشاندگان رقیبش اعدام کرد. حمص تا سال ۲۰ پ.م. حاکمی نداشت و در اشغال رومیان بود، اما بعد از آن بار دیگر امیران خاندان شمیس غرام ــ احتمالاً با پشتیبانی پارت‌ها ــ به قدرت رسیدند. ایامبلیخوس دوم در این هنگام بر سر کار آمد. رومیان با این ترتیب موافقت کردند و برای جلب او به اردوی خویش، مقام شهروندی رم را به وی اهدا کردند. این‌گونه، حمص به دولتی

[1652] Birley, 1999: 71-72.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کوچک و حایل بین ایران و روم تبدیل شد. بعدها یکی از امیران این خاندان به اردوی روم پیوست و شاه دست‌نشانده‌ی ایشان بر ارمنستان شد.

بنابراین آنتونی هنگام ورود به سوریه به استانی رومی وارد نشده بود، و در عمل در سپهر نفوذ سیاسی اشکانیان پیشروی می‌کرد. جالب آن که آنتونی هنگام ورود به قلمروی ایران از پشتیبانی و مشاوره‌ی پادشاه ارمنستان یعنی آرتاواز برخوردار بود، و این بار هم این شاهِ نیرنگ‌ساز هم‌چنان دل با اشکانیان داشت. آرتاواز شش هزار سواره و هفت هزار پیاده‌ی ارمنی را همراه خود به اردوی رومیان برده بود، و به این ترتیب یکی از جناح‌های ارتش آنتونی را تشکیل داد.

آرتاواز در ابتدای ورود آنتونی به قلمرو ایران به او پند داد تا مسیری شمالی را در پیش بگیرد و از قلمرو ماد آتروپاتگان بگذرد. در این هنگام شهربان ماد نیز آرتاواز نام داشت و نواده‌ی شاهان باستانی آتورپاتیکان بود که تابع اشکانیان شده بودند. رومیان نوشته‌اند که این دو آرتاواز با هم دشمنی داشتند[۱۶۵۳] هرچند تفسیرهای دیگری نیز می‌توان درباره‌ی رفتارشان داشت. دلیل این گزارش رومیان آن است که شهربان ارمنستان می‌کوشید سپاهیان رومی را وارد قلمرو ماد کند. سرزمین کوهستانی ماد بی‌شک باعث نابودی این مهاجمان می‌شد، اما در این میان به مردم ماد نیز آسیب‌هایی وارد می‌شد. استدلال آرتاواز برای آنتونی این بود که فرهاد چهارم نیروهای خود را در میان‌رودان متمرکز کرده و بنابراین حمله‌ی مستقیم به آن قلمرو خطرناک است. این اندرز و آن استدلال دقیقاً همان بود که کراسوس هم از شاه ارمنستان دریافت کرده بود. این بار آنتونی از سرنوشت کراسوس عبرت گرفت و تصمیم گرفت راهنمایی سپاهش را به آرتاواز بسپارد. اما به زودی معلوم شد که

[1653] Cassius Dio, *Roman History*, 49.25.1.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آرتاواز، همان‌طور که در مورد کراسوس عمل کرد، این بار نیز در پی کشاندن رومیان به تله‌ای جغرافیایی است. آرتاواز به سادگی آنتونی و ارتش بزرگش را در سرزمین‌های کوهستانی و مسیرهای دشوار ماد سرگردان کرد. به محض آن که آنتونی به قلمرو ماد وارد شد، آرتاواز طوری صحنه‌آرایی کرد که گویی در نبردی اسیر اشکانیان شده است، اما اصل قضیه آن بود که از برنامه‌ای سنجیده پیروی می‌کرد و در شرایطی که ممکن بود رومیان به خیانتش پی ببرند به همراه زن و بچه‌اش به اردوی ایرانیان پیوست.

از این‌جا به بعد، مقابله با رومیان بر عهده‌ی سپاهیان ماد بود که زیر فرمان شاه ماد آتورپاتیکان ــ آرتاواز نخست ــ در ارتش فرهاد چهارم انتظار رومیان را می‌کشیدند. با ردیابی شبکه‌ی خویشاوندی آرتاواز می‌توان دریافت که اشکانیان در این هنگام نه تنها شاهان دولت‌های بازمانده بعد از سقوط هخامنشیان را به لحاظ سیاسی زیر پرچم خود متحد کرده بودند، که یک سیستم خویشاوندی پیچیده و در هم تنیده را نیز ایجاد کرده بودند که از ایران شرقی و قلمرو کوشانی آغاز می‌شد و تا قلب آناتولی ادامه می‌یافت. این آرتاواز اول، فرزند آریوبرزن بود که نسب خود را به آذرباد هخامنشی می‌رساند و نام خودش[۱۶۵۴] بیانگر آن است که مادها در این هنگام هم‌چنان به خاطره‌ی مقاومت پیروزمندانه‌شان در برابر مقدونیان می‌نازیده‌اند. آرتاواز اول دختر آنتیوخوس اول پسر مهرداد (شاه کوماگنه) را در عقد خود داشت و از او صاحب چندین فرزند شد. از میان‌شان آریوبرزن دوم بعد از خودش در ماد بر تخت نشست و وفادارانه به شاهنشاهان پارتی خدمت کرد؛

[1654] آذرباد و آریوبرزن هر دو سردارانی پارسی بود که در زمان حمله‌ی اسکندر موفق شدند هجوم مقدونیان را پس بزنند. آذرباد ایشان را از ورود به ماد بازداشت و آریوبرزن راه ورودشان به پارس را بست، هر چند بعدتر اسکندر راهی یافت تا آریوبرزن را دور بزند و او را از پا درآورد.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دخترش لوپامه، در نهایت، با مهرداد سوم کوماگنه‌ای وصلت کرد؛ و پسر کوچکش داریوش، که پدرِ اردوان دوم پارتی محسوب می‌شود[۱۶۵۵]، گویا مدتی در ماد حکومت کرده باشد.

به این ترتیب، رومیان هنگام لشگرکشی به ایران‌زمین به قلمرو دولت‌هایی ایرانی وارد شدند که هم‌چنان سابقه و هویت هخامنشی‌شان را و خودمختاری نسبی‌شان را حفظ کرده بودند. ارتش روم به احتمال زیاد راه خوی به مرند را در پیش گرفتند و با نظمی نه چندان معقول پیشروی کردند. آنتونی که با عبور از قلمروی کوهستانی و سرسخت ماد ارتش خود را فرسوده کرده بود در نهایت به شهری به نام فراسپ[۱۶۵۶] (فرا اسب) رسید که به احتمال زیاد نام آن در قلمروی ماد «فراتَه» بوده است. راولینسون این شهر را همان تخت‌سلیمان دانسته، اما مینورسکی با استدلالی پذیرفتنی گفته که مراغه نامزد مناسب‌تری برای این شهر است، به خصوص که بلاذری نیز نوشته که مراغه را در قدیم «افراروذ» می‌نامیده‌اند و این شاید با فراته‌ی مادی همسان بوده باشد.[۱۶۵۷] به هر حال می‌دانیم که فراسپ یا فراته یکی از شهرهای مهم ماد بوده و خانواده‌ی آرتاواز اول مادی در این شهر ساکن بوده‌اند و هم ایشان به سختی در برابر رومیان مقاومت کردند. پس از گرد آمدن سپاه روم پشت دروازه‌های فراسپ، معلوم شد که فتح این منطقه ممکن نیست.

آنتونی بعد از اردو زدن پشت دیوارهای فراسپ در انتظار بود تا ابزار قلعه‌گیری‌اش به دستش برسد. ابزار قلعه‌گیری رومیان، تجهیزات سنگین و بزرگی از جنس برج متحرک و قلعه‌کوب بود که بیوار ابعاد هر یک از

---

[1655] Schmitt, 1986: 653.
[1656] Phraaspa
[1657] بیوار، ۱۳۸۳: ۱٦٤_۱٦۳.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنها را هشتاد پا (بیست و هفت متر) دانسته است.[۱۶۵۸] عددی که بی‌شک نادرست است و حتا درباره‌ی برج‌هایی که در جریان محاصره‌های طولانی در کناره‌ی دیوار شهرها ساخته می‌شد هم مصداق ندارد. بیوار هم‌چنین یک بند از شرح خویش درباره‌ی این نبرد را به ستایش از انضباط و هماهنگی حرکت نظامی رومیان اختصاص داده و حیرت پارت‌ها از این همه نبوغ نظامی را توصیف کرده است.[۱۶۵۹] با وجود این، کافی است به منابع تاریخی رومی بنگریم تا دریابیم که این راهبرد نظامی ماهرانه و ستایش‌های تالی هیچ ارتباطی به ارتش زیر فرمان آنتونی پیدا نمی‌کند.

حقیقت آن است که آنتونی، با وجود درخششی که در میدان‌های نبرد با رومیان از خود نشان داده بود، در میدان نبرد با ایرانیان بسیار ضعیف و نابخردانه عمل کرد. هر چند بی‌شک ابعاد لوازم قلعه‌گیری او مقیاس‌هایی افسانه‌ای نداشته، اما به هر صورت چندان سنگین و دست‌وپاگیر بوده که حمل و نقل آن بخشی از سپاه را زمینگیر و کُند می‌ساخته است. سرداری به نام اوپیوس استاتیانوس[۱۶۶۰] با دو لژیون رهبری جناحی از ارتش را بر عهده داشت که این ابزارها را حمل می‌کرد. سرعت این بخش از سپاه به تدریج کاهش یافت و آنتونی به جای آن که ارتش‌اش را با هماهنگی حرکت دهد، نابخردانه با بدنه‌ی سپاهش به سوی دیوارهای فراسپ یافت و به این ترتیب استاتیوس را پشت سر خود جا گذاشت.

---

[1658] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۶۰.

[1659] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۶۰.

[1660] Oppius Statianus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایرانیان که رفتار رومیان را زیر نظر داشتند، منتظر بروز چنین اشتباهی بودند. به این ترتیب، آرتاواز اول مادی و سرداری اشکانی به نام موناز[۱۶۶۱] به دنباله‌ی ارتش روم حمله کردند و بعد از شکست دادن و کشتار این دو لژیون، کل ابزار قلعه‌گیری و تجهیزات نظامی آن را از میان بردند و یک سوم تدارکات ارتش روم را منهدم کردند. در این میان به خیمه‌ی آنتونی خبر رسید که جنگی در گرفته است. او برای کمک به استاتیوس با سپاهیانش به سوی او بازگشت، اما دیر جنبید و زمانی به میدان رسید که تمام ابزار قلعه‌گیری خرد و نابود شده بود و استاتیوس به همراه تمامیِ ده هزار تن سربازش به قتل رسیده بودند. آن مانورهای ماهرانه و منضبطی هم که بیوار بدان اشاره کرده، حرکات سپاهیان روم در جریان این فاجعه بوده که در کل تلفاتش برای طرف ایرانی هشتاد کشته و سی اسیر بود![1662]

با از میان رفتن تدارکات، قحطی و کمبود غذا در میان سربازان مهاجم رخنه کرد. هم‌چنین مقاومت سرسختانه‌ی مردم ماد که از گوشه و کنار به جنگ‌های چریکی روی آورده و به سپاه رومی حمله می‌کردند، تلفاتی سنگین به سپاه آنتونی وارد کرد. به این ترتیب آنتونی در مقابل دروازه‌ی فراسپ زمینگیر شد و هنگامی از محاصره‌ی این شهر منصرف شد که بیست هزار پیاده نظام و چهار هزار سواره، یعنی ستون فقرات سپاه خود را از دست داده بود.[۱۶۶۳]

هم‌زمان با شکسته شدن محاصره‌ی فراسپ، تنها گروگانی که از خاندان شاه ارمنستان در اردوی آنتونی باقی مانده بود، گریخت و به پدرش در جبهه‌ی ایرانی پیوست. او اردشیر پسر آرتاواز بود که رومیان او را

[1661] Monaeses
[1662] Plutarch, *Antony*, 39.
[1663] Plutarch, *Antony*, 38-40; Cassius Dio, *Roman history*, 49.25-26; Strabo, *Geographica* 11: 523.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آرتاکسیاس می‌نامیدند. او به همراه ارتشی که بخش عمده‌ی آن از ارمنیان تشکیل شده بود، به رومیان تاخت و در جریان عقب‌نشینی‌شان تلفات سنگینی به ایشان وارد آورد. رومیان در منطقه‌ای در ماد به محاصره‌ی نیروهای ایرانی درآمدند و زمانی که لژیونرهای رومی می‌کوشیدند همراه سواره‌نظام سلتی حلقه‌ی نیروهای پارتی را بشکنند، قتل عام شدند. آنتونی، در نهایت، تسلیم نظر سردارانش شد و سفیرانی را به دربار فرهاد چهارم فرستاد تا درخواست صلح کنند. نمایندگان رومی شاهنشاه پارتی را در شرایطی یافتند که بر تختی زرین نشسته و کمانی بزرگ را در دست دارد و زه کمان را هم‌چون آلت موسیقایی می‌نوازد. فرهاد چهارم با تکبری بسیار با سفرای روم برخورد کرد و توهین و تحقیری بسیار را بر ایشان رواداشت. او اعلام کرد که بیرق‌های رومیان را که در جنگ حران به غنیمت گرفته بودند پس نخواهد داد، ولی بزرگوارانه به سپاهیان روم اجازه می‌دهد که به قلمروی خود بازگردند.

مورخان رومی درباره‌ی سرداری پارتی به نام مونائز و نقش وی در این نبرد بسیار سخن گفته‌اند. آورده‌اند که او سرداری لایق و نیرومند بود که در ابتدای بر تخت نشستن فرهاد چهارم با او دشمنی ورزید و به سوریه گریخت و به نیروهای رومی پناهنده شد. فرمانده‌ی عالی قوای روم در آن هنگام خودِ آنتونی بود، و بنابراین مونائز که رهبری یکی از جناح‌های اشکانی را در جنگ با رومیان بر عهده داشت، کسی بوده که برای مدتی نزد آنتونی پناهنده بوده است. این که چطور پناهنده‌ای خیانتکار به رهبری سپاه پارتی رسیده و چنین وفادارانه به فرهاد چهارم خدمت کرده را رومیان با داستان‌هایی توجیه کرده‌اند. آورده‌اند که مونائز به راستی با فرهاد دشمنی می‌ورزید و آنتونی که قابلیت نظامی او را ارج می‌نهاد از او مانند مهمان گرانقدری پذیرایی کرد. اما وقتی معلوم شد رومیان قصد حمله به ایران را دارند، فرهاد چهارم نقشی از دست راست خود برای مونائز فرستاد و به این ترتیب به او امان‌نامه داد تا به ایران بازگردد. مونائز هم با این بهانه که درباره‌ی بازگرداندن پرچم‌های رومی با فرهاد مذاکره خواهد کرد، به کشورش بازگشت و در ارتش ایران مردانه با مهاجمان جنگید.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این روایت هر چند زیبا و دلپذیر می‌نماید، اما با چند ایراد جدی روبه‌روست. بعید نیست که شاهنشاهی زیرک مانند فرهاد چهارم در شرایط بحرانی یکی از سرداران خائن خود را ببخشد و او را از اردوی مهاجمان جدا کند، اما این که رهبری بخشی از ارتش خود را به کسی با سابقه‌ی خیانت بسپارد، بسیار بعید است. به خصوص کسی که برای مدتی مهمانِ فرمانده‌ی سپاه مهاجم بوده است. تاریخ‌نویسان معاصر به درستی استدلال کرده‌اند که مونائز از همان ابتدای کار به فرهاد چهارم وفادار بوده و هم‌چون جاسوسی به اردوی آنتونی پیوسته است. او احتمالاً اطلاعات دقیقی درباره‌ی اندازه و آرایش نیروهای رومی به دست آورده و به همین دلیل بهترین فرد برای مقابله با ایشان محسوب می‌شده است. این که فرهاد بعد از پناهندگی‌اش نزد رومیان بار دیگر به او اعتماد کرده و او را به رهبری سربازانش برکشیده، نشان می‌دهد که از همان ابتدا به او اعتماد فراوان داشته است.

نکته‌ی جالبی که در داستان مونائز وجود دارد، آن است که فرهاد برای اثبات این که مونائز را بخشیده، تصویر دست راست خود را برایش فرستاد.[1664] او آشکارا در هنگام انجام این کار سنتی هخامنشی را در نظر داشت چرا که اردشیر هنگامی که برای یک شورشی به نام داتامَه امان‌نامه می‌فرستاد، تصویر دست راست خود را برای او ارسال کرده بود. این کار در چارچوب آیین مهر انجام می‌شد که طبق آن دو هم‌پیمان دست راست همدیگر را می‌فشردند و به این ترتیب دوستی و عهدشان را رسمیت می‌بخشیدند. فرهاد با این کار نه تنها خاستگاه مهرپرستانه‌ی آیین شهریاریِ ایرانی را نشان داد، که تبارنامه‌ی خود را نیز به شاهنشاهان هخامنشی

[1664] Plutarch, *Antony*, 37.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رساند. به هر صورت، مونائز با پایمردی در سپاه اشکانی خدمت کرد و احتمالاً بخش مهمی از برنامه‌ی حمله به استاتیوس و زمینگیر کردن سپاهیان رومی نتیجه‌ی درایت او بوده است.

فرهاد چهارم دستور داده بود که رومیان بلافاصله از ایران‌زمین خارج شوند و این در اوج زمستان به معنای تلفاتی بیشتر بر سپاه مهاجم بود. ارتش روم چندان هراسان شده بود که فوری عقب‌گردِ خود را آغاز کرد. پلوتارک اشاره می‌کند که راهنمای ایشان مردوس نام داشت و بنابراین می‌توان حدس زد که از قبیله‌ی کوه‌نشینان ایرانیِ مَرد بوده است. اما به احتمال زیاد او در این مورد اشتباه می‌کند، چون آورده که این راهنما زبان لاتین می‌دانسته و میل داشته زودتر به ایتالیا بازگردد! بنابراین به احتمال زیاد او به مردی رومی اشاره می‌کند که شاید بازمانده‌ی سپاهیان شکست‌خورده‌ی کراسوس بوده باشد.[۱۶۶۵] چون مدام آنتونی را از سرنوشت غم‌انگیز کراسوس زنهار می‌داده و، بنا به خاطره‌ی ترسش از سورن، از عبور در دشت‌های هموار پرهیز می‌کرده است.

گذشته از زمستان، سپاهیان رومی به طور مدام با شبیخون و حملات چریکی مردم محلی دست به گریبان بودند و مرتب کشته می‌دادند. در نهایت، چنان شد که رومیان ناگزیر شدند به مراغه بگریزند و از آن‌جا از شرق کوه سهند به سوی تبریز بروند. در میانه‌ی راه، فلاویوس گالیوس، که یکی از سرداران نخبه‌ی آنتونی بود، بر اثر اشتباهی از ارتش روم جدا شد و به همراه هشت هزار نفر کوشید تا به شهری دست‌اندازی کند و با غارت مردم سربازان ناراضی‌اش را آرام کند. اما پارت‌ها که عقبگرد مهاجمان را می‌پاییدند، بر ایشان تاختند و سه هزار لژیونر را کشتار کردند و پنج هزار تن دیگر را اسیر گرفتند. روی هم رفته بیش از نیمی از ارتشی

---

[1665] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۶۳_۱۶۲.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که آنتونی به ایران‌زمین وارد کرده بود، کشته شدند و کمتر از نیمی دیگر در وضعیتی بسیار فلاکت‌بار به قلمرو روم بازگشتند.[۱۶۶۶]

کشتار سپاه مارک آنتونی و بازگشت خفت‌بارش از ایران زمین، دومین شکست بزرگ نظامی رومیان در فاصله‌ی بیست سال بود. هر دوِ این نبردها تهاجمی بود و در هر دو ایرانیان تقریباً بدون این که تلفاتی بدهند، دشمن را قتل‌عام و تارومار کرده بودند. در این دو نبرد حدود صد هزار سپاهی رومی کشته شدند و نظام سیاسی روم زیر فشار این دو رخداد به کلی دگرگون شد. رومیان کامیابی نظامی ایرانیان را به نظام سیاسی ایشان مربوط دانستند و به این نتیجه رسیدند که قدرت یک شاهِ بلندمرتبه و تمرکز قوا در دست یک تن به عظمت و شکوه کشورشان کمک خواهد کرد. به این ترتیب بود که اوکتاویان در روم و آنتونی در مصر به طور هم‌زمان کوشیدند تا خود را به عنوان آن رونوشتِ کامیاب از شاهنشاه ایرانی جا بزنند.

راهبرد آنتونی برای دستیابی به این هدف، نظامی و خشونت‌آمیز بود. او برای این که دعوی خویش را به کرسی بنشاند به فتحی نظامی نیاز داشت و با این ضرورت روبه‌رو بود که شکست سنگین خویش در ماد را به شکلی رفع و رجوع کند. او که از همدستی آرتاواز با اشکانیان بسیار خشمگین بود، به درستی دریافت که پیشنهاد کمک ارمنی‌ها به رومیان از همان ابتدا نیرنگی بیش نبوده و چه بسا که اگر کراسوس هم مانند آنتونی فریفته‌ی پیشنهاد آرتاواز می‌شد، به همین شکل در کوهستان‌های پربرف ماد سرگردان و نابود می‌گشت.

آنتونی نخست سردار معتمدش کوینتوس دِلیوس[۱۶۶۷] را به ارمنستان فرستاد و پیشنهاد کرد تا پیوندی میان دربار ارمنستان و رومیان برقرار شود. پیشنهاد او آن بود که پسرِ نوزادش از کلئوپاترا را به عقد دختر شاه

[1666] Plutarch, *Antony*, 37-39; Cassius Dio, *Roman History*, 49.25.
[1667] Quintus Dellius



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ارمنستان در آورد. این رشوه‌ی خانوادگی البته اعتبار چندانی نداشت، چون این کودک که اسکندر نام داشت تازه به دنیا آمده بود و هیچ معلوم نبود بعدها به قدرت و مقام مهمی دست یابد. در ضمن، این کار ارمنیان را به اردوی روم مربوط می‌ساخت. به همین دلیل هم آرتاواز این پیشنهاد را مؤدبانه رد کرد.[۱۶۶۸] آنتونی بعد از این که پیشنهادش رد شد، به آرتاواز اول مادی پیشنهاد مشابهی داد و او پذیرفت. به این ترتیب، اسکندر هلیوس که دورگه‌ی مقدونی ـ رومی بود و پسر ملکه‌ی مصر محسوب می‌شد، در خردسالی به عقد دختر شاه ماد درآمد که یوتاپه[۱۶۶۹] (هوتابه؟) نام داشت.[۱۶۷۰]

آرتاواز مادی به این ترتیب انتقام خود را از همتای ارمنی‌اش کشید. آنتونی که از یاری مادها به ارمنیان آسوده خاطر شده بود، برای تنبیه ارمنیان در ۳۴ پ.م. به ارمنستان تاخت. رومیان با لشگری بزرگ به سوی ارمنستان پیشروی کردند و در راه آرتاواز دوم ارمنی را به اردوی خود در نیکوپولیس دعوت کردند، اما آرتاواز این دعوت را نادیده انگاشت. رومیان به سرعت ارمنستان را درنوردیدند و آرتاواز را در آرتاکساتا اسیر کردند. در ۳۳ پ.م. آرتاواز اول مادی در اردوی رومیان حضور یافت و پذیرفت تا آنتونی را در برابر اوکتاویان یاری دهد، و یکی از بیرق‌های رومی را که در حمله‌ی قبلی از استاتیانوس گرفته بود، به وی پس داد. در مقابل، بخش مهمی از ارمنستان را دریافت کرد. اما آرتاواز اول مادی تا یک سال بعد تاوان خیانت خود پرداخت. فرهاد چهارم بعد از خبردار شدن از زد و بند شاهِ ماد و رومیان به ماد لشگر کشید و این سرزمین را گرفت و آرتاواز اول را عزل کرد.[۱۶۷۱] شاه خیانتکار در سال ۳۰ پ.م. به نزد رومیان گریخت. آگوستوس اوکتاویانوس

[1668] Cassius Dio, *Roman History*, 49.39.2.
[1669] Iotape
[1670] Cassius Dio, *Roman history*, 49.40.2; Plutarch, *Antony*, 53.12.
[1671] Cassius Dio, *Roman history*, 49.44.1-4.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که به تازگی امپراتور روم شده بود، دوستانه به استقبالش رفت[۱۶۷۲] و او را بزرگ داشت و انگار او را به عنوان شاهِ بخشی از ارمنستان منصوب کرد که هنوز در اختیار رومیان مانده بود.[۱۶۷۳]

از سوی دیگر، آرتاواز دوم ارمنی با دادن خزانه‌ی خود جانش را خرید، اما هم‌زمان پسرش اردشیر را برای بسیج نیرو و راندن رومیان به نزد شاهنشاه اشکانی فرستاد. نیروهای اردشیر که با سپاه کوچکی از پارت‌ها تقویت می‌شدند، در نبردی از آنتونی شکست خوردند، اما روزگار را چندان بر سپاهیانش تنگ کردند که ناگزیر شد با سربازانش از ارمنستان خارج شود. آنتونی به اسکندریه رفت و آرتاواز را نیز هم‌چون اسیری در غل و زنجیر زرین با خود برد.[۱۶۷۴] آنتونی در اسکندریه به مناسبت پیروزی‌اش بر ارمنیان جشنی برگزار کرد، که با توجه به رانده شدن رومیان از ارمنستان فریب‌آمیز بود. چون در جریان تاخت‌وتاز لشگریان رومی در ارمنستان هیچ سرزمینی زیر سلطه‌ی او قرار نگرفت و به محض رانده شدن‌اش از آن سرزمین باز پارت‌ها بر همه جا حاکم شدند.[۱۶۷۵] اما به نمایش گذاشتنِ آرتاواز و خانواده‌اش در بندهای زرین، برای تبلیغ سیاسی کافی می‌نمود.[۱۶۷۶] آرتاواز در این مراسم بسیار شاهوار ظاهر شد و از تعظیم کردن در برابر کلئوپاترا سر باز زد و آنتونی را شایسته‌ی نشستن بر تخت زرین سلطنت ندانست.[۱۶۷۷]

در پایان این مراسم، مارک آنتونی سخنرانی مهمی کرد و گفت که به طور رسمی با کلئوپاترا ازدواج کرده و پسرش اسکندر هلیوس جانشین و وارث‌اش محسوب می‌شود. بعد هم اعلام کرد که سرزمین‌هایی را که

---

1672 Monumentum Ancyranum, 33.
1673 Cassius Dio, *Roman history*, 51.16.2; 54.9.2.
1674 Cassius Dio, *Roman History*, 49.39.3 - 49.40.1.
1675 Cassius Dio, *Roman History*, XLIX, 27–33; Bivar, 1968: 58–65.
1676 Tacitus, The Annals, 2.3.
1677 Cassius Dio, *Roman History*, 49.40.3-4; Velleius, *Roman History*, 2.82.4; Plutarch, *Antony*, 50.6-7.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فتح کرده به عنوان هدیه‌ی عروسی به فرزندان کلئوپاترا می‌بخشد. سیاهه‌ی این سرزمین‌ها نشان می‌دهد که بخش عمده‌ی آنها اصولاً فتح نشده‌اند و تنها تبلیغ فریبکارانه و دروغینِ آنتونی برای جلب نظر مقدونیانِ مصری باعث شده به نام‌شان اشاره شود. او ماد، پارت و ارمنستان که به تازگی مغلوب‌شان شده بود را به اسکندر هلیوس بخشید. خواهر دوقلویش سلنه ملکه‌ی کورنه و لیبی قلمداد شد و بطلمیوس فیلادلفوسِ نوجوان به مقام شاهیِ کیلیکیه و سوریه رسید. مصر هم ملک کلئوپاترا و پسرش سزاریون شد.

به این ترتیب، مارک آنتونی با زد و بند با برخی از شاهان ایرانی و نمایشِ پیروزی‌ای پوشالی، کوشید تا خود را نامزدی شایسته برای امپراتور شدن جا بزند. مارک آنتونی بعد از بازگشت به مصر مدتی در اسکندریه ماند و با پشتوانه‌ی ثروت هنگفت کلئوپاترا نیروی دریایی بزرگی بسیج کرد و آماده شد تا به کمک آنها به رم بازگردد و قدرت را از اوکتاویان بستاند. از سوی دیگر، اوکتاویان راهبردی سیاسی و غیرنظامی را برای دستیابی به موقعیت امپراتوری برگزید. او که هوشیارانه حرکات رقیبش را دنبال می‌کرد، نخست در اواخر سال ۳۳ پ.م. نظام حکومتی سه نفره را از میان برد و به این ترتیب مارک آنتونی را از مشارکت در قدرت سیاسی باز داشت. او لِپیدوس را واداشت تا از قدرت کناره‌گیری کند و به این ترتیب به یکه‌تاز سیاست در رم تبدیل شد. سپس با زنی اشرافی به نام لیویا ازدواج کرد، با اشراف قدیمی زد و بند کرد، و قدرت را در رم کاملاً به دست گرفت. بعد هم جنگی تبلیغاتی را بر ضد مارک آنتونی شروع کرد. اوکتاویان حریف را هم‌چون مردی ساده‌لوح و فاسد بازنمود که فریبِ ملکه‌ی شهوتران و ثروتمندِ مصر را خورده و همسرِ نجیب و پاکدامن خود را رها کرده و حالا قصد دارد با قوایی بیگانه رم را در اختیار بگیرد. او هم‌چنین حاتم‌بخشی آنتونی در جشن اسکندریه را مایه‌ی سرشکستگی رومیان دانست و سخنش سخت کارگر افتاد. چون رومیان می‌دیدند نیمه‌ی شرقی قلمرو خود را ناگهان از دست داده‌اند و در واقع آن را به خاندان مقدونیِ مصر منتقل



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کرده‌اند. از سوی دیگر، مارک آنتونی هم اوکتاویا را طلاق داد و اوکتاویان را متهم کرد که اسناد مربوط به میراث‌بری از سزار را جعل کرده است.

مهارت اوکتاویان در تبلیغ سیاسی و سازماندهی هوادارانش چندان چشمگیر بود که در سال ۳۲ پ.م. توانست سنا را با خود همراه سازد و آنتونی را از تمام مقام‌های رسمی عزل کند. بعد از آن روم به کلئوپاترا اعلان جنگ داد. وقتی در سال ۳۱ پ.م. جنگ میان دو تن آغاز شد، هر دو سو زورمند و قوی بودند و دو نیمه‌ی جنوبی ـ شرقی و شمالی ـ غربی سرزمین‌های گرداگرد مدیترانه بودند که با هم می‌جنگیدند. اوکتاویان سردار لایق و برجسته‌اش مارکوس ویپسانیوس آگریپا[۱۶۷۸] را به یونان فرستاد[۱۶۷۹] و او شهر متونِه را در یونان فتح کرد، که نسبت به آنتونی وفادار بود. ناوگان دو سردار در شهریور سال ۳۱ پ.م. در نبرد سرنوشت‌سازِ آکتیوم با هم روبه‌رو شدند. آکتیوم بندرگاهی در یونان بود که آوردگاه نیروی دریایی مصر و روم قرار گرفت. ۲۹۰ کشتی کلئوپاترا و آنتونی، که بیست هزار سرباز و دو هزار کمانگیر را در خود جای داده بودند، در برابر ۲۵۰ کشتی رومی قرار گرفتند که شانزده هزار سرباز و سه هزار کمانگیر داشتند. اما نیروهای کلئوپاترا و آنتونی با وجود شمار بیشترشان به خاطر شیوع مرض مالاریا در مصر ضعیف شده بودند.[۱۶۸۰] ناوگان روم که زیر فرمان آگریپا می‌جنگید، در نهایت، پیروز شد و دویست کشتی دشمن را غرق کرد و پنج هزار تن از نیروهای آنتونی را کشتار کرد. تلفات رومیان نیز کم نبود و به ۲۵۰۰ کشته بالغ می‌شد. آنتونی و کلئوپاترا بعد از این شکست به مصر بازگشتند و آنتونی که گمان می‌کرد همسرش خودکشی کرده، شمشیرش را در شکم خود فرو کرد، اما به سرعت خبردار شد که کلئوپاترا زنده است. او را نزد ملکه‌ی مصر بردند و به روایتی

[1678] Marcus Vipsanius Agrippa
[1679] Cassius Dio, *Roman history*, 50:31.
[1680] Cassius Dio, *Roman history*, 50:13.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنتونی در آغوش کلئوپاترا جان داد. کلئوپاترا وقتی از شکست آنتونی در آکتیوم خبردار شد، آرتاواز دوم ارمنی را که در اسارتش بود به قتل رساند و سرش را نزدِ آرتاوازِ اول فرستاد که شاه ماد آتورپاتیکان بود و از دیرباز دشمن خاندان شاهی ارمنستان محسوب می‌شد. او به همراه این هدیه از شاه ماد درخواست یاری کرده بود، که اجابت نشد.[۱۶۸۱]

آگریپا بعد از مدت کوتاهی در سال ۳۰ پ.م. به مصر رسید و این کشور را فتح کرد. اوکتاویان اجازه داد کلئوپاترا شوهرش را با تشریفات مرسوم دفن کند، اما بعد زندانی‌اش کرد و قصد داشت وی را به رم بفرستد و در جریان رژه‌ی جشن پیروزی‌اش، او را در غل و زنجیر برای رومیان نمایش دهد. اما کلئوپاترا خودکشی کرد و این برنامه را عقیم گذارد. سزاریون هم که می‌توانست بعدها مدعی سلطنت شود و تهدیدی برای اوکتاویان محسوب می‌شد، در این میان به قتل رسید. سربازان پسر بزرگ مارک آنتونی را نیز در شهر قیصریه به قتل رساندند.[۱۶۸۲] اسکندر هلیوسِ خردسال که فرزند او و کلئوپاترا بود در ابتدای کار از مجازات مصون ماند[۱۶۸۳] اما کمی بعد احتمالاً به دستور اوکتاویان کشته شده است، چون نام و نشانی از او در تاریخ باز نمی‌بینیم. با وجود این کشتاری که در خاندان مارک آنتونی وقوع یافت، این دودمان هم‌چنان نفوذ و اقتدار خود را حفظ کرد و امپراتوران سلسله‌ی کلودیان از طرف مادر نوادگان آنتونی محسوب می‌شوند.

بعد از نبرد آکتیوم، رومیان به نظم سیاسی نوینی تن در دادند که معمارش اوکتاویان بود. او نظام امپراتوری را، که سزار مقدماتش را فراهم آورده بود، با نهادهایی نوظهور تثبیت کرد و خود با نام آگوستوس اوکتاویانوس

---

[1681] Cassius Dio, *Roman History*, 51.5.5; Strabo, *Geography*, book 11: 532.
[1682] Plutarch, *Antony*, 81.1 - 82.1; 87.1; Cassius Dio, *Roman history*, li. 15.5; Suetonius, *Augustus*, 17.5.
[1683] Cassius Dio, *Roman history*, li. 15.6; Plutarch, *Antony*, 87.1-2.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سزار، به عنوان نخستین امپراتور روم تاجگذاری کرد. او نمادها و علایم سلطنتی هخامنشیان ــ تاج، ردای ارغوانی و اورنگ ــ را وامگیری کرد و به دستیاری سیسرو ایدوئولوژی سیاسی نوینی را بنیان نهاد که بر مبنای آن رومیان وارث و ادامه‌دهندگان راه تمدن درخشان یونانی محسوب می‌شدند. داربست این ایدئولوژی سیاسی نوظهور، همان هلنیسمی بود که بطلمیوس اول و دوم برای متحد کردن یونانیان و مقابله با مقدونیان ابداعش کرده بودند. اما تفاوت در آن‌جا بود که حالا هلنیسم معنای ستیز با ایرانیان را می‌داد و *تواریخ* هرودوت، که نبردهای ایرانیان و آتنی‌ها را گزارش می‌کرد، با وجود شهرت بدی که به عنوان اثری تخیلی و پردروغ داشت، ناگهان به مرتبه‌ی متنی هویت‌بخش برکشیده شد و سیسرو برای نخستین بار هرودوت را «پدر تاریخ» نامید. با وجود این، آگوستوس اوکتاویانوس آن‌قدر خردمند بود که اشتباه دو کراسوس و آنتونی را تکرار نکند. از این رو، کشمکش روم و ایران و پیکربندی هویت جدید رومی در مقام غربی که با شرق می‌ستیزد، تنها، در سطحی فرهنگی و تبلیغاتی جریان یافت و به کنش نظامی منتهی نشد.

در واقع نخستین اقدام سیاسی آگوستوس گسیل کردن هیأتی برای صلح با ایران بود. در اردیبهشت ماه سال ۲۰ پ.م. ایرانیان پذیرفتند تا با روم وارد صلح شوند. این صلح آشکارا به شکلی نابرابر انجام می‌گرفت. رومیان پذیرفتند تا تمام اسیران ایرانی را آزاد کنند که در میان‌شان تنی چند از شاهزادگان پارتی نیز وجود داشتند. در مقابل، ایرانیان تنها درفش‌های رومیان را پس دادند و اسیران را نزد خود نگه داشتند. در قلمرو روم پس‌گرفته شدن درفش‌ها دستمایه‌ی تبلیغ فراوان قرار گرفت و هم‌چون فتحی نمایان ستوده شد. تندیس آگوستوس که در منطقه‌ی پریما پورتا[۱۶۸۴] در شهر رم کشف شده و در سال ۱۷ پ.م. ساخته شده، نخستین

[1684] Prima porta



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

امپراتور روم را در با لباسی رسمی و زرهی آراسته مجسم می‌سازد. بخش اصلی این جامه‌ی سلطنتی، زره سینه‌ی امپراتور است که کنده‌کاری ظریفی دارد و مناظری آسمانی از پیروزی و نبرد رومیان بر آن کنده شده است. جالب آن که دقیقاً در میانه‌ی این زره، یک پارتی دیده می‌شود که درفش رومیان را در دست گرفته و دارد آن را به سرداری رومی می‌دهد.[۱۶۸۵] مرد اشکانی در این اثر لباس گشاد و شلوار اشکانی بر تن دارد و از این نظر که سردار رومی مقابلش با حالتی کهتر برای دریافت درفش دستش را دراز کرده، با معیارهای رومی فروتنانه می‌نماید.

نام «پاکس رومانی» یعنی صلح رومی که در متون رومی از این پس بسیار تکرار می‌شود برای بار نخست برای این پیمان صلح به کار گرفته شد. برخی از تاریخ‌های کلاسیک قدیمی این نابرابر بودن موقعیت روم و ایران هنگام عقد قرارداد یادشده را نادیده انگاشته، و موادی را در قرارداد دو کشور گنجانده‌اند که در منابع باستانی دیده نمی‌شود. مثلاً نوشته‌اند که آگوستوس طی این عهدنامه‌ی صلح حق عزل و نصب شاه ارمنستان را نیز در انحصار رومیان درآورده بود،[۱۶۸۶] و این سخنی است نامستند که تاریخ‌نویسان معاصر بر مبنای سابقه‌ی دخالت‌های ناموفق روم در ارمنستان آن را استنتاج کرده و به گذشته منعکس ساخته‌اند. در واقع منابع تاریخی در این مورد تصریح دارند که شاهان اشکانی ارمنستان را بخشی از دولت خود محسوب می‌کردند و آن را در تملک اجداد خویش نیز می‌دانسته‌اند.[۱۶۸۷]

---

[1685] اشنیدر، ۱۳۹۰: ۱۰۵.

[1686] Boardman, 1925: 158–159.
[1687] Tacitus, *Annals*, 12.5.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دور اول درگیری‌های ایران و روم به این ترتیب به سرانجام رسید. این درگیری‌ها از دهه‌ی ۸۰ پ.م. با دست‌اندازی رومیان در آناتولی و پاتک خونین مهرداد پونتی آغاز شد، و به پیشروی مداوم اما پرهزینه و دشوارِ رومیان در آناتولی و سوریه منتهی شد. چنان که نموده شد، اشکانیان از همان ابتدا خود را جانشین هخامنشیان می‌دانستند و بر آسورستان و آناتولی ادعای ارضی داشته‌اند. این ادعا در قرن نخست پ.م. در عمل هم تحقق پذیرفت. یعنی شاهان حاکم بر دولت‌های پونت، کوماگنه، یهودیه، بسفر و کاپادوکیه درست مانند شاهان ماد و بلخ عضوی از شبکه‌ی گسترده‌ی سیاست اشکانی بودند. یعنی شاهنشاه اشکانی را به عنوان رهبر نظامی و سیاسی خود به رسمیت می‌شمردند و تبار خود را به هخامنشیان می‌رساندند و در شبکه‌ای از ازدواج‌های درباری با هم خویشاوند شده بودند.

رومیان، بعد از شکست مهرداد پونتی، تنها در مداخله‌ی سیاسی در این قلمرو کامیاب بودند و حضور نظامی‌شان با پاتک مداوم اشکانیان و خیزش‌های پیاپیِ مردم منطقه ریشه‌کن می‌شد. دو حمله‌ی بزرگ رومیان به قلمرو پارت، که اتفاقاً در حاشیه‌ی شمالی و جنوبیِ غرب ایران‌زمین متوقف ماند و تنها تاخت‌وتازی در آناتولی و سوریه محسوب می‌شد، به شکست سخت و قاطعانه‌ی رومیان منتهی شد. کراسوس در ۵۳ پ.م. به محض ورود به میان‌رودان کشته شد، و مارک آنتونی به محض ورود به قلمرو ماد شکست مشابهی را تجربه کرد و به زحمت جان به در برد. به این ترتیب، یک قرن درگیری میان ایران و روم در حدود سال‌های زایش مسیح، به تعادلی انجامید که ایرانیان در آن به وضوح دست بالا را داشتند. در این هنگام آناتولی و سوریه هم‌چنان زیر فرمان شاهانی قرار داشت که فرمانبردار و خویشاوند شاهنشاه اشکانی بودند. امیرانی محلی مانند اکبر نبطی و شاهانی مانند آرتاواز ارمنی که در متون رومی به عنوان دست‌نشانده و تابع رومیان مورد اشاره واقع شده‌اند، آن‌گاه که در میان نبرد ایران و روم برسنجیده شوند و محک بخورند، به روشنی هواداری‌شان از اشکانیان و دشمنی‌شان با رومیان را نشان می‌دهند. جنگ‌های منظم میان دو کشور عبارت بود



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از نبرد حران، نبرد فراسپ، فتح انطاکیه و نبردی که به مرگ پاکور منتهی شد. در همه‌ی این موارد به جز نبرد آخری، ایرانیان قاطعانه بر حریف پیروز شدند. در این میان البته تاخت‌وتازهای غارتگرانه‌ی ارتش روم را در سوریه و آناتولی می‌بینیم، که همواره با بازگشت رومیان و ابقای شاهان قدیمیِ ایرانی‌گرا بر منطقه همراه بوده است. در این مدت تنها فتح رومیان در عرصه‌ی سیاسی چیره شدن‌شان بر یهودیه و منطقه‌ی بسفر ـ کوماگنه بود که با گماشتن شاهی دست‌نشانده در منطقه ممکن گشت.

مهم‌ترین نشانه بر اقتدار بیشترِ طرف ایرانی و ناتوانی رومیان در این هنگامه، از مقایسه‌ی تأثیر نبردهای ایران و روم در سیاست داخلی دو کشور استخراج می‌شود. در سراسر هشتاد سالی که این درگیری‌ها در دوران جمهوری جریان داشت، سیاست داخلی ایران دست‌نخورده باقی ماند؛ یعنی، هیچ پادشاهی در میدان نبرد با رومیان کشته نشد و ایرانیان هیچ تلفات جمعیتی بزرگی را در این میدان تجربه نکردند. سیاست درونی اشکانیان هم‌چنان سیر سابق خود را طی کرد و از نتایج نبرد با روم، که پیروزمندانه هم بود، تأثیری نپذیرفت. بلندپایه‌ترین کسی که در این مدت در نبرد با رومیان از پا درآمد، پاکور بود که ولیعهد پارت‌ها محسوب می‌شد. این در حالی است که جمهوری روم زیر فشار جنگ با ایران منقرض شد، و کراسوس و مارک آنتونی که در زمان حمله‌شان به ایران موقعیتی نزدیک به شاه داشتند، یا کشته شدند و یا سرنوشت سیاسی‌شان را در این آوردگاه بر باد دادند.

هنگامی که فرهاد چهارم در سال ۲۰ پ.م. با آگوستوس پیمان صلح را امضا کرد رومیان سیاست اولیه‌ی خود را که «فرمانروایی بی‌حد و مرز» (Imperium sine fine) نامیده می‌شد وا نهادند و آگوستوس سیاست جدیدی را تبلیغ کرد که «فرمانروایی در درون مرزها» (Intra terminus impri) نامیده می‌شد. به عبارت دیگر، رومیانی که ادعای سروری بر جهان را داشتند و می‌کوشیدند تا در تمام جهت‌های جغرافیایی توسعه یابند و سرزمین‌های جدیدی را فتح کنند، چرخش بزرگی را در سیاست خارجی خود تجربه کردند و به باقی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ماندن در پشت مرزهای پارت رضایت دادند. پومپیئوس پس از عقد قرارداد میان فرهاد و آگوستوس با افتخار در تاریخ خود نوشت: «جهان بین دو دولت بزرگ و مقتدر تقسیم شده است و این دو عبارتند از ایران و روم». به عبارتی دیگر، رومیان در این تاریخ از سودای فتح جهان و دست‌اندازی به قلمرو ایران دست شستند و به دست آوردن اعتباری همتراز با شاهنشاهی پارت را مغتنم شمردند.

نبردهای ایران و روم، در دربار اشکانی تاثیری واژگونه‌ی رم به جا گذاشت و موقعیت شاهان و سرداران نیرومند را تثبیت کرد. فرهاد چهارم که پیش از آن توانسته بود رقیبان را از دور کشمکش‌های سیاسی حذف کند، هنگام سازماندهی دیوان‌سالاری شاهنشاهی بزرگ خویش و بسیج سپاهیان استعداد و لیاقت زیادی نمایان ساخت. چیرگی بر آنتونی و سیاست ماهرانه‌ای که در برابر آرتاواز از خود نشان داد به اتصال استوار ارمنستان به ایران و اخراج رومیان از قلمرو ماد منتهی شد. او پایتخت خود را از دامغان (شهر صد دروازه) که پایتخت باستانی پارت‌ها بود به تیسفون در همسایگی دشمن غربی‌اش منتقل کرد و به این ترتیب، هم محل استقراری برای پاییدن و مقابله با حرکات احتمالی رومیان در اختیار گرفت و هم بر امنیت قلمرو داخلی سرزمینش تأکید کرد.

به این ترتیب، در میان دو دولت بزرگ ایران روم دو سرزمین حایل پدید آمدند. این دو سرزمین حائل هر دو در ابتدای کار جزئی تفکیک‌ناشدنی از شاهنشاهی هخامنشیان محسوب می‌شدند. با وجود این، در این زمان تعادل نیروها باعث شده بود که یکی از آنها یعنی سوریه در اختیار رومیان قرار بگیرد. بخش دیگر آن یعنی ارمنستان هم‌چنان در اختیار ایرانیان قرار داشت. با وجود این، رومیان در ارمنستان و ایرانیان در سوریه دست‌اندازی و اعمال نفوذ می‌کردند. بر خلاف آنچه در بیشتر تاریخ‌های کلاسیک مورد تأکید قرار گرفته است اعمال نفوذ و دست‌اندازی اصلی در قلمروهای حائل یادشده به حضور ایرانیان در سوریه مربوط می‌شده است. این حضور چندان بود که به سرعت به ورود قدرت نظامی نوپای ساسانیان و تاخت و تازهای پیاپی‌شان



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در قلمرو سوریه منتهی شد. از سویی دیگر، نفوذ رومیان در ارمنستان هرگز پردامنه نبود و به تأثیرات نظامی چندانی منتهی نشد.

٤. فرهاد چهارم، در میان شاهان اشکانی، از این نظر ویژه است که دولت اشکانی در دوران زمام‌داری او تمرکز قدرت زیادی را تجربه کرد و این همان چیزی بود که رومیان کوشیدند در قالب نظام امپراتوری از آن رونوشت بردارند. با وجود این، حکومت فرهاد نیز بی‌معارض سپری نشد. او که در جریان عقوبت آرتاواز مادی خشونت زیادی به خرج داده بود، نارضایتی اشراف پارتی را برانگیخت. این اشراف در سال ۳۲ پ.م. شاهزاده‌ای به نام تیرداد دوم را به پادشاهی برداشتند و فرهاد را عزل کردند. فرهاد چهارم به ایران شرقی رفت و سکاها را به یاری خواند. سکاهای خاندان ونون، که بلوچستان را در اختیار داشتند، از او پشتیبانی کردند. به این ترتیب، فرهاد با سپاهی از سکاها به میان‌رودان لشگر کشید و در فروردین ماه سال ٢٦ پ.م. تیرداد دوم را راند و تاج‌وتخت خود را بازپس گرفت. تیرداد به نزد رومیان گریخت و اوکتاویان به او جایی در سوریه داد تا در آن اقامت کند، هر چند سپاهی در اختیارش نگذاشت. در اسفند همان سال، تیرداد به کمک رومیان بازگشت و سلوکیه را در اختیار خود گرفت و سکه‌هایی ضرب کرد که رویش نوشته شده بود: «شاهنشاه ارشکِ دوستدار رومیان (فیلورومائیوس)». اتحاد تیرداد با رومیان وجهه‌ی او را در میان اشراف اشکانی و مردم از میان برد و به این ترتیب فرهاد توانست چند ماه بعد (سال ۲۵ پ.م.) تیرداد را کاملاً شکست دهد و رومیان را بار دیگر از صحنه براند.[۱۶۸۸]

[1688] Junianus Justinus, *Historiarum Philippicarum*, xlii. 5; Cassius Dio, *Roman History*, ii. i8.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سال ۲۰ پ.م، یعنی زمانی که فرهاد چهارم و تیرداد اشکانی تازه کشمکش‌شان با یکدیگر را به پایان رسانده بودند، تیبریوس ــ پسرخوانده و جانشین آگوستوس اوکتاویانوس ــ با سپاهی به نسبت بزرگ به ارمنستان رفت و با تیگران سوم که پادشاه ارمنستان بود پیمان دوستی بست. او در جریان این سفر از درگیری نظامی پرهیز کرد و با پارت‌ها قراردادی منعقد کرد که طی آن پادشاهی ارمنستان به صورت دولتی بی‌طرف بین دو کشور باقی بماند.[۱۶۸۹] فرهاد که در این هنگام با رومیان عهد دوستی داشت و دید که دودمان پادشاهی ارمنستان هم‌چنان دست‌نخورده باقی مانده، این حرکت را نادیده انگاشت.

چند سال بعد، ماجراهای عاشقانه‌ی فرهاد چهارم مشکلات تازه‌ای را برای دولت اشکانی پدید آورد. آگوستوس در سال ۲۷ پ.م. که قرارداد صلح را با ایران امضا می‌کرد کنیزی زیبارو با نام موسا را به فرهاد چهارم هدیه کرد. یوسفوس نام این کنیز را ترموسا[۱۶۹۰] نوشته و لقبش به صورت تِئا اورانیا[۱۶۹۱] نیز ثبت شده است.[۱۶۹۲] فرهاد چهارم که در این هنگام مردی سالخورده بود، شیفته‌ی او شد و موسا به مرتبه‌ی سوگلی حرمسرایش دست یافت. از ازدواج موسا و فرهاد چهارم فرزندی به نام فرهادک زاده شد که در نهایت با نام فرهاد پنجم بر تخت نشست. موسا زنی بسیار زیرک بود و تقریباً شکی نیست که با مأموریت نفوذ در دربار اشکانیان از خاک روم به شرق گسیل شده بود. او شاهنشاه سالخورده را وا داشت تا چهار تن از پسرانش (سراسپادان، روداسپ، فرهاد و ونن[۱۶۹۳]) را به عنوان مهمان به دربار امپراتور روم بفرستد[۱۶۹۴] و به این ترتیب

---

1689 Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Tiberius, 9.
1690 Thermusa
1691 Thea Urania
1692 Josephus, *Antiquities of the Jews*, xviii, 2–4.
1693 Strabo, XVI, I, 28.
1694 Tacitus, The Annals, 2.1.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در عمل رومیان به گنجینه‌ای سرشار از مدعیان سلطنت و شاهزادگانِ اشکانیِ هوادار روم مجهز شدند و هم‌زمان عرصه برای ولیعهدی فرهاد پنجم گشوده گشت. می‌گویند که موسا، بعد از این دسیسه‌ها، با خوراندن زهر فرهاد چهارم را به قتل رساند و پسرش را به پادشاهی برکشید. او در سال دوم پیش از میلاد به عنوان شریک سلطنت فرهاد پنجم به قدرت رسید، نقش خود را بر سکه‌ها همراه با وی نقش کرد و به دلیلی نامشخص با پسرِ نوجوان خود ازدواج کرد! برخی از تاریخ‌نویسان معاصر این را نمونه‌ای از ازدواج با محارم در دین زرتشتی قلمداد کرده‌اند، اما از سویی بسیار بعید است موسا که کنیزی رومی بوده زرتشتی شده و بابت رسمی بحث‌برانگیز و احتمالاً موهوم در این کیشِ نو، تابوی عمومیِ زنای با محارم را نقض کرده باشد. از سوی دیگر، تنها گزارشی که درباره‌ی این موضوع در دست داریم به یوسفوس مربوط می‌شود که به صراحت نوشته اشراف و سرداران ایرانی از این رفتار موسا بدشان آمد و از او متنفر شدند.[۱۶۹۵] بنابراین چنین کاری نمی‌توانسته با سنن ایرانیان آن دوران سازگار بوده باشد.

هرچند احتمالاً موسا در زمان فرستاده شدن به دربار ایران مأمورِ رومیان محسوب می‌شده، اما بیست و پنج سال بعد که به قدرت سیاسی دست یافت راه خود را از ایشان جدا کرد. او سرسختانه از حاکمیت ایران بر کل ارمنستان دفاع کرد، به شکلی که آگوستوس اوکتاویانوس پسرش گایوس سزار را با سپاهی به شرق فرستاد تا منافع رومیان را در منطقه حفظ کند. اما موسا و فرهادک حاکمانی ضعیف بودند و از این حرکت ترسیدند و در سال اول پ.م. در برابر روم کوتاه آمدند و از بروز جنگ پیشگیری نمودند.[۱۶۹۶]

---

[1695] JosephusAntiquities *of the Jews*, xviii, 42-3.
[1696] Josephus, *Antiquities of the Jews*, xviii, 2.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اشراف پارتی از همان ابتدا نسبت به موسا و پسرش بدگمان بودند. نام فرهاد پنجم در منابع ایرانی بیشتر به صورت فرهادک ثبت شده که کوچک بودن و ناکارآمدی این فرهاد را می‌رساند. شش سال بعد از به قدرت رسیدن موسا و پسرش، اشراف اشکانی دست به یکی کردند و این دو را از حکومت خلع کردند و ارد سوم را در سال ٤ م. بر تخت نشاندند. اما شاه جدید مردی تندخو و خودکامه از آب درآمد و سرداران پارتی دو سال بعد در یک مهمانی او را به قتل رساندند. اشراف اشکانی از آگوستوس خواستند تا وُنون اول را که بزرگ‌ترین پسر فرهاد چهارم بود به ایران باز پس بفرستد. این شاهزاده که از چند سال پیش به صورت مهمان در دربار روم می‌زیست، به ایران آمد و بر تخت نشست و چهار سال سلطنت کرد.[۱۶۹۷]

ونون، که با پشتیبانی امپراتور روم به قدرت رسیده بود، در سیاست خارجی‌اش موقعیتی فرودست داشت و به رومیان بسیار میدان می‌داد. طوری که رومیان بر سکه‌های خود نوشتند: «تاج پارتیان را ما بخشیدیم» (Rex Partis datus). اشراف اشکانی از این سیاست او به خشم آمدند و طرفدار اردوان دوم شدند که حاکم مقتدر آذربایجان و ماد بود و نسبش را به آذرباد می‌رساند. او فرزند داریوش پسر آرتاواز اول مادی بود، و از طرف مادر با خاندان اشکانی پیوند داشت. او دوران کودکی و نوجوانی‌اش را نزد قبیله‌ی داهه (احتمالاً در داغستان امروز) گذرانده بود،[۱۶۹۸] که مردمش همان قبیله‌ی قدیمیِ نیای اشکانیان بودند. اردوان بر سکه‌هایش چهره‌ی تمام رخ خود را حک می‌کرد و در این مورد از پدرش داریوش پیروی می‌کرد. او لقب دوستدار یونانیان را هم از روی سکه‌هایش برداشت و سیاستی ضد یونانی در پیش گرفت. دینوری در *اخبار*

[1697] Tacitus, The Annals, 2.2.
[1698] Tacitus, The Annals, 2.3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

*الطوال* او را بسیار ستوده و گفته که پسر اشه پسر اشکان بوده و ابتدا پادشاهی جبال (ماد) را داشته است و گفته که عیسی مسیح در حدود زمان حکومت وی زاده شد.[۱۶۹۹]

اردوان دوم و ونون اول با هم جنگیدند و در نخستین نبرد ونون چیره گشت. او شتابزده بر سکه‌هایش به یونانی نوشت «شاه وُنون، پیروزمند بر اردوان» (باسیلِئوس اونونِس نِیکِساس آرتابان(ون): BACIΛEYC ONΩNHC NEIKHCAC APTABAN[ON]). بر پشت سکه‌ی او نقش ایزدبانویی بالدار با شاخ درختی در دستش دیده می‌شود که قاعدتاً آناهیتای تاج‌بخش است، و بی‌دلیل در منابع غربی با نام نیکِه مورد اشاره قرار گرفته است.[۱۷۰۰] نیکه همتای یونانی آناهیتاست و در دوران هخامنشی زیر تأثیر فرهنگ ایرانی در میان یونانیان ابداع شد و اهمیت یافت. بدیهی است که ایرانیان هنگام اشاره به ایزدبانوی تاج‌بخش و نگهبانِ تاج‌وتخت به نسخه‌ی اصلی و اوستایی‌اش اشاره می‌کرده‌اند، و نه روایتی ساده‌تر و ناقص‌تر که یونانیان چند قرن پیش آن را وامگیری کرده بودند.

ونون اول در ثبت پیروزی خود کمی عجله به خرج داد، چون کمی بعد از اردوان دوم شکست خورد. اردوان در سال ۱۰ م. چندان نیرومند شده بود که سکه ضرب کند و تا دو سال بعد (۱۲ م.) توانست ونون را براند و به طور رسمی شاهنشاه اشکانی شود. ونون اول به ارمنستان گریخت و در آن‌جا هم‌چون دست‌نشانده‌ی رومیان بر تخت نشست.[۱۷۰۱] اردوان با سپاهی به ارمنستان لشگر کشید و این سرزمین را فتح کرد. آگوستوس

---

[1699] دینوری، ۱۳۸٦: ٦۷.

[1700] کورتیس سرخوش، ۱۳۹۰: ٤۰.

[1701] Tacitus, The Annals, 2.3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اوکتاویانوس که سالخورده شده بود و تمایلی به جنگ نداشت، تسلیم شد و ونون اول را به اردوی رومیان فرا خواند و او را به سوریه فرستاد. او در سوریه و بعدتر در کیلیکیه[۱۷۰۲] با امکاناتی شاهانه به زندگی‌اش ادامه داد،[۱۷۰۳] اما در عمل گروگانی در دست رومیان بود. ونون در سال ۱۹ م. کوشید تا از چنگ رومیان بگریزد و به ایران بازگردد، اما نگهبانان رومی هنگام فرار بر او تاختند و به قتلش رساندند.[۱۷۰٤]

اردوان دوم پادشاهی مقتدر و مدبر بود و گاه در برخورد با اشراف بی‌رحمانه رفتار می‌کرد. او بقایای فرهنگ هلنیستی را از ایران‌زمین زدود و متون زرتشتی و متون حماسی باستانی را بازنویسی و گردآوری کرد. دوران زمام‌داری او که از سال ۱۲ تا ۳۸ میلادی ادامه یافت، آشکارا تداوم سیاست دوران هخامنشی بود. در حدی که سفیرانش به تیبِریوس ــ دومین امپراتور روم ــ گفتند که مصر و مقدونیه از دیرباز در قلمرو ایران‌زمین بوده است و برای آن‌که ادعای مشروعیت خود را در آن قلمرو به اثبات رسانند به دوران هخامنشیان ارجاع دادند. با وجود این، اردوان پادشاهی صلح‌جو بود و تا سال ۳۵ م. یعنی تا اواخر سلطنت خود با رومیان در صلح به سر برد.

صلح میان روم و ایران تداوم داشت، تا آن که در سال ١٤ م. آگوستوس بعد از سلطنتی موفق و آرام درگذشت و تاج‌وتخت روم را برای پسرخوانده‌اش تیبریوس باقی گذاشت. تیبریوس که اسم کاملش تیبریوس یولیوس سزار آگوستوس[۱۷۰۵] بود، یکی از سرداران بزرگ اوکتاویان محسوب می‌شد. پدرش تیبریوس کلودیوس نرو از خاندان کلودیان‌ها[۱۷۰٦] بود، اما وقتی مادرش در ۳۹ پ.م. از او طلاق گرفت و با اوکتاویان

---

1702 Tacitus, The Annals, 2.58.
1703 Tacitus, The Annals, 2.4.
1704 Tacitus, The Annals, 2.68.
1705 *Tiberius Julius Caesar Augustus*
1706 Tiberius Claudius Nero



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ازدواج کرد، به عنوان پسرخوانده‌ی وی پذیرفته شد. او بعدها با دختر اوکتاویان ــ یولیای مهتر ــ ازدواج کرد و به این ترتیب داماد او نیز محسوب می‌شد، هر چند همواره با زنش به خاطر رفتار تحقیرآمیز وی جنگ و دعوا داشت و اختلاف این دو و تلخکامی تیبریوس بابت ازدواجش زبانزد مردم رم بود.[۱۷۰۷] او سرداری لایق بود و سرزمین‌های پانونیا، دالماتیا و رائِتیا را برای روم فتح کرد و حتا به آلمان هم لشگر کشید. او مردی بدخلق، افسرده و ستمگر بود و پلینی مهتر هنگام شرح زندگی‌اش نوشته که او «ظلمانی‌ترین و مالیخولیایی‌ترینِ مردمان» (tristissimus hominum) بود.[۱۷۰۸] او در سال ٦ م. از قدرت سیاسی کناره گرفته و برای استراحت به رودس رفت. انگیزه‌اش، گذشته از دلایل سیاسی[۱۷۰۹]، احتمالاً دور بودن از یولیا و وقت گذراندن با معشوقه‌اش ویپسانیا آگریپینا[۱۷۱۰] بوده است[۱۷۱۱] که دختر آگریپا، سردار بزرگ آگوستوس، محسوب می‌شد.[۱۷۱۲] در سال ٤ میلادی گایوس سزار پسر امپراتور که برای فشار آوردن بر ارمنی‌ها و بسط نفوذ رومیان به ارمنستان رفته بود، در این سرزمین به قتل رسید و به این ترتیب آگوستوس ناگزیر شد او را به عنوان ولیعهد و جانشین انتخاب کند.[۱۷۱۳] تیبریوس پس از آن به آلمان لشگر کشید و بعد از تاخت‌وتازی غارتگرانه در آن‌جا به رم بازگشت و در سال ١٤ م. با بی‌میلی به حکم سنا گردن نهاد و امپراتور شد.[۱۷۱٤] او تا چند سال نخست از صدور دستورهای روشن و شفاف خودداری می‌کرد و به فرمان‌هایی مبهم بسنده می‌کرد تا سنا استقلال رای داشته باشد و نظر خود را اعمال کند. اما سناتورها که بعد از شکست‌های پیاپی از ایرانیان نظام

---

1707 Cassius Dio, *Roman History*, LV.9.
1708 Pliny the Elder, *Natural Histories*, XXVIII.5.23.
1709 Seager, 2005: 23-24.
1710 Vipsania
1711 Tacitus, *Annals*, I.53.
1712 Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Tiberius, 7.
1713 Tacitus, *Annals*, I.3; Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Tiberius, 15.
1714 Tacitus, *Annals*, I.12, I.13; Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Tiberius, 26.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حکومتی متمرکز را پذیرفته بودند و مخالفان‌شان با این قاعده در جریان جنگ‌های داخلی از بین رفته بودند، وقت خود را بیشتر با بحث در این باره هدر می‌دادند که منظور واقعی او از صدور فلان فرمان چه بوده است.[۱۷۱۵] تیبریوس به همین دلیل ایشان را خوار می‌داشت و آنها را مردانی می‌دانست که سزاوار بردگی هستند.[۱۷۱۶]

بعد از به قدرت رسیدن تیبریوس، هم‌چنان، آشتی میان ایران و روم برقرار بود تا آن که مداخله‌ی رومیان در امور دولت‌های آناتولی بار دیگر به کشمکش میان دو کشور دامن زد. احتمالاً کسی که با مداخله در آناتولی و سوریه به این کشمکش‌ها دامن زد، کسی نبود جز پسرخوانده و ولیعهد تیبریوس، که گرمانیکوس نام داشت.

گرمانیکوس فرزند نِرو کلاودیوس دروسوس[۱۷۱۷] و آنتونیای کهتر[۱۷۱۸] بود و در سال ۱۵ پ.م. زاده شد. مادرش پیونددهنده‌ی دو خاندان دشمن‌خوی اوکتاویان و آنتونی بود. چون او دختر کوچکِ مارک آنتونی بود که از بطنِ اوکتاویا، خواهر امپراتور آگوستوس، زاده شده بود. او برادرِ کلاودیوس، پدرِ کالیگولا، و پدربزرگ نِرو بود که یکی پس از دیگری به مقام امپراتوری دست یافتند. در سال ١٤ پ.م. که امپراتور آگوستوس درگذشت، لژیونرهای رومی مقیم مرزهای غربی سر به شورش برداشتند، چون خبر رسید که حقوق عقب‌افتاده‌شان پرداخت نمی‌شود و دوران سربازی‌شان که قرار بود از بیست سال به شانزده سال کاهش یابد،

[1715] Tacitus, *Annals*, III.35, III.53, III.54.
[1716] Tacitus, *Annals*, III.65.
[1717] Nero Claudius Drusus
[1718] Antonia Minor



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تغییر نخواهد کرد.[۱۷۱۹] سنا در این میان گرمانیکوس را به مقام فرماندهی سربازان رومی در آلمان منصوب کرد.[۱۷۲۰]

گرامانیکوس به میان لژیونرها رفت و شورش را فرو خواباند و در مقابلِ حقوقِ عقب‌افتاده به ایشان پیشنهاد کرد که به سرزمین‌های آلمانی حمله کنند و با غارت مردم آن‌جا پول خود را به دست آورند. لژیونرها این پیشنهاد را پسندیدند و به فرمان او گردن نهادند. به این ترتیب، گرمانیکوس در رأس هشت لژیون به خاک آلمان تاخت و روستاها و شهرها را ویران کرد و مردم را به بردگی گرفت و اموال‌شان را غارت کرد. گرمانیکوس در این نبردها نشان داد که مردی سنگدل و خونخوار است، چنان که بعد از تاختن به قبیله‌ی بزرگ مارسی، در کرانه‌ی رود روهر، تمام اهالی آن را به قتل رساند و حمام خون به راه انداخت.[۱۷۲۱] قبایل آلمانی که مورد تهدید قرار گرفته بودند، زیر پرچم سرداری به نام آرمینیوس[۱۷۲۲] گرد آمدند. او رهبر قبیله‌ی آلمانی چِروسکی[۱۷۲۳] بود که حمله‌ی قبلی رومیان به رهبری پوبلیوس کوینکتیلیوس واروس[۱۷۲٤] را در سال ۹ م. دفع کرده بود و بیست هزار لژیونر رومی را در نبرد جنگل توتوبورگ[۱۷۲۵] قتل عام کرده بود.[۱۷۲٦] گرمانیگوس موفق شد همسر آرمینیوس را اسیر کند و استخوان‌های لژیونرهای رومی را در جنگل بیابد و طی مراسمی دفن کند. او در سال ١٦ م. بار دیگر به آلمان حمله برد و این بار، با وجود تلفات زیادی که تحمل کرد،

---

1719 Tacitus, The Annals, 1.31.
1720 Tacitus, The Annals, 1.14.
1721 Tacitus, The Annals, 1.51.
1722 Arminius
1723 Cherusci
1724 Publius Quinctilius Varus
1725 Teutoburg
1726 Strabo, *Geographia*, 7:1.4; Suetonius, *Lives of the Twelve Caesars: Augustus* 23, *Tiberius* 17–18; Dio Cassius, *Roman History* 56:18–24.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

توانست در نبرد رود وِسِر آرمینیوس را به شدت شکست دهد.[۱۷۲۷] او موفق شد دو تا از سه درفش عقاب‌نشان رومی را که در نبرد توتوبورگ از دست رفته بود، باز یابد و به رم بازگرداند.

گرمانیکوس اگر با معیارهای بی‌طرفانه مورد داوری قرار گیرد، شخصیتی مانند اسکندر و چنگیز را در برابر چشمان‌مان نمایان می‌سازد. او مردی خونخوار و غارتگر بود که با سربازانی آزمند و پرشمار به قلمرو آلمان‌ها تاخت و روستاها و شهرهای کوچک‌شان را به باد غارت داد. پیروزی‌های مداوم او بر آرمینیوس به معنای ریشه‌کن کردنِ مقاومت آلمان‌ها نبود، چون ایشان هر بار به درون جنگل‌ها عقب می‌نشستند و پس از بازگشتن سپاهیان رومی بار دیگر کنترل سرزمین‌های‌شان را به دست گرفتند. گرامانیکوس اما در آرام کردن شورش سربازان و پرداختنِ حقوق‌شان با اموالِ غارت شدن از مردم آلمانی خلاقیت به خرج داد و به خاطر باز آوردن درفش‌های از دست رفته محبوبیتی بی‌مانند در رم به دست آورد. با وجود این، او با انگیزه‌ی غارت سپاهیانش را از مرزِ رسمی دولت روم گذرانده بود و در رویارویی با دشمنی نیرومند مانند آرمینیوس همه را به خطر انداخته بود. راهبردهای نظامی وی نیز سنجیده و حساب‌شده نبود و پیروزی‌هایش بیشتر مدیون شمار زیاد سپاهیانش بود تا رزم‌آرایی خردمندانه. بر این مبنا تیبریوس او را به رم فراخواند. در سال ۱۷ م. گرمانیکوس به رم بازگشت و برای نخستین بار طی نسلِ گذشته، مراسم رژه‌ی پیروزی کاملی را برگزار کرد.

تیبریوس در سال ۱۸ م. گرمانیکوس و پسرش دروسوس را به سِمَت حکمران استان‌های شرقی منصوب کرد و این مقامی بلند بود که معمولاً به ولیعهد و جانشین امپراتور داده می‌شد.[۱۷۲۸] گرمانیکوس با سپاهی بزرگ به آناتولی رفت. در این هنگام دولت‌های کوماگنه و کاپادوکیه هنوز زیر فرمان شاهان قدیمی‌شان

[1727] Tacitus, The Annals, 2.18.
[1728] Tacitus, *Annals*, II.43.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بودند و به شکلی خودمختار اداره می‌شدند و با روم عهد دوستی داشتند. گرمانیکوس به این دولت‌ها تاخت و دودمان پادشاهی‌شان را منقرض ساخت یا عزل کرد و خودشان را به استانی رومی تبدیل کرد. گرمانیکوس که با مشتی آهنین بر همه جا فرمان می‌راند، به زودی با گنایئوس کالپورنیوس پیسو[۱۷۲۹]، که فرماندار سوریه، بود اختلاف پیدا کرد و او را عزل کرد و به رم پس فرستاد. مدت کوتاهی بعد از آن، زمانی که در انطاکیه اقامت داشت، به بیماری عجیبی دچار شد و احتمالاً در اثر مسمومیت درگذشت. نظر شایع آن بود که پیسو با اشاره‌ی تیبریوس به او زهر خورانده است.[۱۷۳۰] کمی بعد خواستند پیسو را بابت این اتهام محاکمه کنند اما او ناگهان خودکشی کرد یا به دست تیبریوس کشته شد.[۱۷۳۱] به احتمال زیاد این شایعه‌ها راست بوده و تیبریوس که از برادرزاده‌اش متنفر بود و به کامیابی و شهرتش رشک می‌ورزید، زمینه را برای قتل وی و مکتوم ماندن راز مرگش هموار ساخته است.[۱۷۳۲] تیبریوس احتمالاً این کار را برای برکشیدن پسرش دروسوس انجام داده بود و این درست کاری بود که انجام داد. در سال ۲۲ م. دروسوس به عنوان ولیعهد و شریک سلطنت تیبریوس تعیین شد، اما یک سال بعد به شکل مشکوکی درگذشت[۱۷۳۳] و تیبریوسِ خسته از سیاست دیگر کسی را به عنوان جانشین مشخص نکرد. او در سال ۲۶ م. به استراحتگاهی در کاپری رفت و کارها را به دست دستیار دسیسه‌چی‌اش لوکیوس آیلیوس سِجانوس[۱۷۳۴] وا نهاد.[۱۷۳۵]

[1729] Gnaeus Calpurnius Piso
[1730] Tacitus, *Annals*, II.71.
[1731] Tacitus, The Annals, II.72.
[1732] Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Tiberius, 52.
[1733] Tacitus, *Annals*, IV.7, IV.8.
[1734] Lucius Aelius Sejanus
[1735] Tacitus, *Annals*, IV.67.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سجانوس در مدت کوتاهی تمام امور را در دست خود متمرکز ساخت. در سال ۲۹ م. برادرزاده‌ی تیبریوس که لیویا نام داشت و سجانوس برای دستیابی به قدرت از او خواستگاری کرده بود، درگذشت و واپسین پل ارتباطی میان تیبریوس و رم قطع شد و سجانوس به مقام قدرقدرتی خودکامه برکشیده شد.[۱۷۳۶] او به محاکمه و کشتار سناتورها و شهسواران ثروتمند روی آورد و اموال‌شان را غصب کرد. در سال ۳۱ م. سجانوس چندان نیرومند شده بود که قصد کرد امپراتور را از بین ببرد و خود جانشین وی شود، اما رسوا شد و تیبریوس با فرمانی نامنتظره به سنا او را محاکمه و اعدام کرد.[۱۷۳۷] کسی که در این راه امپراتور را یاری داد، اخترشناس و مُغی ایرانی از تبار شاهان آناتولی بود که در زمان اقامت تیبریوس در کاپری نقش مشاور و دستیار وی را ایفا می‌کرد. تیبریوس، در نهایت، در اسفندماه سال ۳۷ م. به دست رئیس نگهبانانش ــ نایویوس سوتوریوس ماکرو[۱۷۳۸] ــ کشته شد و کالیگولا پسر گرمانیکوس که دستور این قتل را داده بود، به جایش به قدرت رسید. تاسیت نوشته که تیبریوس آن‌قدر در میان مردم منفور بود که وقتی خبر رسید درگذشته، همه به شادمانی و پایکوبی پرداختند، اما بعد خبردار شدند که این شایعه دروغ بوده و تیبریوس هنوز زنده است و جشن‌شان نیمه‌کاره ماند. تا این‌که خبر رسید کالیگولا و همدستانش او را خفه کرده و کشته‌اند و باز جشن و شادخواری مردم رم از سر گرفته شد.[۱۷۳۹]

مداخله‌ی روم در امور داخلی ایران‌زمین و آغاز دور تازه‌ای از کشمکش‌های دو کشور، پیش از کناره‌گیری تیبریوس از قدرت و دقیقاً زمانی آغاز شد که پای گرمانیکوس به آناتولی رسید. نایب امپراتور در استان‌های

---

1736 Tacitus, *Annals*, V.3.
1737 Cassius Dio, *Roman History*, LVIII.10.
1738 Naevius Sutorius Macro
1739 Tacitus, *Annals*, VI.50.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شرقی روم، در عمل، با نابود کردن پادشاهی‌های قدیمی منطقه که خویشاوند شاهان پارتی بودند نفوذ اشکانیان را از میان برد. برای فهم ریشه‌ی این کشمکش باید به چند دهه پیش و زمان ارد دوم بازگشت.

در سال ۴۰ پ.م. زمانی که پاکور و سپاهیان پارتی به سوریه و آناتولی حمله کردند، یکی از امیران دست‌نشانده‌ی رومیان به نام زِنون در برابر او مقاومت کرد و حاضر نشد تسلیم شود. این مرد از اشراف یونانی‌تبارِ شهر لائودیکه بود و وقتی چند سال بعد مارک آنتونی به این منطقه تاخت، با خانواده‌اش به خدمت او درآمد. او پسری داشت به نام پولِمون پوتودوروس[۱۷۴۰] (ο Πολέμων Πυθόδωρος) که با همان شور و شوق از رومیان فرمان می‌برد. آنتونی که از وفاداری او به رومیان خرسند بود، در سال ۳۹ پ.م، وقتی موفق شد داریوش پسر فرناکه‌ی پونتی را از اورنگ کیلیکیه کنار بزند، این خدمتگزار را به جای او به حکومت این منطقه برکشید. دو سال بعد وقتی ارشک شاه پونت نیز درگذشت، آنتونی کشور پونت را نیز به قلمرو او افزود و پولمون را به یکی از شاهان مقتدر آناتولی تبدیل کرد. وظیفه‌ی اصلی او گردآوری مالیات از این منطقه بود و بسیج سپاهی که قرار بود هنگام حمله به قلمرو پارت به اردوی آنتونی بپیوندند. پولمون این هر دو کار را با درایت انجام داد و در سال ۳۶ پ.م. در لشگرکشی فاجعه‌بار آنتونی به ماد شرکت کرد. در جریان شکست رومیان، پولمون به اسارت پارت‌ها درآمد و مدتی بعد با پرداخت فدیه‌ای هنگفت آزاد شد.

پولمون همان کسی بود که در سال ۳۵ پ.م. ارتباط میان آنتونی و آرتاواز اول مادی را برقرار ساخت و میانجیِ ازدواج دختر حاکم ماد و پسر آنتونی محسوب می‌شد. او در جریان نبرد آکتیوم نیروهایی به یاری آنتونی فرستاد، اما بلافاصله بعد از شکست خوردن او سرسپرده‌ی اوکتاویان شد. اوکتاویان پس از به قدرت

[1740] Polemon Pythodoros



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رسیدن او را نواخت و اجازه داد تا برای خود آب و ملکی در منطقه‌ی ایکونیوم[۱۷۴۱] داشته باشد. در سال ۱۶ پ.م. مارکوس ویپسانیوس آگریپا، که دست راست امپراتور روم محسوب می‌شد، در امور پادشاهی بسفر مداخله کرد.

در این هنگام آساندر پسر فرناکه‌ی دوم، که شاه بسفر بود، در شرایطی غریب درگذشت و ملکه‌اش دونامیس مردی به نام اسکریبونیوس[۱۷۴۲] را به عنوان شوهر برگزید. تاریخ‌نویسان رومی نوشته‌اند که آساندر در این هنگام نود و سه سال داشت و چون دید سربازانش از اسکریبونیوس هواداری می‌کنند، چندان غمگین شد که تا حد مرگ از غذا خوردن خودداری کرد. به احتمال زیاد آنچه رخ داده، آن است که اسکریبونیوس شاه بسفر را به قتل رسانده است. این مرد هوادار رومیان بود و به نظر می‌رسید از سوی روم به دسیسه در بسفر مشغول بوده باشد. به هر صورت این وفاداری سودی به حالش نداشت چون آگریپا وی را به قتل رساند و ملکه را واداشت تا با پولمون ازدواج کند. به این ترتیب، پولمون، که دست‌نشانده‌ی برگزیده‌ی رومیان بود، بر دولت بسفر چیره شد. ملکه‌ی بسفر در این هنگام از آساندر پسری داشت که رومیان او را تیبریوس یولیوس آسپورگوس[۱۷۴۳] می‌نامیدند و نام اصلی‌اش از قبیله‌ی ایرانی اسپورگه، که همسایه‌ی بسفر بود، گرفته شده است. این پسر با وجود نام یونانی پدر و مادرش تباری ایرانی داشت. از طرف پدری، پدر بزرگش فرناکه‌ی دوم و مادربزرگش شاهدختی سارماتی (از قبایل سکا) بود. مادرش هم فرزندِ پسرِ کهترِ مهرداد ششم پونتی بود که با خواهرش لائودیکه ازدواج کرده بود.[۱۷۴۴]

---

[1741] Iconium
[1742] Scribonius
[1743] Tiberius Julius Aspurgus
[1744] Mayor, *2009:* xviii.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دونامیس دو سال بعد از این ازدواج در شرایطی مشکوک درگذشت و پولمون با قبضه کردن قدرت در دستانش، به مقام پادشاهی بسفر رسید. پولمون، با وجود ثروت و قدرتی که در دوران زمام‌داری‌اش گرد آورد، در توسعه‌ی سرزمینش ناکام ماند. او در سال ۸ م. کوشید تا دایره‌ی نفوذ خود را گسترش دهد و از این رو به قلمرو قبیله‌ی اَسپورگه (به لاتین: آسپورگیانی[۱۷۴۵] و به یونانی: آسپورگیوی[۱۷۴۶]) حمله برد. این قبیله عضوی از اتحادیه قبایلی بود که یونانیان مایوتای[۱۷۴۷] (Μαιῶται) می‌نامیدند. مایوتای اتحادیه‌ای از قبایل آریایی بودند که در کرانه‌ی شرقی دریای آزوف در آناتولی زندگی می‌کردند و نام خود را به منطقه‌ی پالوس مایوتیس[۱۷۴۸] داده بودند.[۱۷۴۹] از نام قبیله‌های‌شان ــ از جمله اسپورگه که از نام اسب گرفته شده ــ برمی‌آید که به زبانی ایرانی سخن می‌گفته‌اند. هر چند برخی تبار ایشان را به قبایل کهن‌سالِ آریایی می‌رسانند که در قالب میتانی‌ها در این منطقه، پیش از چیرگی دولت آشور، ساکن بوده‌اند. استرابو نوشته که این قبایل از راه ماهیگیری و دامداری روزگار می‌گذراندند و مردمی جنگاور محسوب می‌شدند.[۱۷۵۰] در دوران حاکمیت کمونیست‌ها بر قفقاز، روس‌ها که برنامه‌ای را برای ایرانی‌زدایی از منطقه دنبال می‌کردند، کوشیدند نام‌جای‌های این منطقه و تبارنامه‌ی قوم باستانی مایوتای را با ترک‌های چرکس همسان بینگارند. چنین سخنی که هیچ مبنای علمی ندارد، حتا در نسخه‌ی سال ۱۹۹۸ م. کتاب بوریس پیوتروفسکی درباره‌ی این قوم نیز تکرار شده است.[۱۷۵۱]

---

1745 Aspurgiani
1746 Ἀσπουργιανοί
1747 Maeotae
1748 Palus Maeotis
1749 Strabo, *Geographica*, 11.; Pliny, 4.7.26; Pomponius Mela, 1.2.6, 1.19.17.
1750 Strabo, *Geographica*, xi. 2. 11.
1751 Piotrovsky, 1998.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین می‌نماید که پیوندی میان قبیله‌ی مایوتاییِ اسپورگه و خاندان پادشاهی بسفر برقرار بوده باشد. این را می‌دانیم که فرناکه‌ی دوم، شاه پونت و بسفر که دشمن رومیان بود، با شاهدختی سارماتی ازدواج کرد. بنابراین آساندر پدر اسپورگه یک رگ سارمات داشته و نام فرزندش را هم بر این اساس برگزیده است. بر این مبنا می‌توان حدس زد که قبیله‌ی اسپورگه و احتمالاً کل اتحادیه‌ی مایوتای بخشی از شبکه‌ی سکاهای سارمات محسوب می‌شده‌اند. بعد از آن که پولمون با پشتیبانی رومیان تاج‌وتخت بسفر را غصب کرد، این قبیله به حرکت درآمدند و با او جنگیدند. بنابراین چنین می‌نماید که اصل قضیه آن بوده که رومیان کوشیده‌اند شاهی بی‌اصل و نسب از میان خدمتگزاران خود را به پادشاهی بسفر برسانند، اما با مقاومت قبیله‌ای ایرانی روبه‌رو شده‌اند که خویشاوند و پشتیبان ولیعهدِ قانونی این قلمرو بوده است. به هر صورت، جنگِ پولمون با جنگاوران اسپورگه برایش گران تمام شد. اسپورگه‌ها حمله‌ی پولمون را پس زدند و خودش را دستگیر کردند و به قتلش رساندند. پس از او، پسرِ شاه پیشین یعنی اسپورگه به قدرت رسید و رومیان ناگزیر شدند وی را به عنوان شاهِ مشروع به رسمیت بشناسند. در مقابل اسپورگه هم لقبِ تیبریوس یولیوس را به نام خود افزود تا دوستی‌اش با رومیان را نشان داده باشد. او تا سال ۳۸ میلادی بر اورنگ بسفر باقی بود.

رومیان، با وجود آن که نقشه‌شان برای برکشیدن پولمون در بسفر شکست خورده بود، از تعقیب این سیاست دست نکشیدند. پولمون بعد از ازدواج سیاسی‌اش با دومنامیس بسفری، با زنی رومی ـ یونانی که در پونت مقیم بود، ازدواج کرد. این زن پوتودوریدای پونتی[۱۷۵۲] نام داشت و احتمالاً فرزند حرامزاده‌ی مارک آنتونی از یکی از اهالی پونت بوده است. پوتودوریدا پسری برای پولمون زایید که به یاد پدرش زنون نامیده

[1752] Pythodorida of Pontus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌شد. بعد از مرگ پولمون در سال ۸ م. زنون به همراه خانواده‌اش به کاپادوکیه رفت و زیر نظر پدرخوانده‌اش آرخِلائوس کاپادوکی پرورده شد.

در سال ۱۸ م. گرمانیکوس، که به فرماندهی نیروهای مستقر در شرق روم منصوب شده بود، تصمیم گرفت دایره‌ی نفوذ خود را در مرزهای شرقی‌اش گسترش دهد. به این ترتیب، زنجیره‌ای از اغتشاش‌ها را در منطقه برانگیخت که آغازگاهش ارمنستان بود. رومیان که تصمیم داشتند دست‌نشانده‌ای را در قفقاز به قدرت برسانند، زنون را برگزیدند و او را با سپاهی رومی به ارمنستان فرستادند. تیبریوس پسرخوانده‌اش گِرمانیکوس را به رهبری این سپاه منصوب کرد. گرمانیکوس موفق شد زنون را به قدرت برساند و اردشیر پادشاه ارمنستان را از بین ببرد. زنون در آرتاکشات خود را شاه ارمنستان خواند و برای این که دل مردم را به دست آورد نام خود را به اردشیر (آرتاکسیاس[۱۷۵۳]) تغییر داد. بعد از آن، او با پشتیبانی رومیان تا سال ۳۵ م. بر ارمنستان حکومت کرد. چنین می‌نماید که او رفتار جنسی غیرطبیعی‌ای داشته باشد، چون نه با زنان مراوده‌ای داشت و نه صاحب فرزندی شد.

کمی بعدتر، تیبریوس یکی دیگر از شاهزادگان اشکانی مقیم روم را هم‌چون مدعی سلطنت به قلمرو پارت گسیل کرد. این شاهزاد فرهاد پسر فرهاد چهارم بود و در سوریه ادعای سلطنت کرد. شورش او نیز ناکام ماند و اردوان دوم توانست او را شکست داده و به قتل رساند. حرکت دیگری که احتمالاً با پشتیبانی رومیان انجام گرفت، شورش دو برادر یهودی در نزدیکی بابل بود. یوسفوس فلاووس گزارش کرده[۱۷۵۴] که دو برادر به

[1753] Artaxias
[1754] Josephus, *Antiquities*, xviii.9.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام‌های آسینای[۱۷۵۵] و آنیلای[۱۷۵۶] (آسینائوس و آنیلائوس)، که به شغل بافندگی در «نهره‌دَئیا» در نزدیکی بابل اشتغال داشتند، در نزدیکی فلوجه و شهر انبار،[۱۷۵۷] خزانه‌ی یهودیان اورشلیم را دزدیدند و به گروهی یاغی و راهزن تبدیل شدند.

یوسفوس فلاووس ادعا میکند که این افراد توانستند بابل را فتح کنند و تا مدت ۱۵ سال در این شهر فرمان برانند. این روایت بسیار مشکوک می‌نماید، و بسیار بعید است دو جوان راهزن توانسته باشند شهر بزرگ بابل را در نزدیکی پایتخت پارت‌ها فتح کنند و پانزده سال حفظ کنند. به احتمال زیاد آنچه رخ داده، پیدایش دسته‌ای راهزن در کرانه‌ی فرات بوده است. درباره‌ی پایبندی ایشان به کیش یهود نیز جای بحث وجود دارد. چون وقتی حاکم پارتیِ بابل برای سرکوب‌شان در روز شنبه به آنها حمله کرد، مراسم سبت را نادیده انگاشتند و با ایشان جنگیدند.[۱۷۵۸] می‌گویند آنان در این جنگ چندان دلاوری نشان دادند که اردوان دوم آنها را به خدمت گرفت و حراست از بخشی از فرات را به ایشان سپرد. احتمالاً یوسفوس همین رسمیت یافتن حضور ایشان در میان‌رودان را به حکومت‌شان بر بابل حمل کرده است. یوسفوس نوشته که آنیلای در یکی از تاخت‌وتازهایش جنگجویی پارتی را به قتل رساند و زنش را اسیر کرد و با او ازدواج کرد. یارانش، که ازدواج با زنی غیریهودی را روا نمی‌دانستند، با رهبری برادرش آسینای او را شماتت کردند، اما آنیلای با خشونت با ایشان رفتار کرد. بعد این زن آسینای را زهر خوراند و کشت. آنیلای که حالا به تنهایی رهبری

---

[1755] Asinai
[1756] Anilai

[1757] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۷۱ـ۱۶۹.

[1758] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۷۱.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

راهزنان را بر عهده داشت، حمله‌ای کرد و مهرداد اشکانی، داماد اردوان دوم و حاکم شهر پارتِینه، را اسیر کرد، اما از ترس شاهنشاه اشکانی او را آزاد کرد. مهرداد سپاهی گرد آورد و او را شکست داد و بساط‌شان را برچید. یوسفوس نوشته که یهودیان مقیم بابل که توسط آنیلای پشتیبانی می‌شدند، بر مردم بابل ستم کرده بودند و به همین دلیل بعد از مرگ آنیلای پنجاه هزار تن از یهودیان به دست مردم بابل و میان‌رودان به قتل رسیدند. روایت یوسفوس از این ماجراها افسانه‌آمیز می‌نماید و نشانی از چنین ماجرایی در سایر منابع دیده نمی‌شود. اما آنچه می‌توان پذیرفت آن است که دار و دسته‌ای از راهزنان که توسط دو یهودی رهبری می‌شده‌اند در سال ۱۸ م. مزاحمت‌هایی برای بابلیان فراهم آورده‌اند، و بعید نیست این ماجرا، به خاطر هم‌زمانیِ معنادارش، با پشتیبانی و تحریک رومیان آغاز شده باشد.

داستان آنیلای و آسیلای احتمالاً از داستانی عامیانه تأثیر پذیرفته که به تحول جماعت یهودیان در میان‌رودان مربوط می‌شده است. این را می‌دانیم که به دلیلی نامعلوم، گروهی بزرگ از یهودیان در زمانِ منسوب به همین درگیری‌ها از مناطق اطراف به سلوکیه کوچیدند و در آن‌جا ساکن شدند. یوسفوس نوشته که دلیلِ این کوچ، آن بود که مردم میان‌رودان از ستم‌های این دو برادر کینه به دل گرفته بودند و یهودیان را آزار می‌کردند. با وجود این، شواهدی در این مورد در دست نداریم. به هر حال در سال ۳۶ـ۳۵ م. جمعیتی از کوچندگان یهودی به بافت اجتماعی سلوکیه افزوده شدند و تعادل میان قوای درونی آن را به هم زدند. کمی پیش‌تر از این، گروه بزرگ دیگری از مهاجران از ارمنستان به این شهر آمده بودند و در شهر وزنه‌ای جمعیتی را تشکیل می‌دادند که با اکثریت مردم شهر، که یونانی ـ مقدونی بودند، کشمکش و درگیری داشتند. یهودیان پس از استقرار در سلوکیه با ارمنیان همدست شدند و قضایا به ضرر یونانیان پیش رفت، تا آن که به روایت یوسفوس یونانیان ارمنیان را فریفتند و ناگهان بر یهودیان حمله بردند و به روایتی پنجاه هزار تن از



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایشان را در سلوکیه کشتار کردند،[۱۷۵۹] به شکلی که یهودیان ناگزیر شدند از آن‌جا بگریزند. اما جالب آن است که پس از گریز از سلوکیه به تیسفون و نهاردیا پناه بردند و این همان جاهایی است که یوسفوس نوشته مردمش ابتدا به یهودیان ستم کرده بودند.

به احتمال زیاد آنچه به واقع رخ داده، آن است که جماعت یونانی‌زبان سلوکیه هم‌چنان مانند ستون پنجمی عمل می‌کرده‌اند و در این هنگام شاهنشاه اشکانی قصد کرده که تکلیف خویش را با این شهر یک‌سره سازد. احتمالاً کوچ اقوام ایرانی‌ای مانند ارمنیان و یهودیان به این شهر با پشتیبانی پارتیان صورت گرفته و هدف از این کار به هم زدن بافت جمعیتی یک‌دستِ یونانیان در این منطقه و بازجذب‌شان در زمینه‌ی سیاست ایرانی بوده است. از گزارش یوسفوس برمی‌آید که یونانیان در مقابل این برنامه مقاومت نشان داده و یهودیان را، که وزنه‌ی نیرومندتری بوده‌اند، از سلوکیه طرد کرده‌اند. بعید نیست کشمکش میان مردم میان‌رودان و دو برادر یهودیه و دار و دسته‌شان هم پیامدی از همین سیاست برای رام کردن سلوکیه بوده باشد. آنچه این تحلیل را تقویت می‌کند، این حقیقت است که مردم سلوکیه در فتنه‌هایی که رومیان در میان‌رودان برمی‌انگیختند، جانب ایشان را می‌گرفتند و از شاهان دست‌نشانده‌ی امپراتور هواداری می‌کردند.

بعد از این دوره‌ی مداخله‌ی رومیان در قلمرو ایران‌زمین، پاتک پارت‌ها آغاز شد. اردوان دوم در سال ۳۶ م. به ارمنستان لشگر کشید، زنون اردشیر را از قدرت کنار زد و پسرش ارشک را به عنوان شاه ارمنستان بر تخت نشاند. تیبریوس که توانایی مداخله‌ی مستقیم نظامی را نداشت، نوه‌ی فرهاد چهارم را که تیرداد (سوم) پسر وُنَن نام داشت با سپاهی به میان‌رودان فرستاد و از ادعای سلطنت او پشتیبانی کرد. نیز، سرداری رومی

[1759] Josephus, *Antiquities*, xviii.310-379.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به نام لوکیوس ویتِلیوس[۱۷۶۰] که حاکم رومیِ سوریه بود تیرداد را همراهی می‌کرد. این مرد پسری به نام ویتلیوس داشت که بعدها امپراتور روم شد. در میان دستیاران تیرداد سوم از مردی هم سراغ داریم که تاریخ‌نویسان رومی نامش را به صورت آبداگایسِس[۱۷۶۱] ثبت کرده‌اند و به احتمال زیاد مردی عرب به نام عبدقیس بوده است. او کسی بود که تیرداد را از پیشروی به سوی ایران مرکزی بازداشت و او را به استقرار در میان‌رودان تشویق کرد. این گروه اردوان دوم را شکست دادند. مردم سلوکیه، چنان که گفتیم، در این میان دل با رومیان داشتند و دروازه‌های شهرشان را بر تیرداد گشودند. اردوان از برابر رومیان عقب‌نشینی کرد و از قبایل داهه که مقیم گرگان بودند یاری خواست. فرهاد و هیرو، که دو شهربان مهم ایران شرقی بودند، سپاهی بزرگ از قبایل داهه و سکاها را برایش بسیج کردند و به این ترتیب پس از چند ماه رومیان و تیرداد سوم از میان‌رودان رانده شدند.[۱۷۶۲]

در این میان، مدعی سلطنت دیگری به نام کیناموس[۱۷۶۳] هم ظهور کرد، اما کارش پیشرفتی نداشت. اردوان هنگام بیرون راندن وی از یاری اعراب برخوردار شد. مؤثرترین چهره در این میان شاه آدیابَنه بود که عزت نام داشت و رومیان او را ایزاتِس می‌نامیدند. اسم آدیابنه را یونانیان از روی حَدیاب ساخته بودند که نام آرامی

[1760] Lucius Vitellius
[1761] Abdagaeses
[1762] Tacitus, *Annals*,VI, 31-37.
[1763] Cinnamus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این شهر بود، و این همان جایی بود که در پارتی نورشیرکان[۱۷٦٤] نامیده می‌شد.[۱۷٦٥] یوسفوس نوشته که عزت حدیابی به تازگی به کیش یهود گرویده بود.[۱۷٦٦] باز در این‌جا می‌بینیم که پیوندی میان سیاست پارت‌ها و یهودیان برقرار بوده است و این ماهیت یهودیِ جریان آسینای و آنیلای را مشکوک می‌سازد. او با اشراف پارتی رایزنی کرد و متقاعدشان کرد که از اردوان دوم پشتیبانی کنند، و این در شرایطی بود که مخالفتهایی با زمامداری وی در میان ایشان وجود داشت. به این ترتیب، بار دیگر سامانی در کارها پدید آمد. اردوان در مقام سپاسگزاری به عزت اجازه داد تا هم‌چون شهربانان بلندپایه‌ی دوران هخامنشی دستار (تیار) خود را در جلوی سرش گره بزند و بر اورنگ زرین بنشیند[۱۷٦۷] و این افتخاری بود که در دوران باستان تنها به اشراف بلندپایه‌ی هخامنشی اختصاص داشت.

اردوان پس از بازگشت به سلطنت رومیان را از میان‌رودان و ارمنستان راند و بسیاری از شاهان محلی را نیز از کار برکنار کرد. عزت، علاوه بر نورشیرکان، نصیبین را هم به عنوان پاداش در اختیار گرفت. اَرداواز برادر اردوان حاکم میسن شد و برادر دیگرش وِنون آذربایجان را در اختیار خود گرفت. تیرداد سوم به سوریه گریخت و رومیان نیز به همین قلمرو عقب نشستند. اردوان دوم در ۳۷ م. با ویتلیوس عهدنامه‌ای منعقد کرد

---

[1764] به دلیلی که برای من روشن نیست، نویسندگان و مترجمان ایرانی در کتاب‌های تاریخی جدید نام پارسی یا پارتیِ شهرهایی مانند خسروان و نورشیرکان را به شکل یونانی‌شده‌اش (اوسروئنه و آدیابنه) نوشته‌اند. این کار حتا در مورد آوردن شکل لاتینی شهرهایی مانند الحضر (هَترا) هم به نظرم توجیهی ندارد و در این کتاب از نام اصلی و ایرانی این شهرها استفاده شده است.

[1765] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۸۹.

[1766] Josephus, *Antiquities*, XX, 67.

[1767] Josephus, *Antiquities*, XX, 67.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و صلح میان‌شان برقرار شد. اردوان تختگاه خود را از سلوکیه به بابل منتقل کرد[۱۷۶۸] و به این ترتیب مردم سلوکیه به خاطر خیانتی که مرتکب شده بودند موقعیت خود را به عنوان گرانیگاه قدرت سیاسی در ایران جنوب غربی از دست دادند.

در همان زمانی که اردوان با مدعیان سلطنت درگیر بود، رومیان دو برادر را در قفقاز به قدرت رساندند، در این هنگام فرَسمَن با پشتیبانی رومیان بر گرجستان (ایبِریا) حکم می‌راند. او موفق شد در سال ۳۵ م. برادرش مهرداد را با سپاهی به ارمنستان بفرستد و او پس از به قتل رساندن ارشک پسر اردوان، این سرزمین را در اختیار گرفت. وقتی اردوان بار دیگر به قدرت برگشت، نقشه‌ای به نسبت درازمدت را برای بازپس‌گیری ارمنستان تدوین کرد که در دوران شاهنشاه بعدی به نتیجه رسید.

در سال ۳۸ م. اردوان دوم درگذشت و پسرش وَردان به پادشاهی دست یافت.[۱۷۶۹] تاسیت او را هم‌چون جوانی دلاور و خردمند تصویر کرده که محبوب مردم بوده، اما با دشمنانش سنگدلانه رفتار می‌کرده است.[۱۷۷۰] او از همان ابتدا با برادرش گودرز دوم، که او نیز مدعی تاج‌وتخت بود، کشمکش داشت. چنین می‌نماید که در این دوران پایگاه وردان جنوب غربی ایران‌زمین، و مقر گودرز شمال شرقی ایران‌زمین بوده باشد. یعنی قبیله‌ی داهه گودرز را پشتیبانی می‌کرد و وردان به حمایت مردم میان‌رودان پشتگرم بود. این درگیری‌ها در کل به پیروزی وردان انجامید و تنها برای یک مقطع گودرز توانست او را از سلطنت کنار بزند. گودرز برادر دیگرشان اردوان را به همراه خانواده‌اش به قتل رساند و به این ترتیب خشم و نفرت اشراف را برانگیخت.

---

[1768] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۷٤.

[1769] Josephus, *Antiquities*, XX, 34.
[1770] Tacitus, *Annals*, xi, 9, 10.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وردان پس از عقبگردِ اولیه‌اش به بلخ رفت و با حمایت کوشانی‌ها دوباره به قدرت بازگشت[۱۷۷۱] و دست کم در فاصله‌ی ۴۷ـ۴۰ م. بر کل ایران‌زمین فرمان راند. برادرش گودرز با شنیدن خبر پیشروی وردان و آگاهی از دسیسه‌ای که بر ضد ایران در مرزهای غربی در جریان بود، با برادرش به توافق رسید و از جنگ پرهیز کرد و در مقابل به عنوان شاه گرگان به حکومت این منطقه برگزیده شد.[۱۷۷۲]

وردان بعد از تثبیت اقتدارش به کارِ ناتمامِ سلوکیه رسیدگی کرد. در هنگامه‌ی درگیری دو برادر کشمکش بزرگی میان دو شهرِ تیسفون و سلوکیه برخاسته بود. سلوکیه، چنان که گذشت، در اصل یک پولیس یونانی و اردوگاه سربازان مقدونی بود که در برابر بابل ساخته شده بود و تاخت‌های مداوم و اقتصاد برده‌دارانه‌اش به تدریج باعث ورشکستگی بابل و تهی شدنش از جمعیت شد. سلوکیه تا این تاریخ هم‌چنان بافت یونانی‌نشین‌اش را حفظ کرده بود و احتمالاً واپسین جماعت بازمانده از مهاجمان مقدونی در ایران‌زمین محسوب می‌شد. وقتی اشکانیان به قدرت رسیدند، شهر تیسفون را در کرانه‌ی شرقی دجله، روبه‌روی سلوکیه، تأسیس کردند و کوشیدند تا بار دیگر یک شهر را جانشین بقایای پولیسی یونانی کنند. نام تیسفون، که در منابع یونانی در شکل کْتسیفون (Κτησιφῶν) ثبت شده، به روایت یعقوب، از قول حمزه،[۱۷۷۳] از نام پارسیِ توسبون یا توسفون گرفته شده است.[۱۷۷۴] منابع سریانی و ارمنی هم از این نام به ترتیب به صورت قطیسفون (ܩܛܝܣܦܘܢ) و تیزبون ((Sիqpnն) یاد کرده‌اند. چنین می‌نماید که این منطقه در دوران باستان به خاطر جمعیتی از کاسی‌های مقیم آن شهرتی داشته باشد، چون اولین سند تاریخی که بدان اشاره کرده، کتاب عزرا

---

[1771] Tacitus, Annales, xi. 8-10.

[1772] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۷۵.

[1773] Kröger, 1993.

[1774] *Brill's First Encyclopaedia of Islam*, Vol. 2, 1987: 75.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که اسمش را در دوران هخامنشی به صورت کَس‌فیا آورده[۱۷۷۵] و بخش اول این نام از «کاس» گرفته شده که نام قومی ایرانی است و در نام‌های قزوین و کاشان و دریای کاسپین نشانه‌اش را می‌بینیم. این منطقه در ابتدای ورود پارتیان هم‌چون قشلاقی برای زمستان‌گذرانی اردوی شاهنشاه مورد استفاده قرار گرفت و بعد از آن به تدریج به شهری شکوفا دگردیسی یافت. ناگفته نماند که شاهنشاهان اشکانی در پیروی از سرمشق هخامنشیان اردویی متحرک داشتند و در یک شهر مقیم نبودند. چنان که استرابو نوشته تابستان‌ها را در همدان، زمستان‌ها را در تیسفون و بخشی از سال را در گرگان سپری می‌کرده‌اند.[۱۷۷۶]

طرح تیسفون کاملاً با شهرهای سنتی ایرانی منطبق بود و تنها تفاوتش با بابلِ باستانی که در همان نزدیکی قرار داشت، آن بود که محله‌ها و بناهایی نوساخته و بزرگ داشت و یکی از مراکز اداری حکومت اشکانی در آن مستقر بود. در دوران وردان بود که چیرگی کامل و برگشت‌ناپذیر تیسفون بر سلوکیه رقم خورد و شهر سلوکیه به تدریج خالی از سکنه شد و اهالی‌اش به تیسفون یا شهرهای اطراف کوچ کردند. این که سیاست وردان برای انحلال ساختار سلوکیه چه بوده درست دانسته نیست، اما می‌توان حدس زد که او محدودیت‌هایی را برای تجارت مردم این شهر وضع کرده و در مقابل به بازرگانان تیسفونی امتیازهایی داده باشد. چون می‌دانیم که مردم سلوکیه سر به شورش برداشتند و به خصوص با اهالی تیسفون دشمنی می‌ورزیدند. مارکوس مارکِلینوس رومی نوشته که این شورش هفت سال به طول انجامید، که با توجه به نزدیکی سلوکیه و تیسفون و استقرار سپاه اشکانی در همسایگی آن، بعید می‌نماید. اما به هر صورت روشن است که شورشی رخ داده و

---

[1775] کتاب عزرا، باب ۸، آیه‌ی ۱۷.

[1776] Strabo, XVI, 1, 16.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سال ۴۳ م. به سختی سرکوب شده و به جایگزینی کامل تیسفون به جای سلوکیه منتهی شده است. مارکلینوس به همین دلیل وردان را بنیانگذار شهر تیسفون دانسته است.

وردان هم‌چنین حامی آپولونیوس تیانایی[۱۷۷۷] (Ἀπολλώνιος ὁ Τυανεύς) هم هست و سفارش‌نامه‌ای برایش نوشت تا بتواند به ایران شرقی و قلمرو کوشانی‌ها سفر کند و از حمایت حاکمان کوشانی برخوردار گردد. این مرد در سال‌های آغازین قرن اول میلادی زاده شد و از اهالی شهر تیانا در کاپادوکیه بود. او، که بزرگ‌ترین فیلسوف نوپوتاگوراسی (نوفیثاغورثی) زمانه‌اش محسوب می‌شد، سرگذشتی عجیب و پیروانی مؤمن داشت و داستان‌های زیادی درباره‌ی معجزه‌ها و کردارهای شگفتش نقل شده است. بخش مهمی از زندگی‌نامه‌ی او بعدها در زندگی‌نامه‌ی عیسی مسیح گنجانده شد که تقریباً هم‌زمان با وی می‌زیست. در کتاب *زندگینامه‌ی آپولونیوس تیانایی*، که کهن‌ترین منبع ما درباره‌ی زندگی اوست، به وردان هم‌چون شاهی نیکوکار و هوادار اندیشمندان اشاره شده است.[۱۷۷۸]

وردان در فاصله‌ی سال‌های ۴۵ تا ۴۷ م. بار دیگر با سرکشی برادرش گودرز روبه‌رو شد. او به ایران شرقی تاخت و حریف را در کرانه‌ی رودی که در منابع رومی اِرینداس[۱۷۷۹] خوانده شده، شکست داد. از اشاره‌ی بطلمیوس[۱۷۸۰] برمی‌آید که این همان رود چارند[۱۷۸۱] در مرز ماد و گرگان بوده است.[۱۷۸۲] وردان بعد از این پیروزی یادمانی در این محل برافراشت اما کمی بعد، زمانی که در شکارگاهی به شکار مشغول بود، به شکل

---

[1777] Apollonius of Tyana
[1778] Life of Apollonius Tyana, II, 17.
[1779] Erindas
[1780] Ptolemaeus, Geographia, VI, 2.2.
[1781] Charindas

[1782] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۷۶.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مرموزی به قتل رسید. به این ترتیب، گودرز که دیرزمانی مدعی تاج‌وتخت بود بالاخره بدون رقیب به سلطنت برگزیده شد. او مردی جنگاور بود و تمرکز قدرتی را در دستان خود ایجاد کرد.

تنها تلاش رومیان برای مداخله در سیاست داخلی ایران زمانی بروز کرد که امپراتور کلاودیوس آخرین شاهزاده‌ی اشکانی بازمانده در رم را، که مهرداد نام داشت، با سپاهی رومی همراه کرد و او را به عنوان مدعی سلطنت به میان‌رودان فرستاد.[۱۷۸۳] مهرداد در سال ۴۹ م. از فرات عبور کرد و در میان‌رودان مدعی تاج‌وتخت شد. پارت‌ها این‌بار نیز برنامه‌ی زیرکانه و پیچیده‌ای را برای از پا درآوردن این مهاجمان طراحی کردند. طبق معمول، سپاهیان رومی با راهنمایانی فریبکار همراه شدند و در فصل سرما در کوه‌های ارمنستان سرگردان شدند و زمانی به میان‌رودان رسیدند که کاملاً فرسوده شده بودند.

در کرانه‌ی دجله یکی از فرمانداران میان‌رودان، که کارن نام داشت، پیام دوستی برای مهرداد فرستاد و عزت، شاه نورشیرکان (آدیابنه)، به اردوی وی پیوست. اما هم او و هم اکبر که به ظاهر تابع رومیان شده بودند، در نهان از اشکانیان هواداری می‌کردند. سپاهیان خسته‌ی رومی به سوی نینوا و اربیل پیشروی کردند. در این هنگام، گودرز با سپاهی کوچک برای رویارویی با وی از رود زاب کوچک (؟) گذشت.[۱۷۸۴] با نزدیک شدن گودرز، اکبر و عزت با سربازان‌شان اردوی مهرداد را ترک کردند و به این ترتیب روحیه‌ی مهاجمان را در هم شکستند. نبرد آغازین میان دو رقیب شدید بود و به فروپاشی ارتش مهرداد انجامید. کارن که گویا به راستی با گودرز دشمنی داشت، از پای درآمد و مهرداد به امیری به نام فرک (پاراکس) پناه برد که وی نیز

---

[1783] Tacitus, Annals, XII, 10-14.

[1784] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۷۷.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دستیار گودرز از آب درآمد. او را به شاه پیروزمند تحویل دادند و گودرز گوش‌هایش را برید و از جانش گذشت.[۱۷۸۵]

گودرز دوم تا ابتدای تابستان سال ۵۱ م. حکومت کرد و بعد به خاطر بیماری[۱۷۸۶] یا در اثر دسیسه‌ای درباری[۱۷۸۷] درگذشت. پس از مرگش تاج‌وتخت به برادرش ونون دوم رسید که در زمان زمام‌داری او شهربان ماد بود و بعد از وی مدت کوتاهی حکومت کرد و زود درگذشت. او، با وجود حکومت چند ماهه‌اش، شخصیتی مهم در تبارنامه‌ی اشکانیان محسوب می‌شود، چون پنج پسر او یکی پس از دیگری بر اورنگ ایران و ارمنستان تکیه زدند. پنج پسر او عبارتند از: بلاش اول، پاکور دوم، خسرو اول، مهرداد چهارم و تیرداد نخست ارمنی.

پس از مرگ ونون دوم، پسر مهترش بلاش اول بر تخت نشست و بیست و هشت سال سلطنت کرد. مادرش شاهدختی از مردم تراکیه بود و به همین دلیل به پیشروی رومیان در بالکان و آناتولی حساسیت نشان می‌داد. بلاش پس از تاج‌گذاری برادرش پاکور دوم را به عنوان شاه (شهربان) ماد برگزید. آن‌گاه در سال ۵۳ م. برادر دیگرش تیرداد را به مقام شاه ارمنستان منصوب کرد. این به معنای عزل شاهِ قبلی بود که روابطی دوستانه با رومیان داشت.[۱۷۸۸] این حرکت بلاش هم‌چون جرقه‌ای در انبارِ باروتِ روابط ایران و روم بود. در این هنگام امپراتور روم مردی بود به نام کلاودیوس، که واپسین سال‌های سلطنت خود را می‌گذراند. اما برای

---

1785 Josephus, *Antiquities of the Jews*, xx, 3, 4.
1786 Tacitus, Annals, XII, 14.
1787 Josephus, *Antiquities of the Jews*, xx, 74.
1788 Sicker, 2000: 163.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فهم زمینه‌ای که کلاودیوس از درون آن به امور می‌نگریست، لازم است کمی به عقب بازگردیم و داستان امپراتوران روم را از زمان مرگ تیبریوس دنبال کنیم.

۵. چنان که گذشت، پسر خونخوار و نیمه‌دیوانه‌ی گرمانیکوس در سال ۳۷ پ.م. تیبریوس را به قتل رساند و به جای او امپراتور روم شد. نام این پسر در اصل گایوس یولیوس سزار آگوستوس گرمانیکوس بود، اما چون از کودکی همراه پدرش در اردوکشی‌های جنگی شرکت می‌کرد و مانند لژیونرها کفش می‌پوشید، او را با نام کالیگولا می‌شناختند که یعنی «کفش‌کوچولو»![1789] کلمه‌ی کالیگا (caliga) را که کالیگولا شکل مصغر آن است بیشتر مترجمان به پوتین یا چکمه برگردانده‌اند، اما این نادرست است و کالیگا در اصل تکه چرمی ضخیم بوده که با بند به دور پا بسته می‌شده و بنابراین نوعی کفشِ بندی به شمار می‌آمده است. رومیان در این دوران هنوز چکمه و پوتین بلند و پوشیده‌ای را که از ابتدای عصر هخامنشی در میان قبایل سوارکار ایرانی رایج بود نمی‌شناختند و اکثر شهروندان رومی کفش به پا نمی‌کردند.

کالیگولا در سال ۱۲ م. به دنیا آمده بود و هنگام دست یافتن به تاج‌وتخت بیست و پنج سال داشت. منابع رسمی رومی او را هم‌چون خودکامه‌ای دیوانه معرفی کرده‌اند که با درنده‌خویی در پی ارضای تمایلات جنسی غیرعادی‌اش بود و روم را به ویرانی کشید، اما تاریخ‌نویسان معاصر در این برداشت سنتی تجدید نظر کرده‌اند و هم او و هم تیبریوس را از بسیاری از اتهامات تاریخ‌نویسان سنتی تطهیر نموده‌اند. مثلاً بدگمانی بیمارگونه‌ی تیبریوس در سال‌های آخر عمرش را، و این شایعه را که اوقاتش در کاپری تنها با معشوق‌های مذکر می‌گذشت،

[1789] Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Caligula, 9.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مشکوک دانسته‌اند و کالیگولا را نیز حاکمی نامتعادل اما کارآمد می‌دانند که بر اقتدار مقام امپراتور افزود و ساخت‌وسازهایی را در شهر رم به انجام رساند.

هرچند نگاه انتقادی به منابع باستانی لازم و ضروری است، اما به گمانم برخی از داده‌ها که تاریخ‌نویسان رومی درباره‌اش همداستان هستند، قابل انکار نیست. مثلاً این را که کالیگولا پدرخوانده و پرورنده‌اش تیبریوس را به قتل رساند همه نوشته‌اند. این کار البته می‌توانسته با انگیزه‌ی انتقامجویی انجام پذیرفته باشد، چون تیبریوس در سال‌های آخر عمر برادران او را یک به یک به جرم واهیِ توطئه دستگیر می‌کرد و با گرسنگی دادن می‌کشت و یا وادار به خودکشی می‌کرد. کالیگولا در میان برادرانش تنها کسی بود که از گزند تیبریوس مصون ماند و طی شش سالی که همراه امپراتور در کاپری می‌زیست، حتا علاقه‌ی وی را نیز به خود جلب کرد. سوتونیوس نوشته که دلیل همدلی این دو، سرشت پلید و پست‌شان بود و کارهای غیراخلاقی و مهیبی که در خلوت کاپری به اشتراک می‌کردند.[۱۷۹۰] در همان زمانی که این دو روابطی دوستانه یافته بودند، مادر و برادر کالیگولا در زندان تیبریوس گرفتار بودند و هر دو در آن‌جا به خاطر بدرفتاری زندانبانان‌شان کشته شدند.[۱۷۹۱] کالیگولا، که هنرپیشه‌ای ماهر و سیاستمداری زیرک بود، در کاپری با رئیس نگهبانان امپراتور که همان ماکرو ــ قاتل سجیانوس ــ بود، طرح دوستی ریخت و در نهایت به کمک او تیبریوس را از پای درآورد. ناگفته نماند که تاریخ‌نویسان امروزین درباره‌ی مرگ تیبریوس اختلاف نظر دارند و برخی علت مرگ او را طبیعی می‌دانند. چون یوسفوس و فیلوی اسکندرانی که هم‌زمان با این رخداد قلم می‌زده‌اند، به کشته

[1790] Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Tiberius, 62.
[1791] Tacitus, *Annals*, VI.25.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شدنش اشاره نکرده‌اند[۱۷۹۲] و تنها گواهِ این ماجرا سوتونیوس است که دشمنی‌اش با این امپراتوران نمایان است.

کالیگولا در ابتدای دوران زمام‌داری‌اش به خاطر شهرت گرمانیکوس سخت محبوب بود و به قدرت رسیدنش مایه‌ی شادمانی مردم رم شد.[۱۷۹۳] او به کمک همین پشتوانه‌ی مردمی، رقیبش تیبریوس گِملوس[۱۷۹۴] را که نوه‌ی تیبریوس بود و قرار بود هم‌تراز با او باشد عزل کرد و به تنهایی بر رومیان فرمان راند. سوتونیوس نوشته که کالیگولا جشن تاجگذاری خود را به مدت سه ماه ادامه داد و در این مدت صد و شصت هزار جانور در رم به افتخار او قربانی شدند.[۱۷۹۵] فیلوی اسکندرانی هم نوشته که هفت ماه نخستِ زمام‌داری او در رضایت کامل اتباعش سپری شد.[۱۷۹۶] او پیگرد اشراف را متوقف کرد، تبعیدشدگان را به رم بازگرداند و نظام مالیاتی را اصلاح کرد. اما هم‌زمان رقیبانش را به قتل رساند و مهمتر از همه گملوس را اعدام کرد. وقتی هم که مادربزرگش آنتونیای کهتر ــ که مادربزرگ گملوس هم بود ــ از این کار ابراز نارضایتی کرد، او را نیز به قتل رساند. او هم‌چنین پدرخوانده و برادرخوانده‌اش را نیز کشت تا مدعی‌ای برای سلطنت باقی نماند. او، در نهایت، به سال ۴۱ م. ماکرو را که پشتیبان و دستیار اصلی‌اش در مسیر صعود به قدرت بود، وادار به خودکشی کرد.[۱۷۹۷]

---

1792 Philo of Alexandria, *On the Embassy to Gaius*, IV.25; Josephus, *Antiquities of the Jews*, XIII.6.9.
1793 Philo of Alexandria, *On the Embassy to Gaius*, II.10.
1794 Tiberius Gemellus
1795 Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Caligula, 14.
1796 Philo of Alexandria, *On the Embassy to Gaius*, II.13.
1797 Cassius Dio, *Roman History*, LIX.10.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کالیگولا از خزانه‌ی سرشاری که تیبریوس برایش به جا گذاشته بود، با گشاده‌دستی بهره برد. این خزانه مبلغِ افسانه‌ایِ ۲۷۰۰ میلیون سسترس را در بر می‌گرفت. کالیگولا پاداش‌های کلان به قهرمانان ورزشی داد، برخی از مالیات‌ها را معوق ساخت، و زیان‌های ناشی از آتش‌سوزی را از خزانه به مردم پرداخت. در زمینه‌ی سیاست هم از انتخابات دموکراتیک در شهرها هواداری کرد. با وجود این، او در مدیریت امور ناتوان بود و تا سه سال بعد کل خزانه‌اش را به باد داده بود.[۱۷۹۸] بعد از آن، کالیگولا شروع کرد به زندانی کردن و اعدامِ اشراف با اتهام‌های واهی، تا بتواند اموال‌شان را تصاحب کند، اما این تدبیرها حاصلی نداشت و قحطی و گرسنگی رم را فرا گرفت. سناتورها نتوانستند از مصر، که مانند انبار غله‌ی روم بود، نان به شهرشان وارد کنند، چون کالیگولا تمام قایق‌های شهر را برای ساختن یک پلِ بزرگ بر فراز خلیج بایای[۱۷۹۹] به هم وصل کرده و از میان برده بود. او این کار را برای این کرده بود تا از خشایارشای هخامنشی که سپاهیانش را به این ترتیب از هلسپونت گذرانده بود، تقلید کند. دلیلش هم این بود که پیش‌تر تراسولوس مندسی، که مشاور تیبریوس بود، خیال او را از بابت کالیگولا آسوده کرده بود و گفته بود او خطری برای وی ندارد، چون احتمال این که بتواند امپراتور شود کمتر از آن است که با اسب بر فراز خلیج بایای بتازد! کالیگولا که شنا هم نمی‌دانست،[۱۸۰۰] این پل بزرگ را درست کرد و بعد با اسب محبوبش اینکیتاتوس[۱۸۰۱] بر روی آن تاخت![۱۸۰۲]

[1798] Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Caligula, 37-38.
[1799] Baiae
[1800] Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Caligula, 54.
[1801] Incitatus
[1802] Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Caligula, 19.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org





**یک کالیگا که در منطقه‌ی قصر اِبریم در مصر کشف شده و نمونه‌ی بازسازی‌شده‌ی آن**

منابع رومی معاصر کالیگولا در این مورد اتفاق نظر دارند که او از سال اول زمام‌داری‌اش به بعد رفتاری جنون‌آمیز و پلید داشته است. او تنها به خاطر سرگرمی مردم را به قتل می‌رساند، گویا به شکلی عمدی اموال خزانه را حیف و میل می‌کرد و علاوه بر هم‌آغوشی با زنان و مردان پرشمار[۱۸۰۳] زنان سناتورها و اشراف بلندمرتبه‌ی رم را نیز وادار به هم‌بستری می‌کرد و بعد در این مورد در مجامع رسمی سخن می‌گفت.[۱۸۰۴] یک بار در جریان یک بازی گلادیاتوری، وقتی قربانیان در میدان سریع از پا درآمدند، کالیگولا دستور داد تا سربازان به گوشه‌ای از جایگاه تماشاچیان بروند و کسانی را که در یکی از جناح‌های سیرک نشسته بودند به درون میدان بریزند تا توسط درندگان خورده شوند! هم‌چنین آورده‌اند که با خواهرانش زنا کرد، و ایشان را

[1803] Seneca the Younger, *On Anger*, xviii.1, *On Anger*, III.xviii.1; *On the Shortness of Life*, xviii.5; Philo of Alexandria, *On the Embassy to Gaius*, XXIX.
[1804] Seneca the Younger, *On Firmness*, xviii.1.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در اختیار مردان دیگر می‌گذاشت،[۱۸۰۵] و اسبش اینکیتاتوس را به مقام کاهنی رساند[۱۸۰۶] و اصرار داشت که او را به عنوان کنسول هم انتخاب کنند![۱۸۰۷] برخی از تاریخ‌نویسان معاصر در صحت بخشی از این گزارش‌ها شک کرده‌اند، و به هر صورت این را می‌دانیم که در گفتمان سیاسی رومیان باستان، زیاده‌روی در ارضای میل جنسی با سنگدلی و ناتوانی در مدیریت کشور هم‌عنان پنداشته می‌شده است.[۱۸۰۸]

در سال ۴۰ م. کالیگولا نوعی دینِ تازه‌ی یکتاپرستانه را ترویج کرد که خودش خدای یگانه‌اش محسوب می‌شد. او با لباس‌هایی شبیه خدایان گوناگون رومی در مراسم رسمی حاضر می‌شد[۱۸۰۹] و اصرار داشت در متون رسمی با نام ژوپیتر خطابش کنند.[۱۸۱۰] احتمالاً او ایده‌ی خدای یگانه را از یهودیان وام گرفته باشد، چون یکی از دوستان نزدیکش هرود آگریپا بود که در سال ۳۷ م. به عنوان شاه یهودیه منصوب شد.[۱۸۱۱]

حاکم مصر در این سال‌ها سرداری رومی بود به نام آولوس آویلیوس فلاکوس[۱۸۱۲]، که با کالیگولا روابط خوبی نداشت. او همان کسی بود که مادر و برادران وی را به دستور تیبریوس زندانی کرده و کشته بود. بعد از به قدرت رسیدن امپراتور تازه، فلاکوس رایزنی‌هایی را با مصریان آغاز کرد تا شاید بتواند حکومتی مستقل در این سرزمین تأسیس کند و از روم جدا شود.[۱۸۱۳] کالیگولا، که در پی راهی برای برکنار کردن وی بود،

---

1805 Cassius Dio, *Roman History*, LIX.11, LIX.22; Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Caligula, 24.
1806 Cassius Dio, *Roman History*, LIX.28.
1807 Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Caligula, 55; Cassius Dio, *Roman History*, LIX.14.
1808 Younger, 2005: xvi.
1809 Philo of Alexandria, *On the Embassy to Gaius*, XI-XV.
1810 Cassius Dio, *Roman History*, LIX.26.
1811 Josephus, *Antiquities of the Jews* XVIII.6.10; Philo of Alexandria, *Flaccus* V.25.
1812 Aulus Avilius Flaccus
1813 Philo of Alexandria, *Flaccus*, III.8, IV.21.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هرود آگریپا را به عنوان نماینده و بازرس به اسکندریه فرستاد تا گزارشی از وضع آن‌جا برایش تهیه کند.[۱۸۱۴] در این هنگام یهودیان علاوه بر منطقه‌ی یهودیه در اسکندریه نیز جمعیت قابل توجهی داشتند. در واقع، شهر اسکندریه از بدنه‌ای مقدونی ـ یونانی تشکیل شده بود که مهاجرانی سوری و رومی و یهودی در بخش‌های گوناگون آن سکونت داشتند. محله‌ی یهودیان در شمال شرقی اسکندریه قرار داشت و مردمش کنیسه‌هایی پرشمار و انسجام قومی چشمگیری داشتند. به همین دلیل هم بین یهودیان و یونانی‌زبان‌های شهر رقابت و درگیری‌ای وجود داشت.

وقتی هرود آگریپا در سال ۳۸ م. به اسکندریه رفت، یونانی‌هایی که او را حامی یهودیان می‌پنداشتند، هیاهو کردند و او را ریشخند نمودند. احتمالاً سررشته‌ی این ماجرا در دستان فلاکوس قرار داشته است، چون او برای آن که یهودیان را تحریک کند، دستور داد تندیس امپراتور را ــ که ادعای خدایی داشت ــ در کنیسه‌ی یهودیان برپای دارند و این نقض صریح یکتاپرستی یهودی بود.[۱۸۱۵] چنان که انتظار می‌رفت، یهودیان شهر شورش کردند و فلاکوس ایشان را سرکوب کرد، اما در مدیریت شهر ناکام ماند و درگیری‌ها ادامه یافت.[۱۸۱۶] در نتیجه، کالیگولا موفق شد او را از حکومت مصر بردارد و اعدامش کند.[۱۸۱۷]

هرچند یهودیان اسکندریه بازیچه‌ی درگیری امپراتور و استاندارش قرار گرفتند، اما ایشان در کل نظر خوشی نسبت به هرود آگریپا نداشتند. رومیان سلطه‌جویانی غارتگر بودند و به طور منظم به چپاول و غارت محصولات کشاورزی سوریه و یهودیه و مصر می‌پرداختند. از این رو، بیشتر یهودیان هوادار ایرانیان بودند و

---

1814 Philo of Alexandria, *Flaccus*, V.26–28.
1815 Philo of Alexandria, *Flaccus*, VI.43.
1816 Philo of Alexandria, *Flaccus*, VII.45.
1817 Philo of Alexandria, *Flaccus*, XXI.185.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هرود آگریپا را مشروع نمی‌دانستند. هم‌زمان با این رخدادها، وردان در ایران‌زمین به قدرت رسید و یکی از اولین برنامه‌هایش بسط نفوذ ایران در آسورستان بود. این برنامه پیش از بر تخت نشستن وی نیز وجود داشت و اردوان دوم نیز با گسیل مبلغان زرتشتی به آسورستان چنین حرکتی را آغاز کرده بود. سه مغی که از ایران‌زمین به دربار هرود پسر آنتی‌پاتر رفته بودند و با چنان احترامی در دربارش پذیرفته شدند، به احتمال زیاد سفیرانی رسمی یا مبلغانی با پشتوانه‌ی سیاسی بوده‌اند، وگرنه بعید بوده مورد مشاوره‌ی شاه قرار بگیرند و رفتارهای وی را تعیین کنند.

در دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ میلادی، چند جریان ستیزه‌جوی یهودی در آسورستان وجود داشت که به طور مستقیم از حمایت پارت‌ها برخوردار بود و در هر فرصتی رومیان را آماج حمله‌ی خود قرار می‌داد. این جریان‌ها در کنار تبلیغ پرشورِ ظهور سوشیانس در این منطقه، به روشنی زمینه‌چینی‌ای بود برای شورش یهودیان و بازگشت‌شان به زمینه‌ای ایرانی. وقتی وردان به قدرت رسید، مذاکره‌هایی را با خاندان هرودی‌ها آغاز کرد و توانست یکی از حاکمان این خانواده را با خود همراه سازد. این مرد هرود آنتیپاس پسر هرود بزرگ پسر آنتی‌پاتر ادومی بود و برای مدتی بسیار طولانی (٤ پ.م. تا ۳۹ م.) حاکم منطقه‌ی جلیله بود. او در حدود سال ۲۰ پ.م. زاده شده و به همراه برادرش فیلیپ چند سالی را در رم زیسته بود.[۱۸۱۸] او در سال‌های آخرِ عمر پدرش به عنوان ولیعهد انتخاب شد و قرار بود شاه یهودیه شود، اما ناگهان نظر هرود بزرگ از او برگشت و در سال ۵ پ.م. اعلام کرد که جانشینش پسر مهترش آرخلائوس است که برادر هرود آنتیپاس بود. قلمرویی که به هرود داده شد، منطقه‌ی کوچک و فقیرِ جلیله و پِرئا[۱۸۱۹] بود که حتا پیوستگی جغرافیایی هم نداشت و

[1818] Josephus, *Antiquities*, 17.20–21.
[1819] Perea



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با دریاچه‌ی جلیله از هم جدا می‌شد. این ریشه‌ی نارضایتی وی از سیاست خانواده‌اش و اربابان رومی‌اش بود. او حتا بر ضد برادرانش طرح دعوا کرد و به رم رفت و نزد آگوستوس شکایت کرد که پدرش او را به ولیعهدی برگزیده و تنها در سال آخر عمر و با حواسی پریشان از سخن خود برگشته، اما رومیان که تجزیه‌ی یهودیه بین چند برادر را ترجیح می‌دادند این سرزمین را چند پاره کردند و هر بخش را به یکی از برادران دادند.[۱۸۲۰] این طرح نارضایتی عمیقی در یهودیان ایجاد کرد و اهالی شهر صفوریه (צִפּוֹרִי ـ سِفوریس[۱۸۲۱]) به رهبری یهودا بن حزقیال سر به شورش برداشتند و جلیله را گرفتند و رومیان را بیرون راندند.[۱۸۲۲] رومیان به رهبری کوینکتیلیوس واروس[۱۸۲۳] به این شهر تاختند و همه‌ی مردان را قتل عام کردند و زنان و کودکان را به بردگی گرفتند.[۱۸۲٤]

دو سال بعد، رومیان شهر اورشلیم را اشغال نظامی کردند و آرخلائوس را عزل کردند و استانداری رومی را در این شهر منصوب نمودند. هرود آنتیپاس در این زمینه سیاست پدرش و برادر بزرگ‌ترش را در قبال رومیان نادیده انگاشت و به جبهه‌ی ایرانیان گرایش یافت. او با دختر آرتاس چهارم نبطی ازدواج کرد، که مهمترین نماینده و هوادار شاهنشاه پارت در آسورستان بود. آرتاس در مقابل لقبِ حاکمان محلیِ دست‌نشانده‌ی روم، که خود را دوستدار روم (فیلورومائیوس) یا دوستدار سزار (فیلوکایسَر: φιλόκαισαρ) می‌نامیدند، بر سکه‌هایش لقب خویش را «دوستدارِ پارت‌ها» (فیلوپاتریس) حک می‌کرد و این به روشنی

[1820] Josephus, *Antiquities*, 17.224–249, 299–323.
[1821] Sepphoris
[1822] Josephus, *Antiquities*, 17.271–272, *War*, 2.56.
[1823] Quinctilius Varus
[1824] Josephus, *Antiquities*, 17.288–289, *War*, 2.68.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشانه‌ی دشمنی با روم و هواداری از ایرانیان بود. دخترِ او که رومیان فاسایلیس[۱۸۲۵] می‌نامیدندش، احتمالاً در اصل فصیله نام داشته و تا سال ۲۶ م. در عقد هرود آنتیپاس بود. پیوند میان هرود آنتیپاس با آرتاس، و این که به روایت انجیل‌ها مغان ایرانی را در دربار خویش به مشاوره فرا خوانده، می‌تواند نشانه‌ی آن باشد که منطقه‌ی جلیله و بخشی از قلمرو یهودیه در حدود زمان زایش مسیح زیر نفوذ ایران قرار داشته و این در تقابل با اورشلیم بوده که مرکز نفوذ رومیان محسوب می‌شده است.

با این همه، نفوذ پارتیان در یهودیه شکننده بود. در سال ۲۶ م. تیبریوس فرمانداری خشن و خونریز به نام پونتیوس پیلاتس را به یهودیه گسیل کرد و او در اورشلیم اقامت گزید. پیلاتس از همان ابتدا شروع کرد به تحریک یهودیان و هر مقاومتی را با خشونت سرکوب کرد. او سپرهای نذری یهودیان را گرفت و آنها را در کاخ حکومتی‌اش نهاد، که باعث برانگیختن مخالفت هرود و برادرانش شد و با اعتراض ایشان ناگزیر شد آنها را پس بدهد.[۱۸۲۶] با وجود این، سختگیری و خودکامگی پیلاتس کار خود را کرد و هرود را واداشت تا در سیاست ایران‌گرای خود تجدید نظر کند. چند ماه بعد، در اواخر سال ۲۶ م. هرود آنتیپاس ناگزیر شد زنش را طلاق دهد. گفته‌اند که این کار را به خاطر عشقی ناگهانی و سوزان کرد، اما به نظرم روشن است که ماجرا سیاسی بوده است. پیلاتس که می‌دیده پیوند هرود آنتیپاس و نبطی‌ها او را عضوی از اردوی ایرانیان ساخته، وادارش کرده تا زنش را طلاق دهد و با زن اشرافی دیگری ازدواج کند. این زن تازه هِرودیاس[۱۸۲۷] نام داشت

[1825] Phasaelis
[1826] Philo, *On the Embassy to Gaius*, 299–305.
[1827] Herodias



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و نوه‌ی هرود بزرگ و مریامنه محسوب می‌شد. شوهر اول او فیلیپ برادر هرود بود، که بر منطقه‌ی بلندی‌های جولان تا منطقه‌ی هوران حاکم بود.[۱۸۲۸]

فیلیپ، احتمال زیر فشار رومیان، ناچار شد این زن را طلاق دهد تا برادرش با او ازدواج کند.[۱۸۲۹] این گسست خانوادگی در عمل به معنای چرخش هرود آنتیپاس به سمت رومیان و جدا شدنش از جبهه‌ی ایران بود. او بعد از این کار پایتخت خود را در کنار دریاچه‌ی جلیله، به افتخار امپراتور روم، تیبریاس نامید که حرکتی کاملاً معنادار بود. اتباع او که از رومیان دل خوشی نداشتند، از این شهر نوساز استقبال نکردند و به بهانه‌ی این که بخشی از شهر بر روی گورستانی قدیمی ساخته شده، از سکونت در آن سر باز زدند. در نهایت، هرود ناگزیر شد برای پر کردن آن از جمعیت گروهی از بردگان آزادشده و فقیران را به آن‌جا بکوچاند.[۱۸۳۰]

پارت‌ها در برابر این عهدشکنی به سرعت واکنش نشان دادند. بازوی اجرایی ایشان در منطقه نبطی‌ها بودند. فصیله بعد از طلاق با مکری از دربار شوهر پیشینش گریخت و نزد پدرش رفت. آرتاس چهارم با سپاهی به داماد پیشین‌اش حمله برد[۱۸۳۱] و او را شکست داد و بخش‌هایی از کرانه‌ی باختری رود اردن ــ از جمله قُمران ــ را گرفت و به قلمرو خود افزود.[۱۸۳۲] در جریان حمله‌ی نبطی‌ها، گروهی از یهودیان نیز به ایشان پیوستند و معلوم است درگیری بین هواداران ایران و وفاداران به روم درگرفته است، چون در همین

[1828] Josephus, *Antiquities* 17.188–189, *War*, 1.664.
[1829] Josephus, *Antiquities*, 18.109–110; Mark, 6:17.
[1830] Josephus, *Antiquities*, 18.37–38.
[1831] Josephus, *Antiquities* 18.111–113.
[1832] Josephus, *Jewish Antiquities*, 18.109-118.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حدود زمانی فیلیپ برادر هرود نیز درگذشت و سربازانش، که گویا هرود را در مرگ برادر مقصر می‌دانستند، به آرتاس چهارم پیوستند.

یوسفوس که ماجرای این نبرد را در زمستان سال ۲۶ م. شرح داده، می‌نویسد که حمله‌ی آرتاس با تبلیغ یحیای تعمیددهنده و اعدام شدن او مربوط بوده است. یحیا را در سال ۲۷ یا ۲۸ م. بعد به امر هرود سر بریدند.[۱۸۳۳] تمام منابع معاصر یحیا نوشته‌اند که پیروان پرشور او مترصد فرصتی برای شورش بودند و به همین دلیل هرود از ایشان هراسان شد.[۱۸۳۴] یحیا را در شهرِ ماخایروس[۱۸۳۵] (مکور: מכוור عبری و قلۀ المشناقی امروزین) دستگیر کردند[۱۸۳۶] و این شهری مرزی بود که فصیله نیز هنگام گریختن نزد پدرش نخست به آن‌جا رفته و از آن‌جا به قلمرو نبطی‌ها وارد شده بود. یعنی چنین می‌نماید که این شهر ایستگاهی بوده که نبطی‌ها و هواداران پارت در آن با یحیا و پیروانش ارتباط برقرار می‌کرده‌اند. هسته‌ی مرکزی این شهر دژی بود که اسکندر یَنائی (אלכסנדר ינאי) از خاندان حسمونی در حدود سال ۹۰ پ.م. برای مقابله با مقدونیان در منطقه ساخته بود.[۱۸۳۷] رومیان یک‌بار پیش‌تر در زمان گابینوس (۵۷ پ.م) این دژ را ویران کرده بودند.[۱۸۳۸] این دژ در سال ۳۰ پ.م. بازسازی شد و از آن هنگام کانون مقاومت در برابر رومیان محسوب می‌شد. روایت دینی بازمانده در سنت مسیحی می‌گوید که هرود آنتیپاس در صدور حکم قتل یحیای تعمیددهنده مردد بود تا آن که سالومه، دختر هرودیاس زن جدیدش، بعد از رقص زیبایی که کرد از پدرخوانده‌اش قول گرفت تا هرچه

---

1833 Luke, 3:1;
1834 Matthew, 14:3-4; Mark, 6:17-18; Luke, 3:19; Josephus, *Antiquities*, 18.118.
1835 Machaerus
1836 Josephus, *Antiquities*, 18.119.
1837 Josephus, *The Wars of the Jews*, 7.6.2.
1838 Josephus, *The Wars of the Jews*, 1.8.5.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را بخواهد برآورده شود، سپس بریده شدن سر یحیا را درخواست کرد. این روایت نشان می‌دهد که مسیحیان اولیه هم مرگ این مبلغ دینی را با هرودیاس و زنِ تازه‌ی هرود، که نماد پیوستن‌اش به اردوی رومیان بود، مربوط می‌دانسته‌اند.

پیوندی که تاریخ‌نویسان میان این تبلیغات یحیا و حمله‌ی آرتاس برقرار کرده‌اند، نشانه‌ی آن است که برنامه‌ای فراگیر و پیچیده برای سرنگون کردنِ هرود آنتیپاسِ خیانتکار از سوی پارتیان اجرا شده است. آرتاس و پیروان نبطی‌اش مهم‌ترین دژ هواداری از پارت‌ها در سوریه محسوب می‌شدند و یحیای تعمیددهنده و شاگردش عیسا، درست در ادامه‌ی سنت زرتشتی و انگار در پیوند با سه مغ پارسی، ظهور سوشیانس و رهایی یهودیان از یوغ رومیان را تبلیغ می‌کردند. در ضمن این نکته هم معنادار است که جرمِ یحیای تعمیددهنده که به اعدامش منجر شد، آن بود که ازدواج هرود با هرودیاس را نامشروع می‌دانست و از تداوم پیوند زناشویی پیشین با شاهدخت نبطی هواداری می‌کرد، کاری که دقیقاً در راستای سیاست پارتیان قرار می‌گرفت.

طبری نوشته که شاهی به نام گودرز پسر اشکان بعد از خبردار شدن از مرگ یحیا به خونخواهی وی به یهودیه تاخت و شمار زیادی از قوم یهود را کشتار کرد.[۱۸۳۹] در *مجمع‌الانساب* که کتابی از قرن هشتم هجری است نیز می‌خوانیم که خون یحیا پس از آن که سرش را بریدند هم‌چنان می‌جوشید تا این که یکی از شاهان اشکانی آمد و اهالی شام را به انتقام خون وی کشتار کرد.[۱۸۴۰] این شخص احتمالاً گودرز دوم بوده که یک نسل بعد از یحیا سلطنت می‌کرد و به خاطر درگیری‌اش با رومیان بر سر میان‌رودان و سوریه شهرتی دارد و

---

[1839] طبری، ۱۳٦۲: ٤۹٦.

[1840] شبانکاره‌ای، ۱۳٦۳، ج.۱: ۱٤٥.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چه بسا در این میان به یهودیه نیز دست‌اندازی کرده باشد. به هر صورت، هواداری اشکانیان از یحیای تعمیددهنده و دشمنی ایشان با رهبران سیاسی یهودیه که موجب قتل وی شدند، در تاریخ‌های ایران در دوران اسلامی ثبت شده است.

شاگرد مهم یحیای تعمیددهنده عیسا، که پیروانش وی را همان نجات‌بخش و سوشیانسِ موعود می‌دانستند، نیز در همین امتداد حرکت می‌کرد و احتمالاً به زمینه‌چینی برای شورشی عمومی در یهودیه پیوند داشته است، چون رومیان او را دستگیر کردند و مصلوبش نمودند. مردمی بودن حرکتی که یحیا و عیسا نماینده‌اش بودند، و تردید هرود آگریپا در جدایی کامل از جبهه‌ی پارتیان را از این‌جا درمی‌یابیم که در *عهد جدید* نوشته پونتیوس پیلاتِس ــ حاکم رومی یهودیه ــ عیسا را نزد هرود آنتیپاس فرستاد تا او فرمان اعدام وی را صادر کند، اما او چنین نکرد و عیسا را نزد رومیان پس فرستاد و در نهایت هم رومیان بودند که مصلوبش کردند.

این که رخدادهای یادشده امری محلی و بی‌ربط به جنگ‌های روم و ایران نبوده را از این‌جا درمی‌یابیم که تیبریوس، پس از حمله‌ی پیروزمندانه‌ی آرتاس، به حاکم رومی سوریه فرمان داد تا به یاری هرود آنتیپاس بشتابد و قلمرو از دست رفته را پس بگیرد، اما این ماجرا تا ده سال بعد که امپراتور درگذشت پیشرفتی نداشت و بعد از آن هم به خاطر مرگ تیبریوس منتفی شد.[۱۸۴۱] آرتاس هم‌چنان قلمرویش را حفظ کرد و تبلیغ هواداران ایران در منطقه با شدت ادامه یافت. برای آن که دایره‌ی فتوحات آرتاس روشن شود، ذکر این نکته

[1841] Josephus, *Antiquities*, 18.120–126.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لازم است که این مرد دمشق یعنی مهم‌ترین شهر منطقه را نیز در اختیار داشته است. پولس رسول می‌گوید که هنگام خروج از دمشق، آرتاس بر آن‌جا حاکم بوده است.[۱۸۴۲]

هم‌چنین از این شهر سکه‌هایی با نام آرتاس یافت شده که روی آن تاریخ «سالِ ۱۰۱» ثبت شده است. بیشتر تاریخ‌نویسان مبداء این تاریخ را فتح یهودیه به دست پمپی می‌دانند که سخت مشکوک می‌نماید و بعید است امیری عرب که با رومیان دشمن بوده و سرزمین‌هایی را از ایشان ستانده، بر مبنای رخدادی موضعی مانند چیرگی پمپی بر یهودیه تاریخ‌گذاری خود را تنظیم کند. باور به این که تاریخ یادشده به پمپی مربوط می‌شود، این نظر غالب را رقم زده که آرتاس این سکه‌ها را در سال ۳۷ م. ضرب کرده است،[۱۸۴۳] در حالی که می‌توان حدس زد این سکه‌ها در حدود ۲۷ م. و بعد از چیرگی وی بر دمشق ضرب شده باشند.

چنان که گذشت، هرود آنتیپاس که مدت‌ها در پیوند با آرتاس و پارت‌ها حکومت کرده بود، در هم‌پیمانی با رومیان چندان قاطع عمل نمی‌کرد. در سال ۳۷ م. که تیبریوس درگذشت و کالیگولای جوان و نابخرد به قدرت رسید، هرود آنتیپاس بار دیگر به سوی پارت‌ها گرایش یافت. او به عنوان نماینده و واسطه‌ی مذاکره‌ی ویتلیوس و اردوان دوم عمل کرد و این احتمالاً بعد از مرگ تیبریوس و به امر کالیگولا رخ داده است.[۱۸۴۴] چنین می‌نماید که هرود آنتیپاس از آشفتگی پیش‌آمده بعد از مرگ تیبریوس بهره جسته و فرصت را برای بازگشت مجدد به اردوی پارتیان غنیمت شمرده باشد. چون در تابستان سال ۳۹ م. او را به جرم ارتباط با پارت‌ها محاکمه کردند و به فرانسه تبعیدش کردند، که در همان جا درگذشت.[۱۸۴۵] در میان شواهدی که منجر

---

[1842] رساله‌ی دوم کورینتیان، باب ۱۱، آیه‌ی ۲۲؛ اعمال رسولان، باب ۹، آیات ۲۳ و ۲٤.

[1843] Mionnet, 1811: 284f.
[1844] Suetonius, *Caligula*, 14.3; Cassius Dio, 59.27.2–3.
[1845] Josephus, *War*, 2.183.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به محکومیتش شد، زرادخانه‌ای بود که برای مسلح ساختن هفتاد هزار تن کفایت می‌کرد و معلوم بود که قرار است با این تجهیزات مردم یهودیه بسیج شوند و در برابر رومیان به پا خیزند.[۱۸۴۶] کالیگولا حکومت یهودیه را به آگریپای اول[۱۸۴۷] داد که برادر هرود آنتیپاس بود و خودش هم هرود نامیده می‌شد. این امپراتور نابخرد سخت نسبت به یهودیان بدگمان بود و منتظر بود تا هر لحظه سر به شورش بردارند.[۱۸۴۸] برای همین هم در جریان درگیری یهودیان و یونانیان اسکندریه از یونانی‌ها هواداری کرد و برای آزردن یهودیان دستور داد تا مجسمه‌اش در مقام خدا در معبد اورشلیم برافراشته شود.[۱۸۴۹] در این هنگام پوبلیوس پترونیوس[۱۸۵۰] استاندار رومی یهودیه بود. او تا یک سال در نصب تندیس امپراتور درنگ کرد[۱۸۵۱] و در نهایت توانست کالیگولا را قانع کند که از این کار چشم بپوشد، چرا که با چنین کاری بی‌شک یهودیان سر به شورش بر می‌داشتند.[۱۸۵۲]

سلطنت دیوانه‌وار و پرهیاهوی کالیگولا در نهایت وقتی پایان یافت که فرمانده‌ی نگهبانانش ــ مردی به نام کاسیوس کایریا[۱۸۵۳] ــ او را به قتل رساند.[۱۸۵۴] یوسفوس نوشته که کایریا به دلایلی سیاسی این کار را کرد، اما سوتونیوس انگیزه‌ی او را شخصی دانسته و گفته کالیگولا او را به خاطر ناتوانی در گردآوری مالیات از اشراف و هم‌چنین صدای نازکش با القابی توهین‌آمیز صدا می‌کرد.[۱۸۵۵] یکی از تفریح‌های کالیگولا توهین به اطرافیانش بود و معمولاً برای این کار لقب‌هایی زشت را برای‌شان ابداع می‌کرد. او کایریا را نیز با نام‌هایی

---

1846 Josephus, *Antiquities*, 18.240–252, *War*, 2.181–183.
1847 Agrippa I
1848 Philo of Alexandria, *On the Embassy to Gaius*, XVI.115.
1849 Philo of Alexandria, *On the Embassy to Gaius*, XXX.203.
1850 Publius Petronius
1851 Philo of Alexandria, *On the Embassy to Gaius*, XXXI.213.
1852 Josephus, *Antiquities of the Jews*, XVIII.8.1.
1853 Cassius Chaerea
1854 Josephus, *Antiquities of the Jews*, XIX.1.3.
1855 Seneca the Younger, *On Firmness*, xviii.2; Josephus, *Antiquities of the Jews*, XIX.1.5.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مانند پریاپوس[۱۸۵۶] (جنِ مضحکِ آلت نره) و ونوس (ایزدبانوی شهوت زنانه) صدا می‌کرد[۱۸۵۷] و به نظر می‌رسید همین کار برای کاشتن تخم کینه در سینه‌ی وی کافی بوده باشد. به هر تقدیر، در دی‌ماه سال ۴۰ پس از میلاد (ژانویه ۴۱ م. بنا بر تقویم رومی) کالیگولا را به ضرب خنجر از پای درآوردند. نگهبانانش که از بازگشت نظام جمهوری هراسان بودند، به سرعت کلاودیوس[۱۸۵۸] را به پادشاهی برکشیدند و او عموی پیر و لنگ و بیمار کالیگولا بود. دو امپراتور پیشین تنها برای آن از قتل وی چشم‌پوشی کرده بودند که اطمینان داشتند هرگز به قدرت نخواهد رسید و خطری سیاسی برای‌شان ایجاد نمی‌کند، و به خصوص کالیگولا او را هم‌چون ابزاری برای تمسخر و ریشخند در جمع دوستانش همراه خود به این سو و آن سو می‌برد.

۶. کلاودیوس در سال ۱۰ پ.م. در لوگدونوم[۱۸۵۹] فرانسه زاده شد و این همان جایی بود که هرود آنتیپاس را بدان تبعید کرده بودند. پدرش دروسوس و برادرش گرمانیکوسِ مشهور بود، و بنابراین نوه‌ی دختری مارک آنتونی هم محسوب می‌شد. او نخستین امپراتور روم بود که زادگاهش بیرون ایتالیا قرار داشت. او دوران کودکی سختی را گذراند، چون بلاهت و اختلال در حرکتش را حمل بر تنبلی می‌کردند و یک خرکچیِ خشن را برای تربیتش گمارده بودند تا با تنبیه کردنش این تنبلی را علاج کند. بعد از رسیدن به سن بلوغ بخش

[1856] Priapus
[1857] Seneca the Younger, *On Firmness*, xviii.2; Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Caligula, 56.
[1858] Tiberius Claudius Caesar Augustus Germanicus
[1859] Lugdunum



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عمده‌ی این نشانه‌های بلاهت از میان رفت و کلاودیوس این بخت را پیدا کرد تا زیر نظر لیوی ــ مورخ بزرگ رومی ــ و آتنودوروسِ[۱۸۶۰] فیلسوف آموزش ببیند.[۱۸۶۱]

کلاودیوس آخرین بازمانده‌ی مذکر از خاندان کلاودیو ـ یولیان بود و به همین دلیل هم به قدرت رسید. کایریا بعد از کشتن کالیگولا با سناتورها دست به یکی کرد و زن و فرزندان وی را نیز به قتل رساند و قصد داشت کل خاندان امپراتوری را نابود کند. اما گارد امپراتور، که نسبت به این خاندان وفادار بودند و بیشترشان تبار گل داشتند، با ایشان جنگیدند و شمار زیادی از سناتورها را به قتل رساندند. می‌گویند کلاودیوس وقتی دید این سربازان چند تن از دوستان اشرافی‌اش را بی‌دلیل به قتل رساندند، گریخت و پشت پرده‌ای پنهان شد، تا آن که گارد امپراتوری او را همان جا یافتند و به عنوان امپراتور انتخابش کردند![۱۸۶۲]

کلاودیوس، بعد از رسیدن به تاج‌وتخت، ناگهان تغییر ماهیت داد و به امپراتوری مدبر و خردمند تبدیل شد. او بناها و آبراهه‌های زیادی در رم ساخت، نظام حقوقی رومیان را بازسازی کرد و در شرق و غرب کشورگشایی کرد. او در سال ۴۳ م. به انگلستان لشگر کشید و در آن‌جا پیشروی کرد و به این ترتیب مرزهای غربی امپراتوری روم را گسترش داد. در شرق هم به بالکان تاخت و تراکیه، پامفولیه، لوکیه، نوریکوم و یهودیه را با خشونت فتح کرد و مورتانی را گشود.[۱۸۶۳] او در بیشتر این مناطق دودمان‌های محلی‌شان را نابود کرد و این سرزمین‌ها را به استان‌هایی رومی فرو کاست.[۱۸۶۴]

---

1860 Athenodorus
1861 Suetonius, *Claudius*, 4.
1862 Josephus, *Antiquitates Iudiacae*, XIX. Dio, *Roman His*tory, LX 1.3
1863 Pliny 5.1–5.2, Cassius Dio, 60.8, 60.9.
1864 Scramuzza, 1940: Chap. 9.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

او در سال ۴۸ م. شهروندان رومی را سرشماری کرد و معلوم شد که شمار ایشان نزدیک به شش میلیون تن (در اصل ۵۹۸۴۰۷۲ تن) است و این بدان معنا بود که از دوران آگوستوس یک میلیون تن بر عده‌ی رومیان افزوده شده بود.[۱۸۶۵] او چندین کوچ‌نشین رومی در سرزمین‌های تازه اشغال‌شده تشکیل داد و به این ترتیب پایگاه‌هایی محلی برای چیرگی رومیان در استان‌های تازه‌تأسیس پدید آورد. کلاودیوس در امور حقوقی مردی منصف و دادگر بود. وقتی باز شورشی در اسکندریه برخاست و یونانیان و یهودیان با هم درآویختند، نامه‌ی مشهورش خطاب به یهودیان را نوشت و فرمان داد که کوچیدن یهودیانِ دیگر به اسکندریه ممنوع شود، اما در ضمن آزادی دینی یهودیان این شهر را به رسمیت شمرد. یوسفوس نوشته که او در کل نسبت به یهودیان مهربان بود و از این نظر با امپراتوران رومی که ایشان را ستون پنجم ایرانیان می‌دانستند، تفاوت داشت.[۱۸۶۶] او هم‌چنین برای نخستین بار در روم قوانینی برای حمایت از حقوق بردگان وضع کرد. هر چند این قانون بسیار ابتدایی بود و می‌گفت که اگر اربابی برده‌ی بیمارش را بدون مراقبت به حال خود رها کند و آن برده بهبود یابد آزاد می‌شود. پیش‌تر قاعده این بود که ارباب‌های رومی بردگان بیمار خود را در معبد خدای پزشکی (آسکلپیوس) رها می‌کردند تا بمیرند یا نجات یابند، و اگر برده شفا می‌یافت بار دیگر او را به بردگی می‌گرفتند. حکم دیگر وی این بود که اگر اربابی برده‌ی بیمارش را به قتل برساند باید جریمه بدهد.[۱۸۶۷]

کلاودیوس در امور دینی معقول، اما سیاست‌مدارانه، رفتار می‌کرد. او به یونانی‌های اسکندریه که چاپلوسانه می‌خواستند برایش معبدی درست کنند و به عنوان ایزدی پرستش‌اش کنند، اجاره‌ی این کار را نداد. با وجود این، متوجه نفوذ ادیان شرقی در روم شد و به سختی با پیروان ادیان دیگر برخورد کرد. او تمام اخترشناسان

---

1865 Scramuzza, 1940: 142.
1866 Josephus, *Antiquitates Iudiacae*, XIX.5.3 (287).
1867 Suetonius, *Claud*ius, 51.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را از رم راند، و ایشان همان مغانی بودند که در گوشه و کنار به تبلیغ آرای خود مشغول بودند و به خصوص با کیش مهرپرستیِ رایج در آناتولی و میان‌رودان پیوند داشتند. تا این هنگام نظام نجومی و رمزگان مغانه‌ی اختربینی در میان اشراف رومی جایگیر شده بود و کلاودیوس در طرد این منش‌ها ناکام ماند، هر چند به سختی کوشید شیوه‌های رومیِ فالگیری مانند پرنده‌بینی را جایگزین روش‌های ایرانی سازد. او به خصوص در برخورد با کیش ابتدایی گل‌ها بسیار خشونت‌آمیز رفتار کرد و شمار زیادی از دروئیدها را به قتل رساند. او آیین‌های خشن رومی مانند بازی‌های گلادیاتوری را رواج داد و زمانی که یک نهنگ قاتل در ساحل اوستیا به گل نشست، در هیأت یک گلادیاتور به جنگ او رفت و جانور بی‌دفاع را به قتل رساند. پلینی در جریان این ماجرا شاهد صحنه بود و گزارشی جاندار از این کار را در کتاب *تاریخ طبیعی* ثبت کرده است.[۱۸۶۸] کلاودیوس تا سال ٥٤ م. حکومت کرد و در این فاصله هرگز به قلمرو نفوذ ایران تجاوز نکرد و ارمنستان و بخش‌هایی از سوریه و آناتولی را که در دست اشکانیان بود تهدید نکرد.

کلاودیوس دوران پیری‌اش را در کشمکش‌هایی تلخ با زنان زیبارویی سپری کرد که از موقعیت‌شان در مقام ملکه سوءاستفاده می‌کردند و به خیانت به وی مشغول بودند. بدکردارترین زن او مِسالینا خوانده می‌شد که به دست خودِ امپراتور در ٤٨ م. کشته شد. بعد از آن کلاودیوس برای چهارمین بار ازدواج کرد و این بار همسرش آگریپینا، مادرِ نرو، بود.[۱۸۶۹] نام واقعی نرو، لوکیوس دومیتیوس آهِنوباربوس[۱۸۷۰] بود و در سال ۳۷ م. در نزدیکی رم زاده شده بود.[۱۸۷۱] کلاودیوس در سن ٦٤ سالگی احتمالاً به خاطر زهری که آگریپینا در غذایش

[1868] Pliny, *Historia Naturalis*, IX.14–15.
[1869] Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Claudius, 27.
[1870] Lucius Domitius Ahenobarbus
[1871] Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Nero, 1.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ریخته بود،[۱۸۷۲] درگذشت. به این ترتیب، پسرخوانده و ولیعهدش نِرو به قدرت رسید. نرو در زمان تاج‌گذاری تنها هفده سال داشت و بنابراین جوان‌ترین امپراتور روم تا آن لحظه محسوب می‌شد. سال نخست زمام‌داری او سخت زیر تأثیر مادرش و مشاور و معلمش سِنِکا[۱۸۷۳] و رئیس نگهبانانش بوروس[۱۸۷۴] قرار داشت.[۱۸۷۵] این سه تن مدام در حال کشمکش با هم بودند. یک سال بعد، نزدیکان نرو موفق شدند آگریپینا را از سیاست کنار بزنند.[۱۸۷۶] وقتی سفیر ارمنستان در سال ٥٤ م. به رم آمد آگریپینا به پسرش پیوست، اما نرو مادرش را از نشستن و مشارکت در مذاکرات منع کرد و به این ترتیب به او توهین کرد.[۱۸۷۷] تا سال بعد اوضاع وخیم‌تر شد، چون نرو از همسرش اوکتاویا دل خوشی نداشت و با کنیزی به نام کلاودیا آکتِه[۱۸۷۸] رابطه‌ای صمیمانه به هم زده بود. آگریپینا کوشید تا آکته را از دور خارج کند و به نفع اوکتاویا وارد عمل شود،[۱۸۷۹] اما با مداخله‌ی سنکا نتوانست چنین کند و نرو او را نادیده انگاشت. بعد از مرگ کلاودیوس قرار بر این شده بود که نرو به طور مشترک همراه با بریتانیکوس پسر کلاودیوس سلطنت کند. اما او پسری نوجوان بود و مدتی طول کشید تا به سن قانونی برسد. در سال ٥٥ م، درست یک روز قبل از این که بریتانیکوس بالغ شود و به جایگاه مشروع خود به عنوان جانشین امپراتور پیشین برسد، در شرایطی مشکوک درگذشت[۱۸۸۰] و معلوم بود که نرو

---

1872 Tacitus, *Annals*, XII.66; Cassius Dio, *Roman History*, LXI.34; Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Claudius, 44; Josephus, *Antiquities of the Jews*, XX.8.1.
1873 Lucius Annaeus Seneca
1874 Sextus Afranius Burrus
1875 Cassius Dio, *Roman History*, LXI.3–7.
1876 Tacitus, *Annals*, XIII.13.
1877 Tacitus, *Annals*, XIII.5.
1878 Claudia Acte
1879 Tacitus, *Annals*, XIII.12.
1880 Tacitus, *Annals*, XIII.16; Josephus, *Antiquities of the Jews*, XX.8.2; Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Nero, 33; Cassius Dio, *Roman History*, LXI.7.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

او را با خوراندن زهر از پای درآورده است.[۱۸۸۱] تاریخ‌نویسان رومی نوشته‌اند که نرو در سال ۵۹ م. عاشق زنِ یکی از دوستانش به نام اوتو شد و چون مادرش با طلاق دادنِ اوکتاویا مخالف بود، او را به قتل رساند.[۱۸۸۲] اما این بهانه به نظر درست نمی‌رسد، چون نرو تا سال ٦٢ م. با این زن ــ پوپایا سابینا[۱۸۸۳] ــ ازدواج نکرد. نرو، به احتمال زیاد، مادرش را به سادگی برای حذف تنها چهره‌ی مقتدر بازمانده در اطرافش به قتل رساند، چون پیش‌تر هم سنکا و بوروس را از مقام‌های خودشان عزل کرده بود.[۱۸۸٤] او اوکتاویا را هم طلاق داد و تبعید کرد و بعدتر وقتی معلوم شد افکار عمومی به حالش دریغ می‌خورد، اعدامش کرد.[۱۸۸٥] نرو بعد از آن با پوپایا ازدواج کرد، ولی در سال ٦٥ م. در حالی که همسرش آبستن بود با لگد کتکش زد و باعث شد زن و نوزادش بمیرند.[۱۸۸٦] هر چند این احتمال هم هست که پوپایا هنگام وضع حمل درگذشته باشد و تاریخ‌نویسان متنفر از نرو این مرگ را نیز به پای او نوشته باشند.

نرو در کل شاهی ناتوان بود و گذشته از دسیسه‌های درباری و کشتار اطرافیانش، در حوزه‌ی نظامی فعالیت زیادی از خود نشان نمی‌داد. این خلق‌وخو فرصتی در اختیار بلاش گذاشت تا نفوذ خود را در مرزهای غربی ایران‌زمین بیشتر کند. او در آستانه‌ی حمله به امیرنشین نورشیرکان (آدیابنه) بود، که شورش قبایل سکا در شرق مانعِ لشگرکشی‌اش به این منطقه شد. نورشیرکان در این هنگام امیرنشینی خودمختار بود که واپسین سنگر رومیان در میان‌رودان محسوب می‌شد. شورش قبایل داهه و سکا به پشتیبانی از وردان دوم صورت

---

1881 Tacitus, *Annals*, XIII.16.
1882 Tacitus, *Annals*, XIV.1.
1883 Poppaea Sabina
1884 Dawson, 1969: 254.
1885 Tacitus, *Annals*, XIV.64.
1886 Farquhar, 2001.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرفته بود که پسرِ بلاش بود و ادعای تاج‌وتخت داشت. این ناآرامی از ۵۵ تا ۵۸ م. طول کشید، اما در نهایت سرکوب شد.[۱۸۸۷] بعد از آن بلاش بار دیگر به سیاست مناطق غربی پرداخت.

گرانیگاه توجه بلاش در غرب، منطقه‌ی قفقاز بود. چنان که گذشت، فرسمن شاه گرجستان که به خاندان فرناباز تعلق داشت و رومیان پشتیبان‌اش بودند، در سال ۳۵ م. موفق شد ارمنستان را فتح کند و آن‌جا را به برادرش مهرداد بسپارد و حمله‌ی پارت‌ها به رهبری ارد پسر اردوان دوم را پس بزند.[۱۸۸۸] مهرداد هم‌چون شاهی دست‌نشانده در گرجستان فرمان می‌راند و این پیروزی‌اش در اصل به معنای پیشروی تیبریوس و رومیان به سمت شرق بود. مهرداد زیر نظر رومیان هم‌چون حاکمی خوار و ناتوان فعالیت می‌کرد، چنان که کالیگولا در سال ۳۷ م. او را به جرم تمایل به پارت‌ها دستگیر و زندانی کرد و بعدتر وقتی کلاودیوس به قدرت رسید او را رهاند و در سال ٤۲ م. باز بر سریر ارمنستان نشاند.

در ۵۱ م. فرسمن تصمیم گرفت ارمنستان را به فرزند خویش بسپارد. پس، مهرداد را از جایگاه خود خلع کرد و پسرش را با سپاهی به مقابله‌ی برادرش گسیل کرد. رومیان نام این پسر را به صورت رادامیستوس[۱۸۸۹] ثبت کرده‌اند که احتمالاً شکل اصلی‌اش رادامیست (رادامِهیشت، یعنی بزرگ‌ترین/ مِه‌ترین رادی) بوده است. تاریخ‌نویسان رومی نوشته‌اند که این رادامیست مردی بسیار زیبارو، اما جاه‌طلب و ستمگر بوده است. هم‌چنین آورده‌اند که او زِنوبیا، دخترِ عمویش مهرداد، را در عقد خود داشت و احتمالاً او را بعد از به قتل رساندن عمویش هم‌چون غنیمتی و گروگانی تصاحب کرده بود.

---

1887 Tacitus, *Annals*, xiii, 7.
1888 Tacitus, *Annals*, vi, 32-35.
1889 Rhadamistus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مهرداد وقتی با سپاهیان رومی‌اش در دژ گرنی (گورنِئاس)[۱۸۹۰] در شرق ایروان[۱۸۹۱] موضع گرفت و تصمیم گرفت با برادرزاده‌اش مقابله کند، با خیانت ایشان روبه‌رو شد. سرداران رومی همراه او کایلیوس پولیو[۱۸۹۲] و کاسپِریوس[۱۸۹۳] نام داشتند و با گرفتن رشوه‌ای از رادامیست دژ را به او تحویل دادند. رادامیست به عمویش قول داد که در صورت تسلیم شدنش کسی صدمه نبیند، و مهرداد بر این مبنا از جنگ خودداری کرد و تسلیم شد. اما با وجود این، رادامیست مهرداد را به همراه همه‌ی پسرانش به قتل رساند و خود شاه ارمنستان شد. چنین می‌نماید که در این سال (۵۱ م.) سرداران رومی مستقر در استان‌های شرقی روم به شکلی خودمختار عمل می‌کرده و در پی منافع شخصی خود بوده‌اند، چون بعد از رشوه گرفتنِ نمایندگان نظامی روم در ارمنستان، نوبت به سرداران دیگر رسید که از این آشفتگی سودی بجویند و پولی به جیب بزنند. در همین سال ۵۱ م. حاکم رومی کاپادوکیه که پایلیگنوس[۱۸۹۴] نام داشت، کمی بعد به ارمنستان حمله کرد و چند شهر و روستا را غارت کرد و به مقر خود بازگشت. فرماندار سوریه ــ گایوس اومیدیوس دورمیوس کوادراتوس[۱۸۹۵] ــ هم با لشگریان بزرگی به سوی ارمنستان حرکت کرد، اما با فرمان امپراتور که از واکنش پارت‌ها هراسان بود، سفر جنگی‌اش نیمه‌کاره ماند.[۱۸۹۶]

---

[1890] Gorneas (Garni)

[1891] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۷۹.

[1892] Caelius Pollio
[1893] Casperius
[1894] Julius Paelignus
[1895] Gaius Ummidius Durmius Quadratus
[1896] Sherk, 1980: 954–1052.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آشفتگی در قفقاز باعث شد بلاش اول در سال ۵۲ م. به این منطقه سفر کند. مردم ارمنستان هم‌زمان با نزدیک شدن بلاش سر به شورش برداشتند و رادامیست را بیرون راندند و به این ترتیب در ۵۳ م. پارت‌ها ارمنستان را پس گرفتند، اما بیماری واگیرداری در میان سپاهیان‌شان شایع شد و ناگزیر شدند از این سرزمین بیرون بروند. بلافاصله بعد از بازگشت ایشان، رادامیست بازگشت و دست به کشتار ارمنیانی گشود که پذیرای پارت‌ها شده بودند.[۱۸۹۷] ارمنی‌ها حتا در غیاب لشگریان پارتی به مقاومت در برابر وی ادامه دادند. در ۵۵ پ.م. بلاش برادرش تیرداد را با سپاهیانی به یاری ارمنی‌ها فرستاد و ایشان رادامیست را سرنگون کردند و تیرداد در مقام شاه ارمنستان تثبیت شد. [۱۸۹۸]

رادامیست پس از رانده شدن از ارمنستان به دربار پدرش بازگشت. تاسیت درباره‌ی فرار او داستانی هیجان‌انگیز را تعریف کرده و آن هم این که در جریان فرار، ملکه زنوبیا دختر مهرداد گرجی که باردار هم بود با شوهرش همراه بود. رادامیست که شتاب داشت از برابر تعقیب‌کنندگانش بگریزد، متوجه شد که زنوبیا حرکت‌شان را کند کرده است. بنابراین با خنجر به او حمله کرد و با این فکر که زنش را کشته، او را در کنار جاده انداخت و پا به گریز نهاد. تاسیت نوشته که زنوبیا چندان به شوهرش وفادار بود که خودش پیشنهاد کرده بود کشته شود تا به دست پارت‌ها نیفتند، اما پیشینه و پایان داستان با این سخن سازگار نیست. زنوبیا دخترِ مردی بود که به دست رادامیست به قتل رسیده بود. پس، هیچ بعید نیست که در این هنگامه کوشیده باشد آسیبی به قاتل پدرش وارد کند. به هر صورت، نه رفتار بعدی زنوبیا شباهتی به دوستدارانِ خودکشی دارد و نه رفتار پارت‌ها با وی سختگیرانه بوده است. تاسیت داستان را چنین ادامه می‌دهد که چوپانان زنوبیای

---

[1897] Tacitus, *Annals*, 12.50.1–2.
[1898] Tacitus, *Annals*, 13.7; Suny, 1994: 14.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زخمی را یافتند و او را درمان کردند و وی را به دربار تیرداد بردند، که با مهربانی او را پذیرفت و هم‌چون شاهدختی به او احترام گذاشت.[۱۸۹۹]

رادامیست که جنایت‌های بسیار کرده و به خویشاوندان بسیاری آسیب زده بود، پس از گریختن به گرجستان نیز خوی بد خویش را حفظ کرد. او در دربار پدرش هم آرام ننشست و دسیسه‌ای چید تا او را بکشد و به جایش شاه گرجستان شود. اما رسوا شد و فرسمن او را اعدام کرد. در ۵۸ م. خودِ فرسمن هم درگذشت و پسرش مهرداد اول گرجی بر تخت نشست. او که زیر فشار حمله‌ی قبیله‌ی آلان قرار داشت، ناگزیر شد از رومیان کمک بخواهد. کتیبه‌ای که در پایتخت او ــ متسخِتا[۱۹۰۰] ــ یافت شده، از او به عنوان متحد سزار بزرگ و رهبر گرجی‌های دوستدار روم یاد می‌کند. با وجود این، فرزندان او باز به سوی ایران چرخیدند.

پیامد پایدار درگیری‌های میانه‌ی دهه‌ی ۵۰ م. آن بود که شاهانی اشکانی بر اورنگ ارمنستان تکیه بزنند. تیرداد اول ارمنی در جریان درگیری‌های برادرش با قبایل سکا و داهه در شرق، با اقتدار بر ارمنستان حکومت کرد. عزل خاندان سلطنتی ارمنستان و سپردن این منطقه به دست شاهزاده‌ای اشکانی، مرحله‌ی آخر روندی دیرپا بود که به جذب و تثبیت سرزمین‌های قفقازی در دل دولت اشکانی انجامید. این که شاهنشاه اشکانی اختیار چنین کاری را داشت، نشان می‌دهد که شاهان ارمنستان در این تاریخ کاملاً تابع ایشان بوده و در نقش شهربانانی مطیع انجام وظیفه می‌کرده‌اند. زمان‌بندی انجام این کار بسیار دقیق و کارآمد بود، چون سال ۵۳ م.

---

[1899] Yarshater, 1983: 80–83.
[1900] Mtskheta



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که تیرداد به ارمنستان رفت، زمانی بود که کلاودیوس پیر و بیمار در توطئه‌های درباریِ منتهی به مرگش غوطه‌ور بود و تا چند سال بعد هم نروی جوان و بی‌تجربه چنین وضعیتی داشت.

نرو بالاخره در ۵۸ م. موفق شد بعد از به قتل رساندن مادرش قدرت را در دستان خود متمرکز سازد. او به عنوان نخستین حرکتِ نظامی، تصمیم گرفت به ارمنستان بتازد و از یکی شدن دربار اشکانی و ارمنی جلوگیری کند. در این هنگام هنوز بلاش اول در شرق به سر می‌برد و با شورش سکاها در گرگان درگیر بود. تاسیت نوشته که اوج شورش داهه‌ها در همین سال ۵۸ م. رخ داد و پس‌لرزه‌های آن تا ٦١ م. ادامه یافت.[۱۹۰۱]

نرو سرداری نامدار به نام گنایوس دومیتیوس کوربولو[۱۹۰۲] را که داماد کالیگولا و فرماندار آسیای صغیر بود با سپاهی بزرگ به ارمنستان گسیل کرد[۱۹۰۳] و هم‌زمان شاهان دست‌نشانده‌ی کوماگنه (آنتیوخوس چهارم) و گرجستان (فرسمن اول) را نیز برانگیخت تا از جنوب غربی و شمال به ارمنستان حمله برند. کوربولو موفق شد آرتاکشات را فتح کند و چندان از مقاومت سرسختانه‌ی مردم خشمگین شد که پایتخت ارمنستان را در آتش سوزاند و آن را با خاک یکسان کرد.[۱۹۰٤] خشونت او به حدی بود که وقتی به تیگرانوکرت هجوم برد، همه‌ی مردم شهر را ترک کرده و از سر راهش گریختند و تنها سربازان ارگ شهر باقی ماندند و در برابرش دلیرانه مقاومت کردند.[۱۹۰۵] تیرداد، که از پشتیبانی مردمی گسترده‌ای برخوردار بود، به جنگ چریکی روی آورد و کوشید خطوط تدارکاتی رومیان را قطع کند. کوربولو برای این که مقاومت ارمنی‌ها را در هم بشکند، به

1901 Tacitus, *Annales*, XV.2.
1902 Gnaeus Domitius Corbulo
1903 Tacitus, *Annals*, 13.9.
1904 Tacitus, *Annales*, XIII.41.
1905 Lindsay, 1852: 83–84.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قبیله‌ی گرجی موسخوی اجازه داد تا به مرزهای ارمنستان بتازند و روستاها و شهرها را غارت کنند.[۱۹۰۶] در همین گیرودار گروهی از اشراف ارمنی که به اردوی رومیان پیوسته بودند، برنامه‌ای چیدند تا کوربولا را به قتل برسانند، اما رسوا شدند و همگی به قتل رسیدند.[۱۹۰۷]

کوربولو در نهایت بعد از فتح دو شهر اصلی ارمنستان، یکی از کارگزاران مطیع رومیان به نام تیگران (Տիգրան) را بر تخت ارمنستان نشاند. این مرد به خاندان هرودی‌های یهودیه تعلق داشت و تبارش ادومی ـ یهودی بود، اما در روم پرورده شده بود و با اسم رومی‌اش گایوس یولیوس تیگرانِس[۱۹۰۸] شناخته می‌شد.[۱۹۰۹] او در ضمن مدعی بود که با خاندان پارسی‌های کاپادوکیه،[۱۹۱۰] پارسی‌های ارمنستان و اشکانی‌ها هم پیوند دارد.[۱۹۱۱] با وجود این، نوع رفتارش بیشتر به خدمتگزاران و بردگان رومی شباهت داشت.[۱۹۱۲]

نرو، که از این پیروزی شادمان بود، برنامه‌ی تبلیغاتی پر سر و صدایی برای بزرگداشت آن ترتیب داد.[۱۹۱۳] در اواخر سال ۵۸ م. تیگران را به رم فراخواند و تاج ارمنستان را بر سرش نهاد و او را با هزار لژیونر به عنوان نگهبان شخصی، همراه با ارتشی رومی، به ارمنستان باز پس فرستاد تا به عنوان دست‌نشانده‌ای منفور در آن‌جا حکومت کند. کوربولو هم به مقام استانداری سوریه رسید که موقعیتی بسیار والا محسوب می‌شد.[۱۹۱۴] تیگران در سال ٦١ م. با پشتیبانی لژیون‌های رومی به دولت کوچک نورشیرکان (آدیابِنه)، که تابع شاهنشاه اشکانی

---

1906 Yarshater, 1983: 80–83.
1907 Tacitus, *Annales*, XIV.24.
1908 Gaius Julius Tigranes
1909 Temporini, *1977:* 794.
1910 Dueck et al., *2005:* 208.
1911 Syme, *1995:* 150.
1912 Redgate, *2000:* 79.
1913 Tacitus, *Annals*, 13.56.
1914 Tacitus, *Annals*, 14.36.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بود،[۱۹۱۵] حمله برد و امیر آن‌جا مونوباز را از قدرت کنار زد. حاکم نورشیرکان در این هنگام مونوباز دوم فرزند مونوباز اول [۱۹۱۶] و برادر عزت بود که در سال ۵۵ م. درگذشته و جای خود را به وی سپرده بود. این مونوباز گویا به آیین یهود درآمده بود، چون در جریان جنگ‌های رومیان و یهودیان به گروه اخیر یاری رساند. هم‌چنین نوشته‌اند که بسیار نیکوکار و گشاده‌دست بود و در زمان خشک‌سالی و قحطی از ثروت شخصی‌اش به مردم می‌بخشید تا کسی دچار سختی نشود.[۱۹۱۷] در تلمود به هدایای وی به معبد اورشلیم نیز اشاره‌هایی وجود دارد.[۱۹۱۸]

حمله‌ی تیگران و رومیان به نورشیرکان هم‌زمان شد با فرو نشستن شورش سکاهای داهه. سکاها که تنگنای مرزهای غربی را دیده بودند، با شاهنشاه اشکانی صلح کردند و شهسواران‌شان را در اختیار وی گذاشتند.[۱۹۱۹] بلاش اول با سپاهیان فراوانی که از ایران شرقی بسیج کرده بود، به غرب آمد و نورشیرکان را به سرعت آزاد کرد. سربازان این شهر به ارتش او پیوستند و همگی به همراه تیرداد به سوی ارمنستان پیشروی نمودند.[۱۹۲۰] ستون دیگری از سپاهیان وی به سوریه وارد شدند و با استقبال مردم روبه‌رو گشتند. کوربولو که هراسان شده بود، دو تا از لژیون‌هایی را که در اختیار داشت به ارمنستان فرستاد و خود از نرو کمک خواست. او با سه لژیون باقی‌مانده در نزدیکی فرات موضع گرفت و چشمه‌های آب را کور کرد تا سپاهیان ایرانی نتوانند از آن استفاده کنند.[۱۹۲۱]

---

1915 Tacitus, *Annals*, 15.1.
1916 Debevoise, 1938: 165.
1917 Talmud, Baba Batra, 11a.
1918 Talmud, Yoma, 37a,b.
1919 Tacitus, *Annales*, XV.1.
1920 Tacitus, *Annales*, XV.2.
1921 Lindsay, 1852: 83–84.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از سوی دیگر، سردار اشکانیان که موناسِ[۱۹۲۲] اسپهبد نام داشت، با شهسواران زره‌پوش خود به سوی تیگرانوکرت تاخت و این شهر را در محاصره گرفت. او شهر را در حلقه‌ی محاصره‌ی سپاهیان نورشیرکان قرار داد و خود با شهسوارانش به بلاش پیوست.[۱۹۲۳] کوربولو که بخش مهمی از سپاهیان رومی را در تیگرانوکرت گرفتار می‌دید، خواهان صلح شد و نماینده‌ای را نزد بلاش فرستاد که در این هنگام در نصیبین اردو زده بود. اما خواست بلاش آن بود که رومیان کاملاً از ارمنستان خارج شوند و انتخاب فرمانروا را به خود مردم بسپارند، و این بدان معنا بود که تیرداد که محبوب ارمنی‌ها بود، بار دیگر به قدرت بازگردد. کروبولا پذیرفت و پارت‌ها محاصره‌ی تیگرانوکرت را برداشتند و در مقابل کوربولا از ارمنستان خارج شد، بی‌آن‌که اردوگاه خود در کرانه‌ی فرات را ترک کند. مذاکره میان دو طرف چند ماه ادامه یافت و در نهایت معلوم شد که کوربولا مشغول وقت‌کشی است تا نیروهای کمکی موعود از کاپادوکیه به سوریه برسند و ارمنستان را هم‌چون استانی رومی هم‌چنان حفظ کنند.[۱۹۲٤] بلاش که از نیرنگ رومیان خشمگین شده بود، در سال ٦٢ م. بار دیگر حمله‌اش را از سر گرفت.

در این میان سرداری به نام لوکیوس کایسِنیوس پایتوس[۱۹۲۵] با قوای کاپادوکیه از راه رسید و رهبری کل قوای رومی را بر عهده گرفت. او سال پیش از آن کنسول روم بود و حالا با یک لژیون اضافی و قوای کمکی پونت و کاپادوکیه و گالاتیا از راه رسیده بود. او کوربولا را با سه لژیون در کرانه‌ی فرات باقی گذاشت و خود به سوی ارمنستان پیش رفت. چنین می‌نمود که از همان ابتدا اختلاف نظری میان دو سردار بروز کرده باشد.[۱۹۲٦]

---

1922 Monaeses
1923 Goldsworthy, 2007: 319.
1924 Tacitus, Annals, 15.1–6; Dio Cassius, 62.20.
1925 Lucius Caesennius Paetus
1926 Tacitus, *Annales*, XV.6.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به هر صورت، در این هنگام دو سردار بر ارتشی بسیار بزرگ فرمان می‌راندند. شش لژیون رومی که در منطقه حضور داشتند به تنهایی سی هزار سرباز را در بر می‌گرفتند و احتمالاً به همین تعداد سرباز از استان‌های تابع نیز به این ارتش پیوسته بودند، به طوری که تنها کوربولا در سوریه ۹ـ۷ هزار نیروی کمکی زیر فرمان داشت.[۱۹۲۷] کوربولا هم‌زمان با حرکت همکارش به ارمنستان، موفق شد در نزدیکی استحکاماتی که ساخته بود، پلی بر فرات بزند و میان‌رودان را تهدید کند.[۱۹۲۸]

پایتوس، که مردی مغرور و نابخرد بود،[۱۹۲۹] با دو لژیونی که زیر فرمان داشت[۱۹۳۰] نخست به سوی تیگرانوکرتِ محاصره‌شده پیشروی کرد، اما مردم محلی مسیرهای تدارکاتش را بریدند و چون خشک‌سالی و قحطی در منطقه رخنه کرده بود، ناگزیر شد از میانه‌ی راه بازگردد. او برای آن که زمستان را بگذراند، نیروهایش را در شهرها و روستاهای گوناگون پراکنده کرد و به این ترتیب هم از انضباط و آمادگی رزمی‌شان کاست و هم مردم محلی را که ناگزیر به تحمل دست‌اندازی‌های سربازان بودند، به مقاومت وا داشت. بلاش در یک حرکت برق‌آسا به او تاخت آورد و شکستش داد. پایتوس که وحشت‌زده شده بود، خانواده‌اش را به دژ استوار رومیان در آرساموساتا فرستاد و کوشید با تقسیم سپاهیانش در کوه‌های توروس مسیر پارت‌ها را سد کند، اما بلاش که با نیروهای چریک مردمی پشتیبانی می‌شد این قوای پراکنده را به سادگی به دام انداخت و نابود کرد.[۱۹۳۱]

---

1927 Sartre, 2005: 61.
1928 Tacitus, *Annales*, XV.9.
1929 Tacitus, *Annales*, XV.8.
1930 Tacitus, *Annales*, XV.7.
1931 Tacitus, *Annales*, XV.10.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پایتوس به همراه بقایای سپاهیانش در جایی به نام راندِئیا اردو زد و برای کوربولا پیام فرستاد که به کمکش بیاید.[۱۹۳۲] در این میان ارتش پارت‌ها با رومیان رویارو شد و در نبرد راندِئیا[۱۹۳۳] شکستی خردکننده را بر ایشان وارد کرد. کوربولا شاید به سودای آن که افتخار و شهرت بیشتری به دست آورد، کمی در عزیمت درنگ کرد[۱۹۳٤] و بعد با نیمی از قوای مستقر در سوریه به یاری پایتوس رفت.[۱۹۳۵] اما دیر کردنِ او بهای سنگینی برای رومیان داشت. پایتوس که می‌دید سپاهیانش زیر فشار حملات پارت‌ها تحلیل می‌روند، تسلیمِ بلاش شد و تمام شرایط وی را پذیرفت.[۱۹۳٦] در این میان، بخش بزرگی از سپاهیان رومی اسیر ارمنی‌ها شده بودند که آنها حتا لباس‌های رومیان را از ایشان گرفته بودند و گردن برخی را برای خوار کردن‌شان در یوغ نهاده بودند.[۱۹۳۷] خواست بلاش آن بود که تمام قوای رومی از سراسر خاک ارمنستان بیرون بروند و تمام دژها و اردوگاه‌هایی را که در اختیار دارند، تحویل دهند. هم‌چنین برای تحقیر رومیان خواست تا پلی بر رود آرسانیاس بسازند تا سپاهیان پیروزمند پارتی و در رأس‌شان بلاشِ سوار بر پیل از آن بگذرند![۱۹۳۸]

رومیان این شرایط را پذیرفتند و بلاش ایشان را رها کرد تا بروند. پایتوس و سپاهیان شکست‌خورده‌اش در میانه‌ی راه به کوربولا و سربازانش رسیدند. پایتوس کوشید همکارش را به حمله به ارمنستان وا دارد و به این ترتیب عهدی را که به تازگی بسته بود بشکند، اما خودش به قدری از پارت‌ها ترسیده بود که حاضر نبود در این حمله‌ی مجدد او را همراهی کند. کوربولا هم که نمی‌خواست خطر کند، با این بهانه که باید دستور

---

1932 Tacitus, *Annales*, XV.11.
1933 Rhandeia
1934 Tacitus, *Annales*, XV.10.
1935 Tacitus, *Annales*, XV.12.
1936 Tacitus, *Annales*, XV.13–14.
1937 Tacitus, *Annales*, XV.14–15.
1938 Cassius Dio, *Historia Romana*, LXII.21.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حمله به ارمنستان از سوی امپراتور صادر شود، از درگیری با ایرانیان خودداری کرد.[۱۹۳۹] بلاش پیکی نزد کوربولا فرستاد و خواست تا پلی را که بر فرات ساخته بود خراب کنند، و او نیز چنین کرد. بعد بلاش سپاهیان پارتی را از ارمنستان بیرون کشید و برادرش تیرداد در میان استقبال مردم بار دیگر به کشورش بازگشت.

تاسیت نوشته که نرو و رومیان در این میان به کلی از آنچه در ارمنستان گذشته بود بی‌خبر بودند و غافلانه در حال برافراشتن تاق‌های نصرت برای بزرگداشت پیروزی بر پارت‌ها بودند.[۱۹۴۰] تا آن که در سال ۶۳ م. نماینده‌ی شاهنشاه اشکانی به رم رفت و خواست تا عهد صلحی که بین پایتوس و بلاش بسته شده بود، به تأیید امپراتور برسد. تازه در آن هنگام بود که سردارانِ از جنگ برگشته مورد پرسش قرار گرفتند و شکست شرم‌آور لژیونرها در رم آشکار شد.[۱۹۴۱] اما نرو تصمیم گرفت عهدشکنی کند و صلح خفت‌آور راندئیا را نپذیرد. در نتیجه، بار دیگر پایتوس و کوربولا به خدمت فرا خوانده شدند و فرد اخیر به مقام استثنایی ایمپِریوم[۱۹۴۲] برکشیده شد که معادل فرمانده‌ی کل قوای رومی بود.

کوربولا با درایت تمام کار سازماندهی سپاهی بزرگ را آغاز کرد. او لژیون‌های شکست‌خورده‌ی پیشین را که طعم جنگ با پارت‌ها را چشیده بودند به کاپادوکیه و سوریه فرستاد تا سربازان قدیمی تخم ترس را در دل لژیونرهای تازه‌نفس نکارند. آنگاه چهار لژیون را، به همراه انبوهی از سربازان فرستاده‌شده از استان‌های تابع، زیر پرچم خود گرد آورد. کوبولا، با وجود این سپاهیان پرشمار، هم‌چنان از پارت‌ها می‌ترسید و به دنبال

---

1939 Tacitus, *Annales*, XV.17.
1940 Tacitus, *Annales*, XV.18.
1941 Tacitus, *Annales*, XV.25.
1942 *imperium*



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

راهی برای صلح می‌گشت. بلاش و تیرداد او را وادار کردند تا در راندئیا که صحنه‌ی آخرین شکست رومیان از ایرانیان بود، مذاکره کنند. سپاه ایران در برابر رومیان اردو زد و در همسایگی‌شان میدان جنگی قرار داشت که هنوز انبوهی از استخوان‌های سربازان رومی در آن‌جا روی زمین مانده بود. تاریخ‌نویسان رومی برای رفع و رجوع کردن این حقیقت که مذاکره و دستاوردهای آن کاملاً به نفع ایرانیان بوده، به تفسیرها و تعبیرهای گوناگونی روی آورده‌اند. مثلاً تاسیت نوشته که کوربولا خودش مایل بود در راندئیا با پارت‌ها مذاکره کند تا ننگ شکست پیشین را پاک نماید! اما با توجه به این که در نهایت پارت‌ها ارمنستان را نگه داشتند و قوای رومی را وادار به عقبگرد کردند، این تفسیرها درست نمی‌نماید.

حقیقت آن است که ارتش بزرگ رومی هنگام نزدیک شدن به ایران‌زمین، هم به خاطر شکست اخیر و هم به دلیل شورش یهودیه، به قدری خود را باخته بود که کوربولا با تمام اختیارات و امکاناتی که در اختیار داشت از درگیری هراسید و تصمیم گرفت به شکلی به صلح دست یابد. این را هم می‌دانیم که خودِ نرو هم به صلح تمایل داشت و به کوربولا دستور داده بود تا حد امکان از درگیری نظامی با ایرانیان خودداری کند.[۱۹۴۳] از سوی دیگر، تیرداد هم خواهان صلح بود و مایل نبود بار دیگر پای لژیونرهای رومی به ارمنستان باز شود. با وجود این، طرف ایرانی آشکارا در مذاکرات دست بالا را داشت. تیرداد و کوربولا که هر یک با بیست سوار همراهی می‌شدند، در میانه‌ی دو سپاه در راندئیا با هم دیدار کردند و قرار بر صلح گذاشتند.[۱۹۴۴] پیروزی اصلیِ پارت‌ها که گرفتن ارمنستان و بر تخت نشستن تیرداد در آن‌جا بود دست‌نخورده باقی ماند، و رومیان تنها به دستاوردهایی صوری بسنده کردند. در اصل چنین می‌نماید که نرو و کوربولا هم از ابتدا امیدی به پس گرفتن

[1943] Tacitus, *Annals*, XV.16.
[1944] Tacitus, *Annales*, XV.28.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ارمنستان نداشته‌اند و تنها می‌خواسته‌اند با نمایشی اعتبار و وجهه‌ی اجتماعی خویش را حفظ کنند. پارتیان متوجه موضوع شدند و پذیرفتند زمینه را برای اعاده‌ی حیثیت از رومیانِ شکست‌خورده فراهم آورند. قرار بر این شد که رومیان استخوان‌های مردگان‌شان را از میدان نبرد راندئیا برگیرند و ببرند و تیرداد هم‌چنان شاه ارمنستان باقی بماند، با این شرط که به رم برود و تاجش را از نرو دریافت کند. این ماجرا در اصل قضیه یعنی یکی شدن خاندان سلطنتی ارمنستان و اشکانیان خللی وارد نمی‌کرد و در واقع مُهر تأییدی بود بر حکومت تیرداد بر ارمنستان، که حالا دوازده سال سابقه پیدا کرده بود. نرو، در واقع، با این حرکت می‌خواست نمایشی مقتدرانه نزد مردم رم بازی کند و نشان دهد که از بین رفتنِ ادعای روم بر ارمنستان با فشار اشکانیان صورت نپذیرفته و امری داوطلبانه بوده است. این حرکت از سوی دیگر به نفع اشکانیان بود، چون گذار از دودمان سلطنتی قدیم پارسی‌های ارمنستان به شاهزادگان پارتی را با تأیید امپراتور روم استوار می‌ساخت و راه را بر ادعاهای بعدیِ رومیان می‌بست. با وجود این، اشکانیان حاضر نشدند در این جبهه‌ی تبلیغاتی نیز در برابر رومیان کوتاه بیایند. کمی پیش از آن که تیرداد برای دریافت تاج خود به رم برود، بلاش جشنی بزرگ برگزار کرد و در حضور اشراف و شهربانان (شاهان) استان‌های شاهنشاهی، تاج ارمنستان را بر سر تیرداد نهاد. او، به این ترتیب، هم بر نرو پیشدستی کرد و هم مراسم رومی را به رونوشتی کم‌مایه از آیین شهریاری ایرانی فرو کاست.[۱۹۴۵] بلاش همان شاهی است که امر به گردآوری *اوستا* داد و نخستین شاه اشکانی است که

[1945] ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۹۰.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سکه‌هایش را با خط پهلوی می‌آراست.[۱۹۴۶] بنابراین می‌توان حدس زد که مراسم یادشده رنگ‌وبویی زرتشتی و دینی نیز داشته است.

به این ترتیب، در سال ٦٦ م. تیرداد نخست ارمنی به همراه گروهی بزرگ از همراهان و سه هزار شهسوار ایرانی به رم رفت و نرو در مراسم باشکوهی تاج ارمنستان را به او تقدیم کرد. نرو از حضور تیرداد در رم بیشینه‌ی بهره را برد و بازی‌های ورزشی زیادی ترتیب داد و درهای معبد یانوس را بست و به این ترتیب نشان داد که صلح بر کل امپراتوری روم حاکم شده است.[۱۹۴۷] تیرداد در این سفر بسیار شاهانه رفتار کرد و از احترامی بی‌سابقه برخوردار شد، چنان که تندیسی مرمرین از او را در رم برافراشتند. او در جریان شکار هنر کمانگیری‌اش را با به هم دوختنِ دو گاو وحشی با یک تیر به نمایش گذاشت و مایه‌ی حیرت رومیان شد. وقتی طی مراسمی قرار شد در کنار نرو بایستد، از او خواستند تا شمشیرش را از کمر باز کند، اما چنین نکرد و نرو که شیفته‌اش شده بود، او را به خاطر دلیری و غرورش ستود.[۱۹۴۸]

نرو، به خاطر تدبیری که در جلوگیری از جنگ به خرج داده بود، نزد رومیان محبوبیت زیادی یافت و در ایران‌زمین هم به عنوان امپراتوری صلح‌طلب شناخته شد و شهرتی یافت.[۱۹۴۹] صلح ایران و روم که نرو و بلاش بنیانگذارش بودند، تا پنجاه سال بعد دوام آورد. سرنوشت نقش‌آفرینان رومی در این میان، چندان نیک‌فرجام نبود. نرو کوربولا را بعد از مدتی از سمت خود عزل کرد و او را به یونان تبعید کرد.[۱۹۵۰] یک سال

---

[1946] ولسکی، ۱۳۸۳: ۲۰۵.

[1947] Shotter, 2005: 39.
[1948] Dio Cassius, 62.3.1.
[1949] Cassius Dio, *Roman History*, LXII.23.
[1950] Shotter, 2005: 72.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بعد، در سال ٦٧ م، وقتی کوربولا دریافت که دستور اعدامش صادر شده، خودکشی کرد.[۱۹۵۱] خودِ نرو کمتر از دو سال بعد از نمایشی که درباره‌ی ارمنستان اجرا کرد، در سال ٦٨ م. با شورش چهار تن از سرداران مهمش روبه‌رو شد و بعد از شکست‌های پیاپی خودکشی کرد.

از سوی دیگر، تیرداد به ارمنستان بازگشت و حکومتش را که بیش از یک دهه در آن‌جا برقرار بود، ادامه داد. او در سال ۷۲ م. با همراهی برادرش پاکور، که شاه آذربایجان بود، هجوم آلان‌ها و سارمات‌ها را دفع کرد، هر چند در جریان نبرد با ایشان نزدیک بود اسیرشان شود.[۱۹۵۲]

با وجود تبلیغاتی که نرو در این مورد کرد و ستایش‌هایی که از خود نمود، برای رومیانِ معاصرش روشن بود که او از ادعا بر ارمنستان و قفقاز چشم‌پوشی کرده و پارت‌ها به شکلی برگشت‌ناپذیر این منطقه را از او ستانده‌اند،[۱۹۵۳] و این چیزی است که در تاریخ‌های لاتینیِ دوران وی نیز منعکس شده است.[۱۹۵٤] یعنی تاریخ‌نویسان بعدی رومی نیز نرو را امپراتوری می‌دانستند که ارمنستان را از دست داد.[۱۹۵۵]

تیرداد گذشته از اقتدار سیاسی‌ای که به این ترتیب بی‌معارض در ارمنستان به دست آورده بود، از نظر فرهنگی و دینی هم شخصیتی تأثیرگذار بود. او مغی بلندپایه بود و به کیش زرتشتی دلبستگی زیادی داشت. فرمانروایی او بر ارمنستان به معنای رواج دین زرتشتی در این منطقه بود و حتا فرانتس کومون معتقد است سفرش به رم دلیل اصلی رواج کیش مهرپرستیِ زرتشتی‌مآبانه در روم بوده است.[۱۹۵٦] چنان که در کتاب

---

1951 Cassius Dio, *Historia Romana*, LXIII.17.5–6.
1952 Josephus, *Jewish Wars*, 7.8.4.
1953 Wheeler, 2007: 242.
1954 Redgate, 2000: 88–91.
1955 Festus, *Breviarium*, XX.1.
1956 Cumont, 1905.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

*اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی* نشان داده‌ام، این برداشت درست نیست و کیش مهر رومی ادامه‌ی مهرپرستی رایج در پونت و کوماگنه محسوب می‌شود. با وجود این، در تأثیرگذاری تیرداد شکی نیست و دگرگونی دینی ارمنیان را باید تا حدودی به وی مربوط دانست.

دلیل نافرجام ماندن لشگرکشی کوربولا به ارمنستان و کوتاه آمدن رومیان در مورد این منطقه زمانی بهتر درک می‌شود که دریابیم رومیان هم‌زمان با گسیل ارتشی چنین بزرگ، ناگهان، با شورشی پردامنه در سوریه روبه‌رو شدند. شورشیان این بار هم یهودیان بودند که در سال ٦٦ م، هم‌زمان با ورود سپاهیان رومی به سوریه و آناتولی، سر به شورش برداشتند. هم‌زمانیِ قیام ایشان و ارتباط‌هایی که با ارمنستان و ایران‌زمین داشتند، به روشنی نشان می‌دهد که رهبرانش با پارت‌ها متحد بوده و شورش ایشان جبهه‌ای دیگر از درگیری‌های ایران و روم محسوب می‌شده است. این شورش، بر خلاف ماجرای ارمنستان، پایان خوشی نداشت و به سختی توسط رومیان سرکوب شد.

تا سال ٦٦ م. یهودیه دو نقش مهم در سیاست روم ایفا کرده بود. نخست آن که شاهان دست‌نشانده‌ی آن که به خاندان هرودی تعلق داشتند، هم‌چون واسطه‌ای میان اربابان رومی و مردم بومی عمل کرده بودند و نفوذ و سلطه‌ی رومیان را بر سراسر آسورستان گسترانده بودند. وفاداری و سرسپردگی اعضای این خاندان به رومیان در حدی بود که وقتی رومیان ارمنستان را نیز گشودند، کسی از این خاندان (تیگران ششم) را برای حکومت بر آن‌جا انتخاب کردند. دومین تأثیر مهم یهودیه آن بود که در دهه‌ی ۳۰ م. مردی به نام عیسا، که پیروانش او را نجات‌بخش آخرالزمان می‌دانستند، ظهور کرد و پیش از آن که به جنبشی فراگیر دامن بزند به دست رومیان اعدام شد. اما پیروانش هم‌چنان به تبلیغ ادامه دادند و حلقه‌هایی از جماعت مسیحیان را در آسورستان و میان‌رودان و مصر و قفقاز پدید آوردند. شمار پیروان مسیح چندان در سرزمین‌های پیرامونی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن‌چنان زیاد شد که در گرماگرم نبردهای ایران و روم بر سر ارمنستان، گروهی از ایشان در رم نیز جایگیر شدند.

در خردادماه سال ٦٤ م. آتش‌سوزی بزرگی در شهر رم رخ داد که طی آن بخش عمده‌ی پایتخت امپراتوری روم سوخت و از میان رفت. حریق از بازار شهر و گوشه‌ی جنوب شرقی رم آغاز شده بود.[۱۹۵۷] تاسیت، که در زمان این حادثه ۹ سال داشت، نوشته که رم برای پنج روز در آتش می‌سوخت. سوتونیوس مدت حریق را شش روز و هفت شب دانسته[۱۹۵۸] و بعدها که دومیتیانوس ستونی یادمانی برای آن برافراشت، نوشت که ۹ روز به طول انجامیده است. به هر صورت، آتش‌سوزی بزرگ و مهمی بود که بخش مهمی از مردم رم را بی‌خانمان ساخت و بناهای فراوانی را از میان برد. درباره‌ی این که آتش‌سوزی عمدی یا تصادفی بوده، هنوز بحث وجود دارد. این نکته اهمیت دارد که رم پس از آن (سال ٦٩ م.[۱۹۵۹] و ۸۰ م.[۱۹٦۰]) هم بارها به دلایل تصادفی دستخوش حریق شد.[۱۹٦۱] با وجود این، در میان پژوهشگران هوادارانِ حریقِ عمدی غلبه دارند. سوتونیوس و کاسیوس دیو، که از نرو نفرت داشته‌اند، او را مسبب این کار دانسته‌اند و گفته‌اند که شهر را آتش زد تا به جای خانه‌های سوخته کاخی باشکوه برای خود بسازد. ایشان هم‌چنین نوشته‌اند که نرو در زمان حریق چنگ می‌نواخت و بر مبنای شعر «نابودی ایلیوم (تروا)» (ایلیوپِرسیس: Ἰλίου πέρσις) آواز می‌خواند![۱۹٦۲] تاسیت نوشته که این سخن شایعه‌ای بیش نبوده که دشمنان نرو به آن دامن می‌زده‌اند.[۱۹٦۳]

---

1957 Tacitus, *Annals*, XV.38.
1958 Tacitus, *Annals* XV.40; Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Nero, 38.
1959 Tacitus, *Histories*, I.2.
1960 Suetonius, *Lives of Twelve Caesars*, Life of Titus, 8.
1961 Juvenal, *Satires*, 3.7, 3.195, 3.214.
1962 Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Nero, 38; Cassius Dio, *Roman History*, LXII.16.
1963 Tacitus, *Annals*, XV.39.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حقیقت آن است که نرو تا حدودی استعداد هنری داشت و در سرودن شعر و نواختن چنگ و آواز خواندن دستی داشت و از همان سال ٦٤ م. و کمی پیش از حریق، برای نخستین بار، برای توده‌ی مردم آواز خوانده بود[۱۹٦٤] و این ماجرا باید به شایعه‌ها دامن زده باشد.

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که نرو در این ماجرا بی‌گناه بوده است. تاسیت نوشته که او در زمان آتش‌سوزی در شهر آنتیوم[۱۹٦٥] اقامت داشته و با شنیدن خبر حریق به سرعت به رم بازگشته است. او درهای کاخ‌های خویش را گشود و به مردم بی‌خانمان اجازه داد تا در آن‌جا سکونت کنند و تدابیری را برای فرو نشاندن آتش به انجام رساند. او هم‌چنین بدون نگهبان همراه سایر مردم رم در میان ویرانه‌ها می‌گشت و در نجات آسیب‌دیدگان کمک می‌کرد.[۱۹٦٦]

احتمالاً آنچه باعث شده نام نرو به عنوان مسبب این حادثه باقی بماند، آن بوده که بعدها، در محلِ پاکسازی‌شده توسط آتش، کاخ باشکوهی به نام گنبد زرین (دوموس آورِئا[۱۹٦۷]) بنا کرد و در آن‌جا تندیس برنزی غول‌آسایی از خود را برافراشت که سی متر بلندا داشت.[۱۹٦۸] این تندیس تا قرن چهارم میلادی بر پا بود و نرو را در نمای «خدای خورشید شکست‌ناپذیر» (Sol Invictus) نشان می‌داد که نامی لاتین برای ایزدِ مهرِ ایرانی بود. رومیان این تندیس را «غول» (کولوسِئوم: Colosseum) می‌نامیدند و سیرک مشهوری که همین نام را دارد، به خاطر آن که روبه‌روی آن ساخته شده بود چنین اسمی پیدا کرد.[۱۹٦۹] اما این به سادگی

---

1964 Tacitus, *Annals*, XV.33.
1965 Antium
1966 Tacitus, *Annals*, XV.39.
1967 Domus Aurea
1968 Tacitus, *Annals*, XV.42.
1969 Roth, 1993.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بخشی از برنامه‌ی بازسازی رم بود که با عریض کردن خیابان‌ها، ساخت خانه‌های خشتی و پرهیز از به کار بردن چوبِ فراوان در بناها همراه بود.[۱۹۷۰]

خودِ نرو مسیحیان را متهم اصلی می‌دانست و تاسیت گزارش کرده که مسیحیانِ دستگیرشده به انجام این کار اعتراف کرده بودند،[۱۹۷۱] هر چند بعید نیست این اعتراف زیر شکنجه از ایشان گرفته شده باشد. تاریخ‌نویسان رومی هم‌زمان با این حادثه نوشته‌اند که مسیحیان از سویی به خاطر دشمنی‌شان با سبک زندگی تجمل‌آمیز و شادخوارانه‌ی رومیان مورد تنفر مردم بودند، و از سوی دیگر کارهایی ویرانگرانه مانند تخریب بناهای عمومی و شکستن تندیس‌ها و سوزاندن معابد از ایشان سر می‌زد. بنابراین دو احتمال به قوت خود باقی است. یا نرو برای خلاص شدن از شایعه‌ی مشارکتش در حریق ایشان را سپربلا کرده یا ایشان به راستی در آتش زدن رم دخالت داشته‌اند. به هر صورت، نتیجه‌ی پیگرد مقصران آن بود که چند ده تن از مسیحیان را دستگیر کردند و آنها را در مراسمی عمومی جلوی جانوران درنده انداختند یا مصلوب کردند.

به این ترتیب، تا سال ٦٦ م. که لشگر بزرگ روم به سوی جبهه‌ی شرق حرکت کرد، رومیان دو تجربه‌ی ناهمگون از مردم یهودیه داشتند. از سویی، آتش‌سوزی رم به مسیحیان منسوب شده بود، که در آن هنگام هنوز تمایزشان با یهودیان درست مشخص نبود، و از سوی دیگر در سطوح بالای اداری کسانی از قلمرو یهودیه با وفاداری کامل خدمت می‌کردند. در این حال و هوا بود که نخستین جنگ بزرگ رومیان و یهودیان آغاز شد. این جنگ در عبری «قیام بزرگ» (هَه مِرِد هَه گدول: המרד הגדול) و در لاتین «نخستین نبرد یهودی

[1970] Tacitus, *Annals*, XV.43.
[1971] Tacitus *Annals*, XV.44.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ـ رومی» (Primum Iudæorum Romani Bellum) نامیده می‌شود. این نبرد نخستین شورش بزرگ یهودیان بود که بعدتر با جنگ‌های کیتوس (۱۱۷ـ۱۱۵ م.) و شورش بارکوخبا (۱۳۵ـ۱۳۲ م.) دنبال شد.

انگیزه‌ی اصلی نخستین شورش، ستم رومیان بر مردم یهودیه بود و مالیات سنگینی که از کشاورزان و بازرگانان می‌ستاندند. یوسفوس نوشته که درگیری دینی میان یونانیان و یهودیان نیز در این جریان موثر بوده،[۱۹۷۲] اما کانون این درگیری در اسکندریه قرار داشت و بعید است آن کشمکش چنین عمیق در یهودیه نفوذ کرده باشد. شورش بی‌شک به هواداری از ایرانیان برخاسته است چون، چنان که گفتیم، تا سال ۵۵ م. جلیله زیر فرمان هرود آنتیپاس بود که به ایرانیان گرایش داشت، و بخش عمده‌ی سوریه با مرکزیت دمشق نیز زیر نظر آرتاس نبطی قرار داشت که از شاهان تابع اشکانیان بود. بنابراین این تصویرِ رایج که کل سوریه و یهودیه به استواری زیر فرمان رومیان قرار داشته، نادرست است. سوریه نیز مانند ارمنستان قلمروی مورد اختلاف ایران و روم بود. تفاوت در این‌جاست که به اندازه‌ی ارمنستان کوهستانی و دور از دسترس نبود و بنابراین رومیان کامیابی‌هایی در استقرار اردوگاه‌هایی در آن‌جا داشتند و به خصوص اورشلیم را به همراه بندرگاه‌های فنیقی سرسختانه در اختیار گرفته بودند.

در سال ۵۵ م. هرود آنتیپاس به جرم هواداری از ایران دستگیر و تبعید شد و برادرش هرود آگریپای دوم به مقام فرمانداری یهودیه رسید. این مرد که در ضمن دوست یوسفوسِ‌تاریخ‌نویس هم بود، در واقع، رومی محسوب می‌شد و نشان چندانی از تبارِ ادومی و دینِ یهودی‌اش در او باقی نمانده بود. او دست رومیان را برای غارت مردم یهودیه باز گذاشت و به فرمان ایشان کاهنان اعظم یهودی را عزل و نصب می‌کرد. در سال

---

[1972] Josephus, *War of the Jews*, II.8.11, II.13.7, II.14.4, II.14.5.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

٦٦ م. و هم‌زمان با ورود کوربولا به آناتولی، یهودیان سر به شورش برداشتند و آگریپا و خواهرش برنیکه را از اورشلیم بیرون راندند. فرماندار سوریه، که کِستیوس گالوس[۱۹۷۳] نام داشت، با لژیونرهای رومی به مقابله‌ی شورشیان شتافت اما در نبرد بیت هورون به سختی شکست خورد. در این نبرد رومیان سی هزار سرباز را به میدان فرستادند که شش هزار تن از ایشان کشته شدند و چند هزار تن دیگر اسیر گشتند. این بزرگ‌ترین شکست رومیان در مقابله با مردم محلیِ شورشی محسوب می‌شد. گالوس بعد از این شکست با بخش کوچکی از سربازانش به انطاکیه گریخت. نرو به سرعت واکنش نشان داد و سرداری به نام وِسپاسیانوس را به همراه پسرش تیتوس برای سرکوب قیام گسیل کرد، و او کسی بود که سه سال بعد در مقام امپراتور بر اورنگ رم تکیه زد. آگریپا با دو هزار کماندار که جیره‌خوارش بودند به سپاهیان رومی پیوست و با یهودیان وارد جنگ شد.[۱۹۷٤]

وسپاسیان در سال ٦٧ با چهار لژیون به جلیله حمله برد، اما تقریباً در همان زمان بار دیگر جنگی داخلی در روم شروع شد. گایوس یولیوس ویندِکس[۱۹۷۵]، که حاکم فرانسه بود، در برابر سیاست مالیاتی نرو موضع گرفت و سر به شورش برداشت.[۱۹۷٦] نرو به حاکم آلمان فرمان داد تا او را دستگیر کند، اما ویندکس با فرماندار اسپانیا ــ سِرویوس سولپیکیوس گالبا[۱۹۷۷] ــ دست به یکی کرد و او را امپراتور خواند و دامنه‌ی شورش خود را گسترده‌تر ساخت.[۱۹۷۸] حاکم آلمان ــ لوکیوس وِرگینیوس روفوس[۱۹۷۹] ــ در نبرد وِسونتیو به سادگی بر

---

1973 Cestius Gallus
1974 Rajak, 1996.
1975 Gaius Julius Vindex
1976 Cassius Dio, *Roman History*, LXIII.22.
1977 Servius Sulpicius Galba
1978 Plutarch, *The Parallel Lives*, Life of Galba, 5.
1979 Lucius Verginius Rufus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ویندکس غلبه کرد و او را وادار به خودکشی کرد. اما بعد از آن سربازانش خودِ وی را به عنوان امپراتور برکشیدند.[۱۹۸۰] در این میان رئیس نگهبانان امپراتوری (گارد پرِتوری) که گایوس نیمفیدیوس سابینوس[۱۹۸۱] نام داشت، از گالبا هواداری کرد. نِرو از رم گریخت و کوشید به استان‌های شرقی که به او وفادار بودند برود، اما با نافرمانی سربازانش روبه‌رو شد و به رم بازگشت و در شرایطی که همه‌ی دوستان و سربازانش ترکش کرده بودند خودکشی کرد، در حالی که آخرین جمله‌اش این بود: «چه هنرمندی در من به باد فنا می‌رود!» ( Qualis artifex pereo).[۱۹۸۲]

با مرگ نرو دودمان کلودیو ـ یولیان منقرض شد و سال ٦٩ م. فرا رسید که طی آن چهار تن با نام امپراتور روم هم‌زمان در گوشه و کنار دعوی سلطنت داشتند. گالبا در اسپانیا، اوتو در پرتغال، ویتِلوس در آلمان و انگلستان و وسپاسیانوس در بالکان و مصر سر برداشتند و یکی پس از دیگری به قدرت دست یافتند. در نهایت وسپاسیانوس به مقام امپراتوری دست یافت و دودمان فلاویان[۱۹۸۳] را بنیان نهاد.

در مدتی که چهار سردار بر سر تاج‌وتخت با هم می‌جنگیدند، شورش یهودیه هم با شدت تمام ادامه داشت و این استان در عمل از روم کنده شده بود، و تنها در شمال یهودیه و شهر سزاریه بود که قوای رومی پایگاهی استوار داشتند. یهودیان در این مدت به کمک شهرهای فنیقی ناوگانی هم پدید آورده بودند و در پی بریدن خط دریاییِ حمل غله‌ی مصر به رم بودند.[۱۹۸٤] رومیان از پایگاه شمالی‌شان هجوم آوردند و رهبران

---

1980 Cassius Dio, *Roman History*, LXIII.24.
1981 Gaius Nymphidius Sabinus
1982 Suetonius, *The Lives of Twelve Caesars*, Life of Nero, 49.
1983 Flavian dynasty
1984 Josephus, Wars, Book III.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شهرهای شمالی یهودیه ــ یوحنای گیسکالایی[۱۹۸۵] و شمعون پسر گیورا[۱۹۸۶] ــ را شکست دادند و به جنوب راندند. در این میان، نرو درگذشت و جنگ داخلی شروع شد و وسپاسیانوس که سپاهیانش را برای فتح رم لازم داشت، پسرش تیتوس را در یهودیه گذاشت و خود به مصاف رقیبانش شتافت. تیتوس در همان سال ٦٨ م. اورشلیم را در محاصره گرفت، اما از رخنه به درون شهر ناتوان ماند و تنها به گماردن نگهبانانی در اطراف دیوار شهر بسنده کرد. وقتی در سال ۷۰ م. سرنوشت جنگ داخلی به نفع پدرش رقم خورد و وسپاسیانوس امپراتور شد، نیروی رومیان بر گشودن شهر تمرکز یافت. یوحنای گیسکالایی و شمعون بار گیورا در این هنگام رهبری فرقه‌ی تندروی زیلوت را بر عهده داشتند و دفاع از شهر را مدیریت می‌کردند. ایشان با سرسختی با رومیان دشمنی می‌ورزیدند و هر کس را که قصد فرار از شهر یا صلح با رومیان داشت به صلیب می‌کشیدند. به طوری که، به روایت احتمالاً اغراق‌آمیز تاریخ‌نویسان رومی، در یک روز پانصد تن را به جرم خیانت مصلوب کردند.[۱۹۸۷]

در نهایت، تیتوس موفق شد حصار شهر را بشکافد و اورشلیم را فتح کند، در حالی که اهالی شهر خانه به خانه در برابر مهاجمان ایستادگی نشان می‌دادند. تاسیت که در زمان این ماجرا می‌زیست، نوشته که اهالی شهر در این هنگام به شش‌صد هزار تن بالغ می‌شدند و همه مستقل از سن و جنس سلاح در دست گرفته و با رومیان می‌جنگیدند. مقاومت ایشان چندان شدید بود که تیتوس بعد از عبور از دیوار اصلی و ورود به شهر تا چند ماه بعد نتوانست کل اورشلیم را فتح کند. در نهایت، رومیان کشتار عظیمی در شهر به راه انداختند و معبد اورشلیم را، که کانون مقاومت بود، به کلی نابود کردند و تمام اموال آن را به تاراج بردند. بقایای شورشیان

---

[1985] John of Giscala
[1986] Simon Bar Giora
[1987] Dimont, 1962: 101.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به دژی استوار به نام ماسادا گریختند و تا سال ۷۳ م. در آن‌جا مقاومت کردند. وقتی بالاخره رومیان موفق شدند دژ را بگشایند، دیدند از ۹٦۷ تن مدافع دژ، ۹٦۰ نفرشان پیشاپیش خودکشی کرده‌اند.

رومیان در جریان جنگ یهودیه نیروی انسانی چشمگیری را بسیج کردند و این سرزمین را به شدت ویران ساختند. در ابتدای کار شمار سربازان رومی در منطقه به سی هزار تن می‌رسید که بخش عمده‌شان در جریان جنگ‌های پیروزمندانه‌ی اولیه‌ی یهودیان کشتار شدند. بعد از ورود وسپاسیانوس به معرکه، پنج لژیون در نبرد درگیر شدند که شمار سربازان‌شان به حدود هشتاد هزار تن می‌رسید. تلفاتی که این لژیونرها به مردم بومی یهودیه وارد آوردند، فاجعه‌بار و وحشتناک بود. یوسفوس نوشته که جنگ‌های روم و یهودیه در کل به بهای جان یک میلیون و صد هزار یهودی تمام شد که بخشی از آنها در اثر قحطی و بیماری ناشی از محاصره‌ی اورشلیم درگذشتند. ۹۷ هزار نفر به بردگی گرفته شدند و در عمل کل ساکنان یهودیه در جریان این شورش‌ها از خانمان خود کنده شدند و آسیب دیدند.[۱۹۸۸]

در عین حال، جنگ یهودیه نقطه‌ای در تاریخ بود که هویت یهودیان را به شکلی برگشت‌ناپذیر از قلمرو یونانی ـ رومی گسست و آن را به ریشه‌های ایرانی‌اش پیوند داد. یهودیان که در دوران سلوکی و عصر نفوذ رومیان به تدریج بیش از پیش رنگ فرهنگ یونانی را به خود می‌گرفتند، در جریان شورش سه ساله‌شان بار دیگر به سنن و هویت عصر هخامنشی‌شان بازگشتند و به نوشتن با خط آرامی روی آوردند و بر سکه‌های‌شان با این خط متن نوشتند و مراسم دینی کهن خود را احیا کردند. جایگزین شدنِ خط آرامی به جای یونانی،

[1988] Josephus, *War of the Jews*, VI.9.3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سیاستی بود که مستقیماً در ارتباط با برنامه‌های بلاش اول قرار می‌گرفت. چون او هم خط یونانی را طرد کرده و به تقلید از شاهان هخامنشی خط آرامی سلطنتی را در دیوان‌سالاری خود رواج داده بود.

از یاری اشکانیان به یهودیان در جریان جنگ‌های یهودیه اطلاع دقیقی در دست نیست. اما می‌توان برخی از سیاست‌های ایشان را به همراهی با قیام یهودیه حمل کرد. مهم‌ترین کاری که پارت‌ها در این زمینه انجام دادند، حمایت یا حتا برساختنِ مدعیانی برای تاج‌وتخت روم بود که ادعا می‌کردند نرو هستند. با وجود تصویر ناخوشایندی که تاریخ‌نویسان هوادار سنا یا مسیحیان از نرو ترسیم کرده‌اند، شواهد تاریخی نشان می‌دهد که این امپراتور در میان مردم روم بسیار محبوبیت داشته است. نرو یکی از کسانی بوده که هم‌زمان با عیسی مسیح و آپولونیوس تیانایی ادعای نجات‌بخشی داشته و در قالبی نیمه‌زرتشتی خود را با سوشیانس یکی می‌انگاشته است. به همین دلیل هم بعد از مرگ او افسانه‌های زیادی رواج یافت که از بازگشت وی خبر می‌داد.[۱۹۸۹] هم‌زمان با تثبیت وسپاسیانوس بر تخت سلطنت و از سر گیری حمله به یهودیه، ناگهان چندین نروی دروغین از گوشه و کنار سر بر کشیدند و در بسیاری از موارد آشکارا با سپاهیان پارتی حمایت شدند.[۱۹۹۰] مهم‌ترینِ ایشان، تِرِنتیوس ماکسیموس[۱۹۹۱] نام داشت که شباهتی به نرو داشت و آواز خواندن و چنگ زدنش با او همسان بود. او شورش خود را در آناتولی آغاز کرد، اما توسط اهالی کرانه‌ی فرات و سوریه حمایت می‌شد. یکی از شاهزادگان اشکانی به نام اردوان سوم پارتی به طور علنی از او حمایت کرد و سپاهیانی در اختیارش گذاشت.[۱۹۹۲] اما او شکست خورد و به سال ۸۱ م. کشته شد.

---

[1989] Sanford, 1937: 75–103.
[1990] Tacitus, *Histories*, I.2.
[1991] Terentius Maximus
[1992] Cassius Dio, Roman History, LXVI.19.3



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گذشته از این آشوبگری‌ها، چنین می‌نماید که اشکانیان تنها در زمینه‌ای سیاسی از یهودیان حمایت کرده باشند. دست‌کم این را می‌دانیم که بلاش اول در جریان جنگ‌های چهار امپراتور که نبرد در یهودیه متوقف مانده بود، به وسپاسیانوس پیشنهاد کرد تا چهل هزار کماندار در اختیارش بگذارد و معلوم است که می‌خواسته به این ترتیب نفوذی در امپراتور بعدی روم پیدا کند. بعدتر، بلافاصله بعد از شکست یهودیان در اورشلیم، زمانی که تیتوس به خاطر توفانی بودن دریا زمینگیر شده و از بازگشت به رم بازمانده بود، بلاش اول تاجی به همراه هدایای دیگر برایش فرستاد و در مقابل خواست تا به یهودیان انطاکیه آسیبی نرساند و تیتوس هم پذیرفت و به مردم این شهر گزندی نرساند.[۱۹۹۳] در جریان محاصره‌ی اورشلیم بزرگ‌ترین دانشمند دینی یهودی، که ربی یوحنان بن ذکائی[۱۹۹٤] نام داشت، به یاری شاگردانش از حلقه‌ی محاصره‌ی رومیان گریخت و به شهر یاونِه رفت و تیتوس اجازه داد که همان جا بماند و به وی آسیبی نرساند. حلقه‌ی شاگردان او یکی از بنیانگذارانِ مهم اندیشه‌های تلمودی محسوب می‌شود.

بعد از مرگ نرو و به قدرت رسیدن وسپاسیانوس، برای دوره‌ای پنجاه ساله صلح میان ایران و روم برقرار شد. وسپاسیانوس و پسرش تیتوس یکی پس از دیگری در مقام امپراتور روم نقش ایفا کردند و با وجود کشتار وحشیانه‌ای که در ابتدای کار در یهودیه انجام داده بودند، از هر کاری برای برانگیختن دشمنی ایرانیان خودداری کردند. وسپاسیانوس به مدت ده سال تا ۷۹ م. حکومت کرد و یادگار مهمی که از خود باقی گذاشت سیرک کولوسئومِ رم بود. در سال ۷۹ م. تیتوس (فلاویوس سزار وسپاسیانوس آگوستوس[۱۹۹۵])، که فاتح خونریزِ اورشلیم بود، به جای پدرش بر تخت نشست و از سیاست پدرش پیروی کرد و دوران کوتاه حکومتش

---

1993 Josephus, *The Wars of the Jews*, VII.3.1, VII.5.2.
1994 Rabbi Yohanan ben Zakkai
1995 *Flavius Caesar Vespasianus Augustus*



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را در آرامش به سر آورد. او تنها دو سال سلطنت کرد که در سال نخست (۷۹ م.) آتشفشان وِسوویوس[۱۹۹۶] (وِزو) شهرهای پمپی و هرکولانِئوم را در گدازه‌های سوزان غرق کرد و در سال دوم (۸۰ م.) شهر رم دیگربار دستخوش حریق شد. در ابتدای شهریور سال ۸۱ م. تیتوس در اثر بیماری درگذشت و برادرش دومیتیانوس[۱۹۹۷] به جای وی بر تخت نشست. او در زمان حکومت برادرش دسیسه‌ای برای قتل او چیده بود که افشا گشت. تیتوس از به قتل رساندن برادرش پرهیز کرد و با وجود این حدس می‌زنند که بیماری و مرگ او ناشی از زهری باشد که همین برادر در خوراکش ریخته است.[۱۹۹۸]

دومیتیانوس برای مدت پانزده سال بر روم حکومت کرد و با فتح اسکاتلند و رومانی (داسیا) بر قلمرو این کشور افزود. او نوعی کیش پرستش خودش را در همه جا رواج داد و فرمان داد تا با عبارتِ «ارباب و خدایگان» (dominus et deus) مورد اشاره قرارش دهند. با وجود این، مورخانی که در عصر او می‌زیستند، تاریخ‌هایی پنهانی از دوران زمامداری‌اش پدید آورده‌اند که وی را مردی منفور و جاه‌طلب و پلید باز می‌نمایاند.

۷. بلاش نخست تا سال ۹۷ م. زنده بود و سکه‌هایش را ضرب می‌کرد. هم‌زمان با بر تخت نشستن تیتوس، در سال ۷۸ م. شخصی به نام پاکور دوم هم، که احتمالاً پسر ونون دوم بوده، در سلوکیه سکه ضرب کرده است. برخی از تاریخ‌نویسان این را نشانه‌ی اختلاف درونی در میان شاهزادگان پارتی دانسته‌اند.[۱۹۹۹] به نظرم

---

[1996] Vesuvius
[1997] *Titus Flavius Caesar Domitianus Augustus*
[1998] Philostratus, *The Life of Apollonius of Tyana*, 6.32; Suetonius, Life of Domitian, 2; Cassius Dio, *Roman History*, LXVI.26.
[1999] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۸۶.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وجود سکه‌های پاکور نشانه‌ی ناپایداری اقتدار بلاش نخست نیست. هر چند این سکه‌ها می‌تواند به حاکم سلوکیه و شهربان منطقه مربوط بوده باشد و این موقعیتی است که سایر شاهانِ صاحب سکه‌ی تابع شاهنشاه اشکانی نیز مشابه‌اش را داشته‌اند، اما دست‌بالا می‌توان به کشمکشی میان شاهزادگان پارتی در خودِ شهر سلوکیه قایل بود. چون سکه‌خانه‌ی این شهر در سال ۸۱ ـ۸۰ م. به نام کسی به نام اردوان سکه می‌زند و بعد از آن باز از سال ۸۳ م. سکه‌های پاکور جایگزین آن می‌گردد. بنابراین بعید نیست که در شهر سلوکیه رقابتی میان پاکور و اردوان وجود داشته باشد. دیر زمانی است که واپسین شاه اشکانی، به خاطر فرضِ قدیمیِ یک اردوان در ابتدای این سلسله‌ی دودمانی، اردوان پنجم خوانده می‌شود. چنان که دیدیم، این فرض نادرست است. اما برای آن که نامگذاری مرسوم به هم نخورد، این اردوان مقیم سلوکیه را می‌توان اردوان چهارم خواند و حکومت زودگذرش بر میان‌رودان را به رسمیت شمرد.

بلاش اول احتمالاً در سال ۹۷ م. درگذشت و جای خود را به پسرش بلاش دوم داد. هم‌زمان با این تحول، سکه‌زنی به نام پاکور در سلوکیه نیز متوقف شد و این می‌تواند بدان معنا باشد که شاهنشاه جدید اشکانی حاکم جدیدی را برای سلوکیه منصوب کرده است. سکه‌های بلاش دوم تا ۱۰۵ م. ضرب می‌شدند، اما انگار بخشی از این دوران را به طور مشترک یا در رقابت با پاکور دوم سلطنت می‌کرده است. پاکور دوم شهر تیسفون را توسعه داد و برج و باروی دورش را ساخت و منطقه‌ی خسروان (اوسروئنه) را به اکبر هفتم نبطی واگذار کرد که از شاهان تابع اشکانیان محسوب می‌شد. او در سال ۱۰۱ م. سفیری به دربار چین فرستاد[۲۰۰۰] و این نشان می‌دهد که به مدیریت تجارت در راه ابریشم علاقه‌مند بوده است. پاکور دوم به سال ۱۰۵ م.

[2000] Crespigny, 2007: 239.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درگذشت و پس از او برادرش خسرو اول بر تخت نشست. او تا سال ۱۲۹ م. حکومت کرد و در سراسر این مدت در ایران شرقی نفوذ چندانی نداشت و آن‌جا را در دست بلاش سوم وا نهاد. این بلاش در واپسین سالِ حکومت پاکور دوم به قدرت رسید و برای مدتی بر ارمنستان حکومت کرد.

در حدود سال ۱۱۰ م. خسرو اول برادرزاده‌اش اَخشیدار پسر پاکور دوم را بر تخت ارمنستان نشاند.[۲۰۰۱] سه سال بعد، برادرِ او پارتامازَر[۲۰۰۲] جانشین وی گشت.[۲۰۰۳] تاریخ‌نویسان معاصر نوشته‌اند که دلیل این جابه‌جایی آن بود که خسرو اول اخشیدار را بدون اجازه‌ی امپراتور روم منصوب کرده بود و می‌خواست از درگیری نظامی با رومیان پرهیز کند.[۲۰۰۴] اما بعد از تیرداد یکم همواره شاهزادگانی اشکانی بر اورنگ ارمنستان نشسته بودند و معلوم است که سیطره‌ی پارت‌ها بر این سرزمین مورد معارضه‌ی رومیان نبوده است. از این رو، بعید است اصولاً اجازه‌ای درباره‌ی عزل و نصب شاه ارمنستان لزوم داشته باشد، به خصوص که تمام شاهزادگان یادشده پارتی هستند و همواره هم پیوند استوار خود را با دربار اشکانی حفظ می‌کنند. حدسی که به نظرم معقول‌تر می‌نماید، آن است که خسرو اول در سال ۱۱۳ م. متوجه زمینه‌چینی رومیان برای حمله به ارمنستان شده و پارتامازر را برای شرایط جنگی شایسته‌تر دانسته و او را به جای برادرش برکشیده است.

احتمالاً آنچه خسرو اول را به احتیاط واداشته، قدرت گرفتن امپراتوری تازه در روم بود. دومیتیان، بعد از دورانی طولانی از حکومتِ باثبات و به نسبت موفق، در سال ۹۷ م. به دست سربازان گارد پرِتوری به قتل رسید و سناتورها مردی به نام نِروا[۲۰۰۵] را به جانشینی‌اش برگزیدند. او در زمان مرگ دومیتیان شصت و پنج

---

2001 Potts, *1988:* 151.
2002 Parthamasiris
2003 Mommsen et al., 2004: 66.
2004 Potts, 1988: 150-151; Yarshater, *1993:* 87.
2005 *Marcus Cocceius Nerva Caesar Augustus*



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سال داشت و از دوران نرو به عنوان مشاور و دیوان‌سالاری کارآمد فعالیت کرده بود. او نخستین امپراتوری بود که توسط سنا انتخاب می‌شد.[۲۰۰۶] با وجود این، سربازان گارد امپراتوری هم‌چنان نیرومند بودند و چند ماه بعد سر به شورش برداشتند و نروا را وادار کردند تا سرداری لایق و بی‌رحم به نام ترایانوس را به عنوان جانشین خود انتخاب کند.[۲۰۰۷] نروا چنین کرد و کمتر از دو سال بعد به دلیل سالخوردگی درگذشت.[۲۰۰۸]

ترایانوس که در اصل مارکوس اولپینوس نِروا ترایانوس آگوستوس[۲۰۰۹] نامیده می‌شد، از رومیانی بود که خانواده‌اش در اسپانیا ریشه دوانده و از راه تجارت روغن زیتون ثروتی هنگفت اندوخته بودند. او سرداری نامدار بود و زمانی که در ۹۸ م. به حکومت رسید، سرکوب سرداری شورشی به نام آنتونینوس ساتورنینوس[۲۰۱۰] در منطقه‌ی راین (۸۹ م.) و حکومت بر اسپانیا را در کارنامه‌ی خود داشت.[۲۰۱۱] ترایانوس امپراتوری کارآمد و لایق از آب درآمد. او شهر رم را از نو ساماندهی کرد و نقشه‌ی آن را به کلی با ساخت‌وسازهایی بنیادین تغییر داد.

ترایانوس به سرعت نشان داد که امپراتوری جنگاور و توسعه‌طلب است. او به داسیا در رومانی امروزین حمله کرد و این پادشاهی را که دودمانی سکا و ایرانی‌تبار بر آن حاکم بودند، پس از چند نسل کشمکش، به کلی از میان برد. او در ۱۰۶ م. پایتخت داسیا ــ شهری به نام سارمیزِگتوسا رِگیا[۲۰۱۲] ــ را غارت کرد و شاه داسیا را که داکِبالوس[۲۰۱۳] نام داشت شکست داد. شاه سرسخت داسی‌ها که سال‌ها با رومیان جنگیده بود،

---

2006 Grainger, 2003.
2007 Cassius Dio, *Roman History*, LXVIII.3.
2008 Aurelius Victor (attrib.), *Epitome de Caesaribus*, 12.11.
2009 *Marcus Ulpius Nerva Traianus Augustus*
2010 Antonius Saturninus
2011 Benett, 1997: 30–31.
2012 Sarmizegetusa Regia
2013 Decebalus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وقتی همه چیز را از دست رفته دید، برای آن که به چنگ رومیان نیفتد، خودکشی کرد. ترایانوس در برابر ویرانه‌های پایتخت داسیا شهری دیگر به همان نام ساخت و مهاجرانی رومی را در آن مستقر ساخت.

حرکت دیگر ترایانوس، که تهدیدی برای منافع پارت‌ها محسوب می‌شد، آن بود که کوشید تا دولت نبطی را که تابع اشکانیان بود به روم منضم سازد. دولت نبطیه از اواسط قرن اول میلادی، به خاطر انحراف مسیر ادویه به سمت مصر، دستخوش زوال شده بود و کاهش تردد کاروان‌های تجاری شاهرگ اقتصادی آن را قطع کرده بود. تقصیر این انحراف مسیر تجاری بر عهده رومیان بود که راهِ دور زدن شبه‌جزیره‌ی عربستان و دسترسی به هند را یاد گرفته بودند و می‌خواستند راه ابریشم را از انحصار ایرانیان خارج کنند. در سال ٤٠ م. شاهی در نبطیه بر تخت نشست که مالک دوم (به لاتین: مالیکوس[٢٠١٤]) نام داشت و پسر آرتاس چهارم بود. او ناگزیر شد برای سازگار شدن با این سیاست رومیان، با آنها کنار بیاید. وقتی در ٦٦ م. شورش یهودیه آغاز شد، مالک هزار پیاده و پنج هزار سوار به یاری تیتوس فرستاد.[٢٠١٥] با وجود این، رومیان قدر یاری‌های او را ندانستند و بعد از سرکوب شورش یهودیه دمشق را نیز فتح کردند و آن را به قلمرو خود افزودند.[٢٠١٦] این به معنای دست‌اندازی مستقیم به قلمرو ایران‌زمین بود، که تا آن هنگام دولت نبطی و بدنه‌ی اصلی سوریه بخشی از آن محسوب می‌شد.

در سال ٧٠ مالک دوم درگذشت و فرزند خردسالش رب‌ایل به قدرت رسید، که در منابع لاتین نامش به صورت رابِل سوتر (ناجی)[٢٠١٧] ثبت شده است. در ابتدای دوران زمامداری او مادرش شَقیلات[٢٠١٨] (دختر

---

2014 Malichus II
2015 Amadasi and Schneider, 2002: 40, 94, 166, 168, 170.
2016 Taylor, 2001: 73.
2017 Rabel II Soter
2018 Shaqilath



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آرتاس چهارم) سمت نیابت سلطنت را بر عهده داشت، و خواهرش گَمیلات[۲۰۱۹] به عنوان ملکه رسمیت یافت. رب‌ایل موفق شد در دوران طولانی زمام‌داری‌اش تا حدودی نظم سابق را به دولت نبطیه بازگرداند و سیاست تابعیت ایران را هم‌چنان ادامه داد، اما نتوانست دمشق و سوریه‌ی مرکزی را بازپس بگیرد. وقتی او در سال ۱۰۶ م. درگذشت، ترایانوس فرصت را برای دست‌اندازی در خاک ایران مناسب دید و به قلمرو نبطیه (اردن امروزین) لشگر کشید. او این دولت را از میان برد و آن‌جا را به استانی رومی تبدیل کرد و نامش را آرابیا پِترای[۲۰۲۰] نهاد و مرکزش را شهر بُصرا قرار داد.[۲۰۲۱]

ترایانوس بعد از این کار به رم بازگشت و به تجدید قوا پرداخت و پیروزی خود را با سر و صدای فراوان جشن گرفت. مراسم جشن سه ماه به طول انجامید و در جریان آن یازده هزار تن به عنوان گلادیاتور یا اسیرانی که جلوی درندگان انداخته می‌شدند، جلوی چشم مردم رم به قتل رسیدند و مایه‌ی شادکامی رومیان شدند. چنان که گفتیم، در همین مدت بود که خسرو اول برای مقابله با رومیان زمینه‌چینی کرد. او بلافاصله پس از دست‌اندازی رومیان به نبطیه دو پسرش را به ارمنستان فرستاد و ایشان را یکی پس از دیگری بر تخت این سرزمین استوار داشت.

ترایانوس در سال ۱۱۳ م. بار دیگر به حرکت درآمد و با لشگری بسیار بزرگ به سوی ارمنستان پیش رفت. پارتامازر، که می‌کوشید با رایزنی از جنگ پرهیز کند، نمایندگانی را به نزدش فرستاد و حتا به روایتی خود به اردوی ترایانوس رفت، اما دریافت که امپراتور روم قصدِ فتح ارمنستان و الحاق آن به روم را دارد. به احتمال زیاد، هدف نهایی ترایانوس جاه‌طلبانه‌تر از این‌ها بوده و می‌خواسته کل ایران غربی را فتح کند و به

---

[2019] Gamilath
[2020] Arabia Petraea
[2021] Taylor, 2001: 73-74.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این ترتیب با به دست آوردن پایگاهی در دهانه‌ی خلیج پارس، خط تجاری راه ابریشم را در دست بگیرد.[۲۰۲۲] کاسیوس دیو گفته که هدف او از جاه‌طلبی شخصی برمی‌خاست و میلی ساده برای جهانگشایی محرک اصلی‌اش بود.[۲۰۲۳] این حدس را هم زده‌اند که او ایجاد خطی دفاعی در جبهه‌ی شرقی را منظور نظر داشته است.[۲۰۲٤] در هر حال روشن است که رویکرد او به سیاست خارجی با پیشینیانش تفاوت می‌کرده و قصد داشته در حد امکان سرزمین‌های بیشتری را به عنوان استان‌های تازه به خاک روم منضم سازد. این همان است که تاریخ‌نویسان معاصر با نام «راهبردِ کلان[۲۰۲۵]» بدان اشاره کرده‌اند.[۲۰۲٦]

به هر صورت، آغازگاه عملیات او قفقاز و ارمنستان بود که رومیان تجربه‌ی نظامی بیشتری درباره‌اش داشتند و تبلیغات نرو خاطره‌ی خوشایندی درباره‌اش به جا گذاشته بود. پارتامازر، که انگار برای مذاکره با رومیان به اردویشان رفته بود، ناگهان از صحنه‌ی تاریخ ناپدید شد. تاریخ‌نویسان معاصر در مورد ماهیت مرموز این ماجرا بسیار قلم‌فرسایی کرده‌اند،[۲۰۲۷] اما به نظرم روشن است که ترایانوس او را ناجوانمردانه دستگیر کرده و به قتل رسانده است، و این حدسی است که یارشاطر نیز زده است.[۲۰۲۸] بیوار از مرور تاریخ‌های رومی به این نتیجه رسیده که رومیان پارتامازر را فریفتند و متقاعدش کردند که اگر نزد امپراتور روم برود و تاجش را به وی بدهد، ترایانوس مانند نرو آن را پس خواهد داد و خطر از ارمنستان دفع خواهد شد. پارتامازر که در آن هنگام توانایی مقاومت در برابر حمله‌ی غافلگیرانه‌ی رومیان را نداشت، به این وعده اعتماد کرد و با

---

2022 Christol & Nony, 2003: 171.
2023 Bennett, 2001: 188.
2024 Luttvak, 1979: 108.
2025 grand strategy
2026 Sicker, 2000: 167–168.
2027 Bunson, 1995: 313.
2028 Yarshater, 1993, Vol.III: 88.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شماری اندک از یارانش به اردوی ترایانوس رفت. اما امپراتور روم تاج ارمنستان را از او گرفت و آن را پس نداد، و انگار وقتی پارتامازر او را به خاطر عهدشکنی سرزنش کرد دستور داد تا نگهبانان به قتلش برسانند.[۲۰۲۹]

حرکت دلیرانه‌ی پارتامازر به قیمت جانش تمام شد و نتوانست مردم ارمنستان را از گزند رومیان دور نگه دارد. ترایانوس اعلام کرد که ارمنستان استانی رومی است و به پیشروی در این سرزمین ادامه داد و دست به قتل و غارت مردم گشود. با وجود آن که او با حیله شاه ارمنستان را از میان برده بود، مقاومت مردمی در برابرش فراوان بود و یک سال طول کشید تا بتواند ارمنستان را بگیرد.[۲۰۳۰]

ترایانوس بعد از آن به سمت جنوب چرخید و از بالا به میان‌رودان حمله برد. او در سال ۱۱۶ م. نصیبین و بعد بابل و تیسفون را گرفت و خسرو اول را وادار به عقب‌نشینی کرد. رومیان در ابتدا قصد داشتند کل قلمرو فتح‌شده را هم‌چون استانی به روم ملحق سازند، اما بعد از فتح تیسفون معلوم شد که چنین کاری امکان‌پذیر نیست. در نتیجه، ترایانوس شاهزاده‌ای اشکانی به نام پارتاماسپات[۲۰۳۱] را بر تخت نشاند. ترایانوس در اعلام پیروزی‌هایش کمی شتابزده عمل کرد و در تیسفون سکه‌هایی ضرب کرد که در آن ارمنستان و میان‌رودان را استان‌هایی رومی دانسته بود.[۲۰۳۲] ترایانوس که با سپاهیانش از مسیر فرات پایین می‌آمد، در نهایت، به خلیج پارس رسید و در کرانه‌ی دجله با شاه خاراسن روبه‌رو شد که رومیان نامش را به صورت آتامبِلوس[۲۰۳۳] ثبت کرده‌اند و باید اسمش ارتَمْبار یا چیزی شبیه به این باشد. این مرد به ترایانوس ابراز اطاعت

---

[2029] بیوار، ۱۳۸۳: ۱۸۷.

[2030] Bennett, 2001: 194–195.
[2031] Parthamaspates
[2032] Bennett, 2001: 196; Christol & Nony, 2003: 171.
[2033] Athambelus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کرد و توانست او را از تاخت‌وتاز در سرزمینش باز دارد. ترایانوس از آن‌جا برای سنای رم نامه نوشت و افسوس خورد که به خاطر سن و سال زیادش نمی‌تواند کل فتوحات اسکندر مقدونی را تکرار کند، اما پیوستن یک استان تازه به نام آشور به روم را اعلام داشت.[۲۰۳۴]

اما ترایانوس در سفر جنگی‌اش ندانسته در دامی که شاهنشاه اشکانی برایش گسترده بود، گرفتار آمده بود. زمانی که ترایانوس پا در مسیر بازگشت نهاد و تصمیم گرفت به بابل و از آن‌جا به رم بازگردد، ناگهان خبردار شد که پاتک پارت‌ها آغاز شده و اردوگاه‌های رومیان در سراسر قلمرویی که فتح کرده بودند، مورد حمله قرار گرفته است. رهبر پاتک در منطقه‌ی میان‌رودان مهرداد چهارم ــ برادر خسروی اول ــ بود که به همراه پسرش سناتروک قیام کرده بود. این دو سلوکیه را گرفتند و با ترایانوس جنگیدند.

ترایانوس به بابل بازگشت و مراسمی اجرا کرد تا عزل خسرو اول و بر تخت نشستن پارتاماسپات را به کرسی بنشاند. اما هم‌زمان خبردار شد که نیروهایش در ارمنستان و شمال میان‌رودان کشتار شده‌اند، پس شتابان به سوی ارمنستان برگشت.[۲۰۳۵] او در راه دید که برخی از شهرها ــ از حمله الحضر (هَترا) در کرانه‌ی دجله که مهم‌ترین شهر اعراب نبطی بود ــ هم‌چنان در برابر قوای رومی مقاومت می‌کنند. در الحضر جمعیتی از ارمنیان و آرامیان و پارتی‌ها با هم می‌زیستند و دلیری‌شان در دفاع از شهرشان چندان بود که حتا بعد از فرو ریختن بخشی از دیوار شهر و ایجاد رخنه در حصار هم رومیان نتوانستند کاری از پیش ببرند و از ورود به شهر باز ماندند. ترایانوس خود در محاصره‌ی الحضر شرکت داشت و ناکامی سپاهیانش را به چشم می‌دید. او همان‌جا بیمار شد و حالش رو به وخامت نهاد. در همین هنگام یهودیانی که در دل استان‌های شرقی روم

[2034] Bennett, 2001: 199.
[2035] Bennett, 2001: 200.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌زیستند، سر به شورش برداشتند، و این هم‌زمان بود با شورش عمومی مردم میان‌رودان. ترایانوس سرداری لایق به نام لوکیوس کویِتوس[۲۰۳۶] را برای سرکوب شورشیان گسیل کرد و به او قول داد در صورت پیروزی سال بعد منصب کنسولی را به او بدهد. کویتوس به نسبت خوب عمل کرد و توانست ادسا و نصیبین را از شورشیان پس بگیرد، اما بعد از آن خبرِ مرگ ترایانوس منتشر شد و رومیان ناگزیر شدند به شکلی نامنظم عقب‌نشینی کنند. کویتوس هم بعد از بازگشت به رم در سال ۱۱۸ م. توسط امپراتور بعدی ــ هادریانوس ــ اعدام شد!

ماجرای مرگ ترایانوس این بود که بیماری‌اش در راه بازگشت شدت گرفت. او تنها توانست عقب‌نشینی شتابزده‌ی سربازانش از سرزمین‌های ایرانی را هدایت کند و در تابستان ۱۱۷ م. در کیلیکه جان باخت. عقب‌گرد سریع و شتابزده‌ی او از ایران‌زمین حرکتی عاقلانه بود و جان سربازانش را نجات داد، چون پیش از آن که سربازانش به طور کامل از میان‌رودان و ارمنستان خارج شوند، خسرو اول با سپاهی تازه‌نفس سر رسید و تمام قلمروهای پیشینش را بازپس گرفت. شورش‌های مردمی که به نفع ایرانیان در گوشه و کنار برخاسته بود، کارِ تثبیت قدرت پارت‌ها را ساده کرد. پارتاماسپات بدون این که مقاومت زیادی بکند از قدرت کناره‌گیری کرد و به نزد رومی‌ها گریخت که در ۱۱۸ م. او را به طور مشترک با امیری عرب به حکمرانی خسروان (اوسروئنه) گماشتند.

پس از مرگ ترایانوس، این خبر منتشر شد که طبق وصیت او سلطنت باید به سرداری به نام هادریانوس برسد. احتمالاً این ماجرا صحنه‌سازی و دسیسه‌ای بوده که هادریانوس و همسرِ ترایانوس ــ زنی به نام پومپِئیا

---

[2036] Lusius Quietus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پلوتینا[۲۰۳۷] ــ ترتیب داده بودند. اما به هر صورت سنای روم این ترتیب را تأیید کرد و هادریانوس امپراتور روم شد. سپاهیان رومی که در کیلیکه مستقر بودند، هم‌چنان از ضدحمله‌ی پارت‌ها می‌ترسیدند. به خصوص که ارتش اشکانی تا این لحظه ارمنستان و میان‌رودان و نبطیه را گرفته بود و خود را برای حمله به غرب آماده می‌ساخت. هادریانوس با شتاب با پارت‌ها وارد مذاکره شد و فوری پذیرفت تا ارمنستان به ایران بازگردد و حتا خسروان و نورشیرکان را نیز به ایران تحویل داد.[۲۰۳۸] خسروان از ۱۱۸ تا ۱۲۲ م. زیر فرمان مشترک پارتاماسپات و امیری عرب به نام یالور بود، اما بعد از آن شاهزاده‌ی اشکانی یک سال به تنهایی بر آن حاکم بود، تا آن که بار دیگر حکومت دودمان عرب قدیمی این منطقه بر آن‌جا برقرار شد و امیرنشین خسروان یا اوسروئنه که تابع شاهنشاه پارتی بود باز در سال ۱۳۳ م. در این منطقه احیا گشت. خسرو اول تا سال بعد هم‌چنان موضع تهاجمی خود را حفظ کرده بود و هادریانوس بار دیگر در این تاریخ به سوریه رفت و با او وارد مذاکره شد تا وی را از حمله‌ی بیشتر به قلمرو روم باز دارد. در سال ۱۲۱ م. بار دیگر حمله‌ی پارت‌ها تکرار شد و باز روم بود که فرودستانه برخورد کرد و توانست با دادن امتیازاتی صلح را برقرار سازد.[۲۰۳۹]

در جریان درگیری‌های خسرو اول و رومیان، رقیبش بلاش سوم از فرصت استفاده کرد و برای مدت کوتاهی تا ارمنستان پیشروی کرد. شواهدی هست که او تا ۱٤٤ م. بر ارمنستان حاکم بوده، و در این حالت او آن سرداری بوده که رومیان را از این منطقه بیرون رانده است. در دوران چیرگی او بر ارمنستان پارتیان در شمال نفوذ خود را به سمت غرب گسترش دادند. گرجیان در این هنگام، با وجود نفوذ گذرای رومیان در دوران فرسمن اول، در نهایت اتحاد با پارت‌ها را برگزیدند. در زمان حمله‌ی رومیان، آمازاسپ اول (حکومت:

---

[2037] Pompeia Plotina
[2038] Luttvak, 1979: 110.
[2039] Birley, 1997: 151–152.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۱۶ـ۱۰۶ م.) بعد از پدرش، مهرداد پسر فرسمن اول، به قدرت رسید که روابطی دوستانه با دربار اشکانیِ ارمنستان داشت. پس از او پسرش فرسمن دوم (حکومت بین ۱۳۲ـ۱۱۶ م.) به قدرت رسید که با گادانَه ــ خواهر بلاش اول، شاه پارتیِ ارمنستان ــ ازدواج کرد و به این ترتیب با خاندان اشکانی خویشاوند شد.[۲۰۴۰] او در سال ۱۲۹ م. دعوت امپراتور روم ــ هادریان ــ را برای حضور در رم به عنوان شاهی تابع رد کرد و در مقابل به قبایل آلان راه داد تا از کشورش بگذرند و از شمال به رومیان حمله کنند. منابع گرجی می‌گویند که او، در نهایت، در جریان لشگرکشی رومیان به کشورش کشته شد.[۲۰۴۱] پس از او پسرش گادامَه سه سال سلطنت کرد و بعد نوه‌اش فرسمن سوم در یک سالگی به سلطنت رسید. او بعدها با رومیان متحد شد و با درباریانش به رم سفر کرد و مهمان امپراتور آنتونیوس پیوس شد. رومیان به او بسیار احترام گذاشتند و او در کاپیتول برای خدایان رومی قربانی گزارد. آخرین شاه گرجستان از دودمان فرناباز، آمازاسپ (ამაზასპი) دوم بود که از سال ۱۸۵ تا ۱۸۹ م. حکومت کرد و نبردهایی پیروزمندانه با آلان‌ها داشت، و این بدان معناست که فرمانبردار رومیان بوده است.[۲۰۴۲] در ۱۸۹ م. مردم گرجستان بر او شوریدند. شاه ارمنستان ــ بلاش چهارم اشکانی (حکومت در حدود ۱۹۱ـ۱۴۰ م.) که با خواهر آمازاسپ ازدواج کرده بود ــ به شورشیان پیوست و او را از قدرت کنار زد و فرزندش ریو را بر تخت گرجستان نشاند که در ضمن خواهرزاده‌ی آمازاسپ هم محسوب می‌شد.[۲۰۴۳]

---

[2040] Toumanoff, 1969: 304.
[2041] Rapp, 2003: 289-290.
[2042] Toumanoff, 1969: 17.
[2043] Rapp, 2003: 291-292.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ریو نخست (რევ I)، که با لقب دادگر شناخته می‌شود، از ۱۸۹ تا ۲۱۶ م. در این قلمرو فرمان راند. این دگردیسی در قدرت به معنای آن بود که گرجستان نیز مانند ارمنستان با استواری به دولت اشکانی متصل شد. *تاریخ شاهان گرجی* نوشته که ریو نسبت به مسیحیان مهربان بود و در زمان او بود که نخستین گروه‌های مسیحی در گرجستان پدید آمدند. مسیحیان لقب دادگر (به گرجی: مارت‌آلی მართალი) را به این هواداری‌اش از مسیحیان مربوط دانسته‌اند، اما چنین می‌نماید که این تفسیر نادرست باشد و دادگری او در زمینه‌ی سیاست باستانی ایران هخامنشی ـ اشکانی تعریف شده باشد.[۲۰۴۴] به هر صورت، از همین منبع برمی‌آید که ریو نخست بی‌شک به کیش چندخدایی ایرانیان باستان پایبند بوده است و شواهد زیادی درباره‌ی پرستش آناهیتا و مهر در دوران وی از گرجستان به دست آمده است.

در سال ۱۲۹ م. خسرو اول درگذشت و جای خود را به برادرش مهرداد چهارم داد، که نیمه‌ی جنوبی ایران‌زمین را زیر فرمان داشت و نیمه‌ی شمالی را در دستان بلاش سوم باقی گذاشته بود، و این جدای از کل ایران شرقی و شمال هند بود که در دست کوشانی‌ها قرار داشت. مهرداد چهارم و بلاش سوم تقریباً در یک زمان درگذشتند (به ترتیب در ۱۴۰ و ۱۴۴ م.). گزارشی که از مرگ‌شان در دست است نشان می‌دهد که اشکانیان پس از مرگ ترایانوس هم‌چنان حالت تهاجمی خود را در آناتولی و سوریه حفظ کرده بودند. چنان که نوشته‌اند مهرداد چهارم هنگام حمله به کوماگنه در جنگ کشته شد، و این منطقه‌ای کوهستانی در قلب آناتولی است.

[2044] Rapp, 2003: 292.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بعد از ایشان، بار دیگر نیمه‌ی غربی ایران‌زمین زیر فرمان یک شاهنشاه اشکانی درآمد که بلاش چهارم پسر مهرداد چهارم بود. او در ۱۴۰ م. بر تخت نشست و بعد از چهار سال که بلاش سوم درگذشت، قلمرو او را نیز اشغال کرد. بلاش چهارم شاهی توانمند و محبوب بود و به احتمال زیاد گردآوری مجدد *اوستا* در زمان او انجام پذیرفته است. یکی از بهترین آغازگاه‌ها برای فهم ماهیت سیاست بلاش چهارم، توجه به سکه‌های اوست. بر برخی از سکه‌های بلاش به یونانی نوشته شده «شاه شاهان بلاش ارشک، تدهین‌شده، برجسته، دادگر، فیل‌هلن» (ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΒΑΣΙΛΕΩΝ ΑΡΣΑΚΟΥ ΟΛΟΓΑΣΟΥ ΔΙΚΑΙΟΣ ΕΠΙΦΑΝΟΥ ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ ΑΠΕΛΑΙΟΥ).

این که نوشته‌ی روی سکه با خط و زبان یونانی است جای تعجب ندارد، چون این خط و زبان نیز مانند آرامی از دیرباز در نیمه‌ی غربی ایران‌زمین رایج بود و بلاش نیز سکه‌های یونانی خود را در همین منطقه ضرب می‌کرده است. با وجود این، می‌تواند چند نکته را از صفت‌های منسوب به بلاش دریافت. نخست آن که در این تاریخ، یعنی حدود چهارصد سال بعد از ارشکِ اول، شاهنشاهان اشکانی هم‌چنان خود را ارشک می‌نامیده‌اند و این نشانگر سنتی سیاسی است که در تاریخِ آن دوران نظیری ندارد. لقب امپراتوران روم مدام تغییر می‌کرده و خاندان‌های امپراتوران نیز دست‌بالا یک قرن دوام می‌یافته‌اند. لقبی مانند آگوستوس، که می‌توان آن را با ارشک مقایسه کرد، تنها سیصد و اندی سال دوام داشت. در حالی که لقب ارشک هم‌چنان بعد از بلاش هم تا یک قرن رایج بود.

دومین نکته، به تداوم لقب‌ها و عناصر مشروعیت‌بخش به پادشاه مربوط می‌شود. بلاش بر سکه‌هایش خود را دادگر (دیکائیوس: ΔΙΚΑΙΟΣ) نامیده، که تداوم مستقیم مفهوم داتَه‌ی هخامنشی را نشان می‌دهد و سابقه‌اش در ادبیات سیاسی ایران‌زمین در آن تاریخ به نزدیکِ هفت‌صد سال می‌رسیده است. تمام لقب‌های بلاش بر این سکه، از جمله ارشک یا اردشیر، دلالتی دینی دارد و به مقدس بودن و مشروع بودن اقتدار وی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در بافتی دینی اشاره می‌کند. تنها کلمه‌ی ناجور در این میان فیل‌هلن است، اگر که آن را به روش مرسوم «یونانی‌دوست» یا «دوستدار یونانیان» ترجمه کنیم.

چنان که گفته شد، جریان فرهنگی و سیاسی هلنیسم از نظر جغرافیایی به حوزه‌ی پیرامون دریای مدیترانه مربوط بود و از نظر زمانی هم به قرن سوم تا اول پ.م. مربوط می‌شد و در کشمکش میان شاهان مقدونیه و حاکمان مصر بر سر شهرهای یونانیِ آناتولی و بالکان خلاصه می‌شد. لقب فیل‌هلن را بر سکه‌های شاهان اولیه‌ی اشکانی نیز می‌بینیم. یعنی بر سکه‌هایی که در سپهر جغرافیایی و تاریخی کاملاً متفاوتی ضرب شده‌اند. بلاش چهارم نیز در زمینه‌ی یک‌سره متفاوتی سلطنت می‌کرد. یعنی مهرداد اول و بلاش چهارم که با فاصله‌ی سیصد و پنجاه سال از هم سلطنت می‌کردند، برای این که جمعیتِ یونانیِ ناموجود در ایران‌زمین زیر فرمان‌شان را با تعبیرِ یونانی‌دوست بنوازند، خیلی زود و خیلی دیر زندگی می‌کرده‌اند و قلمرو زیر فرمان‌شان هم برخلاف شمال مصر و آناتولی فاقد جمعیت یونانی‌زبان پرشماری بوده است.

نکته‌ی دیگر بر این سکه‌ها، آن است که تاریخ دارند. بر سکه‌های بلاش حروفِ ΔΞΥ حک شده که می‌توان آن را به ٤٦٤ ترجمه کرد. تعبیر مرسوم از این عدد آن است که در این‌جا به مبدا تاریخ سلوکی اشاره شده است و بنابراین به سال ۱۵۲ـ۱۵۳ م. اشاره می‌کنند. پیش‌فرض این سخن آن است که سلوکیان شهریارانی مهم و تأثیرگذار بودند که برای مدتی سراسر ایران‌زمین را در اختیار داشته‌اند، چنان که با مرور دوران فترت بعد از اسکندر نشان دادیم چنین پیش‌فرضی نادرست است. یعنی سلوکیان تنها حاشیه‌ی جنوب غربی ایران‌زمین را در اختیار داشتند و پایگاه اصلی‌شان سوریه بوده است. بنابراین قدری عجیب است که شاهنشاهان اشکانی بعد از چهارصد سال مبنای تقویم خود را سال‌شمار سلوکی‌هایی قرار داده باشند که از سویی دشمن قدیمی‌شان بوده‌اند و از سوی دیگر در تاریخ ایران‌زمین مهم یا خوشنام محسوب نمی‌شده‌اند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از سوی دیگر، بر مبنای الواح بابلی این را می‌دانیم که اصولاً چارچوب گاه‌شماری اشکانیان و سلوکیان متفاوت بوده است. اشکانیان در ادامه‌ی سنت هخامنشی از سال‌هایی خورشیدی با ۳٦۵ روز برای شمردن چرخه‌های مالیاتی و تنظیم کارکردهای کشاورزی استفاده می‌کردند، در حالی که مقدونیان هم‌چنان تا پایان دوران زمام‌داری‌شان از دستیابی به تقویمی خورشیدی محروم ماندند. دستگاه گاه‌شماری ایشان مانند دولت‌شهرهای یونانی بر مبنای ماه‌هایی قمری تنظیم می‌شد که سال‌هایی ۳۵٤ روزه را به دست می‌داد و بنابراین هر از چند گاهی (معمولاً هر ۱۹ سال یک‌بار) با افزوده شدن ماهی نو کبیسه می‌شد. این دستگاه دقیقاً از روی تقویم بابلی وام‌گیری شده بود و مقدونیان تنها نام ماه‌های آن را تغییر داده بودند. ناگفته نماند که مقدونیان به استفاده از گاه‌شماری سنتی و پیشاهخامنشی بابلیان بسنده کردند[۲۰٤۵] و نظام گاه‌شماری پارسیان و آنچه را نزد مغان کلدانی رایج بود برنگرفتند. این نظام که از ابتدای عصر هخامنشی پدید آمده بود، سال‌های خورشیدی کامل ۳٦۵ روزه را به دست می‌داد، اما محاسبه‌اش به عملیات ریاضی‌ای نیاز داشت که تسلط بر آن در انحصار مغان بود. مقدونیان تا پایان عمر تمدن خویش در جذب نظام اخترشناسی و گاه‌شماری ایرانی ناکام ماندند. طوری که در کتیبه‌ی دکاپولیس، که در قرن ششم پ.م. توسط امیری مقدونی در اردن نوشته شده، هم‌چنان می‌بینیم که سال خورشیدی در ماه اودونایئوس[۲۰٤٦] (Αυδυναίος) که معادل آذرماه است آغاز شده و این به معنای گردشی بودن ماه‌های قمری ایشان است. نتیجه آن که بسیار بعید است اشکانیان با دستگاه گاه‌شماری پیچیده‌تر و پیشرفته‌ترِ خود، که در پیشینه‌ی مورد ادعای‌شان در عصر هخامنشی هم ریشه

[2045] McLean, 2002: 166.
[2046] Audynaeus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داشت، شاخص‌های مشروعیت‌بخشی مانند تاجگذاری سلوکوس را از نظام ابتدایی‌ترِ مقدونیان وام گرفته باشند.

شواهد دیگری هم در دست است که نشان می‌دهد رهبران داهه ـ پرنی و سکا ـ تخاری‌ها در تاریخ‌گذاری بر اساس یادبود شاهان بزرگ خود گشاده‌دست بوده‌اند و به سادگی سالِ تاجگذاری شاهان مهم خود را آغازگاه تقویم خویش می‌گرفته‌اند. دست‌کم از یک تاریخ بلخی که در ۱۵۵ پ.م. آغاز می‌شود، در کنار تاریخ‌گذاری بر مبنای تاج‌گذاری آزس و کانیشکا خبر داریم، و این را هم می‌دانیم که شهربانان سکای منطقه‌ی اوجین گاه‌شماری دیگری را رعایت می‌کرده‌اند که آغازگاهش سال ۷۸ م. بوده است.[۲۰۴۷] به این ترتیب، معقول است بپذیریم که شاهنشاهان اشکانی نیز با ادعای جهانی و قلمرو پهناورشان به ترتیبی مشابه عمل کرده باشند.

اگر از دوران بلاش چهارم (۱۹۱ـ۱۴۰ م.)، که این سکه‌ها طی آن ضرب شده، ٤٦٤ سال به عقب بازگردیم به سال‌های میانی قرن چهارم پ.م. باز می‌گردیم. دست بر قضا در این دوره تاریخی بسیار مهم قرار می‌گیرد که در سطحی جهانی اهمیت دارد و بسیار بسیار از فتح بابل به دست سلوکوس اول (مبداء تاریخ سلوکی) مهم‌تر و معیارتر است. آن هم فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی به دست اسکندر و مرگ اوست که در ۳۲۳ پ.م. رخ داد. در این حالت، اشکانیان مبنای تاریخ خود را از واپسین سالِ آخرین شاه هخامنشی (و نه اولین شاه سلوکی) اختیار کرده بودند. چیزی که هم معقول می‌نماید و هم با شواهد سکه‌شناسی هم‌خوانی دارد. به این ترتیب، از طرفی معلوم می‌شود که اشکانیان بر روی سکه‌هایشان هم ادعای‌شان مبنی بر میراث‌بری از هخامنشیان را تکرار می‌کرده‌اند، و از سوی دیگر تاریخ‌گذاری سکه‌های ایشان در شکل کنونی نادرست است.

---

[2047] بیوار، ۱۳۸۳: ۲۹٦.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سال‌های اخیر الواحی در میان‌رودان کشف شده که این برداشت را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد اشکانیان نه تنها به تاریخ سلوکی توجهی نداشته‌اند، که مبدأ تاریخ خود را (یکم نیسان) نوروز سال ۲۴۷ پ.م. می‌دانسته‌اند و این احتمالاً همان تاریخی بوده که ارشک نخست در سرزمین‌های شمالی بر تخت نشسته است.[۲۰۴۸] بنابراین در تعارض با پیش‌داشتِ رایجِ تاریخ‌نویسان درباره‌ی تاریخ‌نویسی بر سکه‌های اشکانی، می‌توان این پیشنهاد را طرح کرد که اشکانیان در کل از تاریخ‌گذاری سلوکی استفاده نمی‌کرده‌اند و آنچه با این مبدأ تاریخ اشتباه گرفته شده، واپسین سال زمام‌داری هخامنشیان بر بابل است. این پیشنهاد البته بر حدسی جسورانه مبتنی است و ضرورت دارد که با داده‌های بیشتر پشتیبانی شود.

کمی قبل از به قدرت رسیدن بلاش چهارم، در روم نیز امپراتور جدیدی به قدرت رسید. او را آنتونینوس پیوس می‌نامند اما اسم اصلی‌اش تیتوس آیلیوس هادریانوس آنتونینوس آگوستوس پیوس[۲۰۴۹] بود. لقب پیوس، که معنای پرهیزگاری را می‌رساند، بعد از دستیابی به مقام سلطنت به وی داده شد و آن زمانی بود که از سنا خواست تا پدرخوانده‌اش هادریانوس را به مقام خدایی برساند.[۲۰۵۰] هر چند این نظر هم وجود دارد که او در سال‌های پایانی حکومت هادریانوس توانست برخی از سناتورها را، که قرار بود اعدام شوند، از مرگ برهاند و به این دلیل پرهیزگار لقب گرفت.[۲۰۵۱] او در ۱۳۸ م. جانشین هادریانوس شد. او امپراتوری صلح‌جو و فیلسوف‌مآب بود و نه تنها هیچ جنگی را آغاز نکرد، که حتا خود نیز در عملیات رزمی شرکت نکرد و با

---

[2048] ولسکی، ۱۳۸۳: ۷۱.

[2049] *Titus Aelius Hadrianus Antoninus Augustus Pius*
[2050] Birley, 2000: 54; Dio, 70:1:2.
[2051] Birley, 2000: 55; Historia Augusta, *Life of Hadrian*, 24.4.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سربازان مراوده‌ای نداشت.[۲۰۵۲] دوران او آرام‌ترین و بی‌تنش‌ترین مقطع تاریخ روم محسوب می‌شد. آنتونینوس پیوس تا سال ۱٦۱ م. سلطنت کرد و بعد جای خود را به امپراتور فیلسوف دیگری داد که مارکوس اورلیوس[۲۰۵۳] نامیده می‌شد.

امپراتور جدید نیز از رومیانِ مقیم اسپانیا بود و اعضای خانواده‌اش بابت تجارت روغن زیتون ثروتی بزرگ اندوخته بودند. در زمان دستیابی به تاج‌وتخت چهل سال داشت و در همان موقع یک فیلسوف رواقی نامدار محسوب می‌شد. اورلیوس در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۰ـ۱۷۰ م. کتاب *تأملات* (Meditationes) را به یونانی نوشت که یکی از بهترین متون فلسفی رواقیون محسوب می‌شود. او آخرین امپراتور بزرگ روم بود و ادوارد گیبون نوشته که سقوط و انحطاط روم بعد از دوران وی آغاز گشت.

چنین می‌نماید که ایرانیان با آنتونینوس پیوس عهدنامه‌ی صلحی داشته و بدان پایبند بوده باشند. چون با وجود کشمش سیاسی‌ای که در سال ۱۵۵ م. بر سر ارمنستان درگرفت، میان دو کشور جنگی بروز نکرد و این در حالی بود که آنتونینوس پیوسِ بیگانه با جنگ طعمه‌ی خوبی برای یک شاهِ توسعه‌طلب محسوب می‌شد. وقتی مارکوس اورلیوس به قدرت رسید، بار دیگر سیاستِ توسعه در شرق را احیا کرد و در سال ۱٦٤ م. به ایران‌زمین حمله کرد. او مدعی بود که امپراتور قبلی در بستر مرگ از بلاش چهارم اشکانی شکایت کرده و از او خواسته تا به خاطر سلطه‌ی ایرانیان بر ارمنستان از او انتقام ستانده شود.[۲۰۵٤] این ماجرا احتمالاً به اواخر تابستان ۱٦۱ م. مربوط می‌شد، یعنی زمانی که بلاش چهارم فرمان داد تا شاه پیشین ارمنستان عزل

---

2052 Wilkes, 1985: 242.
2053 *Marcus Aurelius Antoninus Augustus*
2054 Birley, *1987:* 114, 121.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شود و شاهزاده‌ای اشکانی به نام پاکور را به جای او منصوب کرد.[۲۰۵۵] این البته بهانه‌ی خوبی به شمار نمی‌رفت، چون ارمنستان از همان ابتدا شاهانی ایرانی داشت و در این تاریخ یک قرن بود که شاهانی اشکانی بر آن حکومت می‌کردند.

احتمالا آنچه به درگیری‌ها دامن زده، اقدام حاکم کاپادوکیه در واپسین روزهای زندگی پیوس بوده است.[۲۰۵۶] برخی از تاریخ‌نویسان اقدام این سردار را در حمله به ارمنستان خودسرانه دانسته‌اند. اما با توجه به زمینه‌چینی‌ای که درباره‌ی بستر مرگ هادریانوس و وصیت‌نامه‌اش وجود داشته، معلوم است که مارکوس اورلیوس از همان ابتدا برای حمله به شرق برنامه‌ای داشته است. در این هنگام حاکم رومی کاپادوکیه مردی از تبار گل بود به نام مارکوس سِداتیوس سِوِریانوس[۲۰۵۷]. او مردی ساده‌دل بود و اقامتش در آناتولی باعث شده بود شیفته‌ی آداب و رسوم شرقی شود.[۲۰۵۸] در میان اتباعش، از پیشگویی به نام الکساندر آبونیخوسی[۲۰۵۹] خبر داریم که در حدود سال ۱۰۵ م. در پافلاگونیه[۲۰۶۰] زاده شده، و به نام ایزدی به نام گلوکون[۲۰۶۱] (Γλύκων) تبلیغ می‌کرد. گلوکون ایزدی نوظهور بود و در میان جانوران با مار پیوند داشت و با اسکولاپیوس همسان بود و از دیرباز در ایزدکده‌ی مقدونیه پرستیده می‌شد.[۲۰۶۲] لوکیانِ تاریخ‌نویس، که معاصر با این شخص می‌زیست، تنها گزارش را درباره‌ی او به دست داده، اما چون الکساندر دشمن اپیکوری‌ها بود و لوکیان پیرو ایشان

---

2055 Birley, 1987: 121.
2056 Lucian, *Alexander*, 27.
2057 Marcus Sedatius Severianus
2058 Lucian, *Alexander*, 27; Birley,*1987:* 121.
2059 Alexander of Abonutichus
2060 Paphlagonia
2061 Glycon
2062 Lucian, Alexander or the False Prophet, 18-20.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

محسوب می‌شد، بسیار سخت و تلخ درباره‌اش داوری کرده است.[۲۰۶۳] الکساندر آبونیخوسی توانست فرماندار رومی را متقاعد کند که می‌تواند به آسانی بر اشکانیان پیروز شود و قلمرو بزرگی را فتح کند.[۲۰۶۴]

سوریانوس در شرایطی با یک لژیون رومی به ارمنستان حمله کرد، که پارت‌ها انتظارش را می‌کشیدند و این قضیه گمانی را دامن می‌زند که شاید الکساندرِ پیشگو از همان ابتدا کارگزار ایرانیان بوده باشد. به هر صورت سرداری پارتی به نام خسرو ارتش رومیان را به دام انداخت و محاصره کرد و تنها سه روز بعد از آغاز این حمله، تمام سربازان سوریانوس تا نفر آخر کشته شدند و خودش هم خودکشی کرد.[۲۰۶۵] پارت‌ها، بعد از دفع قاطعانه‌ی این حمله، به سوی سوریه پیشروی کردند و نیروهای رومی را به سختی شکست دادند و سوریه را گرفتند.[۲۰۶۶] از این‌جا معلوم می‌شود که برانگیختن سردار مهاجم رومی گویا برنامه‌ای از پیش طراحی شده بوده تا در آستانه‌ی مرگ امپراتور روم، پارت‌ها بهانه‌ی لازم برای حمله به غرب را به دست آورند.

مارکوس اورلیوس به سرعت واکنش نشان داد و سرداری از رومیان مهاجر به آفریقا به نام یولیوس گِمینیوس مارکیانوس[۲۰۶۷] را، که در آلمان مستقر بود، با چهار لژیون به شرق فرستاد و در عمل مرزهای شمالی روم را از سرباز خالی کرد تا بتواند قوایش را در جبهه‌ی نبرد با ایران متمرکز سازد.[۲۰۶۸] اما موج حمله‌ی رومیان با شکست سهمگینی روبه‌رو شد و پارتیان که تا این هنگام سوریه و بخشی از آناتولی را زیر فرمان

---

2063 Fergurson, 2003: 218.
2064 Fox, 1986: 241–50.
2065 Dio, 71.2.1; Lucian, *Historia Quomodo Conscribenda*, 21, 24, 25; Birley, *1987:* 121–22.
2066 *Historia Augusta*, *Marcus*, 8.6; Birley, *1987:* 123.
2067 P. Julius Geminius Marcianus
2068 *Historia Augusta*, *Marcus*, 12.13; Birley, *1987:* 123.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داشتند، سپاهیان سرداری نامدار به نام آتیدیوس کورنِلیانوس[۲۰۶۹] را تارومار کردند و به سربازانی که بی نظم و ترتیب عقب‌نشینی می‌کردند تلفات زیادی وارد آوردند.[۲۰۷۰]

مارکوس اورلیوس برادرزاده‌اش آنیوس لیبو[۲۰۷۱] را به مقام فرمانداری سوریه گماشت و کورنلیانوس را برکنار کرد و با این کار خطای بزرگی مرتکب شد، چون این سردار با وجود وفاداری‌اش به امپراتور، تجربه‌ی جنگی اندک و استعدادی ناچیز در امور نظامی داشت.[۲۰۷۲] فرماندار انگلستان که مارکوس استاتیوس پیسکوس[۲۰۷۳] نام داشت هم به منصب حکمرانی بر کاپادوکیه منصوب شد، که جبهه‌ی اصلی رویاروی ارمنستان محسوب می‌شد.[۲۰۷۴]

در این هنگام، که رومیان در تکاپوی بسیج نیرو برای حمله به ایران‌زمین بودند، کاتب امپراتور ــ مارکوس کورنِلیوس فرونتو[۲۰۷۵] ــ نامه‌ای طولانی به مارکوس اورلیوس نوشت که امروز با نام *درباره‌ی جنگ با پارت‌ها* (*De bello Parthico*) برای‌مان به یادگار مانده است. از این متن برمی‌آید که رومیان با دقت سابقه‌ی درگیری‌های‌شان با ایرانیان را در خاطر نگاه داشته و درباره‌ی خطرناک بودنِ درگیری با پارت‌ها نگاهی اغراق‌آمیز داشته‌اند. فرونتو در بندی از این رساله از شکست‌های بزرگ رومیان در تاریخ‌شان، که مهم‌ترین‌هایش در جبهه‌ی ایران بوده، یاد می‌کند و بعد می‌گوید که روم همواره راهی برای ترمیم خود پیدا کرده و ایزدِ جنگ ــ مارس ــ کسی است که رومیان را در نهایت از مخمصه نجات خواهد داد.[۲۰۷۶] جالب

---

2069 Attidius Cornelianus
2070 *Historia Augusta, Marcus*, 8.6.
2071 M. Annius Libo
2072 *Historia Augusta,Verus*, 9.2; Birley, *1987:* 125.
2073 Marcus Statius Priscus
2074 Birley, *1987:* 123.
2075 Marcus Cornelius Fronto
2076 *De bello Parthico*, 1 ( Haines, 2.21).



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن که او در جمله‌ای رخدادهای دوران ترویانوس را نیز در زمره‌ی شکست‌های رومیان به حساب می‌آورد و از مرگ کنسول روم به دست پارت‌ها یاد می‌کند. در بند هفتم از این متن، گفته شده که در میان تمام آدمیان تنها پارت‌ها هستند که می‌توانند با رومیان دشمنی بورزند و تنها ایشان هستند که به امپراتوران روم آسیب‌هایی بزرگ وارد آورده‌اند. فرونتو آن‌گاه از مرگ کراسوس، شکست مارک آنتونی، کشته شدن سردارِ مهمِ ترایانوس، و در نهایت بازگشت شتابان و بزدلانه‌ی ترایانوس از میدان نبرد شرق یاد می‌کند. این نامه سندی مهم است که نشان می‌دهد تفسیر تاریخ‌نویسان امروزین درباره‌ی پیروزمندی ترایانوس نادرست بوده و خودِ رومیان او را نیز یکی از شکست‌خوردگانِ آوردگاه ایران‌زمین می‌دانسته‌اند.

مارکوس اورلیوس در ابتدای سال ۱۶۲ م. سرداری بلندآوازه به نام لوکیوس را که شاگرد فرونتو بود با سپاهی انبوه به مرزهای شرق گسیل کرد، اما خودش در رم ماند چون تجربه‌ی رزمی نداشت و معتقد بود که مردم رم به حضور امپراتورشان نیازمند هستند.[۲۰۷۷] چندین سناتور و یکی از دو فرمانده‌ی گارد امپراتوری نیز با این سردار همراه شدند. این اردوی بزرگ در تابستان سال ۱۶۲ م. از غرب به حرکت درآمدند و به خرج شهرهایی که سر راه‌شان قرار داشتند، همراه با سورچرانی‌های پیاپی پیش رفتند و حدود یک سال بعد به انطاکیه رسیدند. در آن‌جا هم لوکیوس وقت خود را برای برگزاری مهمانی و آشنایی با معشوقه‌های بومی صرف کرد.[۲۰۷۸] او در همین جا با زنی بسیار زیبارو به نام پانتهآ[۲۰۷۹] آشنا شد که از اهالی اسمیرنا (ازمیر امروزین) بود.[۲۰۸۰] این زن، که انگار از طبقه‌ای پست برخاسته بود، یونانی را به خوبی حرف می‌زد و رفتاری

[2077] *Historia Augusta, Marcus,* 8.9.
[2078] Birley, *1987:* 129.
[2079] Panthea
[2080] Lucian, *Imagines,* 2; Birley, *1987:* 129.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شاهانه داشت. پانتهآ جاه‌طلبی‌هایی سیاسی هم داشت، چون سخنرانی‌های لوکیوس را می‌شنید و او را به فروتنیِ بی‌دلیل متهم می‌ساخت. هم‌چنین او لوکیوس را واداشت تا ریش خود را بتراشد و به این ترتیب دستمایه‌ی شوخی و ریشخند سربازان سوری قرار بگیرد.[۲۰۸۱] پانتهآ اگر امروز می‌زیست، بی‌شک، با جاسوسان زیباروی آلمانی در دوران جنگ جهانی دوم مقایسه می‌شد و به عنوان یک مأمور نفوذی پارت‌ها شهرتی پیدا می‌کرد. چون تأثیر او بر لوکیوس و مأموریت نظامی‌اش ویرانگر بود. لوکیوس در مصاحبت او تمام وقتش را صرف قماربازی و عیش و نوش می‌کرد و به کلی از پرداختن به امور جنگی باز ماند.[۲۰۸۲] هر چند دوست و استادش فرونتو در رم از او حمایت می‌کرد و می‌گفت که انضباطی را بر سربازان رومی مستقر در سوریه حاکم کرده و پا به پای ایشان در تمرین‌های نظامی شرکت می‌کند.[۲۰۸۳] لوکیوس کوشید با پارت‌ها به صلحی دست یابد، اما صرفِ حضور ارتشی به این بزرگی در انطاکیه عاملی بود که آشتی را ناممکن می‌ساخت. در نهایت، با وجود آن که لوکیوس شرایطی ملایم ــ و حتا از دید رومیان بزدلانه[۲۰۸۴] ــ را برای صلح پیشنهاد کرده بود، پارت‌ها زیر بار نرفتند و جنگ میان دو کشور ادامه یافت.

چنین می‌نماید که پارت‌ها از همان آغازِ این لشگرکشی تدبیری برای خنثا کردن آمادگی رزمی رومیان را تدوین کرده باشند و جنگی روانی را به راه انداخته باشند. زمانی که اردوی لوکیوس در آتن مستقر بود، رومیان برای خدایان یونانی مراسمی دینی اجرا کردند و قربانی گزاردند و هم‌زمان با این آیین، ستاره‌ی دنباله‌داری در آسمان نمایان شد که از غرب به سوی شرق فرو می‌افتاد و با وجود تلاشی که صاحب‌منصبان

---

2081 *Historia Augusta*, *Verus*, 7.10, cf. 7.4.
2082 *Historia Augusta*, *Verus*, 4.4-4.6.
2083 *Principae Historia*, 13 (= Haines 2.209–11).
2084 *Panegyrici Latini* 14 (10).6; Birley, *1987:* 130.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برای حسن تعبیر این واقعه کردند، این شایعه میان سربازان در پیچید که این نشانه‌ی نابود شدنِ نیروهای رومی در جبهه‌ی شرق است.[۲۰۸۵] بعدتر، هنگامی که لوکیوس دستور داد تا برای ایجاد مسیری تدارکاتی از راه رودخانه‌ی نهرالعاصی (اروند یا اورونتِس) مسیر رودخانه را منحرف کنند، اسکلت هیولایی را در بستر خشک‌شده‌ی رود یافتند که احتمالاً به نهنگی تعلق داشته است. اما ناگهان کاهن معبد کلاروس اعلام کرد که این استخوان‌های خدای نگهبان رودخانه است،[۲۰۸۶] و در نتیجه این شایعه دهان به دهان چرخید که ایزدان به همین دلیل بر سپاهیان روم خشم خواهند گرفت.[۲۰۸۷] در این زمینه است که رفتار پانتهآ نیز مشکوک می‌نماید و به مأموری نفوذی در اردوی رومیان شبیه‌اش می‌کند.

در زمانی که لوکیوس در انطاکیه وقت را به بطالت می‌گذراند، یعنی در بهار ۱۶۳ م، استاتیوس پیسکوس با دو لژیون به ارمنستان حمله کرد و تا حدودی هم پیشروی کرد و توانست آرتاکساتا را بکشاید.[۲۰۸۸] در این هنگام بلاش اول ارمنی که همان بلاش سوم اشکانی باشد، بر این سرزمین فرمان می‌راند و ناگزیر شد از مقابل مهاجمان عقب بنشیند. رومیان بسیار زودهنگام و شتابزده بابت این پیشروی به خود تبریک گفتند. سرداری نالایق و بی‌تجربه به نام مارتیوس وِروس[۲۰۸۹]، که در هیچ جنگی شرکت نکرده بود و تنها همراه اردو بود، به خود لقبِ آرمِنیکوس (فاتح ارمنستان) را داد و لوکیوس را سربازانش امپراتور نامیدند. رومیان اردوی‌شان در کنار دیوار آرتاکساتا را شهری رومی خواندند و نامش را به «شهرِ نو» (کاینه‌پولیس) تغییر

[2085] Cassiodorus senator *s.a.* 162; Birley, 1987: 126.
[2086] Jones, 2000: 476–481.
[2087] Pausanias, 8.29.3–4; Philostratus, *Heroicus*, 138.6–9 K., 9.5–7 L.
[2088] Birley, 2000: 161–62; *Prosopographia Imperii Romani*, 2 C 874; M 348.
[2089] P. Martius Verus



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دادند.[۲۰۹۰] این در حالی بود که هم‌چنان لژیون‌های تازه‌نفس از غرب می‌آمدند و به قوای مستقر در انطاکیه افزوده می‌شدند. رومیان شاهی جدید را به حکمرانی ارمنستان منصوب کردند و او مردی سوری بود که در روم پرورده شده بود. این مرد را یونانیان گایوس اولیوس سوآیموس (Γάϊος Ἰούλιος Σόαιμος) و ارمنیان اوهایمو (Unhեմnu) نامیده‌اند و اسمش به رومی لولیوس سوهایموس[۲۰۹۱] بوده است. این اسم ریشه‌ی سامی دارد و از «سهم» گرفته شده است. او به خاندان شمیس غرام تعلق داشت و بنابراین از اشراف شهر حمص بود. هر چند تبار خود را به هخامنشیان هم می‌رساند و مدعی بود که با خاندان اشکانی خویشاوندی دارد.[۲۰۹۲]

سوهایموس پیش از ورود به سیاست ارمنستان، در روم به مقام‌های بالا رسیده و سناتوری بود که در تاریخی نامعلوم به عنوان کنسول هم انتخاب شده بود.[۲۰۹۳] به احتمال زیاد، هرگز پای سوهایموس به ارمنستان نرسید و مراسم تاجگذاری‌اش را در افسوس یا خودِ انطاکیه انجام دادند.[۲۰۹٤] بعد هم در ١٦٤ م. سکه‌ای ضرب کردند که نقش سوهایموس در حال کرنش به امپراتور بر آن دیده می‌شد و کنارش نوشته بودند «(روم) تاج ارمنستان را داد» (Rex armeniis Datus).[۲۰۹۵] ایامبلیخوس که در زمان حکومت او در ارمنستان می‌زیست، هیچ اشاره‌ی روشنی به زمام‌داری او نکرده و تنها نوشته که سوهایموس وارث اجدادش در سوریه بود،[۲۰۹٦] و این تقریباً بدان معناست که در همان سوریه مستقر بوده است و هرگز به ارمنستان نرفته است. به هر صورت

---

2090 Dio, 71.3.1; Birley, 2000: 162.
2091 C. Iulius Sohaemus
2092 Birley, 1999: 224.
2093 Birley, 1999: 71, 224.
2094 Birley, 1987: 280 n. 42; 2000: 162.
2095 Birley, 1987: 131; 2000: 162, Mattingly, 1940: 261ff.; 300 ff.
2096 Birley, *1999:* 71.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌دانیم که بلاش چهارم بلافاصله بعد از آن به رومیان حمله کرد و ارمنستان را آزاد کرد، هر چند انگار بار دیگر رانده شد و تا چند سال بعد باز رومیان این قلمرو را برای مدت کوتاهی اشغال کرده بودند. سوهایموس بعد از حمله‌ی نخست بلاش به ایتالیا رفت و همان جا ماند.[۲۰۹۷]

در همان زمانی که رومیان به این نمایش‌ها سرگرم بودند، پاتک پارت‌ها آغاز شد. ارتش روم در سال ۱۶۲ م. وقتی به سوریه وارد شد، دولت خسروان (اوسروئنه) را اشغال کرد. امیر قبلی این دولت کوچک که تابع اشکانیان بود برکنار شد و یکی از خویشاوندانش به نام مانوس بر سر کار آمد. اما چند ماه بعد، در ۱۶۳ م. پارت‌ها خسروان را گرفتند و رومیان را از آن بیرون راندند و بار دیگر خاندان مشروع و قدیمی را به قدرت رساندند که تا ۱۶۵ م. بر آن شهر حاکم بود.[۲۰۹۸] نخستین سکه‌های ادسا در همین هنگام ضرب شدند و بر یک روی‌شان بلاش چهارم و بر روی دیگرشان امیری عرب به نام وائل (به سریانی: W'L MLK') را نمایش می‌دهند.[۲۰۹۹] از گزارشی که لوکیوس از جنگ‌هایش به دست داده، معلوم می‌شود که حتا بعد از حمله‌ی رومیان و اشغال خسروان، اشکانیان هم‌چنان کرانه‌ی جنوبی فرات را در دست داشته‌اند و این بدان معناست که قلمروشان تا درون سوریه ادامه داشته و به رود فرات محدود نمی‌شده است.[۲۱۰۰] به هر صورت، بعد از پاتک ایرانیان رومیان به شمال رانده شدند، اما بازگشتند و مواضعی را در بالادست رودخانه زیر اختیار خود گرفتند. در سراسر سال ۱۶۴ م. دو طرف به برآورد نیروی حریف مشغول بودند و درگیری مهمی میان‌شان در نگرفت.[۲۱۰۱]

---

2097 Birley, *2000: 131*.
2098 Birley, *1987:* 130, 279 n. 38; 2000: 163, *Prosopographia Imperii Romani* 2 M 169.
2099 Millar, 1993: 112.
2100 Lucian, *Historia Quomodo Conscribenda*, 29; Birley,1987: 130.
2101 Fronto, *Ad Verum Imperator*, 2.1.3 (= Haines 2.133).



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سال ۱۶۵ م. رومیان باز حمله کردند و ادسا را گرفتند و بار دیگر مانوس را بر تخت نشاندند. باز سکه‌ای به افتخارش ضرب شد که بر روی آن وی را «شاه مانوسِ دوستدار رومیان» (باسیلئوس مانوس فیلورومائیوس) خوانده بودند.[۲۱۰۲] رومیان در نزدیکی نصیبین بر خسروِ پارتی غلبه کردند و این شهر را گرفتند. خسرو با سپاهیانش عقبگرد کرد و به غاری پناه برد.[۲۱۰۳] ستون دیگری از لژیونرهای رومی با رهبری سرداری به نام آویدیوس کاسیوس[۲۱۰۴] به سوی دورا اوروپوس رفت و در آن‌جا با قوای محلی جنگی خونین کرد.[۲۱۰۵] کاسیوس راه خود را ادامه داد و توانست در زمستان ۱۶۵ م. تیسفون را بگیرد و شهر را غارت کند. مردم سلوکیه که هنوز بدنه‌شان را یونانیان و مقدونیان تشکیل می‌دادند، دروازه‌ها را بر روی سپاهیان رومی گشودند، و از رومیان هم‌چون برادرانی هم‌زبان و هم‌فرهنگ استقبال کردند، اما کاسیوس اهالی شهر را کشتار کرد و اموال‌شان را به باد غارت داد. شهر سلوکیه در عمل بعد از ویرانی دیگر سر بلند نکرد و به شهری متروکه بدل گشت.[۲۱۰۶] رومیان تنها به کشتار اهالی و غارت اموالشان بسنده نکردند، بلکه معابد شهر را هم به تاراج بردند. در این شهر تندیس زیبایی از آپولون وجود داشت که رومیان آن را به شهر رم بردند و بر فراز تپه‌ی پالاتین برافراشتند.[۲۱۰۷] خبر این پیروزی‌ها رمی‌ها را غرق شادمانی کرد و باعث شد تا لوکیوس، که فرمانده‌ی کل قوای شرق بود، به خود لقب پارتی کبیر (Parthicus Maximus) بدهد و بار دیگر لقب امپراتور را صاحب شود.[۲۱۰۸] سپاهیان کاسیوس در ۱۶۶ م. بار دیگر به حرکت درآمدند و وارد قلمرو ماد شدند و خودِ کاسیوس

---

2102 Birley, 2000: 163; *Prosopographia Imperii Romani*, 2 M 169.
2103 Lucian, *Historia Quomodo Conscribenda*, 15, 19; Birley,2000: 163.
2104 Avidius Cassius
2105 Lucian, *Historia Quomodo Conscribenda*, 20, 28; Birley, 2000: 163.
2106 Matthews, 1989: 142–143.
2107 Ammianus Marcellinus, 23.6.23–24; McLynn, 2002: 334–335.
2108 Birley, 2000: 164; Mattingly, 1940: 384 ff., 1248 ff., 1271 ff.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر این مبنا به خود لقبِ مادی (Medicus) را داد.[۲۱۰۹] در این هنگام خودِ مارکوس اورلیوس هم، با وجود آن که در نبردها شرکتی نداشت، لقبِ پارتیکوس ماکسیموس را دریافت کرد.[۲۱۱۰] فرونتو، که شهر ادسا را فتح کرده بود، در سال ۱٦۵ م. به عنوان پاداش به مقام کنسولی رسید. در میان تمام سرداران رومی که در جنگ‌های این دوره شرکت کردند، پیروزمندترین شخصیت بی‌شک کاسیوس بود که از یونانیانِ اهلِ سوریه بود و مدعی بود که از شاهان سلوکی نسب می‌برد.[۲۱۱۱] او چنان که دیدیم مردی عهدشکن و غارتگر بود، اما در میدان نبرد دلیر و کارآمد بود و سربازانش به خاطر ترسی که از او داشتند، از منضبط‌ترین سربازان رومی محسوب می‌شدند. در سال ۱٦٦ م. کاسیوس و مارتیوس وروس به مقام کنسولی رسیدند و بعد به ترتیب به فرمانداریِ سوریه و کاپادوکیه منصوب شدند.[۲۱۱۲] در میان تمام بخش‌های اشغال‌شده در شرق، رومیان تنها توانستند شهر نصیبین را تا چند دهه بعد نگه دارند.[۲۱۱۳] ارمنستان و میان‌رودان به سرعت آزاد شدند و دولت‌های کوچک سوریه نیز بعد از وقفه‌ای چند ساله چنین سرنوشتی پیدا کردند.

چنین می‌نماید که رومیان شتابزده بازپس‌گیری این مناطق را به رسمیت شمرده باشند، چون انگار شاه بعدی ارمنستان را که شاهزاده‌ای اشکانی بود در خودِ رم نیز به رسمیت می‌شناخته‌اند. این شخص پاکور (به ارمنی: Բակուր و به یونانی: Αὐρήλιος Πάκορος) نام داشت و یکی از خویشاوندان بلاش چهارم بود و از سوی او به حکمرانی ارمنستان منصوب شد. کتیبه‌ای از او در شهر رم یافت شده که به میانه‌ی قرن دوم میلادی و بعد از جنگ‌های ایران و روم مربوط می‌شود. این متن با چنین عبارتی آغاز می‌شود:

---

2109 Birley, 2000: 164; Kneissl, 1969: 99 ff.
2110 Birley, 2000: 164; Mattingly, 1940: 401ff.
2111 Birley, 1987: 130: *Prosopographia Imperii Romani*, 2 A 1402f.
2112 Birley, 2000: 164.
2113 Lightfoot, 1988: 106–107.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Αὐρήλιος Πάκορος βασιλεύς μεγάλης Ἀρμενίας که یعنی، «پاکورِ زرین (شاهوار) پادشاه ارمنستان بزرگ».[۲۱۱٤] از این کتیبه برمی‌آید که برادر پاکور ــ مهرداد ــ مقیم رم بوده و سنای رم به هر دوِ ایشان شهروندی رم را اعطا کرده است. این سندی شگفت‌انگیز است که نشان می‌دهد رومیان دقیقاً بعد از فتح ارمنستان نه تنها به عزل شاه دست‌نشانده‌شان (سوهایموس) رضا دادند، که شاهِ اشکانیِ جایگزین وی را به عنوان شهروند رم نیز پذیرفته بودند. در این که پاکور را بلاش چهارم بعد از راندن رومیان به این مقام برکشیده بود، تردیدی وجود ندارد.[۲۱۱۵] پس، این عقب‌نشینی سیاسی از ادعا بر ارمنستان، به خصوص پس از پیشروی پیروزمندانه‌ی رومیان در این قلمرو، غریب می‌نماید و به توضیحی نیاز دارد.

۸. جنگ‌های دوران مارکوس اورلیوس، نخستین دست‌اندازی موفق رومیان به خاک ایران بود. تا پیش از آن تمام امپراتوران و سرداران بزرگی که به ایران‌زمین وارد می‌شدند یا شکست می‌خوردند و یا در جریان عقب‌نشینی به چنین بلایی دچار آمده و جان خود را از دست می‌دادند. نبردهای ابتدای دهه‌ی ۱٦۰ میلادی نخستین تاخت‌وتاز رومیان در خاک ایران‌زمین بود که به فاجعه‌ای نظامی برای رومیان نینجامید. اما آنچه در جریان لشگرکشی‌های رومیان مانع دفاع سزاوارِ پارتی‌ها از کشورشان شده بود، فاجعه‌ای بزرگ‌تر بود.

علت اصلی ناتوانی پارت‌ها در مقابله با رومیان، همه‌گیر شدنِ بیماری مرگباری بود که پزشکان امروزین آن را آبله[۲۱۱٦] (یا به احتمال کمتر، سرخک[۲۱۱۷]) تشخیص داده‌اند. این بیماری احتمالاً از هند به ایران‌زمین وارد

---

2114 Hovannisian, 2004: 70.
2115 Birley, *2000:* 121.
2116 Zinsser, 1996.
2117 Gilliam, 1961.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شده و طی دهه‌ی ۱۵۰ میلادی راه خود را به سوی غرب باز کرده است. در ابتدای دهه‌ی ۱۶۰ میلادی که رومیان به ایران‌زمین حمله کردند، این مرض در میان‌رودان و ایران مرکزی بیداد می‌کرد. شمار دقیقی از تلفات این اپیدمی در دست نیست، اما اگر گزارش‌های بازمانده از کشته‌های آن در روم را به ایران هم تعمیم دهیم، به این نتیجه می‌رسیم که بخش مهمی از جمعیت ایران‌زمین توسط این بیماری کشتار شده‌اند. اگر این زمینه‌ی بیماری‌شناسانه را در نظر بگیریم، درمی‌یابیم که در این شرایطِ بحرانی پاتک‌های پیاپی اشکانیان و بیرون راندن نهاییِ رومیان از بخش‌های اشغال‌شده به راستی کاری دشوار و درخشان بوده است.

رومیانی که در میانه‌ی بیماری به ایرانیان حمله کردند و شهرها را به باد غارت دادند، برای نخستین بار در تاریخ‌شان موفق شدند پیروزمندانه و همراه با غنایمی فراوان به روم بازگردند. اما ایشان علاوه بر این غنیمت‌ها، بردگانی را که از مردم محلی گرفته بودند نیز به همراه داشتند و خودشان نیز در میدان جنگ به این مرض آلوده شده بودند. به این ترتیب، هم‌زمان با بازگشت پیروزمندانه‌ی ارتش روم به ایتالیا و در همان وقتی که امپراتور و سردارانش به ستایش از خود و بزرگداشت پیروزی‌شان مشغول بودند، ویروسِ تازه‌وارد داشت در خیابان‌های شهرشان تکثیر می‌شد.

نخستین نمود بیماری در زمانی رخ داد که سربازان رومی شهر سلوکیه را در زمستان سال ۱۶۵ م. فتح کردند. این همان قتل و غارت ناجوانمردانه‌ای بود که از کاسیوس سر زد و تاریخ شهر سلوکیه را به فرجام رساند. در گیر و دار غارت و کشتار مردم شهر، نخستین نشانه‌های بیماری در لژیونرها ظاهر شد.[۲۱۱۸] واگیردار بودنِ مرض باعث هراس سربازان رومی شد و بسیاری از لشگریان رومی که ناگهان به سمت غرب عقب‌نشینی

[2118] Sicker, 2000: 169.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کردند و قلمروهای تصرف‌شده را به پارت‌ها واگذار می‌کردند، در واقع، در حالِ فرار از دست بیماری بودند. با وجود این، فرار هراس‌زده‌ی سربازان رومی تأثیری واژگونه داشت و بیماری را به قلب امپراتوری روم منتقل کرد، به شکلی که تا چند ماه بعد و به سال ۱٦٦ م. اپیدمی به رم هم رسیده بود. این مرض را به خاطر آن که در دوران زمام‌داری خاندان آنتونینی در رم بروز کرد، طاعون آنتونینی[۲۱۱۹] می‌نامند.

جالینوس[۲۱۲۰]، که در این هنگام بزرگ‌ترین پزشک قلمرو روم محسوب می‌شد و از اهالی آناتولی بود، در این هنگام در زادگاه خود مقیم بود و با نمونه‌هایی از آن برخورد کرد. در سال ۱٦۸ م. امپراتور روم از او درخواست کرد تا به رم بیاید و علاجی برای فاجعه بیابد. جالینوس پذیرفت و اثری مختصر در شرح بیماری از خود به جا گذاشت که *شیوه‌ی درمان* (***Methodus Medendi***) نام گرفت. از توصیف وی از علایم مرض روشن می‌شود که بیماری ویروسی و تنفسی بوده و به پیدایش تاول‌هایی بر پوست می‌انجامیده است. شرح او برای تشخیص دقیق بیماری کافی نیست. با وجود این، ویلیام مک‌نیل این بیماری را با مرض همه‌گیرِ سیپریان[۲۱۲۱]، که در ۲۵۱ تا ۲۷۰ میلادی در روم بیداد می‌کرد، مقایسه کرده و به این نتیجه رسیده که یکی از آنها آبله و دیگری سرخک بوده و کشتار شدیدِ مردم اروپا در اثرشان نشان می‌دهد که مردم این قلمرو تا پیش از آن با این ویروس‌ها هیچ برخوردی نداشته و بنابراین در برابرشان مصونیت نداشته‌اند.[۲۱۲۲] به این ترتیب، حادثه‌ای که در جریان این دو بلای ویروسی رخ داد به کشتار جمعیت بومیان آمریکا زیر فشار ویروس آنفولانزا و آبله در دوازده قرن بعد شباهت دارد. درباره‌ی این دو موج بیماری همه‌گیر این نظر هم وجود دارد

---

2119 Antonine Plague
2120 Galen
2121 Plague of Cyprian
2122 McNeill, 1976.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که هر دو آنها به ویروس آبله مربوط می‌شده‌اند،[۲۱۲۳] و این دیدگاه درست‌تر می‌نماید، چون داده‌های ژنتیک مولکولی نشان می‌دهند که ویروس سرخک دیرتر از این اپیدمی‌ها و در حدود سال ۵۰۰ م. تکامل یافته است.[۲۱۲۴]

طاعون آنتونینی تأثیری عمیق بر جهانِ باستان به جا گذاشت. بیشتر گزارش‌های موجود درباره‌ی این رخداد به منابع رومی مربوط می‌شود، اما دامنه و تأثیری مشابه را می‌توان برای ایران‌زمین نیز قایل شد. تردیدی نیست که رومِ دوران مارکوس اورلیوس سرزمینی ثروتمند، از نظر نظامی قدرتمند و از نظر فرهنگی شکوفا بوده است. گذشته از آن که ماهیت این شکوفایی به سلطه‌ی اقلیتی اشرافی بر اکثریتی از بردگان و رعایای مغلوب متکی بود، باید اعتراف کرد که آن اقلیتِ چیره‌گر در دوران مورد نظرمان به تدریج هنر، ادبیات، دانش و سیاستی پیچیده و کارآمد را ابداع کرده بودند.

بعد از طاعون آنتونینی تمام این دستاوردها ناگهان در طی یک نسل از میان رفت. دولت روم به سرعت در حدی ضعیف شد که امپراتوری به دولت‌هایی رقیب و متمایز تجزیه شد، و علم و هنری که تازه در آستانه‌ی شکوفایی قرار داشت، ناگهان در ظلمت خرافه‌های دینی و پرهیزگاری متعصبانه‌ی مسیحیان اولیه غرقه شد. تاریخ‌نویسان نسل قدیم مانند ادوارد گیبون[۲۱۲۵] و میخائیل روستوتزف[۲۱۲۶] در آثار خود اهمیت این بیماری را ناچیز انگاشته‌اند و به ترتیب دلایل سیاسی و اقتصادی را در انقراض امپراتوری روم موثر پنداشته‌اند.

---

2123 Stathakopoulos, 2007: 95.
2124 Furuse et al., 2010.
2125 Edward Gibbon
2126 Michael Rostovtzeff



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با وجود این، پژوهش‌های تازه نشان می‌دهد که اپیدمی آبله احتمالاً مهم‌ترین عامل دگردیسی در تمدن روم محسوب می‌شده است.[۲۱۲۷]

تلفات طاعون آنتونینی، با هر مقیاسی که بدان بنگریم، تکان‌دهنده بوده است. ویروس آبله سربازان رومی مستقر در استان‌های شرقی را کشتار کرد و این به بلاش چهارم فرصتی داد تا ارمنستان و میان‌رودان را از ایشان پس بگیرد و بخشی از سوریه را نیز تصرف کند. در سال ۱۶۹ م. لوکیوس وروس ــ فاتح ارمنستان ــ که به همراه مارکوس اورلیوس مقام امپراتوری را از آن خود کرده بود، در اثر این بیماری درگذشت. کاسیوس دیو نوشته که ۹ سال بعد از شیوع اولیه، بیماری بار دیگر با شدتی بیشتر بازگشت و کشتار بزرگ‌تری از مردم روم کرد. این ماجرا چندان در آن روزگار مهم بود که این تاریخ‌نویس جلدی مستقل را برای شرح آن اختصاص داده بود، اما این متن گم شده و تنها این نقل قول از او باقی مانده که در زمان اوج شیوع این مرض، در هر روز دو هزار تن تنها در شهر رم می‌مردند.[۲۱۲۸] تلفات کل مرض در اروپا را به پنج میلیون نفر بالغ دانسته‌اند و در برخی از نقاط یک سوم کل جمعیت با این بیماری از پا درآمد.[۲۱۲۹] بزرگ‌ترین کشتار در مراکز جمعیتی سربازان رومی رخ داد و چنین می‌نماید که اردوگاه‌های لژیونرها کانون اصلی شیوع و پراکنده شدن بیماری بوده باشد. این بیماری از مرزهای روم گذشت و به میان قبایل گل در فرانسه و آلمان نیز رخنه کرد و شماری نامعلوم از ایشان را نیز کشتار کرد. با وجود این، به دلیل پراکندگی این قبایل و ارتباط کمترشان با هم، بافت جمعیتی ایشان کمتر از امپراتوری درهم تنیده‌ی روم آسیب دید. در ۱۶۹ م. شمار سربازان روم چندان کم شده بود که قبیله‌ی ماکرومانی از رود راین گذشت و به قلمرو روم حمله کرد. مارکوس اورلیوس

---

2127 Bruun, 2007: 201-218.
2128 Dio Cassius, LXXII, 14.3-4.
2129 Eutropius, XXXI, 6.24.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سال آخر سلطنتش خود رهبری ارتش روم را بر عهده گرفت و به کرانه‌ی دانوب رفت و کوشید پیشروی قبایل آلمانی و سکا را مهار کند. اما در این زمینه چندان کامیاب نبود. او در سال ۱۸۰ م. در جایی که بعدها به نام وین شناخته شد، در اثر بیماری درگذشت. آخرین جمله‌اش این بود که «به خاطر مردن من گریه نکنید، به یاد بیماری و مرگ این انبوهِ مردمان باشید».

بعد از مارکوس اورلیوس امپراتوری روم در سراشیب سقوط افتاد. کومودوس[۲۱۳۰]، که پسر و جانشین وی بود، جوانی خودنما و نابخرد و شیفته‌ی آیین‌های مرموز شرقی و نمایش‌های گلادیاتوری بود. کاسیوس دیو که در زمان او می‌زیست، نوشته که با مرگ مارکوس اورلیوس امپراتوری روم از دورانی طلایی به عصرِ آهن و زنگار فرو غلتید.[۲۱۳۱] کومودوس در دوران دوازده ساله‌ی سلطنتش (۱۹۲ـ۱۸۰ م.) موفق شد صلح را در قلمرو روم مستقر سازد، و شاید به خاطر شیفتگی‌اش به ادیان شرقی، از حمله به ایران‌زمین پرهیز کرد. کومودوس مردی جنگاور و غول‌پیکر بود که در مهارت‌های رزمی چیره‌دست و سرآمد دیگران بود. گیبون نوشته که استادانش در هنرهای رزمی، جنگاورانی پارتی و عرب بوده‌اند[۲۱۳۲] و شاید به این دلیل از درگیری با ایرانیان پرهیز می‌کرده است.

او مردی خودکامه و خودمدار بود و به تدریج تمام کارهای دیوانی را در دستان خود متمرکز ساخت. کومودوس در ۱۹۰ م. موفق شد کل اقتدار سنا را در هم بکوبد و نوعی کیش پرستش شخصیت را بر اساس توانایی‌های بدنی خویش بنیان نهد. او خویشتن را هم‌چون هرکول در تندیس‌ها باز می‌نمود و مدعی بود

---

[2130] *Marcus Aurelius Commodus Antoninus Augustus*

[2131] Cassius Dio, 71.36.3–4.

[2132] گیبون، ۱۳۷۰ (ج.۱): ۱۰۸.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

موجودی الاهی است. هر چند سناتورها و تاریخ‌نویسان وابسته به ایشان از او بسیار به بدی یاد کرده‌اند، اما شواهدی هست که بین مردم و ارتشیان محبوبیت زیادی داشته است. او نخستین امپراتوری بود که خود به میدان وارد می‌شد و در بازی‌های گلادیاتوری شرکت می‌کرد و بر همین مبنا دستمایه‌ی فیلمِ مشهور گلادیاتور قرار گرفته و در آن‌جا نقش امپراتور بدخواه و منفور را ایفا می‌کند.

در سال ۱۹۱ م. بار دیگر رم در آتش سوخت و این بار معبدهای وِستا و پاکس و کاخ امپراتور قربانی حریق شد. کومودوس خود را رمولوسِ جدید نامید و تصمیم گرفت شهر رم را دوباره تأسیس کند. او رم را به اسمِ خود «کولونیا لوکیا آنیا کومودیانا» (Colonia Lucia Annia Commodiana) نامید و تقویمی تازه را ارائه کرد که نام هر ماهِ آن از یکی از لقب‌های دوازده‌گانه‌ی خودش[۲۱۳۳] گرفته شده بود. تمام لژیون‌ها و ناوگان‌های رومی به همین ترتیب کومودیانا نام گرفتند و با شماره‌هایی مشخص شدند. او حتا تا این‌جا پیش رفت که به اسم شخصیِ تمام شهروندان روم نام کومودیانوس[۲۱۳۴] را افزود! بعد هم سرِ تندیس غول‌آسای نرو را کند و به جای آن سردیس خودش را گذاشت. او تندیس مفرغین شیری را در پای مجسمه اضافه کرد تا آن را به تندیسی از هرکول شبیه سازد، و بر کتیبه‌ی مجسمه نام خود را نوشت و لاف زد که «تنها جنگاورِ چپ‌دستی است که توانسته بر هزار مرد در میدان غلبه کند»[۲۱۳۵]. در واقع، او معمولاً در میدان نبرد کسی را نمی‌کشت چون همواره حریفانش در مقابل امپراتور نقش بازنده را ایفا می‌کردند و هر دفعه هم امپراتور از کشتن‌شان خودداری می‌کرد. با وجود این، او هنگام تمرین در کاخش حریفان مبارزه‌اش را سنگدلانه به قتل

---

[2133] *Lucius, Aelius, Aurelius, Commodus, Augustus, Herculeus, Romanus, Exsuperatorius, Amazonius, Invictus, Felix, Pius*
[2134] *Commodianus*
[2135] Dio Cassius, 73.22.3.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌رساند.[۲۱۳۶] او هم‌چنین به نبرد با جانوران وحشی بسیار علاقه داشت و در یک روز صد شیر را در برابر چشم مردم روم کشتار کرد.[۲۱۳۷]

در سال ۱۹۲ م. تلاش او برای نابود کردن سناتورهای مخالفش باعث شد تا دسیسه‌ای شکل بگیرد. این بار کنیز محبوب کومودوس به نام مارکیا[۲۱۳۸] و استاد کشتیِ او که با اسم ایرانی نَرسه (نارسیسوس[۲۱۳۹]) شناخته می‌شد، با رئیس نگهبانان پرتوری دست به یکی کردند. نرسه امپراتور را در خوابگاهش تنها یافت و او را خفه کرد.[۲۱۴۰]

مرگ کومودوس تقریباً هم‌زمان شد با مرگ بلاش چهارم که در طول این دوران در آرامش بر ایران‌زمین فرمان رانده و آسیبِ مرگبار آبله را تا حدودی ترمیم کرده بود. در سال ۱۹۰ م. یکی از شاهزادگان اشکانی به نام خسرو دوم، که حاکم ماد بود، مدعی تاج‌وتخت شد اما درگیری مهمی میان رقیبان رخ نداد. در سال ۱۹۱ م. بلاش چهارم درگذشت و پسرش بلاش پنجم بر تخت نشست. او به سادگی بر خسرو دوم غلبه کرد و به عنوان شاهنشاه اشکانی رسمیت یافت. او از ۱۸۶ تا ۱۹۸ م. شاه ارمنستان بود و به همین دلیل بلاش دوم ارمنی نیز نامیده می‌شود. در برخی از مراجع عمومی مانند تارنمای ویکی‌پدیا، که انگار اصراری در رومی نمایاندن ارمنستان دارند، تمام شاهان اشکانیِ ارمنستان را دست‌نشانده‌ی روم دانسته‌اند. این برداشت که به شکلی قاطع با منابع تاریخی باستانی در تضاد است و با سیر رخدادها هم سازگار نیست، احتمالاً از تمایل

---

[2136] Dio Cassius, 73.10.3.

[2137] گیبون، ۱۳۷۰ (ج.۱): ۱۰۹.

[2138] Marcia
[2139] Narcissus
[2140] Cassius Dio, *Roman History*, Book LXXII: 117.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تاریخ‌نویسان معاصر برای گستراندنِ هرچه بیشترِ دامنه‌ی اقتدار روم باستان ناشی شده باشد. به هر صورت، دیدیم که ارمنستان چند بار مورد حمله‌ی رومیان قرار گرفت و هر بار مردم آن سامان و شاهنشاه اشکانی رومیان را از آن بیرون راندند و هر بار هم شاهزاده‌ای اشکانی در آن حکومت را به دست گرفت. بنابراین چنین برداشتی که گاه به منابع پارسی‌زبان هم راه یافته، توجیهی جز گرایشی ایدئولوژیک برای کمرنگ نشان دادن نقش ایران در ارمنستان ندارد. در مورد بلاش پنجم می‌بینیم که شاهنشاه اشکانی شاه پیشین ارمنستان بوده و بعد از به قدرت رسیدن در سراسر ایران‌زمین هم هم‌چنان تا هفت سال خود بر ارمنستان حکومت می‌کند، و جالب این که در تارنمای ویکی‌پدیا وی نیز دست‌نشانده‌ی روم دانسته شده، یعنی انگار شاهنشاه اشکانی هم تابع روم بوده است. برای آن که ابهامی در این مورد باقی نماند، می‌توان به منابع باستانی نگریست و دید که همین بلاش پنجم، پس از مرگ کومودوس که انگار عهد صلحی با ایرانیان داشته، در سال ۱۹۵ م. به قلمرو رومیان حمله کرد و سوریه را از ایشان ستاند.

بعد از مرگ کومودوس، بار دیگر جنگ داخلی در روم در گرفت و طی یک سال (۱۹۳ م.) پنج امپراتور پشت سر هم به قدرت رسیدند. ابتدا یک مدعی سلطنت به نام پِرتیناکس[۲۱۴۱] برای سه ماه بر روم چیره شد، بعد از او دیدوس یولیانوس[۲۱۴۲] بر تخت نشست که به سرعت کشته شد. بعد، نوبت به پِسکِنیوس نیگِر[۲۱۴۳] رسید که دولتش دیری نپایید. به دنبال او کلودیوس آلبینوس[۲۱۴۴] به قدرت رسید و او نیز به دست سِپتیموس سِوِروس[۲۱۴۵] به قتل رسید. در میان ایشان، چنین می‌نماید که پسکنیوس نیگر با ایرانیان ارتباط‌هایی داشته

---

2141 *Publius Helvius Pertinax Augustus*
2142 Didius Julianus
2143 Pescennius Niger
2144 Clodius Albinus
2145 *Lucius Septimius Severus Augustus*



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باشد. او از سال ۱۹۱ م. فرماندار سوریه بود[۲۱۴۶] و در میان مردم رم محبوبیتی داشت، در حدی که وقتی دیدیوس یولیانوسِ منفور به قدرت رسید، مردم در خیابان‌ها جمع شدند و بر تخت نشستنِ نیگر را طلب کردند.[۲۱۴۷] نیگر در فروردین سال ۱۹۳ م. ادعای سلطنت کرد و لژیون‌های مستقر در مصر و سوریه و آناتولی از او هواداری کردند. او لقب خود را دادگر (یوستوس: Justus) نهاد و به سوی رم حرکت کرد.[۲۱۴۸] جنگ میان او و رقیبش سپتیموس سوروس یک سال به طول انجامید، تا آن که در اردیبهشت ۱۹٤ م. دو لشگر در منطقه‌ی ایسوس با هم روبه‌رو شدند و نیگر در همان جایی که اسکندر حمله‌اش به ایران‌زمین را آغاز کرده بود، بعد از جنگی خونین شکست خورد.[۲۱۴۹] نیگر از آن‌جا به انطاکیه رفت و هنگامی که می‌کوشید به ایران بگریزد، دستگیر و کشته شد.[۲۱۵۰]

سوروس خانواده‌ی نیگر را که در دستش اسیر بودند از دم تیغ گذراند و با لشگریانش در سوریه پیشروی کرد و منطقه‌ی خسروان را نیز گرفت.[۲۱۵۱] برخی از تاریخ‌نویسان معاصر خسروان را دولتی دست‌نشانده‌ی روم دانسته‌اند، اما همین حمله‌های مکرر رومیان به این منطقه و واکنش شاهنشاه اشکانی به آن نشان می‌دهد که این بخش درونِ ایران‌زمین بود و حمله به آن هم‌چون تجاوز به خاک ایران تفسیر می‌شده است. این بار هم حمله‌ی رومیان با واکنش بلاش پنجم روبه‌رو شد. او بی‌درنگ به سوریه لشگر کشید و رومیان را در ۱۹۵ م. از خسروان و سرزمین‌های همسایه‌اش بیرون راند. سوروس که در این هنگام با مدعی تاج‌وتخت دیگری

---

2146 Meckler, 1998: 28; Canduci, 2010: 51.
2147 Bowman, 2005: 2.
2148 Potter, 2004: 99.
2149 Potter, 2004: 104; Bowman, 2005: 4.
2150 Canduci,2010: 51.
2151 Birley, 1999: 115.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درگیر بود بدون مقاومت چندانی از سوریه بیرون رفت. در این میان شورش بزرگی در ایران غربی برخاست و برای نخستین بار پارس‌ها و مادها در برابر خاندان اشکانی سرکشی کردند. این جنبش که پیش‌درآمدی بر خیزش اردشیر بابکان محسوب می‌شد، با تمام اختلاف‌های داخلی دولت اشکانی تفاوت داشت. چون این بار دو مدعیِ سلطنتِ خویشاوند و پارتی با هم درگیر نبودند و اصولاً سروری خاندان اشکانی بود که زیر سوال رفته بود. برخی از تاریخ‌نویسان این کشمکش را به همین دلیل انقلابی و پردامنه دانسته‌اند.[۲۱۵۲] اما واقعیت آن است که اطلاعات دقیقی درباره‌ی ماهیتش در دست نداریم.

جنگ سوروس و رقیبش آلبینوس که استان‌های غربی را در دست داشت، تا سه سال بعد طول کشید. در زمستان سال ۱۹۷ م. (۱۹٦ میلادی خورشیدی) جنگ خونین لوگدونوم در گل میان دو طرف در گرفت. لشگریان هر یک از این دو سردار ۵۵ هزار سرباز داشتند و در پایان از هر طرف چندین هزار تن کشته شدند.[۲۱۵۳] فرجام کار آن شد که کلودیوس آلبینوس شکست خورد و کشته شد و به این ترتیب سوروس در مقام امپراتور روم تثبیت شد. سوروس نیگر در استان‌های غربی مراسمی را برای بزرگداشت پیروزی‌اش و خوار داشتنِ مخالفانش برگزار کرد[۲۱۵٤] و توجهش را به مرزهای شرقی معطوف ساخت.

سوروس در اواخر سال ۱۹۷ م. با سپاهی بسیار بزرگ به ایران‌زمین تاخت. او با ناوگانی به کیلیکیه رفت و از آن‌جا مسیر زمینی سوریه را در پیش گرفت.[۲۱۵۵] اکبر نهم، امیر ادسا که در جریان حمله‌ی قبلیِ رومیان یک بار شکست خورده و تسلیم شده بود، بار دیگر تسلیم شد و احتمالاً دلیل این ماجرا آن بوده که فرزندانش

---

[2152] ولسکی، ۱۳۸۳: ۲۱۱ـ۲۱۰.

[2153] Birley, 1999: 125.
[2154] Fishwick, 2002: 1, 199.
[2155] Hasebroek, 1921: 111.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به عنوان گروگان در اسارت رومیان بوده‌اند.[۲۱۵۶] برخی از تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که در این هنگام خسرو اول شاه اشکانی ارمنستان (Խոսրով Ա) هم گروگان‌ها و هدایایی برای سوروس فرستاد و تابع رومیان شد،[۲۱۵۷] اما من چنین نقلی را در منابع تاریخی نیافتم و به نظر بعید می‌رسید شاه ارمنستان به این سادگی تنها به خاطر تاخت‌وتاز در سوریه تسلیم شده باشد. به خصوص که خسرو اول ارمنی پسر بلاش پنجم هم بود و در همان زمان پدرش در جنوب مورد هجوم قوای رومی قرار گرفته بود. جالب آن است که دقیقاً هم‌زمان با هجوم رومیان و در سال ۱۹۸ـ۱۹۷ م. بود که بلاش دوم ارمنی (همان بلاش پنجم اشکانی) از تاج‌وتخت این سرزمین کناره گرفت و آن‌جا را به پسرش خسرو اول واگذار کرد، و این یعنی در شرایطی که ممکن بود خودش در میدان جنگ گرفتار شود، نماینده‌ای مقتدر را برای حفاظت از ارمنستان گسیل کرده بود. بعدتر هم خسرو اول را در پیوند با شورش مردم ارمنستان در برابر حمله‌ی رومیان می‌بینیم و بنابراین چنین روایتی از ابراز سرسپردگی‌اش در برابر سوروس باید جعلی یا اشتباه باشد.

سوروس از سوریه به سمت نصیبین به حرکت درآمد، که بعد از پاتک بلاش پنجم تنها دژِ باقی‌مانده در دست رومیان بود و یولیوس لایتوس[۲۱۵۸] در آن مستقر شده بود.[۲۱۵۹] سوروس بعد از این تاخت‌وتاز اولیه در سوریه به انطاکیه بازگشت و یک سال را آرام گرفت. سال بعد او با انبوه سربازانی که در این مدت گرد آورده بود، به خاک ایران هجوم برد و موفق شد در ۱۹۹ م. تیسفون را بگشاید و آن را غارت کند. او شمار زیادی از مردم شهر را به اسارت گرفت و ایشان را به عنوان برده به فروش رساند. لشگریان او تا رود دجله پیشروی

---

2156 Birley, 1999: 129.
2157 Hovannisian, 2004: 71.
2158 Julius Laetus
2159 *Prosopographia Imperii Romani*, L 69.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کردند و او ادعا کرد که استان جدیدِ میان‌رودان را به دولت روم افزوده است.[۲۱۶۰] با وجود این، پیروزی او شکننده بود و حتا موفق نشد شهر عرب‌نشین الحضر را بگشاید. این شهر هوادار سرسخت پارتیان بود و در جریان لشگرکشی ترویانوس هم چندان مقاومت کرد که قوای پارتی سر رسیدند و محاصره‌ی رومیان را در گرداگردش شکستند. در واقع، استانِ رومیِ میان‌رودان که مورد ادعای سوروس بود جز دژ نصیبین و سَنگارا نبود[۲۱۶۱] که در زمینه‌ای از امیرنشین‌های هوادار اشکانیان محاصره شده بود. در سال ۲۰۲ م. عملاً قوای رومی از میان‌رودان بیرون رفته و بار دیگر صلح میان دو کشور برقرار شده بود.

در سال ۲۰۸ م. بلاش پنجم درگذشت و پسرش بلاش ششم به قدرت رسید. تاریخ‌های کلاسیک چنین آورده‌اند که شش سال بعد، برادرش اردوان پنجم بر او شورید و مدعی تاج‌وتخت شد. اردوان ایران مرکزی را در اختیار گرفت و بلاش میان‌رودان را هم‌چنان حفظ کرد، و در این میان برادرشان خسرو اول هم‌چنان در ارمنستان حکم می‌راند. سکه‌های بلاش ششم تا سال ۲۲۸ م. در بابل ضرب می‌شده‌اند و به این ترتیب او واپسین شهریار اشکانی است که به دست ساسانیان از میان رفت.[۲۱۶۲]

این روایت اگر در کنار شواهد مربوط به سیاست خارجی اشکانیان نگریسته شود، تصویری متفاوت به دست می‌دهد. سالی که گفته می‌شود اردوان پنجم در برابر بلاش ششم سر به شورش برداشت، دقیقاً همان زمانی است که موج جدیدی از حمله‌ی رومیان به ایران‌زمین آغاز می‌شود. یعنی چنین می‌نماید که مستقل شدن اردوان در ایران مرکزی، مانند منصوب شدنِ خسرو اول در ارمنستان، تدبیری برای مقاومت در برابر مهاجمان بوده باشد. به هر صورت، این احتمال هم هست که اردوان از گرفتاری برادرش در جبهه‌ی غربی

---

[2160] Birley, 1999: 130.
[2161] Campbell, 2005: 6–7; Rawlinson, 2007: 337–338.
[2162] Sykes, 1969, Vol.1: 385.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بهره جسته و در ایران مرکزی ادعای استقلال کرده باشد. هر چند چنین الگویی در تاریخ اشکانیان رایج نیست و معمولاً با لشگریانی روبه‌رو هستیم که در زمانه‌ی تنگنا از ایران شرقی برای یاری به مرزبانان به ایران غربی گسیل می‌شوند. این داده هم اهمیت دارد که به هیچ جنگی میان دو برادر اشاره نشده و بنابراین به احتمال زیاد آنچه در سال ۲۱٦ م. واقع شده، تقسیم کارِ میان شاهزادگان اشکانی و واگذاری داوطلبانه یا اجباریِ ایران مرکزی به اردوان بوده است. به هر صورت، این نکته شایان ذکر است که وقتی میان‌رودان مورد تهدید قرار گرفت بلاش ششم بدون کشمکش این منطقه را به اردوان پنجم تحویل داد و او آن شاهی بود که در جبهه‌ی ایران با رومیان مهاجم می‌ستیزید.

اما دلیلِ حمله‌ی مجدد رومیان به ایران‌زمین، بر تخت نشستن امپراتوری نو بود. سپتیموس سوروس، پس از چندین سال تاخت‌وتاز در سرزمین‌های گوناگون، در سال ۲۱۱ م. در شهر اِبیکوم درگذشت[۲۱٦۳] و جای خود را به امپراتوری جوان به نام کاراکالا[۲۱٦٤] داد. کاراکالا در این هنگام جوانی بیست و سه ساله بود که از ده سالگی به طور مشترک با پدرش، و از یک سال بعد به همراه برادرش گِتا، حکومت کرده بود. او که تبارش را به کارتاژی‌ها و سوری‌ها می‌رساند احتمالاً بدنام‌ترین امپراتور روم است. او حمام بزرگ و زیبایی در رم ساخت و برای آن که بتواند از مردم مالیات بگیرد تمام آزادمردان قلمرویش را شهروند رم ساخت.

کاراکالا در جریان زمامداری مشترک با برادرش اختلاف و دشمنی شدیدی داشت، اما وزنه‌ی حضور پدرش مانع ابراز آن می‌شد. اما بلافاصله بعد از مرگ پدر با نگهبانان گارد پرتوری همدست شد و زمانی که مادرشان او و گتا را نزد خود خوانده بود تا آشتی‌شان دهد، دستور داد تا برادرش را به قتل برسانند و او در

---

2163 Birley, 1999: 187.
2164 *Marcus Aurelius Severus Antoninus Augustus*



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آغوش مادرشان جان داد. کاراکالا بعد از آن به قتل هواداران گتا پرداخت و سنا را وادار کرد تا طبق فرمانی نقش و نام برادرش را از روی تمام اسناد رسمی حک کند.

کاراکالا با نوعی جنون خودبزرگ‌بینی دست به گریبان بود و خود را تناسخ اسکندر مقدونی می‌دانست. به همین دلیل هم اصرار داشت تا نیرویی بسیج کند و به ایران‌زمین بتازد. او پیش از انجام این کار در سال ۲۱۳ م. از رم خارج شد و به گردش در استان‌های شرقی پرداخت تا سربازان را برای نبرد بسیج کند و پولِ لازم را به دست آورد. او در این سفرها جنایت‌های بسیاری کرد. مثلاً خبردار شد که مردم اسکندریه وقتی خبر کشته شدنِ گتا به دست وی را، به بهانه‌ی دفاع از خود، شنیده‌اند داستانی نوشته و در آن وی را ریشخند کرده‌اند. کاراکالا انتقام وحشتناکی از مردم این شهر کشید و بزرگان شهر را در مجلسی جمع کرد و همه را از دم تیغ گذراند و بعد کشتار مردم اسکندریه و غارت اموال‌شان را هم‌چنان تا چند روز ادامه داد. نوشته‌اند که در این ماجرا بیست هزار تن از اهل اسکندریه به دست لژیونرها به قتل رسیدند.

کاراکالا خود مردی عامی بود که خلق‌وخوی‌اش با سربازانش بیشتر همخوانی داشت. از این رو، بیشتر اوقات همراه با ایشان زندگی می‌کرد و به دور از تجمل دربار با آنها در اردوگاه‌هایی ناراحت روزگار می‌گذراند. او در سراسر عمر خود به هیچ پیروزی مهمی در جنگ‌ها دست نیافت، هر چند خود را به خاطر دریافت رشوه و صلح با قبایل گل فاتح آلمان می‌دانست. کاراکالا از قدرت نظامی ایرانیان نیز آگاه بود و از سرنوشت امپراتوران پیشین که به شرق تاخته بودند، خبر داشت. از این رو، تصمیم گرفت برای فتح ایران‌زمین به مکر روی آورد.

در سال ۲۱۶ م. امپراتور روم به اردوان پنجم پیشنهاد کرد که با دخترش ازدواج کند و به این ترتیب دوستی استواری میان دو کشور ایران و روم برقرار سازد. اردوان پذیرفت و به این ترتیب قرار شد کاراکالا به همراه



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هیأتی به تیسفون بروند و جشن عروسی بزرگی در این شهر برگزار شود.[۲۱۶۵] رومیان طبق قرار در شهر حاضر شدند و میزبانان پارتی دروازه‌ها را بر روی ایشان گشودند و بی آن که بدگمان شوند، از ایشان پذیرایی کردند. تا آن که کاراکالا و سربازانش به ناگاه بر ایشان هجوم بردند و مهمانان را که سرداران و رهبران دودمان پارتی بودند به قتل رساندند. اردوان که خود در مجلس حضور داشت و میزبان بود، به همراه چند تن از سردارانش به مقاومت پرداختند و جان به در بردند. کاراکالا و سربازانش که هم‌چنان نسبت به اهالی شهر موقعیتی فرو دست داشتند، بعد از کشتار بزرگان شهر و غارت اموال‌شان پا به فرار نهادند در بیرون شهر به سپاهیان آماده‌اش پیوستند. بعد از آن کاراکالا به تاخت‌وتاز در میان‌رودان پرداخت و مردمی را که در مسیر آمدن به استقبالش آمده و به افتخارش قربانی گزارده بودند قتل عام کرد، روستاها را به آتش کشید و اجازه داد تا سربازانش هرچه می‌خواهند از اموال ایشان بربایند.[۲۱۶۶]

کاراکالا به سنای رم پیامی فرستاد و خواست تا به عنوان فاتح ایران شناخته شود و مراسم پیروزی برایش برگزار گردد. سناتورها، با وجود آن که از کردارهای او آگاه و شرمزده بودند، چنین کردند. با وجود لاف و گزاف‌های کاراکالا، چنین می‌نماید که دامنه‌ی تاخت‌وتازهای او در این هنگام چندان گسترده نبوده باشد. او در کوه‌های کردستان تا شهر اربیل (آربلا) پیشروی کرد و در آن‌جا برج‌هایی را که آرامگاه شاهان باستانی نورشیرکان (آدیابنه) بود ویران ساخت. بعد به ارمنستان حمله برد، با شورش مردم این منطقه ناگزیر شد

[2165] برخی از مورخان نوشته‌اند که اردوان پیشاپیش دست رومیان را خوانده بود و با این پیشنهاد مخالفت کرد و به دنبال آن نبردهای ایران و روم شروع شد (ولسکی، ۱۳۸۳: ۲۱٤). اما چنان که خواهیم دید، سیر حوادث گزارش عهدشکنی و دسیسه‌ی کاراکالا را تأیید می‌کند.

[2166] Herodian, *Roman History*, 4.11.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بازگردد. چنین می‌نماید که او در این هنگام خسرو اول و خانواده‌اش را در اسارت خود داشته باشد.[۲۱۶۷] اگر این گزارش راست باشد، احتمالاً خسرو اول نیز در همان مجلس عروسی گرفتار شده است. اگر چنین بوده باشد، کاراکالا کوشیده با گروگان گرفتن خسرو اول مردم ارمنستان را به سرسپردگی رومیان وادار سازد، اما مردم ارمنستان به مقاومت پرداختند و کاراکالا از پیشروی در این سرزمین باز ماند. خسرو اول، که احتمال دارد به دست کاراکالا کشته شده باشد، کمی بعد از این هجوم در سال ۲۱۷ م. درگذشت. پس از او پسرش تیرداد دوم بر تخت ارمنستان نشست. در برخی از تاریخ‌های معاصر، ترتیب زمانی این ماجرا را پس و پیش آورده‌اند.[۲۱۶۸] یعنی نوشته‌اند اول مردم ارمنستان شورش کردند و بعد کاراکالا در ۲۱۵ م. به ایشان حمله کرد و در این میان معلوم نیست به چه ترتیبی خسرو اول اسیر رومیان شد. ایراد این تاریخ‌نویسان آن است که از همان پیش‌فرضِ نامستندِ «رومی بودنِ ارمنستان» پیروی کرده‌اند و گمان برده‌اند که خسرو اول دست‌نشانده‌ی کاراکالا بوده است. جدای این که چنین چیزی در منابع باستانی وجود ندارد، سیر حوادث هم با چنین فرضی نامعقول می‌نماید. اگر کاراکالا در ۲۱۵ م. به ارمنستان حمله می‌کرد، ناممکن بود که اردوان پنجم او را هم‌چون دامادی بپذیرد و تا این اندازه نسبت به او بی‌احتیاط باشد. اگر خسرو اول دست‌نشانده‌ی رومیان می‌بود، نمی‌بایست به دست کاراکالا یا دست‌کم هم‌زمان با حمله‌ی کاراکالا به ارمنستان به قتل برسد، و اگر ارمنستان برای دیرزمانی تابع روم بود، دیگر مقاومت سرسختانه‌ی مردمِ آن سامان در برابر ورود امپراتور روم، که تازه در غیابِ شاه‌شان هم انجام می‌شد، بی‌معنی می‌نماید.

---

2167 Adalian, 2010: 174.
2168 Adalian, 2010: 174.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگر تنها بر اسناد تاریخی تمرکز کنیم، آنچه رخ داده به روشنی نمایان می‌شود. کاراکالا، که توانایی رویارویی با پارت‌ها در نبردی منظم را نداشته، به حیله‌ای ناجوانمردانه دست یازیده و به این ترتیب توانسته برای چند ماه در میان‌رودان تاخت‌وتاز کند. اما نه آن حیله‌اش به نتیجه‌ی دلخواه منتهی شده، و نه تاخت‌وتازهایش موفق بوده است. اردوان، که احتمالاً هدف اصلی توطئه‌ی رومیان بود، از خطر جست و بی‌درنگ لشگری بسیج کرد و رومیان را در حین تاراج مردم به دام انداخت. خسرو اول، که احتمالاً طی همین توطئه اسیر شده بود، برای رام کردن مردم ارمنستان کفایت نکرد و رومیان از ورود به این قلمرو باز ماندند. در نهایت، تنها ننگِ این عهدشکنی و نمک‌نشناسی برای کاراکالا باقی ماند، و مرگی که به سرعت به دنبال آن وی را درربود.

کاراکالا پس از بازایستادن از پیشروی به سوی ارمنستان، به سوی ادسا رفت و چند ماه بعد از اجرای توطئه‌اش، در فروردین سال ۲۱۷ میلادی (۲۱۶ میلادی خورشیدی)، هنگامی که در نزدیکی شهر حران ایستاده بود تا کنار جاده ادرار کند، به دست یکی از نگهبانانش به نام یولیوس مارتیالیس[۲۱۶۹] به قتل رسید. هرودیانوس نوشته که کاراکالا برادر این نگهبان را چند روز پیش‌تر از آن به جرمی اثبات‌ناشده اعدام کرده بود. به هر صورت، کار او تصمیمی شخصی بوده است. مارتیالیس با یک ضرب شمشیر کاراکالا را به قتل رساند و کوشید با اسب از صحنه بگریزد، اما یکی دیگر از نگهبانان با تیر و کمان او را هدف قرار داد و به قتل رساند.

مرگ کاراکالا با جانشینی سریعِ مردی به نام ماکرینوس[۲۱۷۰] دنبال شد. این مرد سناتوری بود که در اردوی رومیان با کاراکالا همراه بود و تبارش به بربرهای شمال آفریقا می‌رسید. بعید نیست که قتل کاراکالا به دستور

---

[2169] Julius Martialis
[2170] *Marcus Opellius Severus Macrinus Augustus*



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

او صورت گرفته باشد، چون با نگهبانان امپراتور روابطی نزدیک داشت و او بود که داستان کشته شدنِ امپراتور به دست نگهبانش را برای دیگران تعریف کرد و جسد آن دو را به نمایش گذاشت.

ماکرینوس، انگار که انتظارِ مرگ اربابش را داشته باشد، بلافاصله خود را امپراتور خواند و سربازان هم از او، با وجود آن که تجربه‌ای جنگی نداشت، پیروی کردند. سنای رم هم او را به رسمیت شمرد. ماکرینوس به سرعت دست به عزل و نصب استانداران زد و مردان مورد اعتماد خود را به سمت‌های بالا برکشید. مادر کاراکالا ــ یولیا دومْنا[۲۱۷۱] ــ که در این هنگام در انطاکیه مقیم بود، گویا کوشیده بود با سرداران رومی برای گرفتن انتقام مرگ پسرش وارد مذاکره شود، اما نتیجه آن شد که ماکرینوس به او دستور داد از انطاکیه خارج شود. تاریخ‌نویسان رومی نوشته‌اند که این زن به قدری از شنیدن این خبر غمگین شد که از غذا خوردن خودداری کرد و به این ترتیب خودکشی کرد. اما احتمالاً اصل قضیه آن بوده که دستگیر و زندانی‌اش کرده‌اند و با گرسنگی دادن به قتلش رسانده‌اند.

ماکرینوس، با وجود برخورد مقتدرانه‌اش با رقیبان رومی، در برابر پارت‌ها دست پایین را داشت. هرودیانوس که سخنرانی او را پس از دستیابی به تاج‌وتخت ثبت کرده، آن را چنین نقل می‌کند: «شما آن بربر (ایرانی) را دیده‌اید که هم اکنون تمام اردوی شرقی‌اش را سراغ‌مان فرستاده است، و اردوان دلایلی محکمه‌پسند برای دشمنی‌اش با ما دارد. ما (دشمنی) او را با عهدشکنی برانگیختیم و در شرایطی که صلح کامل میان‌مان برقرار بود، جنگ افروختیم... این کشمکشی بر سر رودها یا مرزها نیست، همه چیزِ ما در خطر است چون با

---

[2171] Julia Domna



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پادشاهی نیرومند روبه‌رو هستیم که به خاطر خون فرزندان و خویشاوندانش می‌جنگد، که به دنبال شکسته شدنِ سوگندهایی استوار به قتل رسیده‌اند».[۲۱۷۲]

با توجه به این که این جملات را مورخی رومی از زبان امپراتوری رومی ثبت کرده، روشن است که ماکرینوس از کردار کاراکالا شرمگین بوده و پارتیان را بر حق می‌دانسته است. چه بسا که به همین دلیل و از ترس واکنش تند و خشن ایرانیان بوده که خودِ سربازان تبانی کرده و کاراکالا را به قتل رسانده‌اند تا به صلحی با پارت‌ها دست یابند و به سرنوشت مهاجمان پیشین به این قلمرو دچار نگردند.

در این میان، نشانی از آشتی‌جویی در جبهه‌ی ایرانیان دیده نمی‌شد. اردوان پنجم بعد از جستن از دسیسه‌ی عروسی، سپاهیان محلی میان‌رودان را گرد آورد و عرصه را بر رومیانی که هنوز در این قلمرو تاخت‌وتاز می‌کردند، تنگ کرد. در این هنگام اردوی اصلی رومیان در نصیبین قرار داشت و ماکرینوس هم همان جا مستقر بود. اردوان به سرعت به ایشان تاخت آورد و در نبرد بزرگ نصیبین که سه روز به طول انجامید، ایشان را کشتار کرد.

در اسناد رومی نوشته‌اند که هر دو طرف تلفات زیادی دادند،[۲۱۷۳] اما آرایش جنگی دو سو و رفتار بعدی ماکرینوس خلاف این را نشان می‌دهد. رومیان طبق معمول با پیاده‌نظام سنگین‌اسلحه و لژیونرهای خود صف می‌آراستند، در حالی که اردوان پنجم درست مانند سورن از ترکیبِ سوارکاران سبک و سنگین‌اسلحه استفاده می‌کرد، با این تفاوت که این سواران از ارتشیان محلی میان‌رودان بودند و نه سواران سکا.[۲۱۷٤] رومیان که از تجربه‌ی نبرد حران درس گرفته بودند، توانستند طوری موضع بگیرند که توسط سوارکاران پارتی محاصره

---

2172 Herodianus, 1961.
2173 Herodian, IV.15.5.
2174 Cassius Dio, *Roman History*, Book LXXIX.27.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشوند.[۲۱۷۵] با وجود این، بعد از سه روز نبرد، ماکرینوس تسلیم شد و تمام شرایط پارت‌ها را برای صلح پذیرفت.[۲۱۷۶] او پذیرفت تا به عنوان غرامت جنگی[۲۱۷۷] مبلغ افسانه‌ایِ دویست میلیون سِسترس (سکه‌ی نقره) را به پارت‌ها بپردازد،[۲۱۷۸] اسیران پارتی را آزاد کند، و سپاهیان رومی را از تمام قلمروِ پارت‌ها خارج سازد. او حکومت تیرداد دوم بر ارمنستان را به رسمیت شناخت و مادرش را که، احتمالاً در پی همان جریان توطئه‌ی عروسی، اسیر رومیان بود آزاد کرد.[۲۱۷۹] تیرداد دوم نخستین شاه مسیحی ارمنستان و قدیمی‌ترین و مهم‌ترین شاهِ مبلغ مسیحیت در دنیای باستان محسوب می‌شود.[۲۱۸۰] او تا ۲۵۲ م. بر ارمنستان حکومت کرد و با مقاومت در برابر اردشیر بابکان این سرزمین را به عنوان آخرین دژ حکمرانی اشکانیان تا دو قرن بعد حفظ کرد.

ماکرینوس، بعد از صلح با ایرانیان، به سمت غرب عقب نشست. اما یک سال بعد (۲۱۸ م.) به دست یک مدعی تازه‌ی سلطنت که از حمص برخاسته بود و الاگابالوس[۲۱۸۱] (برگرفته از نام ایزدِ خورشید، الجبل) نامیده می‌شد، کشته شد. الاگابالوس امپراتوری عجیب و غریب از آب درآمد که ماهیتی دوجنسی داشت و تمام کوشش‌اش تبلیغ برای خدای خورشید حمص در روم بود، و آمیزش جنسی با مردان گوناگون.[۲۱۸۲] او در سال ۲۲۲ م. درگذشت و جای خود را به الکساندر سِوِروس داد.

---

2175 Herodian, IV.15.4.
2176 Axworthy, 2008: 43.
2177 Campbell, 2005: 20.
2178 Herodian, IV.15.7-8.
2179 Cassius Dio, Book LXXIX, 27.
2180 Chahin, 2001: 261.
2181 Elagabalus
2182 *Augustan History*, Life of Elagabalus, 10; Cassius Dio, *Roman History*, LXXX.14.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سال ۲۲٤ م.، اردشیر بابکان از جنوب ایران برخاست و اردوان پنجم را در نبردی شکست داد و به قتل رساند. او دو سال بعد بلاش ششم را نیز از میان برد و در فاصله‌ای اندک کل ایران‌زمین را فتح کرد.[۲۱۸۳] پیشروی او به سوی غرب ادامه یافت و سوریه و بخشی از آناتولی را نیز در بر گرفت. تیرداد دوم ارمنی دوازده سال در برابر پیشروی او مقاومت کرد و در نهایت به عنوان شاهِ تابع به رسمیت پذیرفته شد. به این ترتیب، دودمان اشکانی برافتاد و دودمان ساسانی جانشین آن شد.

[2183] Brosius, 2006: 140.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

# بخش ششم: نگاهی نو به عصر اشکانی

## گفتار نخست: پیکربندی مجدد هویت ایرانی در عصر اشکانی

ظهور اشکانیان به معنای بازآرایی نیروها در صحنه‌ی سیاست جهانِ آغاز قرن دوم پ.م. بود. چنان که دیدیم، سلوکیان و رقیبان‌شان به راستی شایسته‌ی آن نیستند که هم‌چون دودمانی هم‌تراز با هخامنشیان و اشکانیان در نظر گرفته شوند، و دلیل اهمیت و ماندگاری نام‌شان در تاریخ، بیشتر، ثبت شدن احوال‌شان در کتاب‌های دشمنان رومی‌شان و سنتِ تاریخ‌نگاری معاصر اروپاییان است تا حقایقی تاریخی. در واقع، پس از فروپاشی نظم هخامنشی به دست اسکندر، دوران آشوب و چندپارگی‌ای در ایران‌زمین آغاز شد که نخستین نمونه از این دست بود. پس از آن نیز، بارها و بارها سرزمین‌های ایرانی و اقوام ایرانی با یکدیگر متحد شدند و نظمی استوار پدید آوردند و به ابرقدرتی جهانی تبدیل شدند، و هر بار پس از چند قرن دچار فروپاشی‌ای مشابه شدند و معمولاً برای یک و نیم قرن چندپارگی و تجزیه را تجربه کردند.

دوران آشوبِ اسکندری، که نخستین تجربه‌ی این چنینی در تاریخ ایران بود، در زمانی رخ داد که هنوز خاطره‌ی نظم هخامنشی در یادها بود و ایرانیان شهرنشین در دشت‌های فراسوی مرزهای‌شان با خویشاوندانی هم‌زبان و هم فرهنگ، اما جنگاور و کوچ‌گرد، همسایه بودند که توانایی و اشتیاق احیای نظم پارسی را دارا



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بودند. از این روست که این دوران آشوب را یکی از کوتاه‌ترین نمونه‌ها در سراسر تاریخ دیرپای ایران‌زمین می‌توان دانست. این دوره‌ی گسستگی و تجزیه‌ی ساخت سیاسی، در واقع، شصت سال دوام آورد. پس از آن، قدرت شکننده‌ی سلوکیان زیر فشار قبایل نوآمده‌ی ایرانی درهم شکست.

بر تخت نشستن مهرداد دوم، هم‌چون دوران زمام‌داری پدربزرگش مهرداد نخست، دوران چرخش مهمی در تاریخ ایران‌زمین بود. در این هنگام بود که ایران‌زمین بار دیگر متحد شد و به دولتی یگانه و متمرکز تبدیل شد. با این تفاوت که برخلاف عصر هخامنشی، تمام سرزمین‌های کشاورزنشین را صاحب نبود. مصر هم‌چنان زیر فرمان دودمان مقدونی بطلمیوسی قرار داشت و بخش مهمی از بالکان و آناتولی را رومیان بلعیده بودند. به این ترتیب، ایرانیان برای نخستین بار پس از دو و نیم قرنِ باشکوه هخامنشی، دریافتند که دیگر به شکلی بدیهی و طبیعی در مرکز گیتی جای ندارند و تنها سرورانِ جهانِ متمدن نیستند. در عصر مهرداد دوم بود که معلوم شد در دوردست‌های شرق، دولت نیرومندِ تا آن هنگام ناشناخته‌ای به نام چین وجود دارد، و در همان مقطع بود که خطر روم برای ایرانیان آشکار شد؛ رومیانی که از نظر فرهنگی وارث سنت مقدونی ـ یونانی بودند و، بنا بر راهبرد پولیس‌مدارانه، خواهانِ گسترش به سمت شرق و فتح ایران‌زمین بودند.

به این ترتیب، پیکربندی هویت ملی در دوران اشکانی دستخوش دگرگونی مهمی شد و به آنچه کمابیش تا به امروز ادامه یافته است، تبدیل شد. ایرانیان در این دوره حضور یک «دیگری» را در عرصه‌ی سیاسی پذیرفتند. این دیگری می‌توانست چین باشد که به خاطر فاصله‌ی زیادش خطری نظامی محسوب نمی‌شد و از این رو، تنها، ارتباط با او دوستانه و بازرگانانه بود و این همان بود که جاده‌ی ابریشم را در عصر اشکانی پدید آورد، یا روم باشد که به زودی مصر را نیز گرفت و هم‌چون هماوردی نیرومند مرزهای غربی ایران را تهدید کرد. این یک، خطری بود ساختاریافته و نظام‌مند با دولتی متمرکز و ارتشی سازمان‌یافته، که با قبایل کوچگرد سکا که مهم‌ترین تهدید عصر هخامنشی بودند از پایه متفاوت بود. دیگر سکاها و تخاری‌های



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایرانی‌تبارِ مهرپرست و پایبند به فرهنگ و برخوردار از زبان ایرانی نبودند که برای ایلغار به شهرها هجوم آورند و در شرایط خاص نقش ناجی را هم ایفا کنند، بلکه دولتی مستقل و همتای دولت اشکانی در آن‌سوی دریای آدریاتیک وجود داشت که از نظر پیچیدگی و کارآمدی دست کمی از اشکانیان نداشت. به خصوص که پس از مدتی کوتاه مصر را هم فتح کرد و با تبلیغات سیسرو و سزار آگوستوس، مدعی هم‌تباری با اسکندر و جانشینی دولت جهانی هخامنشی شد.

در دوران اشکانی بود که هویت ملی ایرانیان به شکلی شبیه به امروز تکامل یافت. در رویارویی با این «دیگریِ» بیرونی بود که حماسه‌های ملی ایران، با پهلوانانی غیرزرتشتی، سیستانی و بنابراین سکا، مانند رستم، پدیدار شد و «دیگری»ای که برای دیرزمانی در مرزهای شمالی و شرقی تاخت‌وتاز می‌کرد به غرب نیز تعمیم یافت. تدوین *اوستا* در دوران بلاش، احیای آیین‌های شاهنشاهی در دوران نخستین شاهان اشکانی، بازسازی و تکامل سنت شهسواری و سلحشوری در میان خان‌نشین‌های پارتی و شکل‌گیری هویت ایرانی در برابر ماهیت انیرانی در این دوران تحقق یافت، و از این روست که باید عصر اشکانی را دوران ظهور ملیت ایرانی دانست؛ ملیتی که با مفهوم هویت جهانی و خودمرکزپنداری استوار هخامنشی تفاوت داشت. پس از دوران اساطیری و یگانه‌ی هخامنشی که در کل تاریخ تمدن به لحاظ پیکربندی بی‌نظیر است، در دوران اشکانی بود که ایرانیان برای نخستین بار وجود اقوام و تمدن‌های دیگر را در جهان شناسایی کرده و به رسمیت شناختند، و به این شکل خویش را در زمینه‌ای چندمرکزی و با ساختاری متمایز بازتعریف کردند.

عصر اشکانی دورانی بود که جغرافیای سیاسی جهان دستخوش تحولی عمده شد، و گرانیگاه این دگردیسی ایران‌زمین بود که جبهه‌های دوست و دشمن در آن یک‌سره واژگون شد. در دوران هخامنشی، جهان به دو بخشِ مرکزی (استان‌های سی‌گانه‌ی شاهنشاهی) و پیرامون تقسیم می‌شد. مرکز، در عمل، تمام دولت‌های باستانی و مراکز کشاورزانه‌ی شناخته‌شده را در بر می‌گرفت و سراسر دنیای شهرنشین و نویسای قلمرو میانی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را در بر می‌گرفت. این مرکز، با پیرامونی احاطه می‌شد که اقوام و قبایلی غیریکجانشین در آن ساکن بودند. این سرزمین‌های پیرامونی قبایلی را در خود جای می‌دادند که یا مانند اقوام هندی و دراویدی و زنگی و یونانی ـ لاتینِ غربی در مرحله‌ی اولیه‌ی زندگی کشاورزی و تأسیس دولت‌شهرهای کوچک به سر می‌بردند، و یا مانند قبایل سکا و تخاری به سبک کوچ‌گردانه زندگی می‌کردند. در دوران هخامنشی این حاشیه‌ی توسعه‌نیافته روش‌های زندگی کشاورزانه را از دولت هخامنشی وامگیری کرد و هم با احداث زیربناهای سیاسی و اقتصادی کشاورزانه بر پیچیدگی اجتماعی خود افزود و هم از جمعیتی افزون‌تر برخودار گشت و به این ترتیب از نظر نظامی اهمیت یافت. به این ترتیب، طی بیش از دو قرنی که نظم پارسی دوام آورد، دولت‌شهرهای رومی و کارتاژی و هندی و چینی در گرداگرد دولت هخامنشی پدید آمدند و به حریم سرزمین‌های کشاورز و نویسا وارد شدند.

در دوران هخامنشی، ارتباط دولت شاهنشاهی پارس با این سرزمین‌های پیرامونی دو شکلِ نظامی یا بازرگانی را در بر می‌گرفت. به عنوان یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت که هخامنشیان با قبایل کوچ‌گرد ارتباطی خصمانه و با دولت‌شهرهای نوپا و کشاورز ارتباطی دوستانه و کشاورزانه داشتند. در دوران هخامنشیان، به احتمال زیاد، ارتباط مستقیمی با دولت‌شهرهای چینی وجود نداشته و قبایل سکا و تخاریِ ترکستان و چین غربی واسطه‌ی تراکنش فرهنگی میان قلمرو میانی و قلمرو خاوری بوده‌اند. با وجود این، هخامنشیان با دولت‌شهرهای یونانی و ایتالیایی و کارتاژی و هندی ارتباطی تجاری برقرار کردند و نفوذ فرهنگی و سیاسی ایشان در این سرزمین‌ها را به روشنی می‌توان در سنت‌های سیاسی ایشان در دوران‌های بعدی ردیابی کرد.

تنها دشمنِ نظامی دولت هخامنشی، قبایل کوچ‌گردی بودند که مانند ایرانیانِ کشاورز و یکجانشین به فنون سوارکاری و ذوب آهن مسلط بودند و به این دلیل هم نیروی نظامی سهمگینی محسوب می‌شدند. مرور



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تاریخ جنگ‌های عصر هخامنشی، اگر با توهم‌زدایی از روایت‌های یونانیان همراه باشد، به روشنی نشان می‌دهد که دشمنِ هخامنشیان در سراسر دو قرن زمام‌داری‌شان قبایل سکا در مرزهای شرقی بوده‌اند. شاهنشاهان هخامنشی در مرزِ شمالی و شرقی به جنگ می‌رفتند و حتا نبردهای‌شان در جبهه‌ی غربی نیز، چنان که در زمان داریوش بزرگ می‌بینیم، با سکاهاست. دولت‌شهرهای یونانی که در این میان مرکز توجه تاریخ‌نویسان کلاسیک بوده‌اند، در این دوران جز دنباله‌ی جمعیت متمدن‌ترِ یونانیِ تابع هخامنشیان در بالکان و آناتولی نیستند که به سادگی مقهور و تابع می‌شوند و ماهیت‌شان یک‌سره با سکاهای نیرومند و مهاجم متفاوت است.

بر این مبنا، در جغرافیای سیاسی عصر هخامنشی، مرزهای شمالی و به خصوص شمال شرقی که مجرای اصلی هجوم قبایل سکا محسوب می‌شد، خطرناک بود و ساخت‌وسازهای نظامی شاهانی مانند کوروش و اقتدار نظامی و خودمختاری شهربانان نیز در همین مرزها بیشینه بوده است. دشمن در این میان مردمی هم‌زبان و هم‌فرهنگ با شهروندان هخامنشی بودند که به خاطر سبک زندگی کوچ‌گردانه‌شان با مقیمان اندرون دولت پارسی تفاوت داشتند.

احتمالاً تمرکز قدرت نظامی هخامنشیان در مرزهای شرقی‌شان، و رواداری و خودمختاری نسبی استان‌های غربی دلیل اصلیِ کامیابی اسکندر مقدونی بوده است. تا پیش از اسکندر، ناآرامی‌های سیاسی در استان‌های غربی همواره، مانند آنچه در دوران داریوش و خشایارشا و اردشیر اول تجربه شد، به سادگی سرکوب می‌شد و حتا شورش شاهزاده‌ای مانند کوروش کوچک، که شهربان استان‌های غربی بود، نیز به سادگی در همان ابتدای کار مدیریت شد و عقیم ماند. همین سادگیِ کارها و آرامش سیاسی در مرزهای غربی، احتمالاً، دلیلی بوده که کامیابی اسکندر مقدونی و آماده نبودنِ شهربانان را به هنگام تازش وی رقم زده است.

زمانی که اسکندر به ایران‌زمین تاخت، چهار کانون جمعیتی در سرزمین‌های پیرامونی ایران‌زمین شکل گرفته بود: از سویی، در شمال هند قبایل هندی به تدریج از بستر آمیخته‌ی هند و ایرانی‌شان تفکیک می‌شدند



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و به صورت هویتی مستقل تمایز می‌یافتند؛ از سوی دیگر، سکاها و تخاری‌ها که بر فنون کشاورزانه تسلط داشتند و جهت اصلی تاخت‌وتازشان به سوی شرق و چینِ خاص بود، جمعیتی فراوان پیدا کرده بودند؛ در مرزهای غربی، یونانی‌ها و مقدونی‌ها و ایلوری‌ها و لاتین‌ها پرجمعیت شده بودند؛ و در آخر، بقایای فنیقی‌هایی که به شمال آفریقا کوچیده بودند بر جمعیت خود افزوده بودند. در میان این گروه، جمعیت‌های بالکانی که زیرواحدی از نظم هخامنشی بودند و با ایدئولوژی سیاسی و فن‌آوری نظامی هخامنشیان آشنا بودند، گوی سبقت را از بقیه ربودند و موفق شدند دولت هخامنشی را منقرض کنند. بعد از آن، در فاصله‌ای اندک، جغرافیای سیاسی جهان از دید ایرانیان یک‌سره دگرگون شد.

جهتِ شرق و شمال شرقی که تا پیش از آن خطرناک دانسته می‌شد، ناگهان اهمیت خود را از دست داد و قبایلی که از غرب به ایران‌زمین تاخته بودند مخاطره‌ی اصلی را آفریدند. بعد از وقفه‌ای که تنها یکی دو نسل طول کشید، مهاجمان قدیمی، که در نظم سیاسی استان‌های شرقی نیز ریشه داشتند، به یاری ایرانیان آمدند و به این ترتیب مرزهای شرقی امن و آرام و یاریگر قلمداد شد. توسعه‌ی مجدد نظم ایرانی در جهت شرق به غرب و شمال به جنوب صورت گرفت و این واژگونه‌ی مسیری بود که لشگرکشی‌های عصر هخامنشی در آن انجام می‌پذیرفت. وقتی سلوکیان در غرب زیر فشار اشکانیان دره هم شکستند و بقایای مقدونیان در جنوب به دست تخاری‌ها پاکسازی شدند، هم‌چنان قدرت بزرگی مانند روم در صحنه باقی مانده بود که خطرآفرین بودنِ مرزهای غربی و یاریگر بودنِ ایران شرقی را تثبیت کرد. بعد از برقراری ارتباط بازرگانی بین ایران و چین، مرزهای شرقی یک‌سره امن و دوست قلمداد شد و معنای جهت‌های جغرافیایی کاملاً تغییر کرد.

این واژگونگی جهت‌ها هم‌زمان بود با فروپاشی هویت جهانی پارسی، و بازتعریف شدن هویت جدید ایرانی در زمینه‌ای متکثر که دولت‌ها و مردمانی ناهمسان مانند رومیان و چینیان نیز در آن حضور داشتند. به



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این ترتیب، در دوران اشکانی مفهومی تازه از «منِ ایرانی» تعریف شد که با معنای فراقومی و فرادینیِ «منِ پارسی» تفاوت داشت. این مفهوم دیگر «جهانی» نبود و در مرکز زندگی متمدنانه استقرار نداشت، بلکه مفهومی سیاسی بود که در کنار «منِ چینی» و «منِ رومی» تعریف می‌شد و با زبان‌های ایرانی و آداب و فرهنگ و اساطیر ایرانی پیوند خورده بود. بعد از آن مفهومِ کهن و جهانیِ «پارسی» تنها در قالبی دینی ادامه یافت و به ویژه در القاب و تصایر انسان کامل در کیش زرتشتی‌گری و مهرپرستی تثبیت شد.

هگل دولت هخامنشی را نخستین دولت زمین دانسته و آغازگاه تاریخ را با عصر ظهور پارسیان برابر دانسته است. هر چند مفهوم عمومی دولت دیرزمانی پیش از کوروش پدیدار شده بود و تا قبل از عصر هخامنشی به تکامل پادشاهی‌های بزرگی مانند مصر و ایلام و آشور نیز انجامیده بود، اما بخشی از سخن او هم‌چنان پذیرفتنی است. آن هم این که مفهوم دولت بعد از ورود هخامنشیان به صحنه‌ی تاریخ دگرگون شد و از الگویی ساده و جنگ‌مدارانه به نظامی پیچیده و پویا از ارتباط‌های هم‌افزای انسانی بدل گشت. عصر هخامنشی، در ضمن، دورانی بود که تاریخِ قلمرو ایران‌زمین و مصر و آناتولی از بستر جغرافیایی‌اش بیرون زد و سرزمین‌ها و قلمروهایی بسیار گسترده را تسخیر کرد و موجِ ساماندهی اجتماعی‌اش هم‌چنان در سراسر قرون میانه ادامه داشت.

همچنان که تاریخ جهان، و به ویژه تاریخ سیاسی جهان، ادامه‌ی مستقیم هخامنشیان است، تاریخ ایران به معنای خاص کلمه را می‌توان ادامه‌ی عصر اشکانیان دانست. در دوران اشکانی بود که ایرانیان به عنوان مردمی در میان مردمِ دیگر بازتعریف شدند. در عصر هخامنشی، ایرانیان مجموعه‌ای از اقوام با زبان و ریخت مشترک بودند که در زمینه‌ای بسیار متنوع و متکثر از اقوام دیگر گنجانده شده بودند، بی آن که تمایز یا مرزبندی دقیق و روشنی میان‌شان وجود داشته باشد. شاهنشاهان هخامنشی، بی‌تردید، به هسته‌ی مرکزی ایران‌زمین به عنوان مرکز جغرافیایی دولت‌شان تکیه داشتند و از پشتیبانی اقوام ایرانیِ ساکن این قلمرو برخوردار بودند اما، به



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خاطر سیاست ویژه و انسان‌گرای خویش، در بیانیه‌های رسمی ایشان را هم‌تراز با سایر اقوام می‌شمردند. در تمام اسناد بازمانده از عصر هخامنشی، از سیاهه‌ی اقوام و هدیه‌آورندگان تخت‌جمشید گرفته تا الواح مالی و اسناد مربوط به ساماندهی معابد، هیچ نشانه‌ای از این که برتری یا حتا تمایزی میان اقوام ایرانی و غیرایرانی وجود داشته باشد، به چشم نمی‌خورد. در این دوران البته مفهوم «پارسی» تعریف شد و خصلتی سیاسی یافت، اما مفهوم پارسیان نیز در این عصر از ظرف قومی و قبیله‌ای اولیه‌اش تهی گشت و به صورت نوعی مفهوم انسان کامل بازتعریف شد و هم از نظر سیاسی برای تولید طبقه‌ای از نخبگان وفادار به آرمان هخامنشیان به کار گرفته شد و هم ردپای خود را بر اسطوره‌ها و هنر اقوام گوناگون به جا نهاد.

فروپاشی نظم هخامنشی، به پایان یافتن رویای شیرینِ اتحاد و هم‌ترازی همه‌ی اقوام شبیه بود. مقدونیان و یونانیانی که این دولت را ریشه‌کن کردند، با وجود آن که می‌کوشیدند خود را ادامه‌ی آن به شمار آورند، اما به کلی از درک سیاست و اخلاق پارسیان ناتوان بودند. ایشان همان یونانی‌زبان‌های برده‌دار و خشنی بودند که برای دیرزمانی در دولت‌شهرهای خویش در حاشیه‌ی دولت جهانی زیسته بودند و به قتل و غارت یکدیگر خو گرفته بودند. میان‌پرده‌ی مقدونی که در ایران‌زمین جز چند دهه در مناطقی محدود ادامه نیافت، بر محور برتری یونانی‌زبان‌ها بر دیگران استوار شده بود. این ساخت اجتماعی، در واقع، ادامه‌ی سیاست خشن و برده‌دارانه‌ی پیشاهخامنشی بود که نیرومندتر از هر جا در آشورِ باستان جلوه می‌یافت. مقدونی‌ها و یونانی‌ها ساماندهی اجتماعی و سیاسی خود را بر این قالبِ کهن استوار کردند و برده‌داری در درون مرزها و غارتگری در بیرون مرزها را جایگزین سیاست هخامنشیان کردند که بر اقتصاد پولی در درون مرزها و تجارت با بیرون مرزها استوار شده بود. نظم مقدونی، هم از نظر ساختار و جریان‌های تثبیت قدرت به سیاست آشوری شباهت داشت و هم از نظر ظاهری ــ مثلاً ساز و برگ سربازان و القاب سلطنتی ــ از آن تقلید می‌کرد. این قالب



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدوی و خشن در ایران‌زمین، که مهد زایش نظم پارسی بود، دوامی نیافت، اما در سرزمینی کهنسال مانند مصر جایگیر شد و این تمدن دیرینه را بر باد داد.

در این میان، اشکانیان خواهانِ بازسازی نظم پارسی بودند، اما این کار در جهانی که میان قدرت‌های گوناگون تقسیم شده بود دیگر امکان نداشت. به این ترتیب، مفهوم جدیدی به نام ایرانی جایگزین مفهوم جهانیِ پارسی شد. ایرانی در این دلالتِ تازه، اقوامی را در بر می‌گرفت که همنشینی جغرافیایی داشتند. به این ترتیب، تاریخ تمام دولت‌های ایرانی‌ای که تا دو هزار سال پس از اشکانیان به قدرت دست یافتند می‌تواند هم‌چون ادامه‌ی سیاستِ نوینی فهم شود که در دوران شاهنشاهان پارتی تدوین شد و استقرار یافت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار دوم: نقدی بر آرای نیولی

گراردو نیولی در کتاب *آرمان ایران* در مورد تاریخ ظهور مفهوم ایران بحثی بسیار مفصل و چشمگیر دارد. از دید نیولی، مفهوم آریایی، که واژه‌ی ایران از آن مشتق شده است، در دروان هخامنشی و پیش از آن در عصر اوستایی در واقع هم‌چون برچسبی برای قبایل زرتشتی ایرانی‌زبانی به کار گرفته می‌شده است که مهاجرت خود را از سرزمین‌های ایران شرقی به سوی ایران غربی آغاز کرده بودند. مسیری که نیولی برای ورود مادها و پارس‌ها به صحنه پیشنهاد می‌کند، با آنچه گیرشمن و تاریخ‌نویسان نسل پیش در نظر داشتند، متفاوت است. گیرشمن معتقد بود که آریایی‌ها، یعنی کسانی که بعدها مادها و پارس‌ها را پدید آوردند، از شمال به جنوب مهاجرت کردند و بنابراین مسیر اصلی ورود قبایل ماد و پارس به قلمرو ایران غربی را از گذرگاه قفقاز و زاگرس می‌دانست. در مقابل، کایلر یانگ مسیر شرقی به غربی را برای حرکت آریایی‌ها پیشنهاد کرد. از دید او، حرکت ایشان بسیار آرام، صلح‌جویانه و تدریجی بوده است، به طوری که منابع یونانی و آشوری به کوچ ایشان اشاره‌ای نکرده‌اند و گویی آریایی‌ها را مردم بومی ایران غربی می‌پنداشته‌اند. با توجه به مدارک بازمانده از تمدن ایلامی می‌دانیم که اقوام پیشاآریایی از این موج جمعیتی نوآمده متمایز بوده‌اند و به راستی مهاجرتی رخ داده، اما کوچ‌شان با هجوم ویرانگر هند و اروپاییان به بالکان و هند متفاوت بوده است.

نیولی معتقد است که نام آریا در واقع صفتی بوده که در ابتدای کار به قبایل ایران شرقی و به ویژه مردم سیستان منسوب می‌شده است. او می‌گوید که سیستان زادگاه زرتشت نیز هست و آریا نامی است که در ابتدای کار به قبیله‌ی زرتشت و مردم همسایه‌اش منسوب می‌شده است. از دید نیولی، به تدریج این نام



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هم‌چون سرنمون و علامتی برای قبایل متحدی که در ایران‌زمین از شرق به غرب مهاجرت می‌کردند جا افتاد و به این ترتیب هخامنشیان زمانی که خود را آریایی می‌نامیدند در درون سنتی قبیله‌ای عمل می‌کردند. به همین دلیل، او معتقد است نام ایران یا سرزمین آریایی‌ها در زمان هخامنشیان اصولاً وجود نداشته است و هخامنشیان خود را صرفاً با نام قومی پارس مورد اشاره قرار می‌دادند.

از دید نیولی، دوران اشکانی نیز با ظهور مفهوم ایران همراه نبود. از دید او، اشکانیان در واقع شکلی از گسست با مفهوم آریایی را، که زاده‌ی نظم هخامنشی بود، به همراه آوردند. نیولی معتقد است که فراموش شدن دوران اشکانی در تاریخ ملی ایرانیان اصولاً بدان دلیل بود که خودانگاره‌ی اشکانیان با خودانگاره‌ی هخامنشیان و ساسانیانی که پس از ایشان آمدند و خود را آریایی می‌دانستند، متفاوت بوده است. از دید او، شواهدی که به ظهور مفهوم ایرانشهر، یعنی سرزمین آریایی‌ها، به عنوان نظم سیاسی دلالت می‌کند تنها به دوران ساسانی برمی‌گردد و او اردشیر نخست و پادشاهان پس از وی را به عنوان معماران مفهوم ایران در نظر می‌گیرد. من به چند دلیل برداشت نیولی از مفهوم آریایی و ظهور مفهوم ایران را نادرست می‌دانم.

نخستین نقدی که می‌توان بر نیولی وارد کرد، آن است که برداشتی موضعی و بسیار محدود از مفهوم آریایی را به دست می‌دهد. از دید او، نام آریایی هم‌چون برچسبی عمومی برای قبایل ایرانی‌زبان و ایرانی‌نژادی که به دین زرتشتی گرویده بودند کاربرد داشته است. این تفسیر از مفهوم آریایی جای چون و چرا دارد. البته ابهامی در کاربرد این کلمه دیده می‌شود، به شکلی که در سنت اوستایی مفهوم آریایی از طرفی به شکلی محدود در کنار قبایل ایرانی‌زبان و ایرانی‌نژاد دیگر مانند پرنه‌ها و داهه‌ها قرار گرفته، و از سوی دیگر در مهریشت از سرزمین‌های آریایی هم‌چون قلمرویی گسترده و بزرگ یاد شده است. مرور منابع هیتی و میتانی و هندی هم نشان می‌دهد که دایره‌ی کاربرد مفهوم آریایی گسترده‌تر از آن چیزی بوده که در قلمرو ایران‌زمین و سنت زرتشتی رواج داشته است. من در نوشتاری دیگر مفهوم آریایی را در این زمینه‌ی گسترده‌تر وارسی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کرده‌ام[۲۱۸۴] و نشان داده‌ام که قبایلی که از میانه‌ی هزاره‌ی دوم پیش از میلاد تا میانه‌ی هزاره‌ی اول پیش از میلاد بر قلمرو ایران‌زمین، هند و آناتولی چیره شدند، عنوان آریایی را هم‌چون نامی عمومی برای تفکیک کردن خود از همسایگان و بومیان به کار می‌گرفته‌اند.

با وجود این، می‌توان پذیرفت که در هزاره‌ی نخست پیش از میلاد، پس از ظهور زرتشت و پس از رواج یافتن آیین زرتشتی در میان این نوآمدگان آریایی که زندگی کشاورزانه را در پیش گرفته بودند، به تدریج عنوان «ایر» یا آریایی هم‌چون برچسبی برای مردم ایرانی‌زبان و ایرانی‌نژادی که زرتشتی شده و کشاورزانه زندگی می‌کردند، به کار گرفته شده است. اما بخش مهمی از بدنه‌ی جمعیتی و قومی ایران‌زمین در دوران هخامنشی در خارج از چارچوب چنین تعریفی قرار می‌گرفته‌اند. در این دوران هخامنشی بدنه‌ی اصلی مردم ایران‌زمین هنوز زرتشتی نشده بودند، هر چند سیطره‌ی دولت هخامنشی را می‌توان با ظهور طبقه‌ای از نخبگان فرهنگیِ متأثر از زرتشت هم‌زمان دانست.

شکی نیست که هخامنشیان به خویشتن هم‌چون دولتی در میان دولت‌های دیگر نمی‌نگریسته‌اند و واحد سیاسی‌ای را فراسوی خویش به رسمیت نمی‌شناخته‌اند. شاهنشاه هخامنشی خود را سرورِ سرزمین‌های دور و پهناور و اقوام و مردمان بسیار می‌دانسته است و در این زمینه حق هم داشته است. به این ترتیب، مفهوم ملیت به شکلی که در دوران اشکانی ظهور کرد یا در آن قالبِ دولت‌شهری‌ای که در دوران پیشاکوروشی رواج داشت در عصر هخامنشی غایب بود. در این عصر، دولت هخامنشی تنها دولت موجود در دنیا تلقی می‌شد. هخامنشیان، از دید خودشان، فرمانروایان تنها دولت حاکم بر زمین بودند و سراسر قلمرو یکجانشین

---

[۲۱۸۴] وکیلی، ۱۳۹۰: ۳۴۳–۳۷۷.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و کشاورز را با تمام شهرهای این قلمرو زیر حلقه‌ی اقتدار خود داشتند. از این رو، شکل عادی ملی‌گرایی، که همواره اعضای یک ملت را در کنار دیگری‌هایی که آنان نیز از ملیت برخوردارند قرار می‌دهد، در دوران هخامنشیان اصولاً وجود نداشته است. هخامنشیان، در واقع، مفهوم آریایی، پارسی و خود کلمه‌ی هخامنشی را به عنوان برچسب‌هایی برای یک نظم جهانی و فراگیر به کار می‌گرفتند.

ایدئولوژی دولت هخامنشی بر مبنای زمام‌داری رده‌ای از ابرانسان‌ها، که پارسی نامیده می‌شدند، استوار بود. پارسیان البته به لحاظ قومیتی وارثان اقوام مهاجر آریایی‌نژادی بودند که به درون ایران‌زمین کوچیده بودند. اما شواهد نشان می‌دهد که پارسی بودن در آن دوران، دایره‌ی مفهومی گسترده‌تری داشته است، چنان که ایلامیان و مادها نیز در درون نگهبانان شاه، که به غلط گارد جاویدان نامیده شده، حضور داشته‌اند. هم‌چنین دریاسالاری مصری‌تبار و مصری‌نژاد مانند اوجاهورسنت هنگامی که از خویشتن یاد می‌کند، خود را هم‌چون یک پارسی بازمی‌نماید و تندیس او نیز لباسی پارسی بر تن دارد.

بنابراین چنین می‌نماید که هخامنشیان خود را هم‌چون اوج سلسله‌مراتب سیاسی در نظر می‌گرفتند که از مردمانی برتر و نژاده و برگزیده تشکیل شده‌اند که بر سراسر جهان فرمان می‌رانند. در چنین زمینه‌ای آشکارا مفهوم دولت به معنایی که بعدتر شاهدش هستیم نمی‌توانسته ظهور پیدا کند و احتمالاً دلیل دوام شگفت‌انگیز دولت هخامنشی با ابعاد غول‌آسایش جای‌گیر شدن همین ایدئولوژی سیاسی و جا افتادن همین تصویر از سلسله‌مراتب زمام‌داری انسان‌های برتر در میان عوام بوده است.

با وجود این، زمانی که اشکانیان به قدرت رسیدند این سنت دچار گسستی چشمگیر شد. اشکانیان چنان که گفتیم خود وارثان همان سکاهای کوچ‌گردی بودند که تهدیدی برای دولت جهانی هخامنشی محسوب می‌شدند. از سوی دیگر، چنان که گفتیم اشکانیان چرخشی در سیاست نظامی را به سوی غرب تجربه کردند. از این رو، می‌توان اشکانیان را صاحب دستگاه منظم و منسجمی از نگرش ملی دانست.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اشکانیان بنا بر تمام شواهد موجود، آشکارا ایرانی‌گرا و ضد یونانی و لاتینی‌نژادان بودند، یعنی خود را در مقابلِ یونانیان سلوکی و غربیان رومی تعریف می‌کردند. این را هم از سیاست نظامی‌شان می‌توان دریافت و هم با توجه به سیاست دینی و فرهنگی ایشان شواهدی بسیار و محکم در موردش وجود دارد. از سوی دیگر، اشکانیان با نهادن نام ارشک یا اشک بر روی شاهان خویش، از همان ابتدا خود را ادامه‌دهنده‌ی سنت سیاسی هخامنشیان می‌دانستند. بنابراین آشکار است که اشکانیان بر خلاف آنچه نیولی ادعا می‌کند، خود را هم‌چون نوآوران و نماینده‌ی گسستی در سنت سیاسی هخامنشیان نمی‌پنداشتند، بلکه خویشتن را ادامه‌ی هخامنشیان به شمار می‌آوردند، هر چند در واقع از تبار سکاهایی بودند که تهدیدکننده‌ی هخامنشیان باستانی محسوب می‌شدند.

گذشته از این، ایدئولوژی سیاسی ساسانیان آشکارا بر مبنای آنچه در دوران اشکانی ابداع شده بود، استوار شده است. حتا دودمان‌ها و خاندان‌های بزرگ و اشرافی اشکانی در دوران ساسانی به بقا و اقتدار خویش ادامه دادند. از این رو، چنین می‌نماید که افسانه‌ی گسست کامل میان دوران ساسانی و اشکانی بیشتر امری باشد که از کشمکش نخستین شاه ساسانی، یعنی اردشیر نخست، و واپسین شاه اشکانی، یعنی اردوان پنجم، ناشی شده باشد. بدیهی است که اردشیر نخست برای دستیابی به مشروعیت سیاسی ناگزیر بود آثار مشروعیت اشکانیان را از صحنه بزداید، اما این زدودن آثار اشکانیان از صحنه، به راستی، چندان نبود که نظم‌های سیاسی و نهادهای اجتماعی برخاسته از دوران اشکانی را تهدید کند.

در واقع آنچه در دوران ساسانی شاهدش هستیم، تداوم چشمگیر نظم سیاسی و نظامی ابداع‌شده در دوران اشکانیان است و این را می‌توان به نگرش ملی ساسانیان نیز تعمیم داد. چگونه ممکن است اشکانیان خود را از آریایی‌ها مستقل دانسته باشند در حالی که هم وارث هخامنشیانی بودند که خود را آریایی می‌دانستند و هم سنت سیاسی‌شان در درون نظام ساسانی تداوم یافته است که خود به ایرانشهر معتقد بودند. قبایل اشکانی پس



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از ورود به ایران‌زمین و دست یافتن به قدرت، در درون سنت رزتشتی حل شدند. تردیدی وجود ندارد که دوران زمام‌داری اشکانیان با زرتشتی شدن بدنه‌ی جمعیت ایران‌زمین همراه بوده است. شاهان اشکانی، مانند بلاش، کسانی بودند که *اوستا* را گردآوری کردند و تردیدی وجود ندارد که اقتدار دستگاه مذهبی مغان که در دوران ساسانی به اقتداری سیاسی نیز تبدیل شد، در دوران اشکانیان در قالبی دینی به شکلی فراگیر وجود داشته است.

بنابراین، دلیل دومی که برای رد نظر نیولی می‌توان عنوان کرد سنت سیاسی اشکانیان است که در تداوم سنت هخامنشی جای می‌گیرد و در دوران ساسانی نیز به تکامل و گسترش خود ادامه می‌دهد. اشکانیان نمی‌توانستند خود را آریایی ندانند یا سرزمین خود را با قلمرو پارسی ـ آریاییِ دوران هخامنشی متمایز بشمارند. این، هم از شعارهای ایشان، هم از نمادهای پادشاهی ایشان و هم از سنت سیاسی‌ای که از خود به یادگار گذاشتند معلوم می‌شود.

از سوی دیگر، به لحاظ جامعه‌شناختی می‌توان به جامعه‌ی اشکانی نگریست و دریافت که دولتی که پانصد سال در قلمرویی چنین گسترده دوام داشته باشد، نمی‌تواند فاقد یک ایدئولوژی سیاسی منسجم و تصویری دقیق از ملیت بوده باشد. خودانگاره‌ی اشکانیان باید خودانگاره‌ای دقیق، روشن، منسجم و پرداخته‌شده بوده باشد که بتواند برای مدتی به درازای پنج قرن بر قلمرویی بسیار بزرگ زمام‌داری کند. به بیان دیگر، در شرایطی که حتا دولت‌شهرهای کوچکی مانند کوماگنه و کاپادوکیه در آناتولی ناگزیر بودند برای دوام اقتدار سیاسی خود به ابداع ترکیبی از آیین‌های دینی و هویت‌های ملی دست بزنند، بدیهی است که اشکانیان بدون دستیابی به چنین کیمیایی قادر به تداوم قدرت سیاسی خویش نمی‌بودند.

دلیل سومی که برای رد کردن نظر نیولی می‌توان آورد، آن است که حتا در صورتی که پیوند میان مفهوم آریایی و ایران و زرتشتی‌گری را بپذیریم، باز هم در دوران اشکانی ناگزیریم پیدایش مفهوم ایران را پیش‌فرض



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بگیریم. چنان‌که گفتیم، گردآوری *اوستا* و زرتشتی شدن ایرانیان در این دوره انجام گرفت و تردیدی وجود ندارد که سیاست دینی اشکانیان، که دنباله‌ای از تساهل و آسان‌گیری و رواداری هخامنشیان به شمار می‌آید، در نهایت به چیرگی تدریجی آیین زرتشت در سراسر ایران‌زمین منتهی شده است. از این رو، در صورتی که جمعیت ایران‌زمین را، که در پایان دوران اشکانی سراسر زرتشتی شده بود، در نظر بگیریم خواهیم دید که مفهوم آریایی، که در *اوستا* به قبایل زرتشتی منسوب شده است، قاعدتاً می‌بایست در درون هویت جمعی این مردمان جای داشته باشد.

نکته‌ی دیگر آن که در دوران اشکانی برای نخستین بار با دشمنی خارجی که صاحب دولتی مشخص باشد، روبه‌رو می‌شویم. در ابتدای کار، سلوکیان و پس از آن، رومیان بودند که برای نخستین بار یک دولت بیگانه‌ی دشمن را در برابر مردم ایران‌زمینِ پس از عصر هخامنشی به نمایش گذاشتند. دوران هخامنشی مفهومی ویژه و تکرارناشدنی از دولت را در ذهن‌ها متبادر می‌کرد، چرا که دولت دیگری در آن زمان بر پهنه‌ی گیتی وجود نداشت اما در دوران اشکانی چنین نبود. در دوران اشکانی در مرزهای غربی، دولتی دشمن مانند روم و در مرزهای شرقی، دولتی دوست مانند چین وجود داشت. رابطه با شرق، رابطه‌ای دوستانه و بازرگانانه بود و اندرکنش با غرب، رابطه‌ای نظامی. این دقیقاً شرایطی است که در یک نظام اجتماعی برای ظهور مفهوم ملیت، حتابه معنایی نزدیک به معنای مدرن آن مورد نیاز است. جالب است که لوازم و عناصر فرهنگی وابسته به ملیت، مانند ظهور حماسه‌هایی ملی، نیز در دوران اشکانی به سرانجام رسیده است. تمام پهلوانان عصر سیستانی در *شاهنامه* در واقع به دوران اشکانی مربوط می‌شوند، چنان‌که بی‌تردید پیروزی سورن بر کراسوس رومی دست‌مایه‌ی آفرینش حماسه‌ها و داستان‌های فراوانی بوده است که بقایای آن را در متون امروزین نیز می‌بینیم.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به این ترتیب، می‌توان آرای نیولی در مورد تأخر ظهور مفهوم ملیت در ایران باستان را به سه دلیل رد کرد. دلیل نخست، نادیده انگاشته شدن تداومی که میان سنت هخامنشی، اشکانی و ساسانی وجود دارد. چنین می‌نماید که نیولی به رشته‌های پیوستگی میان این سه توجه چندانی نکرده است. دلیل دوم پیوند میان مفهوم ملیت و دین زرتشتی، که به ویژه در دوران اشکانی تحقق یافت و این نیز از نظر نیولی دور مانده است. سوم، دلیلی جامعه‌شناسانه که تداوم و پیکربندی نظام اجتماعی در دوران اشکانی را بدون دستیابی به مفهوم ملیتی منسجم و کارآمد ناممکن می‌شمارد. به ویژه که در این دوران، با ظهور دولت‌های دوست و دشمنی در مرزهای شرقی و غربی نیز روبه‌رو هستیم و این همان زمینه‌ای است که خودانگاره‌ی جمعی مردم و پیدایش مفهوم «ما» در مقابل «دیگری» یا ملیتی در مقابل ملیت‌های دیگر را ممکن می‌سازد.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار سوم: رمزنگاری انسان کامل در عصر اشکانی

۱. یکی از دلایلی که حضور یک هویت ملی منسجم و تعریف شده در عصر اشکانی را نشان می‌دهد، حضور و تمایز مفهوم انسان کامل در لایه‌های فرهنگیِ گوناگون این دوران است. اگر دوران هخامنشی را عصر ظهور فلسفه‌ها و سرمشق‌های عمومیِ زاینده‌ی دانش‌ها بدانیم، دوران اشکانی را باید دوران ظهور و تحول ادیان بزرگ دانست. در دوران هخامنشی فلسفه و اندیشه‌ی زرتشتی بالید و ماهیتی جهانگیر یافت، فلسفه‌های بودایی، ایونی، آتنی و ایتالیایی (به ویژه پوتاگوراسی) زیر تأثیر آن به وجود آمد، و زنجیره‌ای پیچیده از وامگیری‌ها و تبادل‌های معنایی را رقم زد. در همین دوران، نخستین دستگاه ریاضی درباره‌ی فهم طبیعت زاده شد و این همان بود که مغان برای فهم گردش اختران و پیش‌بینی رخدادهای کیهانی ابداع کرده بودند. به دنبال آن، دانش‌های پزشکی، نجوم، مساحی، هندسه و علم مواد و فلزکاری دورانی درخشان از شکوفایی را از سر گذراند و به سرعت در سرزمین‌های نویسا رواج یافت.

در دوران اشکانی، بسیاری از این آرا و اندیشه‌ها در قالبی دینی تثبیت گشتند و در قالب نهادهای دینی بازآرایی شدند. دین زرتشتی به صورت بزرگ‌ترین و رایج‌ترین دین در ایران‌زمین در آمد، کیش مهرپرستیِ کهن آریایی‌ها به صورت آیینی رازورز تحول یافت و با کیش زرتشتی مربوط شد، و فلسفه‌ی بودایی در ایران شرقی به دینی تمام‌عیار تبدیل شد. به همین ترتیب، دین یهودی که تا پیش از آن سخت زیر تأثیر کیش زرتشتی بود بند ناف خود را با آن گسست و در مقابله با ستم و فشار رومی‌ها به دینی قومی و جهادگر تبدیل شد. در نهایت، دین مسیح از دل یهودیت زاده شد و به این شکل تمام ادیان بزرگ جهان امروز، به جز دین



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اسلام و کیش‌های نوینی مانند کمونیسم، در عصر اشکانی صورت‌بندی شد و به وضعیت نهایی خود دست یافت.

یکی از نشانه‌هایی که حضور و اقتدار هویت منسجم ایرانی در دوران هخامنشی و تداوم و گسترش آن در عصر اشکانی را نشان می‌دهد، رمزگذاری مفهوم انسان کامل در این زمینه‌ی دینی و بازتابی است که در سپهر سیاسی داشته. این نشانه به ویژه در آن‌جا خواناتر می‌شود که به وامگیری شدن‌اش در تمدن‌های همسایه و نفوذ چشمگیرش در نظام‌های سیاسی رقیب و دشمن دولت اشکانی توجه کنیم.

نمونه‌ی بارز این امر را می‌توان در نفوذ فرهنگی مفهوم انسانی کامل ایرانی در بستر فرهنگیِ روم ردیابی کرد. رومیان، در واقع، خود را نوادگان شرقیانی اساطیری، یعنی مردمان تروا، به شمار می‌آوردند که پیش از هخامنشیان جلال و جبروتی داشته‌اند. این تبارسازی از آن رو ضرورت داشت که رومیان مردمانی تازه به دوران رسیده و فاقد پیشینه و اعتبار تاریخی بودند. جنگ‌های مداوم‌شان با ایرانیان، ایشان را از همذات‌پنداری با شاهنشاهان هخامنشی که نیای مستقیم سیاست اشکانی بودند، باز می‌داشت. از دوران آگوستوس به بعد، رومیان ادعای اشکانیان مبنی بر ارث بردن‌شان از هخامنشیان را پذیرفتند و ناگزیر شدند خود را دنباله‌ی یونانیانی بدانند که در قالب تاریخِ تخیلی آتن با هخامنشیان جنگیده و بر ایشان پیروز شده بودند. با وجود این، مشکل در آن‌جا بود که خودِ یونانیان قومی مغلوب و شکست‌خورده بودند و روایت هرودوت، با وجود به گردش افتادن در دستگاه تبلغیاتی رومیان، هم‌چنان از اعتبار و مشروعیت کافی برای توجیه جایگاه رومیان بر پهنه‌ی گیتی برخوردار نبود.

تدبیری که رومیان آغازین به کار بسته بودند، آن بود که خود را با کهن‌ترین شرقیانی که می‌شناختند مربوط بدانند. این مشرقی‌های باستانی در سنت ادبی روم باستان، همان اهالی تروا بودند. سابقه‌ی ادبی و فرهنگی رومیان، تازه بعد از چیرگی‌شان بر یونان و یونانی‌مآب شدن‌شان، سروده‌های همر بود و باشکوه‌ترین و



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اصیل‌ترین جنگاورانی که در این بافت یافت می‌شد، اهالی تروا بودند. از این رو بود که رومیان خویشتن را نواده‌ی اِنئاس می‌دانستند که از فراریانی بود که بعد از سقوط تروا از کشتار مردم این شهر جان به در برد. احتمالاً سنتِ همسان پنداشتن رومیان و اهالی تروا به ابتدای تاریخ دولت روم مربوط می‌شود. به آن دورانی که رومیان و مردم لاتینی با یونانی‌های مهاجر در ماگنا گرایکیا در حال جنگ بودند و برای تبارسازی برای خویش، خود را با دشمنان قدیمی آخائی‌ها، یعنی مردم تروا همذات می‌انگاشتند.

این همذات‌انگاری در حدی بود که می‌گویند وقتی گرمانیکوس هنگام بازدید از آناتولی با ویرانه‌های تروا برخورد کرد، این شعر را در سوگ پهلوان تروا ــ هکتور ــ سرود: «ای هکتور، از دودمان مارس، ای کاش صدایم را در ژرفای خاک می‌شنیدی، سر برآور که وارثی برای گرفتن انتقامت فراز آمده است که تا ابد نام میهن تو را بلندآوازه سازد. اینک بنگر، تروای پرآوازه باز سر بر می‌آورد، همراه با قومی که در آن سکونت دارند. فرودست او، مارس، و اماباری که خود از یاران مارس است. هکتور، به آخیلس خبر بده که مورمدون‌ها (قبیله‌ی آخیلس) نابود شده‌اند و سلاله‌ی بزرگ انئاس تسالی را زیر فرمان خود گرفته است»[۲۱۸۵].

این همذات‌پنداری البته غریب و دور از ذهن می‌نماید. چون چنان که هرودوت نوشته و سایر نویسندگان یونانی نیز تأکید کرده‌اند، مردم تروا آشکارا با مردم شرقی و به ویژه ایرانیان همسان انگاشته می‌شدند. چنان که وقتی هرودوت در کتاب اول *تواریخ* می‌خواهد پیشینه‌ی جنگ‌های ایران و یونان را نقل کند، به نبرد آخائی‌ها با اهالی ایلیون (تروا) ارجاع می‌دهد و اولی را با یونانیان و دومی را با ایرانیان یکی می‌انگارد. این

[2185] اشنیدر، ۱۳۹۰: ۱۳۳ـ۱۲۰.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که رومیانی، که در غربِ بالکان و قلمرو یونانی‌نشین ساکن بودند، خود را با مردمی در شرقِ ایشان همسان می‌انگاشته‌اند برساخته‌ای نامنتظره است.

جالب آن است که در دوران امپراتوری، بر خلاف آنچه از کشوری در حال جنگ با ایران انتظار می‌رود، تصویر انئاس و اهالی تروا بیش از پیش ایرانی شد. ویرژیل داستان انئاس و فداکاری وی برای نجات دادن جان پدرش (آنخیسِس) و پسرش (آسکانیوس) را بازسازی کرد و تأکید کرد که آسکانوس با لقبِ یولوس شناخته می‌شد که از نام یولیون (تروا) گرفته شده بود، و او همان نیای خاندان یولیوس است که نخستین امپراتوران روم از آن برخاسته‌اند. به این ترتیب، نام خانوادگی امپراتوران روم به نادرست با نام شهری باستانی که شرقی و ایرانی پنداشته می‌شد، پیوند خورد. تراشنده‌ی سنگ‌نگاره‌ی آفرودیسیاس هم که انئاس را در حال فرار از تروا نشان می‌دهد، بر تن او جامه‌ای رومی پوشانده و پسرش آسکانیوس را که دست وی را گرفته، در جامه‌ای پارتی مجسم کرده است.[۲۱۸۶]

نماد دیگری که هویت مشترک رومیان و اهالی تروا را نشان می‌داد، گانیمد بود که نماد زیبایی و اصالت اهالی تروای قدیم محسوب می‌شد و در ضمن، به خاطر موقعیتش به عنوان ساقی زئوس، از جایگاهی دینی نیز برخوردار بود. در تندیس‌های غار تیبریوس در منطقه‌ی اسپرلونگا او را با لباسی پارتی و کلاهی میترایی بازنموده‌اند، و این به صورت سنتی جاافتاده برای نمایش گانیمد باقی ماند. نماد گانیمد به قدری برای رومیان مهم بود که نقش او را بر پشت سکه‌های آدریانوس، مارکوس اورلیوس و کومودوس می‌بینیم. ناگفته نماند که رومیان اهالی قدیم تروا را با فریگی‌های دوران خود همسان می‌انگاشتند و بنابراین فرض می‌کردند لباس

---

[2186] اشنیدر، ۱۳۹۰: ۱۳۳ـ۱۲۰.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایرانیِ رایج در فریگیه و کلاه میترایی ایشان همان پوشاکی باشد که نیاکان خودشان بر تن می‌کرده‌اند. به همین دلیل هم کلاه شکسته‌ی میترایی را در روم «فریگی» نیز می‌نامیدند. در کنده‌کاری زیبای «گوهر بزرگ فرانسوی»[۲۱۸۷] هم می‌بینیم که امپراتور تیبریوس و مادرش در حالی نمایش داده شده‌اند که امپراتورِ ایزدگون بر فراز سرشان شناور است، و شخصیت مرکزی در این زمینه‌ی مینویی که یک گوی را به عنوان نماد قدرت روم در دست گرفته، مردی است که لباس ایرانی بر تن دارد.[۲۱۸۸]

از عصر آگوستوس اوکتاویانوس به بعد، مضمونی هنری در روم رواج یافت که اشنیدر آن را «شرقی زیبارو» نامیده است. «شرقی زیبارو» عنصری تزیینی و معمولاً معمارانه است که در قالب تندیس یا دیوارنگاره تصویری از زیبارویانی با لباس‌های پارتی یا فریگی را بازنمایی می‌کرده است. برخی از این تندیس‌ها به ظاهر برده‌هایی را نمایش می‌دهند که در لباس بومی‌شان نمایش داده شده‌اند. اما برخی دیگر، به روشنی، نیرومندی و دلیری ایرانیان را نمایش می‌دهند. چنان که مثلاً از تندیس مرمرین جنگاوران ایرانی به عنوان ستون‌های نگهدارنده‌ی بناهای یادمانی استفاده می‌شده است. در واقع، مرغوب‌ترین سنگ مورد استفاده‌ی مجسمه‌سازان در روم که مرمر سپید فریگی و مرمر زرد نومیدیایی بوده است برای ساختن تندیس‌های شرقیان زیبارو مورد استفاده قرار می‌گرفته است.[۲۱۸۹]

---

[2187] Grand Camée de France

[2188] اشنیدر، ۱۳۹۰: ۱۳۰.

[2189] اشنیدر، ۱۳۹۰: ۱٤۷_۹۷.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲. نماد دیگری که به خاطر دلالت سیاسی‌اش و گسترش چشمگیرش اهمیت دارد، تاج یا دیهیم است که خاستگاهی ایرانی دارد و در عصر اشکانی هم‌چون نشانه‌ی قدرت سیاسی در تمام دولت‌های قلمرو میانی اهمیت یافت.

نمادپردازی تاج و کلاه در دوران اشکانی سیر تکاملی پیچیده‌ای را از سر گذراند. نخستین شاهان اشکانی دیهیمی ساده بر پیشانی می‌بستند و آن را از پشت گره می‌زدند و دو نوار بازمانده از آن را روی شانه رها می‌کردند. در بیشتر منابع کلاسیک این سربند (دیهیم) را نمادی یونانی خوانده‌اند. مثلاً فرهنگ‌نامه‌ی *ایرانیکا* آن را نماد سلطنتی سلوکیان دانسته و کتاب‌های ترجمه‌شده هم معمولاً نوشته‌اند که این نماد یونانی بوده و اشکانیان آن را به تقلید از سلوکیان بر سر می‌بسته‌اند. مرور منابع تاریخی نشان می‌دهد که این برداشت کاملاً نادرست است.

سربند به یونانی دیادِم (διαδημα) نامیده می‌شود و بعدتر در پارسی دری به دیهیم تغییر شکل یافته است. دیادم در یونانی از پیشوند «دیا ـ» به معنای «دور و اطراف» و مصدر دئین (δειν) به معنای «بستن» مشتق شده است. در این‌جا، برای پرهیز از اشتباه، تاج را برای اشاره به کلاه بلند شاهانه، و دیهیم را برای ارجاع به سربند باریک بسته‌شده دور سر به کار می‌گیرم. استفاده از سربند، یعنی بستن نوار یا بندی دور سر برای نگه داشتن موها، ابداعی بسیار کهن و بسیار فراگیر است که در تمدن‌ها و حوزه‌های جغرافیایی گوناگون از دیرباز وجود داشته است. با وجود این، آنچه مفهوم دیهیم را مشخص می‌سازد و آن را از سربندی معمولی متمایز می‌کند، پیوند آن با قدرت سیاسی و بهره‌گیری از آن هم‌چون نماد پادشاهی است.

نخستین نشانه‌های قطعیِ استفاده از دیهیم برای رمزگذاری قدرت سیاسی، به آشوریان مربوط می‌شود. آشوریان که شمال میان‌رودان را در اختیار داشتند، جایگزین دولت آریاییِ میتانی شدند که بی‌شک یکی از ایزدان مهم‌شان میترا بوده است. به احتمال زیاد ایزدِ بزرگ آشور، که این دولت نام خود را از آن گرفته، شکلی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تحریف‌شده از همان کلمه‌ی هند و ایرانیِ اَسورَه است، که خدا و سرور معنا می‌دهد و خدای دولتیِ آشوریان بوده است. در کتاب *داریوش دادگر* نشان داده‌ام که ایزد آشور، به احتمال خیلی زیاد، همان اَسورَه میثرَه در منابع هندی و اَهورَه میترَه در منابع اوستایی بوده است که همان خدای مهرِ منابع ایرانی جدیدتر است. کمانگیر بودن، گردونه‌رانی، پیوند با جنگ و پیمان، و نام آشور/ اسوره که لقب سنتی مهر است، این حدس را تقویت می‌کند.

دیهیم مشابهی را بر سر شاهان آشوری هم می‌بینیم. اما جالب آن که این دیهیم تا پیش از قرن هشتم پ.م. و ورود سکاها و مادها به ایران غربی بر سر شاه آشور دیده نمی‌شود. تا پیش از قرن هشتم پ.م، نماد پادشاهی شاه آشور کلاه نمدی بلندی است که معمولاً با آرایه‌هایی تزیین شده است. این کلاه از ابتدای قرن هشتم پ.م. به بعد در برخی از نگاره‌ها تغییر می‌کند و دیهیمی جایش را می‌گیرد.[۲۱۹۰] جالب آن که این دوران هم‌زمان است با ورود فن سوارکاری به آشور، که از قبایل یکا و ماد وامگیری می‌شود. دیهیم در این هنگام تنها برای مردان کاربرد ندارد و ملکه‌ها هم آن را بر سر می‌بسته‌اند. در سال ۱۹۹۰ م. گنجی در شمال عراق کشف شد که انباشته از اشیای زرین و گوهرهای گرانبها بود. در این گنجینه دیهیمی زرین در نزدیکی جمجمه‌ی زنی دیده می‌شد که در ابتدای قرن هشتم پ.م. با چند نفر دیگر به همراه زر و زیورِ فراوان دفن شده بود.[۲۱۹۱] دیهیم هم‌چنان تا پایان دوران آشوری‌ها رواجی محدود داشت و تنها در جریان شکار یا جنگ بر سر شاه دیده می‌شد.

[2190] Calmeyer, 1993: 407-408.
[2191] Lobell, 2002.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در دوران هخامنشی دیهیم یکی از نمادهایی است که اقوام ایرانی شرقی را مشخص می‌سازد. در میان نمایندگان تخت‌جمشید، اهالی پارت، بلخ، گندارہ (پاکستان) و هند با دیهیم‌های متفاوتی که بر پیشانی بسته‌اند مشخص می‌شوند. باید توجه داشت که این نمایندگان، در واقع، نماد نخبگان سیاسی استان‌های هخامنشی هستند که برای ابراز همبستگی و اعلام پیروی برای شاهنشاه هدیه می‌آورند. از این رو، سربندهای ایشان را باید نمادی سیاسی دانست که با کلاه‌های لودیایی و مادی یا خودِ کلاه تاج‌گونه‌ی پارسی هم‌تراز است. در عصر هخامنشی استفاده از دیهیم به ایران شرقی محدود نیست و نخبه‌ترین جنگاوران ایلامی و نمایندگان کاریه نیز دیهیم‌هایی بافته بر سر دارند. بنابراین در دوران هخامنشی دیهیم، هم وجود و هم رواج داشته و به مرتبه‌ی نمادی برای رهبران سیاسی اقوام تابع هخامنشیان برکشیده شده است. شاهنشاهان هخامنشی خود تاجی بلند و کنگره‌دار بر سر می‌نهادند که باید آن را شکلی تکامل‌یافته از تاج بلندِ قدیمیِ آشوریان و ایلامیان باستانی دانست. با وجود این، پیوند دیهیم با قدرت سیاسی هم‌چنان پا بر جا بوده است و بسیاری از شهربانان خویش را با دیهیم بازنموده‌اند. کهن‌ترین متونی که به ارتباط دیهیم و قدرت سیاسی دلالت می‌کند نیز در دوران هخامنشی نوشته شده‌اند. تنها در یکی از سنت‌های دینیِ تحول‌یافته در این دوران، می‌توان به *تورات* نگریست و این بندها را در نسخه‌ی عبری، یونانی و لاتینِ آن یافت:

בַּיּוֹם הַהוּא יְהֶיֶה יְהוָה צְבָאוֹת לַעֲטֶרֶת צְבִי וְלִצְפִירַת תִּפְאָרָה לִשְׁאָר עַמּוֹ׃

τῇ ἡμέρᾳ ἐκείνῃ ἔσται κύριος σαβαωθ ὁ στέφανος τῆς ἐλπίδος ὁ πλακεὶς τῆς δόξης τῷ καταλειφθέντι μου λαῷ

Et erit sicut pulvis tenuis multitudo ventilantium te, et sicut favilla pertransiens multitudo eorum qui contra te prævaluerunt;



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در آن روز یهوه صبایوت به خاطر بقیه‌ی قوم خویش [آراسته] با تاج شکوه و دیهیم زیبایی خواهد بود.[۲۱۹۲]

و

וְהָיִ֣יתְ עֲטֶ֣רֶת תִּפְאֶ֑רֶת בְּיַד־יְהוָ֖ה וצנוף וּצְנִ֥יף מְלוּכָ֖ה בְּכַף־אֱלֹהָֽיִךְ׃

καὶ ἔσῃ στέφανος κάλλους ἐν χειρὶ κυρίου καὶ διάδημα βασιλείας ἐν χειρὶ θεοῦ σου

Et eris corona gloriæ in manu Domini, et diadema regni in manu Dei tui.

و تو تاج شکوه در دستان یهوه و دیهیم شاهانه در دست خداوند خواهی بود.[۲۱۹۳]

و

۲۵. דֶּ֣רֶךְ תָּשִׂ֔ים לָבֹ֥וא חֶ֔רֶב אֵ֖ת רַבַּ֣ת בְּנֵֽי־עַמּ֑וֹן וְאֶת־יְהוּדָ֥ה בִירוּשָׁלַ֖ם בְּצוּרָֽה׃

۲۶. כִּֽי־עָמַ֨ד מֶלֶךְ־בָּבֶ֜ל אֶל־אֵ֣ם הַדֶּ֗רֶךְ בְּרֹ֥אשׁ שְׁנֵ֛י הַדְּרָכִ֖ים לִקְסָם־קָ֑סֶם קִלְקַ֖ל בַּחִצִּים֙ שָׁאַ֣ל בַּתְּרָפִ֔ים רָאָ֖ה בַּכָּבֵֽד׃

25. ὁδοῦ διατάξεις τοῦ εἰσελθεῖν ῥομφαίαν ἐπὶ Ραββαθ υἱῶν Αμμων καὶ ἐπὶ τὴν Ιουδαίαν καὶ ἐπὶ Ιερουσαλημ ἐν μέσῳ αὐτῆς

26. διότι στήσεται βασιλεὺς Βαβυλῶνος ἐπὶ τὴν ἀρχαίαν ὁδὸν ἐπ᾽ ἀρχῆς τῶν δύο ὁδῶν τοῦ μαντεύσασθαι μαντείαν τοῦ ἀναβράσαι ῥάβδον καὶ ἐπερωτῆσαι ἐν τοῖς γλυπτοῖς καὶ ἡπατοσκοπήσασθαι ἐκ δεξιῶν αὐτοῦ

25. Tu autem, profane, impie dux Israël, cujus venit dies in tempore iniquitatis præfinita:

---

[2192] کتاب اشعیاء نبی، باب ۲۸، آیه‌ی ۵.

[2193] کتاب اشعیاء نبی، باب ٦٢، آیه‌ی ۳.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

26. hæc dicit Dominus Deus: Aufer cidarim, tolle coronam: nonne hæc est quæ humilem sublevavit, et sublimem humiliavit?

۲۵. و تو ای رئیس شریر اسرائیل که روزگارت، در آن هنگام که عقوبت‌ات کامل گردد، به سر خواهد آمد،

۲۶. خداوند یهوه چنین می‌گوید: دیهیم را بردار و تاجت را فرو گذار. چنین نخواهد ماند. آنچه را پست است بلند نما و آنچه را بلند است پست کن.[۲۱۹۴]

و

צֶדֶק לָבַשְׁתִּי וַיִּלְבָּשֵׁנִי כְּמְעִיל 3וְצָנִיף מִשְׁפָּטִי׃

δικαιοσύνην δὲ ἐνεδεδύκειν ἠμφιασάμην δὲ κρίμα ἴσα διπλοΐδι

Justitia indutus sum et vestivi me, sicut vestimento et diademate, judicio meo.

من راستی را برگرفتم و آن پوشاک من شد، داوری‌ام چونان ردایی بود و دیهیمی.[۲۱۹۵]

آنچه در این بندها به دیهیم ترجمه کرده‌ام، در اصل عبری‌اش صفیرَح (צפירה) بوده که در ترجمه‌ی هفتاد تنیِ عهد عتیق به یونانی به پلاکِئیس (πλακεὶς) و در ترجمه‌ی لاتین قرون وسطایی به سِرتوم (sertum) برگردانده شده که «نوار و ورقه» معنی می‌دهد. چنین که نمایان است، در متن عهد عتیق ــ که در دوران هخامنشی ویراسته و تدوین و، بنا به نظری، نوشته شده ــ دیهیم هم‌چون نماد سلطنت به کار رفته و با تاج همنشین دانسته شده است.

---

[2194] کتاب حزقیال نبی، باب ۲۱، آیه‌های ۲۵ و ۲۶.

[2195] کتاب ایوب، باب ۲۹، آیه‌ی ۱۴.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگر از کاربرد عمومی سربند بگذریم، مفهوم دیهیم در یونان، مانند سایر نمادهای قدرت سلطنتی، خاستگاهی ایرانی دارد. در یونان نیز، مانند سایر جاهای دنیا، از دیرباز بستن سربند رواج داشته است اما این سربند دلالتی سیاسی نداشته و به سادگی آرایه‌ای برای تزیین سر یا ابزاری برای بست موهای بلند بوده است. به عنوان مثال، تندیس گردونه‌ران معبد دلفی سربندی به پیشانی بسته و دیودوروس سیسیلی هم نوشته که سربند را دیونوسوس (ایزد شراب و مستی) ابداع کرد تا با بستن‌اش به دور سر سردردِ ناشی از بدمستی کاهش یابد.[۲۱۹۶] بدیهی است که در این موارد با دیهیم و معنای سیاسی‌اش سر و کاری نداریم.

نخستین کاربردهای دیهیم در میان یونانیان، به حاکمانی مربوط می‌شود که زیر تأثیر فرهنگ پارسی قرار داشتند و از نمادهای سلطنتی شهربانان پارسی تقلید می‌کردند. قدیمی‌ترین گزارش‌ها از استفاده از دیهیم به دیونوسوس اول و دوم، جباران سیراکوز، مربوط می‌شود. این دو تن نخستین یونانیانی هستند که گزارشی از بر سر نهادن دیهیم درباره‌شان داریم. هم‌چنین می‌دانیم که ایشان، به همراه دیهیم، جامه‌های پارسی بر تن می‌کرده‌اند. رسم یادشده در اواخر دوران هخامنشی در استان‌های غربی شاهنشاهی رواج یافت. زمانی که اسکندر داریوش سوم را در ۳۳۰ پ.م. شکست داد، به علامت برخورداری از حق سلطنت دیهیم بر سر نهاد و بعدها برای آن که دوستان نزدیکش (هفائستیون، نئارخوس، لئوناتوس، بطلمیوس و پوکستاس) را سرافراز سازد، به ایشان هم اجازه داد تا دیهیم بر سر بگذارند. سلوکیان و سایر جانشینان اسکندر، که دیهیم را هم‌چون نماد شهریاری برگزیدند و خویش را بر سکه‌های‌شان به این ترتیب بازنمودند، در اصل از یکی از نمادهای

[2196] Diodor, 4.4.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سلطنتی هخامنشیان بهره می‌بردند که احتمالاً ریشه‌هایی در میان قبایل سکا و ماد و اواخر دوران آشوری داشته است. به هر صورت، این که یونانیان آن را از ایرانیان وام گرفته‌اند کاملاً روشن است.

در ابتدای دوران اشکانی، دیهیم در استان‌های غربی شاهنشاهی هخامنشی در ادامه‌ی وامی که از عصر هخامنشی باقی مانده بود، تداوم یافت. اما در ایران شرقی چنین می‌نماید که ما با شکلی محلی و کهن‌تر از دیهیم سر و کار داشته باشیم. چنان که گذشت، سربند در ابتدای کار نماد اقوام ایرانیِ ساکن در ایران شرقی بوده و آشوری‌ها هم انگار بعد از تماس با کوچندگان ماد و سکا بود که از آن استفاده کردند. از این رو، فرضِ رایجی که دیهیم اشکانیان را وامی از رقیبان سلوکی‌شان می‌داند، نادرست و بی‌پایه است، چون اشکانیان نیازی به وام گرفتنِ پوشش سرِ بومی خودشان از دیگران نداشته‌اند. در میان تمام استان‌های قدیمی هخامنشی، تنها، قلمرو پارت و بلخ و گنداره در ایران شرقی و میان‌رودان و ایلام در ایران غربی است که سنتی بومی از استفاده‌ی سیاسی از سربند را از دیرباز داشته‌اند.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## گفتار چهارم: جمع‌بندی

در این کتاب، بر تاریخ سیاسی تأکید کردیم، با این امید که برخی از پیش‌داشت‌های نادرست درباره‌ی تاریخ عصر اشکانی بازبینی و نقد شود و الگوها و روندهای نادیده انگاشته‌شده مورد توجه واقع گردد. با توجه به مفصل بودنِ متن، سودمند است اگر چکیده‌ی پیش‌داشت‌های نقدشده و گزاره‌های اصلاحیِ پیشنهادی‌مان در یک جا جمع آید و کنار هم نگریسته شود. برای دستیابی به این مقصود، نخست پیش‌داشت‌ها را به کوتاه‌ترین شکل می‌آورم و بعد شکل اصلاح‌شده‌ای را، که به نظرم بر مبنای داده‌های آورده‌شده در متن به کرسی نشسته، قید می‌کنم. اگر در جایی ضرورتی باشد، جمع‌بندی‌ای از داده‌ها نیز گوشزد می‌شود:

**پیش‌داشت نخست ـ** بعد از دوران هخامنشی دوره‌ای به نام سلوکی وجود دارد.

**بازبینی:** عصری به نام سلوکی وجود ندارد. بعد از حمله‌ی مقدونیان یک دوره‌ی آشوب پسااسکندری داریم که حدود یک قرن به طول می‌انجامد. این دوران با درگیری سرداران اسکندر آغاز می‌شود و با کشمکش دولت‌های بزرگ و کوچکی که در اندرون شاهنشاهی هخامنشیِ منقرض‌شده زاده شده‌اند، ادامه می‌یابد. این دوران آشوب‌زده بعد از چیرگی نظم اشکانی ـ کوشانی بر سایر رقیبان خاتمه می‌یابد و بار دیگر دولت متمرکزی در ایران‌زمین پدیدا می‌گردد.

**پیش‌داشت دوم ـ** بعد از تازش اسکندر، دورانی به نام عصر هلنیسم شروع شد که با تقلید اقوام گوناگون از یونانیان و گسترش و رواج فرهنگ عالی یونانی در سراسر قلمرو فتوحات اسکندر همراه بود.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

**بازبینی**: دورانی به نام هلنیسم وجود نداشته است. هلنیسم جریانی سیاسی است که توسط حکمرانان مقدونی در اسکندریه ابداع شد تا دولت‌شهرهای یونانیِ مورد اختلاف با مقدونیه را به سوی خود جلب کنند. ایدئولوژی هلنیسم از نظر جغرافیایی در مصر ریشه داشت، آشکارا ضد مقدونی بود و شعارش جدا شدن مردم یونان از مناطق غربی و اروپایی (دوست مقدونیه) و پیوستن‌اش به قلمروی شرقی و آفریقایی (مصر) بود.

در دورانی که به هلنیسم شهرت یافته، اقوام یونانی‌زبان، با وجود چیرگی سیاسی بر قلمرو قدیمی پارس‌ها، نشانی از آفرینش‌های ادبی، هنری، علمی یا سیاسی از خود نشان ندادند. هر آنچه هست وامگیری و ترجمه‌ی تدریجی اندیشه‌های علمی، فنی یا دینیِ اقوام دیگر به زبان یونانی است. رواج خط یونانی و پرستش خدایان یونانی در قلمرو گشوده‌شده به دست اسکندر ناشی از نفوذ فرهنگی برتر در میان بومیانی نامتمدن‌تر نیست، بلکه به سادگی انعکاس حضور پولیس‌های یونانی است که جمعیتی از سربازان مقدونی و یونانی را در خود جای می‌دادند. خط و زبان و ایزدان این مردم در ایران‌زمین دوامی نداشت و به سرعت در فرهنگ بومی ایرانی جذب شد.

**پیش‌داشت سوم ـ** بعد از تازش اسکندر طبقه‌ی سیاسی پارس‌ها منقرض شدند و در سراسر قلمرو تسخیرشده به دست مقدونیان، زمام‌داران مقدونی یا یونانی جانشین ایشان شدند.

**بازبینی**: کامیابی سیاسی زمام‌داران مقدونی تنها در مصر و بالکان چشمگیر بود. مقدونیانی که در ایران‌زمین و آناتولی حاکم شدند، خود را دنباله‌ی پارسیان قلمداد می‌کردند و از راه پیوند با ایشان و منسوب ساختن خویش به تبارِ هخامنشیان برای خویش مشروعیت دست و پا می‌کردند. طبقه‌ی نخبگان پارسی در این دوران هم‌چنان وجود داشت و نیرومند بود، هر چند در برخی از قلمروها (مثل دولت سلوکی) با خون و فرهنگ مقدونی درآمیخته بود. در عصر آشوب پسااسکندری پنج دولتِ سلوکی، ماد، مائوری، بلخی و پارتی در



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایران‌زمین وجود داشتند و کمی بعدتر دولت‌های کوچک کاپادوکی، پونتی، ارمنی، گرجی و یهودی نیز پدید آمدند که یا شاهانی از تبار پارسیان بر آنها فرمان می‌راندند و یا میراث خویش را به شکلی به پارس‌ها مربوط می‌ساختند.

**پیش‌داشت چهارم ـ** در عصر اشکانی هند و بخشی از ایران شرقی در دست دولتی هندی به نام کوشانی‌ها قرار داشت.

**بازبینی:** کوشانی‌ها هم از نظر تبار و هم از نظر سیاسی با اشکانیان مربوط بودند، در ابتدای کار هم‌چون دست‌نشانده و متحد اشکانیان قدرت را به دست گرفتند و تا پایان کار با خاندان‌های سکا و اشراف اشکانی مرتبط بودند. در پایان عصر اشکانی دولت کوشانی و اشکانی چندان در هم تنیده شده بودند که اردشیر بابکان بعد از چیرگی بر اشکانیان، به سادگی بر قلمرو کوشانی نیز چیره شد.

**پیش‌داشت پنجم ـ** دولت کهنسال چین یک واحد سیاسی یک‌سره متفاوت و متمایز بود که در سپهری کاملاً مستقل از ایرانِ اشکانی تکامل یافت.

**بازبینی:** دولت چین از نظر تاریخی بسیار متأخرتر از دولت‌های ایرانی بود و برای نخستین بار در اوایل عصر اشکانی پدیدار گشت. ظهور و پویایی این واحد سیاسی در پیوندی تنگاتنگ با قبایل سکا و تخاری تعیین می‌شد و ساماندهی سیاسی، نوآوری‌های نظامی و بخش مهمی از عناصر دینی چینیان در عصر اشکانی، با واسطه‌ی قبایل سکا ـ تخاریِ ساکن در ترکستان، از فرهنگ ایرانی وامگیری می‌شد.

**پیش‌داشت ششم ـ** رومیان بعد از شکست دادن سلوکیان سوریه و آناتولی و ارمنستان را فتح کردند و رود فرات مرز میان دو کشور قرار گرفت.

**بازبینی:** تا پایان دوران مهرداد دوم بخش عمده‌ی آناتولی و سوریه در دست ایرانیان بود و ارمنستان تا پایان کار استانی استوار در درون دولت اشکانی محسوب می‌شد. قلمرو پایدار رومیان در سوریه تنها حاشیه‌ای از



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فنیقیه‌ی قدیم را در بر می‌گرفت و دولت حسمونی در یهودیه و زمام‌داران محلی سوری و عرب و یهودی بیشتر تابع اشکانیان بودند تا رومیان. آناتولی تا نیمه‌ی عصر اشکانی توسط زمام‌دارانی ایرانی و در پیوند با دربار اشکانی اداره می‌شد و تنها بعد از آن بود که رومیان آن‌جا را به طور پایدار در دست گرفتند.

**پیش‌داشت هفتم ـ** دولت روم در عصر اشکانی مقتدرترین دولت کره‌ی زمین بود و اشکانیان تنها نیرویی صحراگرد بودند که در برابرشان مقاومت و سرسختی نشان می‌دادند.

**بازبینی:** بزرگ‌ترین واحد سیاسی زمین در عصر اشکانی، هم از نظر تأثیر فرهنگی و هم از نظر قدرت نظامی، دولت اشکانی بوده است. دولت روم یک واحد سیاسی دریایی بود که گرداگرد دریای مدیترانه را تسخیر کرد. در مقابل، دولت اشکانی ـ کوشانی یک واحد سیاسی سرزمینی و غول‌آسا بود که فاصله‌ی میان ترکستان چین و آناتولی غربی را پر می‌کرد. در نبردهای دیرپای ایرانیان و رومیان، همه‌ی امپراتورانی که به مرزهای ایران حمله بردند یا به سختی شکست خوردند و یا بعد از پیروزی‌هایی اولیه، در همین جبهه کشته شدند. تقریباً در تمام جنگ‌های منظم بزرگی که میان رومیان و ایرانیان در می‌گرفت، ایرانیان پیروز بوده‌اند و تلفات رومیان در جبهه‌ی ایران به تنهایی از تلفات‌شان در تمام جبهه‌های دیگرِ امپراتوری‌شان بیشتر بوده است. تقریباً نیمی از امپراتوران و سرکرده‌های رومی در جبهه‌ی ایران به هنگام جنگ یا در جریان عقب‌نشینی کشته شدند، در حالی که با وجود نزدیکی تیسفون به مرزِ روم، هیچ شاهنشاه اشکانی‌ای در جنگ با رومیان به قتل نرسید.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## پی نوشت: الگوها و چارچوب‌ها

تاریخ عصر اشکانی نیم‌هزاره را در بر می‌گیرد که تقریباً تمام هویت‌های تاریخی امروزین، در دیرینه‌ترین وضعیت خویش، طی آن صورت‌بندی و تثبیت شدند. در این کتاب تنها به پویایی قدرت و تاریخ سیاسی عصر اشکانی پرداختیم، چرا که پرداختن به تاریخ ادیانی مانند مسیحیت و یهودیت و کیش بودایی و زرتشتی که در این دوران زاده شدند یا به حالتی نهایی دست یافتند، کتاب‌های مستقلی را می‌طلبد. با وجود این، مرور برخی از رخدادهای هم‌زمان می‌تواند به دقیق‌تر شدنِ تصویری که از این عصر داریم کمک کند.

دوران زندگی اسکندر، که با واپسین دهه‌های زمام‌داری هخامنشیان هم‌زمان است، مصادف است با تدوین و صورت‌بندی آرا و اندیشه‌های دینیِ نو و منش‌های تازه. در ۳۶۷ پ.م. بطلمیوس زاده شد و سه سال پیش از او کراتروس و پنج سال بعد از او اومنس به دنیا آمدند. کمی بعدتر لوسیماخوس در ۳۶۰ پ.م، سلوکوس در ۳۵۸ پ.م، هفائستیون در ۳۵۶ پ.م. و پیتون در ۳۵۵ پ.م. زاده شدند. در میانه‌ی زادروزهای این نوزادانی که بعدها به سرداران بزرگ اسکندر تبدیل می‌شدند، فیلیپ دوم مقدونی در ۳۵۹ پ.م. به تاج‌وتخت مقدونیه دست یافت. در همین سال اردشیر سوم هخامنشی بر تخت ایران‌زمین نشست. تقریباً در همین سال مردم رم با لاتین‌ها متحد شدند و قوم بویان منطقه‌ی بولونیا را تسخیر کرد و نام خود را به آن‌جا داد. در همین هنگام، آینِئاس نخستین متن یونانی درباره‌ی جنگ (*پولیورکتیکا*) را نوشت. سال‌های پایانی دهه‌ی ۳۵۰ پ.م. با صورت‌بندی فراگیر عناصر فرهنگی در خاور و باختر همراه بود. در سال ۳۵۶ پ.م، که فیلیپ تازه به تاخت‌وتاز در سرزمین‌های اطراف روی آورده بود و به بیزانس هجوم می‌برد، در همان زمانی که پلب‌های رومی برای حقوق سیاسی خود مبارزه می‌کردند، شانگ یانگ در چین کتاب *قانون* را تدوین کرد آچاریَه



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بْادره‌بْو متن مهم جینی *اوپسرگهره‌ستوتره* را پدید آورد. کمابیش در همین زمان دموستنس نخستین خطابه‌های خود را در آتن خواند. در حدود ۳۵۰ پ.م، یعنی همان زمانی که دولت اتروسک زیر فشار رومیان از پا درمی‌آمد، ایون خیوسی نخستین تاریخ ادبیات یونانی را نوشت و کاهنان یهودی *کتاب غزل‌های سلیمان*، *کتاب روت*، و *کتاب ایوب* را نوشتند و *سفر خروج* را به شکل امروزینش ویراستند. در همین هنگام، چو یوان در چین روایت *گرفتار دردسر شدن* را پدید آورد. کمابیش در همین سال، چانکیه دومین شورای بوداییان را تشکیل داد و این کیش به مرام‌نامه‌ی اخلاقی منظم و مرتبی دست یافت.

در ۳۴۸ پ.م. رومی‌ها و کارتاژی‌ها با هم پیمان دوستی بستند و همه‌جا آرام می‌نمود، اما یک سال بعد آشوب آغاز شد؛ سلت‌ها به رم حمله بردند و کمی بعد تیمولئون سیراکوزی بر کارتاژی‌ها شورید و به این ترتیب بسترِ جنگ‌های پونیک بعدی هموار شد. در ۳٤٦ پ.م. تِنِس شاه صیدا سرکشی کرد و با ۹ امیر قبرسی متحد شد. یک سال بعد سرداری به نام مازه‌ی پارسی با همراهی فرماندار بعل شونو، که فرماندار هخامنشیِ سوریه بود، ایشان را شکست داده و مطیع خود ساختند. در همین سال‌ها قبایل ایرانیِ سارمات از رود دن گذشتند و به اروپای شرقی حمله بردند. آنان با سکاهای کریمه درآمیختند و در ۳٤۲ پ.م. با فیلیپ مقدونی جنگیدند. در همین سال آنتی‌پاتر، که احتمالاً پدر واقعی اسکندر هم بود، در غیاب فیلیپ به عنوان جانشین او در مقدونیه قدرت یافت. در ۳٤۳ پ.م. یکی از امیران مصری به نام نکتانبو، که داعیه‌ی استقلال داشت، از حریم خود در دلتای نیل خارج شد و به مصرِ زیر فرمان پارس‌ها دست‌اندازی کرد. اردشیر سوم او را شکستن داد و از قدرت برکنارش کرد.

در ۳٤۰ پ.م. چاندره‌گوپتا به دنیا آمد. در همین سال رومی‌ها از سلت‌ها مستقل شدند و دولتی کوچک تأسیس کردند که تنها چهار هزار کیلومتر مربع وسعت داشت. یک سال بعد سکاها از رود دانوب گذشتند و به سوی غرب پیشروی کردند. آنان فاصله‌ی میان دریای آزوف و دانوب را تسخیر کردند و یک سال بعد با



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فیلیپ مقدونی وارد جنگ شدند. در همین هنگام خابَبَش مصری در مرداب‌های دلتای نیل سر به شورش برداشت و وقتی خبر درگذشت شاهنشاه هخامنشی را شنید به سوی ممفیس حمله برد، اما پارس‌ها او را شکست دادند و از میان بردند. در همین سال ۳۳۸ پ.م. داریوش سوم بعد از مرگ اردشیر سوم بر تخت نشست. در همین هنگام، مقدونی‌ها در نبرد خایرونیا بر آتنی‌ها پیروز شدند. دو سال بعد، فیلیپ مقدونی به دست اسکندر کشته شد و جانشین‌اش به محض قدرت یافتن به تاخت‌وتاز در یونان پرداخت. در ۳۳۰ پ.م. اسکندر بابل را فتح کرد و شمار زیادی از مغان کلدانی را به قتل رساند. نبوریمانو و کیدینوی دوم، که در آن هنگام بزرگ‌ترین اخترشناسان بابلی بودند، در این هنگامه کشته شدند. بابلی‌ها در این هنگام متن دینیِ *پیشگویی پادشاهی* را نوشتند و فراز آمدن نجات‌بخشی را تبلیغ کردند. در ۳۲۷ پ.م. اسکندر به ایران شرقی تاخت و در سغد و بلخ کشتار بزرگی از مردم کرد. در همین سال، منسیوس در چین زاده شد. یک سال بعد اسکندر به استان گنداره و هند رسید و آمبیک که حاکم هخامنشی این منطقه بود مطیع او گشت. در همین میانه آنتیوخوس فرزند سلوکوس از مادری ایرانی زاده شد.

در ۳۲۳ پ.م. اسکندر در بابل درگذشت و شورای بابل تشکیل شد. در همین سال، اقلیدس به دنیا آمد و دیوگنس سینوپی درگذشت. ارسطو در همین هنگام ناگزیر شد به کالخیس بگریزد و تئوفراستوس به جای او رئیس مکتب فلسفی‌اش در آتن شد. ارسطو یک سال بعد درگذشت. در ۳۲۰ پ.م. زویلوس کلبی و آناکسیمنس لامپساکوسی مردند و در همین هنگام تیموخاریس در اسکندریه زاده شد و بعدها به اخترشناس مشهوری بدل گشت. در همین میان، اودموس رودسی با وامگیری از اخترشناسی ایرانی متون خود را در این زمینه پدید می‌آورد و منسیوس کم کم به مرتبه‌ی مشاور شاه چی برگزیده می‌شد.

در ۳۱۶ پ.م. کتاب *ارته‌شاستره* در استان هند نوشته شد و چهار سال بعد سون زی (سون تسه) در چین زاده شد. این در حالی بود که در همین هنگام دولت چین در شرق به تدریج بر همسایگانش غلبه می‌کرد و



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در استان‌های غربی شاهنشاهی هخامنشی سرداران اسکندر به سختی با هم می‌جنگیدند. در سال ۳۱۰ پ.م، در همان هنگام که کارتاژی‌ها بار دیگر سیراکوز را فتح می‌کردند و رومی‌ها به ساختن راه آپیان مشغول بودند، سلوکوس دومین سالِ تثبیت قدرتش در بابل را جشن می‌گرفت و هم‌زمان با این جریان، مهندس نامداری به نام بی‌لینگ کوهستان‌های سی‌چوان را برای آبیاری دشت چنگ‌دو شکافت و به این ترتیب منابع غذایی کشاورزانه برای افزایش جمعیت چین و تأسیس دولتی مرکزی در این ناحیه را فراهم آورد. در همین زمان هراکلیدس پونتی درگذشت و آریستارخوس زاده شد و آریستائیوس مهتر رساله‌ی هندسی‌اش درباره‌ی پنج حجم را نوشت. یک سال بعد، شون زی فیلسوف در چین زاده شد و چینی‌ها به تدریج لباس سکاها را وامگیری کردند و کوشیدند فن سوارکاری را از ایشان بیاموزند. این در حالی بود که در همین سال‌ها دولت مائوری بر سلوکی‌ها غلبه می‌کرد و آشوکا از مادر زاده شد. در ۳۰۵ پ.م. تمام سرداران بزرگ بازمانده از ارتش اسکندر لقب پادشاه را به نام خود افزودند. تقریباً در همین زمان اندیشه‌ی اپیکوری پدید آمد، کتابخانه‌ی اسکندریه به دست بطلمیوس دوم تأسیس شد و خط براهمی در استان‌های هند و گندارهٔ قدیم هخامنشی پدیدار گشت و راهبان جین برای نخستین بار متون دینی خود را نوشتند. مغان کلدانی در این میان به پژوهش‌های خود ادامه می‌دادند و برای نخستین بار مدار تیر را رصد و برای حرکتش جدولی نجومی تدوین کردند. در همین سال‌ها، سکاها و سارمات‌ها با هم درآمیختند و متحد شدند و پرستش اسکولاپیوس در سرزمین‌های یونانی‌زبان اهمیت یافت. در سرزمین‌های دوردست و دور از تمدن هم، به تدریج، نشانه‌هایی از زندگی کشاورزانه پدیدار می‌شد. سلت‌ها، در همین هنگام، انگلستان و ایرلند جایگیر شدند و ژاپنی‌ها کشت برنج را فرا گرفتند. سرخ‌پوستان آمریکا هم در همین زمان تمدن تئوتی‌اوآکان را بنیاد می‌کردند.

در سال ۲۹۱ پ.م. که دمتریوس و پسرش آنتی‌گونوس شهر تبس را می‌گشودند، منادر کمدی‌نویس و دینارخوس خطیب درگذشتند. دو سال بعد منسیوس هم دار فانی را وداع گفت و یک سال بعد بوداییانِ



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سریلانکا درخت انجیر مقدس خود را در خاک کاشتند. در سال ۲۸٦ پ.م. لوسیماخوس موفق شد دمتریوس را شکست دهد و اسیرش کند و کمی بعد به قتلش برساند. در همین حدود تئوفراستوس درگذشت و ارشمیدس زاده شد. بطلمیوس در همین سال‌ها مشغول ساختن فانوس دریایی اسکندریه بود و زنودوتوس را به مدیریت کتابخانه‌ی شهر منصوب کرد. در ۲۸۰ پ.م. که بطلمیوس میلتوس را فتح کرد و اتحادیه‌ی آخائی با پشتیبانی او بسط پیدا کرد، مردم ایران شرقی با پشتیبانی سکاها بر پولیس‌های مقدونی غلبه می‌کردند و ایشان را بیرون می‌راندند. در همین هنگام، هروفیلوسِ پزشک درگذشت و فیلو در بیزانس زاده شد و خارسِ لیندوسی مجسمه‌ی سی متری‌اش را در رودس می‌ساخت. لی‌سی در همین سال به مقام وزیر دولت چین دست یافت و فرقه‌ی بودایی پودگله‌واده از دل مکتب کهنِ استاویره‌واده زاییده شد. در میانه‌ی دهه‌ی ۲۸۰ پ.م. مردم مرو بر مقدونیان شوریدند و پولیس‌ها را نابود کردند و، به این ترتیب، شهربانی مرو بار دیگر احیا شد. در ۲۸٤ پ.م. اردواز شاه ارمنستان درگذشت و دودمان دیرپای خویش را برای وارثانش باقی گذاشت.

در سال ۲۷۸ پ.م. دولت چین بر دولت چو غلبه کرد و منطقه‌ی هوبئی را تسخیر کرد. شهرِ ییِنگ در این میان با خاک یکسان شد و شاعری به نام چو یوآن که در این گیر و دار کشته شد، *مرثیه‌ای برای ییِنگ* را سرود که از کهن‌ترین شعرهای شناخته‌شده در زبان چینی است. در همین هنگام، آنتیوخوس بر شورش بابلی‌ها غلبه کرد و بروسوس بابلی تاریخ میان‌رودان را به زبان یونانی برای وی تدوین کرد. در این دوره، در گرماگرم جنگ‌های سوری اول، یهودیان *کتاب یونس* را نوشتند و یونانیان از مراسم شادخوارانه‌ی دیونوسوس استقبال کردند. اراتوستنس در ۳۷٦ پ.م. زاده شد و در همان زمان سلت‌ها شهر بلگراد را بنیان نهادند و کاهنان کیش دیونوسوس، که در یونان با کامیابی مواجه شده بودند، در اسکندریه نیز معبدهای خویش را تأسیس کردند. سه سال بعد، آشوکا بر تخت دولت مائوریه تکیه زد.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در حدود سال ۲۷۰ پ.م. چندین سیاست‌مدار نامدار زاده شدند و چند اندیشمند بلندآوازه از دنیا رفتند. در این سال اپیکور و پوروی الیسی و کولوتس لامپساکوسی درگذشتند و هاملیکار بارکای کارتاژی و آتالوس اول به دنیا آمدند. در میانه‌ی دهه‌ی ۲٦۰ پ.م. موجی از گرایش‌های دینی و مراسم جمعی جهان باستان را در نوردید. در ۲٦٤ پ.م. شون‌زی در چین کیش کنفوسیوسی را رسمی اعلام کرد و در همین هنگام سون زی در سمت مشاور شاه چی کتاب *هنر جنگ* را نوشت. سه سال بعد، آشوکا، بعد از فتح کالینگا و کشتار مردمش، به دین بودایی گروید و توبه‌نامه‌ی مشهور خود را نوشت. در همین سال‌ها معبد ورتومنوس در شهر رم ساخته شد و نخستین بازی‌های گلادیاتوری در این شهر اجرا گشت. در سال ۲٦۰ پ.م. هوی‌شیه‌زی فیلسوف در چین درگذشت و شی‌هوانگ‌دی، که قرار بود نخستین امپراتور چین شود، زاده شد. در همین دوران، آبراهه‌ی بزرگ دوجیانگ‌یان را کندند و چند سال بعد در ۲۵٦ پ.م. لیوبانگ، که بنیانگذار دودمان هان بود، از مادر زاده شد. در ۲۵۹ دور دوم جنگ‌های سوری بین سلوکیان و بطلمیوسیان آغاز شد و یک سال بعد بروسوس به مقام ریاست معبد اساگیل در بابل دست یافت. کمابیش در همین هنگام دیودوتوس در بلخ تاجگذاری کرد و خود را شاه خواند و کوشید در برابر پرنی‌ها، که از شمال پیش می‌آمدند و بازمانده‌ی پولیس‌های یونانی را نابود می‌کردند، مقاومت کند. در همین دوره، کلئانتس رهبری رواقیون را بر عهده گرفت و تیتوس پلاوتوس برای نخستین بار کمدی‌های یونانی را به لاتین ترجمه کرد و نمایش کمدی رومی را بنیان نهاد، و این همه در گرماگرم نبردهای پونیک رخ می‌داد.

در ۲۵۰ پ.م. شورای سوم بوداییان در پتلی‌پوتره برگزار شد، و مهیندره که این آیین را به سریلانکا برده بود در آن‌جا به کامیابی بزرگی دست یافت. آشوکا در منطقه‌ی سرنات کاخ خود را با سرستون‌های شیرنشان بنا نهاد و آندراگوراس در پارت از سلوکیان استقلال یافت، اما زیر فشار اشکانیان از پا درآمد. در همین حدود، یهودیانی که به اسکندریه کوچیده بودند *تورات* را به زبان یونانی ترجمه کردند. در ۲٤٦ پ.م، هم‌زمان با آغاز



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دور سوم جنگ‌های سوری، هانیبال در کارتاژ زاده شد و بطلمیوس دوم درگذشت. چینی‌ها در همین دوران برای نخستین بار به سکاها اشاره کردند و نوشتند که شیونگ‌نوها قدرتی بزرگ در ترکستان و مغولستان برپا کرده‌اند. در ۲٤٥ پ.م. آپولونیوس رودسی متن *آرگوناتیکا* را نوشت. چهار سال بعد رومیان در دور نخست جنگ‌های پونیک بر کارتاژ چیره شدند و هم‌زمان با این پیروزی در اسکندریه سفارتخانه‌ای تأسیس کردند. در ۲٤۰ پ.م. سربازان مزدور به رهبری گیلیکو در کارتاژ سر به شورش برداشتند و در همان هنگام اومنس درگذشت و جای خود را به آتالوس اول داد. آراتوس کیلیکی که کتاب پدیدارها را نوشته بود در همین زمان درگذشت و زویان فیلسوف نیز در چین دار فانی را وداع گفت. در همین سال آرسِسیلائوس به ریاست آکادمی افلاطون برکشیده شد و سودنیس بابلی رصدهای دقیق خود را به انجام رساند.

در دهه‌ی ۲۳۰ پ.م، هم‌زمان با توسعه‌ی دولت روم به سوی جنوب و شرق، ادبیات لاتین نیز شکوفا شد. لیویوس آندرونیکوس در ۲٤۰ پ.م. برای نخستین بار به این زبان تراژدی نوشت و کوینتوس انیوس، که بنیانگذار شعر لاتین بود، در ۲۳۹ پ.م. زاده شد. در ۲۳۵ پ.م. نایویوس نخستین حماسه‌ها را به زبان لاتین نوشت. در ۲۳٦ پ.م. زنودوتوس که اولین رئیس کتابخانه‌ی اسکندریه بود درگذشت و جای خود را به اراتوستنس داد. در همین هنگام، کارتاژی‌ها که بر قیام مزدوران غلبه کرده بودند اسپانیا را تسخیر کردند و دولت پرگامون هم به قدرت اقتصادی چشمگیری دست یافت. دین بودایی نیز در همین دهه شکوفا بود. در ۲٤۰ پ.م. مکتب تراواده تأسیس شد و در ۲۳٤ پ.م. شورای سوم بودایی کار خود را خاتمه داد و مصوبه‌های آن به جدایی دو شاخه‌ی مهم مهاسمگهیکه از استاویره‌واده انجامید. در همین هنگام، استوپای سانچی ساخته شد و مکتب سرواستی‌واده و مهیاسکه و درمه‌گوپتا تأسیس شد. در همین سال، مودو یا مِتِه خان که بعدها رهبر مقتدر سکاهای ترکستان چین شد، زاده شد و چین شی هوانگ به تاج‌وتخت دست یافت و صد هزار سرباز ژائو را در جریان نابود کردن این دولت کشتار کرد. در ۲۳۲ پ.م. آشوکا درگذشت و در آشوبی که به



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دنبال آن برخاست، قلمرو کمبوجه اعلام استقلال کرد. تقریباً در همین زمان سلوکوس دوم به ایران شرقی حمله کرد، اما از اشک اول شکست خورد و کشته شد.

در دهه‌ی ۲۲۰ پ.م. بعد از کم‌زور شدنِ سرداران مقدونی، حاکمان محلی پارسی بار دیگر در آناتولی و سوریه اقتدار گذشته‌ی خود را به دست آوردند. خشایارشا سوننه را مستقل اعلام کرد و ارشام شاه ماد که در ۲۲۷ پ.م. درگذشت، اروند چهارم را به عنوان شاه ارمنستان به رسمیت شناخت. در این میان روم در دو جبهه‌ی ایلوریه و گل با دشمنانش می‌جنگید و چینی‌ها، بعد از آن که نخستین دولت متحد خود را تشکیل دادند، با فرمان چین شی هوانگ ساختن دیوار چین را آغاز کردند و بعد به کشتار دانشمندان و سوزاندن کتاب‌های قدیمی خود روی آوردند. در سال ۲۱۹ پ.م. دور چهارم جنگ‌های سوری آغاز شد و حریم دولت سلوکی کاملاً در قلمرو آسورستان محدود گشت. در ۲۱۷ پ.م. ارشک نخست درگذشت و در همین زمان رومیان در چند جبهه شکست‌هایی پیاپی را تجربه کردند. فیلیپ پنجم شاه مقدونیه به رومیان اعلان جنگ داد و هانیبال و گل‌ها در دو نبرد مستقل رومیان را کشتار کردند. یک سال بعد در مصر خط قبطی ابداع شد و کتیبه‌ی آبیدوس، که نخستین سند به این خط است، نویسانده شد. مصریان که برای نخستین بار بعد از تازش اسکندر در قالب سپاهیانی به استخدام بطلمیوسیان درآمده بودند و اجازه‌ی حمل سلاح را یافته بودند، پس از پیروزی در نبرد با سلوکیان به کشورشان بازگشتند و سر به شورش برداشتند و کوشیدند مقدونیان را از سرزمین‌شان برانند. در ۲۱٤ پ.م. رومیان بالاخره موفق به فتح سیراکوز شدند و ارشمیدس را در این میان به قتل رساندند. در ۲۱۰ پ.م. چین شی هوانگ درگذشت و دولت مستعجلی که با خشونت و کشتار پدید آورده بود، به سرعت، متلاشی شد. شانیو تومن، که از ده سال قبل رهبر سکاها شده بود، بخش مهمی از چین غربی را تسخیر کرد و یک سال بعد جای خود را به مودون داد که به نوبه‌ی خود مغولستان را فتح کرد. در حدود ۲۰۰ پ.م. رومیان بر گل‌ها غلبه کردند و موفق شدند ماگو بارکا و هاسدروبال را به قتل برسانند و



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اسپانیا را فتح کنند. اما هانیبال هم‌چنان فعال و تهدیدکننده بود و در همین حدود کتیبه‌ی دو زبانه‌ی خود را در کروتون برافراشت. در ۲۰۶ پ.م. دولت هان، که اولین دولت پایدار و واقعی چینی بود، در اتحاد با مودو یا بهادرخان، که شاه سکاها بود، تأسیس شد. تقریباً در همان زمان نخستین دولت ویتنام نیز شکل گرفت. در ۲۰۳ پ.م. پولیبیوسِ تاریخ‌نویس زاده شد و در همین حدود فایویوس، که از نخستین شاعران رومی بود، درگذشت. دیوگنس بابلی در این سال‌ها فعال بود و رومیان در همین حدود برای نخستین بار نام هفت اختر ایرانی را از شرق وامگیری کردند و در متون خود درباره‌اش نوشتند. در جنوب ایران شرقی مکتب بودایی لوکوتره‌واده شکل گرفت و پیشاور به مرکز ترویج آن تبدیل شد.

در سال ۱۹۱ پ.م. رومیان در نبر ترموپولای بر سلوکیان پیروز شدند. در همین سال اشک دوم درگذشت و فراترکه‌ها در جنوب شرقی ایران‌زمین استقلال خود را با ضرب سکه اعلام کردند. اراتوستن در همین حدود درگذشت و هیپارخوس در همین حدود زاده شد. در ۱۸۹ آنتیوخوس سوم بار دیگر در نبرد ماگنزیا از روم شکست خورد و دو سال بعد هنگام حمله به ایلام نیز شکست خورد و به قتل رسید. در این میان، اردشیر اول که شاه ارمنستان بود شهر آرتاکساتا را ساخت و با پرگامون که تابع رومیان بود و بزرگ‌ترین قدرت بالکان محسوب می‌شد، وارد رقابت شد. در ۱۸۵ پ.م. بریهدراته، که سپه‌سالار دولت مائوریه بود، کودتا کرد و سلسله‌ی آشوکا را منقرض ساخت. در همین حدود آگاتوکلس در هندوکوش به قدرت رسید و سکه‌هایی ضرب کرد که نشان می‌داد به دین هندو گرویده است. در همان حدود دمتریوس توانست پاکستان را فتح کند و پنجاب را به عنوان پایتخت انتخاب کرد و به این ترتیب امیرنشین‌های مقدونی در جنوب شرقی ایران‌زمین و شمال هند پدید آمدند. در ۱۸۳ پ.م. بطلمیوس پنجم بالاخره موفق شد شورش مصریان را فرو بنشاند، به این شکل که ناجوانمردانه به شورشیان امان‌نامه داد و بعد همه را از دم تیغ گذراند. در همین حدود آریستوفان درگذشت و او کسی بود که نقطه‌گذاری در خط یونانی را باب کرده بود.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ۱۷٦ پ.م. فرهاد اول اشکانی دولت خود را ساماندهی مجدد کرد و قدرت را در دستان خود متمرکز ساخت. در همین هنگام، دربار بطلمیوسی‌های مصر بعد از مرگ کلئوپاترای اول دستخوش آشوب شد و کشمکش میان مدعیان سلطنت آغاز شد. در همین سال، شاه سکاهای شیونگ‌نو بر سایر قبایل ایرانی مستقر در قلمرو خاوری چیره شد. او دولت ووسون را مطیع ساخت و دو سال بعد تخاری‌ها (یوئه‌چی) را شکست داد و به سمت غرب راند. در ۱۷۱ پ.م. مهرداد اول اشکانی به قدرت رسید. در همین هنگام، دولت کالینگا به دست کاره‌ولا در هند تأسیس شد. در ایران غربی کتیبه‌ی آرامی بردنشانده نوشته شد و آنتیوخوس چهارم که چند سالی را صرف اصلاحات در ارتش خود کرده بود با اقتدار بطلمیوسیان را شکست داد و اسکندریه را فتح کرد، اما رومیان او را بیرون راندند. در همین گیر و دار، کاهنان مصری در ممفیس برای نخستین بار به هرمس تری‌ماگیستوس اشاره کردند و یهودیان *کتاب جامعه* و چند سال بعد (در ١٦٤ پ.م) *کتاب دانیال* را نوشتند. برادران مکابی، هم‌زمان با رانده شدن آنتیوخوس از مصر در ١٦٧ پ.م، سر به شورش برداشتند و به این شکل دولت مستقل حسمونی در اورشلیم تأسیس شد. در همین سال، رومیان واپسین شاه مقدونیه، یعنی پرسئوس، را شکست دادند و اسیر کردند و زجرکش کردند. آنتیوخوس چهارم که در جبهه‌های غربی شکست خورده بود به ایران مرکزی تاخت و اردشیر شاه ارمنستان را کشت و منطقه‌ی اصفهانِ امروزین را غارت کرد، اما در ١٦٤ پ.م. وقتی قصد داشت معابد ایلام را به یغما ببرد، از مردم ایلام شکست خورد و کشته شد. در ١٦٢ پ.م. زنجیره‌ای از شاهان مهم به قدرت رسیدند. دمتریوس اول سلوکی از تبعیدگاهش نزد رومیان گریخت و به قدرت دست یافت، اروند چهارم درگذشت و پسرش بطلمیوس پارسی شاه کوماگنه شد، و آریاراد پنجم بر تخت کاپادوکیه تکیه زد. در همین گیرودار، تخاری‌ها از شمال شرقی به ایران‌زمین وارد شدند و بلخ را فتح کردند. آثار بودایی غار کرله در همین هنگام آفریده شد و فرهنگ بودایی در ایران شرقی رواجی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تمام یافت. شیونگ‌نوها از آن سو به سوی شرق پیشروی می‌کردند و تا نزدیکی پایتخت دولت هان رسیده بودند.

در ابتدای دهه‌ی ۱۵۰ پ.م، رخدادهای مهمی در حوزه‌ی فرهنگ اتفاق افتاد. چینی‌ها در این هنگام به طور گسترده از سنگ یشم به عنوان نماد جاودانگی در هنر دینی خود استفاده کردند. سلوکوس بابلی، که از بزرگ‌ترین اخترشناسان دوران خود بود، درگذشت و آگاتارخیدس کنیدوسی کتاب جغرافیای خود را نوشت. در همین حدود *رویدادنامه‌ی دموتیک* در مصر نوشته شد و *کتاب پتوسیریس* هم در اسکندریه تألیف شد. تندیس هرکول در بیستون در همین سال‌ها تراشیده شد و کاتوی رومی، که ترجمه‌کننده‌ی آثار مربوط به فن کشاورزی از کارتاژی به لاتین بود، در ۱۴۹ پ.م. درگذشت.

در ۱۴۸ پ.م. مهرداد اشکانی ماد را گرفت و کمانکسیر در ایلام به قدرت رسید. او خط پارتی را رواج داد و استفاده از نام‌های زرتشتی در میان اشکانیان باب شد. در ۱۴۵ پ.م. بیخ مقدونیان از ایران‌زمین برافتاد. از سویی دمتریوس سلوکی از اشکانیان شکست خورد و اسیر شد، و از سوی دیگر تخاری‌ها شهر آی‌خانوم را فتح کردند و آن را که یکی از واپسین پولیس‌های یونانیِ بازمانده در ایران شرقی بود، کاملاً نابود کردند. در ۱۴۱ پ.م. مهرداد اول اشکانی بابل را گشود و ایلام را مطیع ساخت و بلخ را به تخاری‌ها واگذار کرد. در همین حدود، پاتانجالی بر دستور زبان پانینی شرحی نوشت و زبان سانسکریت را پیراست. این کاری بود که دیونوسوس تراکی هم بیست سال قبل در ۱۶۶ پ.م. درباره‌ی زبان یونانی به انجام رسانده بود. آریستارخوس در همین هنگام دستور زبان لاتین را نوشت و آپولودوروس با نوشتن شرحی بر همر به تثبیت دستور زبان یونانی یاری رساند. در ۱۳۸ پ.م. فرهاد دوم اشکانی بر تخت نشست. کتاب *حکمت‌های سلیمان* در همین سال‌ها نوشته شد و جانگ‌چیان، که سفیر امپراتور هان نزد تخاری‌ها بود، در همین حدود به اسارت سکاهای ترکستان درآمد. در حدود ۱۳۰ پ.م. کتاب مکابی‌های اول و دوم نوشته شد و کار ترجمه‌ی تمام متون مقدس



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عبری به یونانی به سرانجام رسید. ارخس در همین حدود تقویم دارای اعتدال‌های بهاری و پاییزی را در میان یونانیان تبلیغ می‌کرد و دولت خسروان در اوسروئنه تأسیس می‌شد.

در ۱۲۹ پ.م. فرهاد دوم که بر سلوکیان پیروز شده بود، از سکا ـ تخاری‌ها شکست خورد و به قتل رسید. بعد از او اردوان به قدرت رسید، اما پنج سال بعد در همین جبهه کشته شد. در ۱۲٤ پ.م. مهرداد دوم به قدرت رسید و با سکا ـ تخاری‌ها صلح کرد و سیستان را به ایشان داد و از آن هنگام این منطقه به نام سیستان یا سکستان مشهور شد. سکا ـ تخاری‌ها، که با اشکانیان متحد شده بودند، جهت پیشروی‌شان را به سوی جنوب تغییر دادند و امیرنشین‌های یونانی باقی‌مانده را نابود کردند و دولت کوشانی را پدید آوردند. در این میان، جانگ‌چیان موفق شد بعد از سال‌ها اسارت از سکاها جدا شود و به دربار هان بازگردد. چینی‌ها زیر تأثیر اطلاعاتی که او آورده بود، بر مبنای لباس و شیوه‌ی جنگی سکاها رسته‌های سوارکار را پدید آوردند. در همین سال‌ها پولیبیوس تاریخ‌نویس نیز درگذشت.

مهرداد دوم تا ۱۲۱ پ.م. کل ایران‌زمین را بار دیگر در اختیار داشت و خط پهلوی اشکانی را رسمیت بخشید. در ۱۲۳ پ.م. نخستین سفیر میان دربار اشکانی و هان تبادل شد و در ۱۱۵ پ.م. راه ابریشم به طور رسمی تأسیس شد. در همین سال‌ها، سوماچین تاریخ مشهور خود را در چین می‌نوشت. در ۱۱٤ پ.م. مهرداد بابل و میان‌رودان و سوریه را گرفت و با رومی‌هایی همسایه شد که از آن سو تا آناتولی پیش آمده بودند. مهرداد موفق شد شاهان پونت و کاپادوکیه و ارمنستان را در جبهه‌ی خود گرد آورد و به این ترتیب مسیر نفوذ رومیان در منطقه مهار شد. در همین سال‌ها دولت هان بر دولت هوای‌نان چیره شد و شاهِ آن ــ لیوآن ــ شکست خورد. این همان کسی بود که هنر رزمی تای‌چی‌چوان را بنیان نهاده بود. در ۱۱۰ پ.م. چینی‌ها سیاستِ برپایی پادگان در مرزها را دنبال کردند و بر شیونگ‌نوها چیره شدند و ایشان را کشتار کردند. دو



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سال بعد کره را هم فتح کردند و دولت جوسئون را شکست دادند. سفیران چینی تا ترکستان و تاتارستان رفتند و بسیاری از شاهان محلی از جمله خان ووسون را به تابعیت امپراتور فرا خواندند.

در حدود سال ۱۰۰ پ.م. مهرداد ششم پونتی قدرت گرفت و بر سکاها و قبایل مهاجم چیره شد. در ۱۰۵ پ.م. پمپی و در ۱۰۰ پ.م. یولیوس سزار زاده شدند و در همین حدود شورای چهارم بوداییان در سری‌لانکا برگزار شد و متون مقدس بودایی در قالب مجموعه‌ی *سه سبد* گردآوری شد. قدیمی‌ترین نمایشنامه‌ی هندی به نام *گردونه‌ی گل* هم در این هنگام نوشته شد. راهبان بودایی در همین هنگام کهن‌ترین نقاشی‌های یافت‌شده در هند را در غار آجَنته در اورنگ‌آباد کشیدند. دین بودایی، در همین هنگام، از راه ابریشم به چین راه یافت و بر هنرمندانی تأثیر گذاشت که نخستین تندیس‌های چینی بودا را پدید آوردند. در ۹۵ پ.م. گودرز اول از سوی مهرداد دوم به حکومت بابل برگزیده شد. کمی بعد هوباز با سولا ملاقات کرد و ارتباط سیاسی ایران و روم آغاز شد. هورباز در این نشست نتوانست شرف و احترام سزاوار شاهنشاهی اشکانی را به کرسی بنشاند و به همین گناه بعد از بازگشت به ایران اعدامش کردند. در این هنگام، تیگران ارمنستان، آریوبرزن اول کاپادوکیه و فرناکه‌ی دوم پونت را زیر فرمان داشتند و دست‌کم به شکلی صوری تابع شاهنشاه اشکانی بودند. تیگران در همین سال‌ها شهر تیگرانوکرت را ساخت و قلمرو خود را به سوی سوریه توسعه داد و بقایای قدرت سلوکیان در این ناحیه را ریشه‌کن کرد.

در ۸۷ پ.م، تقریباً هم‌زمان با ظهور ستاره‌ی هالی در آسمان، مهرداد دوم اشکانی درگذشت و جای خود را به مهرداد سوم داد. این شاه جدید بر دمتریوس سوم سلوکی غلبه کرد و او را به اسارت گرفت. گودرز، در همین سال‌ها، با آریازاد دختر تیگران ارمنی ازدواج کرد. در گرجستان، بعد از مرگ فرناگوم، دودمان اردشیری تأسیس شد. این دولت‌های کوچک ایرانی با هم متحد شدند و کمر به نابودی قدرت رومیان در آناتولی بستند. در ۸۸ پ.م. مهرداد پونتی آتن و بالکان را گرفت و هشتاد هزار رومیِ ساکن منطقه را کشتار کرد. رومیان، در



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این هنگام، درگیر نبرد با سامنیت‌های شورشی بودند اما توانستند تا دو سال بعد سولا را با نیرویی بزرگ به بالکان بفرستند. در سال ۸۱ پ.م. گودرز اول بابلی درگذشت و جای خود را به ارد اول داد که با مهرداد سوم درگیری پیدا کرد و باعث شد کشمکش درونی دربار اشکانی مانع یاری‌رسانی به امیران پارسیِ آناتولی شود. در ۷۷ پ.م. ارد توانست بعد از غلبه بر مهرداد سوم کمناسکیر را هم شکست دهد و ایلام را هم تابع خود سازد. در این میان سناتروک سکا در ایران شرقی به شاهنشاهی برگزیده شد و رقابت میان شاهزادگان اشکانی در ایران غربی و شرقی ادامه یافت. در اواخر دهه‌ی ۷۰ پ.م، هم‌زمان با چیرگی چینی‌ها بر شیونگ‌نوها، بقایای سکاهای چینستان به غرب کوچیدند و جبهه‌ی خویشاوندان‌شان را تقویت کردند. ونون، که یکی از سرکرده‌های سکایی یا تخاری بود، در ۷۵ پ.م. شمال هند را فتح کرد و دولت سکایی هند را تأسیس کرد که کم کم به دولت کوشانی تکامل یافت. سکاها در ۷۰ پ.م. قندهار را هم گرفتند. در ۷۳ پ.م. اسپارتاکوس در روم سر به شورش برداشت، اما دو سال بعد از کراسوس شکست خورد و کشته شد. در همین حدود، یونانیان برای نخستین بار مفهوم زایچه و طالع‌بینی را از ایرانیان وامگیری کردند و آنتیوخوس اول پارسی، شاه کوماگنه، از نمادهای مهرپرستانه برای مشروعیت بخشیدن به سلطنت خویش بهره جست. در ٦٨ پ.م. سناتروک درگذشت و جای خود را به پسرش فرهاد سوم داد. او دو سال بعد با اشک شانزدهم که مدعی سلطنت بود و به ایران شرقی لشگر کشیده بود، جنگید و او را کشت و به این ترتیب بار دیگر قدرت اشکانیان تمرکزی یافت. اما کشمکش‌های داخلی تأثیر نامطلوب خود را در آناتولی گذاشته بود و مهرداد پونتی و متحدان ارمنی و گرجی‌اش بعد از یک دهه جنگیدن داشتند زیر فشار رومیان از پا درمی‌آمدند. در ٦٥ پ.م. مهرداد پونتی از پمپی شکست خورد و تیگران کوچک ارمنی اسیر رومیان شد. دو سال بعد رومیان پونت را گرفتند و همه‌ی وفاداران به مهرداد ششم را کشتار کردند. در همین حدود، آل شمس غرام دولت حمص را



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تشکیل دادند و پرستش خدای خورشید کوهستان را در سوریه باب کردند. این خاندان تابع رومیانی بودند که سوریه را به تازگی فتح کرده بودند و آنتی‌پاتر ادومی را نیز به سمت فرمانداری یهودیه برکشیده بودند.

در ۶۰ پ.م. رومیان با مدیریت سزار نخستین تریوم‌ویری (حکومت سه نفره) را تشکیل دادند. دو سال بعد، تیگران کوچک از روم گریخت و هم‌زمان موآی سکا، که شاه قندهار شده بود، درگذشت. در همین هنگام، فرهاد سوم نیز درگذشت و جای خود را به ارد دوم داد که رقیبش مهرداد را شکست داد و شاهنشاه اشکانی شد. در سال ۵۳ پ.م. کراسوس که به ایران‌زمین حمله کرده بود از سورن شکست خورد و به همراه سربازانش قتل‌عام شد. اما در همین سال‌های خونین، گسترش فرهنگ و دانش هم‌چنان ادامه داشت. اسکندر پولی‌هیستور *تاریخ آشور و بابل* را نوشت و هیپارخوس، که ابزارهای نجومی مغان را به یونانیان معرفی کرده بود، درگذشت. مکتب پزشکی تجربه‌گرا در قلمرو یونانی‌نشین رواج می‌یافت و گلاوکیاس تارنتومی مکتب بقراطی را به جهان رومی معرفی می‌کرد. در ۵۰ پ.م. بطلمیوسی‌ها تصویر دایره‌البروج دندره را با الهام از مدل کیهان‌شناسی مغان کلدانی ترسیم کردند و در همین سال یوبای دوم، که از اولین تاریخ‌نویسان رومی بود، زاده شد. در چین هم به سال ٤٦ لیوشینِ فیلسوف و ووشیانِ اخترشناس زاده شد که به زودی کتاب *لی‌ون‌جی* را در فلسفه‌ی تاریخ می‌نوشت و دومی نظام اختربینی چینیان را، با توجه به وام‌هایی که از سکاها گرفته بودند، بازبینی می‌کرد.

در این میان، پیشروی سکاها که در ایران شرقی پایگاه مطمئنی یافته بودند هم‌چنان ادامه یافت. خاندان سورن که در جریان حمله‌ی کراسوس هم‌چون ناجی اشکانیان ظاهر شده بود، بر اقتدار خود افزود و به تدریج شمال هند را زیر فرمان خود گرفت. خاندان‌های دیگر نیز در پیوند با ایشان چنین کردند. در حدود سال ۵۰ پ.م. اسپه‌لاهور برادر ونون سکا درگذشت و جای خود را به اسپه‌لاگامه داد. در ٤٦ پ.م. آزس سکا شمال هند را فتح کرد. در همین سال، سزار بر جمهوری‌خواهان پیروز شد و اسکیپیو، کاتو و یوبا را به قتل رساند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سزار دو سال پیش‌تر (۴۸ پ.م.) مصر را بعد از ازدواج با کلئوپاترا در اختیار گرفته بود و پمپی را در نبردی خونین شکست داده و به قتل رسانده بود. در ۴۵ پ.م. سزار بر لابینوس هم، که با اشکانیان متحد شده بود، غلبه کرد و سربازان رومی در شمال آفریقا پیشروی کردند و نومیدیه را نیز گرفتند. سزار در همین سال اعلام کرد که پسرخوانده و جانشینش اوکتاویانوس است.

در ۴۴ پ.م. سناتورهای رومی سزار را به قتل رساندند. یک سال بعد حکومت سه نفره‌ی دومی برقرار شد و مارک آنتونی به جنگ جمهوری‌خواهان شتافت و در ۴۲ پ.م. ایشان را در نبرد فیلیپی شکست داد. ارد دوم اشکانی در این گیرودار از جمهوری‌خواهان حمایت کرد و پسرش پاکور سوریه و بخشی از آناتولی را تسخیر کرد. در سال ۳۸ پ.م. پاکور در نبردی قهرمانانه با شماری اندک از سربازانش راه را بر یک ارتش بزرگ رومی بست و چندان دلیرانه جنگید که با وجود کشته شدن خودش و همراهانش، رومیان عقب‌نشینی کردند. ارد دوم، که از مرگ پسرش دل‌شکسته شده بود، سال بعد درگذشت و جای خود را به فرهاد چهارم داد و او با مارک آنتونی روبه‌رو شد که در آناتولی و سوریه پیشروی می‌کرد. در ۳۶ پ.م. رومیان سوریه را گرفتند و آنتی‌پاتر ادومی را به عنوان حاکم کل یهودیه تثبیت کردند. به همین ترتیب، آرخلائوس در کاپادوکیه و پولمون عبری در کیلیکیه از سوی رومیان حکومت یافتند. در ۳۴ پ.م. مارک آنتونی به ارمنستان حمله کرد و با آرتاواز مادی دست به یکی کرد. فرهاد چهارم آرتاواز را برکنار و اعدام کرد و به مقابله‌ی رومیان شتافت و ایشان را در ماد چنان زمینگیر کرد که تسلیم شدند و با تلفاتی سنگین عقب‌نشینی کردند. دو سال بعد، تیرداد دوم موفق شد فرهاد را از قدرت کنار بزند اما بعد از پنج سال بار دیگر فرهاد به قدرت بازگشت و تیرداد را به سوی رومیان فراری داد. در همین گیرودار رخدادهای مهمی در گوشه‌وکنار اتفاق افتاده بود. فرزندان آنتی‌پاتر ادومی در بخش‌های کوچکی از یهودیه حکمرانی یافته بودند. در همین هنگام، مارک آنتونی و کلئوپاترا در برابر اوکتاویانوس صف آراستند و در نبرد آکتیوم شکست خوردند و از میان رفتند. اوکتاویانوس



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با لقب آگوستوس به امپراتوری رسید و نظام جمهوری را از میان برد. او در سال ۲۰ پ.م. با اشکانیان صلح کرد و نیروهای خود را از قلمرو نفوذ ایران عقب کشید. در همین سال دیودورِ تاریخ‌نویس درگذشت. پنج سال پیش از این استرابوِ جغرافی‌دان نیز فوت کرده بود و روفوس نیز، که *تاریخ اسکندر* را نوشته بود، به زودی به همین سرنوشت دچار می‌شد.

در میان سال‌های ۱۵ـ۲۰ پ.م. هیرود بزرگ معبد سلیمان در اورشلیم را بازسازی می‌کرد و گندفرنه از خاندان سورن در ایران شرقی فرمان می‌راند و برای نخستین بار تصویر بودای ایستاده در استان هرات هخامنشی بر جام بیماران نقش می‌شد. در سال ۱۷ پ.م، در همان زمانی که تندیس زیبای آگوستوس را با نقش صلح پارتی‌ها و رومی‌ها بر زره سینه‌اش می‌ساختند، آنتیوخوس پارسی پسر مهرداد دوم کوماگنه‌ای درگذشت و جای خود را به پسرش مهرداد سوم داد، که مانند نیاکانش مبلغ پرشور کیش مهرپرستی بود و این دین را به تدریج در میان مردم بالکان و ایتالیا رواج می‌داد. در ۱۵ پ.م. گرمانیکوس زاده شد و سه سال بعد اشراف چینی بر امپراتورشان وانگ‌مانگ غلبه کردند و دودمان شیان را بنیان نهادند. یک سال بعد، مسیر رود زرد منحرف شد و قحطی گسترده‌ای در این سرزمین پدید آورد.

در سال ۵ پ.م. هرود، که خوی ددمنشانه‌ای داشت، چند تن از خویشاوندانش را کشت و به جای هرود آنتیپاس که ولیعهدش بود، آرخلائوس را به جانشینی برگزید. هرود آنتیپاس با اشکانیان متحد شد و هم‌چون دست‌نشانده‌ی ایشان عمل کرد. یک سال بعد هرود تندیس زرین امپراتور روم را در معبد سلیمان نهاد و به دنبال آن فریسی‌ها با رهبری یکی از پسران هرود شورش کردند و این تندیس را شکستند. هرود بر این شورش غلبه کرد و مخالفان را کشت، اما سال بعد درگذشت. مردم یهودیه سخت به هواداری از هرود آنتیپاس و اشکانیان گرایش یافتند. در همین سال‌ها، در قلمرو جلیله کودکی به نام عیسا زاده شد که بعدها هم‌چون مؤسس دینی جهانی شهرت یافت.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در سال دهم میلادی، اردوان دوم اشکانی به تخت نشست. یک سال پیش، رومیان در نبرد توتوبورگ از آرمینیوس شکست خوردند و کشتار شدند. چهار سال بعد آگوستوس درگذشت و تیبریوس به مقام امپراتوری روم دست یافت. اردوان *اوستا* را گردآوری و جنبشی ملی را پشتیبانی کرد که در سراسر ایران‌زمین بازتاب داشت. تقریباً هم‌زمان با گردآوری *اوستا*، آزس، که شاه سکای اپراچه در شمال هند بود، ظرف باجور را ساخت و ردپایی از هنر شکوفای این دوران به جا گذاشت. به دنبال این جریان فرهنگی، خط یونانی در ایران‌زمین، که واپسین نمونه‌اش نامه‌ای است که اردوان در ۲۲ م. به حاکم شوش نوشته است، منقرض شد. این جریان در ایران شرقی نیز نمود داشت. در ۱۵ م. آزس درگذشت و ویجایه‌میتره به جایش شاه اپراچه شد که رسماً به دین بودایی گروید و متون بودایی را گردآوری کرد.

در ۱۹ م. سرخ‌ابروان در چین قیام کردند و سه سال بعد بر دولت شین چیره شدند. در همین زمان لیوشین فیلسوف درگذشت. شش سال بعد، لیوشیو به تاج‌وتخت دست یافت و دولت هان را تأسیس کرد و لویانگ را به عنوان پایتخت خود قرار داد. در همین سال، رومیان پونتوس پیلاتس را به عنوان فرماندار نظامی یهودیه منصوب کردند. هرود آنتیپاس که تا این هنگام هوادار اشکانیان بود، زیر فشار روم ناگزیر شد زنش فصیله را طلاق دهد و با سالومه ازدواج کند و به این ترتیب پیوندش با رومیان را تثبیت کند. یحیای تعمیددهنده، که هوادار پارت‌ها بود و با این چرخش سیاسی مخالفت می‌کرد، دستگیر شد و به به سال ۲۷ م. سرش را به این گناه بریدند. اما هرود هم‌چنان با پارت‌ها در ارتباط بود و به همین دلیل دو سال بعد توسط رومیان محاکمه شد و به فرانسه تبعیدش کردند. در همین سال عیسی جانشین یحیا شد و راه او را ادامه داد. این رخدادها هم‌زمان بود با دورانی که تیبریوس در استراحتگاهی از سیاست کناره گرفته و سجانوس همه‌کاره‌ی رم شده بود.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

موجی از یهودیانی که از ستم رومیان به جان آمده بودند در ۳۵ م. به مرزهای ایران پناه آوردند و اردوان دوم ایشان را در شهر سلوکیه جای داد. هدف او از این کار گسیختن نظم اجتماعی سلوکیه بود که واپسین پولیس یونانی‌نشین در ایران محسوب می‌شد. هم‌زمان با درگیری یهودیان سلوکیه و یونانیانِ این شهر، کشمکش همسانی در شهر اسکندریه نیز آغاز شد. در همین سال اردوان حکومت ارمنستان و گرجستان را به پسرانش ارشک و مهرداد واگذار کرد و حاکمان قبلی را که با رومیان ارتباط دوستانه‌ای داشتند برکنار کرد. دو سال بعد، در ۳۷ م. تیبریوس به دست کالیگولا کشته شد و نرو هم در همین سال زاده شد. یک سال بعد، اردوان دوم نیز درگذشت. هم‌زمان با مرگ اردوان، کالیگولا بعد از شورش یهودیان اسکندریه، حاکم رومی این شهر را اعدام کرد و نوعی کیش پرستشِ شخصیتِ خودش را رواج داد. او در ٤١ م. درگذشت و کلاودیوس جایش را گرفت. در ٤٣ م. یونانیان سلوکیه بر یهودیان شهر شوریدند، اما وردان که شاهنشاه اشکانی وقت بود، سرکشی‌شان را فرو نشاند. خودِ وردان پنج سال بعد فوت کرد و جایش را به گودرز داد. گندفرنه هم در همین حدود درگذشت.

در ۵۱ م. گودرز فوت کرد و جای خود را به ونون دوم داد. در همین سال رادامیست گرجی بر عمویش مهرداد غلبه کرد و او را کشت و شاه ارمنستان شد. سال بعد بلاش اول بر اورنگ اشکانی تکیه زد و یک سال بعد ارمنستان را پس گرفت و رادامیست را بیرون راند و آن‌جا را در ۵۵ م. به برادرش تیرداد داد. در همین سال وردان دوم با حمایت قبیله‌ی داهه شورش کرد، اما سه سال بعد بلاش بر او چیره شد و بعد با شورش سکاهای گرگان روبه‌رو شد که در ٦١ م. آن را نیز فرو نشاند. در همین دوره نرو در روم پلکان ترقی را طی می‌کرد. او در ۵۵ م. بریتانیکوس و در ۵۹ م. مادرش را به قتل رساند و فرمانروای مطلق رم شد. او در ٦٤ م. تندیس غول‌آسای برنزی خود را در رم برافراشت و در همان سال بعد از آتش‌سوزی بزرگ رم مسیحیان را کشتار کرد. در ٦٦ م. تیرداد، پس از دریافت تاج ارمنستان از شاهنشاه در تیسفون، به رم رفت و تاج دیگری



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را از او دریافت کرد. در ٦٦ م. یهودیان که کوتاه آمدن روم در قبال ارمنستان را دیده بودند، بار دیگر شورش کردند و در نبرد بیت هورون بر رومیان پیروز شدند. دو سال بعد، هم‌زمان با خودکشی نرو، تیتوس اورشلیم را محاصره کرد و در سال ۷۰ م. آن‌جا را گشود و قتل عام بزرگی از مردم کرد و حدود یک میلیون نفر را کشت و این هم‌زمان بود با پیروزی پدرش وسپاسیانوس بر رقیبان و دستیابی‌اش به تاج‌وتخت روم. در همین سال، دین بودایی به جنوب چین نیز وارد شد و نخستین معبدها در این منطقه ساخته شد.

در سال ۷۲ م. سارمات‌ها و آلان‌ها به ایران‌زمین حمله کردند، اما تیرداد و پاکور اشکانی بر ایشان غلبه کردند. دو سال بعد بان‌چائو با ارتشی چینی به کاشغر حمله برد، اما چندان پیروزمند نبود. در همین حدود وسپاسیانوس ساخت کولوسئوم را در رم آغاز کرد، اما در سال ۷۹ م. درگذشت و این هم‌زمان بود با آتشفشان وزو و نابودی شهرهای پمپی و هرکولانئوم. بعد از وسپاسیانوس تیتوس به قدرت رسید، اما بعد از یک سال به دست برادرش دومیتیانوس کشته شد. در همین سال‌ها کوشانی‌ها دولت بزرگ خود را در ایران شرقی و شمال هند تثبیت می‌کردند. در ۷۸ م. کانیشکا شورای چهارم بودایی را در کشمیر برگزار کرد و متون *ابیدارمنه* در این جریان نوشته شدند. در سال ۸۰ م. اسوه‌گوشه در ایران شرقی زاده شد. در این هنگام جانگ هِنگِ اخترشناس در چین تنها دو سال داشت و اردوان و پاکور دوم در میان‌رودان با هم درگیرِ جنگ بودند. از سوی دیگر، اردوان سوم هم یک مدعی سلطنت به نام نروی دروغین را به سوی قلمرو روم گسیل کرده بود. این مدعی در همان سال به قتل رسید.

در ۸۹ م. ترایانوس اسپانیا را گرفت و در راین بر ساتونینوس غلبه کرد. در همان حدود، کانیشکا به چینی‌ها پاتک زد و ترکستان را گرفت و بر بان‌چائو در جنگ پیروز شد. در ٩٤ م. پسر شاه تخاری‌ها با دختر شاه سکاهای هوم‌خوار ازدواج کرد و به این ترتیب قبایل ایرانیِ ساکن در ترکستان و مغولستان به استواری با دولت کوشانی متحد شدند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دومیتیانوس در ۹۷ م. به دست نگهبانانش کشته شد و جای خود را به نروا داد که زیر فشار ارتشیان ترایانوس را به جانشینی برگزید و بعد درگذشت. در همین دوران در ایران شرقی متن بودایی اشته *ساهسریکه پرجناپارمیتا* نوشته شد و در چین دو راهب سغدی به نام گوبرنه و ماتنگه کتاب‌های *دم بوم* و *سوترای ۴۲ فصل* را به چینی ترجمه کردند.

در ۱۰۵ م. بلاش دوم درگذشت و جای خود را به خسرو اول داد. یک سال بعد، ترایانوس اعراب نبطیه را شکست داد و دست‌نشانده‌ای به نام آمازاسپ را بر گرجستان مستولی کرد و داسیا را نیز گشود و مردمش را کشتار کرد. در ۱۱۳ م.، در همان حدودی که بان‌یونگ در چین *کتاب هان* را می‌نوشت، ترایانوس به ارمنستان تاخت و پارتامازر را، که حاکم آن‌جا بود، به قتل رساند. ترایانوس در همان سال نصیبین و بابل و تیسفون را گرفت و غارت کرد. اما بعد با پاتک اشکانیان روبه‌رو شد و در راه عقبگرد به کیلیکیه درگذشت و هادریانوس به جایش امپراتور شد که بعد از پرداخت غرامت سنگینی توانست در ۱۲۱ م. بازمانده‌ی سپاهیانش را از ایران خارج کند. در همین سال، امپراتور وو سرداری به نام هوئوچوبینگ را به غرب فرستاد و او بر سکاها پیروز شد. شش سال بعد چینی‌ها موفق شدند بخشی از ترکستان را از کوشانی‌ها پس بگیرند و این هم‌زمان بود با قدرت رسیدن بلاش سوم در ایران‌زمین. در حدود ۱۳۳ م. جانگ هانگ که مهندسی چینی بود برای نخستین بار زلزله‌نگار را اختراع کرد و در همین سال پارت‌ها امیرنشین خسروان را در مرزهای غربی خود احیا کردند. پنج سال بعد، هادریانوس درگذشت و جای خود را به الکساندر پیوس داد. در ۱۴۰ م. هوویشکا شاه کوشانیان شد و هم‌زمان با او مهرداد چهارم اشکانی درگذشت و جای خود را به بلاش سوم داد. چهار سال بعد، بلاش فرماندار ارمنستان را خلع کرد و یکی از نزدیکان خود را بر تختگاه قفقاز نشاند. در همین سال بلاش سوم که رقیب وی بود درگذشت و او توانست قدرت خود را در ایران شرقی نیز تثبیت کند. در ۹۸ م. آن‌شی‌گائو که راهبی پارتی بود به چین رفت و مکتبی بودایی به نام «معبد اسب سپید» را



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تأسیس کرد. در همین سال، لوککشمه در قلمرو کوشانی زاده شد که یکی دیگر از مبلغان بودایی در چین بود. راهبی دیگر به نام اسوه‌گوشه در این حدود درگذشت. مکتب سرواستی‌واده در این حدود تأسیس شد و متن بودایی «*مهاوی‌بهاشه‌سانتره*» و «استقرار دانایی» نیز در این دوره پدید آمدند.

در ۱٦۱ م. اکساندر پیوس درگذشت و جای خود را به مارکوس اورلیوس داد. در همین سال بلاش چهارم بار دیگر شاه ارمنستان را عزل کرد و پاکور را بر آن‌جا حاکم ساخت و این واکنشی بود به حمله‌ی رومیان. موج اول حمله‌ی رومیان با رهبری سوروس با پیروز خردکننده‌ی پارت‌ها دنبال شد. اما در ۱٦٤ م. خودِ مارکوس اورلیوس به انطاکیه و ادسا تاخت و یک سال بعد تیسفون را گرفت و سربازانش سلوکیه را با خاک یکسان کردند. در همین هنگام مرضی کشنده، که احتمالاً آبله‌مرغان بوده، در ایران‌زمین بیداد می‌کرد و بخش مهمی از جمعیت شهرها را نابود کرده بود. ارتش روم، با وجود این شرایط بحرانی، در نهایت از پارت‌ها شکست خوردند و از ایران‌زمین رانده شدند، در حالی که سربازان فراری و وحشت‌زده‌شان این بیماری را همراه خود به غرب می‌بردند و طاعون آنتونینی که به دنبال آن آغاز شد، یک چهارم جمعیت اروپا را قتل‌عام کرد.

در ۱٦۸ م، یعنی همان زمانی که جالینوس متن *شیوه‌ی درمان* را درباره‌ی روش‌های درمان این بیماری می‌نوشت، قبیله‌ی ماکرومانی از ضعف روم بهره جستند و به ایتالیا حمله بردند. چینی‌ها در همین حدود نخستین تندیس سنگیِ نام و نشان دار خود را ساختند. در ۱۷۲ م. آن‌شی‌گائوی پارتی در چین درگذشت. سه سال بعد جی‌یائو، که از اهالی کابل بود، متن *سوترای «تکمیل روشنایی»* را به چینی ترجمه کرد. باز سه سال گذشت تا آن که لوککشمه به لویانگ وارد شد و مرکز مهمی را برای ترجمه‌ی منابع بودایی به زبان چینی در آن‌جا بنیان نهاد. در ۱۸۰ م. مارکوس اورلیوس به خاطر ابتلا به طاعون آنتونینی درگذشت، در حالی که به تازگی از نوشتن کتاب *تأملات* فراغت یافته بود. تقریباً در همان زمان رود زرد طغیان کرد و قحطی بزرگی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در چین ایجاد کرد و به دنبال آن زرددستاران در چین قیام کردند. در ۱۸٤ م. جانگ‌چیائو که *راه صلح برین* را نوشته بود، درگذشت و در همین سال لوجی سپاهیانی بزرگ را برای سرکوب زرددستاران بسیج کرد. در ۱۸۹ م. آمازاسپ شاه گرجستان درگذشت و بعد از او تاج‌وتخت به ریو و بعد به بلاش دوم رسید. در همین سال‌ها، هوویشکا کتیبه‌ی مشهور خود را می‌نوشت و جان‌چیانگ «*بایگانی تاریخ‌نویس بزرگ*» را در چین تدوین می‌کرد. این تاریخ‌نویس در ۱۹۰ م. هم‌زمان با لوککشمه درگذشت.

در ۱۹۳ م. سرداری به نام کائوسونگ به دست زرددستاران کشته شد و او پسری داشت به نام کائوکائو که بعدها به شخصیت مقتدر چین تبدیل شد. در همین سال، سرداری فیلسوف به نام لوجی بر زرددستاران چیره شد اما خودش نیز کشته شد. در میان سپاهیانش یکی از شاگردانش حضور داشت که جوانی بود به نام لیوبِی. در همین سال، کومودوس کشته شد و پنج امپراتور پشت سر هم بر تخت روم تکیه زدند و به دست نفر بعدی کشته شدند تا آن که دولت بر طالع سوروس سپتیموس قرار گرفت.

در ۱۹۱ م. بلاش چهارم درگذشت و جای خود را به بلاش پنجم داد. چهار سال بعد مادها سر به شورش برداشتند و حاکمیت خاندان اشکانی را زیر سوال بردند. بلاش این شورش را فرو نشاند و سوریه را فتح کرد و بر سوروس چیره شد و خسرو اول را بر تخت ارمنستان نشاند. دو سال بعد، امپراتور روم عملیاتی انتقام‌جویانه را آغاز کرد و کیلیکیه را گرفت و تا ۱۹۹ م. به تیسفون رسید و این شهر را غارت کرد. در همین سال، کائوکائو بر یوان‌شائو پیروز شد و او را به قتل رساند، که لیوبی هم‌چون سرداری در سپاهش خدمت می‌کرد. کانیشکای دوم کوشانی نیز در همین سال بر تخت نشست.

در ۲۰۲ م. بلاش پنجم در میان‌رودان بر سوروس غلبه کرد و او را وادار به عقب‌نشینی کرد. شش سال بعد بلاش پنجم درگذشت و بلاش ششم به جایش نشست. هم‌زمان با این اتفاق، لیوبی در نبرد صخره‌ی سرخ بر سپاهیان پرشمار کائوکائو غلبه کرد و دولت شو را تأسیس کرد و به این ترتیب عصر سه پادشاهی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آغاز شد. در ۲۱۱ م. سوروس فوت کرد و کاراکالا به جایش قدرت گرفت. او در ۲۱۳ م. به اسکندریه رفت و مردم این شهر را قتل‌عام کرد. سه سال بعد، او به بهانه‌ی ازدواج با دختر شاه اشکانی هم‌چون مهمانی به تیسفون رفت، اما دسیسه‌ای چید و میزبانانش را به قتل رساند و کمی بعد به دست یکی از سربازان خودش کشته شد. ماکرینوس که به جای او امپراتور روم شده بود، غرامت سنگینی داد و اجازه گرفت تا بازمانده‌ی سپاهیان رومی را از خاک ایران خارج کند. یک سال بعد یک کاهن عجیب و غریب سوری به نام الاگابالوس (الجبال)، که مبلغ کیش خدای خروشید شهر حمص بود، ماکرینوس را به قتل رساند و امپراتور روم شد. در همین سال تیرداد دوم اشکانی که شاه ارمنستان بود به کیش مسیحیت گروید و او نخستین شاهی بود که مسیحی می‌شد.

در ۲۲۰ م. کائوکائو درگذشت. دو سال بعد کانیشکای دوم و الاگابالوس فوت کردند و الکساندر سوروس زمام‌دار روم گشت. در همین سال‌ها کتاب *اعمال توماس قدیس* نوشته شد. در چین هم کتاب *جوبی سوان جینگ*، که متنی درباره‌ی ریاضیات چینی بود، نوشته شد و جی‌چیان به ترجمه‌ی کتاب‌های بودایی مشغول بود. در ۲۲٤ م. اردشیر بابکان بر اردوان پنجم اشکانی غلبه کرد. او تا چهار سال بعد بلاش ششم را به قتل رساند و تا ۲٤۰ م. دولت کوشانی را نیز شکست داد و دو نیمه‌ی شرقی و غربی ایران‌زمین را بار دیگر یکپارچه ساخت.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تصاویر





سردیس و سکه‌ی سلوکوس اول

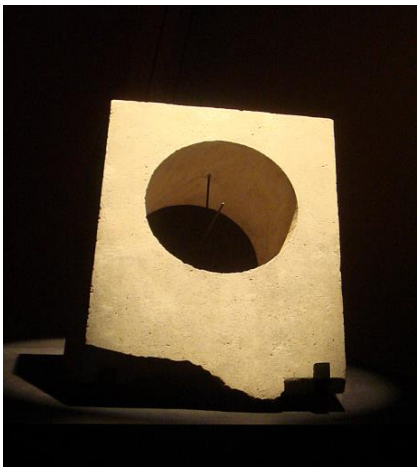

ساعت آفتابی آی خانوم



آرایه‌های سفالی



نقاب سفالی

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



پلاک نجومی از آی خانوم



تندیس مرد شنل‌پوش



سکه‌ی دمتریوس دوم



آنتیالکیداس اول



سکه‌ی آگاتوکلئیاد



آگاتوکلئیا



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌های مناندر



سکه‌های زویلوس



سکه‌ی اوکراتیدس

سکه‌ی زویلوس اول



سکه‌های اوکراتیدس



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌ی آگاتوکلس



سکه‌ی آنیماخوس



سکه‌ی دیودوتوس



سکه‌ی آندراگوراس



سکه‌ی اوتودموس



سکه‌ی سلوکوس اول با نقش اسب اسکندر







mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌ی آنتیوخوس دوم

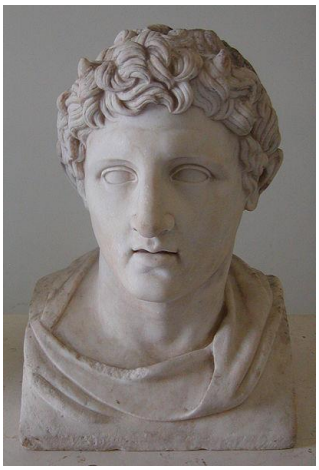



سردیس و سکه‌ی دمتریوس اول مقدونی پولیوکِت

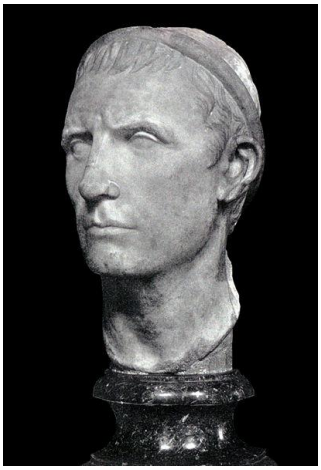



سردیس و سکه‌ی آنتیوخوس سوم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org





سردیس و سکه‌ی آنتیوخوس چهارم





سکه‌ی سلوکوس دوم (بالا) و دو درخمایی آماستریس (چپ)



سکه‌ی سلوکوس سوم　　سکه‌ی لوسیماخوس　　سکه‌ی آنتیوخوس ششم (بالا) و آنتیوخوس نهم (پایین)



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنتیوخوس اول سلوکی



اوتودموس اول بلخی

بلخی آنتیوخوس نیکانور



آنتیوخوس سوم سلوکی



سکه‌ی پانتالئون



سکه‌ی اسپه‌لاگادامه



سکه‌ی امیری سکا به نام اَسپَه‌وَرمَه (۴۵–۱۵ پ.م) از پاکستان



سکه‌ی سپادبیز



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌ی دیودوتوس



سکه‌ی مودی با نقش‌مایه‌ی بودایی



بودیساتوا



بودا



بودا



برهما



ایندره



نقش شاهین به عنوان نماد فرهمندی بودا؟





ظرف سنگی جام بیماران



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org





دو نمونه از سکه‌ی آزس اول نشسته





سکه‌های آزس اول سواره











سکه‌های سواره‌ی آزس دوم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌ی آزیلیس سواره



مقایسه‌ی جزئیات تصویر آزس اول (راست) و آزس دوم (چپ)



سکه‌ی آزیلیس با نقش لاکشمی که بر نیلوفری ایستاده



سکه‌ی زیونیس



راست: پشت و روی سکه‌ی زرین ویماکادفیس با نقش شیوای ایستاده؛ چپ: روی دو سکه‌ی دیگر از او، با لباس پارتی بر تن



pdf.tarikhema.org

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

tarikhema.org



پشت و روی سکه‌های زر و سیمِ ویماکادفیس. در روی سکه‌ها همواره نقش او با لباس پارتی دیده می‌شود. در پشت سکه نقش شیوای ایستاده (بالا، چپ) یا شیوا در کنار گاو کوهاندار دیده می‌شود.





سکه‌های کانیشکا با نقش بودا



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org





سکه‌های کانیشکا





سکه‌های زرین وسودوه‌ی دوم





سکه‌های زرین کانیشکای دوم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌های زرین هوویشکا



سکه‌های زرین هوویشکا



سکه‌های ویماتاکتو



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org





سکه‌های ارشک نخست



سکه‌ی ارشک دوم

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir







سکه‌های مهرداد اول اشکانی



سکه‌ی فرهاد دوم



سکه‌ی اشک هشتم، بغاسیس



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌های اردوان اول



سکه‌های فرهاد دوم



سکه‌های مهرداد دوم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌ی سناتروک



سکه‌ی گودرز اول



سکه‌ی مهرداد سوم



سکه‌های بغداد پارسی بنیانگذار دودمان فراترکه



سکه‌ی وهوبرز پسر بغداد



سکه‌های وادفرداد اول

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌های شاهان گمنام احتمالا از خاندان فراترکه





سکه‌های داریوش دوم فراترکه



سکه‌ی وهوخشیر فراترکه





سکه‌ی داریوش اول فراترکه



سکه‌های اردشیر دوم فراترکه







سردیس بطلمیوس اول سوتر (بالا)، سکه‌های بطلمیوس دوم برای بزرگداشت مقام اسکندر و تاکید بر جایگاه خویش در سپاه

وی: سکه‌ی استاتر با نقش پیل ضرب شده در کورنه (وسط) و سرِ اسکندر با تاج پیل‌نما (چپ)



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org







چهار دراخمایی بطلمیوس دوم و آرسینوئه دوم

سکه‌ی زرین و سردیس برنیکه‌ی دوم کورنه‌ای







سکه‌ی زر با نیمرخ بطلمیوس سوم که در زمان پسرش در ظاهر ایزدی ضرب شده (راست)

سکه‌ی بطلمیوس سوم (میان) و تندیس او با ظاهرِ ایزدِ هرمس





سکه‌ی بطلمیوس چهارم

سکه‌ی بطلمیوس دوم با نقش زئوس در رو و عقاب در پشت



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌ی بطلمیوس پنجم



پلاک بطلمیوس ششم با تاج فرعون



چهار دراخمایی بطلمیوس پنجم



سکه‌ی بطلمیوس ششم



کتیبه‌ی رشید (رُزتا)

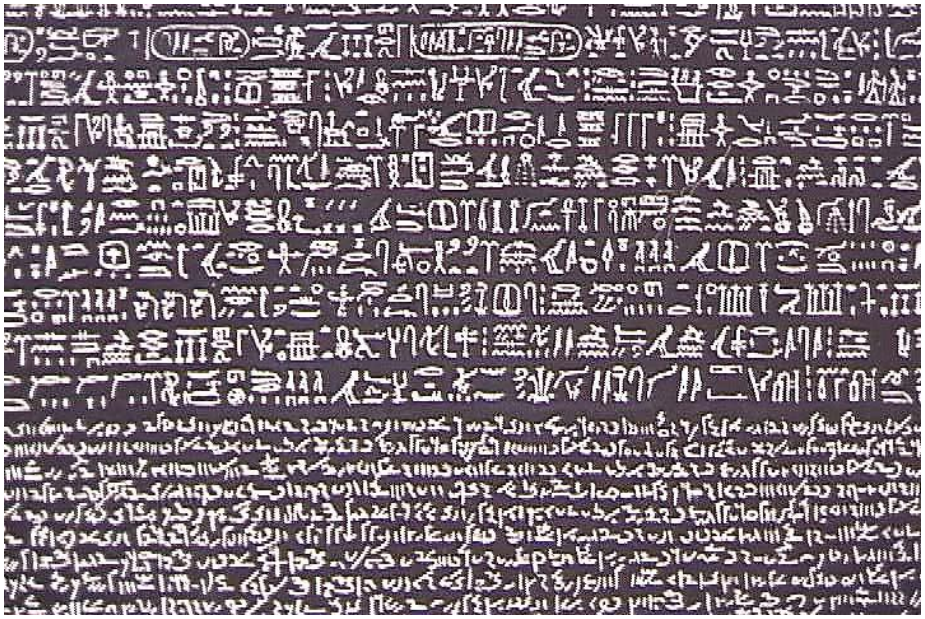

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

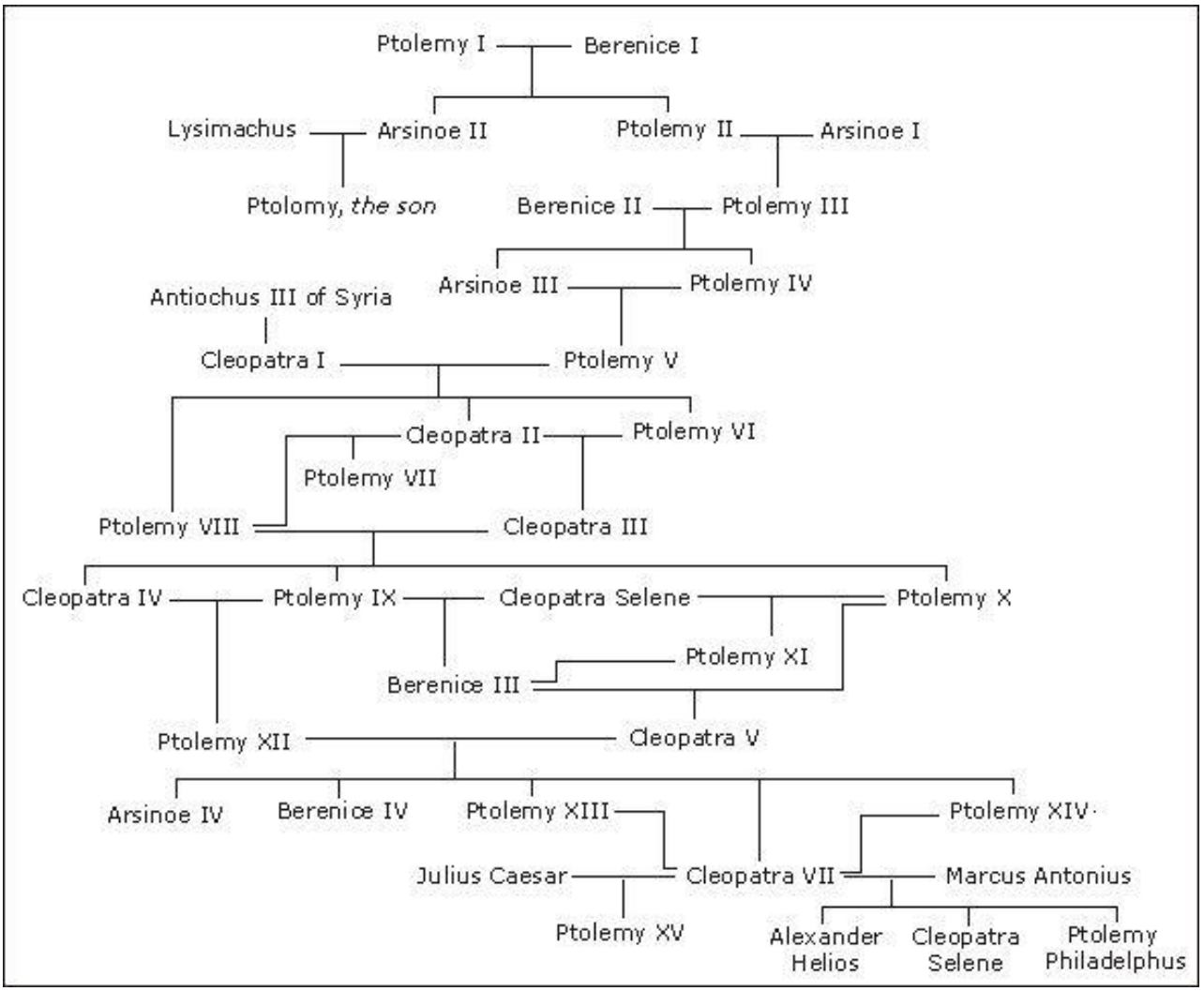


شجره‌نامه‌ی خاندان بطلمیوسی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



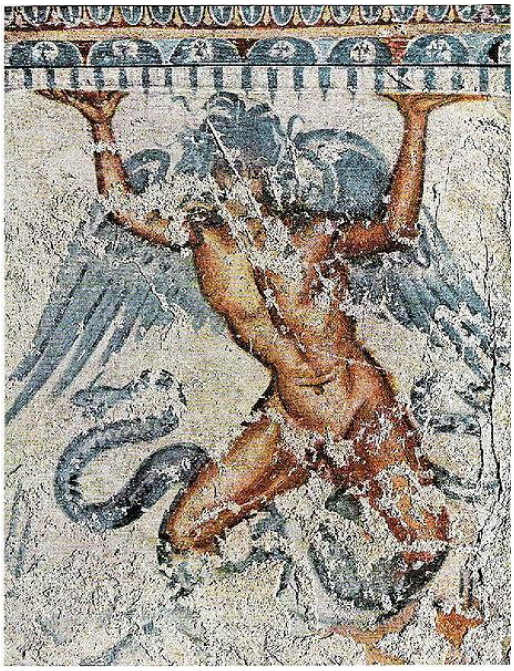

سکه‌ی تدفینی زر از شهر اتروسکی بولسِنا، مربوط به ۶۵۰–۷۰۰ پ.م، موزه‌ی لوور (بالا)

نقاشی دیواری اتروسکی از قرن ششم پ.م که با نام تیفون شهرت یافته است.



فیلیپ پنجم مقدونی




قلمرو دولت ایلوری در اوج توسعه‌اش



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org




مسیر لشکرکشی هانیبال

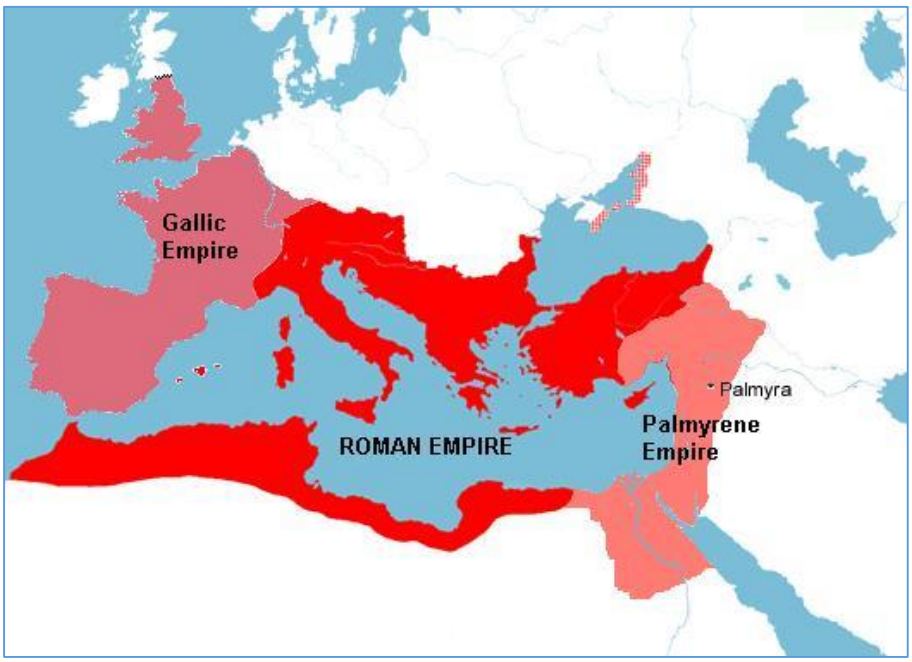


قلمرو روم در ابتدای

قرن اول میلادی

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



قلمرو روم در اوج توسعه‌اش در ۱۱۷ .م

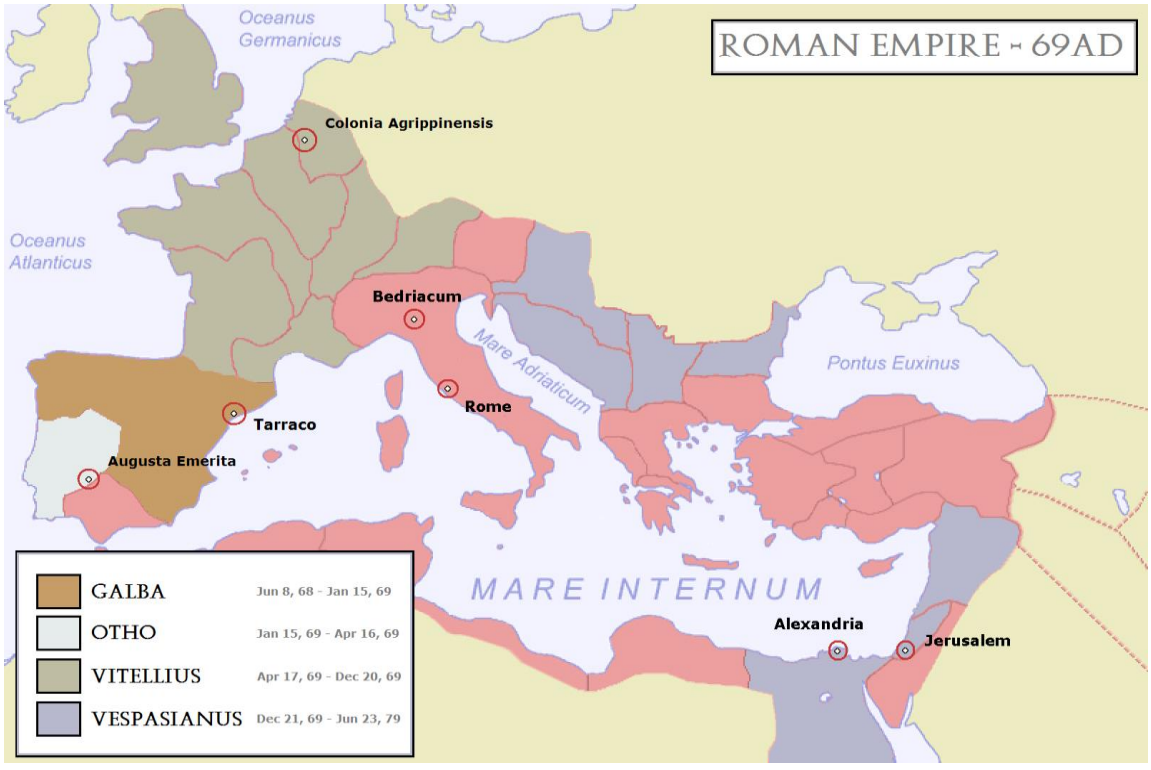


قلمرو روم در قرن اول میلادی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org




فتح ایتالیا و تشکیل دولت روم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

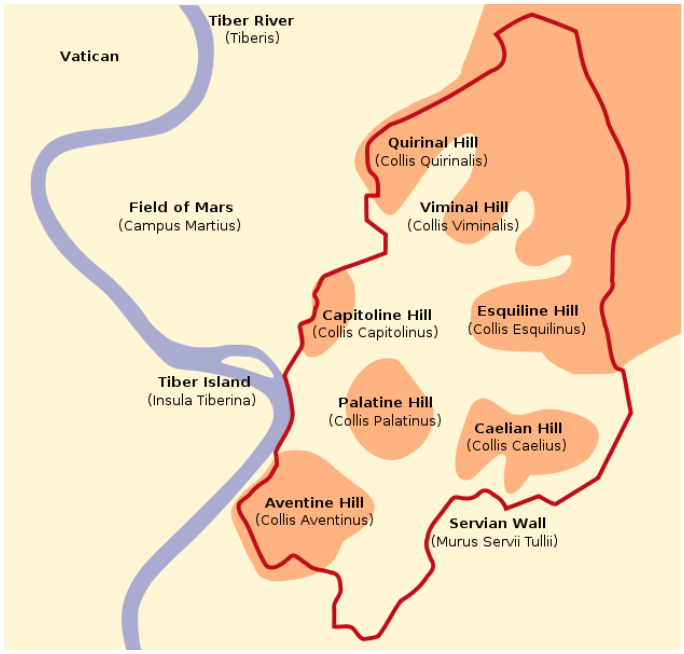


نقشه‌ی هفت تپه‌ی رم

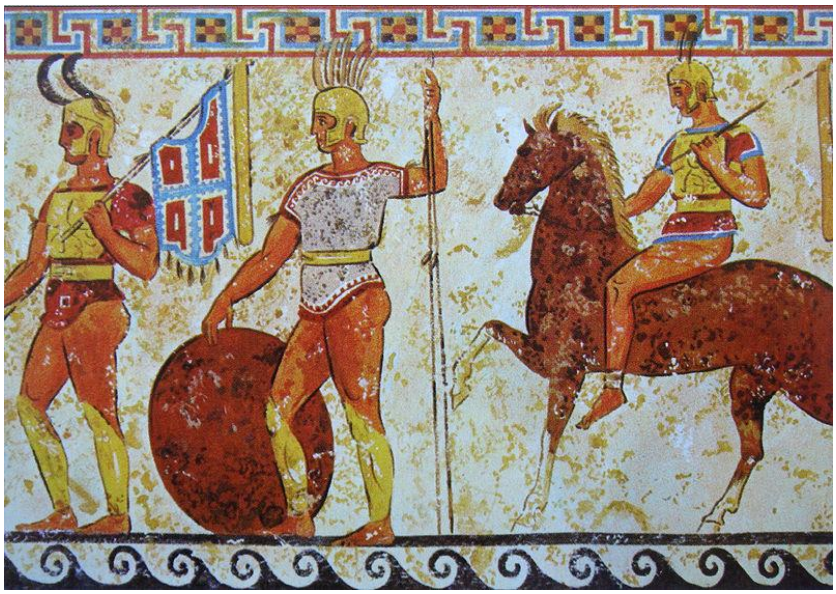

نقش سربازان سامنیت

از دیوارنگاره‌ی مقبره‌ای

(قرن چهارم پ.م)



سردیس رومی هانیبال



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

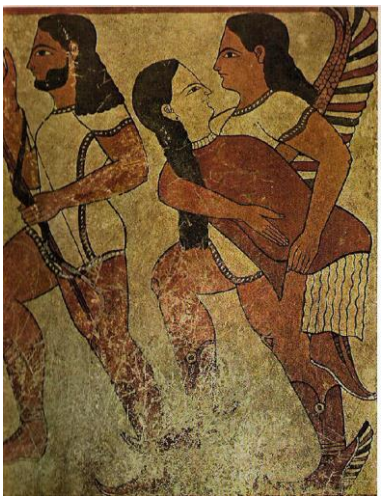

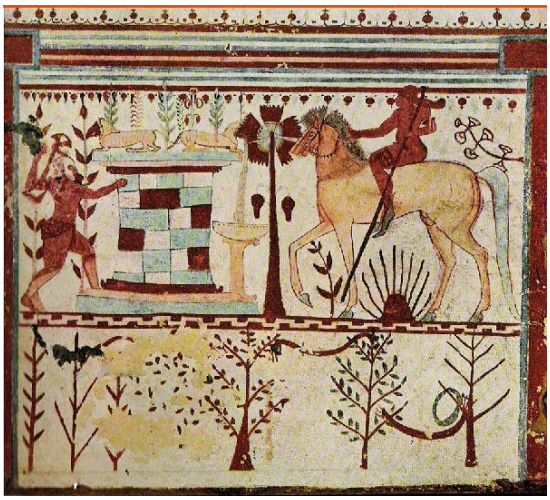



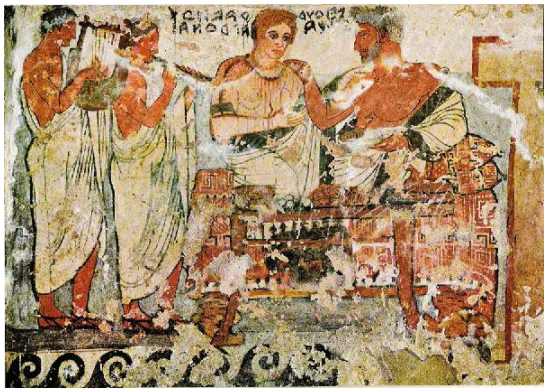

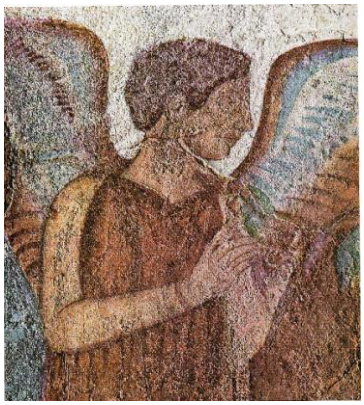

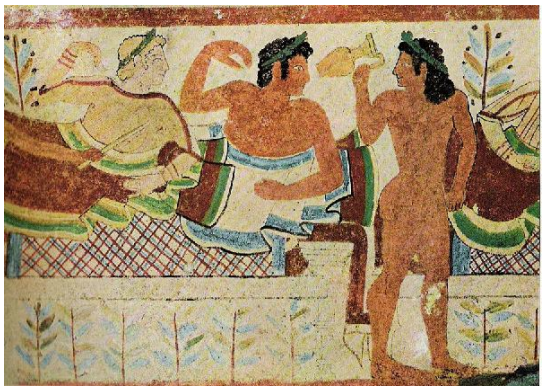

دیوارنگاره‌های اتروسکی



تندیس زن و شوهری از یک گور اتروسکی

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



تندیس برنزی از اسب آسمانی سغدی از دوره‌ی هان

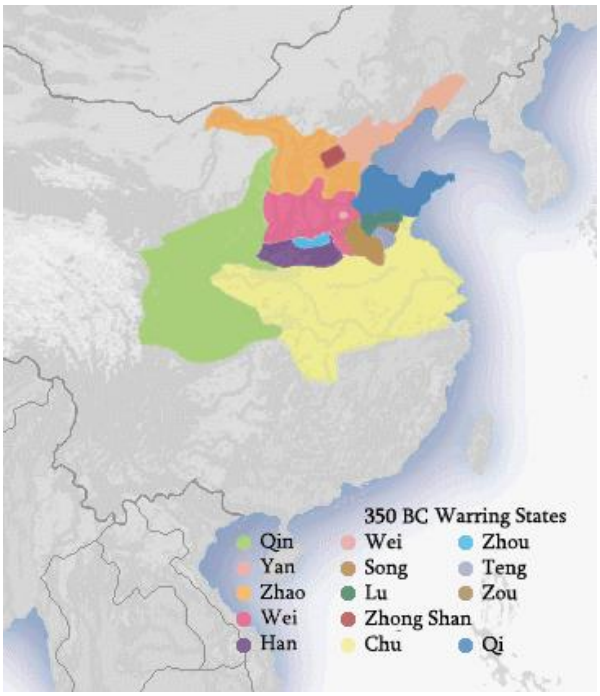


نقشه‌ی ایالات جنگاور



یک سوارکار و اسب سغدی‌اش

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org





تندیس سزار آگوستوس (پریما پورتا) و نقش زره سینه‌اش با نقش بخشیدن درفش به دست مرد پارتی





کنده‌کاری گوهر بزرگ فرانسوی

تندیس گانیمد در اسپرلونگا با لباس پارتی




شخصیتهای مرکزی با لباس ایرانی در گوهر بزرگ فرانسوی



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

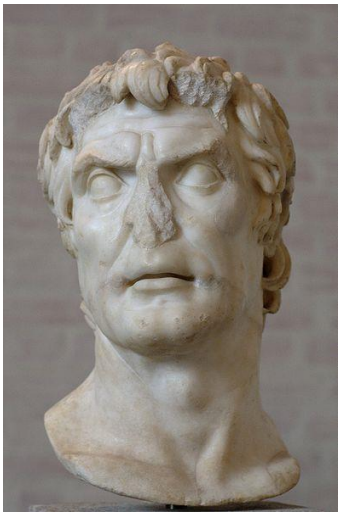

سولا

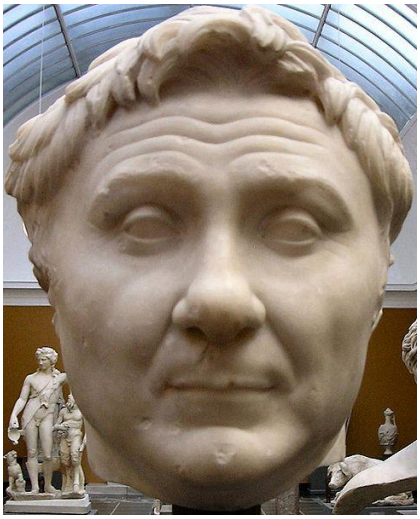

پمپی



آریوبرزن اول کاپادوکی



مهرداد ششم پونتی

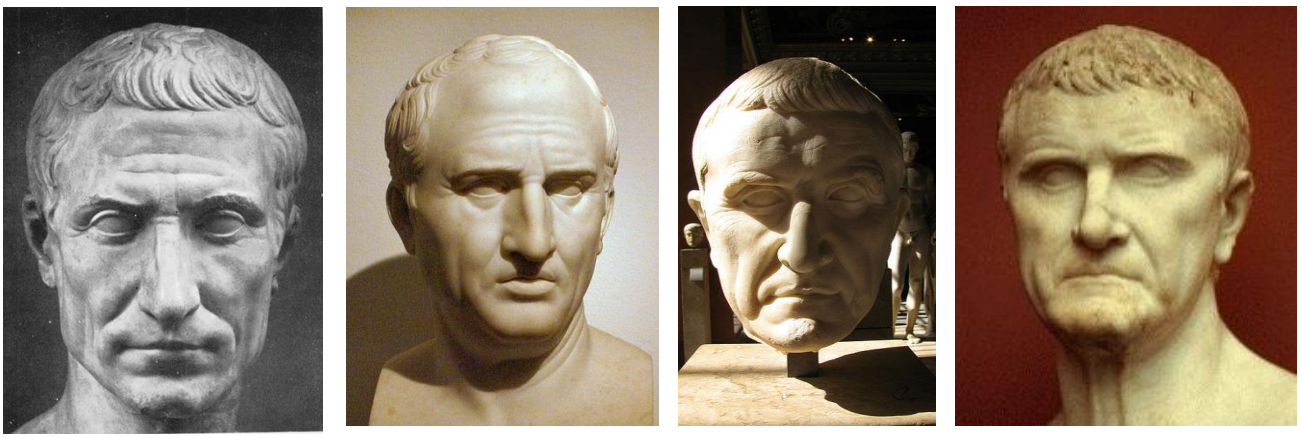

از راست به چپ: دو سردیس از لیکینیوس کراسوس، سردیس سیسرو حاکم سوریه، و سردیس یولیوس سزار



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌ی تیگران بزرگ ارمنی



سکه‌ی آرتاواز دوم ارمنی



چهره‌ی گندفرنه بر سکه‌اش



سکه‌ی گندفرنه‌ی سواره





سکه‌های گندفرنه



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org





سکه‌های ارد اول





سکه‌های فرهاد سوم





سکه‌ی فرهاد سوم

سکه‌ی مهرداد چهارم







سکه‌های ارد دوم



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌ی پاکور اول



سکه‌ی فرهاد چهارم



سکه‌ی تیرداد اول



سکه‌ی فرهادک



سکه‌ی ارد سوم



سکه‌ی ونون اول



سکه‌ی اردوان دوم



سکه‌ی وردان اول



سکه‌ی گودرز دوم



سکه‌ی سنابار



سکه‌ی ونون دوم



سکه‌ی بلاش اول



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌ی بلاش دوم



سکه‌ی پاکور دوم



سکه‌ی اردوان سوم



سکه‌ی بلاش سوم



سکه‌ی خسروی اول



سکه‌ی پارتاماسپ



سکه‌ی بلاش چهارم



سکه‌ی ونون اول اشکانی



سکه‌ی ونون دوم



سردیس موسا



سکه‌ی ونون دوم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌ی بلاش اول



سکه‌ی بلاش سوم



سکه‌ی بلاش چهارم



سکه‌ی ارد اول



سکه‌ی مهرداد چهارم



سکه‌ی پاکور دوم

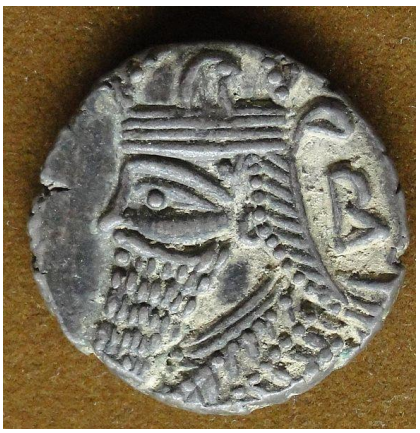



سکه‌های بلاش پنجم



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سکه‌های بلاش ششم



سکه‌های کاراکالای کودک و بالغ



سکه‌های ایلامی از شاهی ناشناخته (اواخر قرن اول پ.م تا اواخر قرن اول میلادی) با نماد هلال و ستاره و لنگر



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



هدیه‌های نذری برای معبد بودایی هوویشکا



تاج زرین و گوهرنشان پارتی با تندیس مرد و دو اژدها



دیوارنگاره‌ی سوری، نشانگر ایزد جنگ (نِرگال) در لباس پارتی که بیرق رومی را در اختیار دارد.

قلاب کمربند زرین با نقش شاهین چیره بر گاو





mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

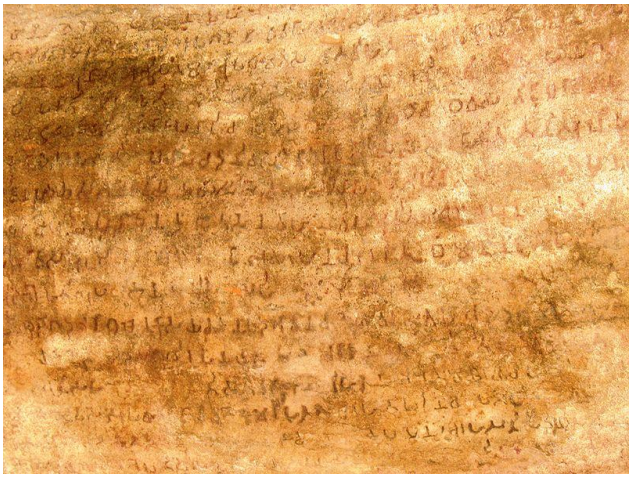

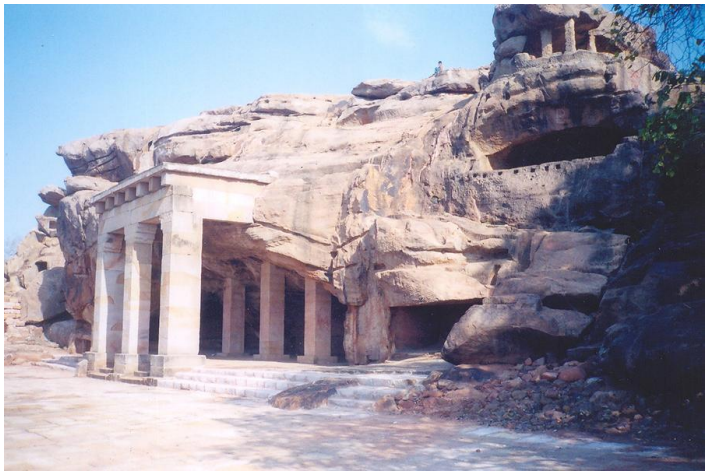

معبد و کتیبه‌ی هاتی‌گومفا





دیوارنگاره‌ی خُنگ اژدر

موزائیک استاتیرا

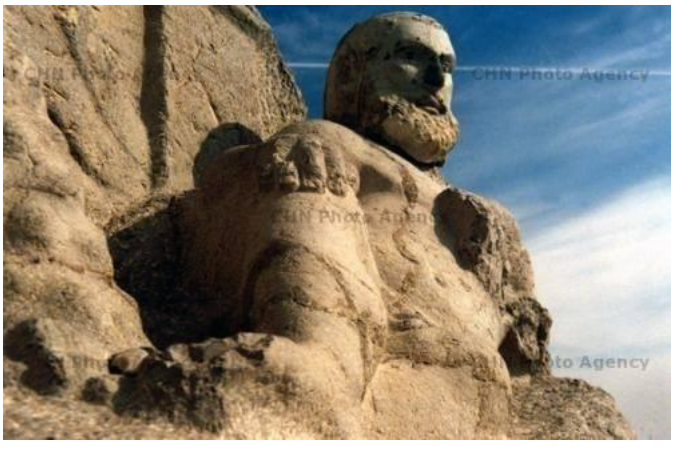

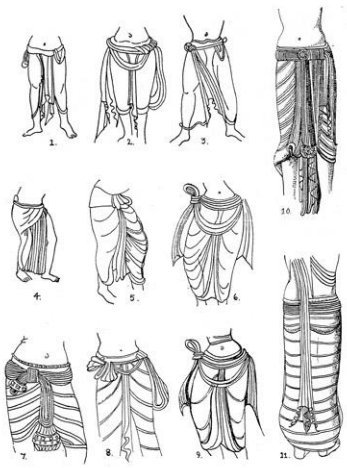

پیکره‌ی هرکول در بیستون

پوششهای هندیان بر سکه‌ها



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



سربند تندیس گردونه‌ران معبد دلفی



دیهیم زرین از مقدونیه‌ی عصر هخامنشی (۳۳۰-۳۶۰ پ.م)



Ashurnasirpal II (reigned 883-859 B.C.)

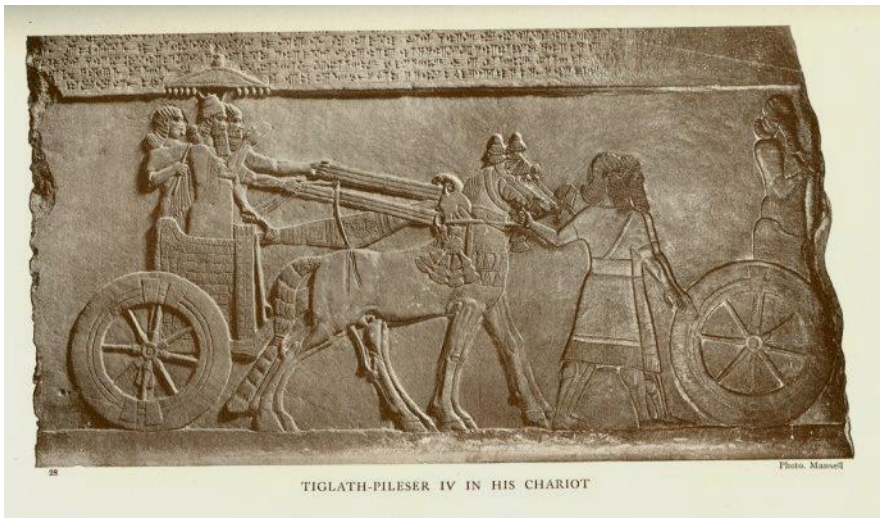

TIGLATH-PILESER IV IN HIS CHARIOT

تیگلت پیلسر چهارم (راست) و آشور نصیرپال دوم (چپ) با تاج بلند

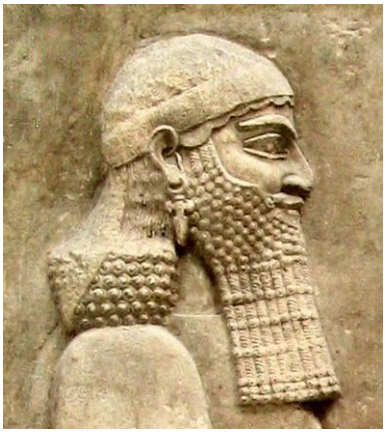

سناخریب با کلاه کوتاه



شمشی عداد پنجم با تاج بلند



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org




دیهیم شهربانوی آشوری (بالا چپ) از گنجینه‌ی آشوری





نقش آشور بانیپال سوارکار در حال شکار به همراه دیهیم آشوری





نمایندگان پارت (راست) و بلخ (چپ) در تخت جمشید که سربند بسته‌اند.



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

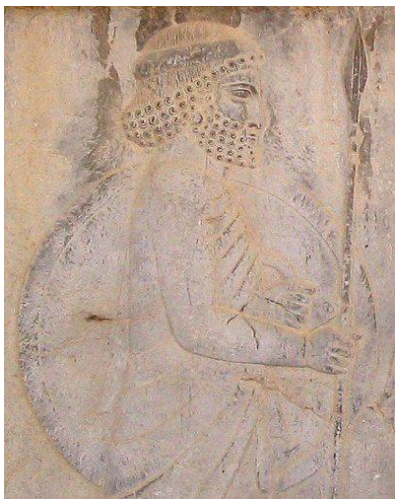



نماینده‌ی گنداره (راست) و کاریه (چپ) در تخت جمشید



نماینده‌ی هند در تخت جمشید با سربند



نگهبانان ایلامی شوش



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

# کتابنامه

ثعالبی، ابومنصور عبدالملک محمد ، *غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*، طبع پاریس، ۱۹۰۰.

*ارداویرافنامه*، ویراسته‌ی فیلیپ ژینیو، ترجمه‌ی ژاله آموزگار، معین، ۱۳۷۲.

اشنیدر، رالف مایکل، «دوست و دشمن؛ مشرق‌زمین در روم»، در: *پارت‌ها و روزگارشان*، ویراسته‌ی وستا سرخوش کورتیس و سارا استیوارت، ترجمه‌ی محمود فاضلی بیرجندی، پایان، ۱۳۹۰.

امریک، ر. ا. «ماندگاه‌های ایرانی در خاور کوه‌های پامیر»، در: *تاریخ ایران*، جلد سوم، قسمت اول، ویراسته‌ی احسان یارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، امیرکبیر، ۱۳۸۳.

امیری پریان، صابر، *فرترکه‌ها: یاد هخامنشیان*، آسمانه ایران، ۲۰۱۰ـ۲۰۰۹: ۱۹ـ۱.

بریان، پیر، *تاریخ امپراتوری هخامنشی*، ترجمه‌ی مهدی سمسار، زریاب، ۱۳۷۷.

بلعمی، محمد بن محمد (منسوب به)، *تاریخ‌نامه‌ی طبری*، ترجمه‌ی محمد روشن، سروش، ۱۳۸۰.

بیکرمان، ا. «دوره‌ی سلوکی»، در: *تاریخ ایران*، جلد سوم، قسمت اول، ویراسته‌ی احسان یارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، امیرکبیر، ۱۳۸۳.

بیوار، ا. ه. «تاریخ سیاسی ایران در دوره‌ی اشکانیان»، در: *تاریخ ایران*، جلد سوم، قسمت اول، ویراسته‌ی احسان یارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، امیرکبیر، ۱۳۸۳.

بیوار، ا. ه. «تاریخ مشرق ایران»، در: *تاریخ ایران*، جلد سوم، قسمت اول، ویراسته‌ی احسان یارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، امیرکبیر، ۱۳۸۳.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیوار، ای. دی. اچ. «گوندوفر و پارت‌های هند»، در: *پارت‌ها و روزگارشان*، ویراسته‌ی وستا سرخوش کورتیس و سارا استیوارت، ترجمه‌ی محمود فاضلی بیرجندی، پایان، ۱۳۹۰.

پیرنیا، حسن، *تاریخ ایران*، طهران، ۱۳۱۱.

تائو، ونگ، «پارت‌ها در چین؛ غور و بررسی در کتاب‌های تاریخی»، در: *پارت‌ها و روزگارشان*، ویراسته‌ی وستا سرخوش کورتیس و سارا استیوارت، ترجمه‌ی محمود فاضلی بیرجندی، پایان، ۱۳۹۰.

توین‌بی، آرنولد، *جغرافیای اداری هخامنشیان*، ترجمه‌ی همایون صنعتی‌زاده، موقوفات دکتر افشار، ۱۳۷۹.

ثعالبی، عبدالملک بن محمد بن اسماعیل، *شاهنامه‌ی ثعالبی: در شرح احوال سلاطین ایران*، ترجمه‌ی محمود هدایت، اساطیر، ۱۳۸۵.

خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین، *حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر*، خیام، ۱۳۳۳.

دستن، فرنان، مرگ مردان نامی، ترجمه‌ی هوشنگ سعادت، انتشارات فرزان روز، ۱۳۹۲.

دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، *اخبار الطوال*، ترجمه‌ی دکتر محمود مهدی دامغانی، تهران، نی، ۱۳۸٦.

رادیتسا، لئو، «ایران در آسیای صغیر»، در: *تاریخ ایران*، جلد سوم، قسمت اول، ویراسته‌ی احسان یارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، امیرکبیر، ۱۳۸۳.

رایس، تامار تالبوت، *سکاها*، ترجمه‌ی رقیه بهزادی، یزدان، ۱۳۷۰.

زیمال، ا. و. «تاریخ سیاسی ماوراء النهر»، در: *تاریخ ایران*، جلد سوم، قسمت اول، ویراسته‌ی احسان یارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، امیرکبیر، ۱۳۸۳.

سرخوش کورتیس، وستا، «احیای ایران در دوران پارت‌ها»، در: *پارت‌ها و روزگارشان*، ویراسته‌ی وستا سرخوش کورتیس و سارا استیوارت، ترجمه‌ی محمود فاضلی بیرجندی، پایان، ۱۳۹۰.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سلوود، دیوید، «سکه‌های پارتی»، در: *تاریخ ایران*، جلد سوم، قسمت اول، ویراسته‌ی احسان یارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، امیرکبیر، ۱۳۸۳.

سولیمیرسکی، تادئوس، *سارمات‌ها*، ترجمه‌ی رقیه بهزادی، میترا، ۱۳۷٤.

شبانکاره‌ای، محمد بن علی، *مجمع الانساب*، تصحیح میرهاشم محدث، امیرکبیر، ۱۳٦۳.

طبری، محمد بن جریر، *تاریخ الرسل و الملوک*، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، اساطیر، ۱۳٦۲.

طبری، محمد بن جریر، *تاریخ طبری*، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، اساطیر، ۱۳٦۲.

گیبون، ادوارد، *انحطاط و سقوط امپراتوری روم*، ترجمه‌ی فرنگیس نمازی، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.

*مجمل التواریخ و القصص*، تصحیح ملک الشعرای بهار، پدیدآور محمد رمضانی، کلاله خاور، ۱۳٤٦.

مرادی غیاث‌آبادی، رضا، *نبشته‌های پارسی باستان*، فرهنگ‌نامه‌ی عکس ایران، ۱۳۷۷.

مسعودی، علی بن حسین، *التنبیه و الاشراف*، تصحیح و. ر. بارون روزن، بیروت، ۱۹٦۵.

مک اودی، کالین، و جونز، ریچارد، *تاریخ جمعیت جهان*، ترجمه‌ی مهیار علوی مقدم و علیرضا نوری گرمرودی، پاندا، ۱۳۷۲.

وکیلی، شروین، *داریوش دادگر*، شورآفرین، ۱۳۹۰.

ولسکی، یوزف، *شاهنشاهی اشکانی*، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، ققنوس، ۱۳۸۳.

ویسهوفر، ژوزف، «فارس در دوران سلوکیان و پارت‌ها»، در: *پارت‌ها و روزگارشان*، ویراسته‌ی وستا سرخوش کورتیس و سارا استیوارت، ترجمه‌ی محمود فاضلی بیرجندی، پایان، ۱۳۹۰.

ویلکن، اولریش، *اسکندر مقدونی*، ترجمه‌ی حسن افشار، مرکز، ۱۳۷٦.

یگر، ورنر، *پائدیا*، ترجمه‌ی حسن لطفی، خوارزمی، ۱۳۷٦.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Achilli A, Olivieri A, Pala M, *et al.* "Mitochondrial DNA variation of modern Tuscans supports the near eastern origin of Etruscans". *American Journal of Human Genet*etics, April 2007, 80 (4): 759-68.

Adalian, R.P. Historical Dictionary of Armenia, Scarecrow Press, 2010.

Addington, Larry H. *The Patterns of War through the Eighteenth Century*, Indiana University Press, 1990.

Adelung, Johann Christoph and Vater, Johann Severin, *Mithridates oder allgemeine Sprachenkunde mit dem Vater Unser als Sprachprobe in bey nahe fünf hundert Sprachen und Mundarten*, , 1806-1817, Berlin, Vossische Buchlandlung, 4 volumes, Facsimile edition, Hildesheim – Nueva York, Georg Olms Verlag, 1970.

Adkins, Lesley, and Roy Adkins, *Handbook to Life in Ancient Rome*. Oxford: Oxford University Press, 1998.

Altheim, F. Weltgeschichte Asiens im Geschichten Zeitalter I – II, Halle, 1947/1948.

Ammianus Marcellinus, *The Roman History of Ammianus Marcellinus During the Reigns of The Emperors Constantius, Julian, Jovianus, Valentinian, and Valens*, trans. By: C. D. Yonge, London: G. Bell & Sons, 1911.

Andrade, Nathanael John, Symbols, culture, communities and Syria, University of Michigan, 2009.

Anson, Edward M. "Diodorus and the Date of Triparadeisus". *The American Journal of Philogy*, The Johns Hopkins University Press, (Summer 1986)107 (2): 208-217.

Aperghis, G. G. The Seleukid Royal Economy, 2004.

Arrian, Events after Alexander (from Photius' Bibliotheca) translated by John Rooke, edited by Tim Spalding, Routledge, 1998.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Ashley, James R. *The Macedonian Empire: the era of warfare under Philip II and Alexander the Great*. McFarland & Company, 2004.

Ashrafian, H. Herod the Great and his worms, Journal of Infection. 2005, Jul;51(1):82 - 3.

Assar, Gholamreza F. A. *revised Parthian chronology of the period 91 - 55 BC, Partica, Pizza, 8. 2006.*

Astin, A. E. *The Cambridge Ancient History*. Cambridge University Press, 1990.

Austin, M. M. *The Hellenistic World from Alexander to the Roman Conquest: A Selection of Ancient Sources in Translation*. Cambridge University Press, 1981.

Axworthy, Michael, *A History of Iran: Empire of the Mind*, Basic Books, 2008.

Bachrach, Bernard S., *A history of the Alans in the West: from their first appearance in the sources of classical antiquity through the early Middle Ages*, U of Minnesota Press, 1973.

Badian, Ernst, *Rome and Antiochos the Great: A Study in Cold War*, 1959.

Bagnall, Nigel, *The Punic Wars, 264 - 146 BC*. Oxford, Osprey Publishing, 2002.

Bailey, H. W. *Indo - Scythian Studies being Khotanese Texts Volume VII*, Cambridge University Press, 1985.

Balfour, Edward, The Cyclopædia of India and of Eastern and Southern Asia, 1885.

Bar Kochva, B. The Seleucid army organization and politics in great campaigns, Cambridge, 1976.

Barnes, Timothy David, "The Date of Herod's Death," *Journal of Theological Studies*, ns 19 (1968), 204 - 19.

Barua, Beni Madhab and Topa, Ishwar Nath, *Asoka and His Inscriptions, 1968.*



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Beate, Dignas and Winter, Engelbert, *Rome and Persia in Late Antiquity. Neighbours and Rivals*. Cambridge University Press, 2007.

Beck, Astrid B. and Myers, Allen C. (Editors), *Eerdmans Dictionary of the Bible*, Amsterdam University Press. 2000.

Beck, Mansvelt, "The Fall of Han," in *The Cambridge History of China: Volume I: the Ch'in and Han Empires, 221 B.C. – A.D. 220*, 317–376, Edited by Denis Twitchett and Michael Loewe, Cambridge University Press, 1986.

Beckwith, Christopher. *Empires of the Silk Road: A History of Central Eurasia from the Bronze Age to the Present*. Princeton and Oxford: Princeton University Press, 2009.

Benett, Julian, *Trajan. Optimus Princeps*. Routledge, 1997.

Bernard, P. "The Greek kingdoms of Central Asia," In: History of civilizations of Central Asia, Volume II. The development of sedentary and nomadic civilizations: 700 B.C. to A.D. 250. Ed. By: Harmatta, J. Paris: UNESCO Publishing, 1994.

Bernard, P. La coiffure des Parthes et des Nomades, Journal des Savants, janviere - septembre 1980: 67 - 84.

Bernegger, P. M. “Affirmation of Herod’s Death in 4 B.C.,” *Journal of Theological Studies* ns 34 (1983), 526 - 31.

Berresford Ellis, Peter, The Celts: A History, Caroll and Graf, 1998.

Bevan, Edwyn Robert, *The House of Seleucus*. London: Edward Arnolds, 1902.

Bianchi, Robert Steven, *Daily Life Of The Nubians*, Greenwood Press 2004.

Bickerman, E. J. The jews in the Greek age, Jewish Theological Seminary of America, 1988.

Bielenstein, Hans, "Wang Mang, the Restoration of the Han Dynasty, and Later Han," in *The Cambridge History of China: Volume I: the Ch'in and Han Empires,*



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

*221 B.C. – A.D. 220*, 223–290, Edited by Denis Twitchett and Michael Loewe, Cambridge University Press, 1986.

Bielenstein, Hans, *The Bureaucracy of Han Times*, Cambridge University Press, 1980.

Birley, A. R. Septimius Severus: the African emperor, Routledge, 1999.

Birley, Anthony R. *Hadrian. The restless emperor*. London: Routledge, 1997.

Birley, Anthony R. *Marcus Aurelius: A Biography*. New York: Routledge, 1987.

Birley, Anthony, *Marcus Aurelius*, Routledge, 2000.

Bivar, A. D. H. "The History of Eastern Iran", in Ehsan Yarshater (ed.), *The Cambridge History of Iran,* Vol.3 (1), *The Seleucid, Parthian and Sasanian Periods,* London, Cambridge University Press, 1983.

Bivar, A. D. H., "Gondophares", *Encyclopaedia Iranica*, 11.2, Costa Mesa: Mazda, 2003.

Bivar, A.D.H. "The Political History of Iran under the Arsacids", in Yarshater, Ehsan, *Cambridge History of Iran*, 3.1, London: Cambridge University Press, 1983.

Bivar, A.D.H., "The Political History of Iran under the Arsacids", in Fischer, W.B.; Gershevitch, Ilya, *Cambridge History of Iran*, 3.1, London: Cambridge UP, 1993, pp. 21–99.

Boardman, John, *The Cambridge ancient history*, Cambridge University Press, 1925.

Boesche, Roger, "Kautilya's *Arthaśāstra* on War and Diplomacy in Ancient India". *The Journal of Military History* , January 2003, 67 (1): 9–37.

Bonfante, G. and L. Bonfante, *The Etruscan Language. An Introduction*. Manchester University Press, 2002.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Bonfante, G.and L. Bonfante, *The Etruscan Language; An Introduction*, Manchester University Press, 2002.

Bopearachchi, Osmund, Afghanistan, Ancien Carrefour Entre L'est Et L'ouest, 2005.

Bopearachchi, Osmund, *De l'Indus à l'Oxus, Archéologie de l'Asie Centrale*. Lattes: Association imago - musée de Lattes, 2003.

Bopearachchi, Osmund, Monnaies Gréco - Bactriennes et Indo - Grecques, Catalogue Raisonné", Bibliothèque Nationale de France, 1991.

Bosworth, A. B. *The Legacy of Alexander*. Oxford University Press, 2005.

Bowersock, G. W.; A Report on Arabia Provincia, *The Journal of Roman Studies*, Vol. 61. (1971), pp. 219 - 242.

Bowman, Alan K., *The Cambridge Ancient History: The Crisis of Empire, A.D. 193 - 337*, Cambridge University Press, 2005.

Boyajian, Zabelle C. *An Anthology of Legends and Poems of Armenia*. Aram Raffi; Viscount Bryce. London: J.M. Dent & sons, ltd. 1916.

Boyce, M., Grenet, Frantz and Beck, Roger, A History of Zoroastrianism, Vol III, 1991.

Bringmann, Klaus, *A History of the Roman Republic*, Cambridge, Polity Press, 2007.

Bronkhorst, Johannes, Greater Magadha, Studies in the Culture of Early India, Brill Academic Publishers Inc., 2007.

Brosius, Maria, *The Persians: An Introduction*, Routledge, 2006.

Bruun, Christer, "The Antonine Plague and the 'Third - Century Crisis'," in: Olivier Hekster, Gerda de Kleijn, Danielle Slootjes (ed.), *Crises and the Roman Empire: Proceedings of the Seventh Workshop of the International Network Impact of Empire, Nijmegen, June 20–24, 2006.*

Bryant, Edwin Francis, Krishna: a sourcebook, Oxford University Press, 2007.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Bunson, M. A Dictionary of the Roman Empire, Oxford University Press, 1995.

*Bussagli, Mario, L'art du Gandhara*, LGF - Livre de Poche, collection « La Pochothèque », 1996.

Calmeyer, P. “Crown, I. In the Median and Achaemenid periods.” *Encyclopaedia Iranica*, 6, 1993, p: 407 - 408.

Campbell, Brian, "The Severan Dynasty". In Iorwerth Eiddon, Stephen Edwards. *The Cambridge Ancient History (XII, The Crisis of Empire)*. Cambridge University Press, 2005.

Campbell, J. B. *The Roman Army, 31 BC–AD 337*, Routledge, 1994.

Canduci, Alexander, *Triumph & Tragedy: The Rise and Fall of Rome's Immortal Emperors*, Pier 9, 2010.

Carney, Elizabeth Donnelly, *Olympias: mother of Alexander the Great*, Taylor & Francis, 2006.

Carney, Elizabeth Donnelly, *Women and Monarchy in Macedonia*, Norman, OK: University of Oklahoma Press, 2000.

Caroli, Christian A. Ptolemaios I. Soter - Herrscher zweier Kulturen, Konstanz 2007.

Cary, M. and Scullard, H. H., *A History of Rome* : Down to the Reign of Constantine, Faber and Faber,1979.

Chahin, M. The Kingdom of Armenia: A History, Routledge, 2001.

Chang, Chun - shu, *The Rise of the Chinese Empire: Volume II; Frontier, Immigration, & Empire in Han China, 130 B.C. – A.D. 157*. Ann Arbor, University of Michigan Press, 2007.

Chattopadhyaya, Sudhakar, Bimbisāra to Aśoka: With an Appendix on the Later Mauryas, 1977.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Chaumont, M. L. "Atropates", Encyclopaedia Iranica, 3.1, London: Routledge & Kegan Paul, 1989.

Chavannes, Édouard, "Trois Généraux Chinois de la dynastie des Han Orientaux. Pan Tch'ao (32 - 102 p. C.); – son fils Pan Yong; – Leang K'in (112 p. C.). Chapitre LXXVII du *Heou Han chou*." *T'oung pao* 7, (1906) p. 232 and note 3.

Christol, M. & Nony, N. *Rome et son Empire*, Paris: Hachette, 2003.

Cicero, *Political Speeches*, Oxford University Press, 2006.

Clarysse, Willy and Thompson, Dorothy, J. Counting the People in Hellenistic Egypt, Vol.II, Cambridge University Press, 2006.

Clarysse, Willy, *The Great Revolt of the Egyptians*, Lecture held at the Center for the Tebtunis Papyri, University of California at Berkeley, on March 16, 2004.

Clauson, Gerard, An etymological dictionary of pre - thirteenth - century Turkish, Clarendon Press (Oxford), 1972.

Clayton, Peter A. *Chronicles of the Pharaohs: the reign - by - reign record of the rulers and dynasties of ancient Egypt*. Thames and Hudson, 2006.

Cohen, M. Seleucid colonies: Studies in founding, administration and arganisation, Historia Einzl. No. 30, 1978.

Connolly, Peter, *Greece and Rome At War*. Macdonald Phoebus Ltd, 1981.

Cowley, A. E. *Aramaic Papyri of the Fifth Century B.C.*, Oxford University Press, 1923.

Crespigny, Rafe de, *A Biographical Dictionary of Later Han to the Three Kingdoms (23 - 220 AD)*. Leiden: Koninklijke Brill, 2007.

Cribb, J., 'The Greek Kingdom of Bactria, its coinage and collapse' in *Afghanistan, Ancien Carrefour entre l'est et l'ouest* (ed. Bopearachichi O & Boussac, M - F), Turnhout, 2005.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Cribb, J., The Heraus coins: their attribution to the Kushan king Kujula Kadphises, c. AD 30 - 80. Essays in Honour of Robert Carson and Kenneth Jenkins, (edited by M. Price, A. Burnett, and R. Bland), London, 1993.

Cumont, *Les réligions orientales dans le paganisme romaine*, Conférences faites au Collége de France, 1905.

Curtis, John; Tallis, Nigel and André - Salvini, Béatrice, *Forgotten Empire: The World of Ancient Persia*, University of California Press, 2005.

Curtis, Vesta Sarkhosh and Stewart, Sarah, eds., *The Age of the Parthians*, Ideas of Iran, vol. 2, London: I. B. Tauris, 2007.

Curtis, Vesta Sarkhosh,a and Stewart, Sarah, *THE AGE OF THE PARTHIANS*. I.B. Tauris & Co Ltd. 2007.

Cyril Toumanoff. "A Note on the Orontids." *Le Museon*. 72 (1959), pp. 1–36 and 73 (1960), pp. 73–106.

Dandamaev, M. A. and Vogelsang, W. J. *A Political History of the Achaemenid Empire*, BRILL, 1989.

Dando - Collins, Stephen. "Mark Antony's Heroes". Published by John Wiley and Sons, 2008.

Dawson, Alexis, "Whatever Happened to Lady Agrippina?", *The Classical Journal*, 1969, p. 254.

Dayet, M. Monnaies arsacides a bonnet satrapal, Rev. Num. 1949: 9 - 26.

de Blois, François, "Dahae I: Etymology", *Encyclopaedia Iranica*, 6, Costa Mesa: Mazda, 1993.

de Crespigny, Rafe, *A Biographical Dictionary of Later Han to the Three Kingdoms (23–220 AD)*, Leiden, Koninklijke Brill, 2007.

Debevoise, Neilson Carel. *A political history of Parthia*. Chicago, Ill.: University of Chicago Press, 1938.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Delamarre, Xavier, *Dictionnaire de la langue gauloise*. Editions Errance, Paris, 2003.

DeVoto, James G., "The Theban Sacred Band," *The Ancient World,* XXIII.2, (1992), pp. 3–19.

Di Cosmo, Nicola, *Ancient China and Its Enemies: The Rise of Nomadic Power in East Asian History*, Cambridge University Press, 2002.

Diakonov, I. M. and Livshitz, Parthian documents from Nisa, Moskva, 1976.

Dimont, Max, "The Sealed Coffin", *Jews, God, and History*, New York: Signet Classic, 1962.

Dio, Cassius, *Roman History*, Cary, Earnest (trans.), *Roman History*. 9 vols. Loeb ed. London: Heinemann, 1914–27.

Dobbins, K. Walton, *The Stūpa and Vihāra of Kanishka I*. The Asiatic Society of Bengal Monograph Series, Vol. XVIII. Calcutta, 1971.

Dodson, Aidan and Hilton, Dyan. The Complete Royal Families of Ancient Egypt. Thames & Hudson. 2004.

Dueck, D., Lindsay H. and Pothecary, S. Strabo's cultural geography: the making of a kolossourgia, Cambridge University Press, 2005.

Duiker, William and Spielvogel, Jackson, *World History* (Third edition ed.), Wadsworth, 2001.

*E.J. Brill's First Encyclopaedia of Islam 1913–1936*, Vol. 2, Brill, 1987.

Ebrey, Patricia Buckley, *The Cambridge Illustrated History of China*, Cambridge University Press, 1999.

Edwards, Ormond, "Herodian Chronology," *Palestine Exploration Quarterly* 114 (1982) 29 - 42.

Eggermont, P. H. L. The Murundas and the Ancient Trade - Route from Taxila to Ujjain, Journal of the Economic and Social History of the Orient, Vol. 9, No. 3, Dec 1966, pp 257 - 296.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

*Epitome de Caesaribus*, Banchich, Thomas M. (trans.) *A Booklet About the Style of Life and the Manners of the Imperatores*. *Canisius College Translated Texts* 1. Buffalo, NY: Canisius College, 2009.

Epping, J. et Strassmeier, J. Y. Babylonische Mondbeobachtungen aus den yahren 38/39 der Seleukiden Aera, Z.F.A. 1893, 233.

Fairbank, John K. and Merle Goldman, *China: A New History, Enlarged Edition*, Harvard University Press, 1998.

Falk, H. and Bennett, C. J. 'Macedonian Intercalary Months and the Era of Azes' *Acta Orientalia* 70 (2009), pp: 197 - 216.

Falk, Harry, "The yuga of Sphujiddhvaja and the era of the Kuṣâṇas." In: *Silk Road Art and Archaeology* VII, 2001, pp. 121–136.

Farquhar, Michael, *A Treasure of Royal Scandals*, p.216. Penguin Books, New York, 2001.

Fergurson, Everett, *Backgrounds of Early Christianity*, Wm. B. Eerdmans Publishing, 2003.

Filmer, W.E. “Chronology of the Reign of Herod the Great,” *Journal of Theological Studies* ns 17 (1966) 283 - 298.

*Fischer - Bovet*, Christelle, *Army* and society in Ptolemaic Egypt, Stanford University *Press, 2008.*

Fishwick, Duncan, The Imperial Cult in the Latin West: Studies in the Ruler Cult of the Western Provinces of the Roman Empire, Volume 3, BRILL, 2002.

Foss, Michael, The Search for *Cleopatra*, Arcade Pub. 1997.

Fox, Robin Lane, *Pagans and Christians*, Harmondsworth: Penguin, 1986.

Freedman, David Noel; Freeman, Edward Augustus, *History of Federal Government: From the Foundation of the Achaian League to the Disruption of the United States*, Macmillan and Co. 1863.

Frontinus, Strategemata, ed. By Charles E. Bennett, Loeb edition, 1925.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Fronto, Marcus Cornelius, *The Correspondence of Marcus Cornelius Fronto*, Haines, Charles Reginald, (trans.). 2 vols. Loeb ed. London: Heinemann, 1920.

Frumkin, G. Archeology in Soviet Central Asia, Handbuch der Orientalistik, 7. Abt. VI. Bd. Leyde, 1970.

Fuller, J.F.C. *Julius Caesar: Man, Soldier, and Tyrant*. London: Eyre & Spottiswoode, 1965.

Fuller, John, *The Generalship of Alexander the Great. New Jersey: De Capo Press*. 1960.

Furuse Y, Suzuki A, Oshitani H., Origin of measles virus: divergence from rinderpest virus between the 11th and 12th centuries, Virology Journal, 2010, 7:52.

Garsoïan, Nina, "The Emergence of Armenia" in *The Armenian People from Ancient to Modern Times, Volume I, The Dynastic Periods: From Antiquity to the Fourteenth Century*, Richard G. Hovannisian (ed.) New York: St. Martin's Press, 1997.

Garthwaite, Gene R., *The Persians*, Malden, MA: Blackwell Publishing, 2005.

Gelberg, Steven J. (ed.), *Hare Krsna Hare Krsna*, New York, Grove Press, 1983.

Getzel, M. Cohen, *Hellenistic settlements in Europe, the islands, and Asia Minor*, University of California Press, 1996.

Ghirshman, R. Un tetradrachme d'Anfragoras de la collection de M. Foroughi, Near Eastern Numismatics, Iconography, Epigraphy and History, Studies in honour of G. Miles, American University of Beirut, 1974: 1 - 8.

Gilliam, J. F. "The Plague under Marcus Aurelius". *The American Journal of Philology* 82.3 (July 1961), pp. 225–251.

Glew, Dennis G: "Between the Wars: Mithridates Eupator and Rome, 85 - 73 B.C.", *Chiron* 11 (1981), 109 - 130.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Gnoli, Gherardo, "The "Aryan" Language." *JSAI*, 26, 2002.

Göbl, Robert, Münzprägung des Kušānreiches, Vienna: Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften, 1984.

*Goldsworthy*, Adrian, *Caesar*: Life of a Colossus, New Haven: Yale University Press, 2006.

Grainger, J. D. *A Seleukid Prosopography and Gazetteer,* BRILL, 1997.

Grainger, John D. *A Seleukid Prosopography and Gazetteer*, BRILL, 1997.

Grainger, John D. *Nerva and the Roman Succession Crisis of AD 96–99.* London: Routledge, 2003.

Grainger, John D. *Seleukos Nikator: Constructing a Hellenistic Kingdom*. New York: Routledge, 1990.

Grainger, John D. *The Roman War of Antiochos the Great*, Leiden and Boston, 2002.

Granius Licinianus fragmenta, (ed. By Michael Flemisch) *Grani Liciniani quae supersunt*, G.B. Teubner, Stuttgart, 1904; reprint 1967.

Green, Peter, *Alexander to Actium*: The Historical Evolution of the Hellenistic Age, University of California Press, 1990.

Green, Peter, *Alexander of Macedon: A Historical Biography*, 1974.

Greenhalg, P. Pompey, the Roman Alexander, London: Weidenfeld Nicolson, 1980.

Groffith, G. T. The mercenaries of the Hellenistic world, Cambridge University Press, 1935.

Gruen, Erich S. "M. Licinius Crassus: A Review Article," *American Journal of Ancient History* 2 (1977), p. 125.

Gruen, Erich, *The Hellenistic World and the Coming of Rome, University of California Press*, 1984.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Gurzadyan, V. G. and Vardanian, R. "Halley's comet of 87 BCE on the coins of Armenian king Tigranes?." *Astronomy & Geophysics*. Vol. 45, 2004.

Gyselen, Rika, *La géographie administrative de l'empire Les té moignages sigillographiques*, vol. I of *Res Orientales*, Paris, 1989.

Habicht, Christian, *Hellenistic Athens and her Philosophers*, David Magie Lecture, Princeton University Program in the History, Archaeology, and Religions of the Ancient World, 1988.

Haeser, H. *Lehrbuch der Geschichte der Medicin und der epidemischen Krankenheiten* III:24–33 (1882), followed by Zinsser, 1996.

Hallock, R, "The evidence of the Persepolis Tablets", en I Gershevitch (ed.) *The Cambridge History of Iran* v. 2, 1985.

Hansen, Valerie, *The Open Empire: A History of China to 1600*, W.W. Norton & Company, 2000.

Harbottle, Thomas Benfield, *Dictionary of Battles*. New York, 1906.

Hasebroek, Johannes, *Untersuchungen zur Geschichte des Kaisers Septimius Severus*, Cambridge, 1921.

Hayes, John H., and Sara R. Mandell, "The Jewish People in Classical Antiquity." Louisville, Kentucky: Westminster John Knox Press, 1998.

Haywood, Richard, *The Ancient World*. David McKay Company, Inc. 1971.

Heckel, W. Who's who in the age of Alexander the Great: prosopography of Alexander's empire, Wiley - Blackwell, 2006.

Hekster, Olivier and Fowler, Richard, Imaginary kings: royal images in the ancient Near East, Franz Steiner Verlag, 2005.

Herodian, *Herodian of Antioch's History of the Roman Empire*, translated by Edward C. Echols, Berkeley and Los Angeles, 1961.

Herodoti, Historiae, (ed. C. Hude) Oxford Classical Texts, 1988.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Herrmann, Georgina, The Iranian revival*: Making of the past*, Elsevier - Phaidon, 1977.

Herzfeld, Ernst Emil, *Archeological History of Iran, London, 1935.*

Herzfeld, Ernst Emil, ed., "Das Haus Sūrēn von Sakastan - - >", *Archæologische Mitteilungen aus Iran*, I, Berlin, Dietrich Reimer, 1929.

Hill, John E. *Through the Jade Gate to Rome: A Study of the Silk Routes during the Later Han Dynasty, First to Second Centuries CE: An annotated translation of the Chronicle on the 'Western Regions' from the Hou Hanshu*, BookSurge, 2009.

Hinsch, Bret, *Women in Imperial China*, Lanham: Rowman & Littlefield Publishers, Inc. 2002.

*Historia Augusta*, (*Augustan History*), Magie, David, (trans.) 3 vols. Loeb ed. London: Heinemann, 1921–32.

*Historia Quomodo Conscribenda* (*The Way to Write History*), Fowler, H.W., and H.G., (trans.) *The Works of Lucian of Samosata*. 4 vols. Oxford: Clarendon Press, 1905.

Hölbl, Günther, *A History of the Ptolemaic Empire*. Routledge, 2001.

Holt, Frank L. *Alexander the Great and the Mystery of the Elephant Medallions*, California: University of California Press, 2003.

Horsfield, G. and Conway, A; Historical and Topographical Notes on Edom: With an Account of the First Excavations at Petra. *The Geographical Journal, Vol. 76, No. 5. (Nov., 1930), pp. 369 - 388.*

Hovannisian, R.G. The Armenian People From Ancient to Modern Times, Volume I: The Dynastic Periods: From Antiquity to the Fourteenth Century, Palgrave Macmillan, (1997) 2004.

Hulsewé, A.F.P. *China in Central Asia: The Early Stage (123 B.C.–A.D. 23)*. Leiden, E.J. Brill, 1979.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Huntington, S. L. *Art Journal*, Vol. 49 No. 4 Winter.1990, pp.401 - 408.

Jakobsson, Jens, *Antiochus Nicator, a third king of Hellenistic Bactria?*, Numismatic Chronicle 2010.

Jayaswal, Kashi Prasad, Hindu Polity: A Constitutional History of India in Hindu Times [Parts I and II], 1955.

Jerome, Commentary on Daniel, Translated by Gleason L. Archer, 1958.

Jones, Christopher, "The Emperor and the Giant", *Classical Philology*, 95:4 (2000): 476–81.

Jones, Tom B. "Pompeius Magnus, Sextus". In William D. Halsey. *Collier's Encyclopedia*. 19. Macmillan Educational Corporation, 1976.

Jongeling, K. "The Neo - Punic Inscriptions and Coin Legends", University of Leiden, 2005.

Jonsson, David J. *The Clash of Ideologies*. Xulon Press, 2005.

Joon, Ram Sarup, History of the Jats, 1967.

Josephus, *Flavius. Against Apion*, trans. and comment by John M. G. Barclay, Brill, 2013.

Josephus, Flavius. The Works of Flavius Josephus, Translated by William Whiston, A.M. Auburn and Buffalo. John E. Beardsley, 1895.

Justi, Ferdinand, "Sūrēn", *Iranisches Namenbuch*, Leipzig/Marburg: Elwert, 1895.

Justinus, Marcus Junianus, *Epitome of Pompeius Trogus*, John Selby Watson (translator); London, 1886.

Justinus, Marcus Junianus, Histoires Philippiques de Trogue Pompée, (Liber XLI), Marie - Pierre Arnaud - Lindet 2003.

Kautiliya, Kautiliya's Arathashastra, tr. By: Dr R. Shamashastri, 1956.

Keaveney, Arthur, *Lucullus: A Life*. London: Routledge, 1992.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Keresztes, Paul, *Imperial Rome and the Christians: From Herod the Great to About 200 A.D.*, University Press of America, 1989.

Kneissl, P. *Die Siegestitulatur der römischen Kaiser. Untersuchungen zu den Siegerbeinamen des 1. und 2. Jahrhunderts*, Göttingen, 1969.

Konow, *S*., "Notes on Indo - *Scythian* Chronology," Journal of Indian History 12. (1934), pp. 1–46.

Konow, S., *Corpus Inscriptionum Indicarum II: Kharoshthi Inscriptions with Exception of those of Asoka* Calcutta, 1929.

Kosambi, Damodar Dharmanand, Ancient India: A History of its Culture and Civilisation,

Kröger, Jens, "Ctesiphon", *Encyclopedia Iranica*, 6, Costa Mesa: Mazda, 1993.

Kulke, Hermann and Rothermung, Dietmar (3rd edition), A History of India, Routledge, 1998.

Kumar, Baldev, *The Early Kuṣāṇas*, New Delhi, Sterling Publishers, 1973.

Kurakichi, Shiratori, *Shiratori Kurakichi Zenshü*, *Tōyō Gakuhō* 14, no. 2 (1925), Reprint: Tokyo: Iwanami Shoten, 1970.

Lancel, Serge and Morel, Jean - Paul, "Byrsa. Punic vestiges"; *To save Carthage. Exploration and conservation of the city Punic, Roman and Byzantine*, Unesco, INAA, 1992.

Lang, David Marshall, *Iran, Armenia and Georgia,* In: Yar - Shater, Ehsan (ed.), *The Cambridge History of Iran*, Cambridge University Press, 1983.

Lazenby, John Francis, *The First Punic War: A Military History*, Stanford, California: Stanford University Press, 1996.

Lebedynsky, Iaroslav, *Les Saces: Les « Scythes » d'Asie. VIIIe siècle av. J. - C.–IVe siècle apr. J. - C.* Editions Errance, Paris, 2006.

Lecoq, Pierre, "Aparna", *Encyclopaedia Iranica*, 2, New York: Routledge & Kegan Paul, 1987.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Lendring, Jona. *Alexander de Grote - De ondergang van het Perzische rijk* (Alexander the Great. The demise of the Persian empire), Amsterdam: Athenaeum - Polak & Van Gennep, 2004.

Levick, B. Julia Domna, Syrian Empress, Taylor and Francis, 2007.

Lightfoot, C. S. "Facts and Fiction: The Third Siege of Nisibis (A.D. 350)", *Historia*, 37:1 (1988): 106-107.

Lightfoot, C.S. "Trajan's Parthian War and the Fourth - Century Perspective". *The Journal of Roman Studies* (Society for the Promotion of Roman Studies), 1990, 80: 115-116.

Lightfoot, C.S. "Trajan's Parthian War and the Fourth - Century Perspective". *The Journal of Roman Studies* (Society for the Promotion of Roman Studies), 1990, 80: 115–116.

Lindsay, J. A view of the history and coinage of the Parthians, London: John Crowe, 1852.

Liu, Guilin, Feng Lisheng, Jiang Airong, and Zheng Xiaohui, "The Development of E - Mathematics Resources at Tsinghua University Library (THUL)" in *Electronic Information and Communication in Mathematics*, 1–13. Edited by Bai Fengshan and Bern Wegner, Berlin, Heidelberg, and New York: Springer Verlag, 2003.

Liu, Jianguo, *Distinguishing and Correcting the pre - Qin Forged Classics*. Xi'an: Shaanxi People's Press, 2004.

Liu, Xinru: Migration and Settlement of the Yuezhi - Kushan. Interaction and Interdependence of Nomadic and Sedentary Societies in: *Journal of World History*, 12 (No. 2) 2001, p. 261 - 292.

Livy, *The Rise of Rome, Books 1–5*, translated from Latin by T.J. Luce, Oxford University Press, 1998.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Lobell, Jarrett A. From Baghdad with gold, Newsbrief, Vol. 55, No. 3, May/June 2002.

Lucian, Alexander the False Prophet, A. M. Harmon, (trans.), Loeb Classical Library, 1936.

Lucian, *Alexander*, Harmon, A.M. (trans.) *The Works of Lucian of Samosata*. 9 vols. Loeb ed. London: Heinemann, 1936.

*Lüders*, *Heinrich*, *Philologica Indica*, Göttingen, Vandenhoeck und Ruprecht, *1940*.

Lukonin, V. G., "Political, Social and Administrative Institutions", in Yarshater, Ehsan, *Cambridge History of Iran*, 3.2, London: Cambridge UP, 1983.

Lund, H. S. Lysimachus: A Study in Early Hellenistic Kingship, Routledge, 2002.

Luttvak, Edward N. *The Grand Strategy of the Roman Empire: From the First Century A.D. to the Third*, Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1979.

Ma, John, Antiochos III and the Cities of Western Asia Minor, 2002.

Mackay, Christopher S. "Ceasar and the End of Republican Government", *Ancient Rome: A Military and Political History*, Cambridge University Press, 2004.

Mahaney, W.C., "Hannibal's Odyssey, Environmental Background to the Alpine Invasion of Italia," Gorgias Press, Piscataway, N.J. 2008.

Majumdar, Ramesh Chandra and Bhavan, Bharatiya Vidya, The History and Culture of the Indian People, Bhāratīya Itihāsa Samiti, India, 1968.

Majumdar, Ramesh Chandra, *Ancient India*. Motilal Banarsidass Pub., 1977.

Mallory, J. P. and Mair, Victor H., *The Tarim Mummies: Ancient China and the Mystery of the Earliest Peoples from the West*, Thames & Hudson. London. 2000.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Mallory, James, *The Oxford Introduction to Proto - Indoeuropean and the Proto - Indoeuropean world*. Oxford University Press, 2006.

Manandyan, Hakob and Bournoutian George A., Tigranes II and Rome: a new interpretation based on primary sources, *Issue 11 of Armenian studies series*, Mazda Publishers, 2007.

Marcus Aurelius Antoninus, *Meditations*, Farquharson, A.S.L. (trans.) New York: Knopf, 1946.

Marcus Aurelius. *Meditations IX.2*. Translation and Introduction by Maxwell Staniforth, Penguin, New York, 1981.

Marshall, John H. "Archaeological Exploration in India, 1908-9." (Section on: "The stūpa of Kanishka and relics of the Buddha"). *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1909, pp. 1056 - 1061.

Matthews, John F. *The Roman Empire of Ammianus*, London: Duckworth, 1989.

Mattingly, H. *Coins of the Roman Empire in the British Museum IV: Antoninus Pius to Commodus*, London, 1940.

Matyszak, Philip, *Chronicle of the Roman Republic*. London: Thames & Hudson, Ltd. 2003.

Mayor, A. The Poison King: the life and legend of Mithradates, Rome's deadliest enemy, Princeton University Press, 2009.

McCrindle, J. W. Ancient India as Described in Megasthenes and Arrian, 1960.

McCrindle, J. W. The Invasion of India by Alexander the Great, 1896.

McEvilley, Thomas, The Shape of Ancient Thought. Comparative studies in Greek and Indian Philosophies", Allworth Press and the School of Visual Arts, 2002.

McGing, B.C. The foreign policy of Mithridates VI Eupator, King of Pontus, BRILL, 1986.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

McKechnie, Paul and Guillaume, Philippe (eds.), *Ptolemy II Philadelphus and his World*, Leiden, Brill, 2008.

McLean, Bradley Hudson, *An introduction to Greek epigraphy of the Hellenistic and Roman periods from Alexander the Great down to the reign of Constantine (323 B.C. - A.D. 337)*. University of Michigan Press, 2002.

McNeill, William H. *Plagues and Peoples*. Bantam Doubleday Dell Publishing Group, Inc., New York, 1976.

Meckler, Michael L, "Pescennius Niger (193-194 A.D.)", *De Imperatoribus Romanis*, 1998.

Memnon of Herakleia, Pontike epitome (codex 224), ed. By René Henry *Photius Bibliothèque* Tome IV: Codices 223 - 229, Association Guillaume Budé, Paris, 1965.

Milindanpanha; The Questions of King Milinda, Translation by T. W. Rhys Davids, 1890.

Millar, Fergus, *The Roman Near East: 31 BC - AD 337*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1993.

Mionnet, T. E. Description des medailles antiques greques et romaines, tom.V, 1811.

Misra, V.S. *Ancient Indian Dynasties*, Mumbai: Bharatiya Vidya Bhavan, 2007.

Mitchiner, Michael, Oriental Coins and their Values: The Ancient and Classical World, London: Hawkins Publications, 1978.

Mokhtar, Gamal, *Ancient Civilizations of Africa*, Berkeley, University of California Press, 1981.

Mommsen, T., Dickson, W. Purdie and Haverfield, F., The provinces of the Roman Empire: from Caesar to Domitian, Gorgias Press LLC, 2004.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Montagu, John Drogo, Battles of the Greek and Roman Worlds: A Chronological Compendium of 667 Battles to 31Bc, Greenhill Historic Series, 2000.

Mookerji, Radhakumud, Hindu Civilization, 1936.

Mørkholm, Otto, *Early Hellenistic Coinage: From the Accession of Alexander to the Peace of Apamea*, Cambridge University Press, 1991.

Morton, William Scott and Charlton M. Lewis, *China: Its History and Culture: Fourth Edition*, New York City: McGraw - Hill, 2005.

Mueller, Katja, *Settlements* of the *Ptolemies*: City Foundations and New *Settlement* in the Hellenistic World, Studia Hellenistica; 43, Leuven: Peeters, *2006.*

Mukherjee, B.N., "The Great Kushana Testament", *Indian Museum Bulletin*, Calcutta, 1995.

Myer, Prudence R., *Again the Kanishka Casket*, In: *The Art Bulletin*, Vol. 48, No. 3/4 (Sep.- Dec., 1966), pp. 396-403.

Nepos, Cornelius, *Lives of Eminent Commanders*, John Selby Watson (translator), 1886.

Neusner, J. "*Parthian* Political Ideology", Iranica Antiqua, No. 3, *1963*, *pp*: 40-59.

Niebuhr, Barthold Georg, *Lectures on the history of Rome from the first Punic war to the death of Constantine. In a series of lectures, including an introductory course on the sources and study of Roman history, Volume 2*, Taylor & Walton, 1844.

Nikonorov, V. P. The armies of Bactria: 700 B.C - 450 A.D (I - II), Stockport, 1997.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Nilakanta Sastri, K.A., Nilakanta Sastri, Kallidaikurichi Aiyah and Parishad, Bharatiya Itihas (eds.), A Comprehensive History of India: The Mauryas and Satavahanas, Orient Longmans, 1992.

Nishijima, Sadao, "The Economic and Social History of Former Han," in *Cambridge History of China: Volume I: the Ch'in and Han Empires, 221 B.C. - A.D. 220*, 545-607. Edited by Denis Twitchett and Michael Loewe, Cambridge University Press, 1986.

O'Brien, John Maxwell, *Alexander the Great: The Invisible Enemy - A Biography*, New York: Routledge, 2001.

Olbrycht, M. J. Creating an empire: Iran and miffle Asia in the policy of Seleukos I, In: Central Asia from the Achaemenids to the Timurids, St. Petersburg, 2005.

Olbrycht, *M. J.* Mithridates VI Eupator and Iran, In: Mithridates VI and the Pontic kingdom, Hojte, J. M. (ed.), Arrrhus University Press, 2009 (b).

Olbrycht, M. J. Parthia and nomads of central Asia: Elements of steppe origin in the social and military development of Arsacid Iran, Orientwissenschaftliche Hefte, No. 12, 2003.

Olbrycht, M. J. *Parthian and Sarmatian peoples in the northern Pontic and Don - Volga areas, In: The phenomenon of Bosporan kingdom: Art at the periphery of classical world, Saint - Petersburg, 2009 (a).*

Olbrycht, Marek Jan, Mithridates I and his conquests up to 141 B.C. In: Studies in honour of professor Jozef Wolski, E. Dabrowa, M. Dzielska, M. Salamon, S. Sprawski (eds.), Krakow, 2010 (a).

Olbrycht, Marek Jan, The early regn of Mithridates II the great in Parthia, Anabasis: Studia Classica et Orientalia, No. 1, 2010 (b).

Osgood, Josiah, *Caesar's Legacy: Civil War and the Emergence of the Roman Empire*, Cambridge University Press, 2006.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Pande, Govind Chandra, Foundations of Indian Culture, 1990.

Pausanias, *Description of Greece*, Jones, W.H.S., and H.A. Omerod, (trans.) 4 vols. Loeb ed. London: Heinemann, 1918.

Perikanian, A., "Iranian Society and Law", in Yarshater, Ehsan, *Cambridge History of Iran*, 3.2, London: Cambridge UP, 1983.

Philostratus, *Heroicus* (*On Heroes*), Aiken, Ellen Bradshaw, and Jennifer K. Berenson Maclean, (trans.) Washington, DC: Harvard University Center for Hellenic Studies, 2007.

Pigulevskaja, Nina, Les villes l'état Iranien aux époaues Parthe et Sassanide , Paris, 1963.

Piotrovsky, Boris, Maeotae, the ancestors of the Adyghe, (Меоты - предки адыгов, 1989), 1998.

Pliny the Elder, Natural History, Translated by John Bostock and H. T. Riley, London, 1855 .

Plutarch, "Marcus Crassus", in Langhorne, John; Langhorne, William, eds., *Plutarch's Lives*, London: J. Crissy, 1934.

Polyaenus, Stratagems, *translation by R.Shepherd, 1793.*

Polybius, *Histories*, Evelyn S. Shuckburgh (translator), Bloomington, 1962.

Polybius, The Histories of Polybius, Tr. By Friedrich Otto Hultsch, Evelyn Shirley Shuckburgh, 1889.

Polybius, The Histories, (Vol. V) Greek text with English translation by W. R. Paton, Loeb Classical Library, 1999.

Porten, B. and Yardeni, A. *Textbook of Aramaic Documents from Ancient Egypt*, Jerusalem, 1986 - 89.

Potter, David Stone, *The Roman Empire at Bay, AD 180 - 395*, Routledge, 2004.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Potts, D.T. Araby the Blest: Studies in Arabian Archaeology, Museum Tusculanum Press, 1988.

Prakash, Buddha, Political and Social Movement in Ancient Punjab, 1964.

Price, M. J.; Recent Acquisitions of Greek Coins by the British Museum; *Archaeological Reports*, No. 20. (1973 - 1974), pp. 66 - 71.

Purushottam Lal Bhargava, Chandragupta Maurya: a gem of Indian history (2nd Edition), D.K. Printworld, 1996.

Quintus Asconius Pedianus, Commentaries on five speeches of *Cicero*, ed. By: Simon Squires, Bolchazy - Carducci Publishers, 1990.

Rajak, Tessa, "Iulius Agrippa (2) II, Marcus", in Hornblower, Simon, *Oxford Classical Dictionary*, Oxford: Oxford University Press, 1996.

Rapp, Stephen H., *Studies In Medieval Georgian Historiography: Early Texts And Eurasian Contexts*, Peeters Bvba, 2003.

Rapson, Edward James, Indian Coins, Numismatics, 1897.

*Rathbone*, D. "Villages, Land and Population in Graeco - Roman *Egypt*", Proceedings of the Cambridge Philological Society, *1990*, 216, 36, p. 103 - 142.

Rawlinson, George, *Parthia*, Cosimo, Inc. [1893] 2007.

Rawlinson, George, *The Seven Great Monarchies Of The Ancient Eastern World*, 6, London: Dodd, Mead & Company, 1901.

Rawson, Elizabeth, "*Crassorum funera*," *Latomus*, 41, 1982: 540–549.

Raychaudhury, H. C. and Mukerjee, B. N., Political History of Ancient India, Calcutta: University of Calcutta, 1996.

Rayfield, Donald, *The Literature of Georgia: A History*, Routledge, 2000.

Rea, J. R., Senior, R. C. and Hollis, A. S., "A tax receipt from Hellenistic Bactria", Zeitschrift für Papyrologie und Epigraphik, 104, 1994.

Redgate, Anne Elizabeth, *The Armenians*, Massachusetts: Blackwell Publishers Inc. 2000.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Reynolds, Clark G. *Navies in History*, Naval Institute Press, 1998.

Richardson, *P. Herod*: *King of the Jews and Friend of the Romans*, Columbia, SC: University of South Carolina Press, 1996.

Ritter, H. W. Diadem und Konigsherrschaft, Vestigia VII, 1965.

Rix, Helmut. "Etruscan." In *The Ancient Languages of Europe*, ed. Roger D. Woodard. Cambridge University Press, 2008.

Roberts, Peter, *Ancient History*, *Book 2*, Pascal Press, 2006.

Rogers, Guy, *Alexander: The Ambiguity of Greatness. New York: Random House*, 2004.

Rollinger, Robert; Ulf, Christopher, and Schnegg, Kordula, Commerce and monetary systems in the ancient world: Means on transmission and cultural interaction, Franz Steiner Verlag, 2004.

Rollins, Charles, *Ancient History, vol. 4: History of the Macedonians, the Seleucidae in Syria, and Parthians.*. New York: R. Carter, 1844.

Rosenfield, John M. *The Dynastic Art of the Kushans*. New Delhi: Munshiram Manoharlal, 1993.

Roth, Leland M. *Understanding Architecture: Its Elements, History and Meaning* (First ed.). Boulder, CO: Westview Press, 1993.

Roux, Jean - Paul, *L'Asie Centrale, Histoire et Civilization* (French), Fayard, 1997.

Rubin, Benjamin B., (Re)presenting empire: The Roman imperial cult in Asia Minor, University of Michigan, 2008.

Runion, Meredith L. *The history of Afghanistan*. Westport: Greenwood Press, 2007.

Salmon, E. T. "Notes on the Social War", *Transactions and Proceedings of the American Philological Association*, 1958, (89): pp. 159–84.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Salmonson, Jessica Amanda, *The Encyclopedia of Amazons*. Paragon House, 1991.

Salomon, Richard, "An Inscribed Silver Buddhist Reliquary of the Time of King Kharaosta and Prince Indravarman", *Journal of the American Oriental Society*, Vol. 116, No. 3 (July - September, 1996), pp. 418 - 452.

Salomon, Richard, "The "Avaca" Inscription and the Origin of the Vikrama Era". *Journal of the American Oriental Society*, January - March 1982, 102 (1): pp. 59-68.

Sanford, Eva Matthews, "Nero and the East". *Harvard Studies in Classical Philology* (Harvard University: Harvard Studies in Classical Philology, Vol. 48), 1937, 48: 75–103.

Sartre, Maurice; *The Middle East Under Rome (*translated by: Porter, Catherine & Rawlings, Elizabeth*)*, Harvard University Press, 2005.

Schippmann, K. "Arsacid ii: The Arsacid Dynasty", *Encyclopaedia Iranica*, 2, New York: Routledge & Kegan Paul, 1987.

Schippmann, K. "Azerbaijan III: Pre - Islamic History", Encyclopaedia Iranica, 3.1, London: Routledge & Kegan Paul, 1989.

Schmidt, Rüdiger, *Encyclopaedia Iranica*, "Datames", online version, 1994.

Schmitt, R. *Artavasdes*. *In*: *Encyclopædia Iranica*, vol. 2, 1986.

Schoff, Wilfred H., *Parthian Stations by Isidore of Charax: The Greek text, with a translation and commentary*, Philadelphia: Commercial Museum, 1914.

Schultz, Joseph P. *Judaism and the Gentile Faiths: Comparative Studies in Religion*. Fairleigh Dickinson Univ Press, 1981.

Schürer, Emil, *Geschichte des jüdischen Volkes im Zeitalter Jesu Christi*, Leipzig : Hinrichs, 1886 - 1890.

Scott - Kilvert, Ian and Walbank, W. (eds.) *Polybius: The rise of the Roman Empire*, Harmondsworth: Penguin, 1979.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Scramuzza, Vincent, *The Emperor Claudius* Cambridge: Harvard University Press, 1940.

Scullard, H.H. *From the Gracchi to Nero: A History of Rome from 133 B.C. to A.D. 68*. New York: F.A. Praeger, 1959.

Scullard, H.H. *The Elephant in the Greek and Roman World,* Thames and Hudson, 1974.

Scullard, Howard Hayes, *A History of the Roman World, 753 to 146 BC*. Routledge, 2002.

Seager, Robin, *Tiberius. Blackwell Publishing, 2005.*

Senior, R. *The final nail in the coffin of Azes II*, and *Azes: an unpublished an important tetradrachm S861T*, Journal of the Oriental Numismatic Society 197, 2008.

Senior, R.C. *Indo - Scythian coins and history. Volume IV.*. Classical Numismatic Group, Inc. 2006.

Shahid, Irfan, *Rome and the Arabs: A Prolegomenon to the Study of Byzantium and the Arabs*. Dumbarton Oaks, *1984*.

Shaw, Brent D. Spartacus and the Slave Wars. New York: Bedford/St. Martins, 2001. Colledge, Malcolm A. R. and Praeger, Frederick A. *The Parthians*, New York; Washington, 1967.

Sherk, Robert K. *ANRW II.7, Politische Geschichte (Provinzen und Randvölker: Griechischer Balkanraum; Kleinasien), Roman Galatia: The Governors from 25 B. C. to A. D. 114*. Berlin & New York: Walter de Gruyter & Co. 1980.

Sherwin - White, A.N. "Lucullus, Pompey and the East", In John Anthony Crook, Elizabeth Rawson. *The Cambridge Ancient History, IX, The Last Age of the Roman Republic*, Cambridge University Press, 1994.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Shipley, Graham, *The Greek World After Alexander*. Routledge History of the Ancient World, Routledge, 2000.

Sicker, Martin, "The Struggle over the Euphrates Frontier". *The Pre - Islamic Middle East*. Greenwood Publishing Group, 2000.

Sidwell, Keith C. and Jones, Peter V. *The World of Rome: An Introduction to Roman Culture*, Cambridge University Press, 1997.

Silk, Mark, "Numa Pompilius and the Idea of Civil Religion in the West". *Journal of the American Academy of Religion*, 2004, 72 (4): 863-96.

Sima Qian, *Shiji* (*Records of the Grand Historian of China: Han Dynasty II),* Tr. By Watson, Burton, Columbia University Press, 1993.

Simocatta, *The History of Theophylact Simocatta,* English Translation with introduction and notes by Michael and Mary Whitby و Oxford, 1986.

Simpson, R. H. "Antigonus, Polyperchon and the Macedonian Regency," *Historia* 6 (1957): 371-73.

Sims - Williams, Nicholas, "Further notes on the Bactrian inscription of Rabatak, with an Appendix on the names of Kujula Kadphises and Vima Taktu in Chinese." *Proceedings of the Third European Conference of Iranian Studies Part 1: Old and Middle Iranian Studies*. Edited by Nicholas Sims - Williams. Wiesbaden. 1998, pp. 79-93.

Sims - Williams, Nicholas, "The Bactrian Inscription of Rabatak: A New Reading." *Bulletin of the Asia Institute* 18, 2008, pp. 53 - 68.

Sinclair, T. A. "Eastern Turkey, an Architectural and Archaeological survey, 4 vols. London, 1987-1990.

Singh Yadav, J. N. Yadavas Through the Ages, from Ancient Period to Date, 1992.

Singh, Kirpal, The Kambojas Through the Ages, 2005.

Smith, V. A. and Spear, Percival, The Oxford History of India, 2006.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Smith, William, *Dictionary of Greek and Roman Geography*, Little, Brown & Co. 1854.

Smith, William. A Dictionary of Greek and Roman Biography and Mythology. London: I. B. Tauris, 2007.

Spooner, D. B. "Excavations at Shāh - ji - Dherī." *Archaeological Survey of India*, 1908 - 9.

Starr, Chester G. *A History of the Ancient World*, Oxford University Press, 1965.

Stathakopoulos, D. Ch. *Famine and Pestilence in the late Roman and early Byzantine Empire*, 2007.

Steinmann, Andrew, "When Did Herod the Great Reign?", *Novum Testamentum*, Volume 51, Number 1, 2009 , pp. 1 - 29.

Stone, Jon R. *The Routledge Dictionary of Latin Quotations*, London: Routledge, 2005.

Strabo, Geography, trans. H.L. Jones, Loeb Classical Library, 1966.

Strabo. The Geography of Strabo. ed. H. L. Jones, Harvard University Press, 1924.

Summerer, L."Amisos - eine Griechische Polis im Land der Leukosyrer", in: M. Faudot et al. (eds.), *Pont - Euxin et polis. Actes du Xe Symposium de Vani*, 2005.

Suny, Ronald Grigor, *The Making of the Georgian Nation: 2nd edition*, Indiana University Press, 1994.

Sykes, Percy, *History of Persia*, Vol.1, Routledge and Kegan Paul, 1969.

Syme R. and Birley, A.R. Anatolica: studies in Strabo, Oxford University Press, 1995.

Syme, Ronald, "The Sons of Crassus," *Latomus*, 39, 1980: 403–408.

Syme, Ronald, *Tacitus*. Oxford: Oxford University Press, 1958.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Taylor, Jane, *Petra And the Lost Kingdom of the Nabataeans*. I. B. Tauris, 2001.

Temporini, H. and Haase, W. Aufstieg und Niedergang der römischen Welt: Geschichte und Kultur Roms im spiegel der neueren Forschung, Walter de Gruyter, 1977.

Tetlow, Elisabeth Meier, *Women, crime, and punishment in ancient law and society*, Volume 2, Continuum International Publishing Group, 2005.

*The Digest or Pandects* in *The Civil Law*, Scott, S.P., (trans.), 17 vols. Cincinnati: Central Trust Company, 1932.

Thomson, Robert W. *Rewriting Caucasian History: The Medieval Armenian Adaptation of the Georgian Chronicles*, 1996.

Tiratsyan, Gevorg, *«Երևանդուներ»* (Yerevanduniner), (Armenian), Armenian Soviet Encyclopedia. vol. iii. Yerevan: Armenian Academy of Sciences, 1977.

Tod, James, Annals and Antiquities of Rajast'han, 1920.

Toumanoff, Cyril, *Studies in Christian Caucasian History*, Georgetown University Press, 1963.

Toumanoff, Cyril, *Studies in Christian Caucasian history*. Washington D.C.: Georgetown University Press, 1963.

Toumanoff, Cyril. Chronology of the Early Kings of Iberia. *Traditio*, No. 25, 1969, pp. 10 - 11.

Turchin, Peter; Adams, Jonathan M.; Hall, and Thomas, D. "East - West Orientation of Historical Empires". *Journal of world - systems research*, December 2006, 12 (2): 219-229.

Vardaman, Jerry and Yamauchi, Edwin M. *(eds.)* “The Nativity and Herod’s Death,” in *Chronos, Kairos, Christos: Nativity and Chronological Studies Presented to Jack* Finegan, *1989.*



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Volkmann, Hans, Cleopatra: a study in politics and propaganda, Elek Books, 1958.

Von Pochhammer, Wilhelm, India's Road to Nationhood, 1993.

Walbank, W. The Cambridge ancient history: The Hellenistic world, Volume 7 F. Cambridge University Press, 1984.

Wallinga, Herman Tammo, *The Boarding - bridge of the Romans: Its Construction and its Function in the Naval Tactics of the First Punic War*, J. B. Wolters Groningen, 1956.

Walter, Mariko Namba, *Sogdians and Buddhism*, Sino - Platonic Papers, University of Pennsylvania, No. 174. Nov 2006.

Warmington, Brian Herbert, *Carthage*, New York: Barnes & Noble, Inc. 1993/ 1960.

Warrior, Valerie M. *Roman Religion*, Cambridge University Press, 2006.

Waterfield, Robin, *Dividing the Spoils - The War for Alexander the Great's Empire*. New York: Oxford University Press, 2011.

Westlake, H. D. The Aftermath of the Lamian War. "Classical Review 63" (1949) 87.

Wheatley, P. "The Date of Polyperchon's Invasion of Macedonia and Murder of Herakles," *Antichthon* 32 (1998): 12–23.

Wheeler, Everett L. "The Army and the *Limes* in the East". In Gardiner, Robert. *A Companion to the Roman Army*, Blackwell Publishing Ltd. 2007.

Wiesehöfer, Joseph, Ancient Iran, I. B. Tauris and co. Ltd. 2001.

Wilkes, J. J. The Illyrians, Oxford: Blackwell, 1992.

Wilkes, J. J. *The Journal of Roman Studies*, Volume LXXV, 1985.

Wilkes, John, *The Illyrians*, Wiley - Blackwell, 1995.

Will, Ed, Histoire politique du monde hellenistique, II, Nancy, 1982.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Williams, Henry Smith. *Historians History of the World* (Volume 4), The Outlook Company, 1904.

Wilson, H. H. Ariana Antiqua, 1998.

Wilson, L. M. *Demetrios II of Bactria and Hoards from Ai Khanoum*, In: Oriental Numismatic Society newsletter, 180 (2004), PP: 12-13.

Wilson. Nigel Guy, *Encyclopedia of ancient Greece*, Routledge, 2006.

Wolski, J. Le problem d'Andragoras, Serta Kazaroviana, Ephemeridis institute Archeologici Bulgarici, Vol. XVI, Sofia, 1950.

Wolski, J. Andragoras etait il Iranien ou Grec, Studio Iranica IV, 1975: 159 - 169.

Wolski, J. Le problem d\Andragoras, Serta Kazaroviana, Ephemeridis Instituti Archeologici Bulgarici, Vol. XVI, Sofia, 1950: 111-114.

Wolski, J. Les Seleucides et l'heritage l'Alexander Ie Grand, Studi ellenistici a cura di V. Bioagio, Vol. I, Pisa, 1984.

Wood, Frances, *The Silk Road: Two Thousand Years in the Heart of Asia*. University of California Press, 2003.

Yap, Joseph P. *Wars with the Xiongnu: A Translation From Zizhi Tongjian*. Author House, 2009.

Younger, John G. *Sex in the Ancient World from A to Z*, Routledge, 2005.

Yü, Ying - shih, "Han Foreign Relations," in *The Cambridge History of China: Volume I: the Ch'in and Han Empires, 221 B.C. - A.D. 220*, 377-462. Edited by Denis Twitchett and Michael Loewe. Cambridge: Cambridge University Press, 1986.

Yü, Ying-shih, *Trade and Expansion in Han China: A Study in the Structure of Sino - Barbarian Economic Relations*. Berkeley: University of California Press, 1967.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Zinsser, Hans. *Rats, Lice and History: A Chronicle of Disease, Plagues, and Pestilence*. Black Dog & Leventhal Publishers, Inc., 1996.

Zoch, Paul A. *Ancient Rome: An Introductory History*, University of Oklahoma Press, 2000.

Zuev, Ü.A. Early Türks: Outline of history and ideology, p. 6 (translated from the Russian), 2002.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

# کتابهای دیگر به قلم دکتر شروین وکیلی

## مجموعه‌ی تاریخ خرد ایرانی

کتاب نخست: زند گاهان، شورآفرین، ۱۳۹۴

کتاب دوم: تاریخ خرد ایونی، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵

کتاب سوم: واسازی افسانه‌ی افلاطون، ثالث، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: خرد بودایی، خورشید، ۱۳۹۵




mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

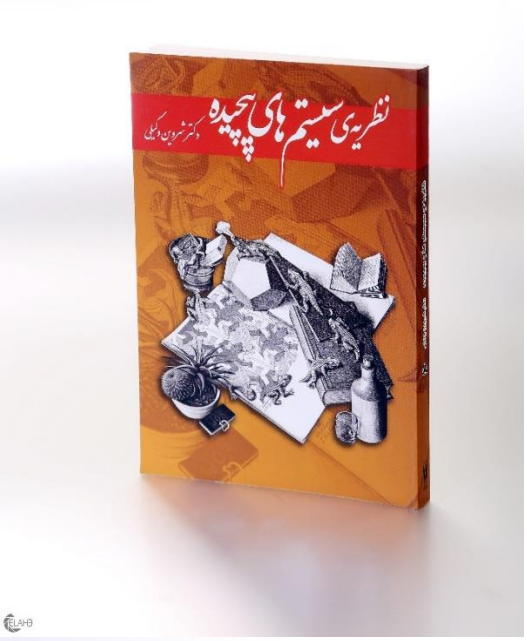


## مجموعهی دیدگاه زروان

کتاب نخست: نظریه‌ی سیستمهای پیچیده، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب دوم: روانشناسی خودانگاره، شورآفرین، ۱۳۸۹




کتاب سوم: نظریه‌ی قدرت، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب چهارم: نظریه‌ی منش‌ها، شورآفرین، ۱۳۸۹

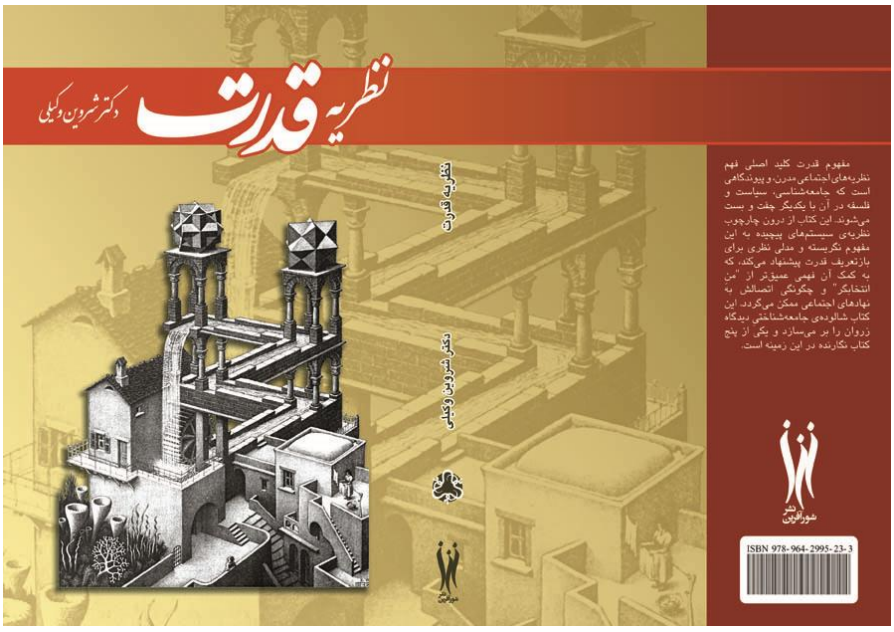


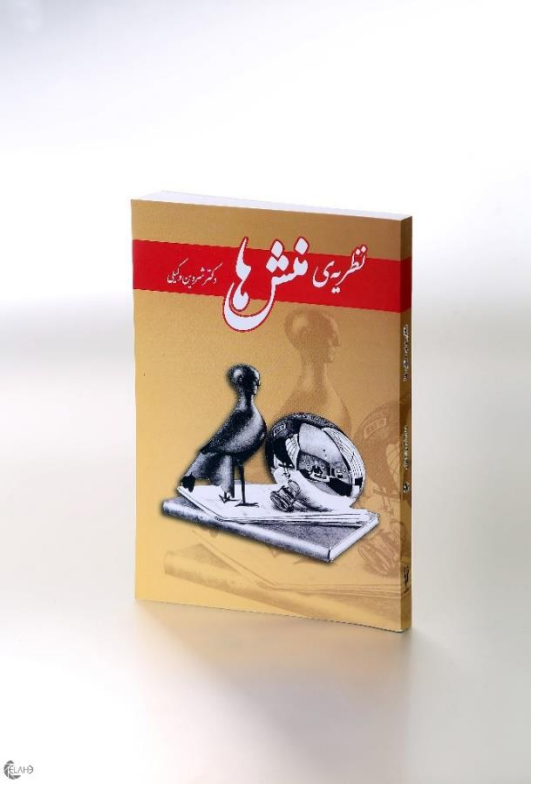


mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org




کتاب پنجم: درباره‌ی زمان؛ زروان کرانمند، شورآفرین، ۱۳۹۱

کتاب ششم: زبان، زمان، زنان، شورآفرین، ۱۳۹۱




کتاب هفتم: جام جم زروان، شورآفرین، ۱۳۹۳

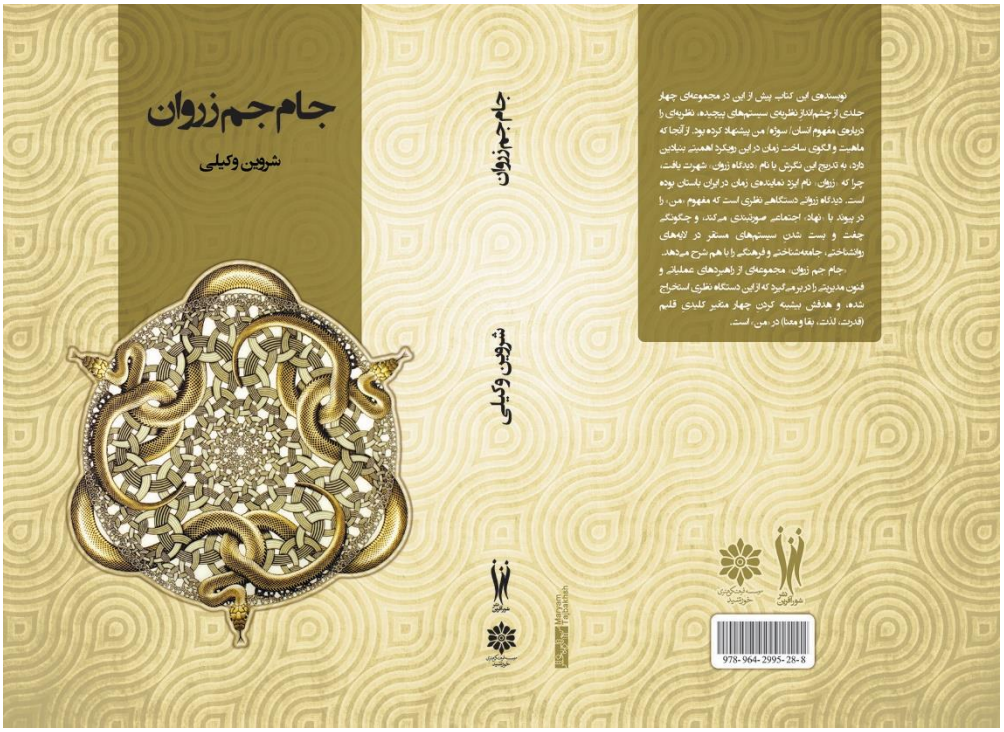


mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## مجموعه‌ی تاریخ تمدن ایرانی

کتاب نخست: کوروش رهایی‌بخش، شورآفرین، ۱۳۸۹-۱۳۹۱

کتاب دوم: اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب سوم: داریوش دادگر، شورآفرین، ۱۳۹۰

کتاب چهارم: تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی، شورآفرین، ۱۳۹۳

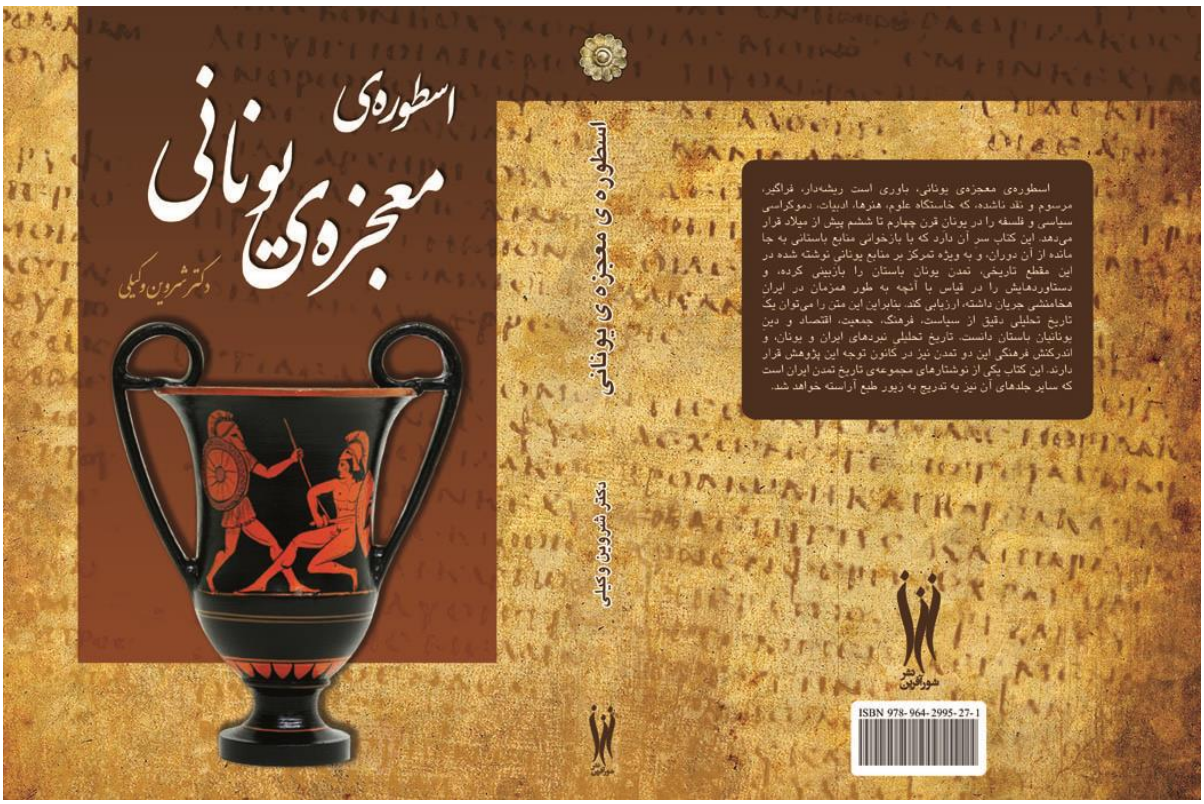


mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

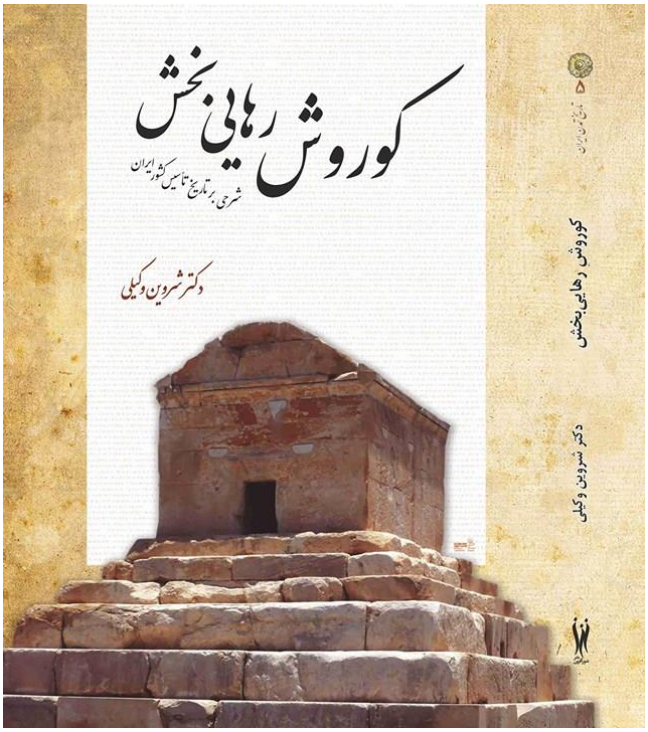


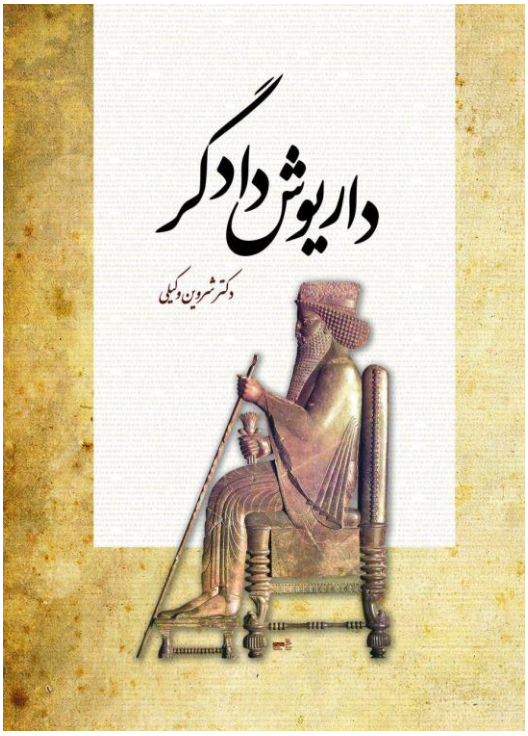





mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## مجموعه‌ی اسطوره‌شناسی ایرانی

کتاب نخست: اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی، پازینه، ۱۳۸۹

کتاب دوم: رویای دوموزی، خورشید، ۱۳۷۹

کتاب سوم: اسطوره‌شناسی آسمان شبانه، شورآفرین، ۱۳۹۱

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir




pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کتاب چهارم: اسطوره‌ی یوسف و افسانه‌ی زلیخا، خورشید، ۱۳۹۰

کتاب پنجم: اسطوره‌ی آفرینش بابلی، علم، ۱۳۹۲

کتاب ششم: پالایش‌های امپدوکلس، خورشید، ۱۳۹٤

کتاب هفتم: اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی، شورآفرین، ۱۳۹۵

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

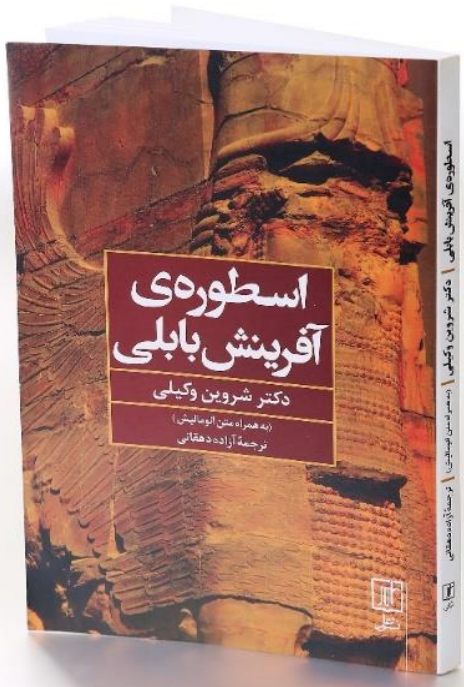


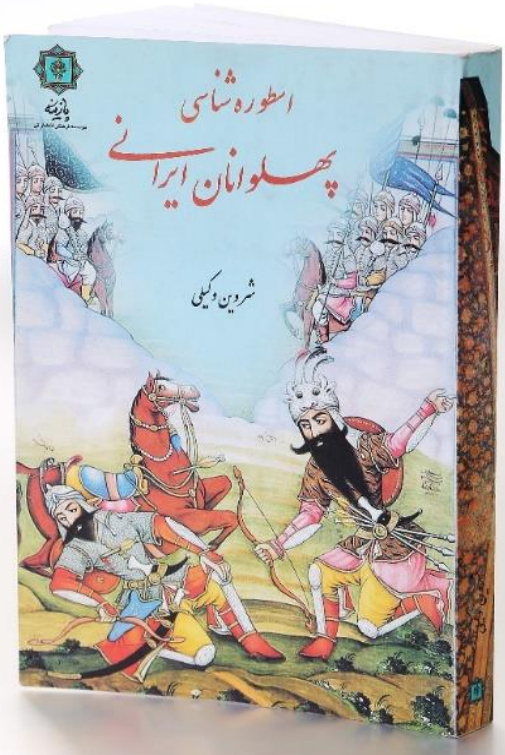


pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

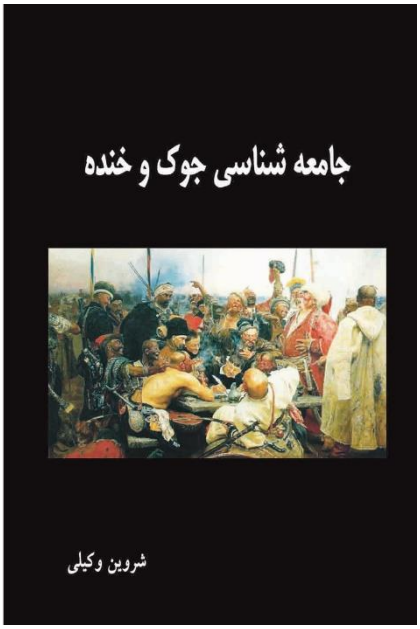


## مجموعه‌ی عصب- روانشناسی و تکامل

کتاب نخست: کلبدشناسی آگاهی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب دوم: رساله‌ی هم‌افزایی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب سوم: مغز خفته، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

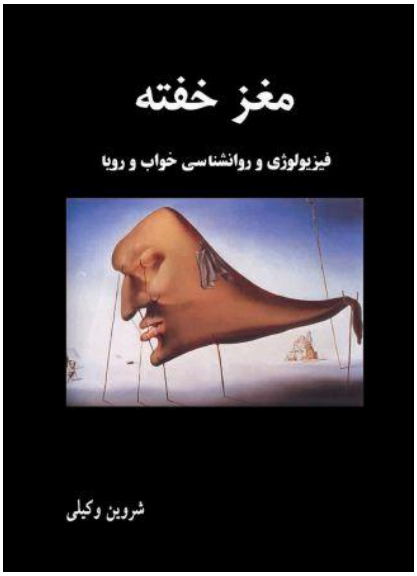


کتاب چهارم: جامعه‌شناسی جوک و خنده، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب پنجم: عصب‌شناسی لذت، خورشید، ۱۳۹۱

کتاب ششم: فرگشت انسان، بی‌نا،۱۳۹٤

کتاب هفتم: همجنس‌گرایی: از عصب‌شناسی تا تکامل، خورشید،۱۳۹۵

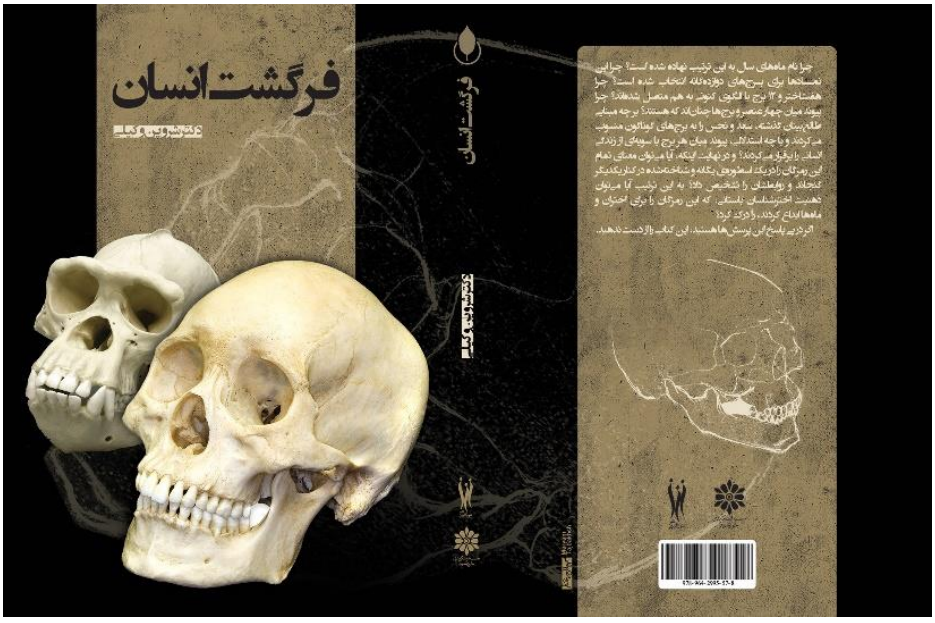


mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## مجموعه‌ی فلسفه

کتاب نخست: آناتومی شناخت، خورشید، ۱۳۷۸

کتاب دوم: درباره‌ی آفرینش پدیدارها، خورشید، ۱۳۸۰

کتاب سوم: کشتنِ مرگ‌ارزان، خورشید، ۱۳۹۵

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

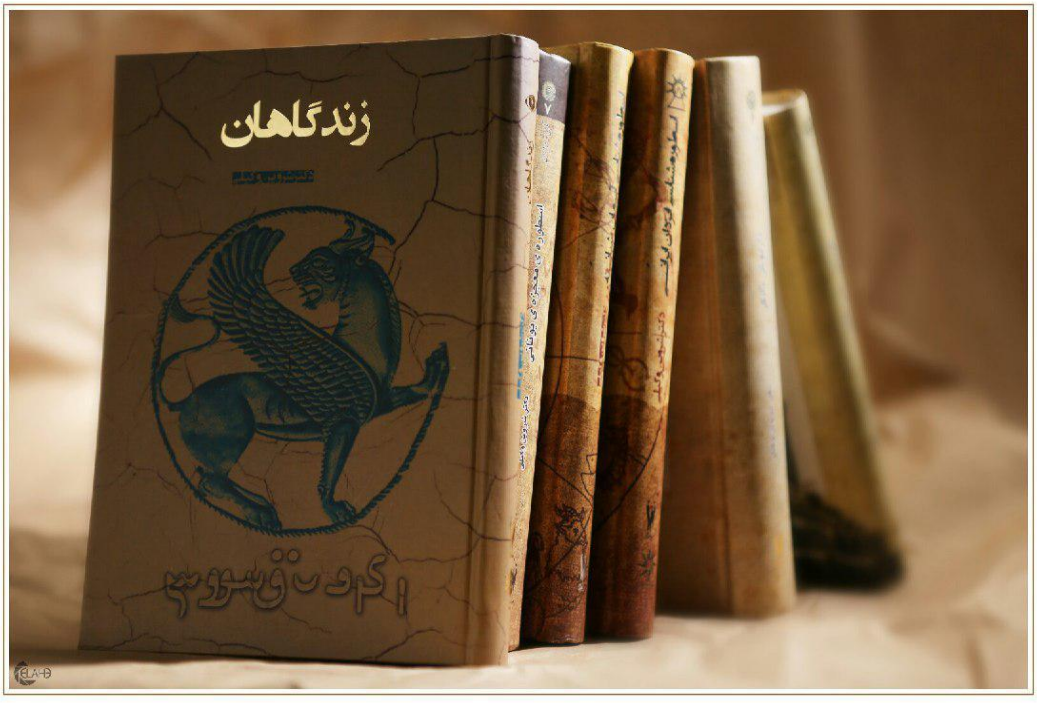


pdf.tarikhema.org

tarikhema.org




**مجموعه‌ی داستان، رمان و شعر**

کتاب نخست: ماردوش، خورشید، ۱۳۷۹




کتاب دوم: جنگجو، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۱

کتاب سوم: سوشیانس، تمدن- شورآفرین، ۱۳۸۳

کتاب چهارم: جام جمشید، خورشید، ۱۳۸۶

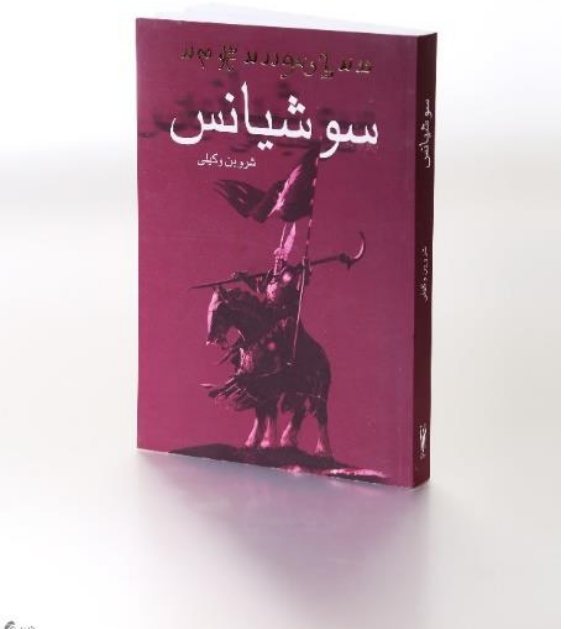


کتاب پنجم: حکیم فارابی، خورشید، ۱۳۸۷

کتاب ششم: راه جنگجو، شورآفرین، ۱۳۸۹



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org




کتاب هفتم: نفرین صندلی (مبل جادویی)، فرهی، ۱۳۹۱

کتاب هشتم: دازیمدا، بی‌نا، ۱۳۹۳

کتاب نهم: فرشگرد، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب دهم: جم، شورآفرین، ۱۳۹۵

کتاب یازدهم: آرمانشهر؛ مجموعه‌ی داستان کوتاه، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب دوازدهم: زریر؛ مجموعه داستان کوتاه تاریخی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب سیزدهم: مرتاض؛ مجموعه داستان کوتاه طنز، خورشید، ۱۳۹۵

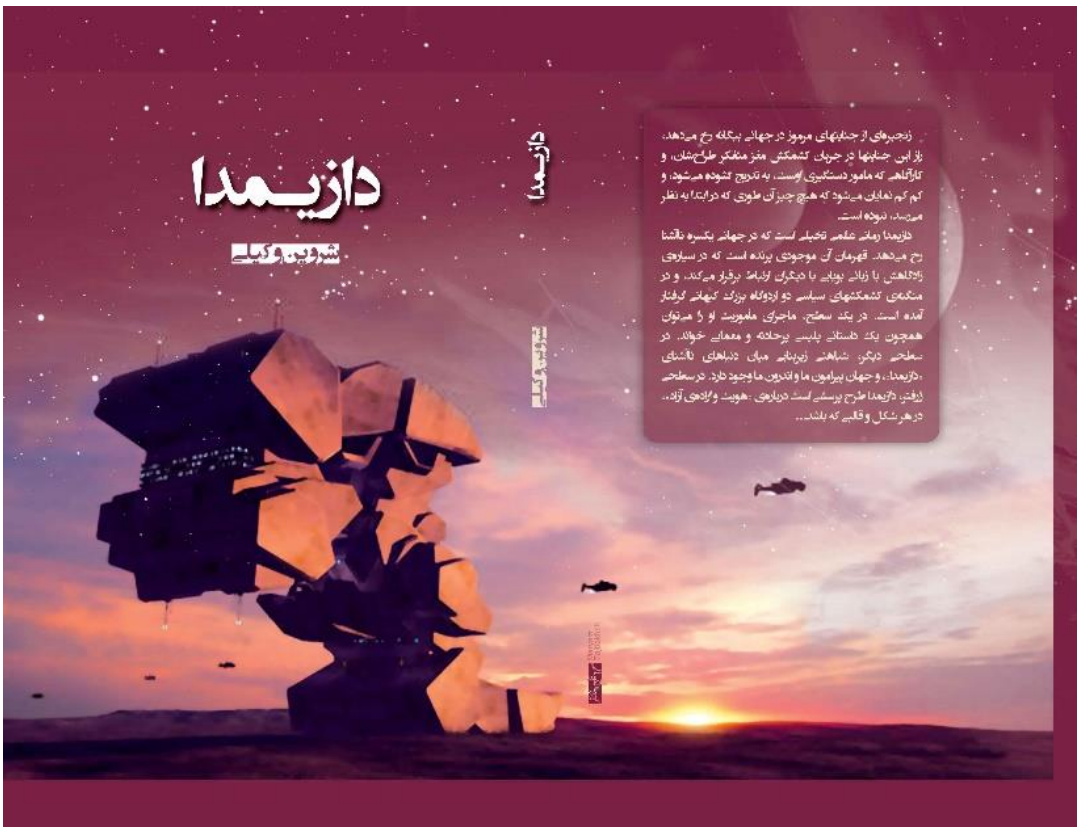


mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

**مجموعه‌ی راهبردهای زروانی**

کتاب نخست: خلاقیت، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب دوم: کارگاه مناظره، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۹۲

کتاب سوم: بازی‌نامک، شورآفرین، ۱۳۹۵

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

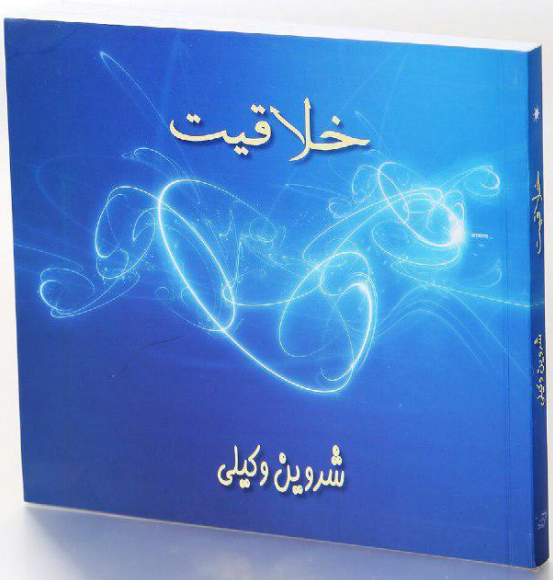





pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

## مجموعه‌ی ادبیات

کتاب نخست: ملک‌الشعرای بهار، خورشید، ۱۳۹٤

کتاب دوم: نیمایوشیج، خورشید، ۱۳۹٤

کتاب سوم: پروین، سیمین، فروغ، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: لاهوتی و شاعران انقلابی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: خویشتنِ پارسی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب ششم: عشاق‌نامه، خورشید، ۱۳۹۵




mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org



## مجموعه‌ی سفرنامه‌ها

کتاب نخست: سفرنامه‌ی سغد و خوارزم، خورشید، ۱۳۸۸

کتاب دوم: سفرنامه‌ی چین و ماچین، خورشید، ۱۳۸۹

## کتابهای دیگر

کتاب نخست: نام شناخت، خورشید، ۱۳۸۲

کتاب دوم: کاربرد نظریه‌ی سیستمهای پیچیده در مدلسازی تغییرات فرهنگی، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۸٤.

کتاب سوم: گاندی، خورشید، ۱۳۹٤

کتاب چهارم: رخ‌نامه: جلد نخست، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: سرخ، سپید، سبز: شرحی بر رمانتیسم ایرانی، خورشید، ۱۳۷۹



mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

**مجموعه مقاله‌ها**

جلد نخست: نظریه‌ی زروان، خورشید، ۱۳۹۵

جلد دوم: جامعه‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد سوم: تاریخ، خورشید، ۱۳۹۵

جلد چهارم: اسطوره‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد پنجم: ادبیات، خورشید، ۱۳۹۵

جلد ششم: روانشناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هفتم: فلسفه، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هشتم: زیست‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد نهم: آموزش و پرورش، خورشید، ۱۳۹۵



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org